

آيا هو نه
۲۵۴۱

I

كتاب الصفات الثمانية مخزوها الخلفاء
العثمانية لعلوه

نام ديكر هشت بهشت

مکمل الان مکتوبه در روز
دو کمال

~~scribble~~

1305

احمد
صفت الناصر
ص ۲

مراد

خط
مکتوب

صفت
میزان شیا طبع و بد بو مان جاسد

رکبہ دایمہ

صفت اعلیٰ و درکار

9.

وغزوات عثمان پیک غازی است از مبداء جلوس فرزند رسوم و کیفیت استیلا و استیلا او بر
اقوام و طوایف اهل اسلام و دیار کنعان و بلاد روم اما **طالع سعادت مطالع** در بیان کیفیت طلوع
صبح اقبال و پرتو آمانی و آمل از بروج خاندان عثمانی و ذکر بابت ظهور بتاثر نور خلافت و سلطانی از دودان
آل عثمان و قیامه دین مسلمان و کفایت در بیان نسب این خاندان تا بابو البشر آدم علیه السلام و عنوان
تسلیل سلسله انساب از ایام انسان تحت بحسب حساب تا مابین و ملوک عظام **طالع سعادت**
در تشبیه طلوع صبح اخلاص العثمانی عن افق الابدان السجده
بر افروختن رخسار روی شمع ز جام جم و باد و خوشگوار
جو صبح سعادت و مشرف روز بطلع جلالون بر تو جو رو
ز انفس قد پیش عاصی با صاحب حاجت حاضر جو
دمیده ز انفس عیسی می که زین شد از خفتن عاصی
چه صبحی که عالم پر از نور گشت ز مهرش جهان جمله سرگشت
شب کفر کوی زود و ظلام ز نور محمد علیه السلام
بر رخسار صبح سعادت بخاوه درخشیده بر تو ز جام او
چه دیدم جهانی پر از خستری بدست افق جامی از بی غمی
لوای عشرت بر آوازه جهان از خست بر خست
نیش نشین نشاط و سرور مجالس خجسته بر خست
جو ظلمت تم جسته او ارکی درین صبح راحت بر خست
ز اندوه شهادت خسته بود بصر وصالی دلی بسته بود
خویش بحر با یک زد بلند که وقت صبوحی است خواب بود
بر غلای پیرایه بودی غم خوشی حسرت از جان بخر
بیای بل از بر کش بلند بهستان سراسر ای درانا خند
درین صبح خجسته بر آمد ز جابخت عبوده نمود آفتاب
یکی به شب خجسته بر روش خیمه خاسن سفید و خیمه خیمه
کفایت صبح سعادت منم بعالم علم از سرخ علم
پرسیدم از صبح فرخ شود که این روز دولت جهان

که چون روز روشن شدن رویت ز اقبال شامان احسان شاعر
پدر بر پدر جمله باده و داد ز اولاد عثمان قدسی خاد
باصول از اخور خان و زویر که عیص بن اسحق سینه است
خلافت کمر بود و او معدش کمرهای شاهی هم از خورش
ز انوار دین جانشان بر دفع بر داکتیغیان در بلوغ
جهان از بهر تک مردی فتح که فتند و گشتند فایز جوینغ
فلک سان بشان بهر کی بلند با عداد سیاره مفتاح جند
بدین بنی پسند قیصر بهر افراز ازین مالک سروری
پیر از او شاهی و فرماندهی خلافت ز ابا بر و ششم
خلافت ز اقبال و پستام رواج فضایل از و بر دوام
ز اجبار شامان دورا کیش بگویم حکایت ز پیران خو
جو افروختن این همه از وین زبیا رانک سرایم سخن
افتاح کلام بزرگ آثار اسلاف ام و استیلا مرام جت اشعار بشعیر اشرف بنی آدم چنان نمر او است که تیرب
ظهور وجود در کشور شود و کورسان تقیر کرد و با سلوب نقین اشخاص بنی نوع انسان در فضای عالم امکان مقصود
کلک تنه و نور شود و با شارت حکمت اصابت **تکلم ائمه قد خلقت لهما کسبت** همیشه سروران انجمن سخن و روی پیش
روان منک بر اعت و بلاغت کسری قدیم ذکر انساب و تفهیم امر انتساب اصول و اعتقاد در حقیق تواریخ و آثار
و تلیق اخبار اخبار شعار خود ساخته اند و در ابد و املا حکایات و در انشاء منشاء و آیات بیان اصل و
فرع اقوام عشایر و قبایل و تعیین تبار و نجاد اشرف انام و در کتب و رسائل به نظم و نثر مر کونه مدایج و اشعار
پرداخته اند و در کلام فرقانی اینان باین معانی از مودای **و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا** با بلوغ و جوه بلاغت واقع
شده و در قوانین نوامیس شرایع توجه تحقیق انساب جهت ضبط معاملات و معاهدات شایع و ذایع گشته چو آنکه
در تشخیص احوال خواص و عوام و تخصص کلام خطاب غیبت با کافه انام طریقه اعلام اعلام و ایما با سماء ابا و اجداد
گرام بتعلم و افهام افهام اقرب می نماید و اظهار نام و نشان و اخبار آثار و اخبار هر کسی از سعادتمندان نه خاندان
بتعرف سلسله اصل و نسب انساب افتد و همچنین در هر عیدی از احقاب اعصار و در قانون اسحقاق سلطنت
و ایالت امصار قدیم رتبت انساب موجب شایستگی پسند سروری داشته اند و در معظم مساکن ریح مسکون استیلا
مراتب علییه را بجلوس منوط پیدا داشته اند چنانچه در کلام بلاغت نظام آدم اولیا و انساب امیه مدی علمی تفسیر

ووجه تغافل و مباداة بنسب رفع و حسب فرموده که نظم انما علی و اعلى الناس فی النسب بعد النبی المصطفی الهامی
لا جرم در مقدمه این کتاب معارف ابواب و در عنوان این تاریخ پهلایین شریف الانساب اولاً شروع در بیان
سلسله بنی این خاندان کریم و خانواده لازم التحیم آل عثمان مناسب بود و ابتدا احادیث و اخباری که در تواتر
اصل و تبار این دو دمان عظیم المقدار باندیا و سلاطین ما تقدم و ما شینیان عظماء و شرفاء بنی نوع آدم معین معین
در نبوت مطالب و خروج و فرین غامد و مناقب موجوده این پادشاه اسلام بیا که چنانچه حسب از جمع ملوک هم
و عرب خورشید مثال از سایر نجوم در کشف غیب هر گونه ظلم و عطف ممتاز اند بر میان نسبت بسبب علو نسب و سمویت
هم بر سلاطین اسلام فلک مثال سر بلند و سر افرازند **نعم اکرم الناس کلاً و مستحقاً و اقدم الخلق بمولد و محترماً**
بعضی الرجال اذا آباءهم ذکرُوا له و بعضی لهم ان یعلم ذکرُوا و برهان رجحان این خاندان بر سایر پسر و جهان
آنکه اروم که میسر و این خوشه عظیمه را از روزی که منشور سلطنت انشا **تولی الملك من تشا و تبرع الملك من تشا**
و تو من تشا از دیوان غایت نشان ان الارض بدو یورثان من تشا مسطور و مقرر شده و در عنوان القاب و در
بیان احساب انساب این خاندان خلافت اشیان بیان مجزب بیان **الذین ان حکماهم فی الارض اقاموا الصلوة**
و اتوا الزکوة و احروا بالموافق و بنوا عن المنکر و نور و ذکر کشته همواره بواسطه رابطه خلافت روحانی و بقریب
قریب مناسبات روحانی که در مظهر سپاه قدسی بیا و الارواح جنود مجنده فائقه رف منها ایتلف میان این خاندان
که سلاطین اهل ایمان اند و این سپهسالاران که مجاهدان آخر زمان اند اولاً با خلفاء راشدین و ائمه ما دین قرابتی
ناشی از نسبت فی الله و الفت قریبی است فاشی از قانون و الذین امنوا شد حجاب و ثانیاً اینها را با تمام پسران
دولت مصطفوی و با جملة شهوران سپاه دین بیا و بنوی منی بر زمین فان لم تعلموا آباءهم فاعلموا انکم فی الدین درم
راه دین پروری و موافقت طریق جهان کنایه و شرع کسری رابطه اخوت دینی و سلسله برادری حتی بقینی است بلکه
حسب بنایت شریعت نبوت و بجهت استقامت بر منج قویم هر دو و فوت این پادشاهان اسلام را در خاندان
مظهر نبوت منزله نبوت و در نزدی بحقیقت و بر وفق قاعده کلیه کل قتی فی الی طرق نسب معنوی و قریب
و قرابت منوی اینها متفق علیه اهل بیت است **شعر** و ما الطیب الموروث لا در دره با کتب الالباب کتب
فلا شکل الاعلی فعلت و لا تحسب المجد یورث بالنسب و حال آنکه با وجود رجحان جمع اطراف نسبت و وجود
تمام اصناف حسب میان عالی مشربان خدا طلب و نذر اصدان نجوم مسعود و فضل و ادب بمقتضای مضمون
همایون **لا انساب بینهم یومئذ و لا نسباً لول ان شککنا فعدنا انساب مقبولان رب الالباب از ذو اید غنسات**
نه از توازن و متمامات **ان الفی من یقول انما اذا لیس الفی من یقول کان الی اما محمد لله تعالی که سلسله**
اصلی و بنی و رابطه فضایل حسبی و کمالات حسبی این خاندان پادشاهی و این منظور ان انظار الابی بیکدیگر معارف و معارف

آمده زیرا که عرق عسری اصول و فروع این بوستان خلافت انما کثره طیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء
از یک جهت اعضان اقبالان باصل عالی نبوت انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین مشی و متبسیل است و از
یک جهت دیگر منال جاه و جلالتان بکوه سلطنت مرتبه خانان و خضر و ان ترکستان مشی و مقبل است و همگی انبیا
سلیمان صفت جامع نسبت و شمت و دین داری آمده و شجکله سکندر ملت حیات ربوت قیصری را شون بایست
ملت پیغمبری کرده اند **بیت** مبارک نسبت فرخ سر بر آید **بطلح تاجدار و تحت کیه نده** **الفصل**
بتواتر اخباری و تواتر نقول هر یک معین و معین کشته که مبدأ النساء این سرالستان شاهی و منشأ ابداء
خاندان خانی و شامشاهی بلکه آنجور شش اشجار خلافت ثمار و مضاربت سبز و زار کله را اقدار این زمره کریمه و
سندیده شمه از شرع انما رجعت تاب و از مر جویا رکوثر انساب خاندان نبوت و است مظهر آن مظهر
اعنی ان بنی جیم و الکیم بن الکیم استی بن ابریم علیها الصلوة و السلام بوده و آن سر شمشیر که این هنر فرات از
منشعب است و آن منبع آب حیات که این جویا خلافت از ان منشعب است و جود با وجود عیص بن اخی بوده که
سر و ملوک و دلاوران و اصل و دمان خانان و پادشاهان ترکستان و خضر و ان مشرق زمین و مالک بود ان
و شخص حکایت و محصل آن روایت آنکه چون و دیو پشجانی و دمانت یزدانی که عبارت از نبوت و خلافت رحمانی
بشارت ربانی و اشارت یزدانی در خاندان جلیل حضرت ابریم خلیل صلوات الله علیه و علی احفاده بر حسب کریمه
عنایت آباء و لقد اتینا آل ابریم **الکتاب الحکم و النبوة و اتینا هم کلکما عظیماً** سیر دزد و نوید دوام این دولت و بقا
سعادت حکمت و حکومت را در ذریه آن حضرت بمقتضای **و یختلف من بعدکم ما یشاکم انشاکم من ذریه قوم اوجن**
علی القاب و التوالی بشره و انھا که دزد لیکن معنی نبوت و نشاء خاتمیت در حق حضرت اسمعیل نبی علیه السلام تنها در سید
انبیا و خاتم اصغیا صلوات الله علیه سیکال و اصطفا یافت و تائیدات صوری مثل سروری دین و نبوت و سلطنت
و نبوی و حکمت بوعده حق و کلام صدق نبیره با سخی و من و راء **اسخی یعقوب** باین شوق بنی یعقوب که قوم بنی
اسرائیل اند مخصوص و منسوب شد و تمام انبیا و مرسلین و اکثر ملوک و زمین بشارت حق و یقین **و جعل فیکم انبیا و جعلکم**
ملوکاً و اتاکم ما لم یوت احد من العالمین در جمع آفاق از صلب حضرت اسخی اتاق افتاد و نزد بعضی از علمای تاریخ
انبیاء انساب شش ملوک و سلاطین ملک مشرق زمین خصوصاً خانان قبایل ترکستان و خواقین که الی الان در اکثر
ربع میگویند خصوصاً در مشرق و شمال بعضی ایران و این خاندان مالکستان آل عثمان یکی الیوم پادشاهانند
از اقطاب اعور خاندان و اعور ایلو الملوک تمامی ترکان و سید خواقین و خانان است و نسب اعور خاندان برای قو
آن مورخان بدو مرتبه بعضی بن اسخی میرسد که نام او بر کی تاریخی ان است و شرح این اخبار ازین حکایت متبیین و
و متیقن می شود **حکایت** از تواتر و نقول بعضی مورخان و شوق و از اخبار و کتب اهل تحقیق چنان مروی

۲

در محلی است که چون بود نبوت عالم بود و کوب رسالت کتی اشراق از ناصیه معتدل حضرت اسحق بر عرصه آفاق انبساط
و انطباق یافته بود و از نزدیک دور ظلمت جل و غرور از برکت نبوت او مستور گشت و از تابش نور علم او همه
مشکلهای میسر و مشور شد اتفاقاً روزی آن نجوای خرد عجمت و خطوبه تن غرث و عفت یعنی زوجه آن رسول خدا
و بانوی آن خانه دین را خانه خدا که مادر فرزندان او بود در جباله آن مظهر نبوت بر مثال شیشه سپهر میزد
کوب بر توییز بلکه بماء و آفتاب جهانگیر در یک شکم بطرته توام حل گرفت و چون صدف دریای غمانی از دور در دانه
جنت کوشا و عرش رحمانی بجل حل توامان و بطنه عقده و دوزخندی چنان آبتی پذیرفت بعد از بلوغ نطفه در مورت
رحمانی چون در شکم مادر بنیاد و کت بروج جوانی کرد و آنکه ظهور قوای نفسانی نمود این مادر همان از حرکات
و سکناات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز نشه و عنادی میان آن دوزخند و لذت خود فهم فرزند
و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان بطور رسید خالی از اضطرابی بود و درین اشیاء
عاقبت بنی یک لحظه نمی سود روزی اسپند عا حل این عقده و آشکال و عوض حال آخال خود بر سبیل آجال سید فرزندان
خود می گشت که یابنی اند بر ضمیمه منیر تو ظلمت که بنی آدم همیشه مصدر اصداد و مظهر قوای متعارضه صلاح و فساد است
درین و لا باهم خدا از علوق این دو نطفه که در باطن قابلیت این ضعیفه توامان افتاده اند و جند وقتی بدایک طبیعت در سینه
قوت فطرت بیک شکم سنجایم ایستاده اند اما همیشه در بخت تقدم و تاخر اشغال و در ظهور عرصه اعیان جنت مسامت
و مبادرت نزاع و جدال لایزال اند و در انجمن قدسیان بنوعی بن گفت و گو با و از آمده اند و میان ایشان
بزبان حال مباحثات و معارضات بلجاسیده و الحاح و منازعه بمبانه کشیده بیت گفت و گویی ظاهر آید چون
مدتی خاموش شد پس کوشش را رها و اصل سخن و نزاع ایشان آنکه در فتح الباب ولادت و نزول بدو دنیا مگر آید
در حال ولادت سبقت نماید آن دیگر در پیست خود از عین ناف و باز ماندگی تخلف فرزند و در زوایای جم مادر توقف
کند و این معنی یقین که منجر به هلاک در خواهد شد و البته موجب نفرت پدر خواهد گشت وجهه خلاصی ازین اضطراب الهی پس
و عایمی سنجاب نمود که این دو خلف نبوت از اصداف مروت و قنوت انشاء الله تعالی به سبب نطفه آوراند
و در حین تولد والده را که حامل آن و دایع الکی است ضرری نرساند و آن ثمرات شجره نبوت را از زخمها بچسب
یکدیگر آزاری در بد و ظهور و در ایام نشو و نما پیراری در دار غرور حادث نشود که این عالم پر چشمت و افغان بر آ
میان برادران نمی آرد و دنیا آن قدر بزرگ و خاکی روشن را بد و مکر سازند و دل جمعی را به پریشانی و فکریانی
اندازند **مبیت** به کجوبه دل پر مینماک به روشنی طبع درین تیره خاک به لاجرم اسحق بنی از روی ترجمه و اشتیاق
که نسبت با عموم خلق خدا و بخصویت اهل بیت خود جدا داشت دست بفرغ و ابتیال بدرگاه اندر متعال برکشاد و
روی نیاز آستان خجبت الدعوات نهاد و جهت نجات این خطر مناجات فرمود و دعای باجلاص جنت خلاصی از عا

ضعیفه

ضعیفه نمود هر آینه درین حالت فیرت آلاهی جنت ناستای بیان او فی ام من کجیب المضطرب اذ دعا
و کشف السوء و یحکم خلفا در پستیل و تحلیل این عقده مد و فرمود و در اندر ساعات واحد اوقات بنیاد طلوع آن
دو کوب مسعود نبوت و آنکه سطوع این دو اختر برج سعادت شد و در حین قران سعیدین و تقانی برین
جزه آن دو منظر نبوت و خلافت از مشرق وجود طالع شدن گرفت و از ماد و طبیعت تولد و نزوع پذیرفت آن یک فرزند
که در تولد سابق شد عیص بود و بعد از و یک صبی بگریه یعقوب بنی است ظهور نمود و وجهه پشمیه یعقوب همین کشته اند که باشد
پای عیص گرفته بود که در عرصه عالم کثرت قدم نهاد و یعقوب برین توبه را خود از عقب باشد یا آنکه وجهه پشمیه است
از عقب آمده و چون هر یک بحسب قابلیت جلیله مظهر اخلاق کمال بودند و با مقتضای نشاء اصلیه اصل نهال جلال و جلال
می نمودند در هر کدام یک نشاء ازین دو صفت حضرت لایزال مرتبه کمال داشت و هر یک پروردگار خلقی و خاصیتی بر
کاشت و نزد محقق و انا تحقیق است که هر چه بقا و بارگاه هلاک و فنا مشرق قربت جوید و هر کس که نزدیکی ابر بکند اصل
و قرارگاه موت خوانان تر باشد و در نصای کل **شبهه مالک الا وجهه** قرین بمقتضات امکان شود البته ارضیت قربان
آلاهی مشربیت یابد و هر که درین سر معکوس و کت منکوس طبیعت ولادت از اوقات سفلی پست بود آید بهر چه عالم
غیب اقرب و بظهوریت بقا و دوام انسب خواهد بود و از آفتاب جلال آن وجهه کریم بطف عیم **اینها** تولد او اتم توجه
بیشتر بهره و نصیب خواهد بود **مصرع** هر که دورست ازین در بخت اندر دیکت و این سبقت تولد میان این دو سر
جلال و جمال آیتی باهر و شایسته ظلمت بر صدق این مدعی و دقیق و ارحمیت مودای آن یحقی و لهذا اگر چه عیص که
منشاء جلالت و مبدأ اشجاعت و سلطنت است در مضیبت تقدم توجه بدینا تبس تقدم یافته و در سیر و سفر از عالم غیب
بعرصه دار فنا و منزل مهالک و عیب بر یعقوب بنی سبقت جست اما عیص نیز در مجازات آن تلبس و پیش گیری هنوز در
اول قدم شروع باین منزل بی ثبات از آثار هلاک و موات خبر نمیدی شنید که **له ملک** نیادی کل یوم
لذو الموت و ابنو الخراب و در مقابل آن باز ماندگی و دلشکستگی حضرت یعقوب از مبداء وجود و منشاء فیض خود
بشارت بقا و دولت معنوی نبوت و حکایت ظهور جلال یوسنی از مهر غرث بکوش جان رسید و لهذا اجمت سلطنت
و حکومت صوری نصیب جانان عیص شد و دولت سرمدی نبوت ابدی و غرث مهر رسالت و سعادت سرمدی
جسم گریبان و دین نگران یعقوب گشت و آن **الا فیه الی الطوان لوکانوا یعلمون** بیت بسی اگر چه توانست کوم مقصود
بود که **الک** کمالی حواله بر آید حاصل الحقیق آنکه از مقتضای انقیاضی که لازمه حیات دنیاست چون حضرت اسحق
علیه السلام را روزگار عمر با فوج سید و انفس صبح صادق پیری پذیرفت و رسانید و آوازه کوس الرحیل الرحیل
فان السوط طول البکوش پسر و شام می کشید و ظلمت حواس در شام شبیه حکم که از لوازم الام و اقام
ارذل العمر است بدیده بصیرت مشاهد و معاین می دید میخواست که امانت نبوت و ولایت رسالت آلاهی چون

درین عالم فانی بگذرد و یکی از اخلاف حمیده او صاف خود بسیار و از آنکه حضرت ابریم علیه السلام فرزند بزرگتر
 خود را که اسمعیل است چون حق سبحانه و تعالی او را بر تبه بنوت سر از آرد و پدر هم او را در ملک جهان بجا
 خود نشاند بود و حضرت اسحق را در ملک شام خلافت بنوت داده است و حقیم خواست که یکی از فرزندان را خلافت دنیا
 بنوت مخصوص کرد اند تا بخاندان بنوت ایشان فترتی طاری کرد و اولاد عیسی را که ولد مقدم بود بجهنم خود طلب نمود
 و او را خدمت مقبونی فرمود که شاید که مقتضای من خدمت خدام از برکت خدمت شایسته بتول خاطر پدری فانی فرمود
 شود و سعادت مکتب رضا الرب فی رضا الوالد از سایر فرزندان ممتاز گردد و بدعا خیر والد از غرور
 بر خور داری بید و عمر تبه بنوت و در بنوت جهان پدری سپرد از ازی و پای داری پسند **ملوک**
 عزت دین بیا بد از ادبش رتبت اصل پند از پیش فرع چون اصل او نبی اید جمله از صلب اولی اید
 و جهان امر فرمود که در حالت استیلا ضعف پیری و ناتوانی تا در چنین سقوط آلات و جوارح و قدرت بدن
 تقویت طبع بقدر ضرورت شرعی لازم است و بشارت حدیث آن نصیب علیک حکای زمام طبع خود کام را
 باور اک مشتیات بدنی که داشتن در آیام ضعف شیب عقلا و طبعاً محتم است برین تقدیر از عیسی است دعا گوید که
 چون عیسی را از روی بریان بخت پیدا شده و باقتضای شنوات این معلق طبعیت باین کام خودی موبدا کشید
 بآن آرزو کامران باید کرد و او را از بند آن تعلق جزوی بیرون باید آورد و اگر چنین تعلقات نفسانی
 در چنین اشغال بمواظن روحانی غیر مدوح است و هر گونه مکملانی دنیا مقدوح است مصرع کرمی باری جود این روی
 چون عیسی نیز از دعا پدری طالب بر خور داری بود تحصیل شکاری جهت بریان بهجراته نمود و در صیدگاه دوست
 وحشی شکار طلب آن شکار مقرر بود که مکر شکاری مقصود را به تیر تقدیر نشانه کند و برکت الطعام و اتفاق آن
 جاه سروری و غریبه خلافت پدری ابدیت آورد **بیت** دودام را شتر از است شاه که همان نواز است در صیدگاه
 اما در انشاء این محاوره و مخاطبت پدر با پسر اتفاق زوجیه یعقوب علی ازین مطارحه آگاه شد و حق خیر خواهی همی
 و همراهی بجای آورد و آرزوی پدر و وعده دعا خیر در حق پسر و رغبته طبع او بخورش بریان و اندیشه او بعد
 تقدیم خدمت بشومر خود بیان عیان اظهار نمود و یعقوب بنی بمساعت باید ازنی در تقدیم این خدمت عیسی
 سبقت یافت و جهت جلاک بزغال فریب از ریمه کوسند گرفت و بهرتب غوب و بتا تون ادب اسلوب
 بنظر پدر بزرگوار خود رسانید و بصید خاطر پدری و بتول دل او مساعت نمود چون برقم **جف العظم بما هو کان**
 ادراک این سعادت نامر و یعقوب بنی شده بود و رزق طیب او را در ان اتفاق خلاصانه حق تعالی قبول نمود
 از قضا سکندر و اب حیاة و هنر معلوم شد که روزی کس کس بخورد و حضرت اسحق را در عالم معنی هم از
 مودای آیه و من و را و اسحق **یعقوب** ترتیب بت بنوت بهمان اسلوب محقق و مفهوم گشت هر آینه فرمود که

اسحق و عاقبت بر خور داری موعود چون نصیب این فرزند بود سبقت اعلام این محسنی را عیسی نمودن چه بود
 و تحقیق سبقت که نصیب العبد بدو افتد و تقدیر امری مقرر بوده است **بیت** آنچه شیعی است من اندر طلبش نمودم
 این قدر است که تغییر قضا نتوان کرد بعد از ان دست دعا و کف اجابت اقتضای آینه دار بر ابر چه مقصود آورد
 و حضرت عزت عزت کلمه بنیاد مناجات کرد که آلاهی حق بی نیازی و استغنیات و برکت غطیت و کبریات که
 این و دیو بنوت را که بعد از ارتحال پدر پیش سیرده بودی و درنگ داشت آن امانت بلطف خود ابداد و امانت
 نمودی و تقدیم و طفله خدمتکاری بقدر استطاعت کردم و باندازه قوت بشیرتیت امر ترا امتثال و اطاعت بجای آوردم
 تویی کا دل خاتم آنسردی بعضی از اندیش بر گزیدی جو روی فروختی شیم بر فرو جو نعمت دادیم دایم بند بود
 اکنون بوعده صدق خود آن گوهر که انما به بنوت را روزی خلف و خلیفه صدق من یعقوب گردان و انبیا را بعد
 تا زمان خاتم حجت هدایت بنی آدم در اعیان نسل او از فروع و اصل او پائیده و باسقه بمان
 تو با چند ان عنایتی که داری صغیفان را کجا ضایع نگذا تویی که فعلی افضل تو پیش است اگر لطفی کنی بر جای خویش است
 چون این دعا از حضرت اسحق بمشیت ازلی تمثیل یافت و لمعه اجابت بر خاطر صافیه چون خوشید منیر بر سطح عذریات
 درین انشای عیسی که بازوی شجاعت صید افکنی کرده بود اما شکاری مقصود را دام پذیر برادرش گرفتار نمود و آن کو
 صواهی که آورده بود بریان کرده بجهنم پیر آورد و التماس دعا موعود از پدر نمود و مدعای اصل از دعوت حق در
 یعقوب با نجا زبسته بود بالضروره همه تشکین خاطر و جشک پستی دل عیسی باز عظمت پدری بن شخص متمدی گشت که
 مقتضای قابلیت جلی و استعداد ازلی که در کارخانه **نطرت الله الحق فطر الناس علیها لا تبدل الحق الله تربت فطر**
 بهمان نسق موعود از دعا نماید که ای قوم ذوالجلال وای پادشاه بی زوال همیشه عزت صوری و حکومت و سروری در
 اولاد عیسی قیام ساعت و ساعت قیام قیام و سپندام کردن **نظم** منتش را بتاج خو سپندی
 سر بلندی ده از خداوندی تا بوقتی که وقت کار بود که چه درویشی تجدید بود چون این دعا هم با اجابت
 قرین شد تا از سعادت بنوت که مشتمل بر دولت دینی و دنیوی و ایالت صوری و معنوی است مایوس گشت و ازین
 سبب داده نذاعی که در شکم مادر بکرت آمده بود مجدداً متحرک شد و اطفا ریحاع قوت غضبیه با ذبال قوت عافیه او
 متحرک گشت و درین اثنا خشم و غضب عین مغلظه یاد کرد و مجدداً وندی خدا سو کند خورده که خون یعقوب بنی برادر
 بر خاک ریزد و سنت مقاتله اولاد ابوالشربابیل و قایل را مجدداً احیا نماید درین اثنا حضرت اسحق دعوت حق را با
 ارجح الی ربک راضیه تر ضیه اجابت نمود و آنرا ی غرور بمنزل بقا و سرور بریان و سیران فرمود عیسی بعد از جلالت
 پدر تمامی قیل و اتباع و اولاد و اشباع خود را از برادر خود یعقوب و اولاد و اعیان و جد اکرد و حجاب
 دیار عرب نهفت نمود و در حلی که آنرا از عرب برید کویند ممکن و توفیق کرد و در آنجا حصنی رفیع و سورتی شمع بنیاد

نمود و هم آنجا طرح سکون انداخت و آن محل را منزل و مسکن ساخت و یعقوب بنی نیز بیدار کنعان توجه کرده بابتج
و اقوام و تمام اولاد کرام خود را آنجا مقام گرفت و دلش در آن محل آرام پذیرفت عیص بن از توجه یعقوب بنی
کنعان واقف شد و برید اخل و خارج متعلقان او از آن دیار عارف گشت بمقتضای غیظ قدیم و عدوات مادر را
بنیاد افروز و توفی بمردم آئینه و رونده و تجار و دیار کنعانی آغاز کرد چنانچه از قطع طرق و حارث و آفت نهی عمار
توان عیص اه آمد شد مردم کنعان را منقطع و ممنوع ساختند **سبت** و کان النوی یکی فی شست ششم
کلیف اذ کان النوی والنواب و درین اوقات استمه از آن معادات و در حاله مضاده و منافات اولاد
اجداد و اخلاف نبوت نجاد یعقوب بنی علیه السلام بمرتبه عقل کامل و بلوغ فردمندی و بوفور مردانگی و هوشمندی رسیدند
و از بزرگوار خود استجازه نمودند که چون مصنف حدیث عم المروضا بصحبت و باقیست و زلفت اعوام اشارتی
صحیح یکبار صلح رحم با عم خود بمقدم رسانند و سلسله محرابانی را توابت و تبت اصلی بکرات بمقتضای امر صلوا الارحام
وصله الارحام ترزنی العز ازین ملکه حمیده و شوی پسندیده برخوردار می بین و دنیا یا ندر حضرت یعقوب از بدایت حال
مربا و ای که در میان برادران گذشته بود کوش که از فرزندان کرد و در مهاب حکایت و نمائی آورد که از احوال
نسانی و اعراض شیطانی اکنون قریب قریب در میان قطع رحم رسیده و کارها بخت و بعد مدتی است که بخدمت
و پیکانی کشید **بسم** که آمده بودیم دل ایمن کند چون عقد کبر برادران و زنی بنده چشم حد زمانه در مالکیت
سردانه بکوشه جهانی افکند بعد از اطلاع فرزندان بنبل بر جلکی اجمال و تفصیل بطریقه مسالمت وضع جمیل بقانون ملایمت
و تحمل و تکلیف و تحمل شسته سخن ابلا می کشیدند و از آن وقایع گذشته اعراض و انشراح ماضیه اغراض
دیدند و مکررا از خدمت پدر التماس کردند که چون مواد شوق و غرام بدیدار عم ابوت مقام غالب شده بقیل این
الفت در دل عم تمام خواهد شد از بین مصاحبت و حسن مجاورت و محاورت القاطر صلی بر قانون الیام
و مبتنی بر ابقا احکام شوق و غرام بمیان خواهد آمد و چند روزه زندگانی دار دنیا و اوقات عمری بقا را
بعد ازین محبت و الفت گذرانیدن شان خاندان نبوت و لایق طور فوت و مرگ است **مصرع**
دنیا نه مناعی است که از زبیر اعی چون این حکایت شوق انکس در خاطر محبت آمیز حضرت یعقوب تا نیز
تمام نمود و مودای کلمه نبوت که بگو ارحامکم بالسلام بحقیقه ضمیر میسر است تمام پذیرفت اولاد کرام و فرزندان
کرامی را بتوجه خدمت عم کریم رخصت فرمود و دعای خیری در شان ایشان کرد که این عرق الفت و ملائمت و
ماده خون گرمی و مسالمت از عم هم در باره برادرزاده نامیکن که بکرات آید ایشان نیز اعدا و اسباب سفر و تمکیل
اسلحه و آلات کرد و فرمودند چون این شاه پسواران خورشید منظر دلاوران شیردل غصنر حکم بقرب دیار
و منزل عم خود رسیدند و بعد از دستهای دید که راه آمد شد آن مراحل منقطع شده بود بر اصدان راه و حارث

سپاه آن آرامگاه دو چار افتادند ایشان نیز از ملا خطه شکل و شباهل مرغوب و از مردانکی ایشان در مقام
بجا و حیات و عود دیده غیرت ایشان حیران و چشم عبرت میخان مرسان گشت و بلبسان حال ارباب سفر
و تر حال می گفت ز قاطعان طریق ایشان شود این قوافل دل و جانم که هر دو ماه رسید آن رصادا طریقی
چون غمخواران شفیق با این واردان دیار محبت و ایام بنیاد خطابت اینک اضطراب تمام کردند که شایه کسانید
و از کجای آید و شما و ازین منزل خطیر چنین با کانه و دلیر و در میان مردم بیکانه و شریکونه حاضر شده آید و درین
گذرگاه مخافت و آفات بجه سان و جمل طریق عابر و سایر گشته اند چندین ره روان آئین ره بگذر اسپر شمع هلا
شده اند و بسا دلیران که ازین لی باکان درین قمر بر فریسیان با خاک آفتاده اند همان بهتر که بر جوانی و فرزانگی خود
این دروغ را روا ندارند و از طریقه مستقیم **الوداع** ازین و طرافت و عنایان بسلاست بیرون برید
گفت و شنید بسیار و سوال جواب از حال یار و دیار این دلیران راه شوق و آرزو مندی و طالبان صحبت انس
و مبره مندی بهر یکیشان جوئی نشانی بگفت از در ملک نشانی بیار گفت که ز خاک و آبی
نزدیم کن این حاضر جوانی لاجرم بمقتضای الرای قبل شجاعة الشجاعت هو الاول و هی الحلی الثانی
بالضوره این فردمندان دلیر از روی عقل و تدبیر چنان تفریر کردند که نامکی غلامان عیص بودیم و در حد اثناس از
جمل و نادانی طریقه جدایی و فرار اختیار نمودیم اکنون از کرده خود شیمان و بعد از تقصیر خود بملازمیت آستان
آمده ایم چنانچه ما شود زین خانه پر نور سرماز آستان او مکن دور چون این حکایت طهر
بسم عیص رسید و ازین خبر محبت آمیز ماده اشیاق صحبت انس و ضمیرش بدید آمد و آن جوان از اندر محبت
و عطف و بیدارانه و ملاطفت و الفت مشفقانه نزدیک خود راه داد چون از چنین مین و غره خورشید آیین ایشان
نزد تابان پاکیزه کوهری و کوکب درخشان نطفه پیغمبری مشاهده نمود گفت که هر چند شما خود را بعلامی من انتساب نموده
اما من شمارا بفرزندی قبول کردم و در سلک سایر اولاد مقبول در آوردم اکنون بلبسان صدق و بیلبان نسب و تبار
و شرح ارتحاب این اسفار بر اخطار خود کینند که بر حسب اداء دلخواه **العوافه المومن فانه منظر نور الله**
ظن غالب من آنست که شما جوانان از پس برادریم یعقوب باشید و همان بخاندان قدیم ما منسوب می نماید و اگر
این فروع منظر در غیر فروع و اعقاب همچنان بدر نمی تواند بود و نزد مبصران زمانه در بر تو معنی ظن المومن که مانده است
چسپ توان نمود ایشان نیز تلقی حقیقت حال و ترقی بوض مجاری احوال نمودند و بعد از تحریک سلسله خویشی و قربت و تالیف
را بطه موا است و محبت اظهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصی تالیف خواطر است و تشابه قلوب و ضمائر که
بعد الیوم ترک مخالفت و شقاق با شقیق شفیق خود یعقوب بنی فرمایند و پیش ازین در طریق خلاف و منارعت شروع
و مسارعت نمایند به میان خاندان اینها غیر قانون صدق و صفات منزه و راست و در مذاق الفت فطری غیر شریک

هر وفا بغایت خوشگوار بعد ایوم همیشه متوقع آنکه در میان وظایف آمد شد سلام و کلام و لطایف و ارام ایلا
و التیام الترام نموده شود چه افتاد که هر از ما بریدی که امین هر بان بر ما کنیدی عیص نیز از یک
صواب متاثر شد و از تذکر الالم جدایی و یگانگی بغایت منزه گشت و بعد از اظهار چنین آثار شوق و حزن کشید
آه حسرت و ندامتی تدرین ناله و این آن گشته گفت که عالم درین فراق نیابد بنامه را کین کارنامه بر سر این کلان
و بهر بانی تمام آن جگر کوشای خود را چون جان غر در کنار گرفت و نعمتات ایشان را چون واردات غیبی بحس قبول
پذیرفت و از دیده بجز آن دیده جگر پار مار ابا شک ندیدم آمیخت و بجای نزل و حاضر خون دل و کباب سینه را پیش
همان نور بخیت و گفت الحق من نیر از حسرت دیدار برادر بسیار عینک و زارم و ازین هجرت جگر خوار پشیمان و پیر
اما از سر غضب و عصبیت در حین استیلا قدر و حمیت از من بمنی بالغیظ و سوگندی بغایت غلیظ صادر شد که البته
بدست خود خون برادر خود را بجای گیرم و از جام بدنش بیکدم دم او را بر زمین ریزم اکنون در تدبیر این نقص ایمان
در درمان این حسرت در مانده و حیران مانده ام آن جوان مرغان خود مند و سعادتمندان از جبهه گشتند که کل مشکل چنین منی
بدست آسان است و در تدبیر حاشا نشدن این سوگند بوجه شرع و عقل پیش در کنجایش قدرت و توان و آن خنان
باشد که عروق بدن برادر را به تنگ نشستی جروح سازید و خون او را بر زمین ریزید و دم او را برادر را بخون کوی
اصلی هم آمیزید که گفته اند القاب بر طم و دم و بعد از ذکر شکایت و شکایت و شکایت و شکایت از کدشتها
یاد کنید که **اذا زنب القاب فلیس و** وستی الود ما کنی القاب چون تدبیر توانی تدبیر بود و
مقول حکایت بغایت دلپذیر شد عیص نیز همان طوطی مردم شفیق و عقلا موشمند و شی را بر سالت نزد برادرش یعقوب
تعیین نمود و از حوالت گذشته استغفار فرمود که من جفا ان شکیم در فراق که برقی بام از بغل برآید
و برادر را بجنور خود دعوت کرد و بزودی طلب نمود و بالقاء لقاء مسرت اقتضا ترغیبی از روی شغف و شغف نمود
که **بیت** اگر روشن شود چشم بروی عالم آرایست بجای مردم دیده کنم در دیدار با جفا سر آینه حضرت یعقوب
با مراد اذ عیتم **فایستجو** اجابت دعوت را الترام فرمود و با تمامی قبال و عشایر خود کحل و اشغال کرده بر طبق پیغام
برید بجانب برید توجه و غم نمود عیص نیز مراسم استقبال را لوازم اعطام و اجلال بقدیم رسانید و اسباب توافق
و داد متعاقب شد و مقدمات تصادق و اتحاد متلاحق گشت و بزال هر چه غیبت ذامیه و اساح که در اوقات این
و آلودگی خاطر را بعد از ستاین بطهارت و صفای پاکیزگی و سپاس بندل ساختند و همین شیوه ارتباط و التیام مملی از بود
و لیالی و یک جند از ایام متوالی گذشت تا آنکه برکت الفت و اتفاق و میامن اتفاق و محاسن اتفاق جیل و خشم و تبع و خد
ایشان متعاقف و متالف گشت و آن منازل را کنجایش اشعاش شوران و دود آب قابلیت اکتساب معیشت و اسباب
ایشان مانند عیص برادرش و در مشا و درت کرد که چون دعای پر در رخا مستجاب گشت و آثار توجه خاطر او بکثرت اولاد

داحفا و نجابت فروع و اعقاب ظاهر گشته و خواهد گشت یقین که این اخلاف بنوت بهر دیار که روی قبال آوردند در
تخلف و تقصیر حکم و تدبیر در آورند امیدم چنان شد به نیروی تخت که بستانم از دشمنان تاج و تخت
عد و ناجدار و مراخ پیست جوینم بود تاج آرام بدست اکنون مناسب چنان می نماید که بمالک شمالی و ترکستان
که ملک سیوی است آسان معاش و محوای فراخ روزی جهت ستوران و بر از اسباب اشعاش توجه نموده شود
درین محوای که جای گیرست زبشتی آب خاکش لکزیست بعد از استیفاء مقدمات استشاره دران استجازه
بست اینها استجازه از عالم قدس نمودند و با احباب و دوستان و اقوام هم مراجعت در انجن النسل کردند حضرت
یعقوب بعد از اشارت غیبی بر اصابت آن رای موافقت نمود و در تمکین آن مصلحت متابعت و مراقت کرد عیص نیز
باجملگی اتباع خود بجانب بلاد شمالی و ترکستان آمد و بهر و آیام و کرد و رشور و اقوام اعضان خال توالد و تاسلس
بر روی زمین دران ملک اشعار و اسباط یافت و یونما فیوما شاخ و برگ شجره طیبه سعادتش هر سبده المشی کشید
و مقتضای عای پشیمان حضرت اسحق علیه السلام مناصب حکومت و اداریه مراتب سلطنت و فرمان روائی بر اولاد عیص
دران کشور توزر و تمکین یافت جو فخر بود روز را با باد و همه روز را یکی آید یار و گویند که قای خان که در
مشهورست و جدا غور خان است همین عیص است که بزبان قبطیان او را عیص گویند و الهده علی الراوی
برای بعضی مورخان قای خان از احفا و یافت بن نوح علیه السلام است از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلام جبار فرزند
صبری است سام و حام و یافت و یام و یام نام در طوفان غرقه شد و آیت **انه عمل صالح** در شان اوست
سام را تجارت و وسط معوره عالم که اقلیم ثالث و رابع است متز داشت و حام را که اصلا سیاه رنگ بود و جبار
و ضبط هندوستان و دیار سودان گذاشت و یافت را دیار مشرق و شمال فرستاد و در این آن جو است و از جمیع
قبایل ترکستان از نسل یافت اند **ماحصل حکایت** و مقصود ازین تقدیم روایت آنکه بهر دو تقدیر از تبع و استوار
اخبار و از مذلول کتب تواریخ و آثار چنان محقق و متور شده که اجدا و عظام و اصول حجت مقام ابوالجبار پسر
یک غازی المنشاء تولد و اصل مسکن و مقام و مبدأ اشعاب عشایر و اقوام از ممالک توران زمین و ترکستان
و سلسله نسب ایشان چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد مشی با غور خان و قای خان است چون در زمان سلطان محمد
غوری که سلجوقیان از آب آموی و توران زمین بطرف ایران زمین عبور کردند و اولاد ملکوت فراسان را اموا
اقدام پستور مضور نمودند از جبهه قبیله نادر که همراه داشتند یکی قوم قای خان بود که سپهسالار ایشان جبار اعلاهی
خاندان آل عثمان است چنانچه آل بایند رخانی که در هم عصری این خاندان خلافت در ایران زمین سلطنت داشتند
ازان قبل قبایل آنکه بمرافقت آل سلجوق از توران زمین آمده ازان روز مسکن ایشان در ایران است و ازین مقوله
قبیلای بسیار ازان عهد در ممالک عرب و عجم تمکن و سکون کرده اند و یکی آن اقوام اعوان و انصار سلجوق بودند

که ایشان را همراه آوردند و چون سلطنت ایران زمین بر آل سلجوق قرار گرفت و شکوه دولت و سایه شاهی ایشان
از ما و از ملوک ممالک شام و روم انبساط پذیرفت این قبیده قایم خان هم در زمره سپاه ایشان بودند و لایزال سلاطین عظام
سلجوقیه اتباع و انتقاد می نمودند تا آنکه سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی با خطاطیها و چنانچه در تاریخ و کتب
مشهور و مطبوع است که سلطنت در اواخر ایام بخدام و غلامان ایشان افتاد و مثل سلاطین خوارزم شاه و آتابکان
عراق و ادرباجان و شام و دیاربکر و سایر بلاد و در آن اوقات که اواخر سلجوقیان بود از انتشار اخبار ظهور و فوج
دولت چنگیز خان جمع دولتهای ملوک و سلاطین ایرانی و تورانی متزلزل گشت و بواسطه مقدمات استیلای لشکران
چنگیزی لایلت ممالک عرب و عجم قتل از آمدن هلاکو خان بمملکت ایران مملوک طوایف متغیر شد و مشرق قبال ترک که در ایران
بودند در میان ادرباجان و دیاربکر در حدود ارمنیه ضوی آرام پذیرفتند بودند و از آن جمله قبیده قایم خان هم در نواحی
شهر اخلاط قشلاق و سیلاق و مقام کوفه بودند چه که ممالک ارمن زمین غلی است مشتمل بر سیلاقات و قشلاقات بسیار
و از ممالک و حاکمات لشکر چنگیز خان و خوارزم شاه همان که با دشمنان بزرگان خاندان بودند بر یک طرف و کنار
از میان خاطر آسوده کسی است که او دامن دوست گرفت و کماری دارد اتفاقاً در آن ملک ارمنیه و شهر اخلاط
که دار الملک ارمن بود ملک بلکان و ملک اشرف و قبیده ایشان و الی مستولی بودند و جهت تنگنویستی و عدالت ایشان از ایشان
ارمن لقب نمودند و همه جا همه زبانی اطوار ایشان می نمودند چون سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از مصادات حکمران
در ممالک عجم پیوسته در تردد و پرسشانی بود و هر چند وقت بقبری از اقطار دیارباق و ادرباجان مهنستی می نمود و
لایزال تواتر سلطنت او چون بادبان کشتی طوفانی از بهر اسباب چنگیز خان قرار می داشت اما بدستور سابق و پنج مهور
خود را در جمیع ممالک ایران زمین منطاع و مستمع می پذیر داشت لیکن شکوه او چندان بر دلای طوایف نمی نشست و او هم
کمال شجاعت و دلاوری که داشت دست از جهانبختی نمی داشت و ناموس سلطنت و بزرگی خود را نمی گسست و طغیان
ملک اشرف که پادشاه ارمن بود از قانون حکومت آما و اجداد خود ابا فرمود و جهت کمال استیلا که پیدا کرده بود
از متابعت سلطان جلال الدین اعراض می نمود و بسبب آنکه با سلطان علاء الدین کیتبا و سلجوقی که در آن و لا سلطان
بود ملک اشرف اطاعت و محبت و قرب جواری بود از فرمان برداری سلطان جلال الدین تعاضل و اغراض میکرد و هر
سلطان جلال الدین از کمال غیرت و همت و از ادرباجان متوجه محاصره شهر اخلاط شد که شهری بغایت عظیم و متحضر بود
بعد از چهار پنج ماه بنحو سلطان جلال الدین خوارزمشاه شد و آنچنان شهری بهشت آسا در کد کوب سپاه او با چنان خاک
راه گشت و ملک اشرف سلطان علاء الدین جهت استمداد در آن واقعه التماس کرده کمال ارتباط و اختلاط نمود و جهت
آن معنی میان سلطان جلال الدین خوارزمشاه و سلطان علاء الدین سلجوقی آنهم بمقامه و قتال انجامید و بر سر آن قضیه
آن دو پادشاه عالی قدر کار بجاد است عظیم کشید فاما سلطان جلال الدین بعد از معاهده در نواحی خریز پرت از سلطان

علاء الدین

علاء الدین انحضرام تمام یافت و بر سپیل انکسار بجانب ادرباجان شتافت و بعد از این حادثه عظیمی در ارمنیه
ضوی فتنه و فساد قایم شد و این اقوام و قبایل ترک که در آن نواحی بودند اندیشه مسکنی و فکر مانی لازم آمد و در محبت
ایات سلطان جلال الدین از خوف و وصول لشکر چنگیز خان یک خط امنیت و در یک بقعه امانی پیدا نمود اما سلطان علاء الدین
کیقباد در آن اوقات شوکتی عظیم بود و کار ملک و دولتش از برکت عدل و دین پروری بغایت مشتمل و مستقیم می نمود و
الحی در شیوه مرحمت و احسان بر کافه نوع انسان مشهور ممالک اتفاق شده بود و در آن روزگار پرفتنه و فساد و جمع عباد
و کافه اهل بلاد و الحیا و ملاذ علی الاطلاق گشته چه خوشن جان کوی دولت بود که در بند اسایش خلق بود
بزرگی که در نام نیکی بماند توان گفت با اهل دل کویت در آن اوقات جد ابو الحیا بدین عثمان یک غازی هم سلیمان
ابن قیالک که سردار سپه سالاران قبیده قایم خان بود و مدتی مکند گشت که با اتفاق اولاد و اشخاص در توابع شهر اخلاط قرار
گرفته با شامان ارمن از روی محبت بشکر و مدد و مهربانی می نمود چون با تقضا حکم قضایانکام اجلس رسید و ازین منزل بی تابت
دنیا رخت بنشین ملک بقا کشید و از دجبار و زنجو اندر و بهی مبارز روز موعود و بنزد بازماند کی سغور کین دیگری کوی طغی
و از طول و دندار بعد از پیر جاعت قبیده و اقوام او هر چند کسی که در ندر ابره داری خود اختیار کردند اما میان
و دندار ملاعیت بر اداری بسیار بود و پیغمبر کین و کون طغی را با هم اتفاق بی اندازه و شمار و از طول چون بحال
و اپشتکی و عاقبت اندیشی از تمام برادران ممتاز بود و از شجاعت و دلاوری بر جمع اقوام سرفراز در آن سکن بر جریست
فترات سلاطین و دوام فتنه و ف و لشکری بغایت منبر می شد و قبیده و اقوام او هم از تردد و عساکر کثیف در آن دیار متحضر
سیکست چون بعد کمال نظر در اختلاف ملوک و سلاطین اطراف نموده و بیدار پیشانی فوج لشکر چنگیز خان را بغیرت تسخیر ملک
عالم و قدر ملوک عرب عجم ملاحظه فرمود و رای حواسب نمایش بر آن قرار یافت که جهت قبیده و کسان خود در ظل حمایت و پناه
سلطان علاء الدین کیتبا در حدود ممالک روم مانی بماند و چون اکثر اوقات ایشان بکج و جدال میکرد و باری بخرمت خوا
و جهاد شتابند تا در آن شیوه سپه داری و دلاوری و با آن جاعت اتباع شجاع و جوی خود سعادت صوری و معنوی و نفوذ
دینی و فنی فایز گردید که گفت **ان الله** و لذل ملک الدنيا جميعا کما متواها فاکثرها جميعا
و دع عنک اللال فالعالی یعوز بهن من طلب المینعا فکسب فی الجود فو خیر من الملك الذی یفنی سرینا
و من یفنی من الدنيا سنه سوی یمن عاش بها و ضیعا و از طول چون در اندیشه شروع بمقدمات آن مطلوب سعادت
اقتضا و در الترام و ولوع این فکر مصلحت ابتدا مصداق مودای **الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یدعی** شده بود و از اینها
غیبیان تدبیر صایب طم گشته جمع برادران بران غنیمت دلالت کرد و تمام اقوام بر سر راه هدایت و در دگر نشان رای
کمتش دندار با بعضی از اقوام با او موافقت نمودند و طرتمه را فقت و متابعت آن تدبیر باز کشیدند و صورت رهنمونی از طول
و صلاح را صواب ندیدند و کردن اطاعت و متابعت را از سلسله آن تدبیر باز کشیدند و صورت رهنمونی از طول

مشرکان آن دیار بودند و آن کو بهیسا روزی چته شتات و مصطفی و سلاق و قتلان مردم ترکستانی بهترین آن اقطا
 می نمود و سلطان ایشان را رخصت کرده بآنجا بفرستاد و این اسلوب نقل و روایت از مولانا ابانگر از شایخ
 و علما و روم است و بطول عمر و تبع احوال آل عثمان مشهورست و معلوم و برین موجب در بعض کتب تاریخی آل عثمان بر
 حسب مسطور منقول و مرقوم است و مولانا مشارالیه روایت می کرده که برکات از خاص پادشاه سعید اورخان
 یک غازی مصاحب نموده و آن خاصکی از تو تر خاصه او رخان یک نقل نموده که از بدایت حال در آمد بخش
 از طول در روم برین منوال بوده و این حکایت را با اهل مجلس دار کائنات خود نقل می فرموده **صورت دوم**
 آنکه چون از طول غازی و اتباع در قراجه داغ مسکن گرفتند و از غرض فتنه و فساد و روزگار امن آرام پذیرفتند بمقتضای
 اصلیت و بر طبق دواعی همت خود آن شیران صید افکن و نه بران صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست
 بردن می نمودند و لایزال در صدد و نهب و تاراج و سببی در اری و از و اج کافران دار الطرب می نمودند و چند سال
 برین اسلوب در آن سرحد بمنافع دینی و دنیوی سرافرازی شدند و میان اهل کفر و ایمان بدلاوری و سپیداری نام داشت
 و ممتاز می گشتند **اذا لم یحکم علی النفس منها فلیس الی حسن التناهی** در آن اثنا سلطان **علاء الدین**
 کیتبا دسلطوقی را دایمه توجه غرا و جهاد شد و بران جهت و صوب که مقام و مسکن از طول و اقوام بود عازم دفع فساد
 اهل کفر و عناد گشت و باعث بران سو جهاد آن بود که قسطنطنیه با قوم تاراقی و که در آن ایام در روم اعلی می بودند
 در عداوت سلطان و غم تحریک بلاد اسلام اتفاق نمودند و حاکم اسطبولی لشکر خود از مغیر اسطبولی از دریا گذار نمود و بهر جهت
 تاراقی تا و از مغیر کلی بولی گذرگاه قرار کرد و در صحای نیکی شهر بساط جمع فریقین متوردا شدند و این دو طایفه اعدای دین
 گوارا عذر و رایت فساد برافراشتند سلطان علاء الدین هم جهت دفع آن کفار و لیام بغیر عام کرد و جمیع بزرگ از جهاد
 دین و سپاه اسلام بهم آورد و از طریق توکل و اعتصام بپاسد پروردگار با فضل و انعام عازم غرای کفار شد و متوجه شد
 لشور اسلامی از توفیق مشرکان و اثر انگشت و از طول را بمقتضای فطرت اصلی و اسلام جلی از استماع این اخبار
 یکبار حجت دینی و غیرت اسلامی در دست آمد و چون مدت ها مقرر شد چنین روز موعده که سرافرازی و مشنه فرصت ازین کو سکام
 خدمت اسلام و جان بازی بود و نسبت با سلطان و طایفه اسباع و انقیاد او امر و نواهی می میداشت و خود را از خواص اهل
 اخلاص سلطان می انگاشت سرانیده در آن حال جواب سوال سلطان دین پناه بمقتضای تقیض و تحقق حال سپاه من انصار
 الی الله از طول و اتباع را جواب صواب **نحن انصار الله** مذکور شفاء و منطوق افواه شد **بسمیت**
 که از درگاه او کردی سیدی بجای سرمد در دیده کشیدی و که از راه او دیدی کیمای بپوشیدی و بر خواندی شای
 و علی الفور با جمع توابع و انصار از شهر مردان عرصه کارزار و فرزند ان شجاعت شعار بمسکرمایون سلطان توجه نمود و تا
 بموضع سلطان ایوکی سلطان را استقبال فرمود سلطان نیز از اقبال چنان خشنود و بختیمن بهمن نصرت و فیروزگی نال گرفت

و خاطرش

و خاطرش فی الحال بوقوع فتح اطمینان و اشتغال بپذیرفت از آنکه سلطان از مبادی حال شاه فیروز جنگی و مهمت در طول عا
 را بر خود مبارک دیده بود و از آن جهت درین معسکه او را بطایفه لشکر جهاد معین و مقرر داشت و سپه داری لشکر یانچی را
 با و مقوض نموده و او را میان آن عساکر جزا بر سپه سالاری گماشت و جماعت انجمن میان سپاه غازیان جمعی از
 دلاوران اند که ایشان همیشه روزی و شبی اندیشه بی تاراج و شیخون اند و جهه کافران مظهرند **افانواران** **ما تسمیهم**
 بیات و هم نامیون اند و همواره چون لوارق لیل طمانی و نواز لیلیات آسمانی بنور دیدنای ستاره ستیاره حراقت و شمشیر
 کفارند و در ایم الاوقات بر اسب منبج فارت سواره و جهت قتل و حنارت آماده و در سرحد مملکت و کناره می باشند
 و اهل این زمره شیر مردان دلیر و مجاهدان غنیمت گیر همیشه در طلیع عساکر جهاد جهت پیش بردن رهنمایان کار دارند
 و در شبهای تاریک و کفار را با دبار بمصباح تابان سیف سنگین جهت شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
 شب دیز ایشان همیشه قصب السبق در مضار مردانگی را باید و بر سر تیر و نجاران کفر و طغیان تخ عزم لیل ایشان در شب چون دم
 شمشیر شمشیر آید **ار اوم و دوجوم و سیونم فی الحاد ثات اذ اوجوم** منها عالم للهدی و مصباح
 تجلوا الذی و الا فوات جم **بر حسب امر سلطان در زمان از طول غازی با آن لشکر انجمن و اقوام خاصه خود با استقبال**
 آن دشمنان دین توجیه فرمود و تابه در بند از منی سلاح از میان کشید و بهر جهت روز چون جنم گشت خود را نمود و چون به در بند
 از منی رسید دشمنان را بران طرف در بند جهت مقابله و جنگ آماده دید و آنک جنگ و جدال و بنیاد محاربه و قتال شد
 شبانه روز در آن تنگنای در بند و بر ضرب میان اهل کفر و اسلام بهم پیوست و بتوفیق و یاری **ید الله فوق الیهم**
 از قوت دست غیب و دست و پای قدرت و توانایی کفار در شکست درین اشاقوم تا ما بمجاونت حاکم اسطبولی و
 کفار را شتر آمدند یک شبانه روز دیگر با اقوام تا ما رسم جنگ امتداد یافت یکبار از قهرمان غضب گرد کار قوم تا ما رسم و
 نهیمت در عرصه بیکار بر تافت و انکسار عظیم علیحد بلشکر تا ما را افتاد و و الی اسطبولی بفرود رفت و بی منبرام و در آنجا
 و خود را بهر از شت بکشتی رسانید و از صدمات نهیب دلاوران سر خود را را باند قاتل قوم تا ما را از غایت اضطرار روی
 فرار بجانب کلی بولی نهادند و از طول و لشکران مجاهدان تا انیه کول در عقب ایشان افتادند و دفعه و دفعه از ایشان و کشتی
 می کردند و غنایم و اموال و احوال و اشتغال ایشان بدست می آوردند و قبل از وصول کینار دریا بسیاری از آن قوم متهم
 تاب شمشیر قتل می دادند و از لب چهار تنغ آید از بدون طبقات و در کات نامی فرستادند و برین موجب از طول و سپاه
 همراه او منظر و مضور و لشکر اعدا و فوج و متور کشته بخدمت سلطان حراجت نمودند و دیده دولت سلطان را از
 جمال فتح اسلام فرخ و بخت افزودند و سلطان در حین وصول این بشارت و درزدیکی اسکی شهر کحوالی الوک بود چون
 آن منزل مبارک شد تیمنا انجا را سلطان او کی تسمه و قشهر فرمود و چون کار نامه از طول و فرزند ان و اتباع مذکور
 و افسانه اذان و اساع شد و از جانب سلطان بفرمود انعامات و اصطفا عات اختصاص یافت در سلک اعیان اعوان

لی سرانجام انجام میدهد که بعضی دانیان آن روزگار از قرارشود دوه اعتبار و احتیاج در کت و اسفار و توارخ
 اجتناب از مریه مبالغه در امر از آن قوم اشرار باطل را آورده اند که اگر فضا یک صد سال متوالی در آن ممالک
 پایمال بسیار قهرمان حکمران شده تواند عقب و تاسل از باب انساب جزای طبعی جاری باقی باشد و عنایت
 آن طایفه را از ترک تزلزل و خلل در ملک ندکانی حافظ و اونی که در دهنور تدارک اعدا دانا لکان و کشکان بیخ
 آن لشکر خود را نشود و هر نقصان متولان و شهیدان آن قوم تار در آن روزگار نماید این چنین ظالمین بد کرد
 کرده بر ظلم و کفر خود اصرار و تنه اعلی کون زخون گیسان چه بود در جهان بترسین اما فضل و عنایت الهی
 و حکمت و مصلحت نامتناهی چنان اقتضا نموده که ممالک اسلامی کشور روم که در آن و لا سلاطین عادل سیرت را خنوم بود
 و در آن روزگار پرفتنه و فساد اکثر آوارهای ممالک غم و مظلومان آن کرده معولان اظلم پرستیم در آن مملکت مامون
 الهی نمی نمودند و در سایه آن پادشاه داد که بحالت امن و سلامت باقی و مطمئن ماند و اهل اسلام در امان و مسکن
 آن امصار اعلام دین را ممکن گردانند تا مباد ازین جانب دم هجوم کفار که در پشت سیخ بودند و از غلبه و استیلا
 ملوک شمال و مغرب و روم که در معادات اسلام تفرج می نمودند بیکبار رسد سکندری بن محمدی صلوات الله علیه اخللا
 پذیرد و بنیان موسس ملت اسلام با لشکر انهدام و اخلال گیرد و چشم امید داری مؤمنان از بدو نماید آلاهی در
 اقامت ملک پیغمبر حضرت رسالت پناهی مباد و اخیب و مانوس شود و بیکبار کی اعلام شایر شرع سید انام و در تمام
 امصار ربع میکون مکوس و در و پس کرد و لند از حق جل و علا بقایا ملوک و سلاطین آل سلجوق و در آن فترت روز
 و هجوم کفار معول و تار در ممالک اسلام روم برقرار و استوار داشت و شیوه عدل و احسان آن خاندان را بویکی
 دلمای پراخان کرده حفظ و حمایت شوز حصن حصین ایمان کاشت **بیت** حجاب ظلم بر انداخته زجره عدل
 نقاب کوشیدند از رخ ایمان تا از آن فریقه قوی گشت باز و اسلام تا که از تصادم کفار گشته بد ویرا
 و چون رایات دولت آن خاندان عالی اسامی میل انحراف و اشخاص نمود صبح دولت و اقبالی از غوغا خورشید و عن
 عثمانی فروغ بخش دیده نامیدنی بن مسلمانان گشت و بوعده حق و نوبه صدق **ما نسیم من آیه او تنهانات خیر منها**
 بمیان لطف بی مشاه و بفضل عنایت لایتنای هر ملک دین را مجد و انواع محبت و بهامید اشد و اصناف تشیت
 و تقویت بی اشتهای آورد و ما ذلک **علی الله عزیر بیت** غم ز دل هر چه پستاند یابد در عوض حقا که بجز تر او
 میکند هیچ سپرد و رکنه را تا بر دید ذوق نواز ما و را چنانچه بعد از تزلزل ارکان دولت سلجوقیان و غلبه
 و استیلا آل چنگیز خان بر اعدای آن خاندان و دولت اسلام و احکام دین نبی علیه الصلوة و السلام
 بدست آمد از سلاطین آل عثمان سر بلندی گرفت و از مد و بخت مساعدا این پادشاهان قیصر مکان کار اهل ایمان
 ممکن ابدی پذیرفت کائن الدین من یدیم تقوی و عا در تبا ماکان ششی علی الاسلام شاع العدل

بقول لاری عوجا و لا امتی و بتوفیق الله تعالی چون پسند قیصری ممالک روم و رتبت خلافت شریعت رسوم بمقتضای
 حدیث بلاغت رسوم مستغنی لکم الروم نامزد این پادشاهان شرع پرور اسلام پناه و شامان سپاه منظم
 الذین بجاهدون فی سبیل الله گشت کویا تباشیر صبح هدایت از هر زبان نورسان لشکر و سپاه این نعمت خلافت پیرو
 آورده و پنجه خورشید عنایت الهی روی غبار آلود گشتی را بدست محبت این خاندان شای از گرد و اندوه و غم پاک و صفی
 کرده ملولف زمین دولت این خانواده در رحمت تابش جان کنشاده شده خدا لیل صبح جهان کزین خانه بر دور توفیقاده
الفصل بمیان توفیقات ربانی و محاسن اتفاقات زمانی مبادی ظهور نور خلافت از ناصیه اقبال ال
 عثمان دین پرور و منشاء فرخ لشکر مجاهدان با ستم خلافت استوار پادشاهی این رفو معدلت و محبت کسبه انجیان بود
 که در آن ایام که شهریار دین دار و سپیدار اخلاص شجاع و طغرل بیک چهار صد و چهل و چهار پادشاهت امار در دیار
 روم بتقویت سلاطین ملوک میان اهل ایمان و کفار بغیر دزدیکی و ظفر کوراری شتهار گرفت و سلطوت دلاوری و سبکی
 ایشان در خواط و دست و دشمن قواریز گرفت بران اسلوب غرور و اکرام و بر طریقه مراعاة و احترام ارطغرل بیک
 از زمان سلطان علا الدین کعبه دین سلطان غیاث الدین کبیر و بن قلی ارسلان ثانی از زمان سلطان علا الدین کعبه
 بن فراخ که از سلاطین سلاجقه و بنیه سلطان علا الدین کعبه سابق است و ظل رعایت و حمایت سلاطین سلجوقی
 روم در آن مسکن متور و مقام معلوم روزگاری جهاد و طاعت پرور و کار میگذرانند و بن شرفش از نو و متجا گشته
 خود همیشه متوجه عبادات می نمود و بدوام طاعات و مکارم اخلاق و ملکات درالسنه و افواه خواص عوام
 بولایت معروف بود و همواره بصحبت علما و بحالت زمره قواریر حسب من اراد ان یجلس مع الله فی مجلس
 اهل التصوف مشغوف بود و اولاد کرامش را میان اقوام و اتباع در آفرین پیری خود بسروری تر کرد و ایندو
 چون شیرزبان اشبال غضنوی خود را در راه و در شش شجاعت و دلاوری بقایم مقامی خود رسانید و او را سرور
 سعادت مند بود اول عثمان بیک و کندر آلب و صاریاتی و او را ساد و جی بیک هم می میدند اگر چه تمام فرزندانش
 در طور دلاوری و مردانگی و بوصف دیانت و فزرا یکی کجانه زمان بودند و در مکارم اخلاق شایسته بوالد
 جنت مکان و فضایل انسان متبع الصلوة قطع الصوامر تابع طریقه ارانی پنهان و ولاده حال
 لایسل الاشبال غیر اسودما قاتا چون تمام اقوام و عشایر و جمهر و جنود و عساکر را بر تولا مع شهر یاری و نور بایر
 جهان داری و جیفه احوال و ناصیه اخلاق و اعمال عثمان بیک پیشتر معاین می نمود و اسپهتاق دولتهای بزرگ و استنها
 مراتب سترکی از قیافت خلق عظیم و نفیس کریم او معین بود چون والد کریم ایشان ارطغرل غازی ترک این ملک
 مجازی نمود و در اول سلطنت سلطان علا الدین کعبه دین فراخ را با حل موعود خود و بخطا بر قدس رحلت فرمود و سر
 اقوام و عشیرت موروثی و قیام مقامی پر سعید را میان فرزند ان بعثمان بیک الیق و سزاوار دیدند و تمامی هر خلا

شروع در ملک ایران نمود و در پهنه ثمان و خمسه بجای حوت از دار دنیا بوطل عقیقی قیامت اختیار کرد
حکم المینه فی البریه جاریه مازالذی بدارت سوار بعد از سلطان الدوله قلع ارسلان بر سلطان مسعود و بر
پدری جلوس نمود بلکه در روش عدل و احسان بر پدر او همان رسم پدر بر جای می داشت و پیش بر دست و دین بر می داشت
و او راه ده بر سعادت نمود و هر یکی را در کشوری از ملک خود ب حکومت نصب نمود و فرزند بزرگتر سلطان رکن الدین سلیمان
را در توقات و توابع و ملک ناصر الدین بر کنار قشای را در کنیسا و مضافات و ملک غیاث الدین طغرلشاه را در ایل
و ملک نور الدین سلطان شاه را در قهره و ملک قطب الدین ملک شاه را در سواسی و قشای و ملک مغیر الدین قهر شاه را در
و ملک سحر شاه را در مرقله و ملک ارسلان شاه را در نیکه و ملک نظام الدین ارغوشاه را در آماپسیه و ملک محمد الدین
مسعود شاه را در اکوریه و ملک غیاث الدین کبیر را در خود بخانه میداشت و قلع ارسلان بر سر سلطنت
ده سال ملت یافت و در پهنه ثمان و سبعین و خمسه بدر یافت جو از رحمت حق بعالم بقاشافت اما در حال
موت و هنگام احتضار و در حین سفر المومنون لایموتون بل یقیلون من دار الی دار که خدای این خانه فانی را بفرست
کوچک که بعلل و فراموشی از همه اولاد بزرگتر بود ملک غیاث الدین کبیر و بکرم و ولایت عهد موقوف داشت و او را بکنور خود
بر تخت سلطنت بر جمع برادران بر کاشت برادران بزرگتر بعد از رحلت پدر باین تقویض پدری نداشتند و سلطان
رکن الدین سلیمان شاه را که اولاد بود در مخالفت برادر کوچکتر می انداختند و بگویند و مخالفت ابالتفاق نه برادر
بر آسمان بر افراختند و بر سر حصار قونییه آمده سلطان غیاث الدین کبیر و را بخصور سپا بختند بعد از امتداد ایام حصار
فتنه و فساد اهل روزگار طرح صلحی بمیان آمد که دار الملک قونییه را سلطان رکن الدین سلیمان شاه سلب کردند و سلطان
کبیر و را بسلامت پیرون گذارند سلطان غیاث الدین با دو فرزند خود سلطان رکن الدین کیکاوس و سلطان علا الدین
نوریت و جلایا و طغان افتادند و اولاد بجانب دیار بکر و اخلاط روانه شدند که مکرر در ابناء خود سلطان کبیر و را
و لاجاعت خوار مشایبان بر ممالک سلجوقیان عجم مستولی شده بودند و آل سلجوق را در ایران زمین شکوهی بجزان نماند
بود بفرست از راه طابزون و جانبیک داعیه شیطانیه کردند و با مخالف کشتی ایشان را از انجا گذرانیده بمرج
زمین انداخت و با دشت مغرب خلیفه عبدالعزیز سلطان را بصفوف اکرام و اعزاز بخواست بعد از مدتی بکشتی
نشسته با سلطان آمدند و حاکم و مکرر آنجا قیصر فاسلوس بود سلطان را بظلم و اصرام مالا کلام نمود و درین دور ایام
غیبت مشارالیه سلطان رکن الدین سلیمان شاه بر سر سلطانی تمکین یافت و در شیوه عدالت و شرع پروری و بسط احسان
و لطف کسری بر جمع ملوک عصر بر سر آمد و از اطراف عالم علما و افاضل طالب استطلاع بطالال افضال اومی بودند و
درگاه عالی او را وجهه امانی و آمال پی نمودند چنانچه شیخ ظهیر فاریابی را در حجه اول اشجار بسیار زیارت و هدایا و عطا
سلطان در شان مشارالیه بی حد و شمار چنانچه در یک قصیده که مطلع آن این بیت است که بیت زلف هر مستشوخ در مجلس ریشانی

جان اکر جان در نیند از ذکر احوالی کند چون بموقف عرض ساینده جائزه و صبله و اصله او در مجلس برین مقفل شد از نقد
دو هزار دنیا ریخ مغرب و ده سراسب عربی و پنج استر اهورا و ده شتر حبه بار و قطار و پنج غلام و پنج کنیزک رومی
و چندین صله از نفایس نفیسه زرقعت فزکی میا دار و از مکارم سلطان جهت احیاء ذکر او ازین مقوله بسیار است
و چندین ازین قبیل اوصاف و مسطور در کتب اخبار است و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در پهنه ثمان و پستما
او نیز کوس جیل بدرگاه ملک جلیل فروگرفت و این نکته بزبان حال می گفت که در تخت ملکش نباید زوال
نماند بجز ملک ایندختال و بعد از سلطان رکن الدین سلیمان شاه پسرش قلع ارسلان را بسلطنت نشاند یکسال و نیم
بر سپید بود که عم کوچک او سلطان غیاث الدین کبیر و را که در اسطبول بود با اتفاق احرار ارکان دولت بر سر بر
پدری آوردند و بر فراخت خلافت و ولایت عهد پدری بعد از انقضاء بدعهدی روزگار چون کل نوبهار بر فراخت
نصب کردند و او نیز بدست شش سال و ده روز درین سهرای سیخ بر وزیر فیروزی دل افروزی بود و از انقضای کوشش ملک
عذر آرد در حین توجه نوزاد کفار در حبس سکون قهر در لادقیه بحدت شهادت رسید و شربت فنا را در کاس استیصال
و من بجای فی سبیل الله فیقتل و یغلب فوفی یوته اجر عظیم بکام جان در کشیده و در پهنه ثمان و پستما کوب
بخش مغرب اقول فرو رفت و خورشید عرو و دوش زوال پذیرفت کلین عدل بود و در پستما
چون شکوفه شد از جوانی پر تدبیری و زیور جنبش رخت برک حیات بختش و بعد از او فرزند بزرگتر او
کیکاوس بر تخت سلطنت موروی جلوس نمود و جهت وصف عدالت و دین داری و در بندل بر اهل فضل و شیوه دانش
پروری افضل ملوک زمان شد و در شیوه پادشاهی بعقل کامل و عدل شامل موصوف بود در بسط احسان و انضال
حضور در باره اهل فضل و کمال بغایت شوق چنانچه از یک صورت عطایای موفور او این قصیده در اخبار و آثار
او مسطور است که بجایزه یک قصیده دختر حسام الدین سالار موصلی که مطلع آن شوال نیست که بیت
تا طره آن طسره طار بر آمد بس که کز سینه عجز بر آمد و همتا دو دویست است سلطان از موصلی بخت
فرستاد بهر پستی کفید دنیا ریخ طلا در وجه انعام و عطا با قاصد صله باز داد و تقدیم عذر تقصیر می نمود و قاصد
که شوال آورده بود روز خلعت عیجده انعام فرمود و بر فرزند خجیست که این ذکر خیر که اکنون در خوانه کتب اخبار
کشته بهتر از آن است که آن مبلغ زر در خزانه شاهی و محفوظ می بود و بعد از و دست نصاریف روزگار بی بقا
بر اکنده می نمود بکار آید آنها که برداشتند نه کرد و او را بدین بگذاشتند پریشان کن امر و کجاست
که فردا کلیدش در دست و پیشتر از ده یکسال و یکماه و هفت روز از انقلاب دوران و طوارق حدیثان
امان نیافت و کوب اقبال و در فیاض انشای مصرع خوش و خشید ولی دولت سنجی بود و در پهنه ثمان و پستما
مرض سل پیدا کرد و عقارب حرکت و نور آجال صندوق وجودش را بجالب کباب و جبال نخل در بر بودند

و بجای تیره اش انداخته پامال هلاک و فنا نمودند که آنست که کادوس گنجی یافتند که وقتیکه چون تخت جم بود
و بعد از سلطان موالدین یککادوس برادرش سلطان عدالت آیین سلطان علاءالدین کتیباً در کتبه و من قلع از سلطان بر سر
غروب گشت و تخت موروئی سلاطین اسپتوار و ممکن یافت و در زمان دولت او پایه علم و دانش و روی بفلک اعلی رسید
و جرسپاه اهل فتوح و قوی را بر گردن سرازیری سپرد و آن گردن کشت سبزه المشی پسایند و ظلال امن و ایمان حال
عدل و احسان در عرصه ملک و مساحت حیات و دولت خود مبسوط ساخت و اساس پایه مخرج را بر فراز قبه عرش برادر
رای و چون شهاب ثاقب بود روی او شمس منافی بود دست او پای بند دشمنین شیخ او دستیار باطنین
کبر و ز مصاف کین بودی آسمان زیر او زمین بودی عدل او دانه صیقل بود خلق او جنب و نیان بود
چو باد شاه موفقی من عند الله که پستوسر بر سلطنتش متواپل الله شده بود و موقر الحاکم را فخر و االی الله گشته
زیر آنکه اکثر اکابر دین و بسیاری از اهل حق و یقین از دیار ایران زمین بسطوت قهرمان جگر خانیان بی دین نیان
نظر محبت و وفا بهیت آن سلطان دین دار و شاه خلافت شعار برده بودند و ازین جهت دار الملک قوتی جمع گاه
اولیا و مجلس سمایون او مرجع جابیه اصفیا شده بود سایه خلد برین محبت درویشان پایه ختم خدمت درویشان
دولتی را که بنام غم از اسبیت الی تکلف بشود دولت درویشان است و از جمله توفیقات بی عدل و ابراهیم
بی نظیر و بدیل آن پادشاه دل گاه آنکه چون موخت خود را در قوتیه مقرر نمود و از زمان پدران و اجداد سیدش
بر در ایام و بنیامین الطاف و انعام ایشان هم جمع اصناف طوایف اهل الله و مرجع اصناف خواص عباد الله
سر آنه چنان مبارک انجمنی و از آن دهنده نشینی گنج باشد که در محبت انسی عالم قدسی از اولیا و اصفیا بهم می پیوست
و بهر عقد الفت و مجامعتی جمعی از ارواح مقدسه در میان کل جهانی اما خلاصه اذ انسانی با هم می نشست از اصحاب
آن بزمهای موانست و از احباب حجاب و تود و در غیبت و جاست یکی حضرت شیخ المحققین است و مفتاح الغیبت
حق و یقین آنکه مرآت سنده حقایق دینه اش لایزال مفاد و مواجده جلوه گاه الحق شرح الله صدره للاسلام
فوق علی نور من ربه بود اعنی آن مصباح رهنمای بکلمات صوری و معنوی شیخ صدر المله و الدین قونوی و دیگران
سلطان ولایت معانی و ترجمان لسان قرآنی پیشوای عاشقان مرست و قبله عارفان روز است منظر جمال حضرت
قوی مولانا جلال الدین محمد رومی و والد بزرگوار ولایت مدارش آن پیشرو پیشوای همه و بیشتر از همه در همه
محقق حقایق و معارف الاهی و مراتب مجلای ارباب الاشیاء کما هی آن همه دان همه بین و دانای اب علم ارباب
سلطان العلماء والد اکان او ولد بها الدین محمد و حافه سعیدش و پسر زاده مجیدش فرزند طریقت و حقیقت و شریعت
مولوی و خلف و خلیفه سلطنت معنوی کچمه بر کعبه الولد و پستواریه و مصباح تابان جالس فیه مایه جود واحد
احد سلطان ولد و دیگر اصحاب محبت و ارباب بقیه ایشان چون آن و ارث علوم نبوی و حارس امر از نبوی

بجست رخسار آل سول و پیشوای رباب قلوب قبول سید بمان الدین و آن پیر فرات اهل توحید و عوفان
و منظر اکل جذبه من جذبات الرحمان بت شکن خود نمای نبوی و پیرینه شیخ شمس الدین تبریز و آن عارفان کثرت
و واقفان مراتب توفیق و مدد و حان ابیات مشنوی و محبوبان حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی و شیخ
صلاح الدین زرکوب تبریزی قدس الله تعالی ارواحهم و عسما بالانوار اشباحهم و دین دیگر علماء دین و عفا حق
که هر که ام در آن انجمن اولیا مست لقای دوستان خدا بودند و هر که ام در شبستان عوفان و اوع مجلس افزوی
جهت مسلک هدایت **بیت** ندانم حال رند انداز آن که که پستان بوده جلد صوفیانش اگر چه تفاضیل ذکر این زمره
اهل الله موجب طول کلام بود اما بمقتضای عنده ذکر الصالحین تنزل الرحمن باین قدر زینت این مقام الترام نمود
طوبی از آن کشور و مقامی که چنین جمعی است اسرار آجا بهم پیوسته و خوشا آن سلطان موی که از مسامحت آن
قوم بر سر بر ملک صورت و معنی بهم نشسته باشد چون سلاطین سلاجقه روم را این فضیلت مجاورت اولیا موجب توفیق
و در حان بر جمع ملوک روزگار بود و سلطنت ممان سلطان علاءالدین کتیباً از نیم عمری ایشان میون و مسعودی نمود
و تذیل این کلام بقصه دیگر هم لازم بود **حکایت** چون علوتیبت جایی و سمو مرتبت پادشاهی سلطان علاءالدین
کتیباً و تذکره اسپنه و شفا عباد و عباد و در افواه سینه امصار و بلاد شنه بود و شوکت سپاه و لشکری
معدلت کشری او در طبایع ترک تا جیک و در آذان اسماع دور و نزدیک جای گیر گشته حلفه بغداد الناصر لدین الله
عباسی جهت سلطان منشور خلافت و القاب و تشریف از دار الخلافه اصدار فرمود و در محبت و رسالت حضرت
شیخ الاسلام عالم عالم الاسرار **و علم آدم** غنی سنن پستیته محمدی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله
و افاض علیها فتوحه سلطان علاءالدین کتیباً و در سپاد و بعضی مصالح ملکی جهت تدبیر لشکر چنگر خانی بود و پیغام داد
و باعث نصدی و اقدام حضرت شیخ باین تبلیغ رسالت و الطاح منشور ابایالت آن بود که در عالم معنی حضرت شیخ
با سلطان بسی مرابط بوده و ارواح قدسیه ایشان بر سپیل کشف عیان بیکدیگر غایطه نموده بعد از استیضای
سلطان بصحبت صوری شیخ الاسلام و حصول وصول بشبهای حرام از محالست قدسی الیام سلطان آن کشف و بشهود
خود را که در عالم معنی شده بود می خواست که در صورت استیضای و بشمع شیخ رساله بقوت تصرف که بر بر اطن
بر سلطان سبقت فرمود گفت که از فلان شایکه در کشور روحانی فقیر اندازا سلطان امتزاج روحانی شده همیشه
خاطر فقر متوجه صلاح و دو جانی و مترصد سعادت جاودانی سلطان است سلطان از این کشف قلوب شیخ اعتقاد
یکی در هزار شد و ارادتش متون با پستوار و استمرار گشت و میکفت که دل از صبح انزال بفر و بیت ایشان
نه امر در نسبت با تو آشنایی چشم روشن را چون جذ وقت دار الملک قونیه یقودم شیر یغ شیخ بهیله انوار گشت
و بکرات و مرات میان سلطان و شیخ صحبتهای متون با پستوار استار امر ارشد و جمیع اکابر اولیا و مبلغ

و اصفیاء و ائالی و علما و زما و اعیان زمارت شیخ مشرف و متین کنند و بعضی بس فقه و بعضی بطریق سلوک آخرت
متعین شدند و مطالب خلیفه الناصر لدین الله بر حسب اشارت باجناح انجامید و پیچتر از سوار کج کل خلیفه طلب فرموده
بود جهت دفع شر و ضلالت که مغول و تاتار به موضعی رسید و لشکر چنان آراست که با توجه بعد از اتمام داشت و
و سپهسالار معتبر از سرداران لشکر بران جماعت کاشت و در حین توجه و غنیمت معاودت شیخ باز سلطان بید
زمان ورود و استقبال شایعه فرمود و یک مرحله بهم ای شیخ روانه شده و دایه چنان و چنان فرمود و در بیدل
وظایف انعام در رعایت رفقا و خدام حضرت شیخ اسم و رسم حاتم را طی کرده از صدر جوده اجبار بر انداخت و
فراین دعا و شتر را در بطون کتب اجبار و کتب ساخت اگر چه کینه دشمنی را در راه ارادت و ولا اولیا میردا
و قد کتب الله مدح الکرم فلما را ما کتب کتب کلاما لنوال کف الرجال و بالما اثرات بطون الکتاب
چون حضرت شیخ بشهر ملاطیه رسید حضرت شیخ العرفاء و المحققین کاشف اسرار الدین آن عالم ربانی و عالم معجز از معجزات
عارف و محقق بلیز یا به شیخ نجم الدین دایه قدس الله سره را در ملاطیه یافت و فیما بین این دو بزرگ دین مصاحبات
و موانسات بمیان آمد و بر عادت محمود اهل الله شیخ را اسم و اعیان استیعا و مبارکاه سلطان اسلام سناه شیخ بود
و کتاب در صا و العباد و اسم سلطان توشیح فرمود و بنظر شیخ شهاب الدین عجمه استصلاح رسانید و شیخ بنظر
شریف خود در باب استیجنان آن تالیف معارف را تمام عنوان کتاب امر قوم با رقاص حقایق انشام کرد و ایند
چون بران نظم کتاب بمطالعہ سلطان رسید در تعظیبات شیخ نجم الدین با علای مراتب کوشید و جهت جانزه
و صلوات آن تالیف عقود جوهر کلام را با لغات مالاکلام در ملک نظام کشید و عطیاتی بی اندازه و بیما
و تعظیبات و کمالات بیرون از حد احصار و احصا رجای آورد و می گویند که شیخ را بنوعی رعایت فرمود که تا آخر
عمر در ای مسکن کرد و در کتب اجبار سلطان مسطور است که از امیر جلال الدین و اطابانی که از بعد از سلطان بوده
چنان منقول است که مجده سال علی الاقبال در حضر و منور مراد سلطان بودم پیچ شنبی بیشتر از یک یا این غراب و نفاس
استیناس بقضا یا ایها الملک لم الیل الا قلیلا نمی فرمود و از فرمایش خود بسنت مشایخ طریقت بر نمی خواست
و تلاوت و عبادت مشغول می بود و اوقات شبان روزی را بر مصالح ملک و ملت توزیع می نمود و در مجلس
مزل و لهو و لعب را مجال نبود و وقت فراغت و تنزه خود را با استماع توازیح ملوک سلاطین و قصص انبیا و کتب
مستعد بین حرف می فرمود هرگز کسی از عید و خدام از خوش و خوشام نمی شنود و در جمع جنایات و فضیلت
غنی حتی ترد و شطخ سر آمد سرداران زمان بود که ختم شد بنوبت برخاستن حضرت بروی زیاده شایان اجتماع
و در مشهور سینه است و تلخیص و سینه ده دعوت الای را اجابت فرمود و چنان مشهور است که پیش سلطان
غیاث الدین کبیر و سلطان را تسیم نمود و از بقایا انا خیر و اندر او حسن حصین و سوره متین شهر توفیق

در بدایت سلطنت بنا بر احتیاط و حرم لشکر حکم جانی ترفع آن مبانی و توسیع بروج آن نوا در زمانی فرمود و در
سال دوم سلطنت خود شهر سوآس را در محلی خوش هوا و مضای کشا از بنیاد تعمیر و انشا نمود و عمارات
خیرات از فواصل صدقات خود در آنجا استبنا فرمود و در آن اوقات شهر از بنیان ولایت جنگی و قلعه
کاخ را در حیطه تخیل آورد و شهر از بنیان را که سرحد ملک او بود سوری رفی ساخت و بر دایره آن بار و بیج
مینعی بر افراخت و با وجود معادلات و ایامی او با قیصر و ملوک کفار با لشکر بی نهایت مغول و تاتار که اکثر ممالک
ایران و توران را تسخر نموده بودند مقاومت می نمود و با حکم خانیان بمصاطق اورد و چند سال پس از بدایت
و مسالمت میان ایشان متور بود و اوضاع دلائل و علامات و اجلائی محارم و کمالات آن سلطان کریم الحاصل آن
فرمود که بجاذبه حسن خلق و مردمی آن حضرت اصول خاندان خلافت مکان آل عثمان را در مملکت روم جذب
فرمود و بنیاد آیین غزا و جهاد این طایفه عالی بنجاد و در زمان سلطنت آن پادشاه با عدل و داد و اتفاق افتاد و در کل
عنایت و اهتمام آن پادشاه موید من عند الله بنیان دولت این دودمان علین مکان بنیاد و ترفیع و استعلا نهاد و
در طریق مستقیم و جاد و انی الله حق جهاده آن پادشاه شریعت پناه و شد طریقت مادی راه این خاندان بود و این
پادشاهان آل عثمان بمنه که اخلاف خلافت و دوارش حقیقی آن سلطان پر مودت و رافت شدند و لهذا منزلت
جبار و کفار و دوارش ممالک و امصار آن پادشاهان بی ارتکاب یونانی و ناسی این طایفه کریم الاوصاف
اشغال نمود و بعد از ارتحال آن پادشاه موید من عند الله بنیان دولت این دودمان علین مکان بنیاد و ترفیع و استعلا نهاد و
و تنویر دولت آل عثمان بی مقدم مقدمات عادی در ترقی و تقصاع می بود اذ کان جد المر فی الامر متبلا
تا شد که الاشیا من کل جا و ان اذ برت دنیا و غنه و غنه علیه و اعیت وجه الکا و این مدعی در ذکر حال سلطان
متافون از سلاطین که بعد از سلطان علا الدین آمده اند ظاهر میگرد و در از جاری و اوقات و تواتر فقرات ایام دولت
متر لزل ایشان متور میشود زیرا که بعد از ارتحال سلطان علا الدین پیش سلطان غیاث الدین کبیر و بر سر مملکت بود
قرار گرفت و در ایام دولت او که ممتد سال کشاکش بسیار با لشکر مغول و تاتار بمیان آمده بود و یک نوبت مصاف
بزرگ میان سلطان غیاث الدین و امیر باجو از احرار اهل کوه خان افتاد ازین جانب بنقصد و نزار کس بود و از لشکر
مغول جمل منرا فاما نریمت بر سلطان غیاث الدین کبیر و واقع شد و بعد از آن اسیران و رود آفات بر مملکت
روم متتابع گشت لشکر مغول بر کشور روم دست یافتند و شهر قیصر و سوا پس از محاصره کرده گرفتند و فوای و قتل بسیار
بر اعیان دولت سلجوقی متلاحق شد و سلطان غیاث الدین نیز در سینه اربع و اربعین و پستما به بابا و اجداد خود
در سر ای عقی لا خشت و این مقوله کلام بر جاری حال و صادق شد که جنبه خراج را از نیم کشایی
و رتاج نزار انیسر خوب است و در آتش و آب کردی ز لطف و صفا در خاک شوی که با دمی پیمایی و بعد از ر

سروزی و سپهر افرازی یعنی ابوالجها بن عثمان یک غازی اند کسی را که قهر تو او را سر کند
 بیامردی کن نکرد و بلند سری گزیند و دیند کرای با کندن کسخت دزبای و ازین خلل صبح خلالت
 عثمانی از مشرق تا بیدربانی تا پیدن گرفت و شوارتی سلطنت آن خاندان از افق توین سجانی در شیدن بدست
 و منشی تقدیر بر عنوان نام بختاری این طایفه رقم انشاء **توی الملک من تشاء** نکاشت و بخارنده جحفه دولت
 رسوم یاس و یاز ابروین ملوک کفر و اسلام روم بایاد افشا تنوع الملک من تشاء مرقوم و در سوم در شعر
 الیوم انجرت الامال و عهد ما و از آنکه انجدا قصی انما به الیوم ردت علی الدنیا شایه و ازین الملک و الاسلام و
قسم ثانی در ذکر مویده ات معنوی و لطایف الطاف منوی که فی الحقیقه بمنه مقدمات و متمامات سلطنت
 صورتی عثمان یک غازی بوده و شرح واقعات سابقه و مبشره ات شایه که از عالم غیب در نظر حقیقت بین او
 حقیق پسند سروزی و مصداق سر افرازی شده است و این قسم شتمن بر یک واقعه عشقی و دو مبشره غیبی است
 واقعه در ابتلای عثمان یک در ابتدا دولت بتعلق صورتی و عشق عشق مجازی و مجاری نهایت آن
 تعلق و تشوق بوصول مطالب دینی و دنیوی و حصول مراتب کامرانی و بی نیازی قال الله تبارک و تعالی
 و الذین آمنوا استجاب الله صدق الید

ملوک
 ای آنکه تویی چشم بینش شاهنشاه ملک افروزش در ملک عشق آنچه بدست از شوق محبت تو شید است
 عالم همه صورت و تو جانی جانی که با دست هر بانی از پر تو هر دست ظاهر ذرات وجود این مظاهر
 افتاد جوهر تو بر آدم کشت او خلیفه مکرم بر هر زدی جوهر خاتم کردید حبیب در دو عالم
 عشق تو ملک کامرانی بنشیند تحت جاودانی از عشق محبت است تا فوش آوازه اسپیدی علی العرش
 شاهنشاهی بسط عالم بر چهره عشق شد مسلم فرمان بر پادشاه عشق است کو قهر روم و در عشق است
 فرمان ده هر دو کون عشق فارغ ز رفیق و عون عشق در مهر محبت است شیدا صد بخو که یوسف و زلیخا
 موسی جو محبتش مخانی است غنیمت بقول این تراکی در عشق کلیم و سپهر عشق بر هر شده و خمر شعیبش
 طور ارجه هلاک در تجلی است از عشق و مشاهدت کی آن طور جو موسی از میری اقیقت محبت کشندی
 او زنک نشین تحت بلقیس بر پایه عشق کرده کایس سر بشه خضر و آب حیوان عشق است در و کینه پنهان
 جاوید و بی است زنده عشق آزاده کسی است زنده عشق از جلوه عشق در تحلی مجنون شده مبتلای لیلی
 افسانه خمر و مست و شرین از قهر عشق گشته رکن عشق آینه ناطق است عاقل عذرا جو عذرا و دیده دا
 عشق است رفیق و دوست دل بی عشق ز جان و دل جدا جان ارجه غمخیز جهان آ تو عشق کزین که جان جان است
 خرم دل عاشقان از آن کین عشق بدل بجای است ایجا که نسیم عشق آید کلزار طرب و کوک شید

هر دل که عشق گشت سوز دلدار با دست آرزو مند سرشته راه عشق بسیار از بجز وصال کو پسند او
 هر دل که بهر گشت بر نو خورشید مثال گشته مشهور در هر چه طوبی عشق نیست در مرحله وجود پیش است
 بی نشاء عشق نیست موجود شاهد متفاوت است و مشهور از عشق مجید تا دل خاک عشقش بکشد بقید فداک
 مردی که او عشق نیست از پنجه مجرمی بر دست این عشق و رای کو و دین دیرست که در جهان خیل است
 عشق ارجه ترا تو ستانده آخبر اودل رسیده عشق ارجه کن کند و دینو افسانه عشق تازه بشنو
 عثمان یک غازی آن سر افرا **بخت عشق گشت و مساز** او را جو خرق عنایتی بود از عشق در و سپهر استی بود
 چون شاه عشق داشت غالب ی گشت با بیل دل مضرب در عشق که او شاه کسبش نهار کو که عشق است است
 در عشق که ارسد شای شامان بکشد آیش میبای شد بود ز سلک اهل عرفا می گفت عشق عین ایمان
 روزی بطواف عازمی روز سوزش عشق در دلش تفت در عشق ریش پریشی کرد شوری بیان بلبس آورد
 چون شیخ عشق در رخ شد اسم از نمایش علی شد گفتا که نکات عشق حالی و ان نکته نصوت و خوف حال است
 در جهان عشق دیدنیهاست و صفش سخن نمی شود در است این دیده عشق چون توان خفاش کجا و قرض خورشید
 در عشق جو چشم مناک نامیده ز غیر او سکنه پاک جموعه عشق هست نهان و آینه اوست حسن جانان
 سری که کس گشته مستور آن عشق بود که گشته مشهور و دوزخ دلمری نگین و انگاه بکوی عشق ره کن
 چون شاه شید قول شد نخت از ره عشق شد مساعد ناکه ز جرم سپهر ای عشق یک لحه حسن زد بر آفاق
 شه چون که کسین بکین کرد عشق در رون جان اثر کرد سری که کسین بود نهان می دید جو عشق شیخ صنعان
 دانست که عاشقی خطیبه است در عشق شد آن کین فیه است افتاد بکوی عشق ناکاه و ان لحه حسن بر دغل از راه
 یکچند طریق عشق همود و زرد و فراق پی نیاسو هر چند که جبهت چاره سازی افزود بلای عشق بازی
 نایا ز فرزندش بد شد و آن عشق کن بکی بصد شد بنموده وصال پرش در ورطه عشق و پستیکش
 بردش بدرون خلوه خویش برداشت حجاب عشق اشپش شه را جو بدست عشق سپهر از آفت جرجان بدر برد
 چشش بهر ای عشق آورد آماده سر برای او کرد فرم دل آنکه یار دلدار مدمم بودش عشق غمخوار
 چون دوست بود بدینواری معشوق شدی عشق بازی یارب همه را بساز عشق یاری بده سپهر موافق
 ادبش شوز عشق خالی که کطالب دولت وصالی

تا بجز به تیغ عورت و خطوبه خلوتخانه وحدت بر محالی و مشاهد مشاهدان رخسار خنده منظر و در مناظر نواظر همه
 مشطران دیدار و بنده بیکر این کان ربا قبل ان خلق خلق داعیه جلوه کرم نموده و بر رفیع بر رفیع تر رفیع کان الله
 و لم یکن معنی و کشف عطاء استغنا و سلب پرده تعز و تمنع کنت کنز احفیا اولالبشوه ملائیت و جبرانی

و کرمه محبت پنهانی **فَاجْتَبِ أَنْ أَعْرِفَ** و ثانیاً بین خود نمایی و رسم جهان را بر این خلقت المطلق لا عرف
 شکرستان وجود را بر شرف غرام و شغف مغرور و مشرف ساخته و بر تو خورشید خیزای مودت لم یزل
 را بر جلوه کاه قلب المؤمن بیت انداخته مقصد کلی و حکمت اصلی آن بوده که بر دیده عالمان اسرار وجود و بر نظر
 عالمان در مشاهد شود این معنی بر تیره عیان رسد و این نکته بجای بیان آنجا که علت غایی در ظهور منظر نامشایی
 و باعث بر تعلق عنایت و ارادت الهی اشعار انوار عشق و مهربانی است و انبساط لمعات مناسبت روحانی
 بر خواطری است **بیت** در ازل بر خوشنژاد تجلی دم زد و ما عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد و جلوه در
 بدایت سرایت را است عنایت کشور کشایی ناکه وجود و در مقدمات سرمان عساکر وجود سلطان عشق جهت
 جلوه نمایی در مسالک شهود اولاً از ششم علم و لوای تولا که لما خلقت الافلاک لمعات تابناک اشواق بر اثرات
 و اوقار بر جرم مطلق خاک مفاک انداخت **نظم** که نبودی از وجبت پاک که شدی جاد ارشاد شکی خاک
 فضلش آورد در ترا در کاه و نه در خاک کی بد این قدر اراده و در خاتمت مراتب کمونات جبهه انجلا و صفایا اسرار
 و کمونات در صغیر رضا جیبی که ای و آن آینه جهان نامی از ان الاشیا کما هی جلوه سازی جمال مطلق من رانی
 قدر رای الهی بیکه حسن بی زوال را بر وجه کمال پرداخت اند **بیت** صفت حسن را در این میزان
 از رخ تو مثال پی گیرند که ساکنان طریقت عشقت به غیر عشقت ضلال می گیرند ما لاجرم از صبح ازل تا
 شام ابد جلوه محبت در منظر جلالی مشهور و منشور است و در نشات ظلمانی اعیان امکانی مخفی مستور زیرا که
 چون تابش نور محبت حقیقی از مشرق عنایت آینهک طور نماید طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شود باید نمود و
 پرده شام ظلمانی را بر اجنابی را که عایق جلوه کرمی خورشید جمال جهان را وجود بوده از پیش رنده عیان باید کشود
 برین تقدیر هیچ فردی از افراد کانیات و هیچ ذره از ذرات کمونات بی پر تو نوری از تجلی ربانی که کتب
 از عنایت و ارادت سبحانی است از درای حجاب عدم در صحنای پستی و بود و ارشاد ان طلمت امکان انصاف
 عیان و نمود نهاده و بخواند **بیت** بولای تو هر که زنده شود به خیمه در ملک عدم نرزد
 و آنکه حسنت زنده مرده بود به بلکه در ملک جان قدم نرزد به بنابرین مقدمات در هر نشاء که احکام سلطان عشق
 و محبت روحانی میان کشور مستی و ملک روحانی او پیشتر جاری باشد و بواسطه آن مرابطه جلالی و نسبت اولی
 مناسبت و ملائمت او با منظر حسن و جمال همیشه در خلوتخانه دل متواری افتد و حکمت و مصلحت در انبساط بساط محبت
 و موالاه و انشراح حکم مودت و مضافاً در تمام افراد کانیات است که یکی اعیان متجاه و اشخاص متناهی
 بکمال ارتباط و ازدواج رسد و بحکم دل لذت شربت اختلاط و امتزاج چند و قصه کلبه و من کل شیء جعلنا
 زوجین کما هی احسن مناسبت و ابتهاج و کمال اعتدال خراج نشاء خالطه آن اعیان متناهی بر رابطه و علاقه

ازدواج رسد و میان آن خاص امتزاج منطبق نماید اینجاست **بیت** حق زمر جنبی و چون انیس
 بس نیاز شد بر جمعیت پیدا چه که از مبد اکوان تا بحر تیر انسان همیشه هر گونه علی و انوعی از معلول احتیاج است
 و در قسم موشی را بیک قلابی مرابطه و امتزاج چنانچه حکم تاثیر آباء علوی را از آثار افعال سفلی بطریق جوی عادت
 در عالم ملک و شهادت لابد و ناجاست و بر آن قیاس خلافت آدم را در بسط عالم جهت استنجا احاد اولاد
 و تمیز اطراف بلا و تجدد اجناد البته بوجود او و تعلق رابطه مواجبات انفعالات و تأجیدی این قانون اطراف
 یافته که کار فرمای تقدیر بحکم حکیم خیر جهت نظام عالم ترکیب و التیام مصالح احسن ترتیب را رابطه جنب نهانی را در
 میان افراد حیوانی در لباس میل شوالی ابداع فرموده و وسیله محبت جانی را در اشخاص عاقله انسانی مشیج و قیاق
 معانی و مناسبت روحانی ابداع نموده است **بیت** ملک خشک الطایق کلها فی فسواه فی اعیانها لا یوجد
 اما چون نشاء بی دم اتم منظر عالم است و از روی احسن تقویم از همه اجسام اقوام و اقدام هر آینه بر حسب استمرار
 حکم حکمت نمونه صنوف یاقی الله بقوم یکیم و چگونه اضافه را رابطه محبت و نسبت ضابطه التیام و مودت در افراد
 بشری از غایت پاکیزه گوهری کاسی در لباس جنبی ظاهر گردد و کاسی در کسوت جنبی بپوشد لاجرم شاطحات حسن
 ارای هو الذی صورکم **فاحسن** صورکم کاسی بر نهایی لجنون محبت اقتضا کوشند اما بسبب کفر فکاری در طریقه لیلی
 فحظه لقاء و کاسی تجلی جمال یوسفی را موجب پرده درمی زنجار سازند لیکن در شغف مواجبات و التقا و رفع قناع
 مصابرت از چهره پر نور و جلال تراود و فنا نمایند و در شغف حیاتا که عودت عشق لیلی و مخون و مقادمت النشان
 بمقاسا محبت روز افزون بنجر ملاحظه دوام وصال بلکه تحقق اتصال بی مفارقت و انفصال کشد و تعانی مقدس
 تعاشق رنج و یوسف از میان مصابرت و توقف و محاسن تحف مودتی بزمی مهر جمال و شوق کمال کار رنجی وصال
 که با هم عشق کار ساز آید دل به بر مرکب هما سوار آید دل که کردل بود کجی و طبع ساز عشق و در عشق نباشد که کار آید دل
 لیکن حکم و نشان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی ثانی است و منشور دولت محبت عالم افزو را در
 صحنه جلالی مضمون و عنوانی کاسی این ظهور مناسبت فطری در میان افراد بشری از میلان طبیعت الفت جوی خیر
 و میل صوری دخیان رابطه حقیقی را بر آنکه و جانی حکایت الحیا رفته الحقیقه از حقیقت اتصال ن سر رشته دوستی
 بی انفصام و انفصال اشعار است کلام وحی نظام و لکن الله الفین قلوبهم از ارتباط جلی متین معنی و صورت
 و انضباط عوده و ثقی غمت شهادت اخبار است بس نشاء روشن ضمیری زنده دلان و نمودار نور انیت
 قلوب مقبولان همیشه از لغزان انوار تجلیت پیدا است و از سحان مواد عشق و آرزو مندی هوید ۱۱ اعدل ادرجه
 انسانی را میان بیمار ان مرض عشق و ناتوانی توان دید و با کل منظر عالم روحانی در زمر عاشقان و کفر فکاری ان
 محبوبان جا توان رسید **نظم** هر چه روحی است مصفا تر به زو تجلی ترا میا تر به حسن خورشید به نرسید

عیب در آینه است و در دیت **العقصر** تمثالی جهت تحقیق این مطلب علی و نمونه از وقوع و اعمی
سلطنت اتقنا که چون طبیعت آزاده و فطرت سلیم و رقت دل و دربان و قلب خیم آن میشود ای طریقه پیغمبر
عثمان یک غازی از بد و خلقت محبت اهل الله منظور بود و همش همیشه بر استر شا و راه حق از ساکنان **الطرق**
الی الله منظور هر جا که از دوستان خدا خبر شنیدی بر بنمای خالص محبت ایشان را در یافتی و در هر گوشه اندویدی
که کسی از ره روان طریق هدی دیدی البته محبت است و موافقت است و شافعی **سب** کجا زاهدی خلوتی داشتی
نخلت کنش زود کند اشتی **ه** هر جا که کامی بر آری **ه** از ایشان محبت مدد خواهی و در آن زمان در قرب
مکان عثمان یک یکی از عزیزان مثلاً و متقیان مشته بود که بر جاده مشایخ طریقت از کل زاهدان ناسک بود
و بر سجاده پر مهر کاری از زمره محاشفان و مجذوبان سالک هم از وجه حلال و طبیات اموال بخل او فی فایز
و بهره مند و همیشه از محاسب طبع خود در صد و اتفاق و از راق جاعت آیند و در از علوم شرعی و مسایل دینی مخطوط
و سنن و آداب اهل کشف و سلوک نزد او محفوظ نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود و فاجای محبت معنی از معارف
حالی خاطرش معور و مالی و عثمان یک همواره با شیخ مذکور طریقه مصاحبت و ممدی داشت و در شتوه غافل
او را در مقام ایس و دومی می انگاشت و قتها در خانه شیخ شب تاب و روز جوع مصاحبت از مصباح خاطر معارف
افزود او فروختی و بسیار از اوقات قدسیه از صبح تا شام بدوام الفت و التیام و خایر فیض عالم
قدس در کچینه سینه خود انداختی و از اقامت بر محبت ارباب تقوی با قایت طاعات و عبادات مانوس
شده بود و از برکت استمرار اسبنا س این طایفه شریفه از جمیع مناهای دلهای محفوظ و دروس گشته چون خداوند
پروردگار در باره آن سعادت مند بخشنایهات دینی و دنیوی خواسته بود و او را از لطف خود بجای حسن خیال
و محابذ فو اصل آریسته مصورتی که او را روی نمودی البته مودی بخیر عاجل و اجل اومی بود و بی شبهه با دوی
عنایت آلاهی او را بطریق صواب راه می نمود **سب** کسی که نوز محبت شدت میزد و همیشه چهره مقصود و کشته منظر
اتفاق بقانون معهود و ششی از لیالی مبرک و شامی چون شب قدر مبارک در خلوتخانه شیخ اده بالی همان بود
و در آن صحبت انس هر گونه کلمات شوق آنکه در میان ناکاه لمحبتی دلفریب از گوشه نقاب احتجاب چون لیالی
شهاب شب غمی شباب پیش دیده جان پین عثمان یک جوان نموده و فی الواقع آن منظر جمال کریمه از خرد
بنات آن ولی صاحب کمال بوده **شعر** بگو که کمال یوم من محاسنها یا کوره اکسدت شوق البوا
القیتم فی بر من لقاها و لها بحال ذاک الذی لغوه فی النیر و بان یکین بدین اختیار و بان یک مشاهده دیدار
که آتش سوزانی از لعل برق بیانی دغنه در نهاد و فواد او افتاده و چنان انگاشت که بان یک خطه از ملاحظه آن
پیکر پری مجاد عثمان دل رنیده از دست داده **سب** برقی از منزل لیلی بد رخسید

و ده که باغ من جنون دل انگار چه کرد در حال ابدل خود بختاب آمد و با جان بر اضطراب در سوال جواب
اگر چه این قدر گرفتاری از روی بی اختیاری بود و این بلا و محنت دل و ابتلا این قدر مشکل ریاضت و آفت
اضطرابی فاما اکنون اولی و انسب آنست که بمقتضای اصل نیت خالص که همیشه مصروف سبیل عز و جاهد است بر تن
مثنای محبت که همواره در صد و استعدا بسعادت است و شهادت این زمان وقت آن آید که برونی محبت
صحیح المجاهد من جاهد نفس با نفس کفر کیش و باطع شتوت اندیش بمصارع و مجاهدت اقدام رود و درین وقت
بدای کمانی در میان دوستان جانی و بنی خواطر شیطانی و دنی پس از آرزوی طبعیت کامرانی از کتاب
و قیام نماید در عبادت شرمزدان دین درین جهاد اگر اهل یقین بفضیلت شهادت و ادراک سعادت
من عشق و کتم و عفت **نمات** **نمات** شهید کتاب و انتساب نماید آن شیر دل که خود را در عشق گشته و در
درین عشق بازان باشد شهید و غازی بعد از افکار متفرق و طغیان موم و اندیشههای متشوق چون آن شهوا
معارک مغازی بر ملک جو خود حاکم مطلق العنان بود و در طریقه ملک داری بشکوه معنی جاف و حامی دل از ترک
تاز و سوسا و شیطان بخاطرش رسید که چون این تعلقی و تعلق است که ناکاه ابیا و اولیا را بخواد و نا
پیش آمده و این دلفریبی پس و جمال همان فتنه و آفتی است که در ملک و شمش صناعه از پیشاه عقل مضطرب اندیش
افتاده است بس عاشق پیدل که بیک بر توان روی جانش بهر ابر و ده اسپر ار در آمد
بس اندر خود بین که بیک جنبش زلفش از خرقه بر روی رفت و بر تار در آمد اکنون تدبیر دفع این فتنه بوجه
شرح شریف البی و اولی است و اندیشه دفع این مرض بیک صابنه صبر زود تر بطبابت حکیم خود اجل و اعلی بنا
برین فکر با یکی از حرمان عزم سراج محبت بان مجوبه استار عصمت پیغام داد که اسپند عای خاطر محبت شهادت
که چون خدمت شیخ اده بالی را بر مقتضای حدیث نبوی که الا بالله اب زوجنی و اب علمنی و اب لدینی
حالیا رتبت ابوت طریقت با این خلص خاندان در میان است این پدر دینی را با و ت حقیقی یعنی که رتبت اب زوجنی
امتراج دیم و با آن کریمه دو دمان حروت و قنوت بطریقه شوهری و زنی بوجه شریعت طح از دواج نیم فاما درین
عقد الفت رضای نام آن خذره تن عصمت بر رضای پدر است و اطلی از روی آرزوی ال الفت جوی اول
مناورت با آن عافیه عاده احمی و البی اولاً اعلام این معنی استیدان از ولازم نمود و الا خاطر جهت قبول
شیخ که بجای پدر مهربان است و اثن و جازم بود و باین وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بنا بر
عشق آمدنی را بر تدا بر عقل خود کام نهاد در پرده آن خیال بازی اندیشه کنان بجایه سنا
در فکر گشت و مقصد آن کرد که چهره خود نشانند این کرد آن در که جهان با و فرود بر تاج مراد خود بد و زود
دان در سنه را در سنت با کوه طاق آن کند چغت از راه سخا اگر تواند کام دل خود از دستا

لاجم از آنجا که اقتضا اقتضای اظهار حال است و همیشه راه و روش نشأت حسن برنج و دلال
آن خوبه که برینه الحاصل بجواب زد و منع این مقال ملتی و استقبال نمود که این حکایت از طریق عقل و درست
بلکه از روی قانون شرع هم متروک و مجور بود که عدم کفایت و تقدیر آن مناسبت میان اهل حکومت و جاه
نسبت با اهل الله و مامور بطلی ارباب سروری و تاج بانجام خانواده اصحاب فقر و احتیاج الله منافی التمام و تفرج
و مباین این نوع مراطه و ازدواج است ازین نیت خدا دوری و خوش کار و ستورانی نادر
بافزون چون روم از زنده بادم خیانت چون کنم کوچه خادم جو آن درگاه را در خوشم همان بهتر که از در خوشم
سزد که ما من او هم باشد ز کس بخت نشد زوینم باشد چون عثمان یک اختر با من و سیام دوام چون
بکوشش ل مشطانه و سمع جان لی پکنه از جلا نه رسید آتش اندوه به علمای آیه کسره با من و نایک شدن گرفت و چون
صد شکاری از سهام بر آلام این پیغام نافر جام اضطراب و طبع نپذیرفت اما جارا نفع اگر کتمان اسرار و
بذل تحمل و اضطراب جاری نمود و عقی اصطباری فی هوا کینه علیک و لکن علیک غیر محیده لا جوم چنانچه عاشق پیشا
ملک بمن هبت عذر دوام عشق پریشان خود با در این لطیفه که **قلوبنا حنیفه و نسائنا عقیفه** داد وضاحت داده
و از حقیقت طعنان عشق پاک پرده ابهام کشاده عثمان یک روز از کتاب نو ایرت بخت بخت ذات بین
و از غلوی شوق و غم هبت صدق و صفای طریق متعاقف می گشت و از استبعاد و استسکان حسیبانه بان
الفت معنوی مترادف می شد و این دعای کرد **سعی السعدی ثوی علی بعد نایها و اعراضها عنی طول اخصاها**
الی الله الا ان کلفت بجرما و صحبت فیهار اضیاء تر ضایها و راتنا ان حال روزی عثمان یک بار بر تر خوار
با حاکم مسکن شیخ اده بالی که در توابع اسکی شهر بود و صحبت و جمعی در میان داشت و حاکم انجا از وضع پیما و ضعف
ظاهر در چهره و خجای عثمان یک چون از حال درون دل درمندان خبر نه داشت او را مبتلای بیماری و ضعف بسیار
پنداشت بعد از استسکان حال بدن و تحقیق صحت مرض تن عثمان یک نیز از عالم مدعی و اخوت و از راه
والفت بجاکم اسکی شهر گفت که درین ولایت و در بخت لیاقت شما دایمه شده که دختر شیخ اده بالی را بختی
خواستگاری نموده شود و مشطیر دیده محبت آنکه درین دایمه از شما که حاکم ملکیت مددکاری بطور سپرد
حاکم اسکی شهر اگر چه انواع نعمت و تقبل بجای آورده اما او هم از کثرت میلان و ضعف عثمان یک تعلیل میل آن شجاع
کرد بعد از طوطی خطبه از حاکم اسکی شهر چون آن صورت بغایت مستعجب بود بلکه موافق تقدیر نبود شیخ اده بالی
بمحبت تمام توابع از قبول آن معنی اغراض و ابا نمود عثمان یک مان تو بخت نفرت شیخ از سکون و توطن در طلب
حکومت و الی اسکی شهر شیخ را بر ابراه ارت و اعتقاد در دیار و کشور خود جای داد و با جمع توابع و لواحق شیخ را
بقرب جو خود آورد و اختلاط و ارتباط را هر روز یکی در صدی کرد بعد از چند روز که طلب دختر کرد بدیانه

و شوق آن رابطه تاکید پذیرفت کس مقبره خطبه دختر پیش پدرش فرستاده معلوم کرد که شیخ و توابع را عثمان یک
بقرب جو خود راه داده بنا بر آن حاکم اسکی شهر را با عثمان یک عداوت عظیم در میان افتاده و هبت جنگ و جدال
با عثمان یک همتا و مرتب استاده روزی عثمان یک حاکم این او کی بضایف برده بود و حاکم اسکی شهر این را
معلوم کرده با لشکر تمام و با عیشت و اقوام آتینک جنگ و جدال و بنیت خار به و قتال بر سر حاکم این او کی
این جاعت در درون قلعه و حصار و حاکم اسکی شهر مفتی کثرت اعوان و انصار و قوت بازوی قدر بر حاکم این
الزام کرده که عثمان یک این سپارند و آلا دوستی و حق مسایکی بر کمار خواهد بود و همه ملک و ولایت او هم تاراج
و اسار خواهد شد چون دست استیلا حاکم اسکی شهر بر حاکم این او کی غالب بود و ضرورت رضای حاکم اسکی شهر
طالب در سپردن عثمان یک که همان بود مژده و الحال شد و از عثمان یک یک تم در افعال چون عثمان یک حاکم را در حاکم
در عایت خود مژده لزل دید نه آینه در دفع ضرر آن صورت چنان اندیشید که از سر جرات و مردانگی با برادر صلیبی خود
کنند و الب و چند کس را از توابع و حاکم که رفیق آن مقام بلکه قدین حبس و دام بودند یک دفعه از قلعه و حصار و
تاحت و بوقی و عون آلامی آن قوم بی آرم را منهدم و متهور ساخت و این معنی را با خطا آورده خود بخود کمر بست
نداشتیم سر جو لا کمری درین میدان و لیک پیستی عشق فنان زدست ر بود و از حسن تاسیدات بخت معاضد
و مدد طالع فرخنده و روزگار مساعد در آن جنگ کوسه میال که حاکم فومن فنا بود و باید اد حاکم اسکی شهر در جنگ هوا
اومی نمود بدست عثمان یک گرفتار شد و از کرده خود بغایت پشیمان و شرمسار گشت و چون میال مردی
بود که او را عثمان یک از روی جو اندوختی کشیده روانه قلعه خود نمود و از میان آن محنت مرگز بعد از
میال از طریق متابعت تخلف و عدول نمود تا آنکه ابواب فتوحات بکیا بر روی عثمان یک کشود و بمن مطاق
معه و میال شرف اسلام ملحق نمود و از آن روز باز الی الان اعتقایت اولاد او از ارتکان این دولت عثمانی
و چنانچه مشروح خواهد شد اکثر افتخار او غازیان سر آمد در دین پهلانی الحاصل چون عثمان یک در راه عشق
صادق بود و بعون عنایت حق در امری و اثنای این فتح بی احتیاجیم باصل و اقوه موافق افتاد و قهرمان غیر
عشق بنیاد طور نهاد فلک چون کار ساز نهانید کشت از پرده باز نهانید بیاید داغ دوری روزی
پس از دوری خوش آمد هر دو پیوند چون عثمان یک حقیقت دانست که آن صورت و حشمت را امید و منتشا
اظهار اسرار محبوب و محبت نازمان بوده و این قدر مشتت برقیان و حاسدان افشای را از نیست که بی بی در دایان باز
نموده هر چند می کس و اقب بود که باعث برین جنگ و جدال حبس و بادی در ایقاع این فتنه عظیم و قتال گسیست
اما عثمان یک بعد از تنبه بر تادیبات عالم غیب و تادی از نادیدی این واقعه بر سر نش و عیب با جدای خود عهد نمود
بعد از آن سر درون دل همیشه در حجاب کتمان دارد و آن کج محبت را در ویرانه سینه پراخ از ان مواره پنهان

زراویه است راحت بستر آرام و راحت و **جعلنا نزلکم سیما** را گستر دهند و همان خواب از غایه احترام در خانه
 چشم جای کردند بر امید آنکه شب در خواب رویش بکند خواب در خانه چشم بهمانی بر م
 عثمان یک از بزرگت صحبت شب نده داران صاحب دل بدار بود و همیشه دیده بخش خواب غفلت را اندل
 با حیا شب و اسبهار تا اسحاری فرمود در گوشه زاویه حضور یک لحظه نیکه گرفت و بر پشت اهل اندکس خواب متوجه
 انداد و اجتماع پذیرفت و دیده جهان پیش یک طرفه العینی در خلوتخانه اجنان معنود چشم ظاهر دنیا را از مشاهده
 شود و سر خود غایب نمود اما در عالم معنی و کشور غیب بهر بصیرت را چون دید بای بسوس و دهرت نظار کی کشود
 و در نه چنگاه کشور جان و جو لا نگاه جنت جاودان که عبارت از دل آگاه شب نده داران است و کنایه
 سینه رویش ضمیر آن و جنتاران بعین عیان چنان مشاهده کرد که از بغل آن شیخ صاحب خانه و خوان و آن خلوت
 نشین زراویه عرفان مایه جانتاب و بدری رخشان تر از آفتاب در مطالع دیده جنت او نمایان شد و در شکم عثمان
 پیک بر وجه حلول و اتحاد قرار گرفت و همان لحظه از ناف عثمان یک درختی بزرگ پر شاخ و برگ رویدن پذیرفت
 و اوراق و اعصاف آن درخت پر افغان با طواف جهان فرار رسید و عصفون و شاخسارها را آن نهال هر آسمان
 کشیده اما در سایه این درخت کوههاست در غایت رفعت و وسعت مجال و رودخانهها و جویبارهاست بر آب
 زلال و ازین سر کوه چشمه سار بارش آب کوثر صاف و روان گشته و بر گم گذاران انهار و مشاعر هر چشمه سار
 چندین باغ و بستان پر از گل و ریحان شده و از یک شاخسار آن درخت بجای برگ سبز بر میات شمیری جوهری دریده
 چون شهاب تابان می نماید و جند نوبت بجانب سطلین دست و پنجه آفتاب و ش و تن افشان نمایان شد از چرخش آب
 چون افات یافت و لوا مع جوت و فرخ ازین صورت دم بدم بر دلش بیافت بعد ازین شود دریا و مشرق عالم نشاء
 حضور کرد و روی بصحبت فیض بخشش آده بالی آورد و اگر که شیخ مذکور عارف بدقایق تعمیر بود بلکه واقف از بسیار
 عالم تقدیر و تقییر و آنچه چنان عدیم المثال را آن صاحب گفت و احوال باین موال بیان می فرمود که
 ای معبر مژده و ما که مشاب آفتاب در شکم خواب صبح هم و نایق افتاده بود لاجرم آن بر سر جوی می
 ارضفای کامل و بحال توجه جان و دل ظاهر او باطن متوجه ظهور نوری از کوب کوب آن دولت عثمانی می بود و نمود
 در صفای قدس از نهان عالم بالا صدای نوبت اعلام این خلافت علیا می شنود چنان نور نمود که از مشرق آن
 الهام و روشن آوازه بلند و روشن حدیث صحیح و انشای صریح بکوشش روشن شنیده که اذ اقرب الزمان یلم
 کند روبا المؤمن یکذب اطلبت البتة درین نزدیکی صدق این روایا صراط چون صیغ ثانی در عالم صور و معانی ظاهر شد
 و تقییر این واقعه واقعی که بر قدم بر صمیمه میز اهل دل نگاشته شده عن قرب بر لوح وجود و حقیقه شود بودنی و نمودنی
 و بحسب آفاق و انفس حاصل این تعمیر بر حکیم خیر و پنداران بصیر چون شمع تجلی در شب قدر عیانست و مثل فلک

صبح بر دیده بحر خیران تابان **صرع** آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است فاما حالیا آنچه از تقییر و واقعه خاطر
 رسیده بود برین وجه و وجه ادانمود که چون ارضفای دل پاک خلصان و سینه نورانی درویشان که درویشان مطلع
 خورشید معانی حقانی است و آینه طور حقایق اعیانی لایزال توجه کاملی و ترصد شامی بطولع این خورشید اقبال
 مهر و منت و بلموع ماه منیر این خلافت و جلالت مشغوف این صورت اخلاص درویشان بصورت بیرون آمد
 ماه از بغل این دعاگوی دولتخواه بر آینه خیال در عالم مثال تمثال و جلال شده و چون از باطن وجود خاکی این فقیر خاکسار
 در درون پاک اخلاص شاعر صاحب واقعه که فی الواقع سپهر منیر است از تابش شمس و اقامت و فلک تدویری است لیکن
 مداریه آن تحت کما طلعت ماهی جانتاب خوب کرده و از منوب آن ماه منیر درخت طوبی سر بر آورده آن
 صورت خلوص عقیده و مثبت ذات این است که بحسب ظاهر و باطن ممتثل حکم عالم افزور شده و بر صاحب واقعه
 این خالصت طرفین فیروز آمده و دیگر برابر باب علم و عیان عیانست که آن صورت که از ناف آن کریم الاولاد
 سینه صاف درختی باین سر بلندی و سر بلندی رویده و چون درخت طوبی در بای آن انهار و بساتین پر شمار رسیده تعمیر
 آن هم بزبان اوراق آن درخت اقبال و تا و مل خواب چنان باغ و بستان چنان در عالم خیال البتة محسوس ام
 و واقع سلطنت آفاق است و امتداد دولت او لا و علی الاطلاق چه که از طلال مدو و آن درخت طوبی مثال
 نشانه سایه عنایت آلاسی پیدا است و تمثال سلطانی عالم و پسند شامشانی میوید اکثر شمار و رفعت آنحصان آن
 درخت اشارت بتعاقب سعادت آسار است و بودن کوهها و دریایا و رنگ آن درخت صورت ثبات و اوج
 اصول و فروع این دولت ابدی و بشارت رفعت پایه این شجره طوبی سایه که اصلها ثابت و فرعها فی السما
 از امثال آن دو حله خلافت کنایات ارجحندست یعنی شد که هم این دولت خلافت ازین صاحب واقعه بنیان و ظهور خواهد
 نمود و فروع این درخت اصیل و ظلیت آلاسی مشهور خواهد گشت و اولاد و امجاد او مکی منظر خلافت دینی و دنیوی
 کردند و جللی سلطان ملک صوری و معنوی شوند و آن اشارت شمیری که از یک شاخ درخت با پنجه نورانی مشهور شد
 و بجانب سطلین تن افشانی میگرد و با بجانب جمله می آورده بشارت روشن است که موعود بنوی نفع قسط طینت است
 و تنگی از اولاد این خاندان میسر گردد و آن کشور از لعل شمیر او سوز ایمان و نفع امانی **السيف** منور شود اما
 در قانون تعمیر و تا دل آن صورت که از آن درخت رفیع بر میند و آن نهال شمر طوبی سنا از شکم و ناف صاحب و یار بر آمده
 بتوالد و تعاقب اولاد و اخلاف حمیده اوصاف حق است فاما در سیر این نیکه که درخت از سره منتهی سر بر زده
 ایما و اشارت لطیف است با آنکه حنان در اصل فطرت بنی نوع بشر و از بدایت پرورش ما در با سیر مقرر است که اولاد
 ظهور آبا علوی در بطون اعمات سفلی بدر منیر از حسیب سپهر عقل فعال در اسره قابلیات اطفال برین موال سر بر
 و بنیان نشود و اما از بطون اعمات تا محل وصول باقی کالات کند چرا که بعد از تقییران نور روح حیوانی در سیر نطفه

انسانی همیشه جهت تکمیل اجزای بدن و ترتیب ماده صورت اعضا و تن غذای چنین از نافع چنین در شکم و چنین
آید و همین نسبت با مرتبه کمال شخصی خود میسازد و در محل خروج طفل مضای عالم صورت آن محل تغذی را بپایه لایه لایه
این واقع بر طبق ظهور نشاء افاتی انسانی مشهور نظم طبیعی آن خلقت رحمانیت و تمثیل این معانی موافق با تربیت وجودی
تا مرتبه بلوغ او میسرند سلطانی و جهانی و لذا از صاحب افع درین مشایره خواب سالکانه و از دیدن این رویا
صادقانه عارفانه معلوم میشود که در عالم معنی او آدمی کامل اطفه بوده و در عالم شهادت این نشاء خلاف انتساب
مستحق خطاب **انا جعلناک خلیفه** نموده بنا برین مقدمات عثمان یک از غایت آفرید کار در هر کار امیدوار شد
فاما در مشایره آن ماه در دل خود تفرقه بجهت دیدار دلدار نموده می گفت **ناکاهشی خفتم و دیدم خود**
ای بخت سران خواب که داری تو را بخش و اطاعت چون شیخ عزیز بزرگوار و آن صاحب مروت مهربان همانند
درین صورت عثمان یک ملاحظه ظهور وقایع غریبه و استغما حدوث حوادث شگفته نموده خواسته که از ابتدا صورت
خواب که با او انتساب یافته و هم جهت تفسیر این تعبیر محبت او شتافته حالات انفسی آن مقام را با تعبیر افاتی آن تطبیق نماید
و شود این واقعه و اندر ایا صورت واقعی توفیق و توفیق کند لاجرم بر اسلوب مرغوب تعبیر رویای حضرت یوسف
علیه السلام که بعد از خدین ایام باین کلام فرخنده انجام اعلام و القاف بود که **انا اول رویای من قبل قد جعلناک**
شیخ صاحب حال هم بی اجمال فی الحال آن دختر ماه روی خود را که عثمان یک با او پیش از آن یکصد سال سلسله عشق و تعلق
داشته و مدتها آن سرپایان کرده و خود را در آتش شوق گذاشته بی آنکه سبق اعلامی و یا مقدمه رساله و پیغامی در میان
آید در دل خود نامزد ازدواج عثمان یک نموده و آن شیخ کبر و آن پرشعوب تو را با عثمان یک باز بطریق مشهود و حیای بنیاد
تعبیر کرد که میخواهم که جهت تطابق صورت علم با عین برنت شیبی و برونی گفتار آن بنی که ای آرید آن آنکس احدی
باین گونه میان را رابط معنوی بجای لفظ صوری ازدواج گیرد و مناسبت روحانی با انتساب مصداقت و محاکم امتزاج
بپذیرد و آن صورت ماه مینری که از بغل من پیرون آمده و در جرم مرا و خلوتی باطن تو درون رفته این دختر من
نام است که همیشه بر مثال ماه نو که از مرتبه هلالی در چرخ فلک بتدریج بمرتبه بدری میرسد و او را از غره مستهل و لاوش
تا این حالت بجای جان و جگر کوش خود در بغل تربیت بدرانه و عطف شفقانه پرورده ام و نور دیده جهان بین ایستاده
از دیدن آن قمره العین خود تقویت کرده ام اکنون بمرتبه کمال چسبندگی است و چون خدایات متوالی فلک پرورده
در حلقه جلال در کشور خوبی پری پیکری است ماه روی و در سر استان مجبوی قمر سیاهی است سیمین بدن و سمن موی
و مان شیرین شکر خالیش در عهد و ایه عصمت بنیاد از سر پستان مهر و ماه شیر تربیت بکیده و لب دندان جان فرشته
گویا در حالت گفتار قطره بای شبنم بر بزرگ کل بکیده از رشک درج لعل ابد ارشش آب روی یا قوت زلفی بجا که تیره
رخیته و از لطف و مان در بارش عقد و اید و هر جان هم رفته و هم ایخته عرق پیشانی ابر نیسانی از جیایش عیارش

بر زمین فرو رفت و در عهد از شرم آب روی روشنش در صدف عروسک صفت پرده داری و ابرو بر حتی توانست
با الطیاب میان گفت و گو گفته نقش بنده منمزد و مصور آن ارجمند در کارخانه چهره پردازی **الذی یقوم**
فی الارحام **کیف یساخت** دل و لب او را عجز و ادب پس پرده عصمت و درواری خد شصت هزاره کشایی کرده اند
و مشاط رنگ آمیزه فطرت مخدزه جمال خلقت او را در کارخانه و **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** کارنامه
در چسب کشایی پیش مصور آن جهان برای خود مایه بر روی روزگار آورده **نظم**
شب افروزی و هتای خانی سیه چشمی جو آب زمکالی دو کیسو چون کند تاب داده و شوکر چون عقیق آرداده
دورنگی بر بخشش رطب چمن کشیده کامی چون سر سیمین زبان بسته با منون چشم بد منون کرده بر خود چشم خود
نه از خویش خود را خال خود شب خال کش کتاب فال خواند بحیرت زنده بخون و زحمت بقایم رخت لیلی با جالش
با ابله در کمال جال آتی است و در نهایت حسن صورت کعباتی که اگر ماه چهارده شبه را نظرش در مقابل بر آن افتاد
چهارده ساله افتادی همان شب از رشک بنیاد دخول و ذبول و از شرمندگی آغاز غروب و بوفول نهادی لیکن
چسب روز افزون او دوران چهارده سالگی هر روز چون مهر جهان افروز جاشگامی روی با فونی و از دنیا
مناده و لطیف خلق غنیمتیش و طهارت ذل فطرت سلیمش بوی جرد و فنا در نسیم شمال و کل حکامی افتاده است
و معنی و را **الطیبه** نشسته به ذوق عن در کعبین البصیره را حاصل کلام آنکه اکنون داعیه چنان است که برنت اختا
حضرت بنی خنجر و ما بین ترویج حضرت فاطمه زهرا اباسر و اولیا اعیان حیدر که در این صورت عقد ازدواج تقدیم
رسمایه شود و از رعایت رسم و آیین مردم روزگار و تقدم تو این که خدا یان و اصهار عدول و اختیار کرده اند
چون عثمان یک این چنین کلمات جانفرا و ملاطفات و لربا از محض القاء ربانی محو و لطف سبحانی ارشع غنیمت
و روی از روی خدین ساله که در پرده احق مایه بود بمشاطی کلام الامام مقام آن پر طریقت استام پیش دیده بخت خدا
داده جلوه کرد دید از غایت مهر و این ترانه عاشقانه سپر اید **راست چون سوسن و کل از اثر محبت**
در زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود چون این ارتباط و استلاف مایون و این امتزاج و ازدواج میمون بر
وجه چسب هم رسید و صورت مثالی آن به متغ که در واقع از جگر شیخ اده مالی بدرون نماخانه و ل عثمان یک
در آمده بود در عالم شهادت بحقیقت کشید و شیخ اده مالی بر سنت انبیا و طریقه اولیا بعد از انعقاد عقد ترویج نکاح
شرعی میان گرمی خود که مسماه ماطواند خاتون بود با عثمان یک غازی جهت اعلان نکاح جمعی از اهل علم و صلاح
را دعوت فرمود و لیمه نکاح را ترتیب نمود و چون آن صورت ازدواج مبارک در میان بمقتضای قضی الامر
فیه **یستفتیان** بهم رسید و از میان آن حسن السیام و از لقار آن دو و آخر سعادت استقام مودای الطیب
للطیبین و الطیبون للطیبات بطور انجامید بقال سعد بر او رنگ شد شامقارن کشت بانا میزدان

بدید آن نظم روز تجلی بمعنی صورت جانزای مولی بهجس ساعتی ازین طالع قرآن هر بایست واقع
 در آن وقت مبارک چشم بدور قرانی انجیان نور علی نور و چون آن کریمه خاندان صلاح از زمره خیر الناس
 الودود والودود بود ازینجای همایون آن مرابطه فرزند خلیف و منظره و شرف اورخان خان بود آمد و آن
 اسپم را جدمادری او شیخ اده بانی تعیین نمود و علاء الدین پاشا هم ازین دختر مولود شد و بقدم سعادت
 رسوم اورخان فرزند دولت در آن خاندان مقرر شد و سال بسال سید جاه و سلطنت ایشان متعاضد
 گشت این راجه شکر گوید و از راجه عذر خواهد چون نیم شب آمد روی صبح کاش کوغول راه میزن با خبر آوردن
 کوباد شمع می کش او پیشین نامش بعد از آن در وقوع تمام افوای و تمیلات آن صورت رویای صراط کسی است
 و اریایی نماید و همچنین اصحاب کشف و شهود را در ظهور صورت واقعی آن واقعه مرئی و مشهود تردد و اضطرابی شد
 زیرا که در میان عرب و عجم مذکور و در همه اقالم این مثل مشهور است که خواب نبی است و نبی دروغ نتواند بود
 و ملکی اجبار دولت و اصدقا حضرت را ازین صورت واقعه و امر واقع استظهار و امید واری نمود
 بخت یابی ای جوان ازینچون چون فراموش شود و در پیش از درجس نیانی نماید دست در فتره آن حرکت زیند
 و بنا بر تحقیق نمود گفت تو تنق یکی از مریدان شیخ اده بانی درویش طود نام که در میان سالکان خانقاه بمکاشفات
 و معانیات و ظهور خوارق عادات مذکور و مشهور بود در تمییز این نواح کثیره الافراح عثمان یکم البکر خدای
 عالم و خانه داری ملک دنیا و سروری بنی آدم مبارک باد گفت و بر دست و موعود در کرد ای درویشان از
 پادشاهان التماس احسانی از قری و بلدان لشکرانه نعمت بی کران سلطنت جهان کرد عثمان یکم از غایه محبت و
 و اخلاص و از وفور ملائمت و اختصاص که با ملکی درویشان و اهل کشف و عیان داشت و مع ذلک با بساط
 دست کرم و سخا میخواست که قدم بر سر کعبه بی محافط و ملک بی بهانه فرمود که بر بقدر تمییز این دولت عظمی شهر
 از شهر ما نصیب تو خواهد بود و هر کس از درویشان و غیر آن که بهمت مدد این دولت کرده باشند از آن
 آلامی استیفاء خط او فرود آونی خواهد نمود بیایم اگر بر سر این شهر مرافقا دکانرا شوم و دیگر
 جهان ازینجا دارم و آری سخی را مدد بخشم از خواسته درویش طود که تمامی تمت خود را بکعبه می بیضاعت
 القناعه کنز لایقنی فوسپد ساخته بلاد و از خشک و تر ملک دنیا و عالم اسباب بتر و خشک الما و الحراب
 در پیشگاه مسجدی و لب جوی خستودی می نمود گفت بعد از حصول دولت موعود ما را همین گوشه قناعت و انزوا
 کافی و وافی خواهد بود و نعمت امن و عافیت در عاقبت بظلمت و در این خاندان اکتفا خواهیم نمود و اختیار
 درویشان از جمیع صناعات و بیضاعات استقامت بر مسکن العفاف بالکفاف من افضل الطاعات
 اما عثمان یکم جهت کمال ارادت و اعتقاد با و وعدای حیوان و اشفاق داد و بعد از ظهور دولت و ثبوت

سلطان

سلطنت جهت درویش مذکور عمارت زوایه و تعیین اوقاف و جهات نمود هر چند درویش ملک قناعت بود
 اما عثمان یکم از ملک صورت بر حسب موعود و حقه او تعیین فرمود **نظم** کجوا بی از سلطنت بش نیست
 که بالاتر از ملک درویش نیست که در ارجو حاصل شود تا شام چنان خوش بخسید که سلطان **بیش ثانی**
 آنکه قبل از ظهور دولت و او ان فرودج سپاه شوکت عثمان یکم غازی سیکه از سالکان مشهد مکاشفه و عیان دان
 و الیان ولایت و ولایت و عرفان بود که هم منظره لعلان برق جذبه من جذبات الرحمن توارزی عمل الثقلین
 گشته بود و هم مصدر مناسک و طاعات در مسالک طریق ارباب علم و عین شده و در افواه رجال و قمرال
 ابدال اشتها داشت و در راه خدا جوی و طلب مشایره و در مسلک مخالفت نفس و جاپره و ارجیت تحمل سلوک
 و ریاضات و یتیم شقایق اسلام و عبادات بعد از تقدیم مراسم اجتهاد و در جهاد بعضی کافر کین غنیمت عزای
 کفار جوی پیش آمد و در سلوک این طریق اورا که در بعضی کویساری که آنرا ایوم در بند ارمی گویند اتفاق افتاد
 و در عالم معنی هم صورت اورا در آن مجال یکی از رجال غیب جملتان ملاقات و مجالست دست داد در اشای
 کلمات و گفت و گوی بی سبق پیش و جست و جوی آن دانامر و خدا دان و آن پینای اسرار کھان بزبان فصیح و ا
 صریح بقرال ابدال اخبار و انبیا نمود که درین نواحی و دیار و در بعضی مسکن نزدیک این اقطار یکی از مقبولان درگاه
 عنایت آکه شخصی از دست پروردای **و ان الفضل بید الله** درین ایام پیدایش که مقالید سلطنت جهان نام
 امن و امان اهل ایمان بدست افتاد او و اولاد او در آید و تا یوم قیام ساعت نصرت دین اسلام و فتح
 دیار کفر و کسر سیاه کل اصنام با جتهاد او و فرزند آن خلافت مکان او تا انقراض زمان بر آید چون ترا غنیمت پیو جاپ
 و داعیه فضیلت غر او دولت استشهدا شده بمقتضای کلام پدایت اشاء و تقا و نو اعلی البر و التعلوی مرآت
 با سپاه اقبال او ادلی است و تا بید دولت چنان منظره لطف کرد که کار فو لا و فعلا و اسعادت او بدعا
 و شانی الواقع عطیه کبری و غنیمت عظمی است یقین که بر همه این بساط شاه شود جو غنیمت و صف کل صاحب کلاه شود
 زهی نشاط در آن کشوری که منزل اوست زمی فتوح کسی آکه او پناه شود اما هنوز غنیمت و شاهی او در کلبش
 عنایات آلامی متواری است و نوبان منال جلالش هنوز مخوف ستاب و اوراق اولیاسی تحت قبالی لا یوفهم غیری
 لیکن طریقه شناخت او را علامت و شانی است و دریافت ذات همایون او را قانوق و عنوانی در راه معرفت
 و آشنایی تو اورا آنکه در فلان باب ادی که باز سفید خورشید از آشیان صبح سعادت بیرو و از جولان آمد و عیال
 انجسم سیار از مر اس عقاب رزن محالب آفتاب کلین تسرین صباح پنهان شود ناکاه در فلان حال گشوده
 مجال مرغی بهشتی مثال و طایری همایون بال در دیده صورت من اهل حق مبین و پیش نظر دید بمانان ارضیاد
 عین الیقین متمثل و مشهود کرد و در جهان که مرکب از جیاج و فحظه نجاش کویا آشیان مرغان اولی از جویانم آسمان

و یا آنکه سر کد ام از شهرهای علین مطارش نموداری از باطنی سیمغ آفتا جلوه کنان در قله قاف سپهر گردانست
همای موج سعادت همیشه جلوه گریست و لیک تاب بخت که کند پرواز چون در جوی لایحه دیده اولی لایحه
چنین مرغی پرواز آید برفق ذوق سالی جوانی آزاده و سپهر آری خوش سپاسی با چهره کشاده نزل نماید و لطف
چون دولت مستدام آرام کرد و در نظر نفوس آن مرغ بهشتی برفق او مقام پذیرد از آن نزل طایر مبارک
فال بر سر آن آتشیان اقبال آسند لال بهر فرازی سروری آن جوان در ملک عالم توان نمود و استقامت مقام
استقامت احکام او بر تمام سروران و کردن گشایان کفر و ایمان شایسته نمود بنابرین رهنمای آن مانت غنی مانا قمر
بست و طریقه رجال ابدال شد حال سفر کرده سر پا بر پهنه قدم در طریق حست و جوی نهاد و بامید واری آن **الله لا**
خلف المیعاد در آن موعود موعود و آن زمان موعود برفق ارشاد آن مادی سپیل رشاد لایزال آریسته و پیوسته
مراقبه آن حال و مترصد ظهور موعود و آن مقال می بود و در سر جاک مقلد آن صورت موعود می بود و مقبول و رهنمایی
است و غنی مشطرم و مترصد می سپید تا آنکه روزی از حسن اتفاقات زمانی و همین توفیقات سبحانی عثمان یک غازی
که سبب غنایت ربانی منظور نظر و **الغیت علیک حبه** منتهی شده بود در همان محل همان وقت اهل الله نشان داده
بودند بهمتی ضروری مشغول بود و در آن حال نظر اهل الله هم مقبول و صحبت آن مرد حق موصول گشت و در میان زمان
همان نشان و عنوان که ظم بآن گشته بود مشاهده نمود که مرغی پرواز کنان آمد و بر سر آن سرافراز جانی نشسته و امارت
و عده اهل حق و کلام اهل صدق و در حق آن مظهر اقبال با تجار و ظهور پیوست در مشاهده این حال قمر ابدال را
مرغ دلال با بساط و استیاج گسترانید و خود را اقبال مثال بارگاه اهل حال یعنی طلال محدود الا فیل آن
منظور انظار در ذوالجلال پسایند و خود بکوشه خاطر او در گنجایند و از آثار احبار و اسرار غنی اهل الله و از
واقع کشف و عیان ساکنان راه و ظهور اشارت رهم روان طریقه آن گنیم **بجئون الله** فابشعونی بحکم الله آن
منظور الطاف آلاء را متنبه و آگاه ساخت و از برکت صحبت آن مرد خدا دان شناسای زمره اهل کشف و عرفا
و آشنای عارفان حقایق و مظاهر اعیان گشت بلکه ازین متابعت حسن مباحث آن قوم هدایت شمار و لیک
رهم روان مسالک من عرف نفسه فقد عرف ربه در آمد و از معرفت انوار وجود و دایع اسرارشود و آ
قدسی رتبت خود را بجای الموفق شناخت و بوسیله مواظبت بر طاعت و بندگی و تقدیم عبادات و از کار خود را
مشر شایسته الطاف و عنایات کرد کار ساخت و بشکرت از سوا بقی لطف ازلی و در سپاس موعود خلافت
و سعادت لم یزلی خدمات دین و تقویت شرع مبین را قولاً و فعلاً عاجلاً و آجلاً بحال اقدام التزم نمود
که تو در عهد خدا داری وفا اگر کم عهدهت که دارد خدا و از سر صدق دل و صمیم فواد و به بنیت خالص
وصفای اعتقاد و شهادت آن بشهر غنی میان اهل الله نذر فرمود و بگو ای حق و کفی با **الله شهید** ابا خدای خود عهد

نمود که از بدایت ظهور آن دولت موعود تا زمان حلول اجل موعود همیشه طریقه اجتهاد را در راه دین اسلام بقدیم پیش
و شیوه جاد را با عبده اصنام هر چند که از فروع کفایت است همیشه از ابر ذمت همت خود فوض عین داند و کتاب
اموال حلال و عنایم جاد و قتال را جهت اعلام معال علم و ایمان و در مصلحت و روج معابد اهل ایمان مصروف سازد
و عموم منتسان معارف و علوم و جمهور رفقا و درویشان ملک روم را از بسط مواید کرم و نشر فواید و عواید نعم
مخطوط و مخطوط گرداند و از اخلاص نواله نوال بعد از اسب حصان نعمت ملک و مال بمکنان را نصیب اوفی رساند
و اولاد و اعقاب و اخلاف خلافت تاب خود را هم بدین تأیید دین و خدمتکاری شریعت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و صحبه اجمعین وصیت و تعیین فرماید **نیک بخت آنکسی بنده است** در همه کارها پسند آوست
چون با قمر ابدال اینچنین موعود جای آورد و توثیق نذر بر وجه موعود کرد قمر ابدال گشت
ترا بملک ابدت نیست کم روزی که تو بمردی خود هم خود طریقیابی فاما از ملک صورت حلقه درویشان ازین زمان
موعود و معین چه خواهد بود و از بخشش بی نهایت منعم می منت بخش دعا گو یان چه مقرر خواهی فرمود عثمان یک گفت که
یک شهری از ملک کفار خاصه شما باشد و برای آن هر چه خاطر خواه درویشان است بآن مزدور الحاق کرده آید
در ویش قمر ابدال گشت درویشان را از ملک دنیا کج قناعتی کافی است و لب نان و کوشه فراغت وانی
در ویش را سر اسپر کوی فانیست ترک متاع خانه متاع سرالست نشان و حکمی درین مجال باید داشت
بدرویشان باید داد که در روز حکومت و سر فراری دست فقیران مبارک چشم پادشاهی بخوابد رسید و در
چین تدفیناری بمنذر اعدایان خمر وانه را بدست فقر و نا مادی نمی توان کشید عثمان تومن دولت بلند از آن
که دست بی سرو پایان بآن عنان رسید عثمان یک همت تصدیق و عهد و توثیق و تحقیق عهد یک قبضه شمشیر خاصه خود
به نیت خواستگار می داشت و یک شمشیر آب که همیشه بآن آغوش داشت بنوال ابدال روانه ساخت و در اکثر عود
و اسفار بر افعت مجاهدان قمر ابدال با آن شمشیر از نیام با شمام کفاری آخت و تا این زمان آن شمشیر مشرب در اولاد
و احفاد قمر ابدال بیادگار گشته اند و جمیع سلاطین آل عثمان عزت آن تهرکات داشته اند و آن
عثمان یک بر حسب عده از حصول جاه و پسند سلطانیت قمر ابدال در در بند ازین زاویه و موقوفات تعیین فرمود
وقتی و صناع و مخلمای پراشع مسلم و معاف نموده و تا اکنون بنادویه قمر ابدال مشهور و مودست و فواصل حد
ارخانان خلافت الی الآن بار بار اسحقاق همیشه مصروف و از بزرکات اعتقاد خالص بمیان صفای قلب خلص
عثمان یک غازی همیشه از آن تارخ که ظهور سلطنت عثمانی و بنیاد لمعان خورشید خلافت و سلطانی شده تا اکنون
که مدت دو سیت سال است لایزال محبت اهل الله و مرز بقیت جانب اولیا الله از تجاری حوال و اعمال
تمام اولاد و اخلاف کریم الاوصاف و عیان است و آثار تابش فروغ شمع و قاء اذا غمدم فادوداد حکمت

فاعده لواء از خپار بایون ایسان نمایان و سرورزان و تابش چراغ و نوران صدق و صفای المونون بجهت
 اذاعا و از طلعت آن افتاب و نشان درخشان و تابان است و امید اهل حق و اثنی و دعا و بار صدق
 متوافق بر آنکه تا بدامن قیامت طارجه خلافت این خاندان موصول اند و کواکب قدرت دین و اعلام فتح مبین
 بدست پادشاهان این دودمان و بدوش غاشیه کشان ایشان محول گردید **نظم** از آن خاندان خیر بکار آن
 که باشند بدخواه این خاندان **نه** زنی دین و دانش زنی عدل و دانا زنی ملک و دولت که پانیده با
 در بیان کیفیت اجلاس عثمان یک غازی بر سپند کردن اساس قیصری و شرح چگونه موافقت رای شهری لشکری
 برقرار آن رتبت شاهی و سروری و گفت **ر** در تفصیل ملوک سلاطین از معاصران آن شهر یا معدل شاهی
 در دیار کوفه ایمان و اجمال جلال ملوک کاکل ایران توران در آن نجات و امان المونون بقیات لوقت المونون السلطانی العثماني
 مبارک ساعتی در فضل نور و بصی از بهار عالم افزون زمان از غم آیین بند شادی بهشت بیدان کرده مناد
 بنارت داد و بیدار بستان که خواهد شد و در عالم کشت بستی طرح نو افکنده کلزار شده بر کس بخت سدا
 بخت خسروی کل را نشاند نثارش از شکوفه زلفشاند شه فیروز بخت خسرو کل فرود بر جلال خود مختل
 ز شوق آنکه کل بخت نشست غنی افکنده ز کس ساغر است صبا در زم عشرت کشادی تبلیغ نوید عیش و شادی
 عمارت کرده بستان از عمارت ملوک بود نوشت و عادل صبا کو مانند رایت فتح بجز کرده ملقین آیت فتح
 کله بر آسمان افکنده لاله کشاده طره شکلی کلاه کل از زار کند تاج مرصع نشید بلبل از وصفش مستمع
 معطر شد و باغ عجب از باد مطرا کشته هر روز زلفشاند دمان عجب از شادی شکفته نموده هر جا در دل شکفته
 جوانان جن در عشق بازی عروس عجب هم در عروبه ساری زبوی کل و باغ لاله کمون ز کام از قطره های زلال معلوم
 بطرف باغ بر زد و در من بغمه قاصرات الطرب کشتن جو لاله آمد و ز کس باغبان شده روشن از ان چشم جو خوش
 حکم کل هوا عادل طبیعت بروج نامیه هم دست و شده لاله ز چشم جام شهید نمود از صغیر اشزان وی امید
 جن شد شک صحیح عالم قدس متهم گشته بلبل از دم وین گزید از چشم ز کس از خوا خوش رعد و ریش ابر سیرا
 طرب افزان شد صورت عجب سبوق کل جو گفت و گفت و گفت کل چنان روشن شد آینه جوی که نباید در و کلامی خود روی
 نماید کاسنی در بزم سیرا جو نیلوفر که افتد بر سر آب شده بصر صبا در غایت نظم کند ملقین به بلبل آیت نظم
 صبا از تندی خوش نشسته به پیاری شفا و آرام بته خوی ببلان کر بوسه گشت خونی بکوشش غافلان
 جو بلبل در فغان قاصد بستان زبان حال سوسن بر جان زبان بزمه مثل کشته دمان شده گویا بنطق بی زبانان
 جن شد زنده باز از آفتاب روانش جان بوی از غنای چون جون در بهار ان کسبیا مسلسل گشته چون دریای
 بجز سوسن و کل کرده بکار صبا کشته برای کل مواء خوامان طرف سر و سر از از شد آزاد از غم انجام و اغانا

جن از پرتو ایمان جانشید که کوی صبح در بستان عیاشی جلن روشن شد از خورشیدان ولی صبحش و میدان از عین عثمان
 سر و بیدان از نیمه ساری جو کل بخت شد عثمان غازی جو فیروز دست یار بطالع کطلع شد بر و این کو کجاست
 جو تیغ او نمود اعلان ایمان ز دستش یک قیصر شد مسلمان منور شد با جان کشور روم رسید از ظلم شرک آن غصه بوم
 به پیش بخت شاهنشاه عجب فرود نخل ایمان سر فزای جو ملک کوفه اتیغش کنده خلافت کرده وقف خالوا
 خلف بعد از خلف کز شاه آذ خلیفه سیرت و قیصر بخاند جو خوش شمر شده نخل عدالت مبادا منقطع زین وضع دحا
 بخت قیصری و ملک آباد سمیه آل عثمان از اعیان باد خصوصاً سایه شاه زمانه بجای دولت این اشیانه
 شکی کردی او دولت بدید **پناه خلق سلطان بایزید** طناب عید و جامش بستان کشیده با دتار و زقیان
 تخریر کشان بخارخانه مقصوره بمقتضای امر سلطان قدیر و صورت بخاران حواشی او رنگ سر و مالک ملک نقد و جو
 بار تمام احکام حکمت مضمون و اعلام ارقام بمصالح مستحق و نقد کتبانی الزبور من بعد الذکر ان الارض بر شها
 عبادی الصالحون و اوراق کل دریاچین یقین و صیحات بسایین عالم ملک کشور دین را زینت و کوشش نموده اند
 و نفیص افلام حقایق ارقام و ضل الله الجاهلین مثال اقبال شیر مردان دین را استیلا و ترشح افزوده اند
 و جهت تمییز روز مبارک نوروزی از مبداء ادوار فرجند آنرا این روزگار بستان و مبارک بادی مبارک بادی
 ایام خجسته انجامی از اوایل شهر و اعوام بخت انصار به پیغام حق و حدیث صدق ان الله جنت الله الامه لور
 کل ماه سنه من بعد و لهما دینها غلغل بنارنی در ممالک اهل ایمان انداخته اند و از زاره جهلگری فتح و فیروزی
 و غوغای پر نشاط خجسته کی و به روزی از مضمون میمون که لایزال **المن** استی یقاتلون علی المظالم من الی یوم البقیه
 مسامح جهانیان را بر از پیغام سر و شش امن و امان ساخته اند تا فته نورش جو زواج ازل بر تو خود تا ابد است
 آدم من و دونه تحت اللواء آمده چون او علم از خست و بر طبق سنت الای و بوفور عنایات نامشای
 اتفاق در فضل مبارک خجسته دم و خرم و بکسیم بخدمت کلستان بر وضع باغ ارم در راس نه سابقه بخت مصطفوی
 و در حین نهایت صحت و خراط از ایام قدرت ملت بنوی در وقت سعادت انقضا که چون روزگار بختیاران
 فرجند و فیروز بود و بهنجاری همایون از ایام و لیالی که مانند بخت مساعد سعادتمندان دولت اندوز و دال اود
 می نمود و هر روزه از لمعات دراری و نیرات عنایات بر مطالع طالع قبش طلایع نجوم آسمانی استعاره
 بخت و شادمانی نمودی و از شش طالع ساعات زمانی و اشعه کو کبانی آن اوقات بر مردگان دین
 رقصا و افتاب عالم تاب با سطرلاب کوی کردون عالی قیاب ترصد نجوم اقبالی و کامرانی فرمود
 نظر در میات اجماع کردند زمانه احتیاط نام کردند بفتح طالع و بخت همایون بر روز اختیار وقت میمون
 اما در روز و روزگاری که بحسب خاصیت زمان امضای طهور عدالت و اتصال و تقاضای نظام شمت و جلا

حمایت سایه رحمت و ظل آنکه وقوام عالم و نظام بنی آدم از روی معنی بقانون شریعت و جوهر ایمان دایم است و از
روی صورت بسایس قادر و سلطان و حاکم عادل قائم **بیت** دین و دنیا شریعت و شریعت ازین دو شین آن دو الیانه
ملک را ای شاه متصور است **بیت** رای او که قویست مضمونست **بیت** چون لعان کو کب قبول و اقبال و تابش انوار
صبح خلافت و جلال از غره احوال و ناصیه اعمال عثمان یک بغایت نمایان و تابان بود و در جملای اعیان
همیشه ستاره بخت و سعادت چون شوای یانی از اوج فلک المانی در فشان و در فشان **بیت**
هم ملک بود و نیم ملک زاده **بیت** داد و مدعی مردمی داده **بیت** از پنهان مندریش نواز و نواز **بیت** بی منکر کی رسید بیاخت
و از دلایل و بر این که بر استقامت این رای اقامت می کردند و از شواهد و آیات که بر استقامت این دولت
و امنیت و عاقبت عاقبت آن امنیت بزبان و دل پی آورده و دو قسم از مویده ات مذکور و مقرر
و دو گونه تمهیدات بر لوح تقدیر مسطور و در تکیست یک قسم آن دلایل عاقلانه که بروفق یکسوم و عادت حسرویه
بود و یک دیگر شواهد عارفانه و فواید و لطایف و انشورانه **بیت** که دلایل عاقلانه است **بیت** و علما
بیت هوشمندانه و خیر و آنکه ملکی هر خیلان اثر اک و تمامی بشوایان مالک و املاک چنان مقرر داشتند که کسب
قاعده و قانون اعز و خانی و بموجب رای و نسق سرداران ترکستانی از قدیم الزمان الی الان برین معنی القای
داشتند اند و برین اسلوب در تواریخ و اخبار ایشان نگاشته که چون قایمی خان بکمال اسحقان سروری و هم
شیخاغت و لشکر بروری انصاف داشتند بعد از اعز و خانی میان توابع و خدم و تمامی اهل چشم منزلت پادشاهی
و خانی و مرتبه سلطانی و کامرانی با عقاب و اولاد قایمی خانی تخصیص نموده اند و میان سایر اقوام این خانواده
را تعیین و تخصیص فرموده اند اکنون نیز بدستور قدیم با وجود قدسیت این خاندان و جثمت اعتقاد این دو دوان
این رتبت موروثی با ولاد او سزاوارست و ملکی اعیان روزگار در آن جوایب دیده و رتبت بطور پستاره
دولت این خانواده امیدوار اگر چند وقتی بقصر رفیع دوار و از افتضا کردش سپهر عذار این پسند این
خاندان سروری بیرون رفته و از قانون محمود قدما قهرت پذیرفته اما البته آب رفته باز بجوی آمدنی است و
کو کب غارب نیز فلکی باز از افق دولت طلوع شدنی است **بیت** و در خدای بملک زمانه دیگر
سعادت بی نماند از قیاس و شمار **بیت** و مویده این مشاورت و صلاح و فروع بخت این مصباح صباح **بیت** اگر درین
زمان که او ان جوانی بخت و اقبال و فروعی بنال مردانکی و جلال عثمان یکاست نامه دولت سلطان سلطانی
اکنون با کل مطوی گشته و اعدا قوی از طالبان ملک بر بقاء ضعیف ایشان مسلط و مستوفی شده است بعد از
از ایشان جنب ملک و سپاه روم نیاید و بقیه ملک و جاه موروثی ایشان درین روزگار بر ایشان برین بناید
بیت جانی بهر اسیدت از کسی **بیت** که دارد هم از خانه دشمنی **بیت** تو سر و نوی خشم پیکر **بیت** کجا سر کشید با سپهر و بن

این دم شمشیر جاکمیری و تیغ مردانکی و لیسری او را وقت خروج است از نیام انزوا و انقطاع و یکسایم است
بر سر بر ساعد شاهی و استمرار بر بخت درجه ارتقاء جو که لسان سیوف سفاخ و منطبق ستری رباح و صفاح بدعو
جهاختشایی بزبان حال حکایت **الملک** **بیت** ادای نماید و نخواهد که بزودی بر بختگاه دست و بازوی
مردانکی تو بر آید و علی طرف آلسان خطبه البیانی در دعوت اسلام بر مبنیام ذو القهار و ابر و فوق کلام
ملاعت نظام اما لا سلام او الصمصام بر خواص عوام القا نماید **بیت** فشیان الذی اعطاک **بیت** و عظمک الجلوکس علی السیریه لا جوم چون شان این پسند بلند و لیاقت این پایه رفیع از جبهه حالیا در ملک ترا
آمده و درین اشفتگی روزگار مصلحت مبنی مردان کار نقدی این کار بر تو قرار گرفت اکنون بتی و استقبالی قبول
و اقبال آن شرعاً و عقلاً لازم شده و اقدام بحصول این مأمول بر دست جنت تو واجب و محکم گشته و یقین که
این نعمت عظمی را البته بشکر توی و فعلی داشت نمودن و یومانیما در سپاس و منت منعم بی صنت افزودن موجب
نعمتهای تایید و تمهید است و مستدعی دوام دولت و تایید و لین شکرتم لازیدکم و لین کفرتم ان عذابی شد بد نظم
ترا احوال و موروثیست این کار که خواهد فرمود و از انرا **بیت** شود از فرج بخت و کفر **بیت** جو خرج از مهر عالی قدر
بالفرد و آن منظره سرافرازی عثمان یک غازی جهت ثبوت مقدمات مسلمیات و وضوح حقیقت آن کلمات سعادت
سمات چون گوش اذغان بر اصغای آن مطالب و کلیا دولت نهادن لازم دید و از کوفان نعمت آلاهی که معظمان
مرتبه خلافت و شاهی است بغایت می پر اسپید قدم مردانکی در میدان دین نهاد و به نیت تایید اسلام
و قع عبده اصنام از روی اخلاص و اعتقاد و از سر استظهار و اعتقاد و استاد و می گفت **بیت**
پشت بر نعمت خدا کنم **بیت** شکر نعمت کنم **بیت** چنان کنم **بیت** آن کنم **بیت** که خدای بکدام که زمین هیچ کس نیاز از
چون رسم من بتاج و تخت بلند **بیت** کار بایی کنم خدای پسند **بیت** اعتمادی نباشد بر کس **بیت** بر خدا اعتماد دارم و کس
که معارف و اشارت حکیمان است و شواهد و امارات عارفانه بر شباهتی
بیت پسند سلطانی **بیت** بان **بیت** مظهر تایید دین **بیت** مسلمان **بیت** و آن دو لطیفه شریفه است **بیت** لطیفه اول **بیت** که از مطلع خنده
نشان اسم عثمان عیان گشته و از سر چشمه عین لفظ آن قایم بر کلیت بیان لسان شش **بیت** اگر از اخبار و تواریخ
معتبره و از اسفار و کتب معتبره بحقیقت رسیده که در اکثر بلاد روم و امصار آن حدود مبارک تحوم اغاری
اعلام و نصب ریای طفر اعلام دین اسلام و ملت سلطان انبیا علیه الصلو و السلام و مقدمات فتوحات که در
تجزیه و محجوب حدیث و جی اشطام و تبشیر و تعلیم و جی و امام شده بود از میان ایام خلافت امیرالمؤمنین
رضی الله عنه انجام و اتمام یافته است و آنچه از بشارت احادیث نبوی در فتح کشور روم و تحت میصری طغیانه
محمود بود از آن منظر خلافت و نیابت نبوت ابتدا و ابد پذیرفته و در زمان دولت سلطانی از خاندان

عثمان ثانی با تمام و انجا پرست است و بیان این حکایت و مثل این روایت آنکه در زمان امیر المومنین عثمان
که شروع در فتح بعضی امصار روم واقع شد نهایت غلبه لشکر مجاهدان سپاه دین پناه اسلام از جانب
و غلبه دیار عرب بلب دریای افریقا و خلیج مکه و بلاد روم و شام رسیده بود و در آن وقت منصور عساکر اسلام
فروست و عراق لشکر انگریز بجانب دیار دریای و بحال تخریب و این منصور کجیون و حصار نبود و بر سر منوال
تا زمان ایالت و حکومت بنی مروان موقوف بود چون حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان مامون خوال
و بنی اعمام و قریب از اقوام امیر المومنین عثمان اند و جللی تربیت یافته زمان خلافت عثمان بودند
و خود را در منصب منصوب آن خلیفه ثالث در دین مسلمان می نمودند و چون متقاضی لغات زمان و استعدای
الغالبات دوران بنی مروان بر سپند حکومت ممالک شام و اکبر بلاد اسلام استقلال تمام یافتند و از غایت
شوکت جت بسیار فتح بلاد و جنود و عساکر بسیار به شرق و مغرب ارسال نمودند ایشان را داعیه آن شد که
ایمام موعود بنوی و بنسارت محمود مصطفوی در باب فتح قسطنطنیه بکشت شروع دولت عثمانی ایشان را روی نماید
و از ممکن غیب بقیه آن مقاصد و امانی با نساب قریب و خویشاوندی آن مطهر جامع فغانی روزی روزگار ایشان
شود و از اصل کار خانه عنایت از لی و از رقوم خامه محیفه او فی اهل و غافل بودند بدوستی بنجم ستاره سعد کرد
هم نشینی زگر کلید کج نیایی چو اگر این دولت موعود در آفرین زمان نصیب آل عثمان است که همه ایشان مجاهدان
با کینه اعتقادند و جمله اصول و دفع ایشان مخلصان خاندان نبوت در مقام دین پروری و جهاد
باشید اند من جز فیما بینهم الا و نحن نراه فیهم الانسا و بنا برین معذرات سابقه در اول سیلابی بنی امیه
عظیم از لشکر اسلام بعد از حقوق بعضی مملکت روم بدار اسلام شام و حجت کبار و صحابه بنوی و خدمت مصاحبان
و رفقا انصار مصطفوی از ان جمله ابو ایوب خالد بن ریز بن کلیب الانصاری رضی الله عنه بداعیه فتح دار السلطنه
قیصر روم روایت شد و این لشکر انگریز در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان بود و سپهسالار لشکر سپه خلیفه
نیز طالب فتح موعود و جنان و در آن مهضت سپاه مسلمانان آن داعیه فتح مبین میسر شد و مدتی بر فخر و پیروز
توقف لشکر بامداد کشید تا آنکه حضرت ابوب انصاری در آن لشکرگاه در محاصره قسطنطنیه با جمل مقدمه متوفی گشته
بفضیلت و اوج شهادت رسید و اکنون مرقوم و محضوف بجارات عالییه و بصنوف ادراعات و جزایات
و افاضه است از آثار کرم و احسان آن پادشاه صاحب توفیق و مجاهد فی سبیل الله تحقیق کشت عالمات المعانی
ابو الفتح سلطان محمد غازی قدس الله روحه داعیه فی غرق الجبان فوج که قیقه منعم آل عثمان است و مصلحت
این معنی در کتب هفتمین انشا الله تعالی منبسط خواهد شد و سپند نقل اخبار ابی ایوب رحمه در کتب تواریخ
و بعضی تفاسیر مذکور است و در تفسیر معالم تریل از تویر امام محی السعدی باین عنوان مسطور است در بیان

شان نزول است و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا ابایدکم الی الله که قال ابو ایوب الانصاری نزلت فینا
معه الانصار و ذلک ان الله تعالی لما اغردینه و نصر رسوله فیما بیننا اما قد ترکنا اهلنا و اموالنا حتی فشا الاسلام
و نصر الله بنیه فلما رجعنا الی اهلنا و اموالنا فبقنا فیها و اصلحنا ماضع منافعنا نزل الله تعالی و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا
بایدکم الی الله و الله تعالی الاقامه فی الابل و المال و ترک اهلنا و مالنا و ابوالیوب محاسن سبیل الله حتی کان آخر
عزیزه غراما بطنطنیه فی زمن معاویه فتوفی فی بنی ناک و دفن فی اصل سور قسطنطنیه و هم یستقون به اتنی کلامه و بعد از آن
که در آن دفعه تیغ نوع طغری لشکر اسلام را دست نداد بلکه بوفات ابو ایوب و بنی غلیم در جو اطریحی بدان افتاد
آن لشکر با امید عودت نمودند تا آنکه عبدالملک بر سپند حکومت بنی مروان متمکک شد و او را هم آرزوی فتح موعود
قسطنطنیه در نهانجا خیال الحال اندیش متحرک گشت و سپهر خود مستمل را با بشکوه و شوکت تمام و کرم و بی ابویه از لشکر اسلام
بشهر قسطنطنیه و دیار روم فرستاد و سوارانجا سوار عساکر اهل امان محصور داشته و ادسعی و اجتهاد و ادب و بعد
مشتت و لقب بسیار از غایت حصانت حصار و قوه قیصر و شوکت لشکر کفار چون تخریب میسر نبود و آن دولت و فتح
ایشان را مقدر نمی شد صورت فتحی بلبس بی حقیقت و نمایش لغری فروغ و محبت بر مثال خلافت و سلطانی و سیرت خلایق
مروت مروانی و بر نسبت اطان عداوت خاندان بنی و اظهار این مسلمانان در روی روزگار بمضه اظهار آوردند
و با کفار اثر را بعد از کشاکش بسیار چنان قرار کردند که از طرفین در مصالحه با بنی اکتفا نمایند که مسلمانی که امیر
تهاب درون شهر قسطنطنیه در آید و یک نوبت کلانک مجری در معبد بزرگ آتشیان که ایاصوفیه است علی مدار الناس کوید
و علی الفور از شهر بیرون رود و دیگر هیچ چیزی از مال و ملک بخوید و بطریق معاودت پدید و بان فتح و فروزی و بان
قد را کاسکاری یک خط و یک وزی طبع حلیت آنکه خود را فرسپند داشت و این قدر امر بلبس را میان ملوک و حکام امر
خطیری می پنداشت غافل از آنکه حضرت خجیل سلطان آوازه بنسارت ان الله لا یخلف المیعاد در کینه عالی کرد
انداخته و غفلت اشارت و نوید و لا تحسین الله خلف وعده رسیده را گوش زده کرد و بیان عالم قدس ساخته حکومت
فتح موعود همین تبلیس منافقان بی نور و تدلیس کفار متعور و مقصور و محصور و من لم یحمل الله نوره فانه من نور بنی ان
صورت فتح مذکور طلوع صبح کا ذی است که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین مسلمانان و قبل از طلوع خورشید جلای
خاندان عثمانی نمایان و عیان گشته و لهذا آن معراج اولیک لجه تابان نموده و آن شعله منقطع آلا فدر ان عشق لیل
کون و نفاق برق و اریک طرذ العین چنان بوده لیکن آن صورت نموداری بوده از تابش صبح ثانی و مشر از تعاقب
سحری از انق صدق و عده سبحانی و اطلی حکونه از مصباح بی نور و لمعان و از زبان بی فروغ بیان مسلمانی از آل مروان
که منصف ذات و فطرت اهللی او از آثار اثبیت لفظی او پیدا است و نقصان مسلمی و دین داری او از نامردی
معنوی او درین فتح بلبس بصورت فتح پیدا است آن وعده اعلا کلمه الله و افشار لواء توحید لاله الا الله که

نصیب فرزند سعادتمندی از آل عثمان شده که نام نیک او اولاد بهمن جهانگشاه شد که سنی اسم سالی محمدی است و دنیا
اکه مشهور عالم گیر آن فتح موعود احمدی معنون بایت نصر آن مظهر دولت سرمدی است که او در دین اسلام حقیقی
و حقیقت و یقین مجاهد و غازی است لاجرم این دولت دین پروری جلالی جمعیت که در اسلام کلام انسانی
زبانی و اسم جبار و مضار مغازی انسان جاری است **مثنوی** صید شهاب است آن لک کتب خود کس نیست اگر کجاست
ز آنکه بود باز صیاد کس عینکوتان آن کس گیرند پس احوال چون بحسب صورت و معنی آن والد منشأ
قیام و خلفا عثمان یک غازی را بمناسبت لفظی که اسمی سامی از آسمان آسمانی هم عنان دولت و خلافت عثمان
عفانی است و بموافقت معنوی عالی معاش که در سپهر اری دین محمدی حیدر نانی است لاجرم چون بوفی رسید
بناد فتح بلاد کفار نهاد و مکر خدمت دین از راه خلوص اعتقاد بمیان جان بسته بنوم جاد افتاد لا یرذل روز
بروز لوا خلافت عثمانی را بی طوق که ورت نفاق مروانی بر آسمان آید سجای بر افراشت و نام نیک و ذریه
با اولاد و احاد خلافت بنجاد و در حقیقت روزگار بیا دکار گذار شد بموجب منبر خواب و واقعه واقع نمود
آن منبر فتح اقصا که سابقا مذکور شد که در باب تیغ جان بخشی از برک و شاخ درخت بر ناف خود روید و در
که بخت قسطنطین اشارت تیغ افشانی نمود البته مواعید الهی و بشارت حضرت رسالت نبی از فتح قسطنطین
و ملک تخت و ملک قیصر روزی او کشته اولاد او را میسر شد و بهر کت دعای جدای ایشان که حضرت اسحق
بنی علیه السلام است ملک و سروری دینی و رتبت شرف معنوی او را با تمامی عقاب مقرر گشت **لوف**
رایت اسحق با و سپر بلند قیصری روم با و تهنید جای نشین اغوز و شاه دم کفر گذارین گفتار شوم
ملکت او شرع و سعادت روم پستامده و افخیم اوصاف و کوه شاهی جود کوه او جمله جود باری برین
لطیف دوم اکه چون مناسبت میان سمیات و آسمان و هم با تاج و کشته بجای که بزبان تغییر و لسان
تو بعضی از اهل محقق جاری شده که اسم عین معنی است فاما اقلانی اباب اسم را با معنی هست تعلق ارواح
با ابدان و منزلت مراتب جسمت با جان و کلام حکمت اشیا **الاسماء تنزل من السماء** هم مبتنی بر حسن مناسبت معنوی
تواند لفظ را مانده این چیم دان معنی اش را در درون اند جان و لهذا اباب **طلام**
و نیکات و اهل عزائم و وفاتان اعداد و زبر و قیام همیشه بفرات اسمی متوکل تا ثرات در سمیات میگرد
و این دلیل بر تسلط اسم با معنی و توافق آنرا لفظ و معنی بر مانی ظاهر و بنیانی با هرست هر آنکه از لطایف سیری
تقریرات و طرایف حوادث و تعاریف و افعات چون در ادو ایام حضرت و نهایت نکات لشکر کفا
بر حضرت حکمت خانی و حقیقت ازلی و لوح سعادت لم یزلی مرسوم شده و در لوح محفوظ بر تم جف **العلم**
بما هو کاین مرقوم کشته بود که تدارک کلام بی حد و انجام و ملاقی اسقام بی انضمام اهل اسلام بلوازم لطف

بی غایت و عنایت سبحانی شود و در اجتهای کونا کون و داغهای ل خزون مومنان بر اسم مرام بی نهایت نزد
درمانی بپذیرد در حسا و غضبناک قناری و قابضی ذوالجلال به بنم شتم بادشاه افضال در بجا پستان کمال استبط
و فرخان گردد **نظم** اولاد کار تو ویران کی کند لیک غارت اکلستان میکند پس خرابیا که معموری
بس بلیتها که آن یاری بود عاقلان از نام او بهیاشی **نظم** بر خیز گشتند از مولای دولت آید بر در و خند
تا زه رو شوچین میگویند بر چپین لاجرم در عقب جنان غضب آفتی و بعد از آن کونه عطف و محافاتی که از لشکر
نخاد جگر خانی بهبه مالک اسلامی رسیده بود منشور فتح مبین و طغرای **و بشر المؤمنین** بنام نانی خاندان مالک شای
آل عثمان مسطور و منشور شده و انکساری که در اساطین دین و شکستگی که در ضلوع سینه اند و بکین مومنان و مومنین
شده بود از دولت روز افزون عثمانی متذاک و مخور گشت و تر ظهور این معنی خلافت رحمانی در ظل این اسم
عثمانی و حکمت با نوه در تعیین این علم عالم آرا بان عیان کرد که شرح اصل لغت عثمان مفهوم شود و آن کلمه در
جوهر لفظ اصلی معلوم گردد که اصل لغت عثم که بلفظ نون فریدان عثمان شده شکستگی استخوان اکر اکر اکر بعد
مدتی بمروار ایام مجبور شده باشد و بمبرته التیام و اسچکام آن قصور مقصور گشته باشد و پوشید نیست که شکستگی
عظام که در ظهور دین مجبوری عیان شده بود و کمرهای که در قس استخوان صلوع و حبوب ملت مصطفوی بمیان آمده
باستطامه رآن پشت و بنیاد اسلامیان و ظمیر و ضمیر اصل ایمان التیام تمام گرفت و کپسکی فقرات که بر پشت و بنیاد
اهل توحید و یقین ظاهر می نمود از پشتی اولاد صلب ظاهر او بطنا بعد بطن شکستگی و اسچکام بپذیرفت بس اسم
عثمانی مطابق سیمی عیانی بوده و در سپهر عالم معانی این نام نازل منزل ایدایا و مواید آسمانی نموده **القصه**
خودمندان زمان و دانیان مظاہر لطف سبحان چون اسچکان خلافت رحمان را در نشاء سعادت نشان
سرخیل جایدان مکشوف عیان می دیدند و سر داران ارباب سیف و پستان و پیشوایان ملک از اکابر و اعیان
خود را در سلک خدمتکاری و در سبط و لخواهی و هواداری آن مبدا قیامه اهل ایمان کشیدند هر آنکه با عیضا
یکدیگر در حجت خلافت عثمان یک دست بدست دادند و بمطامرت یکدیگر در خشیت آن مطلب عالی دوش بدوش
وصف در صف ایستادند و در روزی مبارک و وقتی مبارک از اوایل شهر **سجده** سجده خجسته سر بری قائم
بقوایم عدل و احسان و فروخت بختی شید بارکان اسلام و قواعد ایمان بر آسمان غر و افتاد بر افراختند
و اساس علو قدرش بر فرق و قدان استوار ساختند و الوالجا پدین عثمان یک غازی را بر سر بر فلک مجرب
مصباح افضال و مشکوة جهان افروز اقبال بر افروختند و کوه محبت و دلاوری و در خزینه و طها و کچینه
سپینها انداختند و بعد از جلوس مایون و اسپتوار او بر اورنگ کرد و دوشون حون کو اکب و در اری سعو
بر جمع جبات طالع گشتند و بر مثال در اری در هواداری و محبت او دل داده و دست بچیت پیچیدند

اثرش بناده ملکی طایع و تابع شدند
 بر آوردار سفیدی و سیاهی از مغرب تا مشرق نامش بر آن تخت مبارک شد چوینا مبارک باد گفتند شایسته
 جوشد کار حکومت برقرارش قوی تر گشت روز روز کارش و لسان تنبیت از آشوب بر ملک روی
 زمین تلقین مبارک بادی این بلایع مبین می نمود و آن الارض پیدا بود بر نهمان نشان عباده و العاقبه
 للمقین و اما در سال جلوس پس مکن ابو الحجاز بن عثمان یک غازی در جمع مخطات مالک کشم و ولایات غزیه
 و تازی از سلاطین شور این جلد مذکور است که در اول بر ملک ایران زمین از سر حد آب آمویه تا دمشق و شام
 و روم سلطان غزان بن ارغون بن اتغای خان یکانی پستعل و متقین و به پادشاهی مقارن بفرست اسلام ممکن
 بود و الحاق در خانان شکری و اولاد بهلا کوخانی بقویت دین مسلمانی اولاد او موفی شد و از پیشتر از خانان ملک
 خانی که در ایران زمین پادشاه شدند و بر ملت کافری پدر خود می بودند سوسی احمد خان بن سلاکو که بعد از
 اتغای خان بر ملک ایران سلطان شد اما مدت دولت او به سال کشید و دست مقدسش بفرست دین اسلام نشان
 آخر او حکام مغول بر سپید اما سلطان غزان در روزی که مسلمان شد چهار صد هزار کس باسلام درآمد
 و در مالک تنگدما و کلیسایا بر انداخت و ملکی آخر لشکر خود را مسلمان ساخت و وجه تقویت دین در شهر تبریز
 حجت ابواب ایلخانات بناء عالی فرمود که زیر کعبه کعبه و آسمان نظیر آن عمارت دیده جان کردیده کسی ندیده اولاد
 کبندی که مرقد اوست بر اطراف آن دو از ده مدینه عالی است و در برابر درگاه مسجد جامی بجایت مزین
 و متعالی مرکز در در زمین قبله الاسلامی ارفع و اوسع از آن کبند در هیچ ملکی پناه اند و عالی مقام صاحب
 خیر از ملوک سلاطین جهان در هیچ جایی ابواب البیارات را بان تربیع جامع و بان قدر موقوفات نایب
 میبخت اند و الحاق آن بنای عالی بر علو جنت و اخلاص آن پادشاه عالی جاه گواه است و بر لمعان نور
 اسلام در دل گاه او آیتی مشوا از حقیقت شهد الله لا اله الا هو و من احدی مآثره العظاما
 و من احدی عطایاه الدوام اقامت فی القابلیه ایامی الاطواق و الناطق و اریخته اربع و سبعین
 و پتمانه که نماین جلوس غزانی بود تا پنهان شد و پتمانه که سال وفات و استامت از زمان سلطنت
 او بود و بعد از حکم ولایت عهد برادرش الجایتو سلطان محمد خداینده بر سر بر خانی سپید سلطانی جلوس نمود
 و تا مشهور پنهان شد و پتمانه سلطان محمد قرار گرفت و بر جمع مالک برادر و پدر استمرار پذیرفت و باقی
 عادل بریت و معوی حکام شرایع نبوت بود و در ایام سلطنت خود تربیت علم و علما می نمود تا جندی که در پیش
 خود از حیمه و خگاه مدینه ساخته بود و آنرا مدرسه سیمار نام نهاده و مدرس شافعی و حنفی در آن نصب نموده در
 پادشاهی خود شهر سلطانیه میان ادر با بجان و عراق حجت تحت سلطانی خود معمور ساخته و در میان آن شهر کبند

علی و بر اطراف او دو از ده مدینه عالی و مسجد جامع در غایت زینت بر آسمان برافراخته و الحاق در مالک کشم
 سیم یا پادشاه جهان بنای عالی در زمان اسلام ساخته و بان طرح زیبا و چنان شهری و عمارت و روزگار تا اکنون در آن
 و در تاریخ و صاف او صاف آن عمارت مفصل مذکور است و از جمله صفاینها مقصیده که جهت تنبیت عمارت موعود باستم
 سلطان محمد خداینده گفته مطلع و اینست وضع سلطانیه کوکای سپهری برین بایهشتست مشگل شده بر روی زمین
 و این حقیر بمقتضای مقام و لسان حال در وصف برای دولتخانه علین حال که انتشار سلطان محمد غازی است قدس الله
 روحه تتبع این مقصده و صفای کرده و در کتبیه قیصره بنفتم در پستانش آن بهائی شست آیین آورده و چون او طایفه بمو
 طبعی در پشته عشره رحلت نمود و در اوایل پنهان شد و پنهان شد سلطان ابوسعید خداینده در ایران زمین
 پادشاهی استقلال داشت و در شهر پنهان شد و پنهان شد ملک مستعار را بجای گذاشت
 آن الزمان اشن بعد وفات من آن بعد لمثله امثالا و مقتضای قاعده پسر روزگار از قدیم و حدیث
 مودای فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احادیث خروج و جلوس عثمان یک غازی سه سال قبل از آن حال
 سلطان غزان آن شد که بهترین سلطان مغول بود و مهادیه فطری ترک کش کافری پدری نمود و جمع عساکر و جنود
 مغول را باسلام تکلیف فرمود و برقع آثار کفر و اندیشه ظلم کثرت را از جمع کدورات بزود چاک بعد انکشاف خویشند
 دین بالتمام در زمان او انکشاف عام نمود و اعظم شود از بطور شرع مبین در آن عصر فوج عثمان یک بود و از پسر
 آن لمعه الای روشنی نور ایمان بر تمامی ملوک و معاصر سلاطین زمان او تافته و بحاصیست دولت عثمان انوار
 عدل و احسان در جمیع اماکن انتشار یافت بود و بیت عدل و قتی که شمع افزوده کرک را کو سپیدی می نمود
 چون عثمان یک مشهور پنهان شد و پتمانه بجو از رحمت حق ملک ابدی و سلطنت برمدی پوست و خلع جلالت
 شاعرش بر سپند فقری اسلام نشست هنوز سلطان ابوسعید خداینده در تخت ایران باقی بود و همه احوال سلطان
 ابوسعید و آشوب فتنه و فساد که بعد از او در ملک پیدا شد در کتبیه ثانی که مشتمل بر اخبار او و خان خانی است
 مفصلا ایراد یافته و کیفیت ترقیات دین و دولت در خاندان عثمانی در آن ایام فتمای ایرانی بسط و شرح
 اما در مالک روم از معاصران زمان دولت عثمان یک غازی و بایست طور دولت و سمر افزاری او هنوز سلطان
 علاء الدین بن فرامرز سلجوقی بود و بنا بر بن خالفت و عداوتی که با سلطان غزان نمود لشکر سلطان بر روم آمد
 او را دفع کردند و بعد از او اکثر مالک روم را در تحت تصرف در آوردند و بایران زمین الحاق فرمودند و در
 بعضی اقطار روم را مثل سیمه و سینوب و قسطنطنیه تا حدود قدسی ایلی و عمار و خان ایلی باستم غازی جلوس و لد
 سلطان مسعود باهر سلطان غزان مقرر داشتند و بر سایر مالک سلجوقیان احرار و نواب خود کما شتند و غازی
 جلوس را هم جهت ضعف حال از تنگی ملک و تفرق لشکر یو میخواستند و تفرقه و تنگی خدام و علما و ابا و اجداد

را اکثر ممالک و بلاد روم تحلیف در تصرف بود چنانچه در کتاب اخبار اورخانی تفصیل خواهیم نمود چون بحسب
استقامت و استقامت سلاطین صاحب توان را بطور دوله متون و مسبق بملوک طوائف مرزبان می بوده
تا مقتضای اوقات سبب الاسباب و بر حسب همان عادت این زمان سرب الاغلاب امر تخر ممالک و تخر
مسازد ملک و مالک نبهولت و آسانی آن صاحبان و مظهر دولت را میسر تواند شد و ازین قبیل قبل از انبساط
طلال دولت عثمانی در جمع ممالک روم و دیار سپلمانی همه ملوک طوائف ممالک بودند اکثر به تنوع ممالک
رقاب آل عثمان ممالک کشند بیت بدورد و لشکر شیره خود را بر سر کشید که بر کردن زند و ایم ولی بر کردن
ابو المجدید عثمان یک غازی است **داستان** از انچه در غزوات و غزوات
اوست که قبل از جلوس و خنده رسوم او در دیار و امصار روم شده و داستان در فتوحات و مجاریست
اوست که بعد از استقلال او بر سلطنت ممالک و امصار و در عقب استقامت او بر اقوام و عشایر اسلام و ذوق کفا
شده است

در بیان توجه نخستین عثمان یک غازی است جهاد و مقابله با آنه نقول حاکم و تکرار این کول و حیل انگری کفا
مکار نبشاندن جمعی از سپاه بر سر راه و کیسکه غازیان قبل از وصول و ذکر کیفیت اطلاع عثمان یک بر مکر
کفار با اعلام طمان غیب و منبیهان اخبار و تدبیر دفعه حیل اعدا و توفیق یافتن بفرض بعد از جدال
و قتال بسیار قال الله تبارک و تعالی والذین آمنوا وجاهدوا فی سبیل الله والذین آووا وفضوا
اولیک هم المؤمنون حقاً لهم مغفرة و رزق کریم بر آید دل مخلصان صادق العقین در دین و بر مآت دیده جهان
بین دیده اهل حق و یقین این معنی متین و معین است و این مقصد معین مقرر و معین که در حسار خورشید کردار
نور ایمان و چهره همایون آثار توحید و ایتقان از بدایت ظهور اسلام تا انقضای هر شصت ایام و اعوام همیشه
از مرآت جلایا فتنه مجاهدان پیش نظر محبوبان کفر و عصیان مشهور تواند شد و فروغ اعیان عالمیان و روشنی
جسم جسم و جان ایمان او تا از لمعان و برتری سیف یمانی مبارزان تا افغانان مرقب و مرصود خواهد گشت و اگر بدآ
نفوس مغنی در که در ات معاصی و سنیات و رهنمایی و لهای مظلم از تیرگی طبعت آغشته و در شوات بمصباح لسان
صدق و مشکوه کلمه حق بغایت متعبد بلکه متعذر است و جوایع سبستان جنات سبهای تاریک شمع انجمن حقیقهایی
از فطرت از دور و نزدیک منظر در مشاعل نورانی سیف و سپان است و آینه کیتی نمای فتوح اهل ایمان و حقایق
صفای مبارزان مدان بیت سحر شمس و قمر گیری ملک و چون تیغ و سپر بکری ملک
بار و چون شمس بر فلک اند تا نزد تیغ ملک نشاند و چون رتبت مجتهدان معارک جهاد و ملت
مجاهدان خالص الاعتقاد از مودای حدیث هدایت اقتضاء آن من خیر الناس جلایا عمل فی سبیل الله علی

فدیه او ظاهر بعیره او علی قد میه بر سایر ابناء و روزگار چون کوب نهاری بر سایر نجوم بسیار بهوید او را
و شرف این طایفه فصایل نجاد و در تمامی عساکر و احباب و بمنزله علو قدر خاص زما و عبادت نسبت با سایر عبا
و بمشابهت مرتبه کرام الناس است نظر با عامه سکنه بلاد و اگر ساکنان طریقه یوم جهاد بطلاقت لسان تنوع مادی
مادی و رشادند و هم بمصباح و ضاح نیازک و ریح رهنمای مسالک ارشاد و فضل و پیش روان رهنمای امت بر عوام
موجود و معناد است و تقدیم شان و رفعت مادیان طریقت بر دیگران منتهای حقیقت متفق علیه اسل رشاد و لهذا
افضل انبیا و مرسلین و سلطان سلاطین غزاة و مجاهدین هم در انبیا نبوت و اظهار دعوت اولاد تنوع زبان از انبیا
صادق البیان منکلم حکیمه انا الذی بعثناک و بعد از امر از نفوس خسته و اثر از زبان تنوع را با اظهار و احباب
انا بنی السیف در میان اهل بلاغت بیان آورده مرآینه سزاوار سلوک ملوک و سلاطین که بر سینه جهان داری
جانشین حضرت سید المرسلین اند که در جمع مطالب دینی و دنیوی و در اکتساب سعادت و صورتی و معنوی شایع
و اتمد السیرت آن شار الیه یمنون همایون هو الذی ارسل رسولاً بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو
کره المشرکون را همیشه مطیع فطرت داشت دارند و همواره بر تحصیل ماضی آتای و تکمیل شایسته اش حضرت رسالت نبی
علیه السلام دیده نیت و امنیت کارند شکی کو طالب تجدید دین است موفق گردد از دولت یکتا
چنانچه میان شاهپسواران میادین دین و فماین بی روان سنی سید المرسلین آن شیوای معارک غازی ابو المجدید
عثمان یک غازی از سپاهان هم السعاده و در طبع غزوات و قتال فایز بفتح معنی بوده و با وجود ماضی عهد ایت او میان غزاة و
مجاهدین نصب السبق از شامان عالم بوده و در ممالک بر ممالک روم و در ممالک معارک آن شرکان طلوم که اغلب جمع
کفار بودند و سلاطین کفر و جهل و ضلال که فتنه ربیت و وسیع دایره اسلام از راه جهاد بنیاد کشور
کشای نهاده و حق بجانب و تعالی با وجود قلت اعدا اهل اعانه و اعدا و بموجب او کتم قلیلاً فکثر کم او را بسیار فتنه
عینی و اسعاد جنود سماوی نصرت و توفیق داد **نظم** شاه قوی طالع فیر و کرب که کلین او کلشن فیر و زنگ
سلطنت او زنگ خلافت سیر و روم سپاسنده و افخ کیر **القصه** چون والد معفوت شاعرش ارطغرل غازی
قدم در جاده امر و جاهد وانی **سبیل الله** حق جاده نهاده بود و بقدر وسع و امکان با جمع معدود از اعیان انصاف
و اعوان در راه دین بدل و جان ایستاده بود و قاتل جهت بعضی عوایق و موانع روزگار و عدم مساعدت سلاطین
زمان در دفع کفار هر چند که در آن سرحد مملکت مشرکان ابواب محاربه فی الله را گشاده بود اما هیچ کشوری از کشور با
حصین کفار او را بدست نیفتاده بود و بهمان مسکن و مواضع یلاق و قتلا که سلاطین سلجوقی تعیین کرده بودند افتنا
می نمود و در امور ملکی و لشکری و استبدان در هر غزای و سفری در مقام انقیاد و استماع می بود و چون ارطغرل غازی دین
مهرم و شیب با جاید داعی اهل متوجه نشین غنیمت و عثمان یک را بقیام مقامی او بکومت و سر داری اقوام قایم جا

و بران زمره هجرت ان و انصار قدم الزمانی گاشتند و بدایت حال مقتضای کلمه کثر الحکم من ائمه اباه
فاطمه قدم مردانگی و در منتهی ستم و مسلک تویم پدر بزرگوار خود نهاد و اول غزا و جنگ لشکری که قبل از نقله منصب
و ملک زمام زمان در اوان سلطانی سلاطین اسلام روم از بطریقان اقدام نمود این جنگ و کارزار است در حدود
و شهر **سینه اربع و ثمانین و ستار** قیام نمود و آن خصوصی است که با والی و کتور کشوری که اکنون بانه کول مشهور
است بخوله نام اتفاق افتاد و شرح بواحد مقدم آن جنگ و جدال آن بود که زمانی که ایل والوس عثمان یک بطرف سیلاق میر
و باز بقسلاق عود می نمودند جهت قرب آن جوار که مردم از ارم گیل والوس را از روم می و قطع الطریق آن شرک
لعین انواع مضرت می رسید و بکرات و مرات میان این گروه اهل اسلام را با توابع و خدام او مقامات قتاده
بود اما در همسایگی این جماعت مومنان والی و کتور ولایت بلوک از مشرکان ملائمت و مسالمت بسیار با اقوام و
عثمان یک می و زیدند و دایم الاوقات بطر تآمده شد و مسالمت و محاملات با مردم عثمان یک منع می رسید
و در بعضی اوقات عثمان یک از آنه نقوله حاکم اینه کول بجاکم بلوک شکایت و حکایتی پیغام می داد که چون شخص
سحق دانی پیش او فرستاد که عثرت و اقوام ما را سه ساله از آمد و رفت سیلاق و قسلاق ناجاست و مردم ما را
همیشه در میان ولایات نزدیک کفار جهت مصالح معیشت تردد بسیار و از در زور راه زمان آنه نقوله مضرت لایزال
باین جماعت می رسد و البته مال این توخات بمقابله عظیم می کشد التماس از که همیشه دوستی و حق جوار می میداد
اگر در وقت توجبه سیلاق بعضی حال و احوال مردم ما را در حصار خود بمانت نگاه دارند و در حین محاربه و دست سیلاق
کسان ما اند و رخت و متاع خود باز آرند کتور بلوک که دم از دست میزد این مدعی را قبول نمود و اما متفر شد که
در حین نقل رخت مردان بدرون حصار نیامید و عورات کملی حال خود را بدرون در حصار و دیو نمایند و برین
قانون از طرفین استرضاحا صل شد و همین اسلوب چند سال هر کدام از طرفین عامل گشت و کتور مذکور جهت
غایت احترام اسباب و رخت خاصه عثمان یک در خانه خود نگه داشت و سایر امتعه توابع را در خانه های تابع
و مردم قلعه می گذاشت و از جانب ایل والوس عثمان یک هم رعایت همسایگی و دوستی بجای می کردند که بعد از عود
سیلاق بدستور مردم انداک از فرستاده های رنگین و زبلوها و قاللهای ثمن و ظروفهای نیر و دست و روغن تبرک
جت و دستپان خود می آوردند درین اثنا چون آنه نقوله هرگز ترک تفاه و عداوت با این جماعت اهل اسلام
نمی نمود و همواره مقرر قرض بلکه قاصد قتل و اخراج ایشان می بود روزی عثمان یک را بخاطر رسید که با این
عدو دین و آن دشمن بر تفاه و کین بیش ازین مسایله در مقابله نمودن و همواره از شرارت و کفر او در پی ویرا
بودن منافی طور مردمی و سپیداری است و خلاف منور و محمود و در درگاه حضرت باری همان بهتر در زمره ارباب
دفاعی عمو و محمود و در مسلک اسلضا از جمله مجاهدان معدود باشیم و اسپطهار و امید واری جدید و قدیم بعینا

و توفیق رب رحیم جانت که بحسب وعده کریم و من اوفی بعهده من الله کتبته و اسعکم الذی یقیم
به و دلگ **مو الفور العظیم** در توجه این غزاه و جهاد تأیید و امداد از اسی پی دارد و ما را از الطاف بهمانی
و عواطف و دجانی خود خایب و خاسر نکند از زمان خود خدمتی شایسته ناید که شادروان عزت را بشاید
ولی چون بنده کیمان کوش کیمست ز خدمت بندگان ناگزیر است هر آینه لغز عزای ملکوت و قلعه آنه کول
توجه تمام نمود و به قنادر کین نادر جهت مراقت و پیچون و قصد آن کا و ملعون از مردم خود پیر و نگر درین
اندیشه غمیت چون بکار سازی رفقا و مجاهدان اقدام فرمود و در وقت مقرر فرصت معین جهت آن داعیه می نمودی
التم نمود در میان ایشان خود جاسوسی بوده که تمام حکایات را معلوم نموده و علی الفور کتور نامه فوله و توابع
تنه کرده و پیش از وقوع واقعه بان کا فزان غافل خبر آورد ایشان هم لشکریان بسیار از دیار و اقطار خویش
و جمیاد داشته اند و بر سر راه اهل اسلام جمعی را آوردند از کنیکاه که داشته اند که چون معدود قلیل با عثمان
بود و از آن تنگنای در بند عثرت مسارعت خواهند نمود انجاعت از عقب خود با جمعی از پیش در آید نکند از آنکه
یکی از غازیان بسلامت پیرون آید و چون این عذر و کفر را پیش خود مقرر ساختند مهران عیب نیز ازین مکر و فریب
در دل عثمان یک آوازه انداختند و باعث بر اجبار و اشعار آن تلبیس آن شد که عثمان یک ابرید و جاسوس
بود از اهل فمت اره طون نام و او را در میان ملکوت کفار و لشکریان ایشان و قوف تمام در حال که
در میان لشکر آنه نقوله کتور بوده و تفصیل اندیشه های ایشان را تحقیق نموده علی الفور نزد عثمان یک رسید و لشکر
اسلام از تنویر و کنیکاه کا فزان آگاه گردانید عثمان یک در توجه آن نوبت متردد بود و با سرخیلان قوم خود
مثل اقبوجا و عبد الرحمن غازی و قو کوالب و طور غودالب و ایغودالب مشا و ره نمود ایشان با اتفاق
یکدیگر گفتند که این کا فز لعین همان است که در زمان پدر بزرگوارت بار ما خون در دیده او کردیم و بکرات
شیخون و غارت بکش و ملک او آوردیم همان صید زخم خورده ما است و همان مغلوب شمشیر صیقل کرده ما چون
وعده آلاهی در مکر کفار باین مصنون **و مکر و اکمر و مکر و اکمر و مکر و اکمر و مکر و اکمر** و این کلام حق و پیغام صدق است
و اباید که از مثل این مردودان درگاه و کا فزان روی سیاه هر اسیدن و از لشکر تنویر و تلبیس ابلیسی ایشان
رسیدن تو خدا را شو اگر جمله عالم در یاست بخدا که سر موی قدمت شر کردد عثمان یک
از کلمات دلیرانه و سخنان مدبرانه آن جماعت مبارزان کار دیده و دلیران مشتت کشیده بغایت خاطر
خست و دوشادنی شد و در تقسیم غنم و رعایت جرم با نجه مقدور عقل و تدبیر ایشان باشد بجای آورد و تدبیر
عاقله حسب الامکان ترتیب کرد و در همان سپیداران سپه سکن و سپه سالاران شمشیر زن بر سر ملکوت و قلعه آنه نقوله
منهضت نمودند و بان محل کنیکاه کا فزان از روی تبه و انبیا و به سپیداری کینت گاه رسیدند و کا فزان از کین و

آمدند و جنگ عظیم بهم پیوست و چندین تن و سپاهان از طرفین در از دحام الحام در شمس کشت و سرهای هر دارا
با مال بخت خود داشت شد و بسیاری از جاه و مال مبارزان قتال را مالک جلال و ارث کشت
فتاده بودند و موج چون حوضیه در آن تاب حله بر زیر کشته است سوار ز خود و جوشن بی در و پشت بر
جوش آب که باشد جبار و دمدار از جانب اهل اسلام با خواج و ولد صار وید ماکه برادرزاده عثمان یک
در آن معرکه بدرجه شد از بد چنین رسید و این جاریه بنیامین فرقت بسیار با هم آید کشته ماکه با مدد لشکر
غنی سپاه اسلام با وجود قتل اعداد مضور شدند و لشکریان کفار روی با هم از مهاد که اکثر بقیل متور شدند
و معدودی بجزین اضطرار خود را بقلعه انداختند و غازیان هم تمام مملکت و کشور ایشان را محاصره و محاصره
و قوی و کمر ملک و راهم سوختند و هم زیر و زبر ساختند و عثمان یک در اول آن توجه خود بجای داد و در آنکی داد
و آوازه دلاوری و تها و در کوشش جان کافران بهیبت و هر اسیر هر چه تمامه افتاد چون باز بمقام خود عود کردند
و غنائم و اموال که از آن سفر جاهدیم رسیده بود بر مردان کاشتمت فرمود و بعد از آن ملوک طوایف که در جوار
مسکن لشکر اسلام بودند بسیار ملائمت و مدارا با ایشان می نمودند تا همیشه از داخل غازیان در ملک مالک
می بودند که گفته اند **بیت**
اینه کول میر شده بود عثمان یک از داعیه تاجت و تاراج بعضی مواضع محصور و بنیامین ولایت بر منافع اهل قتل
نکور نمود که لشکر مجاهدان از اموال حلال مخطوط و کعبه می سازد و باز آتش تشویر و اضطرابی در دل جان
اهل قتل اندازد و سر آینه سیصد مرد مبارز از میان جماعت خود برگزید و شبی چون بلای آسمانی از راه بخانی منور
ولایت اینه کول کرد دید و بر منونی فتح و نصرت و بعد کاری دست قدرت اتفاقا بر قلعه قوی از توابع اینه کول
تا حقت و جهت کمال غرور غفلت و خواب بود کی بخت و دولت کفار آن قلعه را فی الفور بی تعب و مشقت فتح کردند
و تمام سپاهیان قلعه را طعمه شمشیر خوکار کردند و اهل و عیال و اسباب اموال ایشان را تاراج بردند و قلعه را
از پنج و بنیاد کردند و آتشی در خان و مان و الی و اهل ولایت زدند و علی القبیاح که خورشید جهانگیر نصرت و فتح
عصره کشتی را از لمعات کشور کشایی روشن ساخت و بتا شمس صبح روشن رای قضای خواص صافی خیمه ان اهل ایمان
را از ظلمت خوف و هر اسیر پیرداخت مجاهدان طوکر دار با محنت و اموال بسیار بمساکن خود مراجعت کردند
و شور و غوغای انصدمات قهر خود در شهر و ولایت اهل قتل انداختند و چون نکور اهل قتل بر سر قلعه و حصان
جهت ملاحظه حال کشتگان و غرابی دار و دیار ایشان آمد مردان قلعه دار را فرود و کشته میان خاک خود
غلطان افتاده دید و زنان و فرزندان و اموال ایشان را همه با کمر و غارت بیا و فنا بر داده یافت و لی که
نمیر رسید و عثمان یک یکی سپاه جوار و آن شیران خشم شکار را با صنف افضال از آن غنائم حلال مخطوطه را

و یکی را چون شاهبازان کوشکار بطبعهای مرغوب چیره و آموزگار کرد و آن شیران ثریان و منبران
جوان را با طعام شکار گاه بر سر کار صید افکنی و سپه سکنی آورد و **بیت** جو او شکر کرده با یک مال
رسیده ملکی و بی بی زوال در بیان بواغت اجتماع و اتفاق ملوک
طوایف کفار بخصومت عثمان یک غازی و کیفیت موافقت حکام مشرکان در امر او و افراج
منظر دولت و سرافرازی و گفتار در جلوه کنی بد افقت لشکر مجاهدان و مراجعت از موه که اعدا اکامیا
و مضور و نا امید ی کور اهل قتل و رجوع با اعوان و انصار خود و خدول و معذور **رباعی**
آنرا که بطلب دوست بنواخته محصور همه خلق جهان ساخته اند و آنرا که چراغ دولت فروخته آتش بل جوشن انداختند
بر فطرت ارباب فطنت و دانش وری و بر عقول موثمنان ملک خنرویی و بر روی پوشیده نیست که در حیل
نفوس خفته و طبع خسته خلق حسد و بغضا از انصاف **فطره الله التي فطر الناس علیها همیشه مفسور است**
در ثبت ایالت و کاردانی و نعمت حشمت و وفایمیت ان جهانی و ایام مضبوط جمهور و محصور و تیرین امور است و ثبت
منصب ریاست و واست جاهد و سروری حامی سیاست در دنیا و در عاقلی اولامر غوب و ثانیامه و ب
و در موب می نماید و زوال نعمت انبا جیش و اشغال و است بنی نوع یکی طبع خسیان را نهایت مامل و غایت ارزو
و مطلوب می باشد تخصیص که در دولت دنیا این غبط و حید بخصب دین و ملت رسد و کنش کنس انجمن مخالفی
با وجود نزاع ملکی و جای مجادلات کیش و نیرب کشد و از زمان بهبوط ابوالبشر آدم تا دولت خاتم صلی الله علیه
و سلم در اکثر مقامات و مخالفت اهل عالم بر کمر تن خطوب و هولناک ترین و ب ناشی از معادلات
و منازعات این اسلوب است و بر اهل حکمت و حکومت روشن و مبرهن است که اشطام تربیب در عالم ترکیب
بی سبب کبر و انکساری میان عناصر متضاد و ارکان متعاند صورت پذیر نیست هر آینه در مقابل کفر و ایمان
و در غلبه حکم توحید بر شرک و کفر ان بی آنکه باشند ادمان لغت اصداد رسد و با متداد تقابل و عناد کشد
هر بر استقلال و استعلا و اعد غالب در فضای مطالب و تاراج استوار پذیرد و حالت تمیز میان
محقق و مبطل و صورت تعز حق از باطل استوار کند ملک ملت بتبع یافت قرار فاصل حق و باطل از سر کار
اکنون مصدق این مدعی و محقق این دعوی آنکه **الفصل** چون اخبار ترقی اسباب استطاعت و قدرت
و آثار تصاعد رتبت دولت و قدرت از عثمان یک غازی میان ملوک ممالک شروع و آشنای گرفت و شکفتگی
کلزار محبت و فیروزی و نصارت انوار منیرت و بهر وزی در کلشن نورسته آن مرجع اهل ایمان و اهل
آن بهارستان بیرک ریز و فغان شوکت مشرکان با استفاضه اشتها پذیرفت هر آینه آتش غرطه هیت کفار بخصفا
النار و لا العار در نهاد نواد اهل غنا و افتاد و شرارتیت دین دولت در سینه بی نور آن بزه و اثر اربابش از نور

نار اشد الموقدة التي تطلع على الافئدة بوده خار و خاشاک وجود آن گروه نایک ابر باد فانی داد بجزله
کتور اینه کول به نقوله که در مسیلم البادی اظم میان ملوک کفار بنفشه اکتری و افشا و علم بود بعد از تامل
در طرح کار و تامل از فتح قوچه حصار بی توقف رسولان و فرستادای کاردان به تمام دوستان و همسایگان
خود خصوصا حاکم و کتور قراج حصار روانه داشت و در باب اندیشه دفع عثمان یک و آن گروه غازیان
مکونه بدانند بنیها در دل سیکه کافران انکاشت و تمام ملوک طوایف کفار را که در آن اطراف حاکم و والی بودند
و هر یک حکومت و ایالت کشوری علیحده دعوی استقلال و خودکامی نمودند باین طرح پیغام داد و این
نوع حکایت فرستاد که این جماعت بر تکان و سرخیل ایشان که درین هر حد و دیار ما دلش اند و روز بروز
خون و مال و اهل و عیال مردم مملکت با بغایت جبر و شر کرکشته و بتدریج می خواهند که بیک این حکام متفرقه را
مستاصل کرده مملکت های ایشانرا استخر نمایند و ملت قدیم و کین سابق ما را بدین جدی نقشه کشند و تنگ و ازین
طعنش ابله تمام ما هیان زبون کشاده و چون سبیل سرح الاخذار کسار در قیام بهار و روزگار بی این یار نخواهد
البتة سدا ابواب ضر او پیشه باید نمود و الا در آخر غرابی و سوء عاقبت ندامت و تحیر را بهر سود
چشمه بتوان گرفت بیل جو شد نشاید گرفتن بیل و تدبیر دفع شر و قلع و قمع عنان فرائض
بر همه لازم است و بظاہر است بیکدیگر این دشمن ملک دین را بر انداختن البته متحم است هر آنکه تمامی ملوک
آن ممالک چون خود را در معرض ممالک می افتند با اتفاق و مشاورت بیکدیگر بمقاومت و مدافعت عثمان یک
شتافتند و در تدبیر دفع آن حادثه غلظی و دفع این دایمیه بکری مبارزت و پیش بینی لازم دیدند و بهر
رغم نسخ و ابطال آن دولت روز افزون بر حقیقه خاطر خود می کشیدند اما در میان آن حکام کفار لیام
حاکم و کتور قراج حصار و ملک آن ملک سیه رو و کتور چون بر سایر حکام کتوران بر آه برسم زیاد بود
و از روی تقدم رتبت پیش روان جماعت کوران مادر زاد می نمود ما به نقوله کتور اینه کول و سایر کتوران
اتفاق نمودند و لشکر تمام از اطراف و جوانب ترتیب دادند و کتور قراج حصار را که حرم خود متوجه نشد
ناتمام لشکر خود را با برادر خود قلا و ز مشایه نقوله فرستاد که سر لشکر نه نقوله باشد و سایر حکام و لشکریان
او امر او را تابع و در طریقه جبک جدال صلاح و رای و اطایع کردند و بکوه که مصلحت میدادند عثمان یک را با آن
گروه غازیان از میان بردارند و از اطراف و جوانب توجه و غم را باین معنی کارند
ای نموده ضد حق در فعل درس در میان لشکر ادیبی تیرس اما دیده بصیرت آن هر خیلان سپاه کفرو
ضلال بغای اتری تیره بود و با غمهای خوف و رعب هم سر اسیمه و خیره چون آتش فتنه را خشم اکتری بر آکینند و غم
خاربه و قتال جمیع آتش نهادیم اینچند و سپهسالار مجاهدان و سپهسالاران اهل ایمان عثمان یک که بشود لمقتل

نورانی و ملاحظه بر تو معانی کلاما و قد و انار الحرب اطفاء الله مفتی بود و بقوت بازوی متین
و کان حقاً علینا نصر المومنین اعتقاد کمالش حق و یقین مبتنی موازی یکس از مردان کار و شیر دلان عرصه
کارزار از توابع و خدام و خدام خود بهم رسانید و هر چند که ده کفار با بنوی بسیار اعتماد داشتند و
عقبه و استیلا از مرتب بر کثرت لشکر و توانایی سیباب نفع و ضرر می بیند اشتند فاما اهل اسلام را بکل
و اعتصام بعضی توفیق ربانی بود و وثوق و تعویل بر تائید عنایت یزدانی هر که اعون حق حصار
عکسبوتین پرده دار شود ازین خط جاده و فتنه نفس او را بس تو کرده او را پس و اگر چه قبل
ایام اقدام ایشان بر امر جهاد و کوشش ایشان در میدان مبارزت و اجتهاد بر سپیل قطع و او را فرض
کفایت بود اما درین نوبت که کفار جو می متوجه استقلال اهل ایمان شدند و از حد و دوار اطراف دیار دارالاسلام
طغیان نمودند بحکم دفع حایل و رفع شر کفار ضل مضل این غرای اگر از قبیل فرض عینی می نمود و شر عارضه جهاد
ازین معرکه کفار رطخ بکفر و عصیان بود لا جرم مال و جان را در راه دین نهادند و بحاجت ناموس شرع و غیرت
مجاهدان و خدانه استادند و در موضعی که با کوه معروفست دریای کوه و کوه طوخته مقابل صفین و مقابل
ملیم و ملیم کشت و از شدت عداوت و شقاق و رنوح بعضی اتفاق از هر دو جانب زد و خورد بسیار شد
و از هر طرف کشتیهای سوار و پیاده از اندازه شمار زیاده برخاک هلاک افتاد و از جمیع جوانب حواریان
خون از دیدن مای زخم شمشیر و سیان روان گشت و بروانی آنها سیوف صفائی منابع چیدن عیون بی خون
از چشمها رزّه جوشن پوشان کوه بیکل عیاشند عیال کاجون بر آمیختند بنده نژاد الی سپر او نختند
و درین طوفان بر طغیان التهام بسیاری از نهنگان کوه التهام در دریای خون غرق افتادند و در آن کوه
خون بر قتال بسی نهنگان آتش افروز جدال هر مال خود را بیا دادند اما از جانب اهل اسلام کتور و سیک
برادر کتور عثمان یک چون آفتاب مغرب عین حمیه خون ریز ز کما غارب شد و تاج سرافرازی خود را که متوجه
از لعل آید مردم شهادت دره التاج ساخت و بمنابت آل محمد علیه و علیهم السلام علم خون آلود شیدانه را بر زمین
کردن بر افراخت و در آن مشهد او درخت صنوبری بوده که تا اکنون پای برجای و قائم در آن مقام است از
قدل و جام نامست و وجه شمیم آنست که بر دیده ارباب شهید همیشه از آن درخت وادی این مجاهدان
نور تابان نمایان می بود و از برق تنج جهادش و از انوار صفاء اعتقادش درخت سرو هم در گلستان
الی الان درختان می بود هر تیر که از دوست رسد بر دل جاکم سروی شود و سپاه کتور خاکم
و در مقابل آن قتل شید از آن قتل و سرداران کفار عین قلا و زبر و کتور قراج حصار از میان معرکه متوجه
جهنم بیلونها و پس التوار گشت و بمقتضای مناسبت و مشابیه از هر طرف اهل اسلام و کفار مدلول

حدیث و گفتار بنی خمار که قتلانی اجله و قتلای فی النار با طهارت رسید و در حین از اختنق قتل از عثمان یک
از غایت غضب شدید و کین اشقام برادر شهید فرموده بلفظ ترکی که تو ایست قاتل بنی اشک یعنی شکم این شک
بدید اکنون از شامت خون آن سک جنتی آن محرابیت آشتی بدنام شده و سوز مر که بر سر کور آن سبک
سنگی می اندازد و بقدف و دشنامی دل خود خالی می سازد و بر سر قلعه او بسک طعن و لعن بجای سبک می زند
که گوی سبک کنی حادث شود اگر چه از جانبین جو بهای پر خون از کهای جان گیران میان میدان روان بود و
دام از دمار دلاوران از بخاری آنها رعنی ثریان ریزان اما هر کدام نهی که بشهد شهادت از منبع خون شهیدان
باج شد در عصبه باغ رضوان بهر چشمه جوان می کشید و از آن سبیل سرخاب که در جوی حیات عالی جناب شهید
طاوت و سر نهی بد رخت طوبی و سدره المشی سید و بیضی از خط الف و مدیها حبیباً علاط افنا الدوم جاریا
اگر آن سیلاب پر خارش **حسن انما المشه کون بحس** چنگی قاتل دورات آغشته و ترک و خار خشک می آورد
و مصیب آن نذر قوم جیم و مادر صد بد چیم انا بشه کید فی فراغ من الوغی و اشتغال بحسب اطوار منما مجوما
اما دلاوران میدان دین و در ابطان مصفا رشح مبین راول گرمی و پشت استظهار و جمعیت خاطر و انتظار
بوعده صدق صادق بود و بقول حق و اثنی که البته بر سر تقدیر از غالی و مخلوبی درین موکه جنت انما بودا
و من یقال فی سبیل الله فلیقتل او یغلب نفوس **لایه اوج اعظم** فایز خواهیم شد و هر چند که در میان این رضای
قتال و معترک ابطال برادر دینوی عثمان یک غازی در راه دین بدولت ابدی شهادت رسید و در زیر کوا
سید الشهدا امیر المومنین حمزه را بهت مغفرت و البسدره المشی بر کشید و در عین مقاتله و همچنان عبارتی
روح قدسی منزه لفتش بمناط حبه الموی و بعرفات راحت از آسپاده تقاطر آن نمود و بر مثالهای بلند و ارباب اروا
سعدا شهید در جلوه نگاه عالم خلد و جنت بقا جولان فرموده فانا روانی که جان او بمن شهادت بمنزله مشاهده رسید
بشمار قطرات خونی که بر عرصه مجاهده جلیده از املاک مالک قدسیان بجای هر قطره خونی یک سواری و بقیام مقام
چنان شسوار شکر بی حد و شماری با داسپاه مومنان مترادف شد و در عوض هر جلیده از عرق چشمتش که در کمری
جنگ تشبیه جلیده بود مبارزی از سپاه طغیان انی محمد کم **بالف من الملائکه** در دین بر عدد دیگر از غازیان
مستفا عفت گشت هر قطره خونی ز شهیدان غم عشق یک لاله خونین دلی از دشت برآمد بعد از
استیفاء مقاتله از طرفین و هلاک جمعی کثر نمایان در اوج جنگ و پیکار چنین بمیان روحانیت شهیدان بر خونین
بوعده نمان **والحاقه للمنفقین** اعلام فتح مبین میان ملائک پیاه محمدیان بر افراختند و سرهای مخالفان را
زیر نعل خیل و نعل از نیم پشوران با خاک ره کسان باختند و بازوی دلاوری آن مدبران بر گشته و در کار را
بازوی فطرت و اذن و چون بخت مدبرانه مار کون کا فران بهم بر تافتند و از ضربت سمشرهای حلقب اسات

شیران پشه و غامگی آن فرسیران عیسوی بر اه کز و ذرا یکسره کمر پیشرفته فتره من قسوه روی ادبار بر پشته
بلکه چون کله خوری از کز بخت صیاد باز ماند و مثل خوری از درگاه آفراند و بجانب قراجه حصاری
و بقیه السیف تنج مجاهدان بقلعه مذکور که پناه و آرا محاکه آن کرده **کالا نعام** بل نهم اصل و آن زمره سبک
روز از ازل بود که بزدان شدند آری جو با یک خلیل باز آید از موا کجنگ زود باز کز و یکسره
و عسا که مصوره اسلام بر عقب مشرکان مرد افکنان میرفتند تا آنکه یکی آن معهور اندر قراجه حصار محصور گردید
و اموالی و عنایم بسیار از حوالی قلعه و ولایت بتاراج آوردند و این غزای عثمان یک در شهر **پسته و نمان**
و پستاه دست داد و این محاربه باعث و مقدمه فتح قراجه حصار افتاد و چنانچه مشروح ایرادی رود
در بیان اعلام عثمان یک اتفاق کما حد و واقعات را بر محاربه و کارزار
سارکار سلاطین علام الدین ثانی و ایستمداد از سلطان در رفع فتنه و مناد آن اعدا ملت دین مسلمان کنیا
در باج ای توجه سلطان بنجر قلعه قراحصار و معاودت قبل از تحریک فتنه انگیزی لشکر مغول و تمار و توفیق
یا فتن عثمان یک بنجر حصار و ارسال سلطان تنزیفات باطل و علم حجت تحسین انکار قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی يحب معالي العلم و ينقص من هذا العلم من فتنه و نفرت و رایات ملکه و ملت
در عرصه کارهای کسی بر اوج گردون بر افرازد و در موکه جهانشی رایت دلاوری را آن شیر دل هم عنان خود
انور سازد که ما حجه علم متش با آفتاب خاور و بمو اجهه دعوی برابری کند و شهاب غمش از لمعان نوک سپهان
بجایک دپستی داعیه مسابقت و همسری نماید و کوس دولت متین دوان دین وقتی در عرصه کیتی بلند آوازه کرد و که
ایقاع طین و نقرات آن طبل کشورستانی از صد مات کزگران بروز کین دشمنان غلغله و بغیر جهات
عالم اندازد و بر جم لوار فیروزی و طره پیختی بهر وزی را کاهی بمشاکلی نسیم طفر و سر از ازی در جل و مطراتوان
کرد که گره جدر زره حفران را با طهارت و پنهان محلول سازد کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش زخم بلا تا سپهر تواند بود بلند منت باشی جوان که منت تو چنانکه منت تست آن قدر تواند
کلاه ملک طلب میکنی قیاد برسد که سر نرازی نیم سپهر تواند بود وصال دست طلب میکنی بلا کشش
که خار و کل هم با هم ذکر تواند بود و در تحقیق صدق این معنی که همیشه رفعت تمت در صغر غنیمت موجب علو
قدر و ترقی درجات است و منت پایه نیت به تقسیم عنایت در طلب مقاصد علیه و منغلات حاجات نمایان
عادل و دلیل عاقل مبادی غم صایب و مباحی فکر یافت آن سرور رایت فروزان بهر اندازی ابو الجاهل
عثمان یک غازی است که **الحق** از روزی که بشهر عالم عجب بتر جان سیان قدسیان نوید پیشتر
دبم بر حمله و رضوان را پیشتر تشریح جان او فرموده بود و بر حسب دلالات بیشتر است صادق الانارو

و بموجب تقیرات واقع نمای اسلحتی و الوالایا برحقن داعیه بداری ملک جهان کرده و تقیم غنیمت سلطنت
اهل ایمان نموده بود و بتواتر اخبار جمیع اصناف رجال اند و بتفاوت مشاهدات و واقعات ساکنان
دل آگاه پیش خاطر آینه سناش صورت سروری و شاهی نشی گرفته بود و بیکر جلال ملک و پادشاهی در نظر عیش
ارتسام تمام پذیرفته سرش سودای تاج خسروی داشت بدست آورد چون رای قوی داشت
و بنا برین در مبداء شروع در آرمند و رجها و بعد معذور و طایف اتمام واجتها و بجای سیئه آورد و با وجود ولت
اعوان و انصار و هجوم لشکر فتنه در عرصه روزگار سپاه توفیق ربانی در قهرمان حصوم غالب و محقق مطالب
امانی مدد ما کرد هر آینه هر روز به شرف و غرام و جهد و سعی لا کلام در تحصیل منتهای لطاف و منتهای انبوهی
و بتحلیل اقصی سعادات ابدی در نهادن فوایدش متعاضد می گشت و در آن چند فتح متعاقب که در جنگ گورانه
نقوله و نکور قراج حصار روی نموده و داعی و خواطر متفرقه او جمع و متالف شد و در آن دفعه چون در دفع
دشمنان دین مدد غنیمی مساعدت و عزمی کرده بود و بعضی آن کفار بد اندیش در حقیقت همه بطور عنایت
الاهی خیر خواهی نمود لولا الذی فی من حلف نموده ما کنت صاحب اموال و اسبا فاما چون در عالم اسبا
البته تقدیم تدابیر مواب در اینجا مطالب مدام و مناسب بود و در ادراک مباحی و مقاصد دستار طایف
راعب لاجرم بعد از آن تحریک داده عداوت کلی با حکام کفار و بونیک آن پیغام خوکار بالام و ازاری
که قاصر بود در اهلک و اضرا آن قوم اشرا ضرورت عقلی بر آن منعی داعی شد که در ورطه رآن اعدا غالب
و میان آن کرده کافرانی همه چون کلب کلبت بایداد و معاونت سلطان علا الدین کعبا و بن فزاح که در آن
زمان سلطان فرمان روان در ملک اسلام روم بود متوسل و مقصم کرد و با عنایت و اغاقت سلطان برفع
و استیصال آن دشمنان جواری ملتزم و مقدم شود و جهت این داعیه برادرزاده خود آق تیمور ولد کند و رالیا
بام و صاحب اعتبار خود مثل العودالب و حسن الب بخدمت سلطان علا الدین بابت کرات لایقه فرستاد
و کیفیت فتنه انگری ای نقوله و نکور قراج حصار و سایر صنایع و کفار بتفصیل بنواب سلطان بنیام داد
و جهت اشقام خون برادرش صارویاتی و چندین مجاهدان دیگر که در جنگگاه آن شرکان واقع شده بود
از سلطان استیعا نمود و تحریک داده عصب سلطانی با آن شرکان با طوینان که دم از فرمان برداری سلطان
می زد بعضی این حکایت منافقانه اخبار فرمود و اطمینان سلطان را از استماع این واقعه ناموس دینی و غیرت
پادشاهی خوش آمد و در مواجده و مجازاته آن ظالمان سپهتکار چون دریای زخار بینا و فووش کرد و بلفظ
شریف خود فرمود که باعث برین تحریکات و منشا انکیز این حکایت علی شریح حاکم که میان اهل است که آنجا
غریب و همانا در آن نزدیکی نمی خواهد و لایزال با ناره مواد فتنه آوارگی آن قوم مجاهدی سپیل اسد را

می جوید اکنون چون آن کفار بعین بی عرض حال اقدام باین حرکت کشتا خانه کرده اند و لشکر بر سر اهل اسلام
بمیان ملک و قلم روم آورده اند و نقص عهد متابعت و حل عقد دوست نموده و فوج بر دیار اهل ایمان کرده
و اکنون شرعاً دفع ایشان واجب و لازم است و کوشمال آن کافران به چند قلمرو احده مقتضای غرض بن تخم
شد جو خواهد که جاه و ملک بسیار است نگاه دارد و پاسبان دین ملک را می کشد شاه بی تیغ باغی می بیند است
هر آینه سلطان از انجم لشکر فرمان شد و خود از دوار الملک قونیه متوجه غرای آن شرکان گشت و اول کار بحاصره
قراج حصار قیام نمود و بدفع ماده فتنه که حاکم آن دیار بود اقدام فرمود عثمان بیک نه جمیع اولاد و تمام اخداد
خود باستقبال سلطان آمد و تبرکات و هدایای مناسب بدیگاه اعلای مکان آورده و بالطف و نوازش و خاطر
جویی و پریش سلطان دفع کربت غربت فرمود و رفع الم فارقیت برادر و عزیز نمود و عثمان بیک در آن خلعتی
سلطان بایداد لشکر و سپاه و توجه بدفع اعدا دین و دشمنان اهل اند بجایت سرافراز گشت و لسان شکرش
در ثناء عنایت الاهی و سپاس لطف و احسان پادشاهی چون صبح صادق ناطق و دراز شد سلطان در طرح حصار
قراج حصار بر طرف قلعه بکی از ارکان دولت سپرده بود و جبک و جوب بر طرف ایکی از جای پادان مقرر کرده جای
قبلی قلعه را بعهده مردانکی عثمان بیک و اقوام او فرموده بود و درین تعیین این جهت لطیفه غنیمه مندرج و پنهان
بود که نوز تا بان قبله عربی بسوا طبع شیخ جاهد عثمان بیک در آن ملک خواهد افزود و ما سر تیغ افشانی که کفار بر گشته
روزگار بخواه آن مقتویان دین مختار کنند سمیت قبله مقابل افتد و بصورت بخار بون الله و رسوله متمثل گردد
و بر صولت و اقدامی که آن مبارزان میدان جهاد کنند از سمیت قبله باستظهار و پشتی و لیسترن الله من غیره
معادل نماید هر آفتاب کز افق غمت توانفت فی ذل کشف دید و نه نقص زوال یافت چون چند روزی
از جمیع جوانب بر قلعه جنگها انداخته و کافران از توار و دنوازل و بلیات مضطر و سر اسیمه ساختند و نکور و حاکم
قلعه بتضیع و زاری قبول عقد دوست و خدمتکاری نمود و با دوا و خراج چند ساله متکفل و خدمات ارکان دولت
سلطان را متحمل گشت سلطان از غایت تفضل و تقصیب دین بآن تر کور رضانداد و بتسلیم قلعه و ملک بخواجه
فرمان داد بعد از چند وقت ناگاه از اقصای حوادث روزگار و از بی بخاری حواری انبار و در غدار سلطان را
از جانب لشکر مغول و تاتار مر کونه کلمات موحش و احبار رسید که بار لشکر مغول فتنه عهد کرده لشکر بسیار
جنگه باین شهر مرقلیه و توابع را با تیش ظلم سخت اند و در اینجا انبیزان فتنه و فساد افروخت و داعیه دارند
که در رعیت سلطان بر سر شهر قونیه روند و ملک را تمام از حلیه عمارت آبادانی عاری سازند در دوار الملک خاطر
سلطان آشوبی از هجوم لشکر موم برانگیخته شد و شربت تلخ کامی در جام دل موم او بنا کام نیکه گشت و مجال
توقف بر حصار آن قلعه کفار نماند و جمیع ارکان دولت را رای و تدبیر با لفظ و بر جوع و توجه بدفع معنده

عظمی آن لشکر کفار را پستوار یافت سلطان عثمان بیک انجنور آورد و ملاطفات بسیار در آن
و مشافهه با او کرد که چون ما را چنین حادثه عظیمی روی نمود و دفع آن فساد شرعاً و عقلاً برین محاصره قلع
مقدم بود و دیده امیدواری از کمال مردانگی و سعادت مندی تو آن ترقب دارد که بر همین دستور که قلع را
محصور کرده از سر قلع برنجیری و هر روزه بعون حق مستطهر کشته مقابله و جارب را با کفار بر آنکیزی که کاف
حصار ایشان با خطر آبر رسیده و هم ایشان تسلیم قلع و مملکت کشیده و عثمان بیک سلطان روی برو
تربت های پادشاهانه و نصیحت های شفقانه پذیرانه فرمود که در میان جوانان حاکم و داندان درنا صیه تو بسیار آثار
نجابت و بر خور داری دین ام و ترا بجای فرزند صلی خود در کار ملک و دولت بنظر عطفت برگزیده ام
درین سرحد کفار را بیت دین را بدست افتد و مردانگی تو می سپارم و جهت شوق اسلام در حق خود
دار اطرب ترامی کارم و نظر عنایت دیده تمت بجهول مطالب دینی و دینوی تو مهر و نست و دعای خیر
خاندان خلافت ما در باره کامیابی صوری و معنوی تو معطوف **نظم** روزی که شرار شرک اشترا
هر دم ز سر پستان رسیده به هر دم مدد سپاه نصرت ما از یفرک الفت رسیده به و سلطان تمام اسباب
و ادوات فتح حصار از توب و تفکک سایر مصالح کارزار را بجهان بیک تسلیم نموده و او را بفتح قلع و تسخیر
ولایت آن گماشته و خود با رکان دولت و عساکر شریعت خود متوجه دفع لشکر کفر و تاراج و تاراج
محل تا بقونه بصره رفت و عثمان بیک چون مویدین عهد بود و بتوجه جنود و نه سلطان او را هم
افروخته بعد از چند روز قلع قراج حصار را فتح نمود و کتور را با تمام اهل و عیال و جمع توابع او را با اسباب
و اموال بدست آورد و کتور را با متعلقان خاصه و تبرکات پادشاهانه بنمود و ارفع بخدمت سلطان روانه نمود و
سایر غنائم و اموال که در حصار و تمام آن دیار بدست آمد بر غازیان و مجاهدان قسمت فرمود و تالیف قلع
جنود و عساکر با غنای عام و احسان مال کلام نموده و خانهای لشکر بایان کفار را در شهر قراج حصار بفرستاد
تملیک و اطلاع کرده و رعایا و عجزه مشرکان را بعبودیت و قلاعه محبت در آورد و باندک روزی شهر را
معمور و مسکون ساخت و کوا و معلای اسلام را در آن کشور بفرستاد و کوا و معلای اسلام را در آن کشور بفرستاد
تبدیل نموده بکلمه توحید بیار است و بکبر اصنام و رفع اثنام شعایر کفر را از حرم آن کشور بکلی میکشاید **بیت**
کافرانند در آن تو انجم بعد از روز و شب خانه ایشان همه زیر و زبرست **بیت** بعد از وصول این اخبار فتح
و نصرت لشکر اسلام بسلطان در مقابل خصما و لشکر ستمگر دشمنان موجب استظهار و دود سپاس می شد
و چون لشکر مغول از آمدن سلطان بقونیه آگاه شدند و از خرابی و منه غارت شهر هر قلع و توابع دست کوا
کردند و تحقیق کردند که سلطان بمداخه ایشان مسامحت خواهد نمود و عبا رفته و فساد ارزش ریختن

خوبیاری بیکبار خواهد کشود و مال مغول میل فضایی بجا و یکی نمودند و در آنجا شسته بجمعت لشکر و توانا
خود بغایت مختی بودند که ناگاه با لشکر آراسته بر سر ایشان تاخت و بعد از مقابلت و مقاتله بسیار
از جانبین عون آلاهی بمدد کاری سلطان رسیده و لشکر مغول را بکلی محصور کرد و ایند و لشکر سلطان که از
سپهرهای مغول جگر خون بود و از قتل و منه و اسیر و پیداد ایشان طزون و مغول تنخ اشقام در لشکر
شکسته مغول نهادند و او را و خونریزی و قصاص بدکاری ایشان دادند و بجای زات فسوق و قتل و ظلم
که با اهل و عیال مسلمانان کرده بودند و با شقام قلع اعراض و ملام که در آن مملکت بزرگستان و عجز اهل
اسلام بنظر آورده بودند سلطان فرمود که از جلو و خصیهای مغولان مقتول سایه بانی بهم مرگستند و بدست
انشین ایشان را بر نهادهای بهم دخت آن مقله راجت تعزیر و تشهیر ایشان در دیوار برافرازند و از آن
روز با آن صحرای که سایه مقله مقله بر مقله برافراشته اند بطشانی پاری موسوم داشته اند **نظم**
اگر کینه پستانم از کینه **بیت** به پیدا و خود بسته باشم که **بیت** و کبر بر نیاریم تنخ از نیام **بیت** بزدی ز ما بر نیارند نیام
چون سلطان را از جمع جوانب غور بمطالع فتح دشمنان میسر شده و در اسم جد و اجتهاد عثمان بیک در تخریر
حصار و استیصال کفار بر ضمیمه سلفی مقرر گشت برادر زاده عثمان بیک آق تیمور که با تفاق حسن لب
بتبلیغ بشارت فتح قلع قراج حصار و رسیدن کتور قلع با جمع اموال و اهل و عیال بر سبیل اسرار بخت
سلطان کامکار رفته بود با انواع الطاف سلطانی خطوط و با صناف انعام و احسان ملحوظ گشتند و جهت ممکن
و ترتیب پادشاهانه و تعیین رتبت ایالت و سپه داری زمانه بر عثمان بیک غازی سلطان توجه با عکاء اعلام
اسلام بدست یاری بازوی مردانگی و فرموده از روی التفات و ایتمام تمام در مرتبت جاه و سهر و ری او فرود
و جهت عثمان بیک بجایزه آن فتح نمپین و بصله و جلدوی آن نصرت دین باین عظمای سلطین و بر سپهر دعا
رایت فرازان مله حق یقین علمی سفند از اعلام خاصه پادشاهانه با کوس دولت و طبلیخانه ملوکانه تعیین
فرمود و منشور ایالت اسکی شهر و این او یکی با شمشیر زرین کمر خردانی و اسب زرین حزن از حاد خاصه سلطانی با طوق
و نقاره الحاق نمود و اطلق علم سفیدش و رایت تا بدش کویا سفیدی صبح دولت بود که از طلوع خورشید
بشارت می داد و ما بجه علمش نظیر شمس ایوان سلطنت بود که بر تونور فروریزی آن بر ساحت ملک ملت می افتاد
و کوس دولت و طبلیخانه شوکتش که با طاس مخم سپهر کردن بود که بصدا ی خوش آدا وقت و ساعت جانان
علفله وصول نوبت شامی و صدای جلول زمان پادشاهی او را اشباع اشباع می نمود و در درون کنبه کردن
شادمانی را اشباع می فرمود که **بیت** از صدای کوس سلطان این ندا آید بگوشش کنین سهر اهر پادشاهی را بنوبت میر
و هدیه اسب زرین و کمر شمشیر زرین جو را این شمشیر بانست که سمند دولت و اقبال و توس خوش قمار جلال بزریر

اقدار او در آید و تمام امور عالم بقضه اختیار او گردید و آن جهان که مطاوعت بر میان جان زند
و مردان غیب شمشیر جهانگزی بقضه مردانگی او دهند و تنه قهرمانش چون شمشیر نامی بر جمع اعدای دولت و دین
فرمان روان خواهد بود صورت سیمش ارکین سازد از آسمان عدد زمین سازد چون منشور است
دو کشور و تشریفات و انعامات او را برادر زاده اسن از بارگاه سلطان رسانید و طبل و علم را به پیش
عثمان بیک طایف تعظیفات بقدیم آورد و چون وقت عصر مجلس احضار نمودند اشعار باین بشارت بود
که اکنون عصر بلند آوازی تو رسیده لاجرم بهنگام طبل و نقاره کوفتن در میان محل عصر مقرر و معین شد و چون
عثمان بیک در مقابل سنجی و علم حجت تعظیم سلطان چند قدم پیش نهاد و در حین نواخت دولت نوبت شکر باری
ایستاد و دست بردست نهاد از زمان عثمان همه آل عثمان هم رعایت آن آداب بر وجه مذکور می
و در محل طبل و نقاره کوفتن مکی سلاطین عثمانی بر پای می ایستادند و بر همان وضع تعظیم بقانون عثمانی تا آخر نوبت
دست بردست می نهادند چون نوبت شاهی از حاکمان و عصر خلافت اهل یان سلطان صاحب قران شایسته
مجاهران لیت آجام معارک و مغازی ابو الفتح سلطان محمد غازی که قیصر منعم آل عثمان است رسیده آن عادت
بستمر را چون موجب استحقاق رتبت خلافت عظمی اوی نمود و اعلی تعظیم پادشاه مردود و لیت ساله باین عنوان عیث
وبی وجه بود آن رستم معتاد را که بر خو استن از بالای پسند سلطان بود بر زمین نهاد و شکوه مرتبه خلافت
موروثی را و قار و کلین داد و مصرع تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و این ماریه طبل و علم ایالت و عطیه
تشریفات سلطنت و جلالت از سلطان علاء الدین کتباد فرزند در شهر رسیده عثمان و ثمانین و ستاره واقع
شد و بعد از آن فتوحات متعاقب و ترقیات متناسب متوالی و متتابع گشت نظم
جو کرد و ن کفر کردنی را نه بکردن فرازان در آید می کرد در اریل جوی و آ بجوی و کرسی در آید
از واقعاتی که قبل از جلوس پسند سلطانی عثمانی است در بیان کیفیت
سلوک عثمان بیک غازی در طریق کشور کشایی و سپه داری بعد از وصول حکم ایالت و طبل علم سلطان
علاء الدین کتباد و آهنگ سپه سالاری مجاهدان بطریق استقلال و استکبار اجبا و جهت ملا و کفت
در بواغش بنا مسجد جامع در قراجه حصار و اقامت جمع شعایر مد این اسلام و توشیح خطبه جمعات
مالقاب و دعا عثمان بیک و وضع قوانین عثمانی بدست سلاطین و حکام
ای سنجی اقبال تو بر جرج عیث افزاخته از عدل و استقامت بردست تو از خشنود اسلام و ز سعی تو درین یافته منصف اعلی
تا قانون سعادت اسعاد من عدل ملک و قاعده دایم الاطاعت من ظلم ملک در کشور ملک و ملک استوار
یافته و در زیر طاق نه رواق ملک استوار پذیرفته همیشه مهره افرازی که رایت جهانبانی را چون آفتاب

جهانبانی بر فرق خاکساران دیا بخش و افتادگی اندازد و بر تو مرام و اعطاف جاودانی
شیخ انجن تیره روزان دیا مسکنت و غمد کی سازد البته از مبداء اعلی پسند جهان داری را بر دست
دارند و علم عدالت و کامکاری او را برستطل خلق عالم کارند و جهت تاسد و امداد آن دولت کثره الا
از ارواح قدسی بخا و شکر ما و آید کم بخود کم تر و ما در جرم جاه و جلال او متکاثر گردند و جمع نفوس از افرا
انسانی در شش نور رهسربانی و چون ذرات عباری بدو تهاپی و مواد اری متطایر شوند و امیدوار
همه آنکه در ظل مدد و آن منظر رحمت رحمانی و در سایه سعادت آن مصدر الطاف سبحانی رفاهیت آسودگی
و یکی از تاب آفتاب ظهیر روز افات و الهتاب آتش فزوزان غفایات با طبع بوقایت و حکایت
آن مطوح انوار تائیدات آسمانی شتابند اذ احل فطره ادرسی فوکه الاقدار و السعده
چنانچه در بدایت ظهور و رایات صبح دولت عثمانی و در مبادی تابش اشراق شارق اقبال این خاندان خلافت
مبانی چون آن نیر اعظم در آسمان هرا فزازی یعنی عثمان بیک غازی را از جانب حضرت حق تائیدات متوالی
متعاصد می شد و بسا عدت تحت جوان و مکرمت خلق عدل و احسان سپاه امدادش از عالم غیب متوار شد
بعد از آنکه بر سپند ایالت اسکی شهر و قراجه حصار و ممکن یافتن از جانب سلطان علاء الدین بر است قدرت
آثار چون آوازه بلند نوبت دولت تائید عثمانی بکوشش کافر و مسلمان رسید و صدای غلغل جمعیت و انبوهی
و انبوهی خیل و سپاه او را برید صبا و شمال بجا فدا اهل یان رسانید چو یک رشته شد عقد شانشی
شد از فتنه بازار عالم تنه جمعی از غزوات و مجاهدان که از قدرت روزگار بی پشوا و سر دار مانده بودند
و کروی از بقایای خیل و سپاه سلاطین سلجوقی که از ضعف سلطنت و اقتدار آن پادشاهان هر گشته از اوطا
و جدا از اوطار می گشتند روی توجه بآن منظور انظار آلاسی و آن مشا انشاه سلطانی و شاهی نهادند و از
انظام دولت و التیام اسباب کمکت او بیکدیگر بشارت و مرده می دادند تا آنکه در پیشتر حکومت و می رسید
ایالتش کردی بر شکوه از مردان کار بهم میوست و سپاهی اقبال پناه بغریمت جهادی پیل ابد در خدمتش بقصد
و خدمتکاری و منت بهم سبت کو یا آستان کمکت و احسانش عمان عجم الا نعام بود از مر طرف انهار را بیک
مطالب و اوطار بکمر کونه و سیایل با وسایل و بارگاه شمت و جایش شهرستان بهار غم بود و قطرات سوز
و امطار با جانب میل و زبان حال میگفتند که ما آب روانیم و تو دریای جایی جویای تویم از همه سوز و غم
لا جرم در خاطر دریا مقلاتش چون بجری که در افرونیاه علوجاهه میاید و در انبساط جانب ساحل میاید و بر مثال
از آب لال لال مال که لایزال بحکم تعیض الاناء عند امتلاء بهار اطراف و جواب افراید او را دغدغه شوح
دایره ملک مال و آرزوی اتصال منافع بآن جماعت رجال و اعیال پیدا شد که حکایت حکمت غایت

لا رجال الا بالمال از کلام پادشاه بهوشکافر منک مشهورست وقانون بمصلح مشون لامال الابرار عیت
 در احبار سلاطین سلف مزبورست و با ارباب خود موثمنی و با اهل درایت و سعادت مندی جهت تحقیق این
 اندیشه خجسته بهم پیوست و با اقارب و اقوام و با حواشی دولت و خدام خود روزی بهم نشست و حکامتی مشتمل
 بر تدبیرات صایب اغاز نهاد و مطارحه محتوی بر افکار مناسب جهت اعلام مراتب و مناصب بسط داد
 و از هر که ام آن هوشمندان کار دین و دوز مندان تخت و تخت روزگار کشیده در مطالب خود استخاره در
 مدعی خویش استناره می نمود **قصه** روزی از روزگار کجاست و اقبال و در هنگامی خجسته تر
 از آنجن مقلدان خجسته مال که واقع بود در حدود **سند عثمان و عثمان** عثمان یک جمع توابع خود
 بهم آورد و در باب مقامات مستقبل و حال و مصلح عاقبت و مال مشاورت کرد اولابرادر خود گذر
 احضار نمود و با او در امر مهود از اندیشه جهاد و فکر تقیع بلاد جهت جمعیت اسباب عساکر و اجناد استفسار
 فرمود که چون ایند پسجانه و تقالی بمقتضای وعد کریم و لطف خیم خود خوششید امانی و مقاصد دنیوی را از این
 امیدواری فروزان ساست و یوما فیوما در کارخانه دولت و شوکت ما اعلام تا بید جدید را بر آسمان
 بر انداخته سزاوار است که در مقابل صرعایت و محنتی سپاس و حمدی بقدم رسانیده شود و خود را در نعمت
 و احسانی خدمت و شکر امتحانی میا و مرتب کرد اینچ آید تا مدلول و عده و این **شکرتم** لازید کم در تابع
 نعم الاهی مددکاری نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه استغنا و نذر اسپند عا کرده شد بود بر حسب مودای من
 ادنی با عاهد علیه الله فیسویه **اوجا عظیم** هر روزه باروی آورد و میفراید که من موده اند
 نعمت آرد غفلت و شکر انبیا صید نعمت کن بدام شکر شاه اکنون چون شکر نعمت این پسند و جابه اجتهاد
 در جهاد فی سبیل الله است و آن معنی موقوف با عانت لشکر و سپاه و هر لشکری را از ملکی ضرورت جهت
 تهیه مصلح اضروری لشکر و رفاه بندگان درگاه اکنون تنگنای ملک که ایوم در تحت تصرف و قبضه افتد
 وانی باین جمعیت سپاه نیست و در جای ورت و اطرب کفار که شب و روز با ایشان محاربه فی الله است
 مجاهدان و غازیان را بقدر کفاف معیشت و آرامگاه نه چون صلاح این معنی اولابرادر مشار الیه بیان
 آورد و از او استنطاق رای صایب در ان کار کرد و جهت آنکه برادر عثمان یک هموز در غور و جوانی بود در
 اوان خوش بولیت و کامرانی در جواب گفت که بجز الله تعالی دولت مساعدست و زور بازوی وانی
 و شجاعت بآن مقان و معاضد اولی آنکه نه چند مملکتی در همسایگی است از بلاد کفار تا راج و غارت کنیم و از ان
 اموال و غنیمت لشکر را فخطوط کرد اینم چون آذانه یغاکوی بسیار ترکان و سپاهیان رسد سپاه مجاهدان
 متضا عفر کردند و اسباب کشور گیری و جهانشناسی را بقدر کفاف متصرف شوند که دام دلهای کابجویی نشات

امثال

امثال این بلاد کفار است و التیام شکر کان یجا کربت و تاراج امصار مردیا جو دارند کج از سپاهی
 در رخ آیدش دست بردن تنخ چه مردی کند در صف کارزار یکدستش تنی باشد و کارزار نعد
 مشاورت با برادر عثمان یک پیر ان قنیده قایم خانی و خدام و رفقاء و الدجبت مکانی خود را مثل طوطو
 الب و حسن الب و ایغودالب را بجنور آورد و همان حکایت مهود را با ایشان مشورت کرد و چون
 ایشان پیران سالیده بودند و در وقایع اهل عالم تجربه و تحقیق عواقب امرای کما هو حقه رسیده
 برای جهانندگان کارکن که صید از مودست کرک کمن در جواب گفتند که کار سپیداری و کشور کشایی
 بدوام انظام گیرد و جمعیت ملوک سلاطین بد و اصل کیک التیام بذر د اولار عایت جانب اجناد و عساکر
 دیگر براقبت حال رعایا مملکت از مومن و کافر میوی و ماده جهانذاری ملک و رعیت ولایت است و صورت
 جهان افروز کار مکاری سپاه و اعوان و انصار ایالت سم که ام ازین دوی آن دکر میسر نکرد و هیچ جای
 بی آن جانب آفرمور نشود بقا صورت شاهی بمقارنت و معاونت سپاهی است و ثبات مواد و جاهی
 سلطنت ذات رعایا و دواج الالهی است نه در دواجی شدن آن نهایی که سختی رسانند بخلق خدای
 هر آینه لایق دولت چنان است که با بعضی مالک و ولایت که طریقه قوب جو در در میان است و روابط حد
 و فرمان برداری ایشان پیتم از سابق الزمان الی الان حالیا درین ایام توانایی بازوی قدرت و درین
 هنگام از دیا و شوکت و قوت با آنجا عت بحسن معاشرت و ملائمت سلوک کرده شود و با اعدا قدیم و دشمنان
 دین قویم که بر بشوه مخالفت میزند و جو دایشان در دین و دولت مضحکی را بمحنت سپاه اخلاص شاعر متهم
 و محذول گردانیده شود و از غنایم و اموال اعدا کفایت مونت لشکر رسانیده آید و چون آن رعیت عاقر
 مطیع که در سابق روزگار در میان دیار کفار قبل از انضباط عصره ایالت اقتدار و طالیف بدل و صوارحی
 درین ایام بسطت عصره ملک و ملک تمام احیاء در ظل عدل شامل و محنت کامل معی و مرفه الی ال باشند دیگر اشیاء
 و امثال ایشان بمطاعت و مطاوعت راعب و میال کردند و پیتم حکومت و اقبال اید شد و باب
 ثروت و اموال کردند و با به سر بر معدلت و جلال مخطوط و تر حال اصناف رجال شود و این معنی موجب
 تکثیر اموال کردند و ترفیه احوال سپاهی و لشکری نمایند و تم آمد و رفت ارباب معاملات موجب کثرت
 و اسباب سپاهیکری افتد چون رای متین پیران مطابق وصیت پیشینیان بود و نصیحت حکیمان ایشان موافق
 صلاح پیر و جوان عثمان یک استصواب این رای صواب فرمود و آن مصلحت اندیشی از صلاح برداشتن اصول
 و اقرب بحسن باب نمود که گفت حکماست ما خاب من اینچا ر و ما ندیم من استنار بیت
 مشورت را بهر صواب آید در همه کار مشورت باید کار انکس که مشورت کند نادره باشد اصول آید

لا جرم عثمان یک همیشه سکوک پسندیده مرآت و وفایا و اصدقا و صادق الایمان
نمود و مراعات سلسله ایلاف و ارتباط با تمامی مسایها از ارباب خلوص نیت و وادار روی جد
و اهتمام اقدام می نمود از جمله حکام جواری و مسایگان کفار را که سالها بطریق ملائمت و مسالمت
بسر برده بودند و سرگز از جاده استقامت در متابعت و خدمت انحراف نمی نمودند یکی حاکم مالوسه مخال بود
که از روزی که در جنگ عثمان یک با حاکم اسکی شهر که سابقا منقول گشته بدست عثمان یک گرفتار شده بود
باز عثمان یک او را از قید خلاصی داده و انواع ملاطفات و مروت با او می نمود و رقبه او را ازاد کرده
شمشیر مالک قاپ عثمانی گشته بود که حقوق مرآت و وفایا و اصدقا و صادق الایمان عثمان یک را در باره خود فراموشی نمود
و سر از منبر مطاعت و متابعت نه کرد و مخوف نمی داشت و خود را در سلک خواص خدام منسلک می پنداشت
هر که او سر بایستاده نهاد پای بر تارک زمانه نهاد و همچنین سکه در حاکم و یکو بلوک بود که همواره
از زمان ارطغرل غازی تا زمان عثمان یک بر عهد و وفاداری و بر عهد خدمتکاری ثابت قدم و صادق
و م بود و چندین ارتباط و اختلاط در میان آمده بود که بموجبی که سابقا مذکور شد در زمان توجیه اهل واکو
عثمان یک بسلاطین صحاری و جمال جمع اسباب و اموال و مکی احوال و انشغال جماعت ایشان از نظر توجیه
امانت در قلعه و حصار خود می نهادند و باز در وقت طلب مضبوط و محفوظ بازمی دادند و از نظر انشغال
هر ایا و تحف ملائمت و مسایکی که کردند و در محافظت سرشته انحصار داشت و محافظت اهتمام بجای می آوردند
لین تطلب الدنيا اذ الم تردها سر و محبت او اساءه حرم اما از حکام جواری که از اهل اسلام آن نواحی
یکی علی شریح حاکم کرمان ایلی بود که اوقات با مردم عثمان یک از روی چند محاکمات و منازعات
می نمود و باعث کفری بر جدال و نزاع آن بود که علی شریح را با حاکم و یکو رومن قتا و بلوک عدوت سده پسر بود
و ایشان در طریقه ملازمت و خدمتکاری عثمان یک ثابت قدم و مستقر گشته و از زمانی که ارطغرل غازی
تا بن سید حد کفار آمده و متوجه غزاهای شریح این دو مسایه از کفار و طیف خدمت و هماننداری
بجای آورده بودند و از خوف ضرر و شر علی شریح مذکور این خاندان مرآت و وفایا و اصدقا و صادق الایمان خود کرده
و از آن زمان همیشه خود را در ظل امن و امان و بسایه حمایت و مسایکی این خاندان مصون و محفوظ می نمود و لهذا
از تقاض و تطل علی شریح و اتباع او مامون و سالم می بودند تا تجدی که در آن اوقات میان مردم عثمان یک
و علی شریح محبت و رعایت این حق جواری کار جنگ و جدال کشیده بود و آن حکام کفار در شهر
و قتل معاونت لشکر عثمان یک می کردند و مدد بدست کراه عثمانی می آوردند و لهذا از طرفین بمیان
بیمای مراعات حق مسایکی از تقاض بعض و مال یکدیگر امن و مطمئن شده بودند و در ایام معاملات و اوقات

بجای ملات بخانه یکدیگر تردد می نمودند و چنانچه همیشه عورت و دختران آن کفار در روز معامله و بازار
بتراجه حصار که بازار کاه عثمان یک شده بود بفراغت تمام حاضر میشدند و بعد از سیاست عثمانی
اعتماد تمام می کردند و جهت این طرح ملائمت و حسن معاشرت و مسالمت قراچه حصار آبادانی و جمعیت
تمام پذیرفت و از اهل حرف و صنایع انبوهی و از مردم خواص عوام کفو و ایسلام کرد می آنجا التیام
گرفت و در ایام جماعات مجمع عظیمی همه معاملات در آنجا مقرر بود و از هر طریقی متاع در آن بازار متفرقه
می شد و از اطراف مالک اسلامی جمعی کثر بدست غزاهای و جهت انشلاک در سبک نسبت و متابعت
آن خدمه و مجاهدان پاکیزه بخاد در آن بقعه تجمع شده بودند و در روزهای جمعه اقامت صلوات نسبت
و جماعت می نمودند تا هنوز مسجد جامع و تربت خطابت و سایر جماعات پیدا نشده بود و بر اهل اسلام
آنجا با وجود آن کثرت و جمعیت فوت جمعی بعب می نمود که بتعیین شارع چون در ترویج شایع اسلام
و تقویت دین با اتفاق مذاهبت این مبین **المساکین و عید المؤمنین** امر تعیین بود ازین معنی خاطر
کنران می بودند و همیشه اتفاقا جمعه را اهل سنت و جماعت آرزو می نمودند تا اگر این اشکال دینی را جماعت
نجدت آن مردان حق و سالک فی شیخ اده بالی که پدر زن و پسر طریقت عثمان یک بود آوردند و از و کسی
بخطابت و امامت قیام نماید از مریدان او استند عا کردند و چون هنوز قاضی که از جانب سلطان نوبی
در آن شهر جدید الاسلام منصوب نشده بود شیخ اده بالی عثمان یک را با بمعنی ارشاد کرد که جهت نصرتی
ما ذون باذن سلطان زمان و اذن اقامت جماعات و قراآت خطبه در آن مکان کس بخدمت سلطان **علاء الدین**
فرستد و درین باب احکام و مناسبت آورده چون شیخ اده بالی این مدعیات اهل اسلام را در آن جمع و مقام
بسمع عثمان یک رسانید و با وجود کمال توجه عثمان یک با قیامت شایر شرایع او را ازین معنی آگاه کرد و رسید
عثمان یک گفت که این ملک را بفریب شمشیر و بجزج سیف خود از دارا طرب کفار تبدیل بدار الاسلام
کرده ام و این جماعت اسلامیان را به نیت تقویت دین درین مقام فرام آورده ام و در نصرت قاضی اسلام و خطیب
و امام درین مقام مرا شرف عار و افتخار براجعت سلطان علاء الدین بخواند بود و مرا حق سبحانه و تعالی درین
ولایت اسپغالی در تولیت و تقلید امور شرعی و عرفیه عنایت کرده و توفیق فتح و تسخیر این ملک بی معونه احدی
بلکه بتایید ایزدی ارزانی فرموده رجوع در امر دین و اقامت شعائر شرع مبین سلطان چه لازم است بلکه
در سایر بلاد کفار که بتوفیق ربانی مفتوح گردید همین شیوه اسپغالی قائم و دائم است هر چند سلاطین ملجونی را
بر ذمت این خاندان حقوق التفات و الطاف بسیارست اما اهل این خانواده را هم بر ایشان حق معاد
و وفای اخلاص در تیره و جبارست و درین ایام پرفتنه و مناسبت و خروج ملوک اطراف بر ایشان بمعاد و رعایت

نجدی رسیده که خدمتکار و بندگان قدیم آن پادشاهان را در ممالک موروثی ایشان داعیه استیلا پیدا شده و معظمت ممالک ایشان درین روزگار از جمیع احکام شرعی و عرفی ایشان جدا گشته و ازین خاندان قایم خانی با وجود اسحقان سلطنت و خانی طریقه و فاداری و صفاء عقیدت با ایشان اطمینان بر پنجار و یک منوالست و دو تنخواهی ایشان در هر حال بر وجه کمال با اعدا در بد اندیشی و دوام عملی موقوفند ازین و در دفع دشمنان ایشان بعد از وسع امکان عمت می کاریم چون سلطان علاء الدین مستور را با و طبل و علم فرستاده و اذن فتح و تخریب داده اکنون صرجه بفرستیم جهاد از مملکت کوفه و طبرستان در آنجا بجا می خرد و رسول اعلا اعلام اسلام می نمایم سیکیفی آلاء و حدیثی لدی الیها تحیت شما هر آینه جمع خامها و مساکین قدیم کفار را در قراجه چهار بر جای ران و اهل ایمان بطریقه افطاح تملیکی تقسیم فرموده و کلیسایان آنجا بمساجد اسلام تبدیل داد و یک دیر بزرگ مسجد جامع ساخت و تمامی شتایان را در آن کشور بآسمان عدل و احسان افراخت و فقیه طرسون نام عزیز بنی از بیداران شیخ اده بالی که میا اشباه و امثال بقا هست و دین داری مرج می نمود و بامر قضا و حکومت شرعی و خطابت جامع نصب فرمود و در شهر سپه نمان و نمایان و پستانه در قراجه چهار بنیاد انقضا و جمعه و جماعت کرد و اسم شریف و القاب عثمانی را در خطبه جمعه بقانون ملوک اسلامی در آورد و ملوفه جوهر فیه منتهی بر بطن دین بعدش جمعه عید مویشی جدا شد و دین زکوة طاعت و بکشمش کشت و در شیخ فیروز و چون این خطبه و جمعا بر طبق اهل سنت و جماعت و ترتیب قوانین مناسک اسلام و مناجات عبادت و طاعت کما هو حق بمقدم رسید و آن شهر کافری بحیث اهل اسلام و اهل ذمت جمعی عظیمی از اهل بیابان رضاعیات و مورد انواع آفته و بضاعات شد لاجرم همه انصار را نار عدل و داد گستری و تالیف قلوب ارباب معاملات از غریب و شهری در میان باز از رسم حاکمی و ضابطی بر کاست و قوانین عوایات را در باب بر وجه مودف مورد و مطلقا هیچ کس اورداد و سپه معاملات و در جمع معاملات و معاملات با رای تطاول و تعدی بر هیچ آفریده از کافر و مسلمان نماند و صفت عدل و انصاف بمساح و دوستان و دشمنان رساند چنانچه روی یکی از سپاهیان کریمیان ایللی بپستهار حاکم و والی خود در میان بازار از کافری کوزه سفالی بی بهاشید و کافری مزید مبالغه کرده بجای نرسیده شکایت کنان نظم را بجنور عثمان یک آورد و خشم او را فی الحال احضار کرده بعد از مواجه تحقیق شدن که جهت اسحقا رمتاع این قدر تعدی روا داشته و چون آن سپاهی بکریمیان اغلی منسوب بوده این گناه محض را بمواحه پستی نمی بنداشته فی الحال عثمان یک در میان کوزه حکم عدل ابراموده و همه ابقا طور سیاست اکس انویر و تشهیر و لت بسیار فرموده تا بعد از آن هیچ

آفریده بر مال و عرض عجزه وزیر دستان دست تعدی در از نتواند نمود و املی دست درازی در عهدش منحصرا بر براح مبارزان بر وز کین مشرکان بود و ازین سیاستش ترکس طبق زیر بر سر هر دشت و صحرا و دزد فارغانه جلوه در کشور کلستان می نمود با و صبا بوی کل را با نیت می آورد و بمشام پستنهان می سپرد و ویبا فرزندان کلستان همیشه از ترک باز با دست و پا می دیکاه بزاز می خور و اشبا بوز می کشاده می کشند و تر از و داران کلشن وزن یک کل را در بهار بمیزان عدل معدل الهنا کشیده در تمام ایام بهمان بهنجار می داشتند **نظم** آن خداوندی که چون از عدل می گوید سخن در حق نویسد و ان نوشی روان می ذکر عدل و که در در زمان پنده شد نقصها در دستان عادلان می آورد

از تائیدات سابق بر جلوس عثمانی در بیان کیفیت آزمودن عثمان یک بعضی حکام و ضنادید کفار را که دعوی حق جوار و اخلاص داشتند و مناوره کردن با کوسه میخال در غنیمت غزا و غارت بعضی ولایات که بر مال و غنیمت می بنداشتند و گفتار در ظهور اخلاص کوسه میخال و موافقت در رای غارت مطربان و کوسه و کوسه طاری و ولایات و صواب نمودن رای میخال در ان غم بر غنایم از جهات فرخنده زمانی و خجسته و و اوانی که از وصول بشارت ملهان غیب و تمول اشارات منهای مصول از وصمت عیب و ریب مردم غنهای دولت روز افزون را از رسم جان پرور ان پتقوا افتد جاکم الفتح طیب کریمان و عیترت رسید و هر صبح و شام مسام مشام مجاهدان دین را نشاط بخشی اذاجا انصر اند و الفتح انبساط اصحاب شتاب شیب آورد و از مهت روح پرورانی لاجله فیس الرحمان نسیم با و صبحکامی با و اوج عنایات نوید نصرت نصرت نصرت بدماغ جان اهل ایمان متوالی و متوار دگر داند و در فوایح با و ادای بروز کا پادشاهی فوایح شال خوش بوی از الطاف نامتناهی بطن سایه کت مساعداید و و کات مشط نسیم هر صبح دولت خدا داده و جشن شال اقبال در چنین امداد و سعادت های آماده ایما و اشعار با غنایم فرصت جاکشایی نماید و القاء حکایت کشادگی کلشن فتح و نصرت فرماید که اذ استیت بکال لریاح غنیمتها فعبقی کل خافقه سیکون ولا تغفل عن الايام فها فلاندری لیکون بی کیون لاجرم دم بدم مادی دولت هایون و خط خط حادی زمام توفیق ریمون در آنگ مسارعت توجیه با نجاح مطالب علیه الطاح بنواید و راه و رسم جهان داری و طریقه کامکاری را از شاهراه فوز و نجاح با فصاحت مضیانه زبان انصاف فرماید و هر قدر که تسویلات و هم پر و سواس و تمویها ت صال ضلالت اقتباس عواقبیم و هر اس و مولع خوف و ناس ایش اه اندیشه اصحابت پشته اند از و مبارصت شکن صفت شجاعت و دلیری بر پشت گرمی و دل داری ان یضرم الله فلا غالب کم جنگی توهمات را از سر حکم و تمکم از پیش راه صواب مرفوع و مدفوع سازد زخورشید تابان غنائش زبهرام آب سپناش بر

شود و صید زان کاشش عقاب به زیتش برزد دل آفتاب **الفصل** فی وی این مقدمات انطباق
تمام با حالات سعادت سمات ابو الجاهلین عثمان یک غازی داشته و از روی امید واری کمال
اعتماد و بخلوص نیت و صفای اعتقاد اصل نیت خود را برین معنی کاشته که مواعید تائید ربانی و معاوید
بفضل سبحانی بمقتضای ان الله لا یخلف **المیعاد** در باره او البته بطور خود ایدر رسید و باین اشطار رفیر و
اخر او عاقبت روزی بکامیابی خواهد کشید و بنا برین غنیمت نهاد کشور کشیانی نهاد و در اندیشه
توسیع ملک مسلمانی و قضین کفار در فضای زندگانی افتاده و از کمال تصرع و ابتهاج و با شتال نازیدن
و استحکال مناجات حضرت رسالت و دعا آن پیشوای صف بسالت صلی الله علیه و سلم را که اللهم انجز لی ما وعدت
از روی افتادگی و فروتنی و در زبان و تلقین جلکی اهل ایمان می نمود و قدم صدق متابعت را بر جا داشت
غوا و جهاد بنوی ثابت قدم و قیام می داشت و نهایت غنیمت و غایت ارادت را بر شامراه طاعت نصیب
می کاشته و جمعی از ملوک و حکام امصار کفار و سواران قلاع استوار مالکان حصون عالی حصار که
در قرب جوار داشت و فطرت انسانی را قابل استغاضه نور اسلام می پنداشت بعضی را بملکیت و مدد
انعام و احسان طریق ادع **الی سبیل ربک بالحق و الموعظ الحیث** و جاد و هم باقی **بی احسن** در سلک مولفه
قلوب در می آورد و بعضی را که حکمت جا بهلیت استبداد می نمودند و در عصیت بقوت غصینه بمقام غلظت و
داشتند ادبی بودند با هم و **اعظ علیهم** معا به نفوس خسته بجدت و شدت می کردند و ادای امراض قلبیه آن
سیاه دلان مردود بشربت زهر آلوده و اثر شراب هلاک می فرمود و از جو بیار ستمیه ابدار و عمار
لبالب در کام تشنه لبان فیانی تباک اشه اک می نمود ای زخوع گفت مجامع کاش کرده با آفتاب هم بازی
بهر تیغ ملک پستانی بسر بازیانه در بازی و باین اسلوب و قانون با حکام حیران و ضا دید
همسایگان خود روزگاری می گذرانید و متمدنانه از انجواه و ناخواه تابع و طایع می گردانید و اگر بهر بهرست
و بر دیده سر و سریرت از بعضی کفار جوار کوه قابلیت اسلام فطری در خشان می یافت و بفرع کل می نمودند
علی فطره الاسلام نور ایمان در چنین استعداد و مطلع حسن عاقبت و معاد ایشان می یافت نه آینه انجا
بهود ازلی و تقارف لم یزلی که در مجمع **الارواح** جو د جند **اسیحا** هم پذیرفته بود در سلک متابعت در می کشید
و بمواظبه و بصاح مشفقانه جوهر نورانی ایشان از مرتبه کمون بر حقیقت برود و ظهور میر سپید
اذا سار سائر النهر تحت لوائیه و قریب بلاد و اشتر بلاد از انجمله مسایه های حمیده خضال که مشهور بکوه
میخال بود و ایالت ولایت و من قتا ابا محمد تلک می نمود و در احاطه آداب خدمتکاری و مراقبت توان
فرمانبرداری عثمان یک غازی مرکز تعاضل و مجاہل نمیکرد و همواره بخدمات پسندین و عبودیت می نمود

بصفا عقیده خود را در عدد و مولفه قلوب می آورد و همچنین مکتور و حاکم بلوک حصار از ان حکام و
کفار خود بحرصیت قربت جوار در سلک مخصوصان فرمان بردار میداشت و با اجتماع بشارت دلخواه
و ان استجار کاحد من المشرکین فاجره حتی تسع کلام الله خود را در طوقه توب و تحبب مبتاز از امثال و استبا
می میداشت چنانچه مکرر التفصیل آمد شد مردم انیان مذکور صحفه بیان شده اند برین دو مسایه عثمان یک را
اعتماد تمام بود و همیشه با انیان در مقام محالست و مخالفت و التیام می نمود و روزی در مقر حکومت خود
بر وضع فزاع نشسته بود و اندیشه فتح کشوری و جهاد و غزای ملک کافری در دل نقش بسته اما اسباب
جنگ و جدال را مهیا ساخته و مقدمات نهضت و توجه سفر را بطریق رباطی مهیل اندر طرح انداخته که کوشش را
که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان یک می نمود و بود و بجهت خود در خلوتی طلب فرمود و از و بطریقه مشا و ره و محال
صلاح اندیشانه پرسید که درین اوقات بجا طر رسیده که هر چه زود تر بغنیمت غزاهای و جبهاتی از جهات بلاد
اهل عدا درویم و لشکر یار از نو اید عنایم و زو اید معانم مغنم و مخطوط سازیم و چون بقصد ولایت سکوط خلوت
محلی بر مال و خواسته نشان می دهند و کسانی که از حالات انجا و اتفاق اند چنان نقل میکنند که آن کشوری نیست
ساکنان انجا ملکی ملحقه ساز و شان تراش و صنعت و پیشه آن قوم چون آلت تیشه همیشه تراشید ان امشاط الو
و فراشیدن ملحقه طعام و کنجهای آش است و اهل انجا را کسب معاش و وجه خورشن اشخاص محکم دست
پر بهری و بهر جنگ پیشه وری است که بکف دست و سر انگشتانی اند شان چند دانه و در خانه و بکر کاشانه گیسوی
فرق شان را از میانه بمناطکی تقسیم مهندسانه می نمایند و چون مناطکیان شعاع خورشید که هر موی بر سفید
و می پس نورانی صبح را شان کشند هر روز مردم انجا از صبح تا شام زلف بر تاب شمشاد و اباد و منشمار
شان که در از انهم گشایند و چون مشاطه که ان صبا و شمال شیکه خذرات مشکین و دایب صاحب جمال انجا
مشغله روزانه و شبانه آنکه همه نقل و حمل خوب شمشاد و ترتیب احوال ملحقه و شان رشتهای زلف بر تاب و موهبا
مجدد عن طناب را بر هم تابند و هر جبهه در طلب اسباب و معدات شان شتابند **مولفه** خریداران آن زلف دلاور
جوشان کرده دندان طبع تراشد شان به خوب کل چیر برای زلف خود از نخی صبر الحاصل چونین
کشوری معمور از متمولان اهل کفر و فجور بوده صلاح می نماید که آن مسکن مشاطکیان ملکیت روم را غارت
و بیجا نمایند و که معلق اندلس و قلاشی مجاهدان چون کرده کشای شان در زلف جعد مویان بیکبار از هم کشانم
و با مشاطه نفوذ اموال آن کافران بر مال محاسن بهم رفته غازیانه که در میان زلف سمن مویان بر کشی
مفلسی کرده بر باد میزند شان و از ان شرع و انبساط بخشیم و دل های پریشان مبارزان چون مشاطه
در سلک جمعیت کشیم چون عثمان یک باین طرح مشا و رت خلوص اعتقاد و مقدار مواد و ادو کوشه میخال را

صادق را در بشیر کشتی پستان و تنگ آسانی شارق و فخر شارق آن رنگ آمیزی منافقانه از روی مانه نتوانستند
پوشید و در هنگام آشکار شدن مطالع انوار و اظهار صدق پاکان و راستان روزگار رشته مدید صبح
روی سفید را از ایصال بنوید **بذلک اليوم یفزع الصادقین صدقهم** هر که باز نتواند کشد
بلکه اگر کاهی بزم سردی بداند ایشان و با نفاس حسرت حاسدا
شقاوت نشان خواهند که بر تو پوچ آفتاب عالم تاب را آستین افشانی رخ العیثم نفاق فرمودی نشانده و غش
للسد و جسد پر خدو مصباح صبح دولت خدا داده را منطفی و مشتی کرد ایند علی رغم آن بدخواهانان نفسها
سرد و خسته بدخواهی ایشان بمرد باد سرد و کاهی و نیم بر تنم صیحابی لمعات خورشید جهان افروز را افزونتر
دارد و اشعه نور رحمت را در ایوان مشاهده اعیان اندوخته تر نماید و الله متم نوره و لو کره الکافر و ن
چو اگر هر کجایی که جبه عالم پناه من کان الله برفق هر انرازی
او همواره باقی باشد مرآتیه حیا من حفظ و صاست کان الله لایزال با همه محبت رقت او چون سپهر اقبال
حافظ و واتی خواهد بود و از چشم زخم دیده تیره دلان و از عین الکمال کور باطنان و اما نجات رحمت از مشغله
چون لحاظ صبح دولت و اجلال او را فتون کور و اتی خواهد شد و لهذا هر کسی در عرصه کیتی ندیده و نشنیده
که مکاید و مفاسد حاسد و جنایت درون بر خاست منافقان فاسد در سان همیدیان نور هدایت و رشاد
و مغبوطان دل پر غبط حسنا و در وفق اعراض عاکی اراض منانی منافقان منج مدعی ایشان بر وفق مراد که در دوا
لا یخدی کینه الحانین بلکه مقتضای لطایف عنایت یزدانی و بر طبق الطاف حمید ربانی همواره معهود
است که وفامت خاتمه بدخواهان و شامت شامت اعمال تیره دلان بر وعده صدق و لا یخدی بالمکر
التي لا یأملهم هم لاتی بر ورکار بر کشته ایشان کرد و در باره اهل حق مستدعی حقوق و رجایانی
بعلمشان شود و علامت بی عاقبتی و نا بر خور داری خایان و منافقان است که آثار رفاق خفانی
شرارینان بعض جنابی ایشان ناگاه بی خواست چون التماس کشند دل سوختگان از روزنه دمان زمانه
کشیدن کرد و بد اندیشی و کیدت چنان حاسدان و سوء عیثت از ان معصیان اگر بر مودای قدیر
البعض من افواههم و ما یخفی صدورهم اگر پیش دیوه بخت پیدا بر بمرته عیان بدیدار کرد و در تفرس و تحسین
فومندان آشکار شود آدمی را دشمن نجان بسی است آدمی با حذر عاقل کی است و صدق این معال
یقینی از حد و ث بعض واقعات و مخالفات دینی ابوالجهدین عثمان پیک غازی با صنادید کفار در نواح
جوار او آشکار شده **القصه** در ایامی که عثمان پیک بر ولایت قزاق حصار حاکم شده بود و با بعضی ملوک
و صنادید کفار چنانچه سابقا مذکور شد ملائمت و رعایت جواری نمود و با کوسه میخال کور خوس قنایه از

الز

موانست و مخالفت می کرد و اکثر اوقات ادبی تکلفانه بخدمت عثمان پیک می آمد و کاهی و عثمان پیک را همگانی
بمقام خود می آورد روزی کوسه میخال را بنیاد مجلس عروسی بود که دختر خود را به ولد نکور فلا کوس نکاح می نمود
و جمع حکام و صنادید بمسایه و بزم کشین خود را دعوت کرد و در روزی معین اسباب سور و عروسی را بهم آورد
و از عثمان پیک التماس نمود که بعد از آن مجلس اشرف و منی سازد و سایه دولت بر خانواده او اندازد
چون خاطر جوی کوسه میخال لازم نمود و اصل مزاج عثمان پیک جبه خلوص اعتقاد با مشار الیه بغایت خیال و ملائم بود
اجابت دعوت مشار الیه فرمود در موعده معین بحضور موفور السور و اجمع مسرت و حضور نمود کوسه میخال با جمع کور
و صنادید کفار مقرر داشت که چون این شهر یار اتراک و سپهسالار اسلام منظر دولت افروز است و بمکارم اخلاق
منحون تخمین نمر او است که درین جمعیت بمکی با او عقد محبت و موانست را التیام بخشند و خود را در سلک دوستان
و دو تنخواهی او کشند که نشانه اقبال و از چنین اوجیاست و مقدمات دولت عظمی از ناصیه حوال او در خندان
جهان شادمان از رخ شاد او همه ملک و سپهسالاران و ملکی کوران و حکام را چون از صولت عثمان پیک ظرف و عری
در نهادن و او بود باین گونه اختلاط را غیب و حصول مصاحبت و ارتباط را طالب شدند و ملکی بر ملا میتهای عثمان پیک
با کوسه میخال می نمودند و هر یک بوسیده خاتمان نسبت صداقت و اخلاص می بودند چو اگر صرحا نوز که در وادی سیاه با شیشه
هم نفس و هم دست دیگر او را از ترفض و از از سر نخه کورکان در نه جبهت کسی کوشود زیر کسل بلند
همان سایه زو باز دار و کردند چون روز موعود رسید و عثمان پیک با بعضی خواص خود مصیبت ترتیب عروسی را دید
و بعد از جمع حکام با نیکو کات و صاحب ملوکانه بآن طبع پسر و فرخ امید و سه روز در ان عروسی اختلاطی معاشرت و نشست و عروسی
میدانه با آن ملوک طوائف حکام اطراف اتفاق افتاد و عثمان پیک بمکارم اخلاق و بلائیت عطا و اتفاق صید جیح و نظر
کرد و آن طلاع رمیده را تمام بدام انعام در آورد و اگر چه در مخایانه دل آریکین جماعت کفار را عذر و حیانتی درونی
منوی بوده و اکثر آن ملوک کوفه خیزه را کوفتن عثمان پیک با توابع در خاطر مطوی گشته فاما چون کوسه میخال که صاحب دعوت
بود با عثمان پیک بصدق عقیدت و صفای نیت و دوستی و دو تنخواهی می نمود آن جماعت غدار را تراضی و تنخیل
آن صورت میسر نمود و هم از ملائمت خلق و مهربانی عثمانی و از اثر سلطوت دولت و شوکت پنهانی او ازین کفار غدار
آن اندیشه خطا تمسیت بذر نشند و بپیر ناصواب ایشان مطابق بقدر گشت و از میامین روحانیت آن مخاطب کلام
کامل الاستئناس و الله یفصمک من القابیس این دغدغه و سواس آن قوم خوان خاس در زیر پرده و لباس سبب
و یاس متواری و پنهانند نلکوار مردم نباشد بدش نوزد کسی بکنیک افتدش شتر اکبر تم در سپهر شرب و
جو کردم که با خانه کثر رود و درین محبت و اجتماع اطهار اشتیاق و التئاع و ملائمتیهای با انواع میان عثمان پیک
و حاکم بلوک مشهود ابصار و مسموع اسماع شد زیرا که میان ایشان اگر چه دوستی قدیم بود و بنوعی که مکرر اشرح آن

کشته مصداق غلیم می نمود فاما بحسب ظاهر بام می است میسر شده بود و هر که بجهت و مدد در میان طریقه شوق
مقرر گشته ازین کمال محبت و مهرمانی و ظهور حنا و انشیاق منافی ایشان سایر حکام را مادم جدی در حرکت آمد
و وساوس شیطانی در بطون دماغ ایشان نهضت نمود و بعد از تقوی مجلس عروسی و دامادی و در وقت توجیه هر یک
بیک سمتی و جتی از صحاری و بودادی خود در مجلس و دایع مدیکه یکی حکام اطراف با کوسه میخال و حاکم بلجک بطریق
مشاورت و مصطفی اندیشی و از راه رابط خونی و هم کشی گفتند که چون با این امیر ترک و سپه دار اسلامیان شمارند
قدر محبت و ملائمت در میان است کیباری اگر بجهتی اندیشه دعوی نمیند و ما یکی حکام را با او در یک محل طلب نماید
البته با عیاد دوستی شما اجابت دعوت خواهد نمود و دیگر با معدودی از خواص مجلس خواهد تشریف فرمود آنجا
تقویت ملت عیسوی و تحصیل نام و آوازه و منوی این سر فتنه ملک دین و سپه سالاران شهنشاهان بر کین را ازین ملک
خود بر اندازیم و خود را با اهل خدم و ملک و خشم خود از آنست و مخالفت او با کل آسوده سازیم
خاک با خون او بیا نمرم کرد و او را فلک برانیم کوسه میخال چون مرد هوشمند بود مطلقا به نفعی و اشیات
ملقی نمود فاما حاکم بلجک که در دعوی محبت نام استوار بود علی الفور استقبال این رای و مشورت نمود لیکن با تکیه
بلکه بحقیقت کوران طرح مصطفی آن داعیه باین طور انداخت و با یکی مجذبه این اندیشه عذر را اندر آورد
که مراد داعیه آن بود که بعد از چند وقت دختر نکور یا حصار را جهت خود بجهت سازم اما چون شمار این داعیه
باتفاق مصمم باشد آن عقد محبت و عروسی را پیشتر اندازم و در ترتیب اسباب آن عروسی مسارعت لازم دادم
و عثمان یک ابی تکلفانه آن فحش خوانم آنجا به مرتبه مصطفی دیده شده باتفاق بطور آورده شود و آنچه با مقتضای رای
و مشورت هم عهد آن کردنی باشد کرده آید چون یکی ضایع کفر و روسی شیطانی و فتنه این بود ای حکام را در دای
خود پروردند و در آن هنگام معین بنیاد عروسی و اجتماع کردند کوسه میخال را مقرر داشتند که بطلب عثمان باین سوره عین
و غرور و دوا و راه و وجه که باشد از عالم محبت غایبانه حضور آورد جویره شود مرد را و در کار
نم آن کند کشناید بکار چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منشور و نشان سلطنت تمام آن مالک کفای
بهم عثمان یک و اولاد او عنایت فرموده بود و بحسب اسباب عادی مقدمات و تمهات آن الطاف منافی
باطیاف کونا کون مقدور و میسر می نمود و امری که هر که خاطر عثمان یک نبود بی احتیاطا رها کرد و هر که
عثمان یک از صفای دل صافی طبع ملک این جماعت محاسن را با خطای او زد و لیکن چون قلم قضا و قدر بر صفحه شهنشاه
باصابع قدرت جویان یافته و جمیع کائنات بر تم هستی در توج و جو نقش رجائی در یک جانب از منیر آن امکان
پذیرفته **جف القلم بما هو کاین و سیکون** مرآینه آن ملوک و حکام کفار غدار باعث و بادی بزوال ملک و دیار
خود ساخته و بتدبیر خطای خود ایشان را بدام بلا انداخته که **و اذا ارادنا ان نمک قریه امرنا فیه فیفعلوا**

فیهما فی حق علیهم القول فذمنا ما تمیرا بیت چون خدا خواهد که برده کس در میلش اندر یگان بر
چنانکه حاکم بلجک با وجود حق این محبت و جوار و این همه مراعاة عثمان یک جانب و انچه بانی و ملاطفت بی شمار
بداعیه عذر و جیل طرح عروسی انداخت و کوسه میخال را جهت اخوت و محاسنی داعی اهل دعوت ساخت و با بعضی تبرکات
پادشاهانه بخدمت عثمان یک فرستاد و از روی عرض فخالصه و داد التماس حضور بیغام داد که
رواق منظر چشم ایشان نشست کرم نما و فرود آید خانه خانیست کوسه میخال بعد از تبلیغ رسالت و استماع
حضور سرور و قبول عثمان یک بکلماتش و از بطیب خاطر و سرور چون ثبت کوسه میخال با عثمان یک امر روحانی بود و این
الست میان ایشان ملائمت و برادری ایمانی اگر چه هنوز بشریف اسلام متمم نشده بود و بآن غایت بقول
حق سرافراز گشته و بحسب بیان وحی نشان **اولیک کتب فی قلوبهم الایمان** آن مودت جعلی و مناسب اصل حرکت
آمده درین اجازه انفراد و معاودت در خلوت حقیقت عذر و مکیدت آن رفقا خود را بر اسم عثمان یک
رسانید و خود را از عهده دوپستی و جو اندازی رهایی و با عثمان یک خطاب نمود که اکنون تو هم در اندیشه دفع
و فکر مفاسد ایشان می باش و این سر را تادم ظهور اثر در دل همان دارند عیان و فاش چون عثمان یک بحقیقت دانست
که عدم الفت اهل اسلام با اعدای دین حق یقین بوده که **ولا تحذوا الکافرین اولیا من دون المؤمنین** او نیز
در اندیشه صایب بدفع آن محایده و مفاسد و بتفکر ترتیب مقدمات جواب الفاسد با فاسد اقدام نمود و از
مضمون حکمت آیین **و مکروا مکرا و الله خیر الماکرین** طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق بقتان الترام فرمود و در
در اهل دنیا و فاحکم وجود عفا و کیمیا دارد و صداقت را میان اهل ایمان و کفر حکم آنکه کسی در دل خود نکند ایمان را بکجا آورد
غیر حق جلای عدو دوست است با عدو دوست نسبت کی گوشت **اولا از حسن تدبیر است** که در آن قضیه بقیم
نمود ترتیب این مقدمه عاقلانه بود که به حاکم و نکور بلجک از میخال بیغام داد که کار خیر برادرم باد چون عالم محبت
و اتحاد در میان است و دوپستی را رخ بر جهان عیان این نوبت داعیه چنانست که چون ببرد سی ایم عورات و محذور
همه همراه باشند تا سر طایفه از زمان و مردان را با هم دیگر الفت و محبت بهم پیوند و علی الدوام این طرح یکجا کنی فیهما این
مسلوب گردد و چون محل توجه مردم به بملاق و کویتان نزدیک شده و بحسب فصل بیغام بیرون بردن عورتان
بهم آمده چون از هم عروسی فراغت واقع شود هم از آنجا بجانب بملاق و محلهای مقرر خود توجیه خواهیم نمود لیکن
آن برادر محسبان صورت عداوت و منازعت ما با حاکم کریمیان ایلی می اند داعیه چنانست که باز بدستور
معمود و هیچ قدیم احوال و افعال الکوسیس مردم خود را ببملاق بنیم و چنانچه دایم مشقت و تعب مهات آن برادر
می کشد امسال هم آن زواید را در قلعه بلجک حفظ نمایند و چون بقانون معتاد عورات پیر زمان الکوسیس
رحمت را بقلعه برند ایشان را راه در حصار دهند تا هر کدام در یک محل است خود را پیش و پستی بود و بقیه

چون کوسه بخیال در حین عودت این روش کلمات دوستانه به پیغام سپاسید خاطر بخاطر و سایر هم کیشان او را
مهرور کرد و ایند و در تهنیتی با یکدیگر از سر صحبت و سرور می گفتند که امیر ترکان از سادگی خود این بار با اهل و عیال
بدام ما خواهد افتاد و جمع و سیاه که ما را از خود اتین و مخدرات ایشان درین بزم سرور دست خواهد داد و غافل از آن
کسی که لطف حق ضامن آن است از کید خانیان او را بمشقه اطمینان است ^{بج و شایخی که لطف حق برود}
کی ز کید زمانه کبر و کرد بلبلی را که چرخ کرده عزیز قفص ریش شمشیر آینه و عثمان یک پیش از وصول
موعده جمعیت و اختلاط از جهت اظهار ملائمت و کمال ارتباط بحکم **تھا دو** احتیاجاً با یک کله کوسه فزیه جهت مقدمه
تهیه عوسی برای حاکم ملوک و از وی کمال و داد بیشتر پیغام داد که این نه تیار و هدیه عوسی است که فرستاده ام
بلکه تیار و ساجق همراه خواهد بود این کوسه را بیشتر جهت حدام مجلس عوسی حالیا صرف باید نمود که سایر تکلفات
معمود علیحد خواهد بود از تبلیغ این هدیه کور بخاطر انبغایت بهت و مسرت افزود و بر کمال محبت و باور داشت
عثمان یک اعتماد نمود عثمان یک نیز چون موعده توجه نزدیک رسید چند کس از شیر مردان کزیده جهت همراهی برگزید
و بجای چل نوزمان عوزه که بهت نقل احوال و احوال بقلعه ملوک مقرر بود و یکی مردان کار دیده بلباس عورات همراه
پیستوران باری تعین نمود که اسلحه خود را در میان رخوت پنهان نمایند و در موعده معین که عثمان یک بمیان جمع عوسی
رسید ایشان هم بقلعه بار و بنه خود را احتیاجاً به موعده دست بکشیدند و اگر در آن روز وعده یکی مردم قلعہ فتح سور و
جذبات کور و در اندیشه عذر و تر ویر مکر متوجه خواهند بود و چون زنان بدستور همراه پیستوران باز می
بی توقف در قلعہ و حصار را خواهند کشود و با وجود این هم چون عثمان یک بزدکی جمع عوسی کور رسید اگر خواهانان را
در لباس عورات همراه خود بلباس گردانند و مشرک کس کور و حاکم فرستاد که چون عورات از مردم احتیاجاً به نمایند
و روی بنا حرم نمی کشند و پیش حصار محلی بغایت تنگ افتاده و یکی کوه و دره است نه جای کشته و در حین بسط محبت
از تنگی محل البته عورات ترگی نمی توانند که با سایر عورات که ایشانرا احتیاجاً به پیستور نیست هم نشینند و با یکدیگر در جمع
و محبت سرور همراهی و هم نشینی گیرند اکنون استبداد کور طرح مجلس عوسی را در حوالی قلعہ محلی هموار و کشاده
مقرر دارد و بعد از آن عورات و متعلقان را میان جماعت خود در آرد کور از عایت غور باین خبر مجدداً
خوشدل و سرور شد و بقول این التماس هم ملحق نمود جمع عوسی را در محلی از قلعہ دور مقرر کرد و چون وعده توجه
عثمان یک باین جمعیت شد آن چهل تن مردان کار که در صورت زنان درآمده بودند در تاریکی شام متوجه قلعہ ملوک
شدند و چون اهل قلعہ یکی در بیرون بکار و مشغله عوسی بودند و کاروان باردار را بقلعه در آوردند سلاح مردان
خود را از لباس پیستور زمانه بیرون آورده و محافظان دروازه قلعہ را هم ساختند و درون قلعہ چون جذال سپاهی
و حافظی بود تمام قلعہ را از هر که غیر بود یکی بیرون اخذند چون موعده دخول این جماعت و در آمدن عثمان یک در پیشین

بود بیشتر که عثمان یک بکل عوسی رسید کس نزدیک کور فرستاد که چون ما را جماعتی از عورات همراه بودند شبانه
میان آن جمع در آمدن مناسب نمود توقع که محلی نزول ما را هم در گوشه علیحد تعین نمایند که عورات در میان کثرت سرور
خود را از حیا می کشانند کور که خبر آمدن عثمان یک شنیدند و با خواص خویش و سایر تنگواران مراسم استقبال بجای آوردند
و عثمان یک را در یک طرف جمع محلی کشاده مقرر کردند کور بعد از عذر قدوم عثمان یک بمیان جماعت خود رجوع نمود و
شادی حصول مطلوب بروفق مقصود منظر نگاه مرصود و مسرت های نمود اما این نکته را جهت عا و صم ذاتی می شنود که
عفتا شکار کس نشود دام باز چنان کاخی همیشه با بدست دایم را چون همان وقت شام وعده در آمدن
آن عورات طبع مردان پر مواء و پس بود عثمان یک کور را بخانه خود فرستاد و فی الفور کسی بنبارت فتح قلعہ
داد همان لحظه با این جماعت شیر مردان پوشیده حال بطرفه نمودار اصطلاح روی بفرار خواهند کرد و توانع از
فرار عثمان یک خبردار شدند گفتند که عثمان یک باین جماعت عورات چگونه جان بیرون می تواند برد و فی الفور از عقب
اورسیده او را با عورتان و زنان و دستیکه و اسیر می برد آورد عثمان یک در راه در محلی کوهنبد با جمعی در یک
توقف نمود و بعضی دیگر را همان پیستور برقرار بیشتر فرستاد و پیستور مردان و سپاهیان که از محل کینه کاه در گذشته عثمان یک
با آن جوانان مبارز پیشه می شیر غران از میان پیشه بیرون تا خند و یک خط اسلحه کور منور را مقهور ساختند و در همان
تاریکی شب کور را از اسب دوخته بر زمین انداختند و کار او را پیرداختند و فی الحال مر اجبت نموده بکل عوسی برگشته
همه اهل سور را بتمام نشانند و اموال و اسباب بچد گرفته بقلعه ملوک رسانند درین محنت سزای انبوس
کمی تمام بود کامی عوسی و ما ساعت تجمل هر چه تا مقرر بر سر حاکم یا ر حصار که پدر عوسی بود ابلغار کردند و بخل
میان عوسی ایشان بیرون قلعہ بشن آوردند و کور یا ر حصار را اهل و عیال حضور صا دختری که عوسی کور ملوک دایم
گردند و یکی مردم را که بود عوسی مد بودند و دستیکه نمودند چون قلعہ یا ر حصار از حاکم و حافظ حال ماند از مراسم علی الفور
فتح کردند و در یک شب تا وقت صبح چیدن دشمن مقبوض و چیدن حصار و ملک کشته شده و چند قلعہ و ولایت
دیگر حبت باید اد فتوحات آمده گشت و باز حصار یا ر حصار را داخل ملک اسلام نمودند و بر بروج سور و باروی و
اعلام دین مجری را چون اشوار خورشید اعلام فرمودند و قطع **د ابر القوم الذین ظلموا علی الصبح** که صبح مرغی است
این نصرت و یفر دزی کلبانک بر کشید بود و مبارک باد اخین تاید غنی در جمع مسرات و افراح این سپه اید که
در فتح صبح دولت و در مبادی این صیبت و صولت ایفود است
بالشکر طر آیین همان روز بر سپه انه نقوله فرستاد و قلعہ او را محصار کردند و آنرا مبادا او مطرفی فرار
احتیاج کند و بدست آوردن انه نقوله که اغلط کفار و اعدی عدوانش کفر شارب بود و دشوار افتد ایفود
آکب با جمعی می ماندان طوفان مجرب برق جهان و باد وزان متوجه این کول شدند و قلعہ انه نقوله را محصار آوردند

و ملک را از روی استقلال تصرف کردند عثمان یک بعد از فراغت از ضبط قلهای طوک و مبارحصار و تقسیم اموال و غنایم بر مردان کار بی توقف بر سر قلعو آنه نقوله توجه نمود و فی الحال قلعو را اینها فرمود غازیان که برنج و غیره زنی و یس و چهر شده بودند و بر کشور کشایی و بختن افکنی بجایت جوی و دیو فی الحال قلعو آنه نقوله را بضر و دست تخریر نمودند و آنه نقوله را که سالها از و میاید از ادنی پر خون بود و حضورت و عداوت او با عثمان یک از همه کفار جوار افروتن بدست آوردند و افرجه کشمش اوج مال غنیمت بشمار برشت که تقسیم فرمودند و مرعوضش را بجمع من مروض آتش تحسیم نمودند و اهل و عیالش را برده و اسیر آوردند و توارج و لو احش را طعمه هنگام شکر کردند و قلعو و ملک را داخل دار الاسلام ساخت و بجای مجاهد اصنام بنیان مساجد و دار الاسلام طح انداخت و این توفیق نعمه مان سپه حاکم و مکرر کفار و فتح این سه ملک با سه حصار در یک شب از روز از شهر **رپنه عثمان و تسعین** دست داد و بعد از این فتوحات حمیت عثمانی روی باز دیا و نهاد

در بیان کیفیت تقسیم عثمان یک غنایم و املاک و مسکن کفار بر مبارزان معارک جهاد و تحصیل یک از فرزندان و ارکان بایالت و حکومت و ولایتی از آن بلاد و گفت در وروج و خمر حاکم و مکرر بار با خلف خلفه مکان خود او در خان خان غازی و تقویض ایالت ملک قراجه حصار جهت تنبیت اسباب عساکر و مغازی **الحمد لله الذی صدقنا وعده و اوفینا الوعد** و انما نشاء الا فی شوا میباحث شایع من افوا العالمین بعد اجدد المله که اثا صدق و عدای الای و انوار توافقی توفیقاً **الطمانی** یوما فیما و خط خط شوا **الطمانی** در مشاهد حق یقین پیش از اهل اسلام معاین و مشهور گشت و از ملهان اشارات بر بشارت عینی و پیش از فتوحات و تائیدات شرعی بنی محلی گوش موش و مندر سر و شش و من و کشتی پرور شد و از اثر مشارقی سعادت مشارقی بر افق صمدی یعنی آینه خراط و حرارت نواظر این صورت و کشت و بیکری جوری شمرتم و نمایان شد که هر چند در حقیقت بر ربانی و در لوح محفوظ اسما نیز دانی و آسمان معانی تسطیر یافت و در کتب قدیم سبحانی بجلک بقیه و تقیسه این معنی تفسیر بر پذیرفته که بقایا فتوح که موعود نبوی شوق و عطایای امیدات دین که لازمه ملک مصطفوی گشته در کرده پر شکوه و لشکر مظهر امت او در آخر الزمان ظاهر شود و لو اجمع حق و یقین بعد از قدرت روزگار بر صحیفه خراط بر سر کرد و دفا کلید فتوح بلاد و مقالید ابواب سعادت و استعاده بمقتضای حدیث آن صحیح البیان کشور معانی و آن طوطی کویای ملهات ربانی صلی الله علیه و سلم که فرموده **ثم تعرون الروم فقیها الله تعالی در آن موعود زمان و میقات** اظها بدست بازوی قدرت و تقاضا احیاء و کف اختیار دولت عثمانی و پادشاهان قیصر نشان دین میلهای پنه در اید

اما چون مبداء این سعادت روز افزون و منشاء ظهور این وعده همایون از درخشیدن خورشید اقبال و سطوع کواکب انصال آن پیشرو کتاب و صفی مغازی ابوالجبار بن عثمان غازی بود و مجلس مبارک و مرتفع سلطانی و بختن او بر سپند جهان بانی دیده بخت مشط اهل اسلام منور بفرغ حیره مقصود و موعود و پرتو رخسار مرام شد و جهت تقدیم سپاس و محبت نعمت بی قیا آن سلطنت عالی ساسن که حق تعالی او را ارزانی داشت و لواهی سعادت او را بسره وری اهل اسلام بر او است اولاشکر فعلی لبسان سیوف و رماح بجای آورد و دنیا منتره اشینه و اقیه و محامد کافه این مقوله مقالات زبان انصاف و ابصاح می کرد که قضیده **لمو لفت** شکر خدا که سرور عهد زمان شدم و در ملک مرا در خوش گذران در سپند خلافت اصحاب مصطفی **ما نزل الله بر سر خلق جهان شدم** و هر مرده که دادنی بر فتح دنیا دولت بین که منظر فتح جهان شدم **دادم تیغ نصرت دین پیغمبر** در ملک کوفته آفرین شدم و شد سر فر از رایت ملکه شدم در لشکر جهاد و مالک عثمان شدم کفر من از ساله زد و دم زبوم **در ملک شمانی قدما شدم** و با دوستان خنده خوشیدان **در ملت سح اگر جاسپان شدم** عیسی مست تیغ من احبار دین **و با تیغ هند بن که در کتی پستان** شد تیغ من شرع و مالک **و قیصر غلام کمری زبندگان شدم** روزی که تو مان شده با ملک دین **تیغ تیغ کفنه بتو تو امان شدم** روی زمین گرفته با و از تیغ **کنور کشا بشکری از آستان شدم** در ملک و م رایت دین بویختی **رایت فراز شرع تیغ و سنا** بودی جو آستان بی فیکار **و بختم مکر خادم آن آستان شدم** هر وعده که بخت بمن داشت **کرد او و بی بوعده و من و جان** خالی گشت خانه دین از من **و بخت بسنجی از خاندان شدم** شد بوستان شرع طری استیغ **وز عصبه در دران گیتان شدم** کو مر فشان بزم کلام **این نکته می سرود که در زبان شدم** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا **بر مشایخت خود کاران شدم** **العقبت** بعد از ثبات قوام و ارکان سلطانی و شیوع و استیفاء ذکر جمیل عثمانی بدین پروری و کیتی پستانی چون هر روز مناشیه تا بشیر صبح مشمل بر نوید عالم غیب جبهه منشر فرید تاسید تجدید میسرید و از زبان ششخه خورشید اقبال جدید گوش فلک مبارک می شنید و لشکریان مضور ملک دین و جاهدان کسوکشای می زمین از اقطا بادی

عالم بحدین شغف و غرام بظلمت ممد و این سلطنت میستدام استعادمی افتد و از اطراف ربع مسکون جهت تقویت و نصرت آن سلطنت همایون بر غبت تمام می شتا فتد و درگاه اسلام پناه عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب و امانی شده بود و محلی مخوف با حجاب معالی و معانی گشته

لا جرم در محقق حال هر کس بشیوه جلا دات و مردانگی شروع فرمود و متبع و تدقیق در موعده نشاء فرار کنی مکرر ام از اعیان مجاهدان و مبارزان اقدام و ولوع می نمود تا مرا عاه و ملاحظه مکرسی بقدر سزاوار از انعام و اشفاق نماید و یقین موری مکرر ام بقدر اوفای اهل اسحقاق فرماید و تقسیم ولایات و بلاد بر تمامی افراد

صفت
شجاعت و دلاوری و شجاعت
و لشکری

اجناد بقانون عدل مقرر کرد و استیفا خطوط هر کدام از ان سپاه شریعت امداد با سلوب مرغوب میسر شد
هر آینه عثمان یک بعضی نفیس و بطبع برجیس با سیس خود بنیاد عورسی و اوج حکم عدل و داد نهاد و اولاً آسنگ
شروع در حقیقت مذکور بنفک امداد اولاد و اقوام خسته بخا خود افتاد که عمل بر سنت سید المرسلین صلوات
علیه و علیهم اجمعین متفق بود و آیت ذالقرنی حق است هر آینه چون رتبت تقدم در جمع جهات و سمت دینی
در محامد اخلاق و مکارم صفات اصفا و احوال و جهات اعمال آن خلف خلافت مکان و ذریه مقدم و مکرم
در دیده اعیان او رخا خان و واضح بود در حرمت دیده بصیرت پیری لوا مع قبول او بکرات و مراتب دیده
بود و بعین الیقین بیکر بر جوداری از پیشانی آینه سان او دیده نخست در جمع این داری و در چنین دیوان پیش
مقدار دلاوری او رخا خان خازن پیش آورد و با مشار الیه نه از روی عطف پیری بلکه بر قان قابلیت پروری
و بصفت بصفت کسری با او خطاب صواب کرد که در عرصه میدان جهان داری نسبت پیری و پیری میان انجن
شان تروک و بجزورت و در صف مردان روز دلیری مردان باشد که بصفت شکنی و مردان کنی مذکور و شجاعت
شانی نورانی دلاوران آینه شجاعت میان است اما کمال
جلاد و صفا که آن اللی که یقین بقانون فی سبیل صفا و شجاعتی شجاعت و دلیران مشرعب آب چو ان است
اما در هلاک عدد و بهترین پیر

اگر کو هر شجاعت و مردانگی را چون جوهر شمر در نظرات اصلی تو تحقیق و شانی بوده آلا میان
بزم دلاوران و مفضل شمر مردان هنگام اثبات آن بشواید و سنات است هر کس که در روزگین بکرمین دعوی چنین کنم
دلاوری در زمین کارزار کاشته و بجویند و شمشیر و خون و شمشیر آب و شسته البته درین روزا در اک حصول و هنگام
توفیر بدایس دودم شمر صفا و اجناس احسان خواهد نمود و الوان چنین و در و بدست افتد از خواهد در و در و در و در
غوغای غا و در ساعت نشه انگری سپی چون لوا و دین خدی بی بر جا بوده باشد و چون سنا جلیک سواران مردم ربا
یقین که امر و وقت آنست که بایالت و لایق لوائی شمر را سمعان خورشید آسمان ساز و باین سپه داری در لشکر
دلاوران غازی سپه داری و سرازانی اند علم فتح کردن سر بلندی فرازد بیایا چه داری رستم شنان
وزان سرفرازان کرد گشان
او رخا خان در مقابل
کلمات پیری او لا اظهار غریب شیری و فزونی پیری را مناسب داب فدمندان و ملائم طور فرزندان
دانست و در جواب سوالات و مدعیات پیر عالی مقدار باین نوع مخاطبت باقتضای مناسبت جوابت نمود که
اگر چنانچه آینه کیتی غنای و شجاعت آفتاب جهان کشایی دعوی خود نمای و سخن خود پستی آغاز و اهل بصیرت او را
بر روی خنجر و شمشیر شیری بزرگش نماید و اگر پستاره روشن ضمیر و حضرت خورشید جهانگیر دعوی کیتی افتد و زنی کند

چنان از پیر جهان دیده هیچ سیلی روزگار بر روی خود خورده که دیگر روی در هیچ طبع سپردن نتواند آورد و لطف
خود غنایی بد نماید پیش روی آفتاب شخ افشانی که آرد پیش برقی الهاب در اوج زمره و یارای آنکه در وقت
چنین پیری شریعت و در حضور چنین پادشاهی خورشید دولت در سر و اعین سپه داری و سپه داری یا آرزوی
کلاه سپه روی در ملک پیری باشد اما در نظر دیده و در آن مردم شناس و برای متوسسان و متفطنان قیامت اقتباس
منفی نخواهد بود که از یک شمشیر زبان مرکز روی نیاید و در آشیان عقاب علین جناب مرکز کز کس غراب نیاید
اولاً لیکن الیقین شمشیر و مبدأ طلعه البدر المللای بوم جوهر دست صبا فانی تا با و صبا بر تو زو و بکش تو
اما درین اوقات که رایات نهرت سرایات در اطراف ممالک جهان کنی ایستاده اند و از صف دلاوران پیر
قدم در میدان دلاوری نهاده اند از اصل کوه قنیت و مردانگی و حقیقت جلالت و ذرا یکی که کعب عظیمه ازلی و خیمه
لم یزلی در نظرت این بنده کمرین بنده کان از بد و خلقت مضمر و پنهان بود که کای لعل جیتی بر آینه شمشیر جهانگیر در صفت
مبارزان آشکارا و عیان شده است و امید است که این برادر طریقت دین و این رفیقان سیل شجاعت و کین
بمقتضای علم یقین بلکه عین الیقین و شهادت الایمان علما و ما کما للغیب حافظین درین مجلس دولت و قین و طبع غایب
دین البتة شخ زبان را با دایق شهادت امضا و اقرار نمایند که در همه جا این مثل مشهور را گویند که مردان از خود بگویند
اطی ایملی خیل جایدان و جلکی احباب سیف و سنان بصدر زبان شخ کیتی پستانش را پستانش کنان و محدث کویان
شدند و سوسن آسا بوصف شمشیر آید ارششانی معنون رطلب البلیا کشتند که حسب پیری بودیم چشم خورشید
نسب جوی بود فرزند شمشیر علم بالای منت و رنگ دارد عدد و اعظم او دل انگار بمیدان جایی جستی دیری
بهر آینه بگویند چون شمشیری جو باشد و نوبت شمشیر بازی خطیبان از دایر شمشیر غانی پستانش فرخ را آهسته دارد
سم خیلش زمین را چپته و در بخش از زمین هند پستانش بمیدان که باز و بد بابت بافتلش دل استقبال دارد
جو مست اقبال کار اقبال دارد بنا برین مقدمات چون عثمان بیک را مخطوطه خطی و مخطوطه ضمیر منیر آن بود
هر کدام از غازیان و جایدان که انوار مردانگی و خندگی از غنچه غرا شمشیر او ناسدگی یافته باشند بزرگند
اشفاق و انعام و بخت اتفاق و اکرام اختصاص بخش و تمامی ولایت و مداین و نصبات که در حوزه
مصرف در آمده بود برادر او لشکریان و سپه داران و برادران دولت و سپه داران تقسیم
و در تقسیم عاقلانه فرماید و از جوی و غلمان غنیمت و از اموال و منقولات و عقارات مملکت بیکدی
در ابطان و غازیان از خط شری و صنیع یعنی مخطوط و مخطوط کردند اولاً شمت را از حلف و خلیفه خود داد
بیک آغاز نمود و او را حسب اسحقاق و اهل بیت اشفاق از جمع خطوط کامکاری تخصص تحریص فرمود
اتفاق از جوی جوی حواری رخسار دختر حاکم و کتور یا رحصار را که در زمان حکومت و اقتدار کفار ناخرد

نجات مکر و حاکم بگو و مخطوبه آن کا فر غذا بود و در عین عروسیت این مفتح اسلامی روی نمود و
 فی الواقع کل سرچین آن کلستان غنایم آن دختر ماه سیم بود و کوب خشان آن شهبان موضح و مدد
 آن خوبه جلد نشین در نقاب طرازی نمود و در حسن و لطافت دل نظار کیا نه آفت و در پاکیزگی و صفات
 از کل سوری افزون در شرافت
 عثمان یک را از مطالعه جمال آل لعبت حندان و ملاحظه شکفتگی عجز بخت آن شاهزاده جوان یعنی اورخان
 خان مصون حدیث و لیدر نبوی بخاطر رسید و این رقم کامکاری را بر هیفه معاشرت آن نوجوان
 نورسیده کشید که
 بر آینه آنگاه منظر جمالی را نشانیست آن فرزند حمیده حصال داشت
 وجهت نمایش آن بیکر شجاعت و جدالت و مشاطه روزگار و آت حسن و جمال را بر کزید کویا که عروس ملک
 و شاهی در حصار آن قدرت الکی بر شاهزاده جلوه گری می نمود و از وقوع آن حوادث زمانه مقصود
 اتصال این دو کوب مسعود بود و در آن روزگار رخسار بات کفار غالباً زنان شمیر و لاوری اورخانی
 خطبه آن نوز عروس بزم مهربانی بخوابستداری بکلم می نمود عروس ملک کسی در کنار یک که بوسه بر لبش میزد
 چون درین ازدواج مبارک امارت بمن و برکت ظاهر بود عثمان یک آن دختر را بشاهزاده امیراج فرمود
 و از غایت مناسبت و ملائمت از لی و از مینیت روابط مهربانی و یکدیگر را این مراتب از قبیل انکح الودود
 الود کشت و از آن دختر ماه پیکر دو کومر جهان تاب مکر و دشد یکی سلیمان پاشا دوم سلطان غازی مراد
 و نام آن مادر مردان یوزا نیلوف خاتون نهاد و در عوم سمرای و ولت اورخانی از آن ملکه نسا و حوا این انواع
 و حیوانات بطور رسید از آنجمله در عوم حصار بسیار از او و بقیه خیری ایشا نمود و بر آب نیلوف صوبی بی بجا
 در محل استیفا فرموده و از میان صحبت نیک مردان در سلک نیکان در آمد جمال ممثین در من اثر کرد
 و کرمه من همان خاکم که میستم چون بکب وعده پروردگار و نجاست توج غازی همین غذا و عنا و سعت زنی
 از تاج باهل و کدخدای است و کثرت اموال و اولاد از لوازم این قانون حذایی که فرموده و انکح الایات
 مشک و انصافین من عبایم و اما یکم ان کیونوا فقر ان یقتلهم الله فی فضلهم مرآینه بعد ازین ازدواج میمون او را
 او را آغاز مملکت داری و جهانبانی شد و عثمان یک لالت و لالت قراجه حصار را که موقوف سلطانی او کی است
 باورخان خان از زانی داشت و او را بر جمع جوانان مجا پیشه و کروی دیران بی اندیشه سهر داری گماشت
 و یوما میونما کار سپهداری و کشور کشایی بر او رخا نور گشت و عاقبه الامر پسند خلافت بارت و انکسا
 بر و پست و پست شد
 اورخان خان متعین شد بر حسب اشارت لازم الاتباع و اعلموا انما غنمتم من شیء فان الله یقره و للذی انزل
 بعد از آنکه مملکت و نصیب

حکومت و ایالت اسکی شهر را برادر خود کندر آلب مورد داشت و قلعه این او کی و نوند حصاری ابا یغود آلب
 تقدیر نمود و بجای فطرت آن قلاع گماشت و ایالت مملکه و قلعه یا حصار را بر حسن آلب رجوع نمود و ولایت
 این کول را به طور غوث آلب مقرر نمود و محصولات مال و وجوه حلال و ولایت بگو را در وجه اخراجات
 درویشان و متعلقان و فرزند آن شیخ اده بانی که پدر زن عثمان یک بود و مصالح دینی او را مراقبت و محافظه
 می نمود و قطع کرد و خود عثمان یک بیکر راجت میسر سلطنت خود مقرر داشت و بجهت خود و سپاه جند و
 عساکر مجاهدان در انجا بنامای خانه و مساکنی پادشاهانه برافراشت و در ترویج شهر و بازار آنجا با علی مرتبه
 کوشید و باندک فرصتی کار با دانی و معموری آنجا بنصاب کمال رسید و در آن ولایات آنجا را نیکی شهر نهاد
 و شهر و بازارگاه اول را اسکی شهر نام دادند و عثمان یک پیشتر درین شهر نوساکن می بود و فرزند کوبک علا الدین
 پاشا را در بچک نزد والده خود مقرر نمود و درین مالک که در تصرف در آورده و بنوعی اشاعه قانون عدل بناد کرد که
 مردم اطراف از کافر و مسلمان بسایه رحمت او بطیب خاطر مال و اعتماد بفضلال امن و امان او را اهل شدند
 و باندک وقتی آن مالک خان معذور شد که بوسعت عرصه رعایت و عمارت و بازار و حاکم مردم اهل کسب
 و ضاعت نجات و لایاتی بآن پنهانی تصیق و تمکنای می نمود
 زعدال پادشاه خود زند لاف و این تقسیم مملکت و ایالت بر ارکان دولت بوجه عدالت در
 شور پنهان احدی و سپیجه اتفاق افتاد و این سال سیمین از جلوس سلطنت بود که بعد از آن پاجی حلا و
 و مردانیک در عرصه جهان کشایی نهاد

فرجده زمانی مقرون بتازگی

نوبهار اقبال و چپته اوانی در نوروز و سپهر سالی متصل بدولت بی الفضال که لشکر انبوه ریحی و سبای
 توانای قوای طبعی از ترک تاز با و خزان رهیده بودند و از مشات کوف و انکان قشلاق نشنان رستان
 در آن اوقات از عالم غیب نور سپین و جوانان تازه روی باغ از تنگنای حصار پریشد اید روزگار
 رسته بودند و اطفال حدیث السن بستان از مصیق و بستان زمستان پر و جسته می خواستند که بمعنا
 قوه نامیه بشکر انگری و جهانگیری در آیند و هجوم لشکریان پر انبوه بهره زار سور و حصار عجز سوری را بکنایند و
 تمامی روی زمین را زیر یکن سلیمان کل زیر دست خلگوم سازند و صیت و آوازه فرج و ظهور سیاه رنگین
 ریاحین را با و از بلبلان خوش تویر در عالم اندازند
 حبیبیاری بلبلان را بجا بساخت بر که نوایی بود در
 فراز تخت زمر داشت خضر کل بیاج لعل در آویخت لولو شومو
 جن ز غنچه نموده هزاره کبر سبیده دم که زده از غنچه کل

بنابرین بواعث و مقدمات از اقامه جهات یکی فتح از نیک را تعدا می نمود و زمام اغرام و عنان اقدام
اقدام را بتجسس آن مقصود مقصور ساخته بود و جهت قرب جوار او لاخیر آن شهر را طبع نظر محنت عالی خود فرمود
چو آنکه از مغلطات بلاد قدیم و رعنا ترین مداین آن مالک جنب جرم شهر و ستور از نیک بود و لشکر جایدان را
بغیرت تنجیر آنجا بجهت کرد و در عین غفلت و آرام اهل آن مقام روی آنجا آورد اما چون متوطنان آنجا همیشه از
از فکر دشمنان بیرون می بودند و غافل از باز نهای چرخ کردن و بی خبرانه فارغ از فکر دلیل این روزگار بگویند
بر طبق مضمون **افانمو انکر الله فلا یامن کر الله الا النجوم الخ** بر و نیکبار صباچی که خسته و ملکش پسر از حبیب
خفغان افق بیرون آورد و کلاه زمین سروری را بدیده التاج و تاج شجاع مکل کرد چون اهل شهر از نیک سر از
کریبان حصار بدر آوردند خود را بلبشگری عدد دست و کریبان دیدند و باروی شهر را محصور بسیار بی یافتند که
لواء اسلام را علی الصباح بنحوق نورانی صفاح معادل شمس خنجر برافراخته حصار دیگر از آیین بر کرد ایشان می کشید
الفصل **سج کس از حاکم و حکومت را یار و زهره مقاومت با آن لشکر نبود و ایشان را جاره بغیر از محققین**
محسن استوار آن می نمود اما متانی نواحی و مواضع آن ملک در زیر سیم ستوران آن جایدان دین نیامال شد و
لکه کوب خول جیاد اجناد جهاد در معرض استیصال آمد و آن لشکر بصوت و ضرب دران دار اویز و
تطاول نهیب و غارت کشادند و بتاراج و بیغالی آن کشور برخاسته و مال و آن دیار بمو چند سال افتاد
و توسن جلاوت و مردانکی را تا دروازه شهر تا حلقه و حومه و نواحی محصوره اش را چون خاطر پریشان کفای
خواب و ویران ساختند و از سبب و شدت این واقعه فاجعه جان اند و نهان ایشان نه از بار بار حصار
ابدان و بلب باروی دمان ایشان می رسید اما از کمال خوف و هراس مردم بدرون حصار تن باز می مید
و از مشایده قتل و هتک عام مردم بیرون حصار چشم اشکبار شهریان چون سینه عکین ایشان آغشته خون بود و
دل شخون بافران کونا کون ایشان در کینه بند غم با صدمه بلا سجون می نمود چون لشکر منصور اسلام از غنائم
اموال بی نهایته اغتنام نمودند و جند روز بر کوه حصار از نیک ملاحظه کیفیت تنجیر آنجا امعان نظر فرمودند
معلوم شد که فتح ابواب آن حصار را سپوار در فرصت قلیل بجهت دشواریست و فی المثل شستی بر دیوار را
صوابنمای عثمان نیک که برهنه نونی دولت همیشه با نجات مقصود مقرون بود و بسعادت های کونا کون رهنمون
چنان اقتضا کرد که در حوالی شهر از نیک قلع حکم بنا کنند و در آنجا چند کس از دلاوران گذارند که شب و روز کفا
و شبگاه راه معیشت و زندگانی اهل آن شهر منظم را مسدود کرد و صا در و وارد آنجا از جمیع اطراف
توقیف رسانند تا بتدریج همه دخایر و مصالح معاش ایشان بنگی و تعلیل آنجا میدن بذر و بعد از تصنیف صنف
و تقویت تقویت از قوه و قوه ایشان سپاه اسلام بحصار شهر فرامیدن گیرد و باتفیق تمام کار دانا می داند

این رای مطابق صلاح نمود و بحسب تقدیر هم این تدبیر مخیر بکامیابی و نجات بود لاجرم یک قلعه مشرف آباد
استواری کا نقش فی الجرح بر سپر کوچی که معروف تا را و دینی است آتش فرمود و طار علی نام یکی از دلاوران مشهور
که از جمله مجاهدان اول بود و در جمع جهات دین و دول معتمد علیه و متوالا جمل مردم دانه و دلاوران یکانه رها
در آنجا با او رفیق نمود و الیوم منشور اثر آن قلعه باقی دنا معمور است و بحصار طار اعلی معروف و مشهور و چون
از اوده اند متعلق بطور امری در عالم کون و فساد کرد و اسباب و مقدمات آنرا بر وجه صواب میسر کرد
و عاقبت بواعث آن امر مقدور و مقرر را با جاداش آن مودی و مخیر سازد اما امره اذا اراد شیان
بقول لکن فیکون و از شواهد و امارات اصابت آن رای هدایت اقتضا آن بود
که در عین بنا آن قلعه آسمان اشما از بشیرات غنی و رویا و واقعات معنوی باز عثمان نیک را روی نمود و این
تاویل و تفسیر آن رویا صراطه بصلاح عاقبت و انجام خیر آن امر استبدان نمود و اما در آن بشیره آلاء سیفی
مردم مجاهد و سپاسی بود و ما حصل آن اشارت عالم غیب آنکه اگر چه وعده حق بطور فتوحات و حصول مراد
در خاندان آل عثمان بحقیقت خواهد انجامید و واحد بعد واحد در زمان والد و ولد و حافذ با ظواهر خواهد رسید
فاما چون در جمیع فتوح همه مجاهدان و لشکریان شریک و سهم است و رتبت جاد و مجاهد در درگاه سلطان قدیم بجا
غیر و کریم و جانب ایشان واجب التعظیم است باید که آل عثمان با جادای خود عهد نمایند که هرگز حقوق جاد و افراد
و منشی نگذارند و اگر جانی مجاهد و مبارزی با جل موعود یا در صف قتال در منزل مهود از دار فاعلست نماید
و از اولاد و اعقاب بازماند بمقتضای سنت بنوی و بحسب قانون شریعت مصطفوی اولاد او را از نسب
در فی و غنیمت بر حسب قاعده **والحقنا بهم ذریعهم** متعش دارند و از رزق پدر محروم پند و از جود پدر باز
خود و عساکر ذریع او را با کل نبرد از نبرد و جند آنکه اولاد صغار و اطفال او باشد از رزق معین پدری چه
معاش او دهند و جبهه آذر خدمت جاد موت سفر و لشکر قیمتی بجای او نصب کنند **بیت**
بفرزند زنده است نام پدر ز فرزند حاصل نظام پدر حالیا بواسطه فرزندان و نشان آن پدران از صف
مردان دین مبروک و تبحر نشود و دعای خیر ایشان بالکل از اسپنه و افواه این سپاه دین پناه فراموش
و نماند کوز کرد و الحاصل جهت اعلام این اشارت با بشارت خلف خلافت شعار او رخا خان را که هنوز
آورد و صورت بشیر غنی را بتفصیل با و تکریر کرد و بشارت خلافت رحمانی و اشارت دوام سلطنت خاندان
عثمانی با و سپاسید و بآن وصیت اعقاب و ذریات مجاهدان آن فرزند حلف خود را سفارش نمود و مراغا
آن قانون را بشیرو و تعلیل مرجه تا متر با و وصیت فرمود و باین مبالغه و تهدید و باین ابرام و تاکید متعاقب
ساخت که چون این جماعت مبارزان دین و رفقا روز مودت و کین در همه اوقات شدت و رجا

و تمام حالت پارس و رجا بهرانی و موافقت دولت کرده اند در نیک و بد روزگار را موعودت و نعت
پسیده اند یقین که در ایام کادریه نیم ایشان را شریک و همیار باید بود و اولاد و احباب ایشان
نتایج و اعقاب ایشان را از حصه نعمت و عطیه موهبت محروم نشاید نمود و هر که درین باب بخلاف عدوت
و عدالت رضا بتغیر و تبدل دهد البته خداوند تعالی بم نعمت سلطنت و جاه او را مبتذل سازد و روز حساب
از ماضی و عنایت خود او را محروم اندازد و من بدله بعد منحه فانما الله علی الدین بید لون ان الله سبحانه
در بیان کیفیت اتفاق کور

و حکام کفار با تکیه مقتله و دفع عثمان یک غازی و ذکر جکوبی موافقت و موافقت ادره بوسیل
مکثر صاحب بر سبب بادنوس کور و کپتیل کور و سایر مظالم مفاسد و مخازی و گفتار
در وقوع قتال عظیم در محرابی یکی تخریب میان لشکر کفر و اسلام و ظفر یافتن مجاهدان دین بر خصمان مردود
و لعین و قتل کپتیل کور و کور کور در میان التمام همیشه موهودست که اتفاق بخدای اصحاب نفاق و النفاق
جمع اهل شقاق البته در عاقبت و مال منتهی بفرق شمل و شتاب کرد و صورت جمعیت آن قوم بر پیشانی دل
مخبر و مودی پیر اکندگی آفات و مخافات شود و اگر باعث بر انقضا و انجمن جان مضی یافتن مخالف از دوا
شیطان باشد و داعی بر الیتام آن گروه بی سر انجام البته و داعی خاطی بر پیشانی کرده و **و کسبهم جمعاً**
و قلوبهم شتى لاجرم اهل حق و ارباب صدق را از موافقت آنچنان بد اندیشیان تفرقه خاطر بناید کشید بلکه
در تفریق جمع بخوی و در اطفاء شمع ما ویایان متوکله باید کشید که **انما النجوى من الشيطان لیجرن الذین**
آمنوا ولیس بضائرهم شیئاً الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون هر آینه هر چند مخالفان اهل ایمان و همدان
صحبت نتایج و تشا و شیطان بد داعیه اطفاء نور محمدی و سبب افضال نسبت الفت سرمدی مردم در استبداد
و بدورش دم از نفس عیسوی میزدند و در مقابله لواء معلای و **جعل کلمه الله بنی العلیا** باتفاق کلمه اعدا و افساد
با یکدیگر دعوی بنفسی می کردند لیکن غافل و جاہل بودند با من معنی که دم عیسوی همواره بشیری بوده از تابش صبح
و تنویر مصباح نور احمدی طلیعه ملت مسیح مقدمه مذکوری بوده از صبح و صبح تا یزید این شریعت عزای ابدی سمع شرعی
نبوی آن لوای آتشین عدد و سوزنی است که التباب سطوح جزه فروزان خورشید تابان مردم صبح ارض حیرت
و شمنانش لایزال دراز دیاوست و مشکوه دین مصطفوی الطی چراغ عالم افروزی است لکن لکن آن شمع فروزان
درون نواد التشنج و اهل فساد است و روغن آن چراغ از مغز دماغ و رطوبت پنه دیده حساد و لطف آتشیدن
سوزان نار الله الموقدة التي تطلع علی الافیة از آن چراغ فروزان است و تنور کینه حسودان از لعل
آن مصباح همیشه ملتهب و تابان و شمه رایت عالم آرای این ملت پیضا از آن التباب نیران حسد و بغضا

افزون تر

افزون تر کرد و آیت و الشمس و صیها هر باید از آن اشعار است و در اطراف لیل و نهار بسوی
دور ابدار و **العاصفات عصفاف** جهت تجود و اطفاء نار آن دلهای پر کینه بی انوار است و اشعار فروع
و اطفاء چراغ جمعیت آن انجمن بی حضور بر وفق حدیث
آن فرقه پریشان روزگار است **بیت**

چنانچه در زمان اوایل طور عثمان یک از آن کوه جمعیت
و تفرقه در میان اهل کفر و لشکر اسلام بدیدار شد و در شهر پسته و **سبجانه** در جماعت حکام و ضابط
کفار پریشان خاطر و جمعی در افکار باطل را رسید **القصة** چون عثمان یک با منک فوج ملا و تخته اجان
نموده بود و میان فرزندان و اقوام و لشکریان تقسیم عنایم و تخصیص و تخصیص ملا و فرموده حکام عظام شکرگان
و مسایگان و نزدیکان مثل حاکم و مکور شهر بیجا که ادره بوس کور بود و سایر خویشیان و هم کنشیان او خصوصاً
مدنوس کور و کپتیل کور و کور جمعیتی بزرگ انگیختند و جهت مصلحت اندیشی ملک و دین خود بهم آمیختند و در
انجمن مشاورات و در جمع محاورات با هم گفتند که این زمان کار این سرور اهل اسلام و مهم جامع لشکری
ترکان در حوالی این مقام بجایی رسید که آیین پادشاهی بنیاد کردند و لشکریهای بارز از اطراف مالک بهم
آوردند و مقربست که اولاً ضرر ملکی و دینی او بمسایها پیشه خواهد رسید و کار ملکهای که با و نزدیک مضایقه و
خوابی خواهد کشید اکنون سپهسالار این مسلمانان مانند منکی خوشخوار همه این ملا و دیار را طوطی طبع خود اسکا
و بر مثال از دمای بر قوت بر سر هر یک از مردم خوار می برافراشته اگر چه در بدایت حال سیل فتنه اکثر
از عرصه وادی قناعت خود پیشه گذارند داشت اکنون از اطراف و اقطار سیول اقطار اشد حمت
خوابی امصار در انجا است و اگر چه در اول ظهور چون باران اول بهار باندازه شعب انهار بود اکنون
اعداد لشکری از قطرات بحاب بر دزار افرون از حد ضبط و شمار و عرصه معسکری در بای خوشخوار است

کلاه کوشه خورشید را رسید جو ماه رایت او سر بر بمان ساید لاجرم ملکی اجبت اندیشه دفع خذل و آسیب
و رفع ضرر کاری و تخریب او تا مل صواب باید کرد و در تعاون انصار و مطهرت سیاه بسیار مرصع
ملکی را جمعیتی بهم باید آورد درین جمع ملکی هر خیلان و سپه روان کوفه و ملوک و صنادید فرقه درین سبقت و معایه
دست بدست دادند و همه با هم یکدل و یک زبان شده پشت پر پشت هم میزدند و لشکری بسیار از سپاهیان
علوفه خوار و مردمان قلاع متفرقه و امصار بعد و مور و مار بر انگیختند و سپاه دیگر از دیار دریا با ر و ملوک
جزایر و جوار و جوار باندازه ماهیان بجار در هم ریختند سپاهی کشیده بر و ن از شمار
پس در و روین تن و سینه دار چون منیان اخبار این جمعیت و توجه کفار را بسیم شریف آن سپهسالار

دشت مغازی عثمان یک غازی سپیدند این خبر انبارتی از فتح قریب خود انخواست و این حکایت
 آیت رحمتی و نویدی جهت نصرتای خوب خویند است چرا که هر چند که گروه اهل کفر و جور در اعداد و اعداد
 نموداری اسپاه مورند و مانند حشره سواد و حشرات پر شور اما معلوم است که پرواز مور بکوتاهی عسیر
 و تباهی روزگار زندگانی او اندازد و هر چند مفسدان و مودیان زخم خورده و حیات و عافیت
 دم بریده در زمره ناکامی باقی در غایت افرارند اما هلاک کار و کثروم و در دست افسون که حادثی مور اهل
 و عثمان یک اسپاه اهل ایمان و دلاوران روز میدان بزم جادوی اعدا آسنگ صفای این نهاد و بفر
 عامی با طراف ممالک اسلامی و بلاد در داد و از جمع جوایب عساکر غنی باد و اسعاد لشکری بپایان رسیدند
 از عالم بالا ملک آسمانی جناح نجاتی را بجای اعلام فتح در فضای آسمان گشاده و از میمنه
 بممنت مسلمانان محمد دلاوران تیغ زبانه ابدعوی مبارزت پیشتر از سیوف یانی برکشیده و از میمنه
 بشارت بسیار بکوش پیر از دمان تیر دشمنان رسیده و در قلب بی گنجه اهل توحید و ایمان و در سینه سر سلطان
 کوه پر سینه و اطمینان چون جوهر مشرق و مشاهد اعیان شده و مصایح و مشاعل نورانی در دل روشن حیات
 مشتعل و فروزان گشته فیضی و الیهات بالدم تکی لب النار فی نسیم الريح اتفاقا در توابع ولایت
 قیون حصار مرد و فزین حق و باطل و مومن و جاهل با یکدیگر معارضا نمودند اما تقابلی مائل مقابله ظلمت کفر با
 ایمان و معارضه معادل تعارض شب و روز اقبال عقلمان بهم پیوست و از تجاری لسان تنوع و کمال
 صدای نداء یوم الفصل بکوش جان بکشان میر رسید اما گروه کفار را بخار و ناچار مقاومتی علی سبیل اختیار
 و الاضطرار با تنع مدافعتی بپایان بر کردن لازم آمده بود و زمره لشکر اسلام مدارا هم با بشارت
 و لوقا تلک الذین کفروا لولا الذی یار در سر کار کارزار دلیرانه امیدوار کردن متحکم گشته
 در آورده لشکر بیکارگی برآر آید یک بیک ساز جنگ **الفصل** لاجرم کوشش تمام در کش و خور بر کردند و عهد
 و اتمام مالا کلام در اشقام و ستیزه میان آوردند بنوعی که بر خاری امان از عروق شریان حباب و از تیرانی
 خونین مراد هسرا نمایان شد و در دشت یکبار از مغرورهای خونین نمونه صحنه لاله زار عیان گشت و در جوی
 چون پر خون کشتیه های قبه سپهر و کله سپهر و ران بر روی دریای روان می نمود و لمعات تیغ در میان خون
 چون تابش برق در میان شفق پنهان بود سپاهنای الماس در تیره کرد جو آتش بس برده لاجرم
 و درین مقابله حق و باطل از اهل عصیان و طاعت و درین مقابله حق و باطل از آیات شفاعت و شجاعت
 بمقتضای قوله الباطل ساعه و قوله الحق الی الساعه عاقبت رایت دین حق بایت اذ احاط الله بالفتح
 توشیح یافت و لشکر هجوم شیطان رحیم از لعان شهاب ثاقب تیغ و سپاه اهل ایمان بعضی منهدم و بعضی

منهدم

منهدم شدند و سپاه ظلمانی کفر و ضلالت و گروه تیره بخت اهل شرک و غوایت از سطوت شمشیر جهانگیر
 و بقوت بازوی تنه بپایان منهدم گشتند و روی ادبار کفار لعین بطریق نول آمد برین متوجه بصورت
 شدند و سنجی شبگون سحیان پوشیده و پنهان در غبار انکسار گشت و سپاه اهل الله آنگاه مانند خنجر
 از فتنه سیل تندر و و خیل غازیان گریزان می بودند و اهل جهاد تا بیای پول الوباد آن مردود اندازید
 انداخته بیک از سر اسبی می بودند بعضی را بر سپهرین در عین فرار بر آه **فیصل** القوامی قریب
 و بعضی سر داران سر برار ایشان که سوار بودند با سبیلان توانا بجهار ثا و قلعه افتادند از جمله آن کتور
 و متهوران کپسل کتور در میان جنگ و جدال با خاک راه یکسان و پیاپی گشت و کتور از میان نیم گشته خود
 بجهار الوباد انداخته و طغی با اهل ضلال شد و عثمان یک با تمام مجاهدان تا بکنا رول الوباد کتور را ازلی
 کرده و بجهار رسایند و حاکم و کتور الوباد را تهدیدات عظیم از حفظ و حمایت کتور ترسانند که آن
 دشمن دین و دولت و آن عدو اهل حق و ملت را از حصار خود بیرون فرستد و با سپهر دوا و لا از مملکت
 خود با لکلی بگذرد که علی الفور با همین سپاه مظفر از بالای کدوگاه آب الوباد گذار می نیم و میان ملک و جاه
 اورا از بنیاد می کنیم و فی الیوم حکم السیف فیکم مسلط فتوحی اذا ما أصبح السیف راضیا بضرورت کتور
 الوباد از خوف ملک و مال و بطنیل جاه و جلال خود کتور را بدست داد مشروط بر آنکه عثمان یک و جمع
 و اخاد مکرز از پول الوباد بجانب مملکت او عبور نکنند و مملکت او مادام که از وجاینتی و خیال لغتی ظاهر نشود
 و آسیبی نرسانند چون این عهد و میثاق در میان بحال و ثوق الحاق گرفته و از آن زمان تا این عهد در خلیفان
 صادق الوعد استمرار پذیرفته مکرز آل عثمان از پول الوباد عبور نمیکنند و اگر چنانچه بان جواب سفری ابع
 شود یا کشتی می گذرند یا آنکه از سر آب الوباد بر راه می کردند اطاعتی چون کتور را بخدمت عثمان یک آوردند
 و سپاه اسلام از انجانب عنان غم بخیل کتور معطوف گردانیدند کتور را در برابر جبهه استوار
 بصدد باره کردند و بحدت قهرمان سیاست قلعه او را در حیطه ضبط در آوردند و درون قلعه را از لوث و جنس
 کفار پر داشتند و بوفود جنود اسلام قلعه را در غایت استحکام ساختند و رعایا توابع مملکت او را بر رعایت
 عدل و محبت نواختند و بدستور قدیم بیکه زیاده بر سابق طرح عمارت و آبادانی انداختند
 زان البلاء و اهلها کما استوی الاموات والاحیاء فی الآله و چون معلوم بود که منشأ این فتنه
 و فساد و بیثباتی آن گروه پرعناد خصوصاً در آن واقعه قیامت آسا خاکم و کتور بر سبب بود بعد ازین
 کسر و انکسار کفار و در عین آن جلالت و حسا و بزمیت لشکر شهر بر سپاه توجه نمودند و تا دروازه شهر و حصا
 رفته و لایث و نواحی را تاراج فرمودند و کتور متهورا بخاراکه در جنگ کاه بصدمات قهرمان مجاهدان

چون مرغی پروبال در نیم شکسته بود و از ضربت کزگر ان مبارزان از فوق تا قدمش پیاوسته مطلقا از
 حصار شهر بیرون قدم نتوانست نهاد و از درون دمان باروی خود آوازی هم بیرون نداد اما چون
 لشکر اسلام بدیده اجتناب در طح حکمی حصار دیدند که لشکر آنجا بزمان اندکی بسیار بعید است و توقف
 اسلام بعد ازین همه زوکیه بکار خاصه امری بغایت عیسیر با عنان و اموال بحد از آنجا عودت نمودند و
 جهت تدبیر بهتر برپا افکار صایبه نمودند و این واقعه فتح در شهر **سپنج و سبعمائه** اتفاق افتاد و از لوا
 این فتوح غنیمت فتح جزیره است موسوم به غلیکوس که از توابع مملکت کتبه بود و در محاسنکی الیوباد عثمان یک
 بکرفتن آن قلعه و توابع امر فرمود و قرا علی ولد ایغود الب ابا بعضی عساکر طغیانش را بجانب فرستاد و در آن
 آن جزیره خیره آب را بطریق صلح فتح کرد و در آن جزیره دیر و کلیسای عظمی بود و از آن دیر ربانی میرا
 آورد که بسیار میان ملت مسیح صاحب شان بود و از اطراف مالک آستانش را یکی صنادید کفار زیاده
 می نمود و بسیار ابا اهل و متعلقا بخدمت عثمان یک رسانید و او را دختری بود در رغبت جلال و نهایی حسن
 بی مثال آن دختر ابوالقرا علی عنایت فرمود و **سبع و شصت** املت فی المانی من قبل مقدمه فالان اگر متوجه غلک الال
 و این فتح جزیره غلیکوس در حدود شهر **سپنج و سبعمائه** ثمان دست داد و بعد از آن عثمان یک در آن
 فتح شهر برسا از سر ایتام و اجتهاد افتاد و لایزال در ایام ماه و سال تکمیل اسباب لشکر کشی و جهانبازی و
 و تکمیل و ترتیب مصالح سپاهی و عسکری قیام می نمود و اگر بعد از توفیق آن فتوحات دینه و توابع و غنا
 سینه کارخانه سلطنت و مملکت داری او اتساعی گرفت و بقت عظمت و جلال او توسع و ارتقاعی پذیرفت
 و در هر طرف دوست و دشمن اگر یکی بود نزار شد و فتنه دل و دیده حصار بهر جانب که حفته بود اکنون پدیدار شد
 و با اولاد و اجناد خود در دفع اهل بسا و باین وجه پند می داد و بیت

در بیان غرام خیر و آن عثمان یک غازی بفتح قلعه بلوچی و لفکه و کیه و آق حصار و ذکر اعداد اسباب
 غزا و جهاد و بجزیه مصالح اجناد و عساکر قدرت شمار و گفت در کیفیت فتح بعضی از بلاد مذکوره بطریق صلح
 و استسلام و کردن نهادن بعضی جا بیره و سرکشان تسلیم ملک قبول عقد و مدت در اسلام استقامت استقامت
 در اعلام دولت خندوی و پادشاهی و اقامت قامت الکنه و آیات شوکت شاهی و قی تواریکین کبر و
 و کاهی تواریکین پذیرد که صاحب سینه جان داری و مالک زمام شهریاری را علی الدوام حتی رفع مهر و
 توسع عرصه ملک مال باشد و مخطور ضمیمه فلک میرش تقویت سپاه مبارزان و ابطال باعداد مصالح جدا
 و قتال کرد و در آن قناعت نبوت حاصل و قاعد از اکتساب مد اخل کردن شیوه مغز و بان کوشه فقر و فنا
 و منتطعان از خشت آباد دنیا است و فراغت از محاسب قدرت عاجل و مکن و حشمت اجل بخود از

ما لکان از مناهم امور عباد و منافی نظام ترتیب عالم کون و فساد است بطلب یا بی از بزرگی جا
 که طلب خیر و بدی کرد و ماه زیر ان توان برای طلب اشته روز باد و ادم شب و لهذا ارباب
 تحقیق و ابقان متغی اند برین بیان حکمت نشان که معمار عالم ظاهر و مقوم بنیان اکثر نظام قوت شوی و غنیمت
 و سه کار آبادانی و معموری در کشور جو پس همیشه حوص و شمره برافزون طلبی است هر چند این دو قوت جهانی در
 مولود حیوانی متشابه میسند و مبداء اثر و نقصانی است لیکن چون بکار فرمای عقل سقیم و بقانون شرع قویم
 باشد آثار هر دو قوت مطابق حکمت ربانی و ملائم مصلحت در تقابل نوع انسانی خواهد بود و اگر نه قوت شوی و غنیمت
 منافع و کامکاری کرد و اگر نه همیشه طالب تمیله اسباب ملایمت و بختاری شود و تحصیل وجوه معاش تکمیل جهت اشغال
 در موقوف تعطیل افتد و اگر نه آنکه قوه غضبی و دفع منازعات و دفع خصومات و مشاجرات کرد و کارخانه قوام

و عمران عالم حیوان از حوادث و اختلال و طواریق زمان روی بافضل و انحلال **بیت**
 نیست بی تنگ ملک اردنی مملکت حق زینت شد مطلق لاجرم سعادتمند دین و دنیا و بختار در نشاء اولی و
 کسی را گویند که جهت استجابه دعا ربنا آتانی الذی **سپنج و سبعمائه** و فی الآخرة **سپنج و سبعمائه** امور دنیوی را بر حسب
 اقتضا ظاهر شریعت بنویز و در اتمام مصالح اخروی را با قیامت شیوه طاعات و عبادات صورتی و معنی
 میسر و معتبر اسکار و در این جامعیت خیرات در نشاء اولی و عقبی و توفیق بخود میان دولت دین و دنیا کسری
 برونی اقتضا بجاری احوالست و شخصی را بر یک وجه معنی بصلاح حال و مال مصلحت کار ملک و سلاطین و
 در دوام توجه بکاسب مناسب دولت و دین است مثل تقیه بلاد و ترفه حال اجناد و بقاء این احتیاج در دنیا
 و احترام دین مبتنی بر بسط قوانین عدل و داد است و رفع تفرقه عناد از خواطر جاسر عباد **بیت**

ملک بافضاف توان یافتن در نیم ستم نیست جهان یافتن **القصر** چون کل حمت و جل نیت ابو الجی بدین
 عثمان یک غازی در تقلد امور سروری و شاهی و مراعاة نظام تمام رعیت و سپاهی مقصود بر اتساع
 سنت انبیا و اولیا بود و منحصرا بر اجتماع سعادت دین و دنیا مرآینه بعد از جهاد سفر متعاقب و لشکر انکسرها
 بر متاعب تنگی مشقت کسان جهاد و اتم دیدهای عساکر و اجناد را اجازه و رضیت داد که چند روزی
 دیده جهان کرد و خود را در گوشه سکون و منام و در کف معاشرت دلهای خود کام را آرام دهند و اسباب
 تمام شاه سواران میدان اجتهاد را از بازماندگی زد و دوسیر در سبزه زار دعت و استراحت و مرغز
 آسودگی و راحت مقام بخشند و ترتیب مصلحت منزلی و مدنی و بالتمام اهل بیت و مواصالت با اقوام شریف
 و دنی چند روزی اقدام نمایند چون برین شیوه مدتی گذشت و باز نفوس مجاهدان مایل بجدد آیین غزا و جهاد
 نمایی سپهسالاران دین و شامپسواران معرکه هر کین با اتفاق نزد عثمان یک عرض کردند که چندگاه

از کار جهاد فارغ گردیده ایم و تعطیل در شیوه جهاد ناری و رزین سزاوار چنان می نماید که در جهت
 اسلام مجدد اقدای نمایم و در سبط ملک و مال ایهامی کنیم **ترا افتر و تنق و فزماذی**
 و است اگر سر ببالین نهی **ایچنین رعیت مجاهدان بغیر عثمان یک را بغایت مقبول نمود و در طور**
 کشور کشایی مناسب و معقول افتاد بعد از مدوره کلمات مصلحت اندیشانه و تقسیم غارم چنان
 مقور داشتند که اولاً با حصار کوسه میخال کتور و حاکم فومن قنایستند و چون حقوق خدمت قدیمی و سابقه
 اخلاص صمیمی او ثابت بود و در توجه غایب او مساورت فرمایند او را درین نوبت تکلیف قبول کلمه توجیهی
 نمایند و رقبه او را از عقد ذمت با طلاق اسلام برکشند و اگر عناد و اصرار بر کفر قدیم نماید ملک
 و حصار را از او اشراق کنند و همچنین سایر حکام و عناد کفار جو را بر مسلمانان انتفاع نمایند چون مثالی
 سرگز از جاده اخلاص و خدمتکاری روی برناتنه بود و بیجگاه از اعانت دین و امانت کفار بعین
 مراقت غازیان انطاف نیافته بود و بدوام ملازمت و استمرار مسالمت خود را از مرز موقوفه
 قلوب معدود داشته و در میان و آشکارا بر کز جانب اسلام را با اهل کفر نکند داشته درین نوبت عثمان
 یک بکسور آورد و او نیز با صنف تبرکات و هدایا را بدشامانه بکشد و این متابعت کرد در مجلس اول خود
 بی سبق تکلیف استبداد عرض کلمه شهادت نمود و آنچه عثمان یک را در باره مشارالیه مخبر خاطر هدایت
 شکار شده بود استقبال آن سعادت فرمود و علی القدر بقول ملت اسلام مسامحت کرد و دست
 متابعت بقول مبايعت پیش آورد و بعد ایت توفیق و القاء ربانی و با خلاص میانی خود را قبل از اسلام
 مصدوقه **و من یر و الله ان یندیه لیشی صدره للاسلام** ساخت و اهل در میان حکام اهل ذمت میخال
 مذکور بعلوم مت خود بشرف ایمان رسید و پیشوای مطیعان شده دیگر از ارم در سلک هدایت کشید و سبایی
 از کفار غلیظ و مشرکان عنید را از عصبیت جامعیت ربانید و با کشت شهادت خود زنا رکنایی و بت
 شکنی آن کفر فتنان قید تقلید نموده بهکی را امتدی بصلاح گردانید **فان فقی عثمان من راح**
 نفعه عید او طیر صدیق بعد از ظهور کمال ایمان و باورد داشت میخال عثمان یک اورا پیشرو لشکر جهاد
 و بدرقه مبارزان میدان اجتهاد کرد و اولاً بمصلحت و رسمونی مشارالیه لشکر اسلام روی بفتح قلع
 لیلوجی آورد چون رایات مصوره بنزدیکی آنجا رسید کتور و حاکم آنجا پیش از امتداد کشتن جنگ و جدا
 مخلصانه با استقبال رایات آمد و در ظرف اطاعت و فرمان برداری متابعت سنت مجبور و میخال
 کرد و تمام ملک و مال و مواضع صحاری و جبال را تسلیم اهل اسلام نمود و عثمان یک اورا بنوازش
 بی نهایت و الطاف بی غایت مخصوص فرمود **شکر خدا که از مدح و ثبوت کار از جسد آن دوست همه کار و بار**

و از آنجا چون متوجه تخریق قلع و ولایت لشکر شدند تمام مردم آنجا نیز از حاکم و محکوم و کافه سپاهی و رعیت آن
 و بوم پند تراستی و استقبال قدوم فرزند رسوم آمدند و کحسن بکسن اسلام و التجا بکهار استوار ایمان
 بر قلاع و اسوار بی اعتبار خود ترجیح کردند و همچنین کتور کجیه داشت که سپاه اسلام پناه بملکیت او روی
 آورد و آمدن عثمان یک را بفسنفس خود معلوم و محقق کرد و فی الحال بنیت سایر اشباه و امثال با مثال او
 و نواهی لشکر مسلمانی و انسلاک در سلک خدام دولت عثمانی مبارزت نمود و ابواب و داخل قلع و حصا
 ملک خود را بر روی مجاهدان کشود و سطوت سپاه غازیان و سطوع نور ایمان نبوی بر دل و دیده آن کفار
 تیره روز کار پر توان داشت که عرصه ملک ایشان را از ظلمت بی لفت و عناد بکلی پر داشت و حالت قوه تمام
 در دولت اسلام هم بر نه رسید که قضیه مرضیه و **رایت الناس یرجلون فی دین الله** احوال بعد از مدت بدید
 تجدید آنجا مید **آن تیغ زمان پاک عفر بر تن پوشیده یارب انصر** در آن اثنا که این فتوحات
 متعاقب روی نمود و چندن کس از ملوک و کتوران آن دیار بر جمعیت لشکر محمدی افرو و همصبر جاوید که حسب
 وقوف آن اطراف و جوانب بود تغویض ایالت آن ولایت را از عثمان یک استبداد نمود که مبادا
 باز آن جماعت مولفه قلوب رجوع بملت محمود خود نمایند و بواسطه حوادث ایام دیگر عودی بکیش کافری کنند
 عثمان یک فرمود که این حکام را یکبار از ملک و کشور اصلی خود محروم نتوان نمود بلکه ایشانرا اخطی وافی از
 مسکن و موطن خود بادر بود فاما جوحن صمیمه جاوش مطابق فوم و احتیاط ملکی بی نمود قلع از توابع لشکر در محلی
 ملتقای آب نیکی شهر آب صقری است بصمیمه جاوش ازانی داشت و اورا بران ولایت و حوالی با جمعی
 مسلط گماشت و صمیمه جاوش در آن محل بنیاد آبادی کرد و محلی را بمارت و زراعت در آورد که اکنون
 بجایش کوی مودت و بهر یک از کتوران قدیم را نیز بملاطفت و انعامات بواخت و بقدر مصلحت بر
 بعضی مواضع و قری حاکم ساخت و از آنجا عنان غرمت چون بجای آق حصار منعطف داشت کتور آنجا از
 از غایت ضلالت و کمر ایستی مخالفت و محادله در مقابل برافراشت مرآینه شیر دلان مجاهد و مبارزان فتنی
 باخت مساعد این عناد و مخالفت اورا غنمت شمر دند و رقم عنایم بی شمار از جنگ و کارزار او بر دل
 خویش نقش کردند که **لوف** نمود تهنیت یکدگر بفتح و ظفر سپاه توجیدید از عدو و توطعیان چون
 آن کافر معاند بنیا و مکار و جدال نمود و بخصومت و مقابله استقبال کرد و بی توقف سپاه اسلام
 پناه بمقتضای فریونم باذن الله در صدمه اول انکروه اعدا و دین را مقهور ساختند و لوا معاداة
 و منافاة ایشانرا بر خاک راه انداختند بالصوره خیل سپاه کوفه چون شام بختشان از طور صبح اسلام
 روی بر تافت و از غایت اضطراب و اضطراب کتور مقهور مجال کحسن و التجا بکهار و قلع خود بنیشت

و بخاطر آن شهر که در عقب آن لشکر کثیر رسیدند و اهل و عیالش را برده و اسیر نمودند و قلعه و مملکت آن کافر
 بی تدبیر را تسخیر کردند و تمامی لشکریان آن عظیم و اموال و غلام و کنیز صاحب جلال خط او فی ارض سفر
 آوردند و کتور آق حصار در عین اضطرار خود را بحصار قره جیش که در کنار آب صورت بود رسانیدند
 و هزار حمله خود را از سیلاب سیوف مجاهدان رسانید لشکر اسلام بعد از فتح چون متوجه ولایت
 و قلعه کیه شدند کتور آنجا قلعه را انداخت و جهت خود و توابع در وادی که موقوفست به توری دره مان
 ساخت اگر چه آن سنگای وادی خیلی پستیم بود و طریق در آمد و داخلیم در درکات آن دره کمی نمود
 لیکن چندان بر اس و سول شمشیر و راج مجاهدان در دل و جان مشرکان کار کرده بود که تخمین با کجایان
 محلهای سخت و دشوار هم مثل رای ایشان نیست و بجز فکرشان نامواری نمود چون آنجا عت کفار خان
 و مان اصلی خود را فراب و عاقل گذشته بودند و بدست خود در آمد و مجاهدان لشین اصلی خود را
 مصداق آیه یزید بن یزیدیم و ایزدی المومنین داشته قلعه را اسلامیان در حیطه ضبط در آوردند و
 بزم صعود فتح بر آن پناه کوه و تخلیه آن وادی از غم و اندوه کفار روی کردند و بر سمونی دولت از آن
 که هرگز مشهور آن کوردلان نبوده و پیشرو هم راهبر و کار از آن طریق داخل نمودن محال و اسوه می نمود
 بکبار بر سر آن بر کشته روزگار آن وقت سحر مانند صبح بر افق ظلمت طالع شده اند و تمامی اموال و اسباب آن مملکت
 را بیکبار مالک کشته کتور مشهور و توابع مغرور او را بفتح دشمن که از دافع و رافع کشته و غوغا و فحاشی از
 بیکدم هم ملک و هم مال میسر شد و دشمنی چنان در غلی از آن پر ارتفاع با جمع اتباع با خاک راه بر برگشت
 شا دکامی زیاده بر قدر مرتبت حاصل شد و ظفر و غیره زمندی پیرون از انداز به کجین و کمان متواصل افتاد
 لیساعده الا قدر فیما بریده و یسعد الافلاک کیف بدور و ما کان للجزا لولا حوا مجاز و لشیر العوجو
 اما در توابع کیه یک قلعه بغایت استوار بود و موقوف و مشهور بکوتور بکار از آن درین دفعه محال تسخیر نمود
 و عثمان یک جهت قضا یا کلیه توجه بسیار جواب فرمود اما جهت خار و و تسخیر آن قلعه قرا علی ولد ابی
 الب را با بعضی غازیان محاربا گذاشت و عثمان یک جهت مصالح کلیه ملک عنان غم بصبوب نیکی شهرت
 داشت باندک مدتی و بجزوی قضی قرا علی مذکور را فتح نمود و عظیم و اسباب درون قلعه و مواضع و کوا
 آنرا پیرون از احاطه بود ضبط نمود و تقاضیل احوال و نقایس اموال را بجزمت عثمان یک فرستاد و جمع
 علیه را بنوید این کامیالی بشارت داد عثمان یک ازین خدمت مقبول قرا علی بغایت شاد و خوشنود
 و کتور بکار را با لواحق با و طاع قرا علی متور داشت و سایر ولایت کیه را بسیار غازیان تقدیری
 واجتها و باز گذاشت و در زمان سلطان قدسی بخا و غازی مراد الی الان کتور بکار و لواحق آن بطریقه

مملکت و اقطاع تملیکی به متور تاش ولد قرا علی و اولاد او پسلا بعد نسل تحصیل فته و در آن ولایت
 کیه بعضی قلاع و حصون دیگر بود و تمامی را قرا علی فتح و تسخیر نمود یکی قلعه اوکده و سیح حصار و یک قلعه دیگر کین
 اکنون بوزاکوز حصار مشهور است هم از آنجمله قلعههاست که در آن و لا مفتوح شده و چون در آن ولایت
 یک آن قلعه بسلام خاص خود قدرا کوز نام داده آن قلعه با هم او شهرت نمود و آن غلام خاصه عثمانی
 در آن محل بر اه حذا پولی بنا کرده که با هم او اما اکنون موقوفست و بین آن قلعه اکنون فراب شده اما
 بولن کوز در آنجا بقی و موقوفست و این فتوح متوالی و تاسدات متعالی در شهر سه ثلاث و عشر
 و سپهجاه اتفاق افتاد **نظم** فلاح النفر مثل البرق لمعا و جاد الفتح مثل البحر در
 در بیان حوادث و واقعاتی که فیما بین سه ثلاث عشر و سپهجاه تا تاسدات متعالی
 اتفاق افتاد و عثمان یک غازی جهت فتح شهر برسانیا و مقدمات و تدابیر صایبه نهاد و گفت اگر نیست
 بنا و دو قلعه استوار بر دو جانب بر مساحت دوام فراحت کتور حصار و ذکر وقوع حاربه و ظفر و در خان
 بر جودار غلی تا نار در آن روز کار به جند علت غایی و صنعت آلت تیغ و پنهان و حکمت و صیقل و در حد
 و شدت صفاح و رماح مجاهدان حین دفع منافرات طبع است بمساعت بازوی شجاعت و حماست
 و رفع یکر دوات دین و دولت است بصولت صاحب سپند ریاست و سیاست فاما آبداری زبان
 تیغ آتش با کشتب از لعاب تیغ زبان و میخ و زلال کلام حکمت التیام ملوک و حکام است و جلای
 سیوف متجذبه صفوف بصفا و رای روشن دلاوران صفای در معارک الحام و اشقام است و اگر جلب
 مگونه منفعت اگر چه بدست شیر دلان و لیر نجالب نیزه و شمشیر مشیت پذیرست و حذب مشتهای طبیعت بپر تپه
 مبارزان صایب تدبیر از کند بازوی مردانگی ایشان همیشه مصور ضمیمه است لیکن هرگز حرکتی جوارح و ارکان
 بی کار و بایستی پس بدر در ابدان نوح آمال و مشیخ فواید اعمال تواند بود در مصالح بدبیر جان اوست
 در مالک و زیر یزدان اوست هر آینه مقارنت تدبیر با شمشیر بمرله از دواج از دواج است و در تحصیل نتایج و
 مساعدت اصابت رای با تیغ جهانشای بمثابة اقدار مقدمات بران است و حصول انتاج و مخی نیست که تقدم
 رای و تدبیر که از ملکات نفسانی است بر تیغ و شمشیر که از آلات جسمانی است بر نسبت تاثیرات نفس است
 بر آثاره لواحق اجسام و ابدان و محال تسلط و استیلا روح است در ملک بدن بوفور قهرمان
 برای لشکر بر ابکشی نیست بشمشیری یکی یا صد تو گشت ز صد شمشیر یک ای قوی به ز صد قالب کلاه خیر
 بنابرین مقدمات هر صاحب سپند ریاست و مردانی مملکت حماست و حامی کشور است را نه از ارجان
 حذب فواید منافع و رفع مضار و مدافع اولابا قاست تدابیر با استقامت موکول گردانند و اما که بجز نکات

و ترتیب معدمات نظری مقصود بدست آید مطلقاً بترتیب ارکان و جوارح و تشکیک آلات جراح دست
و پایی بجنبانند و ما درم که بجنش تنخ زبان در نیامد مان ظفر بر یک مطلوب توان نمود زبان تنخ را از علل
عناد و خلاف متکلم به پیغام آلام نکند اند **بیت** جو کارش بر آید بتدبیر و موشش به بندی و خشم و درشتی مگویش
لا جرم فرو مندترین ملوک و سلاطین پادشاهی صاحب رای متین و خیر و صایب تدبیر بهنگام مهر و کین باشد
که کارهای سیاسی اسباب مردانگی او بر طبق فضیلت خود مندی و ذراتی نماید و چهره رخشان جاکشایی و کام روانی
او بر اسلوب جامعیت تدبیر و سمیع خبثتکی و فحندگی باشد چنانچه **القصة** آن سرور سپاه مغازی غیاث
غازی را این دو عطیه آلاهی در اکتساب اسباب پادشاهی بحال رسیده بوده و همیشه بتربیب مناسب در جمع
مطالب اولای اعمال رای و تدبیر ابر اعمال تنخ و تمشیر تقدیم می نمود و بعد از قطع امید از تدبیر نافع رخسار ظفورا
بلو امح سیف قاطع از منقش استیاری می گشوده و ازین قبل ترتیب معدمات در فتح کشور بهشت آسار برپا بود که این
روزی که مکتور مقهور بر سار در عرصه جنگ کاه کمر زانین بود و او را همیشه محصور حصار کرده اند و با یکی دو
و هم دینان خود از ضربت تنخ مبارزان چون مار سر زده بودند و یکی آن کاوان خاک فطرت بر مثال پس
تیر خورده همیشه در صدد افرا اهل اسلام و در بند آزادی جمعی می نمودند و لایزال در آثاره نیز ان فتنه مثل آتش
خار و خشک همواره بر زبان و ششواره بودند و لا جرم صلاح وقت چنان اقتضا نمود که در دو طرف حصار و شهر بند
برپا دو قلعه حکم بنا نموده شود که همیشه جمعی از لشکریان بجایه پیشه در آن قلعه قرار گیرند و از فراغت دشمنان یک
متحصن و استوار باشند و بتدریج روز و روزگار کفار و اهل حصار را پیش چشم خونبار و در برابر رخسار آن اهل
جوششهای غم اهل ابل و بار سپیه و تار سازند و شب به شب با هم ایمان موافق از طوارق لیل غاسق بر جفت خوابند
اهل آن دیار بچگون آرنده و چشم ایشان را بخواب راحت و جسم ایشان را بر بستر استراحت گذارند و قطع آمد
مردم جهت ذخایر و ضرورات معاش پسند و منع درآمد اسباب زندگانی و اشعاش ایشان کنند تا بمرور
هر جهت ضعف ایشان متعاضف گردد و او اسلامیان را بعبایم ملا و وایران کفار و اهل عباد یوما می نماید که
قوت و فرصت متالف شود **بیت** هر چند امید من زهد پر و نیت لیک از گرم خدای نومیذیم و بنا برین
تدبیر صایب و برین اختیار وضع مناسب و و قلعه از دو جانب برسا در حومه شهر یکی از جانب قاجل و یکی بر
کوه ساخته و اعلام اسلام را بر بروج فلک سانی آن دو قلعه برافراختند و آق تیمور برادرزاده عثمان یک
مردی مسلمان فطرت و نیکو نهاد بود و در شجاعت و مردانگی از جوانان معاصر زیاد و دوعم خود را در سلک اولاد
در یک حصار با جمعی دلاوران یکجا نه اسکان و تسکین نمودند و در یک حصار دیگر غلام خاص عثمانی به نام
که بر دانی و شیر مردی از نیکو بندگی او فرزندی یافته بود با گروه دیگر تعیین بود و ازین مرد و جانب همکار را بر اهل

حصار در اطراف لیل و نهار بسیار تنگ آوردند و موعی بر کفار مخدول هجوم می کردند که هیچ کس از رعیت
در صحرای بشارت و زراعت قیام نمی توانست نمود و هیچ احدی از مردم سپاهی هیچ کاسی بی جمع کثیری بهر
جست حاجات خود مطلقاً متروک نمی یابست بود و حال زندگانی مردم چون حالت سگرات در مرض الموت
و وقت احتضار با اضطراب و اضطراب افتاده بود و وجوهات معیشت ایشان چون عیش و زندگانی نهجور
اوطان و دیار منقطع و منقطع و حکم خود را می نمود و این حال مدت پانزده سال امتداد کشیده تا آنکه در تاریخ
سپه **خمس** و **عشرین** و **سپه** موعود فتح و بشارت از حضرت عیسی رسیده و ابتدا عمارت آن دو قلعه در
اربع عشر و سپهجاه بنیاد شد و در **خمس** و **عشرین** کنش دیافت و درین اوقات اکثر عثمانی یک بمصلح ملکی
و دینی در دیگر اطراف قیام می نمود و کاردان آن قلعه کافری را با اهل آن دو حصار اسلامی باز کرده اشته بود
و کفار را نه قوت دفع و دفع آن دو آفت دایمی بوده و نه قدرت آنکه در و درگاه شهر بند و حصار خود را بی
خوابا تواند گشوده و از جمله حوادث که درین اثنای روی نمود دیگر قضیه عذر و بدخواهی مسایه ای و رخا خان
بود که در شهر **سپه** **خمس** و **عشرین** و **سپه** که او رخا خان پیک فارغانه لشکریان را دستپور داده بود که در
مساکن و اماکن خود استراحتی نمایند و خود در اسپکی شهر ذاهل اکثر دشمنان مسایه که مبارزت و نبرد از
از میان گشاده و از اندیشه جنگ و جدال یکباره نشت بر بستر فراغت و راحت نهاده تاگاه ازین
اخبار و از بعضی رعایا و متوطنان قریب حصار خبر رسید که جو دار اعلی از قوم سار که در آن روزگار
کرد و بی بسیار از ایشان در حالک روم می بودند و همیشه بقوت و کثرت اعدان و انصار تعرض بر رعایا
و متوطنان می نمودند و اتفاق در آن وقت مدتی مترصد تاراج شهر و بازار قریب حصار می بودند
و بول او رخا خان پیک و لشکریان را شنوده و یکبار با جمعی ترکان خود خوار تا تار و روز جمعت شهر و بازار قریب
تا بجا آمده و تمامی اهل معامله از شهری و غریب و اموال و وجوهات بعید و قریب را تا تاراج و تالان کرده
آن همه مال و مردم را برداشته و روی بمقام و اقوام خود آورده و باعث دیکه او که علی شریک حاکم کرمان
همیشه در اندیشه بعضی حسد دولت عثمانی می نمود و لایزال ارباب فتنه و فساد را از اهل کفر و اسلام
بمجادله و جنومت عثمانی یک غازی و توابع رهنمایی پی می نمود و با تاجه خود را می شد در بد اندیشی آن دولت
روز افزون می گشود و رتم حذلان و زوال نعمت حکومت و مملکت خود را بر وفق حدیث من آذی جاره و
داره بر حقیقه اعمال خود می کشید در آن و لا جود اراغلی تا بر اقدام این شغل طالمانه حرکتیک منافقانه کرده
و بطبع مال و اسباب عیله و زبردستان او را بر سر تاجه حصار آورده چون او رخا خان پیک دفعه از خبر
شنود در ساعت با بعضی از عساکر و جنود که حاضر بوده و باتفاق ای خود و الب و صلتوق که احصار ایشان از

آسان می نمود از عقب لشکر جو دار اعلی تا آریلینار و مسارت فرمود در محلی که معروف با دینار حصار است
اورخان یک در میان کوه و بیشه از عقب رسید و از طرفین امر بمقتله و محاصره عظیم کشید چون اورخان یک
بدلای وری و صف شکنی در مصاف نایخ اوصاف و استان رستم دستان بود و سرکار نامه مرداکی او عنوان
مشهور دلاوران جهان می نمود مر جند یا لشکر از عقب آن ظالمان رسید بود اما خاطر خطیرش انقلب جاب
حق و زمول مبطل بر وفق **قل جاء الحق و زهق الباطل** اطمینان تمام حاصل بود علی العز آن جماعت عظیم بر ظلم
و آزار و آن قوم ستمکار را متهور ساخت و پیشوای آن ظالمان را که جو دار اعلی بود بفرستید مرداکی بر
خاک راه انداخت و مرجه از اسباب و اموال اهل اسلام و کفار و از خمر و اهل صنعت دکان و بازار
تاراج و یغما کرده بودند استرداد نمود و چندان اسب و سلاح و بسیاری زیور و ریح بر آن اموال
در غنیمت افزود و جو دار اعلی را در سلک کنایگان ران عذار و در سلسله طایعان و باغبانان تحت و اغدا
در کشید و کیفیت ماجرای احوال را بخدمت والد ملاحظت شاعر عثمان یک غازی معروف کرد و ایند چون مدت
دو سال میگذشت که عثمان یک بان ولایت گذار کرده بود و سایه رحمت و الطاف بر سر اهل آن دیار گسترده
جست و دلداری متوطنان آن جوان خود بقراب حصار تشریف آورد و در زنجو اجنت کامیاب را بر آن فتح
آفرین و استحسان کرد چون جو دار اعلی نزد اورخان یک کفار بود و از کرده خود بگنايت نام و و تیر سار
اوران حضور خود طلب فرمود و بمو اجهه او را بر اقدام آن وقت شیخ تونچ نمود فاما با اورخان یک خطاب کرد که
مر جند این ترکان گناهی کرده اند که نزد یمنان قبیح است و جو دار اعلی بار کتاب آن سخی سیاست و تونچ فاما
مکرمت خلق و جوانمردی مقتضی است که بر وفق سنت فوئی و فعلی حضرت بنی علیه الصلوٰه و السلام که اذ قدرت
علی عذک فاجعل العفو لشکر اللہ درین مقصود بطور سپاسی و جو دار اعلی را بظرف و مهربانی تحمل و شرمند
تر کرد **ای بی بی** سر عفو حق از ره کفار کرده بنیاد رسم و استغفار چون اورخان یک را اصل
خلقت مجبول بر جو احمادی و اصطلاح بود و مع ذلک امر و اشارت والد بزرگوارش پیش او واجب الاتباع
بر حسب امر پدری همیشه با گناهاران اهل اسلام شیوه **فاغرض عنهم و قل سلام** را التزم نمود و جو دار اعلی را
بعود و ایمان همت و امان داد و با عذار و اکرام تمام بولایت و مقام خود باز فرستاد و این مکرمت خلق
و کظم غیظ را یک نتیجه عظیم و فایده حسیم آن شد که از شر مندی ایقاع و افساد که در آن تفسیر کرده بود و در مقام
استعداد در آمده از مخالفت و شر انگری استغفار نمود و بعد از آن صورت تازه بود و مرکز انگری عدا
از خود و دیگری با دولت عثمانی بنمود **تسلم** جو بر دشمنی باشد **تسلم** هر چنانش کور اجمین غصب
عد و زنده سرگشته پیر است به از خون او کشته در دست در میان تعیین نمودن

عثمان یک

عثمان یک غازی خلف صدقش و در خان خانان اول بسیار لاری مجاهدان با استقلال و استقلال و استقلال
ولی العهد خود به داری و پیشوایی مبارزان و ابطال و گفتار در توجه اورخان یک بنیت غازی
و صرف محنت بفتح ولایت توجیه ایلی و توفیق یافتن در آن سفر اول بفتح قلاع و بلاد و اعظام بغایم و فوا
کلی بر دیده حقیقت بین اهل حق تحقیق و یقین از پر تو نور مبین و لمع معنی متین و آمد و نام با موال و بنیان
چنان تبیین و یقین یافتند که حکمت ظهور اولاد الحجاد از ظهور ابا سعادت نجاد اشعار است بآنکه قوت پشت
پدر از مظاهر نیک ختری بر چشم داشت توان نمود و استظهار اصول برومند از تلاحق فروغ و اعتقاد
فرومند تر قوت توان فرمود و نور دیده دولت و دین و فروغ جهان بین پدران از مشاهد جمال صو
د لکشا و ملاحظه سیرت جانفوی پسران سعادت تیار ستمه فرزندگی و فرزندگی گیرد و ذخیره ذکر جمیل از
محامد اعمال و کچینه احوال از بحساب اموال آبا و اجداد گرام البته بدوام التیام پلاس اسال بخبار
پانیدی بپذیرد **بسیار** بود درین عالم ملک میراث و ملک تیغ بهم دهند اشیران شیه و لاوی
و بهر بران عرصه سپردی لایزال با اعتقاد اشبال حمیده حضال اقدام بمقامت اقدان و امثال در
ملاحم قتال نمایند و اورنگ نشینان سر بر جهان داری و راست فزادان قضای کامکاری در او ان طویری
و نا توانی و ضعف قوای انسانی همیشه به نشی و اعتماد اولاد جو اجنت پسندیده فعال کشور امانی و امان
می کشند **کفر** از یک کسی و کمر کا به از دل دیا بد آنجا و خواهد لاجرم چون مقدمات
عنایات حقیقی و مقدمات تاسیسات توفیقی جهت اعلام و کوا دولت خاندانی و استثنیات ارکان سعادت
دو دمانی در بد و ظهور معانی ربیقه سبقت یافته باشد و لمعات ارادت و مشیت بر حقیقت سستی بقای غیبت از اعیان این
جانی یافته بر سپیل جوان عادت آلاهی آن سلب اقبال با بد اولاد و تاسیسات اعقاب بنیکو نهاد صورت
امتداد با سعادت با بد و شاحنا رمال از پرورش فروغ و نتایج سعادت نجاد و در فروغ و نصارت از دیاد
پذیرد و اگر بنا بر پرورش پرورش روزگار کل را آورد و دولتی بمشای اعمال طبعی رسد و در سر استان حیات
بر بگویند اصل اصیل تازه نهالی و یا در سایه آن درخت بلند سر و بنی با عید الی بنیاد نشو و نما بیچ کند که سر سبز
باغ اقبال از بهبوب عواصف آجال **الانقلاع** درختان کهن سال اقبال مقصوری پذیرد لاجرم پدران بوششند
در تربیت فرزندان از جند در جین بقا حیات و زندگانی ملاحظه فرزندگی همه امانی و نصارت سعادت جاودانی
در عواقب امور و انجام کارهای این جانی نمایند و باین شیوه در ابقا ذکر و امتداد مدت عمر و دولت خود
درین دار فانی افزایش **بیت** کسی بر گرفت از جهان کام دل که فرزند او باشد آرام دل **چنانچه الحق**
آن سرور سر خیلان مغازی ابوالجای پسر عثمان یک غازی تربیت نشاء قابلیت و تقویت شجره سعادت فرزند

انجمنش اورخان یک غازی را وجه سمت خود داشته بود و نظر عطف پدري را بکمال نشاء
 استعدادات و سعادت او برکاشته بود و آن خلف صدق نیز از غایت استقامت فطرت و پاکیزه
 کومری در اطاعت او امر و نواسی پدري دقت از دقایق فرو گذاشت نداشت و همیشه نصای
 نیت را بوقایت فضیلت رضا **الرب فی رضا الوالد** می کاشت و احوال در معارک دیران و در
 مضاریر دلاان بر مثال شبل عنفوی احیا تاثر پدري می کرد و در رسید افکنی با وجود داشت سن بر همه
 پیران جهان دیده کار مردانگی بی افزود و در تدبیر و تمیز قبضه سبق را در میدان جوانمردی می بود
 اگر سوزی کرد و ننگگاهش کاشش بدبال ابر و سگاه زسم خندش برورید در آید بچشم خور آسپاه
 و چون در صورت معارضه جو دار اعلی تا را اظهار مردانگی و سپه سنگی خود در آن کارزار خود را در نظیر
 والد بزرگوار بمقام اعتداد و اعتبار آورده و تمامی مبارزان را در آن مبارزت بر جان خود مهر
 و مقرر کرده سر آینه چون والد عطف شفا رش را اعتماد تمام بر مردانگی و سپیداری و شد و بحقیقت
 دانست که بارت و استحقاق و ارث سپید سلطنت و جهان داری و خواهد بود بخاطر اطمینان پذیر عثمانی
 رسید که چون باز سپید شیب از کثرت تر دو این صید کا چشم و جاه پر از تشبیه کرده و قوای جسمانی
 آن شیر موه که مردانگی روی بصفت فتور آورده لا جوم چنان مناسب می نماید که آن شاه باز نو شکا اقبال
 و آن شاهین نو پیر و بال خود را از آشیان دولت پیر و از جولان در آرد و در مصاید امانی و آما
 آن عقاب سپهر جولان را بصید افکنی کار و تا با استقلال در تحدد فحالب تجدید استحصال مطالب شیر کرد و
 و همیشه بک خوش فام را در اربیط جناح سمت بجنگ آورد ترا زمانه بصید کونه و عده داده
 کنون نیست که آن وعده کند انجار بنا برین مقدمات روزی در غایت خندکی و فیه روزی در
 هنگامی قیامت دولت اندوزی آن والد و مقتدای شهسواران مغازی ابو الجا پدین عثمانیک
 غازی خلف خلافت اشباب خود را و خان پیک را بجنور آورد و بهر گونه کلمات مناسب و فصاحت
 با او مخاطبت کرد که تا اکنون اگر چه در ناصیه اعمال و غوغای سلطنت و اقبال تو ستانه مردانگی میشود
 و امارات ذرا انکی مرصود شده بود و اما احتمال دارد که این جهان افروزی دولت و نمایش این
 لمعات شجاعت و صولت از پرتو انوار مهر و محبت پدري باشد و اظهار این آثار جرات و دلای
 با سبطها از مکن والد موبیش بر جاه و سروری شود اما کوه اصلی سر فرزند انجمن و فطرت ملک
 جلی پیران مقبل و لکنم کانی از یک آزمون خالص پیر و ن آید و در نظر بصیرت صیر فیان روزگار
 با ستمسان مترون نماید که جهت جلوه سرافرازی در مغارک و مغازی با استقلال خود بمیان میدان

مردان در آید و خورشید مثال بدست و بخود مقابل صبح دولت و اقبال را بکشايد **بیت**
 جایی که بزرگ بایست بود فرزند من نداشت سو **۱۰** چون شیر خود شکست باش با در زند خصال خوش باش
 دولت طلبی نسب نمک در با خلق خدا ادب نگه آن کا طلب شود را که زکروه نباشد تحت
 هر جا که فسانه نسکالی از یاد خدا مباحث خالی اکنون صنف قوای شری و پیری پدري جوانی
 پسری متضی است که بعد الیوم تجلی تکالیف جهان داری و زمان روایی و تکفل منظم سپیداری و کشت
 کشای را آماده و مهیا باشی و چون فریضه جهاد بر حسب عمو و مقدم بر اصول و اعتقاد این خاندان لازم
 و محکم است اکنون در تقدم آن سنت تویم و ذرا الترام آل شیمه قدیم میان سپاه مجاهدان مواره معاضد و
 باشی تا جند آنکه سنور بقعه از آیام حیات و عطیه عمر بر جاست و دیده مراقبت پدري از کومر قابلیت پیری
 خوانان شود این گونه افتد و انتفاست امید که در میدان مبارزان دین ترا مقدا پنم و در طریق جهانگشا
 ترا دفع اللوایم اورخان یک بعد از عرض دعا و استمداد سمت بر غیبت خاطر و خلوص نیت در مقام قبول
 این نیابت در آمد و اشارت و داعیه والد بزرگوار را اجابت کرد عثمان یک نرد دست دعا بر آورد و آن
 فرزند سعادت مند را بر خور داری دین و دنیا دعا خیز کرد و اولاد او الفتح و تسخر ولایت قوه اعلی و آن یازی
 معین فرمود و سپهسالاران لشکر جهاد را همگی بر افقت و مراقبت او مقرر نمود از جمله سپهسالاران انچه قوه
 و تنو کور آل و غازی عبد الرحمن و کوسپ میخال را بمنزله ارکان اربعه در دولت او نصب کرد و تمامی خدایان
 سپاه را در لوازم جهاد بمنا بعت و فرمان داری اورخان افر سرمود و چون رجوع این جنین خدمتی بزرگ
 و استخلاف او درین کار ستمک امارت استقلال اورخان شد در امارت مومنان و علامت تقویض ولایت
 عده بود درین حکومت اهل ایمان همگی امرا و لشکریان مجاهدت شعار و جنگی جوانان مبارز در عرصه پیکار حکم سپاری
 اورخان را بدل جهان قبول و اذعان نمودند و عثمان یک با ن استخلاف و استنای خلف کریم الاوصاف خود
 ستودند اورخان یک در حین توجه بان غایب مور و در حال بکثر آن لشکر مضمور همگی هر خدایان سپاه را با نفا
 موفور و رعایتها در نهایت معذور فرمود و جوانان نو رسیده را در میدان مردانگی بخیر و اسلحه جزیب
 مسا و فرسپند و سرور نمود و از خدمت والد ملاطفه شعار استمداد دعا و تمت کرد و روی قبال بصوت
 معصود آورد و چون اورخان یک در طریق رزم آزمایی و بقوت بازوی توانایی چون شمشیر مسلول کتای می
 بود و رای منیرش در اصابت تدبیر از آینه خورشید تیغ افشانی و صغی و اجلی می نمود در بدایت این سفر جهاد بخاطر
 رسید که از پند پیران فرمیدند و از نصیحت حکیمان موثمنند که **اذا لم تغلب فاجلب و کن یحیی و کن منه یحیی**
 و بخند که فرح منه بخند چنان معلوم میشود که هر مبارز پنه صایب صاحب اندیش را اولاد متوسل بر ای متین باید

بعد از آن کار فرمایید تا کینش بدینود و بعد از آنکه کار فرمایید دل ابرای روشن خاطر آن توان در طلب آباد
عدم و فنا انداختن و ابایدتخ روشن ضمیر را از منام بنیام پیدار ساختن و حقیق نماید صفای صفای پتفاح را ابالا
خون بخس دشمنان آلودن و با صلیح دست و بازوی دلاوران و دما بخش کار فرمایان را با لودن
تولست مقارعتا جینا و لکن برای یستغنی ذوق و القوع لاجرم چون بعضی قلاع پستی کفار و فتنه گران بود
و موجب تشویش خاطر سپاه اورخان یک جهان صلاح دید پیشتر قلاع که بر سمت طریق واقع است تقدیم نماید
از جمله قلع قراچش بر سپهر راه بود با قنای پیران و سپهسالاران جهان متور داشت که چون متوجه فتح آنجا شوند
مردم لشکر بر اسب کرده و سازند یک که ده با خود همراه کرده متوجه حصا قلع شوند و یک گروه را در کج کوی در کینکا
پنهانی گذارند و یک جماعت را از حصا ر کذر اندید باز دارند و چند روزی بطریق محاصره هر روزه مجادله و تقابل
با این یک گروه می کردند تا آنکه روزی بعد از جنگ و جدال یکبار عاقرانه در صف قتال پشت دادند و بروی
و انکسار روی باد و بارها دند و از قلع دورتر در محلی ایستادند کفار درون قلع از سر و سخت و استسار قدم
جرات به بیرون نهادند و بنا بر آنکه در لشکر اسلام ظاهر اضعاف می دیدند همیشه مردم غازی را دنبال می کردند و
کریز آن نزدیکی محسوس ایشان می آوردند و بعد از آنکه روزی بدستور پیشین کفار ملاعین از حصا جین خود جدا شدند
و بجان کسر لشکر مجاهدان تاخت برین جماعت آوردند و سودای قلع در دماغ بی مغزو و متوطن نهادند و کسان
حاکم قلع با یکی اتباع به بیرون تاختند بیکبار لشکر غازیان که سردار ایشان قراچش غازی بود از کینکا چون
بیشتر آن پشه ناگاه به بیرون چستند و راه عود و رجوع قلع را بر کازان بستند و حید بروقی مضمون میایون
و حیل شیم و پین **نایستون** بنظور آوردند و تمام آن جماعت کفار را با کتور و حاکم قلع بکمال پیاع انداختند
و فی القور قلع و ملککش را مفتوح و منجر ساختند و اموال بی حکونه چند و اسیران و غلمان و جوار و حواری باند
بدست آوردند بلطف و عفو شد خصم بند و قلع کاش بدست و تنج همه تاج بخش ملک پستان
گشاده لشکرش حصای منج بسته بیستان را به لشکر عدنان بعد از فتح قلع و استتقا عیانم قلع را
اورخان قراچش از زانی داشت و او را بحفاظت آن حدود کما شست و تا افرغ قراچش در آن قلع
موطن و مادی نمود بود و لهذا آن بنام او شهرت نمود و اکنون درین ایام آن قلع خواب و دیر است
و هزار قراچش در درون قلع محفوظ و محفوظ و رضوان و چون هم قراچش با توابع مضبوط شد از آنجا متوجه
تخریب قلع شد که تالاب صوفی اکنون مشهور است و آن قلع بصیغ مفتوح گشت و آن حصا را را العو کواکب
اقتطاع و تملیک فرمود و از آن محل اورخان یک حضرت فرموده از پول کیه عبور نمود و بجانب آن حصا
روی آورد و جمع سپاهیان آن دو قلع را بهمد و امان داخل عسکر مجاهدان کرد و در عایا و هزاران

بر محل انکار عمارت و زراعت باز داشت و بر هر محلی حاکم و ضابطی گشت و متوران و سپه داران هر دو
قلعه را با برکات لایق مصوب قرا علی و لداغ و اکتب جهت بسارت فتوحات بخدمت و الد سلطنت شکار
فرستاد و از خدمت بدر استجازه و رخصت جهت توجع فتح قلع فرستاد مکن قرا علی پیغام داد ازین اخبار
آثار دید و اشعار عثمان یک فزونی عظیم پذیرفت و خاطر نکدرانش از جانب اقبال و نشاء جهانگشای فرزند
خلافت مدار اطمینان و قرار گرفت و از افتتاح صباح این روز فیه و ز استدلان بر طلوع خورشید دوت
جهان افزوز او نمود و آنچه بدیده کدس از لوازم دولت روز افزون بر ناصیه سعادت او رخانی
توفیر پس نموده بود و توفیر یقین افزوده جوشد جامه بر قد و زینت بناید و کمر ساز فرزند خود
و قرا علی اگر همیشه فتوحات عالی و مائی بود با انواع احیان و مژدگانی مالی ساخت و منشو کجستین و
ترتیب نامه توفیر و تمکین اورخان بر سپند خلافت و جهانبانی ممرای قرا علی فرستاد و رخصت توجع فتح قلع
قد امکن و در چون در ارق حصا قرا علی باز بخدمت اورخان یک رجوع نمود و سر نامه الطاف و اعطاف
عثمان یک در حصا و تمکین گشود و جبر رخصت و مرغبات غزای قلع قرا امکن رسانید و یکی غازیان را
بقوا اضل انعام و احسان امیدوار کرد و اندید بر حسب اشارت بدری اورخان حان با سپاه مجاهدان
متوجه قلع قرا امکن شد و حصا را محصور عساکر حضرت شکار دین کرد و او لا حکاکم و کتور قلع فرستاد
که بهمد و امان قلع را اگر بسیار و وظیفه انقیاد بجای آر و بسو کند و معا یده میان ایالت و دارایی آنجا
بر و متور و معین دارد و او را هم چون سپاه کتوران منقا و در سلک مولف قلوب و اهل عقد و ذمت شیار
کتور بکفر مغرور در جواب کلام اورخان منج و رد پیغام اقدام نمود و در عناد و عداوت استبداد
لاجرم **مولف** تنج طاع گشت گشت حدید از بی آنک در همه ملک کینک نشاء عساکر کند و لهذا اورخان یک جمع
غازیان را بر تیب اسباب قلع کسای و تالیف آلات جنگ از نایبی مامور داشت و حکم بنجا و تاراج آن قلع بلند
بنیان تخریب و ترغیب جمهور لشکریان و دلاوران شور و فرمود و چون روز معین بر قلع خنک آمد
و علم فتح مبین بر اطراف قلع قرا امکن بر افراخت و مجاهدان دلیر بر مثال لشکر یعسوب و کسین انکین
بر اطراف قلع بر آمدن آغاز کردند و هر چند بعضی شهادت بکام جان می جشیدند و دیگران باز روی
تمام بآن مقام عالی روی می آوردند بوعده حق و کلام صدق **بل ترصون بنا الا اخدی الحسین** سعادت
شهادت را با طوف بر عنینت و تقدیم عبادت بر ابرمی داشتند بلکه رتبت شهادت را بر کرده سعد مقدم
می پذیرد اشند مرکا چنین سپاهی محض خالص لاعقاد در راه دین و ازین مجاهدان مجد و مردانه در این
شرع و اهلک مشرکین مثلا اگر روی قلع افلاک سهند البته صورت واقع ان السموات و الارض کنا

فصل در بیان و دیار و شهرت
میان سپاه

ایشان برپای داشته اند و اولاً اعلا فتوح اسلام در میان عبده اصنام سبت ابوالمجا
عثمان بیک در مناظر اهل اقلیم جهان ظاهر و عیان شد اما شمس جهان تاب آن علم معلم بر اوج شریا کو باغ و غیا
وصفی رخسار ملک سیما خلف جلیله مقامش اورخان خاکنش و از فروغ نظردری کیهان بخشناری و اگر چه
پیشتر رختن می نمود لیکن فیروز تخت آن فرزند سعادت بخار در اول بنو بستیقلال خود که بنو حیات
کرده بود فتح خیمین او در قلاع بلاد بوده چنانچه منظر نظرسپردری بود از زبون نمود و خاطر شریفی از بعضی
و کزانی کار کشور کشایی و جهان بینی آن فرزند سعادت مند جمیع و مطمئن فرمود تا آنکه القصب در رستگان
سپه ثانی عشر و سپاه که جوش توای طبعی از جوش و خوش معبود خود و نشسته بودند و سپه سالان سلطان نامه
در کموف کسار تنهائی جلیدی در بروی خود از غلبه سرهای دیار و بسته نمودند و از جدت سوزت سرها و جنت
شدت نفوذ سواشی شتا آبهای روان جو یار و روز لال صافی انکار در حال انهدگی و انجا و کویا بیشتر ابدار و شوق
شرار اهل جاد بود که در غلاف طول انجاد و غنچه جود نهاده بودند و جنت صیانت از نذات نوازل سما معتقل
جلیله جلاد داده بودند و سپهر سالیده در رستگان خانه بروج جونی از شدت برودت هوا برودمانی بخا
و طاف ابرخو پس چای آب بر سر تنور فلک ایش کشته بود و روزه پوشان آب شمرند جدر اجته دفع خرم و سرها
بر بالای قبه و جوشن خود پوشیده *لین الدمان من الجلود جلودا* و کسا الشما من البرود و
و شاه جوان دولت کا حرا ابو الفازی اورخان خان درین فصل رستگان صحبت و خدمت پدر عالی
شان خود سپردا فرمود اکثر مجالس پیری اسپند عارضت توجه بخای مالک کا فزی که دو بایران
سال خورده و پیش قدمان معارک بنو در خصوص انچه قوجه و ایغود آب و قوا جیش مطارحه آن غنیمت جاد نمود
آنچه قوجه چنان رای دید که در کمانه صفره بعضی قلاع بستیم مانده که آنجکه چون در قبه تصرف بخار در آن
بعد از آن بسیاری از مالک تا کنبار دریای شمالی که قوا و کمرست سبوت جته اسلام میخواند و اسباب
فتوح آن قلعها پیشتر مت و متیاشده و اگر قوتک آید قید اجیش اکنون در رب آن قلاع منزل سکون اند
و اطراف آن قلعها را ضربت شمشیر از مخالفان پرداخته و محافظان آن حصون و قلاع بغایت از ارم
محبت و زندگانی تنگ اند و روز و شب گرفتار خار به و جنگ اند

چون رای انچه قوجه با اتفاق حکمی بخار در آن مناسب بود و تدبیری مضی بجهول مطالب
می نمود اورخان بیک بر حسب شارت والد ولایت شعار و بموافقت سپه سالاران اسلام مدبر در آن
فضل فخره بهار که از زمین و زمان آثار فتح و کشتا نمایان شد و نوبت دولت کفار آن قلاع و محاط
حصار چون سپاه دیار با تقضا و پایان رسید اورخان خان بیدر قه صدق نیت و غنیمت و برهنونی

درد

دولت شریعت با جنگ آن قلعها و حصارها که بر کنار آب صفوه مانده بود توجه فرمود و جمع عساکر بخار در آن را
از اطراف صلاهی عام فرمود و بمشاورت و بموافقت سپه سالاران معارک و فاجان فتوح مالک خصوصاً
آنچه قوجه و قویغور آب و کوسه خیال عازم تفتیح مالک اسلام و تفتیح معابد اصنام شدند و اولاً شروع از جانب
آق حصار کرده قلع بلایه و قلع کلکی را در مدار عساکر کردن اقتدار در آورند و جودی و قی که خار
قلعه کردند و در قلع در تحت تصرف اهل ایمان در آمد و مواعد اهل کفار و فتح دین بخار بر آمد
دست و تفتیح جویا کوسه همیشه کردن عد و برست چون بروج قلعها را بناحق شریع و اعلام
و احکام سید الانام علیه السلام داخل منازل و در اسلام کردند از انجا روی غنیمت تفتیح قلعها و بوج
حصار آورند و دور دایره سور آن قلع را احاطه نمودند و هر روزه از اطراف جنگ جدالی فرمودند اگر
اگر اسکا فزان متمد و مشرکان معاند جند روز بامتداد کشید و اسپند اذان اعدا و دین بر خصومت
و عناد و غیظ و خشم بخار در آن باشند و رسید اما روزی از اقتضای آسمانی و در عین جنگ لشکر سپه
حاکم و لشکر قلع را از خمی ملک رسید و حاجت و اتم آن بحال بهلاکت کشید و قوت بدست
و قوای حسی و باطل و مقدوح کشت بلکه اکثر اهل قلع بدوام جنگ و جدال فروغ شد بکفر و روت
قلعه را بنواب اورخان سپردند و درون حصار را از وجود ناپاک و اجسام بی باک کفار پاک کردند
و از انجا بدایه فتح قلع کراپسته توجه نمودند و آن حصار را هم محصور فرمودند اگر چه روزی
جند با لشکر اسلام مقاتله کردند اما صورت عجز و اضطراب خود را در آینه تیغ مجاهدان معاینه می دیدند و
بیکر فتح و ظفر از مخوف کوا اسپاه مظفر مشایده می کردند و خواه و ناخواه رضا تسلیم قلع دادند و در میان
و در میان بجمه و امان و عقد ذمت اهل ایمان قانوئی نهادند و قلع را بهمان عهد سپردند و خود را از طرف
هلاکت بیرون آوردند بعد از این تفرقه حصار دیگر قلع استوار در آن لواحق و دیار نمایند و یکی آن ویلا
و توابع بقرف نواب و بخانی بازماند و هر حصار و قلع را یکی از غازیان سپرد و از ظلمت کفر نور
اسلام در آورد و چون قلاع و لواحق آن دیار اهل ایمان سرحد سایر مالک کفار شد و فتوح
آن بلاد جوار هم در بق امکان و قوت قریب بعجل بدید ابود محافظت و داری آن حد و در آن آنچه قوجه
تقویض و رجوع نمود و جمیع کثر از دلاوران غزاة بخار در آن بمناجعت و رفاقت آنچه قوجه کذاشته و جود
معاش اسباب تقاضا هر کد ام را مرتب داشته شد و عبد الرحمن غازی را از جانب غازی آب صفویه
بخا بن شهر انجید تا کنبار خلیج دریای سیلنول بهمت فتح قلاع و بلاد انجا آب مقور داشت و بعضی سپاه
مکمل بموافقت و موافقت در انجا بن کماشت چون از اطراف و جواب عساکر اسلام را بر کنار

و غالب مطلق ساخت و عرصه آن ولایت را از کفار و بی بکلی برداشت و آن سپهسالاران ملازم
 و سرخیلان دین و ملت خنایا هر روز قلع و قمع و صیقلی می گرفتند و ولایت و کشور را می یافتند و بتخریب و
 مداین و قری عرصه ملک اسلام را متسع و طبع اهل شرک را حریق می ساختند و لایزال طرب سهرای عیش
 عشرتگاه کاه و سیکاه خود را خانه زن کرده بودند و انجمن معاشرت و مسرت را در متون طوطی و
 و شست جفا و بر وز کین آورده و در جمیع اوقات خواب استراحت و آرام مکر بطرقه اصفیات اعلام میان
 صحو و منام دیدنی و نیکه گاه استراحت از سواد و سیر اجیده و تیرهای کیه بر بر زیر سر کشیدنی از
 غفلت با سببان و عوغای یزک داران آن غازیان شب زنده دار چشم کو آید در حصار فلک تا بروز
 پیداری بود و از کوس کردن کوشش سپهر غم آواره و دانی انسانی نمی شنود **نقطه**
 سپاه تو چون خدای که پیش عهد صدای کوس ملاد و بدیدم تو گرفته از بیخ آتش سنان لا حدود طمع را بکمر بران
 بنا بران مبارز دلاور تو کمر آلب در آق یازی قصبه در بار از ادرا ان ایام بخشست و در در بند از نوچه با
 لشکر اسبوی از کفار پس روز علی الاتصال جنگ انداخت اغوا لایح سپاه عینی ایداد و مجاهدان داد و تو و کلی
 تیغ هلاک یافت **اتحاد المشرکین** که در میان کرده کا فدان افتاد و سرخیل مجاهدان با سپاه خود و شاد کام
 از توفیق فتح و اعتنای بدر بار از معا و دست نمود و آن قصبه امرو حکومت خود و فتح توابع خود از غازیان
 فرمود و آنچه توجیه که پیشوای مبارزان زمان بود و یارغا و دولت آل عثمان از یک طرف دیگر باقی آید و تو
 ایضا رویشان انداخت و تمام ولایت مذکور را بعضی بکمر و قهر و بعضی با صلح از راه تشریف و تیر سوار
 و عبد الرحمن غازی که از مبارزان مشهور آن روزگار بود و از خواص اصداد و هجاء این خاندان خلافت را
 بکلی قلع و توابع آنها را از ولایتی که بر جانب جنوب از کیمید تا کنار دریای سیفول و قسمت بتدریج فتح
 نمود و اهل مملکت را بعدالت و استیانت بر محل خود بجا رت و آبادانی مقرر فرمود و بر حصاریا و قلعه
 مکی مردم و شیخ از اهل اسلام و اهل ذمت برکاشت و با کفار و بی دریا بار لا یقطع تیغ و تیر و میدان داد
 در میان بواعث و دواعی بر فرستادن عثمان یک غازی او را بیک را
 بفتح مملکت بر ساد و توابع و تقدیم توجه منار ایله هلاک ادره فوس نکور و توفیق یافتن تیر قلع و مملکت
 او را لغت موانع و گفت در رجوع او را خانی از فتح مملکت ادره فوس بجانب بر ساد و حصاره آنجا از روی
 و قدرت و اتفاق صلح با تکرار آنجا به تسلیم ملک با بقیه صواب عیان و اصول مملکت
 نوز و زک شد و فضای کشش جهان شامش کل در و شده جلوه کنان عجز زده خیمه منقش در باغ
 انداخته از شکوفه گل شادروان و در مفتوح ایام و حصول سال و در او ایل فضل نوز و زبازیب و جمال

صفحه
 روزگار و در وقت انجام
 از نظر

لم ساعش

که ساعش در خجسته کی چون وصول موعده وصال می نمود و بر نفسی میان معاشران بن رقصان صبا و شمال در جمل
 جوان بود که با لیده ز ذوق و ابرنا لیده ز شوق سیر و میر قصد بنا ز و عجز می چند و بکام خجسته روی
 که فرمانده ملک نیم روز در کشور سوز بجاری و امید بود و کل حرارت مونس شایسته بر سپند کتی سانی سلیکان
 و کادانی آرمیده اتفاقا جهت عرض دیدن لشکر حضرت شاعر خود از جوانان رعنا بیگل سیر و وجها و نوز و
 شکل کلین و کلنار بعضا رهن و مرعزا رهن و ناخته بود و بزم تماشا می عیب کر طوطی کار با حو بان کشور باغ و بهار
 سهرادق سهرادانی بر فراز سینه زار بر افراخت سایه ابرو که بر لبستان افاد سایه اش موجب سبزی لبستان با
 و دران اوقات پیش نظر اهل کشت و جاهدت ترب عرصه سپاه عید پادیه روان جالاک از سینه نوز و بهار
 سبز رنگ سیرتر در عرصه کوه و دشت بر سر پنجه دست گرفته مودای **و حشره لیدمان** جو زده در زبان خلق زمین و ن
 انداخت بودند و فضای بلند و پست کوه و دهر را بنواری یونیز لیدمان **و حشره لیدمان** شادنا پر ساخته و پیکان سبکی پای
 سیار و ممرعان جهان پهای از پیش و ان خفته زار بر تیر نهایی کین بر دوش نهاده و پیش پیش جوانان باغ بر قدم خجسته
 بیای لیستاده بودند و جوانان عالی بنیاد از فتون عود و سپر و آزاد بر نعل نیرهای دراز و در کتبش کمر جو کشته
 جماعت در وقت نماز یکی مثل راج خود سر بلند و سهرافراز و زکارت شده و جوشن پوشان عجز مغرورهای زدن کار خود
 رزگار بر فرق سربلندی بر افراشته بر کیمیت بادامی شایسته میان صفوف مبارزان سوار گشته بودند
 سوز آب شیری زره و خود و جفا چون بر وقت کین ساز بدم سکنه و درین بیخ پر الیام و حشره عالم انظام سن
 آزاده و حین آواز کلام خجتهای پولادی بنر فام را از غلاف دمان و تیغ زبان را از نیام بیان پیر و کشیده بان
 زبانی حال درستان مبارزت میان میدان مردان کمری کرد و سپر دار کل صبر یک سیرهای آنا مکی خورشید
 مثال از آلهای سدری سهار زده بود و قبههای پولادی غوغا شکفته را بران اسوار کرده در تماشاگاه سپاه شای
 کا کمار سپه آورد **بیت** شدت بر سر خیزان بشویم حباب و دایره آب قطره باران و کرد و گشتان
 عالی علم نارونی و پیغدار و سرفازان را رخ قدم صوبه و جبار کرد و بهای مدور توب و تفک را حیا و آماده و
 و جاوشان صبا و شمال را از میمند و میره و بین و شمال بر تیرت صفوف جوانان کارزار کاشته بودند و سوسنهای
 ده زبان بر لب جوی تنبای سپهدار اهل ایام رطب اللسان شده و بلبلان در وصف قشون و صف جوانان کشتان
 بجز و ش لاغدون **الای سلطان** رفو خوان کشته بودند **بیت** کشیده سوسن آزاده ده زبان فصیح
 مز و دست سوی آسمان کشته خبار به سبکی کند دعا روز و شب که با و دما دجن ز شاخ جوانی خویش بر خوردا
 در روزگار بجاری شمشیر جوانی عمر و دولت شایان کامران و نموداری از خجسته جوان خروان با قدر
 و توان و در فضل نوز و زکی معارن بنا زکی سال یان بود و معاون ملک سلطان خاندان آل عثمان اما

صفحه
 سن شب عثمانی در او را و ایام سلطان

در پنجاهی که سفیده صبح پیری بر مثال شکوفه شجری در وقت سحری از شاخار بدن و از عضون کلین تن درختی
ازین انجن تمام طلوع کرده بود یعنی از اصل راسخ و طود شایع آن پیشوای مجاهدان دین و آن منشا سلاطین
شرایع آیین منبع زلال توحید و کشور روم مشرع سلیال شریع و دین در آن مرز و بوم اعنی غیث المعارک
المجاهد بالغا زری و غوث الباکین فی الایام و الحی زری ابوالجها بدین عثمان یک غازی روح الله تعالی
روحه و شاعرت الی ساعت العیام فتوحه در آن تو جهار نور الشیخ نوری بر عرصه جن خلافت بنیاد کل انصاف
کرده بود و بر کما می شکونه بزبان حال آیت نومیدی و **اشعل الالاس شیب** را ابتدا کار بد عیدی روزگار حجت
محل ای آ آورده و از اذیال ریایات دولت و از دامن مر و سال دین سعادت آن پیر و پیش قدم جوانان
مجاهد خصال نهالی اقبالی در غایت رعوت و اعتدال سر بر آورده بود و از میان شکوفه سرفید شیب عثمانی
ثمره شجره طیه در سر البستان خلافت و جاسانی نشود و نگارده و همواره بامید و اری دولت پای بر جای آن اصل
بر و مند و از طراوت اعصان این فروع طوبی مانند از اطراف روی زمین سپاه اسلام و لشکر مظفر دین بر
مثال هجوم لشکر سبزه و ریاحین دریای درخت دولت سدره آیین الشان عظیم و مترجم شده بود و بهمان عوالم
روحانی و مبشران سعادت جاودانی همیشه مسامح اشباه عثمانی را بنشر صیت لیلیل و تکمیل دین مسلمانی در ایام
بقیه عمر و زندگانی تحریص می نمودند و عساکر اسلام و مجاهدان کوفه و عبده اصنام بعد السینه سبزه زار و شمای
اوراق کل و کلزار در بخت لشکر غر و جهاد و اعز ابقدم شکر نعمت دولت خدا و ادب این نظم بدایت نظام دینی
و باین اشارت ربانی که حاکی است از جلال کثرت خاندان عثمانی استدلان می نمودند که واذکر و اذاکم
قلیل متضعفون فی الارض تخافون ان یحطفکم الناس فادکم و ایدکم بفره و رزکم من الطیبات لعلکم تشکرون
و یکی کار دانا و جلکی کار آگاهان می گفتند که بشکرت قدرت و توانایی که بعد از ضعف و ناتوانی حاصل شده
و بسپاس این از دیاد دولت روز افزون و کامرانی که بمن کمیت دین مسلمانی ممکن و مآصل کشته نه او
جانست که بکروز بیک خط روزگار اهل جهاد را بتعطیل و بکار گذرانند و بیک خط لجه وید بخت را خالی
از مابقت مصالح کشور پستانی و جهانداری نزارند لیکن عثمان یک جبهه غلبه احاد پیری و ضعف اسباب و است
و دلیری از تردد اسفار و مقاومت احتیاط را باز مانده بود و جهت اسپتیلای مرض نفوس و مفاصل چند کار
قدم از مو که مغازی کشیده میگفت **سای خواستن از دست بر بخیزد** از آن بدست کم چون کم قیام
در رخ عکرم که رفت در زد و در رخ روز جوانی که رفت از آن زضعف زانوی خود بوی کشوم زضعف چون سر پستی هم برانویا
جواستوار نبوده بکمی جوسو جویای دار نباشد بجاه و مال و مناز هر چند موانع پیری و ضعف بشری بر عثمان یک
غالب شده بود و بکنج از و اطاعت و صرف اوقات لعبادت حسب الاستطاعه طالب رغب کشته قاتا

خروش غلوی جوانی دولت و علو قوت شجاعت و صولت آن فرزند خلف و وارث غر و شرفی اور جان
نذارک ناتوانی و پیری پدر می کرد و لوازم جهانداری و کتی پستانی و بقوت ملت دین مسلمانی بقایم مقامی
پدر بجای می آورد و بموجب تفویض عهد از جانب والد سلطنت پناه در میان احباب و متعین سپهبداری
اسلام و سروری شده بود و بر سر خیلان عساکر غزاه و مجاهدان مسلم بگردانگی و دلاوری کشته و هموار است
پدر ملاحظت شعرا غش آن معروف بود که درین دار دنیا باید از خدا که توطن و کسبی دارد این فرزند را بقایم
مقامی خود درین خاندان دولت بکار و جهت غر و جهاد با ملت کا فزی در وقت آفرین و پیری که بهمن
در دست است کار سپهسالاری لشکر اسلام را با و سپارد و یکی چنان سپاه مجاهدان را یک بیک با تمام
تمام بر و شمار و مآ حقوق و مراتب یکی ملاحظه نماید و ترتیب و تقویت مبارزان بقدر اسحقاق مردانگی و
فرانگی می فرماید و بعد از آن در باب امور مملکت و مصالح دولت از آن پیشوای مجاهدان و مقتدای
بقیه از رقامت تمت بلند رتبت و موافقت دعا و توجه خاطر صافی طوبیت توقع نمایند که همیشه هم علیه آن مقوم
اساس مسلمانی بر توفیق نماید دولت روز افزون اور خانی مر و نیست و همواره خاطر شریفش نظیر تقویت
دین و اقامت ریایات شریع مبین از دست افتد از آن خلف خلافت شعرا رشادغب و مشغولست و عطا
و ملاحظت پدری و شفقت و مهربانی فطری او تقاضای آن کرده که اورا در ایام حیات و بقیه عمر بی ثبات خود بر
مطالب علیه دینه و مراتب سینه دنیوی و فایز و کامران پند و دین جان بن خود را از فروغ دولت این فرزند
سعادت مند خود اندوخته و تابان گردانند که فرزندان دولت یا رستم نشأت و اقبال پیران باشند و اعیان کجاست
مکمل مطالب و اوطار اصول و آبا عالی شان شوند جو خوامی که جابست بماندگی بسر سعادت بیاموزد
مکن تکیه بر دست چکانی که مت که روزیت نمت نماید بخت و چون ازین جمله امور مغفط و فتوحات همه فتح شهر سپا
و حوالی بود که یازده سال ماه متوالی تمت عالی عثمانی مقدمات اتمام آن مطالبات متبا ساخته و مدتها شجر آن
کشور را ابتدا بر صایه طرح انداخته بود و جنانچه سابق ذکر یافت با مر و اشارت عثمانی از بر بگذر آن دو
قلعه که بر دو طرف بر سا است بنا نموده بودند و در یک قلعه آن تیمور برادر زاده عثمان یک و در یک قلعه دیگر غلام
خاص او بلانجی با جمعی از غازیان و جان نازان بجای فطه قلعه و تخریب و تشویش اهل برسا از بعید و قرب قیام
و اقدام می نمودند و از اسپتر این فراخت و کوزار و از دوام ایام مجار به با آن گروه مجاهدان نصر شکار
کار معینان شهر و حصار با اضطراب و اضطراب رسیده بود و از مر و سر پنهان مجاهدان از آن مر و قلعه غازیان
مجد بخدمت عثمان یک خبر رسیده که حاکم برسا و اهل شهر و مملکت تماما از غایت فطه و بی قوتی و از طول مدت بجز
و بی قوتی از عمر و زندگانی خود تنگ آمده اند و بکلی یوس از خط مملکت مجار و جنگ شده اکنون کلانتر آن

واعیان ملکیت میخواهند که قلعه را بطریق صلح و امان بسیارند مشروط بر آنکه حاکم و مکتور را بتوجه اسپند
مختص مجاز دارند و عهد و امانی مقرون بخلف بی خلف و امان بمیان آید و بعد از توشیح عقد و عهد و شرط
و قلعه را بر روی مجاهدان بکشایند قاتا در ملکیت این مطلوب بوجه عثمان یک بفسن بفسن و ضرورت و اگر خود
تشریف نهند آورد و چون اورخان یک بایم مقامی خود فرستند مکتور و میسر است چون عثمان یک بایم
ولا اقدام اقد اشش برض عقی النساء و جمع مفصل مبتدا بود و این بیماری هم مرض مزمن شب مقرون
و بعوض اعراض پیری و صد کونه عیب مشحون می نمود و از نزد سفر بغایت عاف و توانا کشته بود
و بان بیماری کونا کون مایک پس از معالجه و درمان شده بضرورت اورخان یک را بجنور آورد
و کفایت این هم را بجهده اجتهاد و استقام او تقویین کرد و چنان سفارش فرمود که اولاً متوجه غازی
ولایت ادره نوس تگور شود و در بدایت غزا او را مکتور کند زیرا که عم عثمان یک آئی عذی الب
بدر ادره نوس که دیموس بود شمشیر کرده بود و هنوز مجازاة و استقام آن خون نرسیده بود و در تسخیر
تاخیر بسیار انواع ایقاع و اسناد ادره نوس بطور رسیده بود اولاً مناسب چنان دید که آلتیغ
کلی از طریق مطلوب فتح نمایند و در بدایت شروع اولاً ولایت و قلعه آن کافو معاذ را بتبع مجاهده
بکشایند بعد از آن در محلیت فتح و تسخیر بسیار اهتمام کنند و هم بر ساه که بچین و پهن امروز و فردا رسیده بی
عایق و مانعی از هم بگذرانند لا غرور ان سح الدمر الشیخ ب فدا با فاضل النهر من سر
چون عثمان یک اورخان خان را باین خدمت دینی تعیین فرمود و جمعی از سپهسالاران معارک جهاد که
محل اعتبار و اعتماد بودند با او رفیق نمود و از آنکه کوسه تیخال و طور غودا کلب و شیخ محمود غازی و انجمن
ولد انجمن شمس الدین برادر شیخ اده بانی و مثال این غازیان بود لاجرم اورخان خان در حین توجه
بخدمت والد بزرگوار آمد و اسپند عا دعا و استمداد و تمت علیا نمود و با آن سپاه مجاهد و اعدا
دین مصنور و با حائل لشکری در راه حق سیکه جویش را ان مصور و رنده پر ناموس و عیور متوجه آن خدمت
اسلامی گشت اگر بنده کوشش کند بنده غرضش بسیار خد او مذکار و بر حسب اشارت
و امر پیری بی توقف با تمام سپاه و لشکری بخزای ادره نوس تگور و ولایت او توجه فرمود ادره نوس
لعین چون توجه جنین لشکر بر کین را بحقق دانست مقابله و مجادله با جنان جمعی و روز جنگ و پرتو ان نتوانست
و قلعه و ولایت خود را خالی گذاشته بکومستان محکم و پرا ارتعاع که داشت با اتباع و اشیاع با تحاف و غرور
چون لشکر اسلام بقلعه ادره نوس رسیدند قلعه را از حیا فط و کلبانی خالی دیدند و بطریق توفیق آلاسی بی
جنگ و جدل قلعه و ملکی بی تعب چون نعمت غیر مترقب یافتند و بی تشویش و توفیق بجای طفت قلعه و تواج و ولایت

آن شتافتند و در میان مواضع و قری از کرجیکان کافر صاحب و قوف بدست آوردند و محل کرجیکاه و راه
آن آرا محکا ادره نوس از و تحقیق کردند و فی الحال بدایت توفیق از سر و قوف و تحقیق متوجه کرجیکاه
و مغز آن کافران و عازم مقرومان حاکم اینا شدند و چون راه آن کسار بغایت صعب و دشوار بود و
رفیق سوار بران موضع سخت ناموار شست بسیار می نمود و اورخان خان اولاً جهت خود و لشکران بطریق
بیاده روان سازیدگی مرتب ساخت و بر مثال کبک کسار فرمان در پست و بلند آن کوه و مکر ناموار
لواجهت و بشارت افراخت چون اهل ملک هجوم این لشکر طوفانیک را محو ابر کهاران بر قلعه آن حبال
شواج ملاحظه نمودند و در غمیت آن سپاه دین پناه که از محبوب ریح عواصف تند و تری می نمود قادر بر دفع
و مانعت نبودند فی الحال اهل ملک با طاعت و انقیاد استقبال کردند و خون و مال و عرض و اهل و عیال
خود را باین تسلیم در حایت حروت و رعایت اهل اسلام در آوردند جهان کام و ناکام باید پرد
کجود کاکمی تی نشاید پرد چون ادره نوس توجه و اتباع و اتباع خود را بعین الیقین دید و نوبت توجه غازیان
باستیصال ادره نوس در هلاک او رسید خود با فرزندان و معلقان خاصه خود از علمان و عید دران خلکهای
خطه از پیش لشکر اسلام کزیران شد و با صراطیاب هر چه تمامتر از سلطت این جماعت دست و پا کم کرده روان
گشت ناکاه از چسب اتفاقات زمانی و بعوض آفات زمینی و آسمانی در حین مسارعت در طریق فرار و پشیمک
بلای ناکهانی بیای سمنه غمش برآمد و از کمر بلند با سب اسباب سلاح پرتاب شد و جنور نیز تارک اسنل
السا فلین گرفتار ذناب بلا ایا ب گشت و دران کرجیکاه از دست و شمشیر مبارزان باین اسلوب رستگاری
یافت و بطبقه زیرین جهنم راه روان بر بارکی اجل مبرم شتافت و دشمن اهل حق بان خواری
خود کجود کشته شد بعد از اری اهل حق را امر آنکه بدو است روز او شام جاه او چا و چون تواج و
معلقان ادره نوس هلاک او را باین قضای آسمانی بالمعاینه دیدند و بر عقب این بلای کمانی غازیان هم
بردم او رسیدند و لاسر ادره نوس را از بد کشف حبت نمودار فتح عینی حده اگر دند و تمام اموال
و اهل و عیال و انعمت آوردند چون ملک بی منافع با اهل اسلام باز ماند و نکند انشت قلعه را فایده نماند
حصار و قلعه را چون بنای دولت ادره نوس از بنج و بنیا د کنند و اسباب البیام و ارتباط شل کفار را از هم
پرا کنند و رعایا متوق را بدستور سابق بمقام باز آوردند و بمرحمت و معدلت تالیف خاطر همه کردند و
بجارت و زراعت و با آبادانی باز داشتند و سالیس عدل و ضابطه شرع برایشان گذاشتند و از آنجا اورخان
یک متوجه شهر و حصار بر ساشد و بنوعی صایب عازم آن کشور جنبت آسا گشت و بطریق مسعودی مقرون
بطریق الباب و در زمانی و حظه تر از زمان طلوع طلعت آفتاب بر سر حشره پیکار با شش نزول فرمود و بدو

معهود اطراف حصار را بعبا کر مضمون دستور و حضور نمود اگر چه ضعف حال اهل قلعه و درون شهر بید پیش لشکر اسلام نظور رسیده بود و اضطراب و زبونی ایشان بحالت محضه رسیده فاما اهل حصار چند روزی حجت استیقام بنا بر عهد و مواثیق و الیام عقود ایمان و اقراران امان بقصد بقی از اطراف برج و بار و اظهار زور بازوی کردند و جنگ جدا ان توانائی و ضعف را بروی خود نمی آوردند همه وقت در قدغم مبتلا یکی دست بردل یکی بر دعا اورخان بیک جهت تسهیل امر تسخیر و تحویل مملکت بحسن تدبیر کوسه میخال را بنا بر سوابق مصادقت با حاکم و مکتور بر سپاه بدرون قلعه بطریق ملائمت و مواسا فرستاد و اولابا کلام را در پیغام بر وعده الطاف و انعام نهاد و در انشاء کلمات جاشنی از وعید و تهدید پیغام داد و بر مقتضای حدیث نبوی و بقانون سنت مصطفوی که من آمن رجلا علی نفسه فقطه اعطی لواء العزیز یوم القيمة تسلی خاطر مکتور و جمع متوطنان بر سامع نمود و اعیان و اصول ساکنان را بقصد و مت و امان تسلی فرمود اما چون بدار اختیار رحمت ملکی و مالی و منایط نظام حال رعایا از وقایع حالی و مالی و زیر مکتور ضرر و پس نام بود و اهل حق بعقل و خود مندی از جمیع امثال و اشباه مرج و متمنازی نمود و بیکو مذکور از وفور افتاد و اختیار او در مقام احتیاط و احتراز بود چرا که در خاطر آن وزیر خود منمعدا و دلایل جنبد بمرتبه یقین رسیده بود که آن مملکت بلکه سایر ممالک روم منخر آل عثمان خواهر گشت و اکثر بلاد کفر مقتضای اخبار را خوار و رهبانان داخل حکم اهل ایمان خواهد شد و وزیر صایب تدبیر چون حفظ وانی از علم نجوم و کیمیا داشت و در امور عقلی و شواهد عقلی خود را صاحب تفرس و فطانت می پنداشت فتنش بر سیدی بکی لایزال فکرت در سپهر نهان تن و پرده افلاک در جن مطار کلمات کوسه میخال و مکتور علی الاصل عطفه و صلاح اهل اسلام را مرعی میداشت و تمام تمت و نیت خود را در اصلاح داشت پس بمرعت انتقاد صلح بر کاشت چون رای اهل مملکت و مصلحت عموم رعیت تابع تدبیر آن وزیر بصیرت بود و از اسپهر اشتقت فقط و نیاز و از امتداد محضه و کینگی در آن مدت دور و دراز بکی مردم را قبول صلح ناکزیری نمود لاجرم حاکم و مکتور را مخالفت رای جمهور و اعمال در مصالط مذکور میسر و مقدر نبود و با وجود اسپتیلار سپاه اسلام و موافقت وزیر و اعیان خواص و عوام توقف در صلح از طبع عقل دور می نمود نظر و مکتور بر سپاه در قبول مصالط و تسلیم قلعه و مملکت از کوسه میخال نصیحت را تلقی نمود اما از اورخان بیک چنین التماس کرد که از روی جو انحرادی و وفای عهد که در جمع ملا و ادیان موجود و خصلت محمود است خون و عرض اهل و عیال و رانگاه و بعضی از نفایس جهات و اموال که بمیرا باشد بامن و سلامت تا بکنار دریا و معبر استنبول رسانند و او را با تمامی تعلقات مذکوره بی مزه

ترکان و توفیق بیگ کران بکشتی نماند و فو و عهد مکتور باشد ارجا آری و کر نه مر که تو مینی سپه مکتوری اند کوسه میخال عهد و پیمان و خلف و ایمان اورخان خان را بر حسب مدعی مکتور تعدد فرمود و مکتور هم بر قول و شرط کوسه میخال بنا بر سابقه محبت صادق و اعتماد نمود اما جهت حق الطایفه و خدمتانه رعایت جمعی از مردم و بقی که از مجاهدان رفیق طریق مکتور کردند و مکتور را با توابع بی دغدغه خاطر و توقه باطن و ظاهر بسا حل دریا و کشتی رسانند کوسه میخال با مکتور مقرر داشت که مبلغ سی هزار فلوری رز سرخ بخدمت او و رخان بهدیه فرستد که بمقتضای غارت اموال او بر غازیان قسمت نماید و از روی توجه و التفات تمام او را محافظت و رعایت فرماید مکتور که از رعایت خوف و اضطراب طلب زیاده برین مبلغ را بر صد می نمود باین صلاح بغایت راضی و خشنود بود فی الفور آن مبلغ را بر سپیل تحفه بخدمت او و رخان بیک رسال اشته انواع تبرکات دیگر بر آن فرود و او رخان خان خود را در مرعاة عهد با عدو از زمره و الموفون بخدمت ادا عا بدو ا معدود داشت و وفا را بعد و ایمان تعدد و الترام کرد و مکتور را فایز بامانی ساحت لواز مروت و امان بجای آورد و بر مقتضای عهد او را بخدم و شوق سپرد تا محفوظ و مامون او را کنار دریا رسانند و بعد از توجه مکتور قلعه و حصار را بقصد افتد از سر کرد و ایندند دشمنش کره کریر گرفت پای بیک اجل سبک کام است اما اهل شهر را بامن و امان و مرام و الطاف بی پایان مرعی داشتند و چون ایشان بر رغبت خود میل عیبت و محکوم بودن این دولت نمودند توفیق بیج آفریده را با ایشان بیج وجه بکنداشتند و جان اهل حصار را حمایت و وقایت نمودند که یک فلسل حمر از رعایا و ساکنان آنجا بغارت رفت و یک رشته تاب بیج پیرا از مردم آنجا خسارت نشد و جهت خاطر جوی سپاه مجاهدان و جبهه و تدارک طمع غازیان در مقابل مل عیبت که در موضع تاراج و اشتهاب می نمود و غزاة و مرابطان را جستم داشت اعتمام آن اموال و اسباب می آن مبلغ سی هزار فلوری که تحفه مکتور بر سپاه ادا نمود با بسیاری از اسباب اموال و فزاین مکتور که در بر ماند بود از آنکه از رعایت اضطراب و اضطراب عدم مساعدت اسباب از مطایا و دواب در آن حالت سهفت بغیر از نفوذ و جواهر حمل و نقل نتوانست کرد و مبالغی دیگر که از رزمنج و نفایس متعه و اخلاص کس و زیر مکتور بطیب خاطر خود بر سپیل هدیه مجلس اورخان آورد و همچنین جمیع اموال و اسباب سپاهیان کفا که در مدت تمادی در بندان و حصا رنقط و کینگی و سایر اراضی سلاک شده بودند و جوی و کلی آن جوی اموال در حیطه ضبط وزیر مذکور بود بیکم را بخدمتانه و هدیه خود الحاق نمود اورخان خان هم جمله آن اموال بقتسمت عدل میان غازیان و مجاهدان تخصیص و تخصیص نمود و بنوعی در انقاع و بکجه مندی عساکر اسلام و مبارزان جهاد اهتمام و اجتناب فرمود که بر بقدر غارت شهر و حصار بر ساکنین قدر که بکسر خط و نصیب

رسیده پیشتر متوقع نبوده و در کفایت وصول آن وجه اموال جلال که همه از متعلقات بیت المال بود و در وقت
خدمتی پسندیده بجای آورد و بوسیله آن خدمات مقبوله خود را در نظر او بخانی بخت مقبول کرد و پیش
پیش از اسلام قابل قبول بود **پیش از آن** قصتها نیز **پیش از آن** که در لشکر او فساد می کرد کس نبودی بآن شه را کون
و اهل بتدبیر و کار دانی تمام و در طریق محبت و جو اخلاصی اهل اسلام بر جمع اهل آن مملکت راجع بود
نشانه محبت دین حق و الفت او با اهل ایمان در ناصیه اعمال او واضح می نمود و در چنین محکمه و محاوره درها
جاست و مجاوره او رخان پیک را آن طرز کلمات عاقلانه و موضح حکمت موثمنه آنه و وزیر مذکور بخت
پسندیده افتاد و میان امالی و اعیان برسا و ارجح و خیر و خیر عالی خود راه داده و از جمله محاکمات
که فیما بین او رخان خان و طووس جاری شده بوده و بآن سوتی کلمات سبق رتبه و در و استی و ذراتی او
استدلال نمود این سوال و جواب بود که او رخان پیک از و پرسید که به بنیت اصلی و باعث کلی بر تسلیم
قلعه و حصار بر سپاه بود و مکتور چگونه از حفظ مملکت عجز و یا س نمود و جواب این بخت وجه وجهه بمناسبت بعض
سپاه نیز که باعث بر تسلیم حصار بعضی ب باعث ظاهری بود که فهم نمودن آن بآن بدیده مقتدی است و بعضی
اسباب باطنی بود که زوال ملک و جابه همه خاندانهای دولت البته با مثال آن معانی منتفی است **اول**
اسباب ظاهری آن بود که عثمان پیک غازی دو قلعه استوار بر دو طرف برسا تعمیر نمود و حاکم و مکتور
مارا و انکی و رشدر فوج و منع آن نموده و بتدریج هزار مردم آن دو قلعه بخوابی و جلا رعیت از نواحی و
ولایت مودی شده و چون اطراف حصار ویران گشت کار معیشت مردم شهر و قلعه مختل و محضه مشی گشت
و درین مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل و عیال بهلاک شدند و بقیه مردم که اینها را از خضره قوتی بود
از ملاحظه حال اندوهناک گشته و چون مکتور و حاکم بر رعیت مشفق و مهربان نبود و با مردم حصار تنگنا
می کردند و اتفاقی نمی نمود هر آنکه میان حاکم و مکتور موافق با متداد کشیده و ارباب اعتبار را با آنها
رای جمهور تسلیم ملک و خلاصی از جور و ظالم نهادی مکتور بخاطر رسید **بیت** شاه را از رعیت است اسباب
ز آنکه دریا ز جوی جوید **چونکه** امسال آب گشته در ده سال دیگر که پسته باید مرد از علل ظاهری که مکتور
و حاکم ملک را شعوف بر جمع مال بود و غافل از ملاحظه عاقبت و مال از اول تا آخر همیشه محنت خود را در مصروف
بناشتن و از این از نفوذ و دغان می سروده و در ترتیب مصالح ملک و لشکری مقصود و معتبر می نمود تا آنکه
از اخذ اموال و جمع منال او در مملکت اسباب محیث نایاب شد و در محل ضرورت و محاصره آن وجو
خانه در میان آن ملک خوابه بمنابه معان می شد در نظر خود **نظم** ملک ویران و کج آبادان
بنود و طریق بی خردی **چونکه** در زیر ملک دست **چونکه** درخت از باد **سیوم** آنکه چون دالی

ملک را جوهر دل بشوآت نفسانی آلوده کرده و پیوسته چشم بصیرت و دیده بخت و دولتش از مصالح
و سپاه آسوده و نموده شود البته هر چه زودتر آفتاب دولتش در آن حال خواب آلودگی بشام ضلالت
روی باخول و زوال خواهد نهاد و تا چشم بر کسنا یر عرصه ملک او در غرضه هلاک خواهد افتاد و حاکم و مکتور
ملک مارا همه اوقات عمرش صرف عفلات از مهمات دولت می بود و با وجود دوام شہوت پرستی در
هر امری متابعت رای معیبدان می نمود و با ضلالت اهل فساد و بنیاد بدعتها و ضلالتهای نهاد و پیوسته بدین
مرکز از روی محنت داد و دل نمی داد **بیت** بسی بر نیاید که بنیاد خود را کند آنکه بهنا و بنیاد بد
جهارم آنکه چون حفص در فتح مد ار کرد و آنکه ظاهر امشود ست و بلندی و بستی این جرح بوقلمون که در کردیش
او محمود ست البته بر سپیل تعاقب او واره و بر طبق تبا و بت کوهها را باعث بر احفاض و دولت و اسفا
رایت و مکتبی دیگر خواهد بود و نشانه صعود و کوبت اقبال و نمونه صعود فلک اجلال پیش دیده را صدان
احوال رو رکا و متقلب الحال از مر اصد افعال و اعمال اهل حکومت و جلال بد است و آیات زوال
نعمت ملک و مال و علامات اختلال حال صاحب جاه و جلال در آینه خاطر ارباب انش و کمال سوید است
و درین مدت که آفتاب دولت خاندان عثمانی برین حدود و اقطار بنیاد ظهور و اظهار نهاد و پرتو شمر
چنانکشیایی ایشان بر دیده مظلم این دیار کفار افتاده و مورد شوارق اقبال موافق خالد حضال ایشان بر
نقطه اعتدال عدل طالع است و سواطع افضال از مشکوه کف عطا و نجه کیتی اصوات ایشان بر عرصه دلهاو
دید مالمع است و هر چند حق سبحانه و تعالی نعمت ملک و مال را بر ایشان شمره و وسیع نموده و ابواب فضیل و
عطای بی انتها خود را بر روی اخلاص ایشان نمکشود ایشان نیز شاگرد و سپاس داری آن مومنین بعد
و مردم داری افزوده و بدو باد **خبر** **چون** **کما** **احسن** **الند** **ایک** بجهت انقیاد و اذعان نمودند تا حدی
خواطر قدسیه بلکه جمع نفوس پسندخواه کافرو میمان بلکه کافره و دوستان و دشمنان بقبول احکام طاعت
ایشان بطوع و رغبت مایل و طالب گشته و بر فامیت و جمعیت که در ظل محنت و کمیت ایشان است
عامه بر ایا و کافه رعایا و حوای و راغب شدند و بنا بر آن لشکریم اهل عالم تمکین اهل این خانواده بر سپند سرور
و شاهی متعلق گشته و سپاه دلهای ارباب الدار و الی النبی تعین این طایفه در قدر قدرت و علو رتبت جایی
متوافق شد **نظم** بهمت از اینجا که نظر ما کند به جاره نباشد که اثر ما کند به سمت جند نغیس بی غیا
با تو بین تاج کند وقت کاره مر که درین خانه دمی داد کرد به خانه فردای خود آبا و کرد و کرد و عقل از بهر آزاد
پیچ منو خبر از داد نیست
در بیان جاری احوال در او ان ارتحال و زمان
اشغال عثمان پیک غازی و سبقت طبع و اکاهی از الهامات الهی در حلول موعده رحلت از مقام منزل قباد

و نشین این ملک می نزی و گفت ر در تالیف جمعیت میان اعیان اعوان و انصار جهت انقا
و اد اوصاف با نضای آن را بتوفیق ولایت عهد خلافت تحلف صدق خود او رخا خان جهت مصالح انصاف
و کبار از عموم مفهوم حقیقت مضمون کل نفس ذائقة الموت ثم الینا یرجون و از عنوان خطاب و منکوب
فرست ابواب و کل اجل کتاب بر صفحه غیبهای ضایع الوالاباب جهان مصور و فرشته که در
بقای ترکیب این جاد و بار ابدان انسان از اساس پدیدار عناصر و ارکان در نهایت استیقام و متانت
باشد و اگر چه ترتیب سرآستان این حیات دنیا از تند باد حوادث زمان در غایت صیانت باشد
اما البته انحلال اجزاء اصلیه در آن سیکل جهانی بکریست و انحلال اعضا و اولیه این مرکب بار بالعضال بعض
روحانی از جوهر روحانی حق نذیر است چرا که درین ترکیب بدن جسم و جان و این طلسم کفیه روح و قالب ابدان
هر چند که در نهایت النیام و امتزاج بیکدیگر بسته باشد و بر وابط اعتدال مزاج بهم پیوسته شود لکن لایزال
جز شریف نورانی و جواهر لطیف آسمانی را میل صعود بطارم اعلای علین و جرم ظلمانی و کثایف بیولانی را
میل مرکب سفلی زمین همیشه مقتضای ذات است و لوازم غیر مغایر آن نشأت مختلفات و لذات ابر حیط
در ایام عمر و زندگانی و تسیرات طالع امتداد عمر دولت و کامرانی اگر چه برونق مامول و بر طبق خاطر خوا
و مساول افتد فاما اقتضای صفت امکان و مشای خلیلات ابدان لایق مرتبت خلود و دوام نیست بر حیات
مضب تباید و خلود در عهد نایم نه چرا که حکمت ازلی خدایان آنست که همیشه صورت بر مبرست در آینه اجل اشک
کرد که کل شیء لک الا وجه و دیده غنوده عقل از طنین کوس چیل پیدار شود که الناس نیام فاذا ماتوا
اشبهوا شعرا با سدر یک کم ثبت در تب قد کان یوم بالذات والظ طارث عقاب النیامانی
مضار من بعدا للویل والرب القصة بنا بر مقدمات سابقه و قضایا صادق و چون زمان هذای چون
حکم اذا جاء اجلکم فلا یتأخرون ساعة ولا یتقدمون در شور پنهان احدی و عشرون و سبعمائة که در
ایام عمر سلطنت و جهانشاهی ابوالجبارین عثمان یک غازی بیست سال رسیده بود و سن مبارکش بریز تو
یا ایها النبی المظلمه ارجی الی ربک راضیه حریفه از درگاه بقا پیغام بشارت تقابکوش انبیا و بسم جان
آگاه او رسانید فاما بتوفیق الله تعالی مدت حیات دنیا را حرف ماضی الای که کرده بود و پیشرو اوقات و
زندگانی را بنشر دن پیری و خشودی خلق خدا در ایام سروری و شاهی فرموده و از صفای این خاطر و از حلا
دیده سرش چون همواره در حدوث و قایع آئینه بمشراحت و واقعات حقیقت حال را عینه بود در
خندگاه رویایی و منای مشغول اجل موعود بدیده شود دیده بود و بنا بر آنکه نقضای صیبت جیب و ادای
که بکوشش ششیده بود در تهیه اسباب رحیل مبادرت می فرمود و اقدم ممت بصناعت ناپایدار دنیا

بمال زاحله ارتحال بملک قدم کرده و روی قبال مبارکاه عالم پناه الرضا بالقضاء باب الله اعظم
آورده می گفت که ارجان عاریت که بدستم سپرد دوست روزی خوش به بینم و تسلیم می کنم
و جهت و صایا عادلانه و نضای مشفقانه بر سنت اسلاف اشرف احصا جمع اتباع و اخلاف حمیده اوصاف
خود نموده و اتفاقا در خان یک در آن نزدیکی بعد از فتح بر سا بخت بد روزگوار آمده بود اولاد او را
آورد و جمعی دیگر از اعیان مجاهدان و قدما انصار و اعدا و انجمن خود گرد کرد مثل شیخ اده بانی و انجمن
و انجمن حسین و طور غود آب و صلحوق آب و مولانا قرا خلیل جاندر لو و قرا غلامی و غیر هم و اول صیتی
که بآن تکلم فرمود این سفارش بود که با قیامت سنت جهاد و ادا امت غزاد میدان اجتهاد و کوا شریعت
پروری بر پای دارند و شیوه خدمت ملت اسلام را همیشه بعد از و بر جای آرند و گفت که مرا حق بجانب
و تعالی توفیق اقدام لغزوات و مجاهدات و امداد فتح ملابو اسلامی بدوام محاربات با ارباب
کفر و ضلالت داده بود و امید واری بفضل و عنایت الهی دارم و بحسن ظن در اخلاف و اعتقاد
خودی بنیدارم بروقی قضیه کلیه حکم الاصل یسری فی الفرج همیشه در راه ملت و شرع آیین سنت غزوات
و قوانین مجادله با اهل کفر و عناد درین خانوادہ پیغمبر مستقر باید و چون وعده الای غنایات سالی
و استقامت پسند سلطنت و شاهی و استقامت ملت پیغمبر حضرت رسالت پناهی در شان این خادم
شریعت و فرزندان سعادت مند با نجا رسیده و آغاز صدق آن میعاد از زمان مهلت حیات
این فخلص ملت بنویسند بنیاد طور بخداد و امید که تا ابد الایا و برکات دولت جهاد درین خانوادہ
باقی و مستمرا بماند چشم دارم که بعد از این نام ملک و دولت برین قرار بود پس هر روزی
که نظر ممت بر تحقیق این نیت و توفیق این امنیت بر کار د یقین که سعادت دینی و دنیوی فایز
شود و سلطنت صوری و معنوی احیاناً گردد و و که دم از تصور که از طریق مستقیم موروثی
عدول نکول و زرد در سلک زمره و من ذیبتی قال لایال عدی الظالمین در روز حشر و نشر محشر و باز
کرد و شعرا مضمون او بقوا علی آثارهم خلفاء و السیة معقبه لکروض العذر و بعد از تقیم و صیانت
نضای با عامه بر ایابا و رخا نیک کھنص خطاب نمود و با او از روی محسراتی جهان فرمود که ای فرزندان
نور دیده و ای خلف بر تبت خلافت رسیده بیت ای کان کبرشاده من نیست من و نیست زاده
انیز دجودت نگاه دارد از چشم بدت نگاه دارد بدان که هیچ آفریده از ملک و مالک از دایره حکم
کل شیء لک تا اکنون پروان نموده و بخواند و هیچ کس هیچ تدبیری خود را در کشور نیست نصرت
فدای حیات از لطات پر آزار حیات مامون و مضمون نه ماند و بخواند بماند بیت

فلک را انداختن شد شربت **ما** نشاید کشیدن سر از سر نوشت و اکنون بکس سلطان قدیر و بامر
 حکیم خیر چون از درگاه عالم پناه **انا** الله صدای ندای اجیواد **ای** الله بکوش اثبات رسید و بجهت الله که
 دل و جان و درگاه و بیکاه از بشارت نامه **لا تخطوا من تحت** الله در فتحگاه امید واری معونت
 آر میوه و در اجابت دعوت آگاهی از روی آرزوی تمام بدولت بقار با بقار و وصل بر دوام
 می شتابیم و بهیچ وجه کردن مطاوعت از سلسله تقدیر نمی آیم لیکن قطع تعلقی از جمیع جهات دنیوی
 ملایم و مناسب این سفر معنوی است. اما تعلقی تمام و نقد مالا کلام جهت اقامت امر دین و ادا
 شعایر شرع مبین درین دم آفر در دل مانده است و بروج مجرور از تعلقات و دلبستگیها بکارها و دغا
 و خدمت ملت غلامنوز خود را از مانده بجا که امید واری تمام جهت بصاعت شفاعت بنوی باین
 خدمتکاری و طاعت محتوی بر مجاهده فی سبیل الله است و وسیله تست با ذمال افضل مصطفوی همین
 چیز روزه عبادت غدا و جهات خوسیات و گناه است اکنون اسپد امت آن شیده
 تشنه و در یقه نقرع نسبت بار و حانیت سلطان انبیا و شفاعتخواه عاصیان از موحده و جوا
 باین معنی میسر است که در دم بسین و فی سبیل الله فی تقویض ولایت عهد و تقلید خلافت بخلف خاندان
 کرده شود و مقتضای سنن خلفا را را شدن در حالت اشغال پسند امانت و پیشوای نجایان بسختی
 نموده آید هر آینه چون قابلیت این رتبت کسب ارب و استحقاقی سوای خلف خاندان مخصوص است
 و نظمت پدری بی خود واری تو درین خدمت اسلام معذور اکنون بشهادت خدا و رسول خدا و
 بگو ای مکی محض از احباب و اصدقا امانت خلافت و دویعه سلطنت را که حق پیچانه و بقای
 باین سبزه خود سپرده بود و بقلد آن پسند جهت اقامت و فیض جهاد امر کرده ام و زبوتای فرزند شما
 تقویض و رجوع کردم و خیاچه این رتبت نیابت و خدمتکاری جاه بنوت را بتوسیر دم و تو را بخیر
 و چشم داشت از بختناری توای فرزند آنست که جند وصیت مرا بر منلت سلطنت و جهان داری مرغی داری
 و ما اکن آن جلد و صایار البتجای آری از پذیرد شوی برسند کردل نمی ای پس برین
 آنکه در جمع واقعات دینی و دنیوی و در جمله مقاصد صوری و معنوی من و او را در جهان است
 پیشوای اعمال و معتدای افعال تو همیشه تا نون شریعت مصطفوی و اسلوب طریقت بنوی باشد و از ان
 جا و به پیغم **ما** است **ما** امرت عدول و مختلف تمامی و در هیچ امری بیرون از قول خدا و رسول و
 ایمه دین بر روی دولت خود ابواب تقصیف و تضلیف بکشایی و در امر که حکم شرع مبین بر تو
 رسیده باشد و مر علی از اعمال دینی هنوز بتو نرسیده باشد کفایت آنرا از علما و ائمه دین و ارباب

حق و یقین استعلام نمایی و احکام خود را با و امر و نواهی شرعیه توفیق نمودن التام فرمایی که **ما** است
 اهل الذکر ان کنتم **لا** تعلمون و این وصیت کلی است مشتمل بر تمام خیرات دنیوی و سعادت اخروی و آنکه
 جز دنیا و دین یادشمان با تباع دین همیشه واجب الاذعان **ان** الله یامر بالعدل و الاحسان است
 و متابعت احکام شریعت جمیع اقسام عدالت را میسر می است و ملکه عدل دوام ملک و سلطنت را در دست
 و داعی است و اما اقسام احسان در کتاب آسمانی مذکور
 و نزد علما حقایق شاعر مشهور و مشهور یقین که تحقق بلکه احسان موجب کمال و باعث جمال پس انسانی است
 و مال حال محسنات مستغنی سعادات و دویانی است و معنی بخلق اخلاق و صفات رحمانی و آنکه نشانه
 احسان انسان را خون هیاه کل بشری می است و جانی اما آنچه جان احسان است که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم بحقیقت آن اشارت فرموده که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانک
 را که نه گاه که محسن با تخمین حالتی محقق باشد و جان احسان با اذواق افتد خیاچه و جمع عبادت مطیع نظر
 خود را مقصور بر بشود و وجه جمیل حق کرد اند تا آنکه در هر حال حق را بر خود ناطق و حاضر مطلق داند البته جان
 محسنی محبوب صیتی آفریدگار است و منظور نظر عنایت کردگار و کلیه کریمه **ان** الله یحب المحسنین از آن جهت
 اشعار است که از چنین صاحب احسانی همه حالات ظاهری و پنهانی بروی رضای رحمانی خواهد بود و جمیع
 در ضمن چنین احسانی اندراج خواهد یافت و تمام مکارم اخلاق را هم با چنین صفی امتزاج و از ذو اوج خواهد
 بود و احسنم اذ نلت المباحی و بهل شمس بکون بلا شفاع فاحسنی که بصورت احسان انصاف
 دارد و حنان است که همه خلق و ملکه اکرام و انعام و اعمال شفاق و اتفاق بر خواص و عوام مخلوق و مزین
 باشد و یقین بحسن صورت احسان محبوب افراد انسانی شود که **الا** ان عید الاحسان
 و هر گاه که با نواع نعم ظاهری و باطنی که حق جل و علا با و انعام نموده بر وفق و احسن **ما** احسن الله
 انبیا نوع بلکه انبیا جنس را مخطوط دارد و مکی خلق را با خود در ان مویبت آسمانی شریک بخار و دویان
 صفت هم بتجلی بخلق رحمانی کرد و باین شیمه کریمه در سبک فیض بختان عالم روحانی در آید که **الا** ان
 رحمه الله قریب من الحسین بآن اشعار نماید و احسن و جیه فی الوری و جیه و ایمن کیف منکم منکم
 آنکه نزد حضرت حق جل شان و دویعه خلافت چون اعظم و داعی آسمانی است و امانت سلطنت
 و شاهی که اجل و اجلای مواهب مناصب و مراتب جاهی است زیرا که از غایت جلالت شان این
 رتبت بلند و از بیابست درجات این پسند از جمیع بعضی محققان تفسیر منطوق کلام وحی نشان **انا** غرضا **الا** ان
 علی السموات و الارض و الجبال فانین ان یخلفنها و اشتغق منها و حملها **الا** ان انسان بصانت امانت

خلافت بر تل کرده اند و هم خصص آدم را میان نفوس شریفه لطیفه **انی جاعل فی الارض خلیفه** بر من معنی
تطبیق و تمجیل فرموده اند هر گاه چون این و دیگر احضرت رب الارباب بدست مقتدی این سبزه
خود سپرده بود و شرف خدمت شریعت را بوسیله تقویض این امانت بعهده این خدمتکار و من مصلحتی
کرده بود و بعد از وفات و استیضاح در وظایف این طاعت ببلوازم انقیاد و اطاعت اقدام نموده شد
اکنون که حالت و دواعی این انجمن الفت و اجتماع است و وقت انقطاع از تعلق این ششمین منزل الاجماع
بر یمنکان از اهل ایمان خصوصاً بر ذمت توای فرزند موید بطالع مسعود و محبت جوان محکم است که چون
مقتدی این امانت سبحانی شوی لوازم و شرایط امانت داری بجای آوری و مجمل آن شرط رعایت عدل
و احسان است و مفضل آن زیاده از حیطه احصا و ضبط انسان فاما آنچه اصل ابابند سلطنت است
رعایت شفقت و رحمت است در باره زیردستان و مراقبت حال تمام خلکو مان و نشیبان خصوصاً جمعی
از سپاه مجاهدان دین و کرمی از جنود موید شریع مبین چه از آنکه که حقوق سبق خدمتی درین خانواده خلقت
دارند و خواه بعضی که بتجدد جهت از دنیا و موات محنت و امید ادایام حکومت روی قبایل مبتلا بعت
این دو دمان عدل و نصفت آرند لیکن قدما را که با اصول این خاندان در مدت روزگاریم حتی و
ثواب مهاجرین دارند و هم حق انصارت و فخر مقتضای **و السابقون السابقون** اولیک المقرون
با این زمره همایون نهایت مراعاة و موالاته معی داری و جانب آن جماعت را بهیچ وجه فرو نگذارنی
و اولاد و احفاد ایشان را خالصاً لوجه الله در سلک و عداد اولاد خود شمار
کنوی را کن از کبر باداش که خود گوید کنوی نمیک باداش و دیگر کس از انبار روزگار از سایه
اقطار و امصار با مید این خاندان اختیار جلالت او طاق کرده باشد و در زمره متابعان این دولت
در آید و دلداری ایشان بصنوف مردمانی فرمای و هر کس از اعلای و ادانی را بقدر لایق و منزلت و انجمن
و فیض انسانی نمایی و بحسب اخلاق و با لفاق ارزاق و اشتیاق صید خاطر مریده همه کرده در لبای
بدست آوری و مطیعان صادق و جا کران موافق را از نوازشهای عالی بمانند خود محسوس
و معاندان و منافقان را با خلصان صادق و لا عتقا و هیچ غرضی از اعراض نمودی مشارک و یکسان
نداری **شعر** طلعت فی دج العلی حتی اذا جبت النجوم نزلت فوق النوقده فانعم کلکینک الی کینیتما
قال جوی لک بالسعاده فاستعد چون این نصیحت ابو الجاهلین عثمان یک غازی تمام مکارم اخلاق را
حاوی بود و نکند اشت این عمود و وصایا با سعادت ابدی مساوی می نمود در حالت باین
و کوته وصیت اختصار نمود و جمع فرزندان و معتقدان را و دواعی فرمود و دیدنای باز ماندگان را

از اشک و دمام و دواعی نمود و بحسب فعل و قول متصف بمضمون انما یبذل و ان الیه راجعون شد چون سلطان
روح علین آشیانش از ارایسی دار الملک بدن عنصری میل توطن بوطن مقوری آبا و علوی نمود و بنیاد دند
و مکن در مسکن اصلی از ممالک معنوی فرمود و جنود ارواح قدس و لشکریان ملائک ممالک پس پسند
عزیزت و جاه او را برار یک عفو ان برداشتند و منزل و آرا محماه او را در فردوس علی بر حمالی تقادر
کشور بقا مقور داشتند و می گفتند **یوم الیناح لقد البقیت ناکحه** احشاً و نابد امن و کوا قطح
لا جوم بر قاعده شریعت و بر آیین و دینیت این میکل جسمانی و قالب سادات انسانی که شاه نشین آن روح پاک و معطر
تمکن آن کرمه تابناک بود بدست اخلاف و اعتقاد خلافت انساب باید اد ابتاع و کشتای مجاهده تاب در
خون مامون خاک پاک بخون شد و در سرزمینی مطاف املاک بود مد فو کشت و جند و زبیر بقره سنت مصطفی
علیه السلام الا و فی مراسم غدا و ماتم و لوازم ندیه و الم سلوک شد و بر سر مزار پر انوارش قرات قرآن و دعوات
و تقیم قربانات و تصدقات کردند چون مردود دید حقیقت پین او درین برای مجاز بد و شمع بزم سروری و سرور
روشن و تابان بود و بهر دو بازوی کامکارش بر سر و پایدار در جبهه جهاد اری بقوت و توان بود و جمعی از
اعیان اعوان سلطنتش که سابقاً مشرک کور شدند و کرمی دیگر که جهت قوام امر دین و بقویت احکام شرع مبین
در سایه دولت عثمانی بنیایات بی درغ منظور گشته بودند مثل آن عابد ولی شیخ اده بالی و مولانا اعظم
مولانا قراخیل جاندر لو و طورسون فقه که قاصان ممالک و عساکر بودند و مولانا نجفی فقیه که امام دانت عثمان یک
بعد از چند کا که بدن پاک بر پشت او را بخاک سپردند باز بر طبق وصیت عثمان یک بخش او را نقل مکنند کشتو شهر
کردند که در زمان کفار معبد عظیم مشرکان بود و همین اجتهاد عثمانی از او در عداد مساجد و معابد مسلمانان
نمودند و غرض اصلی از آن وصیت آنکه بآن وسیله که معبد اصنام را مسجد اسلام فرموده بود و خالصاً لوجه
در راه دین اجتهاد و اهتمام نموده در روز عرصات و یوم حساب که بهنگام مجازاه حسنات است آن عمل صالح
او را بمقتضای **اولیک** **یدل الله سیاتم حسنات** موجب قربات گرد و تابان در بخدمت اسلامی از سعادت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخط او فی بهره مند کرد و در ملک بقا از روزنه منور بیت الله مشاهیر
لقا آن سلطان به دوسه از روی صدق و صفایانید و بر وعده پویشات بشره المشانین فی ظلم اللیالی الی
المساجد بالنور التام یوم القیمه از شبستان عالم امکان و ظلمت آبا و ملک بدان این تیره دان متوجه
دیار قدس و عالم انوار باشد و در سلک اولیا و شهدا بمشاهده دیدار رسد و من اوفی بما عا
علیه **الله فیوته** **اجرا عظیماً** **شعر** **یا ارحم الراحمین** **تقها فقد ملکک** به **انجوبة من مجلس النور**
لا تزد ان اشرقت مضاجع **فانها من منازل النور**

W

بسم الله الرحمن الرحيم برجل وحی جو عنوان شدن نوزده حرفت الف منشأ شمع پرایت الف اللات رهبری شمع مجد خداست ناموران برده ز نامت نشان مورمن و کافر همه از خیل تو کر چه نه فرغ رخ دین تو کفر با سلام بسدل کنی ملکت دین را بهم آری جان ظن خدا اسم شه انجاست صدق متالی که گنم قریع سمع	سرورق و فقر حکیم منتخب آیت قرآن شدن مجدد آن عالم و یک مبدع شمره او بنی بجراغ اجتهاد مقصد ماحق و هم او در کمال گشته عیان حسن تو در پیشان جله جان طاب یک میل تو کمر همان بنده مقهور است نور بظلمات سوختگی در شکم حورخ شود تو اما نور حق از لوح شمع در نظر عقل فروزم جو سمع	مطلع انوار قدم دکلام نقطه با کرده بنی کلمه خراج مر الفی آیت توحید و آیت شد الف بسم نهان در دهان شمع فروخت بهر منبر جوخ و فلک نقطه کلک شده تا که قبول تو و کی رد باب کر چه رخ کفر تو کردی کسب ملت دین را تو کنی سر بلند کا به خشی یکی سیدی شاه چنین نایب پیغمبر آیت صدقش بنام عیان بود جو عثمان و لایق	فاتحه مصحف وحی انشطار نکته توحید در آن نقطه درج مر رقی منبع آب حیات تا سر توحید سراید زبان ختر فرازند احسن اثر ملک ملک کو مرسلکت شده با که تو در جلو و یکی در حجاب کا به جلایمیش نبجو تا دولت اسلام بتوار چند تا که کند شاهی و دین پروری دولت انشاء که دین پرور است از اثر شاهی عثمان نیان
عمر شدش صرف براه خدا کر چه اجل از ریشش رسید تحت خلافت خلف داود گفت دم رفتن ازین خاکدان عالم قدس ارج نه جایست اول آن عدل که پیدا کنی دم جو فرو برد لب ظاهر	در ره حق کرد دل جان یافت ولی ابره از آن کو مر شاهی بصدق داود کم نشود دولت ازین خاندان لیک تعلق الم آدوست سنت قانون من احیا ختم برن شدنش اخوس	بهر خدا بس مشد داود کرد ویدر حسیخ ارج باو خفا یافت که از شدم بری جو ای خلم چون سپاری خاک با به تعلق بودم موثر دار کار و گریست جها و آید دعوت نزد آن جو نعمان	خاطر ایمان بفرشاد کرد پر و کردون علم مصطفی خوردیکی غوطه دین بحر شرف تا کنی جانمن اند و دناک این دو وصیت ز برادرش دار چند کنی در ره دین تا توان نوبت انتقال باو جان

نقد خلافت حو باور خان مر بخش راجو در کوش کرد شاه فراموشه و صاف اعتقاد پادشاه ملک عدالت شد او روز فزون بود جواقبال او قصه مر شاه ازین خاندان	از بدن ملک باو جان جام خجوت رکنش کوش کرد بود ولی فضل جهاوش نباد صاحب منشور ولایت شد او شده ابدی سلطنت آل او یافته ترتیب ازین ناتوان	بود جو اورخان شمر کوزاد داد و دوش کرد بی روزگار کو مر شمع از رخ او درو دولت دینی کرد دین هم آیت رحمت بر زمین کرد هم از ده و فضل عظیم آید	پند پر سرچ زرقش زیبا و رایت دین کش از و پاد ار از دم شمش رخ دین پر سرخ صورت و معنی بجه آیین هم بعد و شمع یکن سر کدام ختم گنم نامه با ثمار ش
با و ملک بنده فرمان او منظر نظم ارج بود طرفه کاخ و لهذا فیصل به الفضل بقوله تعالی فی فضل الخطاب	با و ملک جهاوش دیوان عمره تراست قضای طرح در این باب کتبش ثانی	خبر عادل دل علمش خند صرف کن او بر غمان بیا وصف شده و فقه او و جها	نشر کن کو سر نظم از بنان نشر کن و رو بنضای کشاد و لهذا فیصل به الفضل بقوله تعالی فی فضل الخطاب

اولو الالباب کتبش ثانی
از کتب کتاب الصفات الثمانيه فی اخبار الخلفاء العظامه
اعنی و فقر ثانی از تاریخ مسمت بهشت و ذکر
سلاطین عدالت سرشت ازال عثمان اسکندر ایدار ایک الخفران
کما کن سلطان ازمان علی سر بر
خلافه نوع الانسان و ان مختویت بر بیان مبادی کتاب در شرح اوصاف مکارم انساب و نعوت
ملکات و احساب ملکی انتساب ان فیصد دوم از قیامه عصر مسلمانی و ثانی شان عثمان اعنی ان خسر و کشور افرازی
و پسر و معارک منازعی سلطان اورخان غازی قدس الله تعالی مضجعه و نور مقبره و مرجعه و ان مبادی مشتمل است
بر یک طلیعه که در شرح حکمت استعالات خلافت و عالم به اریست و دو مقدمه که منتهی فتوح ابواب جهاندارگی
و مجد و استان که مشعر و منجر است از تفصیل غزوات و فتوحات ان مجاهد مضمار کفر پر داری و ان مبارز
میدان دین پروری و شرک کدازی طلیعه مایون صیده در ذکر سر و حکمت اسباب استعالات است و در ترتیب
تخلات انسانی و در بیان علل و بواعث اتصال نسب شاهی بطریقه وراثت سلطانی حکمت تامه باله رب
الارباب و مصلحت عامه سبب الاسباب و در قضای کشور حد و فناء و فناء عالم قدم و بقا و جنان اقتضا
کر و که جبت نظام مصالح انی عالم امکان و استقام کارخانه این عالم ترکیب جسم و جان و در میان ابنا و جنس حیوان و
و بنی نوع انسان همیشه ارتباط سلسله موجودات و اتصال روابط مخلوقات از مبادی عالم کلی تا با دانی اجرام
سعی بطریقه تقدم علت بر معلول و با سلوب تا فرغ از اصول نظام و بعد اید جبابه و در پیشگاه ایوان ازل و در بارگاه
عالیه سلطانی لم یزل اول جبت ملک از پر تو نور محمدی و تابش کوکب ابدی الظهور دین احمد روشنی و شتاب

در طول و عرض الله نور السموات والارض از سر بلندی و پستی ساکنان فضای سستی رسیده بیشتر از سر نمایش فطوری
 جوارح عالم افزای اول با خلق الله نوری و شمع نورانی علم اول با خلق الله العلم را نور بخش عرصه وجود و فروغ افزای
 دین شود فرمودند نظم ز ظلمات عدم می آمدی پیش رو اوم جراحی یک در پیش کم از نور نخستین مرآتیه از اظهار
 این سر مکنون و ابراز این در مخزون این لطیفه شریفه بطور رسیده که ظهور با ظهور ربوت در آدم حسنی و اصلاب بطور
 قوت علت اولی را که طبعان عرفا بحقیقت محمدی مذکور گشته و میان حکما بمقتل اول مشهور نظم سلسل انسال علی کائنات
 فرموده اند و مصدر انساب نتایج و اعتقابات مکنونات نموده و از زوایج ابار علوی و امهات سفلی متفرع بران
 مصلحت و غایت بوده و مبتنی بر اشراج سیر این حکمت بی نهایت که از صدف ارحام افلاک بدایه کی ارواح
 الملک ذات پاک و گوهر تابناک بنوت خاتم در ملک عالم بر مسند خلافت رحمانی نشیند و او را زمانه بریت
 نوع انسانی برگزیده و موای لولا که ما خلقت الافلاک را ازین معنی ایمانیت و صدای عالم گیر آدم و من
 و نه تحت لوای از خورش ان مجمع علم نوای شعر وانی و ان گشت این آدم صوفی قلبی فیه معنی شایسته با بونی
 لاجرم ان علت غائی عالم و ان سبب وجود نبی اوم صلی الله علیه و سلم بر نسبت تیب مر مظری از مطامری
 و صورت خاص و بر قانون علیت و معلولیت تمامی اشخاص در کشور غیب و شهادت میان جماعت امت شکار
 و فیما بین اهل این ملت هدایت شعار خود و سر رشته در غایت التیام و استحکام و در ملک جبل متین در نهایت
 انتظام بر روی روزگار بیا و کار گذاشته که اتی تارک فیکم امری لن تضلوا ما تمسکتم بها کتاب الله و سنتی
 اکنون بعضی مختیاران امت خادم و مقوم ارکان صوری ان نسبت نبی اند و بعضی دانشوران قدسی فطرت
 ملازم و قیام ان اسرار معنوی حضرت نبی عربی اند و علیه صلوات الرحمن ما تفضل بها فکی و تعامی عنها غبی اکنون
 ان گروه نخستین بر ملک روی زمین جانشین انبیا و مرسلین و خلفاء راشدین اند و بحقیقت اخلاف خلافت
 اناران حضرت بر مسند شرع و دین اند و صیت و صیت فعلیکم بسنتی و سنت الخلفاء الراشدين المهدین
 تبیه است با تبعاع اتباع ایشان و اشارت با تبعاع اشیا ان زمره عالی شان پت الله اکبر حق نبیر نبیه
 و بهم اقام و عایم الاسلام و بهم اعز نبیه و کتابه و اعزتم بالنصر و الاقدام و ان گروه دومین امیه و
 و علمای اهل یقین اند و فرزند ان طریقت حضرت سید المرسلین و ان فرقه جالسان مسند ارشاد و نذر کشور
 دین هدی و حارسان ملت مصطفی اند بحسب موادی حدیث معارف اقضا العلم و رثیه الانبیا
 پادشاهان منظر شامی حق عالمان مآرت الکاسی حق لاجرم سر پادشاه کامکار و سر سلطان بختیار که لوای
 خلافت خود را در ظل رایت والای شرع پیغمبری استقامت و استعلا و پادشاه و پناه ملت اسلام اعلام
 معنای عدل گستری بر اوج سمار و غلبه بر افرازد و در تمثیل شریعت غایت طاعت زوای حجاب و ابرایان لایع

الانصوا و حجت پرضا ساز و از سر دو قسم وراثت نبوی خضیب اونی بجهر مندر کرد و بدو کونه ریاست دین و دنیا فیروز
 مند شود و او را بلسان اهل حقیقت سلطان صورت و معنی خوانده و در میان اعیان انصار ایمان او را خلف صدق
 و خلیفه بحق حضرت نبی و انصاری صلی الله علیه و سلم شعر اکس بارگاه هری سر را و کرجان پاک پیروا را مصطفی
 بی او کسی بحضرت توحید ربی زیرا که خاص حاجب و کاکمرا و نوز و اصحاب احساب و انساب و بر نواب ابواب
 خلافت باب از مقتضای میعاد تابدید بن بفتح مبین که در حدیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه علی
 الله و حجه اجماعی آمده که روشن و موید او مبرهن و پیداست که بهمت حافظه رافعه در اسبابه سابقه از تاریخ
 حضرت بقوت فیروزی و سعادت کوکب اقبال و دولت ابوالوقت عثمان بیک غازی روح الله رحمه
 مطهر تجدد دین اسلام و باعث اعاده بنیان مهدوم ایمان گشت امام جند سر رشته محمد و عمر و زنده گانی محمد
 او از مقتضای حیات دنیایی تقصیر نمود و مسرع اجل مقدر در پیغام رحیل تجیل و زنده و ادراک مطالب جلیل تیب
 و تارخ کرد و اما در زمان حیات خود بقوت دین حق چندان اکتساب ذکر جمیل فرموده بود و با سخلات افلاک
 صدق انخان تقر و تمکن را بر سر بر سروری تحصیل نموده که همیشه نام نامی و اسم سامی او در طوایر او و ار فلکی نری
 ابدی مسطور خواهد ماند و چون طغرای منشور دولت و اقبال بر صدر و او این اخبار خلف و شایانیش در روی زمین
 برنگرام الکاتبین مشهور خواهد گشت بلکه روز بروز از تجدید شوکت و جلال و تجدد و امثال در سلطانی و افضال
 ال عظیم النوال او حیات جاودانی و سلطنت ملک دو جهانی او را و اولاد امجاد او را مقرر و مقدر خواهد شد نظم
 فائات منات مذکور از او است قدوات قوم فی الناس اخیایه دل زنده مرکز کرد و پناه تن زنده دل کریم و چه پاک
 تن زنده دل خفته در زیر کل به از عالمی زنده مرد دل و روشنتر بر مانی و نصیح تربیانی درین عنوان انک
 از هدایت جلوس عثمان بیک غازی بر سر جبهانانی تا وقت تاریف ان کتاب تاریخ قیصره عثمانی که بد
 دویست و پست سالت خلافت موروثی ایشان همیشه از والد بولذ و حافظه واحد ابعده و ما جدا بعد ما جدا
 با سلوب میراث پدری عادل پیسری مقبل منتفی و متصل شده و سلسله ان خاندان سلطنت و تیب بی مدخله
 اطراف تیب از برادر و غم و مثل و لک و در دارائی ممالک متعاقب و متسلسل گشته و سر یک از اخلاف که در مسند
 اسلاف تکیان یافته اند در انصاف بکارم اوصاف و در توسیع مملکت و الحاق اطراف طریقه تضعیف جاه شاهی
 را بر آتیب اضفاف رسانیده اند و در تکثیر خزان و توفیر لشکر نصرت موطن تاریف الوف بالاف کرده اند
 جناب و در ملی سر کتبه بخصوصیت سر یک ازین سلاطین دین و شامان غزاة و مجاهدین تبیین و تعیین خواهد شد
 هم در ثواب المجد تباغهم و غابوا و مجدتم لم تنب الکرجه ابوالفرات و الحیاء عثمان بیک غازی نور مرقده
 مبداء سلاطین مجاهد بود و منشآت تارید دین بیامن سعی ان پادشاه پر جهد جهاد و وجد جد بود و فاما از مضمون

تاصیل آثار و اخبار عثمانی توان فرزند و خلف خلافت حکامانی اغنی سز بر معرکه مغازی و اورخان بیک غازی قاضی
و مفهوم خواهد شد که در حقیقت و ثبوت دولت و در واری ملک و ملت ، ذات عثمان بیک در ایام حیات دنیا
بمنزله سیولای سلطانی بوده و صورت آن دولت پر صولت از نظم اقبال اورخان التیام جهانی و ماریف روح
یافته و مملکتی آئین جاه شاهی و اوضاع ایالت میان رعیت و سیاسی در عصر سلطنت او با وج اساسی رسیده است
در دولت او تا عاقبت آنست که بنوده مملکت در حد و ماس آنست که صدای توبت عدل هر طریقت مقلد صدای
در میان حسن شایب پسندیده و جامعیت خصایل حمیده که در آن مظهر لطف رحمت رحمان سلطان اورخان بن
سلطان عثمان نمایان نو و بر خردمندان روزگار و موشمندان اولی الا بصارت و جنت مبین و اشکار شد که چون بنیان
وین متینی بنوی اول آن سلطان ملک صوری و معنوی اغنی عثمان بیک بنوا اساس جدید جدیدت ماریس بنوده و بر دیوار
استوار تنوع بابا پس شد به احکام و ترخیص فرموده و بسطت شمشیر جهانگشای و بقوت باروی توانی . آن
پادشاه غازی فی سبیل الله و اولاد عیسی اورخان بیک و عاقبت قدسی مجاد ، مکی طول و عرض ممالک که از کیش کافری
بدین اسلام در آمد ، بنوعی اتساع پذیرفته و لوا و علین ارتقاء دین مصطفی خندان اعتلا گرفته ، که اکنون جایگاه
حوال خیال و در آن عصر حشمت و جلال مجال سیاحت بعدت جبین ماه و سال مجال میداند ، و مرغ بلند پرواز اندیشه را
برینای تنوع با ارتفاع آن ممالک بسط بال اقبال نمودن از قبیل استطلاع قله محرمه سیاه مرغی گشته بال می ماند
اما باریات اتساع ملک و اقبال و مقدره اجتماع اسباب شمت و جلال میان این گروه پر شکوه آل عثمان از میان
جلوس مایون و محاسن سلطنت روز افزون آن و ارث حقیقی ملک و سلطانی ، و شمع عالم افزو ز خانواده عثمانی
اغنی آن فرزند و نجات ، و میراث خواه مسند شاهی و تخت عثمان بیک غازی که سلطان معدت شعا و اولاد خلفا
شریعت مد ارا پادشاه حقیقی در ملک مجازی و مویر دین تازی ، ابو الخلفا اورخان بیک غازی ، انا را الله بر مان
مصون من الخالیست ، بقوع نشاء سعادت ، در عالم ملک و شهادت ، نظور تو شمر به عز دین الله و انصحت
ایام و کشف الحجب ، فالیض نورا رایة زبر ، و التمر کولاً غریه صب ، از انک ان منشاء تارید
دین و مبداء ظهور سلاطین پادشاهی بود ملت اسلام ایشیت پناه ، و شاه عالی جای بود فرمان روان میان
خیل و سپاه ، مظهر جامعی بود از صفت جمال و جلال افزیده کار و نشان کار عالمی جنت تکمیل دین و تنقیص کفار
جمال صورتش تمثالی بود از اینه حوال ان العجیل بحب الجمال و مثال سیرتش نهالی عمود الطلای سیمود
اما مسایه لطف و افضال ایز و متعال و مسایه قهر و مخط ، حضرت ذو جلال در روز جنگ و جدال
آتباری بود اما سر تپای همه تنوع و دوم و شمشیر و در وقت صحبت انس با اهل فضل و کمال آینه زش کل و کلاب
در سرشت کلفتند و شراب و لیدر ، با چون شکر ذاب بود در اقداح شیر کشاده کی کف دریا نوالش همهت

٥٠

بطلنت و افضل بود و کرمی منحصر و رفته تنج جها و قتال رخسار مهر افروزش در روی اهل ایان و ایم خدا لب
 و سار می نمود و شمشیر قهرمان دشمن سوزش بر کفرا تاثر همیشه آتشبار و پر شرار بود و بیت نسیم عاطفتش جو در او انگیخت
 خیال تنج وی اندیشه را بسوزانید و سرزمین که غبار نیاز خواست در رویه کنش بآب سخا ان غبار بنشانید
 همواره از رفعت مقامت خاطر گردون محاشش بال اقبال از لوای مرفوع اسلام ساختی و بان جناح
 نخل میر افرازی بر اوج سپهر فتوح بر افراختی و از حدت سطوت و ضربت جاق و دوسن روس
 منکوس اصنام و رؤسای کفار را یوسن را در خاک ذلت باتش تنج عذاب بکذاختی و علایم حبیب و صلیب
 و مراسم شرک بریده بفضیب را از اوج عزت بوزمین صغار و ذلت انداختی و با و از عرش رسماً
 ناله و فریاد جنت استغاثه و استمداد و غرور رسی داد و پیداد از بلاد موحدان و عباد عبادت کلی بر افتاد
 و در نوبت انصاف و دادش صدای دادخواه بغیر از کوفت خاطری از تقاره و کوس در گوش کبند کرد و نوح
 شتونده نشان میداد نظم سر بر سطلش براه عدل و حسام عدالتش بر گوش مکرزد و جنان ز ملک بر انداخت و رسم
 که باز کسی نتوانست بر کوبترزد و دلایل روشن و مقدمات مبرهن بر اشتمال عدل و احسانش و اتصال نازل
 فضل و امتنانش آنکه در آثار اخبار و مفاخر ائمه از ان خسرو شریف مدار بر روایت نقایه و حکایت ناقلان و رواق
 منقول جاست که در زمان دولت مدیدش که جعل و یکسای متوالی بود با وجود آنکه اکثر مالک روم را ملک
 و تسخیر نمود و مغفلات بلاد مشهور را در حیطه احکام و تدایر در آورده از شول کرش در میان خدم محمرش
 مجلس وی نوا بخونق و گیمیا یاب و ناپید بود و فقیر و کافر در عرصه مملکتش چون وجود آب در لعل سر
 مینمود از عموم مکرش و هجوم حبیب و نعمتش ساکنان سایه دولت و متوطنان حدود و ایالتش حدیث
 کاد الفقر ان یکن کفر الحقیقت می پنداشتند و از سهولت اخلاق گریانه و ولایت ملکات عادلانه
 او در تمامی قلم و ملکش کسی را که مصرف صدقه و مستحق زکوات باشد نمی یافتند چرا که انجمن فقیر را یک لحظه
 بحال فقر نمیکذاشتند و دست سوال او را از سیم و زر چون حدت پراز کوه و لالی می انباشتند بنوعی که
 ارباب تول و ثروت و اهل جاه و مکننت بجهت ادا زکوات و ایصال وجوه صدقات خود انواع تردد
 و تعب یکشیدند و بسنت که ایان شهر شهر بختن فقیران و مستحقان و یاقین بخر و مساکین و اسیران بسیار
 نموده بهر جانب درین طلب میدویدند **نظم** اسمان در دورایشان بخر و آفتاب از جودشان زربش
 و چون سلاطین ال عثمان بمن اجتهاد و در اعلام اعیان سر یک منظر یک و عده بنوی اندوهر که ام مصلحت
 مصطفوی علیه صلوات الله و سلامه و مرایه زمان دولت او رخانی او ان ظهور ان موعود و پیغمبری شد که در
 حدیث صحیح از عدی بن حاتم رضی الله عنه منقولست که لسان نبوت بطریق شبارت با و خطاب و اشارت فرمود

وَلَيْسَ طَائِفٌ بَلَّ حَبْلَهُ لَمْ يَكُنْ مِنْ دَبِّ أَوْ قَضَى يَطْلُبُ مَنْ يَتْلُوهُ فَلْيَا جَدَّ اَصْلًا يَتْلُوهُ الْحَدِيثُ وَلَيْسَ
 بَرِّينَ قَانُونَ عَرَضَهُ مَالِكٌ أَوْ غَانِي أَرَاكَ عِلْمٌ وَكَمَالٌ شَدِيدٌ كَفْتُ تَمِيزَ سَنَانِ اَزْ اَبَابِ سَوَالِ بَا مَوَالِ حِلَالِ اَفْصَالِ
 مَالًا مَالِ كَشْتُهُ مَادِرْ عَرَضَهُ سُلْطَتِ شَرَايِعِ مَدَارِشِ بَنَائِي مَدَارِشِ بَقَاعِ اَلْبَرِّ بَسِيَارِ اَنْشَاءِ يَأْتِ مَادِرْ بِلَا مَعْمُورَةٍ اَم
 تَرَارِشِ اَبْوَابِ اَلْبَرِّ مَنِيعِ اَلْاَدَاكُنْ دَرْ جَنْدِ مَحَلِّ بِنَا فَرَمُوْهُ بَنَكْدَهْ مَائِي قَدِيمِ اَهْلِ كَفَرِ اَصْلَالِ رَا سَمِدْ مَسَاجِدِ مَرُوحِ بَنُوَادِ
 جَنَّتِ نَعِيمِ سَاخْتِي وَدَرِ فَنَائِي جَائِي بِجِ وَصَوَاعِ اَهْلِ شَرَكِ طَرَحِ مَحَابِّ وَنَمِيزِ اَنْدَاخْتِي وَكَمَلِ وَشَارِبِ كَفَرِ شُورِ
 رَا بَابِ فَضْلِ اَلْخَطَابِ شَمِشِ زَوَايَهْ نَبِي اَنَا حَرَمِ عَلَيْكَ اَلْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَطَمِ اَلْحَزَنُ يَرْفَعُ وَمَضْبُوطُ كَرْدَانِيْدُ وَنَقَضَائِي
 اَمْرُ كَلَوْنِ طَبِيَّاتِ مَارِزِ قَنَاقَمِ خَوَانِ اَطْعَامِ وَاحْسَانِ رَا بِيَانِ اَهْلِ اِيْمَانِ حَسْبِ اَنَا نَطْعُكُمْ لَوْ جَدَّ اَللَّهُ لَانِيْدُ
 مِنْكُمْ جَزَاءُ وَلَا شُكُوْرًا مَبْسُوطِ اَدْنَى نَظْمِ خَرَمِ اَنْشَهْ كَدِ اَوْ نَمِيزِ نَازِ فَقَرِ اَوَاشْتِ اَزْ خَلَائِقِ بَارِ
 بَا جَنِّ شَبُوْهُ يَادِ شَائِي نَيْتِ كَارِشِ اَنْ بُوْدِ كَا كِيَا نَيْتِ جُوْدِ مِيكُورِ وَكُنْجِ مِيْرُوْدِ جَارَهْ جَانِ سَرِ كِي مِيْسَخْتِ
 بُوْدِ نَمِيزِ خُورْدَهْ كَا كِيَا نَيْتِ يَكِ نَمِيزِ خُورْدَهْ نَمِيزِ خُورْدَهْ نَمِيزِ خُورْدَهْ نَمِيزِ خُورْدَهْ نَمِيزِ خُورْدَهْ
 دَرْ جَانِ دُوْرِ غَمِ كَا كِيَا نَيْتِ كَشِ جَانِ شَاهِ كَدِ خَدَا بَا
مَقْدَمَةُ ثَانِيَّة
 ذِكْرِ كِنِيَّتِ اَجَلَسِ سُلْطَانِ اَوْرَخَانِ غَارِي بُوْرَا شَتِ مَسَدِ سَرَا فَرَا زِي مِنْ حَيْثِ اَلَا سَتَقْلَالِ وَجَلُوسِ
 بَرْتَخْتِ پَدَرِي دَكَا دَسَرُورِي اَزْ كَمَالِ سَطُوْتِ وَحِلَالِ وَكِنِيَّتِ اَحْوَالِ مَلُوكِ مَمَالِكِ عَلِي اَلْاَجَالِ بَعْدِ اَزْ اَنْتَقَالِ
 وَالدَّ مَغْفَرَتِ شَعَارِشِ بَا وَرَنَكِ نَشِيْنِي مَلِكِ بِي زَوَالِ وَهَرْتَخَالِ رُوْحِ جَنَّتِ مَجَالِشِ بَجَالِشِ خَلْدِ فُورَا
 خَالِي اَزْ اَخْتِلَالِ لَمُوْدِ لَغْفِي وَصَفِ لَيْلَةِ اَلْعَرَا وَصَبْحِ اَلْخَلْقِ شَبِي غَرَقَهْ دَرْ جَرِ طَلَقِ بَدِيَا فَرْدِ رَفْتَهْ كَشِي مَحْسَرِ
 جُوْكَرِ خُورْدَهْ مَنَدِ مَحْسَرِي عَمَقِ كَدِ جُوْدِ اَزْ عَمَقِ اَشَقِ عَمَقِ سَتَارَهْ دَرِ اَنْ مَحَارُوقِ رُطَبِ نَايَانِ جُوْشْتَانِ مَائِي اَزْ رُفْتِ
 زَا نَدَهْ عَاشِقِ شَبِي تِرِهْ تَرِ وَلِي صَبْحِ اَمِيْدَاوِ بَرِ اَتَرِ كَوَاكِبِ نَايَانِ دَرِ جَوْنِ زُوْدِ دَوْلِ عَاشِقِ اَشْكِبَارِ
 جَشْتِ كَانِي مَنَكِي زُوْدِيَا مَرِ فَرُوْدِ دَكْتِي جُوْشْتَانِ مَرِ جُوْكَسُوِي لِي دَرِ اَزْ وِسْطَا بُوِي سِيَا مَشِ فَرُوْدِ رَفْتَهْ مَاءِ
 كَرَانِ نَا كَرَانِ فَلَكَ قِرْ كُونِ كَرَفْتَهْ فَلَكَ زَانِ سِيَا شَكُونِ بَفَرِ فَلَكَ جَوْنِ زَنْ بَا مِي سِيَهْ مَقْنَعِي لَوْنِ رَنَكِ زَبِيهْ
 سِيَا سِيَا مِي مَحْمُومِ بَجَاهِ سِيَهْ كَرْدَهْ جَبَسِ مَحْمُومِ دَرِ اَنْشَبِ رَهْ اَزْ مَادِي اَمُومِ جَوَانِغِي زَفَرْتِ بَرِ اَنْدِ خُشْتِمِ
 زِيْرِ زَمَانِ وِيْدَهْ كَمَنَهْ سَالِ سَهْرِ جَبَانِيْدَهْ كَرْدَمِ سَوَالِ كَدِ بَكَا شَتِ مَارَا دَرِ اِنْ تِرِهْ زَمَانِ شَكَايَتِ بَكُودِ دَرِ اِنْ رَا
 جَوَا شَدِ حِيْنِ صَبْحِ نَا مَهْرَبَانِ زَمَانِ زَعْمِ خُودِشِ سِرِ شَدِ دَرِ اِنْ شَبِ زَمَانِ بَرِ كَشْتِ جَوِيْدِ بَرِ خُودِشِ صَبْحِ اَلْاَلَا
 فَلَكَ دَرِ زَمَانِ كَمَنَهْ كَمَنَهْ رُوْدِ تِرِهْ رُوْدِي رَكَبَتِ زَمَانِ شَكَايَتِ نَا كَمَنَهْ كَمَنَهْ بَابَنَائِي دَرِ اِنْ حِكَايَتِ كَمَنَهْ
 جُوْشْتَانِ غَارِي زَعْمِ كَمَنَهْ كَمَنَهْ جُوْشْتَانِ كَمَنَهْ كَمَنَهْ جُوْشْتَانِ كَمَنَهْ كَمَنَهْ جُوْشْتَانِ كَمَنَهْ كَمَنَهْ

صفحه
 شش
 عربی و در اسطیقت
 اورخان

شده

شده مهر مرغ مهران او فروغ دلش نور ایمان او جواغم شده از دلش خوش دم سر دم از جبریت مرشش
 کرفتم که روشن کنم آسمان زمین را زطلعت که بخشدان در غم کوکب جواسلکی که فرو شد جباران بدایان مهر
 و زمین بام گردون دم بباد و خروسی سفیدی بیام نهاد بکوش از خروش خودی سر رسیدن نو آو رساندای خبر
 که امر و صبح سعادت دمید بشد ماتم و روز شادای رسید که از طلعت شاه او نیم سیه پوش و ماتم زده سوکار
 عیان شد در محضر آدم هم از غره او مملو صبح روز شه او رخا غازی کنگره خیمه ش جو خورشید پاک آفتاب
 پدرا کرد بودش جود بر دخی برآمد جو خورشید آدم بجا بدوران عدلش بی دوز همان ملک و ملت شود برقرار
 ز نیش شب کفر بر تافت روی زمین آب رفته بیام روی از مقررات امور است و مسلمات محمود که سلطان روح
 قدسی نژاد و شاه منشاء نفس عظیم معا و اراکامی درگاه و سیر عالم ملک و بدن منقصری مجال نزول و استقرار است
 و وقتی دست تصرف و تدبیر سلطنت و شای او را در کشور میکل شری دوام و استمرار که از منتهی نجات لطف الهی
 و منصب فیض حکمت ناشناسی نسیم جان پروری مزاج بستان ابدان را بر مثال زمان ربی با اعتدال آو رو نسیم
 روح گسری هوای فضایی عالم جاز اوجن قوای طبیعی ممد صبا و شمال ساز و غنایم تا بنده کی صبح صادق ای کمال
 حکمت غایات به در پانده کی نفس ماطقه و در پانده کی حیات و مات او ظاهر است به و حقیقت این دو حال
 در انقضاء و تجدید و ابتداء ایام جوانی پیداست به و فروغ دل و در حیات سن شباب و خردالی ان در اندام نیا
 بنیه در روزگار شیب و سرمه هویدا است به و پویشده نیست که خنجر حاکم ماطقه را در ممالک ابدان انسانی حکم
 حیطان نیست به بیان طریق وجود سلاطین زمان را در میان اعیان ملک امکان مرتبه روحی و نسبت جانبیت
 سرانیه سرخند مزاج روح حیوانی بحالت عدالت طبیعی اقرب باشد و توانایی دل و جان بحال اعتدال رسیده
 اشته و انسب بود به نظام و ترتیب شهر بند ترکیب از افات و مخافات روزگار محمی و مامون ترمانده و
 میان انتظام و محاسن التیام فیما بین انبیا زمان مصون تر بلکه روز افزون تر گردد به و اگر خنجر عواصف
 بلیات و تند باد و حادثات در کشتن اقبالی بر اصول اعضاء شای و سلطانی در ایام خزان عروجانی و زین
 کیر و کار و ریج عاصفی از نفس نالان مرغ شبگیر بکپار خرمن عمر شکوفه پیرانا کاد بر باد فنا و پند یقین که
 در عین ناامیدی از حقیق و بقا بکلیه و اشتغال اراس شیب کویا کویا شود به و بقا رقت جگر گوشگان غنچه دین
 خود بغایت ناشکیبا گردد به و لاجرم سرایستان شای و کلستان سر بلندی جای به البته بعد از و سزاوار
 جفا بخشی سعادت مند تو اند بود که چون کل جاشکائی در شیون سرافرازی و کج کلاهی به تبارزه روی و نیش
 کلین اقبال خود میبای باشد به و شکوفه میوه بدل در پرتو نور نقد بخال و شود میوه بوستان
 پیر خرد کل و مانده کلاب پانده در از زمان که زکل میشود کلاب و لهذا این معنی که سلطان قوت نامیه که اورنگ شین

کشور گستان است و فرمانده سپاه باغ و بستان در سال فیروز و در ایام خجسته نوروز جوانان باغ و گلزار و نو
خواستگان جن و مرغزار را بملازمت شاهزاده نورسیده بهار و بتابعیت ملک زاده ملک سمن زار مار مور و مجبور
دار و ما مشعر ازین مکتبه باشد که روزگار و دولت خدائی چون روی بخرای و بر شکلی نهاده و بنای مملکت گشتن از برکت
تاز زمستان برکنده و پراکنده شده بواسطه سقوط قوی و اختلال اعضا برک حیات از شاخسار عمر و زنده گانی
او فرو رختن گرفته البته تدارک آن تفرقه و پریشانی ملک جهان بظهور دولت بهار جوانان مقتضی سنه الهی لازم است
و قیام مقامی صبح پیر خورشید جو بخت جهانگیر را بضرورت منتهی است **مصرع** پیران خوشتر دولت خود با جو
الفصل در حسب اقتضای زمان و بموجب عادت بنی نوع انسان چون بر مزاج انبار و در متابعت
مقتضای وقت غالب بود و رای اهل زمان را موافق **انسان** بر ما نهیم شبهه میبایم مناسب تمثیل مطلب
مینمود و در تاریخ **سده ششم** و **سبعه** هجری در هنگامی که بسبب دفع ضرر و ضرر زمانی و جهت رفع آزار کار
خدائی در فضای گستان خلافت بوی تازه کلی از نسایم بهار دولت دمیده بود و جوانان خواسته نهال اقبالی
در گلشن خلافت و حلال سدا پرده افصال بر فراز طبقات آسمان کشیده و نفوس صغار و کبار از اهل آن روز
مایل بجدید اساس سلطنت و جهان بینی شده و در اغلب تنقید کربتهای کفائی و طالب تدارک الایام پیو فایدهای را
گشته بود لاجرم بعد از امتداد شام ماتم و اشتداد الم و غم که در کفایت کشته شده و جهانهای مهاجرت دیده را
در وفات آن پادشاه کشور مغازی ابو الجایرین عثمان یک غازی رسیده بود ممکنان را آرزوی آن میبود که
جراحتهای دل پر خون را بر احم مراح مشفقانه و عواطف موافقانه سلطانی غفار و خیر و جهان مدار از استقام
کوناگون و الایام خاطر محزون ارام نمیشد و دیده های انتظاران کرده سوگواری همیشه مراقب آنکه بعد از هجوم لشکر محمود
و اخوان در فرق آن خسرو مجاهدان محلی دل گستان از دست مهرمانی پادشاهی مشفق و غمخوار و شهریار منتقم
و مردم دار جام امید واری بکام مرام خشنود **شعر** فیه اعواد المنابر انما **شخص** من بعد الدیول رجا
و طیب کفائف المنابر انما **شعر** فیه اعواد المنابر انما **شخص** من بعد الدیول رجا
تبار میان میدان مبارزت کفار مانده بوده و دو فرزند سعادت مند را در سایه تربیت و عاطفت خود
بشایستگی مرتبه خلافت و اقتدار رسانده فرزند بزرگتر او خان غازی بود که منظر کمال شجاعت و دلادری مینمود
و هم فرغ دیده عدل و داری بود و فرزند کمترش علاء الدین جلای که آیتی بود از وفور و عقل و کیاست
و فطرت بلیش ملایم طرد مردم داری و ریاست و از جمله نشانهای دولت روز افزون آن خاندان و علالت
از دیار و دولت نمایان آن دو برادران که در خلافت ملوک و انبار زمان موافقت و مصداق قی تمام با یکدیگر
در میان داشتند و جهت ملک عالم خاطر عوی یکدیگر را فرود نمیکردند بلکه علی الدوام تخم اخوت اسلامی را در سر

بستان برادری نمی میکاشتند و بر خورداری خود را از مکارم اخلاق و طیب اصول و اعراق بصدق معنی بود که
الحک من و اساک فی السوء و می انگاشتنند **الف** بگردون فردان را نشدند **الف** کز اخوان صفا مستند ممتاز
بیکدیگر اخوت کرده صادق برای مدعی دایم مراقتی سراینده جمیع اعیان زمانی از اعوان و انصار دوست
عثمانی جهت تقدیم مراد تعزیت و پریشش اولاد امجادان پیشرو معارک جهاد مجتمع شدند و تمام خواص و عوام
مصلحت امر خلافت و جانشینی در انجمن شاورت کلام یکدیگر را مستمع گشتند و در آن زمان از جمله خدام آن خاندان
دولت و متعینان اعیان آن دو دمان خلافت و اخوی حسن و ولد اخوی شمس الدین برادر زاده اوده بانی صاحب رای
و تدبیر بود و در میان مشاورت و محاورت میان ممکنان مشا ورو مشیره با اتفاق سایر اعیان و غازیان
و هم زمانی دیگر نواب قدیم آن استان دولت اشیان خبان صلاح دیدند که اولامرجه از اموال و نفوذ خزان سلطنت
بلند و آنچه از اسباب و تجملات عثمانی میان پادشاهان آن روز رسد و تند حسب الشرع تقسیم نمایند انگاه یکی از دو
برادر را بسند سروری و منصب پیری تقدیم کنند از جمیع متروکات و مخلفات عثمانی یکی که بحیث اضبط درآمد از
اعیان صامت و مناطق و مرجع اسم مال بران صادق آید و همین جند طوطی اسپان تازی همه معصیان با وجهت عرب
جهاد و جند طوطی و دیان جهت ایلا و نتاج حیا و مربوط داشته بود و مقتضای حدیث رباط یوم فی سبیل الله **شعر**
من الف یوم قیاسوا مضبوط و مضبوط گذاشته و بقیه جند کله کو سفند از مزایای مصالح طعام عراة و مجاهدین
و تنمه از وجع اشتقاق و عطای فقر و مساکین داشته و و رای آن حله هیچ مالی دیگر نظام و خفی نداشت و بفر
ذکر خیر در خنده السنه و افواه بجای نداشت از آنکه آن مبارز میدان دین بر سنت حضرت سید المرسلین
صلوات الله علیه و آله و حجه اجمعی معجوری خزانة و دو تخته را عبارت از عمارت لیس با نفا و ارفاق بنا بود
می نداشت و از موارث نبوی و سنن مصطفوی تشبه سنت سینه سخن معاشره الانبیاء لارث و لا نورث
را دیدم در ایام حیات دنیا غایت خوش داشت و بفر از متاع کرانایه و ذکر حیل و بضاعت بلند پایه ثواب جزل
جیزی بعد از ارتحال جهت فرزندان از مال و منال گذاشت **مشنوب** این سرکر بر جمع انبیا است
پیش چشم عاقبت پنهان نیست ملک را تو ملک شرق غرب که چون نمی ماند تو از ابرقی که سراینده در آن مجمع اعیان و
میان آن محفل اهل خلاص و صدق اعیان علاء الدین جلای از کمال خردمندی و قوت مسلمانی و جهت نظام
کارخانه سلطنت و جهان بینی آغاز نمود که مصلحت دینی و دنیوی و شایسته مناسط صوری و معنوی است که
این متروکات پذیری که منحصر بر جدایت و کوسفند است بهانجه نیست پیر بزرگوار بان موقوف بوده بهای **مثنوی**
مصرف شود اما اسپان تازی و حیا و جهاد مقتضای امر و **عبد و الله** **شعر** من فوق و من رباط الجبل
به **عبد و الله** و عدم جهت شمسواران میدان غرر مربوط دارند و هیچ احدی آن جمله را با اختصاص ملکیت معتقد و محسوس

نگذارند و اما آنچه از کوفته اند تا بجای و غیره مانده بمان نسق اول حجت اطعام غایبان و مجاهدان در جمیع عساکر و ایام
دیوان مقرر شده و اما منصب دفع خلافت و خلقی رتبت شاهی و مسند منیع عالی حای و پادشاهی بوجهی که در زمان حیات
والد مغفور برادر بزرگ او رخا یک بلوازم آن مامور بوده و همیشه بر سپه داری عساکر اسلام و بسالاری لشکر
جبار و مجبور و مشهوره اکنون هم بمان دستور حکم ولایت عهد متعهد بمان سند ایالت کرده و متفقد رتبت سلطنت و
جلالت شود و از آنکه او رخا یک برادر بزرگ و بجای پیراسته و پشاه عقل و دولت از همه پیشتر و پیشتر و مرا که
شرعاً و عرفاً فرزند و شریک ملک پروری و وارت و سهم منصب سروری ام مطلقاً از طریق متابعت و زمان بر داری
و انحرافی نیست و اصلاً از او امر و توانی او سر و ج و انصافی نه این رای خود مندان و کلمات دولت مندان از علماء الدین
جللی نزد جمیع اهل دین و دولت مقبول و محل افین شده و زبان زمین و زمان در شان او مناطق ثنا و تحسین اما از عا
طامیت برادرانه که او رخا یک را برادر در میان بود استعدا قبول سلطنت از علماء الدین جللی فرموده اما چون
رای علماء الدین جللی شرعاً و عقلاً مستحسن بود و محل تصدیق عقلاً و موثقتان سرانجام منموده امر خلافت و قایم مقام
بر باسم او رخا یک بر صفت ظهور معلوم گشت و این معنی در مقام طبایع متفکر و مستحکم شده اما او رخا یک بر سبیل
اتماس از برادر مشارالیه استعدا نموده که حسب وعده الهی میان سعادتمندان و آبا بایکدیگر سرور و برادر خانی بمانند
و اما مبدء اقیانوس **شش عضدک ایک** و **جمل لک سلطان** شوند و در عا ثور و اجعل لی وزیر امین اهل مایه
اخی شد و باری و اشرک فی امری بر منسلطت و وزارت باسم منتهی که در آن برادر از وفود و محسبانی
مقبول اتماس او رخا یک اقدام نموده و از کمال توانی قلوب و نیات و شمول اخلاص میان آن دو و منظر
خیرات کار شاهی و وزارت بهر یک نظام پذیرفت و مرد و مسند مودونی با اعتضاد مرد و برادر میان کما
اسلام انتظام گرفت **پیت** شاه گشته بر ذریع جویان در شب ظلم آن وزیر جویان شاه محمد وزیر مام شد
زان دو اسلام در پناه شد بنابرین مقدمات با اتفاق ارادی صواب عا و لائق انکار و تدایر عطا و کبر از آن
جمع اقبال از ابطال و اقبال و در آن انجمن من المؤمنین رجال جمایر تدایر برین معنی تقریر یافت که سر و سپاه
سرافرازی او رخا یک غاری را حکم ولایت عهد پروری و بداری ملک و سلطانی و فرمان رومی و کشور بمان
و اما فی مقرر و ممکن که دانند و ترتیب اسباب جلوس و اجلاس و ترخیص ارکان سر بر سپه اتباس حجت
متین و معین و از آنکه نظر اهل اعتبار در شک او رنگ جشید باشد و غیرت دیده روزگار دیده غور شد و نظم
و کما رجی آن خاک تر ترقی فیموله فیموله بالاب و لیمولن نیل المنی نقضی مؤاعید و غیره معنی محال
نبران روز مایون بطالع مسعود از اوقات زمانی در وضع مناسبی از او ضلع زمینی امانی که سوای کا و دوشی
صفحه و کیفیات جلوس ارجانی بر مسند پشاه روزگار مشهور و از دوام ایام کامرانی و بیشتر از قوام دعایم دین سلطانی اما در هنگام مسیحی و میدد از کوفته شام باقم

صفحه و کیفیات جلوس ارجانی بر مسند پشاه روزگار مشهور و از دوام ایام کامرانی و بیشتر از قوام دعایم دین سلطانی اما در هنگام مسیحی و میدد از کوفته شام باقم
ملکات

و اندوه و بگاه سحری و عقب شب سونک غرای آن پادشاه باصیت و شکوه تمام سروران خیل و سپاه جنگی
سران ملک و رؤسا و اگفا و اشباه و از انجمنی مبیط سعادت آسمانی و در شمیم مورد تأییدات زمانی تخت بلند
استوار بر پایه عدل و احسان برافراخته و او رنگ فلک مانند بیانش مزین به پیراهن عقود و عهود و آیتان
اهل ایمان ساخته و بساط آن سپهر مکی مجمع مواد و سدر بوده و بسط آن از مرط مرصع سوار این
و جبر حضور نظم هم سیم بارگاهش مورد اقبال تخت هم فضایی پیشکش مبیط جاده و جلال معارف
مسند رفیع همه مندسان صفت با و عله عارزش سرکاران شامشینی سلطان بهادر استشاد و ناظران آن
سروکار کرده و خل بنده آن مجلس سوپر سر و رتبت نوع و سانس حرم کل از انفا قدسی شعار اهل دعا و ثنا
و دم گیری پاکان حرم سرای زهد و تقوی بغیرا شایان بزمگاه قایم مقام صبا و شمال شده و ارواح انسی
اشاره مکی رجال غیب در ترتیب آن انجمن و تزیین آن نشیمن معین و دستیار صنادید اهل اقبال آمده و بعد از
ترتیب این آیین و فریب دست تا برید کرد کاری با زوی آن سرور و از مندر شهر پاری را گرفته بالای
آن تخت عرش منزه برادر و در مرتبه خلفا و صاحب مکتب او را بمنزلت **انک بالافق الی علی** رسانید
و آن خورشید سپهر اقبال را بر مستقر شاهی بر گری فرماندهی او امر و توانی نشاندیدت باید از بی بساط تخت بزرگ
بکشت این شاطری از اسما و قوامی ارکان دولت و اقتدار از جانب یمن و جنب بسیار بر طبق قوی و اعضا
انسانی مرکبی را بشغلی از امور سلطانی مود کل و منصوب داشت و اعیان ملک و ملت و اعوان و انصار دین
و دولت را چون حواس ظاهر بر فی جبهت مصالح ملکی و منافع منتری و مدنی بمراقبه و ملاحظه حال جهانیان کما
و از کمال اعتدال مزاج فطری و از وفور پاکیزه گوهری در بدن ملک چون جوهر جان بعدالت و ایالت
روانند و بقانون عدل جلیلی و بقاعده فطرت اسلام اصلی خود می ذلت کشور دنیا و دین و بلا خطه خاطر و خود
رعایا و جنود مسلمین از کمال مردانگی استاده کی نموده و حالک موردی را با شاعه مرحمت و احسان و رشک غ
خان و غیرت بهشت رضوان ساخت و دیار کفار را بخوار داشت و خشک تیغ حدیث و بشکوت
شوگستان مدینه ضمیمه گلستان اهل ایمان نموده و بصیت عدالت و دین پروری و بصیت معهود پیری
در بلند و ازده کی ضرب تیغ و شمشیر در طراوت و تازه کی نهال سدره شال رای مستقیم و حسن تدبیر در تمام
مالک اسلام بجهان گیری نام برآورده و جمیع ملوک جبار و جمهور فرقه های کفره فخره را در میان حصون و د
دار الحرب با دلهای گسته و خاطره های جزین مقهور و مکسور و اندوه کین گذارشت و ممواره جانهای بنور
ایشان را بزم زوال سر و مال در مال از گرفتاری قیو و سلاسل و اغلال کردن بسته و اسیر فغان و چنین شید
و بعد از تغییر مناصب در درگاه دولت و تزیین آیین مراتب میان خواص حضرت اسنگ اقدام بتقدیم و تقاضا
و تزیین

[illegible]

در اسماء الحسنی و زیبا

ان اطفال را بمعرض زوال اقبال رسانیدند و سلطنت اولاد ملاکو منقرض گشته دولت جکزیان در ملک ایران
متزلزل شد و هر مملکتی از مالک خانان ملاکویان بملوک طوایف مستقل گشت. و درین فطرت شمای عظیم
بمالک عجم لایق شد و بسیاری از شهرها خصوصاً تبریز و سلطانیه را که تحت خانان بود خرابیا متطرق گشتند و
سرکس از ارباب شوکت و اقتدار در قطری از اقطار و امصار و حکومت و ریاست ممکن و واقف شد و تمام ملک
ایران زمین مملوک ملوک طوایف گشت. چرا که بعد از آنکه سلطان ابوسعید از سرسبز خانی در گذشت قبیله شایسته
و منصب خانی اولاد ملاکو خان که شایان ایران بودند منقرض گشت و بعد از فوت سلطان چون امیر غیاث
الدین محمد بن خواجه رشید و زیر صاحب مکتب و جاه بود و هیچ احدی از امرامعول تنفرل نینمود و در تخت نیز
ارپه خان نامی را از احفاد ملاکو سلطنت برداشت و سرکس از امرای پای تخت را بمنصبی گذاشت و امیر علی پاشا
اوریا و خال سلطان ابوسعید که حاکم بغداد بود بر غم و عداوت امیر غیاث الدین محمد موسی خان نامی را از
اولاد ملاکو پیا د شاهی برداشت و از بغداد و برایه تخت خانی علم مخالفت برداشت و چون توانی مراعه کرد
امیر غیاث الدین محمد ارپه خانرا از تبریز بقا تکه پروان آورد و در آنجا فریقین را محاربه عظیم میان آمد و
امرار ترک که از جانب ارپه خان بودند از عقب استیلا و اختیار امیر غیاث الدین محمد استنک عذر و نجات
نمودند و در خضیه با امیر علی پاشا مواضعات کردند و در محل آورد گاه با علی پاشا موافقت بجای آوردند
و کسر بجانب ارپه خان افتاد و امیر غیاث الدین محمد با اتباع خود در جنگ دل ببرک داد اما چون لشکر
مخالف از مرد و طرف بود امیر غیاث الدین محمد را بعد از مکافات بدست آوردند و در مراغه او را
شید کردند و علی پاشا برکت تبریز و سلطانیه مستولی شد اما موسی خان را از سلطنت مجرد اسی بودند
اوقات امیر شیخ حسن جلایر و ولد حسین کورکان که داماد ارغون خان بود و او ولد اقبو قا خان سرچیل
قوم جلایر بود که امیر الامرا کیخا تو خان شد و شیخ حسن از دختر زاده از عوفه خانت در تاربخی که سلطان
ابوسعید متوفی شد امیر شیخ حسن در مملکت روم از قبل سلطان برستور تیور تاش بن حبان والی بود از
روم برایه استیلا بر تخت خانی محمد خان نامی را از اولاد صفار ملاکو سلطنت گذاشت و با موسی خان در
نواحی اداغ صف مقابله مرتب داشت و در سنه **سبع و ثلثین و سبعمایه** بر موسی خان غلبه نمود و موسی
خانرا بقتل آورده استقلال را در تخت خانی طالب شد و بعد از آنکه مدتی امیر شیخ حسن خود را سلطنت
مقرر نمود و بر مملکت اذربایجان و عراق استیلا یافت و درین اثنا امیر شیخ حسن ولد تیور تاش بن حبان
که در زمان استیصال حبابیان بامر سلطان ابوسعید در قلعه کاخ مجوس بود خروج نمود و در سنه
شان و ثلثین و **سبعمایه** طفلی دیگر از اولاد ملاکو خان سلیمان نام را پیا د شاهی برداشت و با امیر شیخ حسن

جلایر

جلایر معارضه نمود و مشارایه را مکتور و مقهور کرد و اینده امیر شیخ حسن جلایر انزام یافته بغداد افتاد و امیر
شیخ حسن جوپانی بر مالک اذربایجان و عراق استیلا تمام یافت و بجایه در مدت شش سال حکومت خود
عارت جامع و مدرسه و زاویه در شهر تبریز انشا نمود که از جمیع عارت سلاطین بزیب و زینت و تکلف
مرجع بود. و اخشی بعضی از زنان و جواری او را در خوابگاه حرم فرو کرده خضیه او را خندان تافشد که ملک
شد و بعد از آن برادر زاده او ملک اشرف جوپانی در آن ملک سلطنت مقرر شد و اولاد سلاجقه منسوب
می بودند و اوقات ایالت و تصرف آنجا و اعتقاد سلطان مسعود سلجوقی در شهر سیمز و سینوب
مینمود و باقی مالک روم بعد از سلاطین سلجوقی در آن قدرت سلطان ابوسعیدی در دست سرکس مستقر
شد و حکومت ایشان در سر ولایتی مستقر گشت مثل آنکه آیدین نام یکی از بزرگان قشلاق نشین در دولت
معروف بلشگری بود و آن ولایت اکنون بایدین ایلی مشهور است. و آن در آن مملکت شرمای کورک
مثل شهر تیره و ایاسلو و غیر ذلک آن مملکت را اولاد آیدین تلک و دارایی نمودند و در آن بلاد
والی مستقل میبودند و بمنجن منتشا و جمید هم از تسل ملوک بوده اند و در ایام دولت سلاجقه در
امارت خدمت آن سلاطین می نمودند و بعد از زوال دولت و نوبت سلاجقه و مملکت را که اکنون مشتمل
بر بلاد طیبیه است و بمنتنشای ایلی و جمید ایلی معروف است. و صاحبی فرمودند و بهمان سنوال تکه نام شخصی
که کد خدا زاده شهر اکر در نود و در او افر زمان سلاجقه در طریق سپاسی گری رشد و مردا
خند نمود و در مملکتی که معظم بلاد شهر از طایفه است و اکنون بعد از این شهر دارد و لوی حکم و حکومت آن
بر افرخته و تمامی آن ولایت را مسخر ساخته از آن جهت آن ملک را ایوم تکه ایلی میگویند و اوستا
حکایت آل عثمان اهل آنجا ایوم رفاهیت میجویند و بمنجن صاروخان و قراسی که مرد و نوکر
و تربیت یافته سلطان مسعود سلجوقی بودند و ساها در ظل عنایت و الطاف سلاطین سلاجقه تلک
مراتب و مناصب می نمودند و آن دو مملکت که اکنون بصرخان ایلی و قراسی ایلی مسطورت و در مرکز
شهرهای قدیم بر غم و محتاج مشهور است و مریک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه
یک ملک را مقرر حکومت خود ساختند و طرح استقلال در دارایی و ایالت مرد و ولایت انداختند
تا در ایام ظهور آل عثمان تحت مکان امر ولایتی از آن منسوب بخدمت آن خاندان شده و بر همان حال
ولایت متعلق بود و معدن مس با توابع که از جمله ولایت سلاجقه بود و در او فرزندان ایشان بعضی
پدران اسفندیار یک خصوصاً کوثرم بایریدان ملک تلک نمود و بمناسبت خدمت خاندان سلاجقه
حکومت ایشان در آنجا می افزود و در بلاد قونیه و لارنده و غیره که از قدم معظم بلاد یونانیان

جلایر معارضه نمود و مشارایه را مکتور و مقهور کرد و اینده امیر شیخ حسن جلایر انزام یافته بغداد افتاد و امیر
شیخ حسن جوپانی بر مالک اذربایجان و عراق استیلا تمام یافت و بجایه در مدت شش سال حکومت خود
عارت جامع و مدرسه و زاویه در شهر تبریز انشا نمود که از جمیع عارت سلاطین بزیب و زینت و تکلف
مرجع بود. و اخشی بعضی از زنان و جواری او را در خوابگاه حرم فرو کرده خضیه او را خندان تافشد که ملک
شد و بعد از آن برادر زاده او ملک اشرف جوپانی در آن ملک سلطنت مقرر شد و اولاد سلاجقه منسوب
می بودند و اوقات ایالت و تصرف آنجا و اعتقاد سلطان مسعود سلجوقی در شهر سیمز و سینوب
مینمود و باقی مالک روم بعد از سلاطین سلجوقی در آن قدرت سلطان ابوسعیدی در دست سرکس مستقر
شد و حکومت ایشان در سر ولایتی مستقر گشت مثل آنکه آیدین نام یکی از بزرگان قشلاق نشین در دولت
معروف بلشگری بود و آن ولایت اکنون بایدین ایلی مشهور است. و آن در آن مملکت شرمای کورک
مثل شهر تیره و ایاسلو و غیر ذلک آن مملکت را اولاد آیدین تلک و دارایی نمودند و در آن بلاد
والی مستقل میبودند و بمنجن منتشا و جمید هم از تسل ملوک بوده اند و در ایام دولت سلاجقه در
امارت خدمت آن سلاطین می نمودند و بعد از زوال دولت و نوبت سلاجقه و مملکت را که اکنون مشتمل
بر بلاد طیبیه است و بمنتنشای ایلی و جمید ایلی معروف است. و صاحبی فرمودند و بهمان سنوال تکه نام شخصی
که کد خدا زاده شهر اکر در نود و در او افر زمان سلاجقه در طریق سپاسی گری رشد و مردا
خند نمود و در مملکتی که معظم بلاد شهر از طایفه است و اکنون بعد از این شهر دارد و لوی حکم و حکومت آن
بر افرخته و تمامی آن ولایت را مسخر ساخته از آن جهت آن ملک را ایوم تکه ایلی میگویند و اوستا
حکایت آل عثمان اهل آنجا ایوم رفاهیت میجویند و بمنجن صاروخان و قراسی که مرد و نوکر
و تربیت یافته سلطان مسعود سلجوقی بودند و ساها در ظل عنایت و الطاف سلاطین سلاجقه تلک
مراتب و مناصب می نمودند و آن دو مملکت که اکنون بصرخان ایلی و قراسی ایلی مسطورت و در مرکز
شهرهای قدیم بر غم و محتاج مشهور است و مریک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه
یک ملک را مقرر حکومت خود ساختند و طرح استقلال در دارایی و ایالت مرد و ولایت انداختند
تا در ایام ظهور آل عثمان تحت مکان امر ولایتی از آن منسوب بخدمت آن خاندان شده و بر همان حال
ولایت متعلق بود و معدن مس با توابع که از جمله ولایت سلاجقه بود و در او فرزندان ایشان بعضی
پدران اسفندیار یک خصوصاً کوثرم بایریدان ملک تلک نمود و بمناسبت خدمت خاندان سلاجقه
حکومت ایشان در آنجا می افزود و در بلاد قونیه و لارنده و غیره که از قدم معظم بلاد یونانیان

در اواخر سلطنت سلجوقیان بعد از انقراض ایشان اولاد قرمان که سرخیل بعضی ترکان بیلان نشین
 در مملکت ارمن زمین بودند و اکثر اوقات در ولایت ارمنیه کبری بقطع طرق و نهیب و غارت
 مردمان در ایام فترات اقدام مینمودند و بتدریج بطریق تقلب و تعدی درین ولایات تسلط و اقتدار
 پیدا کردند و با عانت و استظهار حکام شام بر تخریب لارنده اولاد مستولی شدند و در برایت حال سکه خطبه
 باسم سلاطین شام توشیح میکردند تا آنکه بتدریج بر تمام دیار یونان که اکنون بقرمان معروفست والی
 باستقلال و پا دشا شدند و در آن ممالک بطناً بعد بطن حکومت میراندند تا آنکه سایه اقبال و کشورگشایی
 سلاطین آل عثمان تحت ظلال شوکتهم علی کل ملکین و مکان بر تمامی ممالک کفر و ایمان منبسط گشت و مسکنی
 بری و بحری آن ممالک از ملوک طوایف با تمام خدام این خانه و آن منطبق شد و الا ان همیشه دار الملک
 قرمان که قویه است تحت کاه یکی از اولاد عظام سلطان السلاطین اسلام می باشد **مصر**
 تا باین حد و جتنی خواهد داشت اول **از داستانهای فتوحات او** رخا و اخبار
 غزوات سپاه مسلمانی در میان توجه سلطان اورخان در اواخر عهد عثمان یک غازی بنیخ قلعه و شهر
 بر ساو و ذکر طغرمانس بعد از امتداد عنا و بوجه اصلاح صلح بران کشور بهشت اساتعی الله ان نبی
 الی الله فیضا اقدس فیضی انفا س عیسی و تود فی محالها نسیم الشان و الصبا کل صبا
 و نسما از محاری کله و حی مثل و البقاع و اول جهان مستفا میشود که جناب که از امتزاج اباد علوی بروج
 امهات سفلی حمله اشخاص مواید که با بخت مادر زاد برید ایندما کاسی از مادر در مدبر و شقی زایند دگا
 از بطون فلک قدر مقبل و سعید آیند و وقتی عجز عظیم زمان را از مشیمه زمین نشا ربوت و سعادتندی
 منظر نبوت و فرزندی کردند و وقتی دیگر پر زل جوان نمای جهان را اتفاق وضع حلی از منظر حال
 بر سر سلطنت و دو تمندی افتد اما کاسی در ارحام بیالی از ظهور ایام فرزندان **الملک والدین توانان**
 بایکدیگر قرة العین و ید و خواص و عوام نمایند و غره حنین تنع جهانگشایی از مستهل نیام نفع اسلام
 جهره کشایند مراینه کسب اقتصاد طالع زمان و استعدادی اوضاع زمین و آسمان کاسی بر میسبت
 طالعهای مادر زاد اولاد هم بعضی بقاع و بلاد را دولتی اصلی و سعادت ازلی مساعد و محاصره افتد
 و کاسی شقاوت روز نخستی یا ادا بار نهاری بین متقارن و متضاد کرد و شایه این مدعی و مثبت
 این دعوی امتیاز و شرف اغراض خطه ام البلاد است یعنی حرم کعبه محترم که مطلع خورشید نبوت علم
 حضرت خاتم و مولد سلطان انبیا و سید اولاد نبی آدم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم بوده **بیت**
 بر منبری که غایه بوی گذشت با غیره کلاب کل و است و لهذا در جمیع اربع ربع سکون و عامی مداین و حصون

در حله اعصار و قرون بر محفل مستقر سر بر پا و شامی عالم بقدر ما مطلع ظهور یکی از انبیا و اولیا روزگار شد همیشه
 کعبه مثال محط رجال رجال شود و مطاف و قود اهل اقبال و منایخ روحا جله و جلال کرد و همیشه چون خورشید طالع
 سلطانی در اوج برج خاندانی از مسکن عرصه عالم حلول نمایند و هرگاه که ماه طلعت شامی بر فرو و منازل
 و کاسی از اماکن بی اوم نزول فرمایند فضای آن کشور اقبال مطلع نیرات جاه و جلال شود **نظم**
 مبارک عرصه کار و رخ بانی حسن و مایون نهری که انجا فرو واید و لاجرم از در و بام و یاری از امصار کناری انوار شعاع
 افتاب جهانباب از پیشه شرع نی تابیدن کرد و بعد از امتداد شب و بجزر کفر و فجور از درون دیده ان کور
 ولان از شمع هدایت دور و ناگاه صبح صادق از ششبه بنجوق لویای اسلام درخشیدن پذیرد و تبی که ان روز
 فضای آن کشور سعادت اندوز بر دیده ساکنان حرم امن و امان فرخنده و فیروز شود و از جمله اصادران
 و وازدان ان ساحت جنت نصرت مقدم مومنان در ان میان بخت افزا و مسرت افزا نماید **مصر**
 طوبی لا یغنی قوم انت پنهم و فهم نه نتمه من و جهل الحن و مصداق ان حسن مقال و مصداق ان منوال حال آنکه
 چون در زمان سلطان سعید عثمان یک غازی انا را الله بر ما یومعناح مت کشورگشایی و یکدیگر غنیمت نصرت
 اقتضایش بنیاد شروع و رفیع الباب تسخیر حصار و اشک کشاد در مسایق سور و شهر بنیاد استوار خطه بر
 کرده جناب که تفصیل ان حکایات در کتبیه فتوحات ان سرور مجاهدان اشعار یافته و از ان وقت باز یوما
 فیوما صوف کفار در قوت و قوت ایشان در ضعف تضاعف می یافت و اسباب فتح لشکر اسلام زیاد
 تسبیق و تالیفی پذیرفت و اما بواسطه تراکم امراض مزمن و غلبه ناتوانی سرم سن بر مزاج عثمان یک انجام
 فتح انجا در معرض توقیف ماند و کسب طامع خند وقت بمقتضای **الامور مرهونه یا و قاتحها** آن ارزوی
 دینی تسلیف افتاد و اما خاطر الهام پذیر و ضمیر نبی اورخان یک غازی بمقتضای اشارت پر شبارت
جف القلم بما هو کاین همیشه از ان مقصد مطینه و ساکن میبوده بر امر پدر بزرگوار همیشه جنت تسیران مطاب
 و او طائر تجنیز عساکر نصرت شعار و تهیه اسباب مقاتله با آن کفا و اشارت اقدام نموده بنیت فتح بر سا
 توجه فرمود **رباعی** سرخیز که در ازل بان زمان کردن طلش کار فرمید و ان چرخ که بجز تو مقدر نیست
 که میطلبی در نه از ان حرمان و پیش دیده خود مندان طامع بوده و بر تبه امور یقینی محقق مینمود که جناب کشور
 و لکشا که رشک عالم قدس و ملا اعلاست و از ان خطه پر نعمت و صفای غیرت نگارستان چین و خطه
 و بسا لهای بدیده و مدتهای عدیده با تمام جهان والدی سعید و بسی جیل ان پر جمید مجیدش بمر تبه رسید بود
 که مفتاح تفتح آن که سالها در تخریبند استحال و حصار امتناع مانده بود بدست یاری توفیق واجب الوجود
 بقضه امکان در آید و با صانع تدبیر از مرتبه قوت قرپه بفعل اقتدا لاجرم بحال احوال در تحقیق دواعی

ویناگران عساکر مجاهدان اور اسلام بازمانده اور خان یک جمعی از خواص خدام خود همراه تکرر مذکور نموده و ادب
 مهو و برکنار و بریار ساینده بکشتی نشاندند و از ورطه غارت و هلاک رها بند که گذشتند جو فیروز گشتی مشهور
 مکن بسته بر خصم راه گیرند و بتوفیق الهی بی سبق مشقت و استکس و بی جهد و جدی تمام از مجاهدان دین دران
 خطه فردوس این بشارت نامه و کان حقا علینا نصر المومنین وارو شد و العاقبه للمقین و لا عدوان الا علی الظالمین
دکستان ثانی در بیان سبب اختیار سلطان اورخان شهر بر ساراجت مستقر بر سلطنت و جها
 و ذکر باعث استقرار تخت خلافت او و اخلاف او دران مستقر اساس کارکاری و کشاوری و ترفیع خواص و عزای
 ان شهر خت آیین و توصیف رجحان کشور بر اکثر بقاع و امصار روی زمین چون از تقریر بیان سیاحان
 امصار که در براری و بکار چون باد صبا همیشه سیارند و از انضاح و اخبار سبب احاطه و دریا باز که در
 تمام اسفا بر مرکب تنر کام سفاین سوارند جان موید او شکار شد که وصف کنیم و خوبی نعم و تنعم ان شهر
 بهشت آباد و ستایش خوب رویان ماه رخسار و دران کشور زامر الانوار زیاده از اندازه تقریر زبان قلم و کفایت
 و استقصا بحاست ان مدینه فاخره افزون از حد و احصا و احضار در انظار اولوالبصاره سرانیه در حاکم
 دل اکا ان شاه ملایک آتیه که منظر قلب المؤمنین بود و جان خطور میکرد که چنین شهر خت آس
 یعنی خط و لغز بر ساراجت مستقر بر خلافت مصر خلافت و مقام اقامت دیوان عدالت و رافت خود نماید
 چرا که در وضع مندرج ان کشور راجت این مطلوب مناسب و مرغوب میدید و در فواید مدنی و منافع مدنی ان نعمه
 خرم را مقبول جایز قلوب و خالی نقایص و عیوب میشد **نظم** کرد بر کرد آن شان بهشت
 سرخی لاله دید و سبز گشت باوید از پیش کوسار از بس باوش از نادر کشادش دور از ان شهر و کوی باو خان
 بر سر او صبا همیشه وزان شد جو بر حجل جهان آری زانکه خورشید کرده بود شای و درین مصلحت با بعضی مردم
 عاقل و پیران روزگار و بده مشاورت نموده و با دانایان حکمت نظری و علمی و با عارفان اوضاع مدنی و احوال مندرج
 محاورت فرمود بعضی که واقف و خیر از کار و بار روزگار و عارف و بصیر بینک و بد اعتقاد امصار بودند
 انجن مصالح ان شهر یا حاکمستان و خیر و ملایک شمار بعضی اظهار رسانیدند که هرگاه که شاهان خود مندر
 مسکن بلا و جت مستقر اقبال خود چون پایه سریر و شاهی افروزند و در اماکن عبادت اساس تخت سلطنت و شاهی
 سازند ملاحظه دوا و مراقبه و دوسر برایشان لازم و مستقیم است و اول تحصیل مداخلت و ثانی تسهیل حال
 معاش سپاه بلکه عموم رجال و قسم اول از محلی انتظار توان داشت که بکسب زراعت و تجارت دران ملک و جا
 معیشتی گرامند توان انباشت زیرا که دایر بودن معایش نبی آدم بضاعت زراعت و ترجیح ان بر فواید عبادت
 و طاعت از بدیهیات ادبیات الظهور و اشهر و در اخبار صحیح نبوی مقرر است که لا وحی الله تعالی لیه و لا و

علیه السلام

علیه السلام لا تنسب ملوک الفرس فانهم عمرو الارض بالزراعه و یخین از سهولت امرش
 و زنده گانی و طریق تجارت و بازگانی عبارت صریح نبوی و حدیث صحیح مصطفی که مشهور و تجارت من اراد
الدینا فلیص و قسم دوم هم از ان جهان و لایقی و کشوری متصور و منتظر است که اسباب معاش و انتفاش مال و
 واعساز و راجحان اسان گذار و بسیار باشد و نعیم اهل عیش و عشرت و نعمت شاد گامی و مسرت بی مضرت مر توانا
 و تاوانا از سهولت میسر بود و شوار و پوشید نیست که کشور و ساد و وجود و جمع این فواید و منافع مصری
 جامع و در میان ممالک روم شهرت مخوف بخندین بلاد و قطعات و توابع از قری و مواضع و لایق جنت کما
 قیصری ملک روم از ان بهتر کشوری و جنت جمع سپاه و لشکری از ان فراخ معیشت شهری متصور نتواند بود
 و بی لایق تکلف و ارتکاب تصلف در عرصه جهان بلکه در نیت باغ جان سواد اعظمی مرکز مملکت دیده جان
 گردیده ندیده و از ان شهری شهرت و کشوری پر مسرت در شهر و اعوام ماضی و حال در فستگاه عالم خیال هم
 کسی هیچ تاریخ نشینده لطافت کله همیشه بهارش و نضافت جبین و نصارت کلزارش جلالتش و دیده اولی
 الالهاده و صفای عیون و انهار و تقای پری بیکران ماه رخسارش نو بخش انظار شمس و اقمار است **نظم**
 باطش بنوعی جان خرمند سواش بمثل جن مهر فرزند نیمش خوشتر از باغ بهشتی زمینش در بریا کل بکشتی
 و از خواص فضایل که در میان بلدان بان شهر مشهور و مشهور است و از خاصیتی چند که بان کشور پر جو ملک
 و ملک بی تصور و مقصور اول آنکه در عین این شهر هر چشمه است چون شربت بر دایق شیرین و سرد و خوشگوار
 اما منفرار کوسار جنتایب تجریدی من تحتها الانهار و طرفه تراک روی بروی چشمه سار مشرق صبح عوی
 هم چشمی در مقابل عین مغیض الانوار خورشید پیشین سرعت الفجار در مقام مباحثات و افتخار است غالباً در
 دل ان کوسار و دیدن کوه از جانب یسار چشمه ساریت ساری از منع روح حیوانی و یا ان سر چشمه
 قیمت گاه رطوبت عنریست از آب زنده گانی در جویهای عروق شربانی و لهذا این چشمه چندین هزار
 خلق انبیا را بشخور است و در درون خانه های اهل یسار و اعسار ابا از ان جویبار جاری بر مثال مجاری
 روزگار در اطراف ییل و نهار است و اقیاب جهان کرد که مسافر بر و بحر است و سپهر عالم نور و که سیاح
 کوه و دشت هر ملک و شهر است سر روزه از دور دیده حیرت و چشم حسرت در جن ان جلوه گاه و مرعرا
 تا شاکاه نگاه کند و از محافات افات عین الکمال بران انجن سپاه ماه رویان و مجمع عشرتگاه خزان مر
 صح افسون علیک عین الله میخواند که **نظم** بگرد چشمه مهرت و دیدگاه تو عین آب حیات علیک عین الله
 و بچنان در جانب مغرب این مطلع جان و مرجع اقبال چشمه است قاپلو جه نام و عین حیه است که مزار آب
 حاتم همیشه چون چشمه خورشید در کوسار رافق مشرق در حال انجار گرم و جوشانند یا انکه فواره است

مالان عاشق زار و دل کرم و زبان گرفتار و سواره غران و خوشان و در آن چشمه سار و ضیعت نمودار و زهر کوثر
و محل غواصی کوهر و خبا و سیمین و لکن و ایماش چون نم چشمه مجوران و در دم و دلغ بقدم منظور آن افتان و خیزان
روانت و چون دیده نمناک عاشقان گریان قطرها از اشک کرم و سوزان را در پای معشوقان مالان
لموء لقی در آن چشمه ز شخص کف در آن کل و سبیل بر آن صد قطره با جگوم گلشنی افتاده در آب
درون حوض از آن کلهای کرا میان آب نیلوفر شکفته در آب نیلگون اعضا نهضت ز موج آب کا کل شانه کرده
میان حوض را تجمانه کرده برستان حوض بر آب اندم کشتی میان حوض دیدم الحی نمیدانم که آن بر که بر خیز
و بر که مگر مجمع البحرین است در حالت ازدواج و امتزاج که بدان معنی عذب و لذت و بکام و زبان بعضی علاج
زیرا که جاشناب محبوبان طعم شکر و نکست کلاب گرفته و از تیغ کاهی زبان مالان عاشق جاشنی صبر و تدی شراب پخت
و یا آنکه از شش کل اندامان رطب البدن و آن مجمع نازک بر نال سیمین تن مکر منزل اعراضت بر لب حوض صاف
جنت و نار را بهم پیوسته و آب و حیات و آتش و غدا را در سرشت خلقت بهم بسته اند که هم از مقدم جوانان ماه رو
همیشه نفیم مقیم است و هم از دم تا حسرت و اشک نرم عشاق مجرای ابی ناهوشکاری ناشی از جمیم حیم است فی فی
غلط بلکه آن بر که مال مال از مطهر نوره و در آن حوض کوثر مانند پرازه علان و حوره چشمه آب از ناب رخسار و شید
و شان پرمی جوشده و از غیرت غوطه خورون رقیبان افسرده دل و امیزش پری و شان کرم احتلاط سنگین
دل آن چشمه سار خود بخود میجوشد و میخوشد بلکه از پاکیزگی آن نازک اندامان حوض آب چون طلا در آفتاب
و چشمه نقش سیما در عین کرم همسری بر آن ماسوشان بلرزه و اضطراب آید و از تابش روی آتشی شای
و از بی تابانی نظر بر اندیشان آن سر چشمه آب جوان همچو لمعات سراب از تابش آفتاب در تب تاب افتاده
است یا آنکه بدر معاش آن اقوام بهشتی مقام تربیت آب حمام از عین حینه ملک شام و در جانب معزی آن
کشور آفتاب و شان فواره ما کشاده است لموء لقی موهوشان در آب آن کشته یا در آب افتاده علس ایشا
و بعضی دانایان و جن تفسیر و نکات تاویل و جرحه نوشان آب رنده کانی از جام سبیل در قصه اسکندر
بتعبیر و پذیر و در تفسیر اشارات کلام حکیم خبیر که حتی **اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تحرب فی**
عینی حیمه و وجد عینها قوما شان نزول آیت را برین حالت بهجت سرایت تطبیق و تریل
فرموده اند که غزوات آفتاب در عین حیمه بقوطه خورون رخسار جوانان در آن آب کرم تمشیل نموده اند و
بنموداران حال در مطابق عالم افاق بانفس بدین شیوه غرض جوانان صاحب جلال تخیل کرده اند و این
تاویدان وجه و حیمه و طایفه تمشیل و تشبیه آن معنی نازک را بابت و نیت و اما آن بخند نفیم
حسنا بر سبیل تعقیب و تریل آورده اند **شما** در آن حوض کوثر میشنید بهشتی و شان فرپندید

پرازه و زبان کشته حوض بهشت کشاده و در آن موی بهشت پرازه کوهر آن حوض عروا و زان چشم پندیده کوهر نشان
مکرکان و دریا هم ساختند همه کوهر انجا دارند خند و همچنین نشان در آن کشور و لکشا وادی است محفو
باغ و گلستان و رود باریست بر سر سوی آن آب و جوی روان که بکوک در و مشهور است و در زیر سبیل
زار فلک نیلگون مجمع نشاط و سرور است اگر محنت کوپند که آن وادی عشرت قسیت از جنت موعده
و یا شبهه است از مسکن و دار الخلود این خبر محض حق و حقیقت است و اگر کوپند صحاری کوستان آن گلستان جهان
فی شایبه مشابه باغ رضوان بلکه در عوم منفعت زیاده بر است این کلام محل صدق و تصدیق **بیت**
بقدر امر و ز شد انجا به ششم مراب و عن فردا به کار و دلیل و برهان و حکمت بیانش آنکه درون و بیرون آن
نخست مقام نسبت با مال کفر و اسلام منفعت بخش ارباب کام و ارزوست و مکی دشت و کوهر آن کشور چون نشان
مینو پرازه مار مرغ خدایی است و مینو های درختانش بیشتر خود روست همیشه بلی کب و عمل و بی حراست و متقانی
پراصل نتمهای کونا کون و قوا که می کشته مون در سهول و حرون آن بقعه مایون نصیبیه مسلمان و کافر و کیم
دل درویش و توانگر میسر است **نظم** راخت از آنکه چون ال کفار و زنه با سبی عمل باغ جنان رخ
گویا در شوق منافع و شیع ارزاق نافع آن خط در عالم صورت از معنی رزاقی حضرت افزیده کار در شهرستان
خیال شایسته یا از جامعیت فیض وجود که از مبداء فیاض بر خط وجودی و بر عرصه ملک شود رسد آن بهاران
جبال در عالم مثال نمونه و تمثالی است از آنکه عرصه آن شهر و نواحی که کلزار است پرازه را رواقی در برومندی
ثمرات الدان و حبوب انواع محل ثقت و موقع **یحب** الاراع است و کشت زارش بجز دوسی و مقان سحاب
مشقت سقای جوی آب برومند از محصول بی حساب است و تا ادراک حاصل از بیوع جمله اشجار و ثمار فواکه آن
از تربیت دشت بان باران نیسان همیشه تازه روی و شاداب است اما قسم ثانی که داخل تجارتی جبار است
و سودا و معامله آن شهر پرست بر تبه است که موارد قافله سالاران تجارت و جمله سیاحان براری و کار
در جمع معاملات روزگار سرمایه عمر گرانمایه را در کیسه دراز و کوتاه سال و ماه نهادن بضاعت کفایت غل
خود ساخته اند و موارد عقود و ذره البیضاء ایام و مهرهای شبیه سیه رنگ شبنمای پر طلام را در رشته طول
اصل در یکدیگر ملیم داشته اند و اقصی مطالب را این معنی پنداشته اند که روی سرخ و سفید شاهان و لفریب نقیر
و دنیب و جهره های رنگین حور و غلمان سیمین غنیمت را درین دیار بکام خود و پیر پشیده و طامعان حیت
پشته جهان کرد و کاسبان نمر مندی کتی نوزده همیشه از آمد شد سیر و سفر و از ارتکاب شاید غربت پر خطر
در آن بلده عنا اقتضا هیچ صنعت و کسبی بغیر یافت و بیا و سچ از از زوای بهم بر نرفته سچ در سچ نزارند و از
تاوید پود و تار انکا تر بغیر از بهم بر آوردن در سم و دنیا زو بحر نقش بندی اندیشهای هیچ هیچ بر کار

تساعی بروی کار نیاورند همیشه باضعاف جان سرمایه های بمقدار در آن کشور سودهای بی نقصان نمایند و باین
والوقت راس المال در آن معاملات ربی مصون از خسارت بماند و در راست باز این دیار بمهر و در نقصان کار
سالحا بر طبق من جاء بالخسنة فله عشر امثاله سودهای سودای اینجا محفوظ و بهره مند شوند
و در آن دیار اقامت اختیار نمود این ترانه سرانکه نظم نمود در این روزی و جو روزی نباشد و دیدن
بر بنال روزی چه باید و پدید تو نیستی که روزی خود آید و عجب تر آنکه کوی از راغبان تجبیل امان و جمعی از
حرمیان جمع مال جبت اخیری و مال همیشه روی تو به و از تو بصوب آن شهر رحمت و علو کرده بلوا و وجود
خود را در تیر بار مراد در مراد انداخته اند و نفوذ بضاعت دل و جاز را در بوتة خلاص با تشجیت و اخلاص
اعل الله که اخته اند که شاید مادی هل اذکم علی تجارة تجیکم ایضا زارنج تمام و بسود سرمایه مرام هدایت
بخشد و در سلک صادقان التاجر الصدوق مع النبیین و الصدیقین بمراجعات کرافیه در معاملات
دینی و دین کرامت و رعایت نمایند و آن مع دیگر کوی فریشتگان روزگار اند و بسپستان بمحصل اوطار
علی الاتصال بر کار کا و بصیرت و کارخانه خیال بر نسبت مشکوتان حوصی شیه جولا مثال قماشهای کوناگو
از آرزو و آرزو در کار کا و سینه می بافتند و گرم پله و در بحر کونه جیل جیل اوتار تارهای سرشته عزم
تافته همیشه از سود و سرمایه تجارت می یافتند سر کزنده در اندیشه کار دین باشند و در فکر اتفاق بمصارت
استحقاق از فقر و مساکین بلکه بمصدق حبیبی قمار یحی تجار هم و ما کافوا مشهدین کردین
به سجد درین عالم حج که محبت از سود و سرمایه الما اصل از آن مرد و قسم تاجران و آن مرد و کونه از قاف
و خاسران بآن شهر بر خیر و برکت روی آوردند و بهره و از اینجا منفعتهای وافر برزد و از اتقای مغربین
و ملک فرنگ و از سر حد اقباب برآمد تا ملک شب رنگان رنگه مکه ای سرخ مغربی و در مکه ای
و نفوذ دینی چون صیرفیای شمس و قمر بر طبقهای پریم و زر کرده و بسان زر کس و سمن برکت دست و بار
طلای و بر فرق سر نقره مصفی نهاده بشوق نزول و حلول آن کشور قدم سیاحت در راه سیر و سفر نهاده اند
که از سر کونه متاع و مالی و منظر حبابی یعنی غلامان زین کمر و کینزان سیمین بر بدست آورند و باروی
آرزوی دراز دست را در کردن محبوب مرغوب خود بخون کاکل جوان و کیسوی و بران کنند و در حلقه
سازند اما مغلسان طامع در مطالعه مجال و تنی کیسکان قانع بملا خط خیالی از حالت وصال با بضایع عمو و
ضایع بقیمت مشاهیر و دیداری هم در آن مجامع قانع شده و بیبانه خریداری یوسف حسن بر رویه شریعت
از حکم شایع گشته و بدوق نظری چشم حیرت و کزنی بادل پر حیرت ناظر در ضایع صانع شده اند بر آن حال باطل
ثروت و مال میگویند که مصرع زین به که فروشید چه خواهید خرید الحق آن حیرت صوری و معنوی و آن رقابت

دینی و دنیوی که در جو بام آن کشور سعادت مقارنت و این بهشت و نشاط که در آن مقرر و دوران پری پیکر از بلاد ریح
مسکون ممتاز است و از جمیع بقاع اقلیم عالم مزج و سرفراز است آیین آبادیت اینجا و بستان کام خواهی کام می باید نهاد
جشنه و کشتن و کشتن زانکه در صحای کل باشد کشت و آن جمله خواص و فزایا و جمیع این فضایل و سخایا
و بار بخت آثار پر توی از میامن طلوع آفتاب اقبالیست و ملو از محاسن و فروغ کواکب انضای که از آسمان
عدل و احسان و ملک امن و امان درین خاندان سپهر استان و دودمان ملک اشیان این سلاطین آل عثمان
نمایان شده و از ایام سلطنت و جهاکشای سلطان اورخان الی الآن رخشان گشته و اما در خلافت این سلطان
سلاطین زمان که پادشاهی قائم بامر الله است و و خسر و سپاه اهل الله یعنی سلطان صاحب الشهن و تارید
ابو النصر سلطان یازید اللهم ذال من والاه و عاده من عاواه و ساعده ساعده بمنزله التارید بقدر الله
بمرتبه استعلا و نهایت کمال رسیده **بیت** در این معموده بیت سیه کما غرقت ایام کسری مدینه
و از غریب آثار افضال و مجایب قوانین احسان فنوال این پادشاهان حمید و خصال درین شهر فردوس
شان که بیا و کار آن سلاطین شرایع مدار مانده که از روی که لوی فتح اقبای سلطان اورخان عاری
در سرایتان آن ملک فراغت و بی نیازی چون سروستان بیست و سرسبزی سبط و شادمانی پای بر جا
و مرفوع اللوا شده و بسان مصایح نجوم اسمانی ما بجهت خلاقیت و سلطانی ایشان در ملک مقاصد
و اما فی جام جهانمای دین پروری و جهان بینی گشته تا این تاریخ **سنة عشر و تسعمائة** است موازی دویست
بیت سال متوالی که درون انشروحوالی همیشه در ایام حیات سلاطین آل عثمان تحشاکه ان شایان جمید
مکان بوده و بعد از ایشان مدائن و منام اسلاف این خلفا رخت اشیان فرموده اند خندان بقاع
الجزایر و ابواب مبرات از فواضل صدقات و فضایل حسنات ایشان انشا و کستینا یافته و وظایف
وافی جبهه علمای معینی شده و خطوط مستوفی و ارزاق اوفی جبت فقرا و ضعیفا مرتب و معینی گشته
که فضا مسافری فقر و غریب بی نوا و کسیر که از خان و مان خود او آورده و کمره شده باشد و در خاک
ندلت اتمان و خیزان بان کشور از کوره راه رسیده در و از الضیافت و بقاع پر انتفاع ان شایان
عیم النوال و بر خوان احسان در آن آش خانه و مطاعم ان شایان عالی شان اگر در عرض یکسال علی
الاتصال سر سه روز برستور شرط واقف در یک بقعه واقف شود و در سلک صادر و او و دان فقر
در عدا و مصارف آید لایزال تا آخر سال می تواند که از مشتمیات مطعومات بهره ور کرده و از
لذایم ماکولات و مشروبات فایز و کامران کخط اوفی و نصیب او فر شود و از اوقات ترو و مشیت
خاطر خود را ساکن گردانند و جهت وجه معاش آسوده دل و مطمئن مانده **ملفوظ** به بستان کرم ان شایان

و ظهور پسران از ظهور پسران بمنزله نمای اثمار و فروع اشجار است. سرآینه مرتخم عمل که در مزرع اهل بطریق
 و نسل اندازنده حاصل آن کشت و کار را در روزگار و ادراک محصول از جنس مزرع خود مرتب سازند و مرنه اهل
 که در سرایستان اعمال غرس نمایند ثمرات آن شاخسار از فواکه طیبات و خضات از قسم نوات اصل نیات خود برین
 یابند و آیه الاشارة لقوله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما لكل امری ما نوى **ملفوظ**
 سر عمل را جو اصل نیت شد تخم نیت بود نهال اعمال تخم نیکی بکار در دل خویش تا ثمر نیکی بر دزد نهال
 کذا غایتی المجد و لا فزع **ملفوظ** و حسب النی قصد فروع **ملفوظ** لاجرم متفرع برین کلام مبلغ النظام حن اصل شجره
 سلطنت و سرافرازی اعنی پادشاه سپاه مجاهدان عثمان بیک غازی انا را الله بر ما از اول روزی که قدم
 مردانگی در فضای دلگشای **الذی یأمر الله** نهاد و در ایام حیات حیات خلوص عقیدت و نیات را در
 جثات اعمال صالحات زراعت و حراست نمود و بستان مندرس الحیطان دین و ایمان را باین تازه غرا و جهاد
 تعبیر دیوار ای بر بنیاد و تاسیس ارکانی محاش ازم ذات العاد فرمود **نظم** جو سرودی که پدید کند و جن
 زکیو بنفشه زعارض سن و لیکن فرصت عمر با شتاب بروفق **الفرض تکرر السحاب** در تکمیل ان بنیان
 رفیع الارکان دین پروری بدست ان خسر و مجاهدان اهل ایمان کوتاهی در زبده و مدت سریع الانقضای حق
 دنیا را و قبل از اتمام این مطلب و مدعی در فتوحات بلاد اسلامی با انقضای رسید اما در ایام زنده گانی و اوقاف
 سلطانی خود از ذکر جمیل **ملفوظ** احوال اعمال و از وفور احوال و در اعلام و لوای شریعت و انضای جبل متین بی محافه
 اتصال و انضمام و سلسله نویی مارمون از عروض انقطاع و انقطاع از ادنیال محامد خضالش بدین قیامت
 اتصال پذیرفت و بدست یاری توفیق کرد کما و مختیاری اولاد خلافت شعارش که بقایا و نتایج عمل صالح
 او بند و ثمرات و فواکه جنت فروع او اعلام دین مری در سرایستان شرع مصطفی علیه من الصلوة اتقوا و ایتها
 چون حال طوبی سر بلند بر اوج اسماں ایت و جلال گرفت و بتأثیر صبح این دولت سرمدی و ظهور نظامت و
 مساعدت دین محمدی اولامیان اولاد ابوالمجاہدین عثمان بیک غازی حشره الله مع النبیین و الشهداء و
 الصالحین از غره غلا و جبهه حساران فرزند مقدم مکرم و ان خلف اعز اعز اقدم او اعنی ان جالس سیر سرافرازی
 سلطان اورخان غازی صانه الله تعالی نیی الدارین عن المغازی از سده پیشرو پیشرو تا بان و نمایان شد و پرتو
 افزون آقبال و لمعه نجوم سعود جلال و افروغ بخش دید اهل ایمان و مفرق انصار همه کور بخشان کفر و عدوان
 کشت **نبییت** زبان سلطنت ان یکنهال کشید که داشت برک زعل و عاوان بجوی ملک جوینش جاب بارید
 رسید جان بگلستان نقطه باران **الفصل** مصدق این مدعی صدق و محقق این کلمات حق ایک در زمان
 عثمان بیک جمعی از سرخیلان و سپهسالاران سدان دین و کرمی از مبارزان مبارک معاداه و معاند مشرکین

خصوصا

خصوصاً توکرا اب و انچه خواجه و عبدالرحمن غازی و قراچش را عثمان بیک جنت فتح و لایق جند که بر کنار آب صقره
 و نواحی واقع است فرستاده بودند و توکرا اب هم در زمان جناب عثمانی ولایت بولی و توکرا پای واتی یازی و مطری
 را بقوت اسلام با تمام فتح نمود و در بند آب صقره سه سپهبد را از غازیان نامدار با عساکر و اجناد و طفر
 شکار کرده بودند که همیشه جنت تیغ و لایق که ایوم بقوه ایلی معروفست و بر شرقی آب دریا مقابل شهر طینه
 افتاد و چون شیکاری در بکن نشسته مترصد فرصت باشند و بنهب و غارت بسیار و بی و تاراج و زاری
 کفار دست فیض بخش را بر جبهه و ساسک غازیان پاشند و از جمله آن سپهبدان اسلام آنچه خواجه غازی و ان
 ولایات قدری و ارمنی با زاپی و عیان کوی را بضررت تنغ کا فر پر و از تقیج و تقسج کرده بود و محظمت
 ان ولایات را بعد از بعضی دلاوران مجاهد و غازیان مجد فرمود و آنچه خواجه غازی با فاق توکرا اب و آیه
 فتح قلعه و ولایت سمندر که در وسط مملکت خواجه ایلی است و ایوم قلعه مهدوم است در دل داشتند و نظر
 راست و روز بدین معنی می گاشته اند که قلعه صمندر قرارگاه حاکم و تکور بود و فتح اینجا را مقدمه تیغ جند
 ولایت دیگر مینمود و ممواره متهم فرصتی بودند که بهر وجه که باشد بر قلعه صمندر قرارگاه حاکم و تکور را دست نیاید
 طفر یابند و بیکدیگر توفیق ربانی ابواب ان خیبر ثانی را بکشانند و در زمان دولت اورخان همیشه میان
 کفار ان قلعه و ولایت جماعت اهل اسلام زد و کیر و تیغ و شمشیر بود کافران در رعایت حزم مطلقا
 تعاضل نمینمودند و غازیان و اهل ایمان همیشه بلطایف عنایت الهی امیدوار بودند اما ظلمت کفر و اثر ک
 دید بصیرت ایشان را بیای ضلال تیره و خیره ساخته بود و موارد قضا و حکاید قدر سبکی عدل دور اندیش
 ایشان را از ادراک تیغ عاقبت و خسران خاتمت خود و در انداخته ختم **الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم**
عشان و لهم عذاب عظیم ای بسا پیدار چشم حتم دل خود چه بیند چشم اهل کمال قضا را پسر حاکم صمندر
 وفات یافته بود و عالم در چشم او چون عرصه دل تنگش تا ریک مینمود و چون پسر حاکم راحت و رفی کون
 و نجاک سپردن به بیرون قلعه آوردند و میکی اعیان و لشکریان با جنازه همراهی کردند از رعایت حزم و احتیاط
 بالکل ذایل شدند و از جانب غازیان تمام غافل گشته و گویا ملهان عالم غیب همان لحظه لشکر اسلام را
 از غفلت و بکنت ایشان اخبار نمودند و از پیشتر ان فتوحات غیبیه کوش دل آنچه خواجه غازی و فوکر اب
 غالباً صدای غلبه و فرصت مجاهدان شنودند که بهر پستور معهود با جمع لشکریان بجانب صمندر عزم کردند
 و داعیه صید و شکاری فرمودند **نبییت** جو اقبال آدمی را درونماید همه کاری از و نیکو نماید
 ناگاه ببین البقیان دیدند که قلعه از تمامی محاطان خالی مانده و کافران ماتم رده را روزگار بر خاک تیره
 نشاند بی توقف ان جایک سواران میدان مبارزت و جبا و ان مخلصان پاک دین صاف اعتقاد

بر غنایت و توفیق رب العباد و اعتقاد کرده عنان تو سن غم را تا بدرگاه قلعه جلو ریز معطوف داشته
و یکی لشکران زمام توجه را بیکبار بان جانب گذاشته بروفق مضمون و حیل پنجم و پن مایشهون بیک طرقة
العین میان قلعه و آن گروه برانند و حایل شده راه قلعه را بشیر قتال برایشان قطع نمودند و سهام بلاد
قضا را بر سینه پر کینه ایشان گشودند چون آن صورت کار از آن دفعه روی نمود و از مدافعه لشکران
اسلام عاجز و پچاره شدند حاکم خود را گذاشته مر یک بگوشه و پناهی آورده کشید و غازیان فی الحال بی
امتداد قتال و جدال حاکم قلعه را چون صید شکاری بدام انداختند و با سایر صنادید و اعیان قلعه و اسباب
قلعه را گرفتار ساختند و یکی بپیکر پای قلعه آورد و ایشان را وسیله فتح ابواب قلعه کردند و حصار
جنان استوار را بی مشتت در بنیان و انحصار و اقتدار در آورده و بنیامین خود و انداز که در درون
حصار بود غایز کشید و تمامی آن ملک را با اموال حایز شدند و قلعه و ضلع را از جنباث و جود شکران
پر داشتند و بحفاظ و نگهبانی لشکر اسلام در رعایت حصانت و احکام ساختند و حاکم و تکر قلعه را
بپای قلعه ایدوس که معظم قلعه آن ولایت بود آوردند و تکر حاکم و تکر ضلع را بهای عالی فرو شدند
و الا بر قلعه او را براری و خواری بکشند حاکم ایدوس بحیث جا بهایت جواب داد که ما تکر ضلع را
را گرفته بیک فلس اخمر غنیمت و جهان نکبت زده را بکجا بریم چون حاکم ضلع را از تکر ایدوس نا امید
و ماریوس شد گشت مرا بجا کم استنبول بهای تمام میتوان فروخته و مال وافی در عوض من از وانی
انجامی شاید انداخته بنا برین سپه سالاران وین این خبر را بوال استنبول فرستادند و بدینجهت
وجه ثمن از بهار و فدای حاکم ضلع افتادند و شرح ماجرای بخدمت او رفان بیک هفته داشتند
و تکر مذکور را تا عود سخام از حبس و قید نیکداشته تا استعطاق و استعلام نمایند که صلاح پادشاه
چگونه است حاکم ایدوس را بگوشه یا ملک بهار که آمدند او را بملوک کفر فروشم او رفان بیک در جواب
از قتل جنان سک جمنی با اهل اسلام چه نفع عاید تواند بود و بهای او جهت مصالح غزا و قتال
اولی و انفع خواهد بود چون حاکم استنبول هم خریدن و فدای او را در اجبت تکر مذکور قبول نمود و
بنی و رد جواب غازیان مبادرت نمود بلکه لشکر را راکسته در استنبول مهیا و مرتب ساختند و غافلانه
بر جمیع غازیان بی سبق از خبر و اعلامی بیکبار تا خشتد چون لشکر کفار و فقه رسیدند و صف مقابله را در
مقابله کشیدند غازیان هم متوکلانه در راه وین بجان و دل کوشش نمودند و مردم بسیار را از کفار کار
کشش کردند و توفیق ربانی و مدد غنایت سبحانی لشکر اسلام فایق و غایب آمدند و بقیه السیف سپاه
کفار بعضی اسیر و بعضی کریان و ماریب کشند و با وجود خسران دنیا و دین مصداق **و انقلبوا خاسرین**

شور

شدند و غازیان حاکم ایدوس را بجا کم و تکر شکر از کجید مبلغ گرامند فروختند و آن وجه را در خزانه بیت المال جهت مصالح
فتح سیاهون شکر از کجید انداختند و بعد از فیصل مهمات انچه خواجه قلعه ضلع را با امر و حکم او رفان مستقر حکومت خود
ساخت و گاه و بگاه جهت قرب استنبول بعزم بسی و غارت بنواحی شحر و ولایت استنبول می تاخستند و ولایزال با
کافران در سکاوه و قتال می بودند و لشکران کفار از آن نواحی بفرست شمشیر آورده مینمود و ولایت و توابع ضلع را
را بیشتر بمساله و ولایت تابع و طایع خود ساخت و مستمر و انرا بشدت و سیاست و مطیعان را بمرحمت و لطف
لی نهایت مینواخت تا آنکه تمام آن ملک را مالک گشته در حکومت و دارایی آن ولایت مستقل و مستقر
شد و تا اکنون آن مملکت با اسم انچه خواجه ایللی معروف و مشتهر گشت **بیت** زنده جاوید شد اهل دی
مرد و آن عالم و زین خدای **استان پنجم** در بیان کیفیت فتح قلعه ایدوس در ایام **سلطنت**
او رفانی و ذکر حسن اتفاقات و نواد و واقعات در حین ظفر یافتن مجاهدان بغریب رغایب مطا
و اما فی وقت که در معان نور مسلمانی در دل دختر حاکم ایدوس مقتضای کف مؤلود یولد علی الفطره
و مهندی شدن لشکر اسلام در شستان کفر بجران محبت اسلامی آن عورت و مسرت نصرت
و نصرت بی مضرت عروس و لفریب دنیا مخطوبه ایست و لر با و مجوبه ایست و رای تنق عزت بها
زیبا که اگر چه اهل مردان خدا بمقتضای **الرجال ثوانون علی النساء** باشد بهتر تمتعات ایام زنده کانی
و ارغب رغبات حیاست و زینا ترین و سیل است جهت تکمیل اعمال صالحات و اجمل دلایل است در
تخصیص رفع درجات و چون ازین گونه سرمایه شتاع و نیوی بضاعت الکتاب مطاب معنوی است
بعضی محققان اهل تفسیر و تامل این دعا را بآیتانی الذی خاشع را بر منکوحه صالحه از خواری و پ
و مخطوبه از کواعب متجسسه حسنا تنزیل فرموده اند زیرا که ممران مشفق مهربان و زمان را راکسته
بحلی و زینت **الحیاء من الایمان** همیشه شریک مردان دین اند و حفظ منزلت و معاون و ظمیر راحت تن
جان اند در حسن معاشرت و خوش دلی اقران مصالح دنیا با منافع دین باز و واج از واج مطهر است
و با متراح حلال و عورات پر مسرت بی مضرت که همیشه در روی شوی خود چون کل حرا خندان روی باشند
و غنچه وار در و رای تنق غنعت مستور و احتجاب جوی نمایند **لؤلؤ** کلاه مرد بلند از نقاب مقنعه
که از کلاه سر غرشوش بپار است درون پرده عصمت و عفت بشویش سر آمد و در کلاه دار **ایمانی** و صالحا ابد
لغسل ریح و دشر ناعش بتفصیل که باعث بر مقارنت زنا شویری اولاً از منشأ ملائمت دینی و نبوی
باشد و داعی بر مواصت صوری مخالفت و محرمیت در مقامات معنوی کرده و جهت نایب دین معنی
و تائید و تشییدان مبنی در اجبار نبوی و اثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم بروایت صحیح منقول است

واقعہ ملکی راول کو اسی واقعہ مبتنی بر مکر و تیس خواہر بود و محمد و امجد الہی درین صورت غریب جلوہ برہا
 نمود و ہر دو سپہ سالار پیر و جوان را مصیبت مقرر بران شد کہ بہت استقامت تمام رای و مصیبت ہنی و خیر اولی عامی قری
 و توابع قلعہ را آتش زدند و باستعمال تمام از سر قلعہ مراجعت نمایند و کفار و غرض سوخته تیرہ روز کار را از جانب اہل اسلام
 بہ نوع حوادث در کان اندازند کہ مکر یا دشا اسلام را بیتی عظیم پیش آمد کہ سپاسش باضطراب ازین محاصرہ بر بخیزند
 و بضرورت کفار غافل دل را ازین صورت فراغت تمام بیدارید و در عقد مجالس عشرت کوشیدہ مکرکس در خود کا
 و غفلت افزاید و فرصت ان و عدل محمود و سنگام وفا بعد و خضر بر وفق موعود شود و بعد از اتفاق برین رای را
 بتوفیق مفتوح الابواب شبی بر وعدہ محمود و بر تاقون موعود عبد الرحمن غازی بشوق و غرام و رغبت تمام بہشت
 شیر مرد از مبارزان شب کرد و شبگیر بلند کرد و بی پای قلعہ رسیدند و با قضاہ ارادت مسبب الاسباب و رجا
 اخلاص ان دختر مشکین نقاب در میان شب و میان ساعت او را بر کنار برج حصار در مقام انتظار دیدند و
 ان محبوبہ متیق تمنع و احتجاب را در وفای عہد و صدق و عدل بر خلاف خوابان پری رخسار ممتاز از انبار روزگار
 یافتند **بیت**
 سوی وان محبوبہ الفت جوی بند کندی چون زلف دراز پر تاب خود پای قلعہ پر تاب کرد و عبد الرحمن نیز برست
 عشاق کرمش خود را ببل و جان در قید محبت و بند ملایمت و الفت ان دلبر و فار و دار و در و و عنکبوت و ابریشم
 رابطہ قلوب بالای دیوار حصار بستیزی ان پری رخسار بر آمد و بعد از وصول بانجمنان نگاری مخوار از لمعات نور
 ایمان در جہرہ ان ماہ رخسار در عین شب تار مشاہدہ دیدار میسر شد و چند کس از غازیان جالاک را ہم بالائی ان
 قلعہ سہنماک بر آورد و بعد از ان اسنک گشا در وازہ و در قلعہ و حصار کرد و باز بر بنونی ان یار مہربان غازی غنچه
 سمراد قضاہ را سمان بر سر دربان آمد و سرش را از تن جدا کرد و کلید قلعہ را بدست آورد و بفرخت مرحہ تمام
 در قلعہ را گشا و تمامی رفقا و غازیان را حلالی عالم در دادہ و با مین جمیت بطریق شیخون بر سر خانہ حاکم و کور
 قلعہ شتا فتند و تگور را در شام کفر و غفلت مست شراب غرور و غنودہ بر سر عشرت و حضور یافتند و سایر خیلان
 قلعہ را بر زمین و ستور در سلک تگور مقہور ساختند و قلعہ را از جنایت وجود کفار پر واختند **بیت**
 لو ان هذا الفتح قلن لا کففت منہ العکوب لکففت صبا حی کہ غور شدید جہانگیر بکلید پر داندانہ شعاع سحر
 قلعہ صبح کاہ بر جہانیاں بکشا و وجہت رفع ظلم ظلمانی او از دل نور و صفاء عدل در نہ طبقہ قلعہ اسمان در واد تکی
 ان سپیداران منصور را اسلام وان مجاہدان نصرت پیشہ مقدم قلعہ مذکور را با اموال و قیمت بی شمار در حیطہ
 ضبط و اقتدار در آوردند و تگور مذکور را با تمام اسباب جاہ و شمت با ان خدر پردہ عصمت و رحمت عبد الرحمن
 غازی بجانب یکی شہر نجد مت اورخان روانہ ساختند و در بروج و زوایا قلعہ اعلام شایع اسلام و سنجہا و فتح ام

را بر قلعہ

را بر قلعہ کرد و برانرا اختند چون اورخان یک ازین نصرت و فتح قریب بنایت مبتنی و شادمان شد و شفاہ و ثغور
 ملک و ملت ازین صورت بر سرست بسام و شادمان گشت بہت تقدیق و تحقیق ان رویا عبد الرحمن غازی را بسنت حضرت
 رسالت پناہ علیہ صلوات اللہ ہدایت فرمودہ تا جانیہ بعد از فتح حنین زینت بنت خنی بن اخطب را ان حضرت در عقد
 نکاح آورد و عشق و ازادئی اورا صداق او کرده ان محلوہ دین مطہر را بسنت بنوی بوبید الرحمن غازی نکاح فرمود
 و بسیاری از اموال و جہات تگور را بہت مصالح عروسی و سور ہشمار ایدہ انعام نمود و بر مقتضای صحبت مو و ایدہ
 تاویل رویای قد خلعتی ربی **بیت** و قد احسن لی اذا اخرجنی من النجی ان و خزلنا و ش یوسف نراڈ از سخن و جاہ
 کفر و ضلال ہرون افتادہ و از مصیق ظلمت شرک و غوایب باز رسیدہ باس تقوی و طہارت از تشریف شریف ایمان
 و توحید و عدد الہی بوشیدہ و از حسن از و دلج و بین ان تزوج و امتزاج عبد الرحمن غازی حکم فساد کم و خشت کم
 در کشت زار قابلیت ان محلوہ غنیفہ بروحب اشارت و لطیفہ و البکد اللطیف **بیت** بنا تہ با و ن ربہ و الذی فرزد
 سعادتمند از و بوجہ آمد و بعد از بلوغ بسن عقل و تہذیب میان عزادہ و مجاہدان ان زمان در دلاوری و شجاعت
 فائق و سرافراز شد و میان مکرک اہل کفر و ایمان مشار الیہ یاد کار پدر خود بقرا عبد الرحمن مشہور و ممتاز گشت
 و ہمیشہ با کفار اسطبول بملابہ مسایہ کی و مجاورت منفری محاربات مروانہ و مقابلات دیرانہ می نمود و ہنوی
 میبت او در خواطر کفار استمرار و استقرار پذیرفتہ بود کہ کفار ہمیشہ اطفال خود را بادن او می ترسانیدہ اند
 و ہمہ شب تا بروز جہان دیدہ و غبار خود را از خوف شیخون او نمیخوابانیدہ اند و مصافحہ او در ایام قتال
 و کارزار میان کفار و یار اشتہار داشتہ **بیت** لو غایر اسد الف عام صورہ کایم ان ظن رغبانہ الی
داستان ششم در بیان توجہ اورخان خان غازی بفرم فتح شہر ازبکندہ و توابع و مصافحات
 و توفیق یافتی با شرع ان کشور از تصرف بلا قونیہ نام و خری قیاضہ کی اقدام بمہالک و مخافات و کفار
 در کیفیت ظهور دین اسلام در ان دیار و مقام بطریقہ سلج و استسلام و استمرار دولت دینی و دنیوی ان
 شہر و ولایت جنت مقام چون مبانی شرایع و نوامیس بنوی مورس بر اساس حکمت الہی است و قوانین ملت
 غرا مصطفوی مشتمل بر حکم و مصالح نامتناہی است بنا برین سر مکتوم ازین قانون معلوم میگردد کہ در امر حاکم
 و سلطانی و در مسند ایلالت و جہانباتی ذکورت و مردانگی و بلوغ و کمال عقل و فہم زانکی شرط کردہ اند
 و لہذا سبب کامی از نتایج ائمہ معصومین و در اطراف خلفا و سلاطین پیشنی امامت عورات و خلافت محمد
 را شرعاً و عقلاً تجویز فرمودہ اند زیرا کہ در زمان نقصان عقل بنایت اشکار است و خلافت الہی را کمال
 خود و دانستگی ناگزیر و ناچار **نظم** لا ناہ من علی التبار برتہ ما للشیاء سوی القبول اسلام
 جنانجہ در اخبار بنوی اشارتی باین معنی مندرج و منوی است کہ چون بسامع الہام پذیر اصحاب مصطفی علیہ السلام

الادوی رسید که برکت ملک بزم و بر سندی شاهی و اراویم از قبیل کاکثره توران دخت و ختر خسرو پور و زارباشی شانه
 اند این حدیث و کلام در افشاک از دمان کوثر نشان حضرت رسالت پناه مشهور السنه و افواه شده و بل من
ولی امره امرأة بیت فردی نباشد در آن خانه که بانگ خودس آید از یاکان و اهل خرد و اعتبار ز رنجب
 تجارت روزگار و مقتضای حدس و احتیاج و تحقق کشته که چون حضرت حق جل جلاله و استغنی فی الملک زوال را جریب
 ارادت از لیسح زوال و دنی در میان ارکان خاندانی اندازد البته کارخانه امر و منی را در مملکتی موکول برایی قض
 عورات ناقصات العقول سازد و از زمان آدم و حوا الی پوسناید از خرابی سرخاندان از تعلق حکم و تونی امر
 بدست زمان و صبیان بوده و این قاعده مطروحه مرکز خلقت نمود **بیت الموقن** دین و دولت جو بایزنان نقد
 مرد و یابد جو عقلش نقصان دولت دین عقل کامل جوی وان نیابی بگوید کان وزنا **الفصل** چون نقوش
 و ارقام تریز مقتضای روش قلم تقدیر در ظهور دولت ال عثمان متواتر افتاده بود و زمان انجاز و عقدی در
 قیصره و انقضای ایشان آغاز نهاده بود اتفاقا در زمان سلطنت اورخان در **سنه ثانی** و عشرين و سیاه
 و ختری بلا قوتی نام از نتائج قیصره و اقوام ان حکام بقرب استنبول در شهر و ولایتی که اکنون باز میگرد
 والی و حاکم مستقل بود و محسب ارث و شرکت علی در ان شهر و توابع حکومت می نمود و ان شهریت بنایت خوش
 وضع و رعنا و در محل مرتفع و خوش هوا و بر سر کوهی بلند افتاده که جمیع مسکن اهل شهر از جانب جنوب غربی
 ناظر بر دریاست و از اطراف دوسه روزه را در خوف بولیاتی پر نعمت و حاصل و مشغون بموضع و قرای
 کثیر المداخل **نظم** سواي خوش و پشای سراج دختانش بار آور و سراج جوینا جبر اکاه انجا بید
 که از فرخی سر میگویشد و این شهر را در زمان فتح اسلام جماعت ترکان بعلیه اسمی از نگین نام نهاده اند
 اما در قدیم الایام از انام شهر مقدون است که از ولایت یونان تعدادی نموده اند و انجا مولد والد اسکندر
 یعنی فیلقوس است و از بلاد یونانی اکنون ان شهر معمور و اکثر دیگر بلاد مدروس است و از غرایب صنایع
 ربانی و از عجایب المخلوقات و بدایع مقدورات سبحانی که در توابع و حومه ان شهر واقع است انک در قریب چهار
 فرسخ از ان شهر فضا بست فسحت ان تقریبا در روز را در دور میان این فضا دریاچه از آب شیرین و اعدب
 میانه انجا یکاه و از گوشه ان دریاچه رودی پیش منظر و مسکن ان شهر روانست و بر اطراف ان دریاچه
 پشید است و درختانی که انود ترازا اند و احوال دل عاشقان است و در روزگار بجران ملی درختان
 در استقامت چون خطوط متوازی آید در مزارنه سر با سمان کشیده و بران عرصه زمین از تراکم اشجار لمعات خورشید
 را بر کز چون جواغ شام مفارقت دیدگان کسی تابان ندیده و در ان پشه مترکم نفس باد صبا و شمایل را محال
 نفوذ و گذار نیست و چون نقاط کواکب ثوابت خطوط اقطار اشجار ان فضای پرنهال فلک محال را عدد و شمار

صفحه
 بیشتر مترکم الاشجار و جمل
 دیار کفار

بیت الموقن و اشجار بنگ لالمان زخمه **اللی** حیث کویسری بانه نام تراخت الی اشجار فیها تراکما
 علو و ارفها الفکر خادمو بندا مدبر امور عالم و مقدر اسباب معیشت بنی آدم سیولای ترکیک و موالاتریت تمام گشتیها
 حاکم دوم و فرنگستان و دریا بار مصر و اسکندریه و توابع ان بلکه الالات جوب و محتمه بندی خانهای قطان و عمارت مسکن
 مصر را ازین درختان مقرر و مقدر کرده و طرفه انک درین محل بویار مصر و اسکندریه بخشی سه ماسه راست و نامک
 فرنگ و مغرب ریشیم راه منت مشت مافاما از خلیج دریای فرنگ که زبانه اران یان شهر از نگین متصل و حصار ان
 شهر بر کنار ان خلیج بر شرف ساحل کاه کشی باد مراد متوجه اسکندریه مصر و ان بلاد شود و بیک منته بلکه کشته ساع و حال
 را بعبور اسکندریه می تواند کشید و بویار مغرب و اقصار فرنگ هم برین نیت درین مدت میتوان رسید و این شکل
 و درختستان در مالک دوم ایوم باغ و کزی موسوم است یعنی دریا درخت و وجه تسمیه ان نزد پشیدگان
 عیان است و اگر کان و معدن درخت هم گویند میتوان بنابر مقدمات گذشته و سوابق بیان و الحاصل چون ایست
 ان شهر و مملکت بان عورت کافره و ان نتیجه متخلفه قیصره متعلق بود و هم اورا از میراث ابا و اجداد اموال و
 ذخایر بسیار مانده بود و ضبط و محافظت مملکتی چنانکه شیر مردان میدان جهاد در ان نچه طمع افشوده بودند از
 خیانت عورتی بنایت مستعدی نمود و چرا که آنچه خواجه غازی و سایر سرخیلان مبارک مغاری اکثر قتلع و دلباش
 ان نواحی را تسخیر کرده بودند و طغنه دین محمدی بر سرخ اطلس رسانیده غریت فتح و غرادر ان شهری نمودند
 فاما چون ان کشور را شهر بندی بود بنایت استوار و معمور و با وجود انبوی شهر مشهور بود و بمحضات حصار
 حاکم که جرج منظم نموده زبالاش جاه مقعر و چون انجا بساحل دریا واقع است و ملوک و حکام قسطنطنیه و ملک
 فرنگ را از انجا سر کوه منافع جهت غیرت دین و ملت بوسبب نیت خویشی و قرابت دور سر واقع و داسیه حاکم
 استنبول ان عورت را بشکرهای آراسته از راه کشتی مدد می نمود و باین سبب ان سرخیلان مجاهد را بی توجه
 پادشاه اسلام تسخیر ان مقام میسر نبود و لاجرم تقاضا و منیابی ان مجاهدان دین چون داعیه فتح و ملک ان ملک
 ملک تلکین در نهاد و نولو او و خان خان غازی افتاده بود و اسباب و معدن تسخیر ان شهر و حصار با تمام غازیان
 متیا و مرتب ایستاده و درین اثنا خبر رسید که انچه دعوت حق را بیک اجابت گفته و ازین سرای عاریه بموطن اصلی رفته
 و بعد از مدت مدید که در راه دین جت غرا و جهاد و طایف سعی و اجتهاد کرده و عاقبت خود را موافقت و مراقت
اولیک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین و حسن اولیک رفیقاً در آور و دور
 و در توابع ولایت قدزی بر سر کوه مروح و بر صفا مقداد و امیر و مکرم ساخته اند و اعلام نور و جود و الوان مغفرت
 و سرور بر مزار او برافراخته و از اوقات اوالی الانی همیشه ان مشهد شریف خواص و عوام ان ملک را مخاطب
 و زیارتگاه شده و بحسب تجربه تقریب بقربانات و نه در ان مقام مقدس و منام پر نور موقوف اجابت دعوت

و حاجت گاه کشته لیکن اورخان خان بعد از وفات انچه خواجه بهمان رای و رهنمایی او عازم استفتح ان شهر
و حصار می بود و روحانیت انچه خواجه بلبان حال تقاضای فتح قریب می نمود و ان نوادر و کوشش و شوش
اورخان میسر و **بیت** این بار که کرجانی نشت - فرزند خورشید بر جایت زمار شبنم رفت روز شنبه
چون رفت و کشتن فرزندش توی - جنت اندک در ان اوقات و لایق را که اکنون در جانب اناطولی بر شرقی استنبول
واقع است و میان طلیح و دریای قزق در محلی که مقله دو دریاست در معموری کشوری مشتمل بر چندین
و مواضع است اتفاقا ازین توفیق اکثر ان ولایت دست انچه خواجه مفتوح شده بود و از ان جهت ابواب بخا
نخواجه ایلی مشهور است و نام نیک او از برکت ان مجاهدات در صحیفه شده با عظام و تحیل مذکور و مسطور بنا بر
تقدیم وصیت انچه خواجه و مصلحت فتح از یکدیگر اورخان خان غازی هم محل حکومت انچه خواجه بفرزند بزرگتر خود یعنی
آن جعفر و مجاهد فی سبیل الله سلیمان پاشا از ان داشت و او را با جمعی دلاوران بمقابله و مقاتله حاکم
استنبول و سایر متردان کفار بر کجاست و در مین اثنا هم خبر فوت و انتقال توکر اب غازی بسع اوزخان
رسید و در ولایتی که اکنون از ان بنایست اسمی آن فاتح ابواب دین توکر اب میگویند و از او مشهور واقع است
و از میان مرقد او انواع اخبار میان اهل ان مملکت مستفیض و شایع **شعر** اذ المرأ لم تهتم علاه حیوة
فلیس له الموت الخلیل **بیاوم** و اورخان خان بعد از وقوع واقعه توکر اب ولایتی که اکنون بسلطان ابوکمور
بفرزند کترین خود غازی مراد مغرض داشت و تقسیم عزیمت و تقدیم شد و بنشیند شهر از یکدیگر غازی توجه کجاست
و از دار الملک بر سالوار جهاد و غراب و ج سابر افراشت و او لایلی شهر آمده بطرف ولایت کیویه زمام عزم
معطوف داشت جنت که قنطره و پلی عظیمی که از زمان ایالت کفار بر آب صخره بسته بودند بمرو و ایام خلل پذیرفته
بود و جهت سهولت عبور صادر و وار و بلاد و سرعت لحوق عساکر و اجناد و تمیر و تجدید ان پل لایق و محکم می نمود
چون بهلوزم عمارت و اصلاح ان کما ینبغی اهتمام فرمود و یکصد و پنجاه خانه و از اهل صنعت و مرد مدد بکنار ان
پل نوظیف و اسکان نمود و جزیه و خراج ایش از جهت مصلحت ان قنطره اقطع فرمود و دوران نواحی از اطراف
مالک سپهسالاران لشکر اسلام و سرداران و سر لشکران بهرام انتقام در انجا بمسکین اورخان می جمع گشتند
و بحیثیت تمام و بشکوه و شوکت مال کلام متوجه غازی شهر از یکدیگر شدند **نظم** تو می تازی و نصرت ز پیشانی
بدوست از تو در او بخت اقبال کشته بر دشمن تو روی زمین **شعر** که نیاید بر جوف زمین چشمت
ارخان غازی حاکم ایدوس را حاکم از یکدیگر فروخته بوده و بران وسیله بدرون شهر و حصار از یکدیگر آمده و داخل عمار
در آمد جنگ را احتیاط نموده - سرانیه از سرخربت و بصارت تمام اورخان خان را بدرقه و اسنمون درون و بیرون آن
شهر خست می نمود و شهر را بشکر اسلام احاطه کرده محاصره نموده و اطراف شهر و ولایت را بدید بانی دلاوران

و

و نیکو داشتی میفرمودند و بلا قونی حاکم از یکدیگر برای بود قلاون نام حاکم در قلع که اکنون بقون حصار مشهور است فاما
از زمانی که انجمن اهل اسلام شده الی الان نامور است جنت انکه میان ولایت از نیک و معبر دریا که از انجا بانبول
می رود و بدین معروضت از ان قلع مضرت بسیار متصور بود و در ان ولا محاصره ان قلع مصلحت می نمود و پادشاه
غازی جمعی از دیران معارک مغازی ایفودالب و قرا علی را بر بعضی غازیان سپهسالار کاشته بمحاصره قلع ملاون
فرستاد و قلاون هم از حیت جا ملیت با اهل اسلام در مقام متعانه و مشاجره افتاد و روزی از ایام مسعود
که سهم السعاده در قبضه قدرت اسلامیان بود و در اثنا جنگ قلع و داشته اجدال چون طایر اجدال تیر و ده وز
او سپاه مجاهدان پرواز آمد و بتفصه سینه قلاون رسید و قلاون ملعون چون مرغ کروه خورده خاک
و خون غلطید و شهر بندن و قلع استوار بنش از محافطت روح حیوانی معطل ماند و اهل قلع از ان تیر
ناگهانی و تضرار آسانی بنایت خایف و براسان شدند و در مقام استسلام و رانده امان طلبیدند و قلع را
بعد از تارکیده و و تمهید مقدمات مرعوب تسلیم غازیان کردند و یکدیگر فتح را بخدمت پادشاه اسلام اوردند
و غازیان از سر سرور و ابتهاج تمام قلع را با غنایم بسیار و تحت تصرف خود مقرر داشتند و جنت ضبط ان مها
و محافل کاشته و سر قلاون را از تن کشف شد جدا کرده بخدمت اورخان خان رسانیدند و میکشند **بیت**
فمن یثیت مقهورا لا عاذا و دوم یثیت منصور الموالی و اورخان خان امر فرمود که سر قلاون را پیش حصار
از یکدیگر بر ندانند و بخواسش بلا قونی که حاکمه مملکت است از سر کشته و اخبار نماید و او را هم کدوشت و واقعه
چنین در عاقبت کار تمهید و انداز گشت **بیت** فایاکم سود و او و جسم و اعینکم یف و او معکم حمز
چون بلا قونی سر برادر خود را برای العین اغشته بخون دید از ماتم برادر از وجی و باند و زوال ملک از وجی
چون زمان توجه که بزار آه و زاری میناید و در بنیان دل و جان در درون خان دمان او از سرعت و سهولت
این غلبه و نصرت بی ازار و مضرت و تسخیر خان قلع با رفعت و منفعت تزلزل و اضطرابی تمام افتاد و
با و زرا و عیان شهر خود بنیاد مصلحت اندیشی و مشاوره نهادند و می گفت این لشکر و سپاه است بتوفیق
و تارید آتی و بفروری بخت و سعادت هار نامتناهی همیشه غالب و فیر و زجک است و پادشاه این سپاه
در راه و ن خود عازم مقاتله با سلاطین عظام روم و فرنگست و حایا این شهر را بنوعی احاطه و حصار
کرده که مددی از استنبول و سایر محاکم بری و بحری باینجا نرسد و لجاج و معانده با چنین خصم غالی
محقق است که بجه خواهد انجامید **بیت** هر که با پول و بازو بچه کرد و ساعد سیمین خود را از بچه
چون ما را قوت مقاومت و توانایی نیک داشت حصار و مدت نیست اولی و ایق جان میتاید که سر و دل
خود را از ورطه چنین طوفان سوناک بساحل نجات آریم و ملک را بطریق فدا و طفیل رنده کانی و بخلای

فارسندی الرب الی اللہ وکی - بامنه ما رویم کشت دوی بصره - زاکمه نهال صابری سیوه مریدید هر - پیدر و ما دوش را ازین
 مستی خاطر بنایت شاد شد و قیصر حمت این خاصیت ظاهر کرد و آن آب زمین دیدن شبنمهای عمارتها و عالی در اینجا بنیاد
 نهاد و آن آثار اکثران منازل و کفریب و اطلال آن بنیه عالی برجاست - و اکنون آب زمین آن کماکان معلول
 امراض غلیظه و سودا وید را قایم مقام دارا شفاست - چون بواسطه توجیه قیصران محل مرغوب اهل بلاد شد و در
 روز بروز عمارت و ایادانی اینجا زیاده پذیرفت و جمعی کثیر از طرف دران محل نشین و مسکن گرفت **بیت**
 کین زمینست که منزه جانان بود - جای آمدن شدان سر و خزان بود - و یک باعث دیگر بر کثرت معموری و آبادانی
 آن ولایت و از و حاکم مردمان بآن جمیعت آمد و در اول ظهور دولت آل عثمان چون آثار جهانگیری و کشور گشایی
 شایع شد - بود و هر کس از متولیان کفر و بخره بجهان محکما حصین تحصن و توطن می نمود - و بتبعان و مدد یکدیگر در مقام
 باشکوه اسلام می بودند - آن ولایت چون مضبوط ترین آن نواحی بود و جمیعت و آبادانی اینجا یوما فیوما ترقی می نمود
 تا آنکه لوی دین مسلمانی پسین اجتهاد و اورخانی دران جانب بر فراز جرج کبود صعود نمود - و بحسب دینوی آن مملکت
 را سعادت دینی افزود **بیت** در عالمک بزبان تو بگفت کل - خانه را نتوان یافت که دران - و در بعضی کتب تاریخ آل عثمان
 صورت فتح و تسخیر آن ولایت را بر کرامت یکی از مجذوبان و اهل ولایت نسبت کرده اند و چنانچه منقولست که بی نوابان
 از مجذوبان جذبه من جذبات الرحمن نوازی عمل الشقیین بود و همیشه بالشکریان عراة و در غزوات همراه
 می نمود و همیشه جویین برست می گرفت و آثار سیف و سنان حدید از آن شمشیر جویین از و ظهور می پذیرفته
 و در فتوحات لشکر اسلام خصوصاً تسخیر آن ولایت بلا قوا و خوارق عادات اظهار کرده و بسیاری از کفار را
 با ظهار کرامات بدین اسلام آورده و از برکات تصرفات محذوبانه او بتوحید و ایمان معتدی شده اند و بشهادت
 و حدیث حق تعلقین آن مرد خدای معتدی گشته از آنکه نظم از کوان تا بلکان لشکر گرفت - از ازل تا باین فرصت در ویش
 روی مقصود که شایان عالمی - منظرش آینه طلعت در ویش - و اکنون هزاران مجذوب در قرب آن کرباه خدایی واقع
 است - و جهت استجاب دعوات و کفر قدسیرک را شترقی و ذکری بنایت شایع - و از صدقات سلاطین آل عثمان
 بر هزاران اهل حق جهات موقوفات مقرر شده و جهت اطعام فقر و مساکین سر روزه و جوی دانی مقدار کشته الحاصل
 چون ولایت بلاق او اباین عنوان از اسباب صوری و معنوی مفتوح شد و کیش کافری چون دولت ملوک کفر در
 اینجا متدوج و متبوج گشت - یاد شاه غازی جماعت سپه داران و مجاهدان دلاور را که بر قات و معارفت
 انچه خواجه مقرر داشته بود - باین ولایت مجدداً آورد و چون سرحد استنبول و قرین بلاد کفار بود - آن غازیان را
 مجاهد و مقابل اعدا مقرر کرد - و مواضع و قرار ابرار جماعت قسمت فرمود - و یکی ولایات که با جهاد و غلبه
 خواجه که فتح شده بود دشل ارمنی بازاری و تندرانی بمباران زمانه و مجاهدان یکانه اقی باش غازی و پیشروی غازی

ارزانی داشت و ایشان را در کار دین و دولت بقیام مقامی انچه خواجه اعتبار سعادت نموده اند و از جمله اولاد و اولاد
 اعظم مولانا فضل الله جلایی است که عمارات خیرات و تبتاع المبرات او در کل شهر و کلی مشهود است - و مکارم اخلاق و ملکات
 او مشکوره محمود و محسن او در خان خان غازی از توابع از یکدیگر و یلیاق او واقع است بقدر مس غازی ارزانی و
 و او نیز دران سرحد کوار مردانگی در مقامات کناره اشرا سپهر و در برافراشت و او یکی از مبارزان مشهور است
 و در زمان خود بکمال دلاوری و غیره و زحمتی میان مردان دین مذکور و آن سرحد کفار را از آن جهت با و تنویض
 نمود که مرجه دران سرحد بغرب تنخ و بازوی مردانگی خود گشاید و در وجه لشکریان و مصالح غازیان تابع خود
 تصرف نماید - و لهذا لایزال بر ساحل دریای متمدن شتهما فزیک میبوی تا مبادا بغفلت از کفار با اهل اسلام آن
 دیار بفرار و فرار رسد و دران ولایت که تجدید دارالاسلام شده بود - و قدم بسیار یک مشرکان و اشرا کفار
 در آید - و بعضی مواضع و قری که اکنون بقدر مس لوم مشهور است از آن جمله است که قرامس سل بزور بازوی مردی
 از دست کفار را تراع نموده و لشکر مجاهدان و دست عرصه اسلام را هر روزه می افروخته و در مدتها کفار
 در یار بار از محاذی استنبول تا قریب از نیک برین وجه محافظت می نمود - و از زمان او در خان خان تازان
 فتح مسطیظنه همیشه مقرر بود - که کفار در یار از هجوم لشکر کفار روم و فرنگ محافظت و پاسبانی نمایند و روی
 در یار از و رود لشکریان مشرکان و یار در یار و خوار یونانی و دیبانی کنند نظم در جهان کوبیده حادثه منیر نکند
 که درین مرحله تنخ تو کلهایان بود - سر کجای تنخ تو باز ارجل تیر نکند - جان حضرت که اوست چه از آن کرد - و محسنی از توابع از
 قلعه بود معروف بهر که بر سر راه استنبول نمایانست - و بقرب یک فرسخ از شهر از یکدیگر اکنون خواب
 و خالی از محافظان و سکان و مدتی بعد از فتح از یکدیگر جمعی کفره جهت اعتقاد بر محلی قلعه پشت استظها و بر عمارت دیوار
 آن داده بودند و از تسلیم قلعه با اهل اسلام مدتی امتناع می نمودند - و در خان خان بوجهی بنیاد بر رفع آن مآذ فساد
 اهل عناد از سر اعتماد و اجتهاد نهاد و دران ولایت علی یک پیر تیمور تاش یک را با بعضی غازیان فتح آن قلعه
 فرستاد و چند وقت بجنگ و جدال قیام نموده و در اثنا متقابله یک چشم قرا علی را بزخم بر کون اغشته کور کرده
 بودند و در عینی الی جان صیب و جراحاتی جان - شوار که **لا و جمع کوجع العین** از شدت متاسات آن اشهار
 و اعراض نمود و از زرد و خرد و قتال و جدال یک طقه العین اعراض می نمود - و یک چشم مطیع نظر را بر استقامت
 سهم سعاده اسلام مقصود داشته عرض کلمه توحید بصرح و ایما بر کفار عیند میفرمود تا آنکه کفار از مقاومت
 عاجز شده بطریق ابواب فتح قلعه را کشت و در اهل اسلام حاکم آن مقام را اخراج کرده - قیقه کفار را بر عینی اذن
 سکون رعایت نمودند - و دران قلعه و حصار را هم در و ایری اسلام در آورده و در عایا و مزارع آن ناحی
 با امان داد - و ایشان را در اعدا اهل ذمت تعدد و میگرداند و بعد از فتح این قلعه تمام توابع از یکدیگر در حوزه تصرف

و بعضی دیار در یار بار را که میان شهر نکند

و سروری مضاعف خواهد شد و بسیار منظور مجاهدان در حالت توجه بغرای ممالک کافری صرف است
و لشکری متلاحق و متالف خواهد گشت. و مملکت های کافری روز بروز در دست تسلط و پیغمبر روز غازیان در
حوزه دین اسلام خواهد درآمد. و عرصه ملک و مال و مبدوم با تسامع اتصال پذیرفته موجب بسط بساط شوکت و اقام
خواهد گشت. اکنون از وضع چند قانون کلی و تعیین آیین اصلی لازم است. و اندیشه جنان رسوم پادشاهان میان
رعیت و سپاهی ضروری و مستقیم. اول آنکه چون در زمان والد مغفرت شعار و در بدایت شروع بشیر ملا و کفار
حجت ملاحظه خواطر و رعایت حقوق سلاطین آل سلجوق زر راج و در معاملات بدستور سایر ولایات در
مالک عثمانی راج و شهر روان می بود. و چون هنوز شهر معطلی در حیطه ضبط در نیامده بود. بتعین سکه برز
و درم با رسم سامی خود علی حده توجه میفرموده. اکنون جهت صلاح ضبط و تکثیر مال جهت ترفیه حال ارباب
صنایع و اعمال در پایداری تخت خود که شهر بهشت اسباب رساست نقد و خالص را از دروسیم با رسم و رسم اورخانی
مسکوک باید فرموده. و در سایر قوانین سلطنت طریقه استقلال مسکوک باید داشت **ملوک**
اسم شاهان سکه ممتاز است. رسم خطبه نشان اغراض است. سکه و خطبه کردند و شاه. فرق جنود میان شاه و سپاه
نابا آنکه ملکی ملوک طایف روم بلیکس و شعاری خاص موسوم اند. و تمامی مساکر و اجناد ایشان بان
رسم و آیین ممتاز و معلوم اند. فاما این لشکر مجاهدان دین هیچ گونه لباس و علامتی علیحد ندارند. چون اکثر
ملوک و حکام روم و زینت تاج و کلاه بقدر استطاعت میگویند. و پسر کلاه و سرح ندی میپوشند لایق است
که بر حسب مقتضای حدیث صحیح نیز **البیاض** این لشکر اسلام تاج مغافرت و امتیاز از غیر سفید
سازند. و کلاه سرافرازی خود بمقامت سنت نبوی برافرازند **سبت** که ان تاجیت از فضل الهی
نبر بر سر بر و هر جا که **تالش** آنک چون خصومت دینی و دنیوی و عداوت صوری و مسنوی و تنایع
ملک مال و تسارع بمعارک قتال و جدال میان این سپاه اسلام و تمام ملوک و سلاطین روم و فرنگ استحکام
یافت. و بتعین که اعدا دین و دولت از هر جانب عراجت و مکاحات این خانه و ان خلافت خواهند شنید
البته جهت ضبط و محافظت جانب دوستان و دفع و رفع مضار اشرار دشمنان بقدر قدرت. و توان
اجتهاد و تمام می باید نمود. و چند قسم از لشکران و مبارزان جهت مقاومت با مشرکان ترتیب و انتظام
باید داد. و در این لشکر کشتی و طریقه سپه داری و دشمن کشی ضابطه های جهانگیرانه می باید نهاد **سبت**
فقہ فیصلی العزم میسلم اند. مشی رایه بین السیوف. اذ المراتبی بین رایه نمته. سید تعین فیلیس بکارم
او دخان خان از سیاق این سخنان برادر مهربان بغایت خوشدل و فرحان شده و ملاک و اختیار این مصالح
ملکی عالی را برای برادر موثمنند منوط داشت. و بر طبق انکار صایبه او در مر سبب باب نظر توجه و مت خزان

برگاشت

برگاشت **سبت** کای برادر از تو خواهم از پدر باش در فکر صلاح از نیکو **اولا** صحایف نفوذ و نفوذ و طلا
که اکثر بصورت احصاء و اسامی کفار ایام از تسام پیز گرفته بود. با رقام کلاه توجید و اسم شریف رسول مجیدی
العلیه وسلم چون کل سرخ و نسرین یا قرص قرمز خورشید زیب و تزیین فرمود. و بر حیفه و بکر نام خود را
تایم مقام سلاطین نمود و ملوک بشد راج میان شهر و بازار. نقد و از مهر شده چون **لدار** زمانم شده درم شد بجز نسرین
زر از اسم شریفش گشت بکن دیگر چون رسم لباس ممالک معلوم فرنگ و روم باقتضا و موای ان مرز و بوم
از زمان قدیم تا ان چین بیشتر تلبس لباس شین مثل جابه صوف و صقراط. و کلاه ندین بود. و جهت
کثرت امطار و غلبه رطوبات پوشش ایشان از سر تا پای مختصر بر خاص لباس چین است. با جرم اوجان
خان بر حسب اقتضا و زمان و مکان بملایمیت اهل ایمان کلاه سفید جهت لشکریان خود مقرر فرمود
و از ان زمان تا ایام سلطان صاحب تارید سلطان بیدرم بایزید نام را اندر پادشاهان مقرر عثمانیان
خواه شاه و خواه سپاه همین رنگ تاج سفید میبندد تا آنکه در زمان بیدرم سلطان قره تیمور تاج
بیک که میر سپاه بود. و سپه داری صاحب اختیار و عالی جاه دیگر در باب امتیاز عساکر غازیان و شعیار
ایشان در مجلس سلطان بیدرم عرض نمود. که اکنون لشکر اسلام و کرده غلام و خدام زیاد و از حد و عدد
شمار شده. و طوایف مختلف از ملوک و حکام و درمپسک سلاطینی بسیار گشته. و ملکی عبید و غلمان سلطان
با غلمان ارکان دولت این استان در لباس کلاه سفید شبیه و شریک اند. و ان بی تیزی میان مالک و ملوک
و خادوم و ملوک بغایت شنع و رکیک **ملوک** تشریف تولایق به بر می سر. کان خلعت شامی است نیرنگ
بنابرین حکم شد که کلاه سفید مخصوص و جاکران سلطان باشد. و کلاه ندر سرخ انتساب با مر و ارکان
و این قانون از زمان سلطان بیدرم بایزید تا اوان خلافت سلطان سلاطین زمان ابو النصر **سلطان**
بایزید **خان** خلد الله طلال خلافت علی مفارقت اهل ایمان مرعی و معتبر است. اما وضع سبب کلاه اسکوف
که عبارت از عین کلاه ندین سفید است که بقدر عصبانیت ان کرد برگرد سر و پیشانی مکمل و زرد و زری کنند
و در زرکشی ان بسیار تکلف نمایند و بتاج زرین سلطان شبیه است و در حشمت و رعنائی و بکلا دانه
و در باب ترک و تجربه مماثل است در ترک عامه سرافرازی و خود نمایی ان وضع کلاه را سلطان شستی
نجا و غازی مراد علی الله تعالی در جبهه یوم المیعاد بنیاد نهاد. و باعث و بانی ان خلف صدق اوسلیمان
پاشا بود که تاج ندین یکی از او بیا را بر دوزی زیب و زینت داد و تعضض ان در محل خود در ذکر شاهزاده
مذکور بعد ازین ثبت خواهد افتاد **انشاء الله** و بعد از سلیمان پاشا و غازی مراد همیشه تمام شاهان و شاهزاده
کان آل عثمان و جمیع امر و ارکان و جامیر لشکریان و متعینان کلاه اسکوف در روز بزم و زرم بر سر می نهادند

فاما برگرد سر قزاقی در روز دیوان و مجمعی کلی بر کلاه ملحق نموده بر سر منجی غیر علی
و مشایخ و ارباب علم از تکلیف لباس آن اسکوف و تورق نمی بسته اند اما در زمان خلافت سلطان
موبد بیا بیدار وی و مجد و آیین دین محمدی با غنی سلطان محمد ثانی و والد سلطان سلاطین زمان و این رابطه
امن و امان میان اهل ایمان امارا اهد بر ما به السلف و ادام ایام سلطان الحلف اگر چه میان سپاه بهرام استقام
و جنود جشید احتشام ایشان بر سنت اسلاف تکلفات محشاه و خزینههای خسروانه مثل زر کشی و طلا و نقره
و رکلاه اسکوف بر وضع قدیم و پنج سابق از قبیل تاج نوروزی بسیار زیاده بر سلاطین سابق متلاحق
شده اما عادت و ستار بندی بر وضعی متوسط میان قانون عرب و عجم معهود انبیا زمان شده و سلاطین عظام
و شاهزاده های با احتشام و ارکان دولت عالی مقام را تلبس بعایم قانون ایام اجتماع و مجامع دیوان
ریز که این سلطان زمان و والد جنت مکان ما و را نظر متصور بر ترویج آیین ایله دین بوده است و کمال توجه
بر روی ایشان محصور بر تلبس بزی لباس سید المرسلین و چون لبس عامه بر نوایر و نخی و دنیوی مشتمل است و حدیث
صحیح نبوی مصطفوی نیز عزت و سرافرازی اهل دستار را بر زمره کفار محتوی و محفل است که فوق مابینا و بنی
المشرکین العایم علی النکاح لاجرم این شیوه تعیم در تمام میان پادشاهان اسلام اجل و اولاست و تلبس جنس خلفاء
عظام بملباس انبیا و ائمه هدی افضل و اعلیٰ **لؤلؤ** از تاج لؤلؤ شده ان شاهزادگان و کز طره او مهر شده سرود
شاهان جهان را سزوان کسوت سامی و کر روی تشبیه شده ان شاه نموده و همچنین سیمین از قوانین سلطان
حشمت آیین او را خان خان آن بود که جهت شیوع آیین شرع مبین و شروع در فتح بلاد مشرکین موضع لشکر مرشد
بر بیا بیتی پیاده و یکی جری یعنی لشکر نموده و با باعث اول در تعیین این قوانین آن بوده که چون او را خان خان
غازی را داعیه لشکر و سپاه شد و رغبت و میلی بر رفت و استقامت اعلام اسلام بقوت قدرت و علو جاه
و کبر باره بابر او را و علاء الدین پادشاه مشاورت کرد و اهل خبرت را از ارکان دولت خود در آن انجمن جمع آورد
از میان ارکان دولت که حاضر شدند یکی مولانا قراخلیل بود که هم قاضی معتبر و صاحب جاه و ممالک عثمانی بود
و در امور دین و دولت هم مشیر و مشاور مصالح دولت و جهان بینی در آن مجمع مشورت مولانا را مشاور اید نموده
معقولی در مصیبت از و یاد لشکر جبار و بنیاد نهاد و طریق صوابی مطابق شرع مو سداد نشان داد که چون بعد از
ایام یونانیا دولت دین محمدی با اعتضا و سلاطین آل عثمان ظهور و شیوع خواهد داشت و در تمام ممالک
قبضه بر حسب مواجید پیغمبری الهوی رفع شراب و راحی سبحانه و تعالی بر ست این طایفه خواهد برادر داشت
البته بحکم ضرورت بعد ایوم در فتح قلاع و حصون و کفار و حالت اقدام بتفجیح محملهای استوار و لشکر پیاده پیشتر
از سپاه سوار احتیاج بسیار خواهد بود **بیت** بیا و چه باشد که جنگ اود - سر سردران زیر شک اود

و بان

و بان تاریخ سنو میان لشکر غازیان میج پیاده در روز رزم مقرر نموده و بطریق قدیم ترکستانی مکی لشکر سوار
میپسود و صلاح جنان دیدند که از تمامی مملکت پیاده توزیع نمایند و از جمله فرزندان نور سید ترککان سید جهان
جالاک و پیاده کان حمت سپاه میگری پیردن آوزند و هر یک نفر از آن جلد پیاده کارا سر روزه یک افخه رومی که
ربع در می نقره است بپایه مقرر کرده بودند اما چون ایام سفر و غرای کفار با انجام میر رسیدن میا و نه را قطع
می نمودند و توان جاعت پیاده را را دستور بوده که بسکن خود عودت نمایند و باز کسب ضرورت در روز کار
و روز کار را از پیشکر ساریون آیند و باز علونه مقرر خود را از قرار ثبت و فائز و محاسبات دیوان طلب دارند
و خود را در عداد مجاهدان بقانون مقرر در گروه و سه و صده و هزاره خود مقیمین شمارند و سر انجام توزیع و
صنط این جاعت لشکر را او را خان خان بهمن مولانا خلیل مذکور فرموده و نام صنف آن عسکری را بیا مقرر نموده
و بر مرده کس و صده و سرار شخصی بر داری و تعلیم ادب خدمت و شش سپاه میگری تعین کرده و فاما در آن اوقات
ازین جاعت انواع شجاعت بظهور میر رسید و خاطر خیر او را خان از بی ادیبهای این جاعت می رنجید روزی
اندیشه صنط و نسق آن کرده با اتفاق و صلاح ارکان دولت مطارعه میکردند و کس از ارباب رای در
باب تار و دب و تنبیه انجاعت مصلحتی بخاطر می آوردند و از جمله ارکان دولت تیمورتاش بیک بکریکی
بود و در اصلاح حال آن لشکری جنان صلاح دید که بعد از اولاد اترک جوانان بیایا نستانند و عوض آن
جاعت از اولاد کفار و اهل ذمت آن دیار گرفته ایشانرا بر تبت بان مقام خدام رسانند که درین باب
هم فواید دنیوی حاصل و هم ثواب کمال است چرا که اکثر آن دیار کفره و خرد بقتل و قهر مفتوح میشود
و رقاب کفار از زن و مرد بطریق استرقاق مملوک میگرد و چون مکی عبید و امار سلطان مجاهدان اند
استخدام ایشان در حبس و بنایت مقبول و احکام اجراء سیاسات بران بنده کان مسور و معقول است
و سر سار جندین مزار اولاد کفار و در سلک اعوان و انصار عساکر نصرت شعار در می آید و بحسب صورت
و معنی تاریخ دین بدین طریق بدست آن گروه بر می آید که حدیث **ان هذا الدین لیؤدب بالرجل الفاجر**
و عده صحیح است و باین صورت اشارت صریح **بیت** ز اقلیم شرک شاه بیرون کردند و کز دل نموده تقویت دین بر گاه
و فایده کلی دیگر آنکه چون مقتضای کل مولود یولد علی فطره الا اسلام ان جوانان نور سیده میل مسکینه
بیدا کنند و بخالطت و ملائسه اهل توحید از لباس پیرون آمده تشریف شریف ایمان پوشند و بطبع
ترقیات بمناسب بر مراتب علیه و قور مطالب و مراتب سینه در خدمات سلطانی کوشند و در راه دین
با اعدا کشش و بطریق پرا بیل طبیعی کشش کنند و بان قانون سر سار جندین مزار کس از ضلالت
کفر بنور هدایت اسلام مستندی شود و از عبطه و رشک این گروه سیراکفا و اقرا ن ایشان با اهل ان

مقدمه کرد و بعد از تقدیم این مقدمات این صلاح خود مندان چون شرعا و عقلا موقع افروین و محل تحسین
شد **نظم** و کاشی سن الکشیامضی علی المجات من رای سدید لاجرم اورخان خان بعد از
تاریخ بر مقتضای صحت عمل میفرمود و این قسم لشکریا را از جماعت اولاد کفار مقرر نمود و بر حسب تجربه این
این صنف یا در طریق فرمان برداری بود و لازم خدمتکاری از آن جماعت بیای ترک انفع و اوفت نمود و از حیث
مقرر شد که در بابت حال مقرر بوی ایشان یک انچه نقره باشد و بتدریج بحسب قابلیت فطرت و بقدر تقدیم و کم
خدمت و عبودیت و در انعام و احسان ایشان هر که ام می افزودند و بحسب صورت و سیرت هر که ام قبول
می بردند و بخدمت مجلس خاص و بزرگد قریب و اختصاص یقین مینمودند و الحاق این قسم لشکری یکی جوی بسیار
جوانان مبارز پیشه میشو و و در دلیکها و عبودیات ایشان در معارک سلاطین سودا میکرد و **نظم**
قوم اذ البوا الحدیر جستم لم تحبوا ان المینه بحسب نظم رزان زدست حله ان قوم بزرگ مایه برک بید بفضل بهار
قطعا مجال نیت کنوا **نظم** از ایشان که بر کشتن کوسا بنا برین در زمان جمیع سلاطین عالیشان آل عثمان
علی التعاقب و التوالی این قسم لشکری را تربیت های کلی مینمایند و در حرم و درگاه خلافت این جماعت ممتد
و معمود علیه میفرمایند و بجهت شرح این معانی در محل ذکر این جماعت در کتبیه سابق مذکور خواهد شد ان شاء
تعالی الحاصل چون این قسم یکی حسری مشهور یکی حسری مقرر شد و از ترتیب این طایفه خدمات لایقه
میسرگشت و دیگر ملا خطه نمودند که در هر توجّه غذا و عزم سفر در مجمع سپاه معسکر احتیاج بسیار بر جماعت بیای
ترک هم میشود و در نسق و آیین عساکر در صفوف ملایم و رفیع صنوف اعدا و مزاجم از قسم بیایم بصورت
لازم میکرد و یکی حسری را ان خدمات صعب که از بیایم شست می یابد میسر نیست و دیگری ازین دو جماعت
از وجه محتاج ایستاد که بعضی مهات سلطنت بی وجود ایشان مقرر نیست لاجرم بدستور سابق حکم با فرج ایشان
بیای از میان اترک مملکت هم فرمودند اما از جهت وجه مکاش ایشان اراضی زراعت و حرثات مینم ساختند
حسب لشکر پیاده و پیاده و رسم علوفه و میا و را باو اخشد و ان جماعت بیای را اگر سفر بودی مرادی بودند
و علوفه ایومی از دیوان میخوردند و بعد از عود لشکر ایشان را بحال خود بکار زراعت و حرثات خود میگردانیدند
و هیچ کدام از بیایم سفر و غرض هیچ تکلیف و بکار مؤثر نمیداشتند و درین طرح اولاد کفایت عظیم در اخرا
نقدی هزینه ظاهر شد و هم ان قانون موجب عارت و زراعت سرخرابه و ویرانه بایرگشت و وجهه ضبط این
جماعت سرخیلان و سپهسالاران صابط مینم شد و در نسق و نظام ان جماعت قوانین مضبوط و قواعد و
مقبن گشت و دیگر وضع لشکری که از اسلام نام نهاده اند انکه ارکان دولت ملا خطه کرده اند که با وجود
جماعت یکی جوی و بیایم کثرت و از و حام در تعداد و شاسواران میدان عزایبایت قلیل افراد و کم

نماند و هم جماعت پیاده و پیاده روز جدال بر مقاومت اعدا از قبیل اشدر علی الکفار رخا و اند مرانیک
صنف و بکرجت الحاق سواران غازی مقرر داشتند و بعضی ارکان جله اولاد و اترک را مقرر شد که علی حده سوار شوند
و وجه مکاش ان طایفه هم بدستور لشکریا از مواضع ضراعت و عارت مقرر شد و در غور مرد و اسب و اسباب
جها و مزارع و مد اخل ایشان مقرر و مقدر گشت و ان طایفه لشکری را جماعت مسلم نامیدند و مرده و
صد و هزار را سرداری سپهسالاری داشتند و باین جماعت مپکر مجاهدان را مروج و با نظام میدادند
بیت سپاست در اسوده کی خوشی در که در حالت سختی اید بکار سپاسی که کارش نیاید بیک
جه سان دل و در روزیجا و با الجله از میامن ان افکار صایبه اورخانی و از برکات خین قوا این کشور
کشایی و وجهان بنانی یونانیوناما ملک آل عثمان از الحاق کفر با یان در غایت بسطت و تسارع شد و لشکریا
این پادشاهان زیاده از اندازه ضبط حساب حساب در حالت لشکر انگیزی و اجتماع نمود و ان الفضل
بید الله یو ریه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و **آستان هشتم** در بیان کیفیت توجّه اورخان
خان ننتج بلن طینه از نیک و ذکر حکونکی ز موق کیش باطل از دین حق و زوال بد از نیک و کفار
در فایز شدن لشکر اسلام ممالک و کثرت اموال از عبید و مایک و حایز کشتن غزاة و مجاهدان بفرمان
بجد و غنا و فقر و موافقین و معالیک چون حضرت عزت عزت کلمه و وقت غلظه از جمله بنده کان
یکی را بتارید تو را تی الملك من تشار بزرگ عنایت ممتاز و سرافراز و ارد و وجهه آن سنه مقبل را بید
واری و عده صدق الحق یعلو و لا یعلی بخدمت شریعت غرا و اعدا و علایم حب و و غرا و کما رو بهترن
امارات عنایت ربانی و در روشنترین علامات خود ببطایب و امانی ان معنی تواند بود که همیشه بشر
آن صادق الانبیاء و البیان ما شاء الله کان در شان انجنان عالی مکان مودای صدای سعادت اوای
ان تستفتی افقد جاکم الفتح را با یوان کوش و کوشه سماع مجاوران این کنبه خضر انداز و و هر و نا
طریق مستقیم و الدن جا هر و افینا بسنا نورستی نند بنهم سبنا از پیش دین دل سبل غفلت و عا بر و نه
بحقایق اشیا مطلع و دانا و در حوادث ایام در امروز برو قایع فردا اینا ساز و من بید الله فهو المهد
و من یضلل فلن یجد له و یأمر شد **نظم** سر که اورا تو کسی انگاشتی و مجبور شدش بنور افراتی
حکم جنایکه در زمانی که از بدایت تاریخ سحرت نبوی و از مقدمه مواعید و استقامت و استعلا و ملت
مصطفوی سال بسنه **احدی و ثلثین و سبعایه** رسید و بود و حضرت حکیم خیر از لوح محفوظ تقدیر
بتجری قلم حقایق تصویر بخت رقم تاریخ سحری سال زبر و نبیات حرف ذال را بر صفی خاطر نکته و از ان
بصیر میکشید از اعلام عالمان بحقایق اعلام و از تعریف عارفان رموز و حروف بطریق رمز و ایما نزد ان شاه

مغازی سلطان اور خان غازی جان محقق و سدید اگشت که بحسب اقتضاء خواص استاجسی و بموجب ترتیب
 ترتیب صفات حق جل و علائکون در عالم ملک و شهادت اسم المعز در مقابل اسم المذل مرئی کرده و چنانچه
 دین اسلام است و بحکم تقاضای احد او بقرآن حروف و اوراق در عالم آفاق و اکتفا بر قرین روکار
 کفار و بعد از اتمام است زیرا که بقانون و لایح و حقایق جفری و بمقتضیات نکات و وقایع حرق سید
 تاریخ سحری برال برؤل مخالفان دین و آلت محبت مزید دولت موبدان دین و اهل جهاد و اولاد
 ارباب شرک و عناد و قریب در غایت و ضوح و کمال است که **رباعیه مؤلفه** **دالت بزل سکت و ایم وال**
جز اسم نزل نیست که دار و ال - از خاصیتش است جوایز **ال** - از نقطه نزال و توش کر نزال - و برین سیاق محبت این
 مصداق اتفاقا بمیاست توفیق ربانی و تارید صداتی در عشر مارین ملیش و اربعین از عشر لام فتوحات
 مالاکلام و تاریدات بلا انضمام اور خان خان غازی را روی مینمود و هر روز اهل اسلام انصرافی
 تازه در آن فرصت روزی میبود و آن پادشاه مجاهد بتوفیقات متعاقب و اثقی و فتح قریب و نصر
 غریب لایزال مراقب میکشت و در تیسیر مطالب دینی و تبشیر تارب یقینی این معنی از حضرت حق سکت
 مینمود **بیت** **نیاد مراد علی یقینی** - و یا عمر کن بنض کسبها **الفقه** در آثار انک
 شهر بهشت است بر سا مستقر سلطنت اور خان نشسته بود و عساکر اسلام مدار او را قوت و اقتدار
 تمام بر توسیع مملکت مسلمانی شمع بود و در قرب جواران کشور حجت اثا و منور شهر و ولایت ایتقی
 در تصرف کفار بود و لطف در ملک روم رعنا ترین بلاد و امصار مینمود و از زمان قدیم تا اواسط
 ان شهر دانش اقتضاء مجمع و انشوران کنون علوم و مختار باب کیاست و فهم بود و در او ان
 و طحوسه و ج ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی ان شهر و ولایت در تحت حکومت و آلی و تگور است قبول
 علی الاستمرار استقرار داشت و همیشه از توتم تسلط لشکر اسلام سور و حصار استوار انجا را محاط
 عظیم مینمود و همیشه مردم و ثقی و لشکر جبک از مای کفار در درون ان شهر و حصار میبودند و اما از
 زبان شمشیر جهانگیر دولت عثمانی بشارت لمعان نور مسلمانی پیوسته بر تمام در و ایم ان شهر و ارتفاع
 میر سید و مکر از قدم نعال مراکب مجاهدان و ابطال کوشکاری در کوشش فلک جاه و جلال بر شال
 حلقه ازین مهال میکشید و سع حصار کرد و در شهر ازینق نوید بارک الله فیک می شنید **رباعیه مؤلفه**
 روزی نصیای شهر ازینک شدم - در فکر زمانه ازینک شدم - گفتا که دلم زویر و رمنان - در کوی طلب کعبه نزدیک شدم
 و باعث کلی و سبب اصلی درین معنی انک در زمان توجیه محبت رفع عثمانی بنسج ان یلا و در او ان
 صرف عیان اجتهاد بان جوانب برینت جهاد با اهل کفر و عناد ان سپهر در شریعت غرایب وجود دوام

در مجاهد راد خدا بفرست تیغ و شمشیر حکیم طاق این رای و تدریس و فتح ازینک فرمود و در نزدیک شهر ازینک
 قلعه بدست آورد و در زمان او انجا بقلمه قرآنین استهزا داشته آنکه بعد از تسخیر و استخلاص از تصرف کفار و ازین
 نام یکی از غازیان را بداری ای انجا که داشته بود و یک نوبت عثمان بیک خود با لشکر اسلام بر سران شهر و ولایت
 تاخت نمود و چنانچه تفصیل انرا در کتب فتوحات عثمانی ایراد کرده شده بود و در آن فرصت اگر چه عنیت بسیار
 از ان دیار بدست عساکر نصرت شمار افتاد و اما محبت استواری قلعه و حصار فتح تمام دست نداد و ان دولت
 موعود نصیب این خلف خلافت مندرست او بود و در آن اوقات یک قلعه دیگر میان کشته و ازینک در کومساری
 بار واد مشهور است بمجد انبیاد نهاد و طارغال نام یکی از پها دران غازی را با جمعی دلاوران بحفظ فرمان
 داد و که شب و روز شهر و نواحی ازینک را در جنب و غارت دارند و مردم شهر را بهت کسب میشت و
 ضروریات خود بیرون حصار نکند ازینک و ان قلعه هم اکنون باسم طارغان مشهور است و چشمه هم در ان
 کنار بهشت آثار بهین نام مذکور است و ان دلاوران جالاک و مبارزان بی باک چون شهبازی که از
 کسار نشین خود غزم شکار نمایند و بعد از شهر و حصار و مطار و صیدگاه خود آید و صبح و شام بقدر
 احتیاج جبت طعمه خود شل کبک و ذراچ سببی اولاد و ازواج از مردم انجا می نمودند و ساکنان
 ازینک را از کثرت جنب و غارت متعاقب پریشان حال میداشتند و از دایره حصار یک قدم
 بیرون رفتی نمیکد اششد تا کار اهل شهر بجای رسید که در دریاچه ازینک که متصل بدرواز دهرست
 صید ماسی هم ایشانرا مقدر بنمود و نقل مینمود از باغات اطراف شهر متعذر مینمود تا کار مردم
 شهر از دست تجاوز محافظان آن دو قلعه به بیم جان انجا مید و از جنگ ازار و جراحت جنگ
 قتال لایزال ایشان را کار و باسجوان میر رسید و در زمان دولت اور خان از میان تدریست
 صلیبه عثمانی روز بروز ضعف حال ایشان متضاعف میکشت تا آنکه اور خان خان بوصول مجال
 و حلول اجل تسخیر و استیصال خصمان آن محال مطلع و واقف شد و بر اهل کفر و اسلام و جمهور
 خاص و عام محقق شد که از زمان توجیه عثمانی بان دیار پیکان زمره و آه و قهر و سطوت او که بر دل و
 جان اهل اشراک خورده بمبرته هلاک کار کرده و همگی سپاهی و شهری انجا را این سهم صید افکن
 غازیان چون شکار تیر خورده افکار و ابر ساخته و گویا در زمان سلطنت عثمانی باین و متفانان کشن
 این جهانی هر ساله در اطراف و درون آن شهر کو بکو با سلوب سنلکی **فی قلوب الذین کفروا** **الرب**
بما شرکوا از تیر باران افات کونا کون و عذاب الیم تخم پیکان ترس و بیم در عرصه سینه ترس کردار
 ان کفار بر جیم نشانده بوده و اکنون که نهالی مستقیم القامه سهم السعاده و اقبال از جویبار کف دریا

نوال اور خان باید به آن مبعوث شود و محصول ثمره فواید حاصل صلاح و کمال رسیده است که گفته اند بیت
 زبانی که پیشینان کاشتنند بهیچ آینه کاسین برسد. چون اهل ازبک را روزگار پریشان بریشان
 چون دل ممکن ایشان تار یک و تنگ شد و در میان وضع و شریف بزرگ و کوچک او از دلتجانت
 و دودلی بلند اسنگ گشت. و اکثر مردم شهر و ولایت با و از دلتجانت و مرحمت او رخانی بایل بقبول
 و مت و طلب امان شدند و او جمعی اگر چه در عصیبت جاهلیت و ناموس کافریت مانده بودند
 و میان خوف و بیم مقیم اظهار جلالت و مقاومتی بضرورت و خود نمایی در صورت می نمودند اما
 سپاه دین در سمت نعمت الهی و نصحت ولایت رحمت نامتناهی که میان مکاش و زنده کانی را کلوی
 حصار ایشان می افشردند تا ببلای کونا کون از تحط و طاعون و تقییل و اسپرو بیغای روز افزون
 مبتلای انواع آفات و **و لنبلوکم بشی من الخوف والجوع ونقص من الاموال والافس و الثمرات**
 بزاری زار می نمودند و لاجرم چون پاران مدقوق در حالت احتضار بغیر پرون فرستادن جان گرفتار
 از شهر بندگی بکامل بر آزار مجاری نیافشد جمعی از اصول و اعیان ازبک با ستعانه و فریاد بجانب
 حاکم استنبول با اضطراب شتافتند که دیگر اهل کشور را طاعت بطاق رسیده و آنکه داشت مملکت
 با وجود چنین خصی غایب بتکلیف مالایطاق کشیده. اکنون اگر مدوی از لشکر و قوتی از قوت پیشان
 نرسد شهری سپارند و اکثر مردم مملکت بطع رحمت و اشفاق اورخانی لشکر او را بر غنیمت خود
 بیرون شهر محاق قریب می آرند **بیت** جز که تسلیم و رضا گوید و کف شیر ز خواجوان
اعز الملک ابلاد اوله لذیه و صعب الحاد ذات. چون والی استنبول زوال ملک خود را در کار
 ازبک بغایت نزدیک دید از غایت اضطراب اموال و خزان بسیار صرف کرده لشکری عظیم
 بهم رسانید و مقرر کرد که از راه دریای کشتیها بیکبار از ولایت یلاق اوا پرون آیند و بر طریق چون
 از انجا بلشکر اسلام که بر سر ازبک اند غلبه نمایند و جهت مردم حصار خویش و یراق و مردم و مینا
 و مرتب گردانند و بان قدر که مقدور باشد در وقع و استیصال سپاه اسلام کوشند اتفاقا جاسوسان
 لشکر اسلام درین چین لشکر انگیزی حاکم استنبول و انجا بودند و تفاصیل حالات و اندیشه باطل کفار
 تحقیق نمودند و پیشتر از حدوث واقع خود را بخدمت اورخان رسانیدند و بر کجائی حال او را و
 واکاه گردانیدند و اورخان خان با فرزندان و لشکریان سکی خود را مستعد غزای کفار داشتند
 و شاهزاده سلیمان پاشا را با بعضی امرا در کین کاه کشتیهای استنبول در کوههای مشرف به دریای
 گذاشتند چون در موعود وصول لشکر کفار از صحرای یلاق اوا بر ساحل دریا پرون آمده نزدیک ازبک
 رسیدند

رسیدند و شبی که موعود بود از محل مهود کشتیها را عدا دین آبدان مسارت را بیوق کیشند اتفاقا شبی پیش
 پیر و باران و از ظلمت ابر سیاه و او بار کفار بغایت موحش و تاراج تاریکی آتش نو داری از دل سیاه ظلمت
 کفار در تیرگی انود و بی از دود و دل مجبوران گرفتار و شامی برید گشت از طرف قلعه ز باروی آسمان رعد و صاعقه
 غران و بر کوشه این حصار مطابق افلاک لمهای برق چون دست مجاهدان تیغ افشان گویا در فلک نیلگون و سپهر
 بوقلون کواکب نورانی از سبب ان شام ظلمانی در قلع با ارتفاع سحاب پناه جسته بودند و یا انک بر فرق
 ان کرده که از طالع گشت و بخت سیاه بر مثال جرم صوف دیده ماه بجای ماه ابر سیاه کله بسته بود نظم
 شی و جوش چون بی شرف و فتنه در دخت خورشید و غلبه باران شب بهواداری اهل ایمان بفرمان سلطان
 مستعان هوا کب افلاک بعد قطرات باران بر مرکب سرج السیر سحاب از آسمان رسیده بودند و یا انکه شامی
 سپهر عالم در بلکه طایک جبال رفیع مقدار برادیم شبید نرغیم باد و فتنه سوار شده و بعدد کاردی مجاهدان
 روزگار و جهت بر آوردن و مار کفار همیدان کارزار آمده بودند و پنداری که لشکر مندوستان تیغهای
 هندی برق بر حدت را بر خرطوم و دندان فیلان مست سحاب کثیر المدا را استوار کرده و سر پای میز فل
 بجوشن شب تار پوشانید و در مضار جدال کفار آمده اند و عجب شامی که کاسی چون روز روشن بود
 اما از برق یانی شمشیر و طوفانی که در چشم جمعی چون صبح سعادت بود اما از کوب بخت مجاهدان
 و لیکن عجب آنک در ان یک زمان از نیم انفاس روحانی بر اهل ایمان در در فیض فتوح اسلام فی لیزال
 باران بود و در همان ساعت آن شب از ظلمت ابر میطر و سحاب سحاب بر تقطیر قطره های جانکدار
 و امطرنا علیهم مطر افسار مندی بر لشکر کافران کوه سیکل ویر چون یک روان از فلک تقدیر بران
 می نمود و ان لشکر مظفر را جعب تا میدی که ظلمت ایاد و الله لایهدی کید الحائنین سکی مشرکان شیخون جوی
 هم بکید خود گرفتار و مغبون شدند و عسکر اسلام برای صواب نمای خود چون نجوم آسمان بمطلب
 اعلی رسفون گشتند و زبان حال در بیان توفیق یافتن مجاهدان در شب تار با قصی مطالب و اوطار
 و مدویا فتن سلیمان زمان میان اهل ایمان از سبب نیم غایت و سلیمان الراج جهت امطار امطار
 نظیر از آسمان الطاف کرد کار بدین عنوان بلاغت نشان کرد یا رطب اللسان گشت لموصف فی وصف
المعالمه بیما و فی الشد فی ظلمه لیله الظفر ایما نیی در منزهت مثل شب قدر که ماه دین در انشب میشدی
 بگویم شب که روزی کشته تاریک بچشم دشمنان از دور و نزدیک بچشم خصم شامی تیره چون تیر - جلال دین رشع و ریح شمشیر
 شبتانی جو نگر می شنیدان نظیر انشب عیان از راه پناه شب سراج و فتح دین اسلام - نگو بسیاران بجاک تیره اصنام
 سواران غرا و سالک دین - براق نفس با دروه در فتن - شیخون جو نشد بر نفس کافر - جها و کبر انشب کشته ظاهر

شبی چون چشم جهان فتنه انگیز - جوهر کاشان سپای جلیخیز - سپای مجتمع چون زلف مجبوب - دران لشکر سیاهی پیش طلب
 سپاه ویک ششگون کرده زانسان - سپاه در سپاه کشته پنهان - سپاه انجم از غوغای ششگون - زده خندق ز باران کرده کوه
 شب باران ولی مظلم سیاهی - چشم بخت خشم از وی سیاهی - زیر انب پر شور و غوغا - کردی مجسم شده در
 شبی پر صاعقه از برق شمشیر - نشود شع جرات در دل شمر - شب مظلم و زان شب غازیان - ز نور دین بظلمت چیده ارشاد
 مثل نو شده میان ترک تابیک - شب روشن میان روزگار - سلیمان و شش شمشیر - شب جنگ عدو باد و شمس
 ز برتش تن و جوشش از شش بود - سپاه نصرش قوم شش بود - بدفع کافر روم و فرنگش - مدد شد لشکر شامی و فرنگش
 بفرم جزم او شد شب مویبر - که شب نکست روز و میان - فروزان شمع دولت در پیش - ویش بخت مادی پیش ریش
 سپاه خشم را شد خواب غفلت - غنود چشم بخت و شمشیر بود - سمت غرور انقوم خودم - بشام کفر و دهانشان پر آرام
 پناه خوش دیده شام و دیو - امین از کربش انقوم بی نور - زمانه شمشیر اللیل و جلی - ندانستی چه زاید مهادی علی
 بکوش عقل کفایت بیدار - که زاید امشب انمول و شش - جو در احرام کهای ویران - در ایدر نقطه اصصام شیران
 چه زاید ساعت مولود و ششون - بجز نصرت دران شام یارون - دران شب کوس مردی ایستاد - که از ششگون نیام تیغ زاید
 بکوش شمر و باقی این حدت - و کوشش بخواب انب شد - زرای روشن و فکر شش روز - شیخو زاید شش ویران
 یکی کشتن یکی ای شمر شمس - که در کار چنین باید تا ازل - سواد لشکر و شش فروخت - اساسی جوشان از حد نبوت
 بکشتن شمر از جبر استیث - جرم و میرا نور الهیت - چه اندر شمر جو دشمن بر غرور - ز نور عقل و چشم جرم کور است
 ویرانرا بششون کرد تحلیص - که کرم میرم بر دوش جرم - شنیدستم من از ارباب محقق - که باشد شان طفر بر ملک تو فنی
 سیاسی که بدانی نور دوست - بتاریکی درون آب حیات - جو شاه شمر دل نکست و روشد - طفیل راه او روح و روان
 براق برق رفتار سواران - جلوریزان روان شد مجربان - غرور کوس صور شش انگیز - ز جبار اطراف دشمن کنت خیر
 رسید اینک سپاه فتح اسلام - ز برق تیغ سوزد کفر و انام - ز سول مرگ شد مرگافری - سر اسیمه ز خواب و جنت جبر است
 شراب عیششان از سر برداشد - جلوم بعد ازین دانی که جوشد - کشت کشت شد دران جمع سراز - کشت کشت تا بدو رخ کا فوان با
 بهر سویی جو در پای زخون شد - نماند از کزن دریا پر شش - زنت از جرم حق آن توام شرار - مکران سر که شد بر بسته بر دار
 نجات از جبر جنت ان قوم حال - ز دریا شد برون عرق حال - تاریخ گذشته دین اسلام - چنین فتنی ندارد و یاد از ایام
 بکوز دل تا ادریس مرد روز - بروج انشد و شمع شب افروز - چون سپاه اسلام پناه دران ششگون تمام لشکران
 کفر لکمه را مقهور ساختند و کس را ازیشان که در انب از کشتی پروان آمد - بود در غازیان باب شمشیر صافی
 خشت وجود ایشانرا از عزم پستی پر داشتند و خنجر وقت بحر که خورشید جیشید بکرم تا شاکا صبح انور بر آمد
 دامن انقی را از و تار مشرکان شفق و ارمایا که پان غرق خون یافت و نضای وسیع شب پر غسق را مستغرق و جا

آن ششگون دیدند بنوعی که خورشید جهان کرد و مرخند مرکب جهان نور و خود را با طرف کوه و نامون دوا
 تا وقت جاشگاه بلند از ان سیل کاه خون و از ان عرصه زوفکاه شفق بخت بسیار بکنار رسید و از ان جلیه لشکر
 بکشتیها آمده بودند و نیز از خند کشتی بان از ان طوفان بلا نجات نیافت و وسیع احدی از ان ورطه مایاک به پروان نمود
 شتافت و جندین کشتی بزرگ که بدست غرارة افتاده بود و مکی را در استقبال ناپرده هرب سوختند و بسیاری
 کافران را با تش جنم در دریا بر افروختند و بعضی از سپهسالاران ان لشکر کفار و عظام ان لشکر غدار
 را در سلسله اسار در آورند و جهت مصلحت فتح قلعه و حصار از نیک پای قلعه بردند و صبح ان روز
 فتح که اقصا حضرت حق جل و علا ابواب نصرت و اسباب نصرت بی انتها را بر روی ان عساکر کشور کشا
 گشاده بود و ان سلطان اسلام پناه غازی روی تضرع و اتمان لشکران این نعمت بی عدو احصا بر من
 سجود و رکوع نهاده و عنان توجه و عزیمت علی الفور بجانب شهر از نیک مصرف داشت و میان جیل چشم
 خود و بشوکت سلیمانی لوای ملت مسلمانی براوج درجات آسمانی برافراشت روز دیگر بتوفیق الهی وقت بحر
 کاه با جنان سپاهی مظفر من عند الله بر مثال خیل سیل بهاری بهنگام صبح بجای اطراف شهر بند و حصار استوار
 از نیک را فرار کنت و جمعی از صنادید کفر استنبول که در قید و زنجیر بودند و طرح فتح قلعه و شهر اشطام پذیرفت
 چرا که امید واری اهل شهر بداد و معاونت ان لشکر بود و فریاد رسی آن گرفتاران بیات کونا کون از حالت
 مطبوع و منتظر مینمود چون مکی فریاد رسان خود را از خود گرفتار تر دیدند و بدتی بود که آوازه قوت
 دولت و کمال مدلت و رحمت او را خالی را بتواتر می شنیدند بلکه از ده کان خرد مند در ان مضایقات خط
 بندگی بخدمت پادشاه اسلام فرستاده بودند و از ظهور و علامات فتح خسر و غازی و دل فرمان برداری و حد
 و آد و لاجرم مکی اعیان مملکت و متعینان شهر و ولایت روی توجه و نیا زیدرگاه او را خانی آوردند و از روی
 و استعفا طلب امان خود خواستند و عفو و احسان کردند چون سلطان او را خان پادشاهی کریم الخلق عیم الاحسان بود
 تمام مردم ان ملک را علی اختلاف طبقات هم مشمول مرام و الطاف بی دریغ نمود و ملتمسات و مطالب ایشان را
 بحسن تلقی و قبول موصول داشت و اهل شهر و حصار را از سیاسی و مردم صنعت کا قوت و تقف و توجه بجانب
 استنبول مخیر و مختار گذاشت از جمله مردم انجا حاکم و مکرر شهر را که از اقارب قریب والی استنبول بود
 بتوجه استنبول با خدم و حشم و اموال و جهات خود رخصت فرمود و سر یکی از اهل سلاح و سپاهیان که
 از نفعه السیف غازیان در انجا مانع بود و بخون و مال امان داد و با خیار ملازمت و قبول اسلام دلالت نمود
 اگر چه تگور کور دل بنا بر کفر ذاتی و جمل اصلی بمقتضای کل شیء رجوع الی اهل به با سطبول رجوع نمود و بر حسب
 و نای عهد و میثاق او را خان اموال و اسباب او را بکنار دریا رسانید و او را بر وفق مامول روانه

مقصود خود کرد و ایند فاما بغیر از آن کور مقهور هیچ کس از کمال لطف و مهربانی و اور فانی از بارگاه اقبال اوروی توبه
نکرد و ایند و اهل شهر و مملکت از سر اشتیاق تمام دروازه های شهر را بر روی آن خسرو اسلام پناه گشادند و بزرگ و کوچک
از روی اخلاص با استقبال آن منظر اقبال مبادرت نمودند و بوق جوق خوبان بری نژاد چون صفوف سربازان
از کوه و باغات آن نظیر ابرام ذات العباد از سر سوی بتفرج و قشای آن موکب گواکب مناقب سر با بدر آوردند
میگفتند **بیت** تا سوی باغ آری کز سر و صنبور برانکر عمری بی نظایر سبر کرده از دیوار ما
و کرد و کرده از جمعی که مترو دیوار ایمان بودند و مترسی و متلبس لباس اسلام و عرفان علمای سبزی
و خرمی چون سرو ازاد بر دوش نهادند و بر شال سیاه طوی از شجره طیبه ملت محمدی بر فرق اهل هدایت ممدود
بر شام از دین پناه منتظر ایستاد و بشکر آن ترازو میسر و در **نقطه** سر که در سایه آن سر دهنی قد باشد
جاش زیر علم سبز محمد باشد از غایت شادمانی بود و آن سلطان کشورامانی در حرم کستان و صحن مر
بوستان در آن شهر حنبت مکان تمکلی اشخاص زمین و زمان جهت ثنا و عار آن خسرو اهل ایمان چون سینه
بجای نزار زبان کشیده بودند و از روی خرمی بر سر آه تماشاگاه و دیدار کویا در زیر سم خیل و ستور و دیک
بای آن سپاه بر سر و در حضور از نشان میخ نعل آن موکب اهب و جلال و مکی روی زمین چشمهای جهان بین
گشاده و غبار پای مرکب مجاهدان را در دیده انتظار و امیدواری بجای کمال الحرام جای داده بودند و بزرگان
سبز و سان خاک را بگذران شاهسواران میدان را می رفتند و بیمارک با قدم آن لشکر فوجده رسوم بستان
حال اهل و سهدا و مرجا میگفتند **بیت** منت خدایا که شایسته زکات و اخرا بخا آمد و بوی سحر رسید
چون آن سلطان مجاهد و پادشاه موقی در درون شهر از نیک در آمدند و بنظر اعتبار و رفقای آن دیار
دیدند شهری یافتند مثال محفوف بلطایف باغ بوستان و در زمست چنانکه رشک روضه جهان چون شهرستان
بهار میان فصول و شهر بر عنای و خوش سوازی ممتاز و میان بقاع روی زمین در خرمی تضاد و لطفی خوبان
پری تقابله نسبت فردوس اعلی بر جلوه مسکن عالم و اماکن نبی آدم سر بلند و سرافراز بود و نور فواکه متناسب و بخت
ثمرات متعاقب و شربت کویا بهشتی بود بر نعمت الوان و روضه محفوف بصنوف و فاکته کثره لایا مقطوعه و لا
ممنوعه اما همیشه بوانع شمار آن در بهار و تابستان و خزان و فزاد آن و در رعوت گلشن و اشجار پرثمر و ازاده
نمال غذب المتهل سر و صبور مر باغی از آن کشور پنداری مجببست از دبران رشتی القطن از موم تنی از آن
شوخ چشم غازی یعنی لایا رخانی ملتحل سمر ناز و لطف سواش چون روح قدسی روح را روح کسر است
و از ریاچ جان پرور بهار سازگار تر و در منحت فضایش مجاری جویبارهای بی شمار از آب شرم و در خوشگوار
نمودار کوثر **بیت** بهارش کل کو مساری و بهار زمستان نیم بهاری و بهار زمین و در آج و دیک و ترو

نیم تنی سیاه پدید آمد و از غریب صانع لوا از لطایف مشروبات باغی مانع آنجا که در پیش درگاه
حصاران شهر و پذیر دریاچه و غدیریت محیطش سوار شتابنده و ایک روزه میسر فاما ابش شیرین تر از شربت شکر
آینه با شیر و زلال صافی آن چون زلال معارف و چشمه سار دلای و انایان خیره و صفوت ماهینش حاکی از رطوبت
خلیدی و مردمک دید مردم بصیر و پایاب آن غدیر لایزال بر ریا و خلج روم سیال است و از جهات
فضا جاور و خانه باین دریاچه منصب و بران از اطراف جهان و سر و دروازه سورش از هر طرف عیسانی
گشاده و فضا کشود و سر که ام از آن باغات بهشتی از بهجت و سرور و دروین اهل خبرت جلیق نمودند و
در ربانغی از آن مناظر و لطف از صروح و مقصوره و اکثر منازش برانجمن آه و شان رشک و در مقصوره و
خطه اش منقول از لحن باغ بهشت سحر بار آور از شاخسار ابدار و فاکته مایه تحیر و مبین مای الوان
از قسم قلم ناه و اثنین و از **نقش** بیست یکیتی شد انشهر آراسته جو فردوس رفت و خسته
به کوشش آراسته مندرج که از دیدنش تازه شد و مشهور جنانست که شهر از نیک از منشآت ساق
بن نوح علیه السلام است و در اسبقیت و اقدسیت عمارت سور و حصار متفق علیه خواص و عوام و در قلع
بنا و منحت فضا و غدوت مایه و لطافت فواکه پر نشود و مایه سایر بلاد روم مستثنی است و یکی از علامات تقدم
بنادان کشور و پذیر آنکه در میان دریاچه و غدیر که متصل به دروازه آن شهر شیره است کاهی صیادان مرغ
و مایه و در سال و مایه که آب دریاچه از قلت امطار و حرز بحار کم نمائشود و در میان آن دریاچه عمارات
سنگین یک شهر بزرگ نمائشود و در میان آن دریاچه عمارات سنگین یک شهر بزرگ نمایان میگردد و بر اینه آن
شهر قبل از حدوث دریاچه البته مسمور بود و آب دریاچه بمرو و ایام آن شهر را منطس و منور نمود و بسیار
می باشد که غواصان دریاچه از آن مسمور و مغموره آلات و اسبابی خنک مصنوع بنی آدمست اخراج می نمایند
و بعضی احجار فرش عمارت و مثل آن پرون می آورند تا حدی که از بعضی نقایه مسموع شد که درین چند سال
چند خم بزرگ از آن دریاچه بدر آورده اند که درون خمها پر دانه زیتون بوده و غایب است صلابت تخم زیتون
بعد از فساد گوشت و پوست آن تخمها در میان آن خمها مصون مانده اما تواریخ و اخبار قدیم یونانیان
و فرنگان کینت حدوث آن دریاچه منقول نیست و خبر متواتر از برایت ظهور آن وضع آب و زمین بصفت
و عنقه مقرون و موصول **نقطه** کس چه داند که بدین بحر عمیق چون شد بدین قوم ملتعا غرق
غرق این دریایا شده چون قوم صدره از آن کشتی از ابدان الحاصل چون سلطان اورخان غازی بنظر اعتبار در
کشور سرافرازی تنگ و تا آمل نمود و در عمارات قدیم و حادثات آن کشور بخشیم خبرت و حیرت اسعان نظر
فرمود و بر بکار ملک و سلطان یزدانی و بی ثباتی این عمارات جسمانی از آثار ویرانی و اطلال و از مسکن فرسو

خدیجه ماه و سال استدلال فرمود و بعبود و عنایت الهی در آن توفیق مواجب نامتناهی و طایف شکر و ستایش
بعدم رسانید و در آن حمد و ستایش را بسط نشان کرد و کار رطب اللسان گردانید و جهت شکر فعلی و منت پذیری
منعم از بی باهر و احسن **کما احسن الله لیک** اقدام نمود و لطف و رحم بر جمیع ساکنان و متوطنان آن مقام فرمود
زیرا که با اعتماد و محبت او رخانی بر سر راه بدریون لطف و احسانی استاده بودند و روی تضرع و انکسار بر زمین
ابتهاال نهاده و در تقدیم معذرت خطایای سابق و استغفار از گناهان لاحق ابداع سنت ابو البشر و تتبع مور و ای
و عا پر اثر ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترجنا لنكونن من الخاسرين می نمودند و ابواب عفو و ملاطفت الهی
او رخانی را بمفتاح زبان مرح و ثنا گستر می آن سلطان دین میکشید و در آن پادشاه رحیم دل مهربان هم می گزید
احسان نماید و در مساخت و بلطایف کلمات ملاطفت مضمون بمشافه و مواجبه حکمی را بمنواخت بیت
خواب نهرش از فرازی مضبوط **خواب نهرش از من عاف مضبوط** بعد از آن اهل شهر و پیر و بوف اماکن و مساک طایفه
شهر یار را بدرقه و رخنون شدند و چون اکثر عجز و مستندان و بسیاری از ایام و ارام و ناتوانان در پیش کلیسای
بزرگ انجا که پایه کلوس معروفست بر سر راه پادشاه ملاطفت پناه جمع شدند و از حال پنیوایی و درمانی که
خود در ایام محاصره عرض حکایت و شکایت نمودند و رخان خان که سرخیل **الراجون بر حتمه الرحمن** بود
و اشفاق را شامل تمامی حال مر و وزن و عبید و اما و کفیل اما ناتوان و توانا نمود و با صفارانه و صدای بی نویا
و فریاد و افغان مردمان بر حسب اداسماع قول المملوک صدقه **شاه سر راه کوش دل یکشود** تا مرگد ام از حصار
آن شهر و حصار در بسط حکایات شداید روزگار و عرض بیات ایام محاصره و کار از انجاسماع آنها رسانیدند
و سر کس بقدر اندازه خود از لطف بی اندازه او رخانی و ان ظل رحمت رحمانی محظوظ گردانیدند و درین اثنا جمعی را
ما سر وی سبیل موی اما مکی زبان بی قرابت و شوی و جللی عذاری پیکس و کوی بیکیا پریش راه پادشاه خلایق
پناه آمده بودند و ثنا و دعا بخانه مهو و است اقدام مینمودند و او رخان پرسید که این زمان ماتم زده چه
کسانند و چرا چنین در لباس ماتم زده کاندک نشد این جمله همه زنان اهل منصب و جاه اند و جمعی از جلیل
سرخیلان لشکر و سپاه که در ایام مقاتله و محاصره بطریق خاصه و مشاجره و در محافطت حصار و شهر میگویند
و بحیثیت جاهلیت از جاشنی تنع زمره او و قهر و غضب الهی شربت ملاک میخشدند و بعضی هم در آن اوقات
با انواع افات از قحط و خشکی و سد طریق زنده گانی و فرو بستگی نقد جان ببالک اقبال می پیردند و از آن هجوم
بیات و غموم موم و نکبات رخت مستی پیر و نخی بودند **بیت** دشمنی چون عشق بر بنیا جان افشده پای
بر امید صبری بنیا و توان زینتی چون نظر مهر تا بر او رخانی شامل حال بی نویی و ناتوانی آن صفتا و نکاست
سپاه مجاهد از اترغیب فرمود که بمنضای امر و الحوالا ای می نهم و الصالحین من عبادکم و اما کم ان یکونوا فخرکم

یعنی

یعنیهم الله من **نفسه** مرگس آن مخدرات صاحب جلال را بر غیبت طوفین و تراضی جانبی بنکاح شرعی در
آرد و بحسب استطاعت رعایت آن مخطوبه را واجب شمارد و بجهت عوسی و ولایم مرگد ام را بقدر ملایم از
اموال و غنایم تقین فرمود و وجهیست سرکی را از آن غازیان که میل نکاح آن مخدرات نمودند بقدر کفایت
و بر وجه عفاف مقرر نمود و انکس که جهت ازدواج و امتزاج از و اج میل سکون انجا داشت جهت و آرای
آن کشور همان جا گذاشت و لا راندک زمانی از موحدان اهل اسلام و ملت و از متیقنان اهل و مت و رعایت
ایادانی شد و جهت میل خاطر او رخانی آن شهر تحت و حکومت سلطانی او گشت و چون همیشه اقتضای ممت
و اعلا ربت نیت او رخانی بر اعلا اعلام اسلام و احکام بنیان شرع و احکام بود یک کلیسای عالی بنیاد
انجا را تغییر نمود و جهت مسجد جامع تعمیر فرمود و بکوب و سنگ چلیپا و صلیب منبر و محراب ساخت و درایت
دین مسلمانان را ستیف کرد و در آن برافراخت و یک عمارت مناسطه کبری کبری را که ملایم و مناسب و وضع
بود جهت سکون طلبه و علما مقرر داشت و علم علم و تقوی را بر طاق و در و اق آن بنا عالی ارکان بر افراشت
و بر سر یک از آن مدرسه و مسجد جامع موقوفات و جهات و ان فی نافع مقرر و تعیین کرد و مدرسان و ائمه
و خطبا و خطا از اطراف ممالک اسلامی با نجا آورد و و صدر رصفه معالی و معالمان و انشور برادر استه و پیشکار
ایوان معارف کسب بر مزین و پیراسته نمود و بوجه شریف آن عالم ربانی و مجمع حقایق و معانی شایع و دقایق علوم
جدیدی و فواید ابواب اسرار پنهانی بشیخ داود قیصری که علوم طاهر از تلافیه قاضی سراج الدین ارموی
بود و در معارف معنوی خلف صدق حضرت قطب الا و یاشیخ صدر الدین قونوی قدس الله سرادیم و افغان
علیها انواریم و بخینی از همین زمره و قبیل مولانا قراخیل را که افتد قضاة آن زمان بودند و در عداد ارکان
دولت بزم عقل و تدبیر در درجه تفوق و رحمان بمنصب قضا و احکام شرعی و تولیت و تصدی معات
ملیه در انجا گذاشت و جهت عموم غیوم اسمان رحمت و اشفاق و نظر بر مشول فضل النفاق و ارفاق بعباده
ارباب استیمال و استحقاق و زاویه و رباطی در دروازه یکی شهر استینا و انشا فرمود و یکی از مشایخ
وصلی و ان زمان را بصارف مصرفی انجا تعیین نمود و چون کمال استقام و التفات خاطر شریفش مضمون
بتحصیل مراضی حضرت خالق بود و توجیه ضمیمه شریفش با نفع و انفاق جاسیه خلایق و در برایت وضع
اطعام و اول روز جهت بسط سحاط صدقات عام در عمارت مذکور طعام خواص و عوام را بر دست دریا نوال
و کف خوان تمثال خود در ادانی نظردنی بعد و نجوم اسان و قطرات بحر و حباب از اجواف و جهان کالبا
و قدور را سیات بر فقر و مساکینی و جماعت صادر و دین تقسیم فرمود و اول شام آن روز انفاق
و اطعام سباع دولت خود و شمع و دن را بمصاحح بیان و بر پضار نور افشان خود فرودان نمود و ملوف

کج تیغه روزان بجز خورشید ، برت خود روزان شمع نهد ، همان بگز فروغ این جبین ، بی فروزی دلی از مرید
 با حسان زاننده خورشید شود ، که بر هر ذره مالده خورشید ، نزار و در کرم مرکز حواله ، بدست خود و پدر و ایم نواله
 بینشان فیض چون بحر از کف جوش ، بکسرت خون فلک خوان از کف جوش ، مثل شد در کرم زان بجه شمر ، که از دستش شود در جانور سیر
 ویری خوش بود در دستگیری ، بدست خود بکن غم و سیک ، جو دست میدهند و دستی نشنا ، با حسان در کرم چون بر نیسان
 جانم روی تو کرد روی امیر ، ز پادشاه را دست گیری ، تباری بدو بدو رفت از آن ، که دست منفق را کشته نیر
 و اسپستان نهم در بیان استقلال ایالت شاهزاده سلیمان پادشاه در شهر از کجبه بتقویض او دهانی
 و استقلال دولت دینی و استیصال سعادت اخروی و بتوسیع مملکت مسلمانی و کفایت در کینیت توجه شاهزاده
 منبع و تنبیه بلای کج طبعی و کوبیک و مطو ریه با توابع و صفات و توفیق او بفتح و بدو کورد در یک سفر
 غرض بقیه اصلی ما مون از افات و مخافات ماضی تقدیرات ربانی کای که طر علم اقبالی را باستان شانه سانه
 روح و سنن صف مجاهدان شانه زنده و رابطه تدبیرات انسانی چون محاسن دین و دولت مقبلی را مثل زلف پیر
 خواب منتظم از شایسته توفیقات و لواحق مساعدات زمانه گردانده و در هر اجتماع شملی که از انصار اهلان او هم
 پیوند دایره چون حیمت طر متول سنن مویان مقبول خواهد بود ، و در هر افتراقی از منازل و اوطان که جهت ادراک
 مطالب و اوطار پیش ابر چون تفرقه و پریشانی او تا از کمال منظران پری خپ و طیب نجات فتح الیگز
 صیامقرون و شمول خواهد گشت ، و در هر قدمی از مراحل طلب بی مقاسات شداید و تعب بنعمتهای غیر مترتب
 فایز تواند شد ، و در هر اقتضای بی التزام و مباشرت متاعب و نواب سعادت ها ، متوالی و فتوحات متعاب
 متناسب را حایز تواند گشت **نظم** بحری القضاء و یار او کانه ، عالم تر دلائل قضیه قضای
 لاجرم مرگاه که محازی تھا و بر سببانی یکی از نظام سلطانی برابر وفق مراد و دلخواه مساعد آید ، و حویرات عنایا
 بی اقصا بر طبق اقتضای عقل صایب رای معاخذ اقتدا ولی و انسب الیه همیشه غنان سمت و زمام عزیمت و ابر
 کتاب مراضی الهی مصروف دارد ، و توسن سخت لکام و سمنندند کام دولت دینی و دامطیه وصول تمام
 علیه معنوی انکار ، زیرا که خردمندان را کونیند که بصاعت ناپایدار این عمر و دولت بی قرار را سرمایه بنفهم بی
 زوال سازد و در اوان اغتمام فرصت زود که در بغیر مطلب حقیقی و مقصد باقی بخیزی و بگر نبرد و از دست
 مکن عرض صایب با فوسل حیف ، که فرصت غریز است الوقت ، جناحه بر طبق این مقدمات و بتفاهد حسن توفیقات
 در اوان جوانی بخت و اقبال و در اثنای مساعدات دولت و جلال شاهزاده مجاهد سلیمان پادشاه ایالت
 و شهر از کجبه از جانب والد ممالک پناه مرجع شد و اسباب جهانبگیری و بوعث دین پروری او را مهیا و مجموع
 بخاطر قدسی مناظرش رسید که شکرانه نعمت انجینی ملکی جدید اکنون چون تقسیم غنیمت بتقویت شریع مجید بکمال اجتهاد
 و مرید

و مرید تارید و سباس این همه سعادت های دولت و بخت سعیده اسعاد دین حق است بتوسیع دایره ایمان و ترفع
 کله توجید و اذلال و استیصال کفار غنید ، سرانیه بروای هم علیه و از بوعث توجیهات سینه شاهزاده مجاهد از سر حد برسط
 لوی نورانی ملت و کشین مسلمانی و استیصال بطل جبابانی بوحق قاصی و دانی عازم گشت ، و تقویت باروی مهابت و
 احتشام بنشر انوار اسلام از لعلان مصم صام حازم شد **نظم** و ماندری ایزد گدگان امضی
 غدا آت الحرب امجد الحیدر **القصة** شاهزاده دین پرور بعد از استیصال و استیجاره از پدر و رشتو
 سینه اثین و ثنین و سبعا ، از مقرر حکومت خود سپاه مجاهدان را فراهم آورد ، و به نیت سیر قلعه
 و بلاد کج طراقی و کوبیک و مطو ریه عزیمت خسر وانه مصمم کرد ، و اولاً بمناسبت قرب جوار توجه عساکر نصرت شعار
 از راه کیویه مغر و داشت تو پر جم علم فتح اسلام را در ولایت کج طراقی بمشاطلی نصرت بالقبای از جانب شمال
 بر اطراف قلعه انجا منبسط ساخت ، و سایه بر امتداد عدل و داد خود را بر جمهور ساکنان آن ولایت انداخت
 و بر قانون مقرر و مسلک من عدل ملک دلهای ملکی کافر و پهلان و کشور قلوب توانا و ناتوان را مسخر
 لطف و احسان و شمول مرحمت و امتنان خود کرد و اینده و صیت رعیت پروری و کلبایک جهانبگیری و سروری
 خود بکوشش حاضر و غایب متکلمان آن ملک رساند ، حاکم و کمور قلعه کج طراقی چون بیده تحس و نظر تفرس
 مشاهد نمود که جمیع نفوس طوعاً و رغبتاً طالب استیلا و ثمن آن لشکر منصورند ، و بحسب استقرار تجارت
 از حال ابا عد و اقرار بخیالان این دولت مویده همیشه منکوب و مقهور اند ، بالضرورت کمور کمور
 بصلح و فرمان برداری مایل گشت ، و بقبول عقد و تمت و تسلیم مملکت قایل شد ، چون صدق و عهد و وفا
 و عدشانه را با غنیمت میان اهل کفر و اسلام ، و با اتفاق کلام خواص و عوام مقرر و معهود و مشهور و مشهود
 بود ، کمور قلعه مقتدران خود و بخدمت شاهزاده فرستاد ، و رضا بتسلیم مملکت و قلعه داد ، و بعد از ا
 تذلل و ضراعت و انسلاک در زمره اهل متابعت و اطاعت معروض داشت که این محقر ملک که در قبضه تصرف
 من بود اکنون بشار مقدم میایونست ، و جیدین ملک دیگر هم بعد از این سزاوار مملکت و تسلط این دولت
 روز افزون **نظم** ای قدر ترا عرصه عالم سرکوبی ، از ملک تو تا ملک سلیمان سر موسی ، جز کف و عدل تو نرسید
 سر کسی که توبه کند امر و بسوی ، اما توقع از الطاف بی دریغ تو رقت از مواعیل عنایات خسته منع ، الیگزین
 مطیع بنده فرمان با بقا حیات تن و جان ، و بحفظ ناموس و عرض اهل و عیال و خان و مان ، شاهزاده مجید
 خصال منت نهاد ، و خون و مال و فرزندان و عیال را بقبل و نهب و غارت نهد ، بعد از قبول عهد و واقعه
 عقود معهود ، و شاهزاده بر مقتضای فطرت کریم و شایسته خلق عظیم خود ، و باره کمور کمور بجلای ظهور
 رسانید ، و مشارایه را بعد از تسلیم قلعه و مملکت از جمیع مخافات و عواض افات دماند **بیت**

چون شدی منفرد رسیدی ایلا که عدد بودی سدی زایل و لا جوشا نژاد قلع و شهر و آرد قلع و در قبضه اقتدار در
آورد و بنظر رفت و دیده نصفت بوضیع و شریف انجام توجه کرد و مکی سکنه و قطنه آن دیار را یکب شانه تراشی
و ملحقه ساری شبان روزی مشغول یافت و متاع آن صنایع را در تمام ممالک روم تا سرحد فرنگ مروج و مقبول
دید و کویا مشاطه صنایع نخبه دست آن قوم را از بر و خلقت تمثالی جهت صفت شانه تراشی ساخته و نظام و باطن کف
کاسبان ایشان را آتی جهت عمل کف و ملحقه طعام خواص و عوام پرداخته **نظم** سر کس جو صبا شانه سازی
باطنه یار کرده بازی اندازد مشت کرده کشت و دانه آرد از دشت بعد از اتمام مهام و حصول
فراغت تمام از ضبط و سرانجام یک طایفه دایمه فتح قلع و شهر کوینک نمود و با سپاه طفر نپاه خود حوالی شهر
قلعه را احاطه نمود و بپستور مقرر و آیین معهود تاریف قلوب ساکنان و موافقان انجام باظهار مراحم ظامری و پناه
بیکر و ساعت نساعته باشاعه توانین عدل و داد و خواطر اهل غنا و را از مقام استبعاد و در سلک اهل داد
می آورد تا آنک حاکم و مکر کوینک هم بر سنت سایر ملوک جوار صلاح کار روزگار خود در اقدام بطلب امان
و استعداده زنده از اهل ایمان و بدو طریقه اسلام تسلیم رابر مکار و معاو و با لشکر اسلام بطوع و غریب
برگزید و بعد از مدورات کلام و تار یکد موافقت و عهد و بطریق مراسله و پیغام قلع و مملکت را تسلیم سازد
غازی کرد و خون و مال عرض خود را در حصن حصین لطف و احسان اهل توحید و ایمان دار آورد و میگوید که
بسیار که کویزم درین بلاکم جو استقام تو نکردت در پناه بعد از استیلا و استقلال برین کشور دلفریب تسلیم
و ولداری اهل آن ملک از شهری و غریب مکی اهل آن ملک را حرکت غزالی و موافقی مشغول یافت
و جلست ایشان را یکب جل و توره باقی جهت مصالح جیا و اجناد و عساکر مصروف کشته این صفت را پیش
جمهور ایشان مقبول دید و لاجرم چون کفایت موانع خیل و خشم مجاهدان ازین ملک میسر و مهیا شد از فتح و فتح
آن محل جمله حیا و تومارکب شامسواران جهاد هم بشیر و منی کشت **نظم** لباس پلاس از جرمی بافتند
شمار از خریداری یافتند و زمشوشان خیل کیوت سمنده از دستشان خفته و درین سفر محفوف بفتح
و طفر شاهزاده غازی قانع مقرر لاشنی آلت داشت و او آن نصرت اقتضای بغیرم تسخیر شهر
مطوریه بر آسمان نصر قریب برافراشت چون حاکم و مکر مطوریه هم از سامت حال و شامت مال معاندان و
مخامان سابق متنبه و متعظ شده و بسلامت مسایه مای خود از عرض ملک جهت مبارزت تسلیم ملک
اکاه و متعظ کشته که القابل من الغلظ بغیره بر آینه مقتضای نصیحت حکما عمل نمودن مناسب مقام و ولایت حال
و عنان اعتراف از اقدام معانده و مقابله بالشکر اسلام باز کشید که گفته اند ان الله یبذلکم انکم تکرهون
علی القابل ان یبذلکم ان یبذلکم و ان اکثر الی الحاکمات علی الشیء الیقین مکر مطوریه بنا جبار کردن
تسلیم

تسلیم

تسلیم را بطاعت و قبول و منت آن شاهزاده مالک رقاب مطوق ساخت و مشتق و ثقل محافظت ملک نماید
را از بانس شدید تنخ حیدر از دست خود بینداخت و طوق عبودیت و خدمتکاری را بر قبه رقیب انتظام و انبیا
و ادب سلسله طاعت و آری سبب ارتباط با اهل اسلام نمود و در پیله خلاصی از عرض امانت و آلام نمود و قلع و مملکت را بطور
و رغبت بشاهزاده غازی تسلیم نمود و در زمره مخصوصان ضایع و انتفاعات شاهزاده و آرد و و از میامن قدوم آن
شاهزاده شجاع مقدم آن مملکت نیز داخل دارالاسلام شد و در بنوی سبط عدالت در نصرا ان مملکت و ولایت نمود که
رعایا و ساکنان اینجا از کافرو مسلمان باز و میگویند که کاشکی از قدیم الزمان داری این ملک با چنین حاکم منسو
بودی و حفاظ و نگهبانی این ولایت را همیشه دست مکرمت و قبضه مرحمت چنین شاهزاده موصوف بکارم
و خالی از نغایض و عیوب نمودی و از وفور طایمت و ظهور مسالمت که اهل آن مملکت بمنصفه اظهار میشت
چندین قلعه و مواضع بی مبالغه تابع و طایع شدند و بسیاری از قری و مزایع که مسکن کفار بود و بیکیار از
بزرگ و کوچک و پیر و جوان و کودک و بی سبق تکلیف بشرت اسلام سرافراز گشتند و از مذلت و صغیر
اهل ذمت و تکالیف خراج و جزیه هم خلاصی متناز شدند **نظم** استازنی خلل الا شغای خراج
والربع الذی فی روض بن النعم حن ان سر و ولایت با قلعه منبع الارفع و بقیع کثیر الارفع بطریق
صلح و امان داخل حوزه اهل ایمان شد و اموال و اولاد تمام اهل و عیال آن مسکن در حمایت مرحمت
احسان شاهزاده مصون و مأمون از هت و اسر و سایر افات زمان کشت عساکر غزاة و مجاهدان را
بقانون سایر بلاد کافران عربی جندان غنیمتی از جواری و غلمان برست نیفتاد و فواید دنیوی برنج
مقتاد از سببی و نهب هیچ کس را دست نداد و لاجرم شاهزاده بقدر مر کد ام از عساکر اسلام حصه از نهب
الماک آن ولایت بطریقه اقطاع تقیسی فرمود و حقیقت مجازی امور را خبا که بود بمسامع نواب و الد
حلافت بآب عرض نمود و چون رای متین سلیمان پاشا در تعیین اقطاعات مطابق صلاح دولت
و دین بود و مستدعی تاریف خواطر غزاة و مجاهدین از درگاه اسلام پناه او ر خانی جواب مشعر از
امضای آن رای صواب رسید و از میامن احسان شاهزاده کرم اقطاع تملیکی مجاهدان بطن بعد بطن
مستکشید و استان و هم در بیان عزیمت سلطان او ر خان بفتح قلع و مملکت و توابع و توابع
بافتن لشکر اسلام تسخیر آن قلع و خیر لاشال با جماع شرایط و ارتفاع مواضع و کثرت و کیفیت مسابقت
و مساوقت رای ارکان دولت در تهرات صایه ان فتح مبین و موافقت حسن تدابیر باین سوابق
تقدیر باین وجه جهت سبط دولت و دین برای ررب ارباب فطنت و پیش نظر صایب اهل فکر
واضح است که در جنت افراد انسانی همیشه حب استعلا بقدر قدرت و توان منظور است و مقتضای

ان بقلع و تروج و جوه استماع الملک بر داخل و اوقات کثیر الحاصل نمید و از زوایا و مرسومات یومی
 و شهری و سنوی عموم علماء و طلبه و محصلین و کافه فقر و مساکین خصوصاً صابرین و وار دین را بکفالت و نفی نصیب
 او فرواکنی مخصوص و محفوظ گردانید و توفیق ان مجامع علماء و صلحا را بقاضی و حاکم شرعیات برساند و
 تعلیم نمود و از ان وقت انعام ان که سه سته و شصت و سیمایه بود الی یومنا میسر میشد در سایه خلافت اول
 مرحمت نجاتش آن فواید متضاعف و مستزایدت موشوبات آن خیرات بر حایت بانی و بدست اطفال
 باقی باقی و متوارده و میسر ان اعمال صالحه بر ذکا و سلطنت خلف و متکلمان سر بر غزو و شرف لایقی و عاید
نقطه بنی نیت نفع رفیع العالم **فمنها تدم بروت الی** **فمنها اعطایا نصیب الموالی**
 و عنه الزایا قرین المعادی و **اسپستان** دوازدهم در بیان توجیه اورخان خان بجانب ولایت
 قراسی ایل و ولایت اولو باد در ایام مجملات **یک عالم قراسی ایل** و وقوع مخالفت ارکان دولت
 در استخلاف اولاد و کتار در کفایت انتقال ملک از اولاد مجملات باورخان محض لطیفه غیبی بی ترغیب
 مندمات و ذکر فتح ولایت اولو باد و اخراج ان ملک از تصرف تکویر کفر کنور در زمان سفر نصرت غایت
 سر چند از ازمست ملک و دولت از مقدار رفت قامت مت هر کسی از ارباب معالی در بیاید حال پدید
 و سر بلندی لو ارمعلای جا و ملکیت نیز در جام کیتی غای نیت و غریبیت سر مظهر نصرت و اقبال در مطالع امال
 سوید است لیکن چون مناط مناظم امور منحصراً بر سابقه خنایت ربانی است و سبب اصلی در ظهور مرتبیط برابط
 توفیقات سبحانی است امرایه کامی بی سبق توجیه غرایم هم از انبار نوع آدمی منافع نعم و مقایده کرم بر خیر
 بعضی متبلان الطاف الهی کشاده گردد و حصول مطالب دینی و وصول آرب دنیوی احیاناً بر قدر متعجب
 زیاده نماید چنانکه عقل هوشندان در ترتیب مندمات اتفاقیه ان حیران گردد و افهام خود مندان در تعقل
 قضایای خلاف قیاس آن در قضای عده ان امد و این صورت آیتی ظاهر و بیتی باهر باشد بر امل کار فرمای
 تقدیر فاعل مختار است و ترتیب اسباب و علل مقاصد و اوطار با تمام منوطست بتوفیق کرد کار که **فیعل الله**
ما یشاء و یختار ما یرید از انکه بجوای امل تاخت اند **بی واسطه کار او پیر و اخت اند** امروز بهانه در انداخته اند
 فردا اندیشه اند که دی ساخته اند و از موارد امثال ان مدعی و مقصود و از نوادر ان کوزه و قایم در کشور شهر شود
 انک در بعضی اوقات اورخان **یک غازی** بر مسند سلطنت و سرافرازی تکیه تمام در استقلال گرفته بود و یوتا
 فیوما از توار و فتوحات و تعاضدات بیدات شجره راسخ اقبالش سبط طلال پذیرفته و همیشه در بختیگر عساکر
 و عود جهان کشای و مملکت گیری و تهیه و اعداد اسباب مقاتله با اهل دار الحرب و مالک گیری سعی و اجتهاد
 نیت غزا و جهاد میفرمود و بمعنوت بخت مساعد از طرف درمای دولت بر روی جیل خلافت او می کشود

مطالب جمهور

و از انجمله

و از انجمله که در تاریخ سه خست و شصت و سیمایه از حسن اتفاقات زمانی و بیاس من توفیقات یزدانی که کلیه
 حقیقت اشعار از او **اراد الله شیا ما یشاء** **سبب** را از ان منی اخبار است و از حوادث ایام صورتی رونوی
 که از غریب اتفاق معدود بود **العقصر** چون ممالک اورخان بعضی بلاد روم خصوصاً ولایت قرا
 ایلی با اهل اسلام و با ولایت الو باد از کفار مسایلی و قرب جوار داشت و یکی از اعقاب امراء عظام سلجوقیه
 مجملات **یک نام** در ان ایام بر ممالک قراسی ایل با بنجد استقلال تمام یافته بود و بقوت لشکر و مال و با مبت
 اسباب و رجال بر جمیع حکام ان نواحی غالب و فائق بود اما با دولت ال عثمان خود را همیشه مخلص صادق میدو
 و از ابتدا ظهور و سرور عثمان **یک غازی** از انار الله بر نماند و در اثبات دولت اورخان رعایت موافقت و طاعت
 و قیام طریق مصادقت مسالت مرعی میداشت و با دعاء قدم سوابق احلاس دم از ثبوت قدم میزد و
 و همواره جهت استقامت نهال مصادقت و موالات و اقامت و عایم مواساة و مصافاة یک پسر و درین
یک بلا زمت اسنان دولت پناه اورخان میبود و بواسیل عبودیات مخلصانه و بواسطه اخذات صادقانه
 بنوعی در نظر کیمیا اثر اورخان مقبول افتاد بود که او را در عداد فرزندان خود رعایت مینمود و مثل فرزندان
 او را بملک و مال و موت معاش او را کفایت میفرمود و قضا را مجملات **یک** در عین شوکت و استقلال بر فرض
 امراض مزاجی منسوب سپاه اجل شد و فرزند بزرگتر که در صحبت پدری بود قیام مقامی پدر بر مسند حکومت
 و **یک** از ارکان دولت پدرش با او عقد بیعت بست اما ارکان دولت و اعیان مملکت مجملات **یک** لایت
 عهد و جانشینی او چنانچه از فرزندان او چشم داشت و انشد بر خلاف مطوع و منظر و از اعمال و افعال
 و از بد عملی و ستمکاری و سوسی خلقی و ناسازگاری روی امید و آری از او بر تافتند و فرزند دیگر مجملات
یک را که در خدمت اورخان **یک** می بود و بر برادر بزرگتر برگزیده و او را با اتفاق لایق منصب پدری
 و مستحق رتبت حکومت و سروری و پرند و با اتفاق کله سپاهی و رعیت ملکی این رای را پسندیدند
 و مجملات **یک** را وزیر بود نهایت در ان ملک صاحب شان و اعتبار حاجی ایلیکی نام و ملکی سرداران
 و اعیان ان مملکت با او در مقام متابعت و اعظام و درین رای تغییر حاکم و والی و تبدیل ان پسر بزرگ بود
 که **کجک** بطریق اولی ملکی سر خندان ملک با حاجی ایلیکی عقد عهد بستند و در اقدام باین مصلحت ملکی بطاهر
 باطن بهم پیوستند و عرض حال برین منوال بر سبیل تفصیل و اجمال بنواب اورخان خان نمودند و
 در سن **یک** را از او و خان خان جهت ایالت قراسی ایل التماس فرمودند و با و در سن **یک** هم عثمان
 که بعضی از ممالک پدری را بر سبیل خدمتی با و در خان خان مسلم دارد و او را بر سر اعانت و امداد این میسنی
 کار و و در سن **یک** عرضه وزیر پدر خود حاجی ایلیکی و سایر امراء و کارنا بخدمت اورخان رسانیده بقرع و ل

او یافتند

اتماس اقرار این مسالت نمود و استعانت از لطف و رحمت اورخانی بجهت نوع امداد و مساعدت فرمود و بطریق
 و رتبت خود شهر بانی کسری که محکامه پیرش عجلان یک بود و شهر آیدن جگ در خانه و منیاس و نواحی آنها را بسبیل
 خدمتانه از اورخان خان تقدیر نمود که تسلیم نواب اورخانی نماید تا بتأیید و تقویت اورخانی شهر ادرموت و قریه
 طوله و بهرام و بنجار حصار و ایاز منند و توابع این بلاد را شاید که جهت خود بکشاید **پس** جو خواهد دوت از روزن در
 زمین بشکافند و روزی برآید و لاجرم اورخان خان بر حسب التماس و وسن یک که در مرتبه فرزند و اورام فرزند
 و اورام غبرله یک پسر صلیبی خود می پذیرد و جهت صلاح این امر و انجام این مقصود مجمع عساکر و نینده اسباب
 لشکری فرمان فرمود و چون درین توجیه عبور بر ولایت الوباد لازم بود و تگور و آتی رجا خود را در سلک
 معاهدان این خانه و آن عدی نمود و از آن سمت بصوب قلعه بلعوس و ابلیوس نهضت نمود و او و آن
 قلعه را از دست کفار برتراع فرمود و بولایت که اکنون بکر ماسینه معروفست عبور نمود و حاکم آن ولایت
 کافر بود و از بقایار ملوک قیصره و اسم او که ماستوریه بود و اکنون که آن مملکت در حوزه اسلام درآمده
 بهمان اسم عورت حاکمه مشهور است و در حین وصول اورخانی غوره مذکوره از کمال قوت عاقله در مقام تزلزل
 انگار و بطریق تنزل و صفار در آمد و اورایت اقبال اورخانی را استقبال نمود و بی تکلف از قلعه و حصار
 بیرون آمد و بجای حمایت مروت و فتوت اورخانی تهنیت و پناه آورد و خود را در مارن عجز و نیاز مندی از
 تعریف و از آن محفوظ داشت و بقبول عقد و دست و ادا و خراج و جریه کردن حریت و ازاده کی خود را
 مطوق بطوق مطاوعت و به بندگی متقلد ساخت و کرامت سوره مذکوره را هم برادری بود مخالجه نام
 که در ولایت و شهری که اکنون بشهر مخالجه مشهور است و در قدیم از شهرهای معتبر و بلدان معمور با استقلال
 حاکم و والی بود و بدلات ممشره مشفق عاقله خود با استقبال ریایات اقبال اورخانی آمد و از راه اقل
 و قبول دقت مبادرت بخدمت و ملازمت آن خسر و سپاه و ملک سلمانی نمود و بانفاس هدیاری
 و تبرکات و اموال گرامند از نیت و اقمشه و طلبوسات و اجناس مطبوعات و رقعات و غیره که باین آن
 سرور بجا هر آن جهت پیشکش همراه آورد **پس** بسی کف برپای خسرشاند از شکر و از شکرانه باقی ماند
 و اورخان خان هم مخالجه را بخلعت امان و تشریف احسان سرافراز میان اگفا و اقران ساخت و او را
 با نولع نوازش پادشاهانه و عواطف خسر و اندیشه نواخت و حاکم و تگور الوباد هم بتقلید همسایگان و از
 مواضع و عیسان بملازمت درگاه اورخان خان شتافت و او نیز در سلک سایر شاه و امثال
 رتبت عنایت و التفات بی اقبال یافت و چون ملوک و حکام کفر و اسلام که در نزدیکی قداس ایی بود
 سعادت مطاوعت مبادرت نمودند و عیال و اقارب و عیال از آن توجیه و عزیمت در طریق کشور کشایی نمادند و درایت

نصرت

بر مقام

نصرت آیت اورخانی بجانب شهر بانی کسری که مستقر حکومت عجلان یک بود توجه فرمود و جمیع اعیان دولت
 و مستقین مملکت عجلان یک را از توجه عساکر منصوره اخبار و بشیر نمود و ولد عجلان یک که در حکومت پدری بکام
 دل و شادمانی در بانی کسری متمم بود از اطلاع بغیرت اورخانی بکبار منکر اقبال و متمم نزل الحال شد و بیدار عیان
 معاین دید که با وجود مخالفت و سرکشی او را اقامت و مقاومت در آن شهر مقدور نیست و سرخیلان سپاه و لشکری
 متابعت و موافقت او در ضمیر منوی و در خاطر مخطوره لاجرم علی الفور طبقه فرار پیش گرفته شهر رخنه آمد و روی
 توجه بیرون حصار آورد و داخل و خارج سور انجار را استوار کرد و غافل از آنکه بشهر بند حصار آخر گرفتار
 خواهد شد عاقبت کار بخانی اعمال نامز او را و زار خواهد گشت و در آن حالت توقف و احوال حاجی ایل کی کرد
 مختار عجلان یک در مملکت و متبوع سپاه و رتبت بود و جمعی از امار و سرخیلان لشکری علی الفور سپه کار طبقه فرار
 گرفتند و بفرارفت عاری فاضل و ابوبیک و اورنوس غازی که از شنای افعال و قبایع اعمال آن پسر بعد از
 عجلان یک مستوحش بودند و جلکی این امداد و معاونت را از اورخان یک در باب تکیلی و در سن یک فله
 که بک عجلان بجان دل تربت و چشم داشت می نمودند و در آن ولا از پسر بزرگ روگردان شده بهواداری
 و در سن یک بمسکرماتی روی او دنیا و سر کدام تبرکات و هدایا را باقیه جهت نواب اورخانی ترتیب کردند
 و از جانب آن پادشاه صاحب مروت و احسان با نولع لطف و رحمت سرافراز شدند و منظور نظر اکرام و
 اغزاز گشتند و بر مبنوی و دلالت آن جاعت که ترجان مادی دولت بودند و منظر نمایان اقبال و نصرت
 اورخان خان از بانی کسری بعد از چند روز بجانب برغمه نهضت فرمود و شهر و حصار انجار را سپاه منصوره
 و محصور نمود و ولد عجلان یک را در شهر بند حرامان و در در بنان خدلان مقید و محصور ساخت اما چون
 مدت اورخانی از روی پدر فرزند و محسبانی بانی منی مصروف بود که مطلوب و مدعی و در سن یک که در
 عدا و فرزندان آن خسر و مجاهدان معدود بودند و بوجه احسن پیش کرد و بی ارتکاب متاعب جمیع مطالب
 او از سروری ملک و جاه پدری برو مقدر و مقدور شود و بنابرین و در سون یک را بحضور خود آورد و
 مشفقانه او را مخاطب کرد که چون ارکان دولت پدری ترا طالب اند و بحکومت و سروراری تو بالطبع رغبت
 اولی آنک با اتفاق ملکی اعیان مملکت بیای حصار شهر برغمه روید و بمواجه و مشافهه در باب صلاح
 بیاور و خود مطارحه و مشاوره کنیدی و او را بحسن تدریس از سرکشی و مخالفت بازداریدی و از زمین نصایح
 و پذیرا و را بر سر ملایمت و مسالمت آریدی تا مملکت پدری شما بنوعی که صلاح دولت جانبی باشد و میان
 سر و قسمت برادرانه شود و هر کدام بجهت و نصیب خود خشنود و خاطر محفوظ از فتنه زمانه گردد و در سون یک
 بر حسب امر واجب اطاعت اورخانی با اتفاق حاجی ایل یکی و سایر ارکان دولت پدری پای دیوار حصار آمد

و از برادران تاسس موجه و مکالمه و در روز از بالای برج و بار و جهت مصلحت این کار نمود و چون دو سون یک لایق
 بمجازات قلمه روی آورده بود و از صفای خاطر اعتماد بر برادر برادر کرد و با برادرش از کمال نامهربانی که شایع میان
 اکثر انبای زمانست و مقتضای عداوتی که قیامین اولاد آدم محمود اخوانست و در کائنات حادثات از غایت بد
 تیر بلای از کیش الافلاک قس و الحوادث سهام بر آورد و برادر خود را از چشم زخم زمانه بی از زمانه بهر قضا
 هفت و نشان کرد و بی محایه در مجامع ان کلمات برادران تیر زمر الو و قهر رانیت مالک برادر انداخت و
 قضا را بان سهم الحوادث برادر را مالک ساخت و چون این حادثه و فتنه بظهور پیوست و سینه بزرگ و کوجک
 خارخاران الم موجب خست و اعیان دولت قزاقی میرزا و مقبول خود را مقبول دیدند و ضرورت دست از
 صلاح مصلحت کار باز کشیدند و فریاد و فغان کنان ندیدم و نرم و حرمان باز گشتند و حقیقت مصلحت اندیشی چون
 طوایر و جوانی امیر زاد خود در و شستند و او را در خان را از الم این ماتم و حراست این اندوخته غم بخاطرست
 شمار از ده کی بسیار رسید و در مفارقت آن جوان نو خواسته که حکم فرزند صلی او داشت مردم از دل
 مجروح آه نداشت میکشید و میگفت **شمار** **الم تر یا ایام کیف نجستنا** بهر ثم قد شارکنا فی الخاتم
 لاجرم مقتضای محبت و مهربانی و از علوای حیت و غیرت سلطانی مکرر محاذات سوی تدبیر با او بار و مجازات
 قطع رحم برادر سینه رحم غدار حکم فرمود که در اطراف ان کشور که بعد ازین تمام مملکت قزاقی ایلی از جمله
 مالک خاصه او را خانیست و ان طاعنی که مصداق و عار علیه **الرحم متعلقه بنا لفرش نقول من و صلتی و صلته**
ومن تظنی قطعه الله شده با این دولت و خاندان عثمانی و شمس صریح و عداوت جانیست و هر کس از رعیت
 و سپاهی که در ان مملکت متکین باشد و با مری از امور ملکی و دینی متعین بود و اگر در سلک متابعت این دولت
 در آید تمام اهل و عیال و عرض و مال او از جمیع اوقات محفوظ و مأمون خواهد بود و میرا کسی که بعد از این طریقه
 مخالفت و رز و عداوت و متابعت ان عداوت عامی که اید اینه بفرمان مواخذة الهی و غضب پادشاهی
 مستور و مبنون خواهد گشت و چون اهل ملک و لشکر قزاقی ایلی بطور رغبت خود مایل متابعت و ایلی بودند و
 بالطبع از اخلاق و اطوار ناپسندید آن عداوت کار نهار نمود و بکارم اخلاق و عدل او را خانی توسل و تقرب مینمود
 مرآینه جمیع صفات و کبار و وضع و شرف و متابعت مسارعت کردند و او امر و نوامی او را خانی را بشایعت نمودند
 و بعد از انزجار طبع بزرگ و کوجک مملکت از مصیبت ان ملک زاده ملک سیرت مقایده ملک را بهر دست و است
 بقبضه اقتدار او را خانی دادند و ابواب حصون و قلل را بر روی دولت خدام او طوعا و رغبا گشادند و رعیت
 با لطف که در ضمن نام او است **خدا ی مصلحت کار بنده بر او** بعد ازین حادثه سر خند قزاقی او غلی طاعنی اظهار نمود و عیال
 مینمود و امید حصون و استواری قلعه بر غنمه متخصن شده بود و اما چون اعیان مملکت و اعوان دولت بطور

منادی کند

در غنم

و رغبت بی ریب و رعب تابع دولت او را خانی شده بودند و مقام رعیت رغبت تمام محکومی خبان پادشاهی عادل و شجاع
 و بفرمان بر واری از ان مجامیدی مطلع می نمودند و اهل قلعه و حصار بر غنم بر غنم ان مقصد تیر و زکار و غدار مدکار جهته
 ملاحظه عاقبت امر اندیشه آخر کار را و با طاعت دولت او را خانی تکلیف میکردند و یکی سخن را یکی کرده روی و
 آوردند که چون طبایع جمهور خواص و عوام مایل مطاوعت پادشاه اسلام پناه شده و متابعت او مرغوب و ملک
 خیل و سپاه گشته و اگر بطور اختیار متابعت با ان سلطان دین دار میکنی فوالی مطلوب و یکی با اران پادشاه
 کریم الاخلاق ضامن و مستعیدم خصمیان و محو خطای و ذنوب و الالبه و اجبار ترا قید کرد و بخدام او می سپارم
 و الحق ما سرخاقت و عصیان با چنین پادشاهی با رحمت و اشتقاق ندایم شعر فاقبل صا و قافی الامر و قصد
 طبایع جنابا حایا طبیبا رخیبا لاجرم حکم ضرورت قزاقی او غلی با روی سپاه و حراست ناشایسته و تبا و پناه
 بعفو و اغماض او را خانی آورد و بنیاد مراسله و تمهید مقدمات اعتذار و تقدیم مراسم استغفار کرد و چون
 از مرحمت بی غایت او را خانی امان از خون یافت و بخدمت او را خانی بخواره خواه شتافت او را خانی
 امان داده بشهر بسیار روانه ساخت و چون عرصه ملک را از خباثت او پر و داشت و مالک و بلاد قزاقی
 با تمام بی خصوصیت و مزاحمت ان الدا الخصام تبصر ف نواب او را خانی خان در آمد و مستطل اسان
 عدل و احسان شده و بمقتضای خلق کریم جمیع اعیان ملک را مرکب در مرتبه و مقام خود استقرار بخشید
 و امر او سپاسی از در سلک خواص خدام خود برگزید و نوید رحمت عام و آثار الطاف و انعام بهی رسید
 ایشرو یا قوم قد جاء الفرج و افروا یا رط قد زال الخرج و آیات ان مملکت را بفرزند بزرگ خود شاهراد ملک
 سیما سلیمان پاشا از انی داشت و یکی امر او لشکر بای قزاقی را بدستور والی سابق با مناصب و مراتب مقرر
 خود در ملزمت او گذاشت و عهد و ضبط مملکت و سپاه را بدستور تبعیضه اختیار حاجی ایلی و غاضی فاضل
 و اجه پیک و او را نوس پیک باز داد و روی عزیمت بجانب مقر سلطنت خود بشهر برسانند و درین طریق عود
 برنج محمود و وقانون قدیم حاکم الویاد را بر عقد ذمت و محبت قیوم پای برجای و استواری نداشت و بجهت
 وجه از و کان نفاق و توهم خلاف و شقاق نداشت اتفاقا با قضا شفاقت حلی بود با سندها و کفر و نفاق
 اصلی از توهم باطل و تخیل فاسد خود را از او را خانی خان مرسان شده و از مجاری احوال و شواهد اعمال او آثار
 مخالفت و منافقانه بجلای عیان رسید و مرآینه حکم حق عزوجل که **ان المنافقین فی ذرک الا سفل** صلاح ملک
 دین در روی زمین مقتضی دفع و دفع ان و شمس شرع مبین و زیر زمین مغلظه و حکم لازم الامر مضار
 تیغ کافر و اعرصه ملک را از وجود خبیث ان شرک لعین پرواخت و مملکت او را با ورام درین نصنت
 خیر انجام داخل و یا را سلام ساخت و خود را ان ملک از محاسن عدل و میامن توحید اعلام احکام شرع

سید الانام علیه السلام برافزاشت **ش** محمد بن قنبر بن الحنفی فی بیان **ش** و قد وثق بن الله ناصر
 لا یخیر الناس عطا کان کاسره ولا یهینون عطا صابره **ش** استان سیزدهم در بیان تو
 اورخان خان بنسج قلعه انا خرو و نجر ولایت امر و دایلی از دیار سواحل دریایار و توفیق یافتی بملک
 آن حصن حصینی و دارایی آن ملک بشت این سی امتداد محاصمت و جنگ حصار ذکر کیفیت سهولت
 ظفر لشکر اورخان ببعد لوای مسلمان در سسل و چون آن دیار و منجر شدن تمام قلاع و بقاع آن مملکت برو
 اصلح بجای تب عساکر نصرت شعار چون بتوارد الطافات و غنایات از مبداء انشاء تقر من نشاء سبب معونت
 او یاکر و دوازدهرمان منشأ تنزل من نشاء باعث کخط و استیصال اعداء و دستان خدا باشد لاجرم در ملک
 صورت و معنی خلافت الهی در جهان منطهری که آینه لطف و اعتناست بتاریدات سلطنت و شاهی بمرتب
 کمال رسد و حقیقت مودای **والله یورق ملک من یثا** در مراتب بجای آن صاحب او امر و نواهی معارف
 مرمت و انضال شود و بر همین منوال در جانب خلاف آیات خدا ن و اعتساف معارف عاقبت و مال
 آمل که **و نطق** از لطف تو سچ بنده نمیشد و مقبول توجه مقبل جاوید نشد و لطف بکدام ذره پیرست
 کان ذره به از نمر اورخانی نشد **ش** جانبی ریت شامی و منسرت سندی و حاجی آن شامشاه عرطه معارفی بجزاز
 تقلد سلطنت و خلافت او بعدت چند سال در ایات و دارایی و عدالت و کشور گشایی استعلا و تمشیت
 تمام یافت و از طلاقت لسان شمشیر جاکیرش کلمه توحید در معظم بلاد روم بمنزله اب جوان در کلام شنکان
 امضا و اجرا پذیرفت و در بهترین ارباع و بقاع مملکت نامطلوبی حاکم مستقل و مطاع شد و هر روزه بوقوع
 انواع گشاد و در ابواب فتوحات بلاد و قلاع انجا پناه قدر شامیش اعتلا و ارتفاع یافت و نجر شهرهای مشهور
 آن ممالک بشوکت جا و جلال من حیث الاستقلال او را میسر شد و معظیات مداین و اسوار استوار کنار بحر
 عزیمت و توجه آن منظر لطف بر کمال منجر گشت و نمیر ساجد و معابد اسلام در مقام یر و دیر سال و تبدیل کیاس گشته
 گشته در آن فرصت و مجال بتقدیم رسانید بنا علی ذلک بعد از غلبه و استعلا لشکر اسلام بر آن اصناف کفار لیام
 میان جای میسر مشایر از ملوک و صنادیدان دیار اشرا و در غیب ظهور قتل و استیصال از سپاه دین در بار مبداء
 اصنام و مشرکین تفرقه و زمره فرقا تقنون و ناسرون فرقا و اورثکم **ش** و دیار هم و اموالهم و رضا
ش در تمام کشور کفار و سایر اقطار انتشار یافت و تفرقه و پریشانی و همان و امانی و پشیمانی بنوعی بحال
 آن قوم محذول متور لاجل شد که ابشار اصبح و به قوت و اقتدار بر جز و نزارک آن کسر و انکسار نماز و از ملوک
 و حکام سابق آن ولایت که صاحب تاج و کمر بودند و مرید وراثت سند قیصری میفروند و سچ یک از ایشان بعد
 از آن در میدان مرادنگی کمر نیست و رایت کفر و صلات چون ابابت دولت و ایشان در هم شکست و از نوکاری

سخن اورخان خان

و فضل

و فضل کرد کاری انجن خسروی و فرمان گذاری اورخان از مزاحمت اشرا و مقاومت اغیار خالی گشت و در هم
 کمرانی ملک و مال آن سپهبدان پناهیستولی علی الاطلاق و والی شد و بهر کشور که بعد ازین تکیه او بر تخت ملک
 دین لشکر ظفر بکرا و کدر میکرد ساکنان انجا بنوازه ناخواه و پناه ایمان و اقرار بکلمه **لا اله الا الله** و تصدیق بحقیقت محمد رسول
 میکرد و در تبصرع و ابتهاج توجه لشکر اسلام پناه او را بداری مملکت و محافظت رعیت بر غبت و در خواهی جستند
 جانبی در اندک روز کاری جماعت جدید اسلام که مکی مخلصان مورق و موحدان موقن شدند در قلم
 اورخان از انداز حساب بیرون شد و از حیطة ضبط مراتب اعداء افزون گشت و مورق قلوب مترود
 خولطر را با لطف و لطف تائف می نمود و با صنایع مرام و تعطف عدد سپاه دین با لطف و لطف بلکه با ضحاک
 الآف مضاف فرمود و شهرهای بجایت مسمور و مشهور و ملکهای پر حرور و مقصور ششین مجاهدان و مسر
 مرابطان گشت **ش** جلاطلات الکفر عن وجهه **ش** انشاء الله بکلی لای اقله اما در نواحی دیار و دریایار
 و در ساحل دریایکنار و ولایتی منور در صدمات کفر و عصیان مانده بود و نواحی معروف بود و بار موداعی و قلعه
 انا خورم از حصون کفار در آن یلی در ایام و مشهور **ش** ثمان و ثلث **ش** و سبعا **ش** رای جهانگشای اورخان
 باجاق آن ولایت را بمالک مسلمان قرار یافت و در زمستان آن سال در دارالملک بر سائیه اسباب
 و ادوات این غز و جهاد قیام نمود و در اول فصل بهار جمیع عساکر نصرت شعار فرمان شد و لشکری ظاهر
 بآیین پرتزین احکام شرایع چون جوانان نو خاسته ملکستان آراسته و سپاهی باطن بلوایع انوار هدایت
 بر مثال گلزار سپهر در غایت زینت و زیب پراسته و کوهی همه فروز جنگ در معارک غز و جهاد و جمعی بر
 یک بشکر شکنی در روز القام قاتل و کارزار امور کار و مقاد **بیت** سواران زره پوش زر بوی
 بچکان بروه از ترک فلک **ش** چون پادشاه غازی تقیم این غزیت نصرت انجام نمود و اول بحصار و در بندان
 قلعه انا خور لشکر اسلام را اقدام فرمود و دایره حصار را بسپاه ملک اشتبا در حیطه احاطه و تسخیر در آور
 و در صدمه اولی و جنگ نخستین که اماره غبار مکر کردند **ش** حاکم و نیکو قلعه تحقیق و یقین دانست که مقاومت با این
 لشکر مطهر با سطر استواری قلعه محال است و پشت اعتماد بر مکر حصار دادن در عاقبت و مال مودی قطع
 بنیان ملک و مال و وقع بیانی زنده گانی و آمل اوست و بحسب تحارب ملوک و حکام سابق الا لاجل پناه
 حبس بلطف این پادشاه متخلق بصلح حال و مال موافق می نماید اولی و الیق انک پیشتر از انک مخالفت
 و شقاق با متدا و کشد و محاح در محاصمت و مقاومت با شند او انجا بد **ش** ازین پادشاه بحسب کرم بخون و
 مال و اهل و عیال امان طلب نمایم و بتسلیم ملک و حکومت در مسدود قلعه بروی ان خسرو اهل ایمان بکشایم
 بعد از تقدیم مراسله و اظهار لوازم متابعت و عرض مراسم مطا و عت اورخان خان بر عادت معهود بر تکرور

مذکور نشود و بعد از تسلیم ملک او را بجام لایقه منظور مخصوص نمود **شهر** **یفک** القنات و بنی القنات
و یغفر للذنوب الجبایل - فنناک بانصر معطیک - وارضاک سبیک فی الابل - چون قلعه مذکور مسلم اهل اسلام
شد بنیان احکام او را با حاکم احکام شرع استوار ساخت و از آنجا به نصرت نمود و نتایج ولایت او نمود و بزرگوار
چون باد و دوت قاهر و در خان حکام آن زمان را مجال مقاومت محال بود و شوکت سلطنت او بر ملک و لها بک صفت
غلبه مینمود تمام حکام قلاع و اعیان بلاد و قباقر بتبایع و فرمان برداری استقبال نمودند و ابواب حصون
و قلاع را بر روی نواب طغراب بی مضایقه میکشودند تا آنکه تمام آن ولایت در تحت تصرف و قبضه
اقدار پادشاه کامکار استقرار گرفت و مر قلع که ابقا بنیان آن مصلحت نبود بهدم آن فرمان داد و در آنجا
حفظ کردنی بود بلکه اسلام استواری یافت و بتصرف این خاندان خلافت الی الآن استمرار پذیرفت
و اسپستان چهار دهم در بیان **مقدمات** و **تسخیر** و **معدات** و **تدبیر** **ملک** **روم** ای
دوست او را خانی و ذکر جمیع اخبار و غرایب آثار و در باریت عبور لشکر اسلام از دریای روم بی صورت
مناین جواری محض موت ربانی و گفتار در کینیت شروع مجاهدان در مقابله با مشرکان آن دار الحرب کفار
و ضعیف **تسخیر** **ملت** **نبوی** علیه السلام و امصار و مداین عیسوی شماران و یار بر دیده جهان کرد و سایر
مالک براری و یار دریا بار و بر نظر سر فرد از اهل سیاحت و مسافران اقطار سوید و اشکار است
و هم در صفای صور اقایم و صحایف کتب تعالیم میان داننده کان علم مساحت و نژد و پینده کان غرایب
بلدان در روزگار سیاحت آن معنی در کمال اشتها است که از حد و جنوبی مالک روم و ملک افرنج و ملک
ناسان شمالی اقوام صقابه و ملک روس از حیثیت کثرت عمران و تقارن و تشابک مداین و بلدان
و از جهت وسعت امان سکان و وسعت مسکن اهل آن کشورهای فیج المکان کشوری عظیم در مقابل
سواد اعظم هندوستان و قسیم ممالک حبشه و بلاد سودان واقع شده و اشکال و اوضاع سکنه و فطان
بلکه اخلاق و ملکات متوطنان مردوان این جانب معمور همان بر نسبت تقابل سیاسی و سپیدی سخته
و الوان ایشان متقابلان افتاده و طول و عرض اقایم این سر و جانب که معظم معمور و عالمست چون دوفه
تراز و متساویان گشته و وسط اقایم بمنبره شامین میزان در میان ایستاده است و تفصیل این معنی
در کتب بیانات عالم مذکور و پیش مسافران بر و بحر مشهور است اما مملکت روم ایلی از جمله ممالک مذکور
که بر شمال دریای فزنگ واقع است و اسم آن ملک در قدیم الزمان مملکت ماکدون مستفیض و شایع
در وسط بلاد رومی ملک عطی است معمور و گشاده و در میان اقلیم خامس یک جزیره و از بزرگ کشوری
افتاده و در سوابق ایام این عرصه بمنبره دار الملک قیصره روم بوده و در وسط مکی بمشابه مرکزی در دایره

عظیمه تنجکاه عطار جبار معروف و موسوم خواجه اسکندر فیلقوس رومی با وجود تنخه منت کشور درین عرصه
عالم سرافنده که اکنون سوادان با نیت دار الملک خود ساخته بود و عمارات عالی و انبیه سامی که منور اطلال
و آثاران بر عظمت و جلال بانی دولت در آنجا طرح انداخته و درین دایره ملک بعد از عهد اسکندر مدت یک
هزار سال و اندکی است که شهر قسطنطنیه نیزالی بر منازاد و السلطنه جدید قیصره کفر و خلفا را سپلام
شد و بقایای آثار و علامات قدرت و شمت ایشان مثل عمارت ایا صوفیه و نظایران و در عهد جاد جامیت
مشرکان و عبده حکومت اصنام و امارات عمارات خیرات و مبرات قیصره اهل ایمان از آل عثمان در ایام
ظهور اسلام مصداق العنان لایحتاج الی البیان گشته بیت لمولفیه که در آباد و قصر و بن مر یک
بر و بنیان شرع را بنک بیت معمور و عمارتشان عالم آباد از اشارتشان و همیشه بقاضای وجهت
این مملکت و والی و صاحب این کشور کثیر المنفعه را بر ممالک بر و بر جمیع طوایف فرنگستان و اقوام صفای
و غیر هم قدرت اجرا کلام و استیلا تمام است و بحسب خاصیت منبری همواره پادشاه نافذ الامر این کشور
بر اکثر بلاد شمالی و غربی ماضی الاحکام است و الحاصل محل تصویب این کشور تحت اتساع و محصل تقریر کیفیت
مسکن و قباقر آن مملکت بهشتی اوضاع ملک بر مقتضای استقراری که از اخبار ر و اة عدول و نقتاة
شبنده بمبرته علم البقین رسیده و این بنده خیر خاکسار در بعضی اسفار که اکثر آن دایره را براری العین دیده
و با تحقیق بر کارگاه خیال صورت آن اقلیم را کشیده عرصه این ملک روم ایلی مشتمل است بر جبال و صحاری
بسیار و اما تمام معمور و مسکون و مغطیات بلاد و قصبات آن از سایر ممالک عطیه افزون و مزارع و قری
و مراتع وسیع القضا آن از اندازه تقداد پیر و نیست و الیوم چند شهر معظم درین کشور بنوعی بر مایت
و جمیت مفرونت که هر کدام مصر جامع است از محامد و محاسن ارجند و از حیثیت عمارات عالی و مبایع
سامی مر یک در روی زمین عظیم المثل و بی مانند اولاد و الخلافة قسطنطنیه شهر ستانیت که ططنه عطلت
وصیت و وسعت و وسعت فست آن کران تا کران جهان بکوش ممکنان رسیده و یکی دیگر شهر رغای ادرنه
است که چشم جهان بین میان شهرستان خیال با وجود وسعت مجال نظیر آن شهر چرس و جمال در عالم مثال
ندیده **بیت** **شهر** **پت** **رز** **خ** **ب** **ن** **ک** **ا** **ی** در صید عشق بازان سرگوشه غمگساری و بهر ازوار
الخلافة استقبال در دیار در بار شهر سلاطینک از جمله معابر بحصانت حصار و آب و سوای نیک میان مسافران
بر و بحر جهان معروف و مشهور است و همچنین در وسط معمور این کشور مرغوب شهر خبت مثال اسلوب
و کثرت و ثمت و وسعت اوراق و بحسب جواری و عثمان نازک بدن سیمین ساق و بنیا پنی سیاحان
مالک افان بی بی مانند می مقرر و مذکور است و سایر شهرهای این کشور که ذکر تفصیل آن زیاده از اندازه

پادشاه از

این ذکر محل بیان مختصرت ، هر یک تخصیصه و مزیتی متین است و هر کدام از یک جهت تفصیلت منزلی مرج
 بر سایر مسکن و بعضی تفصیلات احوال ان بقاع نفاع و مرجین ذکر فتوحات سلاطین جهان مطلع مذکور لسان
 بیان کرد و انشاء الله تعالی . و اما عنوان سمت ان مملکت و سمت این کشور از شش جهت انک بقانون حکما
 ریاضی دان بحسب طول و عرض مساحت بلدان ان ملک بر اکثر بلاد معهوده سه اقلیم ربع سکون اکتمال دارد و از آنکه
 از دار السلطنه قسطنطنیه که عرض آن در زیجات و کتب محققان درجه و دقیقه است تا ساحل شمال دریای
 طرابزون و در دوازده نهر تونه و سرحد کف و انکوردوس که قریب مین عرض است از اقلیم ساکس معدود است
 و اواسط بلاد ان مثل ادرنه و اسکوب تا ساحل دریای فنک در اقلیم خامس مشهور و مرصود است و ولایت
 سور که در محازی پویه از مالک فرنگت و اکثر جزایر عظیمه یونان مثل اغر بوز و جزیره صقر و رود سن
 و جزیره مد در حد و اقلیم رابع واقع شده و از دیگر ارباع و صنایع آبی درین مملکت پر دیت و کسپا
 انکه در وسط عمران و در خلال امصار و بلدان ان شهرستان انکه دو کوه فلک بر وضعی قریب بوزان خلق
 کشته و طوایف اکثر ربع سکون از منافع و فواید این دو کوه بحد و قد آید و التیافها روایی و انبتنا
 فیها من کل شی مؤز و ن و حینما لکم فیها معایش و من لستم برازین منتفع و مروق شده یکی کوسا است
 که در جانب شمالی قسطنطنیه جمع البحرین دریای شمال که بحر طرابزون است با دریای فنک و روم و در طرف
 آن دریا محلی است ازین کوه بنغاز اسکندر موسوم است از جانب شرقی ان کوه ممتد است بر ساحل بحر
 طرابزون تا انک بلرچستان میرسد و از انجا بکوههای شروانات و شکی میکشد و تا کوسا رباب الالوا
 و سد سکندر و از انجا بشقوع مالک جوکسن و روس پیچیده و در شروان و جوکسن ان جبل باشکوه مشهورتر
 کوه است و درین میان اقوام مختلف و طوایف بی نهایت و اینج و از جانب غربی و شمالی قسطنطنیه مین
 کوه هم بر ساحل بحر شمالی تا ساحل نهر عظیم تونه و بشهر سمندر که سرحد انکوردوس است میرسد و از نهر تونه عبور
 نموده و ماهه راه در جانب شمال میان مملکت انکوردوس امتداد می یابد و در میان طوایف کناره انکوردوس
 و در مالک روم ایلی ان کوه به بلقان معروف است و بکثرت معادن و مراعات و بحدت فواید و منافع موسوم
 و موصوفه بود در هر طرف ان کوه در مملکت روم ایلی شهرهای در غایت نزست و بهاست و ولایتهای
 خوش آب و هوا و متعال جبات یخچانی نچتها و دیگر کمسار است که از ساحل دریای روم از قریب شهر
 کلی یولی ممتد میشود و در انجا بتکوره طایفه مشهور است و تا ولایت بوسنه و رناوت و حدود فنک میکشد
 و از اواسط بلدان و معمور روم ایلی میکند و در دریاچه و ولایتی با سسی موسوم میگردد و درین کوسا
 معاون بسیار است و کان نقره و طلا و آهن بی عدد و شمار و بمحصول معدنیات ان کوه از این سلطان همیشه

برمال و خنک

برمال و خنک است و خان و مان و رعیت و سپاه ان مالک از منافع و مکاسب ان مکان مزین و دلخواه
 و در جانب شرقی و شمالی ان کوه شده و اکثر نای سرد میریت مکی صلب شمال و صباست و بر معمور
 آن منصب حویرای خوب و بنا به جمل رشک کور و غیرت جام صهباسیت شهر بلاد ادا از الحسان بعینها
 حصا تر بها ثقبه یعنی نخی ، سواد لاجنان و شمس لایطه و روح لایدان و مسکن و در جانب غربی و جنوبی
 ان کوه بلاد است اکثر بر ساحل دریای و پیشتر که مسیر لایطه از ان ختی پر اشجار شمر و ثمار خوشکوار و مرکب نام خودی
 از روضه شکفته باز بار بار رود و خلال ان کوسا بر بلاد و امصار بسیار و در وسط امتداد ان کوه یک محلی است
 بلندترین جبال رفیع اطراف است و از رفعت همیشه بر قتل ان کوه برف سالی سال دیگر مضایق و ان محل رفیع روم
 ایلی بکوه رملیه مشهور و معروف است و پست و بلند ان کوه بر شکوه بکل و ریاحین محفوظ در زمستان و تابستان
 بر کله اقله ان کوه همیشه برف چون سفید صبح از افق کوه ارض نمایانست و منبت دریایچه و غدر در میان
 قله ان کوه مخلوق و چهار شرط بزرگ از جهات اربعه ان همیشه روانست بر دامان کمسار از رنگ لاله
 و نسیرن بنونه عارض و بنا کوشش جوانان ان کل زمین طرازهای سرخ و سفید کشیده و از سران اقبال
 پاکیزه ان بر فها لکن سال سبزهای نور رسید بخون خط سبز جوانان از سن زار عارضشان خمیده و بلند
 از لاله و گل کوه شده و شکر لاف صد سده نو خرد و سز و آید و در جمیع جوانان کمسار بلند محله است بر شمال
 جوانان خرم و خندان و قری و مسکن و قصبهات مروح و مکی مروج از مروج سبزهای باغ و بهستان
 هوای مرغزاری جنب اقتضای انجا چون نیم نوری همیشه بایل با اعتدال و میاه سازگار جمیع امصار
 در غنای و خوشکوری چون عایب نشود محبوبان رشک آب زلال **المولف** ز سرسوی روانه چشمه های
 جان سازی سواش بی غبار ، هوای چون هوای صحت یار ، فضای دلکش چون نرم دار ، و از ان جمله ان بقعه ای خرم
 و ان محله های غیرت باغ ارم که در بدن ان کوسا فلک کوه و ارفا داده و در ان محله اصناف نعم نفیم میبا
 و آماده است یک بقعه و کتوری بود که سلطان سلاطین زمان جهت دفع کربت غربت اوطان و ببلایج
 امراض نهانی دل پراز احزان باین فقیر دعا کوی و این غریب دیاران پادشاه فرشته خوی از برای
 داشته بود و الحق ان حقیر و بعضی دوستان رفیق که مر یک در سیاحت بلاد و امصار خود را از کوا
 سیار بسیار دیده و در ترمی پیدا شدند و در تصفح دیار عرب و عجم و تصفح مر سکنی خرم خود را از بلاد صبا
 و شمال در جهان کروی پیشتر و پیشتر می انگاشتیم اعتراف بر جان ان منزل بر اکثر بقاع نفع جمیع
 ارباع میگردد و اقرار بفضل ان کوسا بر جبال پر ارتفاع و انتفاع تمام بقاع می نمودند چرا که
 ان بقعه مخصوص فقیران که بموضع بانه موسوم بود بهشت اسامی مجموعه نمود از تنهات جمیع مسکن و اما

پر محاسن و چون بلغ فردوس مذهب شمال و مصیبت زلال و انوار من مایه غیر آسن از نعمتهای اعیان و سوا
 انش و کشور صورت مصداق معنی فیما تشتمل النفس بود و از مناظر بر کمال و مظاهر حال سرگد ام از اقسام
 اجسام مواید ثلث انجا در عالم شهادت مثالی عیان از بیان و لذت الایمن می نمود و چرا که افراد انسانی را
 اکثر خوب روی و خوش اندام بودند و سایر اقسام جانوران در میان کل اجسام جسمان و از احصاف نباتات
 ان سبزه های خوش رنگ و گل های خوش بوی ریحان بود و از مرکب آن و در می عطرها و معنی از
 عقاقیل سند و ستان از جمله ریوندی انجا ملا حظت رفت که در خاصیت و قوت قریب برینود چینی بود
 و از معاون ان کوستان لسان وصف چون عاجز بود و بتفصیل ان شروع نمود و با وجود این سعت ملک
 و ولایات و طول و عرض اقطار و جهات مهبالت نجومی ان ملک وسیع و دایره خطه ان کشور منیع
 بسیر مسافران و بمنزل رودان کاروان یکا مه راه در طول و عرض هم مثل است و چون مخاطرات
 و دوریات و محصور و محوط بقواصل اتها عظیمه است جلله بمنزله یک جزیره بزرگست و بمشابه یک حصی
 حصین و شهرستان سرک که بی اذن و رضت حکام دریا با زوای استجازه و استعاره مستحقان
 طرق و حدود اقطار هیچ افزیده را از حدود ان ملک عبور و گذار و در حیطه امکان و اقتدار نیست
 از انک جانب شمالش بحر عظیمست که ایوم موسوم بتونه است و عرض و عمق ان از ملت های و جلله ترا
 در شط العرب افزونست و بسیاری زیاده و در آن بحر هیچون و صیحو نوار جانب شرقی ان مملکت
 هم نحوست بدریای طابزون و جانب جنوبی آن متصل است بحلج دریای روم که بملحق بحرین مقوم
 و جانب غربی آن ملک محفوظست بدریای روم که حد فاصل فرنگستانست و دیار اسلامست و از انجبه
 دریا محتملست بمالک مغرب و جانب جنوبی ان شبهه دیار مصر و شام است و بر ساحل ان دریا درم
 ایلی قلاع کیوان مقوم و درین و قلاع پیروز است و بر کناران بجانب رجنین کدز کاه سناین و جوی
 و معابر مستبر است **ش** فی کل بلاد ما نسیم و انش من الشمول حال انهار میا هما ذرات
 و الفص من النسیم مایل **القصر** چون بعد از استقلال تمام و انتظام مهام اهل اسلام در نسلط
 ان شمسوار میدان مغازی سلطان اورخان غازی و تیسر تنخیر او جمیع ممالک اناطولی را از قبایع اهل کفر
 ایمان و کاشتن فرزندان و نواب بضبط مجموع مسکن و بلدان همیشه در ان روزگار و زمان بشما ای اندیشه
 و انکار و در دل شام تازه هنگام توجه بطاعات و مناجات آفریده کار بخاطر خطیرش احتیاط را و احتیاط نمود
 و بر ضمیر الهام پریشش امرار میکرد که بر محاذات قلم رو که ممالک اناطولیت بر ان طرف دریا چنین
 کشور های دلفریب روم ایلی است مملکی دیاری بنایت ممدور و مسکونی و بصنوف نعمتهای دنیوی مشغول

سکنه و اهل انجا را قبضه ایادی از غایت ابادی بسلطت نم و ایادی مالا مال است و ملوک و سلاطین ان کشور
 اعدای رانخانن حراین از در آمد و حاصل و معاون و سناین مالی از زر و مال اوست و از برای ظهور دولت اسلام
 تا این ایام کوشش بی سروش ان کناریام و ان زمره عبده اصنام سرگز او از کوسس نوبت نبوت محمدی را
 نشود و وسیع کاشی سمع قوت و احمه هیچ کسی از ایشان صیت امکان و احتمال تنخیر ان کشور را
 استماع نموده همیشه در وقایت خندق عمیق بجار فلک مجال و در حایت جبال سور مثال مملکت استوار
 ایشان مصون می نموده و همواره حوزه ملک مال و عرصه ملک محال ان کناری را بقوت و مال محتمل توانایی
 عساکر و رجال از محافه زوال و انتقال محفوظ و مامون بود و اکنون مملکت ما به فرزندیم با کمالی و تمیز
 و بلندی اهل را محل حلول میعاد و اجل رسیده و مرقوم خانه شهادت غامه انما علی لکم نیر و ادوار اقطار
 نوبت مواخذه جهت سیئات عمل و سنگام جزای معاصی بر خلیل آمده است **پ** کردون برسم خوش غزوی
 کرید و در خضم مرگامیاب و در عین مناجات و در جنب عرض حاجات ان پادشاه مستجاب الدعوات
 و ان خسر و ملک صفات ان دعا آغاز کرد که الی چه حالتست و در تارخیر موعود حق توجه حکمت که با وجود
 قوت دولت محمدی و با این همه قدرت مجاهدان شهنشاه رزت و مردی چنین مملکتی و لشکری و وسیع انضام
 و ازین ولایت دلکش پرفت بی انتضا شایها و نصرت کنار و مشرکان با دیار اسلام رومی
 ان قسم روم بدست دشمنان و بی مصطفوی استقرار پذیرفته و مع ذلک تمام وجوه معاش و آبها
 بهار نظام و انتعاش در ممالک اسلام از اعزای و عجم و ایرتجیل و نقل متاع نفوذ و اجناس ان دیار
 کنار است و قوافل و تجارت مصادرا بر ضرورت جهت انشای ان اسباب میان کرده آن
 دشمنان عبور و گذار است بلکه بر در روزگار بسیار کناران مملکت گرفتار اند و کافران که ستمی
 عذاب جحیم اند و لایق عقاب الیم در میان ناز و نعیم بران اهل توحید مسلط و کامکار اند و منطبق
 حدیث بلاغت **ماثر الدنیا** **بجن المؤمن و جنة الکافر** در مجازی احوال آن مسلمانان اسیر در میان ملک
 مشرکان با تشویر بنیابت ظاهر است **رباعیه مولف** ای جرخ بجزم داده و فانی است و زجر امان اهل ایمان ندی
 که نه گرم خدای روزی نباشد **سک** سیر کنی عبرت مان بانی **لیکن** اورخان خان غازی در عالم سر و خبیثیت
 از عالم سر و الخبیثات استعانه نمود و بادل امید و ار خود فرمود که هر چند حصار و باروی قلاع
 و قلاع ان کنار اشرار از آلات جدید و اسباب مقاتله و جنگ بر مثال جوهر تیغ و سنان پیکر تو
 و تنگ بنیابت محکم استوار است و از انتهاب اتش خیم و دهای پرتفاق ان قوم رجیم بر مثال
 دیان قزکان طرب جهان سوز و انتشبار است و اگر چه که در مملکت ایشان از آب دریای پلای

قزاقان با وجود قوت جوار با دیار

اهل اسلام در بند بندگی و ایاد

و از شراره های رعد و آتش نشان نموده بیان **و البحر المسجور** راست و آدمی عاجز تا توان از مقابل بآب و آتش غیر متذکر
 فاما نا امید از لطایف الطاف الهی و استعجاب از عجایب تابدات ملت حضرت رسالت نبائی صلی الله علیه
 و علی آله هم عدیل عقاید کافری و نظیر ضلالت و کفر است **انه لا یتیارس من روح الله الا القوم الکافرون** و در میان
 میدان جهاد و رایشا معارک اجتهاد و یاری و نا امید از اعانت روح مقدس حضرت سید المرسلین منافی
 غیرت دینی و میاین حیمت سلاطین است **بیت** دست از طلب ندادم تا کامم یابم یا تن رسد بجانان یا جانم ز تن
 و بنا برین مقدمات اولاد تحصیل آن مقصود و مساول مبدء الوصول در تیسیر و سرانجام آن مامول متعذر الوصول
 مت مردانه را مجدانه برکاشت و قدرت کامل حق جل شان را پیش دیده امید و از خود آینه وار میداشت
 تا در آن مراتب خلوص عقیدت و جام جهانی صفای نیت شاید روی مقصود را جلوه نماینده و بر سریر کامرا
 با عذرای مجبوره انانی هم زانو نشیند **نظم** سم الفی فی الارض اغضانی غرت فیایت یو یا یورق
 و با جدای خود در راه و حق تدر و عهدی چند فرمود و تعلیق مقصود و بهود و معهود از اشای غریزات و اذاعه
 صدقات نموده تا شاید بهر وجه باشد آن ملک روم اعلی را به سرانجام کد از لشکر اسلام سازد یا خود به یونین بجا
 آن کشور بر اصرار و او شان را از کفر و جور پر دازد **شعر** انو غزوات لایرید علی الله یتیم بمن مقصد الامر صاحبها
 اذا تم التمس غنیه غره و یکب عن ذکر العوات حابها چون دل روشن آن پادشاه عازی مطهر ح انوار
 غیبی بود و دیده فراست و بصیر حدیدی کی شش مطرح طلمات بلار پی مینمود و لعان این کوب سادت
 و غیره زنی و اشراق ان خورشید اقبال و بهر روزی از غوغا و غرغرا و از جبهه ماسیهای ان فرزند سعادتمند و
 خلف ارجند خلیفه مانند خود و اعنی ان منظور انظار توتی **شعر** من تشاء شاهزاده سلیمان پاشا سلاطه میگرد
 و معاینه میدید اما چون ان مدعی بنایت بدیع از خیز و قورع مینمود و بقانون عطوفت و مهربانی پدر
 فرزندی تحمیل چنین مع خطرناک باو هم ممتنع و ممنوع بود و سرگز او رخاں خان از بله ابراجین اندیشه چون صحرای
 امل دور و دراز و ازین فکری عین چون رنی بله امان مستثنی و ممتاز از مرکز کو هر نطق با حل بیان نیارودی
 و با هیچ احدی از ارکان دولت و غیر هم خلجان این خواطر رحمانی را ظاهر نکردی اتفاقا در استوای انشای
 این آرزو تمنای آن خلف و فرزندان سبب او بنیت مینمود و تقانون معتاد و نبع موعود جهت تقدیم و طیفه
 ملازمت و خدمتکاری و تحکیم اساس عبودیت و فرمان برداری از مفرایات و حکومت خود که ولایت فرا
 بود بمستقر سر بر و یارگاه پدر خلافت شعار خود توجه نمود و او رخاں خان روزی در اشاکلمات در حلال
 حکایات در صحبت مجاورت و محاورت انی معنی را که منوی خاطر داشت بر وجه تمنا و استعجاب دیا و میفرمود
 زیرا که مثل الانا بیهوش باقیه مذکور اسند و انواه است و تحصیل ان مدعی را بوسیله استدعا و دعا و التماس

از میامین

از میامین منت مردان خدا را استدعا می نمود چرا که گفته اند **بیت** کلید کنج سعادت و عای اهل بیت
 مباد کس که درین نکته شک ریب کند چون از لعان بزرگی و فطانت و از پرتو نور ظن المؤمنین کما تله سلیمان
 پاشا هم محقق دانست که درین طرح حکایت که سلطان را بطریق احوال بر زبان مقال میکند و مقتضای مجازی
 حال و بار تقاضای تمام جواب و سوال در مواجبه و بشافه گفته میشود روی سخن پدری با دوست و او اگر چه ظاهرا
 کلمات بطریق کلام خبری است اما کثرت انشاء این داعیه از بختیاری و مرد انگیزی ان فرزند مطوع و مرحوم است
 لاجرم در همان مجلس خلوت مقصود اجوات و شجاعت فطری را پیش آورد و با قدام آداب ابرام در التماس مطلب
 و مرام اقدام نموده و اولاد مبارک بدح و تنایا و شامانه کرده و ثانیاً بلایت حکامت تحبیک عرق مهربانی برادر
 فرمود که **نظم** اگر فرمانده شایسته بنم - بگویم یک سخن زانها که دافم - اشارت کرد و خسرو کای جوانمرد
 بگویم و مکن مشکاه را سرد - انگاه بطریق آداب بعضی والد ملاطفت انتساب رسانیده که اگر عنایت و
 تارید حضرت باری باری فرماید و ششفت و عطوفت پدری نمکساری نماید و این خدمتکاری دین پدری
 و سرورای و سپید سالاری مجاهدان معارک غزاد و دین مقصد دینی باین بند کینه مو این فرزند و جاگر کینه
 ارزانی فرماید امید و اثنی بتوفیق ربانی و ترقب از تابداسانی جان است که تحصیل ان مطلب عالی از
 قوت دست تقدیر تقصیر اقتدار ان مخلص ملت مصطفوی در اید و بر سمنونی نور محمدی درین دریای طلیت
 که اسکندر در و سرگرد اینها کشیده راه صوابی بر روی اسلامیان کشاید و بهمت او بیا و کرامت اهل صفا
 کز شش بر روی آب ان دریای بی اعداد اسباب عادی میسر گردد و در گرد ملت مصطفی نمونه اعجاز موسی
 از نسق بحر و عبور دریا مقدر شود **بیت** امیدم بخت بفرخخت که بستانم از دشمنان تاج و تخت
 چون ان نسق و جرات مردانگی و اقدام بالترام ابرام طرح فرزاکی از ان فرزند بختیار بنظر اعتباران و آلد
 ششفت شعار بنایت مقبول افتاد و از صفای جهر او پرتو لوامع رشد و رشاد و از صحیفه دلش
 لمعات خلوص اعتقاد بنیاد جلوه گری نموده و دیدن امید واری پدری از قابلیت کشور کشایی و دین
 پروری او نظر تحس و تفرس کشاده و در زمان دعای فتح و فیروزی و فاتحه حببت نصرت و بهر روزی جبهه
 حببت ان شاهزاده کیتی شان و جراع فرزان خاندان از صمیم قلب و درون جان برخواند و ازین
 مقوله کلمات نصیحت امیر بر زبان راند که **بیت** بلند منت بشی ای پسر که تربت - جناحه منت انت اندر تواند بود
 و رخصت دستور او از سر مسرت و حصوز به تقدیم مقدمات که ان مطلوب مرغوب و ترتیب مصالح ان از وی
 محبوب ارزانی داشت و سلیمان پاشا نیز ان منی را فخر عظیم و انعام و مکرمت جسم خود انگاشت و دست
 پای پدر بزرگوار را بشناخت و تعلیم و اکرام تقبیل و التیام نموده و در ان حال درخواست دوام توجه و دعای سجا

پیری کرد و اتماس صرف مت عالی رتبت از والد خلافت منبیت بتبشیت ان وایه سروری و تقویت ملت پیغمبری
فرموده و این کو نیا فابا و ارسا نید **بیت** **ستم برتره راه کن ای طایر تک** که در اوست در مقصد من بر فرم
و بر نفاقت و عمرای این غریت بعضی دلاوران کار دیده و جمعی از مجاهدان بر کزیده استند عا نو و بعد از تراج
ان مامول بروفق مدعی و مساول مر کدام از مجاهدان دلا و زو مبارزان زورگرو قرار بلوازم اعظام و مراسم
احسان و انعام با خود تاریف و انعام فرموده و چون مملکت قزاسی ایل را در مقابل و معابر و فرضهای مملکت دوم
ایلی افتاده و حدود و ان ولایت از بعضی محال بر ساحل مجاذی شهر کلی بولی نهاده بود و اعیان ملک را که در ملک
متابعت و خدمتکاری شانزاده بود و نه جهت قرب جوار و کثرت تردد و ارباب معامله و تجارت از مصالح و کسب و
و کینیت اطوار میاحت ان بجار و توقف تمام و خیرت مال کلام بود و شانزاده اول از پیر استخاره کرد که بجای
ولایت و محل ایالت خود رود و در اندیشه مصلحت این مهم بامشا و در عطا و کار و انان نماید و ان قضیه را
تا وقت کار از اسن و اسماع عوام پوشیده و پنهان دارد و چون شانزاده بوجه مذکور مجاز شد و مطار را
درین باب آغاز نمود و روزی مسعود الابد که چون صبح دولت مقبلان فیروز بود و هنگامی سعادت
اقتضا که مانند طالع مختیاران فرخنده و مسرت اندوز بدایه ان مجاهده کفار و دین پروری و بنیت تقویت
شعار شرع پیغمبری و او مار و یار و کیش کافری تعیین فرموده و ان صدارا از عالم غیب بکوشش موش
می شنود که **شعر** **روحش انجتم سعادتکم سلامت** ویر عالم الرحمن من کل جا **ان و الله لا یخلف المیعاد**
و استبان پانزدهم در بیان عبور شانزده **سلیمان** یا شایر و م ایلی با اولیاء دولت خود
بغیر غزا و غزات گذار ایشان بی مرکب گشتی چون باد صبا بیکدم از روی دریا و توفیق یافتن و با
وجود قلت اتباع و اسباع بفتح حصون و قلاع محض تارید ربانی و تبدیل کردن کیش معوج بت سستی
و کبری ملت مستقیم پیغمبری و دین مطهر **مسلم** چون از ترتیب حکمت و مصلحتی چند که در سیاق کتاب است
منوی است و در ترکیب کلام سعادت ابتداء و شانزدهم فی الامر فاذا غرمت فتوکل علی الله مندرج و مطوی
جنان مستفاد میشود که مصالح جمیع ملوک و حکام بلکه منظم مهام کافه انام و ایر بر مداورت طرح مشا و
است و سزاوار پیشروی همه روان دین بدرقه توکل است و در سلوک مناسج مجاهدت و ابتهاج ملک
مسافرت و من تیوکل علی الله فهو حسبه **ان الله بانع امره** **مسراع** رآه و کر صد من و ارد و توکل
لاجرم بر همان ترتیب مناسبت شانزاده عالی مناقب سلیمان پاشا و فقه الله فیما شاع بعد از استیلا و طر
عالم غیب و استجازه از مت والد پر منسب عیث انجمنی از خواص نواب و خدام و نشینی از اهل اخلاص
در تائید اسلام فرام آورده و در طرح محاورات القادس که مشاورت میکرد و حاصل آنکه چون غریت از

دوم ایلی مطح نظر سمت شده و تربیت اسباب این جهاد و مطرح انوار این امنیت کشته اکنون در و عیه
ان سفر پر خطر و عزم ان نصفت پر شور و شمر کس از عطا و سوشندان روزگار دیده و و انایان اخبار
و مورخان روایت شنیده مصلحتی بخاطر رسد و در مراسی ان راه حق از روی صدق مر که امیل دل غیت
کشد بر افتت این توجه اقدام نماید و بکینیت صلاح امر اعلام کند که در مجاهده فی سبیل الله شرط اول بنیق
موافق و مراست که بعضی کل فرموده اند **بیت** **یار یار راه را تنهاده** و سر عیادین دریا مرد
اکنون سفریت در دریای پر خطر و نهضتی است در و م احتمال خیر و شر در اسفار بجار و خو نوار مر چند
بجای مرکب و باره کی تخت سلیمانی با فرمان برداری باد مرتب باشد که بحکمت ان کارخانه کرسی اسب را
و مسند و تکیه کاسی است بغایت مضطرب و بی بنیاد و کجی انگ نه مر اکب گشتی میباید باشد و نه شنار
و ملّا حان اسناد و الحقی مر چند مرتبه شهادت در راه خدا منترتی است رفیع و ربّنی فی عدیل و نظر
اما عدول از طریق و **لا تقوا با یدیکم الی الله** را بست بسیار خطیر اکنون مر کس را اعتماد بر محض فضل
ربانی و اعتقاد لطایف سبحانی باشد و در افتت ان سفر مسعود العاقبة بقول و فعل طرحی با بخت
والا ازین وقت درین کار خطرناک با ان کرده مجاهدان و متوکلان فی پاک نباید برایت **المولف**
از کسی آید درین بحر اشتنا کوب و با جان فشانان **انزین دریا که سر باشد جبا** غوص شوان مجروح از اضطرار
در جواب شانزاده مکی نزدیکان و منفسان دیر سال و ملازمان و اینسان ایام دولت اقبال
ارضیم قلب و خلوص اعتقاد و از درون دل و باطن پر و داد و فدا و با و از آمدن که مر کجی که پای مر کب
شاه است سر را و دیده های ماسکی با چال خاک راست و درین نیت صالح از کمال اجتهاد از ان
کرده خدام غیر از تقدیم مراسم جان سپاری نشاید و بحر اقدام وظایف عبودیت و خدمتکاری نیاید
بیت **تنهای شه را که برم زند** **کرا ز مرد باشد که این دهم** **کجا شاه را پای ما راست**
ولی که کرنی با جرات تر است و باتفاق کلام و از سر اخلاص تمام کنشده اعتماد بر منتهای بی شهای حق جل
و علا جنان است که چون شانزاده با بقضای سمت علیا اقدام و جرات باین مدعی فرموده و علم صواب
از عالم غیب ان معنی را فی تقدیم مقدمه خارجی بر دل الهام پذیرا و القا نموده بحقیق که کتمق ان معنی در عالم
صورت بتوفیق حق بظهور خواهد پیوست و شانزاده در از روی مرضی الهی البته بر سر پرکار مکاری
شایسته مستقل و ممکن خواهد نشست و شهادت قلوب مخلصان و عده صدق من کان الله کان الله
عنقریب بر حقیقه ظهور با نجاح و انجا ز آید و تا اید سحانی در نوزید و لی نصر الله من نصره و نصره
شروع تقویت و تمشیت امنک و آغاز نماید **بیت** **زهی امید میدارم که مر میاید** از اسباب جهاد فی سبیل الله

و دین ام معاد و جهاد

چون باتفاق کلمه ارباب وفاق میباید رعایت و اتفاق بر زبان میکان در آن زمان مثل مقرر شروع ملزم
 و اذا اصبحت فالزم جاری شد تر آینه شویات عقل و در اندیشه و احتمالات تغافل پیشه برکنار نهادن و بزم
 جزمی رعایت و قایم حزم رای و مصلحت را بر توجیه قرار دادند و شانه زاده کامیاب لوی نصرت اقتضای امیال لشکر
 اسلام بر اسنان توکل برافراشت و وجه توجیه مجرای بصوب ان مقصد پادشاهانه مصروف داشت **شرح**
 یکاؤ من حجة البریة . یفعل قبل الفعل یفعل **القصة** چون شانه زاده بنا سبت اسی و مضامین
 رسمی و در علمایم تاریدات خدای و عوام عالم گیری و جهات کشائی با حضرت سلیمان نبی علیه السلام همی و هم نام بود
 و در واریسی ملک سبا و پای تخت بلقیس والی و نافذ الاحکام چون که بتواتر آثار ماثر اخبار و توافقی نقول قدام و علما
 و اخبار رجا بن مقرر است که در قصیده که بر زبان زمان اهل اسلام موسوم باید بجهت یک تختی کردن پاره و عمارت
 سریری عالی پیرانجا بالفعل برپای است و از آثار و علامات ان اورنگ ابیات اثبات حشمت و قدرت سلیمانی
 بر جای است از منشآت و منسوبات حضرت سلیمان علیه السلام است و ملک سبا که مستقر تحت بلقیس بود
 همان کشور و مقام است الحق برستون مستطیل آن تخت که نمایان مانده کویا لسان حال دراز کرده تصدیق این
 خبر حقیقی مینماید و عاقلان مهندس و عارفان مقدس را محقق است که کانه تا که در آن عمارت تا اکنون
 مانده است بی مد و کاری انس و جن از آرد می زاد و تنهایی آید با وجود آنکه درین مدت مدید که ان عمارت
 و بنا عالی متروک و مهمل است و سالهای دراز مرید و شاه عالی شان متوجه نقل اسباب و آلات عمارت آن
 پیدا و نزدیک و دور است انقدر از دستهای اسطوانی که هنوز برپای ایستاده و ترازان و عایم اسنان سایی که
 در ارم ذات النعمان و الحاله بین بر جای خود نهاده و ان قدر از الواح مرمر و سنگ پاره های کوه پیکر که در سرشته
 ان منظر سلیمان مقربین روزگار محفل افتاده و سلاطین عالم از عرب و عجم را باتفاق و منظر است یکدیگر
 نقل آن از جایی بجایی میسر نمیشود و ملکیت که عشر عیشی از ان بنارا ابر و انشا تواند نمود **شرح**
 هذا المنار والظلمة . منجرات بان الخطب قد . روزی از شهر سبعم و خمیس و سبعمه شانه زاده
 کاروان و ان سیم و سیم سلیمان و رحین اندیشه تسخیر ملک روم اعلی و در عین توجیه بنیل و فور بان مقصد کلکی
 بخاطر علقین مناظرش رسیده که چون ان تحت بلقیس و سیر سلیمانی بر ساحل دریای افتاده حد و روم اعلی از
 انجا عیان بوده و در قدیم الزمان ان مستقر مسند جهان بانی ساهای بلند زینت از مقدم سما چون حضرت سلیمان
بیست ان مقامیت که منکره شانه زاده بزم عشرتکه بلقیس سلیمان بود . اولانک اول بر سیل
 طوف و زیارت بان مقام منیع الالکان مستعد شوم و از باطن مقدس سلیمانی مستفیض و مستدرک و در طریق
 اعتبار و باسن استبصار حایا تیر و تاملی در بلند متنی پیشینان و تفکری در عزایم خروانه شانه زاده سوائف زمان کنیم

و بموت مشاهد و عیان دوران منزل سلیمان مکان اندیشه عبور آن طرف و زیارا از جای عقل و مشاییر اولی انشی
 و استبدان نایم و مبنای اساس افکار و تدبیر صواب را بر طرح هم علیه ان پادشاهان رفیع الشان نیم و بنابرین
 شانه زاده سلیمان منزلت باتفاق ارکان دولت و سرخیلان مملکت با منک میران متوجه اید نک و تفرج بخت سلیمان
 شده و در انجا با خواص نواب و اعیان اعوان او راجعت پیران مصلحت مطارحات و مشاورات میان آمد و در
 وقت چون هنوز کشتیهای دریا محلی تصرف کفار بود و اهل اسلام او عبور و زیار از مراب و جوار می نمود و از
 زمره حاضران مجلس شاورت و از جمله ناظران محفل محاورت ایچ بک غازی فاضل که سرخیلان قراسی اعلی بود و از
 از کمال اطلاع و وقوف در انجمن اجراء کلام مینمودند و جهت عبور دریا محلی که انرا عرض و پهنای کمتر بود و قریب
 مصالح گذار انجا اساتیر قیسی و تحقیق نموده و بسبب بعضی دعوی و تصدیق مدعی خود شانه زاده را بر سر محفل
 و مبصر معین برده برای العین و مشاهد و حریف و در اینصورت رسانیدند و محلی خود و سندان را در ان رای
 با جو و متفق الکلام گردانیدند و ان محلی بود و بنزدیک قلعه که نام از طرف دیار اسلام و در مقابل قلعه جنی از جانب
 دیار کفار لیام چون محلی را بر ابر عبور ازین محل دریا مقرر ساختند و با نذیشه گذار چند عدد و کلک وصال را بهم
 انداختند و ایچ بک و غازی فاضل از شانه زاده حصت گرفته بشی بر کمال سوار شدند و بتوفیق حق سبحانه
 و تعالی سان شب بنواحی قلعه جنی بکنار رفتند و در میان باغستان کفار کافری کاروان بدست آورد و دست
 و پای او را بهم بستند و فی الفور باز بر صال سپوار شدند و بار کشیدند و بمساعدت ریح رحمت ربانی بازمرا
 بخدمت شانه زاده بسپرد و اسانی میسر شد و بنابر ان اشارت غیبی عبور شاه زاده با خواص خدام برین
 اسلوب مقرر گشت چون کافر مقید را بحضور شانه زاده آوردند و با او از طرف ملائمتهای کونا کون کردند
 و تشریفات و انعامات فاخره اولاد و خوش و مطبئن خاطر ساختند و دو مبدع بعد زمان او را بموا عید غایا
 و تربتهای خسر وانه مینواختند که اگر در طریق فتح قلعه جنی اهل اسلام را رسنود کرد و بعد از تسخیر قلعه و مملکت
 او هم مرتبه امارت مرقی از ان رتبت ساقط و وون شود و ان کافر هم بعد از قطع طمع از حیات و زندگی
 بصدق دل بر اسمهای مجاهدان ناطق شده و در مواخانی اهل اسلام بنابر توفیر احسان از صمیم جنان و تنخواه
 موافق گشت **بیست** ازادی را بطف خود بند کناه باز که نزار بنده از او کنی و جنان تقریرین و که در حال
 قلعه جنی در مطرح رما و قادیورات که مجتمع شده بمرو و ایام تنی در پی دیوار قلعه بنوعی مرتفع گشته که از
 بلندای با سانی بر دیوار حصار بر آمدن میسر است و بعد از صعود مجاهدان بر قلعه فتح ان البته مقرر است و مرم
 قلعه هم از جهت بی احتیاطی و اعتماد بر امن از شر اعداء مجادل از محافظت قلعه غافل و و اهل می باشند چون
 این تپیر و تقریر مقبول از ان کافر برده محفل نمود شانه زاده هم اعیان مجاهدان و انی الاعتقاد و کوهی مدود

و انبیب و بیدنه بلکه بعد از حصول قدرت تمام بر مالک آن اعداء اسلام را برف قلوب ایشان با حسان و انعام
نمودند **نظم** حسن بن سید اهل الارض جمع القوی ، لند سده تم من بعد ذال متعا ، و خد کس از انجاعت ستر غلظ
و امیدوار کرد و اینده با کشتیهایی که در آن میبرد و بطلب مردود و لشکری باز پس فرستادند ، و در همان شب
سیصد نفر از مجاهدان را از آن طرف آب با خود طلق ساخته با بقا را ن کفار لشکر اسلام را تقویت دادند و تا
روز موانعی سر نزار مرد و مکمل از عسکر غازیان با آن طرف دریا کس نمیبردند و مصلح آن قلع را کاشی از
مرد و محافظ کا سوخته دیدند و جهان کشتی کردند که در طرف مبار بولای و انچه سلمان کشتی بسیار از کفار حاضر آیدند
است ، و اگر کفر را دایم توجه دفع لشکر اسلام شود آن کشتیهایی که ان در شیه ایشان آمده افتاد ، شاهراد و پهلیمان
مقتضای فکر صایب و ان در شیه مناسب فی الحال ایچیک را با بعضی دلاوران مجاهد بر اسپان اهل قلع سوار کردند
با ن مبار فرستاد و بسوختن آن کشتیهایی کفار جهت دفع شر از و اضرا ایشان فرمان داد ایچیک بیک جیب امر
و اشارت شاه زاده مبادرت کرد ، و تمامی کشتیهای مخالفان را بدست آورد و مکملی آن سفین را بمجورق آسمانی انش
زود علی الفور عودت نمود ، و خواطر غازیان را از کید کفار بواسطه آن کشتیهایی مطمین فرمود ، چون شاهراد و طلق
شمار با اهل قلع جنی لطف و مهربانی بسیار مینمود ، بنوعی که بفرزدان و زمان ایشان علیحد علیحد عطا می
فرمود ، لاجرم آن اهل قلع جان جشود و وار نمید ، خواطر شدند ، و در امر غازیان مسلمانان معین و ناصر گشتند
و در آن نزدیکی قلع دیگری بود ایاسلونی نام و جهت فتح آن اهل قلع غنی ممراسی و رسمونی اهل اسلام
نمودند ، و اسباب فرصت کرده شبی پیرو داری و امان کوی در نزدیک آن قلع پنهان شدند ، و چون ایچیک
کشف در کنج مناز ، و گنی چشم شده را در میان قلع خود بخواب دادند ، و شبی که دید بخت مجاهدان چون
کواکب آسمان پیدار بود ، و چشم عقل و کوشش اهل قلع از شراب غفلت در سوشن و خاربدر قلع آمده بر بنوی
بر رقه دولت و امداد آن کافران صاحب وقوف و خبرت برین قلع هم ظفر و استیل یافتند و بهر نهمه غایت
و مرداکی دست تصرف کفار را از حفاظ قلع بر تافتند ، و عرق مخالفت اعدا و دین را بتیغ حدید از رخ و دنیا و
منلوع ساختند و پرو جوار از مخالفان یکدم از قلع قلع کرد ، از جایش وجودی نور ایشان پیر و اخذ و غنم
و اموال بسیار درین قلع بدست مجاهدان افتاد ، و شاه زاده انعام و عطیه فی شمار با ن باعث کفار و معا و آن
معا هدان داد ، چون مرد و قلع را در جیط تیخ در آورد و ز سر و اران و ایمان مشرکان را با اهل و عیال بطرف
قراسی اهل جبت احتیاط و حرم روانه داشتند ، و در میان قلعها محافظ و نگهبان همه مردم مسلمان گاشتند
لاجرم چون مجاهدان را ان چنین دو حصار پر از نعمت و اسباب آمده شد ، و ازین دو حصن حصینی چون دل
مسرور اهل ایمان گشاده گشت ، و از میان تقدیر محاسن تیریزی مشقت امتدادی در جیک و جدال نیبه

از کتاب مقامات و در مقام قتال و بجز و کمال تو و عزیمت مخلصانه و با سلوب عمارت همه خسروانه اهل اسلام را در
مملکت روم املی و دوشیزکاه متین و دو قلعه کردند و این بدست افتاد ، و مرایه نهال اقبال ملت مسلمانی سرور و مجتهد
یکسکه نشو و نما بیدن گرفت و شجره طینه و ن در آن سر زمین و مقلوک قیصره و سلاطین پیشی از رخ و دنیا و دنیا
پذیرفت و بعد از قطع شوک شرک و عذر و قطع و فتح عرق عرق کفر عرضه و فضای و لکشی آن مملکت را از
اثر متقا و خوریز کفار نمودار کل پرا زار بهار و از سیلان و دیار مشرکان و اشرار مجرای انهار غوغا و کلبی
ایمازا از شکفتن انوار رخ مبین شکفته و خندان فرمودند **نظم** **لمور لعل** شاه جهان گشت در آن بوستان
کلبی ایمان بدل و دستان ، خنده کمان غنچه گلزار دین ، از فرج منظر آن مبین ، رایت دین رسته دین مرغزار
گشته سرافراز جوهر و جبار ، کرد فرج غنچه ایمان باد ، بود جهان ممت پران باد ، تنج جو داسش سر مشرک دود
عهده بتان غزایه کشود ، ملک ز کفر ارجعه پیشه بود ، شاه غزایشه در و تیشه بود ، آب جهان باغ ربیعش روان
سیلک خوش دل کافران ، کشور روم از گت آن فراز ، باغ ارم گشته از آن روزگار ، باد وانش بستایش قرین
نامور او در صف میدان دین ، **داس** **ستان** سازد و در بیان فتوحات مداین و احصار روم
ایلی که بدست کشور کشای سلیمانیا شامیستر و مسخر شدن ، و تنک صیل محاربات و مقادرات ملک کفار
و حکام آن دیار که مقرون بفتح مبین و نصر و ذکر گشته و کتار در جلونگی استقر بعضی مالک روم
املی در روزگار استمرار حکومت انشه زاده منصور و کیفیت بسط عدل و احسان فی تصور او بر جمیع
مجاهدان و در آن ایام و شهر مشهور **اعلی الممالک یعنی علی الاسل** ، والطن عند محبت کالقبیل
ولا محبت بها الا علی ظفر ، ولا وصلت بها الا الی الال ، سنت الله ممواره در عالم ملک برین نسق جاریست
و حکمت الله در جمیع ازمان با ن قانون میان اعیان ساری که صورت عجز بشریت و صفار را ناگاه
بلطیفه پیش دیده اهل پیدار بیدار آورده و کیفیت اضطراب و اضطراب را بنا و روزگار را بر دعوی و ا
خشم و اقتدار بجا و اثر اشکار سازند ، و از لطایف حیرت فرا و بطرایف خبرت اقتضا ، همیشه حقیقت
وجودی بود و خود پینار از اهل تکبر و جاه بر مثال پیکری نمایان در آب جاه ، بشکل معکوس و بشکل ملوک
در چشم طاهر پینان مکشوف و منظر سازد ، و غرایب آثار قدرت بر کمال و عجایب سابقه مشیت لم یزل و
لازال با شکل مختلف الحال در فائوس خیال ای سپهر دوار بر مجلاد انظار تو تم و پند از اهل اعتبار زود و مطرح
انوار عیون اولی الابصار در صحنه جلوس سازی پیرو از نده **بیت** **نظم** سزار شکل برادر زمانه و بنود
یکی چنانچه در آینه تخیل است ، و لهذا مسمود در کارخانه این دنیای نیبه اعتبار و مرصود از گردش فلک
اقبال آن ملوک مملکت ناپایدار چنان است که حضرت عزت عزت کلمه و عظمت سلطنته جبت ظهور کمال قدرت

تا به تحقیق حقیقت سلطنت عامه خود همیشه خیال اهل توانای شری و اندیشه صلوات ان نشان غرضی را جان
 و مانع کبر و خود بینی محلی همچنان و کله ای مغر متکبران و غرور و سیرتان پرور و که غلظت پشته انان توان بر کوبی ایشان
 بنسبه کرزگران غایر و بر سیل تشیل ازین قبیل تحیل انگ با وجود سیاه کل چشم عادیان و شامیل کوه مخایل ایشان
 بیک نفس تمامی رخ و دنیا و حصون استوار و دمار و بار برقراره می را از مبوب صرصر و بورا و باد و عواصف
 ریح خیسار یک نفس بر باد فنا و از تو از حدات نجات تهر و سخط الهی یکس و از روی با کتمان جبال و مفارقه
 نهادند و هم ازین قبیل حکایت شوکت اصحابی که با وجود ملک لکد کوب خیل و سپاهشان کوه پای بر جای را
 بیاعمال انیال بر غلظت و اقبال نمودی از جنگال مورثال طیر ابابیل سروران سپاه ایشان از جنگال راه کین
 انداخته و شکوفیل کون تمیل ایشان را بجان محقر بجهل آواره و کزیران و مرسان ساختند **میت**
 چون در این حکم و تقدیر آله عقل و دولت خیر کرده **قصه** تمیل بحقیق ان مقال حال ان سلوک
 کنار و صنادید خال مالک روم اهل است که چون غامی اعیان مشرکان از ریس و رؤس از حدود
 فریستان و لاسان نفور اطلاق و انکو روس باخبار متواتر از توجه لشکر اسلام آگاه شدند و عشوار عبور
 ناکاه و انجان کردی قلیل العدد و سپاهی بی اسباب مدد و یقظ و انتباه یافتند و کینست اجتماع
 ان گروه ثریا متبرکت را بر قلعه ان و حصار و کدرا ایشان از جان و ریا و خونخوار محنت معلوم نمودند
 و این اوازه که انجاعت غازیان طفر شکار از غایت بی اسبابی و افتقار و تقاره با و طبلهای ابطال را از
 جوب و سفال ساخته اند و پوست باره را با بطر تم ابطال اطفال بر کاسه جوین و سفالین پر خسته
 تا بکوش بی سر و سر خود میشوند و می ان کا فران پر غرور در محاسن عشرت و سر و اقدام لشکر اسلام
 بر جان امر خطیر حل بر سینه و خون میکودند و ان سپاه طفر نیا و ظفر نیا را ضرب المثل سخریه و استنزا
 کرده و ذکر آن در انجمنها با فسانه کی و افسوس کونا کون می اورودند و در پیش ان استطاعت و توانایی
 از پیش و در صدد مدد و لشکر بی عد و خویش ان صورت را از سر عجب و بکبر بچشم خواری عجب می انگاشتند
 و در مقام استعنا و اعتماد بر بازوی توانا پیش خود دفع ان حادثه را کاری بنایت سهل انگار میدانند و **بانه**
انخذکم ایات الله من و او غرتم الخیون الله نظم از کبر نیا بر این بود که کز کبر سر در ای زو
 تا ترا خلق عجب و خود پی است با تو مارا عداوت و نیست و یک باعث کلی بر ظهور لشکر اسلام و داعی اصلی بر
 اقدام مجاهدان بان متاعه با عین احسان آن بود که در ان امام مکی مالک روم بلوک متعده و منسوب
 در سر ولایتی از تقایار قیاص و حکام جبار و حسب ارث مرید در یک شهر و حصار منسوب بود و در خند
 و کیش کافری و این سروری با یکدیگر موافقت مینمودند و اما در یک مجمع بزرگ بمنابت یکی از بلوک کفر بکفر

جمع میبوند و قصاری امت خود بر حفظ منزل خود مقصور میداشتند و بمقتضی طبیعت حیوانی فطانت نفس با
 بر صیانت مقام و حصانت منام خود مقصور می پنداشتند که اقبال غرور و جل **اولیک کا ان انعام بل نعم اضل**
 لاجرم سر کرام ازین ملوک با ستواری حصن و حصار خود مستظهر بودند و جهت قتل اعدا و مجاهدان ملک اعدا و مریدان
 خود را بمقابله و مقاتله مصر و قادر نمودند غافل ازین معنی که رایت و لاوری و لشکر شکنی با ان سپاه ملایک انتباه
 پنا. **بیت طفر سرات ان من مثله نایه نیلوا العا من الدین کفر و ابانهم قوم یقیمون** معنون و مستحون است و
 ذایل ازین سر حکمت که کاهی قتل سپاه و کفر و کفر و کفر موجب قتل اهل پندار و استغنا از رعایت
 حرم در طست ارباب حشمت و اقتدار است و ملکه استکار از استکار اقدار اعوان و انصاره موارستندی
 استقار عدد و در دیده استبصار و استمرار توجه خصوم قلیل المقدار بر مراعات احتیاط و صرف فایت اجتهاد
 ایشان در روز ممر که و کار راز است و همیشه محمود است که لشکر اهل حق و چشم ارباب دنیا کم غا باشد فاما
 ان کی موردی با فزونی نشو و نمای اعلام پری شود و االحق جمع ان نکات حکمت سمات متنبس از لعان شمشه
 لوارایت معلل ان ابیت فتح امضای طفر املات که و اذیر یکوا اسم **ذ التقیم فی اعینکم قلیلا و بکم**
فی اعینکم لیفی الله امر کان مفعولا بنا بر در تاریخ شهور **سنة قسح و خسیس** بجا می آید که در قلعه
 تو کور حصار می قلو قوینه نام یکی از ملوک کفار در ولایتی کمال استنهار داشت و با حاکم و کور کلی بوی
 جهت قرابت اصلی و قرب منزلی در مقام یکا یکی و استظهار بود و چون شانرا و مجاهد بعضی دلا
 مجد را جهت مقابله ان کا فر معاند در سر حد کلی بولی گذاشته بود و جهت سپهسالاری غازیان و مباد
 مجادل ایجه یک و غازی فاضل را مقرر داشته و با وجود و فور شجاعت و مردانگی ان و در سر خیل غرات
 و سر داران ابطال و کاه از جرات و جسارت فلو قوینه متادنی و متشکی و از کثرت مجادله شایان روزی او
 همیشه با احتیاط و مشتمکی می بودند و از انک سرکران طافی لی و ن از پشت رین بر زمین نیامدی و از روی
 که اهل اسلام بطرف روم اهل کد شتمه بودند و مسیح شب در خوابگاه بر طبق طوارق ییل نیا رمیدی و بموا
 از اهل اسلام سر که به طرف جیت مصالح خود بصرح و شام سرود بودی و چون کرک آدم خوار با تیاب
 شیر شکار خود او را می ربودی و تا انک از تهور و دوام اقدام او ایجه یک و غازی فاضل بکرات عرض
 شکایت بخدمت شانرا و آوردند و در دفع او استمداد از دولت قاهره سلیمانی کردند و شانرا و رام
 اقتضا بغیرت دینی و نشان حقیقت سلطانی بران داشت که نذارک فساد و جبر غنا و ان کا فر پر حسارت و
 مشرک با جبرارت کا مو حقه بتقدیم رسانند و حد و ملک و نفور اسلام را از منافسان کا فر مفسد با کل
 بازماند و سرانجام غریمت صواب و بیان داعیه منتهی حسن آیت خود و متوجه قلعه تو کور حصار شد و حکم حکمت

و انبیا از فرصت عساکر طفر کردار اصداد فرمود و ولی قیدم مقامات و تنبیه و الکاسی خضم ازین عزیمت علی النفله زنی
 راههای اطراف و جواب قلعه را با لشکران اسلام در حیطه ضبط و آورده و خود هم با گروهی بر سر راه معبود آن
 کافر و محلی پنهان گشت و اتفاقا ملک توبیه درین حالت بر قانون معبود خود و اعینه حیدر اهل اسلام نمود و از قلعه
 خود بیرون آمد و متوجه بصوب حدود ولایت مسلمانان بود و چون شامزاده غازی که لوای مبارزت در مکه قبال
 مهیا داشت و اعلام فروری را در فضای سرافرازی برافراشت و آن کافر بر کشته روزگار بغضوت روی فرار بجای
 قلعه و حصار آورد و از اطراف و جواب عساکر نصرت شعار آورد و پیشتر از حصن حصص استوار محصور حصار آهنگانی
 سیوف و رماح پیکار کردند و در یک طرقة العین ان مشرک پر عناد را بقصاص مقتولان اهل اسلام در دایم اتمام
 در آورده و تمام لشکران او را طعمه عقبان سهام جانستان و عوضه مضارب شمشیر و سنان کردند و قلعه
 را دست و کردن بسلاسل و اغلال حدید محکم بسته بنظر شامزاده و رسانیدند و دل نگران ان سرخس مبارزانی ازین
 و قیدان واقعه دمایند شامزاده فی النور او را پای حصار احضار نمود و توابع و خدم او را امر بتسلیم قوکر
 حصار فرمود و چون حاکم خود را بدست خصم گرفتار و بدید و آثار و بار دولت و هلاک سپاه باصطوت او را
 شنیدند از شامزاده امان بجان خواستند و بروج حصار راجعه قدوم اهل اسلام برار استند **شعر**
 حتی اقام علی ابراج مسکنه تشقی به الروم والصلبان للشی ناکو الاله و اولاد و الهب باجموعه و الاکل بازعوا
 چون شامزاده در ورون حصار ملک مدار بر مثال غور شید لا مع الا نواز در آمد و کویا از نظر کیمیا اثرش میکی برج
 و باروی ان از زروسیم مالامال شد یا آنک خازن بهر کردن مرجه سالها در کینه معادن محزون بود تسلیم
 ان صاحب اقبال کرده الحاصل و خایر چندین ساله ان کافر پر مال در عاقبت و مال روزی زمره اهل جهاد و
 ملوک ممالیک ان شمراده سخاوت بجا داشت و سرکونه نفایس اموال فی قیاس و از سر قلم امشده و اجماع
 بخزان شامزاده واصل شده و اقتدار ز سرخ و غلوری فزونی غنیمت گرفتند که از حیطه ضبط حساب حساب
 فاضل آمد **نظم** **شعر** جو شاه امتاع کراں سجده جو در پایکی و شت پر کنج دیدم از زر کانی هم از لعل و در
 بسی حرم قنطارها کرده بر زیم جوکان نور صد پاره کوه ز کافور چون سم صحر استود زبس عارت او را ورنه از شامزاده
 که عارت کینچند در عرض گاه چون شامزاده باین غنایم فایز گشت و خیرات دینی و دنیوی را حایز شد
 بشکران نعمتهای غیر مترقت و سپاس و محبت حصول بارمول و وصول ان جهان مطلب از ان غنیمتها
 کرامت سرجه لایق بخان خسروان و شایسته اقتنا خزان شامزاده بود علیین مضبوط داشته سایه اموال را
 میان غلمان تقسیم نمود و از جمله نفوذ موجود مرجه خزان عامده مخصوص فرمود و انرا بحسب رتبت استحقاق
 و استیصال مبارزان که همراه بودند و بر مرجه مجاهدان سینه سبیل الله که از فقر باب الله و کاذب اهل الله

ممنون

مینمودند و بقتل و خوار از درم و دنیا ریمود و بروایت بعضی مورخان این خاندان خلافت اشیان
 جهان منقولست که شامزاده غازی در حین اغتنام بنمایم ان کشور پر مال و خواسته و در ایام ظفر مایات آن
 موطن معبود و ار استه خندان از غنیمت بقتل و ز سرخ و دینا رنجانه عامده اش رسیده بود و آن
 قدر نفوذ سیم مسکوک و مسبوک بخازن معاون مکانش گشید که نظر نظاره کیان را بر مخزن کشتی مینمود و
 سوری در شکفته و خندان شده و دوست و امان کجور عطایش کویا معدنی بود از نقره مذاب بجای سپاه
 روان کشته و شاه زاده دریا بین کان بسیار جهت شکرانه و نعمت پروردگار دمیفرمود که بحسب امر **شعر**
 کما احسن الله الیک معان بهتر که ان خزان باز مانس و کفار و ان دفا بن خندان روزگار زبانی مضایقه کم
 پیش با پیکانه و خویش و بی ملاحظه جمع مال با مقتضای عقل و در اندیشش بهمان وجه که حضرت و باب منبت
 و زبانی بی ضنیت روزی ما که در چشم در راه حق تشار کنیم خود در معامله سودمند من جبار بالحق فله
 عشر امثالها مصرف بضاعت عاجل بودای سودهای آجل اختیار نمایم و درین حال فرادانی زرد
 مال میکایی جهت تقسیم نفوذ و زروسیم ز تاج فقر او درویشان مهیا سازیم و در کلاه اهل ترک و تجرید
 ان نورهای فزونی را بر فرق لشکر اسلام پاشید خزان دل را از محبت ز و نقره پر دایم **بیت**
 ز رخسار است مرا کمر درویشی جو سوری را ز دکان کاهربای کم گیر و درودان افسر دولت و اقبال که حضرت ایرد
 متعال از برکت سمت رجال بر فرق اجلال مانده و ان قدر سرافرازی و کاهربانی که درین راه میان مجاهد
 سلاطین حق تعالی با داده و بعد ایوم تاج مفاخوت شایسته ملکه کلاه و لباس لشکری و سپاهی را از
 کسوت خرقه پوشان و نما جو ان استان ان سرور او لیا ملک روم و از کلاه مدین ان سلطان
 صورت و معنی در کشور علو غنی خسرو عاشقان ملک توحیده و خداوند کار جاهدان معارک تجرید و تفرید
 مولانا اجلال الحق و الدین محمد رومی نور الله قلبی بسر کمال لیلی و یوم جیت خود و تمام مجاهدان طفر کردار
 حالیا شمار و شمار سازیم بی جبار ابرست تصرف دسیم جو بر فرق الفقر و فخری نیم و باین نیت صاوت
 و اخلاص و باین شیوه و دستان حق از خواص ان و لا کلاسی که از خلفا حضرت مولوی با و رسید
 و از تلبس باین تاج مولوی که رشک افسر خسروی بود و انواع سرافرازی دینی و دنیوی دید و بزرگوار
 و پیمان انعام عالم از زرمای تمام عیار خورشید تمام نمود و ان کلام را از ز سرخ جیت تعظیم ان سلطان
 دین بطلا دوزی آیین فرمود بلکه جمیع معنسان و محمدان خود را باین آیین تاج بخشی کسوت مولوی
 کرده بود و کلاه سرداران سپاه ملایک اشتباه خود را ران شیخ اخلاص از ز خالص ترین مینمود
 و می گفت **بیت** ملک دولت زول زنده دلان یافته ام علم از عالم این طایفه بر خواص کرده و برین

روایت از آن روز باز رسم شایان ال عثمان و عاواث خواص خدام و بنده کان ایشان شده که کلاه نمدین
سفید را بر روی مزین سازند تا بصلح مشهور از اسکوف خوانند و تاج سرافرازی را بان زیب و زینت
بر فرق شایان و شامزاده کان و اعیان سرداران میان لشکر غازیان برافرازند و خود را درین لباس
پوش سلسله درویشان مولوی دارند و بان عهده اساس چاه و نیوی خود را در سلک فقره معنوی شایانند
و لهذا از من و رکت ممت درویشان یوم فیوما افسر سلطنت و خاندان خلافت ایشان از کلاه و دوازده کت
جرح اطلس برتر آمده و دره اتج خلافت اخلاف انجمن اسلاف اشرف بمکارم عدل انصاف از
لعل آتشی خورشید انور میان اعیان خسروان اظهر و اشر شریف و جاگران که رسته ایشان مرکب صفت گیتی
در سحر کفر ظلم اند و سر یک فرمانده قیصر و صنایع و کشور روم اند و علامان اسکوف پوش
زیر کلاه ایشان سر یکی سردار لشکر غریب و جاهدند و یکی سپه سالاران عساکر و جنود مجاهدان در حصو
امل کفر و الحاد **س** اگر سلطنت فقره مجتهد اول کترین ملک توازه شود تا و از جمله مداین و امصار که
در آن ولا سحر شامزاده کامکار شد تهر کلی بولیت که در آن روز کار مقرر و نشین یکی از ملوک بود قلوبولی
نام داشت و بعد از دو ماه که شاهزاده بالشکر اسلام از دریا عبور نمود و بان دیال داشت ان قلوبولی چون
اعتماد بر قوت و مال و لشکر خود داشت و دفع و استیصال سپاه اسلام که بحسب عدت و عدد کم می نمودند
بنایت اسان نداشت لشکر خود را مکمل و مرتب کرده از کلی بولی بقطعه جنبی بر سر شامزاده سلیمان پاشا
بغوم قتال آمد و شامزاده بان قدر عساکر مجاهدان که برین طرف آب که شسته بودند و در مقابل بمقابله
کرد و اگر بحسب عدد و شمار لشکر اسلام نسبت با کفار اندکی از یسار می نمود و فاما ال مور منان بود عده صدق
یعد و کم ربکم بحشته **الف** من اللایکه مسوین مستظر و امید واری میبوندند زیرا که **بیست**
دوست کو یا ر شود جمله جهان دشمن بکش بخت کو پشت شود روی زمین لشکر کمر چون تقابل صفین
و تلافی فیتی بهم رسید در میان جنگی بهم پوست که تا روز و شب با یکدیگر در مقام منافات اند و کفر و اسلام
در برابر هم در رتبت معادلات هیچ افزیده این حک و خون ریزی در عرصه خیال بپذیرد و حین عظیمه فتنه
اکثری باذان کردن کرد ان نشینده اما بمعاضدت عون ربانی و بمساعدت اهلک مالک روحانی
سپاه مجاهدان را فیر و زنجی روزی شد و خصم مغرور و بقوت لشکر و زور مغرور گشت و قلوبولی حاکم
و تکرر کلی بولی بنادر مشتت از جنگ کا دینم جانی پرون برده بحصار خود گیران در آمد و اکثر لشکرانی کفر
از قنار قنید هلاک شد و لوث اجسام انجمن انما لشکر کون نجس باب تیغ غازیان از عرصه دو دایک گشت
بیست باب تیغ تو آیند لشکران اصل در آن مقام که افروختی تو آتش کین و شامزاده مظفر

علی الغور

علی الغور از عقب قلوبولی که گریخته بحصار خود پناه برده بود و شهر و قلعه را از هر جهت محفوظ و استوار گردانید
مهره مغازی ایچ بیک و فاضل غازی با جمعی غازیان تجیل فرستاد و تا و تخران مملکت و شهر را بعد استقام و اجتهاد
ایشان نمود و بعد از فتح ایالت ان کشور را با ایشان داد و ان سپه داران شجاعت شعار در اطراف ییل و نهاری
توجه بفتح شهر و حصار نهادند و بتدریج اطراف و جوانب ان ملک را بضرب تیغ مردانکی میکشادند تا بآنکه
فرستی ولایتی که اکنون بایک اواسی معروفست ببردست ایچ بیک سحر شد و ازان روز باز ان محل بنام او مشهور
و مقرر گشت و برین نسق هر روز محلی را تخریر می نمودند و کافران قلعه و حصار شهر از خوف ان غازیان چشم جان
پن خود نمیکشودند و غلبه لشکر اسلام بجای رسید که از مبر کلی بولی آمد شد گشتی را هم مسدود ساختند و از جانب
بر و بر داخل زندگانی و میشت را از ایل شهر و قلعه را خنثی در شهر **س** **بیست** و سبعمایه که نوبت ملک
تو که حصار عیلیت و تصرف اهل اسلام رسید و قلوبولی که پست و پناه حاکم کلی بولی بود از دم صمصام
از در قام غازیان زهر تالاک جشید و حوالی کلی بولی که دیار دار الحرب بود داخل دارالاسلام شد و از جهت ان
مصدای صدای علی الاطلاق **اوهو** **س** **بیست** و سبعمایه که نوبت ملک و حاکم کلی بولی بود از دم صمصام
حصارش بشکر مظفر اسلامیان محصور شد و وایر ملک و حکومتش بتدریج چون عرصه دل مجوران بکرفتاری نقص
نزدیک آمد و از شادمانی بخندن مراحل دور گشت بنیت داشت که مال حال حصار او هم بکمال سپاه اجل خواهد آمد
و در عاقبت روز کار بر گشته کفار او را هم نوبت انحلال آمل و منکام زوال ملک مال خواهد رسید صلاح کار خود را
دید که با کمترین صلح خود را از در طه تالاک باز راند و حایا برونی من مجار پاشه نقد تیغ درین تیزی باز رقتان خود را
بمار من نجانی رساند و مملکت را قبل از تسلیم اضطراری باری بصلح و صلاح یابن جماعت غازیان باز کرد و دوسر
مال و عیال و اطفال خود را از مخافت اسر و غارت و آفت قتل و خسارت پرون آورد **بیست**
گیر زهنگام سر پاجبای به از بیلوانی سر زیر پای و با اعیان دولت و اکابر مملکت خود رای و شاد
را برین معنی قرار داد و پیغام ملایمانه و کلام مسالمانه از معتمدان خود نزد اچ بیک غازی فاضل فرستاد
و از ایشان استدعا و توسط میان او و شامزاده کرد بنای امر خود را بر فروتنی و صراعت نهاد و لاجرم مشارالیهما
نیز مان صلاح اقبال تمام کردند و تا صیقل مراسلات بخدمت شامزاده روند و در طرح مصیحت صلح جهان توسط
نمودند که شامزاده ازین جانب راضی و راغب بقبول ان رای مقبول شود و ازان طرف تکرر مذکور با مال
و اسباب و خدام و اصحاب خود بکشتی نشیند و روانه استنبول گردد و متعایل ملک و حصار را بطیب نفس
اختیار بخدام شامزاده کامکار سپارد و تمامی رعایا و ساکنان مملکت را بحالت قدیم سلیم با اهل اسلام گذارد
چون این قضیه برونی مراد اولیاء دولت میسر شد و مملکتی جهان معور و شهری و شهری انجمن در بر و بر میسر شد

اسلامی از مسخرت شامزاده نیز ایالت و دارای مملکت را با بجه یک و غازی فاضل تنویض فرمود و در مقابل
 سعی جمیل و اجتهاد و مشکورات ایشان که در آن مدت مدید ظاهر شده بود این احسان مناسب حال و مقام نمود و
 حالت وفات ایشان در آن ولایت والی مستولی بودند و بنابر آن ایشان در انجام مدت عمر توطن و سکون نمودند
 و اکنون مراد و تقدیر ایشان هم انجامست و مزار و مطاف صلحا و اقیاست **شیر** و ساکن سوی قتل الاغادی
 فهدا زودت نشی **المنلو** و قلعه و حصار کلی بولی را که مدار میست تجارت است و معبر حایر سیاحان امصار و
 بکار بشکر اسلام و احکام احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام ترخیص و استحکام فرمود و در ضبط و
 مهام و التیام تبارفت خواطر خواص و انتظام مرام عوام انجام استقام با لاکلام نمود زیرا که آن کشور مستقر معبر جمیع ملک
 بر و جرات و بساحل دریای روم از تمام سائر اشیاء و اشهر از هر شهر و قوافل و تجارت و ولایت و کشور را که از انصاف
 بلاد عرب و عجم آیند چون از جانب جنوب متوجه دیار شمالی کردند و این سفر بلاد و ملک و انکرو سن و مملکت
 صقلیه و ولایت روس نمایند البته عبور از آن مرز و معبر لازم است و تمام کشتیها که از اقصای مغرب زمین بکه
 از دیار هند و نیل مصر و سواحل دیار شام بجا بقطنینه و مالک شمالی چون کت و قزم متوجه شود از آن در گذار
 ناچار و متحتم است و جهت تمام ممالک و سبع روم اعلی را که سابقا شرح کرده شد گویا تنجیر آن شهر و حصار و
 کشور کشا و پادشاه مالک و ملک متک ان خطه و ملک همیشه حاکم جمیع سناین و ملک است بر تمامی رودی دریا و لهذا
 این در بندر اکلید بحرام است و والی انجام همیشه صاحب منزلت و له الجوار المنشات فی البحر کا الانعام است
 و دیگر از جمله مداین و ولایات که در او ان ایالت شاه زاد و سیلیمان پاشا در روم اعلی در حوزه تنجیر در آمد و
 زمان استیلا و قدرت نصرت اقتدار و قلم و حکم شمیر مبارزان جهانگیر او کت **شیر** است الان بغلفه مرز
 و مشهور و بیابان قسطنطنیه و در نه و کلی بولی الان موصوف **بلد قسطنطنیه** و **رب غنور** و شامزاده ایالت و فتح
 ان حدود را حاجی ایلیکی از آن داشته بود و او را در آن سرحد بلد محاربه و مقاتله کنار گذاشته و ان بدست
 و رعایت ملائمت موا و در نهایت دست منظر و سمت قضا و سواد خطه اش چون خطه بنر خوب رویان بر
 سبزه زاری نور سید صف کشیده و محوره شهرستان اش چون کلارا انبوس و رسته کوسی بر و میدة از مر
 طرفی شهرستانش بنیاف و بستان و از مرز جانب صحاری ان صد کوزه مرز ارکستان و از خواص ان شهر و حاجی
 عمل شهیدیت بنایت مرغوب و خوش خوار و در خوشکاری و سازکاری نموده از با و های بی حار
 گویا یکس انگینش در کل زمین **ینا انمار من عیسی مصفی** جویده و جاشنی شیرینی از شبنم شکوفه های کلار
 جنت جشید پنداری که در مطاف لشکر زبورش کلار است بر کنار جو پاریا و انمار من خیر لذة **للشیر**
 و در مصاف امیر انخل و یسوسش کارزار است که بجای خونیز شهید مردی روانست چون آب زنده گانی

در سوره مندی **فیہ شفاء للناس** اما در صفای میمان چون مارمین **بیت** مذاقش جو بشکر سعیدی جو شیر
 کو را را جو پند حکیمان پیر و دیگر از جمله شهرها که در همان اوقات مقرون بفتوحات و خیرات مشرف
 بسعادت اسلام شده شهر است که الان بابصله مذکور و مشهور خواص و عوام و ان ربیعت خوش مو ابرغ
 جن و سبز را زو کشور است و سع النضا همیشه از مرغ سحر و عنذلیب خوش الان پر غلفه و صدای مزمار
 و مرا قش بر کنار شط عظیم همیشه مهبت نواح نیم و بر طرف ان باغات **شیر** از جنت بنم جو بر شش جنتش
 مطافهای بسایق محفوف بنوا که و ثمار و در چهار حد و جوانش مرغزارهای و لفریب و کلزار بسیار **شیر**
 ربوع **قر الریح فیها تنکشی** **ینا انمار من عیسی** و تخنق در آن اوقات سرفرازی شامزاده جهانگیر
 غازی چون همیشه کتاب حیوش و جنود غازیان فتح بلاد و اقطار و مناصبه با کفار رهنم و اسار قیام نمودند
 و همواره روز و شب چون دیده خورشید از چشم کواکب مراقب انتهاب و غارت کفار میبودند و ملک
 کفر را از صحیفه ملک میزد و دوند و پشتر اوقات صفوف اجناد مبارزان جهاد را کذا بر شهر خیر بولی
 و شهر جو رلو و نواحی ان بلاد می افتاد و در کویستان کور وانی که مطاف و مصطفای ملوک باعی
 طاغی ایشان بود و بعضی قلاع و بقاع هم بغیرت تنج اجتهاد بدست مجاهدان میکشاد و توبتد ریح
 اکثر ان مواضع که سار و قری و مزارع ان فرخنده و دیار مفتوح شد و از محصولات ان ولایت
 بسی نعمتهای کونا کون ممنوع میکشت تا آنکه شهرهای فرخنده ان دیار که در قرب جوار بود حوزه تنجیر
 سپاه طفر کردار در آمد و فاما اکثر قلاع ان حدود و بعضی منوع و قتال و بعضی بطریق صلح و امتثال امر
 شامزاده و نواب او در آمد و در مملکی ان بقاع انوار ملت اسلام و پرتو دین محمدی علیه الصلوة والسلام
 منبسط و شایع میان کوجبک و بزرگ و شیخ و شاب شد و شامزاده و مطفر در ولایت بولایر سکن
 و مستقر گرفت و همواره تبارید ربانی و بمساعدت او ضلع اسامی و در تمشیت دین مسلمانان دست
 شش سال علی الاتصال بر مسند ایالت و دین پروری استعلا یافت و بر زمین یک منوال در دست
 ان چند سال توسیع حوزه اسلام و تقصیق دایره زنده گانی بر عبده احصاء و در مملکت روم مل
 و طایف سعی و اجتهاد و مراسم عز و جهاد بجای می آورد و روز بروز بر اعداد دین موفقی و فیروز
 و لحظه فلحظه چون خورشید منیر ان دیار مسلط و جهان افروز می شد تا آنک صیت مروانی و ولای
 و اواز و فیروز جنگی و جهانگیری او در اقطار افاق و دیار اشتها ریافت و سپاه پاری و شهسوری
 او در معارک کما و ابطال و باستمقان و استیصال نزد تمام اهل حشمت و جلال انتشار پذیرفت
 تا اکثر بلاد و ترک و بلغار تا حدود انکرو روس و جلکی ملوک سمناک مملکت لاس تا سر حد افلاق و در

روس مطاوعت و رقاب متابعت را پیش احکام او منکوب ساختند و گردن کشان آن مالک
 کفر از سم تیغ جهاکیر او سپر فروتنی و ضراعت پیش او بر زمین انداختند و لوای شوکت و شاهی او بین
 دست مروان خدا و اعلام سلطنت و پادشاهی او از برکت تقویت دین هدی سر بیوق و سماک سمارا
 جبابجه اولاد ملوک و سلاطین و اخلاف خلفار روی زمین هیچ فرد را زانه بکارهای چنین سرگزشت
 و مویدند است و الله یؤید بنصره من یشاء و فاق علی الاقران غزاه و نصره و اسما و از موافق
 و اسپستان مندم در پیمان کینیت رسیدن چشم زخم زمان بر خسار اقبال سلیمان و عروضا
 عین الکمال حسن و جمال آن شاهزاده نورسید و در ایام جوانی و کثرت روزگار توستی صبح کج رفتار
 از صدمات عقاب آدم شکار موت موحل در صید کاهل و پرواز شهباز روح قدس مجازش
 باشیان انس و جوارح غروب و ظهور کرامت و قوت روحانیت اکمل او در مکره کفار در آن
 محل لم یلفسه از گردش جرح و مهربانی بکر و زخده صبح و شادمانی بکر که در رخ توهر بخند و صبح
 از کرب شام روز غایتش بکر همیشه مقضای دوران دایره نه پرکار و عادت تجدد و اضلاع فلکی از بند
 حدیدان بیل و نهار است که اگر جبابجه رایت خورشید اقبالی را از مشرق ایت و جلال ابطاع سعد و غرور
 برافزاد و در خسار جهان افزونش را در ذوق رابعه النهار پیش ویده اولی الالبصار با تضاعف انوار
 روز افزون شکار سازد و پیش که در حین وصول و گذر بر دایره نصف النهار در عین کمال چشم زخم
 زوال باور ساند و روی جهان تابش را در مغرب افول مرآتقاب زوی بر خاک سیاه نشاند
 کدام ملال در فلک اقبال از غره جلال در مرتبه بدری بمشهای کمال رسیده که باز در محاق قبول و
 منقصد تحول نیتاده و کجا خورشیدی بر پهل احشام برآمده که بر و رشور و ایام روزی زمان
 لی روی و آرم از کلف کسوف بر جیش و لغ جیشی تنها و **نظم** گردن در آفتاب غایت کمال
 کاخ جوصح اویش از کج تبار و نودی نداده که حال و غل و نقش باخت جرح که افروغند و سرآینه همین منوال از جبابجه
 غره غر و مقبلی بشکل ماه نو در مشکوب سپهر کجای شمع شب افزون برافروزند و اگر بر مسند بلند جابه و
 علقه قدر بر وجه تضاعف نور در ماه بدر مشعل تابانی جهت پاسبانی این جهان تیره و آن و بنکبانی این
 خاکدان پر احران بسوزند همان ساعت از بد مهری فلک روغن جراحش را در معرض نقصان آورند و از
 بی وفایی زمانه در تحت الشعاع آورده در شام تیره پنهان سازند **نظم** و لا تبال بصر الد کفر
 فان الله یغول ذات الوان یوم سرور و یوم طبع **القصة** کلاما یفعل ظلمه فانی
 جبابجه در رشور و ایام سنده احدى و ستین و سبعایه که شاهزاده ماه سیما سلیمان پاشا بر تیفیل

مابشاه

مابشاه باندک فرصتی بزم بدی در کار کشور کشای و امرونی پروری اقدام بکارهای خیر نمود و تمام تیر
 او و مردم دولت موافق تیر شد و متعاید مایک ملوک و حکام عظیم القدر در دیار کفر بدست اقتدار او درآمد
 و از کثرت غلبه در میان سپاه و مسکرم نظر او اسباب و اموال لی قدر و مقدار کثرت لاجرم همیشه حاسد مغسد
 کورول بنظر حیرت و در کثرت در جابه و حشمت آن شاهزاده جوان میبید و چشم ناپاک اهل کفر و شرک از
 راه حسد و حسرت پوسته بر جال شوکت و جلال او می رسید و بمقتضی حدیث صدق العین حق از چشم زخم زمان
 بآه رخسار شاهانه او منقصدی نهالی رسیده بود و از اثر عین الکمال آن پست بستان قاصر النظر سر و سرافراز
 دولت خروانه او را شکستی محنی رسیده و شاخسار کامرانی او خمیده می نمود **نظم** ملال ثوی من قبل ان تم نوح
 و غصن ذوی افتانه و مودنی و شاهزاده ظاهرا اگر چه بمقتضا غرور و جوانی تحت و کامرانی غافل از شتاب
 شباب عمری ثبات میبوی و ذوال امل از توستی ایام زنده گانی تو روزگار حیات میبوی چرا که زمان حلول
 اجل مقرر تمثیل حاتی قضا و قدر مقرر است که فلان علم نفس با ذلکب غذا و مایه تری نفس بای ارض فوت
 اما بنور باطن قدسی موطن شاهزاده را روزی ان منی بر خاطر خطور کرد که سرعت سیر در اختر سعادت
 اکثر اوقات مشعر است بروض افت افول و زوال و مندرست بهبوط طالع و دولت سیرج و در بال و اص
 بریده حقیقت پیش جلع کر شد که نال سرع النشو و النما را در سربان جوج ان جهانی لحوق افات باو خوانی
 پیشتر و پیشتر باشد و بنوازل اسمانی بشاخسار تار و گلستانی از حوادث زمان بلیات ناکهانی زود تر رسد
بیت جوانی برو خود جهان میکشد که باو خوانی بر اطراف شست و باعث برین تامل و فکر در
 پیوفای زمان و دواعی بر ملاحظه صورت اجل در آینه دل معلوم از ایمان او ان بود که در ان و لا اتقا تا از
 کله غلبه و استیلا و لشکر مجاهدان دابر دیار و ولایات مقبره کافران و مشرکان شده بود و بعضی ملوک و
 حکام کفار جوار و در خوف و سراس زوال ملک و مال خود میبوی و نوبت انتقال حکومت و مملکت خود را
 بحسب امارات و علامات عادی از دولت روز افزون شاهزاده یعنی الیقینی مشاهده میبوی و لاجرم
 باتفاق پیغام و رسول مرید بوال و تلور و سطنطینه فرستاد و مذ که میان مالک کفر از همه ملوک اقدام بود
 و بحسب رتبت سلطنت هم میان کفار و مخصوص تیاج و علم بود و از اقارب ادیبی هم در شهر سلطنتیک
 و یکی دیگر در جزیره اغر بوز حکومت و دارایی میبوی و رسول ان ملوک مالک بر سر تلور و والی پیغام رسید
 تا این لشکر اسلام از دریای عبور نمود و هر روز مملکتی بضرر شمشیر خونریز گشوده اند و ان خلل مدخل ایشان
 در مملکت روم ایل شکر زوال و انسا و معظلات مملکت و انسا و طریق و مسالک خواهد شد و بتدریج سر
 ان فتنه عظیم در ملک و ملت عیسوی آخر بنسج این دینی و انتقال دولت دنیوی خواهد کشید اگر باقیان

یکدیگر و تربیت لشکرها از بحر و بر رخ این جماعت خود بخوار و وضع این گروه پر از از این کشور و دیار بزرگ و زود
بر عرصه اظهار نرسد. یکی ملوک و حکام ملت مسیح را بعد از این دست از ملک و مال بایر گذاشت. و جلکی اهل و عیال را
در عرصه اسرو و غنیمت بایر پنداشت و حکم قسطنطنیه و سلانیک و اغر بوز و سایر ملوک اطراف درین صلیت و غنیمت
اندیشی متواتر شد و شصت گشتی قدری که مرکب عبارت از مسکن یک هزار مرد و مکمل است از جانب دریاهای
کرد و نیکو سی گشتی از آن جمله بمصر کلی بولی آید. و سر راه آمد شد لشکر اسلام را یکی از کلی بولی منقطع سازند و گشتی
دیگر بکنار دریای از قبضه دزد و رسیدی توانی بیرون آید. و از اطراف بالشکرای جمیع ملوک مالک بری
بر اهل اسلام هجوم و ازدحام بیارند. و از هر جانب بنوعی بجاها را احاطه کنند که هیچ آفریده از ایشان راه
نجات نیابد. و فردی از افراد غازیان بعد از انزاع بجا برچ و مغر و مقر و ولایات بر نشاند غافل
از آنکه این دولت روز افزون اسلام از مزاحمت و اتفاق ان کفار لیام پیشتر انتظام خواهد یافت و آن
جراغ فروزان از نور محمدی بهم حسرت و ندامت ان دشمنان حق در ظلام اتفاق و التیام ایشان بهتر
خواهد تا نشد بریدون **لِيُظْهِرُوا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَنْوَاٰهِمْ وَ اللّٰهُ مُمْمِرُوْرَهٗ وَ لُوْكَرَهٗ اَلْكَافِرُوْنَ نَعْمَ لَوْلٰهُ**
شد از نفس حاسد افروخته شود. و بر طرفه که شمع با از باد بود. لیکن چون ارادت الهی بان منتهی متعلق شده بود که
عجز عقل و خرد مندی مو شندان را بر نظر عالمیان جلج که سازد و در عین دل شکستی و خوف اهل اسلام
از پروانه غیب مددکاری عاجزان و دستگیری مضطران اغار و درین ولایت که صیت و صدای این شمشیر
و غوغا آرام و سکینه از پهای ر بوده بود و سر اسب و رعب کفار در خاطر مجاهدان بسیار استوار غرور
روزی شامزاده اخلاص شعار میان ارکان دولت خود بطریق و صیت اغار حکایتی جذابی و فایده
روزگار نموده و بشافه با همه خواص خود این منی را که ملحق از عالم غیب بود و تقریر میفرمود که اگر
تقدیر حلول اجل موعود مرا وقت ملاک رسیده باشد و قاطع طالع رشته عمر دهنده کانی را درین مهلت
بریده باشد مبادا که بدن عنصری مرا که سالها مرکب روح قدسی مکان بوده و این قاب تن که در تنها
نشین شهباز جان رصوان اشیان کرده در دست کافران ناپاک بر جای گذارند یا دل زنده مرا
در فضای بهشتی مو اول **لَا تُخِيبُ الَّذِيْنَ قَلَمُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ بَلْ اَحْيَاۤءٌۢ** بعد از مرگ این سبک بگری
مرد و پسر مرد و انکار دیدن مرکز غیر و انکاش آتش آتش شد و شش ثبت است بر چه بد عالم دوام ما و بر
تقدیر توجه کفار بجنب و کارزار هیچ گونه از کثرت اعوان و انصار ایشان ترسیده و در مقابل ایشان
از کمی و پیشی لشکر پیر سید که روحانیت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم این لشکر اسلام را پشت و بنا
است و روح من فردا در تحت لوای محمدی مقوی و مساعدان سپاه چون شامزاده بلی سبقت مرضی جوت

ولی اقدام بتمام کفار و مقابل صفوت این مقوله کلالت بر زبان می آورد و هر کس از مستعان حل میسختی
کافی بخوف از توجه و هجوم کفار و کاسی تجربه و اغار غازیان بر محارب و کارزار میگرد. اما چون شامزاده را
ولی بود آینه سان بنور ایمان مجلی و زبانی بزحمان طمان عالم بالا همیشه آماده و همیشه بر حسب مودار و **وَمَا يَنْفَعُ**
بِعَنِ النَّوَى طَوْلُ السَّاسِ در مات کتور عین صورتی محقق را مکتوف میداده و کلمات چند بر وفق مقدرا
الهی در سلک آوا می کشید **سَبِّحْ دَرْسَ اَبْنِ طَوْلِ صُنْعِ وَ اَشْتَبْ** سر جاست و ازل کتب بگویم. لا جرم چون قضیه **المعذکران**
لعمری مقرر است و حدیث **عَنْ الْمُؤْمِنِ كَمَا نَهَى كَلَامِي** پراثر است و اوقات شامزاده کاسکار و محضای
طبیعت سلطانی در هوای بهار جوانی بهجت آرزوی و تفسیح و تشط خاطر در هوای و لکشی کامر آینه
بمیل صید و شکار بر باد پای عزیمت سوار شد و شامزاده عقاب نخلب و مرغی شتقا و منقار را بر شتقا
پنج شیر شکار خود نشانید و سمنده خوش شام را چون عمر سریع رفتار و در غنیمت شکاری میدواید و در
پست و بلند و کوه و دشت و در هر جن و سبزه زاری برسم کلکت بطلب کبک کوه ساری در آن مصید حال
و صحارای بر باره کی خوش خرام خرامان به طرف میکشدشت. ناگاه در اثار اسب تاخنت و در حالت
باز بشکار از ناخنت در فضا عرصه فضا و این کوه بلایی پیاپی پیران کبک خرامش بهم در پیچ و سمنده
عمود و دشت چون مراکب مواکب دارا بیکبار زحور و وان شامزاده صاحب تملکت از سر سر برین افتاد
و اسب کوه شمایش بر بالای بدن نازک مفاصلش بضریت تمام سقوط نمود. و دست و پا خطا کرده
کلام در راه ملک عدم و فی الفور مرغ بهشتی آن روح پاک از قفس کابرد خاک میل پرواز به عالم قدسیان
نمود و شامزاده جان جنت اسایش از لشکر تخیل برن عنصری ربای یافته اسنک صعود بر ذریع آسمان
فرمود **سَبِّحْ لَوْلٰهُ** شهباز روح چون پر از اشیان تن جولان کنان برو ضه قدسیه کند و تن
و چون فطرت پاکیزه او را با عالم قدس ملائمت بسیار بوده او از پریرن باز باعث پروازان روح
مجسم با مرغان اولی اجنه ملائک شده و از میان میدان جهاد جان شستی بخادش با ارواح شهدا و بهیال
طیور نور شامزاده سدرق المنتهی قرارگاه ساخت کما قال **اَلنَّبِيُّ الصّٰدِقُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ فِي الشَّهَادَةِ**
جَعَلَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ فِيْ جَوْفِ طَيْرٍ يَّرِيْدُ اَنَّا رَلِجْنَةُ يَاۤءُ كُلِّ مِّنْ شَرٍّ اَوْ يَاۤءُ اِلَى قِنَادِيْلٍ مِّنْ ذُنُوبٍ مُّعَلَّقَةٍ
فِيْ ظِلِّ الْعَرْشِ زیرا که جنان مبارز منکر که دین و از ان شامزاده که مجاهدین تهر وضع که از مشرک دنیا بصو
ملک بقا انتعال نماید و بهریت و آفت که ازین خراب آباد و در دنیا و نشین سینه ثبات و بقا بجانب طار
اعلی از تحال فرماید. همان بر سمنده سردی شهباز آیین خسروی متکلن و بر سر خلی شهبان در روز میجا و غزاه
در سلطنت صوری و معنوی متعین خواهد بود و **كَمَا بَشَّرَ سَيِّدُ الْبَشَرِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ كُلِّ عَشَرٍ وَ سَحَرٌ مِّنْ فَضْلِ**

فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَاتُوا قَتْلَ أَوْيَا قَتْلَ حَتَفَ شَاءَ اللَّهُ فَنُوْثِيْدُ الْحَيَاتِ لِمَا جَرَمَ رُوحَ عَلِيٍّ مَسِيرَ شَامِرٍ وَهُوَ
 بَشْتِ سَوْعُوْدٍ بِرُكَاةٍ سِيَاهٍ وَجُنُودٍ بِرَبَانٍ حَالِ انْ تَرَانَهُ مَسِيرُ دَلْمُوْثٍ **لَمَوْثٍ** اِيْ دَلْمُوْثٍ بِمَرْكَبٍ كَيْتِيْ قَرَارِشِ
 وَزَرَهُ رَوَانُ مَلِكِ عَدَمِ كُنْ جَارِشِ اَزَادَهُ شُوْكَ بِشَرِّتِ مَعَارِشِ بَكَدَارِ نَامِ مَكَارِشِ غُلَّ شُوْرُجُكَلِ تَرَقَابِ مَرْكَبِ
 كُونَاكُنْ زِيَادِيْ دَرَادِ شَاكِرِشِ اِيْ مَرْغُوشَانِ مَحَلِّشِ عَشْرِتِ مَنَازِشِ بَايَدِ جَامِ مَرْكَبِشِ كُنْ مَخَارِشِ بَكَدَارِ زِيَادِيْ خَرَابِ دُنْيَاكِ بِشِ اِيْ
 مَحَلِّ كُنْ مَرْكَبِشِ حَصَارِشِ دَرَا قَرَارِشِ بُوْدِ اَزْجَرِشِ كُوْمَنْدُوْنِ غَزَايِشِ
 مَرْكَبِ زَنْشِ كُوْدِ رُوْدِ مَرْوَارِشِ پَنْدِ اَهْلِ شَهْرِ رَوَانِ شَهْرِ اَرِشِ اِيْ حَتْمِ خَرَابِ نَالِ زَسَلِ اَجَلِ خَرِشِ اَكَاكِ كُنْ بِكِرِيْهِ دَلْمُوْثِ اَرِشِ
 اَوِيْ بِخَالِ رَاكِ بِشَكِ نَمِ كِرِيْهِ دَرَزَنْدِ كُنْ بِسَارِجِ مَرْوَارِشِ جُونِ شَامِرَادِ دَرَايَمِ حَيَاتِ دُنْيُوْجِيْ بَعَارَتِ نَشِيْمِ
 اَخِرُوْجِيْ نَسِيَامِ مَعُوْدَةٍ بُوْدِ عَمَارَتِ خَيْرِيْ دَرِ بِلَايِرِ كُنْ مَقَرِّ اِيَالَتِ خُوْدِ كُرْدَانِشَا وَتَامَامِ فَرْمُوْدِ بُوْدِ خَانِدُوْنِ
 رَا مِيشِ مَعْمُوْرِ اَشْتِيْ بِنَا طَاعَتِ خَاةِ اَمْنِ اَسْتِ بِنَا عَلِيْ تَقْوَى مَنِ اللّٰهُ وَرِضْوَانِ وَاَرْكَانِ خَيْرَاتِ رَا
 مَعْمُوْرِ بَرَا فَرَا شَتِيْ مَقَامَتِ بِنِيَانِ اِحْسَانِ اَمَّا خَالِصَا لَوْجِ اللّٰهِ دَرِ نِ حَالِ شَامِرَادِ بِطِرْتِيْ نَقْلِ وَكُوْجِيْ اَزْدِ
 دُنْيَاكِ لَزَامِ الْقَنَابِجَانِ دِيَارِ پَايِدَارِ وَالاخِرِ خَيْرِ وَاَبْقَى رَحَلَتِ فَرْمُوْدِ مَرْكَبِ بِدِنِ عَنَصَرِيْ اَوَا زَحَلِ اَمْتِ
 رُوْحِ قَدْسِيْ بَا زَمَانِدِ كُنْ مَعُوْدِ نَوَابِ وَخَدَامِ وَجِهْمِ سِيَاهِ اِسْلَامِ رَا اَزْ مَفَارِقَتِ وَجَرَّ اَنْ اَنْ قَرَّةِ اَلِيْنِ
 مَلِكِ وَ مَلَّتِ يُوْجِيْ خَوِيْنِ وَ سِيْنِهِيْ مَحْرُوْحِ وَاَنْدُوْهِيْ كِيْنِ شَدِ وَجُونِ اَنْتَقَالِ اَنْ شَهْسُوَارِ مَجَاهِدِيْ نَخَاةِ
 عَرُوضِ اَنْتِ مَلِكِ وَ دِيْنِ كُنْ بِحَكْمِ اَلِيْ شَاهِ زَاوِ رَا دَرِ عَمَارَتِ خَيْرِ خُوْدِ مَرْفُوْنِ سَا خْتَدِ وَاَعْلَمِ آهْ وَ نَاكِهْ
 بَرَكُوْدِ وَ بَرَا فَرَا شَدِ اَمَّا اِيْشَا زَا دَرِ نِ وَاَقْعِ مَالِيْهِ دُوْ كُوْنِ غَمِ وَاَنْدُوْهِيْ كُنْ اِيْ اَنْدِيْشِ زَوَالِ مَلِكِ اَزْجَرِشِ
 اَعْدَادِ دِيْنِ وِيْ كُنْ دِيْكَرِ خَوْفِ اَحْتِلَالِ مَلَّتِ بِنُوْجِيْ بِسِيْلَارِ مَلُوْكِ وَ حَكَامِ مَشْرُكَانِ اَلِيْنِ وَ جَبْتِ تَدَارُكِ اِيْنِ دُوْ
 اَمْرِ دِيْنِيْ وَ دُنْيُوْجِيْ وَ تَرِ پَرِ مَصْلَحَتِ اِيْنِ مَرْدِ وَ كُوْنِ نَامُوْسِ بِنُوْجِيْ بِخَوَا سْتِنْدِ كُنْ مَحَارِيْ اَحْوَالِ رَا بِعَرَضِ نَوَابِ
 وَ خَدَامِ اَوْرَخَانِيْ رَسَا نْدُوْ خُوْدِ رَا اَزِيْنِ وَ رَطِ عَظِيْمِ وَاَزِيْنِ اَنْدُوْهِيْ اَلِيْمِ بَا زَا رَا نْدِ سَنُوْزِ رَسُوْلِ وَ پِيْجَامِ
 تَرْتِيْبِ نَكْرُوْدِ بُوْدِ نُوْجِيْ عَرَضِ حَالِ رَا دَرِ سَلَكِ رَسَالَةِ نِيَا وُودِ كُنْ خَيْرِ رَسِيْدِ كُنْ مَلُوْكِ كَفَا رَا بِلَشْكِرِيْ حُدُوْ
 دَرِ مَعْجَرِ طُوْرِ كُنْ مَسَاكِنِ غَا زِيَانِ يَكِ رُوْزِ رَا سَتِ بَكْنَا رُوْزِيَا رَسِيْدِ اَنْدُوْ شَصْتِ كَشْتِيْ قَدْرَفِ كُنْ حَاكِمِ
 اَسْطَبُوْلِ وَ سَلَانِيْكِ وَ اَغْرَبُوْزِ وَ مَوْرِ تَرْتِيْبِ وَاَدِ اَنْدِ مَسَا حِلِ بَرَا اَمْدِ اَزْ بَا دِ مَخَالِفِ خَيْرِ فَوْتِ سِيْلَانِ
 پَا شَا رَا شِيْنِدِ بَا دِ بَانِ مَسَرَّتِ وَ اَبْتِهَاجِ رَا بَرَا سَا نِ اَمَانِيْ كَشِيْدِ اَنْدُوْ كُوْجِيَا اَزْ خَيْرِ رَحَلَتِ سَبْهَانِيْ وَ اَنْقَضَا اَمْدِ
 جِهَانِيْ اَوِ دِيُوَانِ رَجِيْمِ اَزْ زَنْدَانِ مَقِيْمِ رَا يَسِيْ يَافْتِ اَنْدُوْ مَرْكَبِ جِهْتِ اَمَّا رُهْ شَدِ وَ فَسَادِ بَا طَرَفِ بِلَادِ
 شَتَا فَنَدِ وَ بَرُوْنِقِ فَمَا خَرِ بَشْتِ اَلْحَيِّ اَنْ لُوْكَ اَوْ اَيْلُوْنِ اَلْغَيْبِ اَلْبَشَوَانِيْ اَلْغَايِبِ اَلْمُهِيْنِ اَوَا زِ مَوْتِ
 نَا كِهَانِ اَنْ سِيْلَانِ زَمَانِ بَعَاثِ شَادَانِ كَشْتِ وَ دَرِ مِيْنِ تَوْجِهِ بَرَفِ وَ رَفِ اَهْلِ اِيْمَانِ اَزِيْنِ صَوْرَتِ نَا رِيْدِ

فرصت

فرصت بفرز مندی تمام خود فرحان شدند چرا که با وجود استقلال سلیمان پاشا این جماعت دشمن دین را
 و این علیه در محاربه و مقاتله اهل اسلام غالب شده بود و مملکتی حکام آن عبده اصراف از جانب بحر و بر از خشک
 و تر جبهت انجام این مطلب و مرام نافرمان و بالترام تمام امتیام مجا و له و اتمام را طالب کشته بودند و ناکاه و عین
 توجه مان و اعیله ناصواب نوید چنین مکتوبش بی سروش آن کفار را شرار و اصل شده و دفعه بخت و مسرتی
 دفعی در خاطر لی نورایشان حاصل گشت اما بر چشم بصیرت ایشان منتهی مستور بود و دیده ادراک ایشان در
 ملاحظه این صورت کوه که سر چند شسواری محارب در ملایم و محارب حون جنون عبد المطلب رضی الله عنه
 که از معرکه جهاد پای سرون نهاد و اگر چه سپهسالاری خبان حوال در ملایم قتال از سایه لوای محمدی ظاهر
 سپرون افتاد فاما تا اید از لی باعث بر تبارید دین مصطفوی شده و توفیق لم یرلی همیشه مساعد مجاهدان
 ملت بنوی گشت نظم تا ابد در ملک دین احکام است هم بر نام الهی نام است اما چون سپاه کفار را شرار
 از کشتیا بکنا را آمدند و مواز وصول انجنان اخبار سار پییا و بنیا و بسط اعلام اشتهاج و رستبشا رعو غو تم
 در صی ایام ماتم و سوکواری غرا و مجاهدان و بشش از انقضا مراسم غرای ان شهسوار میدان غرای
 ملحدان پیکار لشکریان کفار بجانب بلایر که مجمع ان کرده ماتم زده های پر اندوه بود و محل ان گرفتار
 در مانده بنه های ستون بر ترقب سر میت مجاهدان عالی امت توجه و غریمت نمودند و موازی پاینده هزار
 مرد آسن پوشش خوانخوا رادی اضرار و از از زبان جمع و لشکته سوکو ار آور و ندر سر چند در ن حالت
 پریشانی ماتم داری و غمخو از ن خبری و حشت امیر از ان کرده شه انکیر شنیدند و متعاقبا لشکر ان
 مشرکان پر ضرر بشوکت و بخت سرجه تا متر در عرصه قتال علیهای جدال بر کشیدند اما مخلصان دین
 و خادمان شرع مبین هم صدای نصرت اقتضای امن بحیب المصطر اذ اذاعه و کیشف السور از سر
 سویم اصغای شنیدند و خود بخود مطارحه و ملاحظه میکردند که زحف و فرار از ان معرکه کفار سر
 منافی مردانگی و دلاوری ان مجاهدان دین دار است و عقلا و طبعها ایستاده کی در ان ملحه و کازار
 باختیار و اضطرا ضرور نیا جار لاجرم پای نکلن بر رکاب صبر و تحمل نهاد و عنان امر بدست توکل کردند
 و دست و عاراجون مابجه لوای فتح و طفر بر اسان تفرع و ابهال بر افرا شید که لمو لث
 خدایا دگر یاری ویت ز شربان رسته کاری د همه یکیم و کس مایوس همه مانوان و توانا تو ی
 چون اصلاح نشه عظیم زیاده از وسع تن پر بود و صلاح وقت در تعویض امر بمالک تقدیران قدر لشکر
 اسلام که بر سر هزار و تربت سلیمان پاشا در مجمع غرا حاضر بودند و هر کدام که تنیه اسباب جهاد از است
 سلاح قادی و میفو و از برکت مسم علیه انبیا و اولیا استغاثه و استغاثه کردند و بر وفق وصیت سلیمان

روحانیت او را در آن حادثه پراشوب و غوغا شغافت و در آوردند و صفوف و کتاب مجاهد را برشته
و بریت فزونی از دوساعت از پنج اسلام با اوراک شهادت و مغفرت مستند است و بر غایت
سَلِّ تَرْيُكُونَ بَا لَأَحَدِي لِيَسْتَقِي چون از طرفین آن صفین سپاه کفر و ایمان با یکدیگر مقابله کردند و مبارزان
میدان سیف و شنان روی بمقتضای آورند. اعدا و لشکر کافران چون مشاهده و عیان باضعاف بودند و ضعیف
مجاهدان ظاهر اعاج از مقاومت ایشان در مصاف می نمودند. لاجرم یک طرفه یعنی گروه پراشوب کفار بقوت
بازوی بازوی اقدام از غایبان از روی دست ارش بر داشته منظم ساختند و تیغی در رخ قتل و امراق و مارا
از نیام انتقام اخته و بخواه و ناخواه اهل اسلام غنان از صوب مقابله بر تافتند و منظم و کمر بران روی بر
مزار سلیمان پاشا آورده بطرف بلپری شتافتند اما از لطایف الهی کی آن بود که لشکر مشرکان چون آشی
پرون آمدند اکثر در جنگ پیاده بودند و جهت حرص بر قتل و نهب مسلمانان سر و عقب ایشان نماند
منور بسواران نرسید بودند و تیغ سفاک خود را بقتل غازیان نکشید. که ناگاه رجال غیب در صورت
سواران سبک غنان صف جدال کشیدند و جنود طایفه در لباس لشکر بشیر عبد شکسته دلان اهل ایمان
رسیدند و بر وین کفار چنان تمثل گشت که این لشکر عظیم از کینگاه سپاه ظاهر شدند و جلوریزان
تبغها کشید. جنگ گاه حاضر گشتند و کافران کور باطن چنان پنداشتند که مگر اهل اسلام لشکر بسیار
در کین داشته اند و درین نمریت که بحسب ظاهر میگردیدند و جبهه چنین بوده که چنان لشکر باز
در کینگاه گداشته اند. لاجرم کفار اشرار از روی اوباد بصوب انزرام و فرار آوردند و رفتی سلتی
فی قلوب الدین کفر و الرغب از سر اس خود راه و سواحل دریای و کوب مراکب شستی اختیار کردند و
اشاره حالت اضطراب که اهل اسلام روگردان و مسارعت گمان میگردیدند و از غایت اضطراب اسباب
و آلات حرب را راه بر راه میرنجشید و یکبار چون در اشتهار گریز بر عقب خود نگاه کردند لشکر دشمن را
بی سبب ظاهر منظم دیدند و یک لحظه جهت تحقیق حال غنان دل از تفرقه و اضطراب باز کشیدند و دشمنان
وین را بنایت مضطرب و روی گردان دیدند و بنا بران بعضی دلاوران جلوریز از عقب بعضی کفار منظم
رسیدند و شمشیر خون ریز از نیام انتقام بر کشیده کرده و پیاپی بازمانده دشمن را در عرض مدح و عظمه
هلاک میساختند و فرقه فرقه مردم ایشان را اغشته بخون بر خاک می انداختند چنانچه تاب دریا از چنان
لشکری غالب یک فرد سالم بگشتی نرسید و از اهل حرب که در آن صحنه کشتی بود بغیر از کشتی بان از دست
و تیغ غازیان سلامت نرسید و صورت واقعه **فَمَنْ مَوَّاهُ نَمَّ بَاؤُنَ اللَّهُ** در میان لشکر کفر و ایمان دیگران
بر صیقله عیان اشکار گشت و حقیقت تقیه و من بول کل علی الله فحسب به در آن روز نزد دیده اولی

الابصار با طهارت رسید **مَكَوَرُ سَوِي دُشْمَانِ تَا حَتَّى** بنامی مخالف برانرا چند چون بتوفیق از روی یکی لشکر
اسلام منتقم بقبایم بالاکلام و بر اعدا منصور و دوسنگام شدند و بعد از آنکه بالکل قطع طمع از زنده کانی
خود کردند و بدو دشمنان ملک دین غالب تمام گشتند بعد از مراجعت بمنزل خود جمعی از کفار اسیر را که در حالت
هنرمیت مقید و دست گیر کرده بودند بحضور آوردند و از ایشان تخلص و تحقیق میکردند که این چه سر بود که چنان
لشکر این و با وجودان سطوت و شکوه اول بر سبیل غلبه تمام بر عقب اهل اسلام می آمدید باز در عین
بی موجهی روی بانزاع نهادن چنین دشمن کام شدیدی مکی مردم هوشمند و شوق از روی تحقیق چنان نقل
کردند که در حینی که مردم پیاده و سوار ما از عقب لشکر اسلام کرده بودند و مسلمانان گریزان روی
هنرمیت آورده در اشتهار این زد و گیر لشکر از یک کناره صفی اراسته مکی جوانان اشهب سوار پیدا
شدند و از میان کار غنان مقاتله بصوب جماعت کفار با کین محاربه و کارزار مصروف داشتند
مقدمه آن جماعت کجوانی بود بغایت نمایان و علی در دست نعره زنان که اینست رسیدیم و تیغ
انتقام از نیام کشیدیم چون لشکرمان کفر را این صورت میبدا شد و بر دین مکی ان شوکت لشکر
پیدا آمد همه را طین غالب شد که این لشکری بود که غازیان در کین گاه گداشته اند و قصد اولی است
روی آورده انچنین حیل و مکر و در نهانخانه دل منوی داشته اند لاجرم از مشایم این صورت خوف عظم
بر ما مکی لشکر غالب گشت و آن جماعت نمابنده سمی مجابه و تا مل روی با آورده و تیغ بی دروغ
در میان جماعت مانده و بر مثال شهبازی در میان بگ کساری افتادند و چون اخبار متواتر از
جماعت خود مندان کافران نسق متوافق بود و نقول ایشان بقول مصطفی علیه السلام با حقیقت موافقت
الهی مطابق بر انظار اهل اعتبار و استبصار میبدا و اشکارا شد که حضرت عزت جل شانه بوعده صدق
پیدا آمد **وَكَمْ بَكْمَ بَلَّغَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَسْوِينَ** را در جلوه گاه عالم شهادت بیباک آورد و از مدد و روحانیت
حضرت مصطفی صلوات الله علیه روح سلیمان انم بوعده خود که در حالت وصیت میکنند و فاکر است
اللَّهُمَّ كَاللَّهِمَّ وَاللَّيَامُ و **وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ وَالْإِنْسَانُ غَلِيظٌ** و تتمه لطایف الهی و بتایای الطاف نامتناهی دین
واقعه آن بود که از جللی سی کشتی قدره که در مر یک پانصد و ششصد مرد مسلح مکل بودند و از روی دریا
بجبهه کلی بولی آمده اسباب مقاتله میبای نمودند که تاراه آمد شد غازیان را از جانب برسا و ملک ناظر
منتقم سازند و چون جماعت غازیان را در جانب روم اهل منظم گردانند خود و بزرگ ایشان را در طرف
بشمیر خوار برانند از آن چون کشتیها قدره بقابل شهر کلی بولی رسیدند و شرع با و پهای مطالب و آمانی
خود را پراسان گماران کشیدند و مستحفظان کلی بولی نیی خبر و قوف از حدوث واقعه پر مصیبت سلیمان پاشا

و غافل از توجه ان لشکر کفار و ظهور فتح غیبی بر قانون **بیت** **الله** پادشاه خبر آمدن در یاربان سطوت و شکر و غیر
خود را از متاع و معارضه ان لشکر انبیا بتجیل بجانب شام روانه فرستادند و از محاذی حالات دشمنان فکر
دفع ایشان خبر دادند رسول ایشان بعد از وصول دید که از ارتحال شام روانه عالمی زیر و زبر شده اما لشکر کفار
را با اهل اسلام در حال مقاتله شده و نصرت میسر گشته علی الفور چند کافر معتبر از ان جماعت گرفتار برداشتند
بتجیل ساحل دریای ساینده و صورت واقعه را بتقریر آن کافران اسیر بگوشی سپید سر و شش آن گروه غافل
شنوایند **بیت** **عنان** باز گشت کار و بار در آن فسانه درازتر و کوهتر اما بجای نخبه عقاب ویر
که آبی توان مشتق اورا بر سر ما چون ان لشکر در دریایان جماعت سابق سبق و عده و عدهی بسته بودند
و با مدد کرم بعد مین عقد بهمت و موافقتی بهم پیوسته از اجتماع خرم عهد ان عقد جمیت ایشان از هم
گرفت و از چوب ان باد مخالفت که از نفس ممدان بدیشان رسید سفیان و داعی ایشان از پشمانی
پیشانی پذیرفت و روی او بار علی الفور بجانب فرار نهادند و از غایت نا امیدی حوشتی شکست
گشتی در لجه دریای حیرت و خسارت افتادند و جاب و جاب و از زور قوت زنده کانی خود را در تنه باد و
متلاشی یافتند موج که در کشتی او خود را باید خلاص باب داد و بساحل نجات و کنار می شناختند
چون مجاری احوال دفع و دشمنان دفعه بران منوال جاری شد و الالم مرض بحران شام روانه جمیع ارباب
ملک و ادیان ساری گشت ان خبر خوش را با بشارت ان فتح غریب چون زمر و تریاک بهم ایچند
و رسولی بهت عرض کیفیت حال و مصلحت مال بجنب بجانب بارگاه اورا خانی برانچند که **بیت**
مراج خانه اکتی جنس است که کاسی زمر و کانی نیست بنی میدان که این دوران **عبد** بنم بانیل دارد سر که باشند
زیر یک این نیایی آب جویم مسلمیت از سنی سوبی جهان ناشکند بیت و دوتا کس نه بدیکی جوی موسی
و **استان** **بجه** **در بیان** **شبن** **اورخان** **خان** **خبر** **شکستی** **نهال** **اقبال** **و سر** **فراری** **خود**
از شد باد قضا الی و خشک شدن اصل شجره جلالتش از برگ ریز خزان دولت در سرابستان شامی
اعنی **استماع** **واقع** **جاک** **کذا** **فرز** **جکر** **کوشه** **دنوا** **ش** **سبحان** **پاشا** **وتاریک** **شدن** **جسم** **جانبیش** **از** **ظلمت**
شام **ان** **ماتم** **و غروب** **خورشید** **خدا** **فتش** **هم** **وران** **شب** **و یجور** **و عشا** **لموت** **بشام** **بگنتم** **که** **جرا** **عنتا** **کی**
وی چه دیدی که گریبان **جاک** **گشتند** **شندیم** **در** **ن** **خاک** **سنا** **خورشید** **نهان** **و** **دین** **بای** **بای** **نزد** **ارباب** **بصیرت** **و** **غبار**
و پیش اهل خبرت از سوختن دل پیدار ان معنی محقق است و ان خبر مسلم و مصدق که در بهارستان دولت
و کامرانی و در سرابستان حشمت سلطانی و سر چندر خسار کلهای نشاط را کمر صبح بهمت و انبساطی است و در
کاکل کرده لاله و زلف پر چین سنبلی در عرش کا حشمت و تجمل مرشام التیام و ارتباط است لیکن هر روز

جانشان

جانشان و میان عرصه کفار بخواب و ناخواه لاله کلاه خسروی کل فرزند و خسار از شام عمریه اعتبار موات
مموار و با خاک تیره سوار کرده و و بر زمین سپاه غار و زار افتد و همیشه در جمیت سپاه پر سپاهی لاله زار از بار
صبا و صبح روز عدم و فنا صد گونه پریشانی اشکار شود **بیت** **در** **دا** **که** **زست** **ان** **دین** **باغ** **یک** **لاله** **که** **نیت** **بر** **وش** **داع**
و مقرر است که هرگز روز زنده کانی در صبح مجمع کهن و بوستان ایمن از آفت حوادث زمانه کسی بدین حق
نزدیک و بجهان مطلقا بقا و دوام ایام بهاری را در عهد جوانی حصون از حقوق برگ ریز خزان صبح سوختنی کوی
موشش نم نشیند بلکه مقرر است که شامشانی اورنگ نشینان شکوفه برخت شامخار در اندک فرصتی بیاد
فنا روده و با وجود سربلندی درخت تخت سرو و جادو همیشه از عواصف و بور و دیمه روزگار در باد هوا
سپاه منشور اگر و **نظم** **شرطت** **که** **وقت** **برگ** **بزان** **خواب** **جلد** **بزرگ** **بزان** **خسار** **باغ** **زرد** **کرده** **و**
قار و آب سرد کرده و شمشاد در اقتدار سخت و ترکس بخار بر نندخت و کل نامه غم پرست کبر و
سیاهی سمن شکست کبر و چون باد مخالف آید از او افتادن برگ نیست ممدوم و در سر که چنین خزان
زخمی برسد بکشتای **مقصود** **از** **تمیز** **ان** **مقدمات** **شور** **انگیز** **و** **تقدیم** **ان** **کلمات** **حسرت** **ایمان** **القص**
اگر چه چند روزی نفع و فیروزی از بهجت کلهای خندان و فروغ بهارستان دولت و بخت جوان شاه زاده
سلیمان پادشاه بسط و گشادگی پیش از پیش و در غنچه توحید و کلن ایمان اشکارا گشته بود لیکن بر عاوت قدیم
روزگار ناپایدار و در همان اثنا بجهت زخم ترکس خوار و بین الکمال انجم ای سپهر غدار گرفتار شده و صیت و
صدای ای عزای ماتم فزاد اطراف مالک کفر و ایمان ایستهار و انتشار یافت و جمعی از عقلا و خود مندان سپاه
و اکثر خواص و نواب بانا که و آتش چون با وجود چنین المی و در اندوه مانند این ماتی غمخواری ملک و اندیشه
کار دین از بارگاه اسلام پناه اورا خانی هم لازم بود و عرض با جرای ایشان بالشکر کفار و فرصت
فتح و نصرت ایشان بالشکر کفار و فرصت فتح و نصرت ایشان بتارید کرد کار امری متعتم میفود و بالفره
شرح این فزع اکبر و اخبار و آثار قیام ان قیامت مصوفا بمقر سر و تحتگاه آن والد دل اکا و پدر بزرگوار
خلافت پناش عرض نمودند زیرا که بعد از ان قبض و بسط متناهیست و رفع و خفض متقارب منور از
اعداد دین و دولت در کارخانه ملک و ملت احتمال انواع احتمال بود و اسما در سده ثمود ملک مال حبه
رخنهای عظیم از اعداد پر مکر و احتیال نمود و لاجرم بریدی حست کام و پر عجل بر مثال بیک مسرع اجل روانه
درگاه ان سلطان حقیقی در ملک مجازی سلطان اورخان نمودند بعد از وصول بیک کرم رو با چنین خبری
حان سوز و رسیدن سم زمر آلوده از صورت مکتوب سرچیند و اعلام ان واقعه و دله و زبران شاه مجاهد
صبح و شام خواب و آرام حرام گشت و مذاق شیرینی حیات دینی بر تلخ کام شده چون مکتوب مهاجرت اسلوب

اسلوب را بر کشاد بر مثال نامه سر مهر عاشقان مجبور بر خود سپید و از بیاض منون ان مصیبت نامه حالت
و اینصفت عینا من لظن را چشم بصیرت معانی دیده اگر چه از حدت بیزان بحران و شوق مقاسات حرمان
 سوار شغل های دلسوز موت از اولاد حرقه الا کتب و دبدبم چون دود دل مظلومان با سان میرسانند اما
 بدو مع حسرت و غمنا کی بست **القلب یحزن و العین تبکی** ابی براتش سوزان دل افشایده می گنت سحر
 ولولا زیری اغرقنی اوتی . ولولا و موئی اغرقنی زفر . و چون مایه قیوب بش اقله . و کل با ایوب بعضی بلیت
 و کاسی در حین هجوم شکر موم و در اوان عموم از از سپاه کافر نژاد غنوم متوسل با برادر اجداد مضطرب
 بر بیات عیالات و اسعاد متابیت با مر و استعینوا بالقبور و الصلوات فساد انوع اندود و مشه بجران ملک
 انگیز را فرو می نشاند و در درگاه تضرع و مناجاة بوسیله جبل معدود نامه و آه حقیقت انما اشکوا بشی و حزنی
الی الله بسامع انتباه و گوشش محران بارگاه بسجکا میرساند **نظم** شد رسولی به پیش شه اوزان
 برو پیام مرگ شاه جوان . کرد که ز مردن پیش . بلکه پیام مرگ بود پیش . که سرخت رفت تاج و رت
 افسر ملک مابذی پست . چون از و کم شد انجان . شد و عقیوب تیره شد . گریه میکرد بر جوانی را
 تلخ چون زمر زنده کانه او . چون شتند انضادی کشاکش . مهر کسبت بن خرابه مقام . گنت ایزد و دینی پسر دین
 کیت کور زمین فراز تخت . کاخش هم زمزم نیکوخت . چون که سر سبز نم مانند باغ . کرد خشم و دودیت از من بود
 چون ازین مس کم بشاوی میل . حکم شای و جود دارم خیل . **لله رفت بدیل باندم داغ** روزگارم جو کرد آرزو ده
 کشتم از جاد و ملک افسرده . گردناش بگرد کار جهان . که درین پریم مدار همان . بود فرزند من بجان پیوند
 چون که رشته گسست بکسل بند . وقت انشد که کار سازشوم . از همه خلق نیی نیار شوم . بویا رم بد که طاعت
 نگم جز نیاز یکساعت . بود کام جو خدمت اسلام . شکر حق را بدیدم از خودم . کافران را تیغ دل خپتم
 بر تار ، میدون کمر بستم . کام شای جشیده ام جل . تلخ شد زنده کاغذم سال . چون که پری پیام مرگ سپرد
 مرگ و ارثی باند غمزد . دارم از حق مراد و در بندم . که در ملک من بفرزندم . در خلافت جو وارث دارم
 وقت مرگت پاس خود دارم . این مناجات کرد و منالید . با نقش بابک او و گوش کشید . که مراد دولت خدا و ادب است
 مر جیستی توجه امانت . شد خلافت نصیب خلافت . تاقیاست مصون شد از نشت

• چون خبر مو حش و پیغام شوش جان از جانب فرزند تحیا ریح ان سلطان سعادت شاد رسید
 سر آینه روزگار ملک و پاوشامی و روزگار سلطنت و شای بر دل پر تیغظ و کامی و نزد و پناه معوض
 و چشم منقض او از مناسی و ملائی از روی اعتبار درین کارخانه سپه اعتبار زنا پایداری بقایت حقیر و خواز
 شد و دران کبر سن بزرگی اقدار مسند سلطنت و اقتدار پیش نظر حقیقت آثارش بی قدر و بی مدار میبود

ازین سبب چند وقت بالکل از ملاحظه ملک و مال اغراض فرموده و از تقید تنسیق قوانین جاه و حلال
 بالتمام اعراض نمود تا ملک علایق حقایق شاد و عرفا طریقت و ثا زان روزگار ربع اصفا و اور خانی رسانید
 که امر خلافت و دیت بزرگ حضرت خالق است و مسند شای مناط او امر و نوا می میان جمهور خلیل و تا
 از برکت تارید دین بنوی و از میمنت متابیت سنت مصطفوی یان خانه ان خلافت مکان سلطنت صورتی
 و خلافت معنوی بغیر وزی با هم روزی شد و یقین که اسما در ضبط و محافظت آن و دیت سبحانی و مراقبت
 ان امانت سلطانی موردی بمواخات ربانی و منتفی بزوال نعت پزدانی خواهد شد **نظم**

بالفروزة سلطان اورخان را از استماع این نضاع کثیر المصالح علمی حقایق ان کلمات و تنبیها ت واضح
 و لایح شد و همیشه بعد از ملاحظه ان حالات و اوقات دعا و مناجات و در حین توجه بفرایض و تطوعات
 طاعات حاجه اقامت خدمت شریف بنوی از حسن اجتهاد و بنیت اداست تقویت دین معناد آن سپه
 مبارک جهاد و دعا **فیبکی من لدنک و لیا یزنی** از حضرت رب العالمین مسیلت میشود و جهت تقلید
 مسند سروری و شای و بقا و عمر و دولت دین پروری و ملک و داری نیما پن رعیت و سپاهی دران آوا
 رتبت ولایت عهد و قیام مقامی و مسند حمایت مالک اسلامی راجت خلف صدق خود اعنی شامزاده
 عدالت نجاد سلطان مراد غازی که برادر کوچک سلیمان پاشا رجت معاود بود و وصیت فرمود و ان فرزند
 سعادت مند خود را از محل حکومت و مقر ولایت و ایات او که ولایت سلطان بود بای تحت خلافت احضار نمود
 و بعد از بسط بضحیها مشفقانه و ملقین حکایات و کلمات محققانه او را بتقویت و اقامت قواعد سر
 سید المرسلین و با علل اعلام عزرا و جهاد بمقابله و مقابله کفار و مشرکین و مراقبت سپاه مجاهدان و
 ملاطفت و داد و مصاحبت اهل الله از علما و فقرا و زهاد و عباد هدایت و ارشاد کرد و وانجمنی از ارکان دولت
 در حین تفویض ولایت عهد بهم او و ده که بیت **توسر سبزه پاشی بشا منشی** که من کردم از سبزه پاشی
 کویا مله مان عالم غیب ندای ارجی الی **یک راضیه مرصیه** هر روزه گوشش گذار ان نقس قدسی معا و میگردد
 و با تقان نشین انس بطریقه نقاشان و نای و الاخره **خیر غنم ربک ثوابا و خیر عقبا** صلاح عیای او را صبح
 و مسامح اعلام و انهامی رسانیدند که بیت **شاد منشی که در سرکینج** کی توان بودی مصیبت رنج
 جیب کیتی سرای محنت غم . رخت و قزون و رحمت کم . تاب اخرن زرد زخت . فلک اندر کین محنت شت
 کبره جای نشت غم نخوری . دست بر مم زنی و در کندی . و در مین اثنا بمعضای صلاح ارکان دولت و
 دین و ماقتضای صلاح کارخانه مملکت از عوارض فساد اعدا و مفسدین سلطنت ولایت روم ابل را

بجای برادر بزرگ سلیمان پاشا با اسم سلطان غازی مراد مرقوم فرموده اما ایالت ولایت عهد را در
 حضور یکی اعیان با اسم او موسوم کرد چنانکه از روی استحقاق سعادت مندی و بحسب حسب امر خلافت
 و از جندی بر و مقصور مینموده و از حیثیت وراثت و نسبت مسند سلطنت میان شهریاران آن شاهزاده
 متعین و مستقر و محصور بود چون مدت دو ماه روزگار شاهزاده در پای تخت پر بر بینه اسباب و عداوت
 مصالح اجزاء متوقف شد و جهت ضبط لشکر و جنود و جمع سرخیلان عساکر و وفود در آن مدت در
 والد واقف گشت از اقتضای قضاء الهی و انقضای مدت مهلت درین سراسر ای متناهی ناکاه بعد از دوما
 که شاهزاده سلیمان رحلت نموده بود و ویریه های غمیده کان در شبهای مهاجرت نفوذ سلطانی در خان
 باین خسروان کوس رحلت جهت سفر طویل آخرت فرو گرفت و خانه دل را از غبار تعلیق باین خاکدین
 کرد و انگیزه فرو برد و در سنت مردان دن بطریق مستقیم رضا و تسلیم رو بفضای دلکشای جوار حد
 کریم نهاد و بسبیل قیوم و منجی مستقیم جنت و نعم و بهشت مقیم پیش گرفت و یکی باز مانده کان را بترتیب
 عدل و احسان و صیت و ارشاد فرمود و در تحصیل مرصعات الهی ممکن از این طریق هدی و رشاد و راه
 و روش معهود غزا و جهاد باز نمود و صورت بی وفای سی روز کار را بر آینه احوال باز مانده کان جلوس
 گریخته رسم ازاده کی از تعلق علایق دنیوی به کی تسلیم کرد و منزل و لغزب حیات دنیا و نشین
 پراقت و محن زندگانی و منظر پر زیب و زینت سلطنت و کامرانی را بواراثت حقیقی خود تسلیم
 نمود و بعروض مرض موت از بستر عنا و متاعب بالین تنی ساخت و بتوجه تمام و آرزوی غا
 و غرام منزل خلل پذیر این میکل عنصری را از مسند ارایسی روح قدسی پرداخت و در آخر نفس
 بعد از عرض کلمه توحید باین مقوله کلمات توحید باین مقوله کلمات پر نشید از عالم غیب ملقن گردید که

ان دارم و در به این دم از
 ان فوجان خیال راه بود
 اقامت بتهیه با هم بکنور
 از ملک جهان جو رحلت داشت منور

و الحمد لله بالصلوة علی محمد و آله و صحبه اجمعین
 کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِلَيْنَا تُرْجَعُونَ
 نم

مست بسم الله الرحمن الرحيم	مطلع انوار خیر حکم	کر جیک نقطه بر سر سکه است	نکته وحدت نزار ان سکه است
این چه مشکاتی است نور اندوخته	کز انهار شهاب افروخته	کلشن توحید انهار است	نکته بشارت ظهور است
چون الف خط شعاع از چشم جفا	نور او در چشم و از اعیان جفا	و فاشد صورت و معنی الف	صورت و معنی از ان مختلف
از دلب خیر و جوی سبیل	شد روی در با عیان بر حیل	چون دلب بکشا دناطی و کلام	در دناطش جویین شد در نظام
چون با سم حق حکم نمیکند	زان بسم الله چشم می کند	زان بسم پین و میم آمد نشا	در دمان دناطش عیان
سین که در یاسین بان باشد خطا	ست دندان بی ستطا	میم پیم آمد به پیغمبر بیا	کر دمان تو شود خست کلام
بچ مد از لفظ الله زان کلام	نچه نوریت پیدا از نظام	میکند حرف الف وحدت بیان	کرده انکشت شهادت راعیان
شد و لام الله آن جلستین	کر سپهر آمد دورشته برین	از ولایت داده یک لاش خیر	لام دیگر از خلافت و برشر
ما الله باد و چشم بر ز نور	از و دهمس پدایت شطو	آن الف چون ظل وحدت انهار	کشته از مهرش الف در بیج و تار
شد سیر سایه طلعت ماکش	این حرف مختلف کرده فافا	سر و این بستان وحدت بود	در جن شد طرح ساجد بود
شد الف چون شاخ سوپن بر	تا شود در حد حق طلب البیان	چون بحد حق الف شد وصل جوی	شد بنام اهدش گفت و گوی
چون لواء افراخت از جود و درو	سر بلند یافت در لوح و جو	زان الف اما فتحنا جلی کرد	تا علم داری کند روز نبرد
که بشکل کلک آمد در عیان	گاه در دست جاهد جوی	رج خطی بن الف در کار زار	کشته تا شمره لبان ذوالنهار
سرفازی زان الف اسلام را	گور اسر کوب و گزاضام	مد میدان آن بود در و دها	کو بر ارد چون الف تنخ از غلام
پیش شاه منشا میران جواد	پادشاه بر دلان غازی او	بود صافی دل جو شمشیر حدید	آسکار از تنخ او بپس شید
اعتقادش در ره حق پاک و راست	چون الف ز بخش برین معنی گوا	داشت بر پاشع را با عقل او	ور پستان جمد خود قیام جواد
جهادش مراتب حق لیکن صقیل	دید خلق از روی و خلق حیل	کر خون شمرگان یا لوده بود	ذبح حمت ارگنه نالوده بود
صقیل تیغش دود و یی ظلم شوم	باسوا د کفر از خراب روم	تیغ کینش چون ضمیرش ساوود	را تیش در راه دین پستاده
راست دین از غر ابر بای دنا	شخته شمشیر بر مشرک تپنا	کشته ایمان وقت طعن لمان	از زبان تیغ تیزش بر تجمان
لمنه تیغش جو بر کیتی بافت	ملک روم ایل از اسلام یا	از صفای کور او چون قند	جو سرشاهی نمود از خلف
مانده شاهی در بخا و پاک او	بود دولت بسته فقر اک او	از فروغ تیغ او بنکر عیان	نور ایمان تا بسططان زمان

شاه اسکندر مکان خانیذ در میان کوفه و دین پدید با دهر و شامیش با امتداد با دافرون فضلش از رب العباد
 وصف اجداد مجاهدش جلوه خوانم داد بر اندیش از نشانی شاه دین غازی در نشو این تاریخ کاورد و دم با
 بود در ملک و شهادت پادشاه کشت سلطان شهیدان در جفا و استان وصف و بایدید کل آتالی علی الدعوی شقیب
 کما اشارت به تبارک و تعالی کما لم یکن
 این و الا ذکر للمیر و تعلمنا بعد دجین

کتابت شد
 از کتابت کتاب الصفات الثمانيه فی اخبار القیام العثمانيه که آن دفتر ثالث است از تاریخ سیمیش بهشت در ذکر
 سلاطین معدلت سرشت از آل عثمان جنت مکان کن الله تعالی ایشا فم علی سر المعفوره و الرضوان و امکن اخلاقهم
 من خلافة اهل الایمان و این دفتر ثانی است بر طبع و دو مقدمه الکتاب **داستان احوال طبع**
 در ذکر مبادی کلام و توطیه مقصود است شرح حکمت اشغال مرتبت جهاد اری سلاطین از بدین سر و اتصال نوب سلطان
 مدوح و قیام ثالث اسلام تعویض و استخلاف بدین مرتبت مقرر **اما مقصد اول** در ذکر جلوس سلطان و کث
 نجاد و پادشاه صادق الاعتقاد شاه مسو اسجد ارشاد در صفار جهاد سلطان غازی مراد اسعد الله با سعاده فی
 المبدأ و المعاد **اما مقصد ثانیه** در ذکر اجمالی سلاطین روزگار که از اهل اسلام و کفار معاصر آن پادشاه
 مجاهد بوده اند و کیفیت احوال آن گروه که در کوفه و اسلام با آن پادشاه غازی در مساعدت یا معاذه اوسعی وجد
 می نموده اند **داستان** در بیان تفصیل غزوات آن خسر و غازی فی سبیل الله و کیفیت فتوح بلاد بقوت
 مردانگی آن مجاهد ملایک سپاه **اما طبع میاوی** در سر و حکمت اتصال شب خلافت پدری در پس بری
 بوراقت پیری و در ذکر مبادی اشغال سر بر قیصری ثبات قیام ملت پیغمبری اعنی تعیین سلطان فرستاده
 بر تخت قیصری و ممکن او بر بسند ولی عمدی و المدفون بر روی قال الله تبارک تعالی و هو الذی جعلکم
 خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات حضرت آفرید کار که حکمی است مدبر علی الاطلاق و خداوند کار
 کشور لیل و نهار که مولی است میان اشخاص عالم انفس و آفاق چون بضابط حکمت و رابط حمت عوالم ملک و ملک
 را امور به سلسله فیض وجودی بهم پیوسته و بحال قدرت و جلال و جود سر رشته خلق و امر سر دو جهان را بر
 متین اسباب پیستی بهم پیوسته لاجرم از شمول لطف و عنایت و بھر و وصول ثمر فضل و هدایت نفس نشین پس جهان بر
 وجهی برآمده و ملحقین انجن مرابطه و محافظت و جان بنوعی نموده که سقف مرفوع سموات مطابق نموداری
 و بنیاد فو قلم پیچا شد اد ابر اوج علین بر افراشته که تا محل استوار سر کین و مکان کرد و دوام بلند این سپهر
 بر بالای طبقات ارضین و بر اقیانیم پیچ ملک زمین بر ساخته تا مدار استوار در روزان تا بر و ز قیامت و یوم

بگمای کامرانی در عین اقسام و شادمانی است و سلطان روح نفسانی بواسطه برخورداری از محبت و جوار
 برکت مقفول در میان لشکر قوی و جواس در استیفاء مقاصد و امانی است **ملوک** چو کل این زمان وقت جلالی
 جوانان جن را شادمانی است و همچنین چنانکه در موسم تابستان از جلوه گاه چمن تابستان همیشه سلطان
 نایب بر سر بر جوبین درخت بقوت مزاجی و نیروی بخت خود را بر تبه کمال مشط خود میسر سازد و از نایب و اعتقاد
 خود ثمره الفواوی که در هدا شجر بر پرورده باشد از نایب مراد و زندگانی بر تبه برخورداری می باشد لاجرم
 فی المثل این فصل بر فضل و کسب لبان انسان کاملی است و بر تبه شخصی فاضلی که در تحصیل کالات نفسانی و تکمیل
 حالات زندگانی بر تبه بلوغ عقلی یعنی سن و قوت رسیده باشد و از لطایف ثمرات مرادات بهره می
 دیده و بعد از چندین روز کار انتظار یوانع فواکی مولع و اثار خوشگوار چون سر انگشتان شاخسار میوه
 بانای اختیار و اصابع اقتدار جیده و از هر یک بهر آنچه غنای بکام دل چسبیده باشد بلکه در مجلس کمالی
 دوستان میوه های الوان را پیش نظر اولی الالبصار کشیده **ملوک** ای خوش آن وقتی تابستان هم
 میوه دل جیده تابستان روم و همچنین بر همین نسبت موسم خریف و برک ریزان را شاکلی تمام با سبک
 انسان است زیرا که چون بعد از نایب و زور کشید عالم افزوز از نقطه اعتدال فنی قوای نشو و نما از مرتبه ترقی
 بهاری و از حالت وقوف موسم یعنی بنیاد انحطاط وضعیتی می نهد و رخسار اجسام نایب از طراوت و لطیفی با زردی
 بزرگی و کثیفی می آید و در همان نسبت در سن کمالی هر روز با طبع از نقصان صفت و قوای طبیعی و غیبی می ذار
 اعضا از درجه توانایی بر جود کات انسانی هر کس را از اشخاص درین سن میل عاف و جانی از جلوه گری بطور
 رعوت و خود نمایی کل رعنا و سهو است و البته با طبع رغبت نایب تبه که خود را برایی از نایب بر تبه تا کل
 شلی است بر وضع درختان خوان دیده و بطبع نهالهای میوه جیده زیور سر و دستار اشجار از دنا و **شکل**
 الراس شیب شود و دیبای سر سبزی درخت عمر از شبنم افنده پیری نایب کرد و ملوک جو غل زایی کرد و جوانی
 و زرد بلوغ تن با دفرانی بر سر سبزی نباشد طبعی که سبزی از درختان کشته زایل و همچنین موسم زمستان
 که پنجم گذشت خمر و سپهر جرمین است از محل انقلاب شستوی و وقت بقدر قدرت در سوای کارخانه را
 از انقلابات شهری و پیوستی چنانکه عرصه عالم ترکیب موهن مرکب آفت و آسیب کرد و وکبات نوازل
 کونا کون از جو آسمان حوادث و درون گردون و دون روی به شیب نهاده شیب آید بر همان اسلوب در بیان
 ترکیب آدی بیکبار برک نهال و ثمرات درخت زندگی بنیاد توفیق و زیندی که در وادات علل و افاضل بارده
 بر پیچیدن انسانی بر مثال برن و باران زمستان بارندگی پذیرد و این حالت هجوم حوادث متعاقب بخدی
 که عمارت تن و قالب با خاک تیره یکسان باید شد و اوراق حیات بر زمین مامون ریزان و اعضاء شهوت

بلکه کوب حادثات پایال و پریان باندگشت **شبه** العز الغنی الشیخی عتی مقابله بعباداری
 اکنون نتج تقدیم این مقدمات و مطلق اصلی از ادای این گونه مقالات آنکه آن خبر و ملک حقیقی و مجازی
 سلطان اورخان غازی در اواخر عمر و نهایت امر خود چون از ماتف عیب طین **مترک المایا** بن سبب
 شنید و بلوغ سن سلطنت خود را متجاوز از عشره سببین دید و اگر در قضیه جان که از دزد خلف سلیمان پاشا حمله
 نمود که از شاخسار امانی او بیکبار میوه بکمال رسیده از نایب زندگانی او بر زمین افتاد و ازین جهت ضعف و پیری او
 از جوان بردارم آنگاه سن زندی او در چند با عرض امر اضرب فی روی مندا و بحقیقت دانست که قضیه در
 اذاتم **ملوک** ایضا ظهور و عیان نموده و در عالم آفاق و انفس حال آلی پس انفس او نموداری ز موسم
 دیبا و زمستان افتاده و درخت پر ثمر و لثمن را بیکام بی برکی از کسوت حیات رسیده و صبح شیب و نفس سردی
 مشو از سکون در سپردا به قوت و در کون در زمستان خانه مات کشیده و بنظر حدس دیده نفس ملا خطه نمود که جمع
 احوال آفاق و انفسی و مشی است به نهفت و ارجحی و یکی اسباب عادی او داعی است بر ترک تعلقات
 ملک و مال و انقطاع ازین آشیان زندگانی به روح الزوال **شستوی** آنکه مردن پیش و شد فتح باب
 سار غوایدم او را در خطا بهر روز که این دم مرد با تا شوی در غر سر خود را آرمودم هر کسی زندگی است
 چون رسی زان زندگی بزندگی است هر چند دل سردی آن خمر و مجاهدان از کار و با خلافت و کامکاری
 همه روزه سپیدی از دیاد مواد افندی در مزاج سلطنت و جهان داری شده بود لیکن جوهر دل الهام ندرش
 از کمال تنبه و آگاهی و سپهر جان بر ایمانش از وفور نعمت موهب بر حقایق اشیا که با همیشه بقوت اخلاص و تقوی اتیان
 بر سپند شای توانا و جوان می نمود و بر ملک صورت و معنی بر یک منزل سلطان کامران بود لیکن بحسب اتفاق
 چون واقعه سلیمان پاشا از خطا افتاد روز کار پر بقدر رفیع در اواخر فصل خریف بطور رسیده و در کستی
 شانه زده جوان بر مثال نهال باغ بوقت خوان از فراز شاخسار اقبال و زو جیت و در زمان سلطنتش که چون
 عهد کل حرا کوتا و عمر و کم بقا بود تا گاه عاصفات اجل در آن بهار پستان جوانی رسم برک ریزان انجیت و
 اوراق حیاتش از شاخسار غن و مکن که همیشه چون گل سواره بر پشت اسب و زین **البر** طو ز الخیل بود در عمارت کندی
 مواکب اجمال و منایب خاک راه افتاد و در حصار زمین جوانیش که بخت فرا دیده دولت و سلطانی بود از نیند
 باد خونی و روبری بی و اصف ارکض و بر جمهور جهان در آن موسم بر افرازان خوان و اصح گشت که او در کشتی
 بلوغ و پنجم ترک کلاه چسروی در زو جیت و افتراق از نایب و تحت شاخسار راست بلکه مصافحه بخدی رکن تاکب
 بادست جنا را زوداع ایام زندگانی و کامرانی اشعار است **شستوی** آنکه شتابان گلشن و بوستان برینست و آن
 و عادت نامیان از لباس ترین و متفاوت عریان شده اند و تا ک طربناک حسنه کلکون خود را در نوحه گری

حضرت
 رحلت شاهراده سلطان اسما
 موسم جوان

فوست کل گشت و کل گشت جن
 از نغان بلبان بسته ز خوا
 بسته شاخ از عقد شبنما
 گفت از در اثنا سوسن بلوغ
 از چمن کرد چناری سال خور
 ملک دلهار اوج شد سلطان
 کافران از غنچه و لبا زیم
 شد بهار عدل در دوران
 بوستان شمع از غنچه خوشک
 مقتدر ایلی در دگر جلوس شمسوار
 و کیفیت اجتماع جمهر بر مکن اوبرا و رنگ سلطنت قیصری جبهت ظهور نشاء عدل و داور و گفتار
 در فرزند کی اجلا پس آن پادشاه موفق باقران طلوع اختر می سعود از مطلع تا یزاعنی ولادت فرزند سعاد
 سلطان بیدرم بازید مبشران دولت بر دوام اسلام و منیان بشارت میستد ام تحبب کی ایام بعد از
 امتداد سلامت شام شامت از مکره نام و آلام و طول مدت که ورت از شبهای تیره فام مصیبت های عام
 که در واقع فوت صاحب سریر ملک حقیقی و مجازی و موت صوری سلطان او رخا غازی روح الله رسد و قدس
 نفی روی نموده بود به تبلیغ پیغام فرخنده نظام و ادای کلام وحی اشطام و اذ ابدا لئلا آیه مکان ایه و الله
 اعلم بما ینزل حل هر مشکل اهل دل و ابنا رسایل نصرت مسایل نمود و نوید مکن و استقامت سریر شاهی در حاکم
 و مرده استکمال و استقلال پادشاهی آل عثمانی بقدم مبارک رسوم آن سلطان با عدل و داد ابوالخیر
 سلطان غازی حاد در فضل خواص و عام و جمع اهل اسلام در داد و نفل و قفل و طهای مقبوض و بنده خراط های گزین
 بیکبار کشادند نظم کار عالم ز نو گرفت نوا بر نفیها کشاد گشت فضا آه آب رفته بملک باز آید
 کار بی رونق باز آمد لاجرم مالک قلوب اهل ایمان ازین بشارت سکینه و اطمینانی رسید و بر کشور و طها
 فو اب موحدان از نفیس غیب تازه جانی و میده و جمع اعیان دولت و جامیر ارکان سلطنت انجمنی هبت
 نظم این صحت انجمنه و بزرگ و کوچک و وضع و تشریف مملکت در جمعی هبت عقد میست بر امجینه و هبت استماع و اسامع
 اسامع اشارت وضعت و صیت تحبب نیت او رخا خانی در لایت عهد سلطان و ترتیب اسباب تربیت
 آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهان بینی و تقویت غرض بر و بند آن تجسره اما فی وظایف خدمتکاری جانفشانی

جای آوردن

جای آوردن و حکم تفویض آن پادشاه سعید آن خلف حمیده را برپسند و سرپرستی و بقیام مقامی او رنگ
 قیصری پدری نشانیدند که با اتفاق کلام مبايعت بر متابعت و مطاوعت آن شاه سپاه مسلمانان نمودند **القصة**
 در شهر رومی پسند **احدی و پستین و پستین** بطالع و قی چون طلوع صبح سعادت فرخنده ابتدا و در حلول غایت
 و زمانی چون احیان ادراک اما فی حقیقه اشها جلوس سلطان غازی با بخت مساعد بخت همایون کو تفریر مسند شاهی
 بآن دولت روز افزون اتفاق افتاد که بخت اختیار طالع وقت چنان سعادت آثار اگر عطار و حکمت شکار گنجی
 عالم بی بیات اوضاع فلک و داور اصدی است ستاره شناس در اصداد کردن عالم مدد اربابا با صراط کس
 خورشید فلک ترصد چنین وقت و ساعتی سعود نمودی و قوما بمقیاس نظر فطنت در مقدرات ارتفاع فلکی اگر احتیاج
 و تعیین چنین طالع زمانی عاقبت نمود فرمودی در هزار دوره غنچه چنین حقیقه بهنگامی نرسیدی که ازین روز فیروز
 بر و شهر و پستین نذیر **نظم** افسر و تحت شدت نامی نامور شد سر بر خود کامی
 پیست شهری و سپاهی کرد و پستگیری بلفظ شای کرد کشت فرخنده آن سر بلند چون بزا دشمنان آن فرزند
 و دلیل ظاهر بر همینست و فرزند کی آن اجلاس و بر ثانی لامع و با هر بر تمانت ارکان آن اورنگ کرد و ن مساکین
 آنکه در آن و لامع معار حصار لامع الانوار اختری سر خنده تراز نجوم سعود آسمانی و دیدار پر بر سر پیری
 تا بنده تراز آینه گیتی های اسکن در انی از کنگره آسمان فرسای یوان خاندان عثمانی تا پیدن گرفت و از جمله
 جلال عرش عظیم صدای بشارت فرای **ابا بشرک** **نظام** علیم در ایوان اسامع و آذان متکلفان جرم سلطانی
 پذیرفت بابت کرجه اقبال بود نام زدش و شادمانی شد از یکی به کشتش و آنکه در عرش استواری داد
 بر مردان میدان واری داد و دانایان معالم علم و عرفان و پنیایان اسرار خفان کشف و عیان
 را از اقران این دو نوع تا یزاد مساعدات عالم غیب اتفاق این دو گونه معاونت بخت سعید مامون
 از منفعت و عیب استقام خیرات دینی و دنیوی و استعلام بلند مقامی صوری و معنوی کرد و نگو از توانایان
 بودن این دار قدسی خصال با استقلال آن پسند خلافت و فرمان و حنی زوال و از مساعده زمان
 مهر بر سر خنده و هبت آرامگاه آن فرزند فرخنده جمال اسید لال بر جلوه و دوام پادشاهی این دو دمان
 استپان نمودند و استفتاح ازین ولادت همایون بمزید و عنایات ربانی و تا کید تا یزاد است سبحانی در شانه
 این خاندان عالی شان فرمودند و بنابرین معانی عارفان صفات و **علم ادم** و دانایان سر و تعدد
الطی هبت ملاخط این فصل عنایت بر فرید و بر اقبست مناسبات لفظی و معنوی بر بادتی تا یزاد و در کار
 حمید جید چنان مصلحت دید که تسبیح همایون تا یزاد کی از کوب یانی و نامزد نمودن این طور طلیعه فرخنده مطلق
 از طوالت نیرات آسمانی بیدرم بازید اتفاق افتاد و بمقتضی طالع یقین که اسم با مدلول مسمی در امر جهان گیری

الطباقي بزر و جا که در آن وقت که مقدمه لغات آن کوب جهاناب بود و سوز غره اسپکمال هلال آن
استاب و از درخشیدن برق پرین آن سبیل بین هر طبع حیرت و تعجب دوست و دشمن فروغ و ابتهاج یافته
بود و دفعه بر دیده حسرت بکوری اعدا صاعقه کردار بنوع یافته که از خنده آن برق تابان لبهای شادمانی خلصان
جانی چون درخشیدن سبیل پانی متبسم و فرحان شده و از شدت تیران تیغ آتش افشان و حدت رقی و مصطفی لعلش
آب صفوت و روشنی از دیده دشمنان بجای اشک روان و از اعدای عادی دشمنی کور و پشیمان گشته اند که آن
فرود آمدن این اسم مناسب از آسمان فضل بجای بران غلظه ماس شدید و قهرمان و آن مصدر لطف عظیم و احسان
بمقتضای الالهی منزل من السماء بر دیده جهان بین مردم دانا و برد لهای عارفان پنهان نماند **شعر**
ونال العرش فی استبصار شکوکه دعا کل منیب القلب اواءه و چون بمقتضی سنت ملوک و سلاطین سلف و بر
قاعد صنادید خاندان خوشتر کینت است در باب استار فرزند آن عالی کینت مشو از علو قدر و بزرگوار
و مبشر تنوع اعقاب و اولاد در روزگار کا محارری است لاجرم همیشه در زمان پادشاهان عالی مقدار
عنوان مناشر و احکام را همین منوال جهت منیت فال بهر گونه کینتهای مناسب که جز از احرام صاخر احتشام
مناسب است بکنی و موسوم میدارند و در حدیث بنوی علیه الصلوة والسلام امر و ترغیب تحسین اسم و کنیت از منیت
و مبارکی این نوع کنیم و چنین منقول احادیث و اخبار است انکم تدعون یوم البقیة با شما کلم و اسماء ابابکم
فاحسبوا اسماءکم الخدیث و لهذا از اسم میمون ابابیزید که ابوتش کنایه است از شعب فروع بر و منذر
اعقاب عالی انتساب و لفظ مصنف الیه اصلا فعل مستقبل است اشارت بتجدد اقبال با استقبال مزید
عون رب الارباب و میا من این اسم شریف در اصول و فروع بر شرافت در ذکر اخبار و محمدان خاندان
خلافت تا سلطان سلاطین زمان که سنی این سلطان میدرم خان است منقول صحیف بیان و مقبول اسماع
اهل شود و عیان خواهد شد آن شاه اند و تعالی و الحاصل که در چنین زمان مساعد و درین حالت بر فواید و
مواید که سلطان میدان جهاد غازی مراد را این دو موهبت الاهی بایم میکشند و از نمودار دولت رخسان
او آثار قوت و دوام مبرشته و جمع ملوک سلاطین ملک کفو ایمان و تمام کار دانا کنش و کشف و عرفان
بعضی از صفاء دل طوعا و رغبا و بعضی از ملاحظه صلاح عاجل و اجل ربه و رغبات منیت این دو گونه و وسیله
مبادرت نمودند و اولیاء دولت و اصدقا حضرت روزانه و شبانه تالیف این نظم را بر آن در زبان می نمودند
و این منقوله نوای لغوب را مذکور هیچ افرا می فرمودند **موقف** قصیده مولودیه و تهنیه مسعودیت
منت ایزد در اطلال ملک و دین آفتاب از صبح آیم سلطان با تافت از صبح سعادت که کتی فرود یافت اقلیم خلافت قهرمان طین
آسمان طاعت را آفتابی شد فرید آمد از الطاف بزرگ آفتابی با دیکتی پرورده بمهر نه ملک به هیچ مولودی چنین تابان رخ افرا

زن نژاد سلطان علی اندر دشمنی ملک که شد چنین چنین
یعنی آمد کور می از بجز فضل حیدر کشت باب لطف و کشته یک کل ادب
طالع فرخ بکر گریز خوشیداد شد بر راز و رش باطلوع او
تمنیت کی گفت خلقی در خطا شد هم خلافت خرد و آورده ز مولودی
هر بزم سورا و افروخت کردون در بهشت عدل قصاص شد بر سوز
جوب کمواره شده بکینستان برده حدیث کوفه بود و بر کین
چون نمایان شد رخ اقبال دارنده آفتابش روز نماند جانی
داده از پستان و موشیر اولک جبهه بر رخسار بکین طلال
تا شود حالی شمع و در غرگش فضل بزدان شد بکر دهم و احسن
کرکنی اور پس طرح آن شربت مکان قدسیان و خاکیان کونید بر تو آفرین **موقف** در بیان کتاب
قیصر ثالث در ذکر معاصر آن سلطان فرشته بخا غازی مراد از ملوک سلاطین کفو و اسلام و بیان سلوک
مر که ام از محبت و مبغضت با سلطان در آن ایام و گفتار و بیان مال حال آن مالکان از زمان در
مغضات مالک و بلاد و کیفیت استیلا بر یک در آن اوقات فترت پر فتنه و ف و قال الله تبارک و تعالی
تلک الله قد خلقت لها ما کسبت و لکم ما کسبت چون ذکر اخبار ملوک حالیه و سلاطین پیشین و یاد اخلاق و ملکات
مالکانه مقابلید همه مالک روی زمین بر پیاق کلام الاهی مقصن فواید و مواظبات مشایخی است و همه شایان
خودمند بلکه جهور موشند ان از جند را جهت ملاحظه عواقب امور و در تعلم آداب و مضامین مصباح المصطفی
قصص و اخبار متعینان روزگار رهنه در جامی است جهانمای و دفاتر تواریخ خسروان عالی مقداره خواه از خلفا دین
و خواه از حبابه کفار و ظلمه اشترار همه و طهار اصطفی است ظلمت زد و مصباحی است فروزان بزر مادی
ان فی ذلک لعبرة لا ولی الا الله مرچند ذکر ماکریمه و تذکر اخلاق عظیمه سلاطین عثمان که قیامه اسلام اند و یکی
ناصبان اعلام شرع پیید الانام علیه الصلوة والسلام در تحسین این معنی معنی است از ارتحاب ذکر ماکریمه و یکی
عظام و مسلک تویم این شایان شریعت مدار دستور العمل کافی و دانی است در مراعاة قوانین معدلت و مرتب
عالمه انام لیکن چون ذکر ملوک و سلاطین عصر زمان سر پادشاهی ازین خاندان از متممات ذکر جمیل ایشان است و
باعث بر ملاحظه مایدات کونا کون از عون چون در باره این پادشاهان عالی شان تخصص و وقوع فترت است
و منازعات میان ملوک و مالک چکر خانی و شیوع فتنه و فساد از حد و شکام حدیث الهدر کشور ایرانی چون با معانی
نظر حقیقت بین نیستند مکی آن اشکالات دولت در ملک بزم مشی نجات عرصه ملک و مال آن مظالم حیرت و جلال گشت

جانشینی یافته سلطان غازی
لغز نور آتای میدرم خال
دید بخت بد کان خود را غره
شاه را آمد کنون از بحر عمان
بهر لعل او شده خرج مشک ز کما
برده غیر تخت شاهی بکرمواره
برنجم چون عیش اصل و طالعش
تا زینچشم زخم مر نظر الوده
شربت قیصری خمر و مالک کما
قیصر این اند که در دست کین

سم در آن روزی شد تخت شاهی نشین
برق خرم سوز دشمنی عالمی
آفتاب سلطنت قیافه اورا بر این
نخت یا و رشیدت آمد سلیمان را
کرده اویران بر و پروین بی
برده خورشید جهاکیرت سلطنت
گفت خورشید جهاکیرت سلطنت
پرده گشته بر سر بندش بر و ج آلا
قیصر این اند که در دست کین

و مدوی با تسع مجال آن سنان مجاهد بدفع کفار و هدایت ارباب ضلال شد **شهر** دست ادری بی ایشان ختم
باطول سینه الباع ام بالو فی الجاه **باب** بنابرین بواعث ایراد اجمال احوال مسایحان و معاصران
سلطان مجاهد غازی مراد از سر حد آب آمویه و چون ثاقور ممالک شام و روم و دیار کفار طغون
ایرادی یا بدو العون من الله الصمد برتر صدان اوضاع و احوال و ادوار و روز و جهت ان در تحقیق توابع
و اخبار پوشیده نخواهد بود که بعد از انقضاء ایام دولت و سلطانی میان اولاد و احفاد ممالک کوفانی
خصوصاً در عقب فوت پادشاه سعید سلطان ابو سعید که ذکر تجلی و زکار پادشاهی او در مقدمه کتبه سلطان
اورخان و الامعوت پناه سلطان مرقوم صغیر بیان شده بود آن قدر توفیق و پریشانی در ممالک ایرانی
منتشر گشت که صورت تجمت و انقیام همین در گروه جمیع شریانی نمود لیکن آن بی در اوج سپهر شمشین و نشان
امن و عافیت میان ساکنان طبقات تری بود آن هم در میان زمین چنانچه بعضی عرفا گفته اند
هر کجا بنیم تنی کا نذر خط فوسوده است رشک آید که غم سپهر خوش آسوده است اما در تمام دیار اسلام
و در سایه ملوک و سلاطین نیک نام عدل شامل و امنیت کامل در ظل آن سلطان غازی حاصل بود و روز
بروز سعت ممالک اسلامی احسن اتمام و اجتهاد اوی افزود و از میان قدم او بر سر خلافت آثار
عدل و رافت بجانب احیاء و صدقا و هم در اکثر اقالیم عالم سرایت نمود چنانچه در سال آن سلطان غازی
سینه احدی و پستین و سپهر که سلطان او پس بنام شیخ حسن جلایر بعد از پدر بر تخت اود و دیار بکر و خورستان
پادشاه شده بود و در نشر لوازم عدل و رحمت و بسط مرام لطیف و حکمت خود را بزرگ جلیل و خلق بی دلیل
ندکور اسپنه و افوا پکنه بلاد و مشکور قطعه اقتدار خصوصاً زما و عبادی نمود و در آن اوقات بر مملکت
عراق و آذربایجان و فارس از امر آخواری ملک اشرف سلطنت مستولی شهن بود و در ظالم پیشگی و سپهر کار خن
نوشتر و ان بعد از خود را ضرب المثل می نمود و در ممالک مذکوره خصوصاً در اسپلطنه تبریز بدست نظام الملک
اموال و مضافات مردمان می کرد و فوینه از حرام و حجت با تمام تمام کرد می آورد تا آنکه اکثر اکابر دین و علمای
و اهل یقین بامیدواری **بیت الظالم خا** **آیت و توبه حین** آواره از خان و مان و مبتلا بنوبت و جلایر او طای
شدند از آن جمله علامه علما زمان مولانا قطب الدین رازی صاحب شرح مطالع در آن ایام توفیق بدست
حاجی ترخان افتاده بود و بهمان سبیل مقصدی اهل حال و عالم قدس اطوطی شکوفا ل شیخ کمال جندی قدس
روح شهر سهرای حاجی ترخان اسپتاده و ترک مسکن تبریز بفرورت داده بود و این مطلع در آنجا از مشرق
خط آفتاب اشراقش رختان شده است اگر سهرای چنین است و بمر آن بیار باده که من فارغم زهر دو
و از آنجمله آوارگان آن جواب قاضی محیی الدین بر دوی بود که منون معارف علوم را حافظ بود و

بر سپند تذکره همیشه مقصدی بضع و مواظب روزی در مسجد جامع سهرای در حضور چنگیز خان جانی بیک خان نصیحت
مسلمانان رطب اللسان بود و در اشای سخنان حکم **الکلام** سر رشته حکایت را بوض حال مظلومان
آذربایجان کشیده و بمواجه و شانه با جانی بیک خان ظهور ظلم ملک اشرف را شنوایند و برین وجه القاء نمود که
اشرف چون از بقایا خدام این خانواده است و این زمان بنیاد اسپقلال در عصیان و طغیان بنیاد
در مذمب ارباب خلافت و در کشین ملت خندوی شرافت اکنون برین پادشاه قادر دفع آن ظالم مظفر مظهر است
و اوجب تطوعات و افضل نوافل و طاعات است جانی بیک خان را این سخنان در درون جانی بیک
تمام نمود و بمقتضای غیرت سلطانی و حمیت مسلمانی لشکر عظیم ترتیب فرمود و از راه باب الا بواب در بند
شروان روی بآذربایجان کرد و ملک اشرف را بقتل آورد و مظلومان گرفتار را از دست آن ستمگر خلاص
ساخت و اکابر دین را از علما و مشایخ بلطف و احسان نواخت و در این اشرفی را که آن ظالم اندوخت بود
بپرداخت و بصیت عدالت و رعیت پروری در اقطار امصار در انداخت و در آن وقت بعضی طرفداران
اشرف گفته اند دیدی که چه کرد اشرف او مظلمه برد و جانی بیک را و ازین جهت او با اشرف
استهتار یافته چون جانی بیک خان بنا بر مصالح پادشاهی خود بطرف دشت بگشت و مملکت آذربایجان
از پادشاه ستمگر خالی نمانده بود و بنا بر استماع محارم اخلاق و دوا و کوری و اجتماع حصال رعیت پرور
و داری سلطان او پس اهل مملکت بسبیل توجه او را از بغداد به تبریز آوردند و جمع اعیان ملک و سپاه
بطیب خاطر ایالت او را قبول کردند و علاء محبت سلطان او پس آنکه خاندان او بعد از او ت امدای جو بانی
مخوف بود و خواطر جمهور با سپستصال آن گرو و سپهر مشغوف الحاصل سلطان او پس اسم در سال جلوس
سلطان موکه مغار می سلطان مراد غار می در تخت تبریز اجلاس نمودند و از پرتو اخلاص و دوا که میان
این دو دولت بود این موافقت تا سید اتفاق افتاد و درین سال اکثر ممالک آذربایجان و عراق را تا باصفهان
تحت تصرف در آورد و مدت مفعده سال من حیث الاستقلال در عراقین عرب و عجم و آذربایجان و خورستان
پادشاهی مقرون بعدل و انصاف کرد و ذکر جز او عنوان کتب اخبار و سر و قدر و او این اشعار گشت و ارمدا
زمان او یکی افصح الشواخه سلمان ساوجی است و در یک ترجیع مداحی او این بیت را سر بند ساخته است
آیت نصر الله است رایت سلطان او پس گشت جو بر مان بین آیت سلطان و اکثر دیوان سلمان معاصران
او معنون بوصف دست و چون پدرش امیر شیخ حسن در مملکت روم مدتی حکومت کرده و زمان ایالت او مقارن
سلطنت الد سلطان غازی او رخان خان بود و همیشه میان ایشان مراسلات حاکی از فحایصت و مصلحت
متوارد می بود سلطان او پس هم مسلک محبت و اخلاص را با مقتضای مناسبت جعلی و فطر اصلی بر حسب بیعت و

مسلوک میداشت و مرکز مجلس و اورات را از ذکر جمیل و دعا خیر سلطان خالی نمیکدشت و این را بطاعت
 تویم و سلسله و قدیم در شهر تبریز **عجبت الالباب** قرا به الالباب رسید و فیما بین طریقه مطهرت برابطه و ارتباط
 سببی و مصارت کشید چنانچه سلطان احمد و ولد سلطان اولین که از نجوم و استیلا امیر متور بر ممالک عجم و خلیل
 حشم او از روی اضطرار و از اجتناب از خطر و نفل حمایت پادشاه سعید سلطان یلدرم بایزید الهی آورد و شرح این
 واقعه در کتبه کتاب یلدرم خان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و سلطان اولین **درست و سبب**
و سبب مایه باجل مؤجل خود در شهر تبریز و از رحمت حق پوست و سلطان حسین بزرگ و برکت سلطنت
 و سلطان احمد برادر کوچک او لا متاعت نمود و ایالت اردبیل و سراب و از باجان با و مخصوص شده در اینجا
 می بود تا بر طبع سلطان حسین لیت و خوشی تمام غالب بود و همیشه صحبت زمان و مخالفت را رغب و طایع
 مدت مفت سال از سلطنت او گذشت و اکثر اوقات را به حقوق و مواظبت با عورات می گذرانید و همیشه
 دیوان و مجالس سنان مایل و از کار سپاه غافل بود و برادرش سلطان احمد بر عکس او و بر اعدا و مخالفان تعاقب
 قهار و سفاک و با وجود توجه بفضایل و استعداد بسیار مترصد مرید و خدمت خردی و کسب دراک بود بدین جهت
 اکثر امارکان دولت ضما و از احوالمان و از اطوار برادرش گریزان با کینه جمعی از اردبیل شبگیر بلند بود
 بمیان شهر تبریز شبی بر سر برادرش چون آورد و سلطان حسین را به نیت شمشیر از سپند سلطنت افواج کرد و
 بر جای او با استقلال تمام پادشاه شد و در صد و ضبط قوانین عظمت و جاه افتاد و این واقعه در **سینه اربع و ما**
و سبب مایه حادث شد و درین تاریخ بنور سلطان غازی مراد برکت قیصری متکثر بود و در توسع ممالک اسلام بان
 جهاد متعین و اما سایر ملوک و سلاطین و سپه روان ایران زمین که در زمان این سلطان ملک و دین محاصر و محنت
 و بهو احوالی و حجاب و مظهر بودند کویا از پر تو عدالت و دین پروری و بتعلیل اتباع و آیین حرمت کسری او ملکی توجه
 باقامت شعایر اسلام و مقصدی اعلام شریعت سید الانام علیه السلام می بودند چنانچه در فراسان از اعظم
 ملوک آن زمان بکمان غوری خصوصاً ملک حسین کربت والی هرات بود و با شاعت خیرات و حسنات و استنثار مساجد
 و معابد و ابواب مبررات قیام می نمودند و از برکت آن فضایل نفسانی همواره اسباب دولت ایشان متالف
 و عوضه ملک الالبابان مقصود می بود و اکنون از آثار فواضل ایشان مسجد جامع هرات که بنای عالی آن مذکور
 لسان دعا و شای سیاحان امصار و جهات است **نظم** و با ذل نثر اخبار و طوالت آثاره الارض من قاصدین
 و بحین در زمان سلطنت آن سلطان غازی مومن دل در ممالک فارس و کرمان از آل مظفر پادشاهان عادل
 و فاضل مستولی بودند از جمله شاه شجاع مدتی مدید سلطنتی مقارن عدل و احسان و حکومتی مخوف و فضایل و
 و کلمات نفع انسانی فرمود و در تعظیم و توقیر علما و مشایخ و فضلاء زمان دقیقه مهمل نمیکدشت و بقیع خیر و

مبانی علم را بر اوج گردون برافراشت و از آثار حسنات او چندین عمارت خیرات بنا شد و اما انوار
 بنیان شیراز و بلاد فارس را و متون بمدح و شاکست نامه جشید ابر و ادب و ادب قندهار و ارباب نبوت بر آن
 و اما ملوک و حکام دیار بکر همان کرده ایالت می نمودند که در عصر سلطان او رخا و الی بودند و احوال با وجود
 تنگی ملک و حکومت و قلت شوکت سپاه و مملکت از آنرا که می انبیا بنای خیر باید کارنامه که سلاطین عالی مقام
 ازین گونه توفیقات دست نداده و در دراز الملک پادشاهان امصار از ان خیرات در غل و بتر عات و بقتل
 بی بدل اتفاق نیفتاده از ان جمله در حنفی بر شرط بعد از قنطره بسته بودند که در زیر طاق این گنبد محلی هیچ
 جسمی حجت آن چند طاق پول بی ممتا در چسب منظر و رفعت ندیده و مرکز ستام خیال بر مثال آن عتود و منظر ات پر
 ارتفاع در عالم علوی هم بر لوح تصویر کشیده و از مساجد و مدارس و اربطه عالی ممتا از ان مقوله بسیار
 ساخته اند و معالم دین و مبانی حق و یقین را بدست پیاری خلوص نیت بر سقف مرفوع بر افراشته **شعر**
 و من احدی نوایم مبان و من احدی عطا یایم دوام اقامت فی القابلیم ایامه بی لاطا و القابلیم ایامه
دانشستان اوی ازین کتبه کتاب مبین از اخبار و آثار قیصر حسین در بیان کیفیت اتفاق
 ملوک طوائف در ولایات **روم بر لقا و غدر با سلطان غازی و توجه سلطان بطریقه و فتح صایل باغداد**
 اسباب مقاصد و مدافعه و میپارعه در کار ساز و گفت و در سبب تقدم غنیمت باستیصال منافع
 بقول ایامه دین و فتوی علما و زمان بر عزم غر و کفار و توفیق یافتن سلطان بفتح ملوک و کتبه شهر
 انکوری و سایر امصار قال الله تعالی ان فیضکم الله فلا غالب لکم و ان یجدکم من ذی الذی فیضکم من ذی
و علی الله فلیتوکل المؤمنون کوه عالمات توکل و رضا و نقد خالص اخلاص سینه ریا و انور انیت و صفای
 که روشن ضمیران کاروان درین خاک دان تیره دنیای پر موان مصباح دل و جان را از انچنان چراغ
 تابان بر افروزند و جوهر طلای تمام عیار صدق و راستی را بخت و بهایی است که صیر فیان روزگار
 بر سر راست بازار کائنات در بونه امتحان انما الاعمال بالنیات اوساخ غل و غش نقد دل و اعتبار
 آن بسوزند و طه اعمیه مشکوه ضمیر خلصان را چون صفی جام جهانای در فضای سر و سپهر ایامه انیست
 از نور ایمان ملکایان صدق صادقان را در نشاء اول و آخر و کارخانه باطن و ظاهیر چون زبان منرا استقامتی
 حاکی از استیالت در میان جان که لموعف بود در راستی چون سرو همتا از ان شد درجه دایم برادر
 سر آینه در هر فرد از افراد بشری خصوصاً ما کسان پسند سروری که ملکه توکل و اعصام و نشاء اخلاص
 تمام باشد از میان توکل همیشه بر مطالب خود فروزمند و فایده اقتصادی مرادات خود را حایز گرد و و من کل
علی الله فلیتوکل ان الله یبلغ امره قد جعل الله لكل شیء قدیر او از خاچس اخلاص و راستی چون سر و آرا

همیشه بر آنرا زی علم و کشتن آرا و بصارت و کمال از آنجا که رنج و محنت از طرق یک بریزد
میرا و مترا مانده و آنرا استقامت و علی الطریق لا تسبقنا کماء غدا نظم کر بکوی توکل آری خست
در زمانت پذیرد اگر دخت ما و اطاعتی چون جامعیت صدق و اخلاص کامل و صفای جوهر عالمی است
و صفای اقوال و احوال آن سلطان غازی بجز صفای چهره خورشید بر عالمیان تابان بود و چون جام کیمیای در صورت
حضایل و شایل و نمایان و لاجرم نشاء توکل و اعتصامش بر عون و نصرت ایزدی او را همیشه باعث بر مسابقت در مضامین
مبارزت و جادوی بود و خلوص عقیدت و اخلاص در شان ملت احمدی همواره داعی بر مقابلت با اهل بغاقت
و اطاعتی روزی اندیشه جهانگشایی جهت وسعت دایره اسلام چون هر عالم نوزد دل منور با خلاص و از ترس
نیاسود و بیچ شامی از توجه بطاعات و تفکر در حال مظلومان جبات چشم جاها پیش چون کواکب پستیا رتاک
نمی نمودی اوقات و زکارش با تنصاف مظلومان مصروف می بود و بمصاحبت اهل عد در کاه و پیکاه مشغول
کارخانه سلطنت خود را با کل بر توان این شریعت نبوی پستی داشتی و در احکام او امر و نواهی جانب حق و صدق
را امر می کردی اگر شمشیر کین از نیام اشقام بر آوردی آن تیغ صفای دل خود را با جبهه بیضی انانیت پیچ چون ذوق
حیدری سمد و توان سستی و اگر چنانچه لواء و آله شاهی را بزم جهانگشایی چون صمدی بر کشادی شمس آن
رایت را از خورشید منیر بعثت الی الاسود و الاحمر در میدان کشور گشایی بر افراختی شمشیر و کان را با طعنه قهر
و آن سیوف الهند غنچه کلید القضا چون سلطان غازی در شهر سپید احدى و پستین و سپاه بنا برین بوا
ند که ر بعد از و الد مغنوت پناش بر فرار سپید و جاه شامی قرار گرفت و جندگاه در میان جنل و سپاه روانست
لطف و رحمتی استمرار پذیرفت و علما و ائمه و مشایخ و اهل اسحق را شفقانه بمقدار وانی از وجع معاش بفرست
کرد اندیشه و حقوقی پشیمان را خواه از مقوله بذل و خواه از تقوی مضرب جبهه بر حسب امر ان الله یا حکم ان تو
الامات الی اسلام بحال و جوب رسانید و موخر اطراف را عیا و سکنه بلاد را بسکینه عدالت و انصاف اسکان و سکین
فرمود و در جمیع اطراف توان این شریعت را امضا و جهت ضبط مملکت و پادشاهی معتد او پیشو نمود و در ایام سرانجام این
مطالب خجسته فرجام و در اوقات ترتیب و نظام این مصالح ضروری اسلام بحسب ضرورت تأخیری در آنکه جهاد
و معاند با عبده احصاء واقع شد و جهت تدارک سد ثور و اندیشه ضبط حدود و ممالک و در خصوصاً روم اهل توجه
و غنیمت لازم می نمود و اما در جانب ممالک انا دولی و اطراف رومی صفی و بلاد یونان کروی از ملوک حکام قدیم
بودند که از زمان ظهور دولت این خاندان خصوصاً در زمان خلافت و الدجبت آشیان سلطان در محل خود امان
یافته بودند و بوسیله اظهار بجز و انکسار و بذریعہ مبارزت بمطاعت و تسلیم اکثری زنه از مملکتی در مملکتی بدانی و
کشور امانی خود یافته بودند **بیت** بنا کردن نیک از من بود بدی را بد است ز دشمن بود

چو کردن کشد خصم گردن نیم به جور دشمنی تن زدتن ز نیم به اما درین چند روز اشغال دولت خلافت از سلاطین
و درین تفرقه وضع توانین احکام پیروی از چنین منظره شریفی جمعی از غایت کوتاه بینی نظر فکرت و از از یاد دعا
بهر بصیرت بشیوه نفاق و مکر در اتفاق کلمه خیانت و عذر بام در آمیخته اند و از راه طغیان و بد اندیشی با یکدیگر
طریق می راهی و مرا فتنی هم انگیخت و آیه بنیه المنافقون و المناقات بعضهم من بعض میرون بالملک و نهیون عن الملک
گویند در شان ایشان نازل و ایشان یکی بر یک نسبت بان تمام زدا و تعارض خوب و موصوف بودند و لایزال
در مقام آثاره میران نشد و فی دمی بودند و از اطراف در انگیخته و خواهی سلطان یکدیگر میزدی و هم زبانی می نمودند
بلا بر سر خود فرود آورند که بایا دستان سرود آورند اما حاصل اندیشه بی انجام آن طایفه بی التیام
انکه چون سلطان غازی بغیرم غزا و جهاد از آب دریا بجانب روم ایلی گذارند و بتدبیر مقابله و معاند با ملوک صلب
افتد و کفار را ز لاس و سرف و انکس و پس معتقد و گرفتار شدند و یکی آن ملوک طوائف با نفاق یکدیگر کشتن مرتبه تمان
و حشری بی حساب و از لشکر متوجه دار الملک بر ساگردند و آن کشور بهشت آسار انظلم و عدوان با خاک گیسوا
کنند و سایر بلاد اهل اسلام را که در تصرف سلطان مشمول عدل و احسان است و بمجول احد اقامت و امان
نبیب و غارت ویران و بانه و جلا و وطن خالی از بنی نوع انسان نمایند **نظم** کینه لیس بجا آید
الا یعافروا الالبینس و چون بر تقدیر ظن باطل خود اموال و اسباب خست و جلال ازین ممالک ششصال نمایند
هر چند سلطان و لشکرش از جانب روم ایلی سالم عودت کرده باشند این جماعت دعوی استقلال و امنک معاند
و قتال کنند و مع بدادر نظر خطابین خود این معنی را بمرتب یقین رسانیده که چون سلطان در روم ایلی معارضه خاندان
کا فران سمناک و ملوک سفاک مبتلا شوند و ازین جانب آوازه و خالی ملک و چشم و توفیق خیل و خدمت معسکر او انشا یا بدو
شکست و نقصانی از ایشان در مملکت و سپاه کفار انتشار و ابدا و پذیرد و البته ملوک کوفه و صنادید جابره درین
فرصت با نفاق و مظاهر یکدیگر هجوم خواهند نمود و بی شک یک متفلس ازین لشکر سلطانی را مجال فرار با وجود آن
در پای خوخوا روم نخواهد بود و این منافقان با جابه کفار درین گفتار هم زبان شدند و جلگی درین رای هم عهد و پیمان
و غرض یکی آنکه درین بان از تنباید انگیخته این فتنه چراغ عالم فروغ آل عثمان را منطفی سازند و بقرمان شمشیر و چشمتی بر
سایه سلطنت این خاندان را منطفی گردانند و یکی غافل از اطراف و میعاد این مضمون حقان کمون که برودن لطفوا و الله
با فواهم و الله متم نوره و لو کره الکافرون **بیت** چو انی که ایزد بفرس و زده هر انکس بکند ریشش بسوز
درین اثنا بنا و ایما بمشری از مو القف رده و رسان و جزی از کشور روجانین در کوشش الهام مقام سلطان این
طنین پرشارت و تسکین که جامد الکفرا و المنافقین رسانید هر چند این آوازه ظاهر امر موجب غلبه و تحشر انگیخته بود
و از روی رسم و عادت جزی و حشت امیر لیکن چون آن سلطان غازی گویا از سر تپای یکی دل بوده اما با جگری بجز جگر

شیر و از فرق تا دم کویا از جیدن آفتاب مرکب بود اما لعاش حبت دشمنان رخ و شمیر جهت و پستان
از پستان مادر خورشید نمبر که اثرت شیر **بیت** چشمش جو آبوی است که خورشید شیر **بیت** دارد بر دل لردم دل لیر
اما چون آفتاب هم البته الهی مضرمانه خالی تواند بود و در تدبیر شر اعدا هم بقدرت رعایت احتیاط و دهم لازم
نمود و تحقیق آن تردد و اضطرار خاطر نور سلطان حاشاه نه از خوف غلبه دشمنان بود بلکه از نبات و
تمکن نور ایمان که چون درین است کریمه از جهاد کافران و منافقان شده آیا کدام مقابلت است و در درجه
ثواب و ای ای و وی که امین اتم چون اقدام بجای اعدا البته مقدر داشته بود و در جنگ و کارزار را
همیشه در نظر محنت و ذمت نیت خود کالمقدر انکاشته چو **اگر بیت** کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلا پاسپر تواند بود و در باب اختیار تقدیم یکی ازین دو کار خطیر فکری می فرمود و از علماء زمان
و اهل معنی و عرفان در حل این مشکل دینی استمدادی نمود که چون است کریمه از جهاد کفار چون بحسب ذکر بر منافقان
تقدیم یافته آیا اقدام بکدام اولی است و از روی صلاح ملک و دین ازین دو کار و عذر و مبین جهت دفع
و رفع که امین پستحسن عقلا و علماست اکابر کشور دین و سپند آریان علم الیقین یکی اتفاق کلیه و بانه نظام
شراعی از انقیاد از انقیاد مننون آن آیت حقایق بیان باین آیت دیگر از نظم قرآن که **قاتلو الذین ملوککم من الکفار**
و جدد انکم غلب بطریق اجتهاد و استخراج تقدیم دفع منافقان بر جهاد نمودند و از تبع سنن سپید انبیاء و از استیلا
سیرت خلفاء مصطفی علیه و علیهم السلام در ترتیب غزوات و محاربات قانون الاقرب فالاقرب استقام نمودند
چنانچه حضرت صدیق اکبر و صدیق رقی پیغمبر ابی بکر صدیق رضی الله عنه تقدیم جنگ مینماید کذاب بر سایر کفار و منافقان
مرتب نمود و معاهده مانع از زکوة را بر سایر معارضات محاربات مقدم فرمود و اگر دفع ضرر دشمن جواریان
و اضرار منافقان با اضرار مضرت از مصاحبت با عقب و ما **بیت** **مولف** که بار و عتبر بی باشی قرین
به که باشی با منافق دشمن **بیت** لاجرم تمام علما و جمع عقلا بمجامع سلطان رسانیدند که دفع منافقان شرعاً و عقلاً
اقدام است و در هر دو سپهسالاری و مملکت داری هم دشمن مساوی است و ابرم **بیت** درختی که خورده شده بر دست
بیجان سرکش تا نچید دست و باین قانون اقامت بران و استبدلال بحسب مقتضای مقام و حال نمودند که این
جماعت ملوک و حکام که در نفاق اتفاق کرده اند و روی ادبار از راه متابعت و مطاوعت قدیم بجانب مخالفت و
مخالفت آورده رسیدن ضرر و آسیب باین بملک سلطانی و فتنه ایشان میان ملت مسلمانی جهت قرب جوار و آینه
حدود و اقطار بغایت یوید و آشکار است و افساد اضرار کفار و روم ایلای مشکوک و موموم است و آن
بر در روزگار چون دل آگاه و ضمیر ملائک انبیا سلطان سلطان به صدق این مقال حازم شد در حال تدارک
حال دشمنان فتنان و بدفع کینه پستان جوان عازم کشت شعریام البعدی غن کینه و بهو سانه و یغیر غایت و نمود و کوب

بیت

بیشینه فیما یروونه فواذله اذ اخان اراء الرجال قلوب و سلطان بی توقف احکام واجب الاذعان باطراف
مالک جهت جمع عساکر مسفوره اصدار فرمود و بمقتضای غیرت دینی و حقیت سلطانی سپاهی عظیم جهت مصلحت جهانیا
ترقی نمود و مقورش که لشکریان سیه باث جنگ آن کند و پستان منافق پیشه و یراق و مصالح دفع آن دشمنان
کوته اندیش آمده و مهیا کردند و سلطان غازی بحسبت سلیمانی و شوکت اسکندری و بوعیت دارایی ملک و مملکت
گیری از دارالملک بر سامتوجه دفع اعدا گشت و بران مالک روم که مسکن منافقان ظلم بود با وجود جمال
عدل و محنت در کسوت قهرمان و جلال تجلی نمود و بمقتضای سطوت خلافت لشکرگاه غراه و مجاهدان و معسکر
دیران زورمند از افاضه انعام و احسان جمع رضوان و غیرت جان کرد شهنشاه خیر تیر تو ملک را آرام
شده ز پر تو عدلت بشروع و دین ترین جوینده تو میان راه بند از سر دست بیک زمان بکشاید حصارهای حصین
چون رایات مظفر سلطان اولانواچی انکوریه را مضارب خیم عساکر کجرام اشقام ساخت و پادشاه غازی از سر
اشقام بجار و دشمنان پرداخت لاجرم بهبوب پسیم ظفر و از دحام آن لشکر مظفر پرده پوش عسکری سنانی و حجاب
نفاق آن دلهای ظلمانی از میان برخاست و قباچ و شناع شایع همه را بیهای فاسد و اندیشهای پر جیل و بکاید
ایشان پیش اهل روزگار بر روی کار افتاد **مصع** منان کاندان رازی کران سازند غفلت سر آینه بقدرت و اضطرار
در شیوه خلاف و معاداه اظهار اضرار نمودند و بقدر استطاعت و اقتدار در مقابل لشکر مجاهدان بمقابلت و کارزار
ابرام و اضرار کردند و بکلمه **لا یحق المکر السی الا بائنه** آنجه اهل شهر بر پا و توابع و سایر مالک مسلمانی
و ضررهای زندگان خدا که خطرات خود داشتند در طریق نفاق و بدخواهی بآن بلیت مصداق و دو جارشند و در
محارزه مکر ضعیف خود بکمالی گرفتار گشتند و مکر و او مکر الله و الله خیر الماکرین **بیت**
کلونجی که با کوه سپا زدند و بسکی توان زو بر آورد کرد و تمام حکام و لشکریان که در نفاق وفاق
ورزیده بودند منکوب و مخدول گشتند و سپهسالاران ایشان بعضی مقتوص و مقهور و بعضی مدفوع و مقتول شدند
چون در شهر انکوریه در آن اوقات جماعتی که با خیانت موقوف بودند سرکاری و مملکت داری می نمودند و باین
شیوه اتفاق سرسبز پادشاهی و ملکی از آن ملوک طوائیف فروغی آوردند چون سلطان بآن سطوت و قهرمان توجه
فرمود و بشیر آن مملکت را که از اطایب بلدان جهان است پیش نظر محنت خود مقرر نمود جماعت اخیان ملاخط
نمودند که اگر در اطاعت و فرمان برداری اقبال نمایند و بنیاد محاصره و آبنگ جدال کنند البته مال حال ایشان هم
چون سایر امثال بزوال و جلاء و جلال مودی خواهد شد و بند امت بی دوا و نجسارت بی اشتهای
گشت اعتماد بر خلق ملکی و عفو و بخشایش ملکی سلطان کرده با نزل و اقامت مطیعانه و با تبرکات اموال و لشکری
پادشاهانه از حصار و قلعه انکوریه بیرون آمدند و کلید شهر و قلعه را بدست اختیار خود بکف اختیار و قبضه

افتد از نو آب سلطانی پیردند چون قلعه و شهر خدام جان نخواستند و اموال و غنایم بی قیاس در آنجا گشت
 بر جماعت اعیان سلطان مرحمت و بخشایش فرمود و لذت غفور در مذاق سلطان بر کارهای اسقام راجع نمود و قلعه
 بمعمد ان کاروان احکام بخشید و شهر و ولایت را داخل ممالک خود کرد و ایند و چون از کار انکسور و تراج
 پیر و دشت بخرد و توجیهی الی و که و تواج رافع کرده بسیار فتوحات منضم ساخت و عساکر بجایان را درین سوار اموال
 ضایعه منافقان و جهات مردودان و متمردان غنیمت بی قیاس روزی گشت و از اول این سفر تا باقی بجز روزی
 فتحی نبود روی و بر اعدا ظفر و فیروز شد **شعر** انظره لیسری امام خود ده و رای بسن العیون یجول
 چون یوفی الله الله تعالی سلطان غازی را کار برداشد و در دشت جنت و در کون اعدا را سر کون ساخته از
 بنیاد کند و سالها و غنا بصوبه ار الملک بر سار آهنگ مراجعت فرمود و بمقتضای حدیث حقایق اثر
 رجعتا من اهلاد الاصول الی اهلاد الاکبر صرف عنان منت و عطف زمام همت بزم غا و جهاد روم اعلی
 کفایت و **بیت** هر کجا پای نهادی منتهی است که شاد غلبه صاحب نظران پیشرو **در داستان**
 در بیان توجیه پستین سلطان غازی بجای روم اعلی جهت تقدیم مراسم غا و جهاد و آهنگ بخشد و توان این کشور
 کشایی و تمهید رسم شریعت پروری بسنت آباد اجداد جنت معاد و ذکر اول فتوحات سلطان غازی در دیار
 دار اطرب کفار شد و تفصیل قلاع و بقاع روم اعلی که در ان نهضت مفتوح آن دست مفتاح آثار گشت
 بر دیده پیدار اولی الا بصار چون کلشن کیتی بر چشم روشن مهر لامع الانوار پیدا و آشکار است که عرصه ملک
 دنیا سر ایتانی است بسی دلکش و دلکش و فضای سلطنت و استعلا کلیتانی است در غایت نزیمت و
 لطف موافا و وقت بجا رستنائش زمانی است که رضا هر که در تو حید و ایمان بر مثال کل مجدی بخت
 شاحنا رحمت و اقتدار فرمان روا کرد و موسم خوشگامی است که دست تظاول ظلم و گونه و اصا
 در از دستان خیره و فیه بر مثال نبات عشقه اعصان بهالقبال از ردوبلی و طراوت و بهاسازد
 لاجرم مایون کشور و دیاری که در باغ پر کلستانش و در باغ و در باغ و بوستانش سایه ممدودی از لواء مسعود
 سلطان اهل ایمان چون سرو سپر فراز سرسری و تکبانی بر فرازد و مبارک طالع بقعه و خاری که بعد از
 خوان کلشن زندگانی با و بهاری و سپیم معتدل شمالی مناسب سخن بر منقش و یکی اطراف کلشنش را بباغبانی منور
 سازد و در حال زوال ملک سرح الاشغال که همیشه شیوه محمود زمان و آیین این چرخ بر طغیان است بر طبق
 کلام حقیقت آیین کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و نیکان و اینها فاکین کذلک و او رثانا قوما **آخرین**
 این اشغال از اهل کفر و پستی کاری با برابری و شد و از فرمان اصحاب شرک جاسلیت با اهل حق و یقین افتد **شعر**
 الم تر ان الليل بعد ظلامه علیک لاسفار الصبح لیل الم تر ان الشمس بعد کسوفها علیک صفره یغشی العیون صقیل

و مصداق

و مصداق این مدعی و تمثال این کلام حقایق ممدودی آنکه چون سلطان غازی از تدارک مفیده منافقان و از تدارک
 فقه و اکثر مخالفان در ممالک اما دولی فراغت یافت و خورشید معدلت و مهر حق بر کشور بر مایات روز و شب
 در دامت تا آخر فرصت جهادی بود و در پستیانی که در بر پا توقف فرمود ارکان دولت و سپاه را تهیه اسباب
 غا و ترتیب سفر روم اعلی اشارت نمود و در روز کار بهار **رپند اشمن و پستین و سپه** که ملک ملک نامیده
 زمین و زمان آوازه و صییت غم جفا کنده بمیان انداخت و سپاه سبز و ریاحین با یک کشور کشایی روی
 معسکری جنت آهنگ فتح سلطان کل نوجوان ساخت **شعر** قد نطق الاوراق و می توان و ماکل نطق الحزمین کلام
 سلطان غازی بجنت مسعود و رسم محمود از تحت بر سار متوجه ممالک روم اعلی شده به غنیمت غا نهضت فرمود
 و در بدایت این سفر خیر انجام جنت آیین و نسق در میان عساکر اسلام نهاد و باندیش ترتیب اسباب شامی فکر
 ضبط اوامر و توانایی میان رعیت و سپاهی افتاد اول آنکه در زمان آبا و اجداد جنت معادش در طبع عساکر
 بجایان هنوز قاضی عسکر منصوب نشده بود و قطع و فصل جنومات را قاضی باجی گشت که در اسفار و خا البتة جنت
 همه علما و ائمه هدی همراه می بود و نصدی و در کتاب می نمود و دیگر آنکه در زمان جد سعیدش ابو الجاهد عثمان
 یک غازی تا زمان والد محمد بن محمود چنان بود که امیر الامرا و بکر یکی فرزند ارجمندی از اولاد شجاعت نژاد
 باشد و در غزوات کنار و در حال خاصیت با مخالفان اشترار خلف صدق پادشاه اسلام سپه داری
 و مبارزت اقدام نماید چنانچه ملک لاهور و سپه سالار عثمان یک سلطان او در خان غازی بود که دار الملک سپه
 بمقتضای تنج جهانگشا در زمان دولت پیر او کشود و امیر الامرا او در خان هم شانزاده و صوان کمان سپه سالار
 بود و در مقدمه الجش مجاهدان سپه سالاری می نمود چنانچه در فتح روم اعلی و فتح بکر فک تجدید سنت و احیای ماثروسی
 فرمود و اعلی نیز او را چنان است که همیشه شبل غصه در شکارگاه سپاه کار پیری و آیین سروری ظهور آورد
 و شایه باز نو شکار از او کار ملایک مطار باید که پیش از سپاه اطیار در اطوار صید کبک و در ارج قنار و طار
 با طیار رساند **بیت** باز جگرش چون بجند و شمشیر را مرغ دل و مجموع نیم سسل حالی افتد در طیش
 جو سلطان غازی را فرزند بنی صواب سن نرسیده بود و سپه امیر الامرا بی نظام می نمود لاجرم او را جهت
 کمال اهتمام در ضبط شرایع و احکام منصب قاضی عسکری را در ان و لایمولا نا خلیل جاندار لو که قاضی دار الملک
 بر سا بود و جهت حقوق خدمات سابقه در ان خاندان بر جمع ارباب مناصب باین مرتبه اخق و البقی می نمود و چون
 شروع بآن سفر عزالتوفیض فرمود و منصب امیر الامرا بی را بلا لاشامین که من المهد الی العهد در خدمت سلطان
 حقوق ملازمت و عبودیتی بملاومت داشت و در میدان مبارزت بر اقوان مبارزت و مسابقت یافته
 بود عنایت نمود چون امر ملکت و ملت و کار دین و دولت را نظام بخشید و بار کی یکد ان غنیمت را در راه

خدمت اسلام برزرا ان کشید او لاجبت جمع عسا کر بولایت و اسی ایلی نزول فرمود و مصالح کشتیها بخت
عبور لشکریان در آنجا مرتب نمود و از معبر کلی بولی که در تصرف نواب و خدام او بود و از زمان برادر رسید
سلیمان باشا آن شهر و مقام مسکن امن و منام اهل اسلام می نمود بآلشکری در عدد از قطرات دریا بیشتر در
سرعت غم از باد صبا بیشتر از معبر دریا گذر کرد و فضای روم ایلی از معسکر طرف مقر در کت حکم تقاضا قدر در آورد
و از بعضی ملوک کفار که بواسطه قرب جوار در آن روز کار تغییر و تبدل انواع تعرض و آزار بشکر مجاهدان رسید
و در آن فرصت ارتحال وفات سلیمان پاشا و در حین اشغال الجنت ماوی از شهر آن مفرکان کم فرصت سپاه اسلام
یک لحظه نیامیده خاطر مایون سلطان بغایت رنجیده بود و دفع مفاسد آن ملاعین محب بر جمع مطالب اتم و اقدام
چون بنوای لولایر نزول اجلال فرمود او لایزارت مرقد مقدس برادر بزرگ سلیمان پاشا مساعرت نمود و چون
از هجوم کوه فخره منور بیدم مرسم غر امیر شده بود از آراستت زیارت ترتیب و قرار برادر جنت علما و فخرانواع
مطعومات و اصناف نقدات و انعامات مقرر کرد و بقوات خفیات و اقامت مراسم دعوات بجای آورد و
متوجه استیصال دیار کفار شد و اول نهضت بیای حصاری که بنظر استعمار داشت قرار فرمود و حاکم و کتور قلع
را چون تاب توان اقامت و مقاومت نبود و از کمال سطوت و قهرمان سلطان لشکر قلع و حصار را احق الوقوع نمود
کلید خانه فتح است نعل مکیب او که هر کجا برسد او کشته شد و کشت حصار از روی عقل و فداست بطریق استیلا
و طلب زینهار مبادرت مناسب دید و چون عفو و رحمت سلطان مشهور جهان بود باین تدبیر خود را از ورطه هلاکت پرور
کشید و قلع و حصار را بنواب سلطان تسلیم نمود و بنا بر آن مسالمت و انقیاد در جای حمایت و عنایت سلطانی
می بود و سلطان هم قلع را مضبوط بشکر مسلمانان و نگهبانان فزوده نواحی ولایت و رعایا را بر اجم و الطاف بی غای
ستلذ و میستمال گردانید و صیت معدلت و انصاف بمساکین این کشور رسانید
اطراف بلادش شده از عدل مزین اسباب مراد تو شد از فتح تبتا و از آنجا به نیت فتح حصار و شهر چو لو
توجه فرمود و حاکم و کتور حصار آنجا بطریق مخالفت و خود اصرار نمود و بنیاد محاربه و مسکال به سپاه منظر اسلام
پیش گرفت و هر چند الفا طرح صلح می کردند مطلقا پند و نصیحت مصطفی ن می شنید کویا کوشش و هوشش را از استیلا و نصفا
بر مصالح اجم اصلی فرود و دیده عاقبت نبی او از ملاحظه صورت خیر و صلاح مبتلا بجای جلی بود و مود
فاصله و انعی ابصار هم در حال آن کور دل مشهور دیده اولی الالبصار شد و از عمای باطنش آفر کور بختی ظاهر
با طهارت چنانکه روزی سلطان غازی که در طریقه سیم العنیه فایز تقدح معلی بود و در اخبار معنیات ملحق میگفت
عالم بالاشکریان را فرمود که امروز اهل قلع را بآبرو باران بلا هرفاقت قضا نمایند شاید که به هم السعاده اسلام
این گره مغلق را از کار این حصار بکنشاید ناگاه در عین جنگ یک تیر خدک مجاهدی چون نیر طایر سپهر پر و بال اقبال

برکشاد

برکشاد و بمقتار پیکان هدف مدور دیده آن کافر را چشم کرده روی پرواز نهاد و بر مثال سهم خروط انشعاع
بصری نوکی متقار آن طایر بر نقطه حدقه آن کافر افتاد و صیرر آن تیر این نکته نور می بخشد و در خطاب آن مشرک که
ما اصلاک من حسنه من الله و ما اصلاک من سیه من شک هر چند کتور از گره و جوذ کور و دشیمان شد و در صد
عذر از کتور و عذر در آمد و طلب امان کرد و فاما لشکریان مجاهد را کویا آن ترصایب پیش روی شد و فتح حصار
و کتور را کتور نوید چشم روشنی میرسانید از فرصت و نصرت اولی الالبصار را لاجم سلطان لشکریان را در کتور قلع
فرمود و بامر **رض المؤمنین علی العال** مجاهدان از انقبه و اسپتلا در آن غراغرا نمود و بیک طرفه العین سپاه
نصرت پناه مجو شعاع بهر بر قلع برآمدند و بجبل متین توفیق کنند مساعد مساعدر را در کمر آن حصار کوه کرد و در آرد
و کتور بعین را با چشم خوانا لود و بختی کور و کتور از قلع فرود آوردند و عثمان و جوری حور امثال در قلع اسرار
کردند و از نفوذ و اجناس غنیتی بی حساب و انداز به دست غلمان افتاد و کلید مقصود را ارجح مسعود و کتف آن
کوه عاقبت مجو و نهاد سلطان غازی کتور را اقبال مجازی کشت و سرش را از تن جدا کرده بسیار سرداران
کفار جهت تنه و سقوط دیده اعتبار فرستاد **ملک آن است و متع کویا** بر خصم خویش می گذران این باکی
و علی النور قلع را چون بنیان خان و مان و تن و جان حاکم و کتور و ویران کرد و میکیل معابد آن کفار را اقلع و قلع نمود
تا بستانید و بجا کتور کیان ساخت و از آنجا بر هر حصاری که توجه فرمود چون حدود و تخوم ملک ملک آنجا را هر
خیام لشکر اسلام فرمود کتور آنجا از حال کتور جو و کتور جزیت تنه و عبرت گرفته بود فی الحال در کتور قلع و حصا
بر روی لشکریان سلطان غازی بکشود و کلید فاین و دافین و مفتاح فتح قوی و مد این را تسلیم نواب سلطان
نمود و باین شیوه هوشمند اند خون و عرض خود را محفوظ داشت و بضاعت حکومت مستعار را بستی آن کار کرد
که قلع منتهی بسیار و بکویان صدار فرود آری از آن قلع رخل را بعد از آن فتح سلطان آهنگ تیر قلع
قلع بر غار که همسایه جو و لوست نصرت کرد و روی اقبال با استیصال تمام کتور آن حال آورد و محافطان
قلع بر غار حصار را چون بدن بی جان و دل بی ایمان خود خالی ساختند و مثل انبوه لشکر ذناب از منسوب سیم
فتح آن سلطان غازی میان بمد کتور صدای تفرقه در انداختند چون سپاه دین پناه حصار رسیدند خانه های
قلع را حتی از اعنار بر طبق **فی جاوید علی** عر و شهدا دیدند سلطان امر فرمود که یکبارگی آثار آن قلع را از غر
رو زکار معدوم سازند و مسکن آن قوم ضلالت شعار را عر مسکون و معدوم کرده از بنیاد ویرانند و زند
ملکت را باین اسلام بر آورند و با علان شعار شرایع آن کشور را ازب و زینت افرازند **شیر**
فی راحته الامن و الاحل و بغزمتیک العدل و الزلل **استان** در بیان غنیت
سلطان غازی بمطامات ولایات و بلاد سرف نیت جهاد و کیفیت قهرمان و اسپتلا بر لشکر کفار قلع

وقع آن مظالم افساد کفر و الحاد و گفت در توفیق یافتن شکر اسلام شد ادرند و دیده توفیق یافتن تائیدی
 سایر بلاد و تبدیل طور شرک بشعائر حقستین لموت با مدادی که صبح رومی و شمس مرده فتح داد تا کشت
 که توفیق سپاه خند و روم تظلمت گوی شود معدوم نور ایمان جو یافت از کشت خاک ره کشت کفر و دشمن
 از تعاضای خست و فیروزی کشت شد افتوح نوروزی شاه غازی مرا دشویر کشت خدا لب کلام
 شکر فضل خدای کرد آغاز که توفیق آید و زنده نیاز تاج شاهی بناده بسرم به سرفرازی جهان بود و در کم
 که سانی سرم بر اوج سپهر منم آن دره که تو جویم هر دره التاج من رضای تو بس سایه حشمت از روی تو بس
 از تو دارم امید با سپار اولش لطف تو در آفاقا نیتم شد عزا بر ابراه خدای راه توفیق را بمن بنای
 شاهی ملک که جبهه جاتم خدمت دین مصطفی خواهم کرده در دین جبهه با مسلم که تو جویم جاد و ناخلفم
 کرده نیت جاد و امسال که کم بزل دروغ اسرو مال جوشیدی زمین مناجاتم خود بر او و لطف جاتم
 حاجتم که از کرامت خویش فتح و مغرت دهی تو پیش ازین چون از پیش شکر اسلام کرده در ملک روم و خلیفایم
 هم بروم ایلی از حصون بلاد جامهای کلان بدست افتاد تحت آن ملک شهر ادرنه شهر ما جویم و او است
 خطایش جمع سه نفرات سربازی کوشی پر آب حیات مدح جامع به پیش و کوی آیل پیش بهر اوجی است
 چون بهشتی است پر نعمت و رزق راسته طهر در مواد فضا جو خلد برین خوبه دیان اوج و العین
 بوستانهاش بر تابشت هرز و بوش همه را کشت حیف باشد که در چنان کشور نور شرعی در درج و در
 فتح کن بر من آن خجسته مقام سازد از اسلام تا مساجد عوض شود از در کوفه تبدیل دین و شر باخیر
 بانک ناقوس اذان سازم غلغل فتح دین در اندام هم نزدیک ادرنه شهر است چون بهشتی بطرف نری است
 دیده توفیق کسور خرم تو که شهر بکده باغ ارم جنتی لیک پر زو و جهان تظلمت از کفر و جنبه حیوان
 که شما بهشت شد موعود مست آنجا زمره موجود یا آبی بوعده جنت غازیان را خفا و نیت
 که وفا میکنی بوعده خوشین زمین بهشتی بده به نده این دعا کرد و چسب و عاری رایت افراخت از مراداری
 که دعوم عزا جور است شاکست منقوی رایش انا فتح و اقبال هم پیش بویان در رکابش همه دعا گوین
 کشته در راه دین همه تیکل دولت ملک دنیا حاصل ملک روم ایلی از توحه شاه منراف فتح کشت دعون آلاه
 ناکمان با تانی ز عالم غیب مرده دادش بفرحق بی سبب که بخیر استی رفق بر عا کشت حاصل دعون و لطف خدا
 چون کوشش شد از حبه بیام به زمان میرسد از الهام رایت افراخت سوی ادرنه کار کفر و ضلال کشت تبا
 تنگ کا کد از شش از تنگ تله شعله زد و بجو برقی بر دین برقی تیغ کد اخت در عیله سوره و باروی شهر و سر که درو
 تابش در شاه جو که تافت عالم از آن نعمت یافت بنظلمت ز صبح شد یارب که دشویر و هم بشد غارب

زورق تن درون آب خست شهر و کور از لوث خود بردا تا نجاسات شسته نهر مرج انجین کند کی نشد تخرج
 تنگ شد زبان این گفتار لیس فی الذار غیر نادیا شهر آید بشهر با پیش منزل امن کشت از نیش
 ملک دین را بهم و کرم پست ملک از ظلم و کفر و دوست ار سپاه و مجاهدان دلیر دیده توفیق دگر بشد تسخیر
 وعده حق بشد وفا بنمود جنتی را بروی او کشتود دیده توفیق جوشد شتاب ساخت منزل در بخت و حاجه
 شرح جبهه و جاد و سپاه چون فزون است از بیانش عرصه نظم تنگ از آن و سپاه چون بکجید در پان بیان
 مست وقت دعا کنون ادرین بهر آن شاه کشور تقدیس نام شه را جو میکنی مشهور شرح این فتح را بگو منشور
 از کتاب خطاب رب الارباب که ما حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم جمیع تهرمت نامه و بنو آلدی
 اید که بنفره و بالومنین تمدن فرموده چنان پستند و می کرد که هر چند که نعت نصر و مومن بر کدا و پادشاه منجر
 در قانون و بالنصر الامن عذ الله است اما ظاهر بحسب ترتیب علل و اسباب عادی ظهور اعانت عنایت
 آلاه البته موقوف به توسط امداد اخوان فی الله و یا بتعاون انصار از خدام و سپاه است و مدد
 مساعد و مساعدت طالع مدنی به سبب سببی از اسباب ظاهری و بواسطت باعنی از بواعث صوری بحق پذیرد
 و بمقتضای عاده الله در عالم شهادت هر گونه تا میدار باب سعادت هم برین نیت تو بر کرد و شیوع و اطراد این
 قانون در جمع سکنه بلکه مساکین ربع مسکون تحقیق و یقین متون است تا بجای که در دوزن حصار ایتو آورد
 و در سوره دایره افق این چرخ بوقلمون بر قیام اشخاص و افراد عباد تمام اقالیم و بلاد را هم طالع سعود و یا غیر
 مسعود می باشد و بواسطه علل و اسباب ظهور آثار طالع همیشه موصود می گردد و نزد انبیا میات عالم جهانی و
 را صدان اصدان و روحانی مقرر کشته که نشانه فیروزی کوکب طالع و بخت شخصی از نمودار معاونت اسباب پیدا
 و امارت سعادت و شقاوت هر منطری از مظاهر کون و فضا و معلل ظهور علامات و دلایل النجوم مشک
 و منهاست بر آینه جنانچه بختیاری سلاطین کا مکار بغیر زمندی اعوان و انصار است شرافت و دولت هم
 هر کشور و دیار با پستیلا و مالکان مالک معدلت و انصار و در ای کشور کنشایان دیانت شعار است اگر چنانچه
 بر بروج انوار حصار یک شهر و دیاری شهر یا عدالت مداری و پادشاه بختی زمین داری بر مثال آخری
 مسعود و طالع و نمایان کرد و از پرتو اشعه خورشید محتش ایات شراع اثاب بر فضای مراع و کلزارش لامع و
 درخشان شود بالضرورة آن ملک و دیار و خجسته کی معادل زمستگاه موسم بهار و جوانی ماثل نشین عالم روحانی
 شود و از فیض باران عدو احسان و از مدد رافضارت فدای توحید و عرفان آن بقعه هم رنگ گلشن فرم آگاه
 و تمثال اکتستان بر فضا رت آسمانی کرد و چهره ساکنان آن کشور یقین که منور بنور ایمان و در غمی غیرت انوار
 بستان نماید و از فراموش قامت پر استقامت آن رایت فرازان رحمت رحمانی در جباری انها رزندگان

اهل آن مسکن امن و امان سلسال زلال طوبی لم **حسن باب** همان مابد کیتی ز فرد دولت فرمانده جهان
ماند بوجه جن و روضه جهان در هر طرف که چشم کنی جلوه طوف در هر طرف که گوش کنی مژده امان مفتوحه این می باشد
حکمت آیین و مخوفه این مطالب حقیقت قدین آنکه چون در زمان سپهر و جاهدان اورخان خان که شام از جنبه
مکان مسلمان پاشا بجانب روم ایلی بزم غنیمت اتوجه نمود و از ارکان دولت اورخان و از اعیان اعوان
ملت مسلمانی چند کس نام دار از سپهسالاران روزگار همیشه ملازم سلیمان و در وقت قدیم معذات تدبیر
و در حین اعمال و کار فرمای رخ و شمشیر و مجاوت و خدمتکاری و مساعدت و جانبیاری اقدام تمام می نمود
و در کس بود که در میان و زرادنوا بحسب رتبت مکان و علم مقام اقدام بودند و در شوه کشور کشای
وزرم آزمایی هم تدبیر و شمشیر میان جاهدان کمار علی علمی نمودند یکی حاجی ابلیکی که در طور ریاست مملکت و سپاه
از موتمندی و دانستگی است در این بود و در طرح سیاست و شجاعت و بر وز مبارزت و آوردگاه و در مقدمه
صفوف سپاه چون تیغ مندی میان کفار روم بهر عت سرایت ضرب المثل از جن روستا پست
المزایفنی ویتی ذکره ابداء بالشر و بالمعروف معوض و دیگر امیر اورنوس غازی که در صایب تدبیری و مملکتی
ثانی آصف سلیمان بود و در فیر و زجکی معارک و شجاعت و کفار و مالک ناسخ داستان رستم و پستان ملت
رای و پشتوان را ایشاه روی او قبله امیر و سپاه و در زمانی که با سلیمان پاشا از دریا بجانب روم ایلی
بحسن تدبیر آن دو مدبر کار دان عبوری نمودند و هر روزه مملکت و حصاری را تسخیر نموده بر اعدای دین و دولت
موفق و مضوری بودند سلیمان پاشا فتح هر طرف روم ایلی بهجده اتهام یکی ازین دو جاهد مقدم و این دو سپهسالار
اسلام کرده بودند و از جانب شهر مغلوبه تمام دیار کوچک و بزرگ و شهرهای مسو و کجبارهای اسپتور بهجده حاج
ابلیکی فرموده بود و از جانب شهر ابله جمع ولایات دریا بار و منقطات مداین و حصار آن دیار را بهجده
اورنوس یک نمود هر کدام از یک طرف در توسع دایره اسپهسالانی و فتح کشور مطالب و امانی و وظیفه اجتهاد در
غز و جهاد بجای می آوردند و کمال سلطوت و مراسم و جلال شوکت و باس ایشان چندان در خواطر ملوک کفار قرار
گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشا و مقارنت اشغال سلطان اورخان از سر بر شای و امتداد قدرت و است
ملک سپاهی مالک روم ایلی که به طرف اهل اسلام در آمده بود و با وجود آنکه نسبت آن قدر مملکت با سایر ولایات
و امصار کفار و قدر لشکر اسلام در جنب اعدا و ملوک اجناد اشرا و عشری از محشر روانگی از بسیار می نمود
در مدت یکسال و کسری آن مملکتهای اسلام را ابتهاج محفوظ از شر مشرکان نگاه داشتند و در آن مدت بکرات و مرا
اعلام نفرت و فتح مبین در ملاحم اعداء دین بر می افراشتند از آنجمله یک غزای عظیم در ایام غزای سلیمان پاشا
بملوک بروکسبریکبار نمودند بلکه بتدریج در هر طرف با وجود انقطاع معونت و امداد از پای تخت سلطان غازی

چندین کشورهای گشودند و درین اوقات که سلطان غازی از دریا عبور نموده بود مردون قلعه و سرمنته بفتح
دولت کشور کشای گشود تا آنکه در شهر سپهسالاران پستان و پستان حاجی ابلیکی در کنار مرج یک حصاری که آنرا بر غار
می کشند ساخته و آن حصار را جهت لشکر خود در آن سرحد امن و مسکن نموده و مشرب ناحیتی می یافت چون آن محل شهر
دیده تو قانز دیک بود و حاکم و تکرار آنجا بحسب لشکر و اسباب بر حاجی ابلیکی ظاهر غالب می نمود جهت دفع حاجی ابلیکی
از حدود مملکت خود داعیه دفع حاجی ابلیکی پس تدبیر و ضرب شمشیر کرد و شبی از دیده تو قانز کافر مغرور بر حاجی ابلیکی
و لشکر اسلام سپهسالار سپهسالار آورد و در غفلت و مرده دلی چشم بخت اهل اسلام را بر دیده دل و بخت خواب آلوده خود قیاس
کرد و چون با همان غنیمت اهل اسلام را در همان شب و بجو مثل فرسوسان بوی آگاه کردند بعد از وصول حاکم دیده تو قانز
ابلیکی از قلعه بیرون آمد و با کفار جنگ بهم پیوست و بتوفیق الله تعالی اهل اسلام را نفرت غنیمی بد کرده سپاه مشرکان بهم
شکست و حاکم دیده تو قانز در قند خسار و بنده عساکر نفرت شعار گرفتار شد پست هر که قصد تو کرد خسته شود
و شمنت خود بخود شکسته شود حاکم دیده تو قانز با حاجی ابلیکی از خوف قتل خود فروتنی و تقضع بسیار کرد و بتسلیم قلعه
و شهر بر ملت و کیش خود سوگند می خورد و چون غنط ملک و مال و صلاح حال و مال در ابقا را و بود تکرار ابر داشته بر سر
قلعه و حصار دیده تو قانز و بر حسب موعود قلعه و شهر را بوسیله آن ملت و امان بدست آورد و کشوری را که سالها آزاری
پادشاهان می خوانند بر وجه اسهل تصرف نمود و ابواب و این چندین ساله تکرار مقرر را بر کشود و غنایم بی قیاس از بزرگو
اجناس بدست افتاد و سپاه جاهدان را از نفقه و متاع بضاعتی که نمایه داد و کیفیت اخبار این فتح و کجکوبی
آن واقعه عجیب و غریب بحضرت سلطان غازی فرستاد و چون درین حالت سلطان بتسخر جور و لو و سپیلی متوجه بود و
شدن باین آرزوی بعید الوصول و فور بآن مامول سلطان را نعمتی غیر مترقب نمود و لشکر این تاید الاهی هم زبان حال و فای
از دل و جان و نیم کجج جوارح و ارکان بطریق **هل ج الا حسان الا الاحباب** ن تقدیم رسانید و این معنی را تقالا
جهت فتح شهر ادرنه مفتوحه و احب الاناح که داند زیر که مطلوب کلی سلطان از سوروم ایلی درین توجیه فتح ادرنه
بود و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب بمنزله مقدمات و در مرتبه معدا می نمود اگر چه آن کشور قوم و آن نظر رضیه
ارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشرا و ظان چون بجهار پستانی بود در غایت طاوت فامبره زار بر پیش وجود
خانیات **انما المشركون نجس** نمودار خضر آرا الدمن بود و به چند بروج شهر پستان مسورش در عصر روم ایلی چون ادرنه
کل صدر بر شکفته و خندان بود فاما در دست ناپاک مشرکان که وضیعی مزبده می نمود مجموع ارم و محسوس و مار
لک ساکن در و میله اشرا و از جانب مالک دریا بار روم ایلی که اورنوس یک نفتح آن مامور بود و از این دو
دین مجدی هر روزه او هم بر شهر و کشوری مضور بود اتفاقا در همین و لا که شهر دیده تو قانز بدست حاجی ابلیکی مفتوح شد و ازین
یک از قلاع ساحل دریا قلعه کشن را ضمیمه سایر فتوح نمود و چون سلطان درین فرصت سایه اقبال مملکت روم ایلی

انداخته بود و بر تیر و لایه که بر سپهر راه لشکر طوفان کش بود اعلام فتح بر همه اماکن بر افروخته بود و شهر و قلعه
جور لو و سیلی را در آن و لاسخ ساخته و قلعه بر غار را که کافران جای انداخته بودند از رخ و بنیاد کنده و پیش
افروخته و پیشک و حوب سیاه کل احصام را با بیکد تا تمام سوخت از دو طرف مملکت ماحار احرا کبار اخبار فوج
کلیه رسید و شهر دیمه توقا که مقصد کلی سلطان بود از رسول حاجی ابلیکی بمباح بشارت جمیع شنید و او و نویس
یک هم چون فتح قلعه کشتن کرد بملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود و حاجی ابلیکی نیز ضبط قلعه و شهر دیمه
کرده با دراک دولت عقبه بوسی سلطان مساعت فرمود در آن حالت که سلطان حکم سوختن قلعه بر غار کرده بود
آن مرد در کن دولت و دین و آن دو سپهسالار جنود مسلمین بمحکمه بایون سلطان رسیدند و نمایانم و اجاب
عنیت را پیش نظر سلطان بر سر نعل و اقامت کشیدند بسی کج در پای خیر و نشانند ز لشکر و ز لشکره باقی مانده
سلطان را از قدوم ارکان دولت باید آید فتح و نصرت مسرت و ابتهاج بیش از پیش آمد و اندیشه فتح شهر ادرنه
که مقصود بالذات ازین نصرت و سنو بود پیش رای مصلحت اندیش آمد علی الاپیچال امیر الامرا که لالاشاهین
بود با امر آو عسا که گزیده و با جمعی از مبارزان کار دیده نامزد توجه ادرنه فرمود و از قبه و قلعه بابا پسکی که در آن
روز سلطان فرمود و متوجه لشکر بادران را روانه نمود لالاشاهین چون شاهین صیاد و بزم شکار
پیر و بال اقبال سلطان پیر و از آمد و چون حاکم و تکور ادرنه خبر توجه لالاشاهین شنید با چنگل لشکر
اسلام تا بموضع ساز و دودره پیش و از آمد در آن محل میان لشکر کفر و دین و سپاه موحدین و لحدین جنگ عظیم
بهم سوخت و از طرفین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متقارنه هر یک مبارز مسورت آن دیگر را شکست
تا از مرد و لشکر سر تا سر داران در خاک و خون غلظان شد و مغرور و خود جوشتن پوشان را که پامال بودند
منه نعل سپان مثل رزه رهنما از نمایان گشت و خون کافرو مسلمانی بچو دم اقرار بر هم آمیخت و
از دمار سال کشکان موحده و مشرک شهیدند اب با زمر هلاسل در هم گشت دل دیر به پی میانی سینه و
برآمده خوش و خندان چنانچه غنچه زخار ز حلقهای رزه خون پر دلان جوشان چنانچه از شکن زلف یک چهره
چنان گذاره شده سینه از مسام زره بگاه جمله که آید ز پوست پیر و مار درین کشاکش دیران و مکار و مکر و
ناگاه نسیم فتح و فیروز از جانب اهل اسلام وزیدن گرفت و عبا مکر را در چشم خبت و دشمنان می رخت بوجی که
چرخ چاره بغیر از فرار نیافتند و روی ارباب بجانب حدلان و خسار بر تافتند و حاکم ادرنه کعبه را مکر و تلبیس
از میان مکر که کبار انداخت و تا درون حصار ادرنه بیک لمح بیاخت و تمام لشکرش را در راهی که می رنجیدند چون
برک ریزه فغان چون آغشته در خاک میرجستند و مبارزان منظر متعاقب تکور تا بدر ادرنه مرد افکنیهای کردند
و بقصد گرفتاری او می تاختند و در زیر قدم سمنده غم و توسن اجتهاد مجاهدان کو کجیکان کرده کرده را بجا ک

می انداختند و از آن محل لالاشاهین سر سپرد خیلان کفار را خوار و برگاه سلطان کامکار فرستاد
و بشارت فتوح لشکر اسلام و نصرت کفار مرده داد و بایمان لشکر منصور بر پای حصار و مسورت
و شش جهت ادرنه را محصور کردند و صورت ضعف و اضطراب تکور را بمباح نواب سلطان رسانید
و جهت اتمام مقصود التماس قدوم بایون بطاهر ادرنه نمود سلطان بحسب صلاح وقت و مشاورت ارکان
متعاقب لالاشاهین بجانب ادرنه توجه فرمود چون لمعان با حیرت و ایت و اعلام سلطانی بر در و دیوار
پدید ارشد و ششصد سوار و و میهن سپه شهاب گردا گردیده آن تیره بختان آشکار گشت کویا آتش
التها بای ز قیل نارا الله الموقده التي تطلع علی الافنده در درون شهر بند سینه کفار بیکبار در افتاد و از نسبت
قدمان آتشی و بسطوت لمعان تنه پادشاهی جمعیت و التیام آن کفار لایم دست از دم داد چون در آن
فضل بجا رنزد و بجایت طعنان داشت و حاکم ادرنه را کشتیهای حاضر در هر طرف پنهان میان شب اهل و عیال و
نفایس اموال را برداشت و بجانب دیار ساحل گشتی نشست و دل بدیداد و ملک را بجای گذاشت
خواب گشت رسیل بلامبانی او فتاد گشتی عرش درون برفنا صبح چون از فرات تکور اخبار نمودند و اهل
شهر و حصار در مقام قبول ذمت و استغفار بودند لاجرم در قلعه و حصار را بر لشکر اسلام گشاده و لشکریان
و غانمان جمع غنایم و اموال جلال افتادند شهری چنان مالا مال از مال و خوار سپه و کشوری بجز و غلمان آراسته در
حیطه تنزه و افتاد و در حوزه ضبط و احتار سلطان غازی درآمد و سلطان شهر و قلعه را مضبوط ساخت و رایت غم
از شغف شهر دیمه توقا بآن صوب بر افروخته و لالاشاهین بر تیرت خمر وانه و رحمت پادشاهانه اختصاص یافتند
و خورشید نظر اشتاق و ارفاق سلطانی بر محضه رخسار اوبتافت و سلطان ادرنه را جهت مسکن لالاشاهین و
لشکر دین مور ساخت بعد از آن بفرستاد دیمه توقا و بتماشای آن بقعه بانرست و صفایر داخت چون فوی عرصه و فضا
دکشیای دیمه توقا را دید جهت مسکن و ماوی و سپه تخت خلافت آنجا را پسندید و او را تختگاه در مملکت روم
آنجا را معین فرمود و هنوز شهر ادرنه با بن کثرت و معموری نبود اما در زمان دولت این خاندان خلافت آشیان
بعد از دیمه توقا شهر ادرنه دار السلطنه گشت و در ظل امن و امان این خسروان ملک یان مجمع اطمینان و سکینه وطنه
وسکند شد و چون نام تکور آنجا که ملک گذاشت اندر نه بود جهت کثرت استعمال بنام آن تکور مقهور شهرت نمود
و از حکومت او حمل نامی در آنجا باقی ماند و از غیالفت دولت اسلام خود را بجدلان رسانید **استان**
در بیان فتوحات بلاد و اشرا ع قلاع از کفار روم ایلی بدست ارکان خلافت سلطان و توفیق مجاهدان
مداین طه و مساکن طه بعد از فتح ادرنه و نواحی آن و گفتار در تفصیل ذکر فاتیان شهر ما و ولایات خصوصاً
فیلبه و زغاره و کلجیه در آن زمان دولت و استوار آن مالک بقضه اقتدار نواب اعقاب آن پادشاه

باشوکت و صولت سابقه عنایت ازلی و رابط به ایت اولی که در عالم صورت باسم دولت معبره مشهور
و لیسان ابناء و نه و اهل ظلمت محبت مادر از مفسر و مذکور هرگاه که در نظر سعادت و اقبال آن شاه اصلی
از نهانخانه قوت قابلیت جعلی در محالی فعل و عیان جلوه گری آغاز د و چهره کشایی نفاس صحن یک خجسته مطالب
اورا بر جلیقه روزگار بر وجه احسن پیرد از د اگر چنانچه روی توج و غنیمت و وجهه مشای همت در میان
تا رفیع حصون استوار گردون آرد البته بمفتاح تباشر صیاح ابواب فلاح و درجهای افراح بر و کشاند که
ما فتح الله للناس من رحمة فلا تمسک لها و اگر چنانچه عنان القات خاطر و زمام اغرام نفرت تا شتر بشو
مامولی بعید الحصول مصروف دارد و نظر فکرت و تدبیر برهنه می شد تقدیر بر کتاب معقودی معتذر الوصول
کارد در حین فوز بهشای مانی و در وقت فرصت از تائیدات آسمانی یقین که نتایج انعام قدسی استبکایش
که متبسم از همت انی لا جد نفیس الرحمن است کله از مطلوبی چون نسیم صبا یک نفوذ صبا می تبسم و خندان گردا
و لو اخطا نظر کیمیا آتش که در کانون خورشید عنایت الاهی ترتب یافته کارخانه اکسیر مؤلف **الحکم**
خلایف الارض چون طلا مذاب تافته وجود خاکی مقبولان خود را در نظر صر فیان راست بازار روزگار بر
سیم خالص و زر تمام عیار رساند **بست** هر کس که در حیات آن پادشاه بود کارش همه موافق طبع و نیاز
اگر چه مظالم دولت و سلطانی ملکی منظور ان عنایت رحمانی اند فاما اکسیر اعظم نظر بر بست آچنان پادشاهی است که طلا
انظار دشمن معذور بر اقامت نوا میس آبی گردد و مطلب اعلامی متمش محصور بر خدمت و متابعت سنت حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم باشد و همیشه جمع خیل و چشم و تمامی سپاه و خدم خود را بخدمتکاری شریعت نبوی دارد
و بفرمان برداری احکام مصطفوی مجبور سازد مقصد اقصی آن رفیع ممالک و بلاد و تقسیم مد اخل و اد جرد تحصیل
مراضی رب العباد باشد و محض تکمیل این شریع و رشاد بر رف تو این کوفه الحاد آچنان پادشاه را لیسان نبوت
مجاهدنی سپیل الله گویند و کافه اهل الله همیشه نفرت و تائید او را در کار و بیچاره از خدا جویند کما قال رسول الله
علیه سلام الله من قاتل لیکون کلمة الله منی العلیا فهو فی سبیل الله بلکه جمع اعوان و انصار و سپاه نفرت
شعار او را در زمره اولیا الله شمارند و در شاه اولی و اخوی آن طایفه اهل حق را بر مطالب صورتی و معنوی
موفق دارند **انهم لهم المصورون و ان جندنا کم الغالبون** **بیت** امید ما ز کعبه کوشش رود
هر جا رود عیار ریش تو بتا شود **القصة** تمثال صدق این مقال مجاری حوال اعمال آن سلطان
غازی و خضر و کشور سر فزازی است که چون در سفر غازی روم الی فتح ادرنه و دیمه توفا توفیق یافت و هر یک
از ارکان دولتش همیشه بطرفی از بلاد کفار بنیت مجاهده فی سبیل الله با خلاصی شتافت کویا اقدام
آن مبارزان کلید فتح قلاع و بلاد بود و مساعد مساعدشان صورت مفتاحی جهت ابواب ظفر بر جا به کفا

و اهل غنادیه آینه سلطان غازی در شهر دیمه بوقت خلافت بر افراشت و هر کس می از سپاه را با یکی از
ارکان توج جایی متوجه داشت و سنت این سپاه ظهور پناه آن بود که چون داعیه فتح ملکی نمایند اولاً بجهت
سبی غارت آن بلاد می نمودند و آنرا با اصطلاح این کرده آجین گویند و باین تدبیر کشور کشای حضان را اولاً
می کردند و بکرات و مرات بر ملک رعیت ایشان ششون و غارت بر حنارت می آوردند پس آنگاه توج بفتح قلاع
و تملک بقاع می کردند و لهذا سلطان غازی در آن سال که فتح ادرنه و دیمه توفا و سایر قلاع نمود از روی تدبیر یک
توقف در آن جوانب لازم بود و هم دیگر ولایات را که در معرض تخریب و تفسیر در آمد بتدریج می کشود و لهذا امر او
حکام و عساکر مجاهدان را بعضی بطرف شمالی روم ایلی و دیار و مسکن جبلی مثل ولایت و شهر زغره و شهر ولایت
فیلدیه فرستاد و سپهسالاری ایشان را بلا لاشاهین بکار پیکی داد و بعضی دیگر را بجانب جنوبی روم ایلی که بطرف دریای
و کریمیه بود مثل کلنجیه و تواج آن رواند داشت و او ز نو پس یک را به پستور سابق بر آن سپاه بسرداری گماشت
و هر کدام از این عیال که بودند بقانون محمود اول چندین ولایتها را داشت و غارت کردند و اسیران غلامان جوان
ماه پیکر و فراین بی حد و مرز را نسیم و زرقینیت آوردند و در شهر **سینه ثلاث** و **ستین و سبعمه** و در نوس یک قلعه و شهر
کلنجیه را منحصراً ساخت و آن شهر و تملک را از کافران معاند و مشرکان مکائد بجای برداشت و رعایای طبع را از کفا
بخراج کزاری مقور داشت و در هر محل که حصار و قلعه نگاه داشتنی بود کسان معتد بجا فطت و کنهائی گذاشت و منافع
دین و دنیا را در آن فوج بلاد حاکم گشت و بزرگ خیر و شایسته بمل منعم و فایز شد چنانچه از آثار خیرات و اربقایا تبرعات
او الیوم جبهه بقعه خیریت ابناء اسپیل بر جای است یکی در شهر کلنجیه و یکی در ولایت و در ارسمه مسافران جهانزاده
انگشت نمای که الیوم در هر بقعه جند ان نفعات و مطعومات بکاف و مسلمان میرسد و هر ساله چندین کس از بقایا
صدقات و مقریات او چندان می خورد و می برد که جهت توشه آخرت آن قدر سرمایه او حزل و مشومات تبدیل
او را و اعیان در اکانی است و صدق مضمون حقیقت اقتضا و فضل **الله المجاهدین** با مو الهم و انفسهم بران
مبارز دین دارد و فضیلت در حجان او بر اهل آن روزگار آیت و برهان وافی است که مرش در کشور و خوان اید
لطش آوازه در جهان آید مانده جاوید نام او بجان زو فرزند بخت فرزند و در همین اوقات لاشاهین
بان فزوه مبارزان دین که بجانب شمالی فته بودند شهر و ولایت زغره را که از اطایب بلدان و از غرایب
مد این و عران است فتح نمودند و چون آن شهر و ولایتی است بملاکیت هوا و عدوس تا و کثرت فواکه و ثمار و
وجه معیشت روزگار نموداری از سعادت رحمت و نعمت حضرت رب العباد و تمنائی از ارم ذات **العماد القیلم**
یخلق شلهما فی البلاد خوب رویان جواری و غلامانش بعد کمال و شکوفه اشجارش بسیار و شمایل دلنویب ساده
رخان جوان و سپیل مویان نسوان آنجا بطراوت بهار انوار و ثمارش خمر ابعبار شهرانه شبیه و نعیمه

ابقای این عمارت پول چندین خانوار حذام و عبید وقف کرده و هر سال مبلغی جهت اوقات حرمت و اصلاح
آن مقنن فرموده و ناظر و سرکار امین جهت قیام بمصلحت آن معین نموده است و بدین چینه من چینه و آیه
من آیات صدقانه و غیره است **نظم** مولف این چند کاسه از پولش عبور کرده و در قیامت خواهد پول را
دانشنامه در بیان کیفیت هجوم ملوک کفار با تفاق و دستبوت حاکم مملکت سرف بزم تخریب شهر ادره
و داعیه استیصال لشکر اسلام از روم ایلی و منب و غارت تمام پکنه و قطعه و توفیق یافتن مجاهدان بدفع و
هلاک آن ملوک جبار و بجز دیکه سپهجون و توجه سلطان غازی از برپا آمدن و عسکر روم ایلی و فتح قلعه بغداد
عین توجه همایون قال الله تعالی و قوله اطی و کلامه الصدق فی کتابه المبین و خطابه مع النبی الامین و اذیکر یک الذین
کفوا البتوک او قتلوک و کفرک و یکر و ن و یکر الله و الله خیر الماکرین چون مناسبت جلیت رحلت و ملکیت
فطرت مذموم میرت کفار و عبده اصنام و منافرت و مساعدت ایشان از اهل اسلام بمقتضای اسلام و اخلاص
ارواح و الیام و اشطام اجسام و اوجام مقرر است که الارواح جزو دجنده فاعارف منها ایتلف و ماتا کومنها
اختلف مرآینه مظانر ظلمت جهل و اشراک همیشه طالب ارتباط ماسیه و لان کفاری باک ناپاک شوند و مارب از
نور انیت ضمه تابناک ارباب توحید و ادراک کردند **مصرع** همه دانند که الجنس مع الجنس ممل
این معنی درجاری حال کور مهتور و حاکم فیله بالاشاهین امیر الامر سلطان ظاهر شد و نموداری از اثر معانده
و منافاه نشاء کفر و دین با کشت ماکه بعد از مصاط و امان که از ان سپهسالار لشکر مجاهدان ماکور مذکور
در میان آمد بهیچ نوع کور مذکور با اهل اسلام ارتباط و اقیام نمی گرفت و در مسلک بندهکان سلطان غازی تفر
و اشطام نمی پذیرفت و بعد از اندک زمانی که میان مسلمانان بود استیجازه کرده با اهل و عیال و تمام اسباب
و اموال از حمایت ظلال سلطان توجه صحبت و ملازمت پیشوای کرمان و الذین کفروا و اولیایم الطاغوت
اعنی حاکم مملکت معروف سرف و دستبوت نمود و طریقه را بطه با هم کنیان بی دین بروفق **ذکر انهم اتحدوا و الشیطان**
اولیاء من دون المومنین مسلوک داشت چون مجبور دستبوت رسید از لاشاهین شکایت آغاز کرد و از سر
تفرع و استقامه التیا و نپاه بجایت دستبوت آورد چون تمیت جابلیت دستبوت باعث بر حمایت و
رعایت او شد از و تهدید نمود که با تفاق جمع ملوک و حکام کفار در مدافعت و مخالفت مجاهدان و تفریق و تدبیر
لشکر مومنان هم زبان کردند و جهت ترویج دین منسوخ و کیش باطل خود یکی ضایعید جبار از مالک بوسه
افلاق و انکر و پس درین دفعه مدلل و هم عهد و پیمان شوند و از سر استغنا و اعتماد بر بازوی توانایی خود دفع لالا
و لشکر اسلام از روم ایلی بجایت سهل انجاری داشت و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر را
کاری سان می پذیرد حال آنکه عنایت حق این کرده مجاهدان را ناصر و معین بود و وقایت و تأیید ایزدی

این زمره را همیشه رقب قریب و قریب **شیر** ربانی العدی حتی الین تذلل **لصرف المنايا** آن ذلجیب
و کثیف ابالی باطلوب **علی من الواقی الطیف** به الحاصل در شهر **سپه** است و **سپه** است و **سپه** است
باجع ملوک دیار کفار لشکری بعد و مور و مار و معسکری در مقابل این سپه دو ارتزب و ترین دادند و بنیت
تلع بنیاد اهل ایمان از ولایت روم ایلی و در اندیشه و فکر افرج لشکر سلطان یحیی بنیاد دلی در افتادند و صد
غلفه و خوس در کوس و کوشش کنند که دون و دوار انداختند و بقصد سپه داران اهل جهاد نیزه و سپان
شعبان سان را بر دوشش خنجا کسیرتان کفار بر افراختند **بروز آنکه زبر خاش خنک و ناله کوس**
بلا و فتنه خفته ز خواب سر بر کرد زبان طعن جوش در از کرد سپان لب حسام بستم ز شکل مغر کرد
چون لالاشاهین ازین جمعیت مشرکان بی دین آگاهی یافت و بعد از تحقیق عدد و وعده کافران غازیان را عثمرا
سپاه مشرکان دید و قوت معانده و معانده بواجبه بان جماعت نداشت و مملکت و رعیت را هم بی رعایت
و حمایت نمی توانست گذار داشت درین معنی استعانه از جانب سلطان غازی نمود و در ادره مشط و رود امداد و وصول
اجناد سلطان می بود و اطمینان دین ظاهر میان رسم و عادت و نرد کور دلان از مشاهد مبادی شقاوت و سعاد
احتمال مغلوب شدن آن ملوک ستمناک و متهور کشتن چنان غلیطان بی باک و مبارز پیشکان جالاک از قبیل خال
می نمود اما اهل اسلام و ثوق و اعتماد تمام بر امداد غنی و لطایف الطاف الاهی بر قانن معناد و نسق معبود
و هر یک از ان مبارزان دین سمع انباء و یقین صدای بنده پروری و نوای محنت کستری **امس کتب المصنوع** اذا
دعاه و کشف السوء و جعلکم خلفا **الارض** می شنود درین اثنا بالاشاهین خبر رسید که سپاه دشمنان دین بجایت
زدیک رسیده و در دو مرحله ادره بر کنه و نهر مرغ خیام شوکت را طایفه طناب آفتاب کشیدند و درین دوپ
روز بر شصت ادره چون نوازل آسمانی و بلیات زمانی نازل خواهند شد و یقین که با وجود آن اسباب مرتب
کفار جهت فتح سور و حصار شهر ادره را با خاک راه هموار خواهند کرد و بعد از انحصار لشکر اسلام در دایره حصا
و احاطه آن کافران خود را و وفور و وفود ممکن و اقتدار طریقه نجات بفرار هم مقدور نخواهد بود و از بهیچ راه که از تدبیر
این کار دشوار نشاید نمود و چون سلطان هنوز از دریا عبور فرموده و بان تقبل هم اعانه و امداد آن لشکر نمی مل
و فکر دور بوده جاره و تدبیر این واقعه همین است که باین قدر لشکر مطهر اسلام مواری و نه نرا بوده اند در دفع
شروع این فتنه بر سر دست و پای اتفاق زینم و جان و دل را در راه خدا طغیل کرده تدبیر این عادی بقانون توکل و طر
موالاه و وفای کنم که گفت اند **متی تلقی و نکر و موعوب** فان احاک و عک و الحسام
نضام الممبوء و اوجیه و فیضه اخوه فلا نضام بیاتامتن بکشتن دسیم مبادا که فرصت بدین دسیم
از تمام سپهسالاران و مبارزان درین کلمه اتفاق و التیامی هم پوست و لالاشاهین بر فاقبت جمع ضایعید غراه

میان مردانکی بزم قبال کفار بجا بربست و چون حاجی ایلیکی یک از امر او سپید اران سرحد بود و
فیروز جنگی و تدبیرات زرنکاه بر جمع اقدان اعوف و ارشدی نمود یکی امر برین مقرر داشتند که او بخدم
و تبلیع خود بر مقدمه لشکر یک مرحد پشتر رود و از دشمنان زبان گیری کند و بعضی صادقان را از غلای نمایان
بدید بانی فرستاده و بجهت رای صوابهای او متدی کرده و اعلام نماید امید که رنجباز طفر برین کرده عاجز
و این زمره مومنان جلوه کری نماید **بیت** بسا قفل کور انبانی کلید کشنده که اندر بدید
الحق حاجی ایلیکی بر بند غم سوار و بر بارگی توکل استوار گشت و تا کفار لشکرگاه کفار ایلغار کرد و حقیقتی
دید سپاهی آن از شام ادبار مضومان حق بودند که سپاهی ملاحظه نمود در الیام و ارتباط از موی زنده
آن کفار تا بناک تر و انبوی آن گروه پستوه و حشمت و اسباب آن سیاه دلان بی شکوه نسبت با لشکر اسلام
زیاده از مرتبه اصعاف و خارج از اضافت ضعف عشرت آلف است چنانچه اگر یکی ایشان فرضا در شبی
بخواب غفلت و ضلال باشند و مع ذلک یکی در قید سلاسل و اغلال شوند این جمع با قوت مجاهدان را بجز
قتل ایشان مقدور نیست و مقابله بجا بجهت خود هیچ وجه مسوره بعد از صرف اندیشه و تأمل و قرار امر بر صبر و تحمل
بعد از توکل معونت و بفضل آلاسی پناهی یافت و در پناه سیاه توکل و تبلیع گشت که **نظم** توکل و تسلیم در رضا
در غم و راحت همه مکرر است **در خرد شوریدن از شور و شکر** و توکل کن توکل بهرست **فا** تا چون کیش با روز
اوقات ارکیکاسی در اوضاع لشکر کفار نگاه می کرد و هر زمان از راه دلاوری و سپاهیکری اندیشه بخاطر
پر در و آه می آورد و ناگاه با لقار و اطرحانی و بالام بمشتران عالم روحانی این معنی بردش فرود آمد که این
جماعت جبار کفار و قیامه صاحب اقتدار یقین که چون قلیت عدد و ضعف این گروه مجاهدان را محقق داشته
اند و پیش نظر کوتاهی خود کجیب مساعدت اسباب خود را معتن غالب موفقی میباشته اند و البته از طغیان
کفر و عنای **ان الانسان لیطغی ان راه** استغنی بزور و با زوی دولت و شوکت خود مغرور اند و همواره
صبح و شام پیغمبر قسوت و فجور و بر عادت کفر و الحاد خود شب مست اند و روز مجرور و مصداق سر پیستور
و من لم يجعل الله نورا فما له من نور برین تقدیر جرم است که در طریقی قوم که عبارت از سواطن است نصیر
خواهند نمود و هر شب با امید فیروزی روز طفر و دو سپکامی جام عشرت و دو سپکامی بر یکدیگر خواهند پیوست
و با قضا النوم اخ الموت بر ختن کاسی اجسام فسرده و دلهای غافل تر مرده ایشان بر بستر راحت قرار
و بر پند نغم و اعزاز با ستراحت تمام خواهند غنوده اکنون مناسب مقام آنست که درین فرصت بامید و
ظهور قدرت از غایب صبح و قدرت با همین معدودی از اتباع خود برین جماعت سپیخون زینم باشد که در
راه دین مادی درین شب تار بمقصود و رهنمون گردیم و این گروه محقر که همه مانند خود را بسواد اعظم سپاه

الیام دهم و لشکر عباسی کو آشوب بر ظلام را در مقدمه این لشکر محقر مقرر کرده از برق رخ و شمشیر شمع
مدرایت انجام بر فروزم امید که بهت جنود شبنخیزان و بعد و توجه روشن ضمیران اهل ایمان راه طفر پیش دیده ما
عیان و طریقه فتح بر نظر اخلاص نمایان گردد **بیت** خدایم درین کار یاری داد **در چشم بدم** رستگار می داد
و درین رای از بواطن اهل حق استمداد کرده و در ارتکاب این کار خطیر جدد استبداد پیش آورد و آن
معدود اعوان و انصار خود را بشش قسم ساخت و هر فرقه را بیک جبهتی از جهات بسته آن لشکرگاه کفار غریب
و حشمت انیزی در انداخت و اتفاقا شبی بود بغایت مظلم و باران و بوب ریح عواصف هم آواز غلغل و لیران
غزان تاریکی شب با سیاه بختی کفار جهت عمای مده ایشان معارن شده و ظلمت سیاهی پرده پوشی مجاهدان چشم
بندی مشرکان معاون گشت آن کافران عنود با بخت عنوده و پستان غفلت با اجناد فسروده بیکبار از پست
صیت شیرانه و آواز دیر اند مجاهدان در عین سراسیمه از خواب بر جسته و بی هوشانه از بغیر اللیل شراب
و این باده مردا فکن در دم و اضطراب نشسته و از شش جهت آواز طبل و نیفری شنیدند و از تاریکی ظاهر شام تر بختی
و باطن دل در غایت سیاسی و سختی کسی را نمی دیدند هر کس در منزل خود چنان پنداشت که دشمن از هر طرف او هجوم کرده
و سپیخون بر سر خاگاه و آراگاه او آورده اند و لا و صاحب شمشیر بود تیغ بی باکی بر کشیده هر که ملاقاتی و مصداق
می شد از قیل مشیت در تاریکی تیغ در رخ نمیداشت و اندک از غلبه خوف و هراس مجال غار به ندانست بعضی بر آب
خود را می انداختند و بعضی سواره یا پیاده بکوشه جهت بجا و خلاصی می ناخته و یکدیگر را بکمان اندک شاید
لشکر دشمن باشد بشمشیر هلاک می برداختند و تا صبح این گروه سیاه بخت تیره درون هلاک می گشتند و از
حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نمی گشتند تا آن هنگامی که شام غم و الم مجاهدان صبح مقصود با انجام رسید
و بر تو خورشید مراد مومنان از افق کون اندون بدر خشیده و امتداد سپیده دم سحر طلیعت پر داز از از
نیام افق بر کشیده و از هجوم لشکر بموم شام آلام یکی فرود ابر روی روزگار گذشت و اعلام ظفر اعلام
از صبح سعادت آن غازیان بجهت روزهی را بر سپهر فروزی بر افراشت و این نوای شنید **بیت**
ولا در ملک شب خیزان گرازا ندوه مگریزی **در فرصت بشارت های بیانی از صباح آفر** حاجی ایلیکی با آن معدود
خدم و توابع معی که کافران را نمونه **حصید اکان لم یغن لاس** مشا به کرده و دزد و پشته پشت کشته
کفار بی آنکه دست مجاهدان تیغ رسد در آن لشکرگاه افتاده و دینده و جندین کس در آب مرجع هلاک
گشته متوجه نا رجیم بودند و بسیاری در اطراف کفریزان و سرگردان گرفتار غذا اب الیم می نمودند و اموا
و فزاین بی حد و قیاس و اسب و استر و پیستور و عایه و هر گونه اجناس بی صاحب استاده و همه بی ضابط
و محافظ افتاده یافتند و از غایت این نوع تائید سپیخانی و از شکفتن این واقعه ناله آسمانی گشت

حیرت چون تیر و گمان بدندان می گرفتند و زبان شکر و سپاس بر مثال سیف مسلول خود از نیام دمان برود
می کشیدند و می گفتند **بیت** جو در تار یکی شام و غاکرد و اجل گره **سوی جان بد اندیشان چراغ اوسان**
جای دم ز کام پردلان آتش ده پروان بجای خوی ز اندام عدوت خون روان گردد **و ایشان هم بعین**
کفار که در گوشه پنهان و گرفتار بودند بحکم **اقلو المشرکین کافه** عرض تنع انعام می ساختند و هر که از خدا دید کوفه
و اعظم جزه بدست می افتاد در دم بشماره شکر انعام می پرداختند و چیزی ناسب و استمر از زمان میسر از
سر سپهران مشرکان پر بار کردند و جهت نمودار بشکرگاه اهل اسلام آوردند و ملاحظه کردند که ضبط
و استیفاء آن اموال و معام و احاطه آن جهات غنایم زیاده از اندازه اقتدار آن گروه معدود و توان
حاجی ایلیکی است سر آینه بشارت این فتح را بمسکین بپایان رسانیدند و آن لشکر را با تمام متوجه ضبط آن
اسباب و اثاثت چسباند کرد اینند هر چند حاجی ایلیکی و آن جماعت تا بیان و این حکایت خارق عادت را
روایت می کردند و از سر و رخ و شش و زانو و رخ و ابر و امارت می آوردند جهت عدم بیان
عادت بوقوع چنان حادثه پر غایت شکر بیان باور داشت نمی نمودند و یکی سپهسالاران سپاه
خصوصا لالاشاه بن کسر لشکر بود شغف بدیدن این لشکرگاه کردند و میل مشا به آن نفرات خوا و ناخواه کردند
و باتفاق تمام مجاهدان بد لالت حاجی ایلیکی بن محل که الا آن برف صند و می مشهورست رسیدند و آنرا بنقل حکا
می شنیدند با صغاف آن واقع و ظاهر دیدند و غنایم بی حد و اندازه بلشکر بیان تمام رسید و هر کس سالم و غنایم
بمنزل و پسکن خود باز کردید اما این فتح غریب و نه قریب که روزی حاجی ایلیکی شد مغبوط تمام امر او سر داران
و خود جمع سپه داران شد و لالاشاه بن ظاهر اگر چه باین معنی شادان می نمود فاما از غصه آنکه او را در
کار مطلقا دخلی نبود بغایت در غصه و عصب می بود تا حدی که از او بیان احضار آن زمان منقول چنان است
حاجی ایلیکی را جهت همین قصه از غایت حسد لالاشاه بن شیم نمود و شهد شهادت حاجی ایلیکی بر سر بود فاما
ذکر جمل و اوج و جل و ادر زمره و **لا تحببن الذین قتلوا فی سبیل الله اموات بل احیاء زنده ابدی کرد اینده**
در سلک شهدا مشموم از اهل بیت رسول الله بد رجه من قتل دون عوضه نهوشید رسانیده است
مرناموری که این جهان داشت بد عهد کسی زمره ثانی داشت ویرست که تا جهان چنین است و در پیش پیش در اکسین
و از مساعدات دولت سلطان غازی که درین اثنا واقعات بطور رسید و فتح لشکر صرف که بدست غیب
بی ثقی در روم ایلی شد با آن فتح خاصه سلطان توانان کردید آن بود که چون لالاشاه بن جهت توجبه لشکر کفار
از سلطان اسپند آمدنموده بود و سلطان هم جهت تدارک مصیبت روم ایلی از بر سپاه لشکر که آن توجبه فرمود
چون بقرب قلعه سپاه رسید عنان مساعت غم را در آن نزدیکی باز کشید و آنکه مبادا در لشکرمان کفار بیان

تجیل مترتب نبود و بحسب تخمین بموعده ملاقات آن دو لشکر کفر و اسلام همتی مشطری نموده و بنا برین سلطان
با و زرا اصلاح دید که در بدایت شروع غزا از فتح قلعه پهنیا ابتدا باید کرد و بعد از آن بجانب روم عبور از دریا
می باید نمود و اگر بکرات سلطان آرزوی فتح آن قلعه داشته و هر بار بمبارانی از موانع در موض توقف می گذاشته
تا این نوبت بزمیت خسر و اندام و محنت پادشاهان آن داعیه را تقصیم نموده و حکم فرمود که از جانب کلی بولی و آید بخو
کشتهای مرتب از جوانان رزم آزمای بجانب دریا بر سر قلعه آیند و جانب دیگر را بمحمت کنهانی نمایند و سلطان
از جانب خنکی قلعه را محاصره کرد و باندک مدتی که نظر توجبه سلطان بفتح قلعه آورد غازیان و لشکر یازده قلعه
و سپهرینجا داده و ایادی توفیق ابواب محلی قلعه را بیکبار بر روی مجاهدان کشتا تا معاندان و کفار قدیم را
بشمیر قهر از قلعه بر داشتند و کلیسایا و معابد کوفه را مساجد اسلام ساختند و در میان حصا ر اهل ایمان
از خواص و متعهدان نشانیدند و توابع و لواحق قلعه را بر عایت رعیت معمر و مسکون کرد و اینده و همان
روز که قلعه فتح شد خبر فتح لشکر صرف و بشارت غلبه لشکر غازیان رسیده و فتح لشکر اسلام شش کشت
و باین بشارت آن ظفر سلطان منی شد چون قبل از توجبه سلطان بروم ایلی مطلوب حاصل شد سلطان هم بجانب بر سپا
بهشت آساییل و بر سر معدلت نصر آمل کشت **بیت** ناکه خبر رسید بر اهل ملک **کاینک سپاه نصرت شاه جهان**
دالاسان ششمین در ذکر انظام دولت و امتداد و ظل معدلت و احسان سلطان مبارزان جهاد
و کیفیت ضبط ملک و تالیف قلوب عباد بسط خوان محنت و داد و گفتار در ذکر انشاء بقاع خیرات و
استیفاء عمارات عالی بنیاد و بیان کیفیت سوره خاتان فرزندان سعادتیار و بر سر بهشت آیین و آن شهر
خیر البلاد حق سبحانه و تعالی چون در بد و فطرت طنه طینه کناری را بمحکات قدسی و اخلاق رحمانی مخطور پس از
و در اول نشانه ظهور جلالت سعادت یاری را بصفت حمیده انسانی مقصور و مجبور کرد و اندکی شبیه اشتباه ویر
ولی طوق مقصود و غیب روی دل روشنش را بصیقل اخلاص و صدق جلی ساحت مرات رخصا حسنیات مبارز
و بیکر افعال فرخنده مال و را بتوجه محنت بلند و تنه نیت ارجند آینه چهره پر بهجت و بجا و کل و جهه مومولیهات مستقبلا
اطهرات نماید و در عالم صورت همیشه نتایج اعمال صالحات او را مستعقب ذکر جمل و مستوحش فصل جلیل گرداند
و در کشور بوسیله خلوص عقاید و نجات او را در مقام سر بلندی و علو بواعث علو تر نبت و **کل درجات عالم**
علمواری پند **نظم** سرای علم طراز داسا پس خرمند بنای ظلم کند خلق انما شد چنانچه این سلطان غایب
غازی و خضر و کجبت و اسحقاق در ملک جازی بمقتضای کوهر فطرت اصلی و تبعاضا پاکره فطرتی ازلی چون
در شهر **سپنج** و ستین و سبجاه که بمساعدات توفیق کار خلافت کمال استقامت گرفت و بمویدات طالع سعید چیدن
ملکت کفر بکمال طریقه و الحاق پذیرفت و در دار الملک بر سا چند وقت متوجه انظام ملک و دین و مقصدی

اتمام مصالح عامه مسلمین شد اول همگی در ایام نظام دولت خود سه انجام آنرا اتم میباشند نخستین
مطلبی که در اوقات کارهای اتمام و سپر انجام آنرا اقدام بر سه مطلب و مرام میباشند ضبط و تسبیح ممالک
اسلام بود اما با شانه عدل و احسان و اعلاء معالیم شرع و ایمان بود بقوت و تربیت ائمه و علمای رفیع الشان
دست افتادش در سپهر دین از شر و مفیدین از تنوع بولادی حصاری متین و حصنی همین مرتبه است
و شجاعت پر سیاست ماس شدیش و مضبوطان مناصب بایست از خدام و عیدش را بر اقطار و امصار کماشته
و رعایت رعا و رعیت و حمایت حمای ملت شریعت در پناه محنت و عنایت و در ظلال رفاهیت و وقایع
خود بنوعی فرموده بود که همگی زمره اهل اند و جمله ارباب ساجده از شهری و سپاه بهر گونه امتنان و افضال در
می بودند و کافه عواید و زیر دستان از تقاضا و زبردستان در کف امن و امان مامون و محمی می آسودند
و ماضی جاکر گوشت **بجده که الله عزوجل او را بآ** و لیکن چون جهت اشتها صیت کرم و عطای شایعش
و سبب اشارت آراستی و نوال متابعت درگاه اسلام ملاذ و بارگاه خلایق معادش در آن ایام بر حسب المنهل
الغذب کثیر الرخام مورد و نودامانی و آمال و منزل خود دعوات و مدحیات لایزال بود و از اطراف عالم
علمای عالی مقام و فضلا و فقرا انام بطلب محنت میبستند اما و التجانی حبسند و در پناه مراغه و مراقبت او کن
و منجی نمودند ازین جهت طالبان علوم و معارف و پیغمبران دوارف عوارف را با وجود صفت و جود
و نیت قضای شایع در خطه دکنای بر سپاهان الله تعالی اساو و بوسه از از دحام طالبان مسکن و ابزاری طلب علم
در بواطن موطن بکنی تنگ آمده بودند و از رواتر و رواتر و در روستاهای عمارات حیره و اکتبت
مکان سلطان اورخان خان انشا فرموده بود همیشه منازعات و مزاحمت می نمودند اگر چه در خاطر حبس
فحش همواره اندیش تو سبب دایره اسلام و عرصه ملک دین و تقسیم قضای ملک مسلمانی باین سلاطین پیشین جلوه
کر میبشت و بنوعیت تجدید سنت آباء قدسی عادی همیشه توسن عزیمت جهاد و نیت تخیل بلا و اهل کفر و عناد در دوا
حیات و تمت و در جلوه گاه احاد و شمس میبکشتند اما از کمال اعتقاد که با اهل علم و فقر داشت معماریم علیه را
بتمتع معالیم و ترتیب مصالح و مناسط این طایفه شریفی کماشت شعور و کمال صلاطین اخا و اهلان و کن فی الطیر مقدما نجیبا
و علی الدوام تسبیل امر معاش و تکمیل در اقسام انشای این زمره کریم را بر جمع مطالب پادشاهانه و آرزوهای
خبر وانه خود و تقدیم می نمود و بر خاطر خطیرش این معنی همیشه مقرر و ممکن بود که در اعداد مصالح اجود معنوی
خواص عباد الله اند از انگیزه اعداد و امداد اعوان صورتی خیل و سپاه اندیشه اجتهاد و فایده و ایتام
در آن باب زیاده نماید و از جمله غرایب مکار شفا
و معانات که بر صحنه حرات دل آن سلطان صافی اعتقاد ماسده و اسوانج حالات غنچه و کرامات که

در آن اوقات بر خاطر آگاه آن پادشاه ملائیک اشباه رسیده است این روایت است که بنقل رواه و ثقه
بصحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار این خاندان ولایت ایشان تسطیر پذیرفته **حکایت** روزی سلطان
از شخص برسانوم شکار اتفاق میسرش این محل عمارت قابلوجه افتاده بود و سمند آموافش در عقب گوشت
صحرایی روی نهاده و آن شکاری را در حال و صحرایی بسیار دو اند و توسن باد پای کمی غایب اندر دیک
صید رسانید آن شکار در حالت اضطراب این محل که اکنون عمارت خیر سلطان است در عین یک پوی رسید سلطان
بدید حقیقت پین خود معاین دید و بکوشش بر سر و پیش خود بصرح لفظ شنید که در آن حال اضطراب شکاری بیکبار بکفتار
و بزبان فصیح با سلطان مخاطبت نمود که آیا خدای تعالی ترا جهت آن آفریده که در بند اضرار و در قصد آزار بندگان
خدا هر طرف مرکب هوا و سوس ابدوانی یا اگر جهت آن مخلوق شده که تعبادت آفرید کار اقام کنی و نفعی خلق
ما خلق الله را بیانی چون این سخن گفت از پیش نظر سلطان غایب و سلطان از شد و ارجحالت نفس خود را عجب
و عایب گشت و حالات لذات لهو و لعب دنیا بر دل غیب نمایش بغایت حقیر و خوار نمود و در همان زمان در آن
مکان از بارکی مد میسر هوا و هو پس نزول فرمود و بتنهایی در آن حالت تأملی میکرد و از روی استیغفار دنیا
روی ببارگاه صمدیت آورد تا آنکه امر او نواب از رعیت سلطان رسیدند و سلطان را بی موجب ظاهری
متفکر و متامل دیدند و بارکان دولت خطاب کرد که در این محل عجب دست داده و درین جایگاه و نظرگاه
عزم عمارت خیری بخاطر افتاده علی الفور باید که بنای مندرش پدید آید که طرح آن عمارت اندازد و آنچه
منوی خاطر است بزودی مقارن ظهور پزارکان دولت ممکن اتفاق گفتند که این محل بغایت از شهر و آبادانی دور
و محلی غیر مسکون و نامعلوم چگونه علما و فقرا اینجا قرار و سکون تواند نمود و ارباب اسحقان شهر را کجا قوت تردد
با اینجا خواهد بود سلطان باز در جواب ایشان بترجمان پهلوان غیب فرمود که زود باشد که بتوفیق حق انجام شهر و
بازار شود و مضاف مسافران اقطار و نزجهای رشک کشکتهای امصار که در آن توجه محنت خروانه بر اهل
کاشت و در آن صورت عرض تحسین رضات حق و نفع خلق داشت از اتفاقات حسنه در آن چند وقت حکم اسپطینو لچند
کشتی جمعی سپاهیان جنگی و مردم کار دین فرستاده بود که ولایت ملا قور اهنه غارت نمایند و اهل اسلام را
امیر و کفر قمار با اسپطینو ل بر بند و اسلامیان آنجا را بدولت سلطان غازی توفیق رفیق شده بود و آنجا عمارت
معدود امیر پخته بودند و اکثر اجهت مصلحت ملکی در جیب بندگان انداخته از آنجمله یکی معماری کار دان و مهند
پهلوان بود و او را از قید خلاص کرده تا آن خدمت مقرر داشتند و بنیان عمارت خیری که منوی سلطان بود بر ارکان
بر و تقوی بر آسمان برافراشته **القضا** بنا برین بواعث صوری و معنوی و ملاحظه مشروبات و فوائدی
و دنیوی در خارج شهر برپا بموضع که اکنون بقابلوجه مشهور است و بمیان ایتام آن سلطان بغایت مروج و معمور امر

با علمای معانی علوم اصدار رسیده و زمان مطاش با نشاء ابو ابهری بهترین اوصاف و رسوم انفا
نموده و بنایی رفیع مشتمل بر مسجد جامع و مدرسه و خانقاهی بر افراخت و جهت مساکن اسراف نوع انسان
منزل و آرامگاه طح انداخته ششمین جنبه استبنا نمود که معارف پس کل بهره کاری مدور آن کار کل در آن
کل زمین کله مغافرت و مبادیه برکنگه فوج برین بر افراختی و مهندس عقل فعال معانی انعام و اساس بنای طح
را بر پایه آن عمارت رفیع البیان مضمون ساختی **سیت** روزی که روزگار در آنجا بنا نهاد بر حسن و نماز و خوشنود
چون پیش پیش پنهان عاقبت اندیش و زود آزاده و لان عاقبت مش حق است که هر چند عمارتی و کنگره که درین آباد
منزل دنیا سازد چون بنای رعایای بدان ایانی در اندک زمانی مودض آفت فانی و آسیب فنا کرد و در او
و پیشگاه بهشت آسا که سلاطین روی زمین بر افرازد و شرف آنرا بطرح قبه زینکاسه پدید آید و از بدین صفتی
بومان غرابه نشین را آشیان اندوه و غما شود کنی کل در همه روی زمین که بروی خون چیدن آدمی
اما عمارتی که پادشاهان دل آگاه بهت منام و آرامگاه خود در مضایحیت فحش مراضی که ساخته باشند و در منزل
عبور و گذرگاه و مانند موا لانی که من خمر خنده و عذابه طرح انداخته باشند بنیان بقا و ثبات ذکر جمیل را
بان احکام توان داد و بنیاد بر اعتماد و الباقیات **الصالحات خمر عذرک** و ابا برپایهای استوار آن اسکان
توان بخش و مرآینه طرقت تحصیل آن دولت مستدام و طرقت بحیل این سعادت الی یوم القیام بحسب استیقام
بر انشاء خیرات جاریه و ابداء صدقات و تبرعات ساریست که بمقتضای مودای **اذامات** این ادم
انقطع عنه الا عن ثلاث و الدیالید عول و علم مه و صدقه جاریه این سلطان محنت شعار را هم سلطنت
صوری و منزلت معنوی و سعادت نای نبوی و افوی میسر و مقدر شده و علامت استمرار دولت دنیا و دیش آنکه
از زمان استعلا او بر سپند خلافت و از آن تاریخ انشاء این عمارت خیر جهت نشر ماثر عاطفت و رافت که مدت
از نو اصل صدقات و مضایحیات آن ذات مکرمت صفات جمع جهات عنایت و الطاف
و مد اخل اونی او در آن بقاء بمجموع مسلمین مخصوص گشته و با مضایح اخلاف خلافت انصاف و بهمنده علما و
وقضا جمیل الاوصاف محض و مخصوص شده و از غایت رفاهیت معیشت و وسعت اوراق همیشه اهل کمال و ارباب
استحقاق از اطراف ممالک آفاق چون جمعیت ثواب درویم آن بقعه جهت تاب بر سر خوان نعیم آن سلطان کریم
مجمع و مقیم شده اند چنانچه آن سرزمین که محل آن بقعه و منزه نگاه اهل ابد است و از بر تو صدق و اخلاص سلطان
بانی مور و معنی **الفن ایس بنیانه علی نقوی من الله** است بموجب اجازت و بشارت آن سلطان دل آگاه حالی شهری
مشتمل بر دکان و بازار نگاه و مقرون بمطانی عجیب و حامی خدا آفرین و خلی طوازه که طوفانگاه جوانان و پیران
شهر برسانست بلکه کشمگاه ارباب معاشرت در صبا و مسامت و تشریح لطافت و نضاف جام قابله و در ذکر

اوصاف و خواص شهر بر بنا در کتب و کتاب اورخان مذکور شده و تفصیل و اجمال وصف جمال آن مکان و مکین
مستور گشته چون رواقی سپهر گشاید هست بر خاک آب آتش فساد خانه بخر آفت تو بساز
منزل از جای مختلف پرداز و همچنین از بواعث و مقدمات آن بنا و خیر و آرامگاه یکی صورت مکاشفه سلطان بود
در آن مقام شریف و نظرگاه در حالت اختتام عمارت هم از علوم مقامات کرامات و کفایت اجابت دعوات آن سلطان
جهان پناه این اثر غریب بقول محیذ مذکور افواه است و صحت آن بمشاهده الیوم هم معلوم و بی اشتباه از آنجمله آنکه
در آن اوقات که آن عمارت روی تمام نهاده و سلطان را داعیه طوف عمارت و ضمیمه میر افتاده در حالتی که درو
آن بنا قدی فنا در آمده شبهازی در دست سلطان بوده و در درون عمارت از سر دست سلطان میل بر و از سر کنگره
عرفات آن منزل بهشت اقتضا نموده و بر جوی از درختهای درون کار عمارت نشسته و جهت صفا و روحیات آن محل
بآن آشیان قدسی رکان دل بسته و پیوسته هر چند سلطان بدستور معهود او را باز خوانده که مگر بخواندن شایه
باز آهنگ نزول نماید مطلقا میل بسبوط از آن بلندی نکرده و هیچ باز داری او را هیچ تپیری از آن بلندی فرو دنیا
سلطان از روی خشم بر زبان صادق بیان میداد عا کوی بآن باز نرفتن کرده که آلاهی بر جای خود خشک و چنان بمان
و از آن تاریخ الی یومنا پدید آمدن وضع اول خشک و قدید مانده است و بنسب مقبول سلطان از کفر قاری نرسد او را
خدا نمانده عرض که در استجابه دعای آن سلطان صادق الاعتقاد و بیج شبتی نیست و در نشاء حذبه رحمانی که معارف آن اوقات
روحانی او بود رینی **به ملو لوف** دلش بود از صفات آن نور به اخلاص دون خورشیدها زبانش در حق چون صبح صادق
و هم او در عابر با و سابق و در همین تاریخ سال در فصل فوم بهار و دوران رعایای کل و گذار و رشته چشای بر ساه که
نمونه فرد پس علی و تمنا لی از جنب الماوی است شانزدهامی مجتبیار و اخلاف دو دمان خلافت و اقدار شانرا
میدرم بازید و برادران یعقوب جلی و ساو جی جلی را خسته سورسود و جهت رعایت سنت حضرت ابراهیم علیه الصلوه و السلام
خوان خلیجی جهت انعام عام و اطعام خواص دعوا م ترتب داد و بشکرا نه نعم بی کران و امدد نام با موال **الذین در درج**
دمان بکلام موابه نظام و احیاناً لا کلام بر کشاد و انجمنهای سور ریخت و سرور بهم پیوست و رونق شمشیر
مجلسیان ریاض ایس العتود این محافل پر سرور در شمسکست نیم صبا از دشت حاورتینیت آن بزم سرور کسرت
بیج ملازم مجلس حضور بود و بادشمال در عدد و اتصال از اقصای دیار سرخواری آن محل شاد گامی و جهور مبارک می
و سر بر روی بوی این نوای خوشی ادای هر دو که **رباعیه لوف** در سوختن که بکشته زاده بود اسباب نشاط حمله آمده بود
شدخته حراجی جویت ساقی ز انوبه او روان جو خون با ده بود **استان** هفت در میان بواعث تعین شهر
ادرنه جهت مستور بر خلافت آن سلطان غازی و ظهور اشارت عالم غیب و مساعدت تحت بقین منزل سلطان
و محل نصب او رنگ و تحت سرافازی و گفت **در زمینیت** این داعیه بقا نیست فتح نصبه و من در قریب جوار

ادرنه و اشطام عمارت و آبادی و ایام رعایا و سپاه سلطانی با سکا نیکه و تسکین فتنه **لوعنه**
 آنرا که غایت الاهی است و این پناست و لش جویم او ظاهرین در هر چه صلاح دین و دنیا شریک علم شود و بخیر و بر کار یقین
 چون حضرت و باب بی منت و فیاض موابی منت نعمت جلیل القدر سلطنت و سروری و عطیة کبری خلافت
 و دین پروری را مقتضای وعده صدق و **لن یخلفن فی الارض ما اسیخلف الدین من قبلهم** روزی پهلایین خلفا
 آل عثمان خلفا بعد سلف فرموده و الحق هر چنان را بعد از سلف با طایع سعادت های دینی و دنیوی منظر فرمود و شرف
 نموده اما در سپاس حق حق سپاس و شکر تویی و فعلی اتقدیم فرموده اند و در تقویت دین و ترتیب اهل حق و یقین
 درز آید و اجتهاد افزوده اند لا اوم حق سبحانه و تعالی حسب وعده کریم و **لین شکرتم لایذکم** روز بر سرعت
 نعمت شاهی و بسطت ملک و پادشاهی ایشان را مضاعف ساخته و هر کدام را بر خواران مبسوط ملکت و بر مسايط سلطنت
 بتوالی نوال اقبال نواخته و مع ذلک رتبت خلافت ایشان را بر نیت لباس تقوی و دین داری بر مثال کلین پاکیزه دانا
 در کلستان ملک جهان آراسته و احتیاط ایالت ظاهر ایشان را بصفا یاطن و ولایت بخورشده عالما
 پر ایست است و فیم یوم الارض مجد و رفعة اذا و احد یخفی فی طهر واحد جناحه این سلطان غازی
 فی سبیل الله و این پادشاه مکتشف دل ملائکه اشباه را با وجود فیروزی معارک کارزار و مساعدت نجس کاکا
 دلش مراقی از عالم انوار و خاط ششم مطلع الهمات پروردگار بود و اکثر اوقات قبل از وقوع و اوقات
 و شتر از ظهور خیر و شرمات از طمان غیب بستی اخبار او را شنیده و اخبار را با طهارت و **صمیمه** روشن آینه سبک اندازی
 نمی نماید و در صورت فدا **القصة** ازین قیل یک موقع تمثیل آنکه در تاریخ شهر سپه سب و پستین
 که سلطان از امور خاتان فرزندان و اعیان یافت و بنیاد عمارات خیر در قلوب برساند اذحت دیگر باره بود
 حشمت بصوب روم ایلی جت تقدیم فریضه جهاد بر افراخت و در شهر دیمه توقا که قبل از آن اوقات حشمت خلافت
 در ملکت روم ایلی مقرر ساخته بود و عمارات خانها پادشاهانه و نشینهای ختنانه در آن شهر حشمت مثال طرح انداخت
 چند روز جت ایام هر گونه مصالح و مهام و باندیت تحمیر لشکر بصوبی از ولایت کفار لایم توقف فرمود چون
 قصبه جمن و توابع آن که بر بنمای آب مرج در یک مرحله شهر ادرنه و دیمه توقا هنوز در تصرف کفار مانده بود جت
 قریب جو را احوال و احوال دشمنان آن بقعه فوم در آن نزدیکی از طور جهانشیای بجایت بعید می نمود هر آینه دواع
 خنروانه و بواعث جهل که از دست ارسال لشکر اسلام را آن جانب باعث و داعی گشت و جمعی از عساکر تصرف را
 ربا بخانامه فرموده در شهر و فتح آن کشور مجد و ساعی شد چون عساکر بجا آمدن قلعه جمن را بر مثال فوم زمین محصور را
 کردن ساختند و از اطراف و جوانب چون صواعق آسمانی بر قلعه پستک توب و تیر بران می انداختند هر روز
 در پای قلعه آتش و ب از شعله تن و سپان بر می افروختند و از نایره فرمان دولت فوم پستی تا بجان حاکم فوم

مردمان می سوختند چه زخمهاست که آورده و بچشم چه شعلهاست که زدنیزه تو بر اعدا بعد از آنکه مکر و
 از بجز در ماندکی از کلبانی ملک مایوس و خایب شد از راه شفاعت و طریق فراغت عقد ذمت و امان را طالب
 گشت و با بقاء خود زندگانی و محبت حیات از جمیع مطالب امانی را رضی گشته شهر و مملکت را تسلیم نمود سلطان
 نمود و در قلعه و حصار را بر روی اهل اسلام کشود بعد از سر انجام این داعیه سلطان چند روز در دیمه
 توقا بغایت متمکن نشسته بود و روابط موافقت و معاهد الفت و مجالست با علما و اهل اندیشه بود
 تا که شبی در حالت منام و در حین رفع حجت جسمانی از و رو دین و الهام و احوال از قبیل رویای صالحانه از
 حدیب نفس و اصغاث احلام بحشم دل مشاهده نمود و بگوشت سر این صدا شنود که شخصی نورانی متمثل بمیثاق و پیکل
 انسانی با سلطان بمشافه و مواجهه خطابی می کند اما از روی محبت و مهربانی که ترا محلی مقبول و دیکر بنایم که در اینجا
 مسکنی بسازی جهت پیغم خلافت و سرافرازی که هم ترا موطنی باشد مبارک و میمون و هم سپاه اسلام و جابجا
 مرج و موطنی گردد و تا با مقتضای اعصار و قدون جو سلطان باین سخن خیر خواهانه ملتی و کسب قبول نمود آن شخص
 بمقامی رسیده که اکنون بسرای دولتی قدیم این خاندان خلافت در ادرنه منصوب است و آثار
 مسکن طینه آن پهلایین غازی هنوز در آنجا بر پای و منصوب و همان کس سلطان امر فرمود که در اینجا جهت
 خانه خود خانه و مسکنی بسازد و درین فضا نشینی مخصوص طرح انداز سلطان که از خواب افاقه نمود و دین
 شود را از عنود کتایه کشود باین اشارت عالم غیب کمر تقال نمود و در اطاعت امر معنوی تا ملایم فرمود
 تا آنکه صباح و زرا و ارکان دولت بسلام آمدند و بقل و احوال سلطان منتظر و متنبه از اعلام بشارت
 و الهام شدند و سلطان امر فرمود که دیگر توقف در توجیه ادرنه نمی توان نمود و فی الفور بمنایم آن
 محل مشهود مسارعت فرمود چون دید که چسب ملا خطه آن فضای محدود افتاد شاید آن عدل و دین سلطان
 بروقع صورت و افعه کو اسی داد و فی الحال در آن محل بنیاد طرح عمارت دولتی نهاده و اعیان دولت
 و احوال حضرت را بر یکی در حوالی آن فضا جای و مسکن داد و در آن تاریخ شهر ادرنه بیچ پروان بار و حصا
 بنود و آن فضا و اطراف دیگر شهر باغ و بستان و گشت زار بود چون معارفت سلطان با علما باین
 مقرر بر این خاندان اهتمام فرموده از جمعیت رعیت و سپاهی جمعی عظیم بر اطراف شهر و حصار هر روز افزون
 تا آنکه از اطراف مالک مرصع مردمان بسایه کرباس کردند و ناساس سلطان روی نهادند و عهده شهر را با نشا
 بیوت و مساکن دلقب و بنایا بقاع و ارباع عجیب تخت و کسادی دادند و باندگی نصی آن کشور عمارت پذیر
 مصری گشت جامع محاسن و درون و بیرون آن محج شهری شد اعدل بقاع و انفع مسکن **بیت** شهری آراسته چون کار که
 خاصه چون باغ شود از رخ گلها نیکین **بیت** ملاطاف جنبها و سر سیمه باغ **بیت** سمن و یاسمن و زکرس و سر و سر

چون بر خیمیر منیر سلطان با اتفاق آرا کاروان و اصرار شد که در روم ایلی این شهر با شهرت لایق است که تحت توکل
سلطان باشد و بمقتضای علم غیب هم چنان معلوم می شود که تحت مملکت روم ایلی آن شهرستان باشد و بحسب
صلاح ملکی مالی و از روی غبطه حالی مالی آن شهر و سبب القضا و آن کشور را بهیت اقتضای جمع بلد ارجیت
نشین سلطان رحمان دارد و اگر اسباب معاش و مصالح زندگی و اشغاش از مراب در آنجا از آن و آن
و بحسب وضع بدی در وسط مملکت و در میان مموره بلدان افتاده همیشه از اطراف نقل هر گونه متاع جمع بقاء
بنا آسان است و از انواع اقوات و مطعومات و فواکه و ثمار در پیش شهر و توابع قریب التناول و بی حد
و پایان است اما از جانب شمال جهت اتصال بولایت پر کوسند و سایر ستور مرکز از طوم و دسوم تنگی و قلت
طاهری نکرد از آنکه از جانب شمال متصل بولایت قراغندان و افلاق و دشت ترکستان و مغولستان کنی نما
و کران است و از جانب جنوب متصل بدیار دریابار و معابر فزک و مهر و دیار مغرب و عربستان و طرف
شرقی پنج مرحله و لایات و قصبات معمر متصل بدار الخلافة قسطنطنیه و سدر کا در بای شمال و خلیج روم
و فرکیستان و از طرف غربی یکا به راه و لایات معمر روم ایلی است همه ملوک از نهنگهای کوناگون و اجناس الوان
اطراف شهر همه مرغار و چنهای قوم و انهار و جهت علی و لشکر بای و زرد کانی انواع حیوان النفع و اجماع از دیات
لازم چنین کشوری جهت پادشاهان سپیدار و سلاطین پر لشکر و خد مکار بیای تحت بودن اولی است و ازین قوم
بقعه و شهری از روی نرمت بسیارین و باغات و کثرت تمتعات و تنعمات همه سکون افضل و اعلی شجر
و بدیه من بلاد الروم و سببه ربه و جماعی غنیمت و کثرت من الرزق من الجده و حفرها و انبها ما زال نیت فی الغز و الکرم
چون سلطان غازی را یک پادشاه بر عدالت مصیر در ممالک انا دولی بود این شهر ادرنه را دار السلطنه و پایتخت گمان
روم ایلی فرمود و از زمان آن سلطان جهت الطاق عمارات سلاطین این خاندان و تقصاع آینه اصحاب جاه و ابرار
در کثرت عمران الی الان می افود و امید که در ظل پادشاهان این خاندان همیشه روز افزون خواهد بود و از آن
میمت و خجسته عمارات آن برای دولتیانه و از دلائل سرخندگی و مبارکی تحت ساختن شهر ادرنه آن بود که
چون سلطان با اهتمام و مریه تمام عمارت قهر و منظر و ترتیب شین خجسته اثر در شهر ادرنه شده بود جمعی از احرار
عظام و لشکریان را بتوجه جهاد و غزاه فرمود از آن جمله محمود را یک را با گروهی سپاه مجاهدان جهت تسخیر
یاسولی و قتل اغاج نیکو که از بلاد شمالی شهر ادرنه است روانه داشت و لاشاهین را با جمعی که همیشه بارفت
او متور بودند بجانب صحرای اختان و قصبه صفا و که معدن آهن بزرگ است جهت غارتگری بتاراج کاشت تیمورش
چون بتول اغاج نیکو سی پدید علی الفور کفار آنجا در مقام اطاعت درآمدند و چون قوت خصوصیت نداشتند
بقول فزیه و فرج و تسلیم ملک اهرامت سپردند چون آنجا در حیطه ضبط و تسخیر درآمد متوجه یاسولی شدند و کفار

آنجا با عمارت و دبار و و حصار در مقام خافت و سفاق درآمدند و هر روز جنگ و جدال می کردند و یک فصل برنج را تمام
صرف مکار و منازعه و حصار یاسولی نمودند در اول تابستان که گرمای صیفی درختان غلی کرم سوا و پروخت
چیده بود و بان تنگی مکل و مشارب جمع خورد و خورش ایشان با وجود ذرت و قلت کندیده بخواه و ناخواه قلعه را با
اهل اسلام سپردند و نیم جانی از آن و رطبه تسلیم ملک پرون بردند و چنان مملکت معمر و مسکون را بدست نواب
سلطان در آوردند و جماعت غازیان را از غنایم لایق غایت مالی روزی شد و بان وجه سالم و غنایم مملکت
سلطان عودت نمودند و بتبیین سرائی خجسته ضابطه فتوح بلاد و حنین جوی و غلمان پری بخا و بحد مملکت آوردند
ز غلمان جوی کشته ملوک و همه اردوی شریفی شین و همچنین لاشاهین که بتبعیت سپی غارت رفته بودند مکی و کلا
صمقا و صحرای احتیاج از اینها و تاراج کرده معاودت نمود و غنایم اجناس جهات و اطای اموال و تبرکات
و بهترین اساری از کینر ان معتبر درخشند و تر از زهره و غلمان پری و ش و کل چهره بروی مکی تحت سلطان مبارک
بادی آن منزل عدالت مکان آوردند چون بنای تحت سلطنت بر سلطان و ارکان و جمع غازیان و لشکریان
بغایت خجسته افتاد و از اطراف ممالک کفر و اسلام جهت تبیین کوی آن خجسته مقام رسل و رسل و دی نهاد
و کوب مسعود اقبال در بیت شرف بخش حالی طالع شد و خورشید سپهر دین و دولت در اوج برج اهرم و جلال
نظر دوستی بر آفاق لایع گشت لا بوم باین فتوحات علیه لشکر اسلام را بخت و مسرت افود و تاریخ سال شروع
در شهر **پسته شان و پستین و سپه جا** ارسلن بخت بود و زبان زمان در شتای لطف و احسان سلطان و در شج
لمعان تاج سروری از تحت قیصری او بر ممالک اهل ایمان این نوای سرود **شیر** لقد اکتسب الله البلاد و اهلها
بشخصک ما جاء بالحق و بقیة بقا الدن و ترجی و شقی فما الفخر الا ان تشر و تفعل **داستان**
در بیان تفصیل فتوحات سلطان غازی که در پنج سال روزگار بود که بروم ایلی قامت علی الدوام می نمود
و علی الاتصال بجهت لشکر اسلام و بفتح بلاد عبده اصنام ایتام تمام می نمود و گفتار در ذکر شهر و ولایت
خصوصا ایردیس و سره بولی و ویرنه و مرغ کلیسا که بتوجه پیش پشیمان سلطان فی الصمام بدیار اسلام پیر
و بعضی کشورها که سحر اهر و اضداد و بجهت عیاد که جدا بمساکن اهل ایمان التیام گرفت چون همیشه سلطان
معدلت بخا و آن مبارز میدان اجتهاد و امشهای مطلب و اقصای مراد احیا و اقامت سنت غزاه و جهاد بود
و ابقا و ادا امت آیین معتاد و در مجاهدات با کفره و اهل عناد و بر حسب مودای فضیلت اقتضا **لاستوی القاد**
من المؤمنین غمراوی الفز و المجاهدون فی سبیل الله فضال و محجات اولی لوق منقصت رین اشباه بر جمع سلا
روی زمین متورن بحقوق و یقین شده بود و لهذا اجتهاد کتاب مریدان فصل جسم و اشباب با سادات عظیم مرکز آن
پادشاه مجاهد و خیر و مجرب بر سر کرد و ن مصیر از تردد و مسیر چون خورشید منیر می آسود و همواره در فکر تیغ و شمشیر

و باندیشه زد و کیری بود بیت چه شاه و چه سالار لشکر بود که نازک و ناز پرور بود و لاوم روز رخت و نشا
 منکام انظام مو که جدال بود و ایام دعت و استراحت وقت نکل و سکنه او در صف قتال سرازیری دوت
 دنیا را در بقیع را بایت ملت غامضی نیداشت و قدم و سروری در تربت و جاده را همین پیش روی سپاهین
 و تقدیم هر کس اقدام ملاحم شکرین می نخواست لاوم از زمانی که بر سریر خلافت تعیین و استوار گرفته بود هرگز
 یکسال متوالی در آرا محاکمات و جاده خود که دارالملک بر سا بود قرار نپذیرفته بود **الفصل** در اوایل
سپه و **سپه** و **سپه** که از دیار روم عبور کرده بنیت تجدید آیین غار و روم ایللی توجه فرمود و جهت قرار
 ایام اقدام با انجام دارالسلطنه ادرنه را مقام آرام و تیره نمود و بعد از اوقات پر مخافات زیستان
 و دیماه که از شدت صدمات و غلبه سرما و از حدت اسپه در ماه جمادی شتابا البته سپاه قوای طبل و ارکان
 مانسودنا در بهمانجا نه گون و احتیاط پنهان شدی و علم داران لاله و افغان در پناه سپهر مدور زمین از مقابل
 عواصف صحرانوردان گشتی که و فضیلت تو را لا جبال من جید و فیما قبلک علی وفق اشیاء
 و سلطان غازی در شهر پستان فراغت از فکر و خیال جنگ و جدال هیچ گاه نیاسودی و بخت تو هم و استراحت
 مطلقا فارغ البال لغودی و بهر بجا که موسوم به هفت لشکر جابگیر بنه و ریاحین می بود سلطان کل از سپاه ابنه
 خنره و نامیه بر غرار و جن عض لشکر دیده بخیر روی زمین می نمود و آن سلطان جابگیر نیز بموافقت طبیعت غالب زمانه
 و با قضا فطرت جابگیرانه شکوفه و آرا و نفع جدا در ابر اقصای فضای دیار کفار بر افراختی و هر صبح
 از روز دولت بهبوب نسیم فتح و ظفر لاله سان طره سرفرازی در عرصه حوسن کارزار پریشان ساختی **شعر**
 کائنات بارضی ارباب زهر شقاق **مطرا** رده حرم مطا **حکم** و برین قانون از شهر **سپه** و **سپه** تا اوایل
 ایام **سپه** **سپه** و **سپه** در مملکت روم اقامت فرمود و لایزال از اتصال مهمات کشور گشت
 و توار و توالی سوار حالات در محاربات و رزم آزمایی عودت جانب دارالملک بر ساراف و صفت نمی بود
 و بتوفیق الله تعالی درین مدت شش سال جزین ممالک و ولایات پرمال و منفعت ضمیمه حکومت و ایالت بواسطه
 سلطانی گشت و حذب نزار نه از نفوس قصبه بشری از طلمت شرک و کافری رسپکار شده منور بنور مسلمانان شد
 اما بعضی از فتوحات بلاد از آن قبل بود که توبه ذات همایونش سر پذیرفته بود و بعضی مد این و حصول از آنجا
 که سپاه اسلام پناهنش بقوت بازوی اقدار و تکرار و دلب و کارزار آن دلاوران که از غرور گرفته
 شده **اما** فتح قلاع و مداین و قری مسکن اندوس و سره بولی و انی بولی جان بود که چون سلطان در پستان
سپه و **سپه** و **سپه** در دولتخانه خود در شهر دیمه توقا قنلاق و مشتاق گرفته بود از آنکه هنوز سر
 جنت سوا ای ادرنه را تمام پذیرفته بود چون ایام حقیقه انجام بهار رسید و بر عادت تالوف سلطان

بخراشتن سپاه ظفر مشغول گشت و لشکریان اطراف و مبارزان معارک مصافح جمع ساخت و بنیت
 خنره و انده اعلام مملکت کشایی بصوب ایدوس بر افراخت چون والی و حاکم ایدوس اوقات معارضه و مبار
 با آن سلطان ظفر پیکر نبود تقدیم مقدمات صلح و استسلام نمود و مملکت را بی محاوره و نراعی تسلیم اهل اسلام
 کرد و از آنجا سلطان بجانب صحرائی قرار داد و اسی توجه فرمود آن ولایت هم طرد الباب بطرفه هفت
 در بقیع تصرف نواب در آمد و از آنجا رایت نصرت سرایت بجانب سوره بولی نصرت فرمود و والی
 سوره بولی با عتقاد حصانت و منات حصار اول از اطاعت و انقیاد امتناع نموده و لشکر سلطان حصار را
 در دایره کتاب ظفر شعار در آوردند و حصار استواری از تنخ و تمشیر بر مدار دیوار بی نیاید کفار مانع سپهر
 دوار کردند چن روزی که از هجوم لشکر جابگیران مقدار توانایی مقاومت و قوت ایشان بر مخمخا معلوم
 شد بر طبقه موشمندان کفار حاکم آنجا نیز تبار کار بر توتن بنیان عهد و امان و قبول عقد ذمت از اهل ایمان نهاد
 آن کشور و حصار هم بالا فرقه لشکر اسلام مستقیم گشت و حاکم آنجا نیز از خطر گاه نژد و عناد خود را در ملک بندگ
 سلطان بکرمت بخاک کشید و منظور نظر مدت گشته از ورطه هلاک رسید و قلعه و حصار را با منای مومنان سپردند
 و ولایت کفار را در عقد ذمت بخرج مقرر کردند از آنجا سلطان کامران بصوب ادرنه آهنگ معاودت
 نمود و سپاهش و سپهتکام و فایز بنام مالاکلام مراجعت فرمود و چون در ادرنه سرای سلطان قابل سکون شده و
 اتمام و تربت و زینت اختتام مقرون گشته بود این نوبت نزول اجلال در دولتخانه همایون فرمود و چون بدر تمام
 در منزل سعود حلول نمود و لوفهای از برج شرف آیدید **بارک الله** گفت اورا که **دیکر** در آن چند وقت چون
 سلطان بجمیعت خاطر و شاد کامی در دارالسلطنه ادرنه بنظم و نسق مصالح ملکی و منافع اسلامی اقدام فرمود و در فضل
 زیستان **سپه** و **سپه** و **سپه** در ادرنه وقت مشقات قرار گرفت و صحبت علما و ائمه و مشایخ مونس
 می پذیرفت تا آنکه دیکر خنره و سپهر جارمین از برج شرف بر روی زمین طالع گشت و اختران سعود و شکوفه
 و نسیم از فلک احقر جن بر اهل ملک و دین لامع شد دیکر سلطان غازی را دواعی کنور کشایی و بواعث
 کیتی پهای در خاطر خورشید امر افشش ترک گشت و داعیه فتح قصبات و ولایات فوق کلیسا و ونزه و بجا
 حصار بزیل صیبه هر تنویرش تمسک شد و درین هفت چون از ادرنه اولان قون کلیسا رسید و حیات حشمت و اقبال
 چون حصار نه توی کرد و نبرد و رور سور آنجا بر یک رخ بوفلمون کشید یکی سپاهی و رعایا آنجا از سیاحت
 ناموار و از بر کشتگی روزگار بی اعتبار اعتماد برد و حصار کردند و سر سر کشی از گریان مخالفت از آن سرور
 پیرون آوردند سلطان از روی قدر و سخط پادشاهی که آینه فرمان الکی است باستیصال آن گروه بی اقبال فرمان
 فرمود تا بآنکه روزی جو د منصور اسلام بر قلعه و سور غلبه نمود و آن بخت بهشت آسا و آن کشور خوش مو که در

روم بکثرت فواکه و ثمار و بعد و نیت سماء خوش کو ارمیت و مسکن چرخ سپهر کان دلو از بطن تیره عوده و دل
 زور بقبضه تصرف غازیان افتاد و از جواری و عثمان پری زاد تمانی نشینان افرازا و اجناد و نموده بکثرت موعود و تمنا
 خلوت اهل کشف و شهود نمود و از سایر عیال بی قیاس بر همین سبیل و از نفایس اموال بی اندازه ازین قبیل
 بجز او فروانی رسیدند و شهر و مملکت بآن جنبشکی را بلوایع نور اسلام از کدورت و ظلمت کفر مصنی نمودند و جبل
 کلیسایی آن قوم پرچم و عناد و مبدل بسکن چل تان از زمانه و عباد شد و بجلول اهل هدایت ارقبه آن ملک از غل و
 گرفتاران سلاسل اغلال ضلال آزاد گشت و تخطی الارض مناجات حلق و تحسید الدار منها ایتهای آن
 و از انجا لشکر اسلام از شوق و غرام متوجه فتح بجا حصار شد و آن قلعه استوار هم از کدورت استواران غاه و
 بازمین متوار گشت و جمع معاندان قرق کلیسا و مشرکان متمرده و جوار در یک جا سرازیر و جمع سیاه گردان و فرقه
 سر دشمن جدا از تن او درون خاک بهتر مسکن او و در زمانه که رایات مقهور قرق کلیسا را حضور داشتند
 سلطان بعضی لشکران را پسپا لار نام دار میخی ال غلی داد و بجا حصار و قلع و یریزه فرستاد و درین مدت که سلطان
 بفتح آن دو قلعه و حصار توقف فرمود میخی ال غلی قلعه و یریزه را در بندان کرده و از جنگ جدا ال مرور و اهل
 حصار را تنگ آورده بود سلطان بعد از فراغ از فتح آن دو قلعه توجه بوزنه نمود و مدت یکماه لایزال لشکر را
 محاربه می فرمود چون کور و والی و یریزه از حضورت عاصم و زبون شد و از هلاک توابع و ضعف محافظان حصار
 و ممنون گشت از سلطان طلب عفو و امان نمود و سلطان کریم خون و مال او را بخشود و مکر قلعه را تسلیم نمود
 سلطانی کرد و پناه بطل محنت آن پادشاه سپاه پهلانی آورد و این قصبه و یریزه بقدر ایت نبایت خوش موافقی
 نبایت رعنا و وسیع العفایا جو بیار و روان تر از آب حیات و در مذاق حال عذب فرات و باغات
 و بساتین آن بسیار و لذت تر از جنات در کساری از دو مرحله در محلی مشرف بر حوض قسطنطنیه واقعست و میان
 قسطنطنیه و ادرنه لطیف ترین همه مواضع پر منافع است کویا قضای آن کشور مطاف مصطفی است
 و همیشه سلاطین را در کرمای تابستان آنجا محل تفره و نشین معتدل چون در آن زمان شهر استنبول در تصرف
 بود و آن قصبه در معرض تعرض آن پشوی ملوک اشرا بر آینه سلطان آن بقعه را بعلام خاص خود شیر مرد نام که بر درگاه
 و شیر دلی معروف میان اهل اسلام بود تفویض فرمود و جمعی از دلوران در آنجا قفلت آن صحرایا و رفیق نمود
 بقدر در النایات فاضلا تعب الجنان و راهه القیان چون این فتوحات متوالی سلطان را دست داد و
 بمقتضای حب وطن هوای مسکن قدیم و موطن بیوب نسیم پر نسیم در دماغ جان افتاد و لغات برق یانی از
 مسکن دوستان جانی بنیاد لغات نهاد بدو برق من بخیر فی الخیر ایام کوهستی تا ذالک ایتسیر الوجود
 بعد ازین اوقات سلطان عازم دار الملک بر ساشد و لالا شاهین را فرمود که در اندیشه توجه بجانب

ولایت صفا و اختتام کرد و و جیح عیال کرم ایل را درین غنای همراه برد لالا شاهین نیز حسب فرمان
 تمامی احرار و لشکر یازاد در یک مجمع معسکر اجماع نمود و بالتکلی آراسته متوجه فتح آن دیار شد و در بدایت
 شروع چون گذر لشکر در بند قاپو ناچار بود و آن در بند سیت که در زمان کفارتنگنای آنرا بدو ارجح استوار
 ساخت اند و بر در کاهی بنایت عالی بدستور قلاع برافراخته و لالا شکر را بجهت آن در بند مامور داشت
 و نظمت تنجیر آن بدخل پستخکام گشت چون دولت اهل اسلام از آن قوی تر گشت که استواری دیوارش
 راه پیش راه طغرایان کیر و شکست مجاهدان شیردل از آن افزون تر گشت که متانت حصار عالی
 و استیلا ایشان هیچ رهگذر کرد و لاجرم بیک صدمه مجذبه سد سپید در بند را از میان برداشتند و جمعی کفار
 در بند را در بند ابدی هلاک و در سخن تاریک خاک بچون نموده در حوض اب جهنم انباشتند چون از در بند گذر یافتند
 بصحرای اختتام و توابع و مواضع آن شافتند چون در آنجا کسی را توانایی مقابله و مخالفت نبود مکی سکنه کرد و
 بسپاه فوج کزاری و کرم مطاوعت به نیت خدمتکاری در آورند از آن محل داعیه تنجیر صفا و توابع کرد و چون
 چون از توابع اختتام پس هر چه ای جمل و رسیدند سپاهی دیدند که از جانب لاس متوجه حیات مملکت و مقابل غازیان
 شده بود و بکسب تقداد سپاه کفر بر لشکر اسلام زاید می نمود سپه دار آهنگ بکار کرد بیدخواه چشم بدکار کرد
 روان کرد مرکب با وردکا پذیره که دشمن کی آید براه و در محاربه جمل و فریقین کفر و اسلام را اتفاق جنگ کار
 شد و از طرفین بسیار کار فرود مسلمان بر خاک هلاک و از گشت هر چند که لشکر لاس نبایت دل قوی بودند
 و در مملکت خود با سپه حاکمیت و امداد اعوان و انصار اعتماد نمودند فاتما بوفق اید تعالی لشکر اسلام موفق و منصور
 گشت و لشکر کفار منهدم و متویر شد و لالا شاهین او را بولایت صفا و نزول کرد و مواضع و توابع آنجا را بدست آورد
 و اهل ولایت چون از جمع اطراف مایوس بودند طرح مصالحه را با غازیان القا نمودند لاجرم بدستور موهوم سلطان
 مطیعان را نوازشها کردند و اهل خدمت راهی بکلی کجای کزاری داشتند و جهت حفاظت ایشان از شر و مفید آن
 امتا کار دان که داشتند و لالا شاهین از آن ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود و بمقتضای فرمان سلطان شهر
 فیلیه را لالا شاهین مستوایالت و حکومت خود ساخت و علی الفور نسبت کریم سلطان غازی با ندیشه تحمیر لشکر
 دیگر برداخت لشکر یان جالاک جهت تخب و غارت اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بر دماغ ایشان برنپسیده بود
 و طم شیرین معارف و توحید را مذاق باطن ایشان بخشیده تعین نمود و الحاق از اطراف عالم طالبان غر و جهاد
 سپاه اسلام را ناصر و معین می بود و آن زیستان لالا شاهین بالشکر یان غراه در فیلیه روزگار گذرانیدند و در
 اول بجا باز بهمان لشکر جوار و با آن صیادان آموزگار متوجه فتح صحرای خوش هوای صهار و مار و مواضع و ارباب
 آن دیار شد و آن کشوری نیست در پای کوه رلیکه اعظم حبال روم ایل افتاده و هر بقعه در عوده آن نضا و کوه پاپا

سواد خال برنج خوبان بخشاده چون یکی اهل آن عهد محمود مسکون مطیع اهل اسلام شدند و یکی خزنه و فوج کردند
مطاعت رام کردند لالا شاهین او فوج و مسعود بدایه نب و غارت بشهر و ولایت صوفیه شبگیر بنمود و
علی الصباح چون سفیده دم صبح بر افق آن دیار طالع گشت و بر مثال سپاه نورانی شده خورشید لشکر ظلمت کفرا
دافع و رافع شد سپهدار با فتح و شکست بمال و غنیمت دگر گشت و در آن ملک پر مال
و اسباب و آن کشور خوبان چون آفتاب بجز انعمیت غایب شدند و آن قدر اسیران غلام و جاریه را حایز
گشتند که اشخاص لشکری از ضبط و محافظت آن عافو آمدند و از انجا لالا بهین باز بمقر حکومت که شهر فیلده است مهاجرت
نمود و اخبار این فتوحات بانفائیس تبرکات که از غنیمت بیست آورده بود بخدمت سلطان بدر الملک برسیا
اتحاف و اهد نمود و توفیق لشکر اسلام باین گونه تأییدات ملکی مالی و تقویت ملت بنوی بخت ملک و مسرت
متوالی در تاریخ پسته اشین و سبعین و پستجه اتفاق افتاد و الله روف العباد **دولستان پنجم**
در بیان فتوحات سلطان غازي که از تاریخ پسته ثلاث و سبعین تا پسته است و سبعین در روم ایل میسر شد
و شرح فتح ولایت قسطنطین و قلاع حوالی قسطنطین که بموجه ذات شریف سلطانی مخر گشت و گفت در فتوحات
ملکت سیر و زو قواله و در و رجه که با تمام لالا شاهین واقع شده و فتوح قلعه بوری و اسکند مار و لیه کبی
اور و نوس یک متابع گشته حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کریم الصفات سلطان غازي انجسب اصل
فطرت فطره الله التي فطر الانس علیها لا تبدل طی الله بر ملکات کریمه و اخلاق عظیمه مقرر داشته بود و در
جمع امور دین و دولت مطیع نظم است و او را بر تسع و استوار قوانین ملت بنوی گماشته و بنا بر آن همیشه بمقتضای
طبیعی در اقامت شعایر اسلام خود متمدنی می شد و در هر امر دینی و دنیوی که بر خاطر خطیرش عقده اشکالی منوی می
برسمونی اهل علم و ایقان در تحقیق آن متمدنی گشت که فاسا لوالا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون هر آینه چون توفیق
حق تعالی در ممالک روم ایل آن سلطان غازي را فتوحات متوالی دست داده بود و از اطراف و جوانب بود
جنود جهانگشای مبارکاه اسلام پیامش روی نهاده و بحسب اسباب دولت ظاهری و معدات شوکت و استقامت
جهانگیری رتبت سلطان غازي از جمع ملوک و سلاطین روزگار راج شده و آیت نصیبین از ما جو لوالا الش حوال شده
نورانی صبح واضح گشته و از روی فیروزی طالع مقدم بمایوشش در هر وقت و نهفتی در تخریک اعدا اناج آمده و بجز
اقدامش کلید و ارمغان حق حصول استوار رافع شده بود **سپهر** و گشت حسام الملک و الله صاحب
و است لوالا الدین و الله عاقده و تقی الحصون المشیخات فی الذری و خیلک فی اعناقن قلایه از مقتضای امر لازم
و جامه وانی **سپهر** الله حق جهاد بحسب تقطع خود استقامت نموده بود و از تأکید این امر حق تلف حق جهاد
از دانیان اسرار کلام استعلام کرده که با وجود اکر بسیاری از ممالک کفار هنوز در قرب جو ارا عوان انصاف

این خانه آن دولت افتد ارباتی است که با وجود جد اکید و جهد چند و توجیه و اندوخت
پادشاهان تخریک ملک آن مالک با حسن و محبت و بر تقدیر انشا و اجمال لیثان بر در روزگار انواع
مضار از آن حیران اثر اربا اهل اسلام متوقع و مشط است لاجم اجمال و مساهله در آن ابواب ظاهر است
مقتضای آیه کریمه موجب خسرا و ندامت خواهد بود و افعال و تاخیر در آن دو اعی خیر مشی بزر و ال نعمت
و احتمال غن و ندامت خواهد گشت **سپهر** جسم کیتی بویی مرد و خواب فرصت از دست میرود و دریا
چون بر طبق این بیان آن سلطان مجاهدان صورت لغوب فتوحات متعاقب بیکدیگر انکیزه توفیقات مرتب در آن
دولت و ناضیه اقبال خود جلوه گمان می دیدیم کاسی یکیت تدید بر پسند فراغت و ذمول از خدمت دین حق در ستور
خلافت خود نمی آریمید **الفصل** در تاریخ شهر پسته ثلاث و سبعین و پستجه بواعث توجه ممالک
روم ایل جهت منافع و مصالح کلی در آن اوقات متلاحق گشت و بر طبق رای و صلاح ارکان دولت که در آن ملک
پوسته در کار جهادی بودند باین داعیه متوافقی شد و در حین حلول فصل ربیع و موسم دکنشای بهار و بهنگام جلوه
گری سلطان کل از اوزنک منبج شاخسار و اقتضای هوا ی با اعتدال یعنی حرکت مرکبات ایشهای کال و استعد
لطافت نسیم شمال سیران خسرو سیارکان را بجانب ملک شمال آب را شد چشمه روشن که شانشاه
بر بر رشوکت آمد تازه رویی شاد کام سلطان غازي هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرزوبوم
گشت و از بر ساری بهشت اسامیل طوف دیار روم ایل بغرم غافرود و چون از بعضی فتوح بلا که در نواحی
ولایت قسطنطین بدست اتمام لالا شاهین شده صلاح ملکی تقاضای آن داشت که در اتمام آن مقدمات شروع
گوشند و چون قسطنطین که حاکم و مکرر ولایت بلغار بود و بکثرت مال اسباب و فور عقل و شجاعت متعین و متوجه
میان ملوک کفار لالا شاهین را قدرت آن نبود که خود با استقلال مقصدی استیصال او کرد و در میان ایشان
از آن که ولایت صفا و و اختتام را علی العفله تاخت و تاراج کرده بود پیور شست و تسکین کفر عایا انجا ایل
نمود سلطان جهت تکمیل آن فتوحات و احاطه قدرت بر جمع جهات آن ولایات او لا غرم تخریک ممالک قسطنطین فرمود و
آن مملکتی است در وسط روم ایل محصور بکوهستانی که مدخل در آن دشوار است فاما قضبات و مداین مهوران
نواحی بسیار و از سر حد آن مملکت که صفا و و اختتام است تا بشهر فیلده دو مرحله راه است و کشور نامی معظم
در آن حوالی همه شایسته اشعاع خیل و سپاه یکی شهر و ولایت صوفیه است که جهت جمع لشکر و عرض میگرد در زبان
همه سلاطین کفر و اسلام محل معین و مقرر است و دیگر قضیه این است و آن هم محلی بر حاصل از نو که و شمارست مشهور
بولایتی است بر معادن سیم و زر بسیار چون سلطان برسمونی رای صایب و بدلات اقبال مطالب بخت و شکو
سیلانی و سپاه ظفر پناه مسلمانی متوجه ولایت قسطنطین شد قسطنطین را از استماع نهضت سلطان مملکت و خود

از دشت و سطوت سپاه دین ترزل پذیرفت و از اندیشه تدارک این واقعه عظمی روزی آرید و شبی
 و با همه ارکان دولت و عظمت خود مشاورت کرد که با وجود چنین پادشاهی جهان که دهنه ی شجاع مطاع
 صاحب تدبیر و شمشیر مقابله و معادلات از طریق عقل و درست و با شیر زبان چرخ مبارک مساوات زدن در قانون
 خرم بهر دست و چون سلطان در محارم اخلاق مشهور آفاق است و در ملک و مرتبه و کمیت میان ملوک کفو و اسلام
 مسلم علی الاطلاق چه آورده از ملوک دیار کوفه با او بجایزه میریزد داشت که از پای دنیا بد و هیچ احدی از او
 مسامت و مطایبت با او سلوک نموده که از آن مسلک بشیانی و ذلت او را بر سر آمد قضا متابعت ای روش نشکنند
 که و اجلست تبع طریقی اولی چون این گونه مدعیات از جمله قضایای شهور است و بدیهیات بود که کس از
 عقلاً و عظمت و عظمت دولت برین رای موافقت نموده و این تدبیر را ترجیح بر سایر آرا و مشاوارات که در مطمین
 نیر در اندیشه تبرکات و هدایای پادشاهانه افتاد و بعد از ترتیب اسباب تحق لایقه روی بدرگاه جهان شاه
 سلطان بخداد و مفتاح قلاع و مقایله بقاع ملک اصمیه سایر بهیهای ملی نمود و از روی اخلاص نیت قلاع
 عبودیت و کم خدمت برگردن و میان بسته مکی درای حصون و اسوار را بر خیار اقبال سلطان کشود
 چون برین وجه معتبه بوسی سلطان سرافراز شد و مخطوط نظر اکرام و اغراض گشت آثار خلوص عقیدت او را قبول
 فرج و عقد خدمت لاح نمود و سلطان هم بحسب امر و ان **خواجه المسلم خواجه** جهت مصلحت ملکی و دینی او را بدستور
 سایر اربابان و تابعان اهل ایمان مخصوص لطیف و احسان فرمود و مشرفات غنایات او را سرافراز کفا
 و اقدان نمود و وضع فرج و جوید بر ملک او فرموده بجانب دار الملک عودت کرد و ممالک نادولی و دیگر نطل
 الطاف و معدلت و تحت جناح محبت در آورد و ملوک شهر بر سران قدوم ملک سلطان بدین شد بهشت و خاک ایشان خوش آمد
 چون سلطان در دار الملک چند وقت لشکر را از اخلاص انصاف بمواظن خود داد و بقانون مهور و نسق محتاج دنیاد
 بسط بساط عدالت و نشر مواید انصاف کمیتها دناگاه از جانب روم ایلی از حاکم ویزه چنان خبر رسید که حاکم
 قسطنطنیه بعضی لشکریان فرستاده و ولایت ویزه را که نزدیکی ملک است تجارت داده و بنا بر اعتماد و وثوق چنان
 اسپنبول این چنین کپتانی اقدام کرده و از غایت بی باکی در عواقب امور خود را در موضوعات و مخافات در آورد
 دشمن آنجا که آتش فرورد خمن عقل و عافیت سوزد و با هم سلطان را موافقت و عصب و سخت بچنان نمود و علی الفور
 جمع عساکر مجاهدان فرمان سرمود و از مبرکلی بولی عبور نموده از اینجا بشهر مغلغه نزول فرمود و احکام مطاعه با
 امر او سپهسالاران روم ایلی اصداریافت و بر حسب امر لازم الاتباع لالاشاهین و اورنوسیک با سایر سپهسالاران
 و لشکریان در نواحی مغلغه سلطان را استقبال کردند و لشکری آراسته مکی جهت خورنرا اعدا نمود و همراهم راه آورد
 چون دو دریای مواجی از سپاه نادولی و روم ایلی تمثال **مح البحرین** ملتقان بهم رسیدند و صفوف و تکایب
 و تقیین

عرض لشکر دیدند آن مقدار سپاه زیاده از کنجانش نواحی اسپنبول بود و در تدارک فتنه و فساد و کور و حاکم
 اسپنبول آن همه لشکر اجتماع نمود سلطان جهت کمال غلط که از سوی ادب حاکم اسپنبول داشت توجه آنجا بایستی
 از سپاه خود ارتحاب فرمود و لالاشاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر فیه جوک که در نواحی
 فرستاد و سلطان خود بنفسه نواحی اسپنبول بداعیه تفرق قلاع و حصون توابع آن روی غنیمت نهاد او را بقلعه جوک
 که در یک مرحله اسپنبول است نزول اجلال فرمود و در آن حصار را بلیکری حصار و شمار در حیطه احصار در آورد
 و فی الفور با تار و مار و بکمال آتش در محاصره و استحفاظ حصار انداخت و در دو سه روز قلعه را در قبضه شمر
 آورده و کوجکان آنجا را برده و اسیر ساخت و بزرگان و غلیطان را از تنگ کفر برداشت از اینجا بجای
 جبال بر غار که از حومه اسپنبول است توجه فرمود حاکم و کوتوال قلعه از حال تمر دان اینجو که متنبه شده فی الحال
 بتسلیم حصار مبادرت نمود و از حسن اتفاقات در همین جین که سلطان از فتح چنین شده بود لالاشاهین فیه جوک
 فتح کرده و تیسر آن بمساع سلطان فی تبشیر نمود و خود هم متعاقب اخبار سواره با لشکر ظفر شکار متوجه ملازمت سلطان شدند
 و در نواحی اینجو که قلعه دیگر بود از لواحق اسپنبول که بقلعه بولونیه موسوم است و درین اوقات آن قلعه بکری
 یو خد غی مودف و ازینچ و بنیاد بقدر حدایی ممدوم است سلطان متوجه تفر آن قلعه و حصار اسپتوار شد
 و بازنده روز جنگ و جدال بسیار که در مخطوط فتح ازین احتیاج روی نمود و این معنی که تاخیر در تفر آن اتفاق افتاد
 بر مزاج سلطان بسیار شاق نمود روزی از کمال توجه خاطر خیر زبان دعا و نفرین را باین تقریر کشاد که کز تنگبری
 بوقلعه کایدی کویا این کلمه از عالم غیب احاری بود یا ارحم کمال توکل بر عنایت که دکار اشعاری چه اگر چون سلطان
 از امتداد مدت آن محاصره از جاریافت و جمعی را بران حصار مسلط ساخت خود بجانب سلاقی که در کنای
 قواد که دست عثمان غم بر تافت و در آن محل در زیر درختی عالی فرود آمده بود و در سایه آن درخت اوقات
 تفر و صحبت را صرف جمعیت خاطر می فرمود متعاقب بمشتری خجسته پیغام و ملقن بملقن اطعام از لشکریان که بر سر
 حصار بودند رسید که بمقتضای ادعای سلطان حضرت حق که سامع الدعاست نفرین آن روزه سلطان را
 بسبب اجابت شنید و قلعه بان اسپتواری بی موجهی ظاهری بیکبار از بنیاد ممدوم شد و حال اهل قلعه که بسبب
 و کم قسمنان قریه کانت **ظالمه** موسوم بود قیاس بر پیکر ایشان هم معلوم گشته سلطان را از ورود این خبر
 فتح غنیمت و سرور پیش از انداز پیش آمد و این خبر ملایم خاطر آزرده سلطان را کویا مرهمی بر ریش نمود
 و از غایت انبساط سلطان فرمود که این درخت که اکنون نگین کاه من شده و بمنزل شجره وادی ایمن گشته
 اندر او ملتقوا قوا کوبید و همیشه از ظل میمون این درخت بمن و تبرک جویند و از برکت نظر کمیا خاصیت
 سلطان آن درخت تا این زمان بر سبزی بر پای است و بهمان اسم مشهور و بهمان دستواریای بجای

فتح قراقرم شد در آن مملکت بطریق عهد و پیمان و بقانون عقد و دست و امان با همه سازگاری و تالیف خاطر بجای آورد
 و بر جمع مملکت وضع و نه و فوج نموده قضا بطن ملک و مال کاشت و انواع عنایم درین ممالک جمع کرده آنچه انفس و اعلى بود
 بخصه سلطان مقرر داشت بعد از آن تمام اعداء از سرشوق و غرام بصوب خدمت معطوف گردانید و این فتوحات
 در شهر **پسنه** **سبعین و پسمانه** تمام یافت **بیت** طبع گیتی است شد در عهد تو زان که نشو و هست مخالفی کس از چاه
 سر که رو بر در گشت بنهاد کاشش شد جو زره خاک در کاست کرد و در خواص **کیمیا دانستان** **دهم**
 در میان توجیه سلطان غازی بخواهی مملکت سرف و قصد استیصال لاس حاکم آن ولایات و اقدام لاپس
 با انواع مکر و احتمال و موفق شدن سلطان با بطلان آن ترویرات و تسویلات و گفت **در تخریب فتح قلع و قلا**
 نفیس که محل معتد روزیم و هر اس آن شهر الفایس بود و شرح کیفیت اعتنام غازیان بعیان بی قیاس و تحصیل خراج سه سال
 از لاس پرو سواکن **ملوفه** ای ل زجای سرنگین نشوی و رکت مد کند تو خودین نشوی در راه طلب تو تان پنی غنی
 فایز بر او دینی و دین نشوی و کل شدیده برکتی **سایاتی** بد شد تها رخا و دلیل دوام دولت و اقبای
 و علامت مزدرتت جاه و جلال آنست که کای مقبلان سعادتمند را در آستان مساعدت طالع نیل مطالب مساعد
 متاعب مثالب پیش آید و در حال کار اینها بخت معاضد بختم زخم زمانه سستی بساغ و پناه مجلس مهرت و نشاط برید تا غور
 نفیس خود کام از آن تنه مشفقانه از میان زایل کرد و غفلت طبع خود پرست بهوشیاری عقل عاقبت اندین مبتد ل شود
 که همه وقت بی الم باشی دولت را بختم زخم کنند دولتند از روز ازل همیشه بخت و بد امتحان کنند اما
 در راه دین که و بسندیم حتی **علم الحیاد من منکم** و **الصابرین** و مقبولان الطارق غرور را همواره از غرض آلام و میثاق
 در طریق رضا خالی گذارند اما از قبل اهل نیاید و آن که **لاک فی ضیق مما یکره** و نشت رفو کار موجب کای است
 از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار و انصاف عوام و احوال و طار پستی پیداری جان است از خواب غفلت و خود
 پنی در عاقبت کار آدمی بصری غمی است در دشمنی و آذنی رست و لهذا جمع انبیاء و اولیاء که دوست
 خدا اند همیشه بر گونه بلیات و غن ملحق و مبتلای بوده اند و هرگز در راه حق از سختی و مشقت خویشتن داری نمی نموده اند
 و چون در راه دین بوی و در اوقات تو این صطفوی همیشه سلطان غازی با خلاص کامل اجتهاد می فرمود و خود را در
 پسند سلطنت و خلافت خادم شریعت و معین اسلام ساخته بود یقین که جمع حالات دینی و اذوی و مطابق
 حالات انبیاء خواهد بود و ذکر جمیل و در سلک **الان** و **لیا الله لا خوف علیهم** و لایم کزنون اشطام و اشتهاء خواهد
 یافت **القصة** چنانچه در زمانی که در مومس **بهار** **پسنه** **سبعین** و **پسمانه** از دار الملک بر سلطان
 عازم غازی مملکت سرف شد و درین غزیت هم بر نسبت سایر غرام مرادش رضای حق و قربت صرف بود لا اوم درین
 نوبت مشقتی چند در راه خدا کشید و در بدایت حال بمقتضای **البلا مکل علی الانبیاء علی الاولیاء** **الاشرف** **الاول**

نام ادبها

نام ادبها دید از آنکه چون فرزند خلف خود سلطان بیدرم بایزید را در بر پای جانشینی تحت سلطنت خود گذاردی
 و متور تا شیک راجت مر اقبای احوال و تربیت او در آنجا کاشت و بخت و اثاب بسیار یاد شامانه و با لشکر
 بی احصار و معیگری بی کرانه متوجه روم ایلی شد و در کلی بولی از دریا عبور فرمود و بی توقف متوجه مملکت سرف
 و عازم استیصال لاس حاکم آن مملکت شد لاس چون از صورت توجه سلطان با جان لشکر گران بی حد و کرا
 آکا گشت بجایست مضطرب و پرنیان و با نواب و ارکان خیره رای خود مشور تا در تیر آن بخت ناکاه نمود
 رای تیر بکی بران قویافت که طریقه مقابله و معارضه با چنین سپاهی بی حد و در حوصله توانایی نیست و دو
 بر و با این پادشاه شجاع مویدمو اهر بچنگ کردن هم موافق عقل مصلحت اقتضایست اولی چنان است که جمیع مملکت
 ترا خا کنه اریم و اموال و اسباب رعایا و سکنه ولایات را بجله های سچکم و کوه های بلند بر اریم و در بند ما را
 استوار ساخته خود بجا فلت را اسها و داخل هر طرف ایستادگی نمایم و مطلقا از قسم ماکولات و اجناس
 در مملکت هیچ وجه نکند اریم چون لشکر چنان منظم مملکت فراب رسند از جهت معاش نشت و تنگی خواهد افتاد و چون
 فضل زیستان نزدیک شود باز آهنگ راجت و بنیاد تفرقه خواستند بعد از آن هر کدام ازین لشکر که از
 جانب انادولی است در خدمت سلطان خود بجانب مسکن و اوطان خود راجت کند و هر کس از ارباب شتم
 بمواطن خود آرزوی استراحت نماید در آن وقت باز لشکر خود را از عقب اینان فرستاده منزل بمنزل بنیاد
 اشقام کنیم و ادرنه کشت است از رخ و بنیاد بر کنیم و برین بنی تمام ملک خود را خالی ساخته و از ما بختی میشت بکی
 پیرداختند از آنکه بخت داشتند که ازین گونه لشکر نظر کردار که یکی از جام دو سپکائی کونخوری عدد و
 گیرش اند و بجاشی شربت ظفر و مقومت حما جوی و دیله کشته درین ولا بجا مقام و غنصمت با ایلیان
 محال است و کمان فیروز مندی در مقابل جنین عسکری از تسویلات و هم و خیال کلاه کوشه خوشید چون بدید
 سپار با بختیقت فرو نهند کلاه سلطان با لشکر خیال انبوه که بان ولایت رسید و تنج چهار اربیت آن
 کافران عنید از نیام بر کشیدیم کس ادر هیچ منزلی در مقام مقابله ننید و در هیچ مرحله مجبوره و آشای عمارت نرسید
 سلطان تا مدت چهار ماه در چنین مملکت فراب متر و متوقف بود اما رحنه ره مقصود از درون مهای تنج و حجاب
 جلوه سازی از هیچ باب ننمود و بامید واری صدق عده یقین و **مکرو او مکرو الله و الله خیر الماکرین** سلطان
 خاطر متر در استیکن سیع فرمود زمانه جو عاجز نوازی کند بر تدار دما مور باز بکند
 فیوم علینا و یوم لنا و یوم خیر و یوم بشر اما جماعت لشکر باین راجت کثرت کیر و دار و اید
 فلت و اعصار و ضعف قوت از قوت و غلغله ارشک بسیار در سختی افتادند و بنیاد اضطراب و سکا
 نهادند و چون زیستان نزدیک رسید و کار سپاه بضع و نا توانی کشید و با وزر و آوازه ارکان دو

درین امر مشاوره نمود و جهت تدبیر این ورطه پر مشقت و کم ناموسی سپاه مجاهدان مجاوره فرمود بعضی عقلاء فرمودند
و اگر اهو شمنه بعضی رسانند که چون این جماعت کثرت بگویمهای بلند کرده اند و پناه بدر بند ما حکم برده طفرین عجات
اشکال عظیم دارد اولی آنکه چون هنگام توقف درین جواب تنگ آمده و اقدام توسل غم درین کوهها بپسند
رسیده چون لاس اقله و شهرهای مستقر بطرف سمندره که اکنون مشهورست به نیش و اسباب معاش لشکر در آنجا پس
ازینش اولی آنکه جهت کشادگی از تعلقات مطالبین سپاه اسلام و تدبیر دفع آلام آن محضه دستکی خورش طعام و
بنیت فتح این کرفکی و دفع و بستکی و دفع انصاف خاطر عساکر حضرت شاعر متوجه تخر آن قلعه میشویم که جمع نقای
اموال و جهات این قوم لاس در آنجا مضبوط است و تمنع این مملکت برف تخر آن قلعه مربوط و مضبوط چون
در حین تحسین این رای متین سلطان را هم نیت برین تفریق یافت و صدای لگشای و لا تخرن علیهم ولا
فی ضیق ما یکرهون از عالم غیب بمنزله کشاد جهات و تسخیر نمودن مملکتی شاه و سپاه را برین اندیشه صواب بخت مساعد
رسمون شد و خواطر اهل اسلام در تخر آن قلعه پر غمت و ملک پر غمت توافق و تلاقی نمود و گفت چون سلطان
بیای قلعه نیش آمد محلی بود بغایت از اسباب معیشت معمر و وجوه رزق در ولایت آنجا موفور هر چند که در حصانت
حصار و قنات سور و دیوار حکم ترن امصار آن دیار بود لیکن چون از میان موه که جهاد در آن و لا بر تخر آن
دلاوران و سپاهیان در آن قلعه کمره گشته بودند و مملکتی صهار را با اموال و اسباب غایا و شهری انباشته چون
مدار حصار سپاه مضور سور و حضور شد و توجه خاطر سلطان بفتح آن قلعه منصوب گشت فیما بین چند روز محاربا
عظیم گشت و از طرفین مردم بسیار هلاک گشت رای صوابهای سلطان چنان اقتضا نمود که روزی در میان
لشکر مجاهدان منادی تاراج قلعه و حکم نیا فرمود سر آینه غازیان بعضی جهت تقویت دین و ثواب بعضی جهت
اکتساب اموال و اسباب مملکتی لشکر یکبار بجهت لشکر قضا و سپاه بلا از پست و بالا و دشت و صحرا بر قلعه
هجوم و حشر کردند و در آثاره نیز ان خشم انگریزی و عده جوی یوسف خنده انگر کشیده روی بجنبه آن در دزد و آنجا
مقهوران قهرمان آلاهی و خدولان خسروان نامتناهی هر چند در حفاظت قلعه و حصار بهر نوع مدافعات اقدام
نمودند و از هر جانب مضطربانه بمدافعات و مانعات اقدام افزودند بمقتضای حکم قضا و مانا **اذا قضی امرنا**
فانما نقول له کن فیکون جاره بخر از جان سپردن از میان حصار بدن خود ندیدند و پناهی بغیر از تحسین
عدم مامنی جت جان و تن نیافتند و سپاه اسلام پناه قلعه را بضرر دست بقبضه اختیار و تخر در آوردند
و جمع اموال و غنایم که از اطراف ولایات در آنجا مضبوط بود بجمع کردند و جاری و علمان ماه روز زبان
و فرزندان آن کفار بدخورا در ملک عبودیت و سلسله رقیبت در آورند و چند آن اسباب و اموال
و امانت بر اق مردم دلاور و ابطال بحال برست در آمد که در لشکر اسلام قوت سابق بر تبه اضغان و مضاعف

رسید و توانایی ایشان بعد و عدت بالوف و آلا ف کشید و اسباب معاش و ارزاق که قبل از فتح حصا تنگی
و اعسار کشیده بود بعد ازین فرصت و نصرت از دست رقت آلاهی بفرای و پارسید **بیت**
نیمو او ف از و امن نواید بکل مائمه من الارب چون بفرجه قلعه نیش بر مثال نشین سر آورده بر جهان لاس اتباع
او رسید و کیفیت غلبه و کامرانی سپاه سلطانی را بتفصیل شنید در دلهای بی آرام پر و سو آپس قوم لاس بعب
تمام و ممر اس کار کرده و تردد اضطراب قلوب و خواطر مشرکان برض ملک ضعتان مجرشد و در بطون طفون ایشان
این معنی جلوه گر گشت که این صورت مقدس فتوحات متعاقب و طلیعه سپاه نصرت و بشا رات متنا سبب اهل اسلام
شد سر آینه لاس نیز مملکتی مشرکان اهو شمنه و اعیان متعینان سعادت مملکت و ولایت خود را جمع آورده استساره نمود
و در کیفیت سلوک با سلطان و استیجاره از غضب و قهرمان او خود بخود استیجاره کرد رای مملکتی حاکم و محکوم برین قرار یافت
که بعد از آن با سلطان بطرفه استغفار و استعفاء سلوک نمایند و از راه طلب امان و زنجار در آید و الجلیان با نفع
تبرکات و هدایا بدرگاه سلطان فرستاد و بجزایات و مدارک تقصیرات بنیاد معذرت نهاد و جهت انقادر اربطه
اخلاص و خدمتکاری و ثبوت عقد خدمت و فرمان برداری خوارج سپاه قبول نمود که بیکدفعه هزاره عامه رسانند و خود
از شرمندگی عصبیان و نزد باز ماند و هر سال جهت خاصه سلطان پنجاه و قیه نقه که هر قیه چهار صد درم نقره باشد قبول نمود
و جهت ارکان دولت نیز در همین نسبت تهدید کرد و حربه سار انقدر افزود و چون سلطان را نشا غنچه و نجشایش
غالب بود همه مطالب لاس بقبول تلقی فرمود و او را در سلک سایر خراج گزاران در ظروف ساخت و دیگر باره لاس شالیه
ملطف و احسان بی پایان بخواست و نواب کامیاب اطوبی هم چنین تاب براجعت و معاودت مامور داشت و بر قلعه
و ولایت نیش ضابطان داشت و سایر مالک سرف را بلاس بخران معین مسلم داشت چون لشکر اسلام بسیار در شد آید
سفر پر مشقت و جلای و طمان و بجزت باز مانده بودند و همه میل طبعی بعود مسکن و موطن خود و شغف غرام اظهار می نمودند
سلطان هم بعد از استقفا منافع دانی و غنیمت صرف عنان غنیمت بصورت پیشر خلافت فرمود و از آنجا یک سوره بدر الملک
بر مساعدت نمود **بیت** در خشنده تنگت عد و سوز باد و دشمن سپان از توفیر و بدو چنین باد کا ختر بکامت شود
همه دخل عالم بنامت شود **در استنای رخ مهر در بیان وقایع پر منافع که سلطان را در مابین سپاهیان**
و سبعین تا سپنه ثلاث و ثمانین و سپهجاه روی نمود و حضرت ایزد سپهجاه و تعالی در ملک دم ایل و نادولی سلطان
با انواع تائیدات دینی و دنیوی مخصوص فرمود و گفت در ذکر توجه سلطان بوزم غرا و تخر مملکت صاحبمون و کیفیت تخر
شاهزاده سلطان با زرد بیدرم در آن اوقات مسعود بطالع مایون بر نظر دانش پروران انجن بوشمندهی و جبر
و پیش دیده پیش بنیان حوادث خیر و شر و جمیع فقرت این معنی تحقق و مقررست که تائید دولت جلکی سلاطین جهانند
و تمشیت خشت حواقین جهانند ارکاهی از تخر فتح همین است و کامی از تخر بر خورداری اولاد نین چو اگر تحصیل

ملک و مال را نفی است متعلق بزمان حال و تکمیل نهال صاحب اقبال را اثر است اما در عاقبت مال همیشه در تحت بارگاه
شاهان اصل بر و مندر ملک است بجزه است سرافراز اما اثره اش نجابت اولاد است و در عهد آوردگاه پادشاهان
همیشه صفوف عساکر مین و بسیار بمنزله صباح بخاج است اما قوه قلب خسته و ان بپستهار فرزند ان سلطنت بجای
بود فرزند نو چشم دولت بود فرزند تروبال است سر آینه سلاطین کامکار در رتبت و ترویج اعضا خلقت
خود همیشه باید کوشید و بتدریج از درخت منور خلافت ثمره العزادی جهت بر خور داری عمر و زندگان بمرسته کمال باشد
که البته بر قانون سنت آتشی و در سر استان پادشاهی باز از ان غصن بار آور مطالب انانی از نارها رجوانی
و دمان گردد و از شایم آن میوه زندگان عجمی کلشن سلطانی متبع و خندان شود بیت غنچه مقبوض ادا شود از فری
بوی آن کل گزند با بشارش بر شام چنانچه در ریاض عدل و داد آن سلطان ملکی بنیاد غازی مراد اگر چه در صبح
دولت کلهای فتح و فیروزی کی شود و در کلین شوکتش چیدن نو باوه کلشن کامرانی رخ نموده بود فاما قویم ترین
انوار آن استان جبه و جلال و دلپذیر ترین اعضا آن اصل رنج معدلت و افضل شاهزاده صاحب تابد
سلطان بیدرم بازیند بود و توجه نظر است را آن والد جیم بکمل آن خلف خاندان معروف و باستقامت نیست
آن شجره طیب این دو دمان معطوف می داشت و لهذا همیشه چون سلطان غازی بیک غنیمی از غزایم پادشاهان بجای
از جواب روانه شدی شاهزاده را بقیام مقامی خود برکت سلطنت مقرر می ساخت و آوازه ولی عهدی خلافت
آن خلف صدق خود را در جمع قلوب و خواطری انداخت تا آنکه در تاریخ **پسنت** و **پسبعین** و **پسبع** به چون
از دار الملک بر ساغم غازی ملک و ولایات صامو نور نمود که در ان اوقات یکی از عظمای ملوک کفار بود و
در شهر نقه بولی و پسره والی صاحب قدار و سلطان چون از دریا عبور کرده متوجه ملک او شد تا می کشور و خوش
از محبوب عواصف این خبر شور انکیر چون بدن شوم در تب تاب فاد و جنگی رعایا و ساکنان و لایش را آوازه
قیام قیامت عظمی در داد و صامو نور با ملکی اعیان دولت و معینان ملک خود در پذیر این واقعه مشاوری کرد و سیاست
و شهری خود را میکشید و آورد و بعد از تدبیر در انواع تدابیر و تفکر و نتیجه هر گونه رای تدبیر با اتفاق ملکی کار دمان
صلاح کار ایشان مقرر بر ان شد که بر نسق سلوک آفرین لاس حاکم ملک برف صوصا نور نیز فراج سه ساله ملک خود را با
انواع تبرکات لایقه و هدایا و تحف رایقه بردارد و سلطان از پیش از شروع در تخریب ملکه و قبل از ظهور قهرمان
سلطانی از هر جهت خود را از راه در خواست و شفاعت و بتقدیم و سایل فروتنی و فراغت در ضحک کرم آن سلطان
کریم در کجاند و خود را با ملک و سپاه از طوفان بلا و غما باز ماند و چون بمقتضای این تدبیر صواب عمل کرده
استقبال نمود و با تحفهای پادشاهان بمعسر سلطان غازی را حله توجیه خلاصانه را بکشود سلطان هم ازین اقبال
بمزما زمت لوازم لطف و مروت کشته آیند و صوصا نور امیان استباه و اقدان با غرا رمتا ر کرد آیند چون

مدعی صوصا نور آن بود که چون با خلاص عقد خدمت و فرمان برداری را طوق کردن جان کرده و سر و مال
منافع قلع و بلاد را با خود آورده ام اگر سلطان ملکیت پناه بجای خدمتکاری که نصب خواهند فرمود این بده
لایق دانند از جمله سایر غلامان و جاگران مرا هم تعداد فرمایند حکم سلطان راست و اگر بغیر ازین بده بدیکری هم
ملک و سپاه را رجوع می کند از مقام اطاعت و جاسپاری هم نخواهم بست خواه صلاخی غرقه خواه بشا
مرجه بود مراد تو مست مراد من همان چون این طرح کلمات ملاطفت انکیر و حکایات مصلحت آمیز از تفرص صوصا
بوض نواب سلطان رسید لا جرم سلطان بمقتضای مروت ذاتی و مروت فطری محبت و اشتیاق درین
اولایق دید و فراج و عقد خدمت بر و مقرر داشت و باز هم صوصا نور را بحکومت ملک کاشت مقرر بر آنکه در
هر سفر و جهاد از اعوان لشکر اسلام باشد و بمعکرها یون با تمام سپاه و لشکر خود حاضر گردد چون به موجب
عهد و میثاق کرد و بتشریفات خسته و نه منظور انظار اشتیاق شد سلطان از سفر عودت نموده آن زمین
در دار السلطنه ادره قشلاق گرفت و از توقف سلطان درین جانب روم ایلی بسیاری از منظم دولت
ملکت اشطام پذیرفت اوست که دولت او ملک جهان یافت قرار اوست که ظلمت او چشم فلک گشت قیر
از جمله آنکه مناصب و مراتب بعضی ارکان دولت بحسب مناسبت و استحقاق تعیین نمود و حکومت ممالک را بحکام
مناسب آیند فرمود از جمله آن منصب ملک الامر ای در ممالک روم ایلی تمام بتمو رتاش میکش لای سلطان بیدرم
بازیند مقرر بود موقوف داشت و جهت کمال کار دانی او در ضبط و نسق سپاه و لشکری و وفور و دمنی او در
مهمات ملک و رعیت پروری سلطان مجدداً او را بوض عساکر اسلام و تعیین اوضاع و آداب مرقم از اقسام
ما مورد داشت و اطلق آنکه لایق رتبت سپهبداری است بطور رسایند و جذقا نون که تا اکنون در میان سپاه و ملک
آل عثمان معمول است مقرر و معین کرد آیند یکی که جماعت و یتق از کفر و ملک بحسب کنجایش بر محل تعیین نمود و این قهر
لشکری را خاصه بخدمت آیام جنگ میان سپاه دین افرو و این جماعت بعضی ارکف را دار الاسلام اند که در
قدیم الایام در ان مسکن خود بسپاهمیکری و خدمت ملوک معتمد بوده اند و چون ملک ایشان دار الاسلام شده درم
قبول خدمت و در مرتبه انقیاد اند فاما بر طبع آنجماعت از مساوات تکالیف ایشان بار عایا قدیم کلفت و عار عظیم بود
و ایشان از سلطان چشم داشت رعایتی زیاده بر رعایت رعیت می نموده اند از آنجا که مقتضای تدبیر است صائب
در مثل این ممالک که ملکی جدید الهند از متابعت اهل اسلام و همواره مساکن ایشان متصل است بدیار کفار رومی و
و اعدا شجاع و مقدم البته چنین ملائفه که سپاهی فراج باشند بار عایا قدیم هم عنان داشتن منافی حکمت سیاسی است
و چنین گروه انوار در ملک سپاه انصار دین در آوردن ملایم طور جهانگیری و ملک داری بنا علی لک تمو رتاش
در منصب ملک الامر آیی خود این اختراع کرده که سر کس از کفار اهل خدمت که سپاهی فراج باشند و در طور رعیتی

غرض مقصود در عشر و پنج باشد در یکی مالک روم نام بنام و خانه بخانه مثبت بر تم و کتاب کرده و در خط
صنعت حساب در آورده و هر چند خانوار را از پدر و فرزندان و بزرگ بقدر استطاعت مجذبتی از خدمت خانگی
سلطانی یا جهت مصلحتی از مصلحتهای روز مضاف لشکریان مقرر داشته مثل آن قوم و نیت را جهت ضبط و محافظت
سپهوران و طوایف خاصه پادشاه و یاس و رعایت چنانچه خانه و کنداشت اسباب مصالح آن کارخانه و حمل و نقل
زره و جبه و جوشن لشکر خواه در و جنگ و خواه در و نقل و تحویل و برین قیاس ضبط سایر بیوتات از مطبخ و حای
خانه سلطانی و خدمت تمام صنادیق و طوف و الاغان و نه بجا فطر و پاسبانی و زرق و وجه معاش انجاعت از
وزراعت مواضعی که در آنجا سکون دارند تعیین نمود و هر کدام را بقدر خدمت محل کشت و کار در سر و لایه
مقرر نمود که عشر رعیتی از رعیت ندهند و از تکالیف دیوان معاف باشند و از هر چند نفر در سر نوع محسوب
دوری و نزدیکی چند کس چندگاه ملازمت لشکرگاه نمایند و بسیار ضابطهای عاقلانه و قوانین سپه دارانه
وضع کرده و میان اندیشه ملک کشایی و سپه سالاری جمع آورده و میان کرده لشکریان هم اختراع جماعتی
اغلائی نموده که در درگاه سلطان عثمان الی الان عمل بر آنست و باعث بر آن آنکه چون لشکر مجاهدان از طوایف
عالم مثل عرب و ترک و دیلم بدرگاه این سلاطین مجامعی آمدند و بحسب حد آنکی بر آبت لایق از مناصب
و مرسومات و مواجب فایز و کسبه مندی شدند و چون بحسب تقضا و تقدیر کاسی در موکه کفار یا در مو
دیگر از آفات روزگار رجو از رحمت پروردگار می پویند و از نشان اولاد صغار و کبار مانده می ملاحظه
نمود که اینها از قوم از رزق و مقرری نمی توان داشت و بحسب قابلیت شاید که بر مرتبه پدری باقی توان گذشت
چنان قانون نهاد که اگرچنان جماعت را همیشه ملک الامر انبطر آورد و بحسب قابلیت هر یک رزقی تعیین نماید
تا بتدریج از راه خدمت بر تبه لایق خود رسند و این کرده را در صف قتال بزرگی لوای محلاهای سلطان بجای
تعیین کند و برین نسق بسیار قوانین متین و قواعد بر نفع و آیین از تیمور تاش یک متقول است و ایلی ترکیه بر
کار دانیای و طوایف سپه داری و رعیت پروری و دینی متقول مولود جو بود رای صایب و شمشیر بکنی ملک و دین تعیین بکنی
الحاصل چون همات لشکریان روم ایلی متوجه عاقلانه و با یتام بودند اندیشه تیمور تاش یک مشتم و مضبوط کشت سلطان
غازی همات لشکریان جهاد و اندیشه غازیان اقطار بلاد را کامیابی به انجام نمود و بهر کدام از خدام عظام انواع
لطف و انعام کرده متوجه دارالملک برساند چون بر تخت دولت ممکن نشست و از اطراف مالک پسر و سیال
همه پوست اتفاقا در آن تاریخ حاکم ملک کرمان که بغایت نزدیک ولایت و جوار ملک سلطان بود و
خود پسر و ضعف پیری افتاده بود و فرزندی داشت یعقوب نام و چشم امید واری را بقلع و فرستاد و
نهاد همیشه او را بجنوری آورد و در باب ملک داری با و نصیحتهای کرد از جمله نصایح این پسر پیرانه

فرزند جو انجست خود پیرانه و مشفقانه گفت که اگر چنانچه داعیه بقا ملک پدری و پسر داری و اهمیت خود را
بر ابقا این خاندان می کاری باید که بعد از من همیشه با آل عثمان و سلاطین آن خاندان طریقه اخلاص و خدمت
مسلوک داری و سر از رتبه متابعت و مطاوعت ایشان برداری و دلایل فرزندانه بر حقیقت این مدعی اقامت
و از جمله آن کلمات سعادت مندانه این بود که از امارات دوام ایام دولت و اقبال خاندان آل عثمان محقق
و معین است که ملک و شوکت ایشان یوما فیوما در ترقی و از دیاد خواهد بود و از سبب تقویت دین و بهرکت تخت
شرع مبین بسطت مملکت و پادشاهی ایشان مقرون با ستم امت و امتداد خواهد گشت هر آنکه متابعت و مشایرت
با سابقه ازلی و عنایت لم یزلی بر فردمند مقبل لازم است و موافقت و موافقت با ارباب دولت ابدی بطور
دانشکی در جمیع مواقع ملایم بیت پیران سخن زبانه گویند گفتند با مالک پسر که پیر شوی پند کوشش کن
چون ازین گونه نصایح مشفقانه و وصای پیرانه بر فردمند دل بند خود القا نمود و او نیز بکوشش هر پندی را بطوع
و رغبت اصناف در جهت مصلحت این معقود و بر پدر و پسر چنان مناسب نمود که جهت ملاحظه رعایت و مال تا آنکه
پدر پیران از حیات مملتی باقی است و رتی از رتبه زندگانی بقوت توانایی مقارن و ملاقی حالیا سلسله الفت را بین
نگهید و تمهید نمایند و بهرین طرف در القا مواصلت و دخی لست آنکه از جمله محذرات و عفاف جلی خود یکی را نامزد و
سلطان غازی کند و بعضی از مالک کرمان ایلی را بجای از آن محذره مقرر داشته طرح منی کی و بجای آنکی افکند چون این
مطاوحات در میان پدر و فرزند مقرر شد و مشاورات باین معنی بجز گشت که رسولی بخدمت سلطان روان
سازند و این اسلوب الفت و قرابت را بسبب نسبت مخالفت فیما بین اندازند بعد از تعیین رسولی که
فضیح البیان برین نسق اعلام نوآب سلطان نمود که چون بر ضمیر منیر و افصح است که مرا سن عمر باو نشیند و اهل اند
درین پیری نسبت با آن خاندان مراجعتی از خلوص عقیده است اکنون وصیت این دم آفر آنکه فرزندم یعقوب سلطان
بخدمتکاری قبول فرماید و همیشه اش هم در خدمت و در تنی عهده دهم برای شانرا ده سلطان باز بدیدم در اید و شیر
کو تا به دو ولایت سماوی و قلعه اکری کوزی و قلعه طوشانلو بجای از آن خطوبه مقرر گردد و ازین رابطه وصلت امید که صرا
و مصالح اولاد و اعتقاد مقدس شود بیت که قبول تو بود از من خلص پسر و در همه پیش تو فرستم مع شمی آخر
چون این ایلی کرمان اعلی در دار السلطنه ادرنه بخدمت سلطان رسید و پیغام مرسل خود را با داری رسانید سلطان هم
بعد از استیجازه از بارگاه رب الارباب و رعایت مشاورت با عقل و ذوی الالباب یکی متفق الکلام آهسته
این الفت و التیام نمودند و در موافقت این رای جواب این کلام حکمت اشطام تثبیت و تمسک فرمودند که از اخبار
اسلاف و از نواید خلفا و شراف است که از اوردت آن ترویج با امر اقا فاطمائی آنها و اخیان فاطمه را بطه
لازم سلطان هم جمع مطالب کرمان اعلی مقرون بقبول و اسعاف نمود و رسول را منظور نظر شفاق و الطاف فرمود

و در موعده معین مهود شد که طرح زفاف اندازند و با ثبات و حشمت پادشاهانه این عقد موافقت خواهد نمود
 سازند و در تاریخ شهر سپند ماه این **سپهسالار** سلطان غازی بکار سازی آن بزم و دنواری بنیت نوازش
 فرزند ارجمند خود بمقدسات سرفرازی متوجه دارالملک برساند و لاجبت تقدیم مراسم دعوت عام و صلاهی
 مجلس مهرت ایام مجمع سلاطین و حکام اسلام تعیین رسولان و الجلیان و فرخنده پیام فرمود و هر کس از عظامه
 که بقرب جوار و سوابق محبت مخصوص بودند و جمعی دیگر که بنیان مخالفت و موالاته را با وجود بعد منزل بقرب محبت
 روحانی پیوسته مخصوص می نمودند مثل سلطان مهروشام که با سلطان غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت افروزی
 بود و چون سایر ملوک دیار جوار روم خواه منافقان پست و اعدا و خواه اولیاء خالص المولاه همچو حاکم و والی این
 ایلی و منتشا ایلی و حاکم قسطنطنیه و حاکم قرامان و حکمی الجبلان محبوب تبرکات و هدایا مرغوب بهر طرف فرستاد و
 بر سنت مهود و قانون معتاد جلکی با طهارت و محبت اسلامی و دوداد از کار خیر خبر داد و میعاد این جمعیت مبارک
 در فضل بهار بنواهی قضای همیشه بهار بختبر برساند و سلطان بنفس نفیس خود و جمع وزرا و ارکان باند نشین
 اعداد اسباب بی اعداد و آمادگی اثاث و تجلات زیاده از تعداد افتاد و در آن میستان تا اول
 بهار مجمع مصالح آن مجمع سلاطین تاب و ضبط اندوختن خواجه آن بزم حشمت انتساب اهتمام تمام فرمود و خوا
 چندین ساله را جهت ابواب این مصارف کامیون بر حسب اقتضای **تالوا البر حتی تتفقوا** اما بکون در کاشو
 و کومر و دریا با پیچید **نظم** کشاد ارکج در سر کج را با زدیبا کشت سر کوی طرازی در ریاحین زیر پای و باد در
 در آن صحرایا سودمندست **فلک** ارشته در مینا کشید در آن میدان مینا کو چیدند **صفحت** ترتیب بزم
 آرای سلاطین در عروسی **سلطان** یلدرم با نیرد و تشبیه موم و حالات آن مجلس **تالیون** بطالع سعید
 بهرامی توفیق رسمنون و تحقیق طالع و قیامیون در مخامی که سلطان جاربالش کردون از عرب برج شرف حقه
 تماشای بنات نبات جلوه گاه مرغزار بظاری کی فرمود و خند و اوزنک نشین ملکها بر بنیا و جلد سازی نو
 هم سرای کلزار بتازکی در عین نازکی می نمود بیت کشیده بر سر سر کویاری زد و کون بساط غزیری
 در قضای عروسی پر روح و صفای شهر شربت آسای بر سا که در زیر طاق مینا نمونه از سخن مینوست و در شربت جای
 دارد دنیا جمع کلر خان سیمبر و ماه رویان و پوست طرح بنار این سخن سرور و بنیا و بنیان این نشین حضور در محلی
 اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوب فیه نواظر بود و در دلکشایی و بضافت حاضرهای شیک احتیاط و خاطر
 می نمود و بسط بساط ابتهاج و نشر مواید منافع امتراج در سرزمینی فرح فزاینده نمودند که **بیت**
 زمینش کل کو پیاری **زمستان** نسیم بهاری در تکلیف که زمان رعنائی عام تمام ریح پیچ بود و او از نایب
 اجسام طبعی الطی فرصتی بود که از لطف اخلاق و طیب احوال سلطان نیکو نام در روی زمین در آن ایام پر نظام

نام تلخ گامی زبان به فریاد جاری بنمود مگر از لب جام شراب و از صدای صراحی می نایب و لیکن آن هم ماده صد گونه
 مسرت و شاد گامی شده و باعث چندین نوازی خوش طبعی و دوپیکامی آمده و نشان انقباض و ترش رویی در هیچ
 نمایان گشتی مگر در روی سیاه بنیان و در چهره ابرو گریان لیکن آن هم مودی بجز آن بی غمهای کلیستان شدی
 و مشتی تبسم از بارستان گشتی **نظم** در و جز نوازی اینی فزین ماه در و جز صبار انباشت مقام
 مقامی که از خاک بوست کشند ملک و ملایک موطر مشام **و** جهت جامعیت عنوان این بیان حکمت نشان که
 عدل السلطان خیر من خصب الزمان در آن حالت و آن اوان و بر عونت شهرستان زمان مرد و حالت
 بهم توان افتاده بود فرخنده کی ملک بهار نیر نموداری از توانایی بخت جوان شانه از چشمید بکمان بود و
 امتراج سر و جویبار را محذرات سر پرده کلزار اشعاری از قرآن عیدین میان اخراجت نشان بود **بیت**
 پری پیکر جو انان جلد و طوش **بیت** بهشت با جمعی پری و شش **بیت** مکی نظام جمال در جلوه گاه باغ و کلیستان مقام بخود ما
 آمده و جلگه ایات جلال جلالت تقریر و مقال بلبل بر حسب حال تبریم و خوش نوازی سپر آمده و مشاطه صبا نوازی
 چمن را آراسته مجلس سماع غنایان ریاض جان آورده و بخوبی نازک اندام غنچه عشوه کرد از لالی غلطان مطربان و کل
 خسروی را پر در و کومر کرده مجر که در آن صبا در عود و سوز لاجبت بخور مجلس سرور احکام افروخته و بسط مشام
 و تلیب نشین بهشتی مقام طبع کرد آن شمال غنچه پیرا در مجر شقایق غنای اندوخته بود **بیت** بوی آن می انداز لطف هوا کاغذ
 مرده را چون غنچه خشد قوت نشو و نما مطربان خوش نوازی بلابل و غنچه سرایان ملایم صدای عنادل جهت تفریح خاطر
 اهل دل از گل شبنم دیده دف پر جلجل بدست آورده بودند و از سر بر نسیم بخری و از سر بر اوراق بخری حبه خوش
 غم از حقیقه پینه با الم بنیا و صوت و علی کرده بودند **و** التروض من الغناء **و** من قوط نود البلبل
 و سلطان غازی از حسن معاشرت درین ملک مجازی بر حسب اقتضا زمان و بر موجب داعی سعادت نشان در آن
 بزکاه نشاط و در آن بزکاه ارتباط عقد با نظام مجلسی برترین از بزم شایان پری سپا کشور بهار در مقابل
 جمع زکین بکار و در بزکاه مجاهدان ظفر شعار ترتیب فرمود و سر اوقات عظمت و اقبال و سر پردهای شوکت و جلالت
 را در بزکاه جو انان چمن و نظر گاه محذرات کلشن بر افراخت و شیر دلان معارک جواد را از معاطی کوس
 خوش طبعی و دوپیکامی شیر کیمیا حشمت امانل مجاهدان که همیشه چون مضراب عود بر رک جان کا فران ضرب می نمود
 و پنجه شیر مردان دین که چون دیسته رود بر طاسک فرق دشمنان دست بردی می کرد در آن بزم عشرت چون
 دست و پنجه مطربان در کردن آلات سرود و حایل شده بود و کف دریا بسطت مبارزان که همواره در روز و مکر
 چون ساغر خالی سیر زخم خفت و آسیب بر پشت و پهلوی خوری در آن وقت بر مثال جام مینا از طلا و صفا و آسیم
 مداس صبا حامل گشته بود و در عوض شهنشاه و صیقل حاد و بجای فریاد و جکا جک سپنه و ریح در آن اوقات بزور

قصه یوسف جهان در قهجاه انداخت نامه حاتم فلک در طایپان یافته بعد از استیفاء امر اسم و لام عروسی و استقصا
 لوازم عشرت در آن تخت پر حشمت کاوسی حتی از علما و قضات و امنا و معتدان ثناء مثل قاضی بیضا با حلیه اش همراه
 و از اعیان دولت و جاه آقا سغور آقا امیر علم بانگوهای بلجاء و از ادبهای شهر آده یلدرم خان بعضی خانوان
 معتبره راه و رسم دان و از خدام و خواص و حرمان و خادمان موازی یکبار مردم کار در آن جهت نقل عروس و خلعت
 پدیری و احضار او بزم سرای شانرا ده سر بر قیصری تعیین فرمود و کرمیان اغلی چون بنیاد برتیب و لیمه نخل و آستین
 آجمن مسرت و افراح در شهر کو تائیمه بخاده بودند فرستادگان سلطان و جماعت خطابان چون بشهر کوتایمه نزدیک رسیدند
 و در محلی که بقرب یک محدوده آمدند سحری که مشاط صبح جبهه مشکین شب اظهار انوار خورشید متع می ساخت و عروس حبله
 نشین آفتاب پرده متع و احتجاب شب مشکین نقاب از پیش رخسار جهات تاب خود بر می انداخت
 صباش غالیه ساز و پسیم بزم سوز شمال چهره کشای زلال آینه دار کرمیان اغلی خواص ارکان و عاظم اکابر و اعیان
 مملکت و سپاه خود را با استقبال آن همان عزیز فرستاد و با احترام تمام مقدم مراسم نزل و قدوم اقدام نمود و وظیفه اعظام
 و طوقه اجلال و اکرام بجای رسیده که از عنبار قدوم آن واردان بزم سرور و از کردار آن همانان مجلس سرور حضور
 آینه خورشید اقبال را جهت تجلی جلال مال بلکه دیده را بظنار کی جبهه افضل تجلی می ساخت و از روی قرمناط مطالب عاظم
 خود کلف کلفت را بجا کسر مطبخ آن دعوت و طعام عام می پرداخت و بزبان اعتدال عذر مقدم حیول فرخنده و وصول همانان
 میجو است و بآستین تطف عبا را از پر دبال طایر قدسی موار و رسول خجسته نزل پاکیزه می ساخت و می گفت که
 مرحبا طایر فرخ بی فرخنده پیام خیر مقدم جبهه یار کج راه کجا یارب این قافله الطاف از لیل و نهار که از خضم بدام آمد مشوق کلام
 لا بوم هر یک از خدام سلطان را چنانچه شایسته منزلت او بود بمنبرهای شست نزل انزال فرمود و هر کدام را بنزل و اقامتهای کونا
 از هر گونه اصناف مطعوم و اقیام طوم و رسوم مخصوص بنوا له نوال بی مال نمود و بعد از استراحت واردان از متاع
 راه و شاد کامی بحال فرج پناه روز مسعودی که جهت جمعیت جشن و لیمه نخل مقرر بود مجمع خاص از عوام و خواص بر وجه این
 ترتیب داد و مکی فرستادای سلطان را از بزرگ و کوچک خلعتهای فاخر پوشانید و در بزم عشرت همه را کوس شربت خود کاس
 از انعامات متواتر جتانیذ چون موعده تسلیم آن مخلوق بحر ایالت باخیار رسید و بهنگام تجله آن مجله جده جاده و جلالت با بنجام
 کشید کرمیان اغلی جهت مراقبت و نگهداری و رعایت احوال و نگهباناری دختر خود در آن مفارقت و جدایی و در آن قطعی
 قرابت و آشنایی از جانب خود پاشا حق آغا و منکوچه او را که از خواص معتقدان او بودند و همیشه در ایام صبا دختر ایشان
 تربیت می نمودند بهمرای دختر مقرر کرد و زمام اختار مهمات خاصه او و بقصد اختیار ایشان در آورد اما تسلیم شرعی او و بجنور
 قاضی بیضا بست آقا سغور آقا و منکوچه او کرد که معتقدان سلطان و مریدان شانرا ده یلدرم خان بودند و از جانب نخل
 اعتبار و اعتماد بجهان می نمودند و شعارش محمد حال و تمشیط مال و بمشاور الیه نمود و مودای این نوار ادراعی می هرود

یارب آن نخل خندان که پیر دینی بی سپاهم توان دست حسود زمنش و چون جرب مهور و بقانون موعود شهر
 کوتایم و ولایت سهای و قلعه اگری کوری و قلعه طوشانلور اجبار دختر مقرر داشت و تمامی را باقی سپه را آقا رجوع کرده
 مفتاح قلاع و متاع امور آن مجموع را با و بار گذاشت و او نیز در تمام آن کشور با وحصار با مردم خود را با استقبال
 چون نوع و سولت در مضای منزکاه و نشین شانرا ده یلدرم خان بنیاد جلوه سازی نمود و نحو به چنین مرغوبه از ملک و دو
 بمقتضای اقبال در بزم سرای مواصلت راه بیکبار کشود شانرا ده آفتاب شراق که در برج شرف چون در کتب در صدفان
 روزگار بهتایی ساخت بود و بر مثال کوکب نحاری بر سپند سوری بهجت و مسمی در طاق کردون منزل سکون انداخت
 اکنون جرب مهنون حکمت اقتضا و جعلنا کم از و اجابا با طلقی اختلاط و ازدواج پذیرفت و چون آمیزش شیر و شکر بجام
 دل و دست شیرین بی امتراج گرفت کویا شانرا ده یلدرم خان لیمه برق یالی بود که بدیار محبوب جانی بر دیده امالی تاپیدن
 آغاز کرد و یا شراق نور حبت بود که در کو طو رختی روی با بهتر از آورد بلکه کوکب فرخنده آسمان اقبال یک درجه و یک
 برج باز مره پری چمن اقدان یافت و مهر منیر فلک شمت در خلوتخانه جرم عصمت سر از در بجهت دولت بر آورده بر اعیان
 عالمیان یافت ملولف جند ازین سر و عشرت و سوز که ششم بد از خوشی در ده مطرب بزم بلبل سر مست
 کل برقص صبا نشاند دست از نخلهای نه اش پری رویان جلوه چمن شده جویان هر که این متع از دیدار
 دست شه هم بگردن دلداری و در همین عقد مجلس شادمانی و درین مدت صحبت معاشرت و کامرانی سلطان غار می
 از جمله عفاف و محذرات بر خلافت و سر ابرده سرافقت که نوباره نخل سلطانی بود و با کوره از کلبستان خاندان
 عثمانی نامزد ازدواج علی یک حاکم قرامانی مود و جبهه القاف و میخی کی و رفع حبت مباحثت و بیگانگی او را از نخلستان
 مشمول لطف احسان نمود زیرا که از علی یک سلطان را ترتیب اخلاص و خدمتکاری بود و چشم داشت مرا عاظم و طاق
 طاعتداری لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان از و بنظر انجامید و آخر الامر کجای فعل خود رسید بیهوش
 با هر که بنمودم و فادیم جفایی عاقبت شکری نکرد ازین کس این کجاست ناخشنود من است و است و ازین
 در بیان فتوحات که در مابین سپنه ثلث و ثمانین تاسپنه ثلث و ثمانین سلطان را دست داد و آنچه از مباح حالات
 در ممالک و ولایت حضا در کفر و اسلام اتفاق افتاد و گفتار در ذکر کیفیت شروع در تخریک شهری و سیدی
 شهری و طواح و قراغاج و اسپاره از نادولی و بواجش فتح شهر مناسطیر و پیر لیمه و سپهر و قارلی و غزوات دیگر در بزم
 آنرا که حق معین شد و اقبال یاورست سر نصرتش نشانه یک فتح دیگر است چون سمانی فتح و اقبال در روز خنیا خاندانی
 آشنایی کرد و طایر فرخنده بال تابیدات ذو الجلال در او کار عفا مطار دودمانی سکون و اطمینان پذیرد هر مقصدی
 که بعبادت قوت سعادت از منهایه مغیب بعضی شهادت آید اگر چه آن صورت تائید پیش چشم ظاهر بین مطلبی حدیثا
 فاما حقیقت آن مطلب اعلی تمهید مقدمه مقصدی دیگر باشد از آن مطلوب اول اجل و اولی و بمشاور تالیف قیاسی باشد در

اكتساب نتائج متعاقب متضمن فوائد عواید لایعید و لایحی از آنکه هر کدام از آن مطالب متعاقب و متتابع متتابع
مره بعد افوی و گره بعد اولی بقا نون حوادث کائنات یکی سبب ظهور آن دیگر شود و اول از آن نسبت آفرینش و عبادت
مقرر کرد و چنانکه سلطان غازی را در صورت موافقتی که میان شاهزاده یلدرم خان و وصیت حاکم مملکت کرمان اتفاق
افتاده بود و چندین شهر و ولایت آماده با و خیر ظاهر بخشیده و بحقیقت بداماده بود و شاهزاده جهانگیر چون بکوشش طعام
بذر حصیت و عده صدق و عده کم اندم مخام کثیره ماخذ و تحف **فصل نهم** می شنود و این معنی بخاطر تشریف میرسد که
خیر النساء البینة العقیف تعالی علی الجیش حدیث صحیح و امری محقق بود و مبارکی منکوحه مایون قدم امری مصدق
می نمود و بمیت **سرای جهانزاده** سپهر بانوهای کرم را بجهت آنی که از آنکه بمیت از دواج آن بر دلش
منجانی عفت و مبارکی قدم فرخنده رسوم آن بخوبی متوجه غایت و شمت او لا ملک اموال کلی و تصرف ملک کومیا لای
بود که بحیثیت آن التیام و جمعیت بر حسب اشارت و مخام کثیره یا خدوهای میرکشت و از ره گذارین مملکت
چندین شهرهای دیگر و کشورهای بازمست و بها از قبیل و افوی لم قدر و اعیننا قد احاط الله بحباجد مساعدت
الطاف بر لطایف لای منور و مقرر شد و تفصیل آن تعاقب و توالی فتوحات و تسبیح توسط آن تسلط بر ملک کرمان
جهت سایر ولایات آنکه در تاریخ شهر سپه نشین و ثمانین و سپه نامه که سلطان غازی در فتح عودی هر کدام از انجیا
و رسولان حکام را دستور امر اجتهاد با ایل و فرستاده حسین یک حکم حمید ایل در حالت و دعای این مقدمه کلام با و پیام
داد که برادر حسین بکوی که از ویک التماس و ادعای از عالم محبت دارم و جهت جو اسب این دعای در اشرافم که چون
همیشه از سلوک پسندیده حاکم فرمان علی یک خاطر منور می شود و در محاسن مملکت فرمان از ولایت حمید ایل یکدیگر و قلع
و حصار برادر من بیج شرعی بنور شد تا جنت سکون و اقامت بعضی لشکر بایان نامنی باشد و همیشه حدود و اطراف
مملکت هم بآن واسطه از شهر شرر آل فرمان مأمون و مصون ماند چون ایل حسین یک با و رسید و این پیام را با و رسید
چون مشارالیه هم از توصیات و مراحمات اهل فرمان رنجیده بود این متمسک سلطان از احبب ایل قبول نمود و سلطان را درین
اشا بحسب حسن اتفاق که آمد محبت و مساعدت دولت از آن معنی اشارت جهت ملاحظه و تمنا شایسته هر کویا می
که الطاف دیا روم است و خوش بوی ترین آن مرز و بوم توجه بجانب آن کشور فرمود چون نواحی کویا می بود ولایت حمید
نزدیک افتاد و حسین یک حکم حمید ایل آن توجه سلطان را حمل بر قصد تسخیر مملکت او نمود و حال آنکه اصلا در خارج سلطان
بداندیشی درباره آن نبود اما بر حسب قاعده نصرت بالوعب این ظن باطل حسین یک موجب حصول داعی سلطان شد
اشتمال بر کویا سیر امانه **مسیره** شهر فی کما به الوعب **لاجم** از خوف سطوت و مهنت سلطان علی العز حسین یک مبارک
بالقاء آن حکایت مهود نمود و کس خود جهت اظهار اخلاص و کمال مطاعت فرستاده فروختن بعضی ممالک و قلاع
حمید ایل را قبول و القاف نمود سلطان را ازین معنی سبقت عظیم در ملک خاطر ظاهر شد و بخیر و فروخت آن چند شهر و

و قلع بصرح لفظ مجامع و مبارک کشت و سلطان پیغام کرد که یک شهری و سیدی شهری و یلواح و قرا اعلاج و اسپاردا
مبارک شهری را غنیمت و رضا خاطر او را بر وجه که مراد اوست طلبیم چون این پیغام بحسین یک رسید دیگر عنان خود از عده
مهود نتوانست کشید و این ممالک را با وکیل سلطان مبارک نمود و ابواب تصرف شرعی بر و کلا و ابواب سلطان گشود
و چو شرعی و اسانید سمیع در آن باب مکتوب شد و ملک آن ممالک هم مملکت شرعی و هم سبقت طوعی ابواب سلطان سبقت
کشت و بجز و مهنت و کشتی بر سپیل طوف و نظار کی این همه فتوحات بلاد و کشورهایی که آن فرزند کی روی نمود و لطف
تا نید درین صورت بوجه احسن چهره کشایی فرمود **چون** زمر غایب طفره **الفصل** در سرق خدا و امر
و سلطان بعد ازین فتوحات غنی بجانب دارالملک بر سعادت کرد و روی اقبال بسط امور دین و ممالک
آورد و چون چند وقت در بر مسافر اغت خاطر روزگار گذرانید و صحبت علما و مشایخ خلاصه اوقات خود مصروف
می کرد ایند باز سلطان را در شهر سپه **اربع** و ثمانین و سپه نامه بقانون معتاد و با قضا طبعیت مادر زاد و عیبه
اقدام و اهتمام در امر جهاد و در دل قدسی هواطش بنیاد جلوه نهاد و در اندیشه شهر مناسطیر و پیرله و اشتیاق توابع
افتاد **لاجم** فرمان واجب الاتباع مشیخ الامتاع به تیمورتاش یک ملک لامر روم ایلانی فاشد که جمیع سپاه ممالک
روم ایلانی بجمع گردانند و بنوعیت مجذبه و بنیت مجاهدانه چون نسایم فتوح بخش خود را بقضای آن بلاد جنت آسمانی
رسانند و عده آن مساکین فلقه را از قاذورات و جود کفار و نجاسات اصنام و اوثان نابجا مصفی گردانند و اعلا
شریعت مصطفوی را با علما صرح تا مقرر در آن ممالک بر افرازد تیمورتاش یک بر حسب اشارت سلطانی و بنوعیت دین
مسلمانی متوجه غرای بلاد و ولایات مذکوره شد و با سپاه کران مجاهدان عازم تسخیر آن مد این مهود کشت او لا شهر
پیرله بزدل نمود و سور و حصار آن را با سپاه اسلام محاصره فرمود و محاصره و قلع و حصار پیرله به تقدم مقدمات عقلی
حکایت صلح و امان در میان آوردند و لوجه اصلح اقیع تفتح شهر و قلع تسلیم کردند و از آنجا تیمورتاش یک با جمیع سپاه
بر شهر مناسطیر نصرت نمود و آن حصار را هم در دایره لشکر اسلام محصور فرمود مدتی بر حصار و در بند آن گذشت و مطلقا
طریق فتح آن نمیکشید و هر روز تیمورتاش غازی را رجعت اجمال در تسخیر آن حصار و توجیه و سرورش می کرد تا آنکه با جتها
تمام و بسی نصرت انجام حال فتوحات سر از حیب احتجاب پیرون آورد و بفرست تیغ جانکنای غزاة و مجاهدان آن کشور هم
مسخ دین نبوی شد و در و بام آن شهر رغا محفوف بنور ظهور و حضور ملت مصطفوی کشت و کوس ناموس لای کوشش ناقوس
موزن از ملامع مناهی را با دغان مودای اذان از اذان و اصفا کلمه توحید و ایمان آورد و زبان تیغ و سپهان
بالقاء نور شهادت و تملیل در سپه تیره دلان پر فضلیل میان آن شهر بنیاد جو لان کرد **نظم** شده به تکلیف در آن فتح طفر
دم تیغ تو صبح شب کفرست و ضلال را کرد خیل تو شده دیده نصرت اکل **پرتیر** تو شده طایر نصرت را بال
چون حصار و شهر مناسطیر که در آن اطراف ممالک روم ایلانی شهری دلپذیر بود و ولایت و نواحی آن که مملو از زمینهای کویا

و هم شمول منافع غیر بود در دایره اسلام و حوزه اهل ایمان در آمد و لشکر یان مجاهدین از غنایم صامت و ناطق و
 منافع لایق و تبرکات راق دست و دیده بضاعت عنای بی تعب و عنایافت و از انجا عنان غم و شکر و لایق
 و قری بر تافت اهل آن ولایت بزودی در سلک انقیاد و در آمدند و یکی بقبول و فوج کردن امتثال در آمدند
 و آن ولایت را هم از خراجت مخالفان پاک کرده مصناف بمناسطه و پیر لیه ساخت و ادعای شعایر اسلام را در
 انجا یحایم بکشتور سایر دیار اسلامی انداخت از انجا با همان لشکر مظفر اسلام متوجه شهر سلانیک و توابع شد
 و دوپه روز که بر حصار انجا محاربات و مقابلات متتابع گشت تیمورتاش یک از وضع آن حصار اسپتوار و
 از انبوی مردم آن شهر آهین دیوار اسپتوار نمود که تسخیر آنجا زیاده بر حوصله قدرت اقتدار دست و فتح
 آن کشور بتدریج در روز و هفت چندین روز کار متوقع و در جست و لشکر غازیان را از مقابلات مناسطه
 و پیر لیه از ارباب بسیار رسیده بود و وقت در بندان و حصار هم تنگی بحال کشیده از سر حصار سلانیک برخوایسته توابع و
 لواحق آن را دعوت بمطاعت اسلام کرد و بمطاعت و فرمان برداری پیغام داد بعضی که مبادرت بمطاعت
 و در خدمتکاری و ملازمت مسارعت نمود یکی اینها از انجمن امن و امان خوشدل و شادان ساخت و هر که نترسید
 نمود بطریق اسرع و غارت و غنای مسکن و موطن اینها را از اموال حاصل ساخت و صیبت جلالت و مردانگی خود را
 در تمام ولایات فرنگ انداخت **شعر** لما ابواج الایسلام و اخوة به ضارت سیوفهم فی مآتم حجبا
 سمو احصاکم البتة مفرمة کرب العداة و سمو اریک الفجاء دیکو چون مجددا سلطان غازی را داعیه جولان
 در موکد غازی شد و از دار الملک بر سار شهر سپه **شعر** ثانی و سپه بانه بنیاد هفت و سوار فزونی کرد و به
 غا بعضی بلاد کفریه روم ایلی فرمود و بسوق شوق این غنیمت از دریا که شسته بدار اسپلته ادرنه نزول اجلا
 نمود اتفاقا در جمیع محاورات و مجاورات و در انجمن صلیت بینها و مشاورات که با ارکان دولت اعیان
 حضرت سخن از طرح غزوات کفار و ملوک جور میکشد و هر یک از جبابره اهل کفر و ضلال ناخدا بملک و اسپه
 میکشد با اتفاق صلاح ارباب ای و تدبیر و بمقتضای تحس و تدبیر آن سلطان صاحب ای درایت و شمیر این معنی متعلق
 شد که از ملوک و حکام صاحب اقدار میان کفار بغیر از حاکم ولایت بوسپه و دیار ارناوت در قریب جواری
 صاحب اعتبار نماید که ایوم کردن مطاوعت از سلسله فوج کزاری سلطان افرا نماید و در رفع و قهر ایشان توجیه سلطان
 بغیر بغیر خود احتیاج شود فاما چون این دو مملکت از صعوبت داخل و مباحثت منازل و مراحل و استوار
 قلاع و دلاوری ساکنان بقیاع از ان قبیل نیست که در اول دفعه که بدفع ایشان که است مضمونه سلطان توجیه فرما
 ولی امتداد مدتی و گذشته ملتی از شهر و ایام در حقایق و اتمام الحاق کار قریه و تسخیر آن بقیاع و قلاع باجماع
 و قیاس بر سایر ولایات کفار بهسولت محکوم احکام اسلام شود مرآینه صلاح حال و مقام چنان نقاضی

که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود ممکن نشیند و بعضی از بندگان کزن و خادمان دیرین خود را که بکدات در
 شداید دنیا و دین آزموده از میان بگزیند و هر سال جهت یکی ازین دو مملکت لشکر غزات تعیین نماید و در گروه اول غازیان
 و رنوب و غارت و تخریب ملک تخریب نماید که بقانون معتاد این گروه که فاختان بلاد مذکور چنان است که چون
 و هتقان کاروان در کسب مال اعلیام و رماح رجال ابطال را در ان سرزمین اعدا و دین مغز و پس هزار و دویست و هشتاد
 اصول دود کفر را انچه و ریش برکنده طود را نفع شرک و الحاد ایشان را منکوس اندازد و شاید که از ان تخم ایمان چو
 که در ان مدت غزادان زمین افشانند روزی نهال ادا از ان میان بر آید و از ان غرس اشجار قدسی شمار آید
 و رایات اسلام که در ان عرصه نشاندند بدین و حرور ایام مکرر مغربان بکار آید که گفته اند بیت زبانی ز پیشینیان گاشته
 پس آیندگان میوه برداشتند بنا برین مقدمات مسلیات سلطان در ان ولایت خود ممکن گشت و تیمورتاش یک را
 با تمام عساکر مبارزان و شاهسواران روز میدان بفرمود غازی ارنا و دنا فرمود و علی الفور متوجه فرمان نمود تیمورتاش
 نیز بمملکت ارنا و شروع کرد و ازین طرف بتدریج روی توجیه بفتح بعضی قلاع آورد و لشکر یان سبب غارت اطراف
 فرمود و خود با بعضی در اندیش فتح قلعها و حصارهای بود هر چند متاعب مصاعب آن ملک زیاده از حد تصور و تحریر
 اما قوت و فیروزی ملت اسلام هم افزون تر از مدافعت بشیبه و مناسبت حدانت تدبیر است مرآینه ساری بلند پرواز
 بمردم ملت الرجال قلع الجبال و درختها و ما و نلال و در تنگها اتحاد و اغوار جوال آمد و سهولت و آسانی بسیاری
 از قلاع و حصون عالی مبانی سخر اهل ایمان شد و از جواری و غلمان معیکر مجاهدان نمود و از جهت رضوان گشت
 از آنکه بحسب استقامت اصناف کفار و بعد از اسپتوار و قریب اهل شرک مر دیار کچین و جمال و بدلیری
 نشاء و جمال قوم ارنا و عدم المثال اند و مر مجاهدی چیدن حورشال شایان کردن فرار را بمملکت یمن
 دست در کردن کشیده در کنار آورده و از غلامان ماه رو که در قید اسار آورده از دست شکنی مال و رجال
 و سار رسیده **شعر** لم تحت غم العالمین نئی و المزن تغلوفت و ی الارض لایم چون بعضی قلاع و
 رافتح کردند و اموال و غنیمت بی حد بدست آوردند و از ان جمله غنایم حسن سلطانی از جواری و عبید مصنوعه ساختند
 و بر اکثر حکام مملکت طرح فوج انداختند و مدخل عظیم در جمع بلاد و اماکن آن مملکت نمودند و مدخل و معا بر آن ملک که
 بمعایق صعوبت مسدود می بود جهت سهولت توجیه اهل اسلام کشودند و بخاطر و عسکری مصنوعه باز جهت رستگاری
 سلطان مراجعت کردند و چیدن مفاتیح حصون اسپتوار و اموال غنیمت و اسیران ماه رضا رجعت خاصه سلطان
 آوردند بیت مملکتی را که بود قهر و شوخن بروی با سپه و جیش فک در کفر و در آن گشت و جوخ بدخشان مال تراشد ضمان
 مال ضمان بر فک از ره نقصان گشت و جمیع عساکر و امرا سلطان در زمستان بعد از ان در ادرنه بملازم
 آستان سلطان بودند جهت اتمام غنیمت غزاه و با دو اسپتوار معطیات بلاد اهل غنا و چون موسم و لغزب

بهار رسید و با زرع کتی با و از صیاح هزار این صدای پر نوا می شنید که بیت خیمها گسترده اند از نار بر اطراف
 عجم چون قاصد الطرف فی تحت اطمینان سلطان عازم تخریب کربلا در جهت فتح ولایت بوسپنه ولایت مرسل اقدام
 فرموده و از اطراف وجو اب لشکر منظر اسلام حاضر نموده و باز زمان سپه سالار صاحب رای و تدبیر و سپهدار
 کشور کیم تهور تاش بیک را بر داری گذاشت و لشکریان تمام روم ایلی و انا دولی را بمقامت او مقرر داشت
 تیمور تاش نیز با اجناد و بر حسب فرمان متوجه غزوات شده و چون ولایت بوسپنه اقرب از دیار مرسل است اولاً
 شروع در آزارنا و دمنده و سر جامیر رسید بغارت و اشهاب می کشیده و بعضی قلاع که بر سر راه می بود بجا حمله و قتال
 در حیطه تخریب کشید چون اکثر مالک را بهنب و غارت فراب کردند و محازی مسا و عذیر ایشان را سراب کردند
 از آنجا متوجه دیار مرسل شدند این ملک را هم سوزانید و بیجا و تاراج داده غنایم بچسباید بدست آوردند و همکار
 غلام و کنیز این ملک بوسپنه و هر یک بحسن صورت و جمال و مقارنت شمایل پسندیده و چپس حصال میان جمیع فرقه
 کفار ممتازند و در وقت اساری آنجا استاده بیا زده سایر بلاد بخزادی اندازند از غلامان آن سفره بسلطان
 چندین هزار اضافه عیا گرفت شورش و جمیع آراء و سپه سالاران مضور و فیر و زمزمه از نواید دینی و دنیوی
 مخطوط و بجهت مندم اجتهت نموده و در آورده بعتبه بوسی سلطان شفا و تعظیم را مشرف نموده و بعد از عود
 لشکر جلکی ملوک و حکام بوسپنه و مرسل کس بدرگاه سلطان فرستادند و بقبول خراج هر ساله رضادادند
در استان سبز در بیان حادثه مخالفت و عصیان ساجی بیک فرزند کوچک سلطان و دعوی استقلال
 سلطنت منار الیه در دار الملک بر سابعیت و الدخلاف مکان و گفت در کیفیت وصول خبر طغیان ساجی
 بیک بمساج علیه سلطانی در عین توجه بسفر جهاد و مراجعت نمودن مواکب ممالون جهت تدارک فتنه اولاد
 بحسب اشارت و الله لایح الفیاد از خدای حقایق مودای انا امواکم و اولادکم فتنه و الله غنده افر
 عظیم بر آینه قلم سلیم و مرآت طبع پستم این معنی مستفاد می شود که هر چند در عالم ظاهر میل خاطر مبالغه فرزند بسیار است
 اما در عالم حقایق و معانی محبت این دو تعلق صوری مثنوی محبت بی شمار است بلکه حقیقت این دو تعلق سرشته و روکار است
 عدولی خویش از فرزند خوانی و از خود پیکانه خویش و ند خوانی لیکن شایستگی اموال طیب که بضاعت راجع است
 و بمقتضای نعم المال الصالح للرجل الصالح اینا لسلطان عادل معونی در اکتساب مصالح و اندفاع مفساد و مفاع
 فاما میل طبیعی و مهربانی نشاء انسانی بحباب اولاد و اعقاب که حکم فرزند حیوانی دارد مقتضی شغل اوقات انظار
 و عبادات و بسجده معنی و حرمان تحصیل مطالب علیه و سعادات باشد چنانچه در اجناب نبوی منقولست که چون
 عوف بن مالک الاشجری رضی الله عنه که با جماعت میان حجاب رضوان الله علیه اشتها رد داشت که هر که دوای نیت بسفر غزوات
 و جهاد میخواست اهل و اولاد او جهت مخالفت معینی او را مخطوطی در مجامده فی سبیل الله می کشانند و بتحریر عطفه پذیر فرزند

او را از راه حق بازی داشتند و سر آینه از آسمان و بی این آیه کریمه در شان فتنه اولاد و مفید محبت
 و مهربانی اهل بیت را عموم عباد نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان من اولادکم عدو لکم فاحذروا
 و ان تعفوا و تعفو فان الله عفور رحیم و منشاء این مفاسد و مبتدا این همه شداید آنست که چون
 بر نفس بنی آدم ممواره قوت شهوت و غضب غالب است و بحسب استند قوت غضبی بر طبعی تسلط و سرور
 طالب است اگر چنانچه قوای روحانی مغلوب این قوهای حیوانی باشد و مشایخ اقتضای طبع و هوای نفسانی
 کرده البته آثار فساد و نتائج عناد از حاکم شهوت و غضب بر سلطان قوت عاقله ظاهر گشته از طریق هوا
 مفارقت کرده و از جمیع مصالح دینی و دنیوی او را عاقلی افتد نظم تراشوت و حرص و کین و کینه
 جو خون در رکابند و جان در چیده چون دشمنان قوت یافتند سر از حکم و رای تو بر تافتند و حکمت الهی
 در بعثت انبیاء و ارسال اولیا و فائز در توتلی ایالت خلفاء و حکومت ارباب علمی ملکی معنی است که نفوس ضعیفه که
 فریفته ضلالت شیاطین موس و کابج اماره موافق شده باشند و بواسطه اشتغال بمقتضیات و مستحیات دنیا منظر
 ان الانسان لیطغی ان راه استغنی شوند بدستگیری ریاست و سروری و بزرگواری سیاست ملت پیغمبری
 آن گرفتار آن طریقه ضلال را باز زانده و کما ان بادی بر اغوال از عروضا و کفر و احتیال باز کرد اند و سلی
 معدلت شعار و خلفاء امامت مدار همیشه مقوم نوامیس انبیاء و رسولانده و ملزم اصلاح نفوس و هدایت سبیل
 چنانچه سلطان غازی و خضر و مقتویان ملت تازی در آن اوقات بر مپند خلافت و دین پروری و در مرتبه اجیا
 دین و امضاء سنن پیغمبری میستل و مستقر بود و همیشه توجه بتمت رفیعش در اصلاح نفوس خبیثه کفار را بطریق
 سوط شمشیر خوکار جعد و مصر می نمود و اگر مانع شرعی از توجه سفر جهاد می بود مگر بتعطل بطالت تمام روزگار خود
 و سپاه را تصحیح نمی نموده و تمثال این مقال که القصه در شهر پسنه و ثمانین و سبع مایه
 چون سلطان غازی بنیت جهاد بطریقه محمود و موافق قانون معناد و بر دم ایلی عبور نموده بود و جهت محافظت مملکت
 و مراجعت سر بر سلطنت فرزند ان کامکار خود را در ممالک انا دولی گذاشته بوده سلطان بیدرم با نیر در در
 ولایت کرمان ایلی و حمید ایلی گذاشته و مقرر حکومت او در شهر کوتا بهیه مقرر داشته و همچنین ولایت قرا
 ایلی را به یعقوب جلی فرزند میانین تقویض نموده بود و بمحافظت دار الملک بر سا فرزند کوچک که ساجی
 بیک بود تعیین فرموده و بعضی لشکریان را بملازمت و خدمت او مقرر نموده چون سلطان در طرف روم ایلی
 مشغول با عدا و مصابحا شده و چند روزی غیبت سلطان موجب کسب تاختی نفوس و جواب بر آثاره مواد
 فساد گشت چون شانزده با جمعی از معتمدان مجالست و مصاحبت می نموده و بحسب اصل فطرت هم از کمال
 عقل و نصیب بوده و با وجود پستی جایه و سروری بفتنه انیزی شیاطین انس مفتون گشت و بد اندیشی بعضی

اشتیاء با یخو لیکن اشباب شعبه من المون مقون شد بیکبار از ملاحظه فوای قدر و اختیار که بحقیقت
 پر توی از خورشید دولت و الخلافت شعارش بود و مواد سپه و جون در دماغ شانه اده متحرک شد
 و بداعیه استقلال پادشاهی تحت سلطنت پدری را متکلم گشت و روزی بقانون جلوس سلاطین بر سر بر قهری
 نشست و با بعضی معتمدان عقد حجت سلطنت را بهم بست و بر منابر مجامع اسم شریف سلطان را بنام خود
 تبدیل کرد و فوای و اموال سلطان را از مخازن پدر برد آورده بآن بضاعت بخی از اهل فساد را گرد آورد
 و با ضلال آن قوم اشرار با ضرار رعیت و احد اموال ملکت چهار و اهر نمود و از مجالست نفوس خبیثه و
 مواسست طبایع خبیثه که از ملاحظه عواقب بدیده تحت کوراند و از صلاح حال مال مجور با چنین کشتن اقام
 نمود و از نا بر خور داری خط الرب فی سخط الوالدیندیشد و عاق بر والد و والد الطحنام گشت
 هر که از دشمنان سازد و دولت فلک از دستان دشمنان تار خود روی و خود را در نیستی بخود نمی آید
 چون تفصیل این حکایت مشوش سلطان رسید و باین مرتبه اقدام فرزند را در حقوق پدری شنید فی الفور از
 دار سلطنت ادره بجانب تخت انا دوی متوجه دفع آن مقصد کلی گشت و از راه کلی بولی عبور کرده حکم و احکام
 خود بسا و جی یک اصدار نمود و از صدی او بآن کستان طی ظاهرا تجا اهل و متاخر فرمود که فرزند سا و جی بسبقا آید
 از بر سایر و ن آید که داعیه مایون چنان است که آنجا شکار بزرگ اندازیم او نیز در آن صیدگاه با اتفاق تفرج صید نماید
 چون مشور و حکم سلطان با در رسید همان بر مسلک ضلال بعد در طریقه مخالفت سر کشید و در طور سخن ناشنوی و کمر
 آواره اولک نیادون من مکان بعید می شنید بلکه در جمع لشکر و تهیه اسباب بی مثال مبالغه نمود و در شیوه
 کستان و معاو اده دم بدم می افزود سلطان را بعد از تحقیق حال توجه به دار الملک بر سالارم شد و در دفع فساد
 منظون آن فرزند عاصی از روی جد و جهد و اتهام عازم جازم گشت چون رایات مضور سلطان بموضع گشت
 او اسی رسید سا و جی یک نیز لشکر عسکریان و سپاه طغیان خود را در کنار نیل و صوبی صف کشید و چون بمشور
 مسلول در مقابل و مقابله بنیاد سخت روی نهاد و بر روی خورشید مثال سلطان چون برق کم رنگانی بهار
 تنگ آزار از نیام فساد بر کشاد بیت در برقین که که تنگ آفکند بدم حاصل از یج باشد نماید از یو
 چون محقق است که نمایش وجود قطره چندان است که امواج عمان با نرسیده و نموده پستی دره از انست که
 خورشید جهان افزود و در انظر لطف از خاک مذلت بر کشیده لیکن نه کز اقطار امطار که زانیده بخار سحابت
 در تلاطم امواج طوفان توت مبارزه و مساواه پیدا نخواهد شد و بیج کای جو بیار رسال انهار باطل که نه
 بگری از غریز فاض و فوای از دریای سیال و ابل اند در مصداقت با بیار ریخت امواج البته متلاشی بایست
 و در مصداقت باطله قاتوس کوسه انتاج مسست خواهد شد بیت خیال حوصله بگری پزد میباید

جاست در سر این قطره محال اندیش **لا** هم باندک اقدامی از سپاه ظفر فرجام سلطان اقدام شد
 و توام آن گروه شقاوت انجام مترکز گشت و بیک طرفه العین آن لشکر مو صفت از خدمات حوافر سوار
 لشکر سیلانی بفریاد و فغان **لا یحکمکم سلیمان و جنوده** پامال شد شانه اده بوالهوس اتند باد ساه قهر و غضب
 پدری بر مثال برک شکوفه سخی در بود و جمعیت لشکر پراننده اش را که چون اموی ذباب بود از سبب انقباس
 دلاوران از یکدیگر متفرق نمودند و شانه اده را از غری اعمال خود گرفتار بجنور و الدم حمت شعار آوردند و آن
 گروه مفیدان که سر فتنه این کارخانه فید و مرکب این نازه طغیان و عناد بودند یکی را ما خود بجای از قناب
 افعال خود کردند سلطان فرزند را بجنور آورد و بمواجه و بمشافه با او آغاز خطاب کرد اما چون سلطان
 همیشه بعنف و صغ جلیل مایل بوده و مهر و عطوفت پدری هم بخشایش کنه او مشی و آبل شده و داعیه اصلی سلطان آنکه
 چون معترف بخطا و زلل خود گردد و بمقتضای **ربنا لا تأخذنا ان نسينا او اخطانا** اقرار بکنه و تباهی عمل خود
 نماید او را باز بمواطف بی درغ مخصوص کرد اندوه از حصص شهر مذکی و کنه کاری بواج معفرت و بخشایش
 رسانده لیکن او لا چون بخاطرات خشم انکیر شروع فرمود و از بواعث این داعیه سوال نمود که ملاحظه
 ای خلم رای تو چون شده عکلا در رخ من تیغ کشی از غلا ای پسر از راه مخالفت تیغ کشش چون نمک نم آفتاب
 شانه اده هم چون از رای صواب مژوم بود و از ظلمت ضلالت قدیم جمل و ظلم در جواب سلطان بجهان
 کستان خانه اقدام نمود و بکلماتی مذموم خویش و بپان را مخاطب کلام کشود چون استبداد تمام در عصیان
 پسر ملاحظه فرمود و آیه رد و همان **انه عمل غیر صالح** در طوفان غضب و قهرمان از ماضیه احوال او مشهود نمود
 هر آینه استبداد مصالک دین و بواعث ملکت سلطنت و آیین چنان تقاضا نمود که شر انجیان پسر را
 بخیر از سر اهل عالم دفع کند و اگر روشنی چشم است قطع نظر از فایده او نموده از پیش چشم او رفع نماید و
 الحقی عطف جلی و رابطه اصلی بنور رخصت بکلم قتل و هلاک نمی نمود و افتاد اعدام فرعی از دوحه خلافت هم
 مرضی خاطر خطیرش بود **بیت** آب دانی که چو اجوب فرو می نهد و حیفش آید ز فرو بردن پرورده خوش
 رای منیر سلطان بران قرار یافت که نوز چشم جهان بین آن فرزند ناپسند را ابطال نماید و بمثل همین قطع
 سر رشته شعاع بصری او در حال کند تا بنظر عقل بداند که نقصان نوز چشم چه قدر ارم بوده و این فوای آن عمل
 که او با نور دیده در خود الترام نموده و این مسلک مواجده و مجازاتی است که در کلام حکیم قد فرموده
عاقبتهم وان معا فلو اتمثل ما عوبتم به و با وجود آن کستان در کارخانه سلطنت نموده بود و ظلم و متعصبات الملک عقم
 در آن صورت لازم می نمود رافت و رحمت سلطان تقاضای لطف نمود و در مجازاه فرزند هم از قانول
 که جزای مثل مثل محمول فرمود **بیت** نه مگر کشیدیم در عمر خویش که بد فعل اینکی آید به پیش

در استیلا و حمله و میان کیفیت فتح شهر صوفیه بر صفاء ارتقاء ملکوت سرف بقرمان دولت سلطان
 و حصول تسخیر آنجا بدست معلقان ملکان یک از امر آنجا بدینکه آن زمان و کنت از غارت کوفیاری
 حاکم و کور آنجا با تمام یکی از سپاه اسلام و سهولت تسخیر آنجا بعد از امتداد ایام محاربه میان کفار و عیسای
 شریعت انظام چون بتوارد اسباب فتح و اقبال و بعد فتوحات مبارزان معارک جهاد و قتال سلطان
 غازی را هر روز بر اسلوی غیر مکرر تسخیر یک ملک و کشوری میسر می شد و بتدریج جمع قلاع و حصون کفار لشکریان
 اسلام را منسوخ می گشت از تاریخی که لا شاکه این لشکر غازی را از شهر فیلد لایزال بجا رت و نهب شهر و
 ولایت و نواحی صوفیه مقرر می داشت و اهل آن ولایت را که در مقام نمرود و عناد بودند یک طوطا از خوف
 و ترس خالی نمیکرد داشت و دایم اهل حصار را و شهرهای کافری خصوصاً روم ایلی از هجرت غلبه بابل از مقام
 یاس از احتلاط و ماسن احتیاطی بودند و لهذا از جمله کفار معاند والی و کور شهر صوفیه بود که همیشه روز و شب
 درگاه و پیکاه درگاه حصار خود را محفوظ ساخته بود و با سپهتار حاکم ملک سرف با اهل اسلام طرأع
 و جدال انداخته اگر چه ملک و نواحی صوفیه را اکثر غازیان خراب کرده بودند و فاما چندانی تسخیر شهرند
 و حصار القلعات نمی نمودند و معموره خاطر آنجا بد آن متوجه تسخیر تمام آن کشور مروج می بود و هر کس جهت استیصال
 مکور و حاکم آنجا اندیشه و تدبیری نمی نمود تا شاید که آنچنان ملکیتی قوم و از آن مضای جان و دلکش و چون دل
 از ادکان صفائی از غم بگذرد بدست آوردند چرا که سلاطین بزرگ سپه داران روم ایلی البته بملک ملک
 صوفیه و توابع آن احتیاج بسیار است و جهت وسعت مزارع و عذوت مشارع و کثرت آب علف ستوران و کمن
 جو و دوشکریان در فصل بهار و تابستان لشکرنشین آن دیار است و ملطف هوا و دلفریضا در ملک روم
 ممتاز و مستثنی است و همیشه بدستور قدیم و عادات سلاطین جهت مصیبت مهات لشکرنمای اطراف آن ملک
 متعلق بسیار لشکر و امیرالامراست و اهل آنجا از روی مشاهده و عیان در ملک پان را بر طرف
 سلک نمان آمد آنکه آن خط در بجا پستان عدل و احیان سلاطین آل عثمان خصوصاً در زمان سلطان سلیمان
 الزمان حله الله تعالی ظلال خلافت علی اهل الایمان کلازاری است شکفته و حندان و لیکن شکفتگی آن همیشه
 از کلر خان ماه سیما باشد و مرغزاری است میان بقیع جنت مکان اما سر و جویبارش تا نزد اندامان رعنا
 بود دلفریضه اش نموداری است از بهشت موعود و دلکشایی مضایش تمثالی از منزل مقصود و وطن موعود
 نعمتهای کوتاگون آن کشور از ماکل و مشارب افراد انسانی بلکه شتیات انواع حیوانی مثل نعم موعود
 بی بها و ذوان است و وسعت ارزاق پیر و جوان آن بقعه رضوان مکان چون صحت بحال نعمت در باغ
 جنان است از اعتدال هوای عدالت اقتضایش ساکنان آنجا همه مایل بصلاح و تقوی باشند و از

ملکیت مشرب و مهربانی باغبانان غنیمت زود آشناء و مساکینان بی خان و مان او طار اناوی کرد و و علا
 لطافت کوه و باموشش و صمیمیت حسن مناط و بیاع ماموشش آنکه در خوبی وضع منری و مقارنت کوی بلند صحر
 در بی عینه از مالک ایرانی بشهرمدان و کوه الوند ماندست و بضاف قتل جبال و کوسار ش هم مذکور و ممال
 منازل طیب شهر تبریز و سهندست و ببل ناطقه در روز طوف و سیر و هم آن کستان بر جمیع لسان الوت
 مجلا بنیاد این دستان نمود که **لوه** خوش صوفیه و طیب شمش که جان قدسیان باشند شمش
 هوایش از فضای عالم قدس دید در جان آدم بازدم قدس ز عطر مشک خوش بویش که بر رسته سمن بر یا سمنش
 بدست و کلش گشت غزالا بجلان مرط فضا صاحب جلالان مذاق عشق با آن اهل کشتو ملایم جاشنی چون شیر و شک
 رخ جوان آنجا عالم افرو و ز اینان عاشقانه از روی مکررات جان رضا آلیا که روی جان در ارض خیار و جفا
 ندرشته خویش بر روی و همه پیران ملک سیما و خوشی بحسن خلق حسن موصو بطور مدعی مشهور و موصو
 بطاعت رغبت پر و جوش ملک سیرت کردی در میانش همه جویای ذوق عباد و جود ملایم مشربان بی قیبت تعلید
 بر آن کشور مصلط آسمان بود کوی مروح جای عیسی در آن دامن کوه آن شهر و کشت چو کلزار دمان در دامن
 بد امان کش چون کبک کپیا خزانان هوشان لا حیار صبا که دزدان کشتن کوه بر آرد که غم از کوه اندوه
 بیاد شهر تبریز و سهندش بیستم دل در آن کوه بلند ز اشک خون باید کوه سرخا بشپتم چشم خود زان کوه پر
 کنم بوی تر آنجا صبارا چو آرد ملک یاران را مرا مدم صبا شد سرخ کاه در آن کپسار کاه حمت شام
 سپهر معدلت در سر فرازی چراغ خاندان شاه غازی همایون طایر این آشیان پناه شرع و دولت در زمانه
 شهنشاهی که عصرش **نوحه** ملاذ ملک سلطان با بیزید مناباد ملک شرع و اسلام بهمد عدل آن شاه پرغلام
 و از غریب اتفاقات که در تحویر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی مشهور است و در بعضی کتب تاریخی آل
 عثمان مسطور آنکه حاکم و کور آنجا را بصید میل بسیاری بود و مرغان شکاری بسیار رعایت می نموده
 و در آن ایام منازعت بردوام و کشاکش تمام با اهل اسلام یکی از مولفه قلوب آن زمان که بعلم
 جانور داری و فن مرغان شکاری میسر نموده از میان اهل اسلام بطریق فراغت نموده و نزد حاکم صوفیه
 آمده و مدتی ملازم بوده و بواسطه آن شکاریانی در نظر حاکم و کور آنجا مقبول شده و مدتی با حاکم مصیبت
 می کرده و بواسطه دوام اختلاط او را بشکار کاه همراه می آورده روزی در شکار کاهی سر دو با هم از شکاری
 افتاده اند و اکثر حدام و رفقا را دستور خلف داده چون آن شخص قوچی جوانی نوخاسته و قوی بیگلر توانا
 بوده و اصل اعتقاد و درون دلش در کار دین حق پاک و مصفی علی العفله حاکم و کور را دست و پای بر بسته
 و بر آسپی نشاند و بسرعت تمام نجابت شهر فیلد او را بملک اسلام رسانیده و بان و پیله باز در میان

اهل اسلام تبت اعزاز یافت و از سایر اکفا و اقران خود بر عایت بسیار امتیاز پذیرفت
 کویا کلیدی جت فتح صوفیه بغازیان آورده و مجاهدان را بان بصاعت و سرمایه منتهی سودای فتح صوفیه
 کرده مرآتیه لشکر اسلام سردار و حاکم مملکت را همراه برده اند و بان تدبیر صایب شهر و حصار بیدار
 سپرده اند و کشوری بان لطف و زیبایی باین قدر لطیفه خدا بی در تصرف مجاهدان در آمده و سردار
 آن لشکر طغریکه اسیر بلبان یک بوده که یکی از خواص سلطان غازی است و چون آن ملک افتخار
 و در تقه و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده و اکنون عرصه آن ملک عرضگاه لشکر مجاهدان است
 و همیشه جت مصلحت لشکرگاه جهاد امیر الامرا سلطان مجسب قان حاکم آن شهر بر صفا و تواضع است
 تا با و چین باد و چنین خواهد بود **در این زمان** در میان طور بنی و طغیان علی بک قرمان در
 در چین توجه سلطان بروم ایلی و وقوع تاخیر در سفر و امر اجتناب سلطان بر دفع صایل و تدارک بمفاسد قرمان
 اغلی و گفت در کیفیت مقابله لشکر قرمان و وقوع فتح عساکر سلطان در آن توجه طغریک آیین و مال
 حال بصلح و عفو سلطان و عود بمقر عز و سر بر تکیه **شعر** **لمولف**
 شنیدم من از پیر کهن سال که بودش خبرت از کوه آل و از انبار زمان بودش شکایت بحکمت مبتنی کرد این حکایت
 زمان چون منقلب طبیعت و بعد از بیدیشی ز زهر شرب خونی جویا بد فرضی در شور و تشویر نذر در در جفا یکذره نصیر
 مباش این زمانه که چون والد بود فرزندش نه می بینی که شاهنشاه کرد و چو آرد رایت این صبح میانی
 در آرد زیر جبهه عالم افروز سپاه انجم و ستاره و پر جوید خلوتی وقت شکار غورچین افتد در سیر
 کند هر یک ستاره خودی که عالم را بمن شد و ستاره نه و انجم جوید بر زدن بید عیدی مشهور شوند
 دورویی و فاقه پدیدت سیاهی دلش شهاب شود و سر چون شاه هر آید باور رود از چشم جسم نور فک
 به پیش طلعت خورشید تابان جو خفاشان همه کور و شیمان نشسته کرجه نه بر تخت شاهی بکم فرصت بماند رو سیاهی
 همین پس مرد عاقل نمود و نمودار در کوشش و زاجا نشو افسانه سلطان غازی بقهر دشمن آنکه دینو آری
 از اسلوب سلوک لا و فاکل لک حق است که همیشه مصادقت ذات پیر ملوک و حکام و الفت و التیام میان
 و الیان زمام ایام و ایر بر شخص صلاح وقت و مقتضای حال است نه آنکه مبتنی بر صفا و خواطر و فاجوی و تپای
 بی زوال است چو آنکه دوستی اهل دنیا نموداری از زهر بانی پیر زال و سر غذا است و تمثالی از ملایمت
 و دلربایی عجزه دنیای مکار دوستی که برای این بود دل در آن دوستی امین نبود و انباء زمان را
 بنابر مشابیهت فرع با اصل عینیه بی وفای و غدار ی شیوه و شکار افتاده و ملوک و حکام که بر بی ارزشی و
 غدر بناء کار خود نهاده اند گویا از انباء و سر بی واسطه از بطن این زال پر مکر و احتیال زاده اند

و هر چند نذرندان زمانه را نسبت نسب بآباء علوی ششی است اما نتیجه در ذایل با حسن مقدمین اعنی با در
 بد عهد مغتنی و مشتمل است **شعر** **عن الدنيا ثمر غادر** و اخلاص فی فضل قتال خذ العذرا ذو العذرا و لادی الی
 او لو العز او لادی لفرقی الا فری **الفصل** ظاهر ترین تمثیلی در ذکر مشال و مساوی انباء زمان مجا
 احوال و اعمال علی یک حاکم قرمان است که با سلطان غازی بحسب ظاهر در مقام محبت و خدمتکاری می بود
 و خود از جمله خلصان صادق العقیده سلطان می نمود و سلطان صافی اعتقاد از پاک دلی و خلوص و داد که مقتضای
 فطرت بر صفا و مصونیت منزه از نور زهر و وفای دست بسوی دلت و تمویهات علی یک پیچیده شده بود و از توفیق
 مملکت و سپاه او بالکل مرتفع و متمتع گشته و اسم او را در سپک اهل اخلاص و زمره ارباب استیخاص محدود
 داشته بود و او را از کمال الفت و التیام بسجادت مصاصرت سرفراز نموده و بدایعه یکاکی و بنیت یحیی یکی
 خانه او را بسکون و خانه داری کی از خدزات سرفرازی حلافت از سایر ملوک ممتاز فرموده و اما که در چنین توفیق
 سلطان بجانب روم ایلی بنیت غر و جهاد و محله ولایات از محافظان و احباب از حاکم قرمان بنابر توفیق
 و ایمان کان غدر و طغیان نداشت و تقوی و خرامت ممالک اسلام را از دست گرفتن انخواست فاما در تاریخ مشهور
 ثمان و ثمانین **سپه سالار** چون باز سلطان متوجه سفر غر شد و در دار السلطنه ادره با عداد اسباب قتال می گشت
 و در آن ولایت خبر و روای حصار و نیکی شهر از روم ایلی جمعی از مجاهدان را همراه خیر الدین پاشا و اورونوس یک
 نموده فرستاده بود و خیر الدین پاشا در موضع نیکیجه از ولایت و زور در در همان سفر غر بموضع فوت رتبهات
 یافت کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من سال الله الشهادة لملغه من اهل الشدة و ان مات علی فراشه الحدیث
 چون خبر فوت خیر الدین پاشا مشار الیه سلطان رسید سلطان برفت چنان رکن دولتی که بوفور علم و فقا همت
 و کمال عقل و درایت ممتاز بود بسیار تحسین و ذمت کشید و مرتبه وزارت او را بفرزند بزرگ او علی پاشا
 که در آن ولایت فاضلی عسکر سلطان بود بحکم وراثت و لیاقت ارزانی داشت و بمیان سپاه و احباب و جهاد و جفا
 پیران منور و ستاد تا بصلطه و کات و جهات و مواریث پیری و بوظایف سپه داری و سروری هم قیام نماید
 و اما المرء الا الصیف یابن ابله اقام قلیلاً عند عمه ثم یرحل درین اثنا از جانب سر حد حمید ایلی خبر رسید که علی
 حاکم قرمان بنیاد عصیان و طغیان نمود و شمشیر غدر و تیغ تدر و تکر قطع سلسله موصلیت و حل عقد عهد و
 و مخالفت کرد و در سلک بد عهدان و عهدان که مذکور لسان دجی باین عنوان است **الذین یفصون عبد الله**
من بعد میثاقه و یطعون ما امر الله به ان یوصل و یفیدون فی الارض خود را میسلوک گردانید و شهرها
 و ولایات سر حد حمید ایلی که سلطان از حسین یک حمید اغلی خریده بود و حصن صابک شهری و سیدی شهری و بلواج
 و قمره اغاج و توابع را هت و غارت کرده و بمکی را بر سپیل ضبط و ملک تصرف در آورده و بنور در صدد

توضیح و بزم احمیت بسیار ممالک سلطان است و از راه بی آزمی و بی محاسبی متوض ممالک و اموال زمره مسلمانان
تخصی من اهل الفاق عصایه و هم اشده اونی و من الکفار و هم درین ولا از جانب سلطان مصر رسول صاحب
اعتبار و ایلی بزرگ با کثرتی اربیع و خدمتکار بخدمت سلطان غازی رسید و کتابتی در غایت تعلیم و اگر ام
و رسالتی مشتمل بر وثوق موافقت و التیام رسانید و در عدد اوصاف و القاب سلطان را پدر خود سلطان الخواجه
و المجاهدین خوانده بود و در وظائف تحمل و اجلال نکته غیر مرغی نموده و در مبنی موافقت و موافقت سفرهای
جهد و غرابان محسنی تفریح و ایام نمود که **یا لیتنی کنت مخم فافوز فوزا عظیما** و از نفایس هدایا و تبرکات و از
غایب ایتمه و اجناس مصریات و اسپان عربی از قبیل صفایات البلیا ده و شمشیرهای مصری که خاصه مصنع
کشته بر بنیت اصحاب غر و جهاد بخدمت سلطان اهدا و احتاف نموده بود و در آداء لوازم اخلاص القاد
مراسم اختصاص آن رسول فصیح الکلام و در ضمن رساله و پیغام در ربط سلسله التیام و ایتلاف افزود
چو خواستی که در قدر و الاریت رزق و تو اضع بیالار است سلطان را از ورود چنین رسولی میمون الوصول
استظهار تمام حاصل کشت و عیار خاطری که از مخالفت اهل فاق ناشی شده بود زایل شد بعد از تقدم و
تعلیم و مجالست با ایلی در مجالس پر ناز و نسیم رسول را بجللها و تشریفات خند و اند و بجواری و علما و بزرگ
در چمن و مجال یکانه زمانه و بنقود سرخ و سفید و بوفود مالیک و عبید خرسید و خشنود فرمود و رخصت بجا
و معاودت بمنزل سلامت و مقام اقامت نمود فقال له اهلا و سهلا و مریبا و حسن تاب عاید خمر حاکم
بعد از فراغ سلطان از صفایات چنان همان عنبر و حصول مرابطه تمام با سلطان چنان مودت آنکه آنک
دفع معین و مفرات اهل فرمان و بنیاد رفع فته و آشوب آن مظالمی و عدول فرمود و بجمع عساکر در وجانب
از عازیان روم ایلی و امرا و لشکریان انا دولی حکم لازم الاذعان اصدار نمود و سر ادقات اقبال انجا
سرحد ملک روانه داشته بشهر کوتایه نهضت فرمود و تیمور تاش یک را که امیر الامراء روم ایلی بود حکم شد که
تمامی لشکر غرا و مجاهدان و سپاه ملوک و حکام لشکر کش از بلاد کافران و مطیعان یکی را همراه بمسکرمالو
رساند و رفع اهل نفع و جبر ظلم و ستم ارباب نفاق را از جمله سد ثور اسلام داند تیمور تاش یک هم تمام کمر
اسلامی و لشکر کفار مطیع و ذمی را بجمع کرد انید تا آنکه از لاس حاکم مملکت صرف و دوزخ آرزو پوش و از دیگران هم
برین قیاس لبشکرگاه سلطان رسانید و جمله لشکریان ممالک انا دولی از فرزند ان سلطان و سایر امرا و ارکان
سپاهی بی عدد و وجودی چون حق موبد مرتب کشت و صوای وسیع کوتایه کویا مجباج زخار شد از لشکرها
آهین پوش و لمعان دروغ و سلاح پنداری امواج دریای عمان بود در حال جوش و غوش **شیر**
بجیش جاش با لوفیان حتی طننت التبرجرا من سلاح بیت جهان در جهان لشکر آراسته و ز پولاد کوی بر آراسته

چون اعلام و رایات سپاه منصور و اقوام تمام قبال و عشایر از نزدیک و دور بمحک سلطان پیوستند و
جبت تدارک غبن و خسارت و جرم فساد کتانی و خسارت قرامانین یکی سپاهی و لشکری بلکه اعیان مملکت
و شهری که مردانگی بمیان جان بستند سلطان صاحب شکوه متوجه سرحد مملکت قرامان شد و دشت و کوه و اغوا
و انجاد آن حدود هم ختم و فوج خود بی کران گشت علی یک حاکم قرامان از استیلاج این جماعت و توجه سلطان
بغایت پرنیان شد و از کرده خود که از بی تاملی و نادانی بطور رسیده بود بغایت نادم و پشیمان گشته میگفت
چو تدبیر آن کار بد کرده ام گناه از که کیرم که خود کرده ام اما جبت تدبیر آن بخت عظمی و اصلاح آن بر
مفسده کبری جمع آرا و ضا دید عظام و سرخیلان قبال و عشایر و اقوام خود را مثل سر داران سر بد ابرو
و جماعت تاتار و ترکمان و صما غار دلو و با پور دلو و اسکی الیلو و سایر امثال را بکهور آورده و درین باب
با یکی اعیان و اعوان خود مشا و ره کرد که چون سلطان از خشم و انتقام متوجه این دیار شده و بکثرت لشکر
و اعتقاد اعوان و انصار بی شمار باین حدود و اقطار آمده اولی آنکه اول از راه تزل و تشغ و بطریق تزل
و قفر رسولی روانه داریم بختی که بر سنت قدم او را ازین جدت و شدت فزادیم و اگر چنانچه غلبت مقبول
نباشد حالیا ایلی از اوضاع لشکر و احوال آن مخ و قوف خواهد یافت و بعد از معاودت و تبیین حالا
بر مقتضای دلت عنان غمیت بادر بر تافت مر اسینه چون رای و شورت تمام ارباب تدبیر بر ارسال
رسول متور شد یکی از اهل اعتبار جهت رسالت تقدیم مراسم استعذار و استعفار بخدمت سلطان کما
فرستاد و بناحق بر استعفار و استصلاح نهاد و میخواست که سپاه روی نفاق و تیرگی رخسار عذر و
را بتوبیات و تمبسیات زبانی پوشیده و پنهان سازد و در ظل محدود و لطف و رحمت سلطان مجدداً التوا عذرا
بوسیله تمهید عذر بر افرازد چون دران و لاعلی پاشا وزیر اعظم بود و بعلم و عقل بر سایر ارکان مقدم و جبر
امور ملک و مال صاحب اختیار بود و در تدبیر صایب با تفاق و یکنوا مشیر و مشاور و در چنین وصول رسول
حاکم قرامان انجمنی با ارکان دولت انجمنند و جهت قبول و عدم قبول شفاعت و ضراعت مشاور ایلی نوع
محاورات بهم آمیختند بعد از توافق تمام آرا و مشاورات و امعان نظر در صلاح و مینا و مینات بعضی
سلطان رسانیدند که قانون سلطنت و شاهی نمودار و وظلی ارکان را خانه الای است مر اسینه بر کس از بندگی
که بحصیت و خناه عظیم اوست نماید و یوگامینوما در عصیان و طغیان خود افراید او را بقانون عدل و تقاضا
عقل تقبای اعمال خود مجازا باید نمود و در مخطات مفسد که آثار سوء عاقبت و وحامت خات
آن مقدی بجوم خلق است عفو و اغماض نشاید فرموده و **والله لا یکت الفساد بیت** انصاف که شمشیر توبه از تیری
با خشم پتکار بسی کرد مدارا بد عیدی که با سلطان مجاهدان بعد از ناکید نمود و ایمان بکرات عصیان ظاهر

نماید و در حین توجه غایب و در ابطان جهت مساعدت اعدا دین و معاونت کفار معاداة بپادشاه
اسلام اجبار کند و با وجود حقوق همسایگی و قرب جوار و سابق عنایات و عواطف سلطان ملطفت
شمار در چند روزه غیبت سلطان بجای جهاد مکرکان قصد مملکت سلطان و منب و غارت اموال
مسلمانان نماید اکنون عفو و احوال در مواجده و عقوبت با وجود قدرت و شوکت از طور دین پروری و مملکت
داری دورست و تاخیر و احوال در استخلاص حقوق رعایا و عجز اهل ایمان با وجود قدرت و توان در
ناموس خلافت الاهی مذموم و مجرست بلکه در عاقبت کار مسالمة در امثالین و قایم موجب اختلاف
احوال ملک و مداخل مال و مودی بزوال رفاهیت رعایا و عجز ممالک در حال مال خواهد شد
عذر دشمن را نمی باید شنید سریع و قوی بر سرش باید برید عذر دشمن بدتر از مجرست عذر نادان زهرش جا
بنا برین مقدمات که مطابق رای سلطان بود جو ابایی فرمان بردار مایل و فرمود و با ابایی
مشافه پیغام داد که چون مرکز ازین جانب نسبت با علی یک تقیری در رعایت و عنایت نشده بود و بدست
معهود ریاست مفوضه توجه جهاد در راه حق می نمود این شیوه در مسلمانان چگونه روا بود که مملکت اسلام را تحت
فاحش ساند و سپاه مجاهدان را از سفر غاباشاعه و فساد باز گرداند و نفس معهود و ایمان را با وجود دعوی
ایمان بر دارد و وجه نیت و امنیت تجریب بلاد و تفریق عباد کارد اکنون بر عهد و سوگند او اعتماد نماید
و ارتحاب عصیان را بجز به جلع ملکه رسانده **بیت** از بعضی این چشم نوی توان دانست سرگزید به دفع عیسی زمره
ابلی فرمان بعد از ملاحظه نا امیدی و یاس و زوال هر اس و یاس در حضور سلطان سخنان کیتا خانه و کلمات
بی ادبانه آغاز کرد و آنچه در باطن ضمیر بر تفاق رسول و مرسل منوی بود بر روی کار آورد که التماس صلح از آن
نیست که از روی عدد و لشکری و جهت حد آنکی و دلاوری ما از کسی مراسی است و یاد دل دیران
سپاه ما باین توجه سلطان اضطراب و وسواسی نه شمشیر تنها توداری است که ما را ایمان زور و شمشیر
ازین کلمات کیتا خانه رسول نیران فرمان سلطان در فلک اثراتشها انداخت و گویا از بعضی پرشور آنکی
لهب قدر و خنوب سلطان دم بدم بشیر می افروخت و فی الفور ابلی را از مجلس حضور امر با نفرات و عودت
فرمود و باشارت **ارجع الیهم فلنایتینهم بخود لا قبل لهم بها** پیغام و انحاء نمود **بیت**
بجایی رسیدی که جنم زجای ندارد پریش با بیل ای و متعاقب آن ابلی فرمان بیکبار بجز موج لشکر
و سپاه مظفر را از بیوب نسایم فتح مین و بجنش ریح قدر و کین متحرک ساخت و کوچ بر کوچ و منزل بر منزل
بجانب شهر قونیه که مقر ایالت و مجمع حاکم فرمان بود لواء مساعدت افراخت چون ابلی بحضور علی یک رسید
و از جاری حالات و مقالات پرسید کار ملک را بنا امید و قطع رجا قرار داد و تمامی سور شهر را و حصا

جایجا استوار کرد و از تمامی ملوک و ضا دید تار و ترکمان و ورساق و غیره با استمداد نمود و لشکریان خود را
مقدورش بود در ظاهر شهر قونیه جمعیت فرمود و سلطان با لشکریان صبا سرمان بعضی که مشهور مارسی است
نزول فرمود و در آن محل ملکی عساکر را داده قول قول نمود مرید از فرزند آن کار سلطان یلدرم و یعقوب
جلبی را بیک دست مقدر داشت و جماعت نیکی بی و لشکر عزب ابا بعضی خواص و مقربان در قلب سپاه
که از امکا سلطان عالم پناه است بر کاشت در مینه با یعقوب جلبی بعضی امر امثال صهار و به پاشا و بلبلان
و الباس یک و استجاب یک و با جمعی دیگر از امر انا دولی معین فرمود و در مینه یلدرم خانز او فیر و یک
و خواجیک شطرونیه و لشکریان لاس دونه از این پوشش اجای نمود و قد امیور تاش یک ابا توابع
و از امر روم ابلی و لشکر خاصه او در عقب تمام لشکر بطرح گذاشت که هر جانب از مینه میسر و جفا
که بعد احتیاج داشته باشد او مددکاری نماید و از احوال تمامی اطراف لشکر کو شداری کند و برین نسب
آن لشکر ملا یک امتداد را ترتیب داد و صرف عنان غم نموده با پیستمال لشکر عدد و معاند روی کش
و از زمین و زمان صور محشر انگیز کشیدند و از سر طرف کوه و دشت دریای لشکر هم رسیدند
بخشیدند از سر سواران دیران بر دونا دیران دیرانی همه چون نیره سردا که مابسته بهر رزم و بیکار
ز بسیر و کان کیش و قنای شده تیر فلک حیران و لوزا ز کردان سپردار کما کش جهان پر شد چنان که تیر کش
فضای شت پنهان شد و انواع سلاح و آلات جنگ بدینسان لشکری بازو این زکین ابروی جودی کرده چنان
چون حاکم فرمان با تمام انصار و اعوان عبا رموک سلطان ابلیزه جهان بن خود دیدند و آوازه کوس و دلت
مجاهدان که قارع صاخ کردند بود بکوشش بی سروش خود شنیدند در پیرون شهر قونیه صف محاربه و نخت جشی
برابر سلطان برار استند و با سپاه رخنه شری و حصار پشت بر دیوار استوار داده بمقابل و مقابل برخواستند
و علی یک در قلب لشکری فرود استاده بود و جماعت در غود و لو و تار و ترکمان و ورساق و با پر دلو و اکبر
کرده با سر داران مر قبیله و مینه و میسر جای داده بود و یکی چون سباع ضار و حشرات مردم آزار بخصا
محل قرار و استواری حصار پناه بردند و بعد افه و خیم پای تجلد و اصطبار می افشردند
اذا لم یکن الا الاپنه حرکت فلا تری المضط الار کوجب و در آن فضای پر فتنه و آشوب و در آن
صحرای قیامت اسلوب القاء فریقین و تلاقی صفین بنیاد شد و آتش حرب و کارزار از حال این
سوار بر اجاز زبان شرا بکوه مار کشید و از تلاطم طوفان خون ریز و نامون آن عرصه را موج خون بهر طرف
و گنار رسید گویا بازوی مجاهده دلاوران کند صیاد اجل بود که در مردربایی بدطولی می نمود و خصا
برام اشقام در آورده از سر دست می ربود و پنداشتی که نوک پنهان مبارزان متقارم غان اولی خنجر

ملائکه آسمان بود که جنوب و نوات روس اعدا را بیک لحظه از روی زمین برمیچیند و از انتقام سرهای برادران
 نمی آرمیدند غالباً صیقل و شبهه اسپان شپواران میدان بابا دصبا مدعی میکرد که بیک نفس دهان منظم
 انفس معاندان را از عرصه جدال برکنده و پیریشان ساخت و مله اسپیل سیوف یانی در کف مبارزان
 نمودار تن جهان گیر خورشید بود که ظل ظلمت فرای خضار در موضع زوال در خاک تیره دان می انداخت
 دلاوران مجاهد و رزم آزمایان معارک سعی وجد سرکرد ام از یک طرف داد و در بجا دادند و بفرست تن جهان
 ابواب فتوحات را بر روی عکمان کشادند کیتی زفر دولت فرمان ده جان کردید عرصه ارم و روضه جفا
 از سر طرف کجشم کنی جلوه ظفر در هر صد که کوشش کنی مرده امان چنانچه چون در مقابل سلطان یلدرم خان
 از لشکر دشمن جماعت و ساق و تار افتاده بود و در تیر باران ایشان شانه زده چون جو انان جلوه عکمان
 در باران نیسان ایستاده بود و بر تیر دشمن گویا سهم استعاده بود که از طالع رگشته ایشان گریزان بروج
 قوس بند کانش تحویل می نمود و یا اگر مرمی از آن سهام طایر اقبال بود که از قفس کیش و قربان ایشان پرواز
 کنان بنشینان پیر خدام شانه زده عالمیان فرو داده بال اقبال میکشود و لهذا مطلقاً شانه زده از
 توار و سهام ایشان مرکز چون سپهر چین در پیشانی نمی انداخت بلکه دم بدم توار فتح را پیشتر می انداخت تا آنکه
 بیکبار چون برق لامع و شهاب ساطع آتشی تنه صاعقه کردار در میان جان دشمنان افروخت و فوج عمر و زندگانی
 همگی را بشیر اسطوت و قهرمان سوخت **صَوُولُ إِذَا مَا الْخَوْفُ أَرْعَدَ أَهْلَهُ عَجَلٌ أَدْلَفَتْ عَلَيْهِ الْجَمَاعُ**
إِذَا لَاحَ فَلَا بَصِيرَةَ لِحَيْرِي شَوَاحِصُ وَإِنْ صَالَ فَاَلْأَعْنَاقُ تَمِيلُ خَوَاضِعُ از اطراف و جواب جنگ کاه
 سرداران سپاه چون غلبه و صف شکنی شانه زده یلدرم خان دیدند همه کس بیکجا و شورش غیرت و ناموس پس از
 محل خود از جای جنبیدند و بر مثال المعان شمشیر خشان با فرق دشمن در پیج جانیا میدیدند از آن جمله تیمورتاش
 پیکر اتفاقاً در مقابل علی پیکر قرامان اغلی افتاد چون شانه زده یلدرم مقابل خود را معذور ساخت تیمورتاش هم
 رو بمقابل خود نهاد و از صدمات آن لشکر مضور علی پیکر پای ثبات مترزل گشت و رایت دولتش از
 قلب سپاه مشتعل شد و قوت مقاومت و توانایی اقامتش از ضربت شمشیر دیران روم ایلی که بجز خوار
 کا فرمان و اسیر منافقان آموزگار بودند بضعف قلب و کسر اطراف مبتدل شد و با تنگ فرار در شهر
 قونیه را کشاد و در اندیشه تحقن بقلعه و حصا شمس افتاد درین فرصت این دریای لشکر خون از اطراف و
 جو انب بیکبار بجانب دشمنان سپیال شد و این کوه آهین بیک دفعه بر سر اعدا میل طبع میال گشت سپاه
 دشمن چون جن خاشاک از موای آن سپیل تدر و پیریشان گشت و از صدمه که زگر آن دیران سرهای سران
 ایشان با خاک راه یکسان شد انوار آفتاب جو سپد اشود شرق پیدا بود که چند بود و رونق بها

لاجرم درین حال که تمامی لشکر قرامانین مقتور و قلب جناح سپاهیان کسور گشت علی پیکر حاکم قرامان با معذور
 از تنم گشتگان موکه کین بهانه، الفزار عمالاً بیطاق من سپین المریسلین روی فرار بدرون شهر و حصار بها
 و تمامی امر و سرچندان و صنادید عظام قرامان در سلسله اسار و قدح حصار گرفتار شدند و اموال و انساب
 لشکریان تمامی بدست عیسا که نفرت شعار در آورده و در عین این بخت و کامرانی و از سر استقلال بر سرست
 و شادمانی سلطان بشکرانه فتح چنین لسان سپاس بجز ذات پروردگار و شکر عنایت و لطف پشمار او برکشاد
 و هر کس که در آن موکه مبارزان انار مردانگی بطور پاسبانیده بود و خصم خود را در صف جدال قهور کردند
 بجزد انعام و احسان ملحوظ شد و تبرقه های مالی و جایی و ملاطفت کونا کون شاهی مخطوط گشت و صله و
 جلد و کلی در آن جنگ با سم شانه زده یلدرم خان مقرر گشت و بعد از و چون تیمورتاش بیک در خدمت موا
 قرامان اغلی آثار مردانگی تمام با نظار پاسبانیده سلطان عیم الاحیان جماعت و اموال قرامان اغلی را
 به تیمورتاش بیک بقانون **الملك لمن غلب** و **السيف لمن سلب** ارزانی داشت و جابه مرتبه او را
 از ملک الامرای روم ایلی بوزات کل مقرون ساخت و تربت و منرت او را میان ارکان دولت
 بعیوق برافراخت و جمع میان وزارت و ملک الامراسی و حکمرانی در خاندان آل عثمان او لا تیمورتاش
 بیک را میسر شد و در دیوان ملک دیوان لشکر مرد و مصدور گشت **بیت** سرگراشتن و ظفر نیام داد
 گشت کارش جلد بروفق مراد، سرگراستن و همراه باشد لطف یار، غالب آید در میان کارزار و سلطان
 جمیع امر و لشکران را بقدر سعی و اقدام نمرای لطف و انعام مخصوص فرمود و بعد از دلداری تمام عساکر
 و جنود شهر قونیه را در احاطه در آورده و مجال زندگانی را بر قرامانین و حاکم طاعی ایشان مضیق کردند
 و تمامی ملک و رعیت را باجم الطاف سلطانی مرفه داشتند و هیچ وجه از لشکریان بر رعایا و مملکت
 تعدی و تطاول نمی کرد استند تاحدی که بعضی از لشکریان لاس که در آن لشکرگاه بطور رساییده بودند
 جهت دفع ظلم و استیوار شیوه عدالت چند کس از آن جماعت که متغرض رعایا و عجزه شده بودند بسیارست
 رسایید و ایشان را عبرت و یکسرستم نیکان گردانید چون اهل مملکت از آثار عدل و رحمت سلطان مرفه
 الحال شدند و چید وقت بر حصار شهر قونیه هجوم جنگ و جدال نمودند و ای قرامان را حق گشت که دولت قاهر
 سلطانی البسته بر فتح حصار هم موفق بخوابد شد و استیصال دودمان حکومت او بدست سفاک قرامان
 سلطان حق خوابد گشت چون آثار ضعف در لشکریان و محافظان حصار آشکار بود و علامات غلبه و
 و استیلا سلطان بنایت بدیدار هر چند از کرم خود تشیمان بود و از شتاب حاکمات خود در مقام استعدا
 سلطان اما از شر مذکی قبایح فعال خود اگر چه امید نجات داشت اما بوثوق و استیظهار تمام از مکارم

اخلاق و ملکات ملکی سلطان امیدواری بسیار داشت و بوم خود را اتفاق اطاعتین بقیه اطاعتین سلطان
خاتون که صبیحه سلطان بود وسیله استشفاع و شفاعت و واسطه التماس عفو از حاکمات پرشاعت خود
ساخت و او را با جمعی از ائمه و علمای اهل فضل و شفاعت در میان انداخت چون صبیحه سلطان بخدمت
پدر خلافت و مرحمت شکار رسید و هر یک فرزندی را بتفرغ و تشفع بسیار متحرک کرد ایند و دل رستم
و خا طهم سلطان که از جانب شوهرش آینه در اختیار داشت بآب کریم و زاری مصفا و مجلا
ساخت و تکلیف که **نظم** کای کرمی کین کنه های تباخه محو کرد و پیش عفو تگزبان به جز که عفو تو کر اما بشید
هر که با امر تو بی باکی کند عفت و کتانی از جان از و فور عفو تست ای غفور از عفو تو غفران چشم
رو بهان بر شیر از عفو تو چهره من که بشم تا بگویم عفو کن ای تو سلطان خلاصه این کز نم من لاف کان شاهما
به رنده عفو کرد از جرمانه لا بوم سلطان ملاطفت مقام بر حسب صلواتا رجام جهت استعفاف و احرام
وزند نصبول التماس و درخواست شوهر او را بنواخت و از بوم سابق علی یک بلطف و کرم بی دریغ خود در
گذشت و بمقتضای **فاصله الفصح الجمیل** از مقام مواخذه و عقاب بحاجت احسان و تقضیل مال گشت و چنان
مقرر شد که علی یک از حصاری و ن آید و پیاپی بوس سلطان سرافراز گشته بخندد و عمو و اخلاص و تاکید
مواش و ایمان نماید و باز بتفویض ایالت فرمان بدستور سابق از زمان از اقران ممتاز کرده و چون سلطان
بعفو و صدق اموال و استقامت در جمع احوال مسلم سلاطین و اقبال بود علی یک اعتماد تمام بر لطف سلطان
کرده بقبیل بارگاه سلاطین پناه مبادرت نموده و این نغمه زبان اعتمادی هر دو بیت **کرم کنه کرد و من**
وز تو کرم آید و تو آینه سلطان هم رضا کرد و او را از شرمندگی سابق بزال افضال لاحق جلالت بخشید و
لکام تو سن قهر و استعظام را از صوب مواخذه و عقاب بدست لطف و مرحمت باز کشید و از مضیق خوف
و مر اس او را بجنبشگاه امن و امان رسانید و تبریف ایالت و ملک موروثی او را مشرف فرموده و مقالید
حکومت و داری فرمان را با و باز داد و بتجدید عهد و میثاق با کد مبانی خالصت و اتفاق بنیاد نهاد
ذکر ناشکای و یقینا من العدی فلما تصالحتنا نسیتنا الشکا و یا چون حال بصلاح انجامید سلطان هم
بصوب مراجعت فرامیده و در طریق معاودت تمامی ولایات بک شهری و سیدی شهری و سایر بلاد و ملک
را که از حمید اغلی فریده بود در حیطه ضبط در آورده و همه را ب مردم موثوق به از سپیداران شجاعت شکار
و مبارز پیشگان روزگار سپرده و بعضی امر و ارکان دولت سلطان را جهت توفیق پین یک حمید اغلی
اغوا و تحریف نمودند و در آن واقعه علی یک او را بموافقت ضمنی نسبت فرمودند که مگر متوجه است بصلال
او کرده از آنجا که لطف و مرحمت اصلی سلطان بود و بارکان دولت فرمود که خلاصه مملکت او همین است

باب بیع شرعی فریده ایم و اکنون حکومت او در یک دو قصبه و شهر محقق شده است و دیگر با او توفیق از مروت بهجت
و در ملاحظه عاقبت تفیق و اتقه فرمان اغلی او را تنبیه جدید است السید من القبط بخره و از آن اطراف
سلطان توجه به ارال ملک بر ساهشت آب نمود و لشکریان اطراف را رخصت آفراف فرمود و العون
من العود و دود منه بدو و الیه یعود **استاد** در بیان عصیان و مخالفت لاس
حاکم سرف با سلطان بعد از سفر فرمان و کیفیت توجه لاله شاهین جهت تدارک کفران کفار و وقوع
اکسار لشکر جامدان **و گفتار** در تدارک و جبر آن که توجه علی پاشا وزیر با سپاه نصرت شکار و لوق
یافتن علی پاشا بفتح قلاع عاصمان و بقاع کفار و مولفه آنان که بدستی امین اندوخته امین نشوی زیر اصحاب ایمان
ایمان چون بی از کسی دست کمیر تصدیق و فاکن توازی ایمان همیشه چون توفیقات سعادت از بی و محققا
عنایت لم نری فی نسبت پاشا پاشا اهل جا و سلطان غازی مراد پسندنی ظهور الطاف و مایدات کلیه بود و حسب
وصول رتبت شاهی و بدرجات علی می نمود از جمله آن آثار تاید و از امارات ترقی دولت مدد آنکه در شهر
سنة تسع و ثمانین و سبعه از عالم غیب لطیفه حقیقت این و **لاتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین**
در ضمن حادثه از حوادث زمان خوان در دیده بصیرت سلطان جولان نمود و حضرت غت جهت جمع اسباب
جمعیت اهل اسلام اسلوب تفرقه و پریشانی در دل های اهل ایمان باز نمود و بوسیله طعنان و کفران بعضی
کفار خراج گزار او را آشوبی انگشت اما آن فتنه را باعث فتوحات کلیه نموده پریشانی را بجمیت خواطر دم
آنجیت از خلاف آید عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن لفظ پریشان کردم و حقیقت
بجال و مال این مقال آنکه چون سلطان غازی در سفر فرمان بود و لشکر لاس شهر التماس و وزیر ارجیه پوش در آن شهر
کردند و انواع خدمتکاری و جانبازی در هر باب بطور آوروند بعد از ظفر بر شهر و نواحی قونیه انجامت کفار
اعتماد بر نیکو خدمتی و رسوخ بر جاده فرمان برداری خود کرده در نواحی قونیه بعضی مسلمانان را بعد از فتح سلطان
انواع تعرض و نقصان رسانیده بودند و از آنجا که نعت مرحمت و وصف معدلت سلطان بود و از روی تحسب
مشبان اعداء طبايع سپاه را مرغوب فاما جهت رعایت الفت با اهل اسلام و از روی شمول رحمت
و اشتقاق عام سلطان هیچ فزنی در رعایت آن رعیت با رعایای ملک خود نمی بخشد و بتوجه خیر و امانه در اند
حایت و وقایت جمیع عباد و بلاد می افتاد و لهذا بعضی از کافران و لشکریان لاس که بر مسلمانان بعدی
و زیادتی کرده بودند بمواخذات بلع معصوب شدند و از جهت ایتصاف مظلومان و ادخواهی پستمدکان بعضی
منکوب بلکه مصلوب گشتند لا بوم ازین آزار و امانت که دیده بودند و آن بی و میبها که آنجا کشیده کینه دیر
آن مشرکان عنود و عداوت اصلی آن ظالمان مردود در آن ایام که ملازم معیبرهایون بودند همیشه مخفی و

و منوی می نموده اند و یکی را در دل اظهار عداوت دینی و دنیوی می بوده تا زمانی که لشکر سلطان از سفر قرمان
در رکاب سلطان عود نمود و هر کس از لشکریان خصوصاً لشکریان لاس سلطان رخصت توجیه بمقام خود فرمود
آن گروه مدبر بعد از برگشتن از آن سفر نزد لاس ملک و الی خود آن بعضی مواضات و عقوبات سلطان را از
روی نفاق باچندین حاشیه و الحاق بکوش لاس رساندند و بجهت ابقای و امنای و یکبارگی خاطر لاس را از
خراج کزاری باز گردانیدند و او را بر مخالفت و اظهار طغیان عازم جازم ساختند و در میان سلطان که در
سلک لشکر کشان و اعیان اهل ایمان بودند فتنه عظیم انداختند بنوعی که لاس حجاب موافقت را از میان برد
و لشکر را بکنجه توجیه تمنت و نیت بر تحریک بلاد اسلام کاشت و بعضی ولایات پادشاه اسلام را بهیبت غارت
و هر گونه امانت و حسارت تعرضها و آزارهای رسانیدند و علی روس الاشراف از در اطرب خود دایما
بجالت لشکر میکشیدند آسمان کینه دیرینه را بآب درون داشت بدوران توپیر او چون سلطان را
این صورت تعذبات و عسبان لاس تحقیق پیوست و از ثوران مواد غیرت و بطوفان آتش نیت در میان
آب و آتش نشست و لاچنان صلاح دید که فی الفور لالشاهاین را با بیست هزار سوار مبارز پیشه بطریق
ایلیا و سرعت هر چه تمامتر متوجه غراء ممالک مخالفان کردند و مکر اندک که ملوک کفار بیکدیگر در امر مخالفت موافقت
و مصداقت در میان آید چون توجیه لشکر سلطان بجانب غراء متوجه شد و لاس از آن حسنی خایف و مکر گشت
بفردت از ملوک صاحب اعتبار کفار استمداد و استنصار نمود و با قبال ملک بوسپنه که از بقایای قیام
عظام و اعظم حکام جو اربود درین باب گفت و شنود و صحت اندیشی بکشد و از ببرد و دند استعانه خواست
و مقدمات رساله و پیغام را بهر گونه تواضع و تحلف بپاراست حکام بوسپنه قبول تمسکات او تلقی نمود و او را بر
اطاعت سابق و خراج کزاری سلطان غازی انواع توخیات و منزلهها فرستاد و در باب اهداد و اسعاد
استمال بسیار و دلداری داد و این معنی را قریح نمود که میان ملوک و قیصر ملت مسیح این تدلل و ضعیف
و فروتنی قبیح و اجأ اولاد مسلمانان از تکاب میکرد و بی ملاحظه ناموس گشید و آیین عیسوی کردن طاعت
و متابعت و خدمتکاری محمدیان را بسلسله عقد و منت در آورد اگر او را لشکر و سپاه ضرورت شود همه
ملوک مسیحی با اتفاق یکدیگر امداد او خواهیم کرد و در روز مضاف همه ملوک اطراف لشکرهای مرتب بمدد او خواهیم
آورد چون میان لاس و قبال بوسپنه این عهد و میثاق استحکام گرفت هر کدام از طرفی با صندال و اغوا و
کزاران سلطان شروع نموده این سلسله میان ملوک کفار التیام تمام پذیرفت و این رای و مشاورت را با یکی
هم در میان و همکیشان در میان انداختند و در اظهار عداوت و نفاق با پادشاه اسلام با اتفاق کلمه
مخالفت و شقاق بهم ساختند از آن جمله حکام فاج کزار صومالیوس که در میان بولی و نکه بولی و ولایات دیگر

دالی بود

والی بود و مدتی مدید دم از متابعت و مطاوعت سلطانی میبرد و خود را از مخلصان محمدی نموده بعد از ملاحظه اتفاق
ملوک کفار در رای و اندیشه ایشان صومالیوس هم موافقت ورزید و بمناسبت اصلی و فطرت جبلی آن قوم پیشه
شریک نشد و مناد گشته خود را از سلک متابعت سلطان غازی باز کشید و تخمین حاکم اسکندریه ارنات که از
جمله ملوک سرحد مدتی میکشید که ملزم خراج سلطان بود اما بوساطه قریب جو ارب و مناسبت کین تبار با قبال
بوسپنه طریقه دوستی و همسایگی امر می نمود و جهت خوف زوال ملک و مال با سلطان غازی انقیاد می ورزید
و ظاهر در مسلک اطاعت می بود اما بمقتضای فطرت و نفاق ذاتی او که مقرون بجهنم و **اذا لقوا الذين آمنوا**
قلوا آمنا واذلخوا الى شيائطينهم قلوا انما نمك انما نحن مستهزون درین حالت اتفاق ملوک کفار آن
کفار عندها رضنا باهم کنیان خود موافقت را احضا و اسپر نمود و ظاهر اطمینان یک جبهتی با سلطان اظهار کرد
و در حالت جمعیت کفار و عبده اضمنا توجیه لالشاهاین لشکر اسلام حاکم اسپندریه از جمیع ایشان بطلب
روی باغراض و فواید آورد و مخلصانه بخدمت سلطان آمد و در خاطر صاف و ضمیری بخلاف سلطان خود را ابر
و موافقت در کنجاند و از کمال نفاق جهت تدبیر توجیه لشکر اسلام و لالشاهاین بخنان صحت اندیشه بمساج
سلطان می رسانید و الترام نمود که رهنمونی و پیش روی لشکر سلطان نماید و ولایت بوسپنه را از روی شقام
بپناه اسلام ویران کند و سلطان از این طور اخلاص و مقبول افتاد و تدابیر او ظاهر در تدبیر و اذلال کفار
معتقل نمود و لا جوم او را بر رهنمونی لشکر اسلام و موافقت لالشاهاین مقرر داشتند و در مقدمه عیسا که جبهه
بدرقه ملک بوسپنه او را کاشتند اما آنحضرت مرتضی رضی الله عنه فرموده **اما بقیة قاتی است متخذ**
اهلک و شیعة فی الدین انی قد با یعونی فلم یوف بوعیتهم و ما کردنی فی الاعداء اذ مکردا در واقع اعماد سلطان
و امن لشکر اهل ایمان از مکر و غدر نهان آن ولی شیطان صادق آمد و تمثال ظاهر مضمون حکمت غایت
الذین یرقبون کلم فانی کان کلم فتح من الله قالوا لم نكن معکم و ان کان لکافرون ضیبت قالوا لم
نسحق و علیکم و منعکم من المؤمنین با موافقت و رهنمایی و اظهار محبت و آشنایی آن ملعون منافق موافق نمود
از آنکه چون لشکر اسلام را بولایت بوسپنه در آورد و دست تقاطع از زبان را بهیبت غارت امور کار
کرد و در بدایت حال بسیاری از مواضع و قدی آن ولایات را بتاراج داده جواری و غلمان بسیار اسیر
کردند و بسیاری از همکیشان و پیروان هم مقید و دستگیر آوردند و عسا که اسلام بعنایم بسیار و بطع سلط
رزق و سار از اسیران خود بیشتر بقدر تعلقات مقید و گرفتار گشتند و بمسخره و ضبط آن وجوه غنیمت و استیفاء
حد و لذت مستغرق غفلت از حال دشمنان سپتکار و منافقان غدار شدند لا جوم لالشاهاین با یک نفر از
در یک محل ایستاده بود و هر کس از لشکریان بفکر اندیشه غنایم افتاده قبال بوسپنه بنا بر سبق مطاوع

با حاکم اسپندریه چون مرصده فرصت بود همیشه بیدار مراقبه چنین غفلت غازیان را ترصد و از رو
 می نمود با موازی سی هزار مرد کمل از کینکاه مکر و حیل و پیروان جمیده و درین فرصت پراگندگی لشکر کسی ابداد
 لاشامین نرسیده بر سر این گروه قلیل العدد اسلام هجوم کرده اند و جنگ بهم پیوسته بیکبار آن جزوی
 سپاه را از پا در آورده اند و چون اکثر داخل و خارج عساکر بسیار تنگ و محکم بوده و محل جلوه میداد
 مبارزت بغایت کم لشکر اسلام بیکبار انهرام یافت و لاشامین بهر ارضت شما از آن ملک
 پیروان شافیه و بسیاری از غازیان برتبت شهادت رسیده اند و بسیاری دیگر مقید اموال بوده اند و محل کمل
 در سلسله قید و زنجیر و در بند گرفتار آن اسیر کشیده اند چنانچه از بسیت هزار مرد لشکری اسلامیان موازی
 پنجاه ارکس خان بهر ارجیده از میان پیروان جمیده و چنین چشم زخمی از زمانه غدار و کید اعدا و مکار بجای پدید
 معارک غار رسیده چشم زخمی بجانشان برسد روزگار انتقام خویش کشید رفت آن روز و روزگار
 غیرت روزگار عبرت داد چون سلطان در آن اوقات در صحرای نیکی شهر از ناحیه بر مسافرت نشسته بود
 و مدت اوقات فرحنده سقا را صرف عروسهای متعدد و مناکحات متجدد می نمود چو آنکه با والی قسطنطنیه که
 قیصر اقدم ممالک و م بود و در رسم تاجداری و علوجاه و خاندان میان ملوک کفر بقدم موسوم فیما بین طریقه
 ملائمت و ارتباط انداخته بود و سه دختر او را بیکجا جهت مناکحه خود و دو فرزند خود مقرر ساخته
 بنا برین وصلت و ترتیب دعوت چندین روز بولیمه نجات چنین پرآین اما فارغ از کار دین مشغول
 خواط بود و با وجود چنین سه عروسی بزرگ سه فرزند زاده خود را که همه فرزندان سلطان یلدرم بودند
 در ذیل آن عروس دعوت سنت فرمود و با لکل سلطان نیز از کمال توجه با سباب نشاط و شادگامی از
 مکر زمانه غدار تغافل و تعامی نموده بود و بکلم طبیعت بشری چند روزی با قنای لذات حسی و استغناء
 مشتیات نفی صرف اوقات می نموده غالباً غیرت الهی جهت عبرت چشم آگاهی مجازاة و مسامله و
 که آن مظهر تاجیک و الجلال را در آن چند روزه واقع شده بود غلبه غیب سلطان را از آن معانی بزور
 آفات و ابتلاء مخافات تنبیه و اعلام فرموده اول از آن دو امر طرح دوستی و ارتباط بود و با عدو
 دین بنوی یعنی حاکم استنبول جهت مصیحت دینی و دوام اشتغال خاطر سلطانی در مدتی مدید تنبیهات جسمانی
 و ولوع در لذات و تمتعات بدنی با غفلت از مصالح مسلمانی هر آینه مانع غیبی این مضمون بر نذر را در
 گوش هوش سلطانی کشیده جهت تعزیر و تشهیر **ما اصباکم من مصیبه فیما کسبت ایدکم و بعفو عن کثیر**
و یعلم ما انتم بجهنم فی الارض و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر و چون سلطان موید من عند الله بود
 و در زمره خواص عباد و اولیا الله از وصول اخبار خوش و حکایات مشوش بمقام تنبیه و استغفار آمد و

و با منوبه کار دین و رضا پروردگار شد و رای مایوش در تدارک آن کشور خیر انکسار اهل اسلام
 و ترتیب و احتیاط عده اصنام باین معنی قرار گرفت که امر اکبر و وزیر او عالی مقام را بتمامی
 عساکر حضرت شکار از اطراف ممالک و اقطار در صحرای نیکی شهر مجتمع گردانند تا از انجا بدفع اعداء
 دین توجه فرماید و از مقام اشقام بصفت جلال و قهرمان باز آید و حکم مایون او لاشامین اده یلدرم بایزید
 نافذ گشت که چون غرای اکبر خواهد بود او نیز با سپاه و عساکر خود هتایی غرای کفار عذار شود و بدست خود
 بجمع ملوک و حکام از صنادید کفر و اسلام تبلیغ احکام نمود که باین حج مجاهدان و معیبر مومنان مبارزان
 حاضر کردند و ملوک عظام کفر که سابقاً در ملک فرمان برداری بودند و در سفر و غرام امرای می نمودند مثل حاکم
 نکه بولی مصمانوس یکی را کس فرستاده بشکر غرا طلب نمودند و اخلاص و نفاق ایشان را هم آزمودند
 صومناوس اظهار وفایت نمود و قدم از جا ده انقیاد و اتباع پیروان آورد و جواب رسول سلطان بجز
 محمود و نهج مغنا و جعفر و عناد داد و پرده نفاق را از میان برکشاد این صورت فحافت صومناوس بخت
 سلطان بغایت شاق نمود چو آنکه با وجود الطاف سابق سلطان درباره چنین کفران نعمت از و متوقع نبود
 اما مقرر عقلاً و مسلم عرفاست که ابتداء زمان اکثر شیو زمان بی عهد و فرصت بین اند تشخیص صحیح از اصل حلیت
 عدولت و دین اند و فحافت دینی و منافرت اعتقادی آن اعداء ملک ملت بر نفاق ایشان ادا لکلیل
 و از ایشان چشم داشت امداد و معاونت از قبیل فحافت ای با مدلول کلام و با تفصیل **و ما کان لهم من**
اولیاء فی نصر و منهم من دون الله و من یضلل الله فانه یضل لاجرم آن سلطان بعد از تحقیق منافق و موافق
 و تمیز میان دوستان و درویش و مخلصان صادق نموده و مجدانه در فکر اقدام باستیصال آن عاصیان بی
 سر انجام روز و شب بجهت تدارک آن شکست خاطر اهل اسلام افتاد و در طلیعه عساکر حضرت کاتر پیشه علی
 وزیر اباسی هزار سوار مرد دلیروانه و مقرر ساخت که از معبر کلی بولی بجانب و م ایلی علی الاستیصال بکبرند
 و ملک و مال ولایت صومناوس را تاراج و تاخت نمایند و هر چه مقدور باشد از قلاع و ممالک او بکشایند
 تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دریا عبور نمایند و متعاقب ایشان باید اد لشکر مجاهدان آیند علی
 وزیر بر حسب واجب اتباع سلطانی از دریا بر عتی پستکار از ابر و باد و بهشتی مستفاد از خلوص تبت
 جهاد عبور نمود و اولاد را بسلطنت ادره رسید و فی الغزای سبق مقدمات و پیش از توقف اعداء و وصول ایا
 حضرت اثاث پنجاه هزار مرد و کل بکرزیده از مبارزان معارک دلیری و دلیران روز جلدات و مملکت کیری
 با بخشی یک ولد تورتاش بیک ساخت و کواکب حضرت و طفر را بمیان دعا اهل الله در میان مجاهدان فی سبیل
 بر افراخت و جهت غرا و لشکر مملکت صومناوس ایشان را پیشتر فرستاد و اولاً توجه نفع قلعه رودی ایشان را

رنمایی داد ایشان هم بر مثال برق خاطف و صواعق آسمانی در شبی تاریک از دلهای ظلمانی برگردد و در
 دیوار آن قلعه و حصار فرو آورده و متعاقب کرده و بکوه بکوه ایشان از عساکر و جود می رسیدند در میان
 سوادشام که بسیاری لشکر اسلام انعام یافت بود اطراف حصار را فرا گرفته و فی الفور حسین نام یکی
 از دلیران سپاه بود بر سر شب روان طوارق بسیاری تدبیر صایب و رای موافق بکنند توفیق آلاهی و بعلاقه
 استمداد از روحانیت حضرت رسالت پیامی صلی الله علیه و آله و حجه بالای کنکرة قلعه برآمده و جمعی دیگر را از
 غازیان از عقب خود بر بالای حصار بر کشید و نوعی که چشم پتاره و کوش فلک اثری از روشش در امتش اینها
 ندید و نشنیده و در عین خواب غفلت سرداران محافظ و پاسداران مستطرا را سر از تن جدا کرد و قلعه را
 با اموال و اسباب و مردوزن بدست تصرف در آورد و نذره علی الصبح خبر فتح و نصرت را و نوید این توفیق
 و فرصت را بتفصیل نزد علی پاشا فرستاد و بعد از آنجا در اندیشه فتح سایر قلاع صومالی و نسل فتادند علی
 هم بدرقه آن فتح قریب و برهنه آن نصر غریب بقلعه مذکور توجه مصروف داشت و محافظان و کوثالان
 بایران و بمصالح باجی فطنت قلعه کا شت و او از آنجا بشوکت تمام و بهجت بی انضمام توجه بفتح قلعه مطبوعی نمودند
 و باندک روزی آن قلعه و توابع را بکلید تائید کشودند و درین اثنا هم کلید قلعه سومی را هم محافظان آنجا از
 خوف مستولی با استقبال علی پاشا فرستادند و اهل قلعه مذکوره را بنابر استیمنان بعهده دمت امان دادند
 چون اتمام حال لشکر اسلام روز بروز بواسطه توار و تائیدات می افزوده و تجویبه تنی غرت فتح و فیر و
 که چند روزی از دیده مجاهدان متوازی شده بود و دیگر باره بر وجه اچسبیده بود بیت ظاهرا کار تویر می نمود
 لیک خاری را کاپتان می کند در عین این احوال مبشران دولت و اقبال خبر عبور سلطان غازی بموآ
 جلاله از مبرکلی بولی رسانیدند و غنفل بشارات از تعاقب فتوحات و تلاحق تائیدات در اطراف ممالک
 اسلامی و ولایات متمکن گردانیدند و علی پاشا جمیع قلاع و بقاع که در آن و لافتح شده بود کما هو حق مضبوط ساخت
 و هر یک قلعه و حصار بکوثالان و ضابطان پهلوان سپرده از شر و اعدا همه را پیرداخت و به استقبال سلطان
 تابادرنه مبارک نموده و مجدداً دیده دولت خود را بمطالع طلعت بنام یون بکشود بعد از عزت بساط بوسی و
 عرض تفصیل خدمات بصنوف تحسینات و بانواع تشریفات و انعامات سرافراز گشت و دیگر باره بحسب
 اشارت علیه سلطانی توجه بفتح شهر نکه بولی و طوا پسو نموده و هر روزه بتأید سنجانی و استظمار دولت سلطان
 بقعه و کشوری می کشود **ملوک** طوا و چون جولان سپه در جلوه بخت عقل حیران بینی
 مردم بر ادول بیایی گاهی چون آمد اقبال زدور ان پنی **دلا** پاشا در میان رجوع و شکی
 صومالی و نسل از ارکاب بنی وطنیان و توپل حسین مشار الیه بعلی پاشا در خواست عفو و احسان اخذام

سلطان و گفت در کیفیت غایب صومالی و نسل متعاقباً در دفعه ثانی در حالت رجوع بملک خود و تدارک
 علی پاشا بران حالات و توفیق سلطان بر فتح ممالک صومالی و نسل و سایر قلاع کفار و زران
 اوقات متعاقب فتوحات **ملوک** سته اند قد خلعت من قبل از ازل بسته تا ابد این جبل
 کز تاضای لطف سبحانی مست یک نشانه جاد و سلطان سر کر ابر فراخت رانیت بر کشد بر فراخت اوخت
 سر کر او و لطف بنوازد دست تقدیر پیش نیندازد نور هرش چو بر تو افتد کاش کوهانست تمام دشمن باش
 چون شود بحر لطف و موج قطره را از حباب بخشند باج در صدف قطره را از بحر نیم امین از موج کرده در نیم
 نیست دریای جود او پرور لیک غوشش بود مشقت پر موج دریای لطف او عشت موج را حفص و رفع ناکاست
 از جه بالا و زیر در موج تا گشتی بساحل آمد موج موج دریا جویست پست بلند تا نکر دی برختش خر پسند
 هم نباشی ز پستی شایف که نماذجال خود واقف موج بحر کرم یکی مستیست زان پی بر بلندیش لیست
 شد زمانه جو بر دشتی مرد دولت آن موهبا که یاری کرد موج دریا جوی خوش بود از با کر و در بر سینه با دمراد
 دولت تر بحر طوفان است موج بهتر که خفت و خیزان دولت تر بر سپهر بود دولت آن به که افت و خیز بود
 در هر دوری از ادوار فلک اقبال و از هر کردنی از مداراب کوکب جاه و جلال اگر چه اختر دولت مسعود
 طالعان را با وج بر سعادت ترقی و صعود فرمایند و از دوزخ ملک غر و شرف پر توفیر و زوی و فروغ فرزندگی انجم
 بخت ایشان را بر بادون خود باز نمایند و اما در هر دورانی پتاره سوره اسم بر حصیص مدارات بضرورت اتفاق
 افتد و در حركات آسمانی اشغال درجات ارتفاع و حالت انحطاطی در جمیع آفاق باشد مرغ رزین بال خورشید
 هر چند هر روزه با ششیان دایره ارتفاع جو لا نکر و سیارست اما او را بر افاق ارض خورشید و شام هر روزه که است
 بلکه هر طالع او کار سعادت که در جو آسمان نصرت پر و از کیر و پر و بال او را از قبض و بسطی جا نیست هر آینه در
 سر انشراح قلبی که بغایت رسد انقباضی باطن صیبت ظاهر باید شده و بر قبض و دولتگی که به نهایت انجامد البته شکفتگی
 و انبساطی را با مال عاقبت آن او خواهد گشت **شعر** آملون بفر الدمران له ما حذا اذا قامته اکسرا
 و اشرح له صدره فلا جرحاً بتدی بلایاتی ولا بطرا
 مورد این طرز کلام و مال حکمت انجام
 آنکه چون سلطان غازی را بعد از جوانی احوال بمقتضای طبع راحت اقتضا و استصفا لذات نفس
 و مشتهاء هوآ بعد از انقضای ایام عمر و سیها و خرمیها چون شکستهای خاطر او بکسر عساکر عزاته و مجاهدان باشها
 رسیده بود و دیگر باره بعد از تادی ایام صیحت خاطر و کثرت هجوم عموم در جوم دل تمام عساکر بنیاد بسط توآ
 شادمانی و فتح جناح امانی شده بود و باز پر و بال آن شاهباز شمشیر را اغنی رایت نصرت سرایت سلطان اسلام
 مد ار سپاه و قایت و وقایع بر ممالک روم ایلی انداخت و اعلام دین پروری و پشنا حق سعادت کثری بر

ولایات کفار بغیر جہاد و غزایہ و فراخت و علی پاشا وزیر سعادت استقبال پستندگشتہ دیگر مامور بنوہ
 دیار صومالیہ شد و در تہ تیغ ولایت آن کافر دود و اقامت ناموس افتاد بتوفیق و عون الہی و بمن
 توجہ دل بر آکاسی شایستہ علی پاشا و عساکر ظفر القار اسر روزہ در آن ولایت و حوالی فوج سعادت
 و متوالی روی می نمود و دست غیب مرزبان پرده توارسی از چہرہ نفرت و بختاری می کشید و دم بدم عرصہ
 ملک ابر صومالیہ چون دل مقبولش تنگ می آوردند و حکمرانکی اورا بر جنہای دلدوزی ماخبار زوال
 ملک مال طاعت می کردند و چون قبل از ورود سلطان علی پاشا قلعہ سونی را محاصره نموده بود و باز بر پیکر کاخ
 بفتح آن قلعہ و بقہار رجوع نمود بانکہ فرصتی قلعہ سونی فتح کرد و اموال و اسباب بسیار از انجا بیرون آورد
 و اورا بسپاہ اسلام منات احکام داد و از انجا بانیشہ فتح قلعہ مطرہ افتاد و نواب تیغ انجا را ہم با یک
 روزی بدست توفیق برکشاد و مصباح قلعہ را از سر باب مرتب و مہیا ساخت و توابع و قری و مواضع آنرا
 از زحمت کفار پر داخت درین اثنا بہر ان تہید الہی و مہنہاں پایہ سریشاہی متعاقب رسیدند خبر
 وصول مواکب کو اکب مناقب رسانیدند کہ چنانچہ شہباز بلند پرواز غلام سلطان کہ ہمیشہ مترصد صید زنگار
 مشرکان است سایہ احتشام و ظل فلک التیام را بر نوای یا بنوی و طواسل و سلواندختہ و از سر استقامت و
 اسباب استیصال اہل کفر و ارباب نفاق و الحاد مہیا ساختہ و چون بمساع علیہ رسید کہ صومالیہ
 تحسن بقلعہ کہ بولی برده کہ بر ساحل نہر تونہ با استحکام و استواری آن قلعہ امیدواری دارد و ہنوز با علی پاشا
 و آن لشکر کہ بفتح قلعہ و بقاع او اقدام نموده اند سر سر و دینی آورد مرآئہ انیجان بجای عجب و قہر بایگان
 و متوج دریا می لشکر مجاہدان بہر طرف طوفانی برخواستہ و صفوف عساکر ظفر کردار بغیر خون ریز کفار چون
 سیول حال در حال انحدار کوہ را مامون ساختہ است **بسط** زمین چستہ کشت از خرام پستور
 از ان کوہ را در سر آگند شورانہ مکر موکب شاہ بود آسپاہ کہ ناسود بر جای خود بکمران صومالیہ را از استقبال
 این اخبار بہول الیکہ و از تحقیق آثار روز چہرہ و ساعت رسانیدہ از التہاب دل و شہر شکدہ اش در
 میان آتش و آب افتاد و جان بی طاقت و توانش چون بدن غرقہ کشتہ بنیاد تردد و اضطراب نہا
 لاہوم درین اندیشہ کہ اکثر ممالک قلعہ را قبل ازین از دست علی پاشا از قبضہ اقتدار بیرون برده بودند
 و اکنون کہ سلطان بنفیس نفیس خود از روی عجب و مواعظہ باین دیار آندہ این یک قلعہ ہم چہ استوار شد
 پیش ہمد مات قہر سلطان پایدار بخوابد ماند و بانکہ فرصتی کہ دمار از روزگار ماہر آوردند انجاہ خون عیش
 خود را جگونہ توان رساند چون حسن خلق و بخشایش پیش از پیش سلطان محقق ممکنان بود صومالیہ
 در مقام استغفار در آمدہ باز بعلی پاشا توسل و التجا نمود و بتہجد خدمات و سقبل عہد دیات بعد کونہ

تضرع و زاری و بھرجہ اظہار تذلل و خاکساری درین واقعہ علی پاشا را در کوسیدہ استخلاص و واسطہ
 عرض بندگی و اخلاص خود نمود کہ **شعر** و لولہ رجا العفو عن شایستہ و لولہ رجا الطیف لم اتج
 علی پاشا نیز مادی راہ صواب و رفیق طریق نجات چسب نواب صومالیہ شدہ اورا بدرگاہ جان نیاہ آورد
 و تہمد خون و مال و عرض او کرد و او نیز آنچہ مقدور بود از ہدایا و تبرکات لایقہ و تحف و تنسقات را
 با فراخ و جویہ چند سال و خزانہ اجناس و اموال بدلات دولت سلطانی و برہمنون رحمت و عنایہ
 آن خیر ملک مسلمانی بمیکرہما یون رسید و تیغ زبان عذر خواہی را بھوشمیر آردا گرفتہ و افسرہ و عامہ
 کفن و ارد کردن انداختہ سر کردن کشتی را در پای اسب سلطان کریم پامال ساخت و دوزہ و ارار
 روی خاکساری و صفار و اظہار زناست و خسار خود را در خاک راہ سلطان انداخت و می گفت کہ
 بودم دو تا زنج بھفتہ صفت کنون **شعر** از خاک پای تو بدر آرم جو پسنہ مر **شعر** و اطلق درین حال پرموال
 و در آن خوف مواعظہ قبل از اعمال ہا کہ بود و وجود خود را در جنبہ عثمان شوکت و جلال سلطانی متلاشی میدید
 و از دہشت و سلطت مجلس ہمایون و از شرمندگی کتمان کونان خود را بر مثال آب جوی بی پناہ از ہر شش
 دریا بخودی لرزید و از اعمال ناصواب و کتمان بچساب در آن محفل پر شکوہ خود را در حشرہ یوم حساب
 اضطراب و اضطراب می دید فاما سلطان ملاطفت شعار سر آن جرم کما ہکار را از زمین ضراعت و شرمندگی
 بدست رحمت و فرزندگی برداشت و بہر کونہ ملاطفت و ملامت توجہ و التفات بجال او کاشت و بضع
 مشفقانہ و کلمات دلفریبانہ تسکین دل پر خوف و مر آپس او فرمود و رفع دغدغہ طبیعت و وسواس
 باظہار شیوہ خیر الناس من ینفع الناس فرمود و باز بدستور سابق و قانون مہمود ایالت مملکت
 اورا بعد از توثیق عہود با و از انانی فرمود و بتشریفات خردوانہ و عنایات پادشامانہ اورا سرفرا
 اعالی دادانی نمود **شعر** خوشم کمر دیگر داشت جو باز آمدی جوی در دست اما سلطان قلعہ سلسرہ را
 از جملہ تصرفات صومالیہ استبدع نمود کہ لشکریان اہل ایمان را در انجا توطین نماید و حوادث فتنہ زمانہ
 خوان را در آن سرحد بان تدبیر تیغ پکین کند و در حضور نواب ہمایون این مدعی صومالیہ بحسن تلقی قبول نمود و
 و سلطان علی پاشا را بقرف و ملک قلعہ سلسرہ امر فرمود چون صومالیہ از معسکر سلطان بمعاودت عرض مجاہد
 بمیان مملکت خود عود نموده بقلعہ سلسرہ بازگشت و قلعہ را استحکام دادہ و مر جند علی پاشا کجاست قلعہ فرستاد
 قلعہ را بپشتادای علی پاشا داد و فرستادہ را جواب ماس داد چون این مخالفت و عہد و نقض عہد
 علی پاشا شنید از جہت آنکہ در میان او متوسطان او بود از جانب سلطان شرمندگی بسیار کشید کہ بغیت
 حال را بعرض نواب رسانید دیگر بارہ بعلی پاشا بمقتضای **شعر** فاما نیک علی **شعر** فرمان شد کہ تمام

ولایات و قلاع آن بدعهد کافرت را حیطه تیغ در آورد و دیگر حتی از امر او عساکر مدکاری علی پاشا فرستاد
 که بدیکر بهانه در فتح آنجا عذر و تاخیر نیاورد علی پاشا بحسب امر جتایطاع از قلعه سوسنی نفع قلعه در حقیقت توجیه نمود هنوز
 قلعه را در حصار نیاورده کلید قلعه را با سپهسالار آوردند و بی بقی آن قلعه و توابع را گشود و از آنجا جاکم و تگور
 کوس او اکس فرستاد که با طاعت و انقیاد و مبارزت نماید و خود بخدمت پاشا آید آن کافر متمرّد اظهار عصیان
 نمود و رسول پاشا را امانت فرمود سر آینه علی پاشا نیز طغیان یک مارالور که یکی از مبارزان نام دار بود چون
 باز شکاری در کار جنب و غارت کفار با چند نفر اسوار بطریق ایلیا ربکوس و آفرستاد و طغیان یک
 در عین غفلت علایا و ملکیت با بخار رسیده دست قطاول تبارج و یغما نهاد و اسیر و دستگیر بیاوردست غازیان
 افتاد و جزای بی ادبی و کشتن حاکم آنجا بواجبی داد چون تگور کوس او آید که تمام اهل عیال و نسب و اهل
 رعایا و ملکیت را غازیان با سیر بردند و ملکیت را از حلیه آبادانی عاقل و باطل کردند و کس خود بر مسالمت نزد علی
 فرستاد که اسیران ملکیت خود را از غازیان باز ستاده و بجل خود باز گذارند و در عوض قلعه چتر منار از قلاع ایلیا
 در قبضه تیغ و تصرف خود در آورند علی پاشا این منی را ظاهر قبول نمود و سپهر ایلیا بکلیه اتشی از حیرت و ذلت
 در درون آن کافر معاند افتاد و از آنجا علی پاشا متوجه و آتشید و بی توقفت آنجا را بمسج و تخر نمود و از آنجا
 بکنار نهر تونه هفت کرد و در قلعه و حصاری که در کنار نهر تونه بصومناوس منسوب بود در قبضه تیغ در آورد و صومناوس
 جت اعتماد بر استحکام و استواری قلعه که بولی با اهل و عیال و اسباب و اموال خود با آنجا تحصن جسته بود و از
 صدمه قهرمان مجاهدان آن حصار چپسته چون علی پاشا بالکری چنان مویده و سپاهی پر عده و عدد و آیه حصار
 چون فلک قضا در بندان نمود و از روی اجتهاد و استقامت تیغ آنجا اقدام فرموده و صومناوس را محقق شد که باندک
 وقتی آن حصار هم محو شد و کفر شکار خواهد شد با وجود قبیاح انفعال و شناع اعمال در نقص عهود کرده بعد افری
 و مخالفت موعود سلطان مره بعد اولی بعد از فتح قلعه تصرف و تشیع سود خواهد داشت و کمال عفو و مجال در خواست
 بیج محل و موقعی نخواهد گذاشت و حقیقت میدانست که هر چند کما مان او در حضرت سلطان پیش از پیش است اما بقه
 خلق سلطان خلق الای متفضاء امر فاعفوا و اتقوا احتی مائی الله بآره بر نوبت استغفار او را عفو سلطان مره
 اندیش است و بی شکخانه با فرزند آن و اهل و عیال خود از قلعه بیرون آمد و در دست و پای علی پاشا افتاد
 و روی تصرع و تشیع و استغفار از بوم خود نهاد علی پاشا نیز قلعه و شهر که بولی را در قبضه افتاد در آورده
 و با آنجا هم استحکام است قلعه و حصار را استوار کرده صومناوس را با اولاد و اتباع در طاعت و سلوک بکسر
 سلطان آورد و کیفیت حال چنانچه جاری بود بر بنیه منظر سلطانی اظهار کرد چون در بدایت حال و اسطه
 استعطاف سلطان درباره صومناوس علی پاشا شده بود باز بدستور سابق اعتماد بر خلق کریم و کرم

و چون قلعه را تصرف نمود
 اسیران را باز داد

معمود سلطان کرده درخواست خون و عرض او نمود اگر چه درین نوبت صومناوس از بدکاریهای سابق خود
 بالکل از عفو مایوس بود و دیده امیدوار چشم خونبارش را میان دریای اشک ندیم و طوفان خونبار
 بعینه چون کشتی جناب بر روی دریای موج مشرف بر فنا و فاب و در عین ترنزل و اضطراب بی پند
 و دل پر خون و جان محزون خود را بمنزله یک قطره شبنم و صناد در طبع عیال بحر عتاب ما که در
 رهنم از سید اب چشمه آفتاب میگذره قیاب در معرض تردد و التهاب می انکاشت یا که الودگی معاصی
 کفر و طغیان و ارجاس انجاس بنی و کوفان او را از آب جویبار شمشیر تطهیر خواهد نمود ما که از چنانچه لایق شای
 مشرب در میان سلطان عظیم الاحسان است تمامی لوث و کدورات وجود او را در عمان بی پایان عفو و عفا
 خود طهارت پذیر خواهد کرد و این مضمون کلام بر دل امیدوار و جان پریم واضطرارش میگذشت که
 صد بار با محتقان گفته ام که یاجوم نیست پیش پایت تو الای لیت حلت بقبت حقیقی فغفک عن دینی اهل ادب
 اما چون همیشه سلطان بر فطرت پیغم رحم و در بانی مظهر بود و با نظر ملکات سبحانی مجبول و مجبور بر حال آن
 عاصیان گناهکار در عین تردد و خاطر و پیقراری و دران موج خیز گریه و سوگواری ترسم فرمود و بمقتضا
 رحمت عام پروردگار در باره بندگان گناهکار عمل نمود که از حدیث بنوی شنیده چندین گره که ما آخرین
 استغفروان عادی یوم سبعین مره لمولف از خدا مغفرت طلب کردم که چه آلوده دامن بکنا
 تا به قنات توبه توبه تو هست مقبول در سیرم که سر آینه سلطان کریم باز صومناوس را چون و اهل
 و عیال امان داد فاما در تمامی مالک ولایات او حکام اسپلام مقرر کرده امین خود در هر جا حصار
 در بیان توجه سلطان غازی بغیرت جهاد اکبر در جمع اکثر ملوک طوائف و سلطان
 اطرام روم و فرنگ و توفیق یافتن فتح مپین دین و اسپتیمال صنادید مشرکین در آن آینهک جنگ
 و گفتار در کیفیت دراک سعادت شهادت بعد از غلبه و استیلا تمام بر عساکر و حکام کفار و
 جلونگی آن وقوع واقعه فاجعه از دست یک کافری گرفتار بعد از انوار و انکسار آن گره اشیرار
 و فی الجمله عن سید البشر صلی الله علیه و سلم انه اتیم بالله عز وجل بقوله والذی نفس محمد بیده لو
 ان اعزونی سبیل الله فاقبل ثم اعزونی فاقبل ثم اعزونی فاقبل رب ابعی لمولف
 دایم جو شید عشق تو زنده بود جان من ترا همیشه جوینده بود کزین تو دم بدم پندار و ان راحت دم بدم خوشنند
 برکنه دانان رموز و اسرار کلام بنوی و نزد مشاهدان مشاهدات صوری و معنوی مستور نیست که
 مطلب اعلی از توجه سپاه ارواح بمسکرمیا کل عصری و اشباح منخر بر تحصیل عنایت موفت ربانی و کمال انصاف
 است در عالم ملک و شهادت و مقصد افضی از توطن و تمدن اهل شقاوت و سعادت مبینی بر الیتام و نظام

انجن جمعی از افراد انسانی است در جمیع طاعت و عبادت چنانچه شاهد بر حقیت این مدعی مضمون
حقیقت شیون و ما خلقت الجن والانس الایعبدون است و الا تألیف اجتماعی از طبایع و ارکان
که البته با فتراتی و انفکاک اقران پذیرد بجای شایسته تعلقی مثبت حکیم خیریت و ترکیب و ترتیب الفتحی که
عاقبت محبت ایسان بفرق شل و جو آن کشد کجاست و حرکت و صلحت سلطان ملک تقدیر است میت
چون از ارتباط کارخانه عبودیت و بندگی و امتیاز
میان مظاهر شتات و فرزندگی با قیامت شرایط عبودیت منوط است و با دامت روابط طاعات حضرت الو
مشرط و لاوم بر سعادت و قندی که با کتاب افضل و اعظم عبادات اقدام نموده باشد و التزام اتم اقسام
عبودیات اهتمام فرموده یقین که در روم قربت حضرت عزت عزت کلمه مستحق رفعت منزلت در پسند دین
و دولت خواهد گشت و در بارگاه پادشاه با عظمت بوسیله متول خدمت بر اقصای مدارج محبت
خواهد رسید **بیت** آدمی بر حسب محبت خویش افراید به سرجه اندیشه در آن بندد و چنانکه
لیکن مراتب توجهات و عنایات در ابواب عبودیات و خدمات متفاوت الاقدار است و سر بندگی و محبت
را در ابطار سلطان صاحب اقدار برتی معین از اعتبار است که کل شایسته **عنده** بر سر آینه سر عباد
که جمیع جوارح و ارکان شود بلکه مقرون بصدق دل و خلوص جان بود و در آن خدمت جان و جهان را در
میان بند از کجا و آن عبودیتی از کجا که بر سر زبان باشد تا بعضی از افراد اعصاب انسان و آن هم در بعض
اوقات و احوال و مدلول **الذین یجادون فی سبیل الله** با موالم و انفسهم اعظم درجه عذبت الله بصدق
این مدعی عالی درجات گواه است و کفی بالله شهید او در خیمه منیر خصوصان درگاه عالم پناه و منظور آن بارگاه
کونوا عباد الله مقرر و مبرهن است که هیچ عبادتی از جادوی سبیل الله اکل و اتم نمواند بود و هیچ خود شکافی
چون بدل عین بدل و جان در راه خلیفه من کان یهدی الله شایسته نمود زیرا که جادان راه خدا و سالکان سبیل
هدی را در اول مرحله ملاحظه جان فدایی لازم است و حدیث الحجا بهر من جاد **یفسد** از آن معنی حاکم و خاتم
ای دل جو تو سودر سودای وصل دوست و کاول درین معامله جان از زبان رسیده و پیش نظر اجتهاد چنان موعود که
جهد البته یکی بضاعتهای دنیای نامیدار بغایت بی وقع و اعتبار خواهد بود و در دیده حقیقت بین چنان شیر
مردان دین مستشار حس و معتشات نفس نیست متدار خواهد نمود و بحسب ظاهر عزوات و مجاهدات با کفار و
اشرار چون از آن جهاد نفس نموداری است و اقدام بر مهاک و مجاریات با اعداء ملت مختار هم از اشرار
مبارزان جان فدا اشراری است لاوم مرتبت شهادت که خبر از قبول مجاهدت عبادت باشد و جان
و مال را طینل راه حق کردن که عادت اهل سعادت بود و همیشه در پیش آن سلطانی که پناهنده عیوب است

و دانا بسیار خواطر و قلوب آن اسلوب عبادات جانی نهایت مقبول و مرغوب اند و این طور خدا
و عبودیات بخصایان صادق الاعتقاد و در درگاه حدیث منسوب و نزد ارباب محبت حق و اوجای
جمع محبت این شیوه محبوب نماید **بیت** ترا ملک بدهت کتم روزی که تو بخوشی و بر خویش طغیا
اگر بلا و شتت رسد تو خوش می باشی که که بود که بلا را بکسیر یابی ما و اطمینان بصلح عجم و این
موجبست جیم سلاطین آل عثمان و قیصره اهل ایمان بر شایان مالک جهان بصلح و ریحانی است و این
معنی بمقدمات بدیهی و مشاهدات واضح البرهان است اما جامعیت فضیلت جهاد و شهادت و سلطنت
ملک با وسعت **لذین احسنوا الحسنی** و زیاده بر حسب بیان این داستان در نقل و اخبار آن سلطان خدیو
غازی سلطان عیان خواهد شد و محل آن تفصیل و محل آن تفصیل آنکه **بیت** شهور پینه احدی
و تسعین و سیما چون در آینه خاطر آن سلطان دل آگاه و در خیمه مهر تویر آن خیمه و کثیره الاثبات و پادشاه
ملایک سپاه که صفیات و لیس مآثر معفو الله بود و سینه نش مشکوه اولیک الذین یهدی الله امر الله از تابش
معانی حقایق مبانی و قائلوم حتی لا یکنون فتبه و یکنون **الذین یهدی الله** این صورت ارتسام پذیرفته بود و این قصد
عالی انشام گرفته که چون بعون بی دروغ از روی و بسجادات مساعده دین خودی اکثر مالک روم و بسیاری
از کشور های ضلالت رسوم از ظلمت کفر و ضلال قیوم و الحار و لایزال یکتا شرک و عناد و در جلوه گاه خورشید
ایمان و بارگاه عدل و احسان سلطان محفل امن و امان و سپهر سکینه و اطمینان شده لیکن در اطراف
و حد و ملک مسلمانان از وجود ناپاک بلوک کفار و اعداء نجاس و نجاس آن شیاطین انس و ابالیس اشرار
در بعضی اوقات توفیق خاطر و پریشانی متواتر بساکنان و ارباب اسلام میرسید و از وحشت نفسانی و مقاربت
و از وحشت مخالفت و مقارنت و الجار الحنیو الصالح باجنب و ابن السبیل عیشة لذت و ارم و لذت و دای
اسلام معروض تعرض و طام و در معرض آزار و آلام می باشند که گفته اند **مصرع** حساسه بدینجا و کسیر
لاوم نه او از پسند خلافت آلای و شایسته بفرمانده و این احکام آورده و نوای آن تواند بود که شکوه
نعمت قدرت و پادشاهی و سپاس عطا یا محتاجات نامتناهی علی الدوام و در خدمت دین اسلام و طاعت
اجتهاد و اهتمام بجای آورده شود و علی الاکثر از در لیالی ایام حبه اندیشه اقدام بالحق و با اهتمام در اشقا
اعداء الله خواب و آرام بر خود حرام کرده آید چرا که در شیوه خلافت و شتایی که ظل عظمت و قدرت
آلای است تعاضل در مصالح دین و تساهل در منافع دنیوی پسندین مذموم و ملامت پسند و صرف اوقات دین
و ملاهی بنیادی در کیش پادشاهی نامبارک و شوم **بیت** مرده دلیست حاصل بطلان سبک از کار خیر و دنبال کار کمر
کرمین تو خود زو دلاف زیر کی فانی گذارد دست بی پادار گیر **بیت** بنابراین ملاحظه مقتضاست بعد از شتاورت

با اصحاب را می و تدبیر و تطبیق اسباب عادی با مقتضیات تقدیر برین معنی تقسیم غنیمت و تفریق غنائ
 محنت فرمود که در عقیبت فتح و فتح مالک موصله نویسنده و اطاق آن ولایات بیلاد اسلام و ملک طروس در آن
 اشقام سایر ملوک کفار که طایفه عباد و اضرا بر اهل را نموده بودند بواجی تقدیم رسانند و از آن جمله حاکم سر
 که بعد از عقد ذمت و خدمتکاری آغا رعصیان و فرمان برداری نموده بود و از آن پس قریال و
 حاکم بوسنه و اسکندریه ارمات که بخون ده پانزده هزار غازی در توجیه لالاشاهین دست آورده بود
 و مع ذلک اتفاق کلمه بر معادلات و مکاتبات با سلطان اسلام کرده و لشکر با بوم و خرب بلاد
 اسلامی نوازم آورده بودند و لاجرم شهر عا و عقیلا تذکر آن کم ناموسی سابق مجاهدان و خرفه و فساد
 معاندان بر ذمت محنت لازم گشته بود و از طرفین کفر و اسلام در باب ملک و دین معارضه و مخالفت
 با علی مرتبه نایم شده و بر فتنه آن روزگار و باعث کلی بر اقدام آن توأم بدکاره و اغوا کفار کفایا پس
 شمره اناس می نموده و عیظ و کنین و شتابان و اغفال و مجازا و قبیح احوال و اعمال را و در دل اهل ایمان خصوصا
 سلطان مجاهدان ممکن و وطن پذیرفت بوده و کشادین کرده از قفل دلهای آزرده مومنان بی کلیشه
 کشور کشایی ایشان مقصور نموده و سلطان غازی جهت این داعیه در زمستان سال مذکور در شهر فیلیه
 مسکون نموده که در فصل بهار جهت نهضت بدایر کفار لشکریان را آسان تر باشد و هر کس در آن
 زمستان از اطراف مالک در جنگ و سیلاب جهاد و سقوط اساعی تر کرده چون از ممکن سلطان
 در فیلیه جمع ملوک کفر را اضطرار پیدا شده و توجه و غنیمت سلطان بغرای اکر نزد کافرو مسلمانان
 ظاهر و هویدا گشت لاس شهر اناس انجیان و رسولان خود را با طاعت مالک کفار فرستاده و ملکی سلطان
 دین پیچ را از خدویش این واقعه خبر داده که این نوبت پادشاه اسلامیان عزم استیصال ملک مجاه
 و از آن روزگارانی جنلی و سپاه من نموده و بعد از استیلا بر مملکت و مال من بسیار ملوک بترقیب خواهد
 رسیده و هر کس بقدر حکومت خود بلا و محنت بی دغای او خواهد کشید و هر آینه اولی اکره با اتفاق
 جمیع ملوک با من هم عهد و سوگند شوی و هر کس بقدر ملک و لشکر خود مرا معاونت نماید من نیز با پادشاه
 مسلمان در میدان مبارزه در آیم و امید که سپاه و مملکت او را از ترافع نمایم و مملکت روم ایلی را
 باز بدستور سابق بگشایم در آوریم و در راه دین روح اند جان و دل این نوبت جهد و اجتهاد مرا
 کنیم و اولاً خوال و حاکم بوسنه که بر من و راه و ترقیب مجاه از سایر حکام اکبر و اکثر و بقوت و قدرت
 از جمیع ملوک این اطراف بیشتر و بیشتر بوده و عدولت جدید و خونخواری مجاهدان شهید او را درین دیا
 خصوصیت اهل اسلام و اقدام بلوایم معادله بردوام مجد و محکم داشته بوده و از اول کار عیث

برق

بر خافت لاس و القای دغف طغیان و دسوا پس اغوا و اغوا معینانه قریال بوسنه بود و بفرود
 در اتمام آن دواعی ابرام می نمود و تخصیص که در مکتب لشکر غازیان نیز و جنگی نام تمام نیست بود و لهذا
 این دو سر خیل اهل مسند باعث ملوک بلاد بران خصوصیت شدند و از سلاطین ترک و اکر و پس و اطلاق
 و اراوت و بعد از آن و اقوام صقالیه که اکنون به وجه موسوم اند یکی استمداد و موازی دوست نزار
 کس ازین ملوک طوایف و پادشاهان اطراف بقلم در آورند چون اسباب خاصه و مقاومت را با علی
 درجه مرتب و بنیاد ساختند و لواء عذر و معادله را بسک سابر افراختند لاس شهر اناس سولی بجای گشت
 و اعتبار از روی کمال است و افتد در شهر فیلیه بخدمت سلطان غازی روانه داشت و مکتوبی از یم
 سکینه و اطینان و مقاصدش معنون بعنوان طغیان سلطان نوشته و سلطان را برادر خوانده و همه کلام
 بر بیایق برادران را نده که شنیدم که برادرم سرحد مملکت خود آمده و داعیه تجدید خصومت و پرخاش
 جنگ و جدال دارد و ما هم تمام بر اقی استیصال ملک و سلطنت را نموده ایم و اسباب مقابله و مکاتبات
 بروی او بهم آورده اکنون برادرم هم مردانه باشد و در جمع لشکر و اساس حرب و قتال مطلقا اهل تهاید و فرار
 خور اهر و جنگ آورد و هیچ کس از ارکان دولت خود غایب نکند از که من هم درین جنگ و مصاف با تمام
 فرزندان حاضر خواهم بود و آنچه از اعوان و انصار باشند احضار خواهیم نمود یا اکره ازین جانب برادرم
 را فراغتی تمام شود و بر یک طرف ملک قرار گیرد ما اکره ما بنیاد و ادو اساع از اولاد و احباب ازین مملکت روم
 پاک سازیم و بدستور قدیم این مملکت از این کیش و مذنب مجدی برداریم و بر دل بی نورش این معنی بنافیه
 و بر مضمون این حدیث قدسی و قوف نیافت که اما تریه و اید و لا یکن الا ما یرید بیت نه جرای می کب توان
 که اینجا سپر باید انداختن و بر حسب کلام حکمت مضمون ان شیء و انما فانا لشکر منکم کما لشکر و ان فسوف تعلمون
 سلطان غازی نیز رسول لاپس را بحضور آورد و انواع ملاطفات و مراحم با ابلجی کرد و از احوال
 لاس پرسشها نمود و احوال کلام در جواب پیغام مقتضای حال و مقام نمود و گفت ان شاء الله العزیز
 بهار که قوای میه بنیاد لشکر انگیزی کل و ریاحین نماید و سپاه کاف و مجاهد برف و سرما را از روی زمین بر اندازد
 با تمام لشکر اسلام و فرزندان خلافت مقام به نیت غزای اکبر با این برادر کاف دستمگر خواهم بهرای کوسل و ا
 حاضر شدن و آنچه بقدر حق باشد رضا بمشیت آن سلطان قادر دان **مصرع** تا در میانه خواسته کز کار
 اکنون هم برادرم در کار خود با بجز مقدور و میسر باشد اجتهاد نماید و جمعی که بشمیر و تدبیر او را عون و نصرت و از
 زمره و الذین کفر و بعضهم اولیاء بعض الا تقفلون مکن فتنه فی الارض و فساد کثیر بلبش که خود طلق ساخته در کثرت
 جنود افراید و لشکر معانده را کاشینی بیارید و بمیدان آید و یقین که هر چه بمقدور الای است بطور خواهد

بهم رسید و از میان غبار فتنه و آشوب که از پر خاش جنگ و جدال برخاسته بود که دشکافه کار
 بمقابلت و مقاتله روبرو انجامید سلطان نیز کایب غریبت را بکرت آورد و صحرای اختیار را مضارب
 خیام سپاه طغر فرجام کرد و مبارزت بمبارزت خفا و سارعت در مصارعت اعدا اولی دید
 بخرام سوی بجاتیخ توجان را صافی کند ز غوغا چون خمیر عاتل و مرحله مرحله بر نمونی تا بدین ختم توجیه نمود
 و از دو طریق که موصل بمطلوب بود یکی راه صوفیه و یکی راه ولایت قسطنطین این طرف اختیار نمود
 چرا که قسطنطین حاکم آن ولایت در سلک مطیعان و خراج گزاران سلطان بود و در آن اتفاق ملوک کفای از
 طریق مستقیم مطاوعت و جاذبه قویم استقامت مطلقا انحراف نمود و در آن ولایت قانون مهود در مقام اطاعت
 زمان و اذعان احکام سلطان بود و چون رایات مضموره سلطانی بجد و ولایت او رسید مراحم استقبال
 مواکب اقبال بقدیم رسانید و جهت سلطان و ارکان اجناس ثمت از روی خلوص نیت در خدمت نزل اقامت
 آورد و در تمام مقصبات و قری ولایت خود قدرای ضیافت و مهمانداری میا کرد و هدایا و تحف پادشاهانه
 بطریق عبودیات مخلصانه بنظر منیر سلطان کشید و خود بمبارزت قیام نموده لشکریان خود را بسپاه اسلام
 ملحق گردانید و این خدمات مقبول او بر خراج سلطان بنایت سچین افتاد و سلطان نیز بمثلت پادشاهان
 و انعامات مشفقانه با و داد چون اجبار توجیه و همت نمایون سلطان و عیال مبارک قدم بمباران
 بکوش بی سر و کش آن حج مشرکان رسید و سپاه ملایک اشتباه سلطان غازی خیام اجلال بنزدیکی کوه
 بر آسمان اقبال بر کشید ملوک کفار را هر چند بحسب اعداد و لشکری بی شمار و در اعداد اسباب شوکت و اقتدار
 هیچ وجه هتوری نبود از آنکه منته پادشاه و ملک صاحب اقتدار کفار در آن لشکرگاه حاضر شده بودند و از
 پادشاهان دیگر لشکری مرتب با سرداران و سپهسالاران نام دارد در آن مجمع لاسل معاونا و ناصر گشته
 لیکن شوکت دین موی و رعب و مر اس سپاه مصطفوی با وجود کسب عدد و ربح مشرکان نبود تا اثر عظیم در دل
 بی نور و سپکینه ایشان نمود و بر حسب وعد و حدیق سبلی فی قلوب الذین کفروا **الرب** بما اشرکوا پریشانی
 تمام بخاطر بی فروغ ایشان راه یافت کویا خبر توجیه سلطان تند باد صبح بود که خبر اغ تیره روزان مضطرب
 سازد و آوازه کینه خدای مجاهدان صیاح پیران پیشه بولناکی بود که توفیق در ره خوران با کوه و تنوس تعاقب
 بابر **کانه من من مشهوره** از انداز نظم بکوش کم شده و انتظار فرشتان ظهور گشاده بود چشم و فتح بسته میا
 عجب مدار که چاره کشت لشکر ختم جوتی نتر توانکند سایه بر سپر شان لاجرم یکی ملوک انجمنی جهت مشاورت
 بهم بوستند و یکی ملوک جبهه مطارجه مقابل و معانده سلطان اسلام با هم نشستند هر کس مقضای ای صواب
 خود مصلحتی میدیدند و دلایل بر رجان اندیشه خود در سلک توجیه میکشید بعضی از ایشان رای را در استقبال و مبار

اجناد و جنگ سلطان قرار داد و دلیلتش آنکه لشکر اسلامیان هر چند با نعل کتند اما هر چند پشته آیند مشترک شوند
 و لشکریان کن رجبت کثرت اعداد و تنگی معاش هر چند کثرت در لشکر کتد میکردند و بعضی رای و صلاح در توقف لشکر
 ایشان و تأخیر وصول لشکر سلطان بجهلای تنگ و راههای تاریک و کومستان نزدیک خود دیدند و مقرر گشتند که
 ایلچی و رسولی بخدمت سلطان فرستند و سر نشاخ و تعلل در توجیه لشکر اسلام نمایند و بان فرستادن
 کیفیت و کثرت لشکر اهل ایمان باز دانند و اینجانب را در تعصب دینی و عزت مردی انداخته بنزدیک خود
 آورند شاید که در معابر تنگ و خنجرهای کوه و در گذر بر اسلامیان طغر موقوف گردند عاقبه الامر برین رای دوم افتاد
 جمهور نموده ایلچی فرستادند و سلطان را بتعلل و اتمال توجیه و سر نشاخ نموده پنهانهای دلیرانه دادند چون رسول
 کافران بخدمت سلطان رسید پنهانی جذبی ادبانه بمساع علیهم رسانیدند که چون دعوی مبارزت و ملک
 کشایی دارد چرا که بوجه رزمگاه و موعده جنگ گاه دیر می آید اگر روزگار را می خواهد که بتعادل و تعلل بگذرانند
 ما پیشه آیم و قوت مردانگی و زور آزمایی با و غازیان را باز نمایم **توزیر سایه الطاف سایه پروری**
 چه مرد خربت قدری و بی محابست سلطان را از کمال رسول آتش غضب در التهاب آمد و تاشن همیشه
 جهان افروزش چون لغات آفتاب باضطراب لاجرم در حضور رسول جبهت تجلده و اقتدار عرض لشکر اسلام
 بران ایلچی کفار فرمود که **و حسن اظهار التجلده للعدی** و بقیع غیر العز غدا لاجبه آن رسول فضول در
 حالت عرض لشکر بوض سلطان مواجه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه خوف و تهدید است بحسب عدد و
 سپاه ماده بالای لشکر شماست سلطان را از کپتانی رسول فضول و از تفضل و تخیر و کثرت لشکر ظلم و جمل
 خاطر بغایت منزه گشت و ضمیر منورش آینه وار از عین تیره آن کافریه دل شکوشتند و بان ایلچی باین شیوه خطاب
 کرد که اگر کثرت عدد موجب غلبه و استیلا بودی چرا سپاه اسبزه و لشکر چیماب پشه و ذباب از باب صبا
 تدلل و تزل نمودی و اگر بسیاری اسباب و رعوت جوانی و شباب باعث دوام بر استقامت و قوام ارکان
 بقاشدی هرگز شاخ شکوذه رعنا و اعصنان کلبن زیبا معروض بقادرین بادفران و مقهور ترک تا ز نیستی
 بنودی الحمد لله که همیشه زمره اهل حق با وجود قلت اعداد و کثرت اعدا دیر ارباب باطل مضنونند و همواره
 بقانون سوابق دهور و بدستور آیه مشهوره قد کان لکم آیه فی فیتین **التقاة فیه تقاتل فی سبیل الله و اخی کافرا**
 یرونهم **میتلیم** **رای العین و الله یؤید مبصره من یشاء** آن فی ذلک **لجبره لا ولی الا بصار** از تاریخ اعوام شه
 مماثل این امور مذکور است اگر لشکر اسلام در عدد و جمیع قلت مسنونند شیران پر صولت نیز در شمار گاه از کله جا
 و جشی کتد نمایند و اگر بحسب کثرت مجاهدان دین کم نمایند آیا در کیفیت روزگار و در قوت مقاومت خضم در یکجا
 بجامعیت رب واحد بعدد الف با اعدا با آن کمی بیشتر اند **شیر** توجیه ناقصیل عدیدانه فقلت لهم ان الکرام قلیل

و بعد از این غلبات شیر دلان و کلمات دیرانه سلطان ایلخان را رخصت معاودت داد و در حوالی
کوسا و ابو عد معین و عده نهاد و متعاقب رسول متوجه قهر اعادی دین گشت و جهت اقدام تان طر مشر نظام
وقت ملاقات تعیین شد سلطان نیز جهت طرح جنگ و جدال و اسلوب صفوف و کتاب روز قتل با ارکان
دولت و اصحاب جلالت و وصولت مشاوره آغاز کرد و یکی پس از سالاران لشکر عسار در مجلس مایون
چون جمعیت خواطر اهل اندام آورد اول با اورنوس یک فتح ابواب کلام نمود و در هر جنگ با اعدا و دین موفق
و شاد کام بوده و طرح جنگ بر طایفه از اقسام کفار و اساس و اسباب قتال مرصفا این کرده اثر ازادر
در عرصه دانستی انداخته و با سقامت رای و تدبیر و با قیامت مراسم مناسکات با رج و شمشیر گرات زایات فتوح را
در میدان مردانگی برافراخته با انجمن دشمنان بر قوت و توان چگونه مقابله توان نمود و بر چه وجه در روز
معه که شاید معاند نمود اورنوس یک بعد از عرض دعا و ثناء سلطان چنان بادار سپاسید که چون موعد و مقام محاربه
این قوم مهتور نزدیک رسیده اکنون سرچند زود تر بجل جنگ گاه مبارزت می باید کرد و جایی که بهتر باشد می باید
بصرف در آورد اما در روز جنگ در مقابل این جماعت بتائی و اطمینان می باید اقدام نمود و بتدریج شروع در معرکه
التمام می باید کرد چه اگر تالش کفار در صف ایستاده اند و در جنگ گاه دست بدست یکدیگر داده اند لشکر
ایشان کوه آهین است و مانند از حدید متین هیچ وجه نظر بر کتاب و صفوف ایشان مقدور نیست و بضرر شیر
تفرق و پراکنده ساختن سدا مینماید هیچ نوع میسوره اما چون بعضی از مردم ایشان را صف شکنی بخاطر آید و از ایشان نشون
بفرم مبارزت بد آید معاوت تا بدربانی قهر ایشان آسان است و کثرت وقت آنچنان که فزان سبیل
و اغلال جبه و جوشن مقید اند پیش پیواران سبک عنان صفت محمود ایشان سلطان را با جمع ارکان این
رای موافق میباید نمود و بنابر امر برونق این مصیحت مقور داشته صبح روز و به همت لشکر امر فرمود و اورنوس
یک با پاشا انگد با چیزین مبارز مسلم مقدمه لشکر مقور داشتند و جهت کشودن راه در بند و کوه که در میان ایشان بود
گاشتند چون مشارالیهم بیشتر به تنگنای مرو کدز گاه لشکر رفتند اتفاقا کسی سپر نام دار از کفار رجا فطرت در بند ایشان
بودند و هر کدام چون اثر دمای بپسیر او خضم خود چشم انتظار نهاده اورنوس یک پیشتر از رفعا عازم قهر خفا
گشت و از مقابل هم چیز دلاور از اعدا پیدا آمد چون در میان ایشان بنیاد مبارزت شد اورنوس یک
در تیر اندازی تعلیم یافته کارخانه و ماریت اذیت و لکن الله می بود در جابک پستی روز معرکه چون
سهام صایب انگشت نمای نمود در مقابل خیم تیری از جعبه پرو و کشید و چنان بر صندوقه سینه کافه مبارز زد که
فی الفور تیر و دوزخش چون حکم قضا از طبقات تن و جانش بنیاد کدز خفا و فی الفور مثل تیر بر تابی پیچ و تاب
زمان بر خاک هلاک افتاد بعد از آن کافری دیگر مبارزت مبارزت کرد این کافران هم در ساعت خیر دست

دیگر غازیان

دیگر غازیان هم رسیدند و پشت مرد متعین کفار را با اتفاق بجای این خاک هلاک گاه نصرت و دیگر کفار فرار
کردند و آن کفار از آن نظر سلطان و سپاسنده مقدمه فتوحات لایق نمود و در بند چنان خطرناک بنوفس منتهی
بر اهل اسلام گشود و با هر چه از تنگنای بیم و هر کس بجل خوف عبور کردند و از آب حور اوانم گشته
بجست هر چه تمامه در فضای مناسب نزول نمودند و در هر چه چشم خیمان مبارزان میدان دلاوری بنیاد و جلالت
فرمودند **بنیت** استیغ ایشان علم در قیض بر آواز کوس و بای کوبان از تر لزل تخریبان کوه و
ملوک کفار بعد از مشاهده وضع اسلام و ملاحظه کمیت و کیفیت آن لشکر نفرت انجمن هر یک تحقیر و تحقیر اهل
ایمان آغاز نمودند و هر کدام بلاف و کثرت و عده اقدام در روز مصاف میدادند تا آنکه و لقی اغلی که خواهر
لایقین بود و در روزی و کثرت توانی متعین میان آن امیر و اهل کسین میان جمع ملوک ایشان کی کی قتال بوسینه
و یکی حاکم از نادت و یکی سپه سالار لشکر و یک و سپه سالار این بعد از آن و افلاج و انکرو پس تمهید نمود که در روز معرکه
اولا تبهایی با اتباع خود متوجه معارضه سلطان شود و لاس در جمع و صحبت بزرگ گفت که هر کس که پادشاه مستلیمان را کفر
آورد و دختر خود را با دو قلوه و توابع با و از زانی دارم و حاکم بوسینه هم برین موجب گفت که هیچ قلوه و توابع را از ملکیت
خود با و گذارم و هر کدام از ملوک عظام کفار برین موجب تعهدات انجام می کردند و مبارزان خود را حمله اقدام
بجاربات و دلاوری بر کار سپید آوردند **نظم** خصمان چون خوشن او شنیدند و در حرب فتاده صنف کشیدند
سالار قبیله با سپاسی بد بر شد سپهر نظاره گاه صحرایه نینده دید و خنجر آفاق گرفت موج بپسیر
از نو کوه کوه ناله های دل در تن مرد می شد از جا و سلطان غازی نیز پاشا نهاده سلطان بیلدرم جهت ملا
لشکر خصما و انداز کمیت و حالات معسکر اعدا بر لبه کوهی بر آمدند و تخمین کمیت مرد و یوایق ایشان می کردند
چون بعین انفعان در آن مجمع نظر انداختند و قوت با صره را در زانی اطراف و جوار این لشکر جلوه گر گشتند
کردی دیدند اجنه تر از هوا و حشرات دشت و حورا و شکو می می شایده نمودند بر مهابت تر از شمشیر پلیدی
چرا آن دیدگاه سلطان فرمود که ما باید استیم که در جمع لشکر و کثیر سپاه کوشیده ایم و جهت روز مصاف با علی مراد
اسباب و اساس صلاح دیده اما لشکر اسلام در جنب این کوه حکم جمعیت کرد و هم پروین دار و در میدان تمام پست
و بر بنیت مابین شماره ثوابت است با اعدا و کواکب سیاره و از روی تخمین و اتفاق سلطان و ارکان مقد
لشکر مشرکان پنج بر ابر سپاه اهل ایمان بود و در باب وضع خرب و مقابل با ایشان و اینها می انجمنند و در تیر
روز جنگ مشاورات را هم بر هم ریختند بعضی از کار دانان گفتند که لشکر کافران از اینها است که از شتر بنایت
رمانی و کربزان است و از شکل معجب خلقت و الی الی **خلقت** خلقت می خیزد و مرا کب ایشان می رانند
اولا در پیش لشکر شتران را صف صفت سازند و بعد از صفوف شتران از عقب هوا را از بنیاد و کان جنگ

اندازند اسپان کفار چون بنا در میدان نهند عقین که همه بیکبار از میدان جنگ کاه سپردن و چند کفار که پشت
بر کوه و در مجاهدان از بی در آید و آنچه وظیفه امر و اقلنی است بجای آوردند و چون کافران در جوشن و
آهن سر تا پای مقید اند از تقای ایشان بغرب کردگان از مرکب حیات همه را از دود آرنده سلطان خلف
خلافت شجاع بیدرم خان فرمود که تراج بخاطر ای بیدم و کلید فم و نظایسته تو این قتل شکل کفار را بگویم می کشند
شما را و پیر را و اقا کویان منم و مذ که بجهت الله که در راه دین حق با عجز کوشش کرده ایم همیشه بتایید الا
بر اعدا و ملک و ملت منصور و متوفی اندیم و سر کز در روز مصطفی باین گونه جلیها توسیل نکردیم و مختص و پنا
بجایت بنایت ربانی آوردیم و همیشه با غایت عنایت کریم متعلق بنیوان **لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و**
و یوم حنین در ملک توفیق قانع و بر جفا غالب و راج شدیم اکنون نیز امید است که الطاف بنانی بزدانی
این لشکر اسلام را از شر و غرور اعدای و قاتل نماید و همین دو حاکمیت حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله در طایفه بدست مردان غیب بکشاید سلطان را ازین صحنه مردانه و مصلحتهای
بشر و لانه شایسته استظهار عظیم اسرود و او را بر حوزداری و دولت دعا فرمود انگاه از
علی غفار و وزیر جهت این مصلحت و تو بر سخن پدید علی پنا داران او قاتل شبنی بعد از توجه بطاعت
با انواع تحکات و فرائد و در خواسته عظمی فانی کشف مجید کشاده و اتفاق در فال این است که به مسطور
بوده که **یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین** و از ان فال حزم و شادان شده بود و اعتماد تمام
بر فتح اسلام فرموده **میلز که بود فال ختم زدن نه بر رخ زدن بلکه شمع زدن**
این صورت فال را در جواب صلح اندیشی سلطان قتل کرد و برین بشارت گفته که همین همت اهل الله
حاجت پناه بشتر نباشد و بعد از علی پنا سلطان از وزیر دیگر تجویز تاش پیک هم استشاره نمود چون او را
در باب سپهسالاری اخبار صانع بود و در جواب این مصلحت گفت که اگر خدا ای پنا شتر پیش داشتن
ظاهر نسبت با سپاه کفار و نسبت با سپاه از منزه ایشان مناسب نماید اما چنانچه رمیدن اسپان
ایشان متوقع و منظر است دیدن شتران هم از لشکر آهین پوش کفار و از ضربت توب و تفک صانع بار ایشان
هم امری مقر است عود با الله که اگر شتر بنیاد رمیدن کند البته باز پس خواهد آمد و از شتر صفوف
لشکر اسلام از هم تفرقه یابد و در ان زمان قدرت صفوف ناکاه دشمن بمیدان مبارزت شتاب بر آورند
از تدبیر خویش پشمانی خویم و تدارک نداشته باشیم و در عین حضوت دشمنان عنان تدبیرات از دست
گذاشته باشیم حاصل تلک ارکان دولت بر جنگ روی بروی حایزیم شدند و روز دیگر بر تیب آهین
جنگ عازم گشتند در ان شب که فودای آن غم حرب و قتال مضم شده بود و شام آن روزی که دایا

تورانی اسلام در مقابل لشکر ظلمت فرای کوفه معلی و معلی کشته بود آن سلطان مجاهدان و آن خپرو
روشن دل بنور ایمان در اندیشه دفع آن فتنه بزرگ ملک و دین و در فکر تدارک آن هجوم کفار بعین ابتنا
بود در ان ظلمت شب و جور سلطان مادل پر نور از تاریکی غم جو یای خلاص گشته بود و از ان موقع خیر
طوفان انکار خاطر انکارش طالب بخاکبشتی نیازمندی و اخلاص شده اما بحسب ظاهر شبنی پیش آمده
بود از عواصف صحر فتن و بکشت کرد و غبار در زمین و زمین آثار ظلمات و کدورات نمایان گشته
و شام آلام راشی دیگر از غبار انگری ریح عاصفه ظلمات مکرر و مضاعف عیان شده
شبنی تهمید و ز قیامت در آن در امن بسته ره فتنه باز سپتاره کرده بر کار فرود و خسته لب بمسار با
شبنی و شب از دمای سیاه فرو بسته ظلمت پس پیشاه با وجود اندوه انوی آن کرده اعدا و با آن هجوم
از غلبه ضما خاطر سلطان را از کرد و با غباری تمام نشسته بود و گرفت و کوی را از قتل سکوت و رتبهایی بروی
خلق فرو بسته ازین معنی بنایت پریشان که ازین تنه بادی که امشب وزیدن گرفت و چنین ظلمت و تاریکی
از او بباد در عرصه کیتی شیوع پذیرفت فودای روز جنگ موجب اضطراب بر جم علم فتح و اقبال مجاهدان
خواهد شد و سبب انکشاف شمع کو اعلت اسلام پیش چشم و و پستان و دشمنان خواهد گشت و درین غم و
اندوه توجه ببارگاه سپهلاطین پناه حضرت الوصیت نمود و رخسار تضرع و تحش بر خاک نیازمندی و
اخلاص می سود و جهت استعدا بنجاة از ان فقره و پریشانی و مسالت توفیق با در اک مشهای مطالب
و اما فی نظر و نفرت مجاهدان دین بود و حذلان و اذلال مشرکان بر عداوت و کین در ان شب تا یک
دشمن خود و تنهایی نشست و بدست خود در تعلق علایق جسمانی و چشم سلطانی در بست و اعضاء
ظاهر را بطهارت صوری بر مثال پاکی دل صافی عقیده خود بپاراست و بحسب اشارت **الوضو سلاح**
المؤمن جبار اندام خود را بپار پاره سلاح طهارت بغرم فوز و نجاح و بنیت فتح و فلاح مسلح ساخت
و نهانخانه سینه را از غیر حق بیروخت و بعد از ادا صلوات و نوافل طاعات دست دعا را این
وار بر ابر چهره معقود بکشاد و بوعده صدق **ادعونی استجبکم** روی سوال ببارگاه افضال و در
عرض حاجات و رفع مناجات باین وجه بنیاد تضرع و زاری کرد و طوطی قلمه عبرات اشک بر چهره عجب
خود می آورد و میگفت آگهی تو آن پادشاهی که همه بندگانه از کاف و مسلمان تو امید کاهی و در بر تو
ضرا و شدت و رخا عباد را پناهی دوستان از محنت بی دریغ خود و موم مساز و بست معبود این مومنا
خو اطر بر ایشان را بلطف خود بنوازه اعلام دین حق و ملت اسلام را در مضای فتح و نفرت بر افراشته دار و
شکسته دلان تا توان از شر دشمنان غلیظ القلب زیر دست در جای حمایت عنایت خود در ان فی **المناجات**

جو باضعف خود در بند آنم که کذا یم خدمت ما تو انم تو با چندان عنایتها که داری ضعیفا را کجا صلاح کنای
اگر خواهی با خط در کشیدن ز فزانت که خواهد کشیدن و که کردی رشتی خاک نشود ترا بنود زیان مار اود بود
خلاصی ده که روی از خود بیا که بخدمت کردنت توفیق یابم در آن ساعت که ما نمیم و سوت زنجشایش فرو کند از روی
خدا ایا عالم سر و ضیاتی و در آنی ضایر ارباب حاجاتی و علم خط تو شایسته آن که این بنده حقیر را بخدمت
دین کاشته و بهر خلی جمعی از مجاهدان ملت بنوی مقرر داشته در هر وجهی با قیامت فزین جہاد و بهر غنمی
در توسیع بلاد و اولمال اهل کفر و عناد و در مشای مطلب مراد و همین تحصیل رضای ترا مطیع نظر داشته ام
و غایه القوی ازین پسند سروری تکمیل این شریعت پیغمبری را انگاشته ام اکنون غرض کلی درین اقدام
بالتیام اقامت ناموس اسلام است و مقابلهت با این گروه ابنوه عبده اصنام جهت مصلحت عام و آنکه
مدتهاست که در ایام دولت اهل ایمان از سوابق اعصار و از زمان چنین جمع غفلی از اعدای دین در پیج موم
بهم برپسیده و سرگردیدهای نیزین فلک ماه و سال دیده ازین گونه اجتماع و مقابله حق و باطل را در پیج جمعی
و نشینده است و با وجود آنکه اعدا و لشکر اعداء دین با صغاف غزاة و مجاہدین می نمودند و بعد از سپاه
مشرکان زیاده از نسبت تفاوت مابین آلا ف و مابین بود و چون زمین آورد کاه و عرصه موم که جنگا
خلی رخ و بوم نرم و صحرای کردناک بود میان لشکر ما طرفین از بسیاری کرد و عباد را صلوات و غبار
اهل کفر و اسلام از هم دیگر متا زبند و **شعر** و ممت مغیره از جا و **کاف** کاف کون ان رخصه سما و
و ازین جهت سلطان غازی را عباد این اندیشه بر خاطر منتر اتم شد بغایت خایف و مر اسان
می نمود و آنکه در چنان روزی پر کرد و عباد که بهر یواح از جانب مخالف و خلاف مراد بشد معاوضه
بالشکر غالب نه کار کو حک و آسان بود و با پستواء اهل سلاح و مبارزت اکثر غلبه و سپاه از جانب
موافق بادست و آن لشکر را بر موافقت راح کمال اعتداد و اعتماد و در عرب و غلبه این مصرع
اذ سببت بک التواح فاعثتها ما مذکور و مشهور است **بیت** از بس که برآمد فلک کرد و لشکر
چون نوده و غدا بشد این قبسه حضرا و بنا برین حادثه بی اختیار سلطان اخلاص شکار و چنین بسط کف
دعا و مناجات و در آن آن مسالت رفع بلیات و حصول مطالب حاجات بجزای خود می نایید
و بقطرات عبادت از آب سپاه دیده بار اهنای اشک بر عرصه رخنار عباد را لوده خود می بارید که بالا
برکت و بهر کت شریعت آن حبیب حمیت که جبره این زمره مجاهدان راه دین را و عارض نور
این تهنان حق و یقین را درین عرصه موم که جہاد عباد را لوده غم و اندوه پیدا د سنای و غزه عزای ایشان را
درین عرصه کاه غار شرف شرف و دلنوازی فتح و نصرت بر افوازی **بیت** آب بریز آتش پیدا را

زیر تر از خاک نشان باد را هر چند استغای جبروت الوهیت افزون از ترجیح جانب اهل کفر و ایمان
و آنجا که بی نیازی و عظمت است چه محل چشم داشت ملاحظه و این را باب توحید بر اصحاب کفر و عصیان
کفر و دین اندر درست پویان و حده لاشریک که گویان فاما این بنده عاقر فقیر و این عبید متهم سلطنت
جمعی کثیر همه دل شکسته و کسیر را چون بر متفقای تقدیر سپسالاری اجناد جهاد کاشته و میان افداد انسانی
این پرورده دست تربیت و رحمت خود را با پسم غازی و رسم مجاہدی میان مالک کفر و اسلام سالیبا
بلند نام داشته اکنون مراد درین ورطه پر فتنه آلام طفیل راه دین و فدای مسلمین ساز و بهر پیور مہود از غنا
قدیم خود بنده را محروم مساز و بهر افوازی بخت سعادت و شهادت بنواز و رایت مسلمانی را این بار
بر زمین خواری و نکو پاری میندا **شعر** املی عبدک العاصی آنا کا **مقرب** بالذنوب لقد دعا کا
فان ترسم فانت لذاک امل **و** انظر دمن جسم سوا کا چون سلطان غازی در آن شب تا چنین
زاری زار عرض مناجات بجزت آفرید کا نمود که ناکا به یکبار بعد از اظهار غایب و نیاز بر سر سجاده
نماز لجه اورا خواب در بود و یک طرفه یعنی بر پستوز انوخاده بعد از غایت روشن دلی و صفاء
ابواب نهانخانه غیب بر و بکشد و از زمینیت اخلاص ضمیر و بصفاء خود پر بخت و دوا در آن لحظه در
عالم معنی مشاهده نمود که ملکی از املاک سماوی نازل شد کویا ملک موکل بر امطار بود یا آنکه فرشته از ملک
مقرب در میان کار و با سلطان مخاطب نمود که مناجات تو تمام در حضرت آفرید کا بنده نواز با جابت
مقرون گشت و مدعی تو در جمیع ابواب حاجات بقبول شتون شد سلطان در عین مشاهده این معانی روحانی
از دشت غزت و کبر بای سبحانی و هم از شادمانی ادراک امانی از خواب برخاست و زمان و سایر
جوارح و ارکان را بشکر حق بیار است و فی الحال که در عالم شهادت و ملک چشم بکشد از ان اقیام حجاب
که بدعا طلب کرده بود دید که از آسمان فیض و رحمت رحمانی بنیاد باران شده و عباد را اندوه دلها را که از
خوف عاصفات باد و گرد و غبار طار پسیده بود تمام فرو نشانیده بحقیقت دانست که اجابت دعا در یک
مدعی علامت کماکاری در مامای افوازی آن رویای صلاح سلطان است و حصول مقدمات فتح و فیروزی
دلیل و حصول مبشای مراد ممکنان است **بیت** چو کیتی در روشنی باز کرد جهان بازی سرفه آغاز
حکایت شروع بشکرهای طرفین و التمام جانبین بحکامه زبان تیغ و شمشیر و وقوع مقاتله عظیم میان
فریقین از گروه فریق فی الجبه و فریق فی الصبح که خبر و سپهر از سر پرده حشمت عباسی
پرون خرامید و لو آء معلای جهان افزوزی را بر بالای سقف آسمان بر کشید و در عرصه پر هجوم لشکر کا
نجوم پر توی از شمشیر رایت نورانی خود بجا کنشایی بر افروخت و بر افواخت و عرصه نامون را

از بر افراشتن ریح شعاع آفتاب و از لغان برق تیغ بر آفتاب چون کوه مشرب چراغ ایمان روشن
و تابان ساخت از طرفین لشکرهای مقابل و سپاه مقابل از اهل حق و ارباب باطل صفوف عساکر برآورد
و از دو جانب میان کین بقصد یکدیگر حمله بسته برزم آزمای برخواستند **نظم** ز بسیاری لشکر از هر دو جا
فرز بست کویزه را و سپاه را دور و پیشتادند بر جایی که نمودند بر پیش پستان و **نظم** اما صدای ملوک کفار که
در آن جمع مفت پادشاه عالی مقام را بودند و در شب همان روز کارزار با یکدیگر در یک مجلس مطایرت
بسیار در باب مکافات بالشکر اسلام مداری نمودند و بر عادت کوفه و ضلال قدیم خود صحبت شرابی
ساخته و با وجود عدم ادراک کلی و زوال عقل فردی سرگدام در باب جنگ و قتال مصلحتی به یکدیگر طرح انداخت
و لاس اغلی که در میان ایشان بر رانت رای و تدبیر ممتاز بودند و در اعلی درجه تمکین و اعزاز در میان
که سلطان غازی با حضرت آفریدگار در خلوتی نه طاعات در مقام تضرع و مناجات بوده با سایر کوفه
و فرقه مغرور در عین ارتحاب منوق و غرور صلاح اندیشی کرده اند که امشب بر سر لشکر مسلمانان بوزم
ششون کو آیم و غم بر افرازیم و چون عساکر ایشان نسبت با آن جمع کفار قلیل المقد است ایشان را در آن
شب تار و مار کرده از هم پریشان سازیم و اکثر ملوک کوفه با مشار الیه استصواب عین اندیشه
باطل نمودند و یکی درین فکر با مشار الیه متفق الکلام بودند و تا یکی از آن مفت زبانیه جسم و صدای کفار
یورگ نام که بکثرت خدم چشم مستظر و امیدوار بودند و بر بنیاه مرار و لشکرناز و الامر و صاحب اختیار
درین انجمن مشاوره در عین محاوره گفت که بر تقدیر ششون اکثر جماعت مسلمانان بطریقه قرار از ورطه هلاک
و اسیر و درین چند و پیشتر مردم ایشان در پناه تاریکی شب از پیش تن اشقام مادر هر گوشه کوه و نامون
میر سنده این گروه محقر پلمان طمع چاشگاه این همگان دریای سپاه ماست و ابا بدست خود از صید کا
جهانیدن و چگونه شاید شکار ریحای خود را از قبضه دامگاه رامیندن **بیت** بر آن خیزه مردم شکست آورم
همه سرور انسان بدست آورم و از غایت غرور اعتماد بر انبوی سپاه و از نهایت غفلت و جهالت
از تحلف تدابیر با تقدیر اندک کار جنگ و کارزار بصلح روز دیگر انو اخته و در صفهای لشکر در غلگی
از آن صنادید را مقرر کردند و لاس اغلی را غورند که اعظم ملوک آن گروه ملعون مفتون بود و اتفاق بمحاکات
در قلب لشکر آورده و و یلق اغلی که خواهر زاده لاس اغلی بودند و در دلاوری و سپه داری بر جمع انبای جنس
خود تجتر و تجتر می نمودند و دست لشکر کفار باز داشت و قتل و کشتن و لوند اغلی و اباسپاه آن مالک بر
بر دست جب بر کاشت و صدای انکرو پس افلاقی و بلغار و از ناوت و جماعت چه بر جناحین شکسته نال
خود گذاشت و یکی ملا عین پرچم و کین قدحهای شراب رنگین با رزوی خوکاری اهل اسلام می کشید

و آن شجاعت و تهو عارضی که از پیشانی نمودی در سپرد اشتند و بتدو اول اقداح مردم پندام آتین ملکه
عزیزی جلدت و دلیری می بیند اشتند و هر یک دایم اندیشانی در صفت دلاوری اقدام اقدام پیش نهاد
و تمامی اقدام و صفقا و صبیان لشکر خود را از کمال کوهت و خونی با سر و تاج اهل اسلام و عدای داند
تا حدی که حکم کرده بودند که هر که از لشکر بماند یک طایفه استوار جهت بر پستین مردم اسیر و گرفتار
با خود میباید آورده که چون لشکریان مسلمانان متوجه و دستگیر کنند و یکی را به پناه عالی و شین عالی مردم فرستاد
فرستادند و از بهای آن جماعت میباید این دین قدحهای و سپه کای خیده در مجلس عظمی و شاد کای شوند
از کل من سنی لشکر لغز علی بعد از حیات او بعد از زمان **نظم** چنانکه یکی از لشکریان کفار بجهت اهل و مطایرت
میان ایشان مشهور بودند و در بطایف کلمات در صحبت ملوک و پهلایین نسبت خود بهر نوع کپتانی می نمود
و از ملاحظه مبالغه لشکریان در ترتیب طناب و تهیه اسباب گرفتاری اهل اسلام در میان جمع عام
میگفتند که نیست آنچه بمشاهده بکرات و حرارت دیدیم و از ناقلان اخبار میگویند که اینست که لشکریان
از غایت **نظم** و دلیری طوایف کفار را در ایام در پی سلسله رفیت و اسیری نیز خیزد و طنابها در می کشیدند
و هرگز در هیچ وقت مبارزانی ترکش مردم در قید دام کفار ندیده اند و عجب نباشد که این طناب احمقانه تهیه
و اسباب ظفر اسلامیان میباید از دیده و چون کرم ابریشم رشتنای تاپیده و پهنای بسته و تافته خود جهت
هلاک خود می آید بلیت بیانی که از باز بچرخوست **نظم** چه آخر میکند شست آن فال شد راست
و اما لشکر سلطان غازی با دایب سایر فتوحات و منازری صفوف مبارزان و شوق الوفا و دلاوری
الوف را مرتب داشتند و هر کدام از فرزندان معاد تیار سلطان و سایر احرار و ارکان را در کتبه
از کتاب جهاد جهت فتح ابواب حضرت و کشادگی داشتند و چادریان از حب و دوستی بعضی از این
و احرار و حکام بر جمعی اعلام و طوطی زایات را بشیم فتوح و حضرت کشادگی دادند **نظم** همه باالت و اسباب
قدم در راه نهاده تیغ بر سپر نهاده و از آن تیغ برقی افشانیده و از هر بر آن سپردند و از غرور و کوس و ده مرده را کوه
در مرغ زندگان را برده از روشنا مفر و بسته در آن غوغای ترکان و بانگهای ترکانی ترکان و سلطان غازی و قلب لشکر
بمنه را روحی پر فتوح بیکبار علم عالم آرای جا و در آسمان تا نیدرب العباد بر افراشته بود و میمنه را بطلعت
میمون و راست میایون خلف از چند خود سلطان بیدرم بازید و جمعی دیگر از احرار و کتبه خصوصاً سار و جبه
پاشا فرین و معلما ساخت و میسر و اسپنجی همراهی فرستادند و دیگر سلطان یعقوب جلوی با بعضی احرار مثل الحک
بلبان و طوچه بلبان را بسته داشت و او و نوس یک غازی را در جناح یمنی از قبل مجاهدان امین و احمق
الیمین اصحاب الیمین بر کاشت و عینیه یکی بیونباشی که از احرار اعظام بود و بر جناح یسیری جهت فرید و بیه

بصف معین کرد و مکی را بمیان میدان مبارزان در آورد و از ملوک و حکام اسلام که در میان غارت
و غارت سلطان غازی سرافرازی یافتند بودند در جواب قلب سپاه بزرگی سلطان چون کواکب
سعود در حالت قرآن اجتماع نمودند و در وقت زاری است سلطان نایب صاحب رای و تیر علی پاشا وزیر
نیز به ساعدین بساعت استیقام و امیر علی مقدر از تیمور تاش یک بر جانب بسیار سلطان آغاز معاهده
نمود و سپاه بزرگی را با اسباب توپ و تفنگ و قراغینهای زحاده چون صف بیاورد در پیش اسب شاه و بر
مثال فرزین بنی و قنیل بنی در هم برد و انکی استاده و بنوعی در طبعه لشکر آن بزد بازی را هم پیوسته بود
که قنیل خود یان سپهر جوشتن پوشش زار اوقات و قدرت کشاد آن سلسله خیال می نمود و سلطان مجاهد
راست دولت و فرصت را بر کنار بساط دروغا شاه رخی بسته بود و خیل و چشم و اردو باز و سایر
مقتلعات عیا که گرفت شکار را در تقایب لشکر در هم بجلی حکم می ساختند و در تیر انداز که در
مضار و دلاوری بقدح معنی نایز بودند و شهم السعاده ایشان در برج توپس اتفاقا بر درج طالع افتاده از
اقران قصبه السبق می بودند و تیر دلاور و انکیان از سپهر جرج و در گذران می نشستند
و در بار یک اندازی کواکب سهارا در پیش نظر دقیق خود چون حلقه زرین افتاد
نشانه نمایان می انگاشتند و مرآینه این جماعت قوا سازا در مقدمه لشکر قرار داشتند و از آنجمله بکزار
تیر انداز در میانه و کچنزار در میره کاشتنده و چنان صلاح دیدند که چون ارباب تجارت در ملاح و
غارب سپاه کفار از فایز ان نصیب سهم السعاده نمی شمارند و در علم بنانی و تیر اندازی قوت دست
و بازی می ندارند بلکه در درون جبهه و جوشن آهن و پولاد حکم جم کثیف جاود دارند و ایشان را غیره جنگ نیر
و شمشیر از مقابل هیچ گونه جنبشی از زمین و مثال بی بحال است و در قید سلسله و با غلال از حلقه های جبهه و زین
بنوعی گرفته اند که بدن ظلمانی ایشان را از سر اسبان ایشان بغیر از تیغ و تیر زین مرد افکن جدا کرد
بحال است و صلاح اسلامیان بر آن مقرر شد که اولاً آن جوانان تیر انداز و بخش انداز در حالت
الحام مقابل هر چه زودتر در جنگ شروع نمایند و از هر طرف بر خصم تیرهای جوشن گذارند که از آنرا
شست بیکبار بکشایند و بزرگ تیر تر پر مرغ جان پر نوا و بپوش کفار را بجا که راه افکنند و چون بهام رزه ن
و تیرهای بلا صفت متین و کوه آهین بکوه را از هم بکشند و پراکنده کنند و مبارزان جوشن پوشش و تیر دلا
پر خورش بفرست اسلام از عقب آن کرده قوا سان از هر طرف کتاب و صفوف چون تیر از کان
پروان چند و دادر دانی در میدان سعادت و مضار شهادت دهند و **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** نظم
دیدن بختان از زور انوید کند دشمنان موفقت تبار گفت شست باشد بفرمانشان

در بدایت شروع در میدان جهاد جایی و در نوس یک با جازه سلطان در میدان موکرم دان در آمده مجاهدان
دین را صلاد داد و تیر اندازان را بکشتا و سهام دلدوز بران کفار لایم اجازه داد تا کله فران مقدم و
مقدم را به تیرهای رزه شکاف بر خاک راه می انداختند و ابدان اسبان و سواران را به تیرهای
خزنگ سورخ سورخ کرده کویا بر تن مرکب در می ساختند **بیت** از سهام آنجی شدی بر تبار
دولتش ز دین آنچ بود صواب **و** بفرودت سپاه آسین پوشش مشرکان بر مثال طبع در یابی از تربیتی
تو اوج و سپاهی چون بحر فکرم متلاطم الامولج در موج واضطراب در آمدند و خوک همکاران تیر خورده از کفار
بیکبار بران جاغت تیر اندازان دست جب غازیان هجوم کردند و از تراکم دماج و تراجم صفهای مجاهدان
میسره را بغایت تنگ آوردند و صف لشکر اسلام را بر مثال سیل بهار در رودن خاشاک کسار
از پیش برداشته در هم شکستند و جوق جوق سواران و بیادای غازیان را بر کمر دایره خیل و اردو باز
هم پیوستند و چون لشکر اسلام شتران و استران باردار را به نوعی بهم بسته بودند و جهت اجمال و اقبال را
چنان بهم پیوسته که از آن هیچ عبور و گذار در غایت اشکال بود و به پشتی مجاهدان پیشه بر دخت بر عتبان
خیل و چشم افتاده بود که بغیر و مدخل دران درختان هم مجال می نموده لیکن بسیاری از لشکر کفر و اسلام
دران زد و خورد بر خاک هلاک افتادند و کوهی عظیم از غازیان بمرتبه شهادت رسیدند و بسیاری از سواران
در طوفان خون کشیده نظم هم را با یکی بر سپهر خون نشان جناح سپهر ایکه دکلان و چون آن میره کشت روی حصا
بشدیمه نیم خپانی استواران چون شانه اوده غیور و آن برق تابنده پر نور بیدرم با یزید این کمر و شکست درین یک
دست لشکر اسلام بمجانبه دید و دیگر از هجوم غیرت جلی و غلبه حیت اسلامی عنان توپش بتور و شجاعت رادر
میان میدان مبارزت باز نتوانست کشید و چون برق خاطف شهاب مین مرکب مساهت را میان
میدان حدان دین تاخته باده دهنده مان و مغلوبان مجاهدان رسید چون لمعان برق شمشیر مایلی بیدرم خاکی
بر مثال شیب و مبارک آسانی بنیاد تفریق البصار کفار کفار و دران ظلمت عبا رمو که سینه شمشیر حیرت دشمنان
بر بالشتی معنی یکله ابرق خطف البصار هم کلام اضاء کم مشوفیه و اذا اظلم علیهم قاموا دران حالت اضطراب
می افتاد و از شش ارغال اسبان برق سان و از حدت برین و لمعان شمشیر شیر دلاان از میان
سپاه بیدرم سلطانی آتش سوزانی بمیان جان کافران در گرفت و نوایر فتنه و فساد می که از الهاب
شیوف و رماج آن بولهبان زمان برافروخت بود با ب تیغ شانرا ده فیروز جنگ لطفه بلکه اشفاق نیست
درخش و پشیمان جوی و رشده درخشند تیغش عدد و سوزند چون این اقدام متهورانه شانرا ده را سایر احرار
و سپهسالاران دیدند هر یک از طرفی عنان توپش مبارزت را بر صف دشمن صرف و اشیته بمحاورت بیدرم خان

رسیدند و اورنوس یک و بختی یک و لوتیور تاش و لالا شاهین و عیسی یک و صار و جبه پشای و عینه یک
 سوباشی و قره مقبل و احمک بلبلان و طوطی بلبلان و مار شیر مرد و مستجاب سوباشی و سایر سپیداران در آن
 حالت از اطراف بلبلان و دشمن در آن کشتند و ازان در یای لشکر کفار بفرست تیغ آتشبار اندامند کفار
 خاکپار کرد و فنا و غبار خنار بر آن کشتند و در یکدم پسرهای خونین اعداد را بر فرق رماح چون کلاه سرخ لاله
 روی کلاه بر آفر افروختند و بیک حمله شیرانه و بانگ صد مشت و لیرانه اعلام پسر افرازی کافران را
 منکوس و نکوسار و است سر بلند می شمر کار چون پیکر درخت در میان آب معکوس و خاکسار رسانند
 و سر مفت پادشاه آن سپاه کفار را شمر را بر امهور و مسور کردند و بانگ زمانی چنین می شنیدیم از هم
 پریشان کرده در سلسله زنجیر و قید گرفتاری باز هم کرد آورده و در آن صفای صحرای کربلا در زیر کعبه حرمین
 قبله پشته آساز سر داران اعدا بر ابوطیاق می نبالند آشتند و بانگ از ره رفت اعلام و آیات
 آسمان سای اسپلام منار را از مغارق و متغاف و حصار دین می در آن عرصه و غایب دکان کز کشته و جوی کثر
 از کافران مدبر و مشرکان خاکسار که بر تو ایای اسب خود اعتماد داشتند و از میان مومنان فرار اختیار
 کرده راه دیار عدم پیش گرفته و شوا از آن میدان غراب اسپان باد پای جهان پناه از عقب ایشان
 می رسیدند و یکیک و گروه گروه رقاب کردن کشتار آبا می شمشیر در طوق می کشیدند و نه کوشش می آید
 و رقیبت می دیدند در سلسله علانی به بندگی ناز می کردند و غلظت اجبار و کبر آه ملوک و قیامه ایشان را
 بجای سلطان می آوردند و بهمان رشتها و طنابها که کفار بنیت قید و بند مجاهدان معدوم می داشتند بودند
 یکی را دست و گردن بسته و بر منال شکاری در دام افتاده اضطراب و تلوا می نمودند و از هر طرف
 این صدامی شنودند و هر چه شود بیای هر کس گشاده و از وقت صحر تا بنزدیک شام برین منوال کشت
 و سلطان غازی ازین فتح عظیم اسلامیان بغایت شادان گشت **بیت** هر که افتخ و ظفر می نامد
 پیش او کیسان مراد و نادراده هر که پادشاهان او شد و صل پای او نرسید از هلاک کارزار
 تا سلطان صفای جهان را ازین انجا روعده صدق و استجابه دعوت حق بخیری دست داد و خود بخود
 کثور معنی و ملک لایب نشین این معنی افتاد که بشتر مدعیات و ملتمسات که در آن شب مناجاته از حضرت
 قاضی الحاجات استعارفته بود بطور رسیده تا بهیچ امری که داعی برادر اک سعادت شهادت ابد
 که یکی از جمله حاجات و مقاصد بود و عوز عالم ظاهر نمیدید بلکه اسباب غادی هم که غلبه سپاه کفار و متد
 جنگ و کارزار بود و نیکیا را با انجام انجا میدو درین اضطراب افکار هیچ وجه خاطرش نمی آمد و میداد که
 از نهانخانه عین صورتی غیر مهور و رخ نموده و حضرت عزت غشانه بر خلاف مسلک او نام با قضاء و تدبیر

حادثه غریب اظهار نمود **نظم** چو وقت آمد که وقت آید باختر مناسبتها کند از پرده ظاهر
 قدم در نه که چون رفتی رسیدی آسمان انکار کن ده را اندک درین خیمه جبه بند می بندری کلور ازین طبات کبنای
 زحمت رست هر که چشم در بست بدین تدبیر طوطی از قفس رست **حکایت خاتمت و خاتمت حکایت**
 سلطان غازی مراد خان و کیفیت ادراک سعادت شهادت با شغال و ملک حقیقی جهان و **حکایت**
 بدین سرای مجازی جهان بجز ارحت رحمان از غرایب کارخانه مقتدر و از نوادر وقایع
 سلاطین معیار ک و شمشیر آنکه بعد از انهم از شکر مفت ملک و سپهسالار کفار و جلدان آنست
 زبانه جستم از صنادید مشرکان بقتل و اسار اتقا سلطان غازی در روز فتح هنوز در قلع لشکر اسلام با
 شوکت و سکینه تمام ایستاده بود و منصور و مظفر بر اعدا و مخالفان دین و دولت شده مقبول
 و امیران کفار را گروه گروه ملاحظه می نمود و شاهزادگان با اکثر امر او عیبار از عقب کربلایان چون مرعا
 اجل موعود شتابان بودند و سر سپرداران و سروران مشرک را جهت نمودار سر غازی در دار
 دنیا بر نیزه و حربه های افروختند و گروه گروه دشمنان دین را اسپر و دستگیری ساختند
 فان ممکن الایام البصر منوطهم فقد علم الایام کیف نقول و درین اشاکا فدی از اعظم صنادید کفار
 و ازان سباع سبجه عظماء و اعیان آن قوم فجرا اثر ار که در آن معرکه قتال بشوای عساکر آن ارباب ضلالت
 و باصطلاح کافران آنجا عتبه بمان بزرگ و قتل بودند یکی از آن جمله که معروف و مشهور بود و بمیلوشش نقوله
 که در اشای حوب و جدال غازیان او را از اسب انداخته و در میان خاک و خونش غلطامیده بقتل امینوز
 نبرد اخته و کسی از اهل اسلام او را بشخصه شناخته چون در آن ولاتوا و ظفر اقتضای سلطان غازی کرد
 آن میلوش محون افتاده و او نیز دل بر قتل و هلاک خود نهاده و با خود در دل مقرر داشته که در میان کفار
 و اقدان و فیما بین اولیاء شیطان نمی بزرگ میان مبارزان معارک و میدان مردان بر آرد و با
 سر و روی بخاک و خون غلطیده و همچو مرغ سیله بسکرات موت طیده روی توجه بیای علم سلطان آورده
 و معان کنانی و داد خوانان فریاد می کرده و می گفته که من مسلمان شدم و بخیتری هم با سلطان دارم و در
 خاک را خود را بیای خوش سلطان می آرم هر چند جا و نشان منع ورد او اقدام می کرده اند از ضربت
 و جوب جفا و ذلت او را ازان راه توجبه باز نیاورده اند چون محامد خلق و حصار کشاد و طلق سلطان
 مشهور طوائف خلق بود از انجا که مقتضی رحمت و اشتاق ذاتی سلطان بود و بروفق رحمت عام او که در
 ظل لطف رحمان نسبت با کافر و مسلمان می نمود جای و شان و مانع آن کافر لعین را منع فرمود و او را
 بیای بویس و عرض مدعی خود اذن و رحمت نمود آن منافق قدیم و آن منظر شیطان جیسیم در آستین خود

هجری زمره آلود پنهان همراه آورده و در حین تفریب پای بوسه سلطان بفریب کاری محکم کردی
 بر شکم سلطان حواله کرده است **نظم** بته زدیکی زخم بیکو کز اره که از خون زمین گشت چون لاله
 در افتاد سلطان بآن زخم زکیتی برآمد یکی پستخیز هر چند که آن کار فرمعا ند خود را با عقاد فاسد خود
 میان کفار فجار با قدم این کار مشهور و نام دار گردانیده فاما سلطان مجاهدان را میان خسر و آجان
 بر وجه شهادت رسانیده و صورت موعود و قصه محمود و **یوم نبث فی کل امه شهید** و **جیناک سعل**
نولای شهید در آن روز قیامت آسا مشهور نموده و سلطان سعید شهید هم در حالت نفل ارتحال و **خصا**
 عمر بدم احتضار آیه نو میدی و یا پس **ان سکم قح نقد من القوم قح مثله** و **تک الایام ند او طها بن النکاس**
 بکوشش و شورش از پیغام سر و شورش می شنود و بغایت منبسط و فرحان و بی مبالاه بجان زخم ملک بجران و بی تألم
 از آلام جوت ابدی از اولاد و او طان و همان از ملک صوری و سلطان بلبلان شکرد که لطف حق می
 که در شب عظیم القدر مناجات و در آن شام پر غایب از بر اة اجابت دعوات و حاجات از بارگاه
 سلطان بی نیاز و پادشاه بی ابتاز بسمع جان پر نیاز رسید و در آن مبشر معنوی و واقعه اسرار معنوی نوید
 مجلی و بشارت کلی از طمان عالم قدس شنید چند داعیه معین بود که در ضمن مسولات درج نمود و هر چه از خدا
 و شرایط مطالب و مسایل بود بترتبی که استعدا یافته بود بتوفیق الاهی بر آیین و جوی نمود فاما خاتمت
 دواعی و نتیجه این اجتهاد و مسیاعی آن بود که همچنانچه در در دنیا حضرت و اهب العطا یا این سنده عاجز خود
 بدولت جهاد و با استطاعت غرابا اهل عباد میان کافه عباد خصوصا اعظم ملوک ممالک دنیا مفاخر و مباهی
 گردانید و با قضا مطالب و او طار از غلبه و استیلا بر عظام کفار و تسخیر بلاد و امصار بر حسب دخواه و هما
 هر ادرا سپایند درین او اخسن شیب هم با عانت دین و اغاث لشکر اسلام و حمایت مسلمین مویه مخصوص
 گرداند و لیکن در نشاء اولی و در ایام حیات ناپایدار دنیا بعبادت شهادت در رفاقت زمره اهل حق
 و یقین و سلک رفقاء **اولیک مع الذین انعم الله علیهم من نبیین و الصدیقین و الشهاد و الصالحین بسطنتی**
 که موجب سرفرازی و ارین است رساند و همچنانچه این سنده خیر را کلمات مقبول اسلام مباهی است
 در نشاء آخری هم در سلک سعادت شهدا مقبول بحیات ابدی و همراهی ائمه پری و خلفا دین محمدی منسلک
 گرداند و درین فکر و اندیشه بودم که چگونه بعضی دواعی که در ضمن دعا مندرج بود بتدریج و ترتیب ظهور فرمود
 و لشکر کفار بیکبار اسناد نمود اکنون تمهید مواعید الاهی که از مبشر فرشته رحمت شنیده بودم چگونه خواهد
 اکنون بجد الله تعالی که صورت کشف و الهام ربانی و آن واقعه حواطر روحانی مطابق این خاطر رحمانی افتاد
 و اخلاص آنچه مشای مراد بود بشیر مشرات لطف و مرحام الاهی بر کف دعا و موالات نهاد **ان الله لا یخلف المیثاق**

سرشیر دل که خود را در عشق گشت روزی در دین عشق بازان باشد شهید و غازی چون در وقوع آن واقعه و
 و طریان آن حال خلف خلافت شعار سلطان سعید سلطان بیدرم بایزید در قرب نوای سلطانی بود و حکم
 اشارت سلطان و لیاقت و اسحقا ق خلافت رحمان پسند پادشاهی اسلامیان و سروری مجاهدان
 بآن نیر اعظم حقیق و پس از او ارمی نموده ارکان دولت و خواص حضرت بیدرم خان را بجنور و المذفور
 رسانیدند تا بمواجه و مشافه تفویض ولایت عمد با نمود و سفارش ملک و دین بآیین خلفا و ارشدین و
 سلاطین پیشین فرمود و بقاضای داعیه غرض **ما رعو الی معفره من ربکم و حبته** **عوضها کوض السموات**
و الارض دعوت حق را بیک اجابت بلب ادب بجای آورد و سرای فانی را بجلوه کاه جلال باقی تبدیل کرد
 شاه غازی مراد کشور که کرد هم دین و ملک را تسخیر گشت صاحب تدران بشوین یافت قدری بسطت تمکین
 سال سی و یکم شهادت یافت ای خوش آن شاه کین سعادت با دعا وید در مضایشت روح قدس پیش جو حور نور
 جواب و سوال عقل و سر و شورش در ستر قضا و قدر و ظهور مرتبه رفیع شهادت سلطان از دست کا و پیکر
 کرد عقلم مضوی عجبی جت از ستر این قصا سببی کای خداوند ملک لم نری جبروت و جلال تو ازلی
 آفتاب تو دشمنان جو طلال ظل ایل بودت زوای ملک و شاهی فضل تو قوی خود تو سلطان و دیگر آن امی
 عدل شایان ز بر تو عدلت ناصب جله عزیشان غلت ظلم را کی بود تو اسپناد زمره کیست که تو گوید داد
 جیت حکمت در تخمین تبدیل قتل این شاه بی نظیر عدل کبر خونینی از بقیه سیف بکندش چنین این جیف
 این جیغی است و این سدا جانی لیدست و فزایدت دوست را میکی تو دشمنی غرقه در خون کنی و خاک انجام
 هر که امر ترا بجای آورد لطف با او چنین بیاورد زین سر و کار تو همه مدشوش عقل حیران و بگردان پویش
 عقل کپناخ و شوق موی آن بی منتک بگرد اظهار بخشش او با تقی ناکاه گفت ای بوالفضل ای بی کاه
 پریش بر سر من بمرکن از کجا عقل و سر حکمت کن بجهر تسکین طبع بواکتو نکته کوش کن که پیست بست
 گفت یافت بعقل کوتاه بین بشو این دم تو قول حق یقین از شه عشق جل سلطنته من قلمت شنوانا دیته
 دوستان خدا شنید اند این شرف را به از شنی دهند تجو فاروق حمید کرار هم چنین علی و چند هزار
 یکدم از تیغ قتل برده بجا تاقیامت کشیده آب جیا جان فدای لقای ایشد بار خن جنت اختیار شده
 در ره عشق هر که گشت شهید در بهشت لقای دوست پیدا هر که جان را فدای ایشد یار او جز وفا چه کار کند
 دشمنان از الم بیازارند دوستان از بلاجه غم دا منزه که در بهشت خدایت بهترین رتبه منزل شدت
 رفت عاشق جو در بهشت و صا از شهادت جشید شد زلال مقل عشق گشت بتایش تیغ معشوق برک ریانش
 هر جانی ز خون دل لاله کش کل صد برک جان پر کاه کش تن خونین و بزخم کاشن او حنجر قتل برک سوپن او

زخم خنجر بود و دمان عاشق / شکر کوی بان زبان طاق
چو که جان عوض زجان آید / جان جان خود بجای شاید
جان من گرنه ار باشد و پیش / میدهم من عوض ز دل خوش
گر شهادت بیای از عشق / به که ملک خطای روم و شوق
گفت با حرم جزانه غیب / برستی میکنم کنویم عیب
از نیت غفلت کیم خبری / خوف طعنه ندانم از دوری
سر بلایی رسد بنوع بشر / آن خرای عمل بود یکسر
کر چه فضل شهادت بزرگ / جیت باعث برین بلای گرس
نه عشاق از تو پنهان است / جان عاشق برای تو است
کو بغیری دمی شود مشغول / کردد از تیغ غیرت او مقول
خجسته ش از جبه آزرده / کو بغیری دمی نظر کرده
کافر گشتی بصف قتال / کرده رحم و نوازش افضال
شاه اگر با تو در مقام عطا / دردم خشم او خلاف خطا
هر که معشوق رام او کردد / کیست عاشق که کام جو کردد
دوست نازک مزاج و خود کام / فکر کام از خلاف او خام
قتل عشاق چون بود مرعوب / عاشقان امان بود مظلوم
روز اول که در طریق جهاد / عجز مردان مرد پای نهاد
صافی عیش گریه با بوده است / جام گاش بر هر آلوده است
جمله تن تن گشت محرمه / شد درین ملک هر عالم کمر
کر چه خورشید شرع کرد و عود / رایت دین کی شود مظلوم
ملک دین خود نظام گیر دبا / ای خوشحال شه محفل
بیدرم باید مد عالی قدر / بر سپهر خلافت آید بدر
کفر احسان و مان بسوزاند / بجز و بر اهر بسم بشوراند
محو این مهر شرع و هم نام / رفته بر فرق فرقان گمان
ملک و ملت ز شاه پیش خرم / خرم و وقت با یزید دوم
ملک و ملت ز شاه پیش خرم / با و پیش قبش به از ماضی

طالب قتل دوست بسیار / در چنین قتل چون دیت یار
در عوض یار را بجان بود / در تنم گره از رجان بوی
لیک دلبهر کی بود مشوار / جان فرموده در جهان سیار
مشکلی بس در قیق کرد اهل / باز عقل حصول دعوی دار
خو اسم آنرا کنی بیان اینجا / ماند یک نکته به خان اینجا
آن مجازا باشد از کجا / مومنی که بیا خورد خاری
شاه را این جزا حسد / قتل شد چون خزای و اجربا
گفت ای عقل پیوستی / باز ماقت نکند کشید بلند
کارش از عشق مشکل افتاد / بهر عاشق بلا جو آمده است
کو بغیری دمی شود مدم / خون عاشق بدر شود اندم
دشمن دوست کرده او حرم / کشه مشغول کام خود یکدم
روز قهر خداش رحم جزا / استو المشرکین جو افر خدا
رحم بر دشمنش کن اظهار / در دم اسقام ش زنها
خواه دنیا و خواه دین باشد / هر چه جز بهر او ست کین باشد
آن مراد دلش بجان می خواه / نام اداست جو خواهد آن لوطا
در ره حق جو مخلصان کی ش / شاه غازی مراد عاشق و ش
بس بشای عاشقان نشست / اقول از جان خویشین نکند
در دمنوریش کشد پس از آن / دو پیکامی جو دید از دورا
عرق خون شفق کند پاکام / لیک دور زمانه اش هر شام
شد جهان همچنان و همیشه از / کر چه غازی مراد شد زها
ملک و دینش همیشه با شرف / هر که را بچویدم خلف است
می شود خشم سوز و عالم کبر / برق تیغش جو آفتاب منیر
جو کو اکب که آسمان زادش / او شهاب مبین و اولادش
ملک و ملت ز شاه پیش خرم / خرم و وقت با یزید دوم
ملک و ملت ز شاه پیش خرم / با و پیش قبش به از ماضی

< V

STP

بسم الله الرحمن الرحيم . لوحه نوايت ز لوح قدیم . بسمه عنوان کتاب خداست . مفتوحه لفتح بدی است
 مرجع بسم الله از مطلع . کرجه بود چرخه مهر افکند . تا جور آن تاج سر از وی کشند . نامه سیاهان ریش می کشند
 تاج کلام ارجه که از حد است . دره آن تاج ولی بسمه است . آیت رحمت بود در کلام . بسمه شد تخت آن تمام
 جاکلم بسمه را داده زن . الله از آن جاکلم بسمه . نقطه و فتنه چون خط و حاکم . یافت از آن چرخه یعنی حال
 نقطه شده مرد و کشته شد . کشته سوید ای دل از وی . باش بود خیل نو نه بار . کوی کشفه جو کل از شایان
 نمره آن نخل جان نقطه است . میوه شیرین دل آن نقطه . نخل پایش ز باغ بهشت . برنگ آن منبع حور است
 رخت سبیل است بر اندام . صورتی از بسمه و بر و نام . اصل حال اسم از رقم میم است . خورشید آمد و دفع عدوت
 شد الف اسم ز اعیان . میل کحل شده در چشم جان . جاکلم بسمه و اسم ذات . جاکلم بسمه در و عاکلیا
 شد الف از صبح سعادت دلیل . لوحه نوايت کسب طیل . از شب قدرت تم لام او . نور کجلی کمر اشام او
 لام و کشته جو شام بر است . زن و دظلام اسیر نور او . روزنه عالم قدسش جاست . روزنه مهر پیشش سهاست
 کرجه که رحمان علم خاص است . رحمت او عام غیب و عدوت . و بر جرم است بختی جان . خاص بر جرم اندولی مومنان
 مینت اسم و صفات خدای . چون که شد از بسمه ام بنمای . حمد او ندجای اوم . تا به از ابروی این دقلم
 هم ز سیاس حق رسول . جاکند این نامه بصد رسول . چون کم شکر بوفیق حق . کز همه اصحاب بر دم سبقتی
 شد بهشت از سخن انجیم . شرفضات بشکر بخیم . مشت شنشاه جاکلم بسمه . کشته مدح خشم را اید
 کشته بهشت بهشت بغیم . ذکر یکی شاه جاکلم بسمه . وعده جنت جو غایب است . صورت و معنی هم است
 کرده ام احیا بعرس کسب . ذکر سلاطین کشته صرح . زغن شلن جله ازین نامه . آب حیات است در خاتم
 شاه زمان را جو نویسم سیاس . فیض معانی رسد بی قیاس . مبداء وین پروری فتح روم . بود جو عثمان ولایت روم
 قیصری از کفر بدین کرد عقل . ملک شاد و شیشه عقل . رفت بمیدان غزات اید . هفت خلف کرده با و اقتدا
 شد فلک ذات روح او کمر . از عقبش منت سپهر دگر . روز فرو کشته در خاندان . عرصه اسلام و شوی مرزبان
 دولت این قوم بدین پروری . خونه چین سروری بر سر . صفحه تاریخ فروع و اصول . یافت تا دفتر این جلال

قیصر جاکلم جو بنای شست . کوی که کفر بهم در شکست . کفر و ظلمت شد و او افتاد . رجم شیاطین شلن و چون
 کینت او شده بخان بازید . بیدر من کشته علم اید . بود جو خورشید جاکلم بسمه . تنغ فنان عدو و عیسی
 لوحه تیغش جو شهاب مین . ظلمت اشراک سر و ازمین . از اثر خوف و زور و جنگ . بودنی اصغر از زور و رنگ
 از دم تیغش شده سرخ طری . زردی رخسار بنی اضوی . توسن غرزش شده بر تیغ جان . لوح حساش جو بلا ناکمان
 بود جاکلم تر از آفتاب . تنغ جاکلم شلن مالک قفا . عرصه اسلام فردی بیتج . فتنه فنان کشته در و جو بیج
 ساحه میدان جاکلم صبح . تنک دل از وی همه قوم سج . جزیه دهنش از کرم هم فک . داده فراخ سر خود بی درنگ
 باز بسی ملک در ایران مین . از عدد و اسپا و بشکر کین . جو که تور آن شصت و آن . کرد مخمر همه ملک جهان
 حکمت مشرق و توران یکن . کرد بایران همه زیر یکن . خواست که ملک عرب و روم . ملک فرمان کند از پیش و کم
 بیدرم آن شاه غیور سوری . عار نمودش ز ره سوری . کز تور او عار و ذلت بر . یاز زبردستی او غم خورد
 شاه جاکلم احمد سلطان ویس . کرد فرار از تور از راه کین . بردنیاسی بر قیصری . داد پنه قیصرش از سر و سپ
 تا که تور داد و بقصر سیام . کنت زمین با و بقصر سلام . دشمن من شاه جاکلم بود . غیر طبعیم جهان نیکی
 او شده غازی است فتنه معتقد . دره اسلام من او را آمد . او بجلا فتنه رای آورد . باعد و لم لطف بجای آورد
 زود فرست آن عدو خیر . راه من پیش خود آن تیر . نیت بملک تو مرا بیج کا . خشم میکنه و بجاکلم دار
 طالع و بنجم جو جاکلم کشت . پیش سپاهم جو بود کوه و د . قاصد تهور جو سلطان رید . برق صفت قدرها و شنید
 کنت بیایج که بر دای سول . باز کوا این سخن نامتول . من نیم آن خشم که تو حکم . هم کدرم نیت ز ناموس تنک
 بیج جو اندر دهمان خویش . عذر رو داشت ز کم بایش . کرجه تویی تور یعنی حد . بیدرم مست و حدیدم حدید
 کرجه توشوی عازم جنگ آوری . شکرم نیم کم ز تو در شکری . فتنه بر انجنت جو فرخ دنی . کرد دنیا سبب بودنی
 کشت مقابل و دشته کاکما . لشکرشان مرد و برون آید . کشت دود و ریا هم انجنت . موج ملا کوه و شلن کجنته
 موج زد و کشتی قیصر شکست . تیمور از آن کسر بملک برست . توسن سلطان کیند رخصال . خورشید کیند ریمیان جدال
 شاه فتاده جو شهاب مین . بیدرم اسپا ز سها بر زمین . خشم جدا دید جو از بار کیش . یافت ظفر در دم اقتدا و کیش
 دید یکی منسل از آن رزمگاه . در کرا نامه افتاده بر راه . کوی سیکما و در شاه بهوار . یافت غنیمت جو در کرا زرا
 قدر که بود ز قدرش جو پیش . بر و روان تخت بر شاه پیش . چون تور آن کویر شاهانیا . وز رخ او نور سعادت بیا
 کردیقن کان کویر سوری است . بلکه در تاج سر قیصری است . کشت ظفر هدم اقبال او . لشکر قیصر همه با مال او
 جو که سپهرش بخت خوات . دست تسلط جو علم بر قوا . از پستم لشکر کین ظلوم . زیروز بر کشت همه ملک و دم
 کرجه نکو شد علم قیصری . ماند با خلاف شته آن سروری . باز بوفیق خدای کریم . ملک باین قوم شده پیغم

نسل نبلس همه شایان دین **جده شده** خاص بفضل مبین **آیت** اقبال مبین خاندان **است** عثمان از رخ شایان
 خرد و **اسلام** بخلق جمید **شاه سلاطین جهان** با **نوبت** شایان جو سلطان **دولت** دین گشت بدو شایان
 رایت دین **الفک** بر خور **اهل** جانرا بعدالت **حاشا** حافظ و گشت درین **دگر** **کرامت** و گنج جان گشته را
 سایه او بادشاهی بدید **باد** فزون دولت و عمرش **مزد**

قال الله تعالى وكذا نقض عليك من الانبياء ما قلنا سبق
کتابه راجع

از کتاب کتاب مشتملست و جابراین ابواب تواریخ و اخبار سلاطین قیامه عدالت **شربت** در ذکر
 آن قیامه چارم از آل عثمان و حامی اهل ایمان و حامی کوفه و اوثان اعنی سلطان مجاهدان یلدرم با نردخان کامیاب
 و در سحر خلافت عدیل برقی میانی و در سحر رافت نظیر آفتاب انار الله تعالی مصلح مرده و مرده و صابر گل
 یوم فی ریاض الفسحان خیر امن **امین** و این کتاب مشتمل است بر دو مقدمه **اول** **استان**
مقدمه اول در بیان عنوان استخلاص یلدرم خان از جانب پادشاه سعید و والد غازی و شمشیر
 سلطان ملک بنجامین سلطان غازی مراده و ذکر تفویض ولایت عبدالن خان خلف خلافت **آمین**
 او در دم پین و نفس خیزن فرزند سعادتمند و بعدل و داد و قیام بر دوام بر سنت جاد و قال الله تبارک و تعالی
 المال و البنون زینه الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر **املا**
 خجسته حال سعادت مند و فزنده مال خرد مندی که در زمان امتداد حیات دنیا لازم الانقضاء و در اوانی
 نخت سعادت اقتضا بر حسب مؤدی این آیت وحی آسانی و مقتضای توفیق ربانی و تاسد زمانی او را تمام اقسام تمنع و خیر
 و جمیع جیات تمنع و بر خور داری در اوقات زندگانی میر شود و در کار دین و دنیا اسباب کامرانی مقدر کرد و چنانچه
 او لا سال مال را در عاجل و مال از منابع منافع جاء و جلال میراب داشته باشد و در خارج بقی ابدل نوال و تصدیق
 و اتفاق اموال فرای ثوابات اخروی را درین حال انباشته باشد که حدیث صحیح آن مشفق ناصح که نعم المال الصالح للفر
 الصالح از فیروز چنان اموال و اسباب و احصا و در خجسته کی آن مقوله مرتب است استطاعت و اقتدار اشعار و احصا
 مال را اگر بگردین داری حول **نعم** مال صاخش گفته رسول **و ثانیاً** آنکه سر استان خاندان اقبال را از عرض سرستان
 همه خوش قد و با اعتماد معنی بانجام اولادی نیک میرت و جمیده حضار و تعقیب بقای باشوکت و جلال کلاش شایان
 اقبال را سر بر و بر نصارت ساخته باشد و نرسد و او بر طر اوست طرح انداخته باشد و از اشجار آن سر استان پو
 ثرات که رشک جهان است خصوصاً بقاء دولت خاندان و استقامت سلطنت دو دمان در مقام استعمار آرد
 و بتعاقب قلب زمان و بتلاحق ادوار دوران استقامت ذخیره ذکر جمیل و فزانه فضل نبیل انظار دارد **شعر**

صل النفس و اهل علی بنیها **تغش** پلما و القول انیک حمل **و ثالثاً** آنکه همیشه صورت انقضاء ایام حیات
 و انقراض و انبرام سرشته و روزگار کاه را از عروس قواطع آسمانی و طوق آفات حوادث زمانی نصیب العین
 خود دارد و هر چه از توابع نشاء حیوه دنیا است و یا از اعداد اسباب از نفس هوئی مثل کثرت اموال و تعدد
 اخلاف و تنوع و جونی سر فرازیها چاه ملک و دین را بر همه و بهی مغلوب **قدما** **کل شیء** **ما لک** **الا وجه** **شماره** و مطلقاً
 بقاء دوام آن مطالب پیشین اعتبار محال پیدا کرده لاجرم **توجیه** و اهتمام و نهایت اجتهاد و سعی لا کلام را
 با کتساب سعادت باقی ابدی و ارتحاط اقنایا قیات صالحات از دولتهای هر مدتی صرف باید داشت و فطرت را
 بر تحصیل تکمیل مشوبات و ذکر جمیل باید گذاشت **بیت** بدینا توانی که عقبی فری **نخ** **شاه** **من** **ورنه** **حسرت** **خبری**
 و این قسم نشت بحسب اشخاص انسانی و بقدر بلندی همت در کسب مطالب انانی متفاوت المراتب است و تحقیق این نوع کجیا
 دو جوانی با وجود علو مناصب جاه و سلطانی بغایت ملایم و مناسب است چو اگر منافع و مضار پادشاهان روزگار
 نبی نوع آدم شایع و شامل است و آثار ملکات و نتایج اعمال و صفات ایشان بر و ریل و منار پانیده و غیر ذلک **بیت**
 منزل خود بین که کدام است **اول** آمدن و رفتن ازین بر مکاه **دو** **لند** **ابر** **سجده** **ان** **اثر** **سلف** **و** **سپهر** **ان** **اجار** **اهل**
 عز و شرف پوشیده نیست که در جامعیت هر سیم مذکور از سعادات که به کام کسب مقام ادحار آن بر حسب
 و ما تقدمو **الا** **نفیک** **تجدو** **من** **خیر** **عند** **الله** ایام حیات است آن سلطان مجاهدین و والد و پیشوای سلاطین عدالت
 سلطان ولایت بنجامین غازی مراده و حیا **الله** و حیا **فی** **ریاض** **الملک** **الی** **ابد** **الا** **با** **والله** **لا** **یخلف** **المیعاد** **در** **دین**
 ایام سلطانی و در ملت تحصیل مراضی حافی که سی و دو سال علی الانصال بود ملکی اقسام مذکوره را بر وجه کمال
 و استیکمال نمود و **نظم** **کلید** **کجیای** **آسانی** **بدرست** **آورده** **از** **راه** **امانی** **چنانچه** **در** **تحسین** **سیم** **تحسین** **که**
 کسب ملک مال و توسع دایره سلطنت و جلال بود و همواره اموال عنایم کفایت و هر ساله و جوه و خراج اصا
 خراج گذار از آن بسیاری بر ازان و مواجب عساکر نصرت شعار فاضل بود و بر حسب مقال حکمت مال
 خیر **الاموال** **کسبه** **من** **الطلال** **و** **صرفه** **فی** **النوال** لایزال بر سر شور دین و بر مصالح اهل اسلام و نفعات عامه سلیمان
 مصروف می داشت و فراین و صدور مومنان و مخازن قلوب موحدان را از نفوذ خالص خلاص هر و محبت خود
 می انباشت و ادخار جوهر کرامت ذکر جمیل را در کجینه اپنے و افواه و او از دینیه توابع نبیل را با اتفاق اموال
 در مراضی لاه جت روز افزو **انه** **بی** **کرانه** **و** **کجیهای** **حسره** **و** **حی** **پیدا** **اشت** **بیت** **هی** **الکون** **الذی** **تمو** **و** **خا** **بر** **یا**
 و لا تخاف علیها **حادث** **البیهر** **و** **اما** **در** **قسم** **ثانی** **از** **منطوق** **وحی** **ربانی** **اگر** **دعا** **اجابت** **اقتضا** **رب** **می** **لنک**
 ذریه طیبه **انک** **سمیع** **الدعا** **در** **شان** **او** **بمقام** **اجابت** **مقرون** **شده** **بود** **و** **مساعد** **سعاد** **تش** **باعضا** **و** **اولا** **سلطنت** **خدا**
 مقارن دولت روز افزون گشته نبوی که درین حال پراهموال و درین وقت حلول آجال که از سطوت تجلی جلال

آلای طور پر نور وجودش مترزل و متصدع شد و بقطع علایق دنیوی مرجه از جمله عوایق و موانع توجه مقامات
معنوی بود با کلمه رفیع و مرتفع گشت یعنی الحال بعد از غروب آفتاب روح بهشتی فتوح آن پادشاه شهید و در
صعود دفع قدسی و رود آن سلطان مجاهد صاحب تائید محمد الله تعالی که لمحہ تابناکتر از قرص منیر خورشید اعیان مظهر
حق محمد سلطان یلدرم با نیزه جهت فروغ نخی اعیان جانیان باقی و پاینده مانده بود و در شام ظلام مفارقت و رحمان
آن سلطان مجاهدان از حرم مبارکه و ادی این خلافت بستی خشان تر از قرص ماه بزرگو بخشی دین عالمان در خشان
و تابنده می نمود **سیرت** مددی که بجای کند اشک طور **ما** جاره تیره شب و ادی نمی بکیم و اما در قسم ثالث که اکل
اصناف سعادات و اجل اقسام خیرات است یعنی ابناء انا صدقات و مبرات و اقدام بصوال اعمال و با و است
صلوات آن خیر و مسلمان دل خدا شناس و آن پادشاه دین پرور بر سلسله امیسه نظیر نعمت در مدت سلطنت مقصور
بر پنج لذتی در در دنیا غیر تحصیل رضای حق و ذکر جمیل بود و او خارج هیچ و غیره را جهت ملاحظه روز پس و او انشای
فرانجهت مصالح ملک و دین و کمال ثوابات افوی و اوج و جل نمیزمود و تا حدی که روزی در عین استقامت اسباب سلطنت
بعضی از ارکان و اعیان حضرت ماسلمان بقرب نقل هر گونه حکایات از آثار سلطنت عالی بخت و با حار اجاد
صحیح الروایه از احارشان باشوکت بموقف عرض رسانند که همیشه معهود بود که پادشاهان جهانانی در تطاول و استیلا
تقد و ایوان جهت مصلحت وضع دیوان و در ترفع اساس کرایس عالی ارکان کوشیده اند و بتجه مسکن پرزینت و
طبخانها پرزینت و در ترتیب ششمی بهشت آسا و کاشانهای چرمت و بهایا به قدر سلطنت خود را بر فراز طاق
که دران و پیشگاه ایوان کیوان بر کشیده اند اکنون اگر سقف رفیع اس جاذبان و بیت معور این و دو مان هم با مناسبت
ان حشمت و اساس و بجو با رکاه و کرایس دراپنه و افواه دشمن و دوست در نزدیک دورند که مشهور کرد و تعیین که
مناسب این خردی و شاهی و ملایم قانون عظمت جایی پادشاهی می نماید **مولفه** شستی جو بر تخت شان نشین
مان نقش بر خوان تو در عهد خویش لیکن آن سلطان دل گاه و آن مظهر رحمت آلاء بعد از اصفا و این مقوله
حکایات و بولس از ابناء اخین ابا و روایات و در استبنا عمارات خیر و احسان مشرک و شید و مضمون
ما عندکم فیض و ما عند الله باق را بجان دل می نویسد و گوید که خرد این پادشاهی خود را خا اهل الله شمرده بود و جو
و نقود بخازن سلطنت را از دعای صالح فقیران تصویر میفرمود و از القاء حکایت تطاول بنیان و اعلا ارکان
طاق و ایوان رفعت دیوار مساجد و در ارسپ اهل ایمان و شوح سمک منار اقامت و اذان بکوشان می شود و در زیر
ملندی آوازه نهاد و نرمت و کشاد ارم ذات انما دار نفع بقاء اتفاق و احسان و بسط خوان نوال و امینا
ر زبان اسپهان می شود و بطرفه نقل و حکایت مضمون این روایت حکمت غایت را بر اهل فطانت و در
لباس حال اسبانی برایت سرایت القای فرمود **مولفه** شنیدم روزی از پیری کهن سال که بود او که از هر گونه احوال

بگفتا و شکستم ز اهل ادراک نشینها کند از هم انراک شمان را خانه که عالی بستا زمان آب روان و انجا جاست
بنای قهرق که خاکه آن است خواب آن بدن او بد آن تجب دارم از هر ذمه که دار و جت مال و مهر فرزند
کند آباد ملک این سر ارا ساز و منزل دار البقار جلوه تیره جایی مرد عاقل بساز و قصر و عشته نگاه منزل
عمارتمان کند کاخ نشیند تو کوی حیرت منراک اساس این سر اصلاح عمارت کردن نشینی بر است
براه سیل دیوار کل اندو شود با خاک کیسان و قوت اگر معورمانی این کهن دیر بنودی در جهان یک تقیر و خیر
عمارتن کن جو خوشید جبار درون خلوت لای لای جو آبادان کنی کیدل شکسته به از ایوان و قصر کله بسته
عمارتن کن لایران و شن درون قهر و دل ز روی کن نشین کن تو در دلهای گاه نشین فارغ تو از ایوان درگاه
جود شد خانه خاص خدای دران خانه در اوج و ششای اگر روزی قبول دل بایی بیای کنج کوه و خسرانی
شود و بران سر ای جانی نشین ملک جاودانی بساز در پس منزل انضا که باشد جلوه گاه انجا خدا را
چون از شواهد اخبارند کوره و بنیات آثار مشهوره که از خصایص ملکات آن سلطان ملک صفات است چنان مبین
و مبرهن شد که آن خیر و مجاهدان را در عین ممکن بر سر بر عدالت میسر شای و در حین تعیین بر سپند سعادت میسر
چند ان حلقی بمقامات فربنده عالم صورت و بقیدی مثل آرش بر دوا می شستنیاب طبعیت بنوده بلکه از مراتب خردی
و محاسب دنیوی غیر کتاب حسن عاقبت و ذکر جمیل و بجز انساب قول و فعلش برضای ملک جلبد و دیگر آرزوی در
آیند دل صافی و تجلی نمی نمود **نظم** بگفتی نمائند بجز نام نیک هر اکس که خواهد نه انجام و این معنی نزد محققان حقا
اخلاق محقق و مسلم علی الاطلاق است که رغبت سعادت مند ان خود مند با مثال آن رغایت میل دل موشند مثل آن ملک
از جمله لذات روحانی و فضایل عینی معدود دست و ازین جمله متناهی خیر و مندانه از اخبار و روایات انسا
و از اسلوب سلوک ادبیا و اصفا معهود دست خاچه در مناجات حضرت ابراهیم علیه التحیه و التسلیم عالی جایست
و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین منقول موسول حضرت سلیمان علیه السلام که رب مبه لی ملکا لا ینعی لاه من بعدی
انک انت الوهاب گفته میستجاب و مقبول افتاده و در ادکار ما توره مصطفوی صلوات الرحمن علیه ازین قیل
دعوات که اللهم صل علی الذی و علیهم و اصدی فی شایان که گور کتب احادیث و اجابت کنی ابروی تو و تو برای او این معنی که تو داری که گراست
چرا که میل خاطر بکسب نیکامی و ذکر خیر در نشاء حیات دنیا به جذب مالت بکر تمینهای بعضی ارد و عقل مضوی ان مقوله
آرزو مار از مقاصد دار دنیا می انکار داما اشارت صریح در حدیث صحیح **انما الاعمال بالنیات** و اما کمال ابروی
مشرو و مبنی ازین معنی است که هر چه قول و فعل از مقدمات سعادت معنوی است و از مقدمات تحصیل مطالب افوی
از هر نوع کام و آرزو که بعضی قدسی انساب نمایند و از گونه مشتهیات طبع که مردم خدا شناس بقانون شرع و حکمت
ارتکاب فرمایند یقین که مشروع و معقول و مقبول است بلکه ازین جمله آرزوهای طبعیت از سلف صالحین و انصاف

موجودین منقول است و قیاس بر طایفه شریفه بجاست طبیعت پرستان شاید نمود بلکه طاعات و عبادات بر نفس
پروران و در جنب اعمال این مردم از قبیل افعال عبث خواهد بود **الفن اتبع رضوان الله کل السخط من الله** نظم
تو بر سپهر مکند شایه روحانی روئی کائناتس تو بخیر لذت جهانی نیست و شاید عدل برین مدعی تجارتی و حال
عزت اقتضای آن پیش رو مبارزان در صف شهادت آن سلطان مجاهدان عز است که در روزگار زندگانی اوقی
تبا بید زدن آنی تمام مطالب و اما فی نیش و در عین فوری و دولت صورتی و سلطانی بقوت دین مسلمانی سعادت و جفا
را حاکم گشت بود در حالت توفیق استعلا و استعلا و در حین کامیابی اولیا و اوصیاء و بدفع اعدا و احداث مستعار
خود را بر زندگی جاوید شهادت استبداد نمود و پسند خلافت دنیوی را بعد از تکمیل مملکت و مال و اولاد و خیر و بر جلال
سلطنت معنوی در مال حال اسپکال فرمود و **لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله اموات بل احياء عند ربهم يرثون**
فرحين بما آتاهم الله من فضله بیت سایه پردان بود در خنده مرده این عالم و زنده خدا به و دلیل دلیر
و بر مان سپتن بر استقامت دولت دارین و استقامت ملک و سروری نرین آن سلطان عاری شیدانکه بعد از
کشیدن شربت هلاک از دمان خون فشان رحم و رحمت و در حالت شهادت بر سر تسلیم و استراحت که کار
گفت و شنود مهمات عالم صورت بغض بسین و دم آفرین کشیده بود و در کار ساززی سفر آخرت در تقدیم وصیت
امر خلافت که شکام و دواعی مدمان و مصاحبان قوای جهانی و مشاعر حمانی رسیده بود و دم بدم متقاضی جلیل
این صدای بر نوا می سرود **کان سرای بقا سرای تو** وین فضای فاجه جای تو نیست بر سنت خلفا را درین
و بر میرت جانشینان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین جهت وصیت و لایت عهد خلافت
و تقوی پسند اما مت و دویعه ملک رعیت آن خلف خلافت انتساب و فرزند سعادت تاب خود که الحق بصفت
محقق و عدالت ران محقق بود زاینده از اصحاب فضل و امانان و در دین دوست و دشمن رخساره بهجت
اثار شانی برقی میانی بود اما تابنده از آسمان سطوت و قهرمان طومینه انوار دولت و بختباری در دیده امید و آ
از صحن پین او در خشان می نمود و رسوم مملکت داری و رعیت پروری بر طبق اسم آسمان سایش نموداری مردان
و فرمودی و دمالیش رختان بود و بیت منصب سلطنتش مت بعد مرتبه ش زانچه در خاطر ارباب بقیل شده
لازم در آن حالت چون سلطان غازی در بر دگاه و موکه قبال اگر چه موفق بقهر اعدا دی شده بود اما از جسم زخم زنا
و احتاجی مجازانه در صف شهادت من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و منهم من قضی حجه در آمد و از
تا تق عالم غیب صلاهی خوش آوا ساز عوالی مغفوره من ربکم و خیه عضا کوض السموات و الارض هر طوطی
صباح آن زخم هلاک میرسد و شایه با روح علین میرش از نقل لنگه کشف تن مر زمان نفور نموده بمیل طبعی
خود را بجانب عالم علوی میکشید و مرکب جودن بدن عفری و را که در کتاب قبال از زود و خور و جدال کوفتا

تمام بید آمده بود و در آرمگاه پادشاهانه فی مقدمه صدق **عند ملک** مقدر داعیه رتو و میل آسیاشی بر لبستر
و عنودی در مقام رحمت بر دوام فرمود و علی العز از فرار کت باد پهای سلیمانی بروی زمین دعب و استراحت
افتاد و از سر پیر بر زمین پای بر تو بملکین نهاد **نظم** همه زیرکان کرد بالین او **نشسته یکایک باین او**
چنین گفت چون بدید لبس نه نشاید شدن مرک احار **بقا این خلف ابه نیر و بی** با و باد بر سبیری تاج کت
همه زیرکان را ز کوه نیت **که سلطان غازی یثا بگفت** **یثا** یعنی در آن هنگام که جمع ارکان دولت که در صف
قتال در ظلال رایت اقبال سلطانی حاضر بودند بلای این سلطان سایه وهربانی بجای سایه بان بر افراختند
و با مرثیارت سلطان حلف صدقش سلطان یثا بگفت **را بدلی از مرهم دل جروح او از زخم جبران نموده بر ملک پستی فایم**
سلطان روح او ساختند و سلطان سعید شهید در حین اداء کلمه شهادت و ادراک فضل مغفرت و سعادت مصفون
این دعا را نود و حاصل این کلمه طیب مشهور در حالت و دواعی کوشکد ارتعاشی ازین و اسماع فرمود که **و اما اشد بها**
شده الله به و استودع الله هذا الشهاده لیوم حاجتی و هذا الشهاده لی عند الله و یعده حتی یوتیها لیوم القیمه
و بعد از ادای احببین مفارقت و بجران جگر سوز و ایداع و دویعه آلاهی بان فرزند و لبند سعادت اندوز و بکلی باز
ماندگان از انصاف بر اشتغال فرمود و بعد از سفا رش بقوت دین مسلمانی و اقامت رایت جهاد در میدان خلافت
و جهانیان و وصیت بعد از دین پروری و اساع توانش شریعت در سپند سرور و نبی ولایت ایزد کو داد جو انی ملک
ملک تراد و تودانی و ملک **در افکار اقدام اقدام را در حکامه و کفایه حالت پر مشاق و التفت الساق**
بالساق الی ربک یومئذ المپاق دست داد و رسول رب الارباب در جواب خطاب **ارجعی الی ربک** و
و تسلیم و دویعه روح بمالک معاضی حال اصلا محال استمال نصا و بیت **بگردن مسرخی اجل در آید**
سپیک سری که ز شمشیر مرک بر خیزد **و چون پیغام برید تر کام و رسول واجب الاطاعه اذا جاء اجلهم لا یتأخرون**
ساعه با در رسید و پای اقامت و انعام از ملک بی بقا این دار دنیا بیرون کشید لسان الحال آن سلطان شهید
جهت پسلی خاطر آن سوکو اران خزون و بجز کسر خاطر سبکسکان مغفون نامن احار و بجز صادق و بامید واری این
و عده موافق المؤمنون لایوتون بل ینقلون من دایر الی دایر بشارت میرسانند و در عالم غیب بر سپند وضع
شهادت با دراک حیات ابدی و جود سعادت مملکت مغفوت سرمدی کوشش ل عنوان راطن شوق و چنین
حنن که یالیت قومی یعلون بما عفر لی و جعلنی من المکرمین بعالم قدس مشوق و متحن میکرد **مجلس نرس آرای رضوان**
دیدید تا بر سر ره کوش صلابی دارد **الوقف** چون آن طایر قدسی شایان حق روح مقدس آن سلطان
مجا پدران معنای ملائکه و بی اخفه در جویان و پرواز آمد و بعون تابد کرد کار تجید و حکم و وصیت و الیک سعید
سلطان یثا بگفت **بایزید بر سپند خلافت و جانشینی پدر تو را ممکن و تمند یافت هنوز در عرصه حکم کاه کفار و در**

آورده که انکار و خدلان قوم آشور را اکثر لشکریان مبارزان و فرزندان و ارکان سلطان کسب غنایم و
ششایند و بقتل مشرکان پیراننده کشته بودند و بعضی همراه شاهزاده یعقوب جلی از عقب منزه ماند و
در مردانگی سستی بلغم می نمودند و از حدوث آن حادثه غریب و از آن مصیبت فاجعه غیب بعد از چنان فحشی و
کلی خالی الذین و غافل بودند و برای صلاح بین ارکان دولت و خواص مقرران حضرت که بر سر بالین سلطان بودند برین
معنی قرار یافت که چون مرتبه سلطنت و پادشاهی تملی و تملی است از بر بوی آلاهی و موارده ظلالی و تملی است
و در جمیع لوازم ظهور سایه صورت تا آفتاب معنی مشایع و مشاکل می نماید و از آنکه از احتمال طریان مفاسد در حال ایام
مقتضای لوکان **لما آتاه الله الفیقه** تا مالک سریر خلافت هم گیتی بی عتاد اولی است که همیشه وجود ارباب متفرقه در
عرصه ملک دین مستعد می باشد و کلی است لاجرم حکم ضرورت جاه جهانی و در حسب و صیبت سلطانی در ملک خلافت بیدرم
خانی کوشیدند و میان این دو برادر که سببی منصب سلطانی بودند چنان مصححت دیدند که حالیا جبهه نظام اسلام و ظهور حقیقت
مضمون و مودای **والله اشهد ان محمدا** در رفع موانع سعی کردن و بر طبق مقتضای حال بروفق ارفع بالقیسی است
در دفع مخالفت دولت اجتهاد و استقام بجای آوردن بر دینت مکی لازم است سلوک بنا علیه علی الغفلی سبقت اجبار اگر گفت
آن حال پراهموال یعقوب جلی را از آورده کاه قتل بدر کاه فرمان و جلال آوردند و مومک ترکیب بند بدن او را
از شامسوار روح توفیق نمودند و از تحفه نقش تختی جهت ممکن او بر ملک شاد و ترتیب فرمودند و بدایه موافق عالم ملک شها
تخت روان تابوت او را هم معتمدان و الدجید شید روانه خوابگاه ابدی کردند و از آن محل جیک کاه با پدر معفورش
بشهر بر ساجل مقدر و مقوم بر کورخانه خود آوردند و کل شی **لا وجه له الحکم و الیه ترجعون** به بیست
طواه الردی عتاقی فرارده بعید اعلی قرب قریبا علی بعد **مقد** مرثیایس در بیان تواریخ و اخبار بعضی سلاطین
ایرانی و توارسین علی سبیل الاجال و ذکر نموداری زنجاری حالات بعضی ملوک عجم که موقوف علیه است و تحقیق
مقاصد این کتاب بلاغت منوال چون از مودای مقال حکمت مال لکل زمان دوله و رجال چنان پیتفا و میکرد
که در این دار دنیا بی بقا هر چند روزی گویی را مسلم و مقدر گردد و بعد از چند کاه روزگار بی بنیاد باستیصال بارگاه
سابق و اساس آن گریاس که بر حسب **و تلك الايام نذ اولها بين الناس** آن قوم مقدم را متصور فرمان عدم سازد
و گویی دیگر انوار شمع گرم خود موز و مکرم داشته رایت سعادت ایشان را میان اشخاص بنی آدم بر آسمان تأیید
برافرازد **سعر** الدیر یخف بالنی و یغیق و ان نمتا و یهدم ما بنی بوارا و از ارجوت السیخیل نام
تبنی الزجاء علی شقیه مایر و نظیر این تقریر و نمونه غایب مشیت و تقدیر آنکه چون مدتی مدید با قضا اسباب و علل
حوادث زمانی که مبتنی و متفرع بر ارادت ربانی است و در عاقبت و مال متبوع ظهور حکمتها بی چنان اقتضا نمود که
بعد از انصاف ایام کشور کنایسی و جبابانی سلاطین حکمرانی در جمیع ممالک ایرانی و تودانی کوآ استیلا آن طایفه

شمار بملک اطلس برافراشتند و از اقتضای خطای ملک چین تا حدود مغرب زمین بحکم مشیت آلاهی کار جهان داری
مامادی قدار آن قوم موکول داشتند تا آنکه در تاریخ شهر **پسند احدی و سبعین و پچاه** که پادشاه سعید سلطان بود
خدای بنده که پادشاهی پستعل بر مسند الخانی بود از سر بر سر سلطانی بجوار رحمت رجانی رحلت فرمود و بعد از و در
زمین از آن پیکه کسی که قابل تاج سروری و جهان داری باشد باقی نماند و مساند ایالت و در این ایلی ملک کوخانان بحکام
وامر او ملوک طوایف باز ماند و در ممالک ماوراء النهر و ترکستان بلکه تمام توران زمین و مغلیستان هم در آن آشنا
از احفاد و جگر خانی پادشاهی در جهان داری صاحب قدار و الخانی که مطلق الفغان و الاخبار باشد بر پند موروثی
خود ممکن و اسپتلال نداشت و هر که ام در میان ایل و الوسی باطنی منسوب بود دیگری را مغلوب خودی بنداشت
در رسم و عادت تقدم و تاخر و استحقاق پیشوایی که در قانون حکمرانی مقرر شده منسی و متروک و از ضعف دولت آن سوم
و عادات پادشاهانه غیر سلوک کشته بود تا آنکه در تاریخ **پسند ثلاث و ثلثین و پچاه** از فرزندان خجندی خان
قوزان سلطان بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافت و بحسب فطرت چون بر ظلم و استیجاری مجبور بود از سیرت آبا و اجداد
خود روی بر تافت تا آنکه مکی علای و لشکری را بهر گونه پستم و میداد از خود متصرف ساخت و غر و تو ظلم و تعدی ادرمیان
سپاه و رعیت انداخت و او را یکی از ائمرا عظام بود و قوغن نام که حبلیت او بر رعایت قوانین شریعت و مسلمانان مظلوم
بود و در لسان جمیع خلایق بشری پروری عدل گسترده مذکور و مشهور اتفاقا از هجوم مظلومان و پستمدکان و کوهی کشر
از قبایل عیال کر عشار و اقوام ترکستان از قوزان سلطان خان روی گردان شدند و بمطاعت و فرمان برداری
قرغن پیک کردن انقیاد نهادند و در اندیشه رفع و دفع پستم قوزان سلطان افتادند و بعد از جنگهای عظیم و مصافحه
بزرگ بر قوزان سلطان غالب و غیره و جنگ شدند و آن پادشاه پستمد را از میان برداشتند و تمام اقوام زمام
اختیار مملکت قوزان بدست امیر و غنی بار که داشتند و او نیز تحت رعایت رسوم الخانی یکی از فرزندان او که
خان ولد حکمه خان قلی اعلان و و خان دایا پادشاهی و خانی برداشت و ضابطه شرع و سالیس عدل و داد را بر
رعیت و لشکری برکاشت و مملکت و ایل و الوسی انچه سابقه حکومت او آمده حال و فارغ البال شدند
عدل میکرد و داد می فرمود خلق از و راضی و خشنود تا بعد از چند کاه خون و فتنه یک بجوار رحمت آلاهی پست
دیگر باره نظام ملک دین بر شمسکست و فتنهای عظیم در ممالک ماوراء النهر و ترکستان قیام شد و شورش فتن تمام در
مالک متوارد و متوالی از جهت تعدد حکام ظالم گشت و بنا بر آنکه پادشاهی پستعل نبود امر اعظام که صاحب اقوام
و اتباع بودند بر ممالک تورانی استیلا یافتند و هر طایفه جمعی با زوی سروری و خورانی و قدری و مملکتی می شتافتند و در آن ولا
در آن ممالک شهرکشی با توابع به پدر پادشاه صاحب قران امیر متور کورکان امیر طرغان نام منسوب بود و اگر چه از
اواسط امر و ضابطه بود اما دولت قاهره امیر تموری چون کوه شیب چراغ از صدف وجود و اوصاف ملایم و چشمان

سلطان احمد که در آن اوقات اعظم سلاطین عرب و عجم بود تقسیم غنیمت طغاسعد کرد و شنب روز در اندیشه نورانی مقصد
 عالی بود و آن لشید بر سرود از زمین و زمان می شنود که عراق را جو گرفتی تیغ عالم کمر بیا که نوبت بغداد بود
 چون رایات نصرت ایات تموری بر سرحد ملک سلطان احمدی رسیدند و خبر وصول ضعیفی چنان سلطان احمد و سپاه
 او شنیدند از دارالملک تبریزی بجانب بغداد برانگیختن و دیار بکر نهادند و از سمیت لشکر تموری پیشه باغزار
 او شده بودند هیچ منزل نمی ایستادند و ملک بعضی امر استوری طلبیده از عقب او رسیدند و جنگ کنان تا حدود او نیک
 و دیار بکر سلطان احمد و لشکرمان او نصرت کرده نمی آمدند کشته اندیشه تیغ تو بد اندیشه اندیشه طغاسعد کمر بیا که نوبت بغداد بود
 درین نوبت امیر تمور بدارالملک در بجان آمد و تحت تبریز را محو کرد و از آنجا بجا و زخموده اکثر ممالک در بجان و کمر بستار
 و کرچستان تا حدود اخلاط در تحت و اطاعت در آورد و باز از آنجا بجهت تیغ و تیغ عراق عجم و فارس معاودت نمود
 و تمامی بلاد معتبره عراق و فارس را تا به شهر از خیمه سر اوقات اجلال و اسپتیل خود فرمود و در آن و لا ممالک فارس
 و کرمان و خوزستان در تصرف آل مظفر مقرر بود و سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع بعد از پدر در شیراز بادت
 موروثی مطاع افریا و دیگر بود و چون شاه شجاع در جن مرض موت و حالت احتضار مکتوبی در کمال بلاغت خود در سلک انشا
 در آورده بود و بطریق وصیت و التماس فرزند خود را با امیر تمور سوارش کرده و امیر تمور در جواب هم بقبول وصیت
 نموده درین و لا امیر تمور چون بوقاق رسید سلطان زین العابدین را بجهت طلب نمود و بمقتضای وصیت پدرش انواع
 ملاطفت و مرحمت اظهار فرمود و زین العابدین از غرور و جوانی و قلت تجربه و کار دانی برسول و پیغام امیر تمور چندان
 ننمود و امیر تمور نیز از روی غضب و عصیان او لشرا از نصرت فرمود و چون مقابله و فحاصله و پیروان از حوصله
 زین العابدین بود و طوقه فرار اختیار کرد و در آن فرار بدست عجم خود شاه مضمون گرفتار شد اگر چه مملکت شیراز
 تمام بخیر امیر تمور شد فاما از جانب ما و راه اندر و سمرقند منبیا ان اخبار چنان خبر رساندند که بومش خان دیگر
 آنک فتنه و فساد نهاده و رایات عداوت را در ممالک و راه اندر به طرف برکشاده و بالغزوه ممالک فارس را برآل
 مظفر دیگر مسلم داشت و بجانب سمرقند عودت نمود و بمش خان بالمشکر کران بجانب دشت از یک نصرت فرمود و
 دیگر باره بر خیم خان معتبره سپاه و پر لشکر مضمون و مظفر شد و بومش خان بعد از محاربه و قتال بسیار منظم گشته
 امر صلاح خود را بر فرار مقرر کرد و در همان وقت امیر تمور خضر خواجه اعلان را امم که خان مغلستان و الواس جبه
 بود و در آن ساخته منب و غارت عظیم نمود و با خضر خواجه اعلان در **در پینه احدی تسخیر و پیچیده** مقابله و مقاتله
 کرده و توفیق نصرت و طوقایف و باز در غایت مسرت و شادمانی و از سر حجت با دراک انانی بدار اسپلته
 سمرقند شتافت و بعد از استیفاء خطوط عشرت و کامکاری و اسپتار امصالح کشور کشایی و جهان داری
 دیگر داعیه اتمام همه ممالک ایران زمین پیدا کرد و جهت اندیشه توجه و یورش پنج ساله سپاه و لشکر پر خضر کرد

و درین نوبت توجه تمامی عراق و فارس پس از آل مظفر اشراع نمود و آن قبله را که مدتها در آن ممالک پستعل شده بودند
 از ملک حیات و زندگانی معزول ساخت و عرصه ممالک را از تمام ذکر و اناس آن طایفه بپرداخت و فرزند آن و
 نواب و خدام خود را بر کاشت و بآهنگ تخریب بغداد و دفع سلطان احمد سلطان او پس عنان غنیمت معطوف داشت
 چون سپاه تموری بواجی بغداد رسید سلطان احمد در خود قوت مقاومت و دیار ای اقامت در شهر بند بغداد
 و بطریقه فرار بجانب شام و دمشق کرخت و احوال و اثقال و نفایس اموال اراه برادر کریران مرخت و در شهر
پینه است و تسخیر و پیچیده امیر تمور از عقب سلطان احمد و اندیشه همه او بجانب دیار بکر توجه کرد و در آن
 سلطان برق طعنه ملک الظاهر پادشاه مهر و شام بود امیر تمور لشکر زاک نزدیک سرحد شام و جو ار شهر حلیت
 نزول نمود و از جمله حکام انجانب که بطوع و رغبت خود گردن اطاعت بقلاده متابعت تموری در آورده و فدا شده
 یکسانندری بود و از جمله آن ملوک قدیم سلطان عسکری که درین بود که در شلم قلعه مار دین ترمذ نمود و بقصد و حسن تموری
 سه سال مبتلا بود و درین نصرت شهرهای مجتبه و قلاع عظیم دیار بکر و حکام آن کشور را جبر او قهر او طوعا و کرها در تحت حکومت
 و تصرف خود در آورد و ابلی صاحب اعتبار و کتابتی مشمل بر تشریفات و انداز که موجب ردد و افراج سلطان احمد باشد نزد سلطان
 مصر روانه کرد و فاما چون مقصود کلی درین نصرت استقامت و استوار و استمرار ممالک در بجان و عراق عرب و بغداد بود و
 درین اوقات نصرت قرا یوسف حرکان در ادرباخان خود کمر کرده دعوی سلطنتی نمود و درین فرصت مخالفت سلطان
 در اطراف ترکمانان و اقوینلورام داعیه حکومت ممالک در بجان شده بود و قلاع و بلاد معتبره را بدست تصرف آورده
 بودند و تحت تبریز را جهت خود مقرر کرده اما چون امیر تمور توجه بطرف ادرباخان و غنیمت دفع ترکمانان نمود قوا
 یوسف را تاب توقف معارضه نبود و بهر حد ممالک روم در پناه سلطان اسلام و قصر جبارین التی آورد و قیصر دین پناه
 ایلیان را پناه داده انواع رعایت کرد اما چون در زمستان این سال امیر تمور در قرا باغ از آن مستات
 و فتنه میسلی نموده بود و باز خبر فوج و طغیان بومش خان در دشت حاجی ترخان می شنود در شهر **پینه است و تسخیر و پیچیده**
 از ادرباخان بجمعت و لشکر بی پایان بومش خان فرمان داد و از راه دربند شیروان و بطریق مالت لالو
 روی غنیمت بجانب شت حاجی ترخان نهاد اما بومش خان این نوبت سپید نمر از مرد سپاه خوخوا رهت روز
 کارزار مرتب شده بود و توفیق فتح و نصرت اکثر لشکر منوط پنداشته اما از سر اشارت و الله بود و نصرت
من شاه ذاهل بوده و بر کشته لشکر خود اعتماد تمام نموده سعادت بختنا پیش آورد نه در جنگ باز روی و نصرت
 الحاصل چون این دو پادشاه با شوکت و اقتدار در دشت از یک مقابله دست داد و از طرفین تنهای کل از نیام
 آخته مقابله بسیار اتفاق افتاد و دیگر باره رجب و دکنشای فتح و طغاسعد درین میان غنا رفته و آشوب برآیند تیغ تموری
 برقع استوار برکشاد و روی دولت بومش خان بجانب دیار معطوف گشته قرار کار بر نصرت و فرار نهاد و امیر

از عجب او با مغار روانه شد و لشکرمان او هر روز زمانه گرفتار اوقات زمانه گشت تا آنکه با معدودی قلیل
در انحصار شمال میان جنگستانان غر مسکون از ترانگه اشجای راهوار و از راه لشکر در میان غارستانان اندو
و انحصار شکاری و پنهان شد زیرا که شروع در آن جنگل مغر خول سبابا از محال نمود و طریق جستجوی آبی در آن
سباج و بهایم و حتی امری بی محال بود لاجرم امیر متور لشکرمان مغر خود را با جمعی دشت اوز بکجه اشهاب و تاراج
فرستاد و تا مالک جو کس و اسیر کفار البرز که در حصن اعتصام غلام داد و خود کجای ترخان و سرای که حدین سال پیش
سلطنت و خانی جنگر خان بوده توجه نمود و اسباب سلطنت و اثاث حاکمان دشت حاجی ترخان که تنگنا چند سال
خانان بوده با اموال و اساس حکومت اعیان و ارکان دولت ایشان را تمام تاراج داد و غنیمت بی حد و قیاس درین
یغماگری بدست شاه و سپاه افتاد و سرای را که نشین خانان بوده با اوق و تخریب با خاک راند و هموار کردند و
هر چه قابل نقل و حمل بود بغارت بیرون آوردند و بعد از فراغ ویرانی تمام درون کشور خانان و ولد اسیر خان قویونلو
که در میان ملازم امیر متوری بود کجای توشن خان بر مسند خالی مضروب نمود و زمام دارایی اویس جوی خانی را بدست نشان
تغویض نمود و درین اثنا اخبار لشکرکی در باحان و عودت قراویست از جانب شام میرسد و در باحان بسیار
از ترکانان بمجامع متوری رسیده اند و بفرور علی العوز باند نشین در آن فتنه و فساد افتاد و تحت ملکا کوفانی را که
بیراست ماسرجه و معلق بامیر زامیر انشا پس خود داد و از حد و شیروان تا بغداد دعوت و از حدمان و در
تا بهر حد دیار بکمر لولا تمام سپاه و لشکری بامیر انشا مسلم داشت و جهت دفع مفاسد آن حدود و در سلطنت آن
مالک کاشته و بیشتر او را با بعضی امرا عظام روانه ساخت و خود نیز متوجه در بند شیروان و در باحان شده راه برآه
یکم می نمودن کوه البرز باخت و این مراجعت و معاودت بمالک در باحان در شهر **سنة ثانی تسعین و سبعمائة** اتفاق
افتاد و بتجمل از راه سلطانیه عراق درآمد و بعضی فرزندان و امرا را بحد و فارس با هموز فرستاد و خود بعد از تفرغ
قضا یا و فارس روی اقبال سمرقند نهاد
چون تابعد منعم بی منت و یاور بی محسن بی منت کار جهان کنایه امیر متوری بجای رسید و استیلا دست قهر و در اکثر
بلاد و امصار عالم بجای انجامید که در اوایل **سنة تسع و تسعین و سبعمائة** بعد از تفرغ جمیع بلاد ایران زمین و بقیه
فرزندان و امرا و نواب امین بهرترین بجای از روی اسقلال و تمکن چنین بجانب دار السلطنه خود اعنی سمرقند
نمود و دیگر در ایران و توران و اوراد شمنی که محل خوف باشد نموده بود و از حد و دروم و شام تا حد و هندو
بصرف کاشن خان خود متور داشت و در هر سرحدی و کشوری معتبری یکی از اولاد سلطنت گذاشت و از جلد فرزند
پیر محمد جهانگیر که کرامی ترین اخلاف بود و از غایت محبت و معلق خواطر بکرات و ولایت عهد خود را با وصیت نمود
و در زمان حیات تمامی مالک غرضی و قدما و کامل و قدما و بغلان تا حد و هندو بآن فرزند ارزانی داشته بود و امیر

شماره نیم نظر محنت بتخریفات ملایم کاشته و درین اوقات که والدش در سمرقند بود لشکر بی عدد از مالک خاصه
خود مرتب نمود و بر ولایت ملتان رفته شهر و حصار انجا را محاصره کرد و اکثر ملک ملتان را تصرف دست بترف خود آورد
و صاحب ملتان را که صاحب حل و عقد سلاطین دهلوی بود و برادرش ملو خان در کارخانه سلطان محمود شاه دهلوی سلطنت
و اختیار و در وجه اعتبار شاه نشان روزگار با لشکر مضروب و بعد از امتداد حصار و متور کرد و اندک لاجرم عداوت
و مبغضت را با سلطان محمود و ملو خان بمرتبه کشید و در میان چون این خبر سمع امیر متور رسید و میل خاطرش متوجه شد کشتن
دران ولایت لشکری بزرگ بداعیه غرا و جهاد کفار خطای و چون بهم آورده بود و بخدمت کشور کنایه بی شک جنگ با شاه خطای
کرده بعد از مشاورات و تفکر در مصالح دولت دران اوقات مقرر شد که آن غرمت را استوجه سیدستان تبدیل نمایند
و در اتمام داعیه پیر محمد جهانگیر سمرقند مرقه زود تر تحول کند و در شهر **سنة ثانی تسعین و سبعمائة** متوجه مالک سیدستان گشت و از راه
کتور و سپاه نونشان که کفار سربانی بودند بغیر جهاد راه برآه عازم ملتان شد و دران نواحی میرزا پیر محمد جهانگیر مستطیر
بالطاف و اعطاف پیری بخدمت درگاه سرازار گشت و در دو روز دهم **سنة اهدی و ثانی تسعین و سبعمائة** از آب سبز عبور نمود
و روی توجه تخت دهلوی بناده هر روزه ملک و سیح از بلاد سمرقند متوجه نمود تا آنکه در نزدیکی تخت دهلوی و ملو خان لشکری عظیم
بعد از مغرب تابستان و فیلیای محمودی آمد و از پسته مجده و جوشن بر این سپاه هندستان ترتیب دادند و از روی غر
و ناموس پادشاهی در دفع این ناچار آلائی با سپاهی بسیاری باندیشه مقابله و مقاتله امیر متور افتادند **لوف**
سپاه موروش بیرون رفتند و سپاهی سپایش از وی زاده فرادان کوه سیار از سوادا بجوشن فعل محمودی سرازار
بعد از تقابل طوفان و تعامل صفین لشکر سپاهی سرازار بر ابدی سپاه شرقی مقام متوری حوکی سپاهی شبانگه از راه افغان
روی برافتنده و فلان محمودی که مدار جنگ و کارزار از حدیالست از سلطنت و ضربت تیغ و لیران بزم و ترک اندام یافتند
و سلطان محمود و ملو خان بهزار حیل خود را بدرون حصار دهلوی رسانیدند و لشکر ملو امیر متوری شهر دهلوی را محصور حصار
حدود حد خود کردند و اندک بعد از چند روز چون علیه لشکر متوری بر غایت شهری متین شد و از امتداد در بندان و حصار
بملاک اهل چنان شهری معتبر از خط و شمار متعین گشت سلطان محمود و ملو خان از درون حصار بکسر از حیل و ترویج و بهر
گونه اندیشه و تدبیر خود را از در طر موانع بیرون انداختند چون لشکر متوری از فرار ایشان آگاه شدند از عقب
ایشان بسیاری از محارر اهل خند فاما چون ارگفت راه و رسم ملک خود چهره بودند سلطان محمود و ملو خان و خود را با هم رسانیدند
و بعد از اندک روزی سپاه غالب متوری شهر را محاصره کردند و اندک بعد از هفت شهر عظیم است بهر یک مقفل
و پیوسته و هر کدام در رفاهیت عدل و دادگری پادشاهان سابق با صفت زینت آرا پسته یکی را از ان شهرهای دهلوی
کهنه گویند و یکی را دهلوی نو و یکی فیروز آباد و یکی سیری و یکی جهانپناه و یکی این شهر با معوره چندین سال آکنده بود از
و منال و هر یک از انواع خود و امعه و اجناس نفایس مملکی و مال مال و درین استیلا از سمرقند ترکان نغاسی پال

گشت و سنب و غارت تمام مردم آن شهر را حال از ثروت و غنا شست و غنا استبدال یافت و از دروغ
طلای و سیم و مملکات جوهر و در تمام مری بغاصتی صاحب تاج و کمر خسته و نه شده بود و بعد از استغنا حلقه عساکر
مهرت تاب از غنیمت غارت و اثبات امیر متور توجه بسیار بلاد هندستان نمود و در تاریخ رجب الاول **سید احمدی**
از شهر دهل کرج و نقل کرد و بزمیت ادراک دولت جهاد روی غنیمت بخرید و کفار نهاد و بسیاری از مالک مقبره
از دست کفار اشراج کرده ملک و سپاه آن روی سیاه از ارباب و فساد و خنا که بعد از مصاف سلطان محمود از سلطان
بزرگ کفر و ای مندان و رای ملوک و حکام متابع ایشان در یک روز با سه لشکر کفار مصاف کردند و غنیمت و کسای
بان قوم بخار آوردند و در حین معادوت و در عین مراجعت بصوبت الملک سمرقند بشت تا سده ملکهای چند در سمن از اهل
کفر و ایمان در حیطه تخریب آورید **چو صبح روشنی در پادشاهی** به جلال سید سعیدی و سیاسی ۵ و در شهر پسته **شاه**
شاهنامه بعد از سفر سمن دستور خلافت خود قرار کرد و چهار ماه در آنجا مقیم بود و روزگاری بدعت و استراحت مسکندر اند
و لشکریان را بجهت تدارک متاعب سفر بخرید و خدمت معاشرت و شادمانی بخشید که ناکاه از خزان و قحاح و حادثات
و ممتنان اخبار و امصار و ولایات چنان جز رسید که مقتضای تدبیرات ربانی و برپیل مهور و پنج مقدار از خود
زمانی میرزا امیر انشا که در دار السلطنه ترمز پادشاهی منصوب بود و از جانب پدر بجا نطق آن حدود و مضروب بزم
شکار بجانب خوی و سلاسل فته بود و روزی در انشا شکار توسن کیهان نور دشت را از عقب قوچ شکاری بیخه و کند صید
الکن نطش بر اصطیاد آن قوچ صوابی انداخته و از سر غرور و سلطنت جوانی و از نکال جابک سواری در میدان کامرانی
میخواست آن شکاری را که نزدیک رسید بکند دست و بازوی طول الباع خود بدام آورد درین حالت که از خانه زن
خام شده اسب شامزاده ریمده و از بالای اسب زین بر روی زمین افتاده و از شدت آن سقط چو در مرفوع الطبع بر جای
خود پسر نهاده بعد از ساعتی محمد زمانی بسیار اندک از حیات در چپک و بدن ناز پرور دشت بیدار گشته و بواسطه
آن سقط توای و مانعی و سقوط و اختلال تمام یافته و تدارک آن خلل بمعالجه اطباء و تدبیر حکما صلاح نپذیرفته و لایزال
از آن فرست خراج و مانع از وجو کات شنیع نظیر میر سیده و با کمال از کار و بار مملکت و پادشاهی مستکشیده بود
شب بتر ببرد و ام و بعد اومت کاس بدام و توای و تد اول ساغ و جام اوقات خود میکشید و درین اثناء قرا
قرا تونیلو که در ادربایجان بطبع پادشاهی بخرید و در ایام قدرت سلطان احمدی و غلبه تیموری شروع کرده بود و دیگر باره از
ادربایجان بامید واری قدرت حال میرزا امیر انشا و بنیاد و خروج بر ملک کرده جو که قرا یوسف در حبس و زندان مصر با سلطان
احمد مملکت ادربایجان و عراقین را بمشاکر معاهده نموده که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را از ان ابتلا خلاصی اندازی بود
و باز تخت سلطنت موردی خود را سلطان احمد بدست آورد ادربایجان را بقرا یوسف مسلم دادند و در دفع جنوم رسوم
تعاون و مطهرت سلطان احمد بقدیم رساند و در آن گرفتاری اضطراری در آن روی ملک آمد که مکرر کونه اندیشه های انکار

و مقتضای

و مقتضای رفت قلب که لازم که رفتار است با یکدیگر برین عهد متورداشته چون از قند و زندان سلطان مصر خلاصی یافته
و سر یک ملک مهور خود داشته فته قرا یوسف بر سر حد ادربایجان روی آورده و سلطان احمد بخدا و رجوع کرده اتفاقا امیر متور
درین فرصت بطرف سمن و افتاده بود و میرزا امیر انشا از اختلال عقل و دولت بتدارک آن رخصای ملک اندیشه صوابی
نمی نمود و قرا یوسف را با ترککانان قرا تونیلو و ادیه شهر تبریز در سویدی و مانع استحکام یافته و رعایا و لشکریان میرزا
میر انشا را از بی بخاری اعمال و احوال و نا امید تمام بود با نظور و تحقیق حال ابا میر متور عرضه داشت نموده اند و
تدارک و تقای آن عظیمه و غلبه توجه رایات تیموری را التماس فرموده اند امیر متور از سمن دستپتان خود نموده بود
و هنوز بیشتر از چهار ماه بغارت خاطر از تقو و لشکر کشی و ارتحاب اسفار بر اخطار نیاسوده بودند که این اخبار مشوش
بسماع تو ابش رسید و از استماع این فتنای کونا کون و یکسج کونه خاطرش نمی آید و بضرورت از سمن قند بالشکر عظیم توجه
ادربایجان شد و بخیر و اصلاح و کات بسندین میرزا امیر انشا از اماره الله تبارک و تعالی تبرک سبک عنان شد و بعد از ضبط وقت
ملک ادربایجان بزم خود و استیصال ترککانان قرا تونیلو و قرا یوسف از جانب کرجستان توجه بدفع مخالفان کرد و چون
دو اعیانیش و نهایت امنیتش بر بر تهمه جاکمیری اسپندی تصور شده بود و با قتل و قتل طالع و غیره و زنجیر توخ و زنجیر
مشجع و مسرور گشته لاجرم بخرید ملک مصر و شام روم عازم جازم شد و در بدایت این غنیمت جابجایی از غرای کرجستان
افتتاح لازم گشت و بدستور مهور از جهاد کفار کرج غنیمت فراوان بدست لشکریان تیموری افتاد و بعضی ملوک و ممالک
کرجی را بحسب تدبیر و ضرب بشمره کوشا لهای عظیم بقبل و سنب و اسر داد اما چون مقتضای کلی اصلی اشقام حد او تمام و ای از
سلطان مصر بود و از حد و حاد کونا کون زمان و مشغولی او بخدمت لومش خان و توجه ممالک هندستان او را در
مواخذه سلطان مصر شد و دیگر مشیت تمام در ممالک عراقین و ادربایجان بدفع سلطان احمد و قرا یوسف منوطی نمود و آباد
و ممت و مصوط شدن مملکت و سرحد با برقع ایشان مشروط بود و ایشان هر دو درین اوقات بخدمت تیموری دست تسل
و التجر امتشبت بر این مروت و رحمت قیصر زمان و سلطان اهل یان بیدرم خان کرده بودند چون امیر متور بتدارک حال
آن دشمنان خود توجه عظیم داشت و سلطان بیدرم از قوت دولت و عظمت خود بهر اسان می پذیر داشت اما اولاً بطرف
تدبیر و اطلاع متدیارات از سهام بدر بایدرم خان خطاب نمود که مکر اعدا او را نزد او فرستد و ماده فته و فساد
ملک منقطع گردد و لهذا در حین ارسال رسول و کتابت بجانب قیصر اسلام و در کتبه مراسله خود کاتبی بطرف حاکمانه و کاهی
بملامت برادرانه پیغام داده بود که مبادرت در سپردن سلطان احمد و قرا یوسف یا اخراج از ظل حایت خود لازم دان
و دوستی و محبت را در میان مبدل بمواخذه بگرداند که هیچ کس از مخالفان دولت قاهره طرفی نیست و کردن کشتان
جهان بر غنیمت و رحمت قلا و مطا و عت این آستان بر تبه رقیب پسته اند **شهر** و ذلت ناشی از قیصر و ذلت
و ذلت ناشی از ملوک و صیدان و از سر استغنا و اقدار اولاد سرحد ممالک قیصری بزم تبریز شام نصبت نمود

و از راه سواحل ملاطیه که محکوم یلدرم خان بود عبور نمود و جهت تجویف و تشدید در قبول امر آن مرد و ملک مصری
بزرگ دست تفر فرمود و چون بر سر حد شام و شهر غناب رسید رسولی سلطان مصر که در آن اوقات سلطان فرج ولد
سلطان برقوق بود و در آن ساخت و با انواع تمدیات او را در مقام اضطراب انداخت که از قدرت برقوق نسبت
با خدام این دولت روز افزون بسیاری ادبها و حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و سابقا بطریق اهل علم
دین و اسلام بود بخلاف ادا سلاطین کفر و اسلام با جمیع توابع بی وجهی ام قبول فرمود اگر چه اکنون مجازا اعمال
او نزد حضرت حق سبحانه و تعالی بر وزن فراموش بود و از و هنوز گمانی صادر نشده که بمواخذة آن عمل میاید
لاجم مقبضای حدیث صحیح الدین النصیحه جت حرج عاجل و صلاح اجل و بعضی مضاعف مقدم میرسد و او را بطریق اصلاح دلا
کرده می شود که چون بعد از فوت پدرش برقوق طریق خراج بیت الدار اتمام انداد یافته و او را قدرت ضبط امور دین
و استقلالی بنور در اصلاح حال اسلام و مسلمین نبوده و رایات مضمون درین نوبت بوقت مدخول ملک و دین
جواب نهضت نموده و اعیانست که جت ترفند حال حرمین شریفین حال راهج از شهر و اشرا مامون کرد و دولا
اسلام بلکه جمهور انام و ظل امن و امان از عرض اوقات ظلم حکمت بیات مضمون شود لاقی دولت است که بر خلاف نیست
سپه پیرش بانواب کامیاب طرقت افتیاد و وفای برداری مسلوک دارد و در سکه و خطبه القاب میایون را جبهه تمیز
و چون سایر ملوک عرب عجم خود را در عدد و مطیعان این سلطنت قاهره شمارد و بعد از ارسال رسولان سلطان مصر
و تبلیغ رساله آیه عذاب و کتاب پر خطاب قلع غناب استخر کرد و از آنجا متوجه قلع و تخریب حاکم شد قلع انجاری
حیطه خار و در آورد و همچنین بقوت بازوی دولت و بسطوت بیست و صولت خود قلع حلب را بنزدکی و زی محاربت
و از آنجا بخص و جی و بعلبک توجه کرده یکی را بترتیب از مخالفان پرداخت اما رسول امیر تموری چون سلطان مصر رسید
و وظیفه ابلاغ کتاب و خطاب با دار ساند سلطان فرج مجتهد و احیاست پدرش نموده یکی اعلی و توابع را مقتد
داشت و بالشرک عظیم با تماس و در خواست اهل دمشق بمعارضه لشکر تموری و حمایت ملک از شهر و چنان عدد مسلط حری
مسارعت نمود چون مواد عداوت و معانده امتداد و استداد گرفت و نوایر غضب در ظاهر غیرت و ناموس سلطنت
امیر تموری اسفغال پذیرفت با وجود قدوم سلطان مصر بشهر دمشق امیر تمور بفرم مقابل متوجه انجاشد و شهر را با سلطان
محصور ساخت و بر روزه جنگ سلطانی بر شری و لشکری می انداخت و بکرات مرات جنگهای عظیم نمایان آن دو خصم
بتن آتش با اتفاق افتاد و جهت طوع و جبر و جدال سلطان مصر از خوف انکساری در آن انحصار باز جانب مصر نیاید
منه انخاد و در جنگ خیز و ریش بیه بود و زفر و زجکیش بر سریده بود و چون سلطان مصر علی
با جمعی معذور راه گزینش گرفتند چنانکه مقدور بود از عقب او جمعی از لشکر تموری مسابقت نموده با وجود دست
راه مصری رفتند تا آنکه الاغان ایشان ضعف پذیرفتند چون طوف بر خصم مقصور نبود لشکر بفرورت معاودت نمود اما بانه

روزی

روزی امیر تمور شمس و قلع دمشق را تخریب نمود و ابواب مغلق مطلوبش اوست تا بد بر روی دولتش برکشود و سنت
محمود و خوستم بسیار با اهل دمشق مسلوک داشته و چون سایر مالک عالم که در مقام مخالفت بودند علم قدر و استقلال
در آن کشور از آتش ظلم و دست انداز برافراشته می گفت که **نظم** من اینم که چون بر کشم تیغ تیز
بر آرم ز روی زمین رخسیر **کباب** ز جگرهای شیران کنم **صبحی** بخون دلیران کنم **درین** اثنا که امیر تمور بکار بست
و معارضه سلطان مصر مشغول بود سلطان یلدرم نیز در مجازا و فانی و اشراع سواحل ملاطیه که بدست کاشته سلطان یلدرم
خان بود لشکر کشیده در سرحد ملکات تموری از رنجان را از طرفین بیک که مشورت مضمون امیر تمور بود بجا صره و مشاوه
مسخر کرد و اهل و عیال طرفین بیک و اعیان دولت او را بشهر برپا آورد و طرفین را که مقتدر داشت بدر خواست سلطان
احمد بغدادی از قند گذار داشت و بشهر طانکه هر ساله مال از رنجان را بخدمت سلطان فرستد بار بکومت انجا کاشت
چون طرفین از تربیت کرد دلاء امیر تمور بود و اهل و عیال او را سلطان یلدرم مکرری از مقام خود اجلا نمود و با و ای
احوال را با امیر تمور عرضه داشت و در اظهار قلم و استعانه بیج فوت و فزود که اشتهی مکت داشت چون امیر تمور را بعد
فتح دمشق و بلا شام مصالح ملکی معاوضه و ادات او بتبشیت بغداد و او را در میان می نمود جهت تدارک همات آن
مالک عودت فرمود و زمستان آن سال در قبا باغ از آن قشلاق احتیاج کرد و از آنجا رسول و کتابتی در بدایت کتار
خطابی آمیخته با عتاب که محمود اجاب است و مشتمل بر دلالت سلطان غازی بطریق محبت و راه صواب و در خطاب کلام
و ختام پیغام اصل مقصود را بر گونه تاکید و تمهید مقرون بکسب از تمهید و تشدید کرده بجانب قیصر اسلام ارسال داشت
و بوعید توجه روم در بهار آن سال تو عید و انداز را در انجا محض غلبه بجا داشت و چون رسول تموری بر سر ملک
بخدمت سلطان رسید آتش غیرت سلطانی که احد و اشد برق میانی بود مشتعل شد و رسول را برو فی خطاب صواب
جواب الفاسد بالاف پیغام داد و ویراق جنگ و عناد مشغول گشت و بعد از این مراسم اشوب فشه و مخالفت
این دو پادشاه عالی جا **موکد** شد و از طرفین اندیشه لوازم فحاصمت و معاودات ممد گشت و سلطان اسلام از
روی پستیزه و استبداد بر رسول امیر تموری بر بنی نسق و اسلوب جواب داد و باز فرستاد که **سحر**
جلیع اعدایا **انما** **امنا** و **شیری** **عنا** **الفرج** **بنینا** **الحیام** **علی** **شایق** **تو** **عشر** **خانیة** **فاشع** **و** **سینه** **حکایت** **تعالیه**
و کارزار این دو خصم و عالی مقدار در ذل آثار و اخبار این کتاب مقرب که مقابل و کارزار این دو پادشاه
جامع از زمین خواهد شد و در سلک سایر واقعات یلدرم خان بترتیب قانع شروح و معین خواهد آمد و من اند
التوفیق و الالاعانه اکنون شروع در مقاصد کلیه از تواریخ سلطان اسلام نموده شد و افتتاح بزرگ جلوس میایون
و ارداف آن مطلب لغو حات او در دیار کفر و اسلام با تمام کرده آمد **داستان**

اثر اسپهبدان نماید و عو ق عرق اصالت و جهانداری و اصل اصیل کشور کنشایی سپهبداری را بقطع الطریق بشکری
و پیدا و در موض انداد و الفضال آورند و نه نشسته پیشه نشسته و نه دهنال بر خور داری و در کامرانی خور از رخ و بنیاد بر
دارند چنانچه ذکر حال این طایفه بی سر انجام و در حقیقت کلام ملک علام بدین عنوان بلاغت بیان **خلف من بعد من خلف** اعضا عوا
الصلوات و اتبعوا الشیوات فنوف یلقون غیا بابلغ و جوی مودی گشته و در سلسل انساب سلاطین ظالم نهاد و بواسطه
تا بر خور داری احلاف و اولاد در اکثر ممالک روی زمین بغض و کت و دین مرتبه هیان و یقین رسیده و مصدوقه مقال و جی
اشغال قال و من ذیتی قال لایال عبدی **الظالمین** شده بیت سر بر خور از گرامت متی حرامش بود تاج شاهی پیش
الفضی مقصود از بوطه این مقدمات و تقدیم این گونه کلمات حقیقت بیات آنکه در شهر **سپه** **احدی** **تغی** **و**
اصال اسال خلافت آل عثمان از ان اشطام گرفت و سبب ارتباط انسانا به و جلال این خاندان امام نشان
القیام پذیرفت مگر بعد از ارتحال پادشاه مرابطان در میدان جهاد و خدایان کار اهل اسلام بطهارت نجای سلطان غازی
مراد بحبل المیتین دولت ابد سوز چنان فرزند سعادتمند و بوق الوشی کند دست و بازوی زورمند آن خلفا و جند اعنی
آن خیر و کشور تا بعد سلطان یلدرم با نیزه مسلسل و مضبوط بود و بکرم و صیت و استخلاف پدری و با تقصا فر و زی طالع
و پاکیزه کوهی مرتبه شاهی و اجلال بوجود و ماحود و استیکمال نمود و نظم صبر بسیار کشیده پدر پیر سپهر
تا ازین مادر کیتی چو تو فرزند آید و بموجبی که پیش ازین سبق ذکر یافت چون بر تو طلال جودت و جلال سجانی پستدعی تو خود و
آن شهاب سپهر سلطانی گشت و با اتفاق ضنا دید و حکام عالی مقام بحکمتی اسلام تاخود آن چراغ دودمان عثمانی شد
از قل طمه و آوردگاه غا و جهاد کالبد نوزانی و الدجبت معادش را کحوار رحمت رحمانی بزارگاه محمودش در دار السلطنه
برینا مسیلمی آبا و اجداد فرستاد و نسبت بنوی جبت ماتم و غای شد اصف عا و در اندیشه عا سی بر نوح و عو ق
آن نر بر مومک و غا افتاد و بعد از انقضاء سه روزه تعزیه و سوگواری ابواب مغفرت حضرت ربی ابفتح و دعوات و تصد
بر روی نوزانی و الدشید خود بر کشا و کوبی توقف جبت مصالح ملک و دنی جبه توجه طو آس بصوب پستمر بر بر داری و حکمت
سروری قهری روی آورد و با اتفاق و مشاورت عقلا و کار دانان جلوس بر سر معدلت مصیر را در کت ممالک و دلم ملی
اعنی در دار السلطنه ادرنه اختیار کرد و جبت مراقبت سید شفو اسلام از مخاسد و محایید مشرکان و اعداء دولت
و دین وضع مجلس اجلاس در ان کشور در اسلام انداخت و تلوار و رنگ شاهی بدستپاری تا بعد از آسای در ان تحکما بود
بر فلک اعلی بر افراخت **بیت** بفرخ تو زمان شاه جو انجبت ما بدرار الملک خود شد بر سر تخت و در تاریخ راج
رمضان المبارک **سپه** **احدی** و **تغی** و **سپه** تمام اعیان انصار و اعوان حضرت و جمع ارکان ایوان سلطنت
در پای تخت سلطانی صف صفیای خدمت ایستادند و ناظران مصالح ملک مناظم مال حکمی از مرء من المؤمنین رجال دست
بر دست نهاد و بعبودیت و خدمتکاری و بملازمت و جاسپاری از سر قدم کرده **بیت** نصا دلم یحیی الملوک بنابه

صفت
جانشینی اخلاط و سلاطین و سایر امور دنیوی و دینی

یکشنبه فی یوم الجلو پس از دوحامها و جهت ناز قدوم و خنده روشش بر ایا و صلوات از نقد و اجناس صلواتیست
و بعضی شرو و حو را باین کونا کون مزین داشته اعلام و ریایات معاشرت بگردون برافراختند و در روزی غیر و نیز
از صبح اقبال مقبلان که طالع افتی بقران بخوم سعود و قرن می نمود و در ساعتی خنده تر از زمان و وصل دوستان کلان
و قش متعین بتعین را صدان ستاره و ان این فرخ برین بود و لاکیوان بلند ایوان از کنگره هشتم آسمان سیاهی
آن انجن ابتهاج و سرور مضروب شد و بدیده و است از چشم زخم ایام آفت و نخست زمان پر خفا و بران عقد
مجلس خسته ظهور بدیدمانی منسوب گشت **بیت** شده چشم زحل بخوابد بر اسب و ذنب مرغ را می کرد و بر
و بر جس که صاحب بند شراع و نوامیس است جبهه ماسیس توانی معدلت در ان فجح سعادت مند ان انیش گشته و در شتر
مصالح و دین و دولت با بندگان محفل شد شفق مجلس شده **بیت** شده جیس صاحب رای و تونس سعاد را نشان داده مجلس
و بهرام بر صولت و احتشام در جادوشی آن خشر بر از دوحام با اقدام خدمت قیام و اقدام داشت و منطقه
جوزا که شتری مرصع بچو امیر میان جان بسته و کز زدن خورشید را بر سر دست کوفه خود را در زمره خدام می پنداشت
و بر تب صفوف مبارزان و سیامینی آن روز عرض و دیوان باین ملاطین کیوان مکان در چنین ترتیب تنهایی بدران
آن جمعت اهل ایمان فروغ بجشن دیده دوستان و کوری چشم دشمنان می نمود شده رام پیامش بر و هدم
مطیع امر او این سر برام و خورشید جهان تاب بر بسط باید هیچ احسان بوقت جاشگاه سلطانی و در زمان نشو و
بخت و اداره کاس بساط و کامرانی طرف و ادوای زرین و کوکب لال از باده زلکین بر کف دست افان شکار
گرفته بود و ددم جام دل افروزی مجلسیان آن بزم فیروز می بود و علی التوالی رحق مختومی از سر چشمه عینا فیاتسی
سپید بندگان آن جشن فوی بر سپانید و از کرم نهری ساغر زرکاری در غایت امتلا من کاس کان فرا جانا **سپید**
بجرمان آن مجلس خاص زمان آن فجح خاص می جنبانید **سست** تدری لرقیه و صفای فی الکاس ام الکمال
و نایب عشرت اکثر در ترتیب اغانی و خوانی و در آرمک ساز نشاط آمیز کاسی سرود و بر بطن و در و دست و کور میان
معاشران شور شوری می انداخت و کاسی برشتهای او را از او و ترنمای زیر و بم بر کار عود آفتاب تب جیست
و هم از رشته موی مشکین شب تار طره و برجم بر فرق جیک پر خم ان سپرد و در مشاط و ارمی پرداخت و نوای محبت
در شبستان آن جمعت می توان کرد و نر ا دیده بیک نغمه این نداد از فونی زلذت جنگ و جاع
و عطار و حکیم طبع بر فطانت در آن محفل تدبیرهای ممانت و برای وفکرت مار زانت از قائم شپاه کامیاب
از ارباب احباب انساب بر جعینه زرا اند و آفتاب می کشید و در انشا و مناشیر و بشارت ها آن جلوس توان
و انشا و امیر فتح نامهای آن منظر هر منیر بدست و زبان بیان می کشید **نظم** حلالی اد ملک زمانه دیکو بار
سعادتی نه ماندازه ما و شکار بزمایه و اقبال خرم و مضور پناه و شمس ان جهان صفار و کبار و ماه بدر پستیر در زده تدویر

فلک سبز

فلک سبز بر ما چه اعلام آن آفتاب جاگیر و سر طوق آن شهاب سپهر تنویر را بمقتل منده هلال و کذخ عمانی آن
سهیل اقبال جلاد داده بود و سمنه گردون را برین مظلایه نو فرین ساخته طبل بازی از فتنه جبار ده شبه در ان مجلس
مار بر بارکی آن شپسوار کامکار سنا و ده **مولف** و نو را رکاب بارکی کرد و تحت سلطنت تشریف آورد
مکالمه در چنین جشنی عظیم و در ان انجن پر تنم و رشک نعیم آن سلطان خلافت مکان در مقابل آن نعمت
که اشرف مواهب نعم سجانی است و الفصل مراتب صوری میان افراد انسانی بزبان ثنا و سپاس که دکار کریم را
حامد و ذاکر شد و بخاطر مجموع و قلب حاضر خود باین گونه کلمات متذکر گشت که **بیت** بر انم کزین جای پر شکفتای
بخشنودی تو زخم دست پای و حفاظت چنان باد در کمان که کشند و کردی ز کردار و بعبقیده خالص از شوايب
رعونت و ریا در تحصیل رضای خدا در راه تقویت دین پی همیشه از برکات توجه بواطن اهل اند و از میان همت
رجال اند و در سرگاه و یکجا پست گشتی و خود را سیرت خلفاء را شدن در مراعاة حال کافه عباد اند متخلی و پستند
داشتی چون که در مشکوه سر بر مالک تنویر بر مثال شمع منیر مجلس افروزی عرصه جهان و در شام تجران و الدجبت مکان خود
لامع و تابان شد و بر منوال انزال روح انسانی در کالبد او زنگ شاهی و سر بر سلطانی بر نسبت جلوس خرمانی با بر میا
مقارنت صورتها جسمانی بیولانی بر ذرات سلیمانی بر اعیان دیده و در ان اسرار خفانی جلوه کرد و نمایان گشت **نظم**
هم از تاج او شد فلک بر بلند سرش گشت از ان سبز فرور زشک و می خام افروزی و لی نعمتی پیش از ان چون پی
و لیکن همیشه جت سپاس نعت بر مزید شاهی و بیادش نا بید و توفیق آلاسی در جلوه کاه انوار محبت و احسان و در شپا
ایوان حشمت جت مراعاة کافه نوع انیان هر کدام از وضع و تشریف ملک و بومی و غرب سپاسی و رعیت را بکشتاف
مراتب خلوط هر گونه مطالب خصوصاً مناسب مخصوص ملحوظ میداشت و در دلاری ارکان دولت
پدري و اعیانی خدام و همسرانی سبزه پروری جاسپاران و مقربان سابق المذمه را بقانون کلام و **کل و جاب**
مما علوا و لیو **نظم** جو رعم از اصناف الطاف بی بهره و نا مخطوط نمیکذاشت **نظم** تو اصلت عن فواده هم
ملا فواد الزمان ادناما و در چنین وضع تو این و آیین پادشاهی و در مجلس و تدری سیرت های پسندیده خندوی و سنا
اولاد تمهید قوا عد شرایع و نوامیس لاسی اساس مسلک پین و انار حضرت رسالت پناهی صلوات الرحمن و سلام علیه
نخرا لا افضال و انشای میان خلکومان خود از رعایا و سپاسی مقرر و معین فرمود و در تعیین رتبت اهل مناصب ترتیب
ارباب مراتب جته مراعاة اهلیت و استحقاق بر حسب شارت ان **نظم** ان الله یامرکم ان تودوا لالامات الی **ابلهما**
قاعده پیتری مقنن می نمود و در روش سپیداری و جهانبازی و بشو و جلالت و در نظم مصالح مجایدات بمقام مردانگی
و دیریری مسلک قیوم الولد **نظم** ایابا انما الغر همیشه مرغی میداشت وجهه کفایت مناظم دین و آداف و فیه جاد کفار
و استیفاء مؤنت و ما یحتاج عساکر مجایدان نفرت شعار باعداد اسباب مجایدانه و اسعاد اہب شکوت و بیت

خسروانه توجه واجتهد و عظیم منعمود و در همان زمستان که از غار والد سعید اجماع نمود جمع سپاه را بهیجا داشت بر آن
 جهانگشایی و رزم آزمایی تشدید و تا کند فرمود و منتهی بر طبق این انشا آن معنی را تا بدیدیم نمود که **مولف**
 منم آن برقی دشمن سوز عالم که سوزم فومن دشمن یکدم بود و غم جو برقی از ابریشم که پیل خون بارم رویش
 نیاسیم دمی چون چرخ دوار سپاهم چون ستاره میسپایا نیارم جو خورشید جهانگیر ز دست من نقتد تیغ و شمشیر
 جو تاب لخته تیغ زنده برقی بملک غریب گم غارت از زار دست من برقی جان تیغ بر دوشا میم همسر جهان تیغ
 ز برقی رایتیم خورشید تابان شهاب آسمان یکی لکون ز تیغ جسته برقی ملت افروز نموده مرکب با کوسه و ز
 من آن ابر بهار و تیغ من برقی سپاهم همچو دریا و تیغ غرق جو در وصف جهادی تیغ را نم تیغ آن من خون کاو را نم
 نباید جاگرم احسرم غافل خون ریز عدو چون ز قهر گل ز گرد و مگویم مرکب عقب ماند بخاک تیره اش جو اهرم فرو نشا
 سپاه نفرتم باید محبت رسته شمشیر بیان بر او نم منم اسپکند روی و روی بر اندازم ز کشتی طلعت جو
 خودمندان ز خون من بدیدر به نیروی شجاع ملک کبر در ارم زیر فرمان جو و هم بر مطیع شرع سازم منت کشور
 سر بر سلطنت دارم هم اسبا عنایت باید از بر آب و اطی دیده و روان روکار و بهوشمندان اولی الایضا
 چون استخار نمودند که این سلطان جو اجبت کا حکار و این پادشاه بهیچ سیرت مجاهد شعار در تمام لغوت و ملکات
 خسروی و با بقا کالات و مزایا صوری و معنوی در مضایب کمال است و در صفای ضمیر و حسن منظر و هم در قهر و خط
 بر کا فراز است که منظر جمال و جلال اند و متعال اولاد شجاعت و دلاوری او بجای که با وجود قوت ملوک کفار در آن
 روزگار و موافقت و اتفاق کلمه آن جماعت فجار در رعایت و مظاهر یکدیگر در افراز و آزار اهل دین و دنیا
 در اکثر توجهات جبار و بجانب فرک و انکس و و افلاق و در شتر نهفتنهای و بمقارن و عیار به سلاطین آفاق هر دو کاستا
 موکه و رزمگاه او نامه ایست ناخداستان پیستم و اندر اسباب در هر مقام التمام و آوردن گاه و موطن اقدام خیل
 و سپاه او نشانه ایست چه عبرت اصحاب خسروان کامیاب و عزت از ظاهر اولی الالباب شکوه سلطنتش بر کرامت
 اگر چه دیو بود و جده اش عیان آورد در حالت خشم انگریز حادش زمان بهیستصال اهل کفر و عدو و ان شهاب ثاقبی بود اما
 لب بر عطیش در میان حان دشمنان و نار کسان جان کسانش از جو آسمان بلای کجانی بود و بر اهل بخی و طغیان
 و در حلی ثوران مایه غضب بی امان آتش قدر بر بخشش قهرمانی بود و غضبان را بر ابراهیم کینه و عصیان و زنا بهیچانی دشمن
 و چراغ آتش بود و طبع ابراهیم و اهل ایمان و در امر تقوی من مطهر و تبریت مردم و انشور آیت رحمتی بود از انالای
 اما مضمون بشارت این **نصیر من اندر فتح قریت** و بشر المؤمنین و در اعلام اعلام اسلام و اعظام علماء اعلام
 لواصمت و توجه عالی منر لکش رایتی بود از رایات انی اسکندر سلطان سپین بیت بود و خورشید روشنایی
 پادشاه بلکه پادشاهی بخش و با وجود این محاسن و توفیقات باری و مساعدت ساعد اقبال و بختیاری

اعداد و سپاه دین پیاپی پیرون از حساب حساب عطا را در این بود و افزون از منو ابط عقود و الواف و ما بین
 و ظهور خلافت ظهورش چون پشیشت سلاطین صاحب استقلال و ممکن معنوی بقویات و اعدا کم با موال و بین و ما
 توانایی بازوی کامکاری و زو و مندی ساعد معاخذش با سبب جباری عرق عرق پادشاهی و کشور کشایی و اصل
 شجره خاندان سرورازی او با عصیان بهشتی انشاء اولاد سعادت بخاد سر بهر و شاداب بود و از انار سعادت شمار
 چندین مظالم حشمت و اقتدار بر و مندی و سیراب معنی جهات ست مملکت داری او بهشتش خلف سعادت محفوظ و به
 بود سرشت صحت بدن ملک و زندگانی بهر یک از ان سسته ضرور و منوط و مر بوطی نمود و اسامی آن نجوم سعود از آسمان عفا
 پیچانی و سلبان نمان عالم روحانی بر بن ترتیب بود و ارطول امیر سلیمان و سلطان محمد موسی جلی و عیسی جلی و فی
 جلی و از بن جمله ارطول در زمان سلطنت سلطان اسلام بخوار حمت آتی و اصل شد و پنج شاهزاده دیگر را بهیچ سیرت
 در محل مناسب مذکور داشته می شود که مال جمال و انجام روزگار هر کدام بجا رسید و عاقبت و مال عاقبت و زندگانی یک
 بیک گونه انجام میداد و العاقبه للمتقین و لا عدوان الا علی الظالمین **داس** در بیان آغاز شروع
 سلطان اسلام یلدرم خان کشور کشایی و مالک پستانی و بنیاد طلوع خورشید فتح و نفرت او بفریب تیغ شوکت
 و ببالش از مشرق تا بیدربانی و کفتار در الحاق مملکت ایدین ایل و منتشا ایل و صار و خان ایل مملکت بدری و
 حکومت نواب و کاشانگان او در ان مالک باین معدلت و داری **مولف** در غره شاه صبح دولت پدید
 خورشید رخس منور از نور خدایت پیداشد از ان صبح که بر روی زمین تیغ تو معونه ز انوار هدایت است
 بزدار باب بصیرت روشن و بر اصحاب حکمت مبرهن است که هر آفتاب و فتنی که از افق غایت **تو الملک من** شادان پدید
 و شمشیر رایتی که در بدایت معانی تا مدات **تعرن من** شادان بدست ناصان کواد شریعت غراسیا اهل جاد و غزا
 درخشیدن بذر و بهیچ گونه از جانعت تره بخان حنوم از عطیه عنایت موسوم و سعادت معلوم خود محروم نماند که
 بهیچ اندک نوره من **شاد** و در بهیچ صورتی حالت سیاه بختی حساد و خصمان ظلم در آینه دل روشن مقبولان حضرت قوم
 مسعود و موسوم نکود که **سهر من** شادان بلکه بهر خطبه نادای اقبال و ساعده فساد مرشد لطف بی اجمال و لقاء ندای یاکند
 اطعنی اجماع مثلی آن مقبول لطف ازلی و منظور سعادت لم یزلی را بر سپر شادان طلب و اعتراف مبرم ام
 آورد و تجسیر قلم تقدیر در جیفه دل الهام بذر ایتقاع ارقام شوق و غرام در ادراک معالی امور با جهاد و استقام
 نماید بیت کلمات نبی محمد سر فرمات اگر تو دست ندایی ز غیر فروده **القصه** از نظایر این بیان بلاغت عنوان
 آنکه در ان اوقات فرخنده ساعات که حضرت سلطان اسلام چون بعد از قبول و دیو پروردکاری که سپید خلعت
 و جهان داری است در فضل زمستان بهار اسپلطنه در نه روزگار حجسته ساعات خود را بدعت عیش و رفاهیت
 و کامیابی گذرانید و صیت معدلت و آوازه سطوت و سلطنت خود بکوش و دست و دشمن رسانید و در اوایل

مصلح هم بهار و در پنجم خلوصی کل در عزم کز ار که خورشید جهانگیر شرف فرامیدن گرفته از عدد الفخ
زمانه آثار اعتدال زبیری بر سطح غیر تجدید پذیرفته بود و با تقصیر کات طبیعی اجسام و بمیل فیزی نیرات ابرام آینه
آفتاب دولت سلطانی هم آینه نمود بر اوج آسمان تأیید گرفته و مع ذلک چون سلطان جو اجبت در حرمه کز اکت بحشم
بصیرت و دیده فکرت معاینه میدید که از تقاضای دور زمان و تبعلت حلاله دوران اکنون از دست ناچار بر حمول
و از در داغ باد صبا سودای فتح کشور پستانی مالک کپستانی افتاده و بتحرک اغوا رستم شمال اقبال در سر بر اندیشه
و خیال عجز کلش طبع سروری بر تاجوران جن و دایره فراموش جو انان رعنا ی سر و سمن بنیاد تحرک و جنبش نهاده
از نسیمی گشت کل از عجز پیدا جو کج باد و خزان در حکایت رفت ببلبل چون کلیم و در حصاره زکین کل صدر که سلطان
او زنگ نشین بوستان است از تخریر کسرباغ و کلبستان و جمع مساکین بلدان آثار کساد و خفا و نشاء فرج و نشاط بوا
و ضماید و ابتیاج طوایر و سر ایر روی باطلار آورده و از زلعات آفتاب دولت و اقبال روز افزون چهار توانی نامیکه در
حجرات منال مال تقصیر وقت متوازی نماید در بود از حجاب کمون و استپار در حیث اوراق حدائق و کز اغوا
آشکار شدن کرده زبند خویش آید برون بکل کل از ان کشاده دل تازه روی خدا آن لاجرم بر زبان
حضرت سلطان کلمه بلاغت نشان کن الزمان بجای عیان در موضعیان آمد و در انجمن سلطنت و کامرانی و در محفل
قدرت جهانیان سر و فرمان دولتش امیل سر بلندی و سر افزای پیدا گشت و داعیه فرامیدن در سر ایستان
ملکت بزمیت توسع ریاض شاهی موبد اشد و هر زمان بر وضع شکوفه جو اجبت که تحت نشی کسرباغ است و بر سریت خنود
کامران کل رعنا که فرمان ده ملک فراغ و عزم فراغ است کوش بر سر و شش خود بنوا ای بلبل و حی بلبل و احض **خواجه کلین**
اتبک من المومنین با شک استماع نهاده بود و سایه التفات و اشتاق بر فرق سایه نشانی کلشن خلافت خود
می گسترانید و از کجاست دمان پر حظه عجبای حسری شادی و از طیب شام عطرسای سیم سوری که در اکتز غری ساقی
و بادلی است همواره بجزیره کردان صبا و شمال اکلش سلطنت و جلال بوی خوش فتح و نصرت و عرف طیب کامیابی و قدرت
بشام خدام ایستان حجت مقام و بدماغ بندگان آستان کپستانی با نش سرسانند از عجز بیکان و زباده شمشیر
بسکفت کل فتح و پیسیم طفر آمد اعنی در اختیار نهضت و حرکت از مقرر بر خلافت اولام بنا و درت و صلاح ارتقا
دولت افتتاح نمود و همای همت بلذ تبتش پرواز توجه و غم بشیر ماک و با خیار مسلکی معین از مسالک بسط خراج کجا
فرمود و بمشوره صوابانای جلکی اعیان امر آرد و ابای متین تمام اصحاب بر غریمت فتح الای تهنیه و توابع از
سمه دیار کفار و لغت ملک بخار انا دولی و استقام تمام بشیر ماکل ایدین ایلی و صا روخان و منشا ایلی بر سایر ولایات
تقدیم یافت هر که مدتها بود که از حکام قدیم آن ولایات با سلاطین جنت مکان و آبا و اجداد در صنوان ایشان
سلطان انواع نفاق و مخالفت ظاهر شده بود و از آسیب تعرضات ایشان بملک خود پشه آل عثمان بکرات

نقشای

نقشای بزرگ متلاحق و متوار دگشته و متورست که عزمه ملک انفر و دشمن مسایه و از شر اشرار کم فرصت فرود
مصنعی و مامون داشتن و تدارک مفاسد مفید ان جو اراد در عزمه اعمال بکد اشش مناسب حال ارباب کثرت
و جلال است و لائق دولت متفکران عوا قبال انال و من ترکی العوا قبال ملات فایر سعبه ابد اعتبار
بر این حکم سلطان اسلام نافذ شد که جمع آمر اولشکریان روم ایلی چون از غلبه استیلا کفار ایل قطار کللی
مخطوط و مامون شده اند و از رکاب و میامن فتح مبین سلطان سعید غازی مراد حالیا مدتها از توفض مشرکان
آن حدود و اسوده دل و مصون گشته اند بی توقف بر اق و مصالح کذا و معبر کلی بولی را جهت عبور سلطان و خواص
خدام و ارکان هیادارند و احکام و مناسیر حکام و سپاه ماکل ادا ولی نافذ شد که بکمال اسباب و مصالح سفر کرده و
تمام با تمام ضروریات غذا و کارزار کارند و سلطان با خا صکیان و مومنان از درار السلطنت ادر نه متوجه دران
بر ساشد و عظماء امرار ماکل روم ایلی را با تهور تاش یک یقین فرمود که هر یک علی حده با بعضی امرار و ضا دید و احجیا
روم ایلی متوجه غنرا و جهاد کرد و دزد و بزدی زود متعاقب سلطان مامووی آرند و در ریب ارباب متصوره تلخی
شوند و لا تهور تاش را بر سر ملک لاس فرستاد و بنیاد غارت و تدمیر و تخر آن ولایت زمان داد و امر فرمود که
تمامی معادن نفقه که در آنجا باشد مثل معدن قراطا با و از دست کفار اشراع کرده بقبضه تصرف آرد و از امر
عظام روم ایلی فیروز پیک ادر سر حد ماکل اکل و پس در شهر دولایت و مدی متور داشت و همه بسی و غارت و تاراج
سر حد کفار او را بر جمعی مجاهدان بسیه سالاری کاشت و حکومت و ایالت اسکوتنجایع را با بامر معظم پاشا ایلدی
که از مشاییر عوا و کجاء بوده است تفویض فرمود و او را هم با بعضی امرار و سپاه متوجه غرا آن حدود اشرار کرد
و همچنین ارنوس پیک غازی را که از دیرگاه حاکم سیر و روان سر حد ماکل بود و با سپاه دیگر بخوا و جهاد کفار سر حد خود
مأمور نمود لاجرم هر یک از این مبارزان معارک جهال کشایی و مجاهدان ملاحم رزم آزمایی از سر غریت و حمیت مسلمانان
و جنت اطاعت امر نیردانی و فرمان سلطانی بدل اسطاعت و اقتدار در راه دین کردند و روی توجه و وجه غایت
بشیر ماکل کفری آوردند و لا تهور تاش پیک در ولایت لاس شروع نموده و رعبه و رعبه بزرگ و کجک آن
کفره حربی را مطیع و متعبد سلطان اسلام ساخت و معادن نفقه را تمامی از غل غشش آن سیه در لای و
دست خیانت و جنایت مشرکان پیرداخت و همچنین فیروز پیک از سر حد مملکت خود که بمقابله ماکل افلا
و از ساحل آب تونه بان طرف بالشکد بسیار از غازیان عبور نمود و مجاهده و بکار بسیار با آن اعدا دین
و عصاه مشرکین فرمود و غنائم سپاه اسلام را غنیمتهای بحد و اندازه بدست افتاد و جهت خاصه سلطان از
حمیس غنایم اموال بحد و قیاس از نفوذ و احکام اساری غلمان و جواری حواری التباس از غنائم
منظور پستاد و پاشا ایلدی هم از سر حد اسکوب عازم مجاهده مرغوب با کفار معصوب و مشرکان منکوب شد

و امیر شاهی را به نیت با تمامی لشکریان معتمد بنام محمد و مالک مالیک غلمان و جواری بکلی شوق و جوش
 کشتند و پنج یک آن غنیمتها را به پشور و محمود و پدراگاه اسلام پناه سلطان اهدا و انحاء نمود و بجنس اورنوس
 غازی که حاکم سیر و زو تواج بود از جانب سرحد خود متوجه غزاشده و ولایت و دند حله و رافع کرد و بغانم
 بسیار از هر گونه اجناس تباراج کوفه اصل ملکات از تصرف ملوک جابره بدست آورد و از اطراف و جوار
 سلطان اسلام را توفیق غلبه و استیلا چون جلوه و عو پس مقصود روی نمود و هر یک ازین فتوحات متوالی کو
 بیشتر فتح و نصرت متعاقب بود **بیت** کرده عو پس بخت تو حلو با و جرح سر عیش بروی ناصد جبار
 چون آمد و لشکریان روم ایلی درین ولایت و جنگ بر اعدا دین و دولت و موفق فتوحات و فار معصیات
 و نایب ادب معنی و صورت شده بودند سلطان تمام آن سپاه نصرت فرجام را بملازمیت مبارکاه اسلام پناه طلب
 فرمود و بر حسب ایمان و مکر ام از آمد و دید روم ایلی عازم خدمت درگاه سلطانی شده در بر ساطعات
 نمود بعد از وصول بخانه ان دین و آمد و صاحب جنت و بکین وجوه خس غنایم را با فاضل برکات و تنسقات بمهریه مجلس عالی
 عالی آوردند و ازین مدخل بسیاری از اموال صامت و ناطق و از نفایس صنایع و طمات اموال را بقی جانان
 و ضابطان جهات سلطانی و اصل شد و از هر جانب هر گونه منافع از نقد و جنس جهت سلطان حاصل گشت **نظم**
 و سلامه موصوله بجواید و مواهب مسفوعه بقواد سر آینه سلطان نه جنت شکرانه نعمتهای متوالی و آلا
 بی انبیا و سبحانی و سپاسی اری در اجم و مکارم متعالی ربانی آن وجوه احسان غنایم را بر طبق نص کلام و اعلموا انما
غنیمت من شیء فان یقتله و للرسول و بر طبق سنت رسول علیه الصلو و السلام معشوم داشت و جبار حضرت
 رسالت پناه فاصل معاش خود را از خصل و وجه نقدات بر فقر و مساکین و بعضی ادر وجه مصالح عزا و کرام مجا
 و غازیان در خانه محفوظ گذاشت از غایت اتمام تصرف صدقات و اتفاق محتاجان و اصلاح ثغور دین بطریقه اشفاق
 و انعام بر فقر اهل ایمان اندیشه عجزه و مساکین را مقدم داشت و بیشتر از توجه سفر عزا و غم جبار خنیا و قبل از
 شروع در جهاد فی سبیل الله و تسویف در کار خدای بر امر آن طرح بنای خیرات جهت مصالح عامه مسلمین و تقویت
 صغیفان اهل دین در شهر بر سا ابداد است نمود و چنانچه اولاد را از الشقای نیت شعی خاطر ضعفا و تد اوی
 از شهریان و عسرا طرح انداخت و ثانیاً در پی عالی بنا جهت مکنی طلبه علوم و کثرت جمعیت و سواد صحت علماء و فضلا
 بر مسک سآبر اذاحت و ثانیاً در پی جانی برای اتفاق و اطعام درویشان و مستیان آن حضرت ز اویه در غار سر
 و صفا استینا و استینا فرمود و از وجوه جلال غنیمت بر حسب امر و اسارت و انفقوا من طیبات ما رزقناکم
 برین باب البرات و جامع خیرات و مسرات جهت تقویت بدرگاه حق جل جلاله و صرف فقرا و راه خدای ملاحظه
 روی و برافرمود بعد از آن و تعیین آن مقامات دین باین اثبات خیر و نه و با لشکری چون مو اکب اکب که گران

از شهر بر سا ابدای فتح ملک اعدا دین و دولت که در اطراف اندوخته بود و بختی مایون و بنهضتی مبارک و مسمون کو
 فرمود و به نیت تسخیر ديار خالفان بموافقت عون و توفیق خدای عز و جل خلفا را استین و ایمه مادی و شبنم
 و چون آن سر ملک خالفان یکدیگر مقفل و پیوسته بود و کلید تنیج حله آن سر کشور کل عقد مرابطت و قطع سرشته
 موافقت و معاونت ملوک آن ولایات بر بسته بود سلطان اسلام با حضرت عزت غزاشده عهد نمود و بنقش معتقد
 نذر فرمود که چون ولایت کوفه الاحصار را از دست مشرکان بدکیش بشمشیر جهاد خویش اشراج نماید بر مصالح ابوال
 که در آن اوقات انشا فرموده صرف نماید و اگر بجلد فتح اسلام حرائق اراضی در قبای آن متردان کفار و اهل
 عدا در انقضای مصلحت کشاید جمع اطاک و اشخاص عمارات و مزارع فی غنمت انجا را توقف و بحسب ابدی بران
 بقاع خیر و وقف نماید و همین نیت صالح و بان داعیه بر منافع و مصالح سلطان بر وفق ظهور خورشید جبار که بعد از غنمت
 سیر و سفر بتدریج و حسن تدبیر از طرف مشرقی آن مالک مبداء شروع سپاه سلطانی بود و هر مجذ و زحما رقلعه و شهری
 و هر جذبت از حد و دود خود آن ولایت حصه و بهری را بقصد تصرف خدام مالک حرام در می آورد و در میان فاصله جانی
 نمی گذاشت و در هر سرحد و اطراف آن ولایات جهت استیصال عدا و رعاه را بایات رحمت و عدالت بر می داشت
 هر دیا که آب حسام زد و شش فروش اند عبا و اودت و قشش کرد آفتاب بر سمت طاعتش نزد
 بروی کنند بخوم از میان انجش و چون آن مالک مصلحت مقتضای اشارات کلام قدیم و جبار مورد خان خیر علم
 در ازمنه ساله ملک عظم فرمود و وف بوده و بکثرت مدخل و سعت ارزاق مشهور و مذکور سپاه منصور سلطان سلیمان
 مثل سیل الغم سبکبار رسول و انجا و آن دیا را با زمین سموا می یافتند و نام و نشان خالف را از غنمه آن ملک با کل
 می برداشتند تا ممان این توجه فتح این ملک سبار سلیمان آسان بر مکن در آ و زد و تحت بلقیس در تصرف اعدا و اضدا
 انجا آب بود بر باد داد و بایای آن بخت بر ساد عدل و داد و بر ارکان محبت فی الله و داد و بیا نمود و در
 اندک وقتی تمامی ملوک و حکام آن سرحد ولایت بعضی از بای توانایی و مقاومت در انداخته بدست درد و بعضی را بجای و طای
 و ترک مسکن و خان و مان و خلاصی از ورطه سلاک بجای آن داده تمامی قلاع و قباغ آن کشور را داخل سایر مالک خود
 که در اند و چنان آن ولایات را از غر اجمت اشرا و در اخلت تصرف عمار معنی ساخت و اما کن بهشتی مساکن انجا
 از سکون خالفان و رکون دشمنان پیرداخت که شکل و سیما عدا در آینه خیال بکثرت ملاحظه و اشباح عالم ممان
 هم آشکار نمود و کوش اندیشه آ و زه کوس عدا و ت بدخواهان از دران کشور تا از باد صبا نمی شنود **بیت**
 تنخ کو کثرت مقناطیس جانبا می می رود جان هادی و بی ادبی اعتبار تا با نگاه اگر بر کوه سپی ند سر بر او آن کوه سیمه شون
 اولاحون حصار آلا شری را انحصار عیب که منصور عبا در آن کردند و نکور حاکم انجا را در درون قلعه در ربنان در آوردند
 چذ روزی در حصار را بسکت آوردند و بکج و جلال آغاز شروع کردند سلطان اسلام از روی فرمان و غضب

بی امان امر فرمود که آن ملک کفار را اینجا سحر کرد و بجهت که تواند از در و دیوار حصار در آمده از تنگ
 و شمیر روی نکرد و اند چون آوازه اینجا بگوش کورال شهر رسید و غضب و خشمناکی سلطان را برآوردند و متفرق
 و زاری و اغار تشفع و امان بشرط عفو کردن خراج گذاری نهاد و کلید حصار و مقابلید و ارای ملک را بدست گرفت
 نواب سلطان باز داد و چون اتفاق صلح برآمد امان از قتل و تسلیم ملک و جلای او طمان شده بود بلکه را بعد از تخریب و فاجعه
 الکی بر مصالح عیارت خورشیدی و قوت نمود و چون آلا شهر را در حلقه تهم در آوردند و عساکر حضرت یراق توجه ملک ابدین علی کردند
 و ابدین علی حاکم آنجا دانست چون سلطان خود متوجه استیصال ملک و حکومت او خواهد بود پیش از آنکه او را در حصار در آورند
 فحاصمت را بنیامین از تیر و صلح و صلح بیرون برد و بنور سلطان در نواحی آلا شهر بود که ابدین علی شرف ملازمت سلطان بسیار
 نمود و ولایت خود را با خوار تسلیم خدام پادشاه مکرمت شکار کرد و التجا و توفیق بجهت و اشفاق سلطان اسلام آورد که
 جو استان سرخوش از در حد اکتتم اگر متعین سرم را از تن کند جدا اگر نه سایه لطف تو بر سرم افتد
 در اسپهر سوزد در آفتاب عنا سلطان هم از روی لطف و کرم ولایت از میرزا ابدین علی مقرر و مسلم داشت و سایر
 بلاد ابدین علی را بمالک خود و سه ملحق ساخته مردم خود در کشوی گاشت و هر قدر املاک او قاف که از آباء و اجداد باو
 بود بدستور سابق تصرف و کلا و کاشنجان ابدین علی را گذاشت و در نزد بزرگوار طول را در جمع ولایات ابدین علی
 سلطنت و ایالت منصوب ساخت و لواد دولت و رایت سعادت فرزند از بنده خود را در آن جو ایت سپهر بلند برآورد
 و از اندیشه ابدین علی چون فراغت تمام دست داد و روی توجه بفتح صابون و توابع آن نهاد و دستخراش بنیامین قاهره از
 بیم قهرمان ظاهر سلطان بطریق انقیاد و تقیاض میر گشت و بعد از فتح آن ملک را با قریب ابدین علی هم کرده بفرزند دیگر خود اسپهسالار
 مقرر کرد و بعد از استیلا حصار و خان ابدین علی غرض تحصیل ولایت و بلاد و منتشا ابدین فرمود و حاکم آنجا منتشا ابدین از سلطنت
 و جلالت سلطان خائف و سر اسان بود و بفرورد از توجه سلطان ترسان التجا به کورتم بانید پیر اسپهسالار تسلیم نمود
 و بی ارشاد شد اید و محن ملکیتی چنان از دست ترازو عرصه کشش رضوان تصرف نواب کلیمیا به تسلیم نمود و تمامی آن و بلاد
 بر جماعت عساکر منصوبه قسمت نمود و بانکه نندی ابدین علی و حصار و خان ابدین علی از ملک وجود اشغال با من با عدم کردند
 و فرزند آن ایشان از خوف و مر اس نزد کورتم بانید پیر اسپهسالار و دو دو نضای دیکانی با مالک ابدال پیر دند بیت
 خود بفرستد آن همه اشرار که شمشیر شاه می چند امر و زودی میر یکیک از شرار **داس** **ساز** **ساز**
 در بیان توجه سلطان بجانب قرمان جهت مدارک تراج و فراری لشکر قرمان در جمیع املح مواخذ قرمان اعلی علی یک
 بخاراه اظهار رفاق و عصیان او بعد از ازاد عابد قرمان برداری و ابلح و گفت در در ذکر تویم توجه سلطان بتخریب و تاراج
 بلکه ابدین قبل از شروع بفتح قرمان و فرار علی یک و سحر شدن اکثر بلاد مذکوره بطریق خاطر اهل ملک بر وجه امن امان
 بمقتضای کلام بلاغت اتنا لحد مضرم اعدای موطن کثره چون ایالت مالک متعدده و مداین گیره از ولایت عنا بیت

تولی الملک

تولى الملک من تشاء خصوصاً ملکه من تشاء و ابدین علی و حصار و خان بنجاح دست کشور کشای سلطان در قفسه گرفت و کشت
 در آمد و مطلقاً قلعه و حصار و مانی در آن اطراف از ضبط نواب سلطان معطل و مهمل ماند و در ایام حکومت خدام بهرام مقام
 آن سلطان اسلام عواید خود اید عدل و احسان را به تمام سکنه و قطنه آن مساکین و اوطان میرساند اما بر طبیعت اکثر اهل
 لشکر از امتداد زمان مهاجرت و جدایی اهل و عیال و جهت تمادی ایام اقدام بر بحار بات خطبه و التهام قبال ستمانی
 تمام غالب شد و سر کس از یار و متنازل و اوطان و تذکر مساکین طرب و مواسات احیا و اخوان با قضا و میل اصلی حب الوطن
 من الایمان حاجت و معاودت دیا و خود را طالب کنت و ملکی مجایدان و غازیان را آرزوی استیفا خطوط از وعده
 صدق و در عین غایت حق که در بشارت نامه اعدا شد **تجری من تحتها الامهار و مساکین طریقه مذکور است در**
 سویدای دل و بطون دماغ بجنبش آمد **شیر** ابدین علی النفس الی دیار باه و الی و توفیق نازعته الی ادکار
 و الطیر لم یصبر و قطن جناه عیة المملوک الی کارنامه لاجرم سلطان اسلام هم جهت ترفه حال سپاه طفریاه و
 استراحت لشکریان از مشقه های سفر و متاعب بعد تیره و تیر آن مالک بر دوفتی دلخواه بدار الملک بسیار حاجت فرمود و ملکی
 لشکر را دستور توجه بمنزل و مسکن خود داد و جهت سکونت و راجع بخان مان خود فرستاد و خود در دار الملک بسیار بخدمت
 شکو و سپاس نعم آلاسی و تشنوحات متوالی در عیالات نامتناهی اقدام می نمود و با ذعان امر و احسن **کام احسن** ابد
 الیک خوان نوال و مایده افعال در انجمن اهل فضل و کمال و در جماع ارباب اسحقاق و اسپهسالار مسبوطی نمود و با شکیبایی
 قوانین عدل و رعیت پروری و بملاحظه احوال و اعمال رعایا و لشکری تمامی کار و بار خود را منتخ کرده علم داد که می بر وفق
 کفر و اسلام می داشت و جهت تحصیل فراین و اموال و تنوع محاسبات کارکنان و اعمال و تعیین و بجهت مقصدان مهمات و شغال
 اکثر اوقات توجه خود را معروض میداشت و امانا و معتقنان و محصلان و محققان بهر طرف مالک میگذاشت بیت
 پایه سلطنت از سایه قدرت عالی **رایت ملک از آیت رایت منصور القصص** در اثناء این اوقات
 بمساع جلال اسپید که فرمان اعلی از سر حد قرمان بی سبق مقدم بولایت حمید ابدین که از مالک سلطانی بود و علی العفله
 در آمده و رعایا و عجم را به جنب و غارت خرو و خسارت بسیار رسانیده و علم خرد و مخالفت را در مضای فتنه و فساد
 ظاهر کرده اندید سلطان را از اسپهسالار این گونه ایقاع و افساد و از وقوع چنین ظلم و پیداد بر عجزه و مساکین آن بلاد
 مواد و غضب و قهرمان سلطانی بنوعی شاد و شوران و غلیان کرد و نیز آن سخط و خشم غر نش بر وجهی زمانه تاباسمان برآورد
 که بر مثال ایش آفتاب تهور عرصه عذر آب آن حدت و التهاب چون دشت سراسیمه ساخت و نظر فلک اثر از حدت
 شیب نیازک و بسقوط اجرام خرق و ملک حان و مان اعدا و اپائی لشکر بلاد افت کرده در معرض بوار و خوار گردید
 بنابرین بواعث و مقدمات سلطان اسلام فرمان جهان طاع با طراف و اصطفا اضداد فرمود که تمامی امر او سپهسالار
 عساکر پیراق و اسباب جدال متوجه پیشو حشمت و جلال گردند بر حسب امر عالی از ولایات روم ابدین و انا دوفی بانکه

زمانی سپاهی بعد از غلبه روحانی غرمتی و لشکری مجذوبان خود آلاسی جموع شدند و سلطان با آن سوت
و شکوه و با این جنین معسکری انبوه عازم تخت مالک قراغان متوجه و تدارک نقصان اموال و جبات مسلمانان و جبر کبر
مطلوبان از ظلم و عدوان حاکم قراغان گشت و صلاح وقت را در اندک تیز و ضبط ولایت مکه ایلی که شرط شروع و حفظ
قراغان بود ملاحظه نمود و بان صوب از راه کرمان ایل غنیمت و منفعت نمود و منبیا ان اقبال بقر برسان حال
سکین حدت مزاج سلطان و تسلی خاطر آن پادشاه قوی دولت نوزادان با دارا اهل حال انصاف منوال می کردند **نظم**
که چون کینه ورز دول کینه خواه همه خار خشت برید بر آتش کینه را برزوز که فرخ بود آتش کینه سوز
به نیروی این دولت باره عهد عود پس طغور ابرار ای چند قلم در کش این پیداد را کفایت کن از لطف خود را
زخم تو چون ملک گشت سیر بخت اکنای می در نه دیر درین غنیمت اولاجون بولایت کرمان ایل عبور نمود
یعقوب بیگ حاکم آنجا که پدر زن و ضمر سلطانی بود با استقبال رایات سلطان مبارزت نمود قراغان در آن اوقات
سلطان احوال غمینی و متابعت قلبی یعقوب بیگ اثر نفاتی است شعاری نمود و بر طبق عادت همیشه میان اصحاب ملک
قربت و خویشی بغایت بی قدر و اعتبار بود یعقوب بیگ با تمامی نواب و خواص حکم حسن نمود **بیت**
خطاست در کار شایان بسی که پادشاه خویشی اردی که و از کرمان ایل عبور کرده ولایت مکه ایل غنیمت اوقات
اقبال شد و مکه ایل هم باند که متی مخیر عساکر نظر مال گشت و بعد از فراغ از اندیشه مکه ایل تقوی ایلالت آن ولایت بغیر و یک
فرمود و از راه حمید ایل و یک شهر بجای قراغان مضت نمود و حاکم قراغان چون از وصول مکه بیایون بسرحد ملک خود
آگاه شد و از گردانی پسند نه خود در حال شپانی شرمند و روسیاه گشت دانست که اورا تاب تعرض و دو چاری با
آتش بر التهاب غضب سلطانی نیست و سپاه اورا رتبت و یاری می نماید آن خود مودید بتایدات نروانی بی تو
روی او بار صوب از راه دکن و مکه پستان دانش ایل از راه اضطراب و اضطراب افتاد سلطان بشهر قونیه متوجه گشت
حصار را بشکری بی شمار محصور ساخت و با وجود که وقت ادراک محصولات و غلات اهل شهر بود طبع عدل و رعیت بر روی
بنوعی انداخت که مردم فراغ کار چون حال حاصلات نه داشتند غلات را بچهار حصار کرده در میان میدان قونیه در
پیرون حصار گذاشتند حکم سلطانی یافت که هر کس متوض آن غلات رعایا کرد و یک سمانه جو کند بطریق نیت و غارت از آن
محصولات بمجسکه مایون آورد و بسیاری غلیم غلیم با خود دارند و بیسج وجه لشکر به نزدیک فرمهای رعایا کنند
غیر کار برادران معدش کسی نصب نیار و بر بود بر کی کا چون لشکر با نرا غلیمت حکم سلطانی معذور نبود و جهت
خوش اسب و آدم نقل غله از ممالک معید هم از طرته حرم دور می نمود جمعی از مردم سپاه کبیرا سور شهر آمدند و مردم عاقل
از درون آواز دادند و بنا در ترتیب مقدمات معقول ایشان نمودند که چون سلطان جهت رحمت و اشتیاق بر رعایا
غایت است اذن سپاهی و لشکری میزد که درین فرمهای شهادت در از می کنند و غلات مردم را بی بها و بی ضایع
صاحب صرف مصالح ضروری خود نمایند و یکی در پیرون حصار طعمه مرغان و روزی زانغان میشود و بعضی مردم خود را پرور

در سپهر

فرستید و محصولات خود را مضبوط داشته بعضی اسبها و وقت ببالشکریان فروشید و بی اندیشه و بی ار
از تعرض احدی مضبوط مال خود بکوشید چون رعیت این کلمات معقول را شنیدند و کمال عدالت و رافت سلطانی را در
عز و رعایا بمشاهده دیدند کسان خود را بجهت تحصیل محصولات و ربووع خود پیرون فرستادند و فرمهای خود را فراغ
خاطر و مراد دلداد دادند سلطان جهت مراعاة رعیت شخصی امین بر سر غلات فرستاد و جهت اوستید و مع و شهر
مطعومات و اقوات میان لشکران سحیری بدو راه رعیت نهاد و موز ساخت که هر کس غله خود را فرود شد و وجه بها
آنرا بدست خود بستاند امین تا بدو راه قلعه همراه آورد و بسلامت بمان رساند مبادا کسی از لشکران طمع ببال
ایشان نماید یا در اصل بجا نفیق و بعضی تلف نماید **نظم** که جو عادل بود ز قطنال عدل سلطان به از فراغ سال
چون اهل قونیه جنین بسط عدل و انصاف از سلطان معاینه دیدند بطیب خاطر و اختیار تسلیم شهر و حصار را بنواب سلطان
جهت مصلحت عجز و زیر دستان برگزیدند و بعد از تسلیم شهر بنواب سلطان معذرت شعرا و از ره وقت و لطف سلطانی را
به رویار اشتها رو دادند و بنابرین از سایر شهرها هم مثل اقی شهر و نیکه و اقمرای و غیر ذلک مردم صاحب اعتبار آمدند و
بالتماس یکی از خدام سلطان را بجهت ضبط و حفاظت دیار خود اسپید عا نمودند و سلطان نیز متورناش بیک جهت تسلی عیا
و ضبط شهرها و ولایات فرستاد و هر شهر ای ایکی از نواب نامزد کرده همراه متورناش بیک خصصت توجه داد چون تمامی مملکت
بسبب است مخرج خدام سلطان شد و علی بیگ قراغان اعلی هم زوال ملک خود را بچانه بود اسپید اعلام نمود باز بنیاد و تفرع و زاری
کرد و اسپید غار از نواب اهل حال خود پیش آورد که از سلطان جو انحر و خطا بخش التماس عفو و ایم سابق خود میکنم و بر مملکت
و شهر که دوازه پادشاه مکرمت پناه است بطیب خاطر بخدام عالی مقام باز می گذارم از من کنه آید و من آنم
و ز تو کرم آید و تو سپانی از سلطان سلام بخون ارثا و کتبا با محارم اخلاق و جو انحر و مود بود و صفعت عفو بعد
اعتدال میان آل عثمان خصوصاً نسبت بآل قراغان معذور و مشهور باز بمقام شفقت و رحمت در آمده بعضی مالک قراغان را
مثل شهر لارنده و ولایت دانش ایل را بعلی بیگ مسلم داشت و چهارشنبه سویی را سرحد تعیین کرد و در سایر بلاد کاشکان
خود را بداری مملکت گذاشت و با علی بیگ دیگر عهد و میثاق بآبجد نمود و دیگر باره بطریق لطف و کرم او را شرمند کرده
صدق و کذب را از مود و قاطع فطرتی که از بد خلعت سبقت و ت نار کستی و سوء اخلاق سرشته و تخم نفاق و بیعت و دنیا
نواذ او گشته اند بلطف و عفو نعمت مملکت سپنه او نمی توان کرد و او را بی شمع هدایت از لی بشمار اجمعت اخلاص نمیشاید
کلیم بخت کسی که بافتند سپاه سفید کردن آن نوز از حلال است **داستان چهارم**
در بیان توجه سلطان اسلام بجانب قسطنطنیه و صرف عنان غم بغرای افلاق در اثناء آن و ظهور بافتن اهل اسلام فتح
مملکت افلاق و استرقاق سکنه آن آفاق و اغتنام بغنایم بی پایان و گفت در بخت بد عهد و مت بر حاکم افلاق امیر
حاجی نام بجزیه و فراج گذاری و منسلک شدن او در زمره بندگان سلطان بطریق اخلاص و جان سپاری

چون بعد از ارتباط اهل محبت و عناد و منشا و مناظرات و اختلافات میان اشخاص انسانی منتهی در مناسبت و منافذت
در ملکات نفسانی است و متفرع بر تشابه قلوب ما مخالفت روحانی چنانچه تحت اطوار این قانون مضمون کتاب
مکنون که **المنافقون والمنافقات** **بعضهم اوباء بعض** حاکمی و خبر است و حکایت است و امام عقلا و بافتاق حکما و علما
الشیام روابط مودت و بعضا صدق این دعوی ظاهر است **الحل کالما یبذل فیها صایره** مع الصفا و کجینها مع الکدر
و بنا برین قاعده پیغمبر همیشه کفو و نفاق را با هم ملازم و توافقی لازم است و در جمیع ازمان و احسان مخالفت منافقان لغا
با اهل ایمان و مهدی و هم زبانی ایشان در معاد است و موعودان دایم است و جهت دوام این توافق و التیام
کلام دمی اشطام همیشه این دو طایفه مرد و بایکدیگر مذکور اند و احادیث نبوی در نفاق و ملاحق این دو گروه مکره میشود
و از جمله مواقع صدق این مدعی یکی از مواضع ظهور این معنی آنکه **القصه** در تاریخ **پسند ثلاث** و تعیین **و یسما**
چون اولاد منافق بخدا ملوک و حکام من تشای ایلی و اندین ایلی و صار و خان ایلی مناسبت خلقی و ملائمت خلقی از سطوت فرمان
سلطان اسلام التیام و اقتدای بکوترم باند حاکم قسطنطنیه و خلف و اسفندیار یک برده بودند و ایشانرا بخالفت و محاکمت
سلطان در آن آوارگی و نکبت اغوا و اعوامی نمودند **بیت** کسی که را بود در طبع پیستی **خواید سیکس اندرستی**
لا بوم بعد از مادی فتنه انگری و وسواس پس آن اشهر الناس و آن مظالم استعاده **من شر الوساوس الخائس** کوترم باند
طاسفندیار را بر ابراهه خلافت و کمر اسی رستمی که بودند و برافت و موافقت خود ایشانرا با لشکر و سپاه بفرست تا راج و نیای
مالک سلطانی آوردند و جمعی کثرت از علایا کفر و فواحش و مملکت مسلمانی را بهین غارت کردند و قبیاح اعمال و شایع فجالت
از روی بنی و طغیان و برپیم اهل نفاق و عصیان باظهار و اعلان رساندند سلطان چون وقوع این صورت را در کشتی
انجام ملت را شنید علی الفور با حصار عساکر اطراف احکام مطاعه انقیاد نمود و مواکب و جبهه مش بدفع آن مفسدان کلخته
نیارمید و روی اقبال بصورت لایت قسطنطنیه نهاد و در اندیشه مذاکره و جبر آن بی ادبی و کپتاسی افتاد و مرانه کوترم باند
که خبر توجه سلطان را شنید و از مدلول اسم خود با سپیم سلطان بطریقه غالب مغلوب استدلال نمود که خلاصی و نجات کوترم
بایزد از اخذ ایلم شده بدیدم بایزد محال است چه اگر شخصی از دست پای در غارت ضعف و ناتوانی باشد از پیش برقی عالم
سوز آسمانی چگونه خلاص یابد و مصفوری شکسته بال از جنجال شایه بازی خشمناک در مصید و بال چگونه براه نجاه و استخلاص
شتابد **عقل اند که جویند دست تبع** ردیفش بایزد از در قضیست **هر انیه میخواست که روابه**
و از خود را از جنگ بیرون بکشد و ترویری چند رستگاری دهد شاید از پنجه منبر برعدان بند پیری و ترویری بکوشد و برسد
و حاکم افلاق که مدت های مدید در سلک خراج گزاران و لشکر کشان سلطان بود و مرکز از مسلک اطاعت انحراف نمی نمود
و باخبار اخبار ارجاف و بعضی کلمات دروغ و کزاف از راه راست استی پیرون برده و او را بهین غارت و ولایا
روم ایلی که جاور مملکت افلاق است اغوا کرده و آن کا فر طایفی هم بالقاء و سواس شیطان و با تقضا و خلاص قدیم و کمال

نادانی کمال معینه اند ایشان انجذاب پذیرند و طریقه نفعی و طغیان بر اهل ایمان پیش گرفته و بالشکری عظیم علی الفعله بصرای
قارن اوستی توسن فساد و ارتداد را تاخته و خان و مان مردم را بخارست و تاراج زید و بر ساخته و بعضی مسلمانان را اهل
نواحی شهید کرده و بعضی امتیاد و گرفتار و دراری و اولاد ایشانرا در سلک مست اسار در آورده چون کاشکان سلطان اسلام
از آن جانب این اخبار محوشن اشوند علی الفور بمسامع علیه سلطانی عرضه داشتند و امر آروم ایلی از هر طرف بدفع این
مفسده توجه کاشتند سلطان نیز بحکم شرع و مقتوی عقل توجه قسطنطنیه را در آن و لا موقوف داشت و التقات تمام بسد
نقور دین و اغناه و فریاد رسی مظلومان مسلمین فی الفور برکاشت و وجهت بفرای آن کا فران مردود و معروف نمود و بفرست
هر چه تمامه قطع مر احل و مسالک کسر و بر فرمود و اولاد ایشانرا در منزل جایون وصول مور و سعادت اقبال و
جمع مواکب ایهت و جلال ساخت و لوازم غنیمت غرا را بر اوج سمار افراخت و فرمان مطاع بفرست که لشکری
روم ایلی برپیم محمود و قانون معتاد مرتب نمیکردند و جهت اشام آن اعدا و دین و منافقان بر کین نوعیت جهاد با
مملکت افلاق روی آوردند و امر او عساکر مالک و م ایل و دانا و ولی معیکر جایون بهم آفختند و بر مثال مترج منبر عظیم توجه و مرج که
که در ادرناست و در برای لشکر در حالت مشعل و آشوب و **هم فی امر مرج** در هم ریختند و لطف و دوریای خود را از آمدن کوش
برآمد بکردون بغیر و خوش و با این عظمت و سکود سلطان با سپاه مجاهدان ابنوه متوجه ساحل منبر عظیم تونز بر
مقابله مملکت افلاق بغرم مقابل آن گروه عاصیان عاق شد و لشکر اسلام با این عظمت و احسانم از منبر عظیم تونز چون در
صبا از روی دریا در مخاوی افلاق و اهل کفر و نفاق گذار کردند و برست قدم موسی کلیم علیه التحیه و التسلیم کلیم و راحله
رخش و تحت خود را از آب آن دریای خو خوار سلطنت بکنار بردند و بیکبار در میان آن کفار تیره نخت افلاق بکوش
لامع الا شراقی از شمشیر رایت آن سلطان آفاق طالع کشت و بلجات انوار کیتی افروز اسلام طلام کفر و انانام
منقطع و مرتفع شد و غانمان مجاهد بعضی هر یک خانوار از مسلمانان غارت دیده خان و مان کشوری را از دیار کافران
میسوزختند و اجسام کفار را بر آتش عذاب از قتل و منبر اسار می افروختند و شعلانی جفتم در دل و جان آن قوم
خیار می انداختند تا آنکه بجلی رسیدند که امر حاکم افلاق بالشکران پر اسباب بیریاق ایستاده بودند و بمجاوت
دیگر ملوک کفار و بطامرت سایر فرق خیارجو از خود تن بقضا داده بود و با اهل اسلام بمقام مقابل و مقابل ایستاده
و بایست نظامی کوه و کمر و صعوبت مدخل و مرشیت اعتماد در داده و در موقعی مخوف بحال و دما و شتم بر اعدا و
پای تحمل افشاده و بنیاد مبارزان طغیان اعدا دهناده اما بمن قوت بین مسلمانی و کجس توفیق و فیروزی قدوم
و بیک دم آن مجاهدان دین و بیگنفسدن مبارزان فتح آیین چون باد عاصی در اهلک قوم عادی کوه های استوار و مغر و
موتوای آن کفار را بر اسب و فدا دادند و بقدر یک ساعت بلکه کمتر تمام آن لشکر مشرکان در عرض یک عرصه اخذ و قبض حکم آن
آن شیران مکره جاد شدند و بکشد بازوی زورمند آن جوانمردان دیگر گرفتار و اسیر بکنان کشتند و امیر جی سر خیل آن قوم

بهر ارجله خود را ازین در طه هلاک بادیده خوینار و دلی اندویناک برپرون انداخت و از حدت تنغ و غصیب الهی
بفرورت و ناخواه سیر غمز و ناتوانی بر زمین انداخت و از قبایح اعمال کتبخانه و ارشاد نایب انحال بی عاقبتانه
خود در کج حدلان بدین تخت کور و شیمان شد و جهت قدیم مقامات تفرع و زاری و بالتماس دادن و در حضرت سلطان در
رجوع بمسک بندگی قدیم و خدمتکاری باطلاع رسایل و اتفاقا و سیاه بدارت نمود و بهمد و پیمان الترام و تهدد کرد که جبر نفسا
مسلمان با او عوض و تاوان نماید و هر چکنس از احوال غارت ظاهر باشد میان آید و فزاج و جزیه را با صاف موزی هر ساله
بطرقه رعایا مالک بخزانة عامه رساند و در اسفار و لشکرها سلطان لشکر خود را با عانت خدمتکاری سپاه اسلام
کرد و اند سلطان بجایه ان بنا بر مصالح ملکی و غیبه مهادت دینی چنان صلاح دید که آن شفاعت و ضراعت امری حاکم
افلاک را بقبول و ملتی نمون سازد و بر طبق سنت نبوی بدلول اید که **حقی بطور الجریه عن ید و هم صاغون طرح اند**
چون لشکر اسلام بعینم سجد و انداره و فایز شد و در کان دولت در ان استیضاع مبالغه می نمودند که حاکم افلاک
سلطان بخراج موز و قبول خدمتکاری معسکرت سپاه و لشکر قدر داد و بدستور قدیم و پنج معاد و مملکت افلاک را با نیمی
عنایت فرموده روی قبایل بصوب معاودت نهاد و هر کس از عساکر غانمان و مجاهدان بلاد در اهت نقل احوال و جهات
عنیت خود بصوب مسکن مالوف رخصت داد و سلطان هم بغیرم تدارک نقض عهد و پیمان علی یک حاکم قرامان ثانیاد و فزاج
او بر مملکت سلطان بتاراج و بغیرا بصلحت اصلاح سایر مفسد اعدا روی توجیه دار السلطنه برپا آورد
د اسامی تا بحین در بیان عنوان تخر و تصرف تمام مالک قرامان بتوجه ثانی سلطان کشورستان
و اظهار نشاء اشقام در جازاه بنی و محاذاه طغیان علی یک حاکم قرامان و گفتار در کیفیت تفرع مغلطات بلاد
و امهات مداین آن ولایت معمور و معاودت سلطان بعد از تفرع مهادت و گرفتاری علی یک با فرزند ان بر غرور
قال الله تبارک تعالی و اذا اردنا ان نهلك قریة امرنا من فیها فنیقوا فیها فحق عظیم العذاب همیشه سنت الهی
در عالم ملک برین نسق مقررست و حکمت نامتناهی افعال الله در عالم شهادت برین اسلوب معقد که هر رقم سعادت و نجات
که از خاتم تقدیر بر جحف پشانی شخصی سعید یا شکی کشیده اند و از بد و فطرت انکس ابر ان جبلت آفریده بواعث و اسباب
ظهور آنرا در کشور شود و یونما فیو ما بر جفاف احوال و اعمال بر روی کار آرد و بیاداش بر عمل و مجازاه هر فعل او از نفع و ضرر و خیر
انکس در سلک سعادت یا اشتیاق شمارند **بیت** پیش ازین و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرائی یک زنی و نیل بد آخری
و سلاطین جهان که بر حسب حدیث قدسی بیلان نواهی **الملوک** بیدی کاهی در مشاهد اعیان منظر ظل رحمت رحمان اند و کاهی
حرارت کیتی نمای غصیب قهرمان و بر حسب مقتضا موافقتی که ظل الباشاخص محمودست و بر وجه تمثیلی که از آنیه مجلا در پیش
شیخ و مثال شود دست در اظهار آثار جلال نموداری از نفوت ایزد متعال اند **بیت** بکیم تجربه آثار خود چنان
زلطف و عطف تو کویدنه از سپهر حکیم و الهی سلطان اسپلام در وقت اجراء احکام و در مراعات حسن نظام ایام نام

این عنوان

این عنوان در امضا تو این پادشاهی جهت جامعیت لطف و قدر آلاسی کاهی جاشی شربت الطاف و در حقش بمذاق متعلبان
طعم قند و کلاب داشت و کاهی حرارت سخط و تمش اکام مجرم کینه کار زمر سیاهیل و پسم قاعلی پنداشت بر او کیا ادب
شهاب ثاقبی بود و فزاج بخش دیده مکرمت و احسان و بر اعدا ملک ملت برقی خاطی بود اما بصورت و قهرمان بی ایمان **بیت**
ای وجود از قدر و قدر و لطف و حلم و حرم تو سفت جوهر در ازل حاکم کرده و ام و مصداق این پسم ثانی مجاری
حال حاکم و سپاه قرامان شد و نمودار آن نشاء جوان دولت و حدلان قبایح اعمال آن پرفاق و عصیان جوا که همیشه
در حین اضطراب و انکسار با خاندان خلافت از آل عثمان در مقام تهدد و اخلاص یکاکی می بودند و تاکید آن عهد و میثاق
تو است پس و صلت و منی می نمودند و باندک فرصتی باز نقض عهد و میثاق و پسایان حقوق این سلاطین کثر الا شفاق
از کتاب می کردند چنانچه سلطان اسلام اکثر اوقات جانب علی یک ابانواع ملاطفت و رافت مرعی میداشت
و بمثل لطف و عطف او را در سلک قارب قریب و اخوان می پنداشت اما بر طبق کلمه بلاغت اسلوب اخوان
بذل زمان جو اسپیس العیوب همیشه مترصد فرصتی جهت افشا معاصی و ذنوب و انشاء حرکات نامقبول نامرغوب
می بود و در اظهار آثار جلی و ضلالت و مخالفت اصلی خود را تنها محال فساد و چشم داشتی اتعاج افسادی نمود
و دست نموده در دم تقصا چشم گریان و لب بود حدان هر که وقت بلاز تو بگرفت بحقیقت بدان که زنگ آنجیت
چنانکه علی یک حاکم قرامان بعد از توشی نمود و ایمان در زمان توجیه سلطان نفع افلاق هر یکم شفاق و لوازم شفاق نظهور
رساید و چون سلطان مرجع مملکت و جاه او دست تسلط یافت و او هم از گردنانشان شده بدرگاه شفاعت کوسیده عجز
و طاعت شتافت سلطان رحمت شکار بعفو جرم او و انقعات فرمود و اکثر مالک قرامان را بعد از تخر برپسم نمود و چون در
توجیه غرای افلاک سلطان در مالک انا دولی تمور تاش یک را که امیر الامر آن ولایات بود جهت محفلت ملکه در جانب انکوره
کداشته بود و تمور تاش نیز علی یک ابانواب سلطان هم عهد و میثاق پنداشته و از شرایط حرم و احتیاط بجای اهل کینه و از جمع
لشکر جهت دفع ضرر او غافل شده چون رایات سلطانی را در جانب افلاق حذکا بی کفافتا و باز دغدغه و ساوکس شیطانی
روی بوضه فواد خا لفت اعتماد علی یک نهاده و نفس ماره اش نام اختیار او را از صوب ملاحظه عواقب مجباره در ریزه
و فرصت غیبت و مبادعت سلطانی در ان چند روز پیش نظر کوتاه بینش بغایت غنیمت نموده و با ضلال احوال تیه بضلالت روی
در بیابان عذر و عصیان نهاده و در اندیشه جمع لشکران بنا کار بار تحاب خدعه و تبیین نهاده و یکبار بطریق ابلیس از قرامان
بر سر تمور تاش یک علی الغله تاخته و تمور تاش را با اندک مردم لشکری که بمقامت استاده اند مغلوب و کسورست
اذا لم یستخلص الحرم فیه فذروته لعلها دثات و غار و چون تمور تاش دسکینه شده او را مقید و محبوس نمود و تیرا
برده و آزار و فزاجی بسیار بر مردم آن حواص دیار و سکنه در رعایا آن اقطار مذهب و تاراج رسانیده مصرع
وای بر سیکه که ظالم پادشاهی بگذرد و قاتم متعاقب این معصیه قرامانیان آوازه فتح و نصرت سلطان در اسپنه

و انواه خواص و عوام افتاده و ازین جهت باز خود بر زبان نموده روی بصوب ادبار نهاده چون سلطان اسلام
بسیار مفسور الاعلام محض با من سلامت و مخصوص با وجوه و عنایت از افلاق بصوب دارالسلطنه
مرحمت و مسرت فرمود و از این اجتماع این فتنه و فساد علی یک و گرفتاری نمودن یک آتش غضب از کانون قهر عظیم
بنیاد اشتغال نمود و در سرعت معاودت از و علی یک اتم از جانب سلطان جز خجسته فتوحات و توفیق اعظام سیرت
و خیرات مورش در رجوع و نزول رایات سلطان بمشور خلافت مسلوک داشته بود بغایت نادم و پشیمان شد و از
خجالت و شرمساری آن اغفال پسندیده خود غرق در باری مذمت شده در بر آید آن عصیان چنانکه ماضی
که کس مباد و کردارنا صواب نخل و فکرنا صوابش آن مودی شد که بر عادت نامقبول بدینک با سلطان محفوظی
در او خان که شرح آن در کتاب سابق مذکور و مسطور گشته از راه استغفار و استغفار و استغفار استغفار استغفار
مقام استغفار در آید و قتل استوار کار بی منجر خود را بکلید زبان جابلو سپارد و خود این بار باز گشاید بنا برین گشته
کوتاه با عذری جز بدتر از گناه حجت داشت و توراتش یک که در قید و حبس میداشت در تدارک خاطر از انواع
اعذار ناموجه پیش آورده و او را از بند گداشت و خلعتهای فاخر و انعامات متواتر زمان او را می توانست و سایر الطمان
و تبرکات که بخدمت سلطان ترتیب داده بود او را روانه ساخت چون رسول علی یک بمهرابی توراتش یک بارگاه عا
پسید و حقیقت حالات سابقه را سلطان از توراتش پرسید و بر اینه ضمیمه تورات سلطان چون روز روشن شد که
کلمات رسول و مرسل غدار در تقدیم اعذار مبتنی بر مصیحت روزگار و دفعه الوقتی جهت رفع ضرر و اضرار است و بر حالت
نفاق خانی و خیانت نهانی خود در مقام اضرار است و سلطان اسلام را خراجی بود از طایفه شر الناکس و الیهین
بغایت مروض و کویز آن و در باب احقاق حق و امتحان باطل الطی قدوس ساعی ترین افراد نوع انسان و مسامحه در مصالح
امر ملک و دین و مسامحه در بازخواست نفاق و کین در پیش خاطر او بغایت نامقبول و نامعقول پیوسته نمود
ان تاج غیظا حسب الضمیر و الراجح عاصیه و المرح یلطمس لاجرم در جواب پیغام علی یک با اطمینان کلمات
منافقانه و در خطاب سولش آن فقرات مملقانه ادراجن بر سیاق کلام ربانی و بر طبق وحی اسمانی فرمود که
فلم یک یفهم ایمانهم لما راوا با سنا پسند الله قد خلعت من عباده و خیر هنالک المبطلون ان شاء الله فاروق
مبطل و حق دانسته کتی نمایی منافق و موافق بعد ازین فماین سیف مسلول است و عذر نامه عذر آمیز پیش مرآت اهل تمیز
مکرده و نامقبول ما جو آینه پاک و یک رویم رو بر وجهیست میگویم بعد از مراجعت اهل علی یک
و آدا سوت کلام سلطان در جواب پیغام بحقیقت دانست که خراج سلطانی بجد در مقام اشقام است و سپاه عزمش
متعاقبا متوجه انظام و الیام مکره التمام ساجار علی یک چون در بحر اندیشهها و انکار بغایت خسته دل و افسار بود
و در دریای بی کران مغموم و غمخات مستغرق مگر کونه اندوه و افات و در کار و بر مثل عمل مردم کونه اندیش

مثل الخوف

مثل الخوف تعلیق بکل شیش بهر جانب از احاطه اقارب و یکانه و خویش از مردم مساعد و مدد در حمایت ساعی
و جود خویش استعانه استمدادی نمود و از روی اضطرار از اهل لیل و احشام آن اطراف و اقطار بمقام اسپهبدان خود
استغاثه می بود خصوصا از جماعت ترکان طرغود و صمانو و ارس و در ساق و جمعی متفرقه را بهر گونه تدبیر که بود کرد
و سپاهی بسیار از سپاهی آن اقوام غدار بشکرهای سه روز کار خود الحاق کرد و بیست کوشک عدو شود از زیر شمشیر
روز مضاف پیش نه از دره کمرست درین اثنا سپاه غنمت سلطان بالشکری موفقی تابان بر داند بحد و دلائیات
رسید و خصم بر گشته روزگار خلی را که در کرمیان ایلی باقی جای شتهار دارد و مهرب حام چاکر بهرام اشقام دید
علی یک را فساد کار و بار از ان پیشتر بود که بملاقات زبان نه نشاند و بمقدمات عذرخواهی جابلو سپارد و ادراک پدید
و درین نوبت از راه کوز بطرفی از جهات خلاصی تیر بند در آینه بیت و قدر و حجت اندک در دست بگیرد و شتر شتر
و بر مثال آب جوی که در دریا ریزد و دنیا دوست درازی بکربان بحر جان آغاز نمود و مانند سیل نهی که در تندی
طیج خط بر آمیزد پیش نیکان پر خورش با نیک است آنجا بی اقدام جرات اقدام را از سر خود و شتر در از کرد و در
جانب سپاه طغیان سلطانی بی باخ و والی رایت کتی ستانی در مقابل خصم جور چون بمقابل ظلمت و نور بر آسمان بر
و غلغله مردانگی در کبند رفیع البینان کردند و انداختند و نوبت آن فتح و تاسیدات زمانی کوسن خم آسای سپهر آبا نیک
جنگ سلطانی فرو کوفتند و آن جمع عسکر منظر بر مثال جسر موج و جود خاشاک دشمنان را از اجار و آب امواج قهر ارجح
آن دریا رخا ربیکار فرو رفتند طوفان روان و در عذر و شانی برقی تر و زود و ابر دیده انجم شکر
بحر خط کف زده بر سر نیم غرق از بس کشت روی زمین جله موج خیر بفرودت لشکریان اعدا از روی تضرع
دنیا از ناکان آجال در آن موکه جدال امان خواستی اغار کردند و مرکب از ان جمع پریشان روزگار بر خود را بهر
بهر دو دست حکم گرفته و از منجی بر اسبه فتنه زنج در کوش یکدیگر خبر می آوردند و مرکب را که در آن کوه بر انداخته
اسبان دونه توانا بود در مضار کویز و فرار با یکدیگر بدو می مسابقت می یافتند و بعضی جیت سبکباری خود مغرور
خود را بجای پیر میان خاک راه می انداختند و شتر در زیر سم پتور لشکریان مضور عبا آسای فرمودند و از زبان تیغ
جنادان این نکته می شنود که جو بار بر سبک کردی سبک کن بار کردن هم مرآینه بعد از انخنسرام لشکر عدو
انجام و انحلال الف سپاه پر الیام علی یک در اثنا آنکه سر خود گرفته قدم در صحرائی و ارکی و فزار نهاد و ناگاه از اقصای
قضا و پسندی بزرگ پیش راه بر سم سمند و ولتش مصادم افتاد و دست پایی بارکی او در آن آوارگی بفرقه افتاد
خطا کرد و در آن انجام عدد و نفاق اقدام مطیع فکرش چون ابتدا مخالفت و شقاق مکرر امته نزل گشته سکندر خور
و علی یک از بالای سب بر خاک راه مذلت و خاکساری خوار و زار افتاد و بسطوط از آسمان تقدیر و مضرتی از زمین
دامن گیر خان و مان مکر و تبلیس ابا و فاد و در آن حالت افتادگی و یاکس از غلبه رعبت و باس این بیجوش مشغول

و پند مردم سرزاند را بطریق مانی تنگ کرد که
 و اما شایان گنج گریز و پناهی شکر است بدو است و عاقل
 لیکن چون از سپاه منصور سلطان جمعی دلاوران از عقب او ایوان و تخیل روان بودند درین ایوان و کی
 و باز توجه بسواری بارکی متعاقب رسیدند و پایی سبب را تیغ هلاک پی زدند و در قطع حمله خلاص گنجاه دست
 و پایی او را بشکال قید و بند ملی کردند و بخان دست و کوفت و کوفت و بانی پیمار حسیته بیای علم
 مبارک قدم سلطان آوردند و بعد از گرفتاری علی یک پسر او و چند بیک اسم بر اسلوبی در قید بلا صید کردند و
 بندگونی بنظر سلطان حاضر کردند و بمواجبه از بی رویهای سابق و بی شرمی بی از رویهای نالایی شرمند خند
 و بیک سلطان قید علی یک را برندان بر سار برده در حبس انداختند و علی یک را سلطان جهت محافظت مراغه تیمور
 تاش یک پسر تیمور تاش هم آورد و بنیت اشقام و شمیمهای سابق بمنزل خود برد و بی خواب و مشاوره او را نقد کرد و اما
 سلطان بود که تمام حاکم قرمان را بدست نیارند و آنجا دارند و بکوه صلاح وقت تعاضا نمایند بطور ارند اما تیمور
 چون غیظ و کین سابق را ذخیره دل داشته آن فرصت اشقام را غنیمت تمام پذیرا شده و بی مشاورت و مراجعت سلطان
 بی توقف و امان بر در خانه خود داری زده و علی یک را بی مدارا و جابا بردار فنا بر کشیده و بی امان و امان او را از
 دار دنیا مصوبه از القوا بیکدم رسانیده که گفته اند رخصه که ملک سر افکنده به لشکر بدو عید پرانکنده به
 اما چون این صورت بمساح سلطان اسلام رسید بغایت متالم و مغرور شد و از پسر و علی یک بدست دشمن کینه خوا و او
 نادم و متاثر گشت بلکه بمواخذه تیمور تاش اماندم در موضع خطاب عتاب آورد و بان کستانجی او را بسیار مواخذه
 بمواجده نمود و او در مقام اعتذار عرض کرد که چون بر مزاج سلطان هم عفو و بخشایش غالب بود و خوف آن هم میشد که او را
 باز بملطف و احسان از نقد اطلاق خواهد بود و نکوی در بازه و دشمنی حقود و منافق و عمو و هیچ وجه صلاح دولت نبود
 این جرات و بی ادبی جهت مصیبت دین و دنیای سلطان این بزه ارتکاب نمود چون امری بی تدبیر از او صادر شده بود
 و تدارک آن معذور نبود سلطان هم از بخان عاقلانه تیمور تاش یک متنبه گشته ترک مواخذه و اعراض فرمود و در آن اعراض
 متذکر حسنی و لاهر و لغضایه شده جرات بی ادبانه تیمور تاش را اغماض نمود فلان ترک العفو عن کل ذل
 فما العفو مذموم و ان غطیم لظرم و سلطان بعد از فتح لشکر یان قرمان غنا بمنز غنیمت قرمان قرمان بجانب قرمان
 مصروف داشت و اول در شهر قونییه ایات نفرت یافت بر او داشت و شهری چنان دگشا و خان کشور شایسته
 را داخل سایر ممالک خود ساخت و بعد از فتح آنجا سایه تمامی بایون و ظل مدد اعلام و الویه دولت از قون
 بر فضایی شهر خوش هوای آن شهر و مقبره انداخت آن شهر ما را هم درخت تصرف نواب کامیاب آورد و سایر ولایات
 و توابع قرمان بغیر از املی بالکل محکوم احکام جهات مطاع حدام و نواب عالی جناب که در نام توجه بمهمون بعد از تمام
 تمام نفرت انجام مصوب و از ایلطه بر سافها و ما والد روف بالعباد و نطفه

تا بعد آئینش جو یا بیک کرده عالم گرفت و کامکارها کرده **دایستار ششم** در بیان خروج قاضی بران الدین
 در ولایت سواس و قنیه و توقات و توجه سلطان بدفع فزاد و در آن نواحی و جهات و گفت که در وقوع واقعه قبل
 قاضی بران الدین از میان دولت قاهره سلطان اسلام و شروع رایات منصوره بفتح سواس و توقاه و قنیه و اکسیر
 در آن غنیمت سعادت اختتام در مقدمه ارقام و احکام این کیتب نفرت اعلام مرقوم اقدام ابنا و اعلام شده بود
 که در آن اوقات خجسته ساعات که سپید قیصری مالک روم بوجود مسعود سلطان اسلام حبیط الطاف مراحم پشما
 کشته بود و از تائیدات عینی دست استیلا و غلبه جنود غزاه و جابا بران مقوی و مقوم دین مسلمان شده در جمع ممالک
 ایرانی و تورانی مقتضای سبب اوضاع آسمانی هر کس از ملوک لطایف بلکه مردم حامل الذکر را داعیه خروج و طمع سلطنت و انک
 قطری از اقطار ممالک مکره پیدا شد و بر حسب مجاری تقدیر ربانی و یاری طالع مساعد و بختناری خیال ملک کیری و شریک
 در بلون و داغ جعی ساری و جاری می بود و بسیاری از صنادید قبایل و عشایر با اتفاق و اجتماع مردم متفرق از حدود و
 مالک مقبره شدند و چنانچه صانع خلق و چشم چشم بر حکومتی لایات بی حاکم کاشته بر ایالت و داری
 و امصار موفق و متور گشتند چنانچه حکام اقوام اق قونیلو و قزاقونیلو را در کشور ایران زمین سلطنتی بزرگ نقضه
 اقتدار در آمد و مدتی مدید آن حکومتها در خجسته استمرار و استعوار پذیرفت و بر همین منوال امیر تیمور تازان زمین
 بموجبی که در مقدمه این کتاب مذکور است خروج نمود و حق تعالی ابواب لطف و کرم خود در کیستی پستانی و جهانگیری بروی
 او گشود و بسطت ملک و سلطنت او با طراف عالم کشید و کارخانه دولت او بان مرتبه رسید که رسید و برین قیاس درین
 نخوم و حدود سوا پس قنیه و توقات بسیاری از قبایل و اقوام از تراک اهل صحرا و ارباب حیا م بودند که از قبایل
 و لشکرمان حاکمان حکمرانی در آن جواب تشنای و سیلاق می نمود و مدتی مدید در میان مملکه روم و ایران زمین بی سبب
 و شهر یاری و روزگاری می گذرانیدند و از استیلا خروج قبایل و اقوام اطراف ممالک ایران زمین و توران ایشا
 هم طمع ترقی و ترقب سروری بدید آمد و در میان ایشان قاضی بران الدین نام یکی از اهل علم و شرف و از اخلاف
 اکابر سلف بود و بنا بر صورت مثالی که درباره خود از قبیل اصغاث اعلام دیده بود و بدیده عقلت الناس نام
 آن رویای خود را بعد از نشود تقیه سلطنت و جهانگیری نموده و مشت های طبع خود کام و مقبول بعضی صنایع انجام چون
 خواب خود را بخیال سروری تزل نموده و بعضی دلائل و شواهد آن مشاهده را بطلب سلطنت تاویل کرده و بتاسد و
 آن اقوام متفرقه بسودای خام سروری فساد و شریک با فر فرج در نواحی سوا پس و قنیه کرده بنیاد حکومت
 مناده و اهل از آنکه نه ترک طرف کلک کج نهاد و تندرشت کلاه داری آیین سروری دارند
 و مثل مشورت که کل سودا و کمال حرامه و یک باغش کلی قاضی بران الدین برین اقدام و طلب ملک بجز و مشا
 سام آن بود که در آن ایام صورت واقعه و منام الهام مقام پادشاه سعید ابو الجا بدین عثمان یک غازی که

مقدمه کتاب تاریخ آن حضرت مسطور است در جمع ایل و اقوام مشهور شده بود و در اکثر ممالک خصوصاً کشور روم آن را
صاحب زمان خاص عام مذکور گشته و بقرآن و ائمه بملک سلطنت و دوام خلافت در میان اولاد و اخفاء عالی مرتبت
از نوادگان ویلات و کرامات آن مکاشف و لی شیخ اده بانی اتفاق افتاده بود قاضی برهان الدین هم قناس شاه
بر عایب کرده بخاطر خواه نفس آن خواب خود را بهمان قصه فرو آورده عاقل از آن نکته که علم تعبیر از وقایع علوم
و ادبیات است از آنکه اشتباه تعبیرات و تفاوت مراتب تأملات با اخبار کلام قرانی و تفسیر عارفان و قاضی عالم
معانی ظاهر و صوبه است چو آنکه اکثر اوقات رویای صاطه و اصعاث احلام سکر مشبه است و دیده حقیقت بنیان
باسرار عالم غیب متنبه و منتبه خواجه و ائمه حضرت یوسف صدیق علیه السلام معنوی ملک مصر مجرب است و ائمه حضرت ابراهیم
علیه السلام در ذبح اسمعیل علیه السلام بقرانی کشتن باول و مقدر **ترجمه** اگر دانستی بودی همه راز
یکی زن گفتند در وادی آواز چنان کرد و آویش را از آغاز که بی بردن نداشت هیچ کس را از انقضاست
قاضی برهان الدین چون در نوای سواست لقا شیطان و هجوم و سواست وضع اساس سلطنت و بنای کریهت و باغواهی
از شر الناس چنان پس **فی صدور النکس** آوازه خروج و پادشاهی و میان عوام الناس افتاد و در آن
حدود و تربیت نمر ارم مردم سپاهی سوار و مرکب و در روزگار از آنکه حکوم او امر و نوای خود در سلک ملازمت
داشت و در آن اقدام اگر چه جهت صلاح روزگار خود را منسوب سلطان مصر میکرد اما باطناً خود را صاحب طور و سستی
سلطنت می پنداشت چنانچه معنی مکرر ابداع علیه سلطان اسلام رسید مر این قدرت سلطان و جهت جبهه گسی ستانی
در نهاد نوادگان چهر و مجاهدان چند و در عین بزم شیرانه و حنزه قدر الود متعجانه فرمود که خوابگاه شیرینان
کی بکارگاه و معصید آراست و شایب تواند بود و جویم هم سرای خسرو و از آنکه جلوه گاه سپاه مطالب دم اجانب
توان نمود اذاریت تیوب اللیث مارزق فلا تظن ان الیث مبتسم و بنا برین مقدمات چون سلطان
در ملاحظه عواقب پیش منهای مطالب حرمی بود در اصابت ای مناسب چون استقامت و اصابت سهام صایب
و عزمی در سرعت تحقیق تارب چون لعان شهاب ثاقب چون صاعقه است غم تو و فتح تو جوار آری بدیع کی بود از ابر صاعقه
هر اینده مسامحه را درین امر خارجی خارج قانون عاقبت اندیشی نیست و با وجود کمال قدرت در دفع مضار و پاکیزه
تجلی و مصابرت ابقا چنین مدعی ملک در مسایکی خود نتوانست محکوم و علی الفور با عساکر طغیان متوجه دفع قاضی برهان الدین
شد اگر چه قاضی برهان الدین را مقصد اری عالی و اعتباری کلی میان ملوک و حکام آن حوالی پیدا آمد و در روز بروز
در توسیع ملک و حکومت خود می افزود اما بر هوشمند آن کاروان بر دیده و ران عالم و عیان روشن است که جهان آفرین
کو اکب صغیر در شب نمایش نجوم سما مقدار در غیب چنان است که کوکبه خورشید جهانباز تاب آواضح منیر را بر عرصه
آسمان سوزانده و منظر طرقات امطار و تندروی آنها رصفا تا آن زمان است که تلاطم امواج طوفانی او را در عرصه

عانی مالک بناخته است خیال حوصله بجای زدنیها جهاست در سران قطره محال اندک چون اخبار غمت و توجه
رایات صوبه بکشد تا سید تقاضی برهان الدین رسید و از لسان تیغ حدید لوامع ماس شد از صوبه بآن طور امن جلالت
بر منظر اعیان ماسد و از میان مجمع دلاوران و مجاهدان برهان الدین و لیران از معسکر جمایون سلطان مظفر بکوش سر بکشیج
ظاهر آن مرقوم پر شور و شکر در مضار مبارکرت دم بدم پیغام و طنین تا تو ابر ما کم **ان کتم صا** دقین می شنید مر این پیش
قاضی برهان الدین و اتباع عیین و مبرمن شد که روشنی و تیغ دولت بی اعتبار او را در برابر پر تو آفتاب جهانباز لمعات
شهاب صفاح و راج نواب آن سلطان کامیاب هیچ باب فروغ و تاب نخواهد بود و وجود قطره پیمقدار در جنب خط
پر آب نخواهد نمود و بر تقدیر تعلقی قهرمان و جلال انجیان پادشاهی صاحبانید و افضال دران سرحد ملک مقاصد و اما
او را دعوی پادشاهی میسر نباشد و جماعت آن جماعتی بی ثبات و پابند قطرات صاب از جوارت خورشید آتش الیها
از سید بکر البیه باشد **بیت** تاب تیغ تو آید کشکال جل دران مقام که از وحشی تو آتش کین مر اینده بشا ورت
عقل مصلحت بین طریق اسلام الزار مالا طاق من ستر المسلان پیش گرفت و با جمع سپاه پریستان خاطر متفرق البال
باسود احوال سرحد ممالک دیار بکر میل کرده در بعضی کوهها سکون و اطمینان پذیرفت با میدوارگی که چون روزگار نبی
و لعل دران حوالی گذرانند و بطرند دفع الوقت خود را روزی چند از خالب عقاب عقاب هلاک از آن جناب سلطان
خشمناک از رماند بخت که از جمله حوادث روزگار امری کلی سلطان تراشاید که عاقبتی توجیه رایات سوگنات کرد
و آن شغل شاغل موجب چند روزه امان و باعث برملت و توقف در عوام سلطان دران اوقات شود **لعل الله**
بعد ذلک امر اشعر و بن طرفه عین و انبیاها یقلب الدمر من حال الی حال اتفاقا دران حالت و اغما
یک بایزری بر ممالک دیار بکر و ارمنه که حدود و سواست متعارف است و الی می توی بود و از خروج قاضی برهان الدین
دران مسایکی و غده خاطر میکشند و فکر اندیشه کل می نمود چون خبر توجه سلطان را به نیت دفع قاضی برهان الدین
معلوم کرد و سبقت در استیصال او نموده فرصتی چنان را غنیمت شمر و بیای جرات در رکاب عزمیت فشر و دست
مقدمات و تمهید اسباب معدات و بی انتشار مشر از خبر و افتا آوازه لشکر بطری از جهات یکسپایی لا اور
از جماعت آق قویلو سکبار بر سپر قاضی برهان الدین تاخت و بعد از خرابه غلیم او را مغلوب و مغرور ساخت
و قاضی برهان الدین دستگیر شده بمقتضای الوقت سیف قاطع کار او را بر داخت و این قضیه اگر چه مش فطر عثمان
یک بایزری نفی غم ترقت بود و دفع دشمنی چنان او را غنیمی معتبر نمود اما این خدمت را وسیله توب بخاطر سلطان اسلام
داشت و باین در میجه تا کینه منهای اهلان دو لخواهی نسبت با این خاندان السام و احکام داده حقیقه حال ابر قوام
اعلام بحقیقه رساله و پیغام کاشت و الحق از غرایب تا سیدات عینی عنایات سبحانی و از کمال موت طالع و حنزه و
قاهره سلطانی لطیفه حکمت انقضاً و من سعادة المر قتل عدوه بسیف غیر بر روی روزگار درین واقعه منصفه

گرفتار مغول و از غلبه خوف و هر کسی بن اندام خودمان مدقون دم بدم می کاست اتفاقا اراضی فرسوده
با اراضی نعلانی هم و ترس لایق ملاحی گشت و اسباب خارجی جهت توفیق استیلا بر آن خشم مبتلا باو اعد
پنهانی نماید ربانی متواتر شد و از غایت ناتوانی تواری روحانی سکبار کوه روح حیوانی از کالبد سار و قاب
انکارش مفارق افتاد و علم تقدیر آن سلطان قدیر مرده هلاک آن عدو نیم مرده را تمام ارکان سلطان خبر
داد و سر آینه از آمد کار و مساعدت طالع جبار سلطان را حاجت نشد که مطلقا تنگین را با لاش خون عدو مکر سار
و اعلام اشقام آلاهی را بوسید اعمال روح و نمیشد کینه کز ابر پیش دیده اعتبار اولی الا بصبار و زور و ساء علیه شکریه
توفیق یزدانی برطنی رمانی و اعمال جانی بقدم رسانده عساکر منصوره را استخراط افغان ملکه و ضبط ایالت آن دولت
زیستاد و ملک قسطنطنیه که فی الواقع پادشاهان عالی شان را فرزند است لامل از نفوذ و سیم و زری حساب پادمان و جبهه
لیکن جو روحی فط که محفوظ است از کاستن و نقصان از آنکه معادن مس در آن ملک چندان است که بنجام اعراب و اعجام
بلکه از جمع دیار کوفه و اسلام جبهه ابتیاع آن متاع ضروری آن کشور کاروان کاروان روان است و مرز
محصول آن گانهای پر حاصل مال سالانه ملکی مشعل به خوانه داری آن ملک میرسد چنانچه درین سنگام که جهت
خرابی ممالک ایران و توران و قتل تجار و قطع طریق کاروان متاع مذکور غایت کساد و بی قدرست هر روز
خرانه سلطان سلاطین زمان مینم
و اصل میشود و همچنین از آن شهر و ملک قماش صورتی پشمی و جود
و انداز به مالک عالم طول اجمال تجار و قوافل می باشد و لانه ال جهت خمر و فرخت این متاع بر رواج از رسوم
میانها جبهه نواب سلطان حاصل میکرد و الحاصل ملکی چنین مشغ به اسب و سوار و بقره و خرافه و گاو و گوسفند و
و چنان خوانه که در وجه مصالح خواه و مجا پرین و سد شور ملک و دن از مال جلال حسن و رکاز معدنهای زمین
افتد از سلطان گشت آیین اسپه در برف بیت جهان بجام دل و کام دل و کجاده زمانه تاج و فرمان ایشان
و همچنین در آن حضرت میایون شهر و قلعه و قشاق با توابع که مشتمل بر نقبات و مواضع بسیار است و محل فو که اولان
و ثانی پشمار در حیطه احاطه بندکان آستان سلطان مورثت و همچنین ولایت جانک و صامصون که در ساحل دریای اتر
بکثر محصولات از اطایب لایات بیج مسکون است مخزن آن لشکر طفر بیکر شد جو و دیگر است شه افغانی
که کار است جهان گیر و جهان داری و اسعد یار یک و لک و کورم باری که بجای بدر بکومت مور شده بود و ممالک مهرانی
خود را تصرف نموده از غایت سپاه قدر و مواجده سلطان از قسطنطنیه فرار کرده بجانب سینوب روانه شد و رسولی بجهت
سلطان ارسال کرده است که چون سلطان از جمیع اعمال و احوال متابع احکام کلام آلاهی و با تمام اهل اسلام حرام
و لطاف سلطان نامشایی یقین که برفق و لا تر و زاره و زراسوی کناه پدر را بر سر خواص خود است و این
بده مطیع فرمان بردار را لطف و شفای خود خواند ساخت اکنون اگر رحمت فرماید و این گوشه ولایت

سینوب با بن بده عنایت کند تا جان در بدن باشد از جاده خدمتکاری عدول نخواهد نمود و بر قناس سایر خدایم
جانب پاری و تنگبندگی را حواسم افزود سلطان نیز برین استغاثه و خشخاش او ترسم فرمود و آن ولایت سینوب را بر مسلم دان
و راه جاده قدم را بر حد تعیین کرده آن ملک را با اسعد یار یکا زکند است و بعضی بقعه السیف که از نتایج و اعقاب اعدا
که بجز این التجا برده بودند مثل اولاد دین و من نشاکر قنار قنار قنار **تذکره** شده بودند بجانب معک امیر تیمور فرار
و ایالت قسطنطنیه را افزون از چند خود امیر سلطان از آن داشت و جهت ضبط سرحد او را بالشکران خود که داشت و سایر ول
سلطان بر ارکان دولت قسمت فرمود و معدن مس که معادل ملکی بود و در وجه تعیین نمود
در بیان کیفیت اتمام فتح و کربلای ایل و مکه ایل که با مضافات و تصرف نواب سلطان در قلاع و حصون شهر و احصار و
بکشری و سیدی شهری را از آن اوقات و گفت و در کیفیت التجار اکابر و اعیان آن ولایات بظلال
و رحمت سلطان و نوازش یافتن ایشان بر حسب ادب و بطور مطالب مانی پیش دیده بعیرت موثمنه ان موید او اشک است
و بر آینه عقلا حکمت شعار در غایت انکشاف اظهار که چون در حقیقت عنایات از لیه و بر لوح محفوظ ارادت اولیه که گشت
جموعه سعادت و فیروزی و سرور و بخت مسعود و بجزوی عنایت از آن و اشارت بانست کما قال الله تبارک و تعالی
کل ذلک کان فی الکتاب مبسوطا اگر چنانچه از آن ارقام احکام قبول اقبال و فی چند بنام مقیمان کشوری از ممالک عالم مرقوم شود البته حکم ایل
کرد و از آن عنوان دفاتر و اسفار صلاح حال و مال رقی چند بنام مقیمان کشوری از ممالک عالم مرقوم شود البته حکم ایل
و در ایل و ولایت و فرمان و بی آن کرد صاحب دولت از دیوان امتنان حضرت مالک الملک معلم بطغرای اسم سلطان
عادل و دین پناه شود و معون بنام پادشاهی قادر بر جاست در رعایت رعیت سیاست خیل و سپاه کرد و دو مضایبی آن
کشور بر چند مرتبه قضای بلده طینه و رب غفور موطن مسرت و جور و مسکن مر آواره از وطن با لوف بدو کرد و جبهه
قبل ازین نسق این کلام در جرای اهل ولایات من نشا ایل و ایدین ایل و صارا و خان ایل روشن نمایان شد و چون آن مالک
قرب جوی بشهر قراحصار و سیدی شهری و بکشری بود و متوطنان احصار آن دیار را همیشه استماع اخبار عدل و احسان
سلطان و بمشاهده آثار فضل و امتنان آن حضرت بر جمع اهل ایمان عطا و حسد بر حال مقیمان آن مسکن محکوم سلطان بود
چو که همواره خود را بواپسته ملوک و حکام سابق خود در معرض انواع ممالک و مخافه می دیدند و بنا بر آن اکثر خود میزدان
و کار داناان سعادت مند از ملاحظه آن سایه عدلت و جانبانی سلطان و از توار و ظلمات ظلم ظلمانی و پریشانی
لا یرال آرزو و حسرت است ظلال بظلال اقبال آن سلطان اسلام می کشیدند از آنکه حکام سابق آن ممالک را قدرت
آن مالک غایبه بود و از اقدام بلوازم سپیمکاری حکام بیج کس در تحت حکومت ایشان نمی سود و آفتاب دولت آن
ملوک را محض ذوال رسیدن بود و مع ذلک هر یک از ایشان در مجبذ وقت بنیاد و مخالفت و نماندن بر داری نسبت با دولت قاهر
سلطان می نمود و از ر سگزر طغیان و مخالفت ایشان با سلطان زمان عرصه ان بلاد هر یک کاه بلکه هر سال و ماه محل عرض می

و از ستم سرکشی و عناد همیشه ولایات ایشان محل تقو و عبادت بوده و از تلاحق آفات و فتن و متاع و من
آن جماعت حکام متنبه و معط و دل آگاه و مستط از مضمون اولایرون انهم یفتنون فی کل عام مره او مرتین فی کل عام
ولایم بر کون نمی شدند و یکی اعیان و بزرگان در وجوب اطاعت سلطان عادل بفتوای شرع بنوی متوسل شدند و در آن
صیانت نفس و عرض و مال خود بدلیل عقلی متمسک شدند و برای جایزه عقلا و اشرف الناس آنجا را بآن قرار داشت و
اتفاق کلیه علماء ایشان برین معنی متور شد که استجاره و استیدان از نواب سلطان معدلت نصاب نمایند و استغاثه و
استیمان از مراحم آن پادشاه رحمت انساب فرمایند بعد از آنکه بفرمایند بدو در عواقب کسان مقبره القول بدرگاه اسلام
پناه فرستادند که اگر رایحان آراء سلطان استصواب فکر و اندیشه این کرد و عجزه و وضعا و گرفتار را پسیم حکام بر نظام و حفا
فرماید و هر یک ازین گروه اعیان مملکت را بوعده عنایتی و رعایتی شادان سازد و یکی قلاع و حصون آن بلاد را برین تربت
محاصره و در بندان و بی شومس مجادلات و خضر مسلمانان بخدام سلطان سپارند و بزرگان آن درگاه را بدو راه و غربت
رعیت بر خود حاکم و دانی کارند چون اینجیستی بوسیله رسل پیغام گذاری یافت و این تفصیلات مصالح بنو سبط اسکان
دولت معروض مجلس خداوند کاری شد لاجرم سلطان اسلام با معاص حدیث حجج و کثرت و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
صدق رسول الله بشارت با قای مضاحت توبیر و مناشر شمس با سیم یک عجزه علی حده از اکابر و اعلای و بهر کردار
از اصحاب معالم و معالی شرف و عا و مافت که چون آن خود مذکور و کلماتی سعادت و مختاری بطریق پیستم اخلاص
و خدمتکاری را به سمنونی نموده و ملهان خیر و صلاح یکی را به مناج صواب بر عاقبت حسن کمال دلالت فرموده ازین بارگاه
اسلام پناه و در محارزه اخلاص و زمان برداری ایشان انواع رحمت و دلداری و در محارزه آن خالصت و خیر خیرای
این دولت اصناف مکرمت و امید داری بنظر خواهد رسید **بیت** هر کس میطیع دولت این است
در روزگار سپرد و صاحبان شود چرا که همیشه احکام این بارگاه خلافت بر طبق پند الهی و او از حضرت است
بیانی جاری است و این قانون متابعت شریعت در جمیع افعال و اعمال با دشمنی این دولت ابد پیوند ساری است و چون
و قایم و اعیان خود صدق و راستی مرغی دارند انواع خیرات و فواید برور کار خود آید و عاید داند که **ان چشم چشم**
وان اسام فلها بیت چون روزگار گشاید پند آدمی خواستی که پذیرد از روزگار که و بنیاد علی بن المقدم
هر کس از علماء و اشرف و اصناف متعینان آن اطراف علی قدر مراتب و مناصب بشرفیات پادشاهانه و عنایات خضر و استیاز
یا فتنه و بعضی از سر رغبته و میل خاطر با دراک عتبه بوسی سلطان شرف و فتوحات موعود شتافتند و برین اسلوب مغرب
که جابین را غایت مدعی و مطلوب بود جمع شهرها و قلعها با توابع مثل قراحصار و کبشهری و پسیدی شهری و مغفلات
بلا و کرمیان ایلی و مکه ایلی بقرن نواب و خدام آن سلطان کشور پستان استوار تمام گرفت و در تمام آن کشورها
از جانب سلطان حکام و قضاة و امناء و شفاء که بصفت عدالت و دین داری و بسیرت یافت و هم کز اری موسوم

بودند در سر کشوری گماشتند و با شاعت معدلت داری و بسط تو این مملکت داری و رعیت پروری عامه و طای آن
اوطان در غایت رفاهیت مطمئن خاطر و فارغ البال شدند و مردم شهری و احشام صحرا سی در هماد امن و امان آسود و جال
گشتند و انوار این فتوحات حیده و بر تو امدات عدده در شهر **پند خمس و شصین و سبعامه** بر خضار دولت سلطان
جلوه نمود **بیت** ظلمت آباد جهان گشت چنان نورانی کافتاب فلکی خود بشد از نادمه **ان اسام**
در بیان اشتغال سلطان بلذات و مشغولات غسانی و زمست فوج لشکر فزک از دریای دم بر اکب کشتی
و فوای روم ایلی از طرف ساحل و توجه سلطان اسلام ارتخت بر سابتد ارکان عینده و بنی هفتی فنی بر مثال
برق لامع و باران ماطل و کفتر در توفیق یافتن بفتوحات کلی و اشقام کفار در مقابل فوای دیا را اسلامی در آن
دختر شدن شهر سلاطین یک شهر و سایر قلاع آسمان ارتفاع از قوم فزک لولف شامی که مملکت دین بود و شرف
ملکش نشود و دشمن شرع تبأ از دشمن اگر مملکت و کسیر پند ضعی شود آن کسیر شش کا حضرت عزت کلمه علت
حکمته برگاه که یکی از مقتولان درگاه و مخصوصان هم اهل الله را بکدام استاید و بنوی متماز کرد اند و اگر چنانچه از میان طوا
ام و جمایه خلق عالم سعادت مند را راجع سروری **انا جعلناک فی الارض خلیفه** سرافراز نموده و بر پند سلطان ملک
و دین نشاند اعیان را و اور و نعت کما مرانی و ملاحق مومبت کنور کشایی و کسی پستانی بمقتضای لوازم جبلت و فطرت
نشاء انسانی بر وفق تحف منشور و قلیل من عبادی الشکور در آرد حق شکر اگر طمان پسای روی نماید و در مضای
شکر حق چون کسالت و تن آسانی بطور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف حضرت ب لاد باب جبهه شمول التفات مشفقانه
ان لعدنا لریفی و حسن باب از عالم غیب شبهات معنوی کوسن جبار اورا مر بانه با صایع ملاطفت کنبه اند و صورت
عزیمت و راسم بدیده بفضیلت و اعتبار را و جلوه کرد و اند و عدم ثبات مرعوبات و اردنیا و خلل بیان لذات و شکیبا
نفس و هو را از راه نامر ادیمهای پنهانیا را و نا کامیهای طبع را از طریق اضطرار بر مرات خاطر کشش هویدا و اسکا
سازد و لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه از تعاقب الطافی و نعم الاهی استعداده نموده که اعدو با الله
من تو اتر النعم و تو الیها **بیت** زمانه داده خود یک بیک جو بر باید تو سر داده خود جبهه کن که بر با
چنانچه در بدایت ظهور اسلام و دعوات بنو ت احمدی و در مقدمه تقویت دولت و دین حق بوجود و مسود محمدی خطاب
عتاب امیر و کلام غرت ذای عبرت لکنه و حی ربانی بعد از توالی ایدات سبحانی با بن عنوان تنبیه بکوشش پیش
پر سر و شش بنوی رسیده که تقدیر کم العدنی موطن کثیره و یوم جنین اذ عجبکم کثر کم فلم یغن عنکم شیاء و ضیاء
علیکم الارض بما رحمت ثم و لیتیم مدبرین سر آینه خلفا و جانشنان ربیت نبوت و اساطین پلاطین ملک ملت را هم مباح
صوری معنوی در اقامت نوامین شی و جابه و بنوی چنان سزاوارست که مجاری حالات ایشان در شدت و ریفا
و خفیت و رجاء بر وفق سنت الله ظاهر گردد و قضا یا تو افعات ایشان بر طبق احوال انبیا و اولیا الله متور و مستور

لا جرم سینه آن دلبهر تر ساجسه دلبهر در جلوه دلربایی و در خلوه انس و شهابی سلطان را تجسّس جام مردم
و متبع و استیفا امر غوبات خاطر خود کام ترخیص و ترغیب نمود **بیت** کاخی لیاکوه از نذر آن که
در کوی عاشقی نتوان نیک نام بود و نه وجهه ۱۱۹۱ احکام و فرمان برداری شاهنشاهی چمن عالم مطاع و جمال هر خطای صید
کویش و نای غنچ و دلال سلطان پاکیزه فطرت را با لایش شیوه رندی و می پرستی و بعد اومت هم کاسکی و مشارکت در هر
و پستی ره زنی میفرمود **بیت** چنان نردن اسلام غمزه ساقی تا که آخر از صبا کمر صیّب کند تا لکن سلطان در تالاب
ان معنی بود و خود بخود این اندیشه می نمود که از بدایت فتوح دولت آل عثمان در مالک روم و از بدو ظهور زمان سلاطین
سابق درین خاندان شریعت رسوم هیچ یک از آبا و اجداد صافی اعتقاد سلطان ارتکاب منافی در پسند خلافت و شاهی
نموده بوده اند و اوقات خود را صرف مصالح اسلام و مسوّل کامرانی از تقویت ملت حضرت رسالت پناهی میفرموده اند
شمالی به پرین و دین بوده اند **بیت** بنا برین معنی سلطان را در قبول تخان و بنده و در کلمات
ربانیده خوب مغرب تامل بود و وجهه اختار خواه آن حبیب و نوب و طواه در ارتکاب بعضی معاضی و ذنوب و تمام می نمود
و در انقیاد و فرمان عشق کامکار و در مراعاة آیین خاندان تقوی شعار خود بغایت مضطرب حال و مورع ابدال گشت و
مستد کر این انشا و مطابق احوال شد که **بیت** سرمایه دین و خود از غارت خزان **بیت** هر باز کند و کشم این بارند ام
افتاد و بان غمزه فتن سر و کارم تا باز بجای کشد این کارند ام و در آن اوقات فرخنده ستا چون در کارین
و دولت و در جمیع نرمت و عشرت رجوع کوی مشاورت به علی شاه و وزیر ولد خیر الدین پناهی بود و چون مردی فرمود
و کار دیده بود و در مصطفی بر قول او اعتماد می نمود هر این در باب ارتکاب شرب شراب و تباذل و قذاح و در پیکار
با آن منظور کام بخش کامیاب سلطان با وزیر استناده نمود که نقل خاطر بدلداری و کام بخشی آن مخطوبه مرغوبه پس از پیش
و رعیت دل آن دلدار بخش معاشرت در عقد مجلس انبساط و مسرت بر وفق مشرب قوم مسیح و بر طبق آیین موروئی آن بت بخش
مبطل تقوی و دینداری آبا و سلاطین پیش و همیشه بر مقتضای نفس هوی آن دلربای و طوطی خود کام هم متابعت رای
ان النفس لامة بالسودی نماید و بر انری آن دل محبت پیشه بدو این ترانه می هر اید که **شعر** و شپ کرم بر جفا تو و نه
و مشه قنای و موهبانی **بیت** فلو حمت یوما علی بن احمد **بیت** خدا علی بن عیسی این مریم **بیت** اما علی شاه در جواب ناصواب این
کوی معنی منافی دین پروری و تقوی موضوع است و چنانچه روشن معهود دنیا پرستان و عادت قدیم تمام حدام العین و
شیطان است خاطر خواه سلطان را بر کار دین مقدم داشت که سلطان را مراعاة عدل و داد و صدق نیت و صفات اعتقاد
لازم است و شاهان عادل را از عفو کردار در ارتکاب منافی و حقوق آلاسی حکم کلام پروردگار بر مقتضای **ان الله**
یفوز الذین یحییون امید و اری ل جازم است حالیا کامرانی طبع در زمان کامکاری پستوده محمود شمس پادشاهی و
و شه یاری است **بیت** ز دنیا هیچ دانی نیست جانا حاصل یاران **بیت** نشستن یک نفس با هم بر آوردن دینی

چون سلطان هم بر علم و دیانت علی شاه که از علما زمان بود اعتماد تمام داشت و سخنان و را یکی کسب بقول نموده بمنزله فتوی دین
می داشت هر آینه تسویلات طبیعت انسانی و موهبات قوای عینانی ال سلطان استمیک بقول آن مفتی ماحن و معتمد بقول آن
وزیر پرور و وصایا ساحت و پرده تقوی و طهارت سلطان را بعد و تعلقی آن طاموس حواله انجمن غنچ و دلال در آن خاندان
خلافت و اجلال چون دامن پیر امن یوسف بجک زنجیای هوی انداخت **بیت** عینس که زین بر ابلق ایام می بخاشد
آفتاب زبانه عشق تو را می شد **بیت** چون سلطان در دوم سهرای عشرت آشک شاد کامی و مسرت برداشت و آواز می پرستی پادشاه
با معشوقه طواه در الهینه و افواه اعلام شهرت بر افراشت جمع نفوس با تقصا طبعی میلانی بجانب عشرت انگری شد و رعیت
تمام سپاه و رعیت با تقصا اصل حبلیت و تقوی طبیعت رحیلت باعث بر مال داده اشامی و عیش اندوزی گشت **بیت**
در در پادشاه عطا بخش جرم پوشش مفتی قرا به کش شد و حافظ پیا له نوش **بیت** چون منشای شیوع و انشا را این شیوه رندی
وی پرستی و اودان شرب مستی بر وفق **بیت** من یصل الله فماله من **بیت** عیال عیالیت و خیر ان خاتمت علی شاه افتاد که بصاعت
دین را امتناع ناپا در دنیا فوخت و سرمایه لذات باقی از دست داد و موهبات عشقانی اند و خفته بر فاقه کاروان
پر خیر ان اولیک الذین اشروا النیوة الدنیا بالآخره بصوب ضلال و اضلال روی نهاد و حاکم تقدیر در تالاب و در کار در
اودا کار در پسند وزارت آن وزیر بی تدبیر را منظره جل اوزار و معاضی و زمان دانی و قاضی در عهد او معاشران عینس هم الذین
السلو انما کسبو الله شرب من حیم در شمار آورد و دلو بولوغ ملای منوع و متغاثا مشروع او را مبتلا و گرفتار کرد و سر نوشت
مقدرات ازل که بحیف علم و عمل او را دلا با یر قیام احکام شرع مرسوم می پذیر داشت **بیت** یکبار از عرض ترکی و اضلال الله
علی علم در سر ورق تیره دلائل مناسق بلکه در رخ اهل فغان **بیت** چون حسن عافیت نه بر نری ناکانی **بیت** آن که کار خود بغایت ناکیم
ومع ذلک کله سلطان ساده دل را بوساوس شیطان و بتسویلات لذات نفسانی اضلال نمود و در این منق و مجور و در شیوه
اصحاب غرور و روز تباهنک ز ادنی الطنبور نغمه مدود و آسکی گرمی افزود و خباخه او لاجمه مراد پیش خود سلطان را بر
کرد که در مجلس عشرت و باد به چای و میا و محبت میخوار کی و رعینایی البته ساقیان کل چراه رخسار و غلامان ساده
سمین ساق کلعه از سر او است **بیت** و اسپه خدام چنان خدام صاحب جمال در مجلس انبساط و سرور از شرایط مباحط و جهور
ارباب نشاط و حضور شاهان کامکار است **بیت** او اولاد محبت خود ازین گونه خوب رویان را تعیین نمود و همواره در روش
معاشران نگه دارند بر حسب مزاج انشا بر زمانه می پست و دگر که از ارباب هوسکی آن کلمات خطای را بکوشش و شوش
میل طبعی قبول می نمود و سلطان را هم زنیقه آن خطایات مرغوبه نموده بلو ندی و می پرستی انداخت بود و بر بزم خاصه
هم غلامان را مرود و طلعت جبهه ساقی مجلس عشرت و خدمات بزم مسرت تعیین ساخت و باعث کلی و سبب اصلی دین و رفیع
وزیر و مسوّل و معقول نمودن این رای و تدبیر مش صغر و کثیر آن بود که قانون در رسم سلاطین آل عثمان که از جهات مالک و لا
کفاری که یکی با اصل غلام و پسر پسر پادشاهان غاری اند و بنق سموت بر رعیت توجه و توزیع می نمایند که که و کوه کوه بدرگا

آورده بر عدد و غلامان قدیمی افراسند و هر که ام بحسب قابلیت شکل و شمایل ترقیب و بیب معلی امری امین عاقل می سپارند
و بعد از تعلم قواعد خدمت در سرائی و دولتیانه پادشاهی درمی آرد و در نظر پادشاهان بر حسب قابلیت بخدمت های نزدیک
استخدام می نمایند و بعد از تکمیل قاعده خدمتکاری و تحصیل مرتبه اعتماد و جاسپاری ایشان را بمراتب ارجمند و مناصب متناهی
و مطالب بلند می سپارند و اگر اهل حق موجب سرفرازی آن گروه نبوت و شرف اسلام می شود و بسیاری از آن طایفه متوجه مرتبه
امارت و سپه داری بلند نام و از جمله سپهسالاران نام می شود و شوق علی قدر اهل اجداد و آل الزمام و مانی علی قدر انکرام الکرام
و بنا علیه در آن اوقات که سلطان را توغلی در کارخانه کار می شده بود و خلاصه اوقات اصراف عشرت و تن آسانی می نمود
حسب خاصیت فسق و فجور و از وحامت عاقبت تحلیل بسیار در کار ملک دین با ظهار رسید و از میل سلطان و ارکان تن پروری
و فراغ بال و از مد اومت شاه و سپاه بجش و ساغر مال مال حال تزلزل ملکت و ضیاع مال انجا میزد و با نواح معاص
دین و دولت کشید و از حوادث عظیمه دینی و دنیوی و از مفاسد ظاهر و صوری معنوی و در صورت کشش در ملک دین پیدا
و ضرر آن پیش نظر اهل بصیرت بودید اکتشاف **حادثه اول** آنکه اهل علم و فتوی و ارباب احکام قضا که بشراعی
و محکوم علی شایان بودند بحکم حکم الاصل سیری فی الفرع با وجود پسند عالی قضا و تدریس شروع بود اسطه شروع شود و مطیع
و تبیس متبوع ایشان در کارخانه دین و دینیت اجراء احکام شریعت و سنت علی پاشا آغاز نهادند و محکی اهل ریشه و اخذ برادر
حرام و وضع مجلس شفق و شرب میام افتادند و ابواب رننده و اطوار بر روی پاکیزه فطرتان بمرعبات فسق و فساد می کشید
و با وجود ممکن بر پسند شرعی و تعیین منصب دینی مردم ساده دل را حشمت ارتکاب منافی و ترک مراضی آتشی می دادند و در
زمره غایبان یامرون **بالمیسک** و بنون عن المهر و معدود شدند و از غایت نفس پرستی از تبع و اشباع شیطان
مرد و گشتند و چندان که متظلمان بیسج و زیر عمر کونه حیل و تر و در قاصدین از اعراض می کردند و از هر طرف شکایتها از احکام باطل
ان حکام نظام بر حقیقت تفریری آوردند و زیر معصیت پذیرد و اگر می مطلوبان التفات نمی نمود و سپهبد یار از هر
و منع منع میفرمودند و اگر تا معشوق و جام می خواهی گمان مدار که کاری در توانی کرد تا آنکه از زمین و زمان شکایت و فغان
بقبه آسمان رسید و از آه و ناله متظلمان و دوا و خاگان غریبی شد و اکثر اسطه حاکمات ساسانیند و امتنا و تقاه و علما تقاه
حقیق احوال آن حاکمان و محکومان و متوقع همت اعمال ظالمان و متظلمان و سپهبد یار از تمامی ممالک و مخصصات و ولایات
انادولی و روم اعلی از قبیل قاضی فی البلیه یکی در شمار نبود و از جمله و قاضیان فی المنار محکی آن جمع فساق و فجار معد و پیوسته
ز امتحان شرمزخ خلقی بی شمار امتحان کم گشته زیشان شرمسار چون سلطان را ارتکاب فجور و اقدام بظلم و زور
از آن طایفه عاقل و مغرور و محقق شد و قول و احوال آن ظالمان استعمار مصدق گشت سلطان بحقیق دانست که در آن
چند کا عقلت و فراغت و خود کای پادشاه ضرر تمام باهل ملک و سپاه رسیده و از انشمار مسنوق و کشتهار معاصی
و عقوبت میان قضا و حکام کار معصیت و گناه نجافت و انکار کتاب بعد کشید سلطان اسلام را عدالت جلی و بصیرت

آغاز ظهور

آغاز ظهور نهاد و بقصد و حبس ششاد قاضی استعمار و حاکم کنایه کار فرمان داد و محکی را در یک خانه مجوس پس کرد و حکم احوال
فرمود و مقتضای قاضیان فی المنار اجبت و برت ظالمان در پیش چشم مطلوبان ظاهر نمود **بیت** علم و فضل و منصب بجاه و توان
فته آمد و رکف بد کوهان بد تیغ دادن بر کف زکی است به که باشد حکم ناکس است **بیت** چون محکی آن کرد و ظالم نهاد و ظالم
مناف و تربیت کردای علی شایان بودند و باستطاعت حیات و رعایت او اسکتنا جینا در کار دین و دولت اظهار می نمودند و بر غایت
علی پاشا آن عصب سلطان بغایت شاق بود اما از شرمندگی خود یک لفظ مشوا از استخلاص ایشان صریح نمی توانست نمود و در
نوبت هم حیل و تزویری را بکفایت و تدبیر می نهایت مناسب خلاص آن بزمیان معصوب هم آهجت و یکی از زندیمان کشتیج
حبشی نام شخصی بود و همیشه بخان خطرناک را بطرافت و لطافت موضوع مجلس سلطان می نمود علی پاشا او را بجنور آورد و در منصب
نزار درم مشکوک حبه اصلاح این فتنه چشم سلطان از او تعلد کرد و حبس بدیم هم از سر اهتمام و رسم قدیم بصحبت جلوت سلطان
شافت و سلطان را در مقام انبساط یافت در بدیهه بر پای برخو است و بطرفه التماس و درخواست بمشافه حضرت توجه
بصحبت حاکم و تکرر تظلم طلب نمود سلطان فرمود که چه هم در اسطنبول داری و چه متاع ازان دیا بر بجهد می آری
گفت میخوام که از حاکم اسطنبول صد نفر مبان و کشیشان صاحب شان جهت سلطان اسپند عاقلیم و محکی را جهت مصالح
و دنیوی خداوند کار همراه آورده بآزیم زیرا که سلطان بیکبار طایفه علما و قضاة اسلام را حکم قتل فرموده و ممالک را از
حاکم شرع بنوی محفل و خالی نموده اهل این کلمات حبشی اگر چه بر سیاق نزل و کشته بود و فاما سلطان را با سماع سخن
بغایت متاثر نمود و خون و عرض آن قضاة و علما و نمایندگان را محی داشت و فطرت را بر اصلاح حال پرنیسان ایشان
کاشت **بیت** شاه را آورد بر راه صلاح که رکف قدش منذ از صلاح سلطان بعد از تامل در ملک
دین و تحمل در اجرا حکم عصب و کین علی پاشا را بجنور آورد و با او مشاوره در کار انجاعت می کرد و علی پاشا هم توب
کلام در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک قضاة و حکام در آنکه جرات این کرم بر اخذ رشوة حرام و ایقاع بعضی عرض
خود را در معرض ملام و ددام آنست که از بیت المال مسلمین و از اموال مصالح دین وجه معاش و مونت اشعاش این کرم
قضاة حذری متعین شده و بهر ورت از محتاکان قضا یا از حضا و مجلس قضا رسم السجل می ستاده اند و لهذا بعضی از ایشان
باین واسطه علی احوال صغیفه ایم کرده در ضلال و نکال می افتاد و بعد ازین اگر حبه قضاة و مقصدان شرعیات می
معین شود و جهت اعمال و احکام ایشان طریقی متعین گردد ازان منبع تویم و یکبار برای تخلف عدول بخوانند داشت
و بذل نمود در احقاق حقوق ارباب حاجات خوانند کاشت و بعد از مشاوره تمام و مد اوره کلام صلاح دیدند که در
قضا یا که مجمل گردد و بجنبه و بجل قاضی رسد بهر وثیقه مبلغ بیست و پنج ای که شش درم نقره مسکوک باشد بقاضی دهند و از
عقود منکات سه درم نقره مسکوک گیرند و اقسیم تروکات موقی بهر یک از درم نقره بیست درم رسم التسمیه ستانند
که بعضی عیله دین تعیین این قدر جهت معاش قضاة و حکام بخواهند فرموده اند **نظم** هم ما اگر صد بار آید و عمل

در کف او کس نیکه دیکه غل و ز قناعت بچسبید و ز حریصی هیچ دل داشت بعد از وضع این قانون
 جهت قضاة ممالک و خلاصی آن کرده قاضیان جایز از مصیق ممالک ملکی را بقدر گناه تورات مبلغ فرمودند اما از قبل
 و ۱۹۱۱ قیام نمودند بعضی را بقطع خاکسین مقطع دادند و بعضی ضرب شدید میدادند و این قانون مقرری قضا
 ممالک روم از آن زمان الی هذا الان معمول و معلوم است و از بدیع سنت علی پاشا که در آن اوقات شایع شده بود
 و جهت میل خاطر ملوک و حکام مداحیه در امر موافقت و منکر می نمود و از آنکه خود را مبتلا بارتکاب فجور و منقوت کرده بود
 بر دیگران حکم باطل و احقاق حقوق نمی توانست نمود و از مسائله او در او امر آلاهی و عدم مبالاة با فساد و منافی مملکت
 در مضطربت بلاد روم میخا و بوزنه خانهای در غایت رواج و زینت پیدا شد و در هر جام و شرابخانه و بوزنه
 غلامان امر و جهت خدمت باز داشته بودند و قیاق و قیاق را در اعلان و اجبار منقوت و لواط بجام خود گذارشته بودند
 سلطان یلدرم باریز بعد از تنبیهات غنی در بعضی اوضاع قضا و حکام از طور جوهر سیرت عدل اجتهاد و فواید نامیه هنوز
 شایع منقوت ظاهر در ممالک شایع بود تا در زمان سلطان سلاطین زمان ابو الفکر سلطان باریز بخان سبی جدیدش امر نمود
 و منکر بعضی قانون شرع قرار گرفت و در تمام ممالک از آن کونه شنا عتبا بالکل زوال پذیرفت اللهم كما اید السلطان
 دین الحق فایده و کما ینها عن الفحشاء و المنکر و البغی فساد و اعن بالمعروف فی روضات الرضوان اسلامه و اعن لا عانه
 الاسلام اولاده و اخلافه **و ثانی** آنکه چون سلطان اسلام با عواید از آن زمان سلاطین و اتمام
 متوغل در مسلک کلامی شده بود و اکثر اوقات اهل از بدیر مصالح مملکت و منافع سلطانی کشته لاجرم حق سبحانه
 و تعالی با لطاف خفیه و عنایات و فیه که نسبت با سلطان اسلام داشته از عوالم غیبی منبئات و موقوفات بدل و
 دین خواب آلود او بر گاشته و صورت بجز بستریت او را پیش چشم بصیرت و نظر عسرت و بجلوه کرمی آورده و عدم
 شات مرغوبات در دنیا و اختلال بنیان لذات و شهوات نفس و هوا را جزا کت خاطر هدایت بذر باعلام بشیر و
 الهام بذر بهوید او آشکار کرده خلق را با توجیهان بدخون کند تا ترا یکباره روی آن سوکند چنانچه در زمانی که سلطان
 اسلام در شهر بر سباهت اسرار غایت فراغ بال و رفاه حال بعیش و طرب روزگار می میکرد را ایند و خود با ارکان
 دولت بجا و عشرت و خود کامی آنکه سر و دگرش تا سید میر پاشا ایند تا آنکه سلطان در آن ایام بمداومت شرب مداوم
 و بوقوع در معرض مذام مذکور اسپنه خواص عوام شده بود و جمع ملوک کفر و اسلام که در مقام خصامت و بدخواهی
 آن دولت فرخنده فرجام بودند با عتقاد غفلت و بی پروایی سلطان و لشکریان طبع در ملک و جاه شاه نمودند و کفار بی فکر
 و فریک داعیه باطل در ابطال دین حق از ممالک اسلامی در تنبیه اسباب و سپاه بودند و سلاطین و ملکپتان خصوصاً و دیگر
 و اخبرند و جنون و غیره با لشکریان در کشتی مرتب ساخته و بغیبت استخلاص ملک در بار از روم ایلی و توابع سفاین خود را در
 شهر سلاطین که بتصرف فرنگ بودند لشکر انداختند و بی سبق مقدمات بیکبار لشکری چید و شمار تمامی ولایات اسلام در یکبار را

درین فرصت غفلت مجاهدان تنب غارت و اسیر و قتل ویران کردند و بسیار بلاد که مجاور آن حدود و اقطار بود و در
 توجه آوردند چنانچه اکثر ملکهای ساحل در روم ایلی جلاد او طمان نمودند و شب و روز از خوف هجوم کفار باران خاطر
 نمی نمودند و نمی آسودند چون تحصیل این حالات و فترات از حکام و رعایا آن اطراف و جهات سمع سلطان رسید و
 از خوابستی و غفلت بر تنبیهات و زواجر منجز و متبیط کشت و در صدمات بلیات و مقارنه حوادث بصدای
 و لبخونکم نشسته **من الحول** از درون و طمان خاطر و جوف متاثر و متعجب شد اما چون این غوغا و آشوب قیام سلطه
 در عین فضل پستان دست داده بود و هر کس از اعدا و عساکر وجود در ارکحاده ولایتی بعید مثل رتو و دنبات و استخا
 در کینج انروای نمود و از غلبه لشکر نازل آسانی و هجوم نازله برف و سرمای زمستانی مطلقا شاه و کدرا قدرت فرج
 از مسکن محمود و بنو تاجدی که سپهسالاران کشور کلستان از تنب غارتگران هوای بی عنای پستان بدرو حصار
 بلید شاخار قرار کرده بودند و صاحب سیف و صرام جو بار در حصون آیین حلیه سراسر می نمودند و ساکنان دیار کلند
 از خوف غارت و از آریغارگران رباع شستوی بمغارات و کوچههای حصین و در کوف و منایح آنها زیر دین متواری
 شده بودند و در رومای تحول و انزاد و رغایت بذلت و خاکساری بچون سخن خوری کشته بودند **و ثانی**
 و لشکر بی نوا و سلطان بر کنار آب خلقی نشسته اند که ان مکران بر لب لاجرم سلطان را بر خلاف مقتضای زمان
 جمع اعدا و لشکریان لغات صعوبت بود و تساهل و تغافل هم در دفع شر کفار اشهر از مضیی فساد بسیار می شد و مقتضی
 اعدا و دین بر بسی از بدن و امصار می نمود چون هیچ جاره بغیر از اقدام بقویت اسلام و التزام شهادت و متاعب ایام نبود و بدین
 بجز ترک راحت و تن آسانی و هجرت از منزل ستراحت و کامرانی نمی نمود و سلطان آتش غضب بر من فصل دیماه بنوعی اشتعال
 گرفت و از تابش آفتاب و لشتل در عین ایام پریشان شتا مضای هوا بنوعی و اورت پذیرفت که مقتضای فصل ربیع و در تحریک
 قوای طبیعی باطل را در و در سپاه اسلام از التهاب شتاب حثیت و غیرت سلطانی و از گرمی مزاج بنا موس لشکر سلطانی بنیاد
 نهضتی تایل سپاه چهار و آنکه فوجی بجهت شت و حواری بر کن رجوباز سویدا و اشکار گشت و علی الفور سلطان مطهر کسپاهی
 که در آن حالت در نزدیکی و در بود و توجیه با پستان بوسی سلطان و غزم اکتحال دیده و حور بنو و حور بنو و بنو بنو
 باشد که چنان شاهی چون رخ بساط آرد و از پست او بر کنایچ نهند و فرزند شاه و شاه غازی از سر امید و ارضی باغات
 حضرت باری از معجز کلی بولی از دریا عبور فرمود و لشکر روم ایلی که از حد و ث این واقعه کفار مضطرب الحال و مشط انزال
 مواکب جلال می بودند بچون استماع توجیه رایات اقبال کردند و بیکبار از امر و سپهسالاران روم ایلی بمقاومت و بدافعه
 کفار با سپاهی از مجاهدان جمعیت تمام نمودند و لیکن جهه اشتراک قدوم همایون از محاکمه و جدال متعین می بودند تا آنکه سلطان از
 دریا عبور فرمود و او را غنیمت شمر و حصار سلطانی نمود چون مدتی که از جمله ممالک فیکیان برین جانب دریا بر حد و در روم ایلی
 بود و جهت عبور لشکر فیکیان عیدل معبر سلطانی و کلی بولی می نمود و محل اعتمادی قوم فرنگ و بندرگاه بزرگان کفار بی دین و غیره

مقتضای
 رمتنان

این واقع که از قتل لیس و تعنتها که ذمه بود بکرات و مراتب شکم مثال مشابه می نمود و لایزال با عباد
لقد صدق الله رسوله الروایا باطنی بیشتر از تفسیر فتح قسطنطین ارکان دولت خود را بنویسید سپاسید و میسر می نمود اما
در آن جنین شهر و توابع اسپینبول هنوز در تصرف که از بقایا قیصره یونانیان بود اسپینبول و اسپینبول و اسپینبول
و کورنیکور را جهت علو نسبت قهری و بقدیم رتبت تاجدار می میان سلاطین کافر می هر ملکی از ملوک کفار اورا
و مطلع خود می بداشت و سلطان اسلام چون در آن ایام خسته انجام شهر و حصار سلاطین کافر فرموده بودند و جهت
آمدن سنان فرنگ و اشغال کفار بی فرنگ در دیار دریایار آن شهر و حصار را نامی اسپینبول معدوم می نمودند و از سر
عداوت دینی خصومت دشمنی افترا نذر فرستاده بودند و مزاج و جدال میان سلطان اسلام و ملوک فرنگ امتداد
داشتند و آن خیر و بجا بد آن هم کج و اجتهاد در قطع عرق اسیران که بیشتر جاد میگوشتند و لایزال با آلهای
خدا و خدا و اسلحه دروغ و پوششهای غار به نیت رفع اهل کفر و ضلال بر جنود مبارزان می پوشیدند که
یکبار از جمع جوانان اقطاعی سلاطین کفار اتفاق کلیه در باب خصومت و مدافعه سلطان مجاهدت شکار داشتند
و همیشه مطارد بر خواهی و ضرر لشکر اهل ایمان در مجمع بر عصیان انما الجوی من الشیطان بموافقت میگوید که میگویند انکا
باطله می انگاشتنده تا در میان تمام آن ملوک مالک مشرکان قوال انکروس را کفر و طغیان می نمود و توجه بدفع ضربه
برقع شر و اصلاح ملک ملت بهتری نمود و لاجرم سلطان اسلام بوم عزای انکروس و تقسیم غنیمت کرد و تمامی سپاه
مجاهران را گرد آورده و در فضل بهار پسمه سبع و تسعین و سیجانه به نیت استیصال آن پیشوای اهل ضلال یعنی قوال
انکروس از دار الملک بر سامت وجه روم ایلی گشت و از راه کلی بولی از معبر دریای کشت و جند و در جهت جمعیت
اطراف در دار السلطنته ادرنه توقف نمود و لشکری آراسته در آن جمع اقبال از ولایات متفرقه چون خواطر چای
اهل حق می جمع نمود **لحم** بدین نیت با انجن جو پرسی در میان زمین سخن گفت و از اندازه کار
زیر و زنی غریب و بیگانه خویش درین اثنا جاسوسی از دالی کور اسپینبول ظاهر شد که بجانب قوال انکروس و آن
و جمع حالات لشکر اسلام را در کتابت و رسالت خود نگاشته که پادشاه ترک مالشکری شکر عازم دیار انکروس
و مقابل قوال است آگاه باشد که قبل از عبور اقربا به نیت تدبیر مدافعه او را فرصت و حال است چون این
زجر و تهدید نمودند و اسباب را که باید آن کافر مکابد معاند شخص فرمودند و حاکمان احبار نمودند که کورس جاسوسی میگویند
بقوال جهت اهل صلح فرستاده و در راه مصداقت موافقت با قوال بدل جان اسپیناده بعد از مشاهده بارگاه
دولت و داوره کلام در انشام آن نیت و غنیمت تصور مایش یک موضع سلطان رسانید که چون موافقت ملوک فرنگ
با قوال انکروس از حقیقت اعمال قوال بر اضلال در خصومت سلطان تحقق گشت و بعد ایت توفیق سلطان نیز بر طبق
صلاح دین دنیا میوید و موافقت شد و معلوم است که اسپینبول در وسط مالک اسلامی فتاده و حاکم آنجا در میان اهل کفر

و اسلام بنیاد ایقاع و افساد و فساد و لاجرم اول کسی از دشمنان منافق که بدفع شر و قلع خان و مبارزت و پیش دستی
منز او است کور اسپینبول است که متدای فقه اعدا و پیشوای انحرار کفار است چو آنکه دشمنی چنان چسود و در روی
و کافر چنان بی آرم و منافق تخی زامیان ملک خود که داشتن و کجما دور و دست بر داخل از طرف قوم دست **لحم**
احذر حدود استطقت خانه ان بخت غنه فلیس غنک اید ان الطود و ان ارک **لحم** من اضر من العدو الطایفه
چون ملکی ارکان خود من این رای را استخوان و پسند کرد و سلطان نرغان توسن غنیمت را بصوب اسپینبول محطوف
و حاکم همیشه منوی خاطر مایوشش بود به آرزوی فتح قسطنطین و قضای امت خود به تخراب کاشتن و آن اید که استصلاح
ملک دین بود بر سایر مطالب خود و العواقب تقدم فرمود و بآن ختم سلطنت جاده و با انجاس سپاه و بنای که چون چشم بر حوض
همیشه در تپش و تهلل می کرد شیدند و مانند امواج دریای موج در آغوا که بر غرای کبر آن کبر بر کبر و تضلیل می فرستیدند
فلا صدقتم فی شده الخطی و لا قبلتم من طالب الطرب شایع بر کرد و حصار قسطنطین نزول اجلال فرمودند و از جانب دریا
کشتیهای آماده از لشکر غرب و پیاده از طرف کلی بولی بمضطر و د ساحل روانه نمودند و چنانچه از کثرت از دحام لشکر کج
بر خشک و جانب بر خشک و بدایره سایه سپاه سیار محط سد شهری جان و وسیع را بغایت شک بهم درشت
و مدینه غنیمت ماه شبانه روزی اطراف حصار را متوارع سنگ طوب و تنک و تیر باران می پراشان روز جنگ بر مثال
سینه اند و هکن کفار حصار رخنه رخنه ساخت و بهیام طوفانم لشکر اسلام در کوشش دل آن قوم لیام آوازه
و طنین **ان الارض بعد یورثها من شایع عباد و العاقبه لتقین می انداخت میت** بجزین نشانیهای نیرومند
بدانیش را چون نیاید کرد ما انک کور کور دل و آن لشکر مشرکان مجادل از مخالفت خان شهری با وسعت و از
بار و حصار سپهر رفعت بغایت عاف و زبون شدند و اهل آن کشور انبوه از تنگی و جوع معاش و از کسب و خط اسباب
معمون و معجون گشتند و از وفور ضبط و حضاط سلطان در باب منع و اسناد و طبق دست گیری و امداد راه آمدند دریای
فرنگ سد و بود و از سایر جوانب هم طرق خلاصی ایشان بسپرد و التیام سپاه اسلام ممنوع و مشدود می نمودند
مذکور ناجار و ضرر و کسب استقامت پیش قوال انکروس و ملوک آن اطراف فرستاد و از راه استعانه و اسپینبول و همگی
خود پیغام داد که سبب استداد عداوت و اتفاق خصومت با سلطان اسلام که مدتی بهیاسی او رسوده حال بودیم و روزگار
بملامت و مخالفت سلوک می نمودیم آن بود که جهت خیر خواهی ایشان جاسوسی به جهت اعلام حال بجانب قوال فرستاد
و او را از توجه لشکر اسلام آگاهی دادیم اکنون که بواسطه و لخواهی قوال را حین تفرقه احوال نقصان ملک مال گشت
داده و خصمی جنین زبردست بقصد زوال ملک و تخریب ملک و ابطال کیش ملت روی باین دیار نهادند مشط از قوال چنان بود که
بتقصیب دین و ملت و جهت رعایت ناموس و نام ایالت از آن طرف جمع سپاه و لشکر و مجاوت و همراهی همایکان و هم کینا
دیگر متوجه دفع این دشمن غالب ازین دیار می شدی و دار الملک ملت مسیح را که قسطنطین است از در بندان و حصار باز می نمایند

این المصاحف قد نکلت نجفی رشا لا ساد السری فیما ذکرم الفؤاد بذل وحق لیدنا وبعثنا ابد بحسب قوا
و باوجود کرمک موافقت سابق و و داد قوال را بر تقدیر توجیه جوامع و نفوذ و عده داد که چون گریبان حصار شهر
اسطبول را از دست توفیق سپاه اسلام بر ما ندانیم بیت این لشکر بر سلطنت از سر مملکت مدافع گردانده اند و از آنجا
قیصری را حرف راه قوال خوانیم کرد و عذر مقدم او و سایر ملوک و عساکر را بقدیم خوانیم آورد و چون پیغام مکرر اسطبول
بقرال رسید و تخان غمزه انکه رسول را بسمع رضا شنید بنا برین غمزه از پاب بزرگ که شیخ و معتدای پادشاه کفار
و خلیفه سلطان شجاع پسند نشین حضرت عیسی در آن روزگار بود و جهت این توجیه استجازه نمود و پاب نیز بمیان خود
اکثر ملوک کفر انبیرت آورد و بامداد و همراهی آن غمزه ای امر و تحریص کرد و لاجرم قوال هم بر حسب اشارت و اجابت
پاب بظن باطل خود غمزه قاتل اهل اسلام نمود و علی الفور جمیع لشکر دیار خود و احصار سایر ملوک اطراف را بر سر پا
مطاری کرد و اندک بیکصد و سی هزار مرد کل بقوم متعبد سلطان مرتب داشت و علم نفی و طغیان با اتفاق سایر اعدا و ان
بر افتاد و از راه افلاق بکنا را ب توتنه آمده بی توقف عبور نمود و قلعه و شهر که بولی را که بر سپهر راه و کنار
حکم خاصه و تخریر نمود و شب روز بضر ب توتنه تفک متواتر و بقوت و کثرت لشکریان مضروب و مضرخو است که آن خط اسلام
که بر یکداز سپاه اوست بدست آورد و از آنجا بدار الاسلام ادرنه در آید و آن ممالک اسلامی را با کل جوار
و بقل و منبسط و بجزیب مسکن مومنان بعد از مردم و کسر رسم مسلمانی را با لاسر بر اندازد و چون امانت ممالک سلطان
مستاصل و متورس از خود را بمقابل لشکر اسلام رساند و درین حال سلطان اسلام را در حصار اسطبول را اطراف
و جواب بشکریان مخالف حضور کرد و اندک **سپاه** شهنشاه غازی شکار بخیزاند از حومه آن حصار
بر آورد و فغان از سپاه کران را صاحب ایمان را بدامان چون این اخبار خوش و حکایات پیش و مسوشت از
تویر مینیان بمسامع علیه ارکان سلطان رسید تمامی اعیان آمو و عساکر و جمهور مجاهدان نفرت ماثر اسطبول حضور
ممایون آورد و در تویر این واقعه عظمی بمریک در آن جا و ره علی حده مخا و ره و مشا و ره که در تویر نیست موعود و قاعده موعود
و لا استخاره بصحیف مجید و استیجانه از ایمه و علما و صاحبان بید نمود و از اهل علم و فتوی استفتای در مقدم مقابل
قرال بر محاصره اسطبول فرمود و ثانیاً استشاره در امر غزای آن کفار اسبوه و جبا و آن کرده فی رک و با غایب
روزگار دیده و عاقلان شمت کشیده نمود و یکی علما و عقلا گفتند که شرعا و عقلا صلاح در آن است که چون خلیل
اهل جنال پادشاه انکه و پس یعنی قوال است و بشکوه و شوکت تمام قاصد مردم بنیان اهل اسلام شده بطریق
خروج و قاتل را رباب توجیه و کمال ابدار الاسلام آمده مقام و متعبد و مجاهده با او و مقابل و بر و توفیق عین بر کافه اهل
ایمان است و فاما مکرر اسطبول حالیا در مقام استنفاع و در صد و طلب ایان است لاجرم اندیشه دشمن قوی
لازم می نماید چو که از دشمن ضعیف چندان ضرری نمی آید و بکلم ضرورت یا ذغان احکام می گراید و بنا برین صلاح جمهور

سلطان دفع

سلطان در دفع اعدا و مغرور و دشمنان متورس مردم فوم جهاد آن کافران بر خدا و مصمم ساخت و با مکرر اسطبول برونی رض
صرح کلام اند که و ان بخو الاسلام فاحشها و توکل علی الله طر ح صلی میان انداخت مکرر اسطبول هم چون ارخست محاصره داشت
متعبد مشا و به غایت بالقار مصاطه نمایان بیل بود و بقدیم لوانم فرمان برداری و تعهد متکامری را عین قابل بعد از اسطر
سلطان رسول معینه خود با فروع با ایا و تبرکات بخدمت سلطان فرستاد و خط بندگی و انکسری زینار داده از دیوان احسان
آن خبر و مجاهدان خط امان پستاد و بعد از توشن خود و استقار خطوط موعود و رایات سلطان روی توجیه بغا و انکه
و به بیت اقدام در مضار التیام و معرکه دیران مقدم با کافران کینه و ربا شک کرد و در اندیشه جمع لشکر افتاد و بکوشش ادعا
با مرد جا و دانی **سپاه** بر کاشته و از شاه راه فاذا غمزه فتوکل علی الله غمزه بقتال قوال متعطف
داشتند و مجاهدان عیور و مبارزان صبور در دفع دشمن برخا و به فاقتم سیم اهل الله بقدیم صدق روی بر اه بادی آوردند
و یکدگر در تحریص بر جدال کنا رخت و اعز غزای کردند که بیت بی تا ممتن بکشتن و میم مبادا که فرصت نشین و میم
در استیلا و غمزه در میان بواعث حاجت سلطان اسلام از محاصره و سبط طغیان بطریق صلح و امان گفت
توجیه دفعی عساکر اسلام جهاد اکبر با قوال انکه و پس سایر ملوک کافران و پستان و گفت روزی که بخار به عظیم میان کفار و
جماهدان و طغیان فتن خیز و اسلام و بملک کفره فدعون کرد و در دریای توتنه و خسر روان تنق صمصام
چون مینه بشیران عنایات الهی و مقدران مصالح نامتناهی جت ترتب نظام اسلام و تسبیح است حضرت اجتناب سمع حلفانته نوی
و جانشینان مسند عالم پناه مصطفوی کاشی بنابر کثرت الیوم اکملت لکم دینکم چه مانند و کاشی از نهانخانه تقدیر و از و راجع
مسکین نقاب چسب تخریب برقع حفا و سر پوش غمزه و حفا و عسی ان مکرر و اشیا و هو خیر لکم بر می کشید **نظم**
وصال دوست طلب میکنی بلا کشتن باش که خار و کل همه با یکدیگر تواند بود و نکته مخفی در دعوات سر و کار را بر کارخانه ایشطام
و دقتی مخفی در عدم اخبار این حوادث روزگار بر یک سق و نظام است که بی نهایتی مقدورات الهی بر دیده عقول
و افهام و دمنان و سرمان ستر کل یوم یونی **شان** بجه کونه و سرسان بر اعیان بهوشمند ان زمان آشکار و اعیان کور و دوان
کسان که از بد و فطرت انسان غیایت بی غاص بجان و بطلایف الطاف یزدان منظور در آنه عزت شریک و کثرت را
بر یکدیگر فرجده اثر و ما النصر الامن عند الله مقصود دارند و آن بندگان سعادت مند که از موافق بوقت تاخت مساعد و
مراقت حسن بید ماطالع مویذ ببلد حق نعم متوالی و بتوافقی کرم انقسام متالی بنسب خطا و موزان در بنجام انحلال و
واختلال امور ذکر نیارمندان و کلیه خلاصانه و ما توفیقی الا با بعد را همیشه در خطا و خطور و در خطا است و سوره بسان حال
و قال مذکور کرد اندک و از روی تعطف و انباه با دل پیدار و خطا اکا که حقیقت دانند که لایزال سابقه تعدیر رهنمای
احصابت ندیر است و بعلم البیقین بلکه بعین البیقین مشا و نه مانند که موارده مناظر عالم صورت پویسته تکبیل المبتین
مشیت حکیم قدیر است و لا القادر بفضلت الله ایزد بیت اگر بخوانی اهل ایمان نه قضات و مجاری تقدیر بر جلال و

و نظیر این مقریر از مجاری تقدیر انکه **العقد** در آن مقام سلطان اسلام را در او ان محاصره اسپهبدان انا فتح
 قریب مشاهد می نمود که حالت غلبه و استیلا لشکرهای آن بر حد یقین و تحقیق رسیده بود و تسخر چنان شهری مشهور که محفوظ
 شلمان اعصار و دموارست بودند امروز و فردا کشیده بشمرند که منشور فتح نامه آنجا از دیوان احسان جهان حکم قضا
 جوان نزد آن سر نوشت بخجسته عنوان سلاطین آن خاندان آل عثمان بود اما حکمت منتهای بی شهای الامور محو
 باوقاها که بر جبهه لوح محفوظ رقم توقیف و تسویف امر سوم می نمود هنوز در کشور شهادت پرده اسپتار را از رخسار مکار
 و اقطار محمود در رخسار پستان عالم غیب بر بنداشتی و رخسار آن مقصود و موعود را از دیده طامعین پوشانده و در نقاب
 ارباب که اشتی بستر **من** از نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه نقوش است **لا** جرم در آن اوقات
 که تقدیر ربانی مقتضی توجیه ریایات سلطان با در اک حیات ملک مسلمانی شده بود و هنوز حارن مفاخ غیب تسلیم کلید فتح
 قسطنطنیه را بقصد اقتدار آن منظر فتوحات ابوابانی حضرت می نمود بلکه اقتضای حکم و مصالح الاهی مستدعی جاد و اگر
 سلطان جبهه رعایت و وقایع ملت حضرت رسالت پناهی بود و در مقامی غایب آن سنوای ملوک کفر و ضلال و جبهه پیش
 کرمان بی اقبال می نمود بنا بر آن مصمم غم بر استیصال حشمت و جلال قرال انکرو پس صال با تمام سرکشگان با و به بحال
 کرد و هر که در آن مجال قرال اتقان سایر ابطال و اقبال از سر استیصال و استیصال قصد تحریک بسیار از دیار سلطان
 کرده بود و لشکری بی عدد و حساب اجماع استیصال مملکت مسلمانی آورده و بی عاقبت احدی در اندیشه نکوساری اعلام
 و شعایر ایمان افتاده و در جرم ملک و ملت بنوی و در حای حمایت شریعت مصطفوی پای حسارت و بی دینی بودند و جمیع حاکمیت
 بقوت عصی عصبی نهاده و امر واجب الطاعه و فرمان لازم الانساعه و قاتلوم حتی لا کون فیه و یکون الذی کلمه الله
ان انتوا فلاحه و ان الا علی الفالحین را بغیر سلطان اسلام و دیگر قدرت احتمال و امثال نداشت و در دفع آن
 مظالم ظلم و عدوان و برفع موانع و افساد آن قوم مفسد و بی ایمان کفر آن خرد مجاهدان هیچ احدی را بر حقیقت
 در میدان نمی توانست اذیت **بست** مبرجایی که روی آورده و غمیش به سپاه فتح و نصرت امداد
 با لغز و سلطان مجاهدان بومنی صایب که در سرعت وصول بطلوب بر برق جهان افروز دعوی سبقت می نمود و همی غایب که در
 نیل مبالغه مرغوب بر صواعق دشمن سوز مبادرت می بود و در شهر سپه **نور** و سپه بجای از نظام حصار اسپهبدان بعد از آن
 با کور به نیت قتال و اقصیت فرمود و در مضای طرزی سر اوقات جلال را بر اوج اجلال گشود و در آن منزل جای
 جبهه مصیحت عرض عساکر اسلام و بر تپ ریایات و اعلام ظفر انجام چند روز اقامت کرد و جبهه اسپهبدان رجال و اعدا در حال
 در حال اعدا دین بعضی مبارزان مضار خصوصیت و کین را کفر حشمت منزلت آورد و از آنجمله اورنوس یک را که از مناسبت
 میدان جاد بود و فتنه بین مجاهدان بود و یکی مردی که خل اعتبار و اعتماد بر سپه طلایه و زبان کیری بجد و لشکر کفار و کفر
 و تحقیق احوال سپه نظام قلعه که بولی فرمان داد و میانه اهل مملکت و سپاه چنان مذکور بود که پیشوای آن لشکر متوکل ترست

و عدت خود پیش از پیش مغرور اند که اگر کیفیت و کمیت اثاث و مکتب اینها را بنظر آورند و در غیر مقدور و مه آینه صلاح را
 مملکت آرای سلطان و جمهور اعیان ارکان بران قرار یافت که در آن منازل عرض لشکر اسلام ملا خط نمایند و تقدیر
 و یراق و اسباب جنگی اجته روز بکار کفار در عرصه آوردگاه احصار و اسفاد نمایند و احکام مطاعه با حصار لشکرهای
 و سایر غازیان روم ایلی و نادولی عرصه دریافت و جبهه اعلام این فتنه عظیم اسلام بهر طرف از منتهای بفرعام یک برید
 تر کام بنشانت **بست** هر چه زبان خوش گفته برای ملک دین گشته زبانتی که در سپهر آفرین در روز عرض لشکر
 وزیر صف آرای مجاهدان ساعتی مسعود مورد اشتند و بر شیوه محمود و عادت مورد و نمود و جنود صفها و کتیبا برار استند
 و سلطان اسلام در چنین ترتیب صفوف و کتابت بنسب نفس و بان تماشاگاه را غلب شد و چون خورشید جاکیه بر بوسن گردون
 میرا کب گشت و دیده مکرمت و مهربانی بران شرسپاه سلطان می مید و بنظر مراقبت و دید بانی مبرک ام از ان مجمع حوالب
 مملکت مسلمانی می رسید و بهر یک از سپه داران عالی جاه مثل فرزندان سلطنت پناه و امرا و سپهسالاران ملایک اشتباه با معون
 نظر بعد از اسباب جهاد لشکر نگاه می کرد و بهر فوجی از آنجا چند و عدد بقدر عدت و عدد و کیفیت و کمیت مردود و کسین
 می نمود و بروفتی و احض **جناح** **من** **التک** **من** **المومنین** بر مبارزان دین در قلب جناح و طلایه و مقدمه و بسیار و بین
 چون خورشید فلک عارمین سایه کسرت گشت و سواره بر بخش دولت میان کلیستان آراسته لشکر چون با صبح و نیم می گشت
 مایل لطف تو اجل را بر دوز و از پایا زعم تیغ تو عرض را بر د آفرین و هر که روی او یک محل معین از رزمگاه جاکگاه می نمود و شتر
 و دیران سپاه را هر یک بقدر با کجا و خود خد متی مردانه در عرصه نبردگاه می فرمود اما لطف الاهی باعث شده بود که بی ثبات
 تکلیف و تکلف و بلا ارکاب تشرف و تفضل تمام خاص و عام از رعایا و سپاه و درویش و نوکر و حامله و کدو و ارباب
 شته و جبهه غارت عرضی مالی و بر رعایت و محافظت ملکی ملی و بهریت امداد و اسعاد دینی و باندیشه عاقبت اندیشی و پیش
 پنی بران غم متفق المقال شدند و در راه دین سر و مال را طیفیل ساخته بی مبالا از غرض آفات و مخافات متوجه حال
 گشتند و جلکی بطیب خاطر خود را در سلک پیروگان نص کلام الله که **الذین یجاهدون فی سبیل الله باحوالهم و انفسهم**
 در جبهه عزم اند و در آردند و تمت لمهمم را بر استیقا و استیقا سعادت دین و دنیا بمقتضای بنسارت نام
 و کلا وعد الله **الچی** مقصود کرد که با جحفه تجتبیضا بمشیر رسوم و رقوم جوهر فتح و نصرت بخارند یا بیکم سر نوشت
 از لی نام خود را بر جی چون شهادت بر جوبده اهل سعادت مرسوم و مرقوم دارند **جکند** **مذکر** که کردن نهد و پای
 چه شود کوی که عاجز نشود و جکان را و بنا بران غنمت صادق و برکت هم متفق و خواط متوافقی بر حسب امر لازم
 سلطان مجاهدان در وقت عرصه لشکر و در مسلک مبارزان دلاور کرده اند و از جوانان میدان سعادت و شیر مردان
 مضار مردانکی و جلالت در حال مراد و با دعوی اران ملکه شجاعه چون صفای صلوات اهل سنت و جماعت بهر نیت
 شعایر اسلام و لغزیت استقامت بر بنش پسن سید الانام بر آراسته بودند و بدفع اعدا دین قیام نموده

مستند
 عرض لشکر بلیدم خلاصه

و علم اسار بر پای برخواست و جوق جوق از امر او سپیداران که صاحب خنجر و کلاه بودند از مقومان و مقومان شریعت
بر طبق سیرت ملائکه اولی آنجا بودند و جوق و فرشتگان که آراسته بودند و اسلحه بپوشیدند و جوق را از برق اعلام و
اسلام برپا شد و مایه علم فتح و ابر فلک طلسم افراشته **نظم** رایت عالیشان جویبار عسکری زان بخش دشمن دین می نماید
و تمامی چه پوستان بر مثال سیف سلولی که از جوهر بولا و زره پوش شده در صاعقه در بر گرفته بودند و جلگه نره داران که جو
عصای موسی در دفع کید خصاید طویل استند تنهای بعضی همچون پیر پنهان و بعضی از علما استین پیران آوردند
می نمودند و هر یک از ملاح بر پایه پستان در دعوی مبارزت با معاندان بنیاد اطاله لسان لسان کرده و هر کدام از مشیر
و تیر مبارزان در او دشمنان و دعا سلطان مجاهدان لسان الحال تیغ ابراز و بدنام سوار رسام کینه که از رطب لسان
و عذب البیان بمان آورده و این نشید و لیر از آن روح متور آن جهت تحریک و هیجان قوت اقدام انجام در وقت
پیشانی و نمک بود و مدح سلطان و مجاهدان و شکران بی پایان و در آن فساد غنائی و ترنم می نمودند که ملوه
نزار آفرین از جهان آفرین سلطان اسلام باد افرین شهنشاه کبیری و دین اریان سپاسش مویده بعون آلاء
شهاب مبین یلدرم یارین **فرزان جهان را ز بساط** خجسته شده دین ز اقبال او شده کفر بدروز پامال او
تو خورشید شری که آن ظلام نماز برای جویبار از نیام گفت خجسته شد و وقت شهاب صواعق زبول نور در صفا
ز حق و عده داری جویبار و بیهیروی اسلام نصر نصرت غلیم پیش زمره دانی شجاعت تو داری غفر امانی
بر برق تابان ز اعلا می من که یار که دینی بر آرد و فتح سر و خان و مان در بر جان و جان فشان مدد از خداست
خدا داده فرصت ترا در ازل بهانه بود سعی در غسل تو خورشید دینی و مافرو و آفتابم در چشم خصم غبار
سرافراز و منصور و ثابت بر و زنده بودیم هر یک علم فشرده بمیدان همه پای صبر یک از امیدان و صد سر بر
سپاه عدو که شد آراسته فزوده سپه عمر خود گشته که اعداد اعدا از مانند دون چه اندیش از قوم لا یقوتون
باید حق چون دل توئی آت جبهه دشمن حق مضل و غوی پستان بخت است را جو مو جویبار از عدو بر نایم روی
عدو سایه اسیر بر اوچ سپهر نیاید خلاص از دشمنی هر کون باد اعدا آید دین سرافراز اعلام سرخ بلبیب
چون سلطان اسلام با معان نظم و توجه تمام در سر پای صفوف لشکر تو سن جان نور و بصیرت احوالانی داد و کوهی شاپسوا
خو که قاتل و نمر بران بیستان سنان را از زخم و جدال در مقام سعی و اجتهاد دید و بر جناح جانفشانی میان میدان غزا
و جهاد ملاحظه نمود که و هر یک از جوانان دشمنان و سن قتل گشته لب ترا سپیدی خمار و در حالت نماز یافت و از صفای
جوهر ایمان در چشمانی و سپینه پیرشان هر کدام از متع اشالی هر منور در روز شورش اکثر بر نشوید کار از در غایت آشکار می یاب
و یکی آن مجاهدان در دراپستی و درپستی نره سان با هر **نظم** که امرت در راه دین ایستادگی داشتند و در قبول
او امر و نواهی الهی و در استقبال احکام و فرمان پادشاهی با زبان ادعای سپهر و از خود را از بنده کان حلقه کوشش

دیده و مان می پنداشتند **نظم** بدو بر کجوت عینوت لیوت سیوف سپاهم غزاه نرا تها لاوم سلطان اسلام بیک
با صاف نوازشهای سپه روانه و پسند و شنودی فرمودند و فرودار را با عطا و بخشش پادشاهانه حال و آلا خوشدل
و امید واری نمودند و در بسط مداح و نشر ماثرو دانی سرگرم را علیحد می نمودند و بر سنت مجاهدان صحابه جبهه اعز و مبارزت
اشعار جلاوت اشعار می سرود **نظم** ای لبوس بر سر کار نمی تاغم کشی بجکساری نرسی جوشانه بر نران کبیری
هرگز بر زلف بخاری نرسی و بعد از فراغ سلطان از عروض دیدن عساکر نصرت شعار و جبهه توجه رایت طغر کرد
بصوب مجاهد کفار معروف داشت و اعلام به ایت اعلام اریحار انفاض عادات و آزار و زاری اولیا بر آسمان اجابت
در آن حال او در پس یک جبهه رصادی و زبان کبری عادی رفته بود و نمود اما یک شش پس را که از درون کار و ارجان
ایشان اخبار نمایانته بود و اگر خفت احوال بختفظان و حصار حصار که بولی استخبار و اسپنساری اعتباری نموده
بلکه درین امر خایب و ناکس غمان مراجعت بصوب مجاهدت بر تافته بود و جان خبر داد که آن کفار ملاعین آن اطراف و اطراف
را بنوعی از آمدند اغیار سپید و ساخته اند که داخل صبا و شمال در آن میان لشکر ذوال پر ضلال خال است و لشکرگاه خود را
و عا بهما بر وجهی صورت و محصور کرد که کویا خروج صوت نمیشد آمد شد دم و پس نیم از آن مجمع ممنوع و بی حال است سلسل کاکو
فرصت جواب سوال است اما چون سوار و محسور و سپاهی لشکر ایشان برای العین از دور می نموده و از مشاهده
انجمنی سپاه آن قوم روسیاه از روی تخمین اما قوی بختی و یقین این قدر قیاس فرموده که کثرت لشکر کفار نسبت
با اجناد اسلام از اصعاف و آلف زیاد است اسباب معانده و محاکمه سوار و بیاده ایشان جبهه روز یکشنبه
متا و اما و لاوم آنچه مشاهده دیده بود و بمساح نواب سلاطین رسانید و خاطر سلاطین از این معنی بغایت متعجب و
کردانید و از کمرانی ابل قلع و حصار و خوف تسلط کفار بسی اندوختن شد و از کمال توجه سلطانی بکسانی قلع و حصار و
تعلق خاطر عالی بجان فلت دیار اسلام از شر اشرار در آن حالت سلطان نفس نفس ذات اقدس خود در شامی بغایت ظلم
پرده پوش ظلمت دیده بخت بدخواه را بجا عقلت و اعیا پوشیده بود و غیا مبان شب تا قمر فام و تاریکی آن لیل و دما
کثر الا نظام جوهر نورانی و اجسام ظلمانی را در جلوه کاه عیان و مناظر اعیان جبهه کبرکی در خیم گردون کشیده بود
چنان تره بدشب که از لب خوش زبس تره کی ره بر روی بکوش سلطان یلدرم سان بر توشی در سرعت حرکت جوق
جهان طوبی و ادنی در قطع مراحل مائل کجایی از مبوب صبا سیاه و شتابان کبیری اخبار و بی نمر ای سپاه طغران
سوار شد و بر مطنه اعتمادی توکل ای در رکاب تهور صاذه استوار گشت و سر خط از حدیث اصطحاک و تصادم نعل
مرکب تدرقارش شرار با ستاره آماره از وادی یمن به ایت نمایان می بود و از ملحات شمشیر آتش جندین شهاب تاب
مبشابه مشاعل نوز و مصایح سر و زش پیش مو اکب اکب مناقش نمایان می نمود **نظم** تندری نواظه و ایل غلظه
من الاسند نار و القاشع و آن پادشاه دیز و آن پادشاه صافی اعتقاد روشن ضمیر در جهان شب تیز تار که قیر

جست استکشاف حال دشمنان چون شب میزد یک طرفه یعنی روان شد و از میان سپاهی لشکر مضمون در آن شام در
بر مثال برق خاطف از ابر مباران جالاک جست بر حسب مقتضای جری و فقه در مقام پرتلاطم متواری نهان گشت
سلطنت را از غلبت سلطان غیور اطلاع و عثوری و سپاه دلاور از ارشاد وی پادشاه تردد و فوری بیت
بتاریکی اندر که دیرت نرسد در آن شام بی دربار یک چهره با و در حوالی قلعه که بولی یکبار چون محاسن منع بر سر
کوی رفیع که بر چهار مشرف بوده بر سمنوی تخت مساعد دولت معاضد مقصود شده و صاعقه کردار با آواز بلند یا چون شری
خوان و در منزه تفره چند متواری کشید و در محفل مهابت آن صوت و لیر اندکوش و دست و دشمن بر سپیده اتفاق از محفل
پیدار و کس طالع آن کار عیال طوغان از بندگان حاکمی و خدام که حاکم و دالی قلعه بوده در آن حال جست خافط اطراف
قلعه بر بار و دبر چهار روی نموده حال آنکه سلطان در آن آواز بجنون اسم او تصریح می فرمود و هو از تیر کوشی طوغان چون شبیازی
که آواز شاه را از دور شنیده باشد بکوشش و سمع جان صورت مسرت ذای سلطان را شناخته و بجایات حکمایان
مبادرت کرده و فضلی از دعا و شاپرداخت و گفته که بنیای بجان و بدولت روز افزون سلطان حصار دیوار قلعه در عتبات
استحکام است و ذخیره قوت و اسباب معاش و قوت هم بقدر کفاف و بر وجه انشطام و از توبت تفکد کفایتی بر روزگار هیچ کس
رخنه و قصوری بقصور و بر وجه این قلعه استوار نرسیده و نخواهد رسید و همین صمت مردان خدا شدت و مضامین و ایمین کشید
همین مشط و مکران دیدار پادشاه کا حکم مومتر صد فرصت و نفرت سپاه مجاهدان کینه گذار به بیت
هر چند آمدند از خبر بر داشت لیک از گرم خدای نومند نم سلطان باز آواز داد که اینست ما هم باین جهت سپهانی
و با عساکر جاهدین سپهانی با دلا و اسعاد شایسته و چون آلاسی در منتهی اقبال را بیت فتح بر مغناق سر افراشته و
بر آراسته بوقع کفار با حشری نموده خیر کشتیم بیای که رایت مضمون پادشاه رسید نوید فتح و بشارت ببرد و
چون از آن گونه آواز بلند آوازه و صدای مولای بی اندازنده بکوشش سپهانیان محسور و افعال رسید و از هر طرف منبری
متفق اللفظ و المعنی این جواب سوأل را بسمع و ال رسیدند و زال همان شب تاریک فی الحال کسان جست و جالاک جست و جوی
آن قاتل کلمات بر اثر آواز تجمل و سپاه و مطلب آن مستحکم معال الهام مثال جمع دلاوران خود را اذن و حضرت داد و انا ظلمت
شب تار و سپاهی جست بر ابدار کفار برده است و رختم الله علی محمد و علی ابصارهم غشاوة بر حقیقه مشاعر شعور انوار
کشته اند و بود و از تاریکی شب پدید آغشا و عیالی عکاس و تیریم بنزدون الیک و هم لایحه و در پیش رو که دیده ظاهر و باطن آن کور
منبسط گردانیده هر چند که چون اندیشه خطایان بطلب مقصود مشتمل شتافتند هیچ خبر و اثری از آن بشر عالم غیبی جواب
نمی یافتند اما از این جرات و تهور سلطان و ازین سرعت حرکت و ملعان آن برق مانی مقتضای اعلام القاء الهام مقام و بیغام
بی خجالت انا اندر نام عهد ابا قریبا بوم میظر الما ما قدمت بهاء و یقول الکافر یا یبیت کنت ترابا انا صفتیک دفعه
مول و بیست روز و افعه در دل دجان کا ذان افتاد و هر کس از آثار و اجبار آن محشر انکه شبانه از در بر و بر و

نشانی پیدا

نشانی داد و جوان رحمت اضطراب عظیم در درون و بیرون آن کفار لریم از ایام آن آواز و صوت براس و نیم حکایت
آیت سنی فی قلب الدین کنوز العقب است که ابا الله میان آن سپاه سیاه جست اعدا اعدا و اینه و او نه
و انشایست چنانکه هر کس از ایشان دست و پا کم کرده و سر اسیر روی بطرفی آورده و از شام غنائی طلبیاسب و برانی و
یا نامین و همین ادهر موقت تا قوتوا فقد قامت الایام بلکوب تا آنکه وقت بامدادی بامداد سعادت و اسعاد از صبح جبه مبارک
که روز سعید و یوم عید مومنان است و زمان جمعیت خاطر موعدها و هنگام شادکامی جماعت اهل سلطان زمانه بد اعیان جاهد
و فایز عده شبانه نموده و اعتماد بر امداد خدای کانه و دفع سپاه بی کرا از آن دشمنان بکانه فرمود و کرد و سپاه کا و جبا
قرال اگر چه از روی کثرت عدد و بشمار سپیک سفال و بصداد و مال صحرای و اشجار جبال بودند و غفلت و غرور توانایی و اعتدال
خود و اهل از احتمال حلول آجال می نمودند اما ازین مسامت نزول بر حق حلول سلطان و از وصول جن مددی حیت اهل قلعه عتبار خود
و املاک آسمانی بغایت سبکته دل و پریشان خاطر شدند و از طربان معنی نصرت بالرجع احوال و ترذرات احکام متاثر گشتند
و ذالک مینه علی الاعادی بر عجب قبل صولته یقول و سلطان با آل لشکریان مضمون و سپاه مونی و با آن جنود
مویب بتاسد حق بر عکس و تقیض منکران اگر چه خود را شش جهت صوری خصما و نسبت با اعداد اعداد از داده از بخت تقیض
میداشتند و بحسب قه اسباب و عده بی حساب سپاه خود را ضعیف می پنداشتند تا از عالم بالا بهمت آلا کشته مبدلول
تذکران لکم فی قیام التقایه ما بل سینه سیل الله و افوی کا فیه بر دهنم شلیم ای العین و الله بود بفره مرشاهان فی دیک
لجیره لا ولی الا بصار کال قوه قلب استظهار داشتند و بر حسب وعده آلا سپاه دین را غایب خصما دین پری و اعدا خدا
مغلوب گرفتاری پنداشتند آن تیغ زمان پاک عنصر بر تیغ نوشته یارب انصر چون از طریق حسنوت غایبانه
مقابل صغیران سید و از جانبین برنت مقابله و معادات ذات پان صفا بر میان و یار کشید و دست قابل کز دایان کلزار از جبه
خصما انجامید و در مقدمات مطلوب فضیه ناقص بجای حد و سلب شکر که بیضاغ و خطاب حاصل از لسان شمره واضح و بانه
و دلاوران میدان مبارزت از زهره مجاهدان مضار رسالت کمال اصباح سیف و سپهان دست و تظاول بکریبان دشمنان خدا
در آوردند و از عبا را کنه ی جدال و بر خاش خصومت و قاتل کبر و مکر و نبرد جوهر تیغ میانی در امصیتقل و جلا کرد و در یک لحظه از
خلفه این جمله سنان خیم القام در مرد و کرده اسب و بصدما آن دو کوه پر شوکت لشکر و پادشاهان پر شکوه بر روی زمین صوره
اذا زلزلت الارض زلزالها طامر شد و از القاء و امواج آن دو دریای خود را زد و در موج کوه ارض طوفان
خور و محیط و حاکم گشت و تیر اکم نیشان تیر نیره و سپهان با دصبار در آن تنگنا ضیق النفس و خفقان پیدا شد و از ترانم
تیر نیر برادر حین مبادرت دلاوران بمدا فیه یکدیگر از مرد و جانب خصمان را در اعین طمران مویب آمد و در خلال اعضا و
جنگ جوان مقدم و دیو جوهر مای ابد از مصصام و شمشیر عتبار جوان آب در شتر حکم حلول سمرانی گفت و از سمران آن دو
منتوج عساکر کوف و اسلام کویا مثالی از القاء خلیج و یک و بحر عانی محقق پذیرفت و بنوعی از مرد و جانب سپاه خصمان

ذره سان بریزم پستوران باد فدا داده جهت طبع رسا خبر بری نیکوخت و به نیت دفع اذی از طریق عباد و برقع هر
 از مهر و مهر شامپوران عرصه جادو حسن خاشاک احباب و ناپاک آن مقام کوفه و عباد را از سر راه دور می ساختند و از بعد
 نظر سافران آن ده کذر لوث و حاشا اجسام مردار کفار را در آن دریا سیال می انداختند مصحح گفته اند کوی کوی در آب
 سقیما تم کاسا سقونا مثلهما و لکنم کانا علی الموت قصیرا و از اموال جلال فی غنیمت ما و از نفوس و سرخ و سفید و جوهر
 پر قیمت و از اسباب شوکت حشمت شای و لشکری و از غرائب و غرائب چندان مال مقیری از جندان مال و فواید سلطانی
 بوصول رسید و مطابق آن حال جندان بضاعت که نمایه بخارن شای کشید که محایف و فائز حاشا سانه آنجا این تفضیلات آن مصالح
 نبود و هر وقت و آن مال و مال افزون تر از بعضی باد قلم و بدادی نمود که توان حساب کرد و میسای بر حسن غلام که ظاهر
 سلطان شد و هر یک از امر او عسا که اسلام را با صفا آن نعمت بخاتم بی حد و کران گشت و صا وید و ملوک کفار جندان که
 و گرفتار شدند که سپاه طغشعار از خفا فلک ایشان عاقر بودند و هر که ام در حفظ اساری بپستند از سر امان بی نمودند و
 فردا و یکی لشکر غراه و جادان بلکه تفرج کنان میدان دلاوران را خیزان غلامی بهت افتاده بود که از از وید و است
 و اسلحه سپاهیک می سرودی از از و لشکری حکم و اعدا کالک کفت و فخر آرا اهل ایمان و گرفتار گشت در روشنی
 و پستان را تصدیق نمودای و و جدک علیا فاعنی ماکد مشا به و رای العین پذیرفت

و سلطان اسلام هم در مقابل این نعمت عظمی و جهت ادش این ضایع کبری از اموال این
 بی کران نیت انشا و خیرات و استبنا ابواب الخیرات نمود و در روایت صدقات و وظائف حسنیات چندان
 و اطاعت فرمود و بجهت شکرانه بجای از آن بلکه بر نعمت و خلاصی از آن نیت عام که عاید تمام اهل اسلام بود و در
 برابر آن مومنین خلاص از چنان و رطبه می مناصح که بجهت صمیمیت ذات سلطان در آن مقام الحام بر آلام روی نمود و در
 اخلاص نیاز مندی ببارگاه حضرت غوث غوث عظمی و حلت قدرته روز بروز می افزود و داعیه و فاعله در آن حضرت
 و توجه به تعظیم مراسم حسنیات و مبرات فرمود و بلبان معانی بیان امر یا ایها الذین آمنوا او فوا بالعقود و بکوشش
 تلقی و اذعان می نمود بر سر کار می خواسته کارخان که بر پرستی که جبهه تو از وی شده است کار راستی دل بخشیده اند

داستان حجاز در میان توجه سلطان اسلام بانابت و توبه از خطرات و معاصی و انقضای غفلی بزرگ جبهه شهادت اولیا و علما و
 ایمه دین از دانی و قاضی و کشت در دنیا و طرح بنا مسجد جامع کبر در دارالملک بر سادین جمع مبرک و شروع
 در تأسیس بنیان و تمهید ارکان آن معبد و مقام مبارک سعادت مند بده که از بد و ترقی و بلبس خلعت خفیه
 ما بجهت بلوغ بحال عقل و جویست شریعت طیبه خود را بر بنیاد پاک کل مولود و یولد علی الفطرة فبیها رت اصلی و تقدس جلایابی
 و پابنده دارد و موقوف و مذ آ زاده که در آن لایح عیال عیال و شنوات مصیاتی و آمیزش طبیعت بر عوایات و تمسکات
 مزاج حیوانی ذات انسانی خود را بتطهر آب توبه و استغفار و بیهتیه انابت و بتبته مراسم استعدا از خود را در سلک

ازادگان

داستان حجاز در میان

آزادگان الذین اذا فعلوا حاشا او ظلموا انفسهم و کرد و الله استغفر و الذین هم از کرد و نای گذشته اند و
 شمار ذکر بهیست اگر چه برنج من بود و در مصیبتی هزار بار بهیست بآب استغفار و مع ذلک بوسایل اعمال صالحه
 و بعبودات و مبرات بطریق بدل اخلاق و ملکات و تحقیق انابت و رجوع از شکلات و سیئات بخرافات و توبه و توبه
 و فی التاخرافات کند از آنکه تفسیه ان الحیات ید بین السیئات نزد علما و را حین از قبل علم البیان و بجهت صحت و بجهت
 و فواید تقوی و طهارت و عواید با اصابت توبه و انابت در مناسط دین و دولت و بجهت مصالح ملک ملت درین عالم صورت
 معانی بمعاینه میشود است **است** عمر اگر در پستی بگذرد و امر و زبیر زاکه فردا عمر زاید و توفیق می افتد و
 و زبان مجربان انبیا و لسان حال قال لیا و اصغیا صلوات الله علیه عین اولاد را رشاد اهل عالم و هدایت بی نوع آدم
 بموعظه موقظه انبوا الی الله و بکلمه ضحیه بر صیحت توبوا الی الله مقصود است بویکی سینه ان در هر زمان در ادراک اس ملک
 بیان و حی الشطام متفق الکلام اند و درین نحو از کی بندگان خدا یکی اکابر دین و جلای صحاب حق و یقین متساوی لا اقدام اند
 سقیده دم کشدم محرم سپهر و شندم آیت توبوا الی الله از لایح را آنجسته حال بختاری بیاری بخت و هدایت
 از لای و بر بنوی غنایت و کفایت لم یزلی بر غنبت اصلی جلالت و عمل اصلی و طهارت فطرت و بر سنت در کلامه انحضرت آدم
 ابو البشر در این توبه کاری و بشیوه خجالت و شرمساری با عقدا داخل علم متین خود را تلقین و دعا ربنا ظلمنا انفسنا
 فان لم تعفنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین فرماید و ابواب بهشت جاودانی و بد اخلاص رحمت رحمانی را بر روی امید واری
 نجات و تحصیل مراتب علیه و قرب رجات خود بمنجا جات اجابت قرین و ادخلنی فی عبادک الصالحین بر کسایه محرم
 چه خوش در توبه و ملحقن چنان بکدام کاندروی نه شیطان ند و موکبش نه آدم ماند و عقیلا که چنانچه از تو
 توفیق حضرت چون تو از مساعدت دولت دوز افزون این سلطان خالص لا عقدا و آن فیه اسلام باین و دوا
 بعد از عود از غزای اکبر و موکه آن ملکه بزرگ و خلاص از رزمگاه مجاهده و قتال آن کافر سرک راضی و الی اصلاح
 و در توبه و عاودت و برگشت روی دل و وجهه پیش برگاه آن پادشاه ملک بی زوال بر اینده خاطر الهام تو بر حرارت
 جلای خیمه مدتی و برش با آقا و منیان عالم غیب و بانا و منبها ن جویم بی نقصان و عیب خاں مخلی و مخلی شد که این رتبه سلطنت
 صوری و منزه خلافت ظاهری به چند مبعیادت طالع مساعد و نیک آخری بمرتب دارای ملک کندری رسید و بکثرت
 خدم چشم حوزر کسی باجسمت و شوکت سلیمانی کشد لیکن بنیان منان مناصب عالی مراتب بر کوز از تو نیم زوال لا و
 مصون تواند بود و جویم مایون آن مطالب بغایت از طریق اخلاص و حلال و حلال حال امون بخوارید نمود و در دار اس باغ اراکسته در بنداران مرد و بر
 در از دایع و نگر تمام زدیگر دایع بیرون فرام اگر زیری با یکی خویش کات با با منش نگردد و شاه برین معنی و معنی و صدق
 این دعوی آنکه سلطان اسلام چون اتفاقا در عین جلال باشد که قرال اصل حقیقت حقیقت این مقال را بطریقه و صنف الحال
 برای العین مشاهده فرمود و از اقران خفض و رفع متعاقب و کسر و فتح متوالی و متساوی و بکذا و ت معذرا و را مشهور

خطبه

در بزم و بخش زنی اسپر کرد. اکنون از آن خاص نوع بشر و از مقام سرشناسی و خرد و شرف و در خلوتخانه دل عمارتی است
که کامی معبد ملائکه آسمان است و کامی عباد نگاه نامبتول شیطان اگر تیره آن نشین رحمان باب و کل بهشت و غیره
نمایند آن منزل را کعبه انس و جان گویند و خدا طلبان جویم بیت اهدا و ام را از آن مرد و بوم و آن در و بام جویند مشنوی
مسجدی کان در درون او یک خانه خاص است آنجا حدت نیست مسجد جز در درون آن جا است این حقیقت ای فلان
و اگر چنانچه در درون آنجا توحید یعنی در سواد ای دل خاص عید جوید از شر آب غور در آرد و بتویلات ایس حور از آن ساو
خر پرچار را بجای جام جسم قدی از میکده خمر **طینه** آدم شمارند در جهان معبد آلهای همیشه عابدش لای و صاحبش شای و
مناسی و ملاشی باشد و در آن چین تن پروری و نفس پرستی و بان پیش و پستی در شیوه سکریستی در سرور علی عهد و سخن
و حدت میهن شارب طر عابد الوثن کرد و سنگ بمانی اجماع و بزم و جام سجود و در آن محو اجماع حاصل حضرت سید خاری
بعد از بصیرت سلطان بزرگ خاری فرمود که چگونه است در مسجد آب و کل جهان محل خم شراب خمر و آن را هیچ وجه
نمی پسندی و در باطن خلوتخانه حق و در درون بت الهی که بیکل بشری سلطان است و نشاء جامع خلوتخانه دم
بدم از نوک فرو پس صراحی پر عمارت با وجود در صفحان و صداع خاری بنیاد خانه حقیقی را میکند و چون ساخته و جام از
سر پروری متون به شرف و شوی تمام از بی آرنجی در روی آن صاحب خانه نفسی حذی اکنون ازین قدر سخن میگویند و از
و غیر غیرت و جالت در خودی کبی سلطان را در آرد از این کلام پر ملامت و انفعالی تمام از کردار خود در تناول شراب مدام
دست داد و از جالت و شرمساری کنایه بکاری خود و مثل جام باده سرخ و زر و باده بیکبار چون می ریستان لاله از
مسلوب الاخیار قریح بر زمین نهاد و همان دم دست انابت و کف اجابت بقییم اعتقاد و اوقات تسبیح و کوی
و حق شناسی در داد و ملحق طریقتی و زنا و دست از ان مرشد اهل سعادت پست و وجه ترویج این سیرت زنا و ملحق
و اشناد اولیا و انبیا بر قبول فضیلت صلاح نفس صورت و معنی غبی عظیم که بنور حضور ایمان و علم اهل حق و یقین محفوظ بود
و مجلسی که بجایست و موانست خواص عباد از راه و دعا و مسلمان ملهم و موصوف می نمود در آن روز مبارک استناده و درین
ایام رجوع و انابه بجمع و متالف گردانید و بر تمام آن حج استناده و استغفار خود را بعد از آنکه خدا و رسول بطریق
بوضوح رسانید و بر آن و شمه انبیه کلام قدیم که کتب ربکم علی فیف الرحمة انه من عمل منکم سوء اجمالی تمام من بعد از
فانه غفور رحیم در طلب آفرین اعتماد تمام نمود و این خبر خیر انجام را که و پذیرا شده لی عهد الله وسیله حتی اعطیها یوم
از نایان ایام شنیده بود در آن مشهد عظیم بر عظمای اهل اسلام القاف نمود و الفاظ که بار و در عرض انابه و استغفار که قبل از
بجای طریقتش اظهار و احصار کرده بود بشهادت جمع موعودان و مومنان توبه و استغفار نمود و از بزرگ خلوص و حدت
و بیامین صفا نیت سلطان بر حسب اقتضا اناس علی دین لوکم چیزین مزار مسلمان بارگشت از مسلک عصیان و
بعضی تقلید و بعضی بجهت توبه و ملحقان سرافراز گشته و بیکبار کردی از اهل اسکیبار و عصاه فجار ستمانه و استغفار

بشراف

بشریف و لباس التوی خیر میان ملک متعلق می نمایند خلقی و منهدان بصلاح آمدند لکن شرفه اگر کشف من آل حال
و درین جمع شریف سلطان بقره لطیف فرمود که چون بکوش قبول و سمع اذعان رسیده که حضرت رسالت پناه علیه السلام
در امر جمع و جماعت و در اقامت شعار اسلام بحیث اهل طاعت اهتمام تمام بوده و لباس صادق الوعد حدت صحیح
من می مسجد انبی الله در دنیا فی الجمله فرموده اکنون که بنیاد منان جامع انداختیم و سایر ابواب خیرات با منضم ساخته
اولی آنکه چون مبانی عمر و اقامت از بنی بر اساس بنیادی است ناستوار و ارکان پسند سلطنت هم مبتنی بر دووار زندگانی
بی اعتباری است و آن هم بر ممر سیل سیرج الاخذ از این روزگار بی قرار آینه اولی آنکه هر چه زودتر این ابنیه خیرات در
دار الملک بر ساری جنب سمات از روزگار ناپا دار ازین سلطنت بی اعتبار باید کار ماند شاید که از هر یک در صلوه و دعا
مقتول مقبل و از بنیست سمات و توجه باطن اهل دلی بانی و باعث را فزود در جات جنات میسر گردد و حصول نجات اخروی
مقدور شود اگر چه طبع جامع پیشه انداخته بودند و بعضی ارکان آن عمارت را بر افراخته تا با تمام عظیم در اندیشه مکرر علامه و
کنان و بیکر مندر پان استناد افق و توجه اتمام سمات و متمات مسجد و مدرسه و ملحقات مناسی و احباب و مناد و در
روز مسعود که پستار هشتاد سالان عالم علوی و تقانون مندرسان احسام پسندی بنیان ساعتی فیروز در روزگار ان مشهور
بود و از آن روز مبارکی در ادوار و فزانات عظمی مقتول و موصود نمی نمود و اگر اجابت آن ابنیه خیر را تصعیف فرمود
و شب و روز در مرتب مصالح آن مساعی جمیده می افزود و یک نشاء فرزند کی آن روز فیروز آن بود که چنان سلطان عالی
شان بر میمنه و توفیق در سلک خواص امت و اولیا الله در آمدند و چون گرفتار آن سلاسل اوزار و معاصی و متهوران
و جرمای عاصی در بنیاه **لا تقنطوا من رحمة الله** معفو و معذور ارگناه و مقبول درگاه شدند ای امید اکنون مایه اجابت
کی برابر می هند شاه مجید اسکر از فضل با خون شهید و باندک روزگاری مخون قبه و مقصود جامع تمتع عیون
بر افراخته و محض و صف بهشت آیین را با اعلان شعار اعلام و اودمان تلاوت قرآن مشرف و مزین ساخته و حذران اوقاف
و جات و داخل بر آن پستو مشاعر بیت اطرام و مشو شعایر اسلام معتق و مورد داشت و در پیرون و درون آن نای مجید
اقتضای انصاف زمان فرنی ملو از متوالتانی و ساعی می انباشت و چنانچه از آن زمان الی الان از اقامت جمعه و جماعت
بحقیقت قبه الاسلام مالک و امصار است و مشرعی منافع ارباب شرایع از علما و فقرا بلکه عموم اهل روزگار است
لقد ربح الاسلام من توفعاعلا باوش منیان فیما یتم ما ربح و چون سلطان اسلام را انوار تقوی و پیر هیز کاری
و اسرار اطاعت پروردگاری طوطی لفظه متقاعف می بود و لو اجمع هدایت و پیر توفیق طاعت در دار العباد و ملک
و شهادتش دم بدم متحلی و متحلی می نمود و آینه از کمال شرف و غرام و از وفور الفت و التیام سلطان بملایمت سبیل
و نوافل مال گشت و مواظبت عبادات را بمیل کامل محمل و تمثل شد و خود را بمداومت صحبت با علما معارف شتار و قبول
مشایخ و عرفا حقایق مدارستادن و متواضع و نمود و بعد از اقامت طاعات مکتوبه و فرائض محموده با شایع مواظبت

خیزای کونده و دایم بخشد

بر کافه نوع انسان ابواب رحمت می کشود و باستال و اطاعت امر ان الله يامر بالعدل والاحسان اوقات
شب و روز فرورش را صرف نمودی و مجلس افروزی در این استیاده شرایع که بمرت اوستی از استیاع عنا و تریل
کلام جسد در جمیع کایزال بر مثال شمع فایض النور در خفا فلهر در شبها اجیاد استی کونام هذا و ذکر حق را از درون دل و
جان آگاه به پیرون و خواب غفلت ابدرون و صحت و کدائی بگردیده خود خا برسی از نره کزدم که خیال تو پیرون رو و در خواب
و در تمام احکام سلطانی فی دلائل احادیث و آیات قرانی احواء و امر و نواهی می نمودی و یک لحظه مجلس خلافتش از خفا و علما
و محاوره اولیا و انتساب خالی نبود و لهذا در ان دلائل شخصی از علما عامل و صلی کامل شیخ رمضان نام از فضلا و انتیان
ایام بود و در فتوی و پیر میرکاری برسم اسم رمضان میان اهل علم و عرفان علم شده و در علوم دینیه و معارف طریقیان
ابناء جنتی بنوای صلی محترم و معتدای مکرم و مقدم کشته سلطان و از راه مصاحبت و مدتی و بطور مونس و محرمی کتب
خاص خود مخصوص فرمود و در منزلت رفیع حمدی و اقرب خطبات القاب ان عندنا الرغی حسن باب مخصوص
اطل در کل همات دینی و دنیوی از حیث اعمال و انفعالش آثار رشد و کار دانی و انوار راستی و دیانت مسلمانی ظهور
رسید و مدتی مدینه خالصه خلاص و در ادب و به امتحان در سلک عیار اعتبار کشید و منصب قاضی عسکری مالک خرویه
و سپیده حکومت شریعت امیان سپاه و بلا و مانوسه بجانب شیخ رمضان توفیق نمود و بوجه کامل و بعلم شامل او را
در حق حال مضاه و حکام و متبع کفایت جویان افضه و احکام توفیق و ترتیب فرمود تا هر کدام که از ولایه زمانه بود
قاضیان اقطار بلاد و میانه که بحکله علم و دیانت تهرتی و موصوف می بود او را تهرمه های زیاده و تبعیایات و الطفا
آماده می خواست و هر که از ایشان جابر و پست و خالی از اوصاف پیغمبر بود بخواه اذات تلغ ما خود و متور و از منزلت
و منصب مجربیت خاست و متفان و متفان جهت حق حال مظلومان با طراف ملک و پستاد و دود و عدل و داد میان زیر
دستان عباد و مظلومان امصار و بلاد و اذ و الله و وفای العباد استاسر حرمی
در بیان توجه سلطانی در نوبتانی بغیر شحصار و نفع و طریقه و تقسیم نیت بر نفع رسوم اشراک معاصی دینه و اجار شحصار
شرایع دینه میامق عوام سنده و کفار در کیفیت شروع سلطان در تعمیر کوزل حصار بر معبر و محل گذار دریا در مقابل سو ادا
و انقیاد حاکم و کتور بتجد و نه و فرایح و اطاعت حکم سلطان در منصب قاضی و اقامت جمعه و جماعت در آن شهر کس قبول
چون سلطان اسلام منبای ارکان شریعت سید الانام علیه الصلو و السلام را بر اوج قبه و ایوان کیوان بر ادا
و بنیان متین توحید و ایمان را قول و فعلا با سلطان صلاح و تقوی تمهید و با و تاد عدل و داد مشتمل ساخت و بعد از آن
از غای قرال و اهلک سپاه انکر و پس غول مثال انکر روزکاری در دار الملک بر سپا از شداید و زحمات آن سر
پر خطر بر آسود و از پر آلام بلیات و در عرض صدمات آفات و مخافات آن جادیر مشاوه و دعا و با تقان
عساکر و اجبا و جندگاه و دعت استراحت فرمود و اولاد با استونی بهود حضرت معبود و استیفاء اسباب اقدام بهود

نمودند

معهود نمود و از انجمله نور تیره و استیفا مسجد جامع و مدرسه و لواحق و لوازم آن بود که توجه عظیم در تکمیل و تمیم آن نمود
و نامیا که بر حسب وعد صدق از حضرت عزت علی سلطنت و علت کلمه تشریف شریف عصمت از تمام معاصی و ذنوب منظر
و منسوب شد و منسارت البایب من الذب کمز لا ذنب له بوسیده طهارت و عوف ان الله يحب المتوابين و منظر
در بارگاه قبول ارباب قلب مدوح و محو کشت و دوران آنجا اصلاحیت و تقوی از رخا بر علما و اهل فتوی که پسند
دین می آمد و مقتدران ایوان اولیک لهم الدرجات العلی فطوره اسعفا و اسعفا را استعلام و اسعفا نمود
که چون بر حسب فرموده در ایت مضمون و ما خلقت لطن و لالسن الا ليعبدون عبادت سلاطین روزگار را بر عدل و
احسان انحصار داده اند و مع ذلک بقانون شارع در توفیق آیین شرایع فویضه جبار و غرار ام از واجبات دین
میری سنده اند حال آنکه امر جبار در ضمن عدل و احسان منوم نیست و اندراج آن عبادت در هیچ قسم ارکان دین
معلوم نه بهر آینه دانایان زمان و عارفان مناج برسمان و اتقان در جواب سلطان فرمودند که از راه تخری و
انضمام امر جبار در حکمت حکم عدل و داد لغات لغات اشغال است بجز اگر حقیقت عدل از سلاطین تقدیر خارج
اهل زمان است اولاً بنوشد اروی توحید و ایمان و تکمیل نفوس ناقصه است بر منونی مصالح دینی و دنیوی ایشان
خواه آن در ایت از راه لطف و احسان باشد خواه به تکلف و عطف و مشوره و سپان لکینا بجه مکنون حدیث منوی باین
معنی از ک قابل است که لصحک الله تعالی علیه قوم بخون الی الجنة بالسکلیل و بنا بر ان اعلام عالمان سلطان فرمود
باقضای وفاداری در معاهد آلاهی و در حالت التزام و تعهد اقدام با و امر و نواهی متور و مقتدر شده بود که در وقت
مواطبت بر اقسام عبادات هیچ قسم از اقسام احکام طاعات را بقدر مقدار و مهمل و معطل نگذاریم و بمقدار استطاعت
هر نوع طاعت که در خور قوت بشری و محمود و تشریفای و سروری باشد بموجب حق بجای ریم و اکنون از منبایان غیب
علی العاقبت التوالتی صوابی معاضی بباب عبادت جهاد بکوش دل میرسد و ممواره با مقتضای قضیه رضیه العاده
طبیعه ثانیه میل طبیعی بد این جابره و غرای کشد و از لسان حال خلفا مصطفی سیما آدم اولیا محلی مرتضی علیه و علیهم
الاولی و لجهت امر و اشارت بشکذاری عطایای کریم و ثابت در سپاسداری مواهب بالاباب خصوصاً توفیق
تعمیر و انشاء معالم دینی و انبیه بر صواب تشریه صلاح نفوس رشیع و شایب این ترانه در ایت اقتضا بکوش اصناف
ای دل سخن زدست و دل بو تراب کن آباد ساز کعبه و خیمه خراب کن از آنکه شهرستان استوار و شیطانی
را قبل از ان محاصره کرده بودیم و در روزگاری صرف اوقات بتخر آن حصن پناه کفار نمودیم و بواسطه حدوث نواب
زمان و افساد مشرکان انکرو پس بی ایمان آن مقصود قرب الحصول با خیر افتاد و بعون رب العباد دفع آن مظالم
فساد و کما هو حق دست داد اکنون نیت رجوع بهمان مطلب اول فرم است و شروع در مقدمات آن مقصود
از مقتضیات فرم و غرض کم از خون دسمر آلوده تنهای نیام فرموده و ترانه باین دایره صواب با تمید

مستخرج از دفتر حضرت
مکرم در وقت است از آن مشهور
و آن که بیان باشد که فرمود
دل در توبه بنامش که باز
ضم

ایشان را اخراج نموده بود یک موصی میست که آنرا کو نیلگو میگویند و بنجر شهرت طیفین در موعدی که مالک بتدیر نوند بشیر
فقد جاءکم الفتح پس این حضرت خداوند کار ملت احمدی و سلطان دین محمدی قدس الله روحه بشا بپالو و الزموا
را بران کشور مسلط و الا آن بمیان دولت روز افزون سلطان سلطان زمان هر جامع اهل ایمان و بقیه الاسلامی از حج
ارباب توحید و عرفان شده بیت دل و کشورش جمع و معمور باد و زلکش بر اکتدکی دور باد **و استانیها**
در بیان فتوحات ممالک و ولایاتی که سلطان اسلام را فیما بین پسته ثمان و شهن و سبجانه ماسکه نامه دست دارد و فنا
ابواب نصرت که بتوجه رایت مضوره سلطانی بار سال آخر و عساکر ظفر باثر بر روی دولت سلطان کشاد و ذکر سبقت
یا فتن تمورتاش یک پیچ و لایت فتوی و توابع بر حسب شارت سلطان در آن ایام و توفیق یافتن سلطان فتح ولایات
ترخاله و نیکی شهر و مدینه الحکما آئند و در مذکورم در روم ایلی و فتح شهر ملاطیه و دورکی و هبسی از ممالک شام چون ابوا
فتوحات متوالی و تائیدات مسالی بر رضا را قبیل و جبهه آمال صاحب دولتی موند کشاده کرد و دامن سعادت
ازلی و توفیقات

در باب قوا و سبب حدی برق ساسا و شدتی از طایفه طایمت و موساسانیا و نهادن و الحاق این شیوه لایق سلوک ملکن و وقار سلاطین کوه تمکین نمی نمود و ولایت
و آن قدر شدت و بی مدارایی با جان پادشاهی با قهر مان برون از منبج عاقبت پستی خود در بین بوده و از کمال اعتماد بر قوه بازوی مردانگی و جلالت
و از وفور ثروتی که کار سخت و مساعدت سعادت سلطان اسلام الحیجان امیر تیمور را ایام انتهایی متنوع و استخوانهای موم و موج قوم و ملوک و با وجود مالک
امیر تیمور اکثر کلمات رساله و رسولی را مایل به جمل و جوب زبانی فرستاده بود اما سلطان بجز اظهار کمال اقتدار بر دفع و استیصال خصم که او ذلال مخالفان و غلظت
و مقابل با نوع کلمات و حشمت انگیزه اقدام فرمود و خصوصیت و معاوضاتی که مطلقا شاعر و عملا لازم نبود التزام نمود چون الحیجان بان عنوان شکسته
خاطر و تشنگی و در غایت بخش و مانند تشنگی باز فرستاد و جاری کلمات را نزد امیر تیمور بخندید و مضامینات باز گفتند ^{تیمور} سرتوان با دامن چین کی بی را
لا بوم امیر تیمور را از استماع حکایات انشی افروز و اوصاف و اخبار و پنهانهای جلوس و بلدمرغانی گویا شعله برق تابانی در فرم دل و جان او افتاد و شمرانهای
غیرت و حمیت پادشاهی از نهاد غضبناک و از صفت غضب خشمناک امیر تیمور روی نعلک کشیده و کرده نار نهاد و با فرزندان پر شوکت و ارکان دولت و الحیجان
حضرت خود مطاع نمود که اکنون از نهان جلوس و بر سر پادشاهی ^{سند} احدى و سبعین و سیمایه نالگوئی که ^{سند} اربع و ثمانیایست که در مدت سی و چهار
سال که ایام سلطنت ماست همیشه بمعاذت دولت و تو تاید آسمانی و بقوت بازوی تخت پر توان و مساعدت ربانی از مصادی دیار مشرق و ملک چین تا
محد و مصر و شام مغرب زمین تمام سلاطین عالی قدر را از مالک کنو و اسلام بضر بشیر بهرام اشعام خود طوعا و کرها یا بجز او قهر التبرام طالات و
واحتشام و مطیع احکام خود کرده ایم و حکمی را بوجهی از وجه در مسلک متابعت و مبايعت در آورده ایم اما این سلطان روم اسطهرا و احوار ملک
و شوکت قصری است لکن بر عالمان تاریخ عالم پوشیده نیست که در این زمان و تبت و منزلت اسکندر ی است که آن تا کرانم همه لشکر است
جهان کبیریم مجبور اسکندر است اگر چنانچه درین وقت این قیصر روم را در دست ملک شرت لشکر منزلت خاقان چین است آیین مردم دارن خود نمایی
از مراعاة رسول و فرستاده انجمن مظل اسکندری در ملک حروت و جانمردی کی چنین است ^{سند} بانگس نیست و در از فرم که یکسان بود نزد او نیک و بد
بی تحلف امیر تیمور را خط فاطمه از ترکراین غن و خشم انگیزی سلطان اسلام گویا از الحان برق بانی آتش در حمای حمیت شاهی و جهان بینی در می افتاد و در
مظل از حاکمات اعراض نمایی روی بدل و جان امیر تیمور نهاد و از این ان خشم و تاب اخگوش دم بدم در صدد التماس شرارت و قهرمان النار
ولا العاری بود و کشمیر استل افشاش در خلاف جوی سان و مان در مقابل مخاطباتش ^{سند} افروزان شهاب مپین و از برین اشراق ان افتادین
و سلطان مجاهدین بر مثال عکس برق خاطنی در جویبار پر آب مینمود و یا مانند لوامع سراب غلاب در کرمای افتاب عالمتاب در مقام ترزل و اضطراب بود و میکند
جراحات السنان لما التیام و لا یلتام ما جرح الپسان و بان بران مدمات امیر تیمور احکام و مناشیر مطاعه جمیع عساکر و جواد
جمیع مالک و بلاد فرستاد و از غایت مبالغه در سرمد وصول و مبادرت خلول و وصول منزل احوال بعضی فرامس و احکام را ببال کبوتر تیریز در
جناح باد صباهی خیز و جانب دیار مشرق متطایر ساخت و بعضی مکاتبات و مراسلات در صحبت برید عالم نور باد شمال برسپیل استیصال
بمالک شمال متوار و طاعت نمود و فرزندان چمن کش که والی ترکستان و تحت سمرقند بود اعنی سلطان محمد مرزا را با تمامی لشکر ماوراءالنهر بمکرملو از غضب
و قهر خود طلبید و لشکریان مالک فاسانرا که در دیار مشرق دعوی قیادیه با خورشید آسمان مینمود و والی انجا که شاه رخ میرزا بود و سایر
اولاد که والی حدود دهند و سبب بودند با سیاسی و سیاسی اطراف هندوستان و لشکران کامل و سیستان ما جمیع عساکر بمکرملو خود حاص

که دانسته و بخان فارس را با کرمان کرمان دو اسبه باین لشکرگاه خیل احتشام اخضر نمود و ملک و حکام مالک عراق و آذربایجان و شروان و گیلان و مازندران و دیاربکر و گرجستان اکثر در آن قساق قریباغ جهت مصلحت غارت گرجستان بالشکریان خود که حاضر در خدمت و ملازم بودند و با اقدام خرمکاری در ملازمت ثابت الاقدام و مداوم می نمودند چنانچه متورداشته که لشکریای اطراف درویشانش با معسکرش را و در آمیزند و از طغیان و عده و از خلف و سواد پسرینند **تاریخ** تری کلن جیش الک مصیره کالک محرو الملوک جد اول اتنا فا قاز اودات عالم کون و فساد و مندرات غرامی مالک و امارت فترات میان کافو عباد در آن اوقات و احیان از کاینات جو اسنان کواکب ذو ذوابه در غایت سهمنای سرچ حمل کان شد و منجلیج احکام و گفته کاران گفته آیام در **تاریخ** حکیمهای آثار و علامات آن حادثه زمانی و آن سیاست محوش استانی غیر کونه اخلاص و منصفانه و سر کلام حجب و انس و پیش خود و رجا بالغیب در نقل اخبار راجع و در الفا و حکایات کنونی میبوندند در آن خیر ترجع امیر موربدیار روم نزد جمله ارکان دولت و اعیان مملکت محقق و معلوم شده بود و جهت ملاحظه نقصان دین و از وحشت از کتاب سنو انجین **تاریخ** اروا ارکان دولت و ارتکاب تعرض غازیان روم را مدعویم می پنداشتند و انجین خصوصیت بی موجب کلی را با سلطان مجاهد فی سبیل الله معروف و معلوم و بشریت پروری موقوف پیش خود موقوف و من کل الوجوه ملوم می داشتند **تاریخ** شنشاهی که او پسر غاری است خصوصیت با جواوچی خدیوئی براه حق بود شاه مجاهد نیز بد جواوچی شد معاند روزی اکثر ارکان دولت و بعضی عمو ارکان شریعت و ملک شمس الدین الحاکمی نام که یکی از زندیان خاص محمدان ظاهر الاختصاص امیر متور بوده و بلاغت کلام و در حسن ادب **تاریخ** و گزارش پیغام محبت و مطالب شکو و قضایا محصله مددکاری ارکان دولت میکرد با اتفاق او را اخضر او روید و از روی دولت خواستی و عنقرابی بی قضیه را با امیر متور پیغام کرد و در آن مجلس الدین مذکور در محلی خلوت و در حالت مناسب سخن را حکیمانه و بلا یانه بزرگ کرد که می مسلمانان و مسلک قدیم قویم مومنانه و قال رجل من آل دروغن حکیم یانه بسع عالی آن پادشاه رسالت و تاکید کلام بان مقدمات متعجبه بود که گردانده که درین سال میخان که بر صداقت ایشان اعتماد است در اعمال و احکام نجوم پادشاه را کمال اعتماد است و دیده مترصد ایشان جام جهانمای آن ربک لب المرصدا آرا و اوضاع سماوی و ارضی حادثات بزرگ در روی زمین انداز و اخبار می نماید و از مبطوط کواکب اقبال و سقوط ترتب جاه **تاریخ** جلال ادشاهی عالی شان از سلاطین دین شعار میکند و باین معنی تصریح مینماید که اکثر حقیقی را ضعیف تمام مینماید و مخافت افقی بزرگ و مشکل تر که ایشان را پیش می آید مع ذلک بحسب مصلحت ملک دین و باین صلاح شرع مبین مناسب و ملائم دولت چنین که چون مملکت روم وسیع است و در انجا حصون منیع و قلاع محکم رفیع و اکثر بلاد آن کشور بنا بر آنکه بدربار و کوسهای بزرگ مخوفت در غایت حصانت و استحکام است و سلطان روم با وجود کثرت لشکری عدو و شرار و با جمعیث ائمت و شوکت بی احضار و احصاء و محیط بقوه مردانی و دین داری متوجه غارت و اوقات کنی رلیام و حاجی حوزة اسلامت بحتمل الین سفر برب چند گاه متماوی میشود و این معنی موجب ثنات ایجاد و ختمای عادی که در و محسب اقتضای اوضاع سماوی این فتنه منجر بعضی قیام و مساوی افتد که دانند که احوال آینده چیست که غاب که امت و مغلوب کیست اگر چنانچه فرمان پادشاه باشد اصلاح ذات بین هنوز از طرفین آسان است و اکتی این صلاح اسلامی موجب رفاهیت اهل ایمان و مودی خرسندی جام امیر اسلامیان است **تاریخ** نیست این ملک دیر را حاصل ملک باقی طلب در آن نه راحت دل دین و دولت عیال تنع تواند کفر و احواد در دروغ تواند

دین حق در حمایت تو نکوست، اهل حق در ولایت تو نکوست، قیصر و زبون علی است دلیر، در ره شرح برکش شمشیر
 نیست جو غرور و مخالفت او، جو حدیث و حدیدالت او، غازی را تو بی مساعدا باش، در ره دین حق مجاهد باش
 بنابرین معانی شمس المانی در وقت و فرصتی مقبول این سخنان معنوی فواید متوال را اولاً فی این کلمات قابل تامل و قبول را بسع امیر تیمور سینه
 و از اطراف حکایات پادشاه خود را آگاه و خیر گردانیده بنا علی ذلک امیر تیمور حجتی اندک مشاهده آثار سماوی بصورت ذو ذاب و بکرات و مرات
 نموده بود و از استماع کلمات اهل صلاح که بکوشش موش خود شتوئی بکلام در مقام مصابرت و تامل تنگ و محکم شد و حجتی رفیع این دغدغه احکام نجوم
 و تقصیر وضع آن میسر میسر شد مولانا عبد الله سلسله از فضل و استار شمس آن زمان بود و پیشوای ربانیه ریاضی و از خواص ملازمان فی
 النور بنحور خود طلبید و از کیفیت اوضاع فکلی و انظار نجومی بتفصیل رسید چون مولانا عبد الله سلسله اصل طبعیت و میلان پادشاه را بجا
 نسبت و ظنیان دیدنی احوال عثمان کلام را بصوب خوش آید کوی و در ضیاعی پادشاه خود کشید و معلوم و محقق کرد که در اسراف کلمات اهل زبان
 خصوصاً بجهان صعیف الایمان کلامه مقصود را که **سلسله الانسان فی حفظ اللسان** جاری است و بحیث منطقی اهل دنیا بر وضع زبان
 عبد الله سلسله از لباس امانت و رعایت امن و امان عاری است زبان از دست برنج اندر می برم سرت تا نبوی سرم
 نباشد خلق تو نزدیک تر از تنج زبان تو تنج دگر جو طوق دوازه امیر تیمور را و کلام در ادای احکام نمود و بید لایل نجومی و شواهد عادت
 یومی بنای سخن را احکام فرمود که اوضاع این سال آینده و نوروز و فخره و اوقات بر وقت طالع این دولت و ضعف حال مخالفان از سر کونه
 بسیار است و ظهور کوب ذو ذاب و ذو ذاب که در او انقضای مستان در او افرو و اویل حوت در جانب مغرب نمایان شده بر وضیعت
 که راس آن شکل موشی بجان مشرق است و ذنب آن بطرف مغرب درخشان است و بر وقوع این احکام در غلبه دولت پادشاه اسلام و ضعف
 مخالفان بدخواه او هم دلیل است بوجه تصدیق آن کلام فی انجام و بمصدق و اتم خود کلماتی از مولانا محمد الدین مغربی که از احکامیان
 مغرب است در احکام طالع و کائنات بخود امیر تیمور رسانیده و باین معنی معنوی که چون ذو ذاب و ذو ذاب در برج حمل ظاهر گردد و مغرب
 باشد لشکری از جانب مشرق بر بلاد مغرب ستوی کرد و دگر قیصر روم را نکبت و آفت رسد لاجرم خطا امیر تیمور را باین دلایل نجومی
 و طینی ساخت و مجدداً او در اندیشه تو بر روم و خصوصیت قیصر اسلام انداخت **نظم مولف** جو جهان نجومی غنچه غدار
 شد از وی چشم فشره باز بیدار فکند شورشی در ملک و دین بکین اهل حق بر بسته آیین و اگر بعضی دقایق اسرار حکیمان
 و معانی مفسرانه هم درین مسلک احکام از سوق کلام او باز مانده بود اما ذکر آن مجمل باقتضای مقام بتقین وارد احکام برود دقیقه
 اهل لسان قلم و زبان و طبعی بکلام مولانا عبد الله سلسله کرده آمد **دقیقه اول** انکه چون اصدونه ذو ذاب و ذو ذاب در جانب از
 اتفاق که اتفاق افتد محمود در حاذیة سر ریح از منطقه البروج که این شکل کاین کورد و دلیل حدوث نکبت و آفت کلی باشد در آن جوان **و آن**
 سمت که سمت ذنب آن آفت مبط و نه در حجه متابع و نواب و بکرات و مرات در سر زبان این استدلال تجربه و استقرا محقق گشته و در
 و در جمیع بلدان این صورت حادثه انیمانی را مصدق شد و اکثر ظهور یافت این گونه کائنات جو متعلق باحوال ملوک و سلاطین است و از ایشان
 و متعلق بپادشاهان ملک و دین است و بطور آن شکل ذو ذاب در آن زمان مغربی بوده و مع ذلک در وقت شام مخاضی برج حمل میسر شده

دولات قریب آن که در آن اوقات مستقر امیر تیمور بوده داخل کشور است که در زیجات و کتب تواریخ با آن زمین موسوم و موسوم و محسب طالع عرض
 از مسکن اقلیم **مشرقی** و دیر رومست و علائق آنکه ظهور دولت تیموری اصل اسم مشرقی بوده چون راس آن بود ذنب بطرف مشرق بوده و ذنب
 آن بجان مغرب میسر شده و مقرر است که این وضع اشعار است که مبداء فتنه و انگیزه فساد و محبت تا تاثیر فعل از جانب مستبان مشرق زمین بطور اید اما
 محکم آثار سماوی در اطراف نواب و مساوی بر تو تامل و انقیاد بجان مغرب مبط نماید و تجارب هم موبد استلالی است و این شیوه امتزاج آثار علوی
 و ستی را بر مودای کل حکمت اشیا **النجوم منک و منها استعمال** است **دقیقه دوم** که بر طبق اشارت حدیثی که باین نفوس قدسیه است
 از عارفان روم و آسی و دینی و دانایان احکام و نکات جزئی نیک سلطان روم را بیدرم نام بود و معنی بیدرم بزبان ترکی برق تابان باشد
 و آن معنی هم ازین گونه کائنات جو است و شهاب و برق در حوت و وارت و تاثیر طالع و وضع از منسوبات **مشرقی** و برج حمل محل محل
 ظهور آن بوده خانه مرغیت ازین وضع حادثه منسوب در آن برج با طوق اسباب ارضی و اوضاع سماوی محسوس میسر شد که البته نکبت
 و طبعی منسوبات مرغ در خانه ایشان بانان عاید خواهد شد و از چند جهت دیگر خصوصاً از مطالب اسمی بیدرم باینکه منسوب مرغ بود البته طوق
 آفت با و لکن به جانب خواهد بود لکن تیمور که بتری این است و از کائنات منفردی است که از منسوبات رحمت و چون در حین ظهور آن
 و ذو ذاب قیامت که کوب علوفه و سلطنت است در حوت و از دهم حمل بود که او افرو و حوت و در آن از نیمیت اعدا است دلالت بر وقت حال
 دشمنان و محاضبان مستبان طالع حمل باشد که بزو ذنب منسوب شد و چون انقلاب دنان و وقت منسوب به شرف بوده و مشرف معلول و
 و اشمال برجی و نقطه اعتدال شده ازین معنی هم دلیل قیامت حال وصول امال جاه و طلال دشمنان و خصما اصحاب بیت دوازدهم
 خواهد بود و احوال چون اوضاع و انظار آسمانی مطابق معذرات سبحانی بود امیر تیمور را قریب آنکه شکوه مشهور ازین روم شد و در همان
 و لکن تقسیم غنیمت بود روم خطا گذرانید و این دایره را از نزل و لور و داخل کرد و اندک اتفاقاً سرخ میرزا ولد امیر تیمور را در آن
 و لایسری بنایات فرزند کی طالع حمل بود که حجت و از ظهور و حجتی هم طالع حمل بود ازین جهت که حصول منفعت و مرام خود نموده و گفت که
 اهل انجمد این الا ولاد خاف الملوك سلا الا الحاد طالع السوء و به و تک بشاد **شکر** بنا لا اله الا الله فی الاجساد
 و با وجود این معذرات خارجی و داخلی و غیره بجهت کتب سلطان روم فرستاد و مکتوبی از حجتی متضمن این معنوی نوشت
 که قیصر اسلام و سلطان با تائید بیدرم باینکه از بعد از تمهید اعلام و تحت معزیت معلوم باشد که هر چند که در مقابل اظهار مصداقت
 و وقایع این جانب بکرات از او آثار حشوت و مستحق مال طالع طالع شد اما چون پادشاه خارجی و مجاهدی سنبل است و همیشه
 ابا غنجد و **در قوت** ملت رسول الله صلی الله علیه و سلم هم اهل این طرف در طرفه مخالفت و بعد از آنکه منعیت از بواعث اعمال
 و اقوال او است بطر و کف غیظ اعمال و اغفال میبایم و با وجود تیرد اسباب حشمت و جهالت کشای راه خصوصیت و معاوذه را صریح بر روی او
 نمیکشایم لکن جتد احوالی از او التماس رفته بودیم باینکه قریب آنکه در کمال بی ایمان که مردی منصف است از پیش خود و ور که لا اله الا الله
 از او قهری شمار او بمشاور مسلمانان میرسد و بحیث اتفاق فساد در بلاد و بقیع میکند بیک ای که اهل و عیال و غیره زندان طریک
 که حاکم ازین آن است باز نوا فرستاد که مشا را بیدرم را سبق حد متکساری و حق جانب ساری با این استخوان و طر و تمساک با آن جانداران
 عالیشان ثابت است خود دیگر آنکه قلمه کلام را که همیشه داخل ایران زمین بوده و قیصر روم را بر سر کز بران دستی نبوده درین نصیحت
 بتواب و کمال استخوان مابستو سابق باز گذارد و بیک ای ازین عربات را ملتی نمود اما بمنور نگاری جهان بجهان نیامده که قابل اصلاح است

صورت
 در اصل امیر تیمور سلطان بیدرم

از توح و راستی همه عرض غریب و بی نهایت و بی انتهای این اعتبار و محظوظی لایق سرب خلافت میان زمره مسلمانان و شایسته مسند امامت و طلبت رجائی نمی نماید چو اگر غایت محاط و ضرر این مخالفت با الهی ظلم قطعان و عاوض نصیان و زوال حیات دنیا و سلطنت این جماعت است ایامی میر خیماب حیوان رضوان و موهبی متعبد سعادتهای جنت جاوان باشد ما خود در قبول درازی که ائمه البنت آبا و اجداد کردیم و در پی روی پروان مبارزان ثمن روی آوردیم علم و ادبی و جانفاسی را در مضامین اختیار و برافراشته ایم و ضرورت سعادت شهدا را را میباشید بر سعید شنیدید خود بر میخیزد ضمیر من خود را گشته ایم که **لک الله خلت طام است و لک ما یستعمر** عشرین روز او مت و انت که هم پیش طغیان القدر و غلبه بنابرین تمهید مقدمات سلطان مجاهدان داد که تمام فرزندان بغداد تیار و جنگی اشکال پیشه کارزار که نامدار بودند امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی جللی و عیسی بک و مصطفی جللی و کامی اعظم و اعیان دولت سلطانی و کاف و سپهسالاران عساکر مجاهدان و مبارزان ملک سلطانی از تمامی روم ایلی و انادولی و ترکگاه سملون در معسکر ملکای شیون حاضر و مجتمع شدند و بعضی از ملوک و سلاطین کوفه و اسلام که در روزگار عاوان و انصار سلطان با احتشام بودند احکام قطعه مرسل شد که بی توقف و درنگ بکسب و پیکار و انانیت جنگ در عرضگاه لشکر خود را بنظر خورشید اثر و بهمانند چون این مجمع سپاه دین پناه مشط نشد و صفوف و کنایب مجاهدان و مبارزان ملک گشت در روز عرض لشکر کرام از شانزده و ابر و اوج و خاص و صنادید عظام با تمام جنود و لشکریان خود بسط الوی و احتشام کردند و بوق و بوق و اناث مجاهد و بر جوانان جللی و مبارزان دلاور و فرماتال برک و شایخ صلیب و عرب و آراسته بنظر سلطان اسلام آوردند و بیکی روز که در دوش روزگار به بدست آمدش طالع کامکار انبال جایون بترتیب و راه بزم و دیزهای جنبه سپاه اولانشان را در خورشید سپاه بترتیب مقرر شد که از جدا جدا در سرسلطان بنظر آراستنی چون غصهای خندان ضحک کمانی علمهای سرخ و سبز از کلهای صد برک بحریک بشیم غنایت در عرض عرض گشت اند و لاجنه لوانای محکمان خود را چون پروبال ملک رحمت جلوه می داد و وطای رایات منور و بر جان بر حمالهای طری بمشاطی باد شمال جبهه کند افکنی خصمان پرتاب ساخته بودند و در تحت سر لو آبی کروی جوانان منار میشت در تراز و تراکم اسلحه بر مثال انبب شیران بیضه صف و اسلحه و اسلحه را از تمام اشقام اخته بودند و علم نیزه امون علی الاشته فی الوغی کافضیح غاص علی نجوم الغیب میخوش تحت ظلی السیوف کما معنی العواش الی بروز المشرق و سپاه ملکای اشتباه خاص سلطانی از پیاده و سوار و صندران معارک سکار و جنگ جویان روزگار و شیر دلان روزگار بدست لشکر بروجش و خوش سبزه های چهار در عتبه کار از مرتب و مشط استاندند و در پیش و پس و بین و بسیاران سلطان اسلام مد از خورشید گلش خلافت اقتدار صفتار بر دادند و دست ز پولاد پوشان لشکر کشان بن کوه بریزد بر خوشتر زین و زیستان شده روی خاک ز کوبالدا که کشته مغاک و ملوک و حکام و ابر و صنادید عظام و سپهسالاران خام سر کلام بقدر اقتدار و احتشام صفوف صفوف عساکر از فرسان و رشته سان و کربان آراسته تراز جوانان کستان مرتب داشتند و با میخجههای سپهر اشمارا بر سطح فلک اعلی برافراشته و از انوار حام رباح و سرنیزهای برق و از با شطام سیلایهای برق کرد از چندین زیستانی پراز شیرهای زبان انیمشده و کلتانهای فروزان از طرهای میر قهای برق سان در میان آورد که و بهم میخشد و از نمایش برک و پوشش الوان و از تابش درج جوشن و خندان و بانهاتر بغای **خبر** ابراز و جویبار نیزه های کینه کناز دران جمع سپاه صحن گلشنی و مضای کلتانی تو کنا ر سبزه زار و آب روانی در دیده نظار کربان جلوه می کردند و با و از بر مهابت کوسن کر نای و بصدای باصلالت فواره و صرناهی غلغل و کنگره و ولول و حشت آمیز در گوش کردن انداختند

آگاه کرد و نیکو حکم سلطان نافذ شد که طاق و مساکل توقات را از در بند با و تنگنایا که در راه است تلخی مسدود مضبوط داشتند و مضایق
طاق را بسنگ و تیر و تیغ و شمشیر چنان انباشتند که هر خان سوار گذار از آن طاق متعذر بود و در تیر امتناع می نمود و باید صبار از آن شکنای
و پیشها صعود و سقوط متعسر و از بر در مقام ارتجاع بود **مقدمه** فکر جهان کرد و مساکل آل جو اعتقاد خلاف منافقان که راه
شکنای طاقش محال و بیم محال ولی شروع خیالات از ره بی راه چون با میر سمر سپید که این راه بنوعی مسدود و الاواب شده که گذار
لشکران از مدخل آن محال است **مقدمه** لشکران به از آن مساکل ذهاب و ایاب بی محال است چنان غم از آن صوب بر تافت
و بجانب قیصریه و انکوریه شتافت و اگر در آن جوانب متصل بود و در صورتی که گذر از راه با همه طایفه اسان اسباب سوز میبایست
و با وجود آن همه لشکرهای انبوه و افواج سپاه کرده که از خوف و سراسر دلاوری سلطان محاربان و ابرم سرعت غم از آن برق میان
در بنر منزل که امیر تیمور شب توقف نمود البتة که در کرد و معسکر چنان انبوه خندق عتیق میفرمود و بطریق حصار و سوره شمر بند بر چند محل
در و از آنجا که در دم از آن راه تردد میکردند و سر وقت شام جمیع دواب و متعلقات خود را در آنجا می آوردند
که در خندق شب را بکشد و چون اخلاک شود از بارق قهر تراشیم سلاک تا آنکه امیر تیمور با این جمعی بی اندازه و شکارهای انکوریه
رسید و سلطان مجاهدان هم از جانب توقات بمقابل خصم عنان غمت دلاوری متصرف گردانید و جهت مصلحت متباد و جدال و دریا
متباد و قتال بان خصم صاحب اقتدار محلی را در کاران دولت خود استشاره و احضار نمود و سر کس از ارباب فرزانی که روز کار دیدگان
بر تاجرب در سیمه احوال قتال و اصحاب محاربه **مقدمه** در موضع متباد و جدال و در کینت مواجد ضعیف و استعجاب لغز و در
و عاقبت ابریشی خود حکایتی میگویند که کوه سیمه و سیمه را با لیس فکر صاحب می شناسد تا آنکه علی پاشای وزیر جهان صلح دید که بنابر آنکه
لشکر خاقان بحسب حد و مرز و از حصار و از دیوای رعایت خود و احتیاط و نظر فکر و تا علی در مقابل امیر تیمور و در جنگ
جوی بسیار از مقدار مجاهدان دور است و این کوه تنور در مساکل از بلبل شجاعت و فرزانی هم مجهز است و غنای بسیار
که نتوان از آنکشت بایستد چنانکه عدو از بغیر شکست برسد و چنانکه در فتنه است و اولی آنست که چون لشکر خیمایان
مملکت در این از جمیع جوانب داده اند و عساکر را بر معسکر او منطبق گردانید و بطریق قتل و حمل اسباب معاش را از ایشان مسدود و متعسر
نمایند و چون فکر عدو صحت در میان خندق محصور اند و لایزال در طریق خود و عاقبت اندیشی خود **مقدمه** در فتنه از اطراف
لشکرگاه او بتدبیرات بسیار و نفاذ قطع طرق در بنر و نفاذ قطع و قتل و در فتنه و استخوان مسدود و نفاذ قطع و زود در حصار
گشاده رات خصم و یا او نمی باید افراخت و متعین که هر چند میماند محاکم و روم و ولایات سیکانه در این در فتنه و افراخت و از خواهر افرو
و با وجود آن کثرت و انبوهی عساکر اسباب معاش و مصالح اشخاص ایشان بنیاد مضایق و شکلی فرمایند و بگویند که اگر از خط و شلی بسیار
زود و بران بشو و دلاویز و باقی جمعیت اعدا بر حمت بر شان میگرد و و باین تدبیر متعین که بجانب محاربت مساعدت خواهد نمود و یا انکه در حین
مضیق و تنگنای امر محیثت و مظهری از یک جهت شایع فرمود و لایزال درین حالت که عسکر بر حمت او در غنای غل و غنای و در دای لشکر کی سیال
بتصاریف ریل غنیمت و قهرمان در جوش باطلای در دای عمان در روز طوفان و جاری نمودن موجب ندامت و شگفتی است که باین نیت
و توان باستطاعت و قوت شجاعت و اعتقاد و نیروی تنور و جلالت و مبارزه و مشاجره که در حین معانی و طایفه هندواری و جهانبانی است که امید
ادم غور در میان دریای زغال بر زور بازوی توانایی جگر و مقدور دست و در بکذا رسیل و چون از این جنگ و کمال اشدت و از مساکل و دشمنان

افزون است و

بسیار دور است

دور است **مقدمه** آن حکم در سینه میباید سینه ما و مصلحت نیست میباید و اکثر مردم کاروان روز کار دیده و دلیران
محارک آزموده و در صف مردان آرمیده این رای علی پاشا را قبول نمودند و حکمی ارباب تجرب بر تروج این صلاح بودند اما خواجیه و زکی یکی از
اعاظم دولت و امیرالاعمار و روم ایلی بود و در طریقت و دلاوری بر تمامی ارکان دولت نفوذ و مبادیة سینه و کت که از خصم روی بروی باز ماند
پروان از طریق مردان ایلی است و کار با محارک رزم از میان خارج از مصلحت اندیشی اهل خود و فرزانی که بسیار از لشکران دلاور را حملت شکست محال
سنان جان سنان و فتنه شمشیر است و سلاطین شجاعت منقبت را تو سل شخص تو کمال است و نبوت قدم تحله و تحمل طریق تشبث بجای کند و تحمل و تندرست
سیکینا الاله و حدیثی که ای پادشاه و تحسینا باه که چون اصل فطرت سلطان اسلام مقصود بر توری پروان از اندازه تدبیر و رعایت
توجهیت و منقبت در ملاطمت و مقتدار تاجاب تحله و تبصره ترک تامل و فکر و تفضی **مقدمه** آن پادشاه صاعقه کرد از آن سلطان
یلدرم آثار از روی حدت و شدت غمت در احوال متعسر و از عدم سلاطین و بلا خطه متعسر و بی پروایی از حادثات زمانی آماده جهت فتنهای
بو الجعی تصیم غم برق رفتار بمقابل و مواجد اعلامی اندازه و شمار نمود و چون امیر تیموری در حوای جوق او اسی نزول کرد سلطان نیز بالشکران
بوق انکوریه در مقابل و بی با سنی اختصار و انکیز التیام معرکه استقام آورد **مقدمه** فکرم خجرتی من خطب علیه صبر علیکم انکم لم اکتشع
فادر کشتناری و الذی قدر اذکم قلابی اعناقکم لم تقطع و روز جمعه دهم محرم سنه خمس و ثمانیة که از طرفین طلایه بیکدیگر نمایان
گشت و از جانبین دریا یای مثلاً سیمه سپاه آهن پوش چون ابر بهاری هم فرو شایند و لعمان کین و سنان در میان تاریکی غبار و وضع
برق شتاب تابان و عیان بود و از سیمت آن روز پر شور و غوغا و از سطوت آن لشکریا و همیاجه التیام محارک و غنائم شیران **مقدمه** جویهای
رایات و اعلام را لرزه براندام افتاد و شیر مردان دلاور مقدم را اقدام ثبات و اصطبار چون دست مرعشان بنیاد و لرزل نهاد و از
طرف کتاب و سر ایای سپاه مایه کوا اسمان اشمارا بر کرد و نواختند و از هر جانب برک و ساز جنگ و جدال را بر سر مقت و خود و مرتب
و همیاسا خشنه **مقدمه** روان شد سپاهی پروان از شمار شسته در آن قیصر نامدارا بر او اخت از بی علم شهریار
شدتش بلند از قنای شزاره و از اناس انشمار دلاوران در معرکه کارزار شعله های جدال و پیکار برافروختن گرفت و در پیش
پرومان شمع و سنان اتش غیرت و حمیت در نهاد **مقدمه** فواد متخاصمان اند و خشن پذیرفت **مقدمه** سپه جله خشم اتش برافروخت
بان اتش جهان سوزی در آموخت اولاد در مقابل و خصوصت شانه زاده امیر سلیمان که در مقدمه سپاه بود میرزا ابوبکر ولد میرزا
امیر شاه با تمامی احوال و حکام ادبایجان و عراق در محاربه افتادند و در جانب میمنه سلطان که امر او لشکران انادولی دولی اغلی حاکم
مملکت لاس با سست سوار سوار لشکر خود مقرر بود محمد سلطان میرزا ولد امیر تیمور که پادشاه سمرقند بود و او را و انور بود بمقابل استادند
و از حجازه میسر سلطان که شانه زاده شجاعت شعار سلطان محمد با لشکر و میمنه و او او سپاه محاکم روم ایلی بودند سلطان حسین و ولیم
تیمور و امیر جهان شاه و قرا عثمان باینده سپه سالاران قوینلو و سایر ملوک و حکام و لشکران ارمنی صغری و دیار بکر و میمنه و مقابل نهادند که از
هر جانب جوانان دلاور و متغیای لشکران میدان حمیت توسن مبارزت پیش را اندازند و ساعد مساعد جلالت و دیتاری در از دستان رما دت تکرار
جان خصمان رسانند و بخت از دو جانب شتابان شدند بهم جود دست و گریبان شدند و نسیم ستوران صرصر شتاب

یک لحظه در آن فساد کی ماند
رجعت و بچ سرب افشانند
کای بی ملک این چه شورش است
باست رگابی این سنجش است
چون صاعقه لمعه برافروخت
زان برق هم افتادیم خست
اتفاق محمود خان که از اولاد جنکیز خان بود با جمعی دیگر از مردان
لشکر که سلطان را تعاقب و پی روی می نمودند درین افتادگی سلطان رسیدند که سلطان را با معبودی از خواص نظام دشمنان افتاد و پیرو
لیکن با وجود این حال آن فرقه خواص آنک جنگ و کارزار دلیرانه نمادند و جبهه حمایت سلطان از دست برد دشمنان بقدر مقدور داد
دلاوری و جانبیاری دادند ز سر مرگدشت در کارزار دشمن جو غم گریلی گرسزاره جناح قیروز که از آرم ایللی
بود و منت بیک و مصطفی بیک و اولاد تیمور تاشک خدو صبا علی بیک در میان محل دستگیر شدند و بخشی بیک ولد تیمور تاشک بیک را بجا
جامع کثیر از اعیان مبارزان معارک جهاد طبعه اثر دمای شمشیر کشند با ضروره سلطان مجاهدان چون خورشید تنغ افشان و بر مثال
برق درخشان بجم مظلم ثوب ساعد بازوی جوشان منکشف و مقبوض شد و با قضا و ارادت و تقدیر یزدان با فائز زمان
بی امان معروض گشت **دست** از آن گرفته شود و آفتاب ناگهان که اوز تنغ زدن روی برنگردانند چون سمیت از بدو و ظهور دولت
چنگریان اکثر ظهور فساد اهل ایمان بدست آن کرده ظالم سیرنان برآمد و خوفات اصلی آن طایفه با عین جد منظور براناره خشنهای
اف الزمان شده محمود خان سلطان اهل ایمان را در آن حالت از پائی در آمدگی دستگیر کرد و آن وضع بی آزرمانه آنچنان بکانه زمانه راسته
مختور تیمور او را و اما می نمودشش کس فرستاده در راه که دست سلطان را از سم کشیند و با حضار سلطان مجلس اقبال و شرف
گرفتند و بطریق لایق قانون احترام در مجلس خود با دو دایره بوجگی احوال سلطان بعد از روز تیره جنگ و گرفتاری و حکایت نجات
و غمخواری در مقدمه کتاب اخبار رو کنند آثار خلف و جانشین سلطان محمد حصال ایراد خواهد یافت ان شاء الله تعالی درین
خاتمه کتاب باین قدر اختصار نمود و

107

هم نشان رفیع من ندید **دل** شده بانال خود منفس **از** همه کس این من از او **ما** هیچ کس نیست بدین کی کسی
لشکر غم تا خسته بر ملک دل **ما** رفته رفیقان و مر ایا بکل **ما** تیره تر از شام شده روتن **ما** شمع کجا دین دل بر سوز من
عالمی از محنت بهره مند **ما** انده عالم بدلم تا بخت **ما** یکی از جام بلا غم خورم **ما** باز زمان در دوزخ اکر سرم
کوه تا بد غم و اندوه من **ما** دل بکنده با غم انبوه من **ما** که بیداریم کنیم امتحان **ما** محنت توست جنت بجان
از تو که باشد که شکیبای **ما** زحمت و رحمت ز تو زیاب **ما** هر چه کنی بادل من آفت **ما** غم بنواله و بیش خوات
کرجه و کم کشته بزم مبتلا **ما** غم من باشی جرم از بلا **ما** که نشود وایت **ما** یار من **ما** کیت بفکر دل غم از من
پیش که نام جو تو بی چاره **ما** من تو نام تو مراد و لنواز **ما** کس بجاییت مرا دستگیر **ما** در تو که نرم که نویی ناگیر
دست شد ارجاز کار **ما** کوشش این ناله زار **ما** دست بگیرم که فداوم زیای **ما** راه نیام جو تو سپه رهنمای
این محدودی که بن داوه **ما** شربت آن صبر و پستاده **ما** لیک بچران جو از غم ثبات **ما** می کدم از سر قید حیات
کیت درین کینه و در **ما** ناله گمان چون من و سر شک **ما** رفته ز من آن پدر کامیاب **ما** برق صفت کشته تنان در کجا
بلدر می بود که شد نابید **ما** کشت نخلان **ما** پسخی عثمان **ما** چا بخت **ما** رایت و کشت ازین کشت
اریدرم ملک کرنی تهر **ما** جون زید انکو بکشت جام زهر **ما** تاج و کمر و در بود **ما** داد و خود بارتد یک یک
قیصر اسلام بدست عدو **ما** رفته رتغش یکی آت **ما** آفت تیمور جور ساندی **ما** باز زمان کشور از ان ظلم شوم
مانده چو انی جواز خد **ما** مله لطف تو درین دو دمان **ما** باز فروزان بکرم شمع **ما** باز پیوند بجم جم مان
لشکر اسلام پر اکند **ما** ساغر کفار درین حده جند **ما** داو من از چرخ و فلک **ما** دین دلم از جور زمان دار **ما**
جان نوی ده تی افرو **ما** باز فروزان دل پر درد **ما** دوست نوازی تو و دشمنی **ما** بده خود را بخت نواز
بار خدا یا بجی آن رسول **ما** که نفیشت شفاعت **ما** شد جو زیم نامی او نام من **ما** حمت آن نام بده کام من
نام محمد جو شدم افتخار **ما** هم بجی نام که کارم برار **ما** نصرت من که کنی ای دلنواز **ما** باز کنم رایت دین سرفراز
سخنی کفار کنم سپر **ما** جند به ینم علم دین ربون **ما** در صف مردان مجاهد **ما** زنده کنم نام بدر را و در
تازه کنم سنت اجداد خوش **ما** سکه زیم دولت اولاد خوش **ما** ملک و دین را بکنم بر بلند **ما** که بر رسید از فلک صید کند
کشور روم از اثر عدل **ما** داد **ما** میکنم آباد زمین جبار **ما** بهر رضای تو شوم جان **ما** جان و دلم را برضایت
عاقبت خیر کن از فضل خویش **ما** در هر چه صلاح بود آور به پیش

ابتداء ابتدا افراد انسانی از آغاز زور کار زندگانی درین جهان فانی و در غرض کشور انانی از تاریخ بهبوط حضرت آدم
ابو البشر و از زمان تعاقب و تناوب وجود بعد و خیر بشر متور شده و این میراث بلا کنشی و گرفتاری و این مصیبتی
محنت ایام و سوگواری و در ابتدا نوع بشری و در حین ظهور اوصاف پیری و پیری از هنگام تقویض خلافت با دم در

طیبتی

نخستین تا دم و اسپین و فصل خون متورشته زیر که این دار دنیا نماید اگر که شملت بر رواق سپهری مدار و اطلاق
رفع بی ثبات و قرار الحی محنت خانه ایت که در دیوارش از طینت دامن گیر غم مرسته و بجا که تیره اندوه اندوه
و این مستقر زرنهار و این سطح متورپس زرنکار گویا کون دیدنای خون آغشته و در صبح و شام بهر غمی سخر فایوده از
جشتمای گریان چون شغف الوده اند **بیت** ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست **دست** از جهان بد ار که او باید
لازم به سعادتندی را درین مفر بشور و شرم گیر کرد که ین ایدات آسمانی و کس مساعدات زمانی بارگاه شمت و سلطنت
را در شبنم مروح انسانی بر شرف غم کیوانی بر افرازد و آرا حکاه خود بر تیره عوالم روحانی سازد و عاقبه الامر
روزی از سیلگاه ذوال و فنا و از صواعق سپهر اندوه و عنا اساطیری بنانش از رخ و بنیاد ویران شدن گیرد
و لکنده عوش و فوایش با فزیش خاک راه یکسان شدن پذیرد **شعر** میدم صروف لده رافع **ما** ضربت دعا یمه علی الاطلاق
و برین نیت هر چند شان بجایا و سپلاطین عالی اقدار کوا **عشر** کاحرانی و جبر که دون سالی متعاصد و انانی در فضا
کلپتان اقبال و در موی سر استان روح پرور افضال بر افرازد **ما** لا فوه از نقد با د زمان فرانی و از عو اصف
ریاح زمستانی و اوراق نهال را انشان را موسم برک ریزان رسد و درخت بلند مقدر تنان را بهنگام انکسار
اعضان و اصوار و اوراق و افغان آید **بیت** هیچ کس این رقیه یابان **ما** کس جهان از انش جان
منزل فانیت قرارش مین **ما** با دخواست بهارش من **ما** دپشته این کل جو فادار **ما** روی در ان مصلحت
آنچه مقام تو نباشد مقیم **ما** یم کبی شد حکمی جای یم **الفصل** مطابق این مقال حقیقت آموافقی این
کلام از جاری احوال آنکشان را و آن مالک اقبال و آن سلطان محمد خصال چون در حین مقابله و کارزار و الدخلا
سلطان اسلام پناه و آن غازی پی سپیل اند و دافع من **ما** اخذ **ما** اواه سلطان سلطان نشان سلطان بازید
یلدرم خان با پادشاه مالکستان و فقه موعده آفرانان امیر تیمور گرگان بوعی که در کتب سابق مذکور و در عظمی این
دو پادشاه مسطور کشته صورت بی وفایی دور کار و کیفیت عذاری **ما** چرخ کثرتا رزا که کاسی بجکایت می شنید **ما**
العین مشاهد و معاین دید و در خیال **ما** چکر محشر نایی **ما** در ان عرصه نردکاه قیامت اسلوب بود و در همان حالت
اشراط ساعت موعود که مقرون می نمود و بجلول اهل مکتوب از نشانه های راست و حالات شیطانی **ما** یوم **ما** یوم **ما** یوم
و اینه چنان پنداشت که حکایت وعده قیامت با حار رسیده و همان انکاشت که کنایت سخات نجات یوم **ما**
تولی عن مولی **ما** ششانی الواقع مکر انجام انجام امید **ما** نظم تضاریف احوال الزمان **ما** عتبه **ما** و فی ذلک الیوم **ما** لذلک
و هم بیدیه بصیرت و بنظر تحدس و خبرت از زمین حرت بود و ای این بشارت بنوی و روایت فصیح العبارة حدیث مصطفوی
که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یطالی اصغر السالین علی بابا **ما** عتبه **ما** یقول ان لعش **ما** یذ **ما** الاید **ما** که **ما** الهم **ما** حی
یقوم **ما** علیکم **ما** ساعکم **ما** حق و متور دانت که این حالت هوناک و آن در طه **ما** یلاک **ما** مصداق کلام آن بر کزید

خطاب لولاك عليه السلام است و آن مقام حشر اجساد مبارزان و موقف نشر اجساد و دلیران البه محل قیامت
و ساعت آفرین شهور و اعدا است چو اگر آسمان پلطنی که سپهر اعلی در جنب رفتن حکم فلک بدو داشت بشکلا
از زیر دستی چرخ کج رفتار چنان در هم منطوی گشت که یوم تطوی السماء کطی السجل لکتاب در عالم طاهر بوقوع پیوست و لشکری
از شمار ستارهای سیار افروخته بود و سر یک از آن کرده از کوه آسمین بشکوه افروخته بانی زخم و الم حادثات از میان
رزمگاه پیر و نخی رست و در خلال این احوال پراهموال جان اطراف معارک قتال و جدال بهم پیوسته شده بود و دایره
و وسیع اتقام چون دام زلف و لبر آن گرد سپاه ریزیده عاشقان گرفتار در آن ضای آورده گاه بهم بسته گشته که سهام او با
باریک پنهان را از میان آن تنگنای فتنای بی کرون یغما بر یک داه و فغان درجه و در رخنه و دیگر در پیش نظر نمی یافت و چون
تا یک راه فقر و الی الله هیچ جبهه طرق پیرون نمی شد و کشادی چرخس می یافت نظم در دل رزم از میان نوکی پیکان و
چون دره بر چشم عاشق غرقه در خون جگر رخ باز آن کرده کوه بر اجل راه دراز نای روین گشته بر بالای کشته نوحه کرده
بالضر و رشتانه اوده شیر دل ابو بخا و خلف صدق آن شاهسوار معارک جهاد به نیروی مردانگی و جلاوت و بقوت بازوی
نشاء سعادت و جند صف دشمنان غالبی حمله های تنه و پنهان سالب در آن غلوی فتنه و آشوب و میان آن علو سپاه پر کرو
خود در جلوت کرب و برب بر مثال شمشیری از غلاف آخته ابد آن نقایب عدد و اشکاف ساخته همین و بسیار یافت و در خان میدان
مبارزت مردان جندین سرهای سران اعدا آتش نهاد بر سر نیزه کنار علی سلم بر سر افراشته شعیر
کربن فلیکن خوب الرجال و مثل علای فلیکن المعالی اما چون با وجود هجوم لشکر قضا آسمانی مقادست تان امر متع و حال
و با افواج بلایان کمان ممانت و دانت کاری بی حال با وجود حدت سر سال بر حسب فطرت شجاعت مثال شان اوده غیور
چون شیری حصو که در میان غنچ و پال فاده و در لشکر عده و پیرون شدن را کشاده از میان آن خشر را انما یجیش گرفت
و بصفت لشکری از آن شمر راج و اسپند دلیران خصوصت مشهون سزبری نوجوان غران خود را بکوش فضا بهالی از آسیب قضا
کشیده و از آن طوفان خور و زو قاتل لشک مثال خود را بجانب مشرق نسل باب زلال سپا بنده نظم
اذ الملم یبدش من اللوم غرقه کحل زوایر تدبیر حسن اما از گماره که چون نشانه گرفتاری و اضطرار آتانا و الدحل
شعار و پیچاکی برادران کا کمار خود بدست دشمنان تسمکارت بدیده اند و بکین مشاهده می نمود و طوف و کامیابی خصمان
خو خوار بعین التیقن ملاحظ می نمود و متور و جو اندری شیر دلانه و فتنه شجاعت مردانه ایش بران داشت که بیکبار و دیگر بر تن
برق خاطف در مصاف تسکین و سنبه خورن از غلاف برگشته و خود را بی محابا سپاه دشمن پنداشد که از آن ظلمت کرب
و اضطرار و تاریکی غبار جنگ و پیکار پذیر و برادر از ابا باز یارند نبود اگر که شامان حانه راه و گر کوه کند از بیم بدخواه
اما همگی خدام و نواب که ملازم رکاب سعادت با نیش بودند زبان صلاح اندیشی مبارزت نمودند که شانرا ده را و لا باس بخان عالی
ممتانه و بان غم غم متورانه پیوندنقا محقق حال را کا بو حقه با و باز نمودند که اکنون محقق است که ازین و مصلحت هلاک و چنین

مکه موندک

مکه موندک البته هیچ کدام از سلطان اسلام و فرزندان سعادت التمام راه نجاتی نخواهند یافت و بعد ازین یکقدم از
درگاه حادثات پیرو نمی تواند شتافت حالیا امید مملکت و سلطنت آل عثمان و سر مایه دولت مکی غلامان و بندگان این دودمان
همین شانرا اوده متعین است و امید داری که وی سیه روزگار بر روشنی این دایره خاندان متیقن رست شعیر
ماخیزین و لید خلا و الید و سیم ظلم فم یخفف ظلماته جبه افلاقت الدنيا اباک کان حین الصبر ما یجی کسینا
حال که این لشکر غالب دشمن دریایی است بی کمران که بشناوری جنگ جدال ساحل آن نمی توان رسید و بعد از شروع در نیکو
جنگ دیگر که بربان زندگانی را از دست تسلط و غلبه ایشان نمی توان راندید است غنان باز گشت کرد و با بر رست
فشانه در اوست و ده کومت صوری خود جو می خون آخته که دولت بان مردماند بجای بیارام و تندی را کن
که الماس از زیر پایش بکشت اکنون اولی آنکه در ابقاء این خاندان خلافت اندیشه نموده شود که ششی بمنزل صواب
توان گشت و در تدارک این فوایی عالمی فکری کرده آید که مودی بخیر عاقبت و حسن کب تواند شد و جمعی از عقلا کار دین که ملازم
رکاب شانرا اوده بودند و از اطراف و جوانب جنگ گاه به دامن دولت شانرا اوده و توسل نمودن خاندان صلاح دیدند که چون در
مالک پدیری او یک تنگنا متعیری شهر توقات و آسایش است و حوالی و ولایت آن که برو میهنی معروفست اکثر محفوظ است
تقلع بر ارتقا و مشتمل است بر دین و بقیاع کثر الانشاغ و دشمنان بدخواه را زود زود بران مالک طریقه میسر است
و شانرا اوده را حالیا از احادی هادی توتم خط و کمان خرمه همان بهتر که دین لایمائی مت بلند پرواز را باند و او انقطاع در
اطراف آن کو سار مصروف داشته شود و سفاین و مرکب مقاصد و مطالب ازین موج خیر طوفان بلا سنجانب آن حبال خود می نیال
معطوف کرده آید که نظم بجز بواسطه کشتی هدایت حق ز موج بجز آفات کی عبرت اگر بلا و شقت رسد تو چوین
که که بود که بلا را بلا سپرینا محیط شد بتو آفات ملک اجب بکوش کرکت صحتی مغریالی بدین صفت که تو کم کرد و طریقه
زپی روی بزرگان را بر سر و چون معلوم است که امیر متور احرور در روی زمین پاوشنا علی است که از مشرق تا مغرب تمامی
مفطرات مالک مالک است و لیک تحت اصلی او که سمرقند است از ملک روم دور افتاده و جندین مراحل مسالک شمرانه امید
عما قریب و احادته روی نماید که پیرون رفتن او از ملک روم بطریق لزوم اتفاق افتد یا آنکه بدایه حمله کشایی و لغوم رزم ازین
بنابر معادات و خصوصت سابق که با سلطان مصر دارد و دیگر باره مکر را بجانب مصر شام غنیمت نماید و حق سبحانه و تعالی سر بر
قیصری را بحسب است و استحقاق بشانرا اوده غنایت نماید و دولتانی خاندان خلافت کمان متوفی آگهی دیگر باره بیکینه و قرار
پذیرد و در کار خداد از پیشین اضرار و آزار فی الظلمه سلامت و تفاری کمر و نسیب و نوسید مشو مکه که امید نمایند
کس در غم روزگار جاوید نماید و بر عکس شود و به نجات بد شادی شود و غم بنات برسد و بر هر تقدیر در آن مالک
توقات و آسایشه چیز روزی توقف نموده شود و از جلوه کی حال پر شور روم و از کیفیت تطاول آن قوم ظلم و تعدی آن
کرده شوم در آن خرو و بوم حقیقت حال را باز دینم و بهر چه صلاح حال مصلحت وقت تعاضا نماید اقدام نمایم و از روی یکینه

والمیمنان در تدارک و تکلیفی این فتنه آخر الزمان استقام تمام کنیم بحال بعد از تجدید بعد از آنکه از تمهید این مقدمه
 این رای هوای نماز و حین استماع این مضامین معصای اقتضای شایسته بجا بوقت و ولایت رومی صغری توجه نمود
 در آنجا با طرف و جواب رسان و جاسوسان روانه فرمود و از مال حال امر او شکری پدیری و کیفیت روزگار و کار
 بار اهل ملک قهری استفسار و استخبار میکرد و هر کس از طرفی بفری میخواست و حکایتی میسوس می آورد و چون از
 درون کار و از میان لشکر اعدا استخبار رسولان متعاقب رسیدند و از سنیا گنج القول اوضاع و اطوار دوست و دشمن
 خود را شنیدند بحال احوال برین جمله معلوم گشت و از سر باب این تفصیل منوال منوم شد **حاله سلطان اسلام**
 یلدرم بایزید بعد از واقعه بر **شدید** آن مظهر و انزلنا الحید فیه بکس شدید از ناطقان آثار آن روزگار
 و در کتب تاریخی امیر تیمور و سایر دفاتر اخبار مقرر و محقق شده که چون در میان موکه کارزار و در حالت اشتداد کار
 و پیکار چون سلطان اسلام ملاکت عساکر پیشا از جوانان و جاهدان پیاده و سوار ملاحظه فرمود و از روی غیرت و دلای
 کوه و از بکمال تحمل و وقار بر بالای پشته قرار گرفته بود و از اطراف و جواب لشکر دشمنان محیط دایره آن پشته در پاشی
 ارگشته نشسته دیگر احداث نمودند و قدم بر نامات مقتولان نهاده متوجه صعود و برآمدن آن تلی می بودند اما از پشته
 تنگ دشمن بر دراز سلطان اسلام هیچ کس از سره و یارای بر آمدن به پیرامون آن عالی مقام نبوده و باین طور زود و خور و
 کونه مقابله و نبرد از جانش کاه سلطانی تا وقت شام با مضامین اشقام و اعلام الحقام اقدام نمودند
 تبارک بعد از روزی در کشاکش زحاک که در شدی چشم آسمان خیم کنند اعتناق جمل و ید لب حدیث مذکور بر کشید
 فاده خود جو اکتشاده در شکسته تارک بروی زنده نشان عدد و سایه نبردان جسام فریزد کمی گریز و از سایه و شیطا
 ن زمانی که رایت جهانگیر آفتاب جهانباب از حالت استعانت و انصاف عن حرکت و اضطراب برخاک تیره نبرگون
 افتادن گرفت و غراب شامت شام جراح ظلمت نام راحت خواب کاه دیده فتن بر آستان ابصار و دست و دشمن
 کشودن پذیرفت و در هنگام تیره روزی کستی روشنی چراغ امان لغز از لواحق شمشیر و مشاغل پستان موبد او عیا
 نمی نمود و چندین نفر از شمع جان روشن و لان مبارزان و مصاحم دل خویش مجاهدان که در مشکوه ابدان ایشان
 فروزان بود و بیکار تر باران قضا حکمی ادران تیره خاکدان فروشان بود کذبلاستان کن جو باد و زحاک
 غرق خون نیمه پیرمای آجور پینی چون خواص ارکان که ملازم رکاب سلطان بودند و ندند که کاه از آن گذشته که بقوه
 ملکه شجاعت و دهنده دمانعت و هراقت آن قضا اسانی توان بود و یا آنکه بسبب نیمه فتنه طفره از میان عنار ملات توان
 کشود بمبالغه و انما تمام سلطان اسلام جام توسن برق رفتار و ابشام راه الفرات لایطاق می کشی المسلمین
 معطوف داشت و آتش سوزانی از آفتاب شهاب شمشیر کتی افزوز و از شرالیت نیارک و راجح عالم سوز خود در میان سپاه
 اسبوه اعدا انداخت و صف صف دشمنان را تیغ برق کودار بر طبق یکجا و سنا برقه **حیظ** بالابصار و فریق قوت انصاف

می نمود و با معدوی از دلاوریان چون یلدرم تابان میان ملکت سیاح آن لشکر سیاح که در تراکم و از دحام و تالاف و
 نمودار موج من فتنه سیاح **کلمات** بعضی فوق بعض بودند راه پیرونی آمد و بعضی خواص که همراه مانده بود و بعضی شمشیر
 می کشود می کنند بر تاب تیغ از دست و می بد عنان روزگین که جمله بخوشید تابانی می برد با وجود دست بردشاه روزگرم
 تنگ باد آنرا که نام تو ز دستان می برد تا آنکه از میان آن گروه اسبوه که بر کرد آن پشته و کج جج آمده بودند و قصد
 سلطان دلیری می نمودند و جند میدان اسب به پیرون تاخت و موازی سپه چهار فرسخ راه جوق جوق لشکر عدد و اگر در موا
 دو چار می شدند تیغ آتش بر خاک هلاک می انداخت اما چون سپاه دشمن بی حد و کمران بود و یکی جدا کوه از کران تا کران
 صفوف و تمایب ایشان اتفاقا جود خان که از اخفا و جگر خانی بود و با عجب و نظرات در دین مسلمانی و حرمت عفت و سخط را
 با بعضی دیگر از امراد لشکر بان از عقب جماعت سلطان می آخته اند و تیغ کینی از نیام ظلام در آن وقت شام آخته درین آشنای
 قضا آسمانی بر سطح زمین بآنک کین حلول نماید سر کاسی در پیش راه کوی نماید و چون نواز دل و نوا یکسانی بر روی روزگار
 نزول کند سر یکی از جوای مامون بر کوه پیستونی می خواند **ان میسک** بعد بفر **فلا کاشف** لیت مقدست قضا که سر یکی
 هیچ وجهی نمی شود وقت بر و آن سلطان کوه ممکن از سر بر زین بر روی زمین افتاده و خشم کاف و نجا و که چون بعضی
 ارواح همیشه در بند گرفت و گیر بوده و در صدد رسید آن شیر معرکه و آنکی بدام قید و زنجیر سلطان رسیده و سمنده مراد
 در حین جولان بی خواست بر ادول رسیده و کوسری که انانیه را بر خاک راه افتاده دید لاجرم علی الفور و طوطی بکام
 خود یافته آن سلطان اعظم بلکه آن روح چشم را چون قاصد ارواح گرفت است **از آن گرفته شود و افتاد**
 که او شمع روشن روی بر سر بلند و با چنان دست کوز و هریه پادشاهانه بجانب امیر تیمور شافت و هنگام خصل کلانی آن
 کوسر شب چراغ و آن شمع کیتی افزوز را تحفه مجلس نیل نور امیر تیمور آورده و **امیر تیمور** بمراسم اعظام و لوازم اکرام
 سلطان اسلام پرداخته و در حین در آمد سلطان مجلس امیر تیمور با قدم استقبال قیام و اقبال نموده و سلطان را تم
 بر مبله خود در سپند شامی بقانون انزال **الناس منار** لم نشایند و بکلمات عذر خوانانه و سخنان ملایمانه بمواجه سلطان
 عیار اندوه از حسرت او می افشایند که **لا الهی فمکد اقدر الله و کل فی طیبه القدر** و آثار کلمات
 برین نسق نموده که هر چند قلم تقدیر برین منط جاری نموده و طوطی و مقدمات از بی پیرون از اندازه تدبیر و ناجاری بوده
 اما باعث کلی در احداث این خصیت و کینه گذاری و جبهه انکه مخالفت در جمع مطالب از راه تند خوئی و ناسازگاری
 جانب مانود بلکه از طرف شما بود و از این جانب آنچه وظیفه ملائمت و مجامه است مرا عاده نمود و از این جانب بقبول سه مقصود
 فروزی فرسندنی اشت و زمام امر را بعد از ملتی بآن سه التماس باز می گذاشت اول فرستادن اهل و عیال **للمرک**
 حاکم از رنجان که از جمله حذام استپستان بود و در بر سادتی ایشان از مقید ساخته بودند دوم افراج قریه و سبک
 که دشمن قدیم این دولت بود و سه فتنه دوران از اصول سیاست و قهرمان فرار نمود و ملتس که اورا مقید کرده بجهنم

و نرسید و یا آنکه از مملکت و تحت سائده حایه خود بیرون کشیدیم که قلعہ کج که عیث و داخل ایران زمین بود بخت
تسلط داخل روم شده بمساجد و عالم برادری بنواب این جناب بار کذا اید و در مقابلہ انواع عذر خواهی و هوا داری
بقدم میرسید و درین بر سر مطلب مضامین زیادہ از اندازہ فرمودید و الجبایان و رسولان این جانب التحقیقات و امانت
نمودید و اطمینان یافت و بعد خاطر عیثی طرح نموده و این نوع خشم اکبری و الطاح در طراح و حضرت غیر
محمودی بود و بعد در نہایت بیعت میان من و تو بعد شکستی نہار فراموش شد مردم من از جو تو خواہی بدند
حق اخلاص بکار فراموش شدت حال این بیعت حق من بجام و از روی خود رسیدم و هر چه بشنای بخت بود و خود
خود دیدم لاجم با خدای خود عهد کردم که بغیر سکوئی و مردمی با تو و مردم تو بنظر نرسیم و ترا باز دوست کام و کلی ارام
کردیم **طسم** آن کنم که خدای بکند از تو کرمین اصلاح دلت نیاز از و سلطان اسلام نزد من حال بسیار
اعتدال بکفایت آمد و در مقام تدارک نقیضات مافات اقدام بقدم اعذار نمود که برای روشن پوشیدہ نیست کہ
مقابلہ بکار بندہ بدست آفرید کاکیت و اختصار عبید مجبور در بقعہ افتد از فاعل مختار و **لو کنت اعلم الغیب لکنت**
من غیر و مبین السور شعری علی المزان یسبح بحمدہ و لیس علیہ ان یساعده الدبر اکنون چون شست
از لی برین اسلوب بوده فعل و عمل را در میان جہ اعتبار و قدرت و اختصار بندہ عاقر در مابین جہ مقدار این
زمان احباب لایق اخلاق کرمانہ و شالستہ ملکات ملکانه و خمر وانه باشد اگر بنظر رسید فیما و لغہ و الا **طسم**
بند الو احد القمار منتہای بخت همه است **بیت** ما جان فدای خیر تسلیم کرده ایم خواهی بداد و خواه بکشای ای
لک ظلم فی امری فاشیت فاصنع فی الی الا فیک لا عکب غبتی و درین اثنا کہ امیر متور ملائمہای کونا کون بنظر میرسد
و دل سلطان را بر نوع دلداریا امیدوار و پشمال میکرد ایند سلطان در خلال کلمات فرمود کہ خاطر کن از جہت فرزند
خصوصا موسی مصطفی و عیسی در حالت گرفتاری همراه بودند بیعت متعلق است و بمشایده دیدار ایشان در حق
بسیار متشوق اگر حکم شود کہ ایشان را بر تقدیر زندگی بہ بندہ رسد کہ در حین وقتی یکبار دیداری دودہ شود و جسم بسیار
الطاف و با صناف کرام اوصاف منعم و مضایف خواهند شد علی الغور امیر متور ملئوس سلطان را با حاجت مقرون داشت و متنبہ
و جادوشان جہ طلب ایشان بر اطراف لشکر کاشت و بعد از یک دو روز جست و جوی کردند موسی جلی را بحضور آوردند
و امیر متور را و المجلس خود احضار فرمود و بمواظبتهای پدرانہ و تشریفات پادشاهانہ دلدارای و می نمود و از روی
ملاطفت و واداد و راجحت پدر فرستاد و فرمود کہ همیشه با من باشند و جہ سلطان و خانی آیین پادشاهان در جوار بارگاه
خود برافراخت و نشین سلطان و فرزندش موسی جلی را با جایگاه موز ساخت و چسب بر لاس کیکی از خواص بود و بخت
سلطان یقین فرمود و تحلفات پادشاهانہ و مشایب ایشان نمود و هر چند روز یکبار در مجلس عزت و سرور
و در انجمنای سمرت و جنو و صبح سموانت را بجالست سلطان شمت و اہمت می افزود و لایزال سلطان را بچلوئی خود

با او معاشرانہ و مملانہ مکالمہ می نمود **بیت** اذا انتقلت لک الدنیا و جادک البکایہ لشرکین از نار علی و الحزین
تا آنکہ روزی در شہر کونامیہ مجلسی بزرگ ساختہ بود و کوآ عشرت را از رلف مشکین زمرہ زہرا بداد و فاختہ در میان نرم
سرور و سرور و بطریقہ محمود امیر متور بر سلطان یک جام دوپیکامی نمود و قنصری روم را بدست و محمود با و تقویض
نمود و چندین خلایای دیگر ارسید و غالات و اعانات صمیمہ آن اکرام و انعام کرد و سلطان نیز تواضعی بر طبق ادب
معلوم و بروفی عادات و رسوم بجای آورد و امیر متور بعد از آن مجلس جہت کمال ملائمت و محقق بست مسالمت خان کج
و متعلقان سلطان را کہ از جانب برپا آورده بودند مش سلطان فرستاد و دختر بزرگ سلطان را جہت فرزند زاده
خود میرزا ابابکر و لدمیرزا امیر انشاء کہ احب و انسب بود بقدر سخاوت طلب نمود و جادہ ان سلطنت طرح ملائمت و بختی بکمی متور
نمود و اینمخی در خاطر امیر متور بخطور گشتہ بود کہ در مقابلہ ملائمت و مسالمت کہ اسکندر و ذوالقرنین با جاقان چنین کرده و تقویض
ملک و شاهی و ابقاداری و پادشاهی بود اکنون عوض آن بکرمیت از و کہ جانشین خاقان چنان است و در بارہ قنصر روم
رسید تا در روزی روزگار این امر نیز ثانی آن اخبار کرد و دوسالہای بسیار نیکو را پسندید و در حکایات و اذکار شود
از قضیہ تربیت و تقویت تو خمش کہ مکرر بعد از استیلا امیر متور بر و طوقہ سپاس و مدحی با او بجای آورد و بر بار کہ تو خمش
استعداد و شوکت بهم می پیوست با زبا امیر متور در مقام معاندہ و مخالفت می نشست و ازین جہت میان ایشان مصافحہای
کارزار بکبار و واقع می شد و امیر متور بہ مشقت بسیار آن حادثہ را بر بار و افع می گشت چنانکہ در تاریخ متور ری این حکایت
ایشان مفضلانہ کوست لاجم در باب تربیت سلطان و باز فرستادن او بہر تحت و مملکت خود تا ملی و تحلی منہود اما
زمانہ در شمت آن مقصود از طرفین مساعدت نمود **ولیس لک خط اند رفق و لیس لک شاة اند رفق**
و اما حال فرزندان سلطان کہ یکی همراه سلطان بودند و در روز جنگ ہر یک با سپاہی علیحدہ در وقت کارزار در میان تو
از یکی بلکہ امیر سلمان جلی و سلطان محمد و موسی جلی و مصطفی جلی و عیسی جلی و سلطان محمد از ہر کدام سعادت و مسلا
با جمعی کہ از احرار و سرخیلان سپاہ بجانب رومیہ صغری توجہ نمود و اما مصطفی جلی در میان آن فتنہ و آشوب شمشیر اسلوب چون
یوسف از پیش نظر یقین یکبارگی نابید گشت و کسی از مردم امیر متور و غیر ہم اثری و خبری از مردن و زیستن او نگفت
و شنید **طسم** جہت جہنمای برومند را ببلع وجود زمانہ گشتہ و بسن رسیدہ برودہ و اما امیر سلمان جلی بعضی
از احرار و لشکریان روم اہلی از جنگ کاہ بجانب برپا افتادہ و با معدودی روی بفرار بخادہ اما چون تحقق میداد کہ
لشکر دشمنان متعاقب میرسند با اضطراب تمام بعضی نمود و و اجناس از جواهر و خردنات پدیری آنچہ مقدور بودہ برداشتہ و بفرار
از نیک روانہ شد و جمعی کثیر از لشکریان کہ بخند و سر کہ در انجمنانہ بود نشانہ دادہ امیر سلمان طعنی شدہ روی فرار بجانب نیک
افتادند و چون متعاقب خبر توجہ عسا کر دشمنان رسید با تمامی سپاہ ارگشتہا کہ شتہ بجانب روم اہلی گذار کرد و در تو و روی با یک
اسلامی آنجا ماندند و اما عیسی جلی چون از رزم کاہ با معدودی از سپاہ پیرون رفتہ بود و در حوالی برپا پناہ شد و از

شکرسلط و دشمن بنایت سران بود اما کسی از شکر تیموری باوراه نیافت تا آنکه امیر تیمور و توابع عنان غم از مملکت
روم بر یافت و اما موسی جلایی چون گرفتار شده بود تا آنکه امیر تیمور و توابع عنان غم از مملکت
آنکه حادثات نمود و شکر سلط را توتارت لایام بخت بد و استیلا یافت و از آنکه صلاحتی الایمانی بعد از شکر
علی تیموری غم بخانی بد حال **مالک اطراف روم و خنجه قهری در آن اوقات هجوم سپاه تیمکاری**
ظلم تیموری چون از تغافل آنرا و تواریخ اخبار امیر تیمور و توابع عنان غم از مملکت
اسلام معتاد بوده و همیشه توجه او مقصور بر توفیق عباد و تخریب مساکن و بلادی نموده و هر کشور و مملکتی که آنرا دست
مشار الیه در قبضه افتد در آورده بشود سپهکاری و دل آزاری به آن ملک ابر و جوی آزرده و در اکثر بلاد اسلام
از مالک عربی و عجمی که ستم سوز لشکر او رسیده بشود ظلم و پیدار اینهاست رسانیده و حوا و منول و اطفا و موکب و بهر
کشوری که خنده از اطوار خمر حیده ایشان فوای و دیرانی بغایت کمال انجامیده و ستم کرمیهای و در ارض مکتسب شام
مثل اجبارت انرا فسانه ایام و دوستان شور و اعداوم کشته مصرع وای بر ملکی ظالم پادشاهی کند و وای بر حشمت
سلیمان و شوکت سلطانی آبی غلیم بود اما مطابق آیه حقیقت مضمون ان الملوک اذا دخلوا اقرباء فسدوا وجعلوا اعداء سلیمان
اذله و کذلک یفعلون و اگر چه ظلم و متغیر احکام اسلام بود فاما در فوای و دیار سلیمانان کاسه تیمکاری ابر کافر
دولان حنکر خانی می افروزد جهان سوز و بی رحمت و خیره کش زنجیرش و چنانی ترشش بملکی که دستش بگردی دراز
نبودی لبیم از حنده باز القصر چون امیر تیمور باین سیرت ظالمانه و بآن شر اکبری در زمانه بر سپاه و ملک
سلطان اسلام و فرزندان عالیه مقام استیلا و استیلا تمام یافت از فرزندان عالی قدر خود امیرزاده سلطان که حاکم قندهار
و ماوراءالنهر و ترکستان بود با پسرزاده خود میرزا ابابکر و ولد میرزا امیر شاه و الی مالک در بایجان بود با پسرزاده خود میرزا
بطر و تاجیل با یلغار از عقب شانزده امیر سلیمان و لشکر روم ایلی که از جنگگاه پیرونی رفته بودند روانه داشت و بتاراج
و یغما و غارت و تخریب و اسیر و منب و حصار شهر برپا و از یکدگر کنار دریای اسپینبول ایشانرا کشت تار سیدن این لشکر
تیموری با زنجیر امیر سلیمان با امر او لشکریان روم ایلی از دریا کشته بودند و در ملک مضمون و کشور پر قلاع و حصون و قلاع
از شهر تیموریان مومن کشته و در شهر از تنگ و در ولایت آن از بد و تنگ مرجه یافتند با قبضه کج طاری تمام غارت و اسیر و تاراج
کردند و هر که از جمله سپاهیان و لشکریان بود همه را دست و گردن بسته مقصد و ستم می نمودند و امیر شمس نواز الدین را که یکی
از امر تیموری بود بشهر برپا فرستاد که فرائض و اموال قهری و جهات و اموال عیث و شهری و مردم لشکری را بجهت خالصه امیر
تیموری ضبط کند و نهند و در چنان شهر آراسته و کشور پر مال و خوشه و کشته را با شش ظلم و پیداد بر افروزد آن خانه بر اندازان
نرمای مسکن اهل شهر را از اهل اسلام و کافران حد مساجد و مدارس و عمارات اکابر را اسیر و خنجه و آتش نشین و توشیه را
چون کانون سحر در نهادند و اسیر و کبر بر افروختند و مردم آنجا را از وضع و شریف تحلیفات و زواج عقیق هزار و زار کردند

اهل عیال

و اهل عیال از باب توز و خدزات و غلمان بزرگ کاسیه را در سلک جواری و مالیک نقد استرقاق و اسار در آورند
شکیل پشاوران شده سرزنی کز و کز که جز از دست نشانه نشود ششای طامت زده و خوش شای رخ که جو که باینه روی نموده
رخ که سایه برگ گلش نیا زده بلی که خود بخودش بوسه آرد زبان تنع ملت وی آن بخاشیده و مان سک زبان کام انزال
الحاصل جمع اقسام ستمگری که در خطاب غلیم آیت کریم ید چون اناسم و ستم چون سادیم و فی ذلک بلاء من بکم عظیم بود با انواع
فحشات و مضامین از بلایات و آفات بطور بسیارند و شامت آن شیوه های مذموم و شتم ظلم شوم آن جاعت با کابر دین هم رسد
چنانچه از اهل حق و عین و اساطین شرع مبین مثل طب الاولیا و محل ائمه الهدی سید محمد جانی که در برپا اکنون هزار مرتبه کشتن امیر
اشتهار دارد و امام المحدثین و شیخ الایمه المحدثین شیخ شمس الدین محمد جوزی که پیشوای ارباب حدیث و عرب و عجم بود و استاد
العلماء و اسپناد الفلا مولانا شمس الدین فارسی که از فحول علمای زمان واریا میر شامیر دانشوران بود و با سایر طبقات افضل
و اشراف و اصناف عالی و انالی آن اطراف همه را مقید و مغلول و پسل و کبعل بزاری امانت تمام و ابتداء و تنزیر
مالا کلام پیش امیر شیخ نواز الدین آوردند و او هم یکی را پیش امیر تیمور فرستاد اما امیر تیمور همه را تعظیم بسیار کرد و تشریفات
حضه داد و دو شیخ جوزی را همراه بدیا عجم در آن و لا آورد و اعظام شأن او و فرزندان او پیش از پیش میکرد چنانچه
در او فو حکومت و ایالت مالک فارس امیر از بفرستد شیخ معوض بود و شیخ را امام امیر حدیث و معتدای علما هم فرمود باطله
لشکریان آن دو پادشاه زاده که بطرف از یک رفته بودند تمامی ولایات و شهرهای دریاکنار را مامور خلیج و قزاسی ایلی
تاختند و خان و مان و بال و جهات مردمان را که حزن ساله در سایه عدل سلاطین عثمانی اند و خنده بودند بجللک ستم و پیداد
بالکل از رخ و بنیاد بر انداختند جو کین آورد و در با عالمی مهندلک در خیمه ظالمی و فرزند دیگر امیر تیمور سلطان
با بعضی امر اعظام خصوصاً امیر سلیمان شاه بطرف ملک قزاقان و حمید املی و سایر ولایات انجواب توجه نمودند و ایشانرا ستم و
ظلم و تعدی را متلا و ساختند و حکم ستم و عدوان را در اطراف آن مالک بر افروختند و بر شهر تاراج و افرجات عوام
ل نهایت انداختند و بغارت کرمی اموال صامته مناطق میکی اهل ولایات را کذا و محتاج ساختند و امیر شاه ملک و علی کریم
حاجی سیف الدین بطرف من تشای املی و اندین املی ستم در دیار بباخت فرستادند و ایشانرا ستم و تعدی و ظلم و پیداد در آن
مالک دادند و اموال و اسباب بی حساب بطرف غارت و اشتهاب در آن جوانب کتساب نمودند و اکابر و اشراف آن مالک
بزرگ و کوچک را بجهت تحسین مال پی فرمودند با یک تودانی بکند و خلبشاهین با گردن اهو بکند بخیه شیران
و این مقابل عا که در ان فضل ابستان اتفاق افتاد و تا اول پستان ان لشکرهای تیمکاری بهر جانب مالک روم درخت
و تاراج می بودند و امیر تیمور و خواص اهل یوان در موسم کرمای ابستانی در نواحی کوناسیه و سوری حصاری بیلا میشی نمودند و بجهت
اردوی خالصه امیر تیمور و اراق زیستان و قتل امیشی در آیدن املی کردند و حکم قتل را بر یک زیادشانرا داد و آخر غلیم ان
بیک محل از ولایات آوردند محمد سلطان میرزا را و احر و فومان شد که بعد از تاخت و غارت اطراف برپا و سرخان ایلی و غیره

و شش ماهه قتلای و مشتات کیم و شایخ میرزا باشکریان و امرا و احوال در ولایت کرمان و شهر اسکنی و شش
 کند و بر همین نسق هر یک از فرزندان و ارکان دولت تموری در ممالک دولی آن ریستان بودند و هر چه از منتهی غارت باقی
 مانده بود در مصرف و اخراجات قتلای خود مصرف نمودند و درین اوقات که امیر تیمور قتلای نمود و از محل و مسکن او بقلعه ای
 نزدیک بود و در اثنا سیر و سفر که در شهر و مقبره رسید اثنا مساعی سلطان آل عثمان را در راه دین و تقویت اسلام بر العین
 می دید و بعضی از تفصیل از فتوح بلاد قدیم و جدید بتواتر اخبار می شنید و آیات و علامات اجناد آن شاهان غاری فی
 سبیل الله را در میادین و جنگها بین ملاخط می نمود و احوال بزرگان سنی و بدعا و آفرینش را در شاهان مجاهد را همیشه
 می پیست و همیشه تاسف می نمود که این تعرض و محبت شاهان اسلام موجب بدنامی او تا روزگار آن خواهد بود و اما باز
 عذر این عذر و پیستم سکیت که حکم **البادی** حکم یک ماده نزاع از سلطان بیدم نمود و جبهه غلبه در سپند سلطان و شک
 بران سلاطین ملت مسلمانی داعیه نمود که درین ایام استیلا ممالک روم نام او هم در سلک پادشاهان غاری مذکور گردد
 و بعد از آنجانی خوابی ممالک اسلام شاید که منتهی فتح آن خبر و آن جای پشه بنیک نامی غار در ورکاران مشهور شود
 فاجبه و او کیا روم فرموده که صد هزاران از این شایان فزقان مفتاد و ساله را این
 کار پاکان را قیاس از خود بگیر که چه ماند و روشنی شیر و شیر و شنیده بود که سلطان اسلام بیدم خان قلعه
 از میرزا که در تصرف کفار بوده مفتت سال علی الاقبال خاصه فرموده و نزدیک رسیده که در حیطه نظیر اهل اسلام در
 و این حضومت او مانع و عاقبت شده که آن قلعه کفار بکلید کلمه توحید بکشاید امیر تیمور را غیرت دینی بکرت آمده و خود
 بنفیه متوجه فتح آنجا شده و چند گاه بسی ملحق و اجتهاد و تمام از مهر رانج کرده و آن ملک را در دایره اسلام در آورده
 و امیر تیمور را در فتح ممالک روم همین تصرف قلعه و شهر از میرزا بود که لشکار مقلدان شعایر اسلام مشاکلتی داشت و با شکر کلمه
 سلاطین اهل ایمان مانندی آنکشته فانی الحقیقه آن شعار پسندید از برکت رشک غیرت او بر خلاص آل عثمان و بقعه
 نمت سلطان بیدم بوده و فتح آن بقعه مشرکان و این غرای امیر تیمور از قبیل آن حکایت است که خلیفه بغداد بکدامی پرورد
 رسید و او با خلاص دعا و محارم آل برک می کرد و چون خلیفه آل برک را مقهور ساخته بود برین ثواب و مع اینان غیرت
 آورد و حکم کرد که آن که از اجندان انعام دهند که او را رشک نعت خلیفه نام بر مکیان فزاد و خوش شود که ای حق کوی حق
 شناسی بن خط از انعامات خلیفه نمود و در محل دعا و ثواب از زمین کلمه فرمود که **رحم الله آل برک فان هذا الکرمه من برک**
الله که نظم بنیکو ان رفتند و پستنها بماند و در پستکرم و لغتها بماند سنت نیک از کس و اول نژاد
 وین کس دیگر قدم بروی نهاد **حاله** حکام قدیم ممالک روم و اعدا **ایم آل عثمان** و کیفیت تسلط ایشان
 بر ممالک با اعداد امیر تیمور در آن زمان سابقا در کتاب اخبار و آثار سلطان اسلام مذکور شده بود که چون سلطان
 بروالی مملکت قرمان موفق و منصور شد و حاکم قرمان محمد پیکر با اولاد مقید و مقهور گشت ایشان را با برنست قرمان

بجان امان داد و اما محمد پیکر با اولاد قریب ده سال گسی زندان افتاد چون لشکر امیر تیمور بر شهر با برنست تسلط و پیستولی
 شد و قرمان اقلی محمد پیکر از قید خلاص و بده بخدمت امیر تیمور بردند و او را بر غم آل عثمان رعایت کردند و امیر تیمور او را
 بسیار مغرور و محترم داشت و بر مملکت قرمان باز بدستور آبا و اجداد او را با یالت کاشت و ماده فشه و فساد می که چندان
 سال آرمیده بود در میان سلیمان برپای می کرد و دشمن فلیط خاندان آل عثمان را با ریک تمشیت و تقویت بجای آورد و هر
 ازین قبیل فله فشه و فساد می بود بدست خود در میان کشید و از شاعت طعن **الفته** نامه ملعون من ایضا نمایند بشید
 فلک اکا شد تفرق مشر و کل الصفوینا قد کدر و همچنین یعقوب حاکم کرمان ایلی که از سطوت تن و دشمن پرواز
 سلطان مخلص نواز آورده شده بود و کوب بختن شخص و ال بجانب شام اشغال نمود و چون درین فترت احضار تسلط
 و استیلا امیر تیمور را شنیده و اتهام تیموری را در باره اعدا آل عثمان دیده از سر امید واری تمام از دیار شام
 روی توجه بدولت تیموری آورده و امیر تیمور هم مطالب او را بر حسب خواه او متسی کرده و خلعت و تشریف عظام و اکرام
 پوشانیده و پیرانه سر یعقوب پیکر ابویوسف کم کشته دولت و ایالت خود رسانیده و مملکت کرمان خصوصاً شهر کوتا میسه
 و ملا و فته و قد اشهر و ولایت انزابا و ارزانی داشته و او را از قبل خود بران ولایات والی و حاکم کاشته و همچنین حکام
 من تشا ایلی که در ایام سلطان اسلام فرار کرده بکوترم بایزد حاکم قتلایب التجا بوده بودند و بعد از استیصال کوم
 بایزد و شتر تسلط بر بدست سلطان با تاید بیدم بایزد از خوف قرمان سلطان از آنجا فرار کرده بود و هر دو کی و رید
 او از غایت کم نامی کسی می شنود و او نه چون فترت تیموری را کشود باز بدایه حکومت ملک قدیم خود بملازمت امیر تیمور
 توجه نموده بعد از عرض مطالب مشار الیه ایالت من تشا ایلی و مفوض داشته و او را هم از جانب خود بکومت کاشته
 عدد و از خود شنید برتر کشید کرم را خط نصح بر سر کشید و درین تربت دشمنان آل عثمان امیر تیمور را غرض اصلی آن
 بود که چون اعدا این خاندان اسلام پناه بدستور آبا و اجداد خود بقتل و شتمن کردند و باز با نشتاب نیابت متابعت
 امیر تیموری متعین شوند و دیگر اعتقاد اولاد آل عثمان را چندان تسلط نخواهد بود که بر سرند قیصری با پستعلانی شنیدند
 و چون درین ولاضعفی قوی بان خاندان رسیده دیگر آن قدر قدرت کجا تواند شد که خود را بر اعدا ممالک کفر و اسلام
 غالب و فائق و در هر حال پدید و بان شود تربت ملوک طوایف که اسکندر زو الوهن با ملوک ممالک غسم بقیدیم رسانید و
 ایران زمین را بر حکام متفرق تقسیم کرد ایند تا میان ایشان همیشه مخالفت و مقاومت بمجادات باشد و هیچ کدام
 از هر یک از حضومت یکدیگر بحال تفوق و استیلا در تمام جهات نشود و باین طرح تدبیر صایب تا سیصد سال پادشاه
 عالی قدر تا زمان ارکشی بر ملک غم پیستولی و مسیعلنوا است بود این تدبیر امیر تیمور را که چه از روی عقل و خردمندی
 اندیشه صایب می نمود و اما از قبیل قیاس مع الفارق این تدبیر با سانه تقدیر موافق نبود چه که او در مهارت دین
 و دولت و در معاونت ملک حکمت تربت اسکندری داشت و خاندان آل عثمان را با وجود جامعیت تربت قیصری

و سکندری و مناسبت دوله پیغمبری و درین پیروی مثل خاندان مجوسی گنیش و ارای عجمی پنداشت **بست**
 ملک سمری حسن البنا و بطلیم فاضلی حمید انجمنها و نقیدها اذما حلتین الارض لک تختها و اقبل من کل اطلسه و جها
 ندانت که چراغ دولت این دودمان از نور معدلت و شرع کسری تا دمان قیامت و دوزان است و کوب طالع این
 خاندان در اوج رفعت مستولی بر برج کیوان و اختر دولت ایشان در ثبات و دوام هم عنان نواب ششم آسمان است
 و سپاره اقبال ایشان سابع مطالع فرزندان حبه طالع چون کوب مناری همیشه روشن و دوزان است اگر چنانچه
 اندک مدتی در میان سبب عواصف زمانه شمی از اجن این خانواده مصطفی گشت و درین شام بر ظلام از فتنهای دوزکارا که
 چراغی از خصل اقبال منتفی شد خورشید جهانتابی ازین مطلع کامرانی و از روزنه ان خاندان سلطانی بدیده امید واری اهل
 اسلام طالع خواهد شد و بر افق خراط و لیا دولت طالع خواهد گشت **نظم** ازین بار که کرب چهره اغیشت
 فرزند خورشید آید بدست و اگر شهاب ثاقبی از آسمان دولت این آستان چون ستاره سوخته آمانی بلکه چون بر
 کم زوکانی بر زمین افتاد تا تمام ساعت و ساعت قیام کواکب مسعود علی العقاب و محوم مسعود علی التناوب بر آفاق
 و مطالع مطالب تابان و با قمار فلک کارب نمایان شود این خوندن آن تار که در چرخ پذیر بود که الجبال و شفت السماء
 اما بدایت خبر انواع انکسار و مقدمه تدارک آن فراپهای بی مهر و شمار که در خانواده خلافت عثمانی و درین بارگاه اما
 و جهانبابی روی نموده بود و بمیان عون انیزی و بسا بقوه فصل سرمدی از ظهور دولت روز افزونی و استعلاال بیت خلافت
 میایون حضرت سلطان محمد فضل و آن سرور و جایدان و ابطال بود و خواجه تفاسیل آن در طی این کتابت و وسایق بقلم
 تحریر این فقره کسیر تبیین و تعمیر خواهد نمود **بیت** کشا چشم بدیدار اوزمین و دنیا شهنشاه کوش کفتار و وکیلین کمان
دست اول از فتوحات سلطان بعد از تمامی ایام موم و ۹۱۰ ان در بیان شروع آن نظم نماید
 بیجان بدفع اعداال عثمان و طفرایق در بدایت حال و در دم طلوع صبح اقبال مجلس فروزی ان خاندان و کوفت
 دوزخ دلاان و انکسار قوا یحیی خواهر زاده اسعد یار در اول بار و کیفیت رفع خوار آزار انجمنان جاریه اضرار
 او از سر راه سلطان طفره شعار با بقیع ابد لناس من رحمه فلا میسک لها برین نظم است که هر کوم که انمایه
 قابلیت سعادت مند و در یتیم دولت بختاری و از جندی که بدیده التاجی افشاشی نامزد و موسوم دارند و معنای زبوری
 بر کلاه تاجوری در کجیه عنایت منسوب و موسوم که داند البته در بدایت حال آن کوم را در صدق پر در آری سماں شربت
 ربیب زمان میان قطرات امطار نیسانی بطلیمت سحاب توانی تحقارت و ضعیف پنهان و کوفت سازند و دمه از خفاقت
 آفت مرتد بادی و از اندیشه تفریق امواج بر طوفان فساد می آن در دانه در قور و حمل و انزو او در مضائق عمان گشت
 و قنایح تباری و در پیرده تنگ دلی و غنچه از می اندازند و مدتی بیکر بدست هر بد کوسری در بازار صیر فیانی بی بصایت
 چیدن بار کوشمال روز کار و روز دلمع ذلک از متعقب خطوط شعاعی بهر بر بی بصاحتی و از مصقل دیده حکمهای اهل صنعتی

پذیرد و تا در نهایت امر و عاقبت کار و در سر انجام اصطبار بر جور روزگار بر فرا تاج سروری تسرار کیه دوزخ و خورشید و
 بجهان افروزی هر بر آرد و من استغن بالعبه الاده و لو بعد حین انه حیرت یجهد چنانچه حوسه انور قابلیت
 آدم ابو البشر اگر چه سالها در کان کن نمکون با قناب نظر تربیت ان الله اصطفا آدم عزلی می بود اما حذین روزگار از
 اغوا و زهر زمان پر پیس و قویه فازلما الشیطان فافهها ما کافه و رجوای آوارگی هر گشته وادی میان می نمود اما که
 از شاهره فاجتناب ربه و مراه بمطلوب خود رسید و بعد از ازار بسیار بجهان دیدار مقصود خود را دیده سکفت
 منم که دیده بدیدار دوست کرم باز چه شکر کومیت ای کار ساز بیده نواز و همچنین حوسه انور و کوم خورشید اثر
 حضرت سید البشر سلام الله علیه کل سپا و بحر اگر چه از ازل در مخزن سپهر سمناک لولا که لما خلقت الافلاک محزون
 و کنونی بود اما سالها در کوسپار و وادی بر حقار حوم حوم از غم و اندوه اقارب و انباء عم بجا کساری و عنانی میکدرانید و
 بار بار اینک ملامت کویان و دشنام دشمنان جوهر ذات قدسی محاسنی و کومر دندان در نشانش آزار را و شکستکیها
 می کشید تا عاقبه الامر هر خاتم نموتش در درختانی غرت لعل کین سلیمانی شد و کواکب بیانی و دولتش شک نیرات آسمانی
 و فرخ بخش قوت رمانی گشت و ابواب فرائین عالم و مقالید کینه لطف و کرم بجلید انا فتحنا لک فتحا مبینا بر رخسار طاهر
 و او طار آن حضرت کشودند و جلال بر کمال مرتبه چینی ادر این روی جهان آرایشی شود و دیده شود و نمودند **بست**
 رخ چون ماه و امانیت حسن جالش منظر خالصت چسین جو بدش زیر خاتم هر دو عالم زودش سنک دوزان خاتم
 و بر مبعبر ان کوسر شناس و نزد صیر فیان جواهر خزانگیس در راست بازار احار صدق و آثار که مقتضای مناسبت
 اسمی و بحسب مطابقت خلقی و موافقت رسمی فیما بین سلطان انبیا و پیشوای مظلوران عنایت خدا علیه صلوات و سلامه فی
 و این منظر لطف یزدان و مصدر چسپات زمان اغی سلطان محمد نام و محمود الایام و روح الانام **بست**
 محمد خداوند شمشیر و دین بر و باد از ما نزار آسرنی محقق شده و بان کمال مناسبت بتا بدیدن حق موفقی گشته
 اتفاقا در ایام صبا از بی مهری سپهر بر جاجون در یتیم بکودکی از یتیم اصول آبار علوی مجور و انبیا عطفوت پیری بدو
 افتاد و خاندان خلافتش پیوسته بر سر و آرا محکاه فتنه و آشوب گشت و دود مای پلنگش از ترک تاز عادات
 منور شد و سپاه اعوان و انصار دولتش مشه اکر فتاری بد خلافت متوش مقهور و مغلوب شدند و اکثر خدام مورد
 او در حالک روم مغلبه عدوت پلطمه حضم و مستاصل و مغلوب گشتند و بیچ آفریده را از او تیار دولت آن خاندان
 و دوستان جانی آن آستان علین کمان امید واری استقامت رایت اقبال و استقامت آیات ان مظاہر جلال
 کیف الکعبان الخطوب تحلقنا من بعد ما انشبین فیه غالباً اما آن سلطان محمد فضل با وجود بزرگی کثرت در
 فردی پال بر حسب امر خود فاصه کا صبر اولو العزم بعد از کوفتاری پیر بزرگوار و عووضی اطوار مشقت روزگار بسکون
 منته صواب تجدد و اصطبار عازم گشت اما مقتضای دلائله ابا بدیکم الی التملکه اعراض از اعدا دین و دولت و بحر

از جو ار دشمنان بر قوت و صولت هم لازم شد و لیکن سر زمان از قاطعان طریق صواب و در ان زمان راه پدایت
و حسن تاب بلاء آفتی و حادثه پر خفای پیش می آمد و بقیه دشمنان قدیم خاندان که چون حیات و افای که در فضل شهادت
و در خوان ریزش گوشت خود حکم اموات **غیر احیاء** لایسزون گرفته بودند و از سورت انجا و تیغ و جو مبارز و شمشیر
این خاندان جبار در طبقات زمین باد لمای پر کین متواری می نمودند از جو ارت نیران فتنه و آشوب و از کرمی افکار
آن ایام قیامت اسلوب بر سپهر را سکا از می چون ارژد و ضار باد لمای پر کینه بر زمر و مار بنیاد و حرکت و اضرار نهاد بود
و آهنگ کردن و از این منظور انظار کرد کار افتاده نظم تیغ داران جو نیزه و جو سپاه و همه بر جسته و بسته میان
خشم گشته جو آتشی از خشم و جشمها مانده همچو بای و چشم به کشته گیتی زفته چون دوده و فلک از دوده رخ نیندود
چون تیغ شست فتنه کرد و در انراست خشم او بد و جو **القصد** از انجمله دشمنان و حساد و از زمر اهل فتنه و پیا
اسفند یا ر حاکم قسطنطنیه و اقوام نافرجام او بود که قبل از حوادث آن ایام از لیسان نشانی غیر از نام مانده بود و جو
اینان همه در حکم مستغاث و اعدام می نمود و در ان اوقات پرافات با سپهتار غلبه و استیلا امیر تیموری هر یک از
خیال سرداری و سردری بر افتاده بود و اعتماد تمام بر ضعف و انکسار خدام این خاندان کرده سر کد ام بنیاد و ضا دهناده
درین وقت که سلطان از میان جنگ گاه **استقیم** اینها **تولو افتمه** وجه اند افتاد و آن جماعت خدام که ملازم رکاب حضرت فجام
بودند سلطان را بجانب تختگاه اناسیه و توقات راه می نمودند از جمله ارکان دولت مردم کار دانی چند و بعضی آرد و ضا د
موشمند در ملازمت شانرا ده متوافقی بران رای توکم و موافقی آن مسلک مستقیم گشته ناکاه و در مضمی سلطان را بر سر انکسار
دشمنان بدخواه در اند سپاه بجای قراچی نام بود که خواهر زاده اسفند یا بود و بعدی خود و در مو که کار از جو در ایستیم رز کار
می نمود و آرد اما در سلوک طریقی ضا د و افلاک و در صدد اخلاص حال آن منظر اقبال بر سنت و سیرت **الولد الخلال**
یشبه الخال مضرب امثال افتاده بود و در ان و لا با سپهتار انکه امیر تیمور با سپهتار انواع انفات بطور بسیار مانده بود
و قراچی هم با دخت و پنداری در دماغ انداخته بود و علم مخالفی از کمال کبر و انانیت بر افراخته و بنیت غدر و کم و خشمی گونا
سلطان و اعوان او را با خود مقرر داشته بود و آن لشکر دل سگفته و شانرا ده و صغیر پس را بصغیر القلب و مضطر
انگاشته و با اتباع و اشباع خود این مطارحه میکرد و امثال و شواهد بر فوران مطلب خود می آورده که قصه فتنه
عصه مثلی در غایت استهزا برست و تمیز و مضحکته اولی الالباب که الفرض تکرر السحاب صادق بر حال ر و و الی
روز کار درین حالت اضطرار است اولی انکه درین فرصت مال و اسباب بنی جمع بر ایشان روز کار را طبع طبع خود و در ان
کاسه دو سپهتاری شمشیر خود را بسیاریم و کار این یک فرزند ارجمند عثمانیان که از جنگ تیمور خان پیرونی آمده و در میان
که دولت و قهرمت میساعده و فیروز میست و آنچه سالها با رزمی خویشیم اکنون بسمل و آسان نصیب روزی است
مراجعت از کرد کار جهان همین کو نبود آشکار و نهان که روزی پیش می آید چنگ کنونی اند نیست جای ذلک

چون آن شمشیر آرم متوجه خضر سلطان و اعوان شد و بجهت قتل و ضعف سپاه خاطر این کرده برینا کشت شانرا ده
شیر دل دید و آن شمشیر غنوی در شکام شمشیر با این کرده ملازمان سرمد که اکنون از چنین دشمنی زبون کشیدند
و با وجود عوف خدای کریم از کیم عدو و اسباب نباید بر سپید نشوم خاضع عدو و سرگز کر چه بر آسان کند
با کجشک را بر دفرمان شیر ر و باه را اسند کردن چون آرد خدام از شانرا ده کلمات ویرانه و متور و اقام
شیرانه دیدند بجای بر و جان در راه او اقدام نمودند و زبان بدعا و شاکشوند که غم از کردن و زکار شد
وز اندیشه بر دل عبارت مباد دولت با و پوخته چون دین و برت بد اندیش ا دل جو بند پیرست و مکی ملازمان کل
و یک زبان گفتند که بعد از انکه شانرا ده سعادتی از ان چنان در مای شکر خود بخوار و از ان منج و حشره اشبار معی حکما
امیر تیموری بقوت بازوی مرداکی و دلاوری پیرون افتاد و فرصت بجهان دشمنی روزمند در ان موکه قیامت مانند
الحی تنک و عا چنین شخصی از سوا قتل و انزال توان کشید و جاشنی زمر قاتل فرود می و خواری از لیسان و اندال توان شد
مثل النار و لا الحار منقول از فرزند ان روزگار است هر چند این خشم و دمایه را اسایر حایت و ظل امیر تیموری پناست
رایت و قنایت از ظلال حفظ و هدایت اله است نرا دشمنی ار می کنند قصد مکه اگر تو دوستی از دشمنان
اکنون با چنین خصمی بی آرم و عدوی شرم اگر بطریق مر اسله احتیاج افتد البته زبان شمره فصلا این قاطع طریق اطفال
بکفتار باید افتاد و بر رسول و برید تر کام تیری و حد تک سهام رساله و پیغام باید فرستاد و من تیغ نایب بنی الحد و علی
تساوی لم احاط عنده و المقارن چون قراچی کثرت سپاهی و قوت لشکری خود و منافست پتله بود و از جهتی که لشکر
و ضروس سلطان بکشم کی کوچکی برین جماعت ناطری مجاب بنیاد و دست برد بند و نهادند و از طرفین بمقابله ایستادند لشکر کم
اعداد ابریک حمله لشکر طر شکار سلطان و دولتیار مثل ابنوی پشه و ذباب ارسیم صبا از زم فرو رختند و بر مثال کرده
و حسی از پیش شمره شکار یکبار که کجست و قراچی که لشکرش دست از زم داد و دست پنجه هلاک بکر بیان جان او را بجا
او هم بفرودت آب روی تخت و ناموس ابر خاک تیره مذلت ریخت و کلوی زندگانی خود را از انجبال شیران شسته بیچاره
بمیان حصار طوسی که ریخت و لشکر صفو سلطان اکثر آن لشکر غدار را حقه و از سر را سکا از تیغ آبدار پاک کردند و اموا
و اسباب بسیار در ان حالت انقار و انکسار بنیست آوردند و این صورت فتح را مقدمه بجای تمام و نمونه تحاج و فلاح در
در انجام دیدند و از چنین حفظ و کنهانی الطاف بانی از تحلیل لغم و ایادی شمر دند و برستیاری خشت سلامت از ان ورطه
شرد و اعادی عادی بدر برتو این عطا جیت کار کار کنشای وین طوط جیت لطف با خدای چون گرفت و تیغ ملک خود
نخت کشتش ز ملک و بر جو و از ان محل طر گذر کرده بجانب ولایت بولی و کرده توجه فرموده در ان محل حذر و زاری
و از انجا هنیان و جاسوسیان بار دوی امیر تیمور و دیگر جو انب فرستادند و بجهت صلاح توجه سلطان بجانی از مالک و سلوک مسلک
صوابی از مسالک مجذ و ارکان دولت مشاوره نمودند و سر کس بقضای عقل و ذریه ای مصلحتی مایل بودند بعضی ارایی انیم می شید

بود که سلطان بجانب برسا و میان مالک توجه نماید و بگویمای حکم تحسین و توطن نماید تا زمانی که لشکریان امیر متور از آن
دیار آواره گردند و درین اثنا از طرف بندکان و جاگران این خاندان بخدمت سلطان طمع کردند و این رای را باین دلیل
منطبق می نمودند که چون لشکر امیر متوری برست پس باری برکذاست و میان لشکر پنج دروغی حوث و نسل بندکان
حذا سرع الاشغال و الاخذار و هم امیر متور را بطرف تخت سمرقند و فاسان توجه خاطر و تعلق بسیار و دشمنان او را
شرق همیشه مقصد فرصت تعرض آن بلاد و امصار امید است که بزودی صورتی حادث گردد که بغزورت از دیار روم بدو
شوند و سلطان بضبط مملکت پیری و تخت قیصری قیام و اقدام تواند نمود و بعضی عقلا و مؤمنان و من مقدمات و خطای این
دلیل ابراهیمین تعلی می شود رسانند با بکلی غایب میان لشکری چنان دشمنی غالب آمدن بغایت خطرناک است و بعد از
از میان چنان لشکری بی گران خلاصی ضعیف و متعین گرفتاری و هلاک و تحسین کوهستان کردن بعد از احاطه طرفان عساکر خانی
بی پایان البته موجب نجات نباشد و با وجود اسپتلا چنان عدو قادر دیگر امید داری از هجاء نماید **نظم**
دشمنی چون عشق در بنیاد جان افروز و جنگ بر امید صبری بنیاد توان رستنی اوئی است که بهمان غنیمت بجانب ملکه
حضوراً اما سیه روم و در آن طرف بگویمای رفع و محلهای منع بر مثال منع بهاران و ابرنای پرباران علم منع و استکبار
و اگر ضمنی پیدا شود مانند برق تنغ افشانی و چون ابریشمانی به تیر باران شر اعدا را از خود باز داریم **نظم**
که دار اگر عاقلی جای خویش زاندازه بیرون نه پای خویش درین اندیشه بودند که جاسوسیان از اردوی امیر متور
رسیدند و اخبار کیفیت گرفتاری سلطان اسلام با فرزند آن تبصیری که در مقدمه سپاهیان کوشیده رسانیدند و بحقیقت پیوست
که امیر متور آن سال در ایدین اعلی شلاق خواهد نمود و بنا بر آن غنیمت و صلاح توجه اما سیه و توقات تقسیم یافت و سلطان بی
توقف بعد از آن با تمام خدام حذام بجانب بشتاف و لغایت و مودالای استحاله و اعتماد فرمود و در سنون دولت و اقبال
سلطان را بطریق هوای راه نمود **اسرار و در بیان خروج فزاد دولت** بحکم و فرمان امیر
تیموری بر مملکت سلطان و کیفیت طغیان او با فوجی از سرکان و نیجاگران تیغ ممالک و تاراج اموال مسلمانان و کشتار
در مملکت پنی سلطان و ارکان بغیرت دفع آن مقصدان از نواحی مملکت قبل از استیلا و بر امصار آن اقطاع
و هلاک شدن آن کو بخت به تیر قضایی که چشم او خورده در عین قتال و کارزار ای فوج که فرجانش سپه تو
فارغ نشود ولی زانده تو یک خطه مضای دل مکر و خالی از شر و دوام در پیشه تو چون خود اذیت زمانی
علی الدوام بر طبق حوالت آسانی مجد دست و اوضاع فلکی دم بدم جبهه احداث قلع و یشایع درین عالم کونی و پساد
معدوم و مظهر آینه اگر جنبش فلک که رفتار بقضای کار فرمای صفت قهار محیط گیتی دوار گردد و هر خطه حادثه آکنده که انظار اعتبار
در حق انصاری آن غایب چون انصاری کو اکبر جرانند اما چون باز طاس جوالی گردون از پر تو خورشید مهربانی در جلای
یعون دیگر کون گرد و تابش انوار غایت ربانی او را در لوب ترازو رنگ آمیزی بوقلمون سازد و هر آینه هر خطه دیده امید از

مشاهده چند حرا در انسر و زان کرد اند و جال از روی مقبلان از منظر دیده بخت بمرتب عیان رساند لاوم خود مندان را
سزاوار آنکه معان متاعب حدوث مصایب متوسل بذل مصابرت در ای صایب گردند که امر دفع بالنی حی الحسب
از وجهی با نطبق اشعار است و در سعادتمند را مناسب اگر در توار و نعمت متعاقب و ملاحق و بهست بعد از متاعب است
حصول مطالبش بر رفع مثالب و دوزخ لشکر و سپاس بقدم رساند که اشارت **و اشک و الی و لا تکفرون** از آن دو قسم
اخبار است **شعر** الم تر ان الصبر لشکر توام و انهماد فوان للصبر و الصبر فکرا اذا اذیت فاضل
و صبر اذا ابانیک بایه الدنیا و کیفیت تعاقب شدت و رخا و جهوز و محکمی تناوب و خجسته جاد و امور از جاری جوا
خجسته مال سلطان محمد خصال بمرتب تحقیق و تصدیق رسید که **الحق** در آن اوقات که سخام ظهور و شیوع اثر
نامواری گردونی می بود و مردم اصناف شست و شدت بدل خوردن آل عثمان متورونی نمود و سر بجزر و سلطان را بیک
نوع پریشانی غیر مکر پیش می آمد و از پس پرده غیب بلوغ خلاف مترقب آنی طبعی احتیاجی میشد از آن معوله
آنکه از بعضی جنوم عاف و زبون و جمعی دشمنان ساقط و دون که با میزدون پروری سپهر خوردن و حوالت گردون و ارون و اعینها
باطل به آکهنده و مواد خیالات قاصد را با ماده فاسده **الجنون** هم آکهنده و با میزدون استیلا اعدا را غلبه
و با سپه طهار امیر متور در حین گرفتاری سلطان مجاهدان قاصد ملک سپاه شانه اوده و چون آن میشدند و از اطراف مکرر
این دو دمان دولت استیانی می بودند چنانچه فراد و لشاه نام یکی از سیه کاران بدخواه بود و میان اقوام مرکب مسندی را
ژن و مظهر مفاسد و فتن و در آن فترات امیر متوری خود را بر درگاه او سپید اری لشکر شکن و سرداری هم چشم و نظیر تحقیق
باز نموده بود و نشان نوعی و حکم از امیر متور جهت افساد و ایتاق و تفرش سلطان و اتباع ستاده است و در بطون و غم
خیال تفرش دفع سلطان محمد خصال و داعیه مملکت کشایی و سپسالاری در آن حال افتاده و جمعی از ظالمان رشوه و دگر و جمعی
هم صفت خود را درین احزاب خودم دست و شریک شقاوت ظلم و پیداد نموده و در حدود مملکت و میره بنده و فارت و تاراج
و حقارت خراج رعایا و متولنان آن مملکت بلکه محض عامه عباد و بلاد می بوده و اهل مملکت اجبه حمت حکم امیر متوری از او در و
او بار ای تکلف و عدول بود و بان وسیله با نواح قبا و و شتایع اقدام می نمود تا که بخدمت سلطان از اطراف و حدود
مملکت تفصل این حکایت و حکایت این شکایت رسید و بهر گونه روایت از تعامیل این ظلم بی نهایت شنید علی الفور آثر او را
دولت خود را احصا فرمود و در تیر دفع این سپهره با بختنان مشا و نه نمود که اگر در دفع این سپهره بکار مبار و در پیش
وسی کنیم و با قدم سخی بستیصال او مسارعت بنایم قوه و افتاد او بر فنا و هر روزه متضا عفت میگرد و در صغف و غرابی
رعایا و سپاه زیاده مترادف می شود و گفته اند که **واحد عدد و یک استیلا فانه** ان نمت عذ فیلس و یک بر اقد
ملکی نواب و خدام متقن الکلام بعضی سلطان سپاسند که ماسر و جان و جان و مان خود را لطیف راه سلطان کرده ایم و تاراجی
از رسته حیات در جمل و درید متحرک است گردن مطاوعت و ابقلا و نه با ندر داری در آورده ایم و از هجوم و از دحام لشکر

نمی اندیشیم و در دفع اعدای این خاندان بقدر امکان میگوئیم فرمان سلطان راست و توفیق دعوت از زندان سلطان از ان اقدام
خلصانه خدام بغایت خرم و شادان شد و ملکی ارکان دولت را چنین و احسان نوازش نمود و محصلت نواب جاسوسی
که از کیفیت و کمیت لشکر و حال دشمن خبر آورد و جاسوس بر بصارت و ناموس روانه داشتند و از شاه را در موضع بسیار
بسیار حلال دفع اعدای این است که مردم لشکری خود را بجهت غیا و غارتگری به طرف فرستاده و بهشت مقدس در فعالی بسیار
بعینش کامرانی افتاده و جاسوس علی الفور عود نمود و حقیقت حال را بر وجهی دیده بود بجز من سلطان رسانید که در دفع دشمن
عزم و عزم خود بهتر از من فرضی نیتواند بود با در وقتک الزمان و لا یتبیت فانی الموت فی البیت
سلطان از من معنی بسط و شادمان شد و تجمل متوجه جمعیت لشکران و در کسب جادان گشت و فی الحال حکم نمود که سپهسالاران
و دلاوران با براق و سلاح مکمل مجتمع گردند تا بر عتق و کسب و نظیر طیران طیر بر سر آن ظالم طاعی بلیغ و چون آوردند و چون
دفعه بر قدرگاه آن عود غافل شتافتند و او را بر همان محل که جاسوس گفته بود فارغ و مطمئن خاطر یافتند اما بعد از اطلاع بر
آمدن سلطان او نیز متورانه در مقابل جنگ استاده و آنکه معاند و عناد و با و از بلند و زیاده در جنگها به سلطان
آوردند که ای طفل شیرخوار ترا با من که در آن کار و بر حسب الصبیحی و لوکان من لعلی اسم سلطان را درین کودکی که اعتبار
پدرت که خود را قهر حاکم و ممدانست بدست دشمنی عالی مقدار گرفتار و تو باین کودکی و این قدرت گشت و افتد ارباب
سالمیده و مر جیلان روزگار معارض و دوچار همان بهتر که سر خود را ازین در طیر و بی و در گوشه پناه و آرا محکمانی
جوز و مویزی خوری صحره کو با عقاب سازد جنگ و در از خون جو پیکش ارنگ سلطان جو نخت تر کوش
پیر عقل تر موش چون شیر بجوشکار بوزیدن و فو و ش که ای پیر تیر روزگار و ای حرف عقل پی تبار و بی مقدار گرفتاری
پیر و برادرانم از مقتضای قدرت الاهی است چگونه سرش و توج را شاید که طاس از فلک کامی موافق و کامی مخالف
نقشای پی نماید زمانه بیک بد استی است بسیار که دست و شمل است اما پیر و برادرانم چند
گرفتار دست دشمنان باشد اما چون حلقی در خاندان و در اشد ملک شامی نماید از خصومت و فساد بگویم من در این
صفت در جنب فخر و حرف مر حذر و تر و حق نماید اما در نظر ادبی الا بصار در است باز در روزگار مقدار مر که ام
شود و شیر خور و پال که در بدایت حال از میان شد تجاعت بصرای بخیرگاه آمد مشرب نی توانایی ابر شمر بر ساز و کوب و لغو
دولت من جوان و روز افزون چشم پیر تو همچو عقل زبون عقل من پیر در جوانی بخت بخت تو پیر چون نت بخت
شیر بر ناست بر طلیع جنگ شمر پیر صید کرد و پلنگ پیر جا بیل تویی بریش سعید بکن از عمر خویش قطع است
و بعد ازین کلمات سلطان نوجوان بآن پیر نامه داد و آن زمان شمر طالع لسان بنیاد کرد و قوف و طعن را ضرب تیر و نره در کا
آورد و لی توقف از طرفین حکمی بهم پیوست که چشم فلک از نظار کی آن چهران و خورشید تن افشان از خطوط شعاعی انگشت حیرت
بدندان گزند در اشاحت کاه جوانی تیر انداز بنظر صایب فهم ناقص خیم کور دل را بهام اشعه بهریش نشاند که و یک تیر

از این مکتوب نشانده

عذر

خند که عین جنگ اینجاست چشم او بر نشان حدقه حدو کش داد و از اتفاقا حسنه تر قضا بر بد نصابت افتاد
و از سوراخ روزنه چشم دشمن آن سهم صایب پیر و ن جید و چون مرغ کرد و سه حوزده آن تیر بلا عالم را بر چشم او تار یک دید
بنوعی که دیگر چشم موش بروی زندگان کشاد و از ملاحظه صلاح حال خود ما عاصی عین افتاد و بوم همان طوطی یک طرفه العین
در آن غوغا و شش نژاد و لشاه را سر اسیر از سر اسب بجا که نذلت و سلاک انداختند و یک لحظه علاء الملطان بفریب بیشتر
کار او را ساختند انچه بکار لشکرش برداختند و چون بسیاری از لشکر آن کور بخت عذار از خوف مواخذه امیر موری
و تخر و تعدی بهم آمده بودند و درین فتنه و فساد متابعت و موافقت او می نموده اند چون سپاه موفقی سلطان مطوف و مفسور شدند
آن جماعت هم بجان و دل سرور گشتند و سلسله بندی و اخلاص قدیم در ملک خدام سلطان افتادند و از صمیم فواد و دل بجاگری
و جانب داری آن دولت نهادند و اکثر مردمی که باعث بر افقاع و فساد بودند بجزای اعمال خود رسیدند و کور و عیار جیان
فته بزرگ را باب تنع فزونشایده اعدا و دین و دولت بجا که تیره نشاندند و سلطان دو پیکام و کامیاب مدفع اعدا و مدافع
و غالب بر خصما بمنزل آرا محکاه خود عود نمود و در لشکر این غلبه و پیروست بگری افود و بیت برخواست با قدرت از ان
نشت کرد و فتنه از تنق ابدارش دیدم فکنده خود را در صف بد کانش صد تن بر کشیده چون حوز بر دبار
استانسیم در بیان بواعث فوج قبا و علی بر کاک فکوم سلطان و محاصره کردن شار الیه فکوم کسار
بد اعیان آن در ان وقت فقرات زمانی و گفت در توجه سلطان بجناب مدافع آن ظالم پیکار از سر مردم کسار
و انکسار لشکر خیم بعد از جنگ بسیار و کرم ختی دشمن متور کوبار چون از معنوی حکمت اشیاء و مدلول مصالح استیاء
لا یسلم الشر فی الاذی خیر راق عن جوابه اللهم چنان مستغادی شود که ارباب دولت و اقبال
و احباب سلطنت و جلال را از عروض بعضی بکاره مدافعات و بدایت احوال و از نظر موقوف بال در منازل و دیار
طهور مکن و احبال اگر چه بجهت دل عیار از آری می نشیند و اکثر خطاها از تردد اسفار از خطا مشتقی بی اندازه می بیند اما
مال آن ریاضات نفسانی و عاقبت خیر آن تقوه و پیرشانی بمصلحتی دین و دنیا شنی شود و نمیزد لهای اسپهر و تمکین می افتد
و به اسلامی بیشتر و انکار از مقدمات وصول مطلوب نماید و شکر شکستی گرفتاری در باره آن مطایره اقبال از مقدمات
استیصال مقصود مرغوب باشد **نظم** ادا الحاد ثات ملعن الملک ما فکادت تدوب اس المبع
و خاب الرجاء و قل الزأ فکد الشای کون الفرج ما خیاخه ازین مقوله حکایتی ازین اسلوب روایتی در اوقات
قدرت حاکم بصری از تسلط و تعدی سپاه تموری ظهور یافته بود در اشاکه امیر متور بر حاکم دم استیلا تمام یافته بود و در
و لشکریان او هر یک سیخ و تاراج قطری ملک شایسته و سلطان محمد خصال را بجهت طو خیرات عاقبت کمال نادی توفیق بر ابر صوا
هادیت نموده و حضرت حفظ محیب و آن رقیب قریب ذات مایون سلطان را از شر و اعدای دور و نزدیک قایت و حیات
کرده و دیده بخت و دولتش را بتوجه ملک و رومی که حکم ترن نقاع بود به بهمنای غایت آورده بود و در آن توجه بر متاع حکمتها

آلای و مصالح نامتاسی شتی بطور نشاء دشمن پردازی کشورش ایستاد سلطان و اتباع و مسوالت در آن زمان ثوران
موافقت و آشوب آن کشورهای مومن و آن قلاع مستحکم و حصون قرارگاه محفوظ از تسلط دشمنان بر جای گشت **پست**
و قایم انداختن من مضائقه من الدرع و عن مال می لاطم و بواسطه خراجت معادلات بعضی اعدا مقوم در آن حالت
و توفیق سلطان بدفع و اتصال آن دشمنان به ثبات شان عالی سلطان از جشم و دل به کمان قوی علم بدید شد و در دل دوست
و دشمن بر غیبت و رست اورا منتهی از تقطع و فهم میگردانست و در چند روز مصاف و جنگ نیروی همت مردانکی و دلاوری و شهنشور
بوده فاما آن بوات و اقدام پیش عوام محول بمقارنت شوکت پدیری عظمت سپاه و لشکری می شد لیکن چون در غیبت عنان
صف لشکری و توفیق و شکست دلی سپاهی در در عن طغیان و دشمنان بزرگ لیکن همه بر سپند حکومت شایخی خون بر اعدا و حضا
معدود توفیق طریقت و در مصاف مثل از وصول دشمنان میدان مبارزت شتافت و در وقت و در خاطر عالمیان لیکن
گشت که بپور است پسند مقدر پیش خود مذاق تعیین شده است آتش آتخت در دل دشمن دست او تنوع دار و قلع لیکن
حکمر روز مصاف و لیکن بودی آسمان پیش او زمین بودی اما چون که امیر متوکره غیبت نجابت خود مندی و آوازه عجا
و فرزند مندی آن فرزند حلف قیامه اسلام و آن نوز حقه الم دیدای ایام را برکت معلوم کرد همیشه در مجالس ملوک
و حکام آن سلطان جو اجمعت را ترتیبهای هنر وانه غایبانه می فرمود و میان اولاد سعادت محاد هر خاندان اولاد نام مبارک
سلطان محمد جمال را ذکر و صفایه می نمود اما جمعه عداوت ذاتی با این خاندان قیامه و با تقاضا حصد و غلبه اصلی این
دولت قاهره میجو است که این خاندان چنانچه پالم از میان بیرون رود و در افواج انجمن افزون آن خانوادده شود
و لهذا اصلاح و دور از این میجو را به معنی مودی می شد که خصومت و چاری سلطان نوحوان بعدد کینه دشمنان روزگار دیده
و حضان قدیم آن ممالک موکول در دوگون فتح آن ملکه بودیم که متوکره سلطان بود و صوبتی داشت آن کار را به دست
پیران کاروان و سپیداران همان ولایت گذارد و در لغت بدست دیگران دشمنی ام را که دست و دل پسند هیچ از
و بنا بر صلاح در فرستادن لشکر بزرگ با فرزندان و اعراف عظام خود بآن جوانب مسامله نمود و جمعی از خصوم قدیم را در
نصرتی شراکت می و خصومت تقویت و ترتیب میفرمود و اتفاقا بمساعدت توفیق هر که ام از آن دشمنان که از طرفی خروج میکرد
البته مقهور و کمسور می گشتند و حوزه ملک و میه در حایت سایه سلطان نمی میزدست و شتاب اسلام را در معابد و مساجد آن
ولایات مرعی میکرد **الفصل** از انجمله اعدا و مسایه و از آن مقوله حضان و فرمایه قبا و اخلا بود که باقیما
ضعف حال این خاندان خلافت و تسلط دشمن غالبی چون امیر متوکره و شیوخ و اشراف اصناف آفت و وفات فرصت کاروانی
بر ممالک میفری غنیمت شمرده بود و اغیه تخری بعضی ولایات بخاطر آورده و جمعی کثر از اشرار روزگار را راجع ساخته حصار کربار
مخامره و در بند آن کرده و ولایت و توابع را به یکی بقتضی نفرز آورده و هر روز به متعاقب بر حصار جنگ می انداخته و لشکر
آجا را بر دوی پیش خاطر خود متوکره ساخته نگاه از اهل ملک مردم قلع استعانه از تعرض آن طائفه سپهکار آورده و دستبسته

سلطان

در محافظت قلع و حصار از شر آن گروه پرازدار که دشمنک و جو معاش و ذخیره مردم قلع بسیار کم است و دشمن دست قوی در
کار خود مجد و محکم و خوف آن هست که بزودی بر قلع استیلا و طغیان بخون سلطان از این صورت آگاهی شد علی الفور متوجه
جمعیت سپاه گشت و بواجت غیرت حنر وانه آتش محرک را به شایسته تحمل عنان توجه بدفع دشمن و صرف داشت و قاید
دولت قاهره عنان اعزام اورا از راه خرو اهی علیه و هر بر اعدا کاشت و بمرافقت توفیق الاله و بموافقت سپاه طغیان
نعمی کامل و حرمی شامل ساعت فرمود که مطلقا در آن غریمت خون دیده خویشند خواب آرام را بجمش خانه خود راه
و چون فلک منطقه البروج کمر دلی از میان هست سر کمر می کشد و بیکبار بی سبق مقدم بر مثال نواز آل آسمانی بر سپر خصم غافل
از محاذ زمانی سکبار افتاد و در عنان فراغت دشمن دید و خواب آورده بخت اورا بمجال کشادند از حضم تیره دل را در سر آسمانی
عالم چشمش سپاه شد و با خطرات هر چه تمامتر متوجه بر ترتیب سپاه گشت اگر چه در مقام مقاومت طوطی صابرت افسرد
اما یک طرفه العین بیست سبب سلطانی قدم ثبات و قرار اورا از جای بدر برد و از بهوب نسایم طوف و فیر و شکست
سپاه مخالف را چون وزات میا منشور اگر دشمنان بر آسمان رسید و از برقی سیوف و جبین سپاهان آتش بلامیان
مبتلای ایشان زبانه کشید و قبا و اخلا بن تها روی فرار بهر آبی او را کی نهاد و بفرشت و غنیمت خود تنها بقلعه و حصار
اغلی افتاد و در جهنم است که آورده تنوع تو بر خضم جبهه گشت که ز دینره تو بر اعدا نیز و صل در آن سوی عدم بود
عدو که روی نتابد ز تیغ تو بوجاه چون نواب سلطان اموال و اسباب بی نیایه درین غریمت بدست آورد و دند و حکومت را
بنا برش عدل و رحمت مطمئن و ساکن کردند و اقوام جانبیک بعضی مقبول و اسیر و بعضی را مسلسل در یخچر نمودند سلطان را
بخاطر رسید که قلع نسل از قلاع خضم متوکره در حصانت و ممانت مشهور بود و قبل از آن مطلقا بقصر سلطانی
در نیامده و کسی تبه اسپوارای آن قلع و اغیه تخری آن کم کرده بقتضی اعدا آورده و شایسته مبتلای بر کینه فتح آن قلع
سایه توجه و التفات انداخت و اسباب مخامره و مشاوه قلع و محاسن و در بدات شروع دلاوران لشکر سلطان و
مبارزان میدان را همت و غریمت بران مصروف بود که کند نظر توجه را بر اوج آن قلع اندازند و بیکبار سهام دلدوز
و تفکهای جان سوز را حیرت و مثل سازند و روز دیگر البته علمت بر شرفات قلع از روی ساطع و فیر و دی بر افرازد و کار قلع را
چون هم اعدا بر دوی در انداخته فاما بحسب تقاضا مشت اریه و بار تقاضا اراده الله مودای منی و لا تولى الشی فی فاعل دلک
غدا **الفصل** از انجمله اعدا و مسایه و از آن مقوله حضان و فرمایه قبا و اخلا بود که باقیما
حکم لمان شمشیر در دست مفلوح پیر دار و دند و ملت میکل منقوش مبارزان و دیر صحنه آینه بر تنویر نظم کن کیه بر روز باروی
که دار و زن ترازوی خویشی بر آینه باید اد غریمت و توجه فتح قلع چون با سک جیک سلطانی کو اگر کشور پستانی
بر او استند و آنچه غایت جهد و مردانکی بود در کار جرات و بیکار مصروف داشتند اتفاقا از طرفین مردم بسیار مجروح
و زخمی از شدند و بیج و جبهه شمشیر از شرفات و فاه آن قلع رخ نمود و بیج نوع در آن روز یک روزنه از در و دیوار حصار

جست مشاهد چهره مقصود و نشود بلکه بسیاری از جوانان متام و آزرده شدند که از طرفین جندی کشته و مرد و افتادند
و این معنی خاطر سلطان نوجوان بغایت مزخرف شد و در کشادگان کار و بستانه بسیار متفکر گشت و در آن باب با خواص و بزرگان
خود مشاورت نمود و جمیع ارکان دولت جدا جدا سلطان را دلدار می نمودند که **بهر** یکا کردی یا بجز **بهر** یکا کردی
اگر بوقی مراد تو بر نیاید کار **نکر** که خشم گیری و تشنگی نشوی **کجاست** خفته زمان تا زمان شود پدید **و بعضی** از ارباب ای
و دیگر **چند** مقدمات فتح و فتح این مطارد می نمودند که این قلعہ استوار را بجنبک متعاقب متوالی و بتدریج اطراف و احوال بکست
می آوریم اما سلطان فرمود که این حصار اگر در قبضه شمره در آن محلی است که محافظت و نگاه داشت را می نماید اگر بر وجه فراری
مخبر کرد و تا ملک آن جوی بوجز **بهر** یکا کردی و استقام نماید می نماید چند روز جنگ را موقوف داریم و کوتوال و حاکم قلعہ را
بملاطفت و ملائمت شاید که بدست آیم گو امید که با این طریق اسلیم پای جبهه در درگاه بکشد و قلعہ درونی توان سلاطین
ارکان دولت بر طبق صلاح سلطان را می مصلحت را قرار دادند و کورسوی از خواص سلطان با کجاستی ملاطفت می نماید که قلعہ درون
و بهر گونه مواعید انعامات و تکریمات و بهر وجه تحلیلات و تعلیمات و اورا نواختند و مرحمت جبهه مسلح حاکم قلعہ رتب
ساختند که بر تقدیر قبول بمناصب مراتب از جبهه امیدوار کردند و بر تقدیر مقرر و تحلف بدمید و تشدید انداز نمودند چون
زیستاده سلطان بقول رسید و پیغام رساله نزد حاکم قلعہ رسید که کوتوال قلعہ وظایف اعظام و اجلال رسول و رساله می
داشت و در تواضع و اظهار بندگی و فرمان برداری قیقه مسلح گشت تا در جواب طعنی کلام باقی و بهر پیغام داد که من کمینه
بزه فرمان برداری ام از اسپهان خلافت آشیان و او امر و نوازی آن درگاه بجان و دل بزه فرمان بکن چون سلطان
قلعه را تسخیر نماید یکی از علما را خود شفقت خواهد نمود و آن غلام خود را بخار و این بزه را امر و زور و سبک آن بندگان شمار
و اگر هر او قهر است کلفت تسلیم قلم می نماید و ملطف و احسان خود این بزه خود را نمی بخشد من نه با ضرورت با بخت و دست
در راه ولی نعمت خود می گویشیم و از آن تدبیرات قهر و غضب مطلقا نمی کشیم چون این خبر حاکم قلعہ بمسابع جلال رسیده و
فرمان و مواجده سلطان علیا نمود حکم سلطان سورش قلعہ و جز بوج و باروی آن حصار صادر گشت و نواخته و نواخته شد
در مقابل قلعہ در خنده و سوزا پس قاهر شد لشکریان بر حسب امر و فرمان حک و قتال را اسباب بنیاد داشتند و کوا امت سلطان
در مقابل قلعہ بمحلات پای به باجه نورانی با فصاحت این کلمات زبانی می نمودند که **لطم** و سوف ارفی معارج حیه
علوئه اقصی بها و طاری حتی التوج بالترایم فرقی و اصوص من غم الابلال سواری روزی در غایت فروزی
که از دم سحر که خورشید جبالیکه بداعه تسخیر حصار کردند و رایت نورانی بر افراخت و از رسته های شجاع کیتی افزود
خود بانهای ایمان فرساخته بصعود بر بروج و حصار مینای رتب ساخت و آوازه کوس حکم جدال در قلعہ صاخره صما
گشت و آوازه از بهر مهابت قوا و مباحثی بر دای کوشش ملک متان می شد یکبار از اطراف و احوال اهل آن قلعہ اسهام
جگر و زجر و زخم زده ساختند که هیچ آفریده را در قلعہ بن تن درستی نماند و بر بروج و باروی حصار را قارعه بتوبه و تفکیر چون

دلشاد

دل عشاق از هر طرف خرابی می رساند و بهر هم لشکری قوت باز می آوردی و قلعہ را بهت کمر بستگان حیدری جای
برگذاشتند و چون سواران اسپان خود را چون تدبیر کردیم رو بدرون حصار تا خسته محبت آن کرده را بر آنگذاشتند و از کرم شون
که غبار آسار بر قلعہ مقصود می شد دیده حصار را بر تیر و تار یک کردند و از قوا و اوج سنگ رعد و تحقیق افزای ارضی و حسنی
حصار را بجز هوا و احوای علوی از امر کر زمین نزدیک آوردند **لطم** از زخم کوزه عجب نیست که زمین بر عکس طبع مرکز خود را
نما که اگر بگوید رسد باد او شود افراش زده سان مقصود می شود با ضرورت مردم حصار را کمال اتزل اضطرار امان طلب
کردند و مقدمات جز و انکسار زمان کهار با طهار و در دزد و اعیان و سروران قلعہ از درون حصار بیرون آمده منار کون
کشی را در راه تدلل و تنجیح بیای بوس تو سپه سلطان انداختند و عذر و تقصیر و عسایان خود را بصد زبان می خواستند سلطان نیز چون
فتح و نصرت منبسط خاطر گشت جبهه سکر بخت بنظر عفو و احسان بحال ایشان ناطر شد و حکمی اباسیما له و دلدار می بختهای فافینا
اهل معال و مغافه مفاو و مباحی ساق و سوسیه لطف غایت باهل دون و بیرون قلعہ چون خورشید جهان افزود و بیک نیست انداخت
و یکی از علما را خاص خود را بجا فطنت قلعہ کاشت و مصالح و یراق قلعہ از بار غله و اجناس رتب داشت و بعد از فوریت
مواعید طفر بر اعدا و تحویل مطالب تجکاه مقرر و سبایه عدالت متحرک تو قات بود و حاجت فرمود و بر عایت فرم از جانب
سایر اعدای و بر افتاد حیات از مرعانه و معاوی اقدام می نمود و الله لوفی علی شعی المقصود **استان** حاکم
در بیان کیفیت فوج کور اینا را غلبه کور خود را بر ممالک سلطانی و ذکر توجه منار الیه با کینه ارمونق بیامد سجانی
و گفت و در جلوه کور انحصار و خذلان اسال اغلی و فرار او از موعه قتال و گرفتار شدن بست نزار خان و ارجیل چشم
او با تمام اسباب اموال مخصوصان سابقه غایت و لطف حضرت عزت و مخلصان درگاه مرتبت از بارگاه صمدیت چون
پوسته منارت امیدوارند که بشارت حدیث نفرت انجام لا تمونوا لقاء العدو و فاذا یقیم
فاقتوا در مقام اقدام بملاحم ثابت الاقدام و استوارند که سرانده اگر در مقابل و معاو و در معرض خاصه و منافات ایشان
عدو ظالم نهادی و دشمنی ستمگر بجای بکثرت سپاهی ماسی کرد و در اداد فتنه و فساد و بختن جنل چشم سوار و لشکری
ر سپاهی بود و البته امیدواران بعون غایت خدا از آن بسیاری عدا که کز ترسیدند که برستیاری یا دوی قدرت ارتو
حصان نه اسپند که عاده الله اکثر برین قانون مقررت که مواکب عالی رتب و الله غالب بشیر در مناظر ابعبار اهل
ظاهر بشیر کم نماد و محو نماید و سپاه قلیل العدد و لشکر کم عدد و اما **لطم** اکثر اوقات ابواب فتوحات ایاط را
دست عیب کنایند و اغلب کثرت لشکر دشمن و سپاه پیر اسباب عدا امودی و زخم شمشیر طالع مشی بغیر مخطات مطالب
و اکثر کلمی عوان و انصار و دوستان خدا منیر غلبه استیلا مطلق و کامیابی سعادتمندان موفقی کرد و **لطم** لطم
نکر که بخت موافق بود و دولت یار لشکر اندک و بزر سپاه بسیار **و فی** این مقال کمال سلطان محمد رضا
النقص در آن ایام بر آشوب امیر تموزی روز طومر میزدان بود و در کار طغیان اهل ظلم و عدوان اتفاقا بمقتضا

وقت اینال غلی که سرخیل جمعی ترکان معتمد بودند در اماره نیران نشسته و فساد بغایت مقدم و مجدداً ایل الویس تسخیر و حصار
داشت و سرروزه جمعی از پنداران بر سر اهل مالک و مضامی کاشت موانعی است نزار خانوار مردم لشکر می جمع
بود و بجای ابل حکومت و مملکت کشایی فکر فساد ایل و فرمان روی جمعی نیاگران و ترکان بی ایمان را بولایت قارابا
از ولایت توقات در آورده و در آن اطراف دست بهب و غارت اموال در از کرده و طوقه بطاول و تعدی بر مردم
و حدی آغاز نمود و با تمامی آن الویس جمعیت خود در صحرای قاراباد قرار گرفته و از بعضی ابلان خود در آورده و درین فرصت
شانه آوده قهر خاد از جمعیت اعوان و انصار خالی است و از اطراف و جانب دشمنان قوی بر و ظاهر مستولی بقوت
انوسلی لشکر و بوز و بازوی سپاه و حشر از ایالت و در ایسی شهر و مملکت توقات شانه آوده را منحل ساز داده و در مقام مقام
از سر نو انیس کار شانه آوده و کرده اعوان و انصار بی اقتدار و ابر و در از ولایت ملک را حکم الملک علی غلبه جمعی
مخبر نماید و ایالت آن اطراف را بر خود متور و در **م** و غالبه الاعداء اثم عنوانه کما غلبت فی السوف رقاب
چون سلطان محمد خصال از تفصیل این احوال آگاه گشت و متواتر از حدود مملکت دادخواه رسید و علم و دوا و مظلومان
غبار از اسپه کار کی آن سپاه ظالم تبار بفرقه و ما کشید رسیدند زنجار یا خیل خیل که طوفان ظلمی در آید سیل
سلطان نور سیده درین اندیشه چون غلبه کاهی بغایت تنگدل و مقبوض شد و مثل غنچه نو و میدید و بر ز انوسلی لشکر فرو برد و میکند
این بلا که گرجیهای فرج آید بر سرم با که گویم کوشود در غم رفیق و یار و درم یک بلان رفته از سخن دلم چون سوز
میر سپهر سینه صد کوبه بلای دیگر و جمع ارکان دولت خود را طلب کرده مشاورت نمود که این حادثه خود را
حوادث مشهور بر گزینست و درین واقعه احتمال ضرر و خطر از وقایع دیگر اکثر و خصل ملکی جایی درین نوبت این نایب اوفد گشت اگر
در مقام اقدام و مقابله شویم با این فرقه ضعیف و پزدلت و با جمعی جنین بقتل دو چار آن عدو باشو گشت و حسی بر قوت و قوت
مقاومت و مصداقت چگونه توان نمود و اگر از سر مملکت گذشت روی توجه بر بی دیگر نیم و هلاک ملک را بدست خود بدین گذاریم
از آنکه عاریت مذلت و زبونی بجا دیگر بر آید و اولی آنکه اقامت ناموس ابر و دیگر اندیشه مقدم داریم و روی نیاز مندی
و تدلل بر کاه بی نیاز آیم **نظم** ساعسل غنی العار بکین عالیا علی قضاء الله ما کان غالباً خود میدان انجمن
نور انکی و لاوران میدان مرداکی خاطر برینان سلطان را بکلمات و لغوی مستلحاً خنده و هجوم لشکر اندوه را از ضمیر سرش
پرداختند و بروقی تمت سلطان طرح کلمات این گونه انداختند که از کثرت سیاهی سپاهی عدا بنایند شد و از جنین
ظالم سپه کار جو باید بر آید که توفیق الهی همیشه اهل حق را محمد و پیغمبر است و سلطان را هم رجال عیب همیشه بود و محمد
انشاء الله تعالی بمکی بندگان در دفع این باغی طاعی بجان و دل خواهیم کوشید و سپهر و جلد را در مجادله و مقابله او بر خواهیم
امدد و اثنی و نیت صداقت است که دیگر باره فرصت اعوان و انصار سلطان را گشت و مجدداً غارت اشقام از اعدای سر
خواهیم خواست ملت شود چون تبا سینه خیم جاک جوشه بر نهاده نه این کلاه جو روی تو پند بد اندیش

هم اگر تو ساه بر رخ خاک توده نشاند
غبار فتنه شود ملک و مرا مل

نباشد بجز پشت کردن پناه اما حالیا صلاح چنان می نماید که او را رسول و کتابتی نزد انسال اعلی می خستیم و بطریق نصیحت
و قانون ملائمت او را باز داریم تا از احوال و اطوار او کاهی آگاهی حاصل شود و درین میان که در وقت رسالت یراق
و مصباح لشکر هم قیام کامل کرده و آن زمان که کار بجای آید و متوفی حق جل و علا که در فتنه و فساد در میان میدارد
بجز نیر اعدا و فتنه شایتم و مکی در خاک قدم سلطان سر و جان بر فشانیم **س** حالی میان بند و چون نیر در رکابست
مر که که دید نصرت و رصف کار زارت آغاز دولتت این خود باش که افتد اندر و بلخ کرد و آن آشوب کار و شای
ازین سو ق کلمات مرده کار و حکایات ارکان دولت و انصار سلطان را اسباط و انشراح در دل مقبوض بدو اند و لشکر
در کار و بار و دفع دشمنان مقتول و دلا ریا موجب فرید نماید گشت و بمقتضای مصلحت ارکان اندیشه ارسال رسول اعلی نمود
و مکتوبی شمل بر لوازم تنظیم و اگر ام و حاوی بر مطاوی کلام مصلحت انجام اسپه کتاب نمود و یکی از خواص خود را و بایر بکامان
ماسال اعلی فرستاد حاصل ساله که چون جماعت رعایا و عجزه و دواعی الای اند از رعایت و حمایت ایشان از لوازم ناموس
سلطنت و شاهی بودند درین اوقات اجتماع رفت که از توابع و لواحق او بسیار ضرر و آزار بر مردم ولایت میرسد و این
توابع او بتفرقه حال و غرابی مملکت می کشد لایق چنان نمود که این کثرت تیغ جیل و چشم خود را ازین ولایت که ابا غلبه بایست
اختصاص دارد بیرون برد و طوقه بخت و دوستی را بنیایین بالکل بر بدارد **س** سیرت عذر خوی مردانیت
حال عذر و برینان نیست بستم که سپهر سینه خون او را بجا ک آمیزد و اگر چنانچه مملکت از محافظ و بکبان
خالی پنداشته و عذر ملک از حمایت مالک در معطل انکاشته و مجدداً در مقام مخالفت و عداوت دست و مضرانه در مصد و در
و غرابی بلاد و عباد بالضروره بعد از ان بنیایین خطاب بر زبان می شمره خواهم کرد و ز نام امر بدست تقدیر و ارادت سلطان
تقدیر خواهیم آورد و اعلی سلطان چون نزدیکی لشکرگاه انسال اعلی رسیده و کمال قدرت و جعوت و ار برای العین دیده از انجا از
نقل اجباری شنیده زیاده بود و انوسلی لشکر و اسباب سپاه بستم او افزون از قانون محمود نمود و انسال اعلی از سر خط و
در احترام رسول سلطان تغافل و رزید و روز ملاقات او را از سر استقامت تمام بخنور خود طلبید و در حین پرسش سلطان
با سچتای تمام باین عبارت بر زبان آورد که این زمان محمدی است و رسول در جواب گفت بدولت و سعادت با ارکان
دولت در حکما خود سچاست چون کتب سلطان را با د اسلام تسلیم نمود و وجه اطلاع بر مضمون منامه را کشود اعلی را
حکم قتل فرمود و در امانت و تخفیف دیگر افزود و صدا دید اقوام و عشایر که در مجلس حاضر بودند درخواست حوالتی
کردند و دستور ملوک و سلاطین ادر عفو و عدم مواخذه رسول بکشتن او آوردند و چنان مورد داشتند که چون بر اعلی سیاست
محمود نیست خطاب هر چه باشد در جواب کتابت بطور سپاسید و رسول ابا زباده پیغام بارگذا نید در جواب مرسله
سلطان کتابتی باین عنوان نوشته که ای محمد بن محمد طفلی ابا مرتبه و سپید سلطانی جبر کار و با وجود این عیب خود اضرار دعوی
لشکشی و افتد از تر اجه اعتبار احوالیا بر مال تو د اعیه توفیق و از زاری نیست و از جانب من بخیریزی تو اضرار می اضرار

اولی آنکه ازین مملکت سر خود ابرو داشته کوشه سلامت و مانی روی آوی و کار مملکت ابرست اهل بستی آن بی توقف باز کرد
که این مملکت را هم بسیار ولایات و متصرفات خود الحاق خواهم نمود بلکه سایر ولایات را سلطنت تنگ کشور کشای خود خواهم
بعد از عود رسول بخدمت سلطان و رسانیدن مکتوب و شرح حالات جاری در میان دیگر تها و و احوال سلطان در کارها
خود صواب نمود زیرا که روز بروز کار دشمن ترقی می نمود و انانیت قدرت و لشکر او در تقصاف بود
چون با کینه و دره بانی خطاست تو هم جنگ را باش چون کینه خواست جو با سفاک کوی لطیف و خوشی فزون کرد و دشمن کبر و کوشی
جودست از همه جلیتی در پست حلاست بردن بشیر دست لاجرم سلطان هیچ خدام را برابر اقدام انزام
فرمود و یکی دلاوران را دله اریها داده عنایتها و تربیتها انعام نمود و رایت توکل را بر سر سپرد از خود جدا داشت
و سپاه عینب را با لشکر خود لاجی و معاون ساخت و با یکدیگر از مردمان بی خالابست نزار مرد اسال اعلی آخت
عنان تاب شد شاه قهرور میان بست بر کین بدو آه کشید و بشیر بود و چون شیرت بشکورت کشای کلیدی بدست
و وقت صبحگاهی که سلطان فلک جارمین تنگ اشقام و کین از مشرق نیام آخته بود و چون کیتی را از دعوی ازان برادر خود نمایان
کو ایک شب کرد و بجای برداخته سلطان محمد حسنال چون آفتاب رخت شده از روی جمال و جلال چون صبح صادق دولت شکست
کرد و با یکدیگر مردان مرد ایثار بر سر اسال اعلی آورد و با خود و آنکه غافل و آسوده از سرعت حسن در کار مقابل بود و
از اعداد اسباب خارج بکماله یکدم چون سپاه ظلمانی شب تیره روزان موازی ده هزار مرد مسلح در برابر آن
خویشد رخشان مرتب داشت و علم بنی و طعنان ابو جلی را در مقابل دولت مجدی برافراشت و چون کثرت و قوت
سپاه خود پست بود و لشکر سلطان در نظر عظمتش بغایت حق نمود یکدم از طرفین پس سپوران عبا رفته انگشتند و چون
چون و دوجوی پر سیل مغم در جوی قار آباد بهم در آمیختند از جانبین پای جوات در میدان مردی افشردند و یکشماره
علی الاتصال بی فاصل اجمال حکم حمله کردند و لشکر رو برو خورشیدند - جناح و قلب اصف کشند
سواران تنگ برق افشان شدند - نبر از نبر بر سر زدند - سنان بر سپینا سر تر کرده - جهاز از روز پست خمر کرده
صیفر تیر و جا کا جا ک شمشیر در برده و منیر و زمره شمشیر ناکاه لشکر تاسید بجای و سپاه عون یزدانی از روی
دل داری و مدد کاری از کتم قتل اکثر بر غم دشمن بر حکم فزیم غلبه عدو با تعظم حمت امداد لشکر فکیل و جاعت کلید سلطان
روی مناد و نسیم فتح و طفر از افق صبحگاه و ان الفصل بیدار سپاه عدو را چون توده خاشاک بباد فنا برداد
و انبال اعلی او دیگر بحال توقف و شبانته ماند و بار کی غرض انصوب دیار او با بر و بختل هر چه تمامتر بطریق فرار مبادرت نمود
و یکی جمیت دشمن را سپاه سلطان متفرق و مهتور ساخت و موازی بست نزار خانوار از توابع اسال اعلی همه از مال
و اسباب قتلی بدست لشکر منصور انداختند و آن کثرت و از دهان مردم دشمن بسیار جانب ضعیف لشکران سلطان نافع
و معیند افتاد و حق سبحانه و تعالی بدین لطیفه غیبی غنیمت بی اندازه عبا که سلطانی داد و از غایت تایدات این لشکر غالب اند

عجایب

عجایب مناقب آن سلطان رفیع المراتب آن بود که با وجود همان جنگ بی کبیکش باز و ز کشید و از طرفین مقاومت و
بنیاد انجامید مطلقا هیچ احدی از لشکر سلطان منصور نقصانی جانی و خسارتی نداشت و سپاه دشمن با وجود
دین و دنیا حذر کس نقصان مالی و جانی نگرفت چنانچه از سپاهیان سلطان بعد از غنیمت و امان و کس از مجاهدان
نامدار نمی نمود یکی نام حیدر اعلی دیگری را از غنیمت یعقوب و خاطر سلطان حبت آن مرد و کس غایت پریشان بود و از هیچ کس
خبری اثری از مرده و زنده ایشان نمی شنود عاقبت الامر معلوم شد که مرد و زنده بوده اند و در حالت کز سال اعلی
سر دور از سر اسب ر بوده اند و همراه خود برده اند و نزد خود در قند و زنجیر کرده اند بعد از چند روز عروج یعقوب خود بخود
خلاصی یافته بخدمت سلطان حجت و سالم رسید و چند روز که بران گذشت و در اسم اسال اعلی از قند و جبین تاید خود را بجهت
سلطان رسانید سلطان بغایت خوشدل و خندان شد و دو سپهکامی شادمانی ارکان صد خندان و وطنه شکر و سپاس نمود
آلای بجای آوردند و هر یک از دلاوران و خدام جان نشان را انعامات و تشریفات خوشدل کردند و سلطان موفی و موفیتر
سر برد دولت خود و برونق القود احمد باز آمد **موقف** بمضبط عالمک سرافراشت تخت خلافت و کز باریشت
دستار خیمه در بیان کیفیت خروج کوزل اعلی بسیار بسیار از اعوان و انصار بجای آورده و
و غایب او در ولایت نبوت غارت با آن لشکر مردم آزار و سپاه پیکار و گفت در توجیه سلطان بدفع آن ستم
بطریق محمود و سرعت و ایثار و دفع نمودن شر و در آن اقوام اثر از عرصه آن ولایت و نواحی آن دیار بفرست
خو بخوار از مقداد و پیشوای عارفان سری و مظهر کومر باری یعنی اری خواجہ عبداللہ انصاری قدس الله آپ
منقول است که ظالم اگر چه بسیار است بسره در آید و ظلم اگر چه بی شمار است روزی بسره آید مقتضای این کلام حقانی
انظام چون در ان ایام انظام میان تمام مالک روم با تمام رسیده بود و انظام اسباب بی نظمی پیدا میداد
ظالم نهاد در جمع بلاد روی بغایت شیوع انجامیده چنانچه هر مفیدی از طرفی با عتقاد فقرات و پریشانی امیر تیموری از جهت
ضعف سپاه و لشکری و آشوب مملکت قهری در جنبش آمده و کجاک شیع و بتو من شریف و وضع اقدام می نمود و هر حاسد
فاسدی چون موافق فاسده مدنی برخلاف حکمت منری مدنی از گوشه کناری با هزار و افشادی قیام می کرد و شر بران فرومایه
و اخیه و تملک مالک پادشاهان عالی شان در درون دل ممکن کشند و جمعی از سوا قطر و ازال را خیالات باطله سر در
و سروری در بطون دماغ متبیین شد اما سر منرتی استیجی نزار ادرسی است و سر منرتی ابو جواد اهل آن ممکن استواری است
پایه پسند شد لایق دشمن بنود هیچ دیوی نهد تاج سلیمان بطور کشیدند بخت خیمه تو بر نخواست و آنکه چون سکه خور و زخم فرا
و در ان اوقات فقرات و اوان فقره و اوقات پست سلطان محمد حسنال و آن مطهر جامع جلال را سر بجز روز از استماع
حوادث متعاقب نهضتی لازم می شد و هر چند وقت به نفع و ضرر خطری حبت دفع منفرد و فری یک جانب مملکتی عازم می گشت
و اطمینان از توقف ربانی هر باره موفی بود و اکثر اوقات تا سادات آلای در شان خود و محقق می دید و از مله مان عالم علوی

و بیشتر آن متوجع غنی پس با مده سعادت شیون **ولا ملک فی ضیق مما نکره** می شنیدند که شعر عدو کین العار السیف و
 میل مع الاذنا جنت یملک فان قلم نعیم شقاؤن نوی **فان قلم نعیم شقاؤن نوی** **القصة**
 چون سلطان را از تارک حادثه فتنه اکثری اسال اغلی فراموشی حاصل شد و با سپاه طوفانیه خود بسط دولت و اقبال و اهل
 و اهل کشت و در همان چند روز خبر رسید که کوزل اغلی را هم در جانب قراحصار و ادعیه ملک کبری شده بود و درین حال که سلطان
 مشغله و گرفتاری مقابله اسال اغلی پیش کرده او نیز فرصت را مغتنم شمرده و با تمام خدمت خود بیکدمه بقره احصار
 و شهر را گرفته و قلعه را در محاصره دارد و هر روز در جنگ قلعه ساعت مصارعت می نماید که شاید که بزودی قلعه را
 تحت تصرف و تحیر در آورد و اتباع و اقوام خود را در آنجا محکم ساخته توجیه بوسع ملک خود نماید و مردم قلعه هم اکثر
 جمعی بوده اند که بر ایشان جذبان اعتبار و اعتماد نبوده و اهل قلعه اصلا در غایت بی برائی و افتقار و تنگی حصان و غیره
 ایشان افزوده اگر سلطان سرجه زودتر بدفع آن عدد اقدام نماید بخیل که مردم قلعه در محافظت قلعه زبون گردند اما آنکه بعضی
 از ایشان در جدد و استقامت و کون شوم و قلعه ملک حنان از دست بیرون رود و اعدا را اسباب تمکین و استیلا
 افزون شود و سلطان را ازین وصول خبر خوشی که خاطر مسکرسد و از بی سامانی قلعه طبع شریفش بسیار منور شود
 دوران اندوه و غمگینی با جذای خود مساجات و از درگاه لطف ازین انعم سوال خلاصی بخانه منوره میکند که
 این گرفتاری لکن کار باصناف پرستانی و اختار تا جند متاد این توفقه خاطر و غما کی تا کی حاق بسط و شادی باشد
 جان همه روز از لکد کوبال و زریان و سود و از خوشنوال فی صفای بیکش فی لطف و وفا فی بسوی سامان راه خبر
 لا ۹۹ از غایت حدت فراح با نواب و ارکان مناد خطاب و خطاب کرد و میکی استقر و ضبط و نسق قلعه است
 اعیان دولت و حاشی هر سلطنت بزبان معذرت هر گونه اعذار می نمودند و بچسپن ادا و بسط دعا و ثنا باز خاطر سلطان
 در مقام افساط و استبشار آوردند که **بیت** بدو نیک کیتی جو می بگذرد نشاید که شیار دل بخورد نهنگام غمی شویان
 که ابر سید بار و آب سفید و میکی اتفاق بسع عالی رسا یزد که توجیه چنین ضمنی زبون بعضی سخن مجاهدان صف شکی مبارک
 مردان کن از منقضیات اقبال سلطان است و بر خاشاک سخن چنین عدد و روبا که دار در صیدگاه مبارزان شیر شکار
 مودی بکذب اسباب عیام بی حد و کران است چو اگر ارباب و ثعلب امر کوناب بچرخ شیران از کجاست و صعوه را قوت
 مقاومت با شیار بلند جولان از چهل و عا مشهور است که مار در وقت حلول اجل سر شاهر ابله کار و آن بکاید و کبوتر را در
 حین نزول قضا بر بالای آشیان شامین جولان کری **بیت** آمده خیم با تو در میدان رجم موت و اعظم بر خون
 طالعش کشته بشکست پیش بخت و ارون او شده مشکوس **بیت** دلاور میدان و دیران آن مردان
 که سپاه ظفر تاب سلطان بودند و دیگر باره بر اقیان جبهه جدال را امتیاز و مرتب داشتند و لوازم در عرصه مبارزه
 برادر داشتند و توکل کمان بخدمت سلطان با جنگ دفع دشمنان روان شدند تا که حسابی از قتل فضا صباح المذین

که آن بر کشته روزگار کوزل اغلی بکار ششم بخت خوابا بود و در ابار کشته و شمشیر از شمشیر علم فتح سلطان منور دیده جان
 تمان نمود از تابش آفتاب دولت و اقتدار سلطان نو بر سر ترش متوق کشت و از سر اسکی قوت عقل و بصارتش مغایر
 شد و درین اندیشه با سرداران لشکر شکسته خاطر خود متامل و متفکر و متروک شده می گفت **بیت** ادا استیغاث غمی است
 و آن بخت لاقت آخر و اوجها و یکدیگر مطارحه کردند که اگر روی دبار بصوب اینیم یقین که از پیش این کرده منیریم
 سرانیه اوی نیست که با همین مردم لشکری خود بقدر مقد و مثل لاوران عین و محاربه و عدال استیقبال نمایم و راه
 رستگاری زین در و دبال فحافه سلاک لکال ساد بطریق حرب مثال با این کرده مبارزان و ابطال کتبنا هم از آنکه از کبر اصلا
 خلاصی حق و نصیب لکه گرفتاری بیک حال محقق یقین است و بقره بر هلاک بهترین مکرمان و ان مردن بر سر اسب زین است
 و نیکو استیغاث غمی است **بیت** ادا تو غم بعد البقی فی التیم چون بر مقاومت و ثبات استادی و در صغار مردانکی صورت
 دوست و بازوی غیرت جا بهایش میان میدان حرب قتال کشید و عسا که مضوره سلطان این معنی را بنایت مغنیم شمرده و دست
 تجلد و دلاوری بکریان زندگانی حمان فتنه و نیک طرفه العین نصایح جان جیاه را بر چشم اعدا مار یک رنگ گردند
 و عرصه زنگاه را از خون بر دشمنان کلبستان مانی و از رنگ نمودند چون متقاضی موت دست نشان کوزل اغلی در آورد
 و شخه جان پستان شمشیر در میان جان او افتد و هیچ مرد دیگر بخت نجات نغز و ارباب نیافت و از راه شقا و طرینی
 بر کشکی بخت از آن زمره فرور جنان روی مقابله و ستافت و تمام اهل و الوی خدم و حشم را بر مثال مردان رکوبی مجای
 گذاشت و سر در پدای سدا می ریخت ای آوارگی و سو اینی نهاد و جموع اموال و اسباب بک بطریق ظلم و اشتهاب طمع
 بود و بقره نواب کامیاب گذاشت و اندوه خیزدین ساله خود را بچو اعمار پیوده که از خود مبار شورا انخواست
 چون از آن اجناس مل و اساس سپاسگیری بی حد و حساب بدست عا کفر انساب طوبی **بیت** چسپان افتاد
 سلطان با جموع ارکان از مساعدت بخت فرم و شادان بجات توفات مراجعت نمودند و در تقدیم و طایف لشکر الهی شش
 مصالح رعیت و سیاسی جد و جد افزونند **بیت** اسما ششم در بیان فوج کوبک اغلی بکرومی سک نعیان
 از نکان بر ملک سلطان بود ادعیه استیلا و شجر مملکت و عارت عموم اهل کفر و ایمان **بیت** در توجیه
 محمد حصال بغزم اسب خلاص کربان و اشراع دمان رعایا و بجزه از دندان طمع آن سک پیرتان لوط فایق عا که سلطان
 بدفع و اخراج آن کلاب جهنم و اقسام اموال ایشان نزد اهل دل و ارباب نفوس قدسیه بود و ضمیر و اقیان حرات کلا
 انست یعنی متورست که هرگاه که بر شهر پستان آباد آن ابدان بشری نیما که ان قوت شوی و غضبی استیلا یا نذر رعایا
 و اعتصار را بر ستمکاری آن دو حاکم خود کام مستلا شوی البته نظام معاش و معا دینی نوع آدم و سلسله التیام و ارتباط
 مسکن عالم انحلال و انحلال از پیر و سر وقت که طبایع اشخاص انسانی از ادب شرع و اسلوب نوامیس نبوی عدول
 جویند و داعی بویس از قضا ابد کوسری طبع بدخونه نروی ان النفس لماره بالسوء بطریق سواد شتهای خود پیوند

جهت تحصیل شلوات بصلان خود سک صفت البه بخدم آزاری قدم کند و بکشد قار نشاء بعضی بر شیوه سباع صار
 و سوام بر آزار بخونجاری و دل آزاری با تمام القرام نماید لاجرم انجمن الفت نفوس و شین ریسین مروس از نظام
 مالوف و ترتیب و نسق موقوف منهدم و منهدم گردد و نظم خود نموناید از زمین برسد و خوک برخت و کلب برکری
 خوک از شهوتش بجنس خود است سک زخم است کین جن حارست و اطنی بحسب استقرا طوائف عالم و استنفا
 اخلاق بی نوع آدم لوازم ملکه سبیت نور اسم سک نصیبت در اقوام اتراک لیست فخر انجی آن طایفه معناد بباراج کر
 وینفائی از جمع اصناف امم است و ضرر ایشان بایمل عالم اعم و از بدایت ظهور عمران و بلدان و از اول زمان تمدن انبا
 نوع انسان خواری اکثر ساکن و تفرق مخططات موطنی بحسب غالب ازین طایفه ترککان بطور رسیده و این اسلوب نامحسوس
 ایشان از بلاد مغرب تا مشرق کشیده و چنانکه کتب تواریخ و احبار باجمعی متخون است که و انما صدق اندی در ملکه ایران
 و توران از حد و حصر بیرون و در ان ایام که لشکر جغای و سپاه امیر تیموری که اکل این طایفه بوده اند در زمان خلک پیکری
 تمامی مالک اسلامی روم و مضافه را معروض صد کونه آفات و فحش و صنوف سیب خافاه کرده بودند و از پر تو ظلم و عدوا
 ایشان سایر معینان را هم با قضا زمان فتنه اکثری داعیه مردم آزاری و خونریزی شده بود **الفصل**
 از ان جمله ترککان سک و زمره کرده بر شر و فساد کوکب اعلی نام یکی از ترککان ظالم نهاد و از اخلاف اهل فتنه و فساد بود
 کوکب اعلی بود بمعنی یک بر سر یک بود همان پدرک سک که بنود معلوم از آدم و اجل الفت باشد او آدم
 چنین معنی نام را باجمعی از قطاع الطریق و اثر اکر با او در اخلاق و اطوار راجع و هم سیرت بودند و در راه زنی و مردم
 آزاری مجول بر شرارت بعضی هادی فطرت اتفاق نموده بطبع مملکت پستان و بد اعیه استیلا و غلبه ترککانی بولایت قارابا
 آمدند و بر عادت محمود و هنب و غارت خان و مان اهل ایمان و آزار رسانیدن عاجزان و پستیدیکان اقدام نمودند
 و بکثرت لشکر سک پیش مردم آزار بغایت در مقام اسپکبار و سپهتبار بودند و دست قتل و بربادی ببال عرض مردم در
 کردند و پایمال کردن افتادگان و خاکساران آغا می نمودند و چون این خبر بتو اترمسامع سلطان رسید و تفصیل مفسد
 و متعاج ایشان را متعاقبا شنید از وجهی رحمت و رافت و از وجهی غضب و عقوبت در ذات عدالت بخاوشن در حرکت
 و خاطر رافت و رحمتش از پریشانی رعایا منزل و حشت شد لی توقف و از ان خدام و لشکر مبارزت اقدام را دیگر آدم
 که باعدا اسباب مقابله و محاربه فی اند مبارزت نماید و بگوید که در مقام مقابله با آن مظاهر الذین یحاربون الله
 مسامحت کند که تدبیر دفع مواد فساد اهل بخی و طغیان قبل از اشتداد و امتداد لازم است و رفع شرور آشکار
 از حومه ملک قبل از استمرار و استقامت از حوز ایشان واجب و محتمل است **پس** لطفش بکرم جاره کنده
 عدلش بستم از زمانه آورده کند در موسیم عدل و صبار انود آن یاره که بر احسن کل یاره کند و در همان صفت
 بدستور سابق و پنج محمود و خود بعضی غلبه پیشوای سپاه شده و فتدی لطیف نماید لاله گشت و بفرجی صایب چون را

طهوان

مجتهدان مصب متوجه خشم غافل شده و برخی مناسب چون توجه دل اهل مناجاة با جاست قرین و قریب عازم دفع آن
 عدد و مزدور جاهل کشته و سحری که بشرفان الاصلاح پیغام فتح و فتح و فتح پیغام شده بود و صدای انداز یا ایها المدثر قم فاند
 باسباع اعدا شنو انیده اما چون مکان پیش پروردگار در وقت سحر اگر خواب غفلت می باید و پستان جام غور را
 مشرب بهجام میج خواب الودکی سرش می باید بر همان عادت آن اعدا رسک صفت را بعلفله کوس و ولت از خواب
 استغما و رتود غفلت آگاه که در دند و در تیر بد افعت و مانفت آن معینان میج طریق راسی مغزی نیافتند لاجار
 اسباب سپا بیکری اسلحش کیری تمام اسباب حکومت و سروری سپهری خود را بجا کد اشتند و از ان دیار
 روی بهج رای دباژ و بیابان حصار نهادند و کوکب اعلی جماعت هم سورت هم سیرت حکم جمعیت بنی کلاب داشتند
 بنیاب بلا ابا بازان ولایت آوار شدند و در هر چه بدیدید بسک بنی کسب و در از هنب غارت هر دیا جهت خود
 اندوخته بودند بر جای کد اشتند و جلکی آن اموال ضایعه و مجهول الماکت انواب سلطان بمقتضای شرح مظهر بمصالح
 لشکر اسلام مصروف شدند **مصرع** اعدا اند که تکلف کردند و کد اندوخته بودند ملت بدخواه را چه حفره که کرد و حاکم
 باشر خود چه نوازند و شغال بادولت که کار کنند سفل باقله جبال چه پیلوز سفل **داس** **استان** **مفتی**
 در بیان کیفیت ظهور مزدور اجمعی معینان را نیز در توابع سوا س قطع طریق آریزه و روزه نمودن و توفض
 و آزار ایشان بجوم ناس و کفشت در کیفیت توجه سلطان باذیت و دفع مردم مذکور و فرستادن بایزیدیا
 بدفع آن فتنه آیام و طوفان فتن مشارا لیه عقیده مزدور و انسلک و در سلطه خود اص سلطان و اعظم خدام
 چون سرمنانی و حکمت بالغه نیز دانی و خلق خلقی عصبه زفطرت انسانی بمن جای ملک بن است جبهه عموم ناس و هم رعایا
 و وقایت نظام ملاد و مدن است جبهه صاحبان حشمت و اساس لاجرم بر ذمت سلاطین کشور عدالت و امکان از مر
 ایالت لازم افتد که جبهه رفاهیت عموم رعایا و بطلت نظام حال بر ایا جمعی را که از خود و نیکو بخا ذخیره اناس منافع
 اندر تربیت و تقویت فرمایند و بعضی مظاهر فساد که از انجا د کثیره الانفاذ شرع التاکیس من غیر انکاپس و سب سیاست
 نماید اگر سالیس شرع و حارس عقل تدل حکمت انسانی و تقصیر اعمال شیطان کند بصف و صفی چهل مان یا بدو کحو نظم
 و من نزع الطیر بجهت مایه بر و ذراع الشر شکوس علی الراس **پس** و اگر در متابعت نفس سوا و مشایعت طبع شناسان
 اقتصاد مستبد و مرمز مذبح از اسبادی و متعاج و کجا ذات شناس و مضایح ما خود و کجا **پس** من باشد فرای که در کج
 چنین باشد سزای آنکه در زرد و زرد عمل عسبان **و** و نمودار این سیاق کلام فرحنده انجام آنکه **الفصل**
 سلطان در جنال و حشر و عدالت فعال زمینیان احبار چنان موقوف اصفا رسید که در توابع سوا کسب شخصی پیدا شد
 مزدور اجمعی نام و همواره قطع طریق شهری و غریب و در اقدام با وجود فرای سوا کسب از نظم تیزی این پریشانی جدید ناس و
 مدید ملتی شده و این اسلامی مردم عاجز نفیر متا و کجبات سابق مزنده سک کیفیت سلوک ناپسندیده و در ابقفیل تور کرد و

که از زمره من الناس من جبال سیف الله بغير علم و تبع کل شیطان مردمند که با جمعی راهزن و کور و بی از منظر
مناسد و فتنه و مسجدی عالی بنیان که مشهور و معروف بمسجد سلطان است متحصن شده اند که آن بیت الله را مقام نام
شباخا و پناه و آوارگاه کاه و پناه خود کرده اند و همواره بر سپهر راه مردم آئینه و روزه می بند و نوبت و غارت
و نقصان و حصار اقدام می نمایند که آن جهت ایشان راه آمده مردم از آن ولایت بریده و جماعت ساکنان
آنجا را از آن ریخته و کار و باسختی آن رسیده و عاقبت چنان خوانده شد که بغیر از خود و ویرانه های آنجا دیگر متوطن
نماندند و خوش طبع و غرض آنرا که ایماکین باشد **نظم** اذ اصدع الظلم المثلث کصدع الوفا لا یطغ فی الینا
سلطان از استماع این قصه پر و خشت مواد غرت جلی و عوق مودلت اصلی بخشش آمد و ازین پریشانی و خاطر شکسته و لان
بغایت متوجس گشت و با آنرا و ارکان دولت مطارحه نمود که درین امر فردی لایق بقت سلطنت نیست که امر خود و دفع آن
اقدام بدمد و در تیر و زهر این شخص نیست و باید که در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر
شرعیت و سیاست و در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر
این مفسد با وجود عقوبت و خط آلاهی می بخشد و متعاقب غرض است **بیت** اگر زیر و پستی در آید زبانی
حذر کن ز نالیش بر جزائی حذر کن ز افساد کمر کسی که از قطره سیلاب بیم بسی بنابرین تعلق سلطان باز شد
که اعظم ارکان بود و میان و زوایا و ابواب مخصوص بمرشد و علو شان از خدام سلطان امر مذکور را موافقت
نموده و علی الغرض بر اوق خود و لشکران کرده بی سبق مقدمات و قبل از شیوع خبر این توجه با طرف جهات متوجه بر سر
شد و شیوعی درین عینت و مبارزت نمود که با دصبار و بر و سبب جستن مجال نمود و نقل خبر از کبوتر نامه بر سر
نموده و پیش از میج که هنوز ز غان موایی از آشیان خود پذیرده بود و غاب شب بمنور از رکله زین که بر پاشی سبب است
نرمیده و فرموده ای جماعت خود در آن مسجد که آنرا امکاه او بود با خاشاکان شب کرد و عقد مجلس موافقت بنموده بود و او
مخ و دلش بخواه فرم و احتیاط بنیرین که یکبار با یزد و پاشا بشکری در ارم حنائی نسیم اسرار و مسجد رسید و اطراف
و جویان مسجد را چون لشکر فیض آگاهی محصور کرد و اندکجا و ناچار مردم در مسجد را محکم ساخته بمقامت و محاربت و
نموده و در جنگ و جدال جماعت خود اظهار دانی میکرد و بایر و پاشا بر حسب امر سلطان او را با توابع پستگاه و
بعد و امان کرد و اندک موافقت با بر طبق کلیه که می نمود **بیت** و دنیا حذر در باب اشتقاق و احسان
رسیده که چون از اعمال ناشایسته خود بوسید نیاز و فراغت استعدا نماید و در مسجد را بکلید توبه و استغفار
بکشاید که ز جانب سلطان بر ارباب و با غلامت و عنایات فاق سرفراز خوانده شد و سر جند از راه
ملاکیت و مسالمت با او امر اسلحه نمود و در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر
تا نیکو دیم قضا با تو پستگاه فرزند مذکور در جاد که در جنگ و جدال را دم بدم مزیدی نمود و چون بایر و پاشا از طریق نجات

و لا یطغ فی الینا

و ملاکیت او مایوس شد و در مقابل آنجا شش به اعتبار مقید نام و ناموس گشت تا فرمود که از اطراف و جویان و یواری
مسجد را متب زنده و از هر طرف در مسجد که در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر و در و درایت مامون را با عساکر
که نقتد با وجود آن همه اقدام و ابرام مزید و جماعتی با تمام بیالای منار مسجد بر رفتند و از بالای منار جنگ ایستاده و در منار را
که نقتد و هیچ وجه از حمیت جا بهلیت نترسیدند و در بلند ی رتبه متور و جلالت می فرودند و با پاشا تیر صایب بخاطر
آورده و در سوراخ مناره دود و آتش پر شراره بر افروخته که مردم او در تنگای چنان از کجایان با تیش و قهر و عصیان
بشعله طلب بر لب میسوزند و بر صورت شیطان آتش مناد و عصیان که در داغ مزید جا کرده بود اختار نترسیدند و از منار
با خطر فرود آمده و بر روی خیم غالب گشتند **بیت** خاک بر سپهر مکن که خوشی و رکنی زان بلند ویرانه
بایر و پاشا دست و کرد و در مزید اسلحه و اختلال حذران و کمال بر بسته خدمت سلطان آورد و مزاج سلطانی را بان
خدمت مقبول بغایت سرور و شادان کرد و همگی حاضران بجهت و ارکان هر بر سلطنت بعد از استماع تکرار و تشدد و مزید
و اصرار و بر خاند و تند و بر تزل و اتفاق نمودند و جهت عبرت متمدان بر کشتن او همگی متفق الکلام بودند که آنجا چون سلطان
مبارزان را در باب اباب شجاعت و دلاوری مزید اتمامی بود و جوانان و دلاور را بجهت اشتقاق صید میفرمود و مزید
خود آورد و با او بمشافه فرمود که همه مردم بقتل او تشعوف و میل اند و جلکی نفوس بدفعی و کنایه کاری تو خالی اما از طور مردانگی
و دلیری تو را الطاف مرحمتی در باره تو حاصل شد و ظل غایت و شفقتی بجای تو شاک گشت که اگر چنانچه با خدا و خلق عهد
میکنی که دیگر اضرای پهلوانان و آزار مردمان اقدام نمودن را بر بعضی خود امان کنی و این شجاعت و مردانگی خود را که درجه میگری
و قطع طریق صرف میکنی در راه دین و جهاد الترام کنی و ابعوض احسان از خون امان مخصوص میگردانیم تا که در سلک خواص امداد
در آورده بمناصب و مراتب لایق میرسانیم و مزید در جواب این مقوله کلمات سلطانی که بمنبره و حیاسانی بود و مشایبه پیغام صل
از یار جانی بعد از قطع امید زندگانی و هجوم لشکر خود را از فراق جا و دانی گفت که من بنده عامی از خاندانی ایامی خود
نجل و شر مساردم و اکنون بمقتضای مجازات اعمال بگرداننا پسندیده خود مقید و گرفتارم اگر بجز این عهد و استیانه بود
این قدر استغفار ظاهر الاصابه سلطان از سر خون من کنایه میگرد و در تم غفور بر جوده اعمال سینه من میکشد و یقین که تا زنده
باشم و مقابل این نعمت حیات جدید و بشکرانه این مومنت بر مزید سر خود را طویل راه اخلاص و نیکو بندگی خواهم ساخت
و از حکم شریعت مخدئی و از او امر و نواهی این دولت سرمدی هیچ وجه نخواهم پرداخت و در سلک سایر غلامان مجاهد سلطان که
مبارزت و اجتهاد و بیمان جان خواهم بست و داغ غلامی در کاه سلطانی را بجهت نشانه این آزادی خون خود بر پیشانی زندگان
و ناصیه انانی خود خواهم بست اگر چه مردم من کوه گراست ترا در ثانی محبت پیکر است تو بی که جرم من غفور و پست
اگر چنانکه بر جای خویش گشت اگر کردی بر شش خاک نشین ترا اسود زبانی باشد اسود اگر خواهی با خط و کشیدن
زندانست که یار و سر کشیدن ترا نیز سلطان محمد فضل و آن حذر و کریم المظنی صاحب فضل و متفضالی من امانت

و امن و عمل صالحان و ليک پيدل الله سياهم چنانست با نواع مکارم و اصناف ماحم مخصوص است و سمر افتخار او را
میان زندگان بناح احسان بر داشت و حکومت و امارت سوا این بزرگواران داشت که بگارت و آبادان مملکت
در استقامت و محافظت رعیت قیام نماید و بجهت کمال سکنه آنجا در هر باب بوظایف اهتمام اقدام کند و اهل مملکت را در هر
سلطانی نوعی که مزیدی بران مقصور نبوده و بطور بسیار در مقابل لطف احسان سلطانی و طایف جانب پارشی لطایف خدمتکار
را بر عالمان ظاهر گردانید و مزاج سلطان را بوسایل نیکوئی از مقام اخراج بصوب لطف و زافون انصراف داد و ابواب
انعام و اکرام را بر روی اقبال خود در مبدع مشرک نشاند و مصرع اهل من عزیز میزد از بهر باب بگفت و باندک و در کارهای شهر و سوا
با ولایت از غزای لایق بحالت آبادانی سابق آورد و تمامی فرایه جامی را بجهت عمارت و زراعت رشک سیر بلا و دولایا
کرد و بجهت کلام حکیم که انما الاعمال الخاتم خاتمت کار و عاقبت روزگار عزیز مشارالیه تحسین طبع جمهر شد و در
قبول و اقبال معروف و مشهور گشت و در سپاس اری و لی نعمت سلطان مذکور در زمره و قلیل من عبادی الشکور
و مساعی جمیده اش حجت سده شور دولت و دین ماحور و مشهور نمود و میگفت **عنت** و اندام جهان که من از جوهر و روکار
از خاک است و بودم ازین پیش خوار تر چون آفتاب رحمت سلطان بمن فتاد و کوه شدم اگر چه بد منکسب خط
بودم جو خاگر که بر من نه ولی کنون و ارم نه از غفلت ز کین جو کل بسند بودم و دنا ز رخ بخت صفت کنون
چون پسر و بر فراختم از دولت تو شکر **است** در میان عیان شدن آثار و دلاری و سپیداری سلطان
در جمیع اولی الالباب و انتشار و اشتها را اخبار فیروز و جکی و در سپاه امیر تنویر بر وجه استخواب و گفتار
در ذکر کیفیت اطلاع امیر تنویر بر تفصیل سلطان و غبطه و رشک و بران مظهر اقبال و مطارحه با والدین و کوراش بلیدرم خان
جهت طلب او بمحکوم توری در آن حال حق سبحانه و تعالی چون نشاء قابلی از نظام بشری بگرم است لطیفای بخانی سته
ار تار در جات سانه سلطانی سازد و اگر مظهر کمالی از دو مان خلافت و جهان بینی شست از لاله در در اشتیاق بر
و حارسی و رتبت پردی سر بر افرازد و لا جوم بابر ان تاید بخانی در ریگان سستی جو انی و در صفوان اعمار اپانی اگر کوا
و آینه **الحکم صبیحا** از انبار روزگار او را امتنا سازد که از کمال قدرت ربانی ظهور این گونه معانی جل استوار نیاید
و چون شمس عالی علم جهان سعادتمندی امیان انبار و دهن نیک نامی و **لقد اصفیناه فی الدین** بر فرق عالمان بر افرازد
از شمول عنایت بخانی موقع استعجاب نماید **وایمه** از لطف تو بیخ بزه نمیداند معقول تو بر مقبول جاوید
لطف بکدام دره پیوست دمی کسان دره به از منرا خورشید نشد لیکن چون خصلت حق و چهره جلیلت
نفس خسته مقصور است و کمال این اخلاق ذمیر میان دنیا پرستان محب از کمالات نفسیه مقصور و لایزال دیده مشک حیا
و چشم مرمود از شود پسر و اند بعبیر بالعدا بجهت آنکه بر بخت ماکلی حمت از دی بفتاده و هرگز روزنه بر بخت
بر فضایی موم سهرای رادت از لایب نظر فکر و تدبیر کشاده اند از ان شکیب که در خواستش نوال نعمتهای ر بجهت باز داشتن

مقبلان سعادتمند از دولت مقدر امری مقدر است یا انکه مقدمات توفیقات سبحانی را بخواه تدبیر و مکر حساب
در و ادع مکرهای فاسد از حصول مطلوب متورم و روح نمودن امری محتمل میسر است غافل از نمودن این دقایق و کما
بر الواح ضایع خدا و انان مظهر است که **اللام لا مانع لما اخطیت ولا معنی لما منعت ولا راد لما قضیت و لیقع**
ذالجد منك الجذبیت از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دمی بهر خواهی آنجا که دمی ز لطف کتاب
ز کرد و خاک دشو آب و هر که تنع اخبار سلف نموده و استوار حالات اهل جبهه و شرف کرده کامیابی میداند که
ابتلا جمیع انبیا و رسل و کرم قناری تمام ایم و یادیا پس از تو عرض نموس قبول و ازین قبل بوده و لایق فطرت ملک دین
بر همین سپیل بی نموده اند چنانچه دولت نبوت محمدی را اگر حامی قوت است و **ان الله یحصک من الناس** تقویت و زعما
نمودی از غر حمت حاسد ان و مومض مصید ان و در لای دریای خطرات و **مقدم الانبیا** بغیر حق آفتاب جهان
محمدی هم پیوسته بودی و لیکن بحکم سابقه عنایت بجهت دوام رقابت و وقایع چون بر تبه قبول و **ما محمد الا رسول**
ممواره از مشرق عالم غیب نوید **انما فتحنا لک فتحا مبینا** اقبل از وقوع می شنید **نظم** کسیت خاکاب ز جامش خور
ما عدم سفله که نامش بر د و غالباً از شرافت اسم سامی محمدی و از سوابق لطف و عنایت سرمدی جاری احوال سلطان
محمد حصال که بصلاح و اربین همه موقوف بوده در اکثر حالات موافق و اقعات آن نبی حق نموده که **القصة**
با وجود تسلط و استیلا امیر تنویر بر تمام ممالک دم و خاندان خلافت عثمانی و کمال اهتمام او در دفع خصمان خود در ایام کرام
در ان مدت که با طراف و جوانب روم لشکرهای مسوده فرستاده بود و در عرض ملک مکاری و بختهای خاطر خود
و ادب بکامیاری داده بود و در عین حال که شیشه اسعداد امیر تنویر در مملکت سلطانی محمود بود و بر قانون
استبدادی که در نسق کشور کشایی در همه اوقات می نمود و در توفیق فرامخت و ولایت و مملکت سلطان محمد حصال تعلل و اجمال کرد
و جهت مراعاة بعضی مصالح با اختیار یا اتفاق در فرستادن لشکریان خاصه خود بان جوانب افعال پیش آورد و اما آنکه روزی یکی از
توابع و خدم و متوکی از خواص خدم او مذکور اخبار و آثار مردمی که بقتل جو انردی و فرزند یکی سلطان را سمع امیر تنویر رسانید
و او را بر تفصیل احوال سلطانی مطلع گردانید که با وجود قدرت ملکی و انقلابات و حدود چنین گرفتاری دست سلطان
باز بر بلندرم و فرزندان از جمیع جهات یک رند سعادتمندش سلطان محمد نام در ان گوشه مملکت آما سیه و تو قات حذر مصافها
بزرگ اندکی از اوقات با اعدا غالب خود کرده بود و با وجود استقامت دشمنان ایشان بر بیت و تقویت این ایستاده
عالی آن یادش نهاده با اندک لشکری کارهای بزرگ از پیش برده اهل از اعتقادات اخلاف سلاطین ظهور فرزند چنین
من و پال این جلادت و مردانگی خال است بی تکلف اهدش شانه او شالسته تربیت و تقویت یارفع و دفع بی اجمال
چون محمدی خلق علم چون علی در شجاعت است و کرم منظر و مجرش شریف و لطیف سیرت و صورتش برع و طرا
ماه نو بود روی سرخ او حنده دوزان سپهر برنخ او در طری حکومت مدتی ماه حکم است و آفتاب ضمیر

میل خود کامیاب شود که رعایت موافق موس کامکاری سعادتمند از لی البته برسمونی مدد و من میده الله فو المند با بصو
 صواب راغب کرد و بیت که بلای رسیده از محنت و غم باکی نیست هم ز لطفش سبب دفع بلا بمرسد و اما شتی از کی
 باشد که تا مال منازل و بال و بال ملازم مسلک ضلالت کرد و او را و دوس **بصل الله** فاد من ماد و صحرای
 همان و که اسی و در به حذلان و پیر ای اغوال و مقتدی و طالع طبع با ضلالت کرد و بیت بخت بر کشته دست بر کشته
 زن بر در جهان چه خواهد بود **قصه** چون لطایف الطاف ربانی و وقایع خدایات حقیقه نیردانی همیشه مساعد
 احوال آن سلطان فیض حاصل بود که چند در بدایت حال با ضلالت که امان فیض ضلالت کمال در طرقت رعایت مساوات
 نمود و در آئی توجه خدمت امیر تورا از پند و نصیحت دولت خوانان غفلت فرمود تا در آثار شروع و اقدام بان جوانی چون
 از آسایش عبور و در منزل عثمانی نزل نمود و از آنجا بمنزل در و از راه حلول فرمود و در ایامی که سابقا چون ما را دیم از نصرت
 تیغ و دود سلطان بر سپرد و دم زخمها خورده بود که بر مثال سباع ضار از شخصیت هم شاهزاده و احتیای کاری به جان و د
 کار کرده بود و همیشه مترصد آزاری می بود و در کینگاه ضرر و آزاری روزگار شکی نظر می فرمود تا گاه کشید که سلطان با معود
 از خدام و نواب بی تهنه اسباب مقابله و جنگ بعد از آن منازل نزدیک عبور خواهد نمود تا تمامی اعوان با انصار بر
 خود اتفاق کرد و لشکر بسیار بقصد تعرض سلطان بر سر راه آورد که جهت آن مقصود که سالها مترصد بودیم بهتر ازین فرصتی
 نخواهد بود و در فوت فرصت چنین بدفع خصم توقف نناید و لشکر آبی و آبی التواء لغت در کینگاه مطایا اکثر من میفرمود
 چون از حوالی ولایت بغداد با آن کرده اثر ار بر راه سلطان رسید و تیغ کین را در روی سلطان از نیام اشقام
 پیر و کشید سلطان شیردل جوان را بفر و درت بعد از خضم و دفع صیال اقدام لازم نمود و جمع خدام که ملازم و رفیق طریق
 بودند امر بمقاومت فرمود و چون جنگ جدال هم پوست و سورت عداوت طرفین متقابل و متعال جانین از هم شکست باز
 رفتن توفیق کرد کاری معاونت و مددکاری نمود و بخت مساعد و طالع غراری فرمود و خدام سلطان را بر عداوت
 فرصت غلبه و استیلا دست داد و اکثر خاندان را سرهای بر بخت تیغ آید و در راهی آتش کارزار میان خاک
 خون افتاد و باز قزاقی با روی سپاه و رخسار پر خجالت و بر فاش بخت کراه در به ضلالت از مقابله آن انصاف
 جاناتا بطلت شام ادا بر نیت یافت که سر خود را بمنزله از محنت از پیش تیغ دلاوران را بایزده در صحرای ادا
 از طریق قزاقی شافت و بخت برگشته اش روی بیابان ماس و مان آورد و مفر و مقری در حیض کینست و خذلان کرد
 و چون سلطان موید بقرعه و موفقی شد و سپاس این نعمت مجد و حق تمام نمود که **بیت** اگر خاری پای ل فرزند
 بجهت الله که کار ما بر آمد و بعد از آن منزل فتح بدولت و اقبال بمنزل دیگر بر سمت توجه اشغال فرموده مواکب
 کو اکب مراتب بمنزل متقاضی و فرود آورد و اتفاقا در آن نواحی از امر او سرخیلان قوم تارا که همه جویش و طالع
 تبار بودند و محلی یک نام شخصی بود مشهور بسوجی اغلی که بعد از وی و نیز فی میان آن قوم سپهکارتین تمام و شستاردا

و در آن کرده ظالمان بدکار و مستعدان روزگار را دایما خود را می شیوه و در آن روزی رشید و شکار در
 اوقات که سلطان با اندک گروهی از خواص و رفقا سفر در آن راه بگذارد و آلام و احاطت معینان
 قزاقی هنوز بر اندام خدام چون چشم خوین دشمن خویش می نمود و از جمله معینان علی سکا تارا را باواعت حوص
 و طبع و بد اندیشی چنان تقاضا کرد که قطع طریق سلطان اقدام نماید و فطرت شتر ارتق استبدعا نمود که بکسی عظیم
 در قصد خدام سلطان قیام کند و وسوسه شیطان امارت و بر حسب **مدلول ان النفس** راه با سو چنان در
 صمیمه پرستور و ترفیر او تقاضا چنان کرد که چون این شاهزاده با معود و قلیل ازین نزدیکی بگذر است اکنون طفر حصی دوم
 بی قدرت و فرصت دیدن از غیبتهای روزگار **بیت** درین دم بنرمی قی اندر دود بهنگام بعین بر او بر و کرده
 نه آینه بانیت مکر و اندیشه خدایکد ل و یک زبان با جمعی از اقوام و معینان بر سر راه آمدن را بزم قطع طریق معود
 و قتیاشد و شخصی اغنی مصطفی نام ظاهر او در لباس رسالت و عذر خواهی بخدمت سلطان فرستاد و او بهانه ای کردی
 میان لشکر سلطان با سوسی و دید بانی در افتاد و کینست و کیفیت میراث و کینست سلطان را ملاحظه می کرد تا چته مقاومت
 و خار به ایشان اسباب مرود و درت دارند و آنچه در دل نظم از بد اندیشی در آورده اند بکینه طوار آید **بیت**
 زانکه سر بخت فرس سوزش می بخا و شمع کپس فروخته سر که باشد خراج و طبع **بیت** او خا و چکس این در
 تا که با طهام توفیقات ربانی و با اعلام حاملان الطاف بجانی ملازمان سلطان ازین حیل و مکر متحد می متنبه شدند و محال
 مدلول و **لا تحق المکر السی الا با بهله** را بغایت فراخ یافتند که سلطان با کینه اسوار شیر شکار از عصبان علی مار را با شکار
 و سوجی اغلی چون چشم داشت از چنین سارعتی و ازین پیش دستی و مبارزتی از لشکر سلطان نداشت و ایشان را با رپال
 منخوع و آسوده دل می پنداشت تا آینه فارغ البال در مقام خود نشسته بود و که افساد سنوز در میان بسته که علی الغله
 سپاه مطهر سلطان چون قمر آسمانی بر او رسید و تیغ دوروی را در مقابل آن منافق بدر روی بدو کشیدند و علی سوجی
 را تاب مقابله و مقاومت نماند و بمنزله ارشقت سر خود را از نور طر سلاک نماند و از شمشیرهای سلطان کمران بقلعه
 سلاسل کینست و محلی جعتش چون بآغوش ایشان از هم فروختند و خود تنها در سلاسل اندوه افتاده در قله بعضی شعیبا و
 بیامخت **بیت** در جهان تنگ این شادی پس است انکه پی بر عدو سر دشمن است بعد از فراغ این سنج
 و عدو شکنی سلطان را از حد و شجاعت حادش متعاقب ظهور این گونه فقرهای عدا و متاعب بر خاطر سلطان انکار
 مشوش و اندیشه خاطر ات موم و مدمش خالبت و بر آینه ضمیر منزه حقیقت اندیشی نواب و کیفیت بهر ایشان در
 راه صواب موید اکشت و اوقات ترک مشورت و رجوع برای عقلا و اولیا دولت بدیده بخدش و کیا است ملا خد
 و خطای استبداد درین راجی توجه بان صوب ناصواب قرار آورده می گفت که **بیت** من راه گرفتیم که کوی ملکات
 غوغای غنش از در و دیوار آمد بالضروره با طرمان و خواص با بیدمان مجلس و احکام خاص مطار و نمود که سنوز چندین

مرحله تا اردوی امیر تیمور در میان است و از دیدار کرده اعدا حالیا دیده در حجاب بجز آن با وجود این همه منور اختیار
توجه و توقف در دست نمانده و بجز شروع درین عمرگیت هر روزه دشمنان از هر جانب بقصد هلاک نامبارت می نمایند
و با وجود اطلاع یافته اند که ابلی امیر تیمور همراه است و ما را غم ملازمت آن درگاه بنا بر اعتماد که سوار خراج و خدمت
امیر تیموری دارند این صحنه گستاخیهایی کند اگر چنانچه خدمت دیگر ازین خطبای استوار و منازل کسار بیهان مالک کشت
منزل سازیم و در میان ابنوی معسکر دشمنان خود را خنجر در ایند ازیم البته همه کاری بکام دل اعدا و بد اندیشیان این حال
خواب بود و در کار حال خود را در آن میان ضحاکونه توان نمود و ضحاک مشرک را شکرگاه امیر تیموری مشرک دشمنان نوی
دست در سر راهند و میفیدان و حاسدان همه صاحب شمت و جاه تا خون همراه سر آید اولی توقف درین غمت خطبای
و انس عایت خرم خود از نظر اعدا ضحاک **رباعیه** این ره که من آدمم که آدم ای دل تا باز روم که کار خام ای دل
در سر قدمی نزار دام است ای دل نامزد از اوصل و ام است ای دل چون سلطان خود بخود بفکر حال و مال افتاد
و با نوا اب خدام باز بنیاد و مشا و ره نهاد و بصلاح ایشان از نواحی ولایت بولی عنان غمت را از صوب مقصد اول
منصرف داشت و از سرعت توجه متوقف شد و از میان راه جاده بجانب کوهستان بلند و راههای پیچیده بایل گشت و در
اول منزل مجلسی برترین و محبتی اساسی این بیار است و ابلی امیر تیمور که همراه بود بجنهور طلب فرمود و دو طایف معظم
و کرم تقدیم نمود و در اثنای محاورات عذر خوانانه و در خلال کلمات ملازمانه و ملاطفت با دشمنان با ابلی تیموری شافیه
مطرحه نمود که چند روزی که درین سفر برفت ما پریشان خاطران پریشان کشیدی و درین متاعب نوا عیب که تاکنون
با ما موافقت نمودی و حال تسلط اعدا و تفرقه دل ما را دیدی حالیا حکمت الاهی متفنی آن بوده که این نوع گرفتاری
و دشمنی کامیابی را برای العین برینی و تحقیقت همه را برای و در حیل پست و بدکاره معلای تیمور خانی حقیقت محال از این
رسان و معذرت تقصیر و توقف ما را در توجه ملازمت آن درگاه سلطان پناه چنانچه مشاهده کردی شهادت میمانی درین
توضیح و ذراحت دشمنان اتمام تمام سردیابی **نظم** چه توان کرد که در خست بنماید خضر اندر دین باید که گم کرده
اکنون از محارم اخلاق و کمال رفت و اشتیاقی متوقع که با اتفاق ایستاد و تعلیم و مودب جیم ماصوفی بایزید که حدی است
مضایل علمی آراسته و بجنایل علمی برآسته جبهه نمند اعدا را بی اختیار و تقدیم مراسم ضراعت و افتقار توجه نمائید
و تفصیل حالات و موانع راه و عواید غناست بسج جایون امیر تیمور و پدر بزرگوار رسیانند چون بمیان الطاف
و عنایات آن استان سلطنت عاقی توجه ایستاد طرق مرفوع کرد و زمره اعدا و ضما از جانگفت و مراحت مرفوع
شاید که توفیق سعادت دولت ملازمت و فور بخدمت میسر و مقدر گردد و امید که عذر طاهر مقبول آید و سر عدالت
مصیر شود نه آنکه محمول بر احمال و نقصه گردد که زمام تمام عباد و در قبضه تقدیر حکیم قدیر است و محاری قصایا را تیر
بفعل اندامی و حکم مایه پیر و از حیث اختیار بنده عاجز و حقیر هست بیت عاقلان از انرا به میانی خویش

باجر باشند از مولای خویش چون خواجه محمد ابلی تیموری با بغامات لایق و اگر آتش فایق مخصوص فرمود و حکایت
مشتمل بر تفصیل اعدا و حقیقت اخبار و جهت صوفی بایزید با اتفاق مشارالیه روانه نمود بعد از آن بدیارات امور
دولت خود بر سپیل استعلا پرداخت و در آن نواحی بولی چند وقت قامت ساخت چون الحان خدمت امیر تیمور
رسیدند و تبرکات و محکات بر عرض رسانند از قضای الاهی در آن چند روز سلطان اسلام بیدم خان و عواید
اجابت گفته بود و طبل ریحیل را درین تخت آباد دنیا رتلا و اطلال مقبره خود کوفته امیر تیمور ابلی سلطان را احترام فرمود و
و اگر ام متون با نعام نمود و در خدمت ابلی را چند وقت موقوف گذاشت که داعیه غریزی سلطان و سپایر فرزندان بیدم
داشت و در همان چند روز مقرر شد که براق تاج و کمر پادشاهانه و حکم و فرمان سلطنت جبهه سلطان محمد خصال ترتیب دهند و نگاه
ابلی و احکام حاجت و رخت معاودت نمایند و کار سلطنت آن مالک ابر حاکم قسبه که لایق حق و خلاف باشد متوجه جمع
اند و شوخ خلفه مشبه شرح آدم خلفه شیشه **داستان** در میان کیفیت تنبه و اخبار تیمور
سلطان محمد خصال را از انتقال والد بزرگوارش و ادای اسم غریزی و دستپاچه و دلجوئی شگفته از مصیبت والد
معرفت شورش و گفتار در بجزئی تالم و سوگواری سلطان از اجتماع این واقعه تمام اندوز و ماتم زدگی
رعایا و سپاهی از اندوه این خبر آتش افروز **نظم** سوی الایوان و انکه السیر و افراج من ولایه الایمیر
و فراتج و انترت جللاه و جف الشرب و انما شغیر و غاب عن الممالک لیثاب له سینه کل لحظه ریسر
و صب علی بلاد الروم یوم بدت فیه الکو اکب قطر سفا فصار مقیده الماکوسین و ضا و مقله من بطیوف به عدیر
نزد و انایان اسرار و اوضاع سادی و احکامیان اوام کانیات الجو و آثار علوی مودف و مشهور است که کاهی که از خرم
سحاب و جسم تابنده شهاب بر مثال کونیا آن جسمی از آسمان زمین افتد و بر میات برق چایی از حواش آسمانی
عینی مشعل و نمایان بر وجه ارض افتاده و محفی گردد و اهل اهل و فرس از ستاره سوخته خوانند و صحرانشینان و سرکان از
بیدرم داند البته در این محیفه و در کار برونق اندازان **فی دلك لجره لا ولی الا بصار** آن صورت حادثه علامت ابلی
ملاذ و نشانه تفرقه عظیم میان کافه عباد و بکشف که از آسمان خلافت رجائی و از ملک انانی ملک مسلمانان افتاد
در عین کسوف و گرفتاری برین خاکدان افتاد و از قضای جو سمار بیدرم آسایشاب مننی در خاک مظلوم فرود و دیگر محرم کسبی
و قضای غبار ابلای ذوق آن آفتاب جهاناب نور و صیامانند و دیده بخت اهل ملک و ملت را بی تابش آن لمعات شهاب
عالمات در ظلمت آید جهان بجهت و صفا باشد **نظم** قد اسود رأس النیل و نال فقه و قد کاد یجری یخوط النج
و آنجا از باب احکام ملاحم و نجوم بطرقة اخبار منقول و معلوم شد در صحیف و رکاز بصورت ملک دم بدترین
صورتی مرقوم و مرسوم شد که چون سلطان اسلام بیدم خان را از قضای آسمانی و حکم تقدیر ربانی خویشید اعیان
ارجم مظلوم صوفی و از آیه سینه تاب تیموری کسوفی تمام طاری شد و آفتاب خلافتش یوسف مثال در بخت و زندان

آن محاب طلت انتساب بخو پس و چون کشت نامه بیکبار چون آفتاب منکشف در سخام شبانگاه در زمیں ساروی
 مغروب و توارسی نهاد و بر این ستاره سوخته بخت مطلوبان از میان آسمان بکوساری در خاک تیره مرکب هلاکت
 خاکساری افتاد **در بیان حریف** در عرصه و هر اگر چه باشد سلطان این رخ کندی چاک امش کسان و ز غایت ارتعاش آید و چون
 در شام شود و بطلت خاک بنان **الفصل** در عالم صورت مثالین مقوله کلام و بخت واقع مصداق این مقال
 حقیقت انجام آنکه چون سلطان اسلام بعد از جنگ مصاف و گرفتاری محقق شدن بدست دشمن از روی اختیار
 بدست کشی و کارهای روزگاری می گذرانند و هر چند امیر تیمور آنچه و طغنه تعظم و تحمل بود و آنچه نهایت رعایت مسلک احترام
 و مامون مذاقیقت بود و کما فی جای می آورد و هر روز در ایام مرت سلطان را بجهت معاشرت جبهه موااست میطلبید
 و بطریقه دلاری و خلایجی مخدو می نمود و بکرات و مراتب معاود که بجا آمد ایمان بیدار آورده بود و هر که میسر می
 مالک روم به پیوسته و هر چه معلوم بر و مقرر و مسلم خواهد داشت و باز آیات اسلام بر ذوق فرقه انبای و خواهر
 برافراشت و الحاق از مجاری احوال و امارات اعمال امیر تیمور بطور میرسد که داعیه و در وفای آن عهد و انقضاء و عداوت
 و ترتب لوازم آن مطلب عازم و چند روزی توقف و تسویف آن وعده جهت آن شد که فرزندان و لشکریان او
 استفاضا از عارت و تاراج مالک و دم کنند و اسم شجر و استیلا و نام و آوازه تسلط و استعلاء او بر آن کشور
 حشمت رسوم میان عالمیان اشتها و اشتهار باشد و چون روی توجه بمالک غم بند نیست اسکندری طلمیت و شکوفا
 خاقانی را درین امر با آن صاحب سپند قهری بطلب آورد و این در کمال و در حقیقت و در کارهای بسیار که از پیش
 معلوم بود که ضبط و ملک مالک و دم او را میسر نمی شود و با پستمر اعداوت با این خاندان مقهری سایر مالک در تصرف او
 مقرر نمیکرد و همیشه بملکت اصلی و بخت سلطنت کلی خود که بر قند بود و بخلق خاطر تمام داشت و جهت آنکه از عرض و وفات آن
 سرحد امن بود و هرگز از دشمنان ترکستان خاطر مطمئن **در باب کون که دولت است بدست کین دولت و ملک میرود**
 لیکن سلطان اسلام چون در غنوری حکم بر حق جان سوز داشت و در حقیقت حمایت و محبت بر اهل ملک روم جاری
 عالم افروز بود و در ایام بقید و گرفتاری در دست چنان دشمنی پستولی بخویشی بود و در فضایی طایر و فصل تابستان
 آتشکده بخوس و از استماع و مشاهد خاکی ملک بغایت نا امید و مایوس و بجهت استمرار آن کلم غلط و عجز از روی
 از دوام خشت چرخ آن گرفتاری همیشه مواضع غرض غیانی و اعراض از امر از حوائج قومی اعضای
 رعیه سلطانی بود و طبیعت نه و شکل انسانی او ثوران و طغیان می نمود و درین فتنه و اضطراب از خورد و خواب بازمانده
 بود و دوم بدم اشک ندم بر چنار رز و دوشه ارفشاده با بیدمان و عجز از آن خود این معنی را ادا می نمود که **در باب**
 و اشرب من مقلتی یا فیضی و اکل من کبیدی یا فیضی و اجوع من شرابی یا فیضی و اوجرم من اریه یا فیضی
 و هر چند امیر تیمور در مجلس انس و عشره کجائی و در هر فضایی بستان و در تکیه های غیبی مقبوض خاطر سلطان را بنیایم لطف

و بلا بزر

و ملائمت منبسط میساخت تا تا دل سلطان که از جور و دروغ و لادخا بهی بکرو و بآن افسانه ها خوشی نمی برد
 و در دل میگفت که سنت نشان عهد و وفایت در تبسم کل بنال لبیل بد که جای فریاد است و بر اصحاب
 تجار و عارفان و فانی قلب پوشیده نیست که محوم و اندوختگی از اطاعت و ضعف روح حیوانی است که اجتماع انکار
 متفرقه با ارتباط نشاط منزه هیچ حرکات نفسانی است که بسیار شام و رفته که محمی قی مودی کشته و شکلی در اکثر
 تبکی نفس و حقیقتان قلب مشی شده که آینه بر مزاج سلطان مرض حقیقتان و نفس طریفات و در متصف و حب سپند
 خشن و ثمان **در بیان** این امراض است که گرفت و ضعف بدن روز بروز نقصان می پذیرفت و این چون این خبر از آن مزاج
 سلطان با میر تیمور رسید بسیار عقلی خاطر بحال سلطان بطور میرساند و اطباء حادق خود را که هر کدام حالینوس زمان بودند
 منظر حکمت لقمان مولانا جلال الدین عرب و مولانا خالو الدین مسعود شیره از بی دلا ملازم شبان روزی سلطان فرمود و اطباء
 نیز آنچه و طیفه تدبیر علای بود بفرمود میرسانند و هیچ وجه و مقدمات معالجه و تدبیر تقصیری یا عجزی و مکرری که مشهور میان
 عوام است نمی فرمودند و اما چون مرض موت را از شفا خانه اراوت نوشد روی بقا و زندگانی رسید و بقا ضایعی
 بی علاج دست در کربان جان انظار بیماری در آورد و تدبیر طبع حادق و موافق نافع میقتد و تدبیرات تدوی بقانون معالجه
 بقراطی راجع و جامع منقذ من این بلوغ فی السلامه بعد **در باب الطیب و قال ابن سنی** هر آینه از اقتضا و تقاضا الایمان
 رو بخشنده راجع عشره شعیان **در بیان** در آق شهر قرمان شبان بزند و از روح سلطان از مصنق قند بدن و از
 حبس نقص تک تن خلاصی یافته بحالت اشیان اصلی خود پرواز نمود و ازین منزلت آباد و دنیا و این ملک و عرض و زوال
 و فناء و سلک ساکنان عالم بقا بصوب دیار قدس مجده المادی نقل فرمود و از امر اقامت و مدتی اعدا و حقوق و موقوفات
 نفسی دشمنان خود و بهر امری مشایعت انبیا و اولیای دهم غنائی حلقا شدند و امید بهی اختیار کرد **و لیک مع الذین انتم**
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن و لیک فیقا **نظم** چنین است این این بر فریب
 بس بر سر از می نهاد و شب نذا کسی از این کو شیت چه او پرورید و زهر کشت چون این خبر حشمت اکبر میر
 تیمور رسید خاطرش بسیار متالم و منور شد و مردم انفس تحس و دهم از و طایر کشت و از دیده اش قطرات اشک متطا
 می نمود و میگفت که در رخ و حیف که تدبیر ما درین قضیه موافق بقدرت شد و داعیه ریت و ممکن سلطان بدم بر سر بر قهر می نمود
 پذیرگشت و جهان دم امر فرمود که نفس سلطان را در آق شهر و در زارشخ مجو و حیران با نیت سازند تا در محل مناسب بقضای
 و وصیت سلطان جنازه او را بعبادت بهشت آید که در شهر بر ساخته نقل نمایند و تا موت امان سلطان عالم بقدر
 ترتیب و ترتیب دهند و موسی جلی که رفتی پدر بود و مراسم دلاری و عزای پریشانی و لوازم تسلی خاطر و نوازش جای آورد
 و کمر شمشیر مرصع بجا آورد و ترکش بند با طلا با خلعت فاخر پوشانید و یکصد سرباسبی که لاق سوارسی و زین و زره
 بود انعام نمود و مشهور ایالت مشتمل بر یکصد و بیست و شش موروثی ارزانی داشت و عزای او با تحف و هدایا پادشاه

و سلاطین روم آن گروه را جهت دلاوری و شجاعت نفعی در سرحد روم پسکن و مادی نعمان کردند و ایشان را اسیر
 و محاربه رومیان باین جوایب آوردند و اکثر در نواحی و صحاری سواحل آن سیه و مقصره محل سلاطین و قتلای داشتند
 و کس بجایه را در میان اقوام خود حکومت و دست اندازی نمیکند استند بعد از انقضا دولت هلاکو خانین که قطع
 پادشاهی ایشان از ایران و اشغال حکومت و در این ممالک مملوک طوایف در اکثر اقطار جهان کین جماعت مانده است
 و در اکثر عدوی که داشتند هیچ یک از مملوک طوایف اطاعت نمی نمودند و حکام اطراف روم قادر بر تسخیر و کسب خدم
 ایشان نبودند چون سلطان اسلام بسطوت سلطنت و جلال مملکت سواحل زمان را تا سر حد شام و از بخان در دست
 تصرف در آورده بود آن گروه اقوام تا آنجا که در اجار حکومت دست انداز و مطلع احکام آن سلطان اسلام مد آن
 امیر تیمور را جهت نقل و اشغال ایشان را می تدبیر بآن می شد که فرزندان و امر اکابر خود را بر بھانه باطراف و جوایب
 ممالک فرستاد و حوالی آن طایفه را چنان احاطه نمایند که هیچ کس ~~احاطه~~ ^{در حلقه} قدرت فراری بکوسار آن دیار
 و بنابرین امیر تیمور سلطان مرز ایران خود را جهت مصلحت این طایفه بسپاه که آن طرف توقات و کامیبه روانه شد و بعضی
 امر اعظم را با سپاهی عظیم بطرف قیصریه و سوا پس بر انجام این مهم گماشت و کلانتران و سر حیلان آن جماعت
 حضور صابر گشت و سر ابرافنی در او بملایمت و مواسا طلب فرمود و هر کدام خلعت فاخر و کمر شمشیر و بخت اعلا
 نمود و باین عنوان تالیف خاطر ایشان می کرد که چون اصل و تبار این قوم تا آنرا از مملکت توران است و درین دیار بقریه
 افتاده اند اولی و انسب آنکه باز در اصل ششم و خدمت ما شوند و بمقام اصلی خود در همین اسلوب ایشان را بوجه
 ایران و نواحی بحر قز و ترکستان تکلیف نمودند چون از اطراف و جوایب تمامی منازل و اقوام ایشان را لشکریان
 تیموری فرا گرفتند بودند و هیچ افزیده را از ایشان بجا نماند و خلعت نمیدادند بآنکه فرورده کردن اطاعت و انقیاد
 باین امر بجز و قهر نداشتند و اموال اسپه بابستوران و دواب ایشان را سرور کون کرده ازین دیار بخله فرمودند و هر که
 و فرقه را یکی از امر اعظم سپردند که از ممالک ایران و روم بتوران زمین رسانند ^{نظم} محمد را داشت او با هم فرود
 خیل بچندین دست آورد شد تلخی نگاه بان گشت اینچنین بجز قدم و خضر و همچنین در نواحی قرمان هم
 جماعت ترکمان در غارت جمعی بودند که سر خیل ایشان خضر یک و ابراهیم یک بوده ارتبج و خدمت خاندان آل عثمان شده
 بودند و خواستند که خود را از شر و خور لشکر تیموری بکوههای بیخک محقق سازند تا زمانی که لشکریان مذکور از آن حدود
 نهضت و عبور نمایند امیر تیمور را برین فعل ایشان خشم آمد و جمعی از اسکان دولت با سپاهی متهور و بیست
 بتسخیر ایشان دستاورد و بقتل و هتک امر ایشان فرمان داد و چون سپاه امیر تیموری بی حصر و غلبه بودند و آن جمعی را
 ولی معاون و مدد بکرم دست غالب یکی آن قوم مغلوب و شکست خورده با سر هم با بر و غارت رفته سر داران
 کشتند ^{بیت} بسی شد سر سپر فرزان کون بسی خود ز کار شد طاس خون و همچنین چون مردم شهر

دولت

دو ولایت قیصریه بر همین اندیشه که چشم داشت عبور لشکر امیر تیموری داشتند و تمامی مردم خود را در حمله های
 و محاربه های نیکین که در آن مملکت بسیار است کد داشتند و با طار آوارگی آن لشکر سپهر در انکان جبال و کوه
 متواری نشسته بودند و در بروی مردم امیر تیمور فرود بسته لاجرم در میان کار جنگ جدا گشتند و در شایع
 تیرای مردم آنجا بچشم یکی از امر اکو ام تیموری رسید و بآن تر آن مر کیه که بعلی سلطان یک شهید بود و میان امر و لشکر
 مشار و مشیر هلاک شد و ازین معنی آن سپاه کنیه خواه بغایت خشمناک شد و اطاح و مباغنه و تسخیر آن کرز کاسهای
 مردم قیصریه کردند و بکشتن لشکر و قوت اسباب گرد و فر بران مغاربا و کرز کاسهای ایشان طوفانفتند و اسکفا و غارت
 ایشان را با تش خشم خود چون متوراف و خست تا فتنه و برادر علی سلطان متول بخون برادر خود تمامی آن جماعت را تبع
 گذاریدند و اهل و عیال ایشان را اسیر و برده کردند و ایند چون لشکر امیر تیموری این نوع اشام از ایشان کشتند از آن
 باز بجمع کرد امیر تیموری بخوشی باز گردیدند ^{بیت} ای خون خلتی ریخته و از آن خون بختی نی دست و در دلی تیغ توانی
 و امیر تیمور از آنجا متوجه طرف رزنجان شد و بچشم عازم ممالک ایراک گشت اما در آن اوقات چون فرزندان امیر تیمور
 با امر اولشکریان بچوالی سوا پس و توقات آمده بودند و سلطان محمد حسنال بنابر بقتل در توجه بملایمت امیر تیمور و امتداد
 و اسمال شب و روز در اندیشه طریای آفت و اضلال لشکریان مذکور می بود و بپوسته بنسبت و ضبط قلاع و احکام و زند
 و کوسارهای آن بقاع می نمود و بجهت رعایت فوم و احتیاط از غلی که در آن اوقات نشسته بودند حذران معتد علیه و سنجک
 بنود و کویستانی حکم تر از آن بجانب بولی و مطرانی با لشکریان خود نهضت فرمود و اچین آید ات ربانی و بی تو
 یزدانی در آن اوقات امیر یعقوب ولد فیروز پاشا که از احاطه امر و دلاوران روم بود و در میان دلاوران بمراد یکی فرزند
 و بهوشمندی معلوم مبدایت توفیق بملازمت سلطان رسید و بوجه او بخدمت سلطان موجب بزرگداشت و معنای
 سلطانی و تشریفات ضروری اخقاص یافته و در سلک عظام ارکان دولت انشلاک یافت و سر داری و سپه سالاری عساکر
 با و تقویین پذیرفت و حواله حاکمی شاه و سپاه بپیش قدم آن امیر فرخنده قدم از جانب امیر تیمور که بارزنجان رسیده بود
 اطمینان گرفته می گفتند ^{نظم} الحمد للکون رفت آن رسید کیمیا کورنی شمنان را با دوست آیدیم چون متواتر و متعا
 اخبار آوارگی عیال امیر تیموری از نواحی و حدود ممالک سلطانی میر رسید و بحقیقت پیوست که امیر تیمور سر ادق شوخ
 او را بجان و کرجستان کشید امیر یعقوب نقضای را می تدبیر فرمودند و بوجه است و دلیلهای مبارزانه سلطان
 روز و شب در نص و ترغیب بکشور کشایی و توسیع دایره سلطنت و فرمان روائی میکرد و چون مصلحت دید که جوکیست
 سر بر قیصری و اصل الباب ممالک پدیری دارا سلطنت بر ساست و جانشینی تحت خلافت میان جمع برادران سلطان است
 اولاً متوجه تسخیر برپا باید شد و درین غرمت مبادرت باید کرد و اتفاقاً در آن اوقات عیسی علی برادر بزرگتر سلطان
 که در زمان طویشک امیر تیموری در نواحی برپا پنهان بوده چون آثار لشکر امیر تیمور در آن اطراف نمایانده او نیز فرخ

ولشکری بر خود جمع کرده تحت بر سار او تخت تفرست در آورده اگر چه این خبر بمساج سلطان رسید و هر روزه او از
از دیار و جاه و سپاه او می شنیدند تا شایستگی سپندیشنی حکما به مقتضای اراده الله و مقرر اوری مرتبت خلعت
مبعوث سپاه نصر من الله این سلطان محمد خصال را بود در آن توجه و غنیمت مطلقا تقاعد و تحاسل نمود و در است
ظفر مرایت را بصورت فتح بر سار بر صای توکل کشود **نظم** قد شرف الله بکما افت عارقه و شرف الناس ذو سوارک سلطان
دستار و زین و بر بیان کیفیت توجه سلطان بجانب شهر بر سپاه با مو اک اقبال و در پست و در عیسی علی شکر
حجت است حکام در بند ما و ستم داخل سلطان محمد خصال و گفت **ر** در شروع سلطان بمالک نادولی و انقیاد اکثر
حکام عظام و کیفیت وقوع محاربه با عیسی علی بن طغر باقی سلطان در آن غنیمت نصرت انجام قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم ان الله تعالی يحب معالی العزم میای می که انگشیران اصلی و بر و از نقله سپهر اقبال باشد چگونه در او کار و خان
تنگ حوصله مقام که دوشا بهار غنیمت و نیتی که جولا نگاه ادلی و صیدگاه کبک تدر و پر زین و جمال باشد کجا بهار نگاه
عصافه حقیر آرم کند **نظم** سمت اندر نهاد عالی دای دل ازین تنگ عرصه خالی دای دل هر بندی درین سهرای مجاز
سمت پست کی رسید نواز **نظم** هر از چند بختاری که سر حقوق رایت شوکت نامر اش و از دما که در آن حوصله اطلاع
و انضمام کشور و امصار باشد چگونه به طبع و روزی شباز و روزی بشکار کجنگلی ضعیف و صعود و خیف اقتناع و اکفای
نمایند و هر سعادت و کندی کا حکار که دولت قاهره اش منکد اریکبار در مقام انعام علی باشد بجز سان در تنگنای حویبا
و در مضایق انهار استیفاء خطا و فی کند **نظم** سنگان به که در دریا پستیزد کز آب و دما چی سرخورد
و بحسب اتفاق اگر بندی سمت با نیروی دولت قرین کرد و با صدق غنیمت توفیق حق بنم نامر و معین افتد مقدمات تحصیل
مطالب و معدات تسیر مقاصد و مارب باندگی بر بخلائی طهور جلوه کرد و دوزخ و بیانه از تینه اسباب تدبیر همه کارها
مشکل و خلیه میر شود **النص** چنانچه دواعی بخت مساعد و بواغ سعادت معاصد آن سلطان محمد خصال آن
پادشاه بزرگ سمت و دسال بر تقسیم غنیمت و بوجه عنان سمت بجانب تخت بر ساری شست اساجا زم شد و تار
آن پسند رفیع موروثی از تصرف دیگران عازم کشت نشا عله از نواحی بولی و مطنه کو اکتورستانی و رایت
آیت جهانی و سلطان را با بخواه بر افراخت و از اطراف و جوانب عساکر و جنود را امتیاساخت
فلا خط اعقاب الامور کما بدایه دون العینوس طلائع و درین غنیمت سلطان مود امیر یعقوب ابقان
مجنود سپه سالاری لشکر مظهر معین و مقرر داشت که هر یک از احرار و ارکان دولت را بمصلحت از مصالح سپیداری
بر کاشت چون نزدیک در بند امنی رسیدند حنائی خبر رسید که جمعی از لشکرمان عیسی علی مده اند و بدو بدنه در بند در بند
مجادله و محاربت اند و در آنکه خدال و خصوصیت بمقام مبادرت و مسارعت بعضی از عقلا چنان صلاح می دیدند که از
راه طایع متوجه شوند که عبور لشکر از آن ممر آسان تر است و عقب مقاومت با خصما در آن طریق که امیر یعقوب

غیر مردانگی و حمیت خراکنی بران داشت که در او امل حاصل از دشمن روی خود بر تافق و از مسلک مقابل و محاذله بجا
سهولت و تن آسانی شتافتن نشانه بر جزو زبونی است و علامت قصور و بیعت و دولی میان دو لشکر جو روزه راه
بماند زن خیمه بر رزمگاه کرا و پیش دستی کند غم در و از اسباب است موش بر آرا بنا برین اندیشه و لیر
یعقوب بیک بعد از الامی توکل نمود و بدولت مود سلطان توسل کرد و همین راه که آمده بود بی ملاحظه و هر استی
در بند امنی شد چون بجل تنگنای در بند رسیدند و سپاه خصم از مقابل یکدیگر را دیدند تا لشکرمان عیسی اتفاقا یا قصد مالی
در حافله در بند و اقدام بجای به سپاه که دند و از روی تقابل و تجا بل حوز و در مقام محاذله آوردند تا آنکه لشکرمان
باسلوب اولی و اعرض عن تولی در آن و لا مقید تفرغ از اجابت نشدند بیت سینه که بر آید بتدبیر کار
مدار دشمن به از کارزار **نظم** و لشکرمان سلطان بسولت از آن تنگنای در بند عبور کرد و تا امیر یعقوب بعد از عبور
شکیه بلند کرد و بجل بجانب شهر مالی کسری روانه شد و در راه اتفاقا با بیک سوباشی از اعیان آمد و بود و در مالی کسری
حاکم بود تا که ابی خواست ملاقی شد و آنه بیک سوباشی مبادرت بجای لطف و ملاقی کرد و چون از وصول بایات سلطان کای
یافت بطیب خاطر و میل تمام با استقبال مو اک اقبال شتافت و بعد از سر فرازی های کویس سلطان در مسلک سایر خواص
و خدام با احترام التیام پذیرفت سلطان را بشهر مالی کسری در آورد و چند روز ضیافتها و خدمتهای مخلصانه به سلطان
و ارکان میا کرد چون عیسی علی را از وصول سلطان و اطاعت آنه بیک سوباشی و تسلیم شهر مالی کسری آگاهی شد و این معنی که میل
طایع و نفوس سلطنت سلطان پست مشهور میان رعیت و سپاهی گشت و از استیلا صغیر و بزرگ بانی کسری مرغ
دل او را در مالی کسری قنای و از غیرت و تجلد پر دبال جرات و مردانگی را بمقامت سلطان بر کشا و و لشکرمان خود را
در عین پریشانی خاطر تجمل جمع ساخت و سمن غنیمت را از شهر بر سبا بمقابل و محاذله بیرون تاخت و تا مال و اسباب
حب و قتال هضت و اقبال نمود و هر روزه در مسارعت بمسارعت و مقاومت می افزود **نظم** اشد من الراج النضج
و اشرع فی الوغاه منابا **نظم** چون صورت سرعت موسی علی پاسبان سلطان رسید و حدت مزاج و غطر بر او را کما حقته
شنید لبت مشا و ره این کار و طرح جبک کار از جمع ارکان دولت انجنور خود و احضار نمود و با هر کدام بر بسل گشتا
حکایتی میگفت و جواب می شنود اکثر احرار و سپاه را رای بر مقابل و محاربه قرار گرفت و احرار و ارکان قدیم سلطان را اتفاقا
کلمه بر نیمی التیام پذیرفت تا آنکه بیک سوباشی چون در میان اعیان مرد کار دیده و کار روان بود و سلطان سخن او و توکل
و تقوی تمام می نمود چنان صلاح دید که فماین این دوشا سراده سلسله اخوت را بکشتا گشتی که از نیم کپستی مناسب و دل نمی ناید
و بضر بتمشیر قطع را بطرحه صلح رحم نمودن ملائم نمی باشد بلکه بصلح خیان است که بر او را نه ملک موروثی را این دوشا سراده
میان تقسیم نمایند و تحت بر سار اسباب سلطان تسلیم نمایند که از بر سار بران طرف شرقی و شمالی بکلی لایست تاسر حد سوار
و از رنجان نواب خدام سلطان منصوب باشند و از بر سار بطرف مغرب و جنوب تمام ولایات آیدن ابلی و صارد و

وکر میان و قراسی ایله و قرامان عیسی جللی خصوصاً شد چون آنکه یک میان ارکان دولت معلوم بود و میان
ایشان حکومت بدستگی و صلاح اندیشی مقرر سلطان هم سخن او را بر تخیل قرار داد و بر عیسی جللی کتب مجانبه با رسول
باز اسلوب فرستاد چون مضمون نامه در قوم ارقام خامه پیش نظر عیسی جللی مکتوف شد که کتب خیمه منیرش فی الحال از سواد
ارقام آن کتاب مکتوف گشت و ماده ختم وحدت مزاج بر طبیعت او پیوستی شد و با اهل بی خطاب آمد که من حالیا برادر
برزگرم و بر سپهر بر تخت پدیری پستقل و مقدر چگونه تواند بود که با موی سلطنت را قبول کنم و از پسند خود بیرون روم تا
جایی مقصد بمقتضای فکر فاسد کودکی را بر تخت نشاند و در تربیت متابعت و خدمتکاری او برساند **نظم**
ز ملک من اطلاع من میدهند برات تمیل از من میدهند جدا شد غم دوری بر آستان به انجامی خوش از و چون
جواب این رساله را عاقل و قریب زبان شمشیر مشافیه با داسانم و هر کس در بیخلفت مشیر و منار بوده باشد بخواهد او را بجای خود
پیچ الصفاخ لا سود الصفاخ فی متون جلاء الشک الوریب و اهل بی خود از خود بدست سلطان چون حاصل
عیسی جللی را بموقف عرض رسانید و کیفیت مسامحت او را در توجه بمسامع ارکان شنواید سلطان باینکه سوباشی که با دای
آن رای و مصلحت بود درین باب خطاب آغاز کرد که این زمان صلاح هم از اصلاح بیرون رفت و کار دولت پیش
نزد برب خود نیز کشید و بمصاطر بجای و انجامید همگی اعیان با اتفاق این فیه را تصدیق نمودند و امر خلیف جلال ابو
و محقق فرمودند سلطان نه تمامی دلاوران جاسپار و خلصان خدمتکار خود را طلب نمود و بایک یک بطریق طاعت و مهربانی
مخاطبت نمود که امروز روز باز دلاوری و مردانگی است و هنگام سرافرازی بر توسن فیروزی و فرزند کی است اکنون
تاج چندی و کلاه سردی میان دو شیر غران افتاده و آینه سکندری میان اجن مردانکی نهاده همه را معلوم است که
جز فیت شمشیر بهرام اشام تملک این تاج دولت و سرافرازی محال است و خدا بهتر داند که ام رهناره اقبال درین
در آریه چسب و جلال احوال است اما بجا غالب همیشه زمام ملک بدست جو اندوزی در آید که بازوی دست انداز را بقبضه
شمیر است شایر حکم و استوار گرداند و بر دیده طالب علوم انت عروس سلطنت وقتی از حلقه باز روی نماید که آتش
آباد را احاطه آت اجمال تحت کامکار سپارزد و چون برادر عیسی جللی را تتبع حدیث کوفت تهدید کرده مانع بخواهیم
مسلول هیچ وجه از روی بر نیاید و انتم گویند حق حل و عمار و زمره که اسحق تاج و تخت ابد و شاه بی عدل از
بازوی مردانکی بشود رسالت **نظم** من اندم عمان با چرخم ز راه که یا من هم یکسانم کلاه تو بند آتی در جهان
جهان از تنها تو باشی و بس تو مردی و من مرد وقت نبرد مردی بدید از مرد مرد ز شیران همان شیر خونی نیز ترا
که دندان و چکش بود و تر ترا چون ارکان دولت و اعیان سپاه مشوک است از سلطان برین نشی کلمات دلیرانه دید
و سخنان مردانه شنیدند دلاوران معارک مبارزت و سروران میادین مجاهدت سلطان بدعا و مدح گسترده کردند
و بعد زبان در اظهار جاسپاری و بندگی افزودند و در غرضه کارزار و روز سرافرازی چون اسپان تازی بریدند

بگو

سبقت می جستند و به روز چهار و وقت کارزار که شمشیر حیدری ابر میان جان بستند و با هم دیگر عقد عهد را بامان
و سوگند تا یکدیگر دند و وعده هم ای و معانیت را با هم ایله و مصافحه شد و دند که هر کس فی دای مصاف پیش و دشمن
کند و روی خود از مصافح تنگ و دوری سپیده دارد و دیگر روی جمع دلیران و مواجده مردان نیارد و هر که در دم خور نیز شمشیر صفت
آب روی خود را بدست خود که دارد و دیگر میان جو اندوزان خود را از که بسپکان شاه مردان بشمارد **نظم**
هر که از تک برق و مینج نو و وز و تقوید برع و تنگ بود ملک چون بوستان بخند و خوش تا که بد پستان چون آتش
چون بعد از جوان کلمات مردان مو که انعقاد عهد و معاد جهت و مقابله و شیر و شش یکی کیدل شدند و در جانتان دشمن
چون ناک و پیکان از کشتن حد تک یکدیگر متفق الکلیه و یکدیگر شتند و در جانب مخالف نیز سپاهی بشوکت و اسباب آراسته
و یکی لسان پستان در کار مردانگی بر پای خواسته و صفای جوانان مبارز به چون مقدمات فکری یکسان سیاه بدست
مرتب داشتند و طوق و پیراق صف شکنان میدادند از چون شعلهای آتش سوزان بر آسمان افراشته و سپاه و لشکر
جانبین ادر حوالی ولایت الوباد القاصصین اتفاق افتاد و از جانبین هر کدام از سپاه و شاه و ملوک و مرد و
خاطر بر کوی زمینان بدرون نهاد و چون لشکریان سلطان با خلاص تمام سپیده چون یزدان بودند و با وجود مردان
مستوفی بهمت مردان و هر کدام در آن پیشه و نستان رماح چون شیر زبانی بر خضم خود غران گشته و سوزی که قبل از عقد
مهر که عهد کرده بودند با هم دیگر چون تنگ خود هم دست و هم زبان شدند و لشکرمان مقابل هم پاشی ثبات در عرصه مردانگی
کامیابی افشردند و تا بخند و در وسع استقامت بهتری و مقدور رتبه دلاوری بودند و مقابله ایستادگی کردند و بدست
ز باد حمله چنان بر فروخت آتش کین که از هما پیش گور و چرخ را دوران زبیس بر بدن سرتنخ را نماند مضاعف
زبیس بودن جان مرگ نماند توان بد و درین اثنا محاربه اتفاقا آنکه یک سوباشی هم در میدان پیکار عیسی جللی و چار شد
او نیز انگایت عیط و کین که از دور دل داشت با تمام تمام او را اسیر اشقام خود نمود و بمقبل او در آن مهر که جلال
کامرانی تمام فرمودند اما چون لشکر سلطان که موید من عذر اند بودند و لیر شایه و معاف و منت نمودن محال است و با و است
قاهره بفرمان سلطنت و جبهه مخالفت و مصافحت نمودن منشی بزدال و وبال لاجرم عیسی یک بر خند ممکن و تحمل لشکران
خود را امر و حرکت بر اقدام میفرمود اما آن روز نمودار از یوم نزل فیه الاقدام می نمود و هیچ دلاوری بعد ثبات
آفرمود که محال اقدام نمود و بیشتر لشکر عیسی جللی پشت نهاد و فرار کردند و شش جلد دلاوران مقدم در آن التقام
تحمل ثبات نیاروند اما حاصل عیسی جللی بد که دولت محمدی نصرت انانسی اسپیف ناخ دولت عیسی شده و آریه
رجال اند عرصه رزمگاه سر اسیر از انبوی شش اساکشت بعد از که زینجام جاره در آن در طبعنا کام نیافت و غنا
و غنا توسن اهورا رکنار در بار بر تافت و بر کنار دریای محال بر مرکب گشتی سوار گشته بحاجت قیطنیه که گشت
و بقصر و نکور آنجا که از عظمای ملت عیسوی بود و التجا بر دوش سلطان که غالب علی الاطلاق شن بود تمام ملک سپاه

بدست آورد و درین اثنا زد و کوبید و در حین کربش کمر عسکری بتور تاش یک که اعظم اقدام بود و بدست پور زمان
پدر نوز کوارش شتی سلطنت و دولت عسکری بدست اختیار و اقتدار او منوط نمود و اتفاقا بر اسب توانا روی
بگریز نهاد و کابدار و خادم خاصی داشته از عقب او از اسب خود افتاده و اسب از دست بدر رفت و بتور کشید
بر و جسم شده و بر عقب اسب خود او را سوار کردند و روی بگریز نهاد و تا در اثنا کربش آن را کابدار و ناوفا و دشمن حیران
بر بتور تاش زده و او را از اسب بر انداخته چون جمعی از لشکر بایان سلطان از عقب لشکر شکسته میرفتند و جوق
جوق را بچند در افکشی می کردند و ندانند که تخیل بزرگ منش برخاک خون غلطیده و مانند مرغ نیم پیل بر زمین سلاطینده یعنی
که او را می شناختند و در آن حال او را بنظر سلطان موبد برخاک حرکت انداختند سلطان را هم از وعظ و حشم بسیار
در دل انداخته بود و بفعل عمل از او را خاطر سلطان بسیار رسیده و آینه آفرموده که او را سر از تن جدا کردند و جنت
نمودار فتح سر او را بامیر پیمان بر دم ایلی بردند و مقتول چنان است که پوست او را کنده و تمام را از کاه کنده بر
کشیده و سلطان میفرمود که چون بتور تاش بدست آمد و دیگر از عسکری هیچ وجه باکی نمانده و دل از جانب او آرمیده
و اگر جمعی جوانان میخواستند که از عقب عسکری مسارت نمایند و او را بدست آورند سلطان با کفایت رغبت نمود
و بخدا صی و رضا فرمود و تیغ بی دروغ قطع رحم با کمال جانزداری و عنان از تعاقب او باز کشید که **بیت**
چو دشمن شکستی بنگی علم که بازش ناید جواحت بهم **داس** **تاس** **سز** **هم** **در بیان** **توجه** **سلطان** **بعد**
فتح و طغر بر عسکری حلی بجانب تحت بر ساء و تمکون **استقلال** یافت بر سپهر موروثی و طغر بر شجر از نیک هم در آن وقت
بخت آسا و گفت در کیفیت بسط مایه احسان و افضال بر رعیت و سپاهی و انعام با خواص و عوام و طلب کردن
موسی حلی برادرش از یعقوب یک حاکم کرمان با نقش و تا بوقت سلطان اسلام چون از مقتول کتب و اسرار قصص
و اخبار و از دلول تواریخ و اخبار چنان استخفام و استشفار نموده شد که در ایام ظهور دولت محمدی و در آن اوقات
فتوحات سپاه ملت احمدی پنج روزی بر خاطر علین مناظر حضرت رسول الله علیه صلوات الله بفرزندگی و غیره و زنی فتح مکه
سوره و بشارت نامه **انا فتحنا لک فتحا مبینا** از عظم قدر آن روز فتح اشعار و اخبار نموده از آنکه نسبت شرافت
اطرام نسبت با جمهور اقوام اگر چه متساوی الاقدام بود و فتح چنین سزاوارشادمانی خواص عوام می نمود و اما چون آن
وادی مقدس معدن طور آن کوهر خاتم بود و آن طینه طینه منشاک و کوهن فطرت آن خلاصه نبی نوع آدم شد و محبت مبارک
اصلی و معهود او طمان بر حسب کلمه نبویه **حب الوطن من الایمان** جمع افراد انسانی را فطری است و ملائمت و مناسبت
آب و گل در نهاد هر فرد از افراد مردم مقتضای جبلت بشری است **شعر** انشوده الحبابم ذکر می یمنی
من اهل و دومی و ثانی و طانی یقین چون به پنی سر انجام کار بشهر خود ستادی شهر بار و مکرر ابشوا و بدو علامات
و بدلیل بهیات مناسبت و توافق احوال آن سلطان محمد خصال آن سلطان ابنیا و شامشاه اصفیا و واضح و مبرین

شده بود

شده بود و در روستی و دخول شهر بر سا چون سلطان بنوطایف لطایف لشکر موبست بود و حضرت معبود اقدام می فرمود
و سر خط از غایت شادمانی تقی جان در و پر سپرد و می نمود و از بخت و انبساط بدو حال شادمانی حضرت رسالت علیه
و السلام و آن یوم الفتح در پنج موعود مشهود بود چون نزد یک شهر بسیار رسیده و چهره ملک از روی اقبال خوشه و صفا
دیدار عیان و اشرف شهر از روی استیلا بر با استقبال سلطان شافتند و هر کدام از خواص عوام سعادت اقبال و
جال آن منظر رحمت افضال در یافتند و سادات و اعیان و علمای دین اهل حق و ساکنان راه خدا را بلوازم اغراض و اتمام
موقوفه کرامی داشت و دقیقه از هر کس هم دلدار می مهربانی در شان اهل حق جاری می شد و اشرف و اعلی ایندو اش
بل اندازده خطوط نمود و عوم مردم را بر احم بی دروغ خطوط فرمود **شعر** گفت کفاه اشغال البرایا **بکلا الضیفین من حوض**
و خوشید آسایج خاندان سرافت و اوج آسمان خلافت را بجلوس مایون مشرف ساخت و بنور رسی قضا یار
مطلوبان و داد دل مرحومان و مرحومان از رفائیت زمان کایشی برداخت و در ترفیه حال عامه رعایا و تنسیل
کافه بر ایالتی تمام معروف داشت و چون کاه در شهر بر سائره مجلس عشرت و نظم مجلس کرامانی و نوادش بندگان
جانب پار خود و باج حاج مطالب انانی نظر توجه و انتفات بر کما شست **شعر** **لوف** **نشسته** بر سر بر کامرانی جو کل بر خورده از عروج
شده فارغ ز غمهای زمانه ر بوده کوی عشرت از میان به نیروی سعادت کشته قیامی بجهنم خویش انجبت موافق
تخت قیصری کشته موفقی شده مالک بملک از یاری چو اغ خاندان از اگر در روشن بنور عدل ملکش کشته کلشن
پستهای بنور اکشته حار شده بر محنت ایام صابر بنور عدل چون شمع شافروز غم مظلوم شها خورده تار و
سپاه خود و عاکره مقرر با حسان کرده و لهار **شعر** **زیا** **افتاد** **مار** **اکشته** **دلدار** **بتاج** **سروری** **کشته** **سزاوار**
کو اعدل بر کرد و در سپانده شریعت را امام خویش **شعر** **شده** **بر تخت** **باجت** **میوید** **سرافرا** **از جبال** **سلطان**
از آن شد جاه او هر روز افزون که روز افزون بد از عدل مایون **شعر** **و بر همان** **شقی** **عدالت** **کستری** **شیریت** **پروزی**
و بطریق مستحسن احسان بر جمع رعایا و لشکری جذر و در تخت بر سائمه کلنست و بخر خاطر آرزو دکان و تدارک خواری
و لشکریان و تسکین خاطر پستمدکان در آنجا ساکن شد و تعیین تو این عدل و احسان باین آبا و اجداد ملاطفه بجا
و اساس بنای دولت را امهد بر مایه عدل و داد نمود و از آنجا متوجه بشهر و ولایت از نیک شد چون بمکی رحمت و سپاه
مشاهده انوار شانی زنا صیه آن منظر رحمت آتشی می نمودند و آینه هر چه که بغرمت است قیاح ابواب سعادت
توجه می فرمود و کورهای قبال بر خضار جمال شامی او می نشو و ند چون بشهر از نیک آمد فی الفور بی همت خضما و مراحم اعدا
آن مملکت هم نواب سمالوش را مسخر گشت و در حیطه ضبط و ملک خدام عالی مقام مقرر شد **شعر**
دخلت علی المدینه و منی و اهلها فیا جند اذ اک انجول و دیگر از آنجا عود فرمود و صد روز در نیک شهر که سیفر
و مقام جد اعلی او بود و جهت تجد بعضی مصالح دولت توقف نمود و تا از جمیع ولایات لبشکشان با ویه افات و بلیا

جهت تشفی از تشنگی عدل و دوام ادام و به عزمت اشعاش از آلام زمان انظلام بحسب **المثل العذب کثیر** الرخام
اجتماع و از دوام نمودن و مردم رعیت و سپاهی و مظلومان داد خواه از اطراف آن ولایات خصوصاً صاه و دهان
و قراسی این ایالتی غیر ذلک متوجه درگاه عدالت پناه شدند و هر کس از مقتود و مدعی خود بهره مند و خوشنود و نمود و اهل
شهر و ولایت را بخدمت عنایت و الطاف فیروزمند از آنکه صلاح حال بود نمود **مبیت** خوشه در کار خود نمود و پیستی
بدید آید جهان را تن در پیستی **م** خدای داشت ار کار جهان **د** جهان از دست کار جهان **د** و چون از ضبط و ربط
مالک و رعایا فراغتی بدید آمد و بواجیه اسم آبا و اجداد عدالت شعار میان مردم جمعیت و رفاهیتی نمود بدینا خطی
سلطان خطور کرد که از زمان که سلطان و والایان متعاش از عالم رحلت فرموده بودند و امیر تیمور مقتضای وصیت آن
حضرت متورک و بخش مقدس سلطان را یعقوب بیگ که میان اعلیایان است نگاه دارد و بطریق خدمتکاری شایسته او موسی
بحای آری زمان که سلطان محمد که ولی عهد حقیقی و قائم مقام حقیقی سلطان سعید است کس طلب انبیا نیست آن امانت
تابوت را با و سپارد و بوعظم و بکرم بادشاهانه بجزار و کور خانه که در برپا انشا فرموده روانه سازد و موسی جلای
نقش بر بجل مقر نصیحت برادر رود و چون بعد از اشغال امیر تیمور از روم بعضی حوادث و اوقات گوناگون پیش
آمد که اندیشه آن قضیه تاخیر افتاد و موسی جلای در میان موقوف مانده و تابوت پدر را همچنان بایست نهاد و در آن
ولا کسب غیر از نواب جبهه نقل نقش سلطان و طلب موسی جلای پیش یعقوب بیگ که میان اعلیایان و کتب و شمل بر
تفصیل مقاصد است کتاب نموده مدعی را پیغام داد و بعد از وصول پیغام و مکتوب که میان اعلیایان یعقوب موسی جلای را
خدمتکارها لایق امور رعایا و مردم میباشند بحای آری و در نقش سلطان اسلام را انصاف و عظیم و اعظام تمام با حکما
گرام و مشایخ فخام بمقام معلوم و منام خود روانه کرد و ایند سلطان محمد حصال چون خبر وصول تابوت پدری را شنید
گویا بروجاحت و الم مفارقت سابق بخند و داغ کزده **رباعیه** این چرخ جهان پیشه عالی بنیاده هرگز که بسته نماند
هر جا که دلی دید که داغ دارد **م** داغ و کزش بر سر آن داغ نهاد **د** و سلطان ناسپاه و ارکان با تقی
تابوت از شهر بیرون رفت و هر کس از غریب و شهری که آمدن نقش سلطان را شنید آه و ناله را از میان دل
بعیض **م** و هر سپاسد و هر احدی فریاد و فرخ میخواست از ایند و افواه بگردون گینه خواه متوالی گردانید
و آلام ایام ظلم و انظلام تیموری و رفاهیت و عدل کسری سلطان را مشاهده آن تابوت باز نداد و دوز من و
زمان از صدای گریه و زاری مردوزن از مویه و سوگواری بنوبه و فریاد و افتاد و اطمینان عام و ماتم تمام در شهر
بر ساعتی شد تا وجود شریف سلطان جوان جابر کبر خواطر سوگواری بود و در محنت و مهربانی پادشاه
کریم افعال مردم چه احتیاجی کثیر الاکسار همه خواص و عوام دعای مغفرت الیتام جبهه سلطان اسلام و تقایم
و از دیاد شوکت و احتشام این حلف خلافت مقام بحای آری آوردند و باین ملوک و سلطانین تقدم لوازم غرایبی کردند که

۱۹۱۷

[illegible]

برادران صبی و سر مشی کشید و منظور بودن او با نظر محبت الی موقوفه اخوان نه سر بران و رشک برادران کشید
چونکه اخوان را دل کینه داشت یوسف را آن عزیز بخت **قصه** در آن اوقات پراشوب و فتنه طریق
لقد کان فی یوسف واخوته آیات میان سلطان محمد جمال و برادران مخالفت صفات با جرمای عجیب میان
آمد و با قضا جسده در جلیت انبار زمان موقوفه است هر کدام از برادران در وقت منقضی و طالب دولت سلطان شدند
و تمامی اخوان بشیر و دیدبانان ذوق محضای اخوان اندر آن **قصه** بد اندیشی و عیب جوئی و بغیبت و بدگوی
با هم میکردم زبان کشیدند **فهم** و اخوان پنهان دروغا فضا را اذاک کن لکن لا عاقل چنانهم سهام صایا
فکانوا یاکفون فی فوادى **فهم** از آنکه برادر بزرگ سلطان امیر سلمان که در مالک و دم بعد از وفات سلطان اسلام
بسلطنت استیلا یافته بود و شهرادر نه رایا بخت شایخ و نمودن صورت فتح بر سواد کسر عیسی است و بغایت معنی
بر خاطر امیر سلمان گران نمود و در دستار سلطان سر متورماش یک از امیر سلیمان خشم او در آن مرتبه نشاند و دو کیمیه در
مجلس عیان دولت و ارکان خود با سبج و تشیع اقدام سلطان طبل لسان می بود و مسکنت که برادر محمد در افواج عیسی
ار پسند حکومت بر سببسی بر اسی کرده و بی مشاورت و مراجعت اخوان و بخت بدی خود سر بنیاد سروری شای نهاده
و اعیان است که از اب در مالک و مالک نادول را احمد از قبضه اقتدار او بیرون بریم زیرا که او منور در سن خود را
صلی است و ممکن او بخت آبا بقانون عقل محل استکار و آبایت غیبت کین کو در کوه سال شود باز در کان خنجر بکمال
با دل قبح دردی آرد پیش نذر و شکوه من و شرم خویش جرسان کو دکانه در کین کوی خود جای بکند جوی
چون با سبج و میراث آن سندان و اقدام او را در است در طلب تحصیل آن اعمال کردن در طور همان در نفس خطا
اولی که او لا با همی لشکر و مایه با جو اینها دولی عبور کنیم و بخت بر سار اجلاس سلطنت خود سر در غایت اگر خواجه برام
محمد و شمس کوی که آداب متابعت بجای آورد و در حمله او ملکیتی جهت محل حکومت تعیین کنیم و اگر خواجه سر از توبه شتاب
کش و کردن از قلاوه مطاعت بیرون بر جمع مالک را از دست او اشراج نمایم و او را بر اجرای اعمال خود رسانیم
در ختی که خود و شود بر دست پیمان سرش با بخت سر است ارکان دولت و خود مندان محبتش بطریق حمله و ملائمت در
جواب کلمات خشم آنکه با سلوب و لغو امانه و بهوشمندانه با دار ساندند که بر خاطر ارباب خود پوشیدند
اگر دولت بعباد کرامت آلامی است نه اگر البیقر بر رتب سباب و شوکت شای و کثرت و قوت لشکری و سبب
و خودی پس و سال در کارخانه این دستمال او استیصال جاه سلطنت و جلال جندان مدخلی ندارد و در دعانی آن حمله
سبب کلی در حصول مطلب خود می شمارد و اگر او سر رسیده که حضرت مارون بنی از حضرت موسی علیهما السلام بحسب سن
زیاد بود اما در رتبت سلطنت و نبوت در مقام سبب نبوت برادر را انقیاد می نمود **فهم** بزرگی بدست بود و بی سال
بلوغ سر بر زجا و جلال سلطان محمد با وجود صغر سن در جنگ امیر متور کارهای بزرگ بنظر سپارید و سالها نام

خود را در استان مجلس شانه او کان ایران و توران گردانید و بعد از کز و سر از خان موکد خطرناک با معدودی
از مردم بولهای هلاک افتاد و با وجود عظمت امیر متوری و استیلا دشمنان و جوی صرغ خود و کسبی او و هر باره با
اندک سپه سالاران سالدین لایمکوب و مغلوب گشت و با دشمنان پرشکر و سپاه جرات خود سر کوب شد **فهم**
به کار کجاست نام آوری در آن کار دادش خود ایا و **فهم** روم از آن هر دو کجاست بر جان و سر سبزی ار است
شمش روشن است و سر در روم با این هر دو بخت بایست از بخت نقشی هر خان رسیده بهر کشور آسان
حالی چون او را بر برادر خود عیسی جللی نصی است و اده و بخت پیری و اساس لشکر بسیار بدست او افتاد و بی
عظیم با او در مقام مکاره در آمدن صلاح روزگار است و پر خاشخک بی قوی با او کردن مناسب ای مردم هیچ الا فکار
میانی و توسط و برادر در احکب پیر و ناخبر کار ایشان مثبت و تعدیر مناسب بکنه و قارست و طلم طور بزرگی و کمال
اقتدار و اختیار است **فهم** طن مکیو به با خوان صفی که چه آید ظاهر از ایشان خفا این خیال و دم بد چون شد بدید
صد نه اران یار از هم برید اکنون صلاح کار آنکه کس معتبر بحاکم و قیصر اسطبولی باید فرستاد و عیسی جللی را
می باید پستاد و او را بر سر حد مالک ناما دولی می باید گذرانید و ازین جانب او را با اید و اسعاد تمام بران غمگین اقدام
مویده و معوی می باید کرد و این که چون از کلی بونی بشکرمان و مردمان خود بان طرف دیار کند و در میان ولایات و بلاد
حکومت او حایا موز کرد و چون سلطان محمد در طرف ولایات رومیه و آنا سیه است بر سوا و اکثر ولایات خالی می نماید
درین فرصت و مجال عیسی جللی هم خود را به هم میرساند اگر عیسی جللی از فرصت استوار حکومت و استیلا دولت باشد و
این استانه خواهد بود و در او امر و نواهی متابعت و فرمان برداری خواهد نمود و اگر هم بر سلطان محمد و ارکید و آن
زمان چون مخالفت از وجود آید چون مواخذ و تفرغ و کرده آید معذور خواهیم بود بهر تقدیر دوام منازعه و
میان ایشان اولی است و رای و رای این طرح خطاست چون این کلمات امیر سلمان را معقول افتاد و بنای تدبیر
و اعمال را بر سخن مقبول نهاد و معتمدی از خود بحاکم اسطبولی فرستاد و عیسی جللی را بی توقف سلطان امیر سلمان را از کلی
تعظیم و بحیل تمام بان طرف آب فرستاد و آنچه و طغیاد و در طریقه معاونت و اسعاد بود بجای آورد و او را بر
تحصیل تحت بر سوا و معاونت با سلطان محمد اعزاز کرد و کمر آینه خون عیسی جللی از دریا گذشت علی الفور ملکیت
قداسی ملی که بر کنار ساحل بود در طرف در آورد و با پستکی بجانب بر سوا و سایر ولایات سنا و غمت کرد و بعد
عیسی جللی هر سپید تعظیم و خدمتکار بیامی نمودند تا اطاعت و انقیاد من کل الوجود بیکر دهند و قلاع و حصار را
با نومی سپردند که اولامم خود را برادر خود سلطان محمد از هم بگذران آنگاه اگر طمع در ملک جاه کنی از نامم
اطاعت و از دعان چشم داشت می توان عیسی جللی به شهر یک بازاری سپر کنان توجه نمود و در اینجا ابلجی نیست
سلطان روانه نمود که هر ادیکر با برادر درم داعیه مخالفت و منازعت نیست بلکه خطو ضمیمه طریقه خدمت و مطاعت

از مالک آن دولتی حلیت قسلاک و سکون رستگان عنایت فرماید و هر چه که لائق دردت و جو اندوزی و شایسته مهرانی
 برادر است رعایت نماید که بعد از ایوم بعد و سو کند که را به محبت و برادری در غایت احکام و مناهات التمام داریم
 و از پس متابعت دولت قاهره آن برادر بخود روزگار را در ظل حیات و رحمت او بگذرانیم
 اما لاجرم و العار نیست فرج **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَىٰ اٰلِهِٖ وَ هَبْ لَنَا مِنْهُ رَحْمَةً وَ تَجِدْ لَنَا مِنْهُ رَحْمَةً
 اتیت در آنکه راغبانی صد اقدار و اعلم انما انک فی غیبت چون از طرح کلمات محبت انظام بار رسول خود در کتابت
 پیغام کرده بود و بعد از وصول اعلیٰ عسی علی محبت سلطان و ظایف اغراض و احرام رسول نجائی آوردند و در حجاب و مقام
 ملائمت و مهر بانی برادر با منافع آن کلمات محبت آمیز و حکایات مهر انگیز تقریر و تحریر کردند و بهر نوع که سزاوار و جویبار
 و مردی بود نسبت با عسی علی مردمان او متورداشته بر اق رستان در یک بازاری تعیین نمودند و در آن رستان بر
 سلک و پوستی و یکا کنی در آن جانب بسر برد و بجای از آنجا بصلاح و مشورت سلطان از راه سوری حصار متوجه
 ولایت قرمان شد و با آنجا قدیم قرمان محاربات و محاروات کرد و بعضی فلاح از بلاد قرمان بحاصره رسید و در
 بازار آن جواب مراجعت نموده بمیان ولایات سلطان سیر کنان محبت نامها برادر از املوک حکام نمود و مردم را
 با نهار رخا الفت و استمرار مصالطه با برادر بمطالع وعت و خدمتکاری خود تکلیف می نمود و آنکه با نسیق سیر او به
 بر سار سید و زمین نیز است که بدرون حصار بر سپا در آید مردم بر سار او داد آمدن حصار تمکین کردند و اگر مردم حصار
 در آمده در نای حصار و داخل شهر نذر است حکم و متکین که دند پیر و شهر را تمام غارت کرده آتش زد و همه را بجا ک
 سیاه یکسان نمود و هر کس بدست افتاد و تعذب بسیار فرمود و چون عسی علی در آنجا از سلک صلاح قدم بردون
 نهاد و موافقه و وسایع و سلسله مخالف و غبار و آتش غرض الوفا و فاض العز و التوا **مَسَاةَ الْخَلِيفَةِ الْقَوْلُ الْعَلَّ**
 بر آینه سلطان که در ولایت روید بود ازین معنی کافایت با سپاه طغیانیه ده روز از توقات بجانب برسات شافت
 عسی علی چون بر توجیه سلطان مطلع و خبر گشت در نذر جمع لشکر افتاد و موافقی ده هزار سوار و کمل در غرضگاه لشکر
 سان داد و چون بجلد الوقت سلطان با خواص خود توجه نموده بود و لشکر سلطانی در نظر حضمان بجاییت کم می نمود
 بدستور محمود و سلطان بشکری غنی عمارت کرد و نوکل و توکیل و عون عنایت رب العباد آورد و در میان جوی
 لشکری که سمر اده داشت بدفع و حضور عسی علی اقدام نمود و در شداید روزگار مصداقت و تحمل الترام فرمود
 کن ز عفت شکایت که در طرق ملث **بِرَاحَتِي رَسِيدًا** که ز جنتی کشید و عسی علی از مقابل لشکر خود و جود و محبت
 ایستادگی کرده از جانبین حرب و قتال بهم بر پست و از صبح تا عصری میان فریقین حک حضمانه دست داد و آفرین
 نسیم فتح و اقبال رحم علم سلطانی را چون خواطر مشر و دوستان بسبوط ساخت و هر صر و بود و بار طره دریم کوا و حق
 عسی علی را چون جمعیت سپاهش بر ایشان و نامصنوط انداخت و دیگر باره چون کار عسی علی در عرصه کارزار با مضطر

رسید و طریق فرار را موافق صلاح و دینا معدودی از جنگگاه مشقت بسیار برکنار افتاد و در غایت ضعف قلب و انحنای
 خاطر بجانب کورانه روی داشت و بدید آنکه شد روزگارش درشت عنان را بچند و بنمود پشت در انجام مردم ملک
 خود استند که عسی علی بدست آورد و مقید کرده با توابع محبت سلطان بر بد عسی علی به معنی مطلع کشته کوه بکوه
 از آنجا فرار کرد و بولایت قسطنطنیه نزد اسعد یار و آلی آنجا پناه آورد و اسعد یار را این معنی موجب مفاخرت و مباهات
 بر اقدان شد و بنا بر بعضی موروثی که با خاندان آل عثمان داشت درین صورت کار آن گشت از آنکه اصل طبعیت
 اسعد یار این مخالفت و فتنه را میان برادران بدل و جان خدایان بود و درین قضیه التجا عسی علی بجایت فرحان
 لاجم در بدایت حال مراسم تعظیم و اجلال و لوازم ملق و استقبال بقیم رسانید و چون اسعد یار یک مدت روزگار
 هم ملازمت سلطان معذور بگذرد می نمود و والد عسی علی در آن اوقات حقوق محبت و حمایت بسیار بر ذمت او
 بود و وجه ادرا حق محبت با نواع خدمت و ضیافت اقدام محارزه نمود و سلطان بعد از فتوح کلی و قدرت اکثر
 لشکر خضم را بخواری و زاری بدست آورد و هر که ام را بقدر کنه موافقه و محاراه کرد و چون مدتی عسی علی
 در تنیه اسباب مقابله می کشید و هر کس از لشکران خود را با منامات و سلک خدمتکاری می کشید درین حالت که سپاه
 آراسته او اندام یافت تمام اسباب سپاهیکان لشکر بدست عساکر معذور سلطانی افتاد و همه از ملک
 سلطانی بطلم و تعدی پیرون رفته بود باز بشکر و خدام سلطان سربازان شاد کامی و نشاط متوجه شهر بر گشت
 و خاطر آزرده رعیت را بلطف و رحمت بی دروغ خود بدست آورد و جمعی را که خان و مان سوخته طلم و آفر و خنده پیدا
 امداد و تعاون داد و فراسپای شهر را اصلاح و اعاده نموده جمع توابع عدل بر جای خود و در همه و قیامت تلخ و کر و ک
 در همه جای هدایت نامر و عدلت معین **و استایان خرم** در بیان کیفیت التجا و استعانه عسی علی بر اسعد یار
 حاکم قسطنطنیه بعد از انحرام و فرار و لشکر اکثری بمجاورت اسعد یار و آغاز مخالفت و معاداة با سلطان کامجانب
 و گفت **و در وصف محاربه سلطان نوبت ثالث با عسی علی و جاعت اعوان و انصارش و مطر شدن سلطان**
 دیگر باره بر مخالفان و عنیت عساکر سلطانی بین دولت برقرارشش خود مندان جهان سعادت کسی را دانند که
 نظام مصالطه و دنیا کشیه اصدقا و سعادتیاد و تکلیف دوستان و فادار کوشند و سعادتمندان زمان خود منور کسی
 گویند که در تحصیل مطالب دنیوی و اخروی از زمره احباب امداد و دشمنان مخالفت و عناد متوقع و انتظار و امداد
 از التیام و دستپان سعادتمندان از صله رحم و قرابت و خوشنود و تطلعت جوید که کز هیچ مطلوبی رنجند و اصل نشود و هر که
 بدشمنان قدیم مصداقت و رز و در خویش و متبار غنوار خود تیر اندازد و رعایت و انجام حالش هیچ امری سودمند او
 عاید و ایل نکند و خصوصاً که همیشه با صاحب شاه اقبال با اقربا و اقارب راجانان اجلال خود راه مخالفت گیرد و
 با اهل نفاق قدم و اندازد و بعد خود بخاک می صحبت و الفت پذیرد و مال آن خلاف ساس و معانی مشی و عاقبت آن دو پستی

منافقان دشمنی می نمودی **ملوفه** هر که از دولت شود بیکانه و شکیار کی از قدر از کوی سعادت دور در او
 هر که از دشمن بگوید جاره و دلازه خویش عاقبت افتد بکجاست در غم و بچار کی از عدد غم جو نه غم جواری کی کارش
 وای بر حال کسی کشم غم کند غم جواری معصود از مرتب این مقدمات و نتیجه تنسی این اسلوب کلمات آنکه
الفصل چون عیسی جلی را در طلب سروری مطلقا توفیق از روی بربری نمی نمود و بحسب اتفاق همیشه رای و تدبیرش
 مخالف سمت مواب می بود و دیگر بار بعد از فرار از مقابل سلطان کاخکار خود را بجا کم قسطنطنیه اسفندیار رساند و دشمن
 قدیم خاندان خود را بر حال پریشانی و دشمنی کامی خود چند انید و با وجود مخالفت با صاحب نشاء دولت و مختاری
 و بچه زدن با خویشید فلک سعادت و کامکاری از مسلک پیغمبر موشندی و بخودی عدول نمود و نصیحت خود مندان را
 بکوشش موش نشود و بچرا دلاست منافقان و بملاحظه تواضع متعلقان که اسفندیار بجهت مصیبت کار و صلاح روزگار خود
 باطلار میر سپانید تمام نفع و منفعت شد و از روی ابط صله رحم منقطع گشت حال آنکه در امثال این وقایع گفته اند
 در بطن آب اگر بگیری از دیو بجوی و سبکی می و مع ذلک وزی در انشاء محبت موافقت و در عیال اسباط محبت
 با اسفندیار بخواهد و مشافه از روی تدلی و انکسار جهت کار و بار خود بکفایت آید که اگر یکبار آید و اگر یکبار اسفندیار روی
 درین روز بجلای روزگار رسد و جهت محاسنت برادرم برتیب لشکری داد و جو انم داده آشکار کرد و بعد از این
 امداد وظایف مصداقت و دوا و دبر و روزگار بظهور خود اید انجام مید و در جمع احوال بکمال و سعوت لشکر و جلا
 مساعدت و معاضدت بقدم خواهد رسید و درین اوقات که برادرم خاف از کار عالم در ملک خود فارغانه نشاء
 و با اعتماد و فتح سابق لشکرش انعام متفرق و از نیم پشته کینه دیرینه خود را از ان کودک خود سال بازی پستانم و بقدر استیلا
 و توانم عذر این بگویم را بر روزگار باطلار میر سپانم اسفندیار چون ملاحظه کرد که این صورت القار ماده عداوت و بعضا
 و استغفار موافقت و دست و از روی اصل اعتقاد هر چه بدخواهی این خاندان خلافت باشد او را مدعی مراد است
 به آینه التماس عیسی جلی بقبول تلقی و اذعان نمود و فی الحال لشکران اعوان خود را از جواب فراموش آورد و با اتفاق
 عیسی جلی او را در مملکت سلطان نقل و سلاسل و شهر و کوره توجه نمود و در صد و مملکت شایسته انکه می بود و آنکه از خبر توبه
 ایشان بمابع نواب سلطان رسید و در آن حال و در کس از آخر اکرام و سپردار آن عظام در خدمت سلطان مشر
 حاضر بودند و سپه نزار کس توبه از عساکر مسنوره در آن ولا اجتماع نمودند سلطان بهمان کرده حاضر خود بمقابله
 اعدا نهضت فرمود و سایر سپاه را حکم احضار نمود و متعاقب خبر میر سپید که عیسی جلی با اسفندیار و تمامی اعوان و انصار
 در قصبه کرده نزول نموده اند سلطان نیز سیرعت هر چه تمامتر بار کی غنمت را بر سران آورد و در دوه روز از نواحی
 آما سپه بکر و ده گنم اعدا رسید و بمقابله سپاه دشمن لشکر مطهر سلطان چون ملائکه رجانی صف کشیدند و از سر سر
 سلطان رسیدن بی توقف بمناقت ایشان انگشت خیر مندان مذمت کردند و در درون دل ازین طرح اقدام و تیرا

بغایت هر اسپند کویا از مناده اعلام مصوره سلطانی میل کو رنجی بخت امید بد اندیشی کشیدند و از آوا
 کوس پرورش آن حسد و جو اندان بکوش خود صدای خصما و خذلان اعدای شنیدند و بعد از تقابل صفوف مبارزان
 منباده سوار عساکر ظفر نشان جهان بر دیده بخت ایشان تیره و تاریک گشت و شام ادبار از عیار انکه خیل و سپاه
 فرین سلطان بر در کار اعدا زد و یک شد و کور حین مقابله حوش ظلمانی حجاب توارسی در میان کشید و انیسبت دولت
 و شوکت سلطانی ابصار دشمنان در غیری حفری نمی توانست دید آن شب لشکر ما در مقابل یکدیگر برستند تقابل نور ظلمت
 نزول کرد و دلا و جت مقاتله و خون ریز خصمان کنه و در انفسان سپیده دم حترخ کین را محلا و مصقول نمودند و شکام صباح که
 بونی و در حصار کرد و درون محو یک زنی ساخن مستطیل صبح بر کوس روین ملک آوازه فتح و اقبال در عالم انداخت و شتاب
 ملک کرد و درون طبل نازین خورشید را بر کوه زنی افق کوه بنواخت سلطان مبارزان تمامی دلاوران را بخصم
 بر انکشت و در میان میدان بسواد و در تم این نظم دلاورانه خاک تیره در چشم بخت اعدا گشت ملوفه که خندان بکوشم در کین زار
 که دشمن میدان بکیر و قرار زخم تیر جشم اسفندیار کینم کار رستم درین کیر و دلا چون از جانب جنگ جدا
 بهم پیوست و شکوه تیر اندازان و تیره داران لشکر سلطان در دل و دیده خشم گشت و یکبار هر یک از دلیران سپاه
 مطهر سلطان توان شیر دلا جان افشان بر مثال شهبازی میان کرده کیک کساری در افتادند و همچو شیری کینگی دیده و
 بکله فر کوشکاری نهادند عقابانی از کار کین بی طلال زرقبان تر گشت نمودند و بیک حمله جمیع حفر را بر
 و مغلوب ساختند و در یک لحظه بقوت طالع مساعد لشکر اعدا قیدم و خصما جود را بر خاک تیره مکتوب انداختند و ان
 چون دید که اگر یک لحظه دیگر توقف کند او نیز بطفیل عیسی جلی دستگیر و گرفتار خواهد شد و عرض ملکش بدست انکسار
 با انکسار بکوسار خواهد گشت ملوفه چنین گفت با عیسی سپیدی که برکت ما را در کین روزگار بیاز و ازین زرم بیرون
 که ما را در کینه شد فکر در ان من ارجح کنتم که روین ختم جو دولت نباشد به سان انکه به شدیم مکر اسفندیار
 پشیمان و کور از بیم کیر و دار و لشکرانی سلطان بعد و سر می ده انیسبت ستاده بود و در پای کیم
 سر ستوری ده سر بریده افتاده بود و اموال و اسباب بسیار بغارت گرفته و جو اعدا و بار و کور دشمن را بعد از جند
 در دیار شقاوت سختند چون سلطان با من شخ غریب نفر قرب از تاسید حق مصور و موفی شد و بشکرانه نعمت حلیل
 استغلا و استیلا سپاسی اسی کرد و از ایجا کاه روی اقبال بجانب بر سا آورد و در آنجا جند وقت بعد عیش
 و کامرانی افتاد و در دل مظلومان از جور زمان کاسنی داد و در اصلاح حال رعیت و سپاهی و اسفندیار ابواب
 توفیق آتی کوشید چون ملوک و حکام اطراف از تسلط و استیلا سلطان آگاه شدند و از کمال غنایت سجا
 در باره آن مظهر تاسید ربانی آگاهی یافتند و از راه عزاعت و فرمان برداری با سلوب عرض محبت و خدمتکاری میبارد
 کردند و به نسبت فتوح سلطانی بجهان بابتبر که در ایام پست اندازان جمله حاکم و امان از خانات سابق

و تبه کاران رسید چون این دفعه برخلاف منقلب آن کرده را خبر وصول رایت سلطانی و اصل شد هر اس و سوا سی غلام
جمیعت خواطر ایشان حاصل گشت و مضطر مانده صفای لشکر در مقابل آراسته و آماده داشتند که از طرفین تمت برآید
نیران جبک و جدال گاشته و از طرف هر کدام از مبارزان میدان حوشرانست خصم خود را بجای تنغ و پشیمان بخشید
و بایر پال رسولان لصال جان عدو داد در پناه سپهرهای سینه پرکنش کج می چستند **بخت** خدایک سپهر پر کرده زان
چو مرغ دو پر بر سپهر مرغزار و اطی طرفین داد و دلاری و مقاومت دادند و صدق دیران از پسند زنیع زین سطح
زمین میان خاک و خون افتادند تا آنکه دیگر باره با دوا و فصل آتشی و باعدا و مویداست نامشائی سلطنت قهرمان دولت
سلطانی آن جمیعت بی فروغ و نور را بیک زمان متفرق و مقهور ساخت و اعلام سرازیری و ریاست کار سازی ایشان را
سرگون و صحنه انداخت که عیسی علی باز بست معهود و بر عادت مشهور بر سپهر فرار مسارع را لازم دند و از سپاه پیا
و لشکر بد بعد افتاده خود را بمشقت بسیار بولایت فرمان رسانید و چه شقاوت و داری که دشمن قدیم را بجای
صدق جمیع کسبیت حایت زندگانی خود را بجا و پناه سازد و در دیار و مان و ملک خیران خود را کسی بجا اعدا برخواهد انداخت
مع ذلک حاکم فرمان حایت و کت داشت او را قبول نکرده و در دفع و دفع عیسی علی عذرهایش آورد و لا جرم سرشته عیش
چون رابطه سر و کار حکومتش تمام گشته بود و در نوای فرمان در کوشا خوف و هراس می نشسته تا آنکه نام و نشانی از حقیقت وجود کم
نمی بود یک شته و در آن سال تواریخ اصف اسم و رسمش از ملک زندگانی معدوم و در علی انبیا شد و خبر حرکت و زیست او سخن
معلوم نشده که بر چه وجه بوده و از من گشت آبا و دنیا چگونه قطع نموده و در بعضی نقول اخبار چنان استخبار و در
که بعد از مدتی که سلطان بدار السلطنه بر سار جوع نموده بسمح مایون سلطان رسانید که عیسی علی باز در اسکی شهر ماند
قلیل در بعضی محلهای مختصی به باشد و هنوز در مقام فرج و در اندیشه فروزنگ خیالات فاسدی نموده سلطان و دولت مردان
خواص و فرمان حدام علی الفکر بر سر او فرستاده و با هلاک اعدام او مانجا فرمان داد و چون این جماعت با سکی شهر رسیده
عیسی علی در حاکم بوده چون او را بدست آورده اند علی الفور در حقیقه او را بزه کمان خفه کرده اند و عهده ملک از فقه و عوفا
او بجات امن و صلاح آورده اند **بخت** و لم تر لک الا انصاف فاطو **پن** البرجال ان كانوا دوی رسم و چون عیسی
از جبک گاه فرار کرده و تا ملک عدم جلوریز روی توجه آورده بود و سایر ملوک و حکام که در آن فقه و فساد مقصدی مسلط
دادند شده بودند در آن ام حاس و خارشند و فهم کدام که در جبک گاه از تنع هلاک مان یافته بود بمسکن و ما و ای خود
بطریق فرار عاید و مبارک گشتند و سلطان بقرمانی غضب و خشم سانش با متضا سیاست و مواجده پادشاهی بعد از شش
متوجه انتقام آن عذر و فتنه انگریزان ملوک و حکام شد از میر اعلی که بادی ربانی امر مخالفت او بود بعد از فرار
چون بقلعه و حصار خود تاختن نمود و بجهت داشت که بمجاد و مردم ملک مال و زندگانی خود را با اهل و عیال او بر سپهر
این کار خواهد رفت و از اسپه ارعصیان با سلطان با انواع بلیات متعاقب خواهد افتاد و بنا بر آنکه اتمام کرم

و بخشایش

و بخشایش سلطان عیم الاحسان داشت خود را در مضیق خوف لایزال ملک خود را در معرض زوال نگذاشت و اگر دشمنان
شد و از اعمال ناپسندیده در مقام استعذار و استیذان گو بسایل ارکان دولت سلطانی از راه اعتراف بتقصیر و ذلت
قدم استعذار و عقد گمان و استغفار نمود و در مقام استحقاق انتقام و مواجده از خدام سلطانی طلب گشتی زنهار فرمود
و کلت الی مولای مری کله **فان** شایان و ان شایان **بخت** بعد از توسط امر او ارکان دولت و استعذار سلطانی
از خدمت قهر و صولت سلطان جویم گمانان از میر اعلی را بعفو و بخشایش متقابل داشت و بمقتضای احسان الی الله
ملک کریمانه و اخلاق جو اندازد و دست مکت داشت و از میر اعلی نیز از حصار ناپستوار عیسیان فرود آمد و متع و کفر
کردن بدربگاه احسان روی آورد و هر آنکه لطف شای سلطانی و رحمت کامل آن مظهر رحمت جانی او را از شر مذک خطا
و زل و از شر ساری مساوی عمل بر خیل خود یکبار بهمان خلاصی و بجا کشید و بدستور سابق ایالت و ولایت از میر اعلی
ایله بخشید و او را هم در حداد سایر خدام و احاد در آورد **بخت** که کار را عذر پشیمان نه **بخت** جو زنهار خواهد بخارده
که آید کینه کاری نذر پناه **نشد** سیاست با ول گناه اما سایر ممالک ایران ابل اجبت خاصه خود در حیطه ضبط در آورد
و آن ولایت چون در زمان قدرت امیر توری انجوزه ممالک و سپهر و نرفته بود باز بدستور زمان سلطان سعید و والد سعید
تصرف فرمود و بعد از آن قصبه چون حاکم صار و خان خورشاه یک در نیکه فاندغه شسته بود که یکبار سلطان با معدودی از خود
بر سمنوناید بر سپهر او ایلغار نمود و اتفاقا در آن حالت وصول رایت سلطانی او در حاکم بفرات تمام رفت مستی را از بد
کشاده بود و از کمال غفلت از بخاراه اعمال ناپسندیده خود زمام امر را بدست حوی و بیوس احت و قیاسانی داده و
سپاه سلطانی حاکم را محصور ساخته و او را اصرار حاکم گرفته بپلای خانه انداختند چون محصور سلطان بمواجه و مکار
روی بروی رسید و از محتاج و کات شمع خود شرمندگی کشید حکم سلطان مضمون یافته شد که هم او را بمحور و اهل سیاست
بسیار زند و عهده ملک را از رحمت و جود چنان دشمنی پیر و از زند و مواجده سلطان تفرع بسیار کرد که وصیتی ارم و قبول
آنها از رحمت سلطانی امید می دارم یکی آنکه بعد از هلاک او را هم در زمره آبا و اجدادش که در شهر محاکمه است مد فون
دیگر آنکه موقوفات عمارت چیزی که با شیای سنوب است از بتدیل و تفرع محفوظ و معصون دارند سلطان بهر دو وصیت او حکم
قبول فرمود و قاطع اجل بعد از کلام رسته عمر او را هم بخواه و ناخواه کوتاه نمود و چون ولایت صار و خان در حیطه ضبط نواب
سلطانی در آمد از آن ولایت بتدارک ملک کریمانی ایل توجیه فرمود و حاکم کریمانی بدستور محمود سلطان را اطاعت
و انقیاد نمود و سلطان هم در باره او انواع احرام و اشتیاق فرمود و ایالت ملک او را همان بر و مسلم داشت و بر ستر
حکومت موروثی خود محکم گزاشت **فاما** تمامی ولایت ابدی ایل و منتشا ایل و صار و خان ایل و دیگر ایل انتع انتقام معروض
آفات و انتقام فرمود و از آنجا فایز و غیره از مندر بر مطلب و مقصود تحت دار السلطنه بر سار اجبت نمود و از آنجا
بنزبیب اسباب کار ایل و بیسطنش طشادمانی نشیوه معاشرت با سلطنت فرمود **بخت** رایت تفرع ششم تفرع در شرق

رایتش سرور فتح ملک دیگر میکند **داستان امیر سلیمان** از روم ایلی بمالک دول
بخدمت سلطان و استیلا یافتن او بر تخت برسد و بدایت حال و تصرف نواب او در شهر و توابع آن و گفتار
در کیفیت ماجرای محاکمات میان برادران و استمرار جنگ و جدال و تحاصل حوادثی که از طرفین روی نموده تا
بنیاید و تامل احوال شود اهل حق و دانیان موفقی این معنی میان تحقیق است که کثرت ارتکاب منافی و مدامت و ادان
بر معاصی و معاصی آینه دل و مآثرات خاطر را از انطباع انوار روحانی و آسایش و آرامش و لذت و مآثرات رحمانی بنیاید
تیره رنگ سیاه نماید و روی مجملای آنرا منکدر و سیاه دارد و لحد همیشه در درون دل انجمن یا دوشامانی که با طبع متابع
ابو اصفیانی اند و در ضمیر خروانی که مالذات مطامع و سادوس شیطانی باشد صفت رحمت و مهرانی که بهترین خصال مسلمان
است ضعف نقصانی پذیرد و قوت قلب بی رحمی ایشان بقطع صلح ارحام و مساعد از قربت و دوستی و اقوام مسکن
و متب الراف و تاب المس لند است و التمس فی ظل و مواضع یفنون بنهم المودة و الاقا و قلوبهم خشنه و متعصب
و این مخالفت میان اهل دنیا بجای میرسد که از امتداد مدت قطعه در همد آقارب و باشند و حاصلت یکبارگی از اهل
قیل و اجانب مقتضای منجر آخا پسند فو کنگر که اگر خصوصیتای ملوک و حکام با وجود قزاق است بسی و دعوی آقا شک
شبی میشود و صورت مخالفتی پست سلاطین بمصدیق و القیابهم العداوة و البغضا الی یوم القيمة مودی میگرد
دوست جو زان برادران کسل که برادر خند بر آزد دل نیست حروت برادری کرد و وزی نغ دل جگر خورد
و ثبوت این مدعی چنان است که چون صفت رحمت و مهربانی از رفت قلب تنگ ملی مسلمان خیر و مردم هوایست را از
اتباع شنوات و غفلت کامرانی غفلت طلام جل و نادانی و تری صغیر خاطر انسانی مکرر آینه همیشه مکرر امرات بصیرت
بصقل بحث آبی جل شده باشد با خلق خدا چون بخیل خورشید لاله زار الهان نماید با خلق خدا مزاج عاشق
چون شیر و شکر بود موافق و هر که از تونور محبت از بی بعوض غواشی معاصی و کبار از لوح خاطر بر تیره قطع
رسیده باشد البته مناسب رحمت رحمانی سبب قطع رحم از دل و جان او بریده گردد و فی الحدیث القدسی قال الله
انا الرحمن خلقت الرحم و شفقت لهما منی فی وصلتهما و صلة و من قطعهما بینه نظم ای که بسته پیوسته را
یک طرف کرده آشنایی آماج غایت کنی جفا آخر غایتی است پیوسته آید **الفصل** صدق این مقدسات
و محقق این دمام صفات درین حکایات بطور رسیده که امیر سلیمان برادر بزرگ سلطان که در روم ایلی با و شاه کامرانی
و از خاصیت اتباع شنوات و از اثر مدامت بر معاصی و حرمان بمقتضای ملوک لا ارحام بین الملوک و امیر برادر
با سلطان با کمال جور و متروک شده بود بلکه موار و طر فحید و بد جزای او و مسلوک می نمود اتفاقا بعد از چندگاه
امیر سلیمان را در دار السلطنه ادرنه استیلا مالک روم ایلی دست داده و از حوادث زمان و طواریق حدان
مدتی در آن ملک بر امن و امان بر سر ترحمت و کامرانی افتاده اما سلطان محمد خصال از بدایت شروع در امر سلطنت

و اقتدار سرور و از کرد و شن و رک و جفا کار بجاد نه مجدد و جاری شد و بفرودت مقصدی محاربات خطیر و مخاطر
بی تدبیر اقدام کرده کا حکار بفضل کردگار شکست چنانکه بکرات با اعدا کثیره الاعداد از خاندان قدیم این خاندان مصافحه
دیگرانه نمود و بکرات با صحنه جلی برادر دیگرش چنانچه مشروح شد و بکارزار نامی شیر دلانه و مودت آنکه کار بکلی آن خاندان
را بفضل الخطاب شمشیر بمقطع رسانید و مہمات مالک اندولی را بفرست و دلاوری بفضل مقرون گردانید و تمامی ولایات که
بعد از واقعه و الد بزرگوارش برست خاندان قدیم افتاده بود میسر و مندر شد و سلطنت و واری ای مالک اندولی و دولی الملک
بر سار سلطان مکرر است و احاطه تحت اعوان و انصار و انا رکنست و اقتدار خدام سعادتیا سلطان بیع برادر بزرگ
امیر سلیمان رسید چون طبیعت او بجا لغت و امر و موزای آلهای غنیاد مانده بود و منیای احادیث بنوی چون این
معنی که لایق من عبدی تحت لایحه حاجت نفس بود اسطر اسطر سلطنت و طبعی و پستی غرور جوانی امپند شای تمام ادرا
از یاد رفت بود و مادام خور و با صغیر زود دیده دلش را عشا و عطلات گرفته صفای درون رفتن از آن هر
که نماید آینه تیره روی ناکاه بخاطرش رسید که تحت قدیم بدی میسند اصلی قیصری چون شهر بر سر جنت مال است
و اکنون مستولی و متولی سلطنت آنجا برادر کوچک و خود سال است سر آینه لایق رتبت خلافت و جهانداری است که
با امر و تمام لشکریان و با اعداد اسباب کلی و سپاهی کران از دریا که کریم و بر سپند پیری در دار الملک اندولی هم بپایان
نشینیم اگر برادر کوچک بطمع سروری و بطلب بزرگی و دلاوری از جاده متابعت و مسلک مطاوعت عدول نماید که بفر
شمیره انعام این خیال محال را از سر او پیر و ن باید کرد و بحسن تدبیر چنانچه آداب و آیین سلاطین است اندیشه کار او باید
خط باست و کار شایسته که باشاه خویشی نذر دسک و برین داعیه و غنمت از تمام مالک روم ایلی امر او حکام
نامدار و لشکری بر اسباب بی حساب و شمار بهم رسانید و بنیاد و عبور از دریا و آنکه بر خاش خجک و غوغا عالمی
بهم نشور اند که **فصل** فراغ دلمست و زور و تنم جو میدان فراخ است گویی زخم چون خبر توجیه امیر سلیمان
در بر سار سلطان رسید و آن ظهور شوکت و عظمت برادر را بتفصیل شنید بعد از مشاوره با کار دانا و معراجست
بصلاج و رای نواب و ارکان اتفاقا کلامی بر تفسیر متور شد که چون لشکر سلطان را از روی قدرت و کج حلو و
تاب و توان مقابله با سپاه امیر سلیمان نیست اکنون باید از بر سار بشیر که لشکر او سپید بجان انکوریه توجیه نمود
و بتدریج در جمع لشکری اعداد اسباب صفیری باید افزود و اگر امیر سلیمان از بر مساعد دل نماید چون لشکر را
همراه دارد از طرف مردم او را بصید کاها بدست می توان آورد و در راهها آمدن لشکر او را از هر طرف تنگ
تنگ و مخوف می توان کرد و فرصت غلبه و استیلا را بر چنان عساکر بر عدد و اندیشه و جاری زان سپاه
بر مدد تانی و تحمل توقع توان داشت و فتح این چنین دشمنی غالب که از درون خانه میراث را طالب است سهل توان
انگاشت بیت خدا که حکمت بند درئی کشاید بفضل و کرم دیگری سلطان بر طبق این مشاورت بجانب انکوری

فرموده و در آنجا طویران یک که ترکی صاحب غیرت بسیار بود و در خیل اقوام تاز و زوز و طلب فرمود و مطلقه و ملک
جبهه امداد و اسعاد لشکری مردود و خواست او را ظاهر اعلیٰ بقیالات کرده و تهنیت سخن ابریت قبول بسیار
و درین اثنا خبر رسید که امیر سلمان از برسام عدول نموده متوجه خاربه و جدال است اما لشکری با خود آورده و در قنداق
در مال و بشا پشنگ و سفال سلطان دیگر با ارکان خود مطهر نموده که بعد از آنکه درین مدت فترات چندین مصافحای دشمنان
بنروی دولت و بزور بازوی شجاعت از هم گذرانیدیم و در سرزمینهای کوه آتش را بتوفیق الهی بر آسمان توفیق گردیدیم
اکنون ازین خیم خود که از روی تنور و با عتقاد مکر و مکر بر سر جگ و پیکار است اظهار زبون نموده و در روز با عواض در اهل
عجز و فروتنی افزودن لایق تمام نیکی مردانگی باقی نیست و شایسته رتبت دلاوری و شرف امانی است
اذکنت ترضی ان ترضی انی فلا یستعین ان الحام ایمانا جمع ارکان دولت حصو صا با زید پاشا و اقبال سوباش
بوقت عرض سلطانی رسانیدند که هر چند دلاوری سلطان آفاق است و متور و تجدد این حضرت متفوق علیه بالا اطلاق فاما
این خیم که اکنون طالب ملک و جاه است و از روی تمکن و استقلال صاحب شوکت و سپاه اگر چنانچه دشمن پیکانه بودی
از انبوی لشکر و بسیاری حشر او تو هم و اندوی سینه بود و در دیده عالی عثمان آن سلطنت و کثرت هیچ قدر در درجه اعتبار
نمی نمود اما این خیم و لایبر او بر زکرت سلطان است و در نزد متر در تمام خاندان آل عثمان مردم سپاهی را از مغلوبیت و
فرار موکو و کارزار او عیب و عاری نیست و هیچ کس را در متابعت و خدمتکاری و استیکبار و استیکباری لاجرم صلاح
دولت چنان نمی نماید که سلطان قلع و سلاسل و شهر انکوریه را یکی از نواب امین و خدمتکاران مین خود سپارد اگر چنانچه امیر
سلمان با پنجار سپه و در تخر قلع ابرام تمام کند و فتح آن او را میسر کرد و در روز کارزار آن کردن آسان است و با وجود
مدد عون الهی استفتح آن در حیطه قدرت و امکان بنا برین تدبیر محافظه قلع انکوریه را به یعقوب یک فیر و ز اغلی نور
داشتند و او را بشکری جزم معتقد در آنجا که استند درین اثنا طویران یک تار که در طرفه جانب پاری و مددکاری تهنیت
بسیار کرده بود و سلطان هم بر نظام کلمات او اعتماد تمام نمود و بیکبار از گوشه شهر با مردم خود پیر و آمد و در کشت
وراه بر راه هر جا رسید بقطع طرق و مهابت اموال و کات بی را مانده که چون طویران یک مذکور با وجود انعامات سلطانی
و اظهار اخلاص و محرماتی بمقتضای فطرات با اعوجاج خود با سلطان نفس عهد و مخالفت و عهد نمود و سلطان را ازین صورت
عصیان او آتش غیث و حمیت در کانون غضب فروزان شد و از آن عذر او در چنان محلی خلط مایوس بسیار پریشان
گشت و بنا بر اظهار عنوری خود سلطان علی الغور از عقب طویران مشارالیه ایلیا کرد و در بر مثال برق خاطف سمند غم را
بجازه در مواجده او در جولان آورد و در محلی که مشارالیه بغاوت بال و غافل از کمال احوال نشسته بود بیک دفعه بر
وقت او رسید طویران از غایت اضطراب سر و پا بر منبر بر اسب عریان سوار شدند و از میان و رطبه هلاک خود را
کناری رسانیدند اما تمام مال و جهات و ایل و الوس و معملات او که بجای مانده بود و تاراج حادثات رفت نظم

شده مال

شده مال تاراج و لشکر اسیر تمام ملاک شده است که درین حال امیر سلمان سر متعاقب با انکوریه رسید و در
حشمت در پیر و نشهر و حصا یعقوب کشید مردم شهر بر پیل ضرورت بمنابعت و مطاوعت امیر سلمان اقبال و آن
نمودند و او نیز مردم شهر و احیان ملک اسپتله و مستمال فرمود و یعقوب یک که از قبل سلطان در قلع بود بران جگ و جدا
اقدام نمود و در چند او را تسلیم قلع دلاست نمودند و بطبعیات مالی و جایی که در هیچ وجه قبول کرد و در مکاده و مجاده
مردانکها بطور آرد و امیر سلمان چون از تخر قلع و استرضا یعقوب یکا نوبت شد حکم کرد که لشکریان بطرته بغاوت تاراج
قلعه را بدست آورند و در آن باب آنچه نهایت سعی و اجتهاد باشد بکار برند درین کنش یعقوب یک اکثرت خاربه
و ضعف احوال اهل قلع از جهات عاف و مضطر شد مکتوبی با در بر سرع الپیر کی آینه خواجه و یکی مور افغانام تمام حال قلع
و اضطراب خود را بنیام داد و در کتاب مشافه خطاب سفارش نمود که کار حفظ قلع بسیار مشکل شده و پایی تفکر در آب
امکان رغبات افکار و ضرورت در کل شده از سلطان طلب امداد نموده و از هجوم لشکر حضا استعانه و فرادیده که
آب برین آتش پیدا در زیر تر از خاک نشان با در سلطان بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب و استرحام بر اضطرار
امیر یعقوب در جواب نوشت که در امر محافظت قلع چند روز دیگر ثابت قدم و مردانه باشد و در مقاومت حضا از روی
غیرت جنگهای حضا نه کند که امر و زور در ایات اقبال متوجه مقابله حضم خواهد شد و کار این دولت و لشکر در غاب و معکو
معلوم خواهد گشت و مکتوب الپیر و اغماز داده و تحمل از دست از رضا الامی در راه مغور اقاد و چهار مردم علی
وزیر امیر سلمان شد و کار پنهان او در انجمن دشمنان عیان گشت چون برگرفت حال خیر شد علی پاشا انکه مدبرانه درین کار
بطور آورد و در عوض آن کتابها که از سلطان آمده بود مکتوبی با عنوان بیاض برد که چون یعقوب یک از حفظ قلع عا
شده و ازین جانب با مدد میسر نیست و با وجود محاصره محل مردود و دشمنی حالیا قلع را بمقتضای تسلیم نواب
بر مردم نماید و در حصار بر روی او کینا نه تا حالیا نقصان جانی و عرضی با ایشان رسیده و هم آن بعضی از خدام و چا
که در قلع اند بقبل و هلاک گشت و این مضمون مکتوب ابمان کس آورده بود و روانه قلع ساختند و همه دعا و دغل را
طاس کردند و در انداختند یعقوب یک چون مکتوب را معلوم کرد بسیار خجرا و را دوست داد و از غایت اضطراب یکبار
در قلع و حصار را کشاد و از قلع پیر و آمد و بدست بوس امیر سلمان رسیده و کلید حصار را تسلیم نواب
امیر سلمان کرده و امیر سلمان انواع رعایت اغرابا و بجای آورد چون این خبر مکر و کید علی پاشا و تخر قلع را با خبر شد
و سپس بمجامع خدام سلطان رسانیده اند و بر تفصیل احوال یعقوب یک خبر کرد و ایند از سلطان ازین معنی
مسکینه شد و ازین صورت دشمن کامی بجایت منبر گشت و بعد ازین صلاح دیدند که بطرف یک بازاری روانه شوند
و از آنجا آهسته آهسته بجانب انکیه روند و اوقات کرمای استان را در انجا تب گذرانند و در ترتیب لشکر
و اسباب معانده حضا کامی گشتند بعد از آن آنک مقابله گشتند بمیت ز راه خطرتا توانی بخیر

مناسب فرمودند آن موشیاریست و علامت وصول هنگام انجام آن مرام که در مبدأ وجود مقدر گشته آن تواند بود
ممنه نذر طلب موافق صواب افتد و امارت آن توفیق و فیروزمندی که در علم قدیم مقرر شده است که فکرهای صایب از
فایده راجع مطابق حسن ب نمایند و مثال جت تبیین این مقال آنکه **الفصل** در زمانی که امیر سپاهان در تحت برضا
مقوت بازوی اقتدار و مساعدت مساعدت کما کما در سلطنت ممکن و استوار یافت و سلطان محمد مصالحت
مقتضای مصالح حال قبال که سابقا بآن ایما و اشارت رفته بود بجانب تخت نوقات شتافت سلطان باسند عبادت موعود
مستحکم احوال و احوال امیر سلمان بود و طوقه مبالغه و امان او در اشتغال بمعاشره و کامرانی می شنود و تحقیق میدانیست که
اخیل مبالغه و در عیش و طرب و تغافل و از اندیشه بگارتجارت طلب البته شش تحلل کلی در ملک و دین خواهد شد و دعا
مودی بزوال دولت ثابت و زلت قدم او در آن ممکن و ممکن خواهد گشت **نظم** امیری که باده و دام خور و
جلوه بملک و سپه غم خور و روزی اتقا فاسطان در انشا محبت ارکان خود ذکر امیر سلمان می نمود که آبا برادر در
جنت آساقاوقات خود را بجه وضع می گذرانند و کج کیفیت بخاطر فارغ و دل آزاد بچیش و عشرت را بختی بختی
جوان است و شامت و آزاد است همه روز بار و دوباده است در عین این کلمات یکی از خدام در آمد
و بعضی رسانید که جاسوسی از جانب بر ساحالی رسیده و از احوال و اوضاع امیر سلمان از آنجه دیده و شنیده ارکین کا
آن شه زاده کنه کار رسیده چون آنکس بچلی سلطان در آوردند و حکایات آنجا ب تمام تحقیق کردند از طر کلمات و تحقیق که
بر طبق مجلس سلطان همواره امیر سلمان در حمامات بر ساعت و می خوار کی مشغول است و با یکی از فکر و اندیشه سپاه
و مملکت واری غافل و اهل و اکثر احرار ارکان و تمام سپاهیان و لشکریان او با طرف ولایات جبهه مصالح خود ریشان
اند و از توهم تعرض سلطان و لشکریان او در غایت ذاعت و اطمینان سلطان هم از این حالت غفلت ختم بغایت خوش دل
و شادمانی شد و در اعداد اسباب توجه بجانب برسا در همان ساعت و زمان گشت و با بعضی حاضر ان مجلس انس و خواص
و نزدیکان و هم قدس گفت که اینست توکل بر غایت جانی من روانه بر ساسدیم و بار زوی فور بمطلب اصلی و فتح و نصرت بر اعدا
در غایت پس بک عنانی متوجه دفع خصما گشتم و چون که سالها در صحن جنت ظهر بر مراد خود نمی توان یافت گوی تو وقت و تفضل
بر رف و دشمنی جنین غافل البته می باید شتافت **سنت** وقت تأخیر بر سینه تابد خنک آنگو که خیر خود یابد
نیزم خشک و برقی آتش باز مر و خفتست و دشمن بیدار آنگون هر کس از خدام که درین جنین غم متوکلانه
در جاسپاری همه ای کند بغایت پسندیده نظر اعتبار خواهد بود و هر که درین شست و عقب خدمتکاری بکلف و روز و در تو
مختار و نشانه اخلاص و استیلا خواهد شد **سنت** دعوی الا خا علی الرجا کثیره لکن کیف السدا یدلونی الا خا
سلطان این سوارش را بعضی خدام گفته مانی روز متوجه برپا شد و هیچ وجه معتقد مشاورت و تاملی درین غمیت شتافت
اقتضا کرد و نواب و احرار و لشکریان همگی متعاقب مسارعت می نمودند و درین غمیت دفعی یکی متعجب می بود و چون سلطان

بکنایه آب صورتی رسید مو از میشت بر آرد و کل از جوانان نامی و سارزان میدان طغیان و دستکاری بمواکب مایه
 پیوسته بود اتفاقاً در کنار آب صورتی یکی از ارکان دولت امیر سلیمان سوباشی نام جنبه ضبط ایل و الو پس آمده بود و فانی
 غافل از این صورت لشکر اکنه ی بغاعت در آنجا است تردمی نمود و در مقابل از آن طرف آب جمعی از لشکریان سلطان
 دیده و ازین جاعت با و از بلند احوال و اوضاع می پرسیده که شما چه کسانید و از کجای آید درین کلمات بوده که
 جمعی ازین عجب که سلطانی خود را متهورانه بر آب زده اند و قصد دریافتن او و تواجیع کرده می گفتند که چون از آب
 بگذریم معلوم خواهیم کرد که چه کسانیم و از کجای آیدیم و بمواکب و مشافهه زبان شمشیر کاهی حال را باز نماییم سلیمان سوباشی
 از وفکات و مسکنات ایشان معلوم کرده که این روش دوستانیت و بعد از عبور از آب و اوقات مقاومت ناایست
 نه از همان سراسر روی نوازنده و تاشه برپا در هیچ غل نیاده چون بهر سار سیده امیر سلیمان بدستور محمود در حاکم
 بشراب و شاه مشغول بوده با فراغت تمام با جو غنائ مجلس معاشرت باده عفت می پیونده چون از آمدن سلیمان سوباشی برین
 وضع اورا آنبه کرده اند جهت اعلام کیفیت حال او را بدرون حاکم در آورده اند چون بحضور از بخاری امور احصا کرده و
 طرقت سارعت سلطان را در آن غنیمت اشعار نموده امیر سلیمان یکدم حراجی و ابراهیم از جام شراب برداشته و باز درین
 اندیشه خود فرو رفته از صدراع خار در استیلاح این صورت موجب تر کسل سار سربازان می نگرید دست محرفه است و عیش
 و نشاط و کامرانی که در پستی جاه شاهی و غرور جوانی کرده بود بمرارت آن حالت و تلخ کای آن یکساعت ملالت موازی
 نبود و سماع این کلمات مشوش صدای افغانی سرست اقتضای مبدل بصورت پرشانی **محمود** نموده **بیت**
 زمانه که مرا قبل بر کف کناده که رشته اش نه بر از نظام جو گم بهر که انهم جوی و ساغی شایه که بجو لایع باشی و خونی حکم
 و در آن حال جمع ارکان دولت خود را بحضور آورد و در تیر این واقعه دفعی مشورت کرد و خود خطاب با نواب از روی
 اضطراب برین منق ناهو اب نمود که حالاً توقف از دریا بگذریم و بروم ایلی رویم و در آنجا بپایان بقیه کلبه هبت دفع
 ختم کرده متوجه انا و ولی شویم یقین که بر ادرم اوقات مقاومت نخواهد بود و باز بملکت را بما گذاشته اند اهرام خواهد بود
 علی پاشا که کن اعظم و مد ار رای و مشا دزه دم بدم بود ازین محض اعراض نمود و کپتخانه اسپهسالار این ایلیان وجه
 فرمود که این مصلحت که بر زبان شهر یاری جاری شده نه لایق حکم اصحاب سلطنت و جهانداری است و کمال آن اندیشه
 عاقبت مشی بند امت و پشیمانی و خوارسی است که چون سپاه پادشاه روی از خیم بر کرد اند البته دشمنی عالی قدر
 و غالب شود و از عقب خیم خود بجات تمام متقابل آید و اکثر لشکر را که در اطراف اند و متور نماید و نام شاه و سپاه
 و انکار و تنگ نبریت و انکار بر آید **بیت** اننا را سون من رکوب العاد و انکار بدخل اهلک فی النار
 و انکار الکنه الانام مقدم و کنون فی الیهی من الفرائد بلکه صلاح آیت که علی الفور در مقابل خیم بط
 نیکی شهر نصرت باید فرمود و در محلی که محار و سکاری محروفت نزول می باید نمود زیرا که آن محلی است در غایت استوار

و اطراف

و اطراف و مد اخل آن حکم و طریق مظهر خیم از همه جتی بر آنجا کم بود و در میانجا فیه فکر اجتماع لشکر و نقل اسباب و جبهه الیای کرد
 و با خیماء و جملایت حکایت و مراسلات باید میان آورد و چنانکه از اطراف مرد لشکری و مد و عیگری با هم آید و لشکوه
 سلطنت و سپاهی درین طرف بنوازد و معانی که روز بروز خیماء از ملک اسباب معاش منصف و ناتوانی طاری شود و ازین
 طرف چون در میان مملکت خود نشسته باشیم تحسنت و اقتدار احکام ما در جمع مصالح دولت جاری کرد و الحاصل غیر ازین
 فکر هر چه گویند محض خطاست و این اندیشه از محنت نقصان و عیوب محروم است هر آنکه امیر سلیمان چون رای ازین
 تدبیر را بگوش بدر شنود مقتضای غیرت و ناموس و شاهی التزم این اقدام و اورا لازم نمود و بی اجمال روی توجه بجانب نیکی
 شهر آوردند و در محلی که رای و زیر بود نزول کردند و حاجی او را نو سپک اعظم امر از امیر سلیمان بود با بعضی لا و ران
 بمقدمه و طلبه لشکر روانه کردند اتفاقاً از جانب سلطان هم حمل اعلی محمد و فرانس اعلی احمد با بعضی لشکریان در مقابل روی
 کردند و هر دو گروه را بهم ملای شده جنگ و جدال بهم پیوست و بعد از آنکه مردم بسیار عرصه هلاک شدند لشکر امیر سلیمان
 در نیم شکست چون لشکر شکسته امیر سلیمان بلشکر کا و او رسید سلطان هم بنفس خویش خود باشته از مرد و لا و اعلام
 را بر برادر برادر برادر اخفت و ایشان سوز در تدارک حال لشکر شکسته بودند که یکبار را است شوکت سلطانی چون باد
 پرچم علم ایشان را متر لول ساخت و هجوم بهم و هر افسر لشکر سلطان در کشور دل مشوریده ایشان بنیاد تاراج کشیده و آرام
 نهاد و چنان این دو فریق حضانی بهم نزدیک شدند که در گفت و شنود کلمات کتاب از طریق معلوم بود اما لشکر امیر سلیمان
 چون در محلی سنجک نشسته بود و در راه مدخل و مظهر خیم را از اطراف بر خود بسته سلطان با لشکریان خود در مقابل خیم بفرست
 نزول نمود و بطریق جنگ قلعه با ایشان بخار به آغاز فرمود علی شاد درین ولایت و یک مکتوبی بنواب سلطان از خود فرستاد
 و در خلال آن کتابت چنین پیغام داد که من بنی و غلام این غلام که از آنجا لایق دولتت بمباح نواب میرسانم باید که
 سلطان در کار خود با احتیاط باشد که اکثر امر او ارکان دولت و با جانب زبان در میان دارند و در آن اندیشه خدا
 که روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرگتر سپارند چون این مکتوب بمطالع سلطان رسید و مکر و حیل علی پاشا
 بسیار شنیده بود و در صورت قلعه انکو رید و یعقوب بیک که در فیر و زموجی که سابقاً ذکر شد برای العین دیده مکتوب را
 بعد از مطالعه چون دل خیم متور بچند باره که در و هیچ آفریده از مضمون مکتوب چیزی با طهارت نیار و در شهر آن سیر بر مبر را
 پیش هیچ اهدی از ارکان دولت و لشکریان خود کشود و لایزال بدستور محمود و لشکریان آنجا که عبدال تحریقی فرمود
 تا آنکه صفت شبانروز برین منوال مجار بهاموده از هیچ طرف بر آن محل که امیر سلیمان نشسته بود طغیان نداشتند یافت
 و از عواقب زمانی و اوقات آسمانی که در آن صفت شبانروز حادث شد که از بارندگی متصل در آن هفته مکتوب آفتاب
 نصرت بر عرصه آن بزمگاه تنافت بود در میان این محاصره و زو و زو و در عین التمام جنگ و نبرد الیاس شرا بد نام
 یکی از خواص غلامان سلطان بجانب لشکر امیر سلیمان فرار نمود و از صدق مضمون مکتوب علی پاشا و زیر این صورتی الجمله

و نقش بندان پیکر حوادث کلمات حقیقت مدعای مذکور را در جلای ظهور باین وجه جلوه گر ساخت و طرح صدق آن مقصود باین نسق انداخت که **الحق** چون حکم عالم که منشور است بر ازیوان احسان و **الله علی کل شیء** قدیر بر هیچکس برین موجب تحریر یافت که سلطان محمد خصال بر سر خلافت البته استیلا لیه و نقصان ارکان جلالت که از طرق حوادث روزگار بی بخار ناشی شده بود استیصال پذیرد و در چند برادران سلطان تابع خصال انبازان شدند و بر بنسب اخوان یوسف از اعوان و انصار روزگار خوان گشتند اما شاهزاده موسی جلی از میان چهار برادران مهربان همیشه در عین شهادت و متاع ربوبی بود سلطان از بغایت شوق و در حین ظهور مکیاد برادران همیشه شفیق بود با خوت حقیقی و سرگز در محبت سلطان از طور خدمت و ملازمت استیجاب و عدول داشت و خود را در عدد سایر نواب و خدام می انگاشت **ملت** ما زلت علی پسند اولاد و لا یغنی علی ای سوکای کوم تا آن زمان که معارضه و مناقضه امیر سلیمان با سلطان با متداکشد و عداوت و منقبت میان ایشان بنهایت انجامد تاگاه موسی جلی بقضای شادان شد که جبهه خیال سروری طرحی موافق مواءم بر هیچکس خاطر انداخته و رایت اندیشه را در دعوی ملک قیصری با رعایت سلسله برادری نسبت با سلطان بر وجه علیا بر افراخته و بهمان عنوان و شرح آن اندیشه خود را نزد سلطان بجلای عیان آورده که چون بغایت و هداست کتی سرایت همیشه قواعد اخلاص و مصداق و قو این محبت و موافقت این برادر خالص با سلطان محمد خصال مطابق مضمون سعادت قانون و موافق بدلول بنسب نامه تایید است که در باره حضرت موسی مارون علیها السلام نازل گشته و بوعده صدق **پسند عسک باخیک** و **نخل کما سلطان** مقرون و متصل شده اگر آن نوع تائید اتفاقی و تعاضد و تعاون و وفاقی در میان این دو برادران بر روی روزگار مجدداً آشکار گردد و یقین که آن معنی توفیق آلاسی و بعون غنایات نامتناهی موجب کثرت کلی در دولت سلطانی و موجب دفع مزاحمت و توفیقات امیر سلیمان خواهد شد **ملت** حق کان را که خود بسیار باین مهربان کنه از اسپاب کین و این صورت باین نوع میسر تواند شد که سلطان از روی لطف این برادر و خلص خود و دستور دهد که از راه دریای قزاقان بایغیر آن خود را بمالک روم ایل اندازم و علم سروری و سرافرازی میان ملک پوری خود بر افرازم و یقین که چون این صورت کثرت پذیرد امیر سلیمان از اجتهاد پذیر این صورت توجه بزم ایلان کند و در دفع رفع و دفع این واقعه باید حوزد انگاه علی الفور سلطان بر عقب امیر سلیمان تحت برسا در آید و پسند قیصری خود را بر نماید اگر چنانچه توفیق حق با من رفیق شود و دعوی نصرت پروردگار شفیق گردد و ملک روم ایل در حیطه تسخیر مقرر شود بهمان وجه که در صورت طریقه فرمانبرداری بجای می آوردم در رعیت هم و طغیان قیام و متابعت بجای آورم و سکه و خطبه با لقب سلطانی موش دارم و سرگز و قیغه از دقایق اتعاف و میل کند ارم و شک نیست که این استیلا اگر میسر گردد بهمان نسق ملک جبهه سلطانی است و مقتضای کلمه حکمه المذکوره باخیه کثرت این مطلوب سلطان موجب تکیه اعوان و انصار

و اگر مقتضای تقدیر صورتی خلاف مقصود روی نماید هم سلطان اجبه نقصان غایت این است که من سرکار تو را ترک مایاک نباشد جو بقای تو بود چون موسی جلی ازین اندیشه صیاب خود را از سر اخلاص قانون و دمندی بوجوه سلطان و سلطان را هم ازین صورت معقول و مقبول و تقدیم مقدمات و رعایت در حصول امول گردانید **ملت** و شکست ازین منقبتیست و تجنب مال الدیه طوایل فان هذا نیک ایا موافقا فانک پیغی حتی ازدم چالی بعد از استیجاره و صدور اجازه موسی جلی بتعمیم پادشاهانه و باین تکلفات خسرانده با سلطان دست بوسی کرد و شاکو بجای آورد و سلطان نه انماش و اسباب پادشاهی و یراق و مصاح با حدام و سپاهی را که با موسی جلی بودند که بوجه ترتیب فرمود و از روی مهربانی و عطف برادری بقوانین قیصری انعامات بی حساب و نقابین امتعه و اجناس و انعام نمود موسی جلی هم روز و دایع تمت و دعا طلب فرمود و گفت که **ملت** متمم بدو راه کن ای طایر بدکن که خطیست ره منزل من در سفرم بعد از توجه باین غنیمت و لاجاب ملک اسفندیار حاکم قسطنطنیه توجه اختیار کرد و بطبع آنکه اسفندیار از جانب سیناب و جانبیک او را از راه دریای قزاقان روانه سازد و در پشت مدح امر هم دو لخواهی غار ذوان طریق راه پیش گرفت و با اسفندیار رجه مصلحت التیام و انیلاف پذیرفت هر چند اسفندیار مقدم موسی جلی را غرور و اگر ام سپیاد کرد و وظایف خدمات و صفایات بجای آورد اما موسی جلی نواست و حدس صیاب معلوم نمود که اسفندیار را با بطبع در حصول این مطلوب مساعدتی نخواهد بود و توجه نفاق قدم که بال عثمان دارد باین جهت اقدام مخلصانه نخواهد نمود **ملت** چونکه دشمن خودی بدو نیکی و منشی نخل بدست ختم خود را تو چون صدیقی مرد و مروج را بطیب خوانا موسی جلی با عیله چید و روز که بهمان او بود از سر طرح مقصود خبری و اهلان نمود و بعد از چند روز بجانب حاکم فرمان توجه فرمود حاکم فرمان موسی جلی را با انواع تعظیم و اجلال بدره و استقبال نمود و بر غم و عیله که با امیر سلیمان داشت او را که بیات و تائیدات بی حال فرمود و در انکوشه موسی جلی قمان افغانی بجان و دل موافق و موافق بود بلکه در ترتیب مقدمات و تائید آن و داعی دنیا و تخریص اغرای افروخته باین موسی جلی چندگاه نگاه داشت که شاید از جانب آق و مکر و خلیج احقر که از فرمان بروم ایل میمند است فرصت عبور بدست دهد و او را از ان جانب بمیان ملکه روانه کرد و اندرین اوقات از اتفاقات حسنه که دولت خدا داد و تحقیق است و بمقتضای محبت و طالع که عبارت از مساعدت زمان است حاکم افلاق که فراج گذار و مطیع آل عثمان می بود از سلوک مزاحمت امیر سلیمان و لشکریان او خشنودی نمود و اندیشه موسی جلی او را طلب ایالت روم ایل و آمدن او نزد اسفندیار شیشه بود و با معنی بغایت اقبال نموده از راه دریای ایل و مکتوب نزد اسفندیار قسطنطنیه فرستاد و با انواع منت پذیری و وعده با محبت مقدمه نهاد که موسی جلی ابان جواب روانه سازد و بهر وجه باشد او را بکشتی بطرف افلاق اندازد که با اختیار و رعیت خود ایالت مالک افلاق را با و میکم دارم و دختر خود را در حباله

نخج اوگرم و در جمع مطالب کشور کشای لشکر و خزان مال امداد و معاونت کیم و بجان دول در راه او قدم
 مشنم است ما که چون تو بادشداریم همه داریم چون ترا داریم اسعدی این اخبار را که شنید از
 احوال سابق خود نام کشت و تفصیل این امر را از حاکم فرمان فرساده موسی جلی اعلام نمودن لازم آمد
 چون معذات بدید موافق تقدیر افتاد آنچه موسی جلی را مصور نمید بود و بوجه احسن روی نمود و حاکم فرمان هم از منی
 بغایت خوسند و خوشنود شد و چون اسپند یار بار بایل بود که بر وفق مساول حاکم افلاق این مامول از جانب او
 نظور و حصول پوند و هم توجه بجانب افلاق ارسطونه و درای و اذکنر سیر بود حاکم فرمان موسی جلی ابار بجانب اسعد
 فرستاد و اسعد یار هم بحد و اجتهاد در اندیشه این امداد و اسعاد افتاد و کشتیار را از راه دریای موسی جلی ترسب
 نسیم مراد بر اذخت حاکم افلاق که از آمدن موسی جلی آگاه شد و معصیات خود را جرب و خواه و بجز حیدر حله
 خود با جمع اعیان و لشکران خود موسی جلی را استقبال کرد و او را بپشت حکومت خود بر وفق موعود در آورد
 و تمام لشکر خود را همراه کرده اکثر مالک روم ایل را جبهه او تخرمود و موسی جلی اتم بدید است صایبه اتفاقا میفرستی
 تقدیری بود و اکثر امر او سپاه روم ایل بخدمت موسی جلی رسیدند و یکی کردن اطاعت را در سلک متابعت
 او کشیدند و است سران ملک بیک شدند تا جی او بان طریق که سر او بود و بختی بیک بجز متش همه از سر نهاده افره و
 کمال حشمت او بر زده با خبری چون خبر فوج موسی جلی ظهور او در روم ایل با میر سلمان در مالک نادولی رسید
 و عظمت و استعلا او را با وجود حاکم افلاق و غیره شنید آتش غضب و عصب در نهاد فواد او افتاد و چون مالک
 نادولی الملك عاریتی میداشت روی خست اصلی خود یعنی ادرنه نهاد اتفاقا علی بن انا وزیر که مدبر امور بود و در اصلاح
 جمهور در انکوریه وفات یافته بود و در مهات سلطنت امیر سلمان سر و سامانی نمی نمود و چون دایم کار عشرت و می
 پرستی اوقات او را شاغل از مناسط سلطنت پیش اوقات غافل هر روزه از طرفی خللی در کارخانه دولتش روی نمود
 و مردم اضطراب بر دوطاش می افرو و در حین وصول اخبار جوشش از موسی جلی صلاح و قشش چنان تعاضا کرد که
 قلعه سلاسل و شهر انکوریه را باز به یعقوب بیک لیدر و سپاه و منصب امیر الامرای نادولی را با و مقصود مرجع
 در دیکر و ضبط و محافظت آن مالک انجده مردانی او فرماد و خود با استیصال بطرف روم ایل باز آمد بعد از مرگ
 از راه که از روم عبور سلطنت وقت گذر یافت و با لشکر خود عبور کرد و روی به ارا سلطنت ادرنه آورد و چون
 موسی جلی از آمدن امیر سلمان آگاه شد در جمع لشکر و یراق جنگ مبادت نمود و جمع کثیر را بر خود جمع نمود و اما جمعی
 از امرای امیر سلمان که بحکم ضرورت تابع موسی جلی شده بودند در دل با او در مقام لغای بودند و بعد روم امیر سلمان
 نکران و مشتاق چون از طرف لشکر مریت ساختند و اعلام مقابله و جدال از جانب برافراختند
 کشیدند صفها باین جنگ بر آراسته یک یک رکنیک در آتشا جنگ آن جاعت بمل نفاق بجانب امیر سلمان

درباره موسی جلی

در کتب

که کشیدند و با تمامی توابع و لواحق خود بلبشکر امیر سلمان آموختند و لاجرم موسی جلی را دیگر بحال مقاومت نماند و پس
 عزم را از آن ورطه بیرون نهادند و با محدودی از خواص خود بعضی که مای حکم در آمده بطریقه قطع الطریق سر زمان از
 طرفی خروج می نمود و امیر سلمان بعد از فتح متوجه ادرنه شده بود و اوقات را بدستور محمود بعشرت و کامرانی و
 استیقا لذات شوانی مصروف میداشت و بواسطه اومان شراب همه ملک عالم را غراب مثال لعان سراسر
 می پذاشت و چون که صاحب سپند جمیدی چون خم آسا لایزال استخون با ده عشرت باشد و در جام کستی نمای عقل حکمت
 بچشم بوش صلاح ملک سپاه را تواند دید و او رنگ نشین مجلسی که مرانی چون کوش خود را بسلع اغانی معتاد سازد و آوا
 پر مهابت و صیت با صلابت لغو و کوس روز و غا و غنله انبوه و سپاه پر غوغا را کجا بکوش فراغت تواند شنید
 جوش می و نوش می و سانی کند و حوشیدن خون بابت از حلقه جوشش و چون حکم فیسلاره بر کشور سلطنت
 و اماره امیر سلمان غالب بود و موسی جلی علی الاطلاق در کیگاه ذمت خروج را بقصد امیر سلمان طالب اعف بود
 و اطراف ملکت ازین سکاوه این دو برادر در ترزل و اضطراب امر غزا و جاد درین اوقات کناکشی این شایسته
 متروک و مسدود و الا بواب اما چون تمامی قمرات مذکوره مقدمات فتوح سلطان محمد حصال بود و اسی منای حاجت
 استعلا سلطنت او بر مالک موردی معذات اشغال بود در عاقبت و مال درین اثنا معارضه و مقابله امیر سلمان
 و موسی جلی در انکوریه یعقوب بیک فیروز اعلی که از غلبان قدیم و بنده کانییم سلطان بود و بواسطه مکر و حیل علی
 پاشا قلعه سلاسل را با امیر سلمان تسلیم نمود و بفرورت در ملازمت امیر سلمان روزگاری می گذرانید تا خود را از
 درون دل بهمان غلبی سلطان میدید و اشتیاق ظهور دولت قاهره سلطانی می کشید و درین و لاکه امیر سلمان نفکر
 او را در انکوریه کذاشت و او از توقع حفظ تمامی مالک نادولی داشت یعقوب بیک کس خود را بخدمت سلطان رسانید
 و بتقدم معذرت بقیه و بی کثایتی خود را مقدمات نهاد و بعد از عرض بذکی چنان پیغام داد که بجز اعد تعالی که الان
 خوابانوده امثال بنده کان در صبح دولت سلطان سدا گشت و دولت عنوده و دو نخواستمان از طلوع خورشید مراد
 جز در اشتد شب و روز چشم انتظار بر راست که ربات اقبال سلطانی بعد از چند روزه مقول از میدان جهانگشا
 دیگر بزودی بر سپند کاکهای طلوع نماید و خورشید دولتش بعد از احتیاج بر آسجای عالم اسباب اتی جهانگیری
 طلوع فرماید و است اذ او کنگار طارقات فزارها فاکنگ لا تدیری نقضاری مداریا چون سلطان از انجسر
 صادق القول چنین بشارتی رسید لاجرم همان ساعت توسن غم را در رکاب مساعت کشید و از تو قات سجا
 انکوریه توجه فرمود و یعقوب بیک مجید و با استقبال رایت اقبال بخدمت سلطان سرافرا گشت و بصفوف الطل
 بی در رخ همار شد و جمع سرداران خیل و سپاه و سرداران رفیع القدر و سپسالان عالی جاه حضور صایا
 اعلی و کوپک اعلی از اطراف متوجه ملازمت سلطان گشتند و بدست بوس سلطانی سرافرازی یافتند و از انجا

تمام متوجه دار السلطنه بر ساهبت آید گشت و بی مزاحمت ماسی خارجی بر سپر غر و شرف ممکن یافت و بعد از آن
دیگر باده جمع ولایت منتشا ایلی سرخان ایلی و ایدین ایلی و کیکه ایلی و کرمیان ایلی را در تخت تهر در آورد و از تمامی
اطراف ممالک به خاطر رعایا و عجزه کرد و دعوی مخالفت اعدا و اصول بدعتیهای حصار را از پنج و بنیاد منقطع ساخت
در ایات عدل و احسان و اعلام تقویت شریعت و امان بر آسمان برافراشت بیت جود و کسب پناه و دیدن از کرم
طهر شد بهر تولا نام عدو و طاعت ملزم در آن گشت اگر دیدی سلیمان خاتم دولت و سلیمان را بماندی در آن گشت تمام
دست **تاج** **سیمر** در میان توجیه موسی جلی نوبت ثانی بشهر ادره بقصد هلاک امیر سلیمان و ظفر بایقین
او در حالت استقلال امیر سلیمان و اشتغال او بجهت عیش و فراغت از یکایک زمان و گفتار و در ذکر کیفیت
امیر سلیمان از جهت عشرت در حجام بجانب استنبول و کوفتاری او در آن فرار و هلاک شدن امیر سلیمان
نواب موسی جلی و استقلال او بجهت سلطنت و اقتدار اقتضای قدرت آلاء و ارزهای حکمت نامشایی
در بنم آرای عرصه روزگار و زیب اخلاصی لیل و نهار همه خان است که برینست تعاقب نور و ظلمت و
شاد و بهر سعادت و شقاوت اهل دولت و مکنش تا زمانه مصرع کیمی پی رود و دیگری سینه آمد
تا بر آید روزگار باین آمدن بی اختیار کمال اقتدار و اشتغال حکمت بی شمار خداوند آفریدگار بمجلای اظلال آید
و دیده غافل و لان پریند از ان خواب که ان غفلت و خلود و قود و پیدار که داند که کویر مکنون و مضمون مکنون
و لادفع اند انسان بعضی بعضی **الارض** رخسار عیان را از حجاب استبار باز ماند و ایمنی بالفروه و کوه
کامکار و سیلاطین عالی اقتدار را موجب تبه و مشیاری کرد و از سبب جهل و سروری و سپندگی بقطر و آگاهی شود ان
غور و خود کامی و تن پروری زیر اکسب سلطنت و شاهی اصل نعم آتی است و پادشاهات آن سپند مشید را
مشیاری و آگاهی است چون نادشای صبارت از کعبانی عباد الله است و شرمیاری آگاه بودن از مصالح اهل
شهر و سپاه هر که از ملک و جود خود بی خبر و مدح و شوی است و جود عالمی را حکونه محافظ و کعبان تواند بود و شاه
و شرمیاری که کشور عقل و فردمندی را چون قباب حباب سلخ و ساغر حباب بیلا شرب مردم از بنیا
خواب دارد و تشنه لبان ظلم را بجهت ان از زلال عدالت میراب تواند نمود همیشه ملازمت بر لذات و شتمت
نصفانی خصوصاً مدامت از جام کامرانی البته چنانچه در برایت نشاء مقضی و ال عقل و مشیاری است با آلا فیه
مقضی با حلال سلطنت و مملکت داری است زیرا که بنای کارخانه ملک و حکومت بر اساس موشمندی استوار گشت و نیز است
فلک و جود بر محیط سپهر فرد مسرود است و مطابق این معانی بر جان بیانی از کلام قدما حکما با هم و بهر مذکور
اشعار از راویان اخبار است که اذ اقبلت الدول خدمت الشوات الحقول اذ ادرت الدول خدمت العقول الشوات
مرا کسی برکت شایسته نخستین زنی شست باید بود اگر نمی بود از ان بهر چیز که باشد بهوش آدمی پس غیر

الفقه و ادب

الفقه
از پنج دلیل جهت ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاشرت امیر سلیمان است که در ایام سلطنت خود همیشه زمام اختیار دست
هوای نفس داده بود و شتابان روزی بهمدیاتی و مصطفی عام باوه افتاده بود و با وجود آنکه مثل موسی جلی دشمنی بیکایک
از میان خانه پیدا شده بود و در میان ملکوت روم ایلی همیشه در اندیشه فرصتی بجزرزی و مقرر صد با شراخ پسند دولت
او بود و با وجود آنکه از بی قوتی مال و رجال و ضعف استطاعت و جلال و در حلال آن احوال چیدن بار بداعیه فردنشان
چراغ دولت امیر سلیمان چون با دهر صراصر ارمی نمود و با زان ضعیف و ناتوانی مثل نسیم مبار مردم بهر کوشه گذار میکرد و اما
سلیمان هیچ وجه در کنداشت سپند شاهی و پاسداری ملک رعیت و سپاهی خود را از بنو ابرستی نر نمیداشت و جام عیش
بکدم از دست افتاد و بر زمین میگذاشت و میگفت که بیت کدشت عمر و بی یارم از شراب که مست خوانم از عالم جدا
و چندان از استیلا غفلت و خود کامی بر دشمنان بزرگ بجهت حقارت و خواری و بدو با عتقاد و توت دولت و جوانی بخت
عنا و طبیعت موسی پاک را در مردان غفلات مار کشید که روزی موسی جلی کامی از غفلت تمام امیر سلیمان یافت و بیکدغه
چون لمعشع و لاوران بر سر شهر ادره بتافت و بمیخال اعلی بر مقدمه لشکرش روان و قوتین موسی و صف لشکر با او هم عنان
چون نزدیکی ادره رسیدند و از منبایان احباب و تفصل حال امیر سلیمان را در جیب و طوایف دشمنان شنیدند اتفاقاً در آن حال
رسم و عادت موسی بر طبق العاده و طبیعت خامیه امیر سلیمان در درون جام و درین خود کامی باشاد و شراب و رحین
اشتغال و در خوشی سلطنت و جوانی بپستی باده از حال عالم فارغ البال بود و یکی از خواص بدرون جام آمد و او را از آن
موسی جلی خبر داد و چندان خندان چون قبح چپان از روی اسپهر مجلس خود را مبطل داشت و اکسب اجندان است
فرمود که باین گفتار شش در آن اخبار از کار افتاد و برقرار سابق از جهت عیش خود بر بخور است بلکه مجلس با حصار
کل اندامان و باد نای کلرنگ مشرب یار است که **دست** من و جام شراب و نیکو اگر میشد می آید بیا کوه
تا آنکه مقدمه لشکر موسی جلی بکبار مسموره ادره رسیدند و لشکریان هم از اطراف شهر صفها کشیدند حاجی اور کوشی مقدم
امر اعظام و ابابا عجز بر سپند اعزاز و احترام بدرون جام درآمد که ای شاه کامران و ای خمر و فارغ دل از کار جهان
عالم داری از دست پرور و رفت و لشکر عد و بمیان شهر در آمد و این چه غفلت و خود کامیت و دود طور رندی و می پرستی
این چه بدنامی است که تشنه ادره را چنان شراب بوده بود که چنانچه غر خود را در آن مجلس پر کرده و خورده و میستاند و
جواب حاجی اور نویس همین گفت که ای حاجی لا مارا از دوق عشرت خود باز داند و دیگر ازین اجبار شوش را در بنم
جمعیت مامیاد موسی را کجا آن مقدار که بر سر من تواند کشید و بیای مردم و جود او پیرامن تنگناه من توان سپند
حاجی اور نویس خایب و مایوس از درون جام پرور آمد و بچسب افاکه کنی دولت و محرم حرم سلطنت بود گفت که یار
ما از حال خود کار عالم خبر دزد و سخن مر اور رتبه اعتبار نمی آرد و تو بدرون مجلس و درای و او را ازین غفلت آگاه
که کار سلطنت با کل از دست شد و همین دم خواهد پادشاه معاشر بحام اجل مست گشت حسن اقام بدرون جام

رفت و کیفیت حال را بچندین مبالغه بعضی رساند که هیچ وقت الحاح و ملجأ نماند که پادشاه را نهاده را نشو ایند امیر
بنیاد بپستی کرد و بقطع حاس حسن آقا روی آورد و او را بی آب و رود از محن جام بیرون کرد و در آنجا نماند
آنچه معروفست بر حسن آقا بر شمرند حسن آقا بلکه اکثر آقا از منی منزله شده اند و بیکبار نا امید و شکسته خاطر گشتند
و حسن آقا از درون حمام بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و علی روس الاشرار میان لشکریان بگفتار آمد که من پیش
موسی جلی نشستم که مرا ادعیه میخواند و از حین پادشاه غافل جا بجا که راه را جداید و در کنایه
از اجاب موسی بآیات نقد بطل السحر و آب و اکثر مردم در خانه و نزد یگان بهمراهی حسن آقا رو گشتند
و بر رفت او در بیرون باغات و در نه ملازمت موسی جلی می کشیدند نوعی که از آقا و خواص بیخبر از او جدا بیک
و اقبال و اوج یک نزد امیر سلیمان نماند و هر کس از طرفی خود را بشکر موسی جلی رساند چون بر پیل تواریخت
حال امیر سلیمان را دانست بر عت تمام بی ملاحظه حرم و احتیاط بدو جام و محبت معاشرت انعام امیر سلیمان دیوان
گشت چون توجه حسن آقا و همپو را او خواست و بخدمت موسی جلی حق دانست و دیگر در درون حمام مقام آرام و بیک
و شراب غریب بیکبار از دماغش بیرون رفت و در دسرخارش گرفت و جام عشرت چون لاله شمرده از دستش بر
زمین خورده انکار پذیرفت و همان قدر جلال افت که از حمام بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و کویان
اسطبل متوجه صوب قرار گشت و چون روز دوشنبه بگذشتید بود و آفتاب غرش بهنگام شام رسیده شب
تاریکی در راه پیش آمد بسیار تر و تاریکتر از محبت مدبران به روکار و نویسی بر ارم غمام غموم مقبوض تر از دل تنگ
اهل ابدار به نظم هم بر زدنش تدا و غوغا فکندش رسید و اقبال دو و یک ترکانی را که بدرقه و راه
خود کرده بودند کویا غولی بود که او را ارشاد بدهند ضلال مینمود و باستجبال او را استقبال ملاک جال میفرمود
و تیره بختی و سیاه روز کاری و راسخ نشان به بس بود که از همه ارکان دولتش دره مقبل و درجه یک جای خسی
اکبر و بخش اصغر هم این بود و بدرقه راه ضلالت امیر سلیمان را راه روان بجای رسانید که آنرا دلچای اهل گویند و محبت
میدانست که در انجا جمع از مظلومان و پستیدیکان امیر سلیمان مستند که هلاک او پر از غمی جویند و نزدیک صبح بدرقه ایشان
جای گذاشت و وفای الفور از فرار امیر سلیمان بان عنوان آن جماعت را آگاه ساخت و با وجود که انجا عت کون امیر
سلیمان نشسته بودند و این نوع شکست و گرفتاری او را بدعا و نذر طلب می نمودند و بدرقه متدیر و نشدید که موسی جلی
نزد امیر سلیمان را از شاخو اید طلب فرمود و اگر مسایل در کار رفت و گرفتاری او کند موجب مواخذه عظیم خواهد بود
آن جماعت نیز ایل الو پس خود را اخبار کرد و باز اقی و اسلحه جمعی کثیر بهم آوردند و پسر راه امیر سلیمان در
بنیاد جنگ و جدال کردند و در یک لحظه قرا متبل قرا بیک را که اقدام بجای کرد و در خاک هلاک انداختند و اسب
امیر سلیمان را بتیر زدند و او را هم دستگیر و مقید ساختند و نوعی آن جماعت کینه و بغض امیر سلیمان در دل داشتند که

داعیه قتل او همان لحظه کردند و او را بعضی مردم کاروان ایشان را از آن داعیه باز که قتل و شامان نه شان
اشغال مردمان است و خصم او موسی و او را از مطالب و خوانان او را دست آورید و سبیل مطالب خود ساینم
و مقصود اصلی خود را هم باین واسطه بوجه و خواه پیردازیم اتفاقا درین غوغا و کشت و کوفتی ارشکریان موسی جلی
که با بغیر و سرعت از عقب امیر سلیمان کرده بودند و راه بر او بی و در از عقب باین نزدیکی آورده بمیان این جماعت
رسیدند امیر سلیمان را بر حسب خواه خود گرفتار و دیدند که گرفتاری او را بعضی موسی جلی رساندند و بر بدی تحمل
تبلغ این بنیادست با در نه دو ایند موسی جلی قون موسی انی الحال با استقبال فرستاد و تسخیر هلاک را از نیام انعام
آخته بدست موسی داد که موسی و ارکار خود را با طهارت رسان و چنانچه محمود دست امیر سلیمان را بقطع رسان و
و حکایه مشهوره نوکر موسی نقضی علیه روزگار را که در آن بیت درین باغ رکنی خشتی است که ماند از تقایب تیرز
جوان دام خویش از تو بگریزد و بگریزد و پستد با غر ببرد و از مقتضای گردش سپهر دوا و از مدت شوکت کبر
و در از امتداد ایام سلطنت و اقتدار امیر سلیمان از ابتدا اجلاس و برپسند حکومت بدری و تخت دار السلطنه ادره
بر رتبت قیصری که پسته خشی ثمانیه بود تا این حال که سر گشته عمر و دلش بقاطع آجال انضمام و انضمام الفیت داشت
سال رده ماه و ده روز بود و خود و این واقعه در تاریخ پسته اربع عشر و ثمانیه ظهور نمود و قتی از آثار اخبار او
انکه امیر سلیمان جوانی بوده در صورت و جمال خوشایند و در حسن رضا و شایان نماینده و زینده در خلقی سجا و کرم و در
طهر شجاعت هم بی مثل و مانند و عایا و عجز به سبای لشکری همه از بی بکری و عدالت و راستی و بخایت خشنود و گویند
الشفات خاطر و میل بسیارش اهل فضل و کمال و در احکام بسیار شایسته پست و آبا و اجداد با طاعت و انصاف و کرم و میل
و در زمان او مولانا احمدی اسپندر نامه ترکی نام او را ملامت و انعام و احسان که درباره او فرمود زیاده از معتاد سلیمان
بوده و از حصول محمود او یکی آن بود که هر روز غلام را از ملوک کان خود از قید بندگی آزاد میکرد و درین عمل صاحب توقع داشت
که حق پیچانه و تقای جهت جوایم شرب بر دوام و از انتخاب بعضی مصالح معاصی او را عفو فرمایند امید که حق تعالی متعجب
صادق گفتار من اعتق رقبه فی سبیل الله اعتق رقبه من النار و یکی از خیرات و اعمال صالحات او آنکه مسجد جامع او را
را بنا فرمود اگر ملت ایا مش تمام آن و فای نمود موسی جلی هم بعد از او چون پسند سلطنت جلوس نمود در اتمام آن جامع سنی
اما او را توفیق اتمام آن مسجد نشد تا آنکه تکمیل عمارت آن با تمام سلطان طحنا ل اتفاقا قفا و قفا چون بانی اول امیر سلیمان
بود و با مید شوبات افودی انشاء آن فرمود و با یقین که حسب کلام صادق البیان من بنی الله مسجد ابی الله بیتی لیل در غرف
جنان با حور و غلمان سرور عفو و عفران خواهد بود اما از کثرت تو غل مرغایب شایه و مقتضای جوانی او را از استیغراق
در شرب مدام و صرف روزگار بکار عیش و شادمانی سلطنت خود را ببا و فساد و در عهد شباب چون شکوفه بهاری بود
حادثات برخاک تیره افتاد و بیت پادشاه بدست باشد اگر دل می خرد و موعظی تحت سلیمان رو ببا **استانسیه**

در شان او ظهور کند

در بیان اشغال سلطنت روم ایلی موسی جلی در مالک روم ایلی استعلا او بر تخت اودنه و قتل امر او ارکان امیر سلیمان
بعد از متابعت و ایلی و گفت در فرستادن موسی جلی ابراهیم پاشا را بطلب فراج اسپینول بر بیل تکلیف دار
ابراهیم پاشا در آن اثنا با سلطان محمد حسن و ترغیب سلطان مدفع موسی جلی بی توقیف و تسویه **مهر** چون موجود
کردش روزگار و متعادل در روش و خرد و از چنان است که هرگاه که کوکب اقبال خساری را از مشرق تا اید آسمانی
بر آفاق مراد است و امانی بر افرازد و با لغز و پستار و سخت معاش در مغرب خفا و افول غارب سازد و هر وقت که افک
جهان افروز سلطنت و جلال سعادتاری بر مطالع مطالب و مشارقی ارب بر آرد و عرصه ملک ابر سپاهی سپاه اعدا و سوا
ملکت وجود حضا پر و در دژ که اجتماع اعدا و در جمع مجال محال است و اقران متناقضان در فضای ملک منقضی و اضمحلال
میل است رسم سپنجی برای یکی را بر دیگر آرد بجای **الفصل** از قبیل صورتی میان عالم کون و فساد در آتام نما
مکاحات و عدا و امیر سلیمان و موسی جلی را در میان جهت مبارعت سلطنت روم ایلی و انشاء امر امیر سلیمان بر نوشتن از
اتفاق ظاهر شد و دولت موسی جلی بر وقار گشت چون ملک سلطنت و سر بر قیصری بر موسی جلی نور گرفت و بر شیر لسان
تقریر قرار با کان تقدیر صفر و لیز و دنیا موسی **سلطان** امینا **مهر** و بر سر ملک موروثی و بر طرف تحت سلیمانی دعوی
و استعلا **لین الملک الیوم** آغاز نمود و در شهر ادرنه که دار السلطنه روم ایلی است بعضی حکام و سپه داران مالک
روم ایلی او را بیک ملازمت جهت نزد چشم خود و متعادل نمود **مهر** سر بلندش از آسمان بگشت در جهان سر بلند عالم گشت
در شاه کس اشکار و نمون آفرینی بقدر خود میکشید کافر و تاج شد تو نامی دادشای بد و بخد کای
خطبه جبه خویش بر خواند نو نو تر ز عمل تازه فضا و درین حال ممکن و استعلا **مهر** صلاح سلطنت و اجلال خود
رای جهان داری او چنان اقتضا کرد که این جمعی از امر او سپه سالاران روم ایلی چون طوقی و فای نفاق با برادر امیر
سلیمان سلوک داشته و او را در روز حادثه و در وقت محضه تنها گذاشته اند و بعد از مدت دولت من خود در آن خالفت ایشان
و وافی مصلحت حال من نیست و اما بعد ازین بر چنین جاعنی چگونه اعتماد توان نمود و با چنین شرک بد عهد با کدام خصم و شرک ملک
مقابلت توان نمود و هر آینه بر ستم اسکندری در ارکان دولت و ارب که قصد و لی نیت خود کرده بودند و با میگرد
و احسان روی توجه با سپکند آرد و بود و درین جاعت منافق پنهان ظهور نماید آرد و گوان جمله سرداران که این خیانت کرده
اندر دانی تیغ انتقام ما خودی باید کرد **مهر** رخنه که ملک سر اکنده به **مهر** لشکر بد عهد پر اکنده به
و بنا برین جمعی کثر از امر او اعیان را که حاضر بودند تیغ بی دروغ هلاک ساخت و بعد از ایشان بتدبیر کار غایبان با طراف هر دو
و از ملوک کفار که از زمان آبا و اجدادش فراج گذار بودند و با خاندان آل عثمان اخلاص و بندگی قدیم داشتند و خود را
پیش سلاطین از خاندان لازم الکیم می پنداشتند تحکیمات و تحلیفات شاق و مطالبات و خدمات مالا باطنی نمود
اولاد و الی اسپینول که از قیصر قدیم روم بود بر جمع سلاطین عیسوی قدیم می نمود و بجلال محمود مبالغه کثیر هر ساله مقرر

نخاست

میخواست و هر چند بنویسند هنری از مطالبات تحفه نماید کفیل پس از آنجا با خیال خود مقرر کرده بود نمی گاشت و برین
نسبت با سایر ملوک اطراف طریق مروی و عدم انصاف پیش گرفت و ابراهیم پاشا و ولد علی پاشا که وزیر و وزیرزاده آبا و
اجدادش بود جهت تحقیر فراج و مقرر اسپینول فرستاد و چون با دالی اسپینول دوستی است کار تحقیر مقرر
او را بدست او نهاد و ابراهیم پاشا یعنی را فرود بخانی و مجدداً بمنزله اعاده حیاتی داشت و قبول این خدمت خلاصی یافته
با اسپینول آمد و علی الفور کس خود را با تاجیل افعال قیود و کات و شکست و مخرج که از موسی جلی شای میبند بنواب کامیا
آن سلطان محمد حسن اعلام نمود و کینیت تنویر امر او لشکریان را از موسی جلی بر طبق **دکنت** **مهر** غلیظ **مهر** لا محض
حک مقرر شده بود خدمت سلطان عرض نمود و سلطان نیز باستمال و دل داری تمام ابراهیم پاشا را بملازمت خود
دالالت فرمود و مکتوب سلاطین ملاجعت جهت تألیف خاطر او با خواص خود با و اسپال فرمود و ابراهیم پاشا را انجمنی
عین مطلوب بود و خدمت چنان سلطان محمد حسن او را از روی بغایت مرغوب چون متوجه ملازمت سلطان شد
و بغیر سباط بوسی متبع و شادان گشت سلطان اغوا محرم داشته علی الفور بر تبه وزارت او را بر افرازد و بقدم ارکان
دولت او را لحاظ نظر اغوا فرمود و وزیر صایب بدرهم جلوس جان خیابان که سر او را بود که خدمت بیان جانی است و بر بند
تدبیرات ملکی مالی استحقاق **مهر** فاذا تقارنت السعود قعدنا **مهر** ریحی الصلاح و کین الاعمال و سلطان را
مدفع موسی جلی فتح مالک و م ایلی لایزال ترغیب و تحریص می نمود و باندک و زنی لشکری آراسته و سپاهی بیراق و اسبان
پراشته از مالک انادولی فرا هم آورد و در کجوب عیدی که با حاکم اسپینول کرده بود عبور لشکر سلطان را از معبر
مقرر داشت و چون که معبر کلی بدست کاشته موسی جلی و گذار از انجا هیچ وجه نمیکند داشت سلطان چون بال لشکران خود
مقابلت اسپینول نزول فرمود کس معتبر به پیش کور و حاکم اسپینول فرستاد و توشیح عهد و ایمان فرمود که هیچ وجه
هر سلطان و لشکریان بملکت اسپینول نرسد و بعد از گذر بحاجت خصم خود روانه کرد و ذکر مذکور در مقام
اخلاص و خدمتکاری چنان ثابت قدم باشد که در موافقت سلطان و مخالفت باقی الفان چنان حکم و صاوت و هم
که اگر مغرور با تعدد شکستی از جانب موسی جلی لشکر سلطان رسد و سلطان بیکم ضرورت بلب دریا اید علی الفور
بکشتنهای اسپینول سلطان و لشکریان را بگذرانند و برین عهد و میناق از جاسین ملاجعت و اتفاق بهم رسد و اگر چه بگو
بالذات با موسی جلی عهد و غلیظ بود اما با سلطان مبالغات تا کید خود فرمود چون سلطان از معبر دریا گذشته کینا
اسپینول نزول فرمود کور و حاکم صیافتها و نزل و اقامتها بسیار لایق و خدمات و تکلیفات رایت بجای آورد و
نمای لشکریان سلطان را از گذرگاه دریا بطریق رعایت و احترام تمام روانه کرد و در متابعت و در لخواهی سلطان نمود
اگر و سوگند را را بقلط و تشدید سپاهین چون موسی جلی عبور سلطان با چنین لشکر آراسته شوند و او هم بال لشکر روم ایلی
ناموضع ایچ که یک مرحله اسپینول است سلطان را استقبال نمود **مهر** لشکر نکینت پیش از انداز

کینه و رتانه گشت و کین نژاد چون دو پادشاه قهر نژاد و دو برادر بی محسربانی و داد بیکدیگر رسیدند و از
جانبین لشکر تار ازیرانی صف کشیدند از جانب سلطان اول لشکر و ارماتار پیش شتافتند و بعد از آن لشکریان
ترکان انا دلی حضرت اقدام یافتند بعد از آن سختی و لشکر انکوریه روانه شد و بعد از ایشان دیگر لشکریان از سوار و پیاده
و هر یک در محل خود ایستاده و مناد رزم از برای سنا و نژاد کو آنکس مرد در بایستی کرد و نژاد کو از طرفین مقابلہ موعی استند و گرفتند
و الیام صفوف و لا و در آن مرتبه الحام بذرفت که کویا طوفان خون ریح مسکون را احاطه و حلول نمود و با آنکه صواعق
آسمان بر روی زمین نزل کرد و **سخت** چو دریای خون شد همه درشت تراغ جهان چون شب تیرا چون تراغ درین آتشار
جنگ میخال غلی غل یک با موسی جلای مو اجه گفت که قدری لشکر از مردان مبارز با من همراه ساز تا که وی شیر دلان یکی
رفت و هم آواز نصرت بشیر ابدار بایه قرار و استوار خیم را از جای برکنیم و بنوک سنا جان پستان از میان سینه دشمنان
سر برکنیم موسی جلای این جرات و اقدام داخل بر صدق و کجی نمود و کجی از آنجا و لا و در آنجا اجماعی و مقر فرمودند
بدین عشوہ داد او جوشه را شکیب یکی بر دلیری یکی بر فریب سمانی صدان کردند که بر خون اولتہ بودند
او هم با جمعی کثیر از آنهم زبان بوده اند که روی کردان شوند و موسی جلای در معرض طغی لشکر سلطان دارند این جرات
اگر او مبارزان در مقابلہ سلطان باین مقام و کارزار در آمدند و یکبار را با طار آنا موافقت و اخلاص اعلام مضروب
جنگ امکو پس کردند چون لشکر موسی جلای این مخالفت امر اعظام را در میان مقابلہ و نژاد میکی یکبار رضان از جنگ و جدال
کشیدند و روی از مقابلہ سلطان بر تافتند و بصوب فراری اختیار شتافتند و لشکریان سلطان هر کس که متقابل
خود را در پیش انداخت تا خنجر و بهر چند قدم جمعی را پیاده و گرفتاری ساختند موسی جلای هم داعیہ فرار کرده
و روی بجانب عود و امنه ام آورده جمعی از مردم نزدیک و لشکر کوچی موازی منتظر امر و مانده بودند موسی جلای
از نرکت منع نمودند که چون تیغ هلاک خصای بد مرد دایا سنگ عار کز خنجر و باید برآید آخو کار چون بیاید مرد
این همه عار ناجیه باید برد درین حالت لشکریان با اعتماد و اندهم خصمان اکثر عقب کز نجات جان گشته بودند و سلطان
با ولایت کس از جنگ گاه تنها انداخته سلطان از متور ذاتی و شجاعت جبلی درین حالت بخاطر رسیده که چون لشکر
خصم مغلوب شده و سپاه مقابل بر پشیمان و مسکوب شده با همین چند سوار که همراه دارد روی موسی جلای آورد و او را
زنده بدست اندازد و با ولایت مرد خود را بر هفت مشت مرار مردان کار تاحث گوید و ایت لاوری بی رعایت خرم
و احتیاط بر افراخت **محمد** را در بجهان کاه کوز تینا کند و نکانه سیزد چو شش شجاعت جسته کرد
لشکر شاه نست کوشی کرد و اگر یکبار این هفت مرار مرد پیاده و سوار تیر بارانی بر مردم سلطان کردند که ام
حوادث فلکی ابیک را تعیین آوردند چنانچه این ولایت مرار تمام بزخم تر حدنگ در مو که جنگ مضطر ساختند و چندین
جوانان مبارز از بالای زین برخاک آه زمین انداختند و بجای رسید که سلطان را رخنهای تیر متقد رسید و سمنند

دلاوری سلطان از اجتهاد می ملک کرد و نژاد و نرکت سلطان با بقیه این گروه قلیل همان جرات و جلاوت را بر تافت و درین
حال عاودت پیچ کس را لشکریان خود را با خود نیافتند اگر آنکه همه کس از عقب خصم خود رفته بود و بای علم و رات سلطان
از سپاه خالی انداخته و سلطان با چند کس بطرف اسبلول مبادرت نمود و بر حسب موعود نیکو سلطان را بجانب ملک
روانہ فرمود **بیت** و لیس لوزار الیوم عار علی الفتی از اعرفت منہ الشجافه فی الالاسی چون در جنگ گاه امر
و لشکریان سلطان موفق بر خصما با رشتند و جمعیت موسی جلای سلطان پذیرا شدند و یکبار یکی پای خود دوم خصم خود گرفتند
شدند و بکام دشمن زار و زخوار گشتند و موسی جلای چون از غلظتها و ناسازگار یها سابق خود نام و متاسف بود
مردم مغلوب را بملامت و مهربانی بخشایش تالیف فرمود که لشکریان را در امثال این وقایع جگناه است و خدمت میان
ما و پادشاه سپاه است هر کس ضیاع خود توقف مینماید همان خدمتکار این خاندان بود و خود را بدو و سر کس را در عیبه
توجه پادشاه خود دست مختار و ماذون خواهد گشت چون طباع جهور را مل خدمتکاری سلطان بود و بدین طرح یکی لشکر عقب
سلطان مبادرت نمود و بعضی از عساکرم در انجانب نزد موسی جلای توقف نمودند **چنین است** رای هر اکی شیخ
که گاهی بر بخت و هر گاه بخت **است** در بیان خروج از میرا غلی چند یک در ملک سلطان خصما این
ایلی و صار و خان و توجه سلطان بدفع و رفع ضرر او از مسلمانان و مظلومان و کفار در ذکر و از میرا غلی اسکو
سلطانی و تقدیم مر اسیم اعتذار و طلب زخما و عفو نمودن سلطان بر ایم او بلطف و احسان و سایر واقعات
آن روز کار قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بواقعه **در** دره چون رعایت
حق حواری از اخلاق عظیمه کرام است و وقایع جبار از نکات کریمه اهل اسلام و سلطان محمد صال را محبوبت
فطری تخلق بخلق و خوی محمدی بود و همیشه در صد و مراعاة نیک سیرتی و صیانت خود از بدی **بیت**
و آنکه خوش خوان بود کاند خول باشد از بد خود بد فعلان خول با وجود آنکه از میرا غلی در زمان معارضه عیسی
و امند و خدمت او با سلطان در آن اوقات ایقاع نشه و انس و بسیار کرده بودند و در صد و تاید و تقویت اعدا
سلطان جرات و اقدام بکنایان بی حد و شمار نموده بودند و در آن ولا چون بعون ربانی و یمین نصرت یزدانی و نبی
نصرت رفیق اعوان و انصار سلطان شد و پشمانی و عدلان و زن حال مقویان اعدا و خصمان گشت و بموجبی که شایسته
مشرع مذکور گشته خامت آن مخالفت و عاقبت آن معاد است بسلامت فتوحات سلطانی و معانی توقفات
پیشانی شده بودند و چون امر از میرا غلی بطریق تذلل و تحسین و از راه نیاز مندی و تفرغ استغفار ابرار
خود نموده بودند و سلطان کریم الاحلاق جنه مراعاة حق جو ارقصیه ات او را بفقو و اغماض مقابل فرموده بود
و بعد از آن مدتهای مدید خود را در سلک خدمت آستان سلطان معذور می داشت همه موارد بر مسلک مطاعت
و متابعت از مر اسم خدمتکاری و فرمان برداری دقیقه عمل نمیکند **است** و می گفت که **بیت**

مهرجا که مستی که بسته ام بخند شکر می با تو بپوشد ام چنانم نماید که از هر دیار بذارم دری خود شکر را
درین حالت که سلطان را در صورت محاربه و مصاف با موسی جلی از زمانه چشم رنجی بر چسباید دولت رسیدن دوست
آن قبیله را سر کس از دوست و دشمن و دور و نزدیک شنید از میر اعلی را که در روزی سینه پر کینه مواد نفاق از دهنه
بوده در عین حدود آن حادثه باز نفاق و بر نیه را بطور آرد و دوست دست برد و تطاول بر ممالک سلطان غنیمت
شمر و از بر نیان خاطر می سلطان ویران کنی انصار و اعدا و انصار را پشتم و متقاعد انگاشت بلکه حق لطف و رحمت
سلطان را آنکان لم یکن ششمانگوار اینداشت و از و خامت عاقبت عذر و بی آرمی نرسید و از شامت حق نشانت
ولی شرمی نه اسپید بیت و لاخیر فی حب امریدن اذ الراج مالیت حیث تمیل و دیگر باره از میر اعلی با
شکر بیان ظالم نهاد و در صد و پیمکاری و افساد افتاد و جهت تعویض لایتهای جو خود از این ایللی و غیره دست تطاول
و عناد و بیعت غارت عجزه عباد و تسویش نقاد و عباد نهاد و بر شهر اما پس لوق که شهر قدیم ادیس ابلی است محاصره آورد
و طبع در تخر آن حصار و شکر بند کرد و چون مردم شهر و حصار از تعرض او بغایت منور بودند و از غلبه و استیلا او
بر مملکت هم خوف می نمودند و نه میانه کسب استعانه بخدمت سلطان فرستادند و شروح واقعات بر موضع عرض نهادند
که اگر عاقبت تدارک حال مملکت نماند بختی که حصار را از میر اعلی بدست آورد و بعد از آن استیلا بر مملکت از او
دشواری نماید سلطان را از استماع این واقعه مایه غضب و قهر مان علیان نمود و از کم فرصتی از میر اعلی بسیار
حدت و شدت فرمود که شجر دلیله ی کند بر من آن نادیده جو کوری کند جمله بانه شجر سرش لیک انگه در آید و کوه آب
که شیر از تنش خورده باشد کباب و وزیر او نواب خود را احضور آورد و دست و تنجیل تمام حکم حضورش کرد و در
عرض یکماه تمامی سپاه در درگاه عالم پناه احضار یافت اما لشکر انکوریه که حاکم آن یعقوب بیگ فیروزی اعلی بود
در توجه احوال نمود و عذر نیاید در پیش پادشاه لشکر باین وجه بسم نواب عرضه فرمود که انکوریه سرحد مملکت امان است
و همیشه حکام آنجا که اعدا و قدیم اند در صد و عذر و عداوت اند و ثبات ابرین سرحد مملکت ضرری رسانند و مملکت را تهدید
غارت پریشان کنند اگر چه این عذر مقبول و بیانی واقع بود اما در خاطر سلطان این عذر و مهانه نامعقول نمود
و ازین مخالف حکم و مختلف امر که یعقوب بیگ کرد و کرد و بخشی بر محقه خاطر خلیفه سلطان نشست و چون محلی بجاست
نارک بود ازین نامواری عدم بطاعت فرمان جام جهانمای دل سلطان بجات شکست اما سلطان با سایر عساکر
متوجه دفع و رفع از میر اعلی شد و در صد و اشقام شیوه نفاق و دشقاق او در آید و معلوم است که هر کس مخالف
تاب تابش آفتاب تابناک نخواهد بود و در و باه جیلد باز بقوت و زور بازوی خود مقاومت باشد خشمناک
نمی تواند نمود و ضرورت علی الفور از میر اعلی بقیه و حصار خود فرار اختیار نمود و از کوه خود در مقام معذرت
و استغفار در آید شجر چون روزگار سپس بدست آمدی خواهی که پندگیری از روزگار کنی چون از میر اعلی

اعتماد بر عفو و رحمت سلطان داشت و دیگر بوسید ارکان تمت بر مغفرت و رحمت بخش کنایان گشت و عفو و رحمت که
این نوبت هم سلطان محمد حسنال جوام او را در کد و در نبال رحمت و اتصال روی سیاسی عامل او را محو و سیر و
سرم را از استان خود کن دو و چو غم را بلطف خود بده نوزا بخدمت بازده و سپندم اما بکس مکن در حاکمیدم
نذار جبرم من آن روز بازو که با عفو تو کرد و دوم ترا زو باین امید باشی شاخ در شاخ که بهای تو مار اگر کشته باشی
سلطان را این اعتراف کنایان و استغفار از میر اعلی باعث بر استرحام و استعطاف گشت و بر طبق آیت
حکمت غایت ماحادی الذین اسرفوا علی عبدیهم لا یلقوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً در مقام صمیم
و صرف زمام الطاف شد و رحمت توجه بقیه بوسی درگاه رحمت پناه یافت و از سر امیدواری تمام بوقبیل
آستان سلطان کریم الاحسان شتافت و دیگر باره ببندهای فانیات و تسلیم ایالت و تقویت جبهات سرافراشت
و باز از سر نو تجدید خط بندگی و التزام خدمتکاری نمود و مقدمه توشیح سکه و خطبه با لقب مایون سلطان فرمود و سلطان
بعد از تسبیح مہمات از میر اعلی سایر بلاد و نواحی ایدین ایل و سپاه و خان ایللی و غیره را بنظر رعایت و عنایت مسطور
بجانب بر سایر اجبت نمود و در صنعت بر سایر جانب انکوریه میل فرمود و درین اثنا که سلطان بر سپر قلعه و حصار میر
اعلی بود یعقوب بیگ حاکم انکوریه بی لشکر تنهائی بملازمیت درگاه سلطان حذر را بر سپه بیده بود اما اصلیت
سلطان شش از جبهه آن توقف و تعلل از بسیار رنجیده بود و توقف و اجمال اینوعی از نفاق حل نمود و در جبین که مملکت
چهلان رسید سلطان داعیه قتل با سیاست غیلم او داشت و او را در دولت خود مخالفی پنداشت و کما کان
دولت سلطان در بند اصلاح آن صورت افتاد و بدلیل بود و غلط و چشم سلطان را تسکین می دادند که اگر درین
ولا یعقوب بیگ را خدام سلطان سیاست فرامیاد و پسری بجا در و سر دار در انکوریه بتمام مقامی خود با لشکر بسیار
دار و و بختی که ارقط و سیاست خود منکر کرد و و مملکت را با عدا و خصما مسایه حضور حاکم قرمان و غیره سپارد
و طریقه سرکشی و عناد و ورز و جو سلطان درین ولا از دار الملک بسیار با انکوریه توجه نمود و وزیر یعقوب بیگ با نذر و ن
خلوتخانه خود طلب فرمود و بمواجه خود تقصیرات و کنایان نامحدود او را و بر و بعد از نمود و بطریق خطاب مکتوب
که اکنون بنا بر مقتضای ملزم قتل تو لازم گشته و خاطر مایون بابران حکایت منافقانه بمواجه تو حاکم شده یعقوب
بیگ در جواب گفت که فرمان سلطان را بجهت و به باشد اطاعت داریم است خواه صلاهی خوف خواه بشاکت
مرجه بود مراد تو مست مراد من همان فاما حاشا از عدل سلطان که بخون بنده بی گناهی دست خود بیا لای
و تنخ سیاست را در غیر فرمان از میان کن خود بکشاید چه که حق خیر است از ضایع که از اول تا اخر بنده را غر اخلاص
و یک جیتی در خاطر نبوده و تا به با ششم مطلقاً ازین دولت مقدور دوری صوری و معنوی مقصور و مقدور نخواهد بود و چه
کرد که بحسب مقتور طالع خدمات سابقه صانع شد است حقوق خدمت دیرینه من نذار در حاصلی و تقصیر

و همان ساعت یعقوب بر مریای ایستاد و دست خود را بر سینه نهاد که بنده را اگر کنایه مست بر تسلیم و رضا
تبع هلاک نهادم و بخدمت ثبات و صدق جبهه مواخذه و سیاست سلطان ایستاده ام دای موسی ششم یک سر و جگر
تقصیری اگر میرود از جانب نیست سلطان امر قتل را موقوف داشته باینکه افعلی را فرمود که دست دپای
او را بپاسل و اغلال مقید سازد و بوقایع برد و آنجا او را حبس اندازد بعد ازین صورت چند روزی
دیگر توقف کرده بجانب توقفات توجه فرمود و بعضی مصالح دولت را در انجانب با شطام آورد و به با ماسیه بخت نمود
و شبانه روزی در خاطرش مقصد روم ایلی جلوه گرمی بود و دیکر خط از فکر اشقام که فتن از موسی جلی در هیچ آسما کهای
نمی آسود و برین داعیه باز از اطراف وجو این جنود و عساکر اترتیب فرمود و درین و لارسلو مکتوب حکام
دو القدر که پدین سلطان بود و دستا و کیفیت داعیه را با و پیغام داد و چنان با ظهار رسانید که داعیه
توجه بروم ایلی و تخریج موروثی پیش آمده و توقع از کمال ثبوت و یکپارگی و مشط از وفور موافقت و نجاتی که در اوقات
ناموس این خاندان و ظایف مریای بجای آورد و باینکه می فرزند ان و لشکرمان خود متوجه محکم طوفیکر که در چون
رسول سلطان بدو القدر افعلی رسید و مکتوب سلطان را را ارجلال و اعظام بخدمت رسانید و امر سلطان را
تبعی و اقبال از دغان و استقبال نمود و پیغام باز فرستاد که سلطان را خادم و جاکر بنده فراموش و جان و دل در
تقدیم خدمت مذکور اتمام تقدیم رسانم بیت بصدق و ارادت که بسمه ام بامر و اشارت نظر بسم
در استانیسم در بیان توجه ثانی سلطان محمد خصال بجانب روم ایلی و غزم استخلاص مریه خلیل
پدیری از دست برادر خود موسی جلی بمقتضای غیرت جلی و گفتار تفصیل وقایع سلطان در چنین نقل و شفا
میان مالک روم ایلی بغرم مقابله و جدال و توسل نمودن موسی جلی به کونه خداع و احتیال و اختلال حال
او و هلاک در عاقبت و مال کبر و دیده استبصار اهل اعتبار و در نظر اعتبار اولی الالباب بسیار و فراموشی و انحراف
که رابط الفتن میان بنی نوع انسان و ضابطه قربت و زلفت میان قریب و بعید ایستاد و بتنی بر بلا میست اخلاق
و پیستند بمسالت و مناسبت در آثار و صفات و کلمات و بعضی از اهل معانی موافق این بیان گفته اند که اسم
انسان از انس و خود و منقول است و لفظ آدمی بوجه خاص بر مردم معقول و خوش خوی مطلق و معقول است
لکن چنین الاخلاق را اوقات طلق الوجه لاشکنا خود را و ازین جهت هر سلسله جمعی که تالیف آن بر روابط
و موافقت کرده باشند و ربط آن بضابطه مریای و مصافحت بهم آورده باشند یقین که با طایفه دوام التیام و نظام
آن را رابط غایت است حکام خواهد داشت و هر چه شکل میان کرد و می بینیم و نمائیم جمعی بهم پیوسته باشند که نظم آن جماع
بالتصال آثار قوت بعضی و خشونت بدخوی بهم پیوسته نمایند توقع استقامت از انجانب جمعی نتوان داشت و توقع بر
جمیعت چنان مرجع باید پنداشت چنانچه در دوحی قدیم و قرآن حکیم جبهه ارشاد خلق بان نشود الفتن بر وجه تعلیم و خطا

بر رسول کریم علیه التجه و التسلیم شده که ولو کنت فظا غلیظ القلب لا نفثوا من حو لک **نظم**
دای است نکویی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و جی باشد ازین صید چون قید ترا داد و ره صید کناده
زهار بدست آرد آن صید بان قند و تمثال این دو نوع جمیعت متعارض و سببی اسباب ارتباط و نمودار ازین
گونه دو جمع متناقض در بواضعت اختلاط یکی سپاه طفرمال ان سلطان محمد خصال بود که بالتسام محنت و نسب اسلام
اشقام یافته بود و از مریای و خوشی آن پادشاه ملاطفت ارتسام برابطات **بجسم** و چگونه نور و احکام بدین
و در مقابل آن جمیع استیلاف و لشکرمان بر اختلاف برادرش موسی جلی بود که جامع آن اتمن جمیعت و حافظ ان
نشین برابطت قهرمان عصب و خنکاری بود و دم قتل نفس و مر اسن ل آزار می داد و خوف قهر آن پادشاه را
خشمناک درون دل بدم لشکر پر خون بود و از حدت و شدت بی اندازه او همه نفوس سپاه و خدام مفتون
و معجون انجانبه سرمانی موافقت اسبابا مسیات درین دو برابر بجای طاهر و فاشی نموده و از مقابل خلاق
و کمکات این دو منظر مقابل پس درجا و این مصدر شدت ماسی رجا حضورت انیان حادث و ناشی شده از آنکه
سپه داری خلق عظیم مخدی در فطرت سلطان محمد خصال موجب توجه و لهای اهل ایمان و از باب کمال شن بود و شنیدی
خوی خورنده و تری اخلاق پرستنده ان موسی در دست سفاک موسی جلی چون سیف منهد و شمشیر مسلول دعوای برپا
می نمود و ازین و اسپه مر کوب و بزرگ از و منهد خائف می بودند و در ضعیف و سرک خود را از سلطوت قهری او
مجتانی و محتایف می نمودند و بهر خوی بجهان سیاست و مواخذه اول موسی جلی کشتن و خورندگی بود و باب عفو
در محنت برکنای چکاران بلکه بی کنایان با کمال سپه داری فرمود و زبان حال خواص و مقربان شین او مریای
بر مایه سبج صادق ان بلقیس می نمود که یا موسی اترید ان فضلی قبل فضا بالامسن اترید الا ان یکن جبار انی الا
و اترید ان کون من المصلین لیکن یکی خواطر عمل کلی و توجه خاطر جلی بجانب سلطان محمد خصال جبهه محنت و فعال و استقامت
احوال انجایت خاندان و مثال شده بودند و در سپهر و چهار پنهان و آشکار سلطان را بمعا داه و استیصال موسی جلی
ترغیب و تحریص می نمودند و همواره اعیان دولت و اعیان خدمت سلطان را بر استخلاص تحت و مملکت و استعانه
سپاه و رعیت رعیت و میل می افروندند و چون سلطان را از کسر و انکسار سپاه بن عظم خشم در دل انداخته بود
هر خط تجدد بر می انگشند و بنا کید و داعی و تمیید مساعی سلطان را عد مسادی و مثالب موسی جلی را با هر گونه سخنان مرغان
بهم می آمیختند تا آنکه از امر اعظام روم ایلی حکایات و مراسلات متوالی رسید و ملازمات بمبالغه و زور و
مالح کشید و کمالات که بمطالع نواب سلطان میر رسید یکی محتوی عهد و میثاق و توانی کلمه جمهور امر او اعیان
در ان اتفاق که **بیت** فرس بیرون جان میدان فراج اما تو سر سبزی دولت بنر شاخ آما نمای کن منیکن سایه بر کاه
ولایت را بحکام خند مکن ادا هرگز نه آن معنی چون بجای مرغوب سلطان بود و بغرم اشقام انهرام سابق

در توجه روم ایلی تقسیم نمود و بواعث صوری و دواعی مخفی از عالم غیب جبهه تحقیق آن نیت بهم پیوست و مشایخ
 تقدیر اسباب جلوه سازی مطلوب آجودان طره دلاویز زبان برهم بست و لطف ایزدی بمساعدات بی اشتهایان و لایق
 مرهونه باوقاف کوشک از سلطان می نمود و در حق توفیق بامدومت بلند و سعادت عینیت از جبهه مرده فتح بی اشتهایان
 از صدای خوش آوازا فاذ غمت **فتوکل علی الله** فرمود شد اندیشه آن ژنرال که با تیغ هندی شود و در دم
القصد بنابرین مقدمات سلطان از جانب آسیه و توفات با کوریه اولاد توجه نمود و در اینجا احکام مطاعه
 ماجاوشان جبهه احضار عیال که از اطراف اصدار فرمود و لشکری آراسته بسیار از ساده و سوار در آن صفای
 نیج و صحرا بیست ترویج انکوریه عرض دید و اسباب جنگ مصالح آن داعیه و آسنگ در مانجا اب بهم رسید و درین
 اثناء از موبدات آن غنیمت اصابت تاب چنان بیامع نواب کامیار ساندند که دو القدر اعلی موجود خود و فای
 و از سر اخلاص تمام با خلاصه فرزندان و لشکریان خود بایراقی کل خود توجه فرمود و سلطان را از امر او قاطع
 و جای هر احوال و انصاف ازین صدق قوی و اخلاص فعلی دو القدر اعلی بجایت پسندیده و مقبول افتاد و به ملت
 و اگر من تلقی تیرک قوله و لکن قلیل من سرک فعله و چون بیک منزلی معکسر سلطان نازل شد جبهه تعظیم قدم
 و تقدیم رسوم جمع ارکان دولت و خواص حضرت را با استقبال و سپاس و چون نمایان حقوق مصاهره بشیوه
 اعضا و منظره اقران یافت هیچ و قیقه از هر اسیم احترام و لوازم اعطام و اگر اثم باقی نمکداشت و مجلس اسباج
 و مسرتی در روز مجالست و ملاقات محض با انواع تنعمات و شستیهات مرتب داشت و در آن مجمع موافقت لوای
 طرب و شاد کامی را باین سپرد و اندک برستیاری جنگ و عود و عفا نه بر فلک زمره برافراشت **شعر**
 جام زرب گرفت چون بشید کج زرب نهاده چون خوشید و امرا و ارکان دولت جبهه عزت تعظیم بخانه دو القدر
 اغلی رفه اور العجبت بیا یون آوردند و یکی فرزندان و نواب و ملازمان اورا دعوت عام کردند و در حالت
 ملاقات چون دو القدر اعلی بکنار مجمع رسید سلطان اورا استقبال نمود و در حین دست بوس سلطان اورا در
 کنار گرفته مهربانی بسیار فرمود و چون نمایان محبت انسی بهم پیوست مشغون صفاء اعتقاد و اخلاص و انجمن اخلاصی بهم رسید
 مقرون مخلص نیت و اختصاص درون دلهار آجودان جام با دبهجت و صفائی مجلسیای از امثال بجزان می نمود
 مشاهات کلمات محبت و بهایی و بر زمانها این گونه شد و لکشیایی نظم مباد اجهان از دلیران پیغمبر
 کز شان بودند شایسته و سلطان در اثناء انبساط جبهه اهتمام در انظام سلسله الیام و ارتباط باطلی از
 عطا و کرم بطرح ملائمت مبسوط ساخت و بفرافغان بالخوان نوال را بطریزی که محصور دیده خود بود در میان اعدا
 در حالت که دماغ معاشران از نشو و احسان سلطان سرخوشان گشته بود و کوس روس ازباده خوشگوار در دستگاری
 آغشته می نمود کف عطا و کرم سلطان از غایت مسرت و نشاط بنیاد دست افشانی کرد و بتبادل جامات

شادمانی

شادمانی کاسهای لال مال دوپشکانی بگردش آورد و بیک لفظ عالی متناهی و در یک دفعه بخشش پادشاهانه یکی بزرگ و کوچک
 جماعت ذوالقدری از امیر و سپاه و فرزندان و اعیان لشکری را که در مجلس حاضر بودند غرق نعمتهای گوناگون نمود و از
 ملاپس فاخر و کمر شمشیری زرین و از آلات و ظروف نفیسه و طلائی مثل یکان یکان را مخطوط و مخطوط فرمود آنچه از تنزیفات
 خسر وانه و ملبوسات پادشاهانه که آن روز از روی تکلف و اظهار حشمت پوشیده بود و سرجه از اسباب و ظروف
 و ادائی طلا و نفیسه در مجلس کشیده بود با اسب مرکوب خاصه که آن روز زرین طلای مرصع مزین شده بود و در خوردن
 اثاث قیمتیانه معین گشته یکی را بخاضه دو القدر اعلی انعام فرمود و مرکب از فرزندان را علیحده تشریفات طراز و سب
 و ازین کمر شمشیر سب و متار و مخصوص بطریق از نمود و هر کدام از نواب و اعیان را بقدر رتبت و شان از حلقتهای رفعت و کثرت
 و ادائی زرین نقره و جام و آذین و در مجلس ظروف نفیسه کشیده بودند بهانه شرب طعام برپیل انعام فرستاد و سایر
 لشکر و جوانان کار اورا و احاضه و خواه غایت های تکلف تعیین نمود و هیچ احدی از لطف و کرم عام محروم نماند و در جمیع
 در مجلس آن رتبان صحرانی را بملبوسات رنجان بپوشید که چون از صحبت معاشرت برخوردار گشتند کویا بهستیار می خواندند
صورتی که فایض صورتی که بکلیس خلع الوان خلع خلعت اصلی ایشان شده بود و هر کدام را از صورتی بصورتی بلکه از حقیقتی
حقیقتی مبتدل نمود انظم از آن دیوان که برپستی طراش نموده نشنای دلنوازش و بعد ازین مجلس معاشرت عقد
 صحبتی محبت مشاورت ترتیب داد و در آن انجمن اتفاقا و تیار دولت طرح توجه روم ایلی در میان افتاد و در روز سلطان
 بعد از آن در عین بزم آرای کلمات و محاورات صحبت را بجایات رزم آرایایی که آراسته و لایزال در خلوت
 جلوت با سپیداران کار دین می نشست و بر می خواست که هر کس ابر وجه طایم با لطف موجود و انعام موجود و خوشدل
 و خوشنود میفرمود و تمام بضاعت فرانسه عامه را از اجناس و نفود صرف مصالح عساکر و جنود نمود و در مواجبه
 همیشه بصبح لفظ خودی گفت که مطلوب ازین توجه و اهتمام آنست که تحت خلافت پدری و پسند رفع فقری که بکشت
 و اسپهتاق باین جانب مخصوص است و از روی کسب سلطنت آن رتبت باین مظهر عداله مرصوف توفیق حق منور و مسرور
 و ناموس خلافت این خاندان میان اهل کفر و ایمان باز در مقروض و مقرر شود و این شود معارضه و مناقضه که از سر کشی بران
 مخالفت شمار در خانه آن آل عثمان بخلاف محمود آسکار شده و با متداد این مخالفت و مخالفت احلال تمام
 در ارکان سلطنت و بنیان خلافت درین روزگار پدید آمده امیدست که با کمال ازین توجه و غنیمت خسر وانه از میان
 این خاندان برخیزد و با رتبه تنگ غا و جاد که شمشیر کیمیا آبا و اجداد حجت معاد بود باز بمان آید و بمقتضای امر
 الاهی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الوسیله و جاهدوا به نیت صادق و غنمی موافقی بتحصیل رضای
 خالق اقدام شاید کرد و با کتاب ذکر جمیل میان خلایق قبول خاطر بدست توان آورد و بمقتضای هم علیه سل الله و جمعیت
 قلوب خیل و سپاه مجتهدین اسلام و اعلا اعلام احکام ملک عظام ایستادگی رود و در رفع ظلام کفر و انعام

و استیصال کفار لیام اهتمام و دلپسکی نماید و اعلی سلطان را درین عزم صایب و درین نیت مترون ثواب جمع
و نواب و کافه اعوان شرع مستطاب بدل و جان باعث و داعی گشته و در بخند آیین جاد و حکمی نفس مال محو و سزا
شدند **مبیت** بر آراست سلطان روی بخاد **سپاسی** که شمشیر انداخته و در وی همه غرق آید
زیولا که در سر و تن همه جان برین باعث سلطان محمد خصال هم از نزل انکوره عنان تهن دولت ابوم فتح روم
روم اعلی از طریق دار الملک برپا مگردان داشت و در بر سابعضی خوریات لشکر و مصالح و اسباب سفر تربت داد
و از انجا هر روز منزل و اشغال و حط و تر حال فرموده بمقابله معبره دریا و گذرگاه پستلینیه نزول فرمود و چون کور و حاکم اسپنول
مطلع بر وصول رایات سعادت حصول شد این معنی را جسته خود بشا رقی عظیم پیوسته و نعمتی غیر مترقب انکاشت
و علی الفور از سپهر کمال شادمانی و از نزل شهای امانی اقبال مثال سلطانه بر آن طرف دریا بحر اک کشتی استقبال نمود
و تمامی کشتیهای اسپنول را بمحجی اوانی مجال پس سرور و بر نهامی همانی آراسته کرد و در وقت قرار از شهاب رخاوانی و کباب
دو پستان پیوسته نمود و از سر خلوص عقیدت جبه نزل و اقامت سلطان نعمتهای کونا کون و معلومات و مشرب و آب
از اندازده حصه بر وی همراه آورد و میگفت که **مبیت** که شمار قدم شاه کرامی کنیم جوهر جان بکار و کرم با
اگر تاج سر من خاک گشایدش بود و از حد اخو اکتسم او را برسم باز آید و بی تسوین و توانی تمام عیب کسلطانی
و آن سپاه و دین مسلمان را بطیب خاطر و صدق دل از پیش اسپنول اندر یار کرد و در دوفی الحقه آن روز بجلد تایدیکی
ابواب فتح و نصرت را بر روی اقبال سلطان محمد خصال برکشاد و این صورت نصرت و تسلیت آن سپاه سرعت ازان
فلک ملک کمر و اثر اک مطابق حدیث صحیح آن کور اصداف افلاک افتاد که ان الله تعالی پیوسته اند ازین بالرحل الف
الهدی و کور اسپنول چون بعبه بوسی رسید منزل و اقامت را در نظر قبول سلطان کشید بمشانه و مواجبه شکایتهای
کونا کون از تعذبات و تطاول موسی جلی بمجامع علیه پانصد و هشتاد و دو دله و آزار که از راه مواجبه ای سلطان و نصرت
نوبت محاربه اول دیده بود ظاهر کرد و ایند و سلطان محمد خصال جهت ظهور اخلاص و صدق محبت کور مشا را الیه باصناف محرم
و نوازش و بانواع عذر خواهی و پیکشش تسلیم خاطر کور کور نمود و **مبیت** روان داشت که اندر جان الطاش
پیچ دل سپرد از کوشش سپهر آزار و بعد از اسیر غایب است و سخن پر دازی کور از سر مهربانی و دلنوازی و جبه
الطهار رسوخ عبودیت و خدمتکاری سلطان عرض کرد که ملک اسپنول و لشکر و خاندان که در امانی اقدار اوست طبعی را
سلطان است و درین پیرانه ستر و جانش نثار خاک آستان خلافت بکمان است اگر امر عالی سلطانی باشد در آن ستر بفرست
و ملازمت بنده فرمانی بجای آورد و اگر مصیبت در توقف او بر گذار دریا و معبر لشکر با و کشتیها بستور محمود و خدمت خالص
بقدم سپاه سلطان در مقابل آن مخالفت و مصافحه لوازم عنایات و ملاطعات بجای آورد و در برابر توقف و جدی
معبه لشکر و هیئه اسباب لشکر مقرر داشت و چون کور در غایت پیری و ناتوانی بود و اقدام با بکمان ستر پیر کرد و در

نویسی

توانایی جوانی می نمود و او را بر خدمت سر راهی کاشت و علاوه بر خدمت آنکه هر چند در استبداد کفار در مجاهدات نصرت
شرعی مست فاما در مخالفت ملوک کفر بخصومت اهل اسلام موقع اطاله لسان اهل ذمام و طام است **مبیت**
در کار دین مردم بی دین بدخواه از ما مخفی مطلب نور صبحگاه بنا برین نکات و مصالح مکتور مذکور بجای فطس راه
لشکران عمر اقامت نفع و فزاید و در و زنده در آن میان به معبره اسپنول توقف فرمود و سلطان از نواهی اسپنول عبور
نمود و از راه قصبه ویزه بجانب اردنه عنان غمت معطوف داشت و در منزل اول که در مقام اینجکه نزول فرمود محمد یکم از آنجا
که در لشکر موسی جلی معین امیر الامرای داشت فرزند خود بخشی یک از خدمت سلطان فرستاد و آغاز مقدمات اخلاص
نمایان و متوجه و انضمام به لشکر سلطان در نزدیکی مقابل طرین و عده داد و در عقب بخشی یک از حاجی اورنوس یک که اعظم امر
روم اعلی بود و موافقت و ملائمت او مشتمل بر مصالح کلی می نمود و رسولی رسیده و با طهار خلوص عقیدت و صفای نیت سلطان
خود را در سلک یکتان کشید و چون حاجی اورنوس بعد از سلطان اسلام بیدرم بایزید رکن اعظم شانه را ده امیر سلمان بود
بعد از اندام و هلاک امیر سلمان بفرورت در خدمت موسی جلی پیوسته بود اما از بی آزاری مردم از آری او بنایت
خایف و مراسان بود و خود متکاری و ملازمت سلطان را بجان و دل طالب جزا ن چون قاصد او رسید و کتابت عرضه
داشت بمطالع سلطان رسایند مضمون مکتوب او بعد از اظهار اخلاص و صدق نیت و طوبی التماس مسامحت و در توجیه
سلطان و تقسیم عنایت فرمود و بعضی تدبیرات عاقلانه و مصلحتهای دولتی را به اطلاع نمود که سلطان طرح مقابله و حاکم
بالشکر موسی جلی درین اوقات بتأخیر و توقیف اندازد و بحد و اتمام تمام خود را بر سر حد ولایت لاس نزدیکی حکام و
آن حد و ملحق پانصد و چهل و دو نفر از اهل عظام روم اعلی خصوصاً بر اق پیک و ماشایکدی و سپاهان یک حاکم ترخاک که مکرم
لشکر آراسته و منیادارند و از سر اعتقاد خود را در سلک بندگان سلطان می شمارند و یکی بداعیه توجیه بخدمت سلطان
ایل اند و عنایت سلطان و خلاصی از موسی جلی آمل میسایل اند چون سلطان بنزدیکی آن حد و باشد جهت قرب منزل بمحکم
سلطان لاحق می گردند و در روز مقابله خصم با سپاه سلطانی موافق و موافق میشوند و یقین که بر تقدیر این تدبیر لشکر مخالف
هر لحظه بشتر متفرق البال و متر نزل الحال گردد و اعوان و انصار سلطان را چون دولت روز افزون آن حضرت مردم
از یادی در افتد و در استیصال شود و برین اسلوب در ذل عرضه داشت خود عده نموده که خود در در عمل تمام صغیر
و در حین مقابله طرین با تمامی لشکران خاصه خود ملحق سپاه سلطان شود و چون این تدبیر حاجی اورنوس موافق آراء صفا
جمود عقلا نمود و علامت صدق و اخلاص از سوق کلام و از طرح پیغام او ظاهر بود و رای صایب و آراستهای مقتدا
طریق خود کرده توجه و عنایت نمود و در امر سلطانی سلطانی فرستاد که همانا کن سپاه لاران لشکر و طالع مواکب طفر
نیکو و وقت که از لشکر مخالف کسی بمقابل ایشان در آید باینکه جدال و برخاستن جنگ مسامحت نکنند و باهمال و اقل
و تسوین و تغافل و زکارتی گذارند اما آنکه تمامی امر موافق خود را بمحکم سلطانی ملحق گردانند و اتفاقاً درین اثناء روز

مخال اعلی بر طلیعه لشکر سلطان بود و بر مقابل او سپاه مبارزان که همراه بودند کوهی بنوه از لشکر مخالفان نمایان گشت
و معلوم شد که بر طلیعه لشکر موسی جلی و اخلیل است و جمعی دیگر از آنرا و لشکر یان کزیده و کوهی همه مردان کار دیده و دارا
طرف بی توقف مبادرت بجنگ کردند و فی الحال بجای آنکه نمودند بالفور و مخال اعلی نه پای یکین در میدان مردانگی
داشت و علم مبارزت در مقابل خصما بر او داشت و فیما بین در یک زمان کوشش و کشتن بسیار شد و از طرفین یک طرفه العین
جمعی کشته گشته و جاعی بسیار هم از جانبین دستگیر و کوه سار شدند **بیت** میان دو دیوار آسمان بنا
یکی کوه آمد و تخریب و فنا اما چون عنایت بر دانی مساعد لشکر سلطان بود و مخال اعلی مظهر و منصور شد و قوا خلیل
مختل الحال و مقهور گشت موسی جلی را اول از این شکست کنگاری اعتمادی او بسیار بر لشکر از دیا گرفت و تیر و
خاطری که از دودی آنرا و لشکر یان خود داشت در آن ماده آشفته و پذیرفت و بحقیقت داشت که هر چند کتب
ظاهر لشکر یان بسیار دارد اما از سوء خلق و ناسازگاری و همه ارکان و جوهر لشکر یان را از او و طهارت از این
و خاطر های اکثر آنرا و سپه داران او در مقام لغو اند و از ملازمت او متوحش و پنهان گشتی و توشه بکلی از دست
بسیار تند خوی نشیند ز بخت خویش لا جرم موسی جلی دانست که با چنین لشکر ناسازگاری با پادشاهی موفی لشکر یان
دو جباری و معارضه نمی توان نمود و باید واری چنین سپاهی لشکر البال صف شکنی مبارزان بکشد و هم زبان نشاید فرمود
چون در حوالی ادرنه و آن چند محل که ترقب مقابل با سلطان بود محاکمه و جدال بهم رسید و ضرورت موسی جلی هم اقبال
و دو جباری عنان کشید و سلطان بجهت حاصل هم تا شهر ادرنه در بیج محل توقف نمود و بعد از وصول بادرنه قلعه شهر را محاصره و
هر چند مردم شهر با خلاص طلب و بگریه سلطان بودند اما از روی اخلاص و صدق عقدهت کلمات فرمودند از چند سلطان
پیام دادند که درین ولایت تسلیم قلع و محضام سلطان خلاف معهود است و امر او را و الحاح سلطان هم موجب امر اباصل
اولی آنکه اولاً عنان توجه و اهتمام بدفع خصم خود مصروف سازد و عرصه ملک از احتلال شرکت ببرد و از بعد از آن
دفع خصوم عدم احتضار فتوحات برین چهار مقرر و معلوم است و او احتضار پسند میفری روم سلطان مالک است
و الا سچاق ممکن از امر جوهر و مردم چون این طرز حکایت اهل شهر از سر صدق و دولت او می بود و فی الحقیقه بقصد حق برای
نمای خود مندان شهری و سپاهی می نمود و سلطان را هم مزید توجه بآن بود که امر او حکام و ولایت لایس آنجا و طریقی
و لشکر یانی که مشط و وصول رایات سلطانی بوده اند مدعیای خود پسند لا جرم از مردم ادرنه بآن تقدیم مقام
خواهی و اظهار امر اسم دولت او می گشت و توجه بمایون بجانب ولایت زغره معطوف داشت و در نوای غریب
موسی جلی باز خود را از عقب لشکر سلطان رسانید و خود را بجهت مقابل و جدال میاگردانید و اما ملاحظه کرد که لشکر
سلطان در راه فرم و احتیاط بنوعی مردانه و مجتهدانه و شب و روز بجهت دفع خصم خود در مقام اهتمام و جدال
که از طریق تدبیرات **طرب خنده** بر نشان طرفه فتنه مخال است و هم جنگ بمواجهه بامید واری لشکر یان بر عهد

دارد و کاری بی وجه و بی حال از آن کل بکشت دست گردانید کند استین پاره ساعد فکار بالفور و بار بار
خود در میان بنیهای مترحم از دخت و کوه پاهای سخت متواری و متحصن گشت و سلطان هم بقانون معهود وجود ایشان
عدم می نخواست و هیچ تبصره لشکر یان ایشان سپاه خود را مخصر می نداشت تا آنکه رایات سلطان در حوالی
فیلد نزول اجلال فرمود و چند روز آنجا بکفایت مصالح و ضروریات خود اشغال نمود و باز روی براه نهاد و بجانب ملکه
لاس از راه دکر من درسی برکنار آب مرج بجانب کوه بلقان حرکت کرد و موسی جلی چون از عقب ایشان مترصد فرصتی بود که
در محلی تنگ و در بندگی بی حال دست بردی نماید از زیر اعلی حربه یک و پاشا ایکدی را با دو نفر از مرد مبارز پیشه معصوب
لشکر یان سلطان بمیان سنگهای کوه پیشه بنوعی قطع طریق فرستاد و بقبضه لشکر سلطان در آن سنگهای در بند ان ایشان
و فرمان داد سلطان نیز بایستاد را با جمعی از امر اعظام بر طلیعه و منفذای لشکر متور داشت و مخال اعلی را هم با دو
مرد و کل در عقب لشکر خود اول گذار گشت اتفاقاً دیگر میان مخال اعلی و از زیر اعلی جنگ عظیم هم پیوست و بمن اقبال سلطان مخال
اغلای سگد فرود در آن سنگهای کوه و پیش شکوه خصما را در هم شکست و بتبایدات متعاقب موفی گشته از عقب مواکف سلطان
رسید و گرفتار آن لشکر مخالف را که دستگیر کرده بود بنظر سلطان کشید و بغایت در محلی تربیت و اسبچسان افتاد
و در همان حالت تفرقه و پریشانی مخالفان سلطان سپاه را بعبور از در بند کوه بلقان فرمان داد و تا جانب خصما و
از آن حالت شکست بحال خود آمدن و باند نشد تدارک امری دگر نمودن لشکر سلطان صحرای وسیع صوفیه را بظهور ادا
اجلال نمودند و حایم احتضام و شادروان ایهت و جلال در فضای خوش هوای آنجا گشودند و از عقبات پر خوف و خطر
رسیدند و بمنزل سکون قلب اطمینان رسیدند **بیت** رکوبک فی طلب المخلیا بطون العلما و اهل الجبال
دیگر موسی جلی نیز از عقب لشکر سلطان در آنجا و متعاقب فوت حان فرصتی مردم خود را توجیه
فاما مذمت غنای رسی را بروفق قصه فوت النوصه غصه فایده و سودمند بود و در آن فضای شاده صحرای صوفیه
باز باندیشه مجاریه افتاد و تصور ذاتی او را با قدامت مقابل و الحاق خست میداد فاما امر او لشکر یان خود را
روی بخدش و تنوس محل اعتمادی و بنا بر آن عنان شجاعت و دلاوری از صوب اقدام برقی یافت و درین اثنا
از سر استتلال ممکن تمام حذر و زنی فضای صوفیه توقف نمود و ببطور تهاست تقاضای از حال موسی جلی ببل العاصی
میفرمود تا آنکه در شهر ولایت صوفیه ضروریات و مصالح لشکر یان را از احتضار قوت و عراق سپاه دیگری بقدر کفا
مکلف و مهیا داشت و از آنجا بجانب شهر کوی دفعه شتافت و از در بند آنجا بیک شبکه حبس و جالاک لشکر را عبور
فرمود و موسی جلی را هم در آن محل فرصت دست بردی روی نمود و از اتفاقات چپنه در شهر کوی فاصد آن
یک حاکم تر خاله و امر احمد و رسیدند و بر سیاق معهود امر خود متکامری و اخلاص عرصه کرده سلطان را بجنب
دو تنه ای بآن جانب کشیدند و چنان شرف اعلام رسانده بودند که تمامی سپاه و لشکر یان خود را مرتب دا

و اظهار مخالفت و طغیان حاکم زمان در وقت غیبت سلطان و ارکان ایالت بر ساجده معارفه موسی علی و امتداد
زمان خصومت در میان گوشتار در کیفیت خروج مشایخ از ولایت قرمان بر سر بر سپاه و حاضر قلع و حصا
و معاودت او بعد از انتشار فتح سلطان و فراموش نمودن بعد از موافقت شهر و باز از بر موشند ان و نا بوردید حقیقت
نمایان و موبد است که صورت محبت و منفعت ارباب نیامیست بر اعراض و نیه و نیویستی است و چشم ظاهرین از ملاحظه
خیر و شر مانی در صد و اغراض و تقیید منافع عالی قانع و معنی است بگو اگر اهل روزگار را غای قلب از مشایخ عداوت
امور عایق بودی هیچ آفریده از ذوی العقول بحسب منزلتی اقدام نمودی و اگر نه بلکه پرده غفلت از اغشیه شوالیه
دید بصیرت را پوشیدی چگونه خود مندر اعداد و اسباب خسرات خود کوشیدی هر آینه در سر دل که از روی هوس
و طبع مزاج شریک است بمناجات ابواب شیطان میل و ادنی و افرست و در هر سینه که مواد ضلال قدیم مشرق است
از راه و پستان و بینی تطوع النظرات بلکه از استماع نصایح بر مصالح خود گویم که روگردانست که حجب الهی
یعنی **بسم بیت** جو خدا بر قضایه نکون کند بگردار بر رهنمون کند و از نشیوه جلودانی و متابعت از روی
نفس و کمارائی در اهل نفاق و بعضی سنان از جمله طبعیت پرستان افراد انسانی بغایت ظاهر است و اندامیان
اهل ظاهر که در اظهار مصداقت از حله غایت عاری باشند و سالیانی متادی عقیده رسوم عادی شوند و در تمام احوال
و دشمنی را با خلق خدا از جو بیار با جمیع نفاق مصارت و در ایامه سنیان که چندان طرقتی در ادراک آن محبت و
پای و بجای در اضعاف مودت طریقین و خدا بود و عاقبت شمر خلاف از ایمان بجز حقیقت نفاق ظاهر کرد و میوه تلخ ساق
و اعتنا از افاضان آن اصل و ادراک را بر شو و درخت دوستی بنای کام دل باز نهال دشمنی بگویند رخ بی شمار از
در روشن ترین امارات صدق محبت و مصافاة طوحت حوائی است که از گشت زار **الجب تیوارش** نمایان شده
باشد و واضح ترین امارات در حقیقت منفعت و منافاه و می حضرت الهی است که در سز میان **البعض تیوارش** بر خلای
اعیان عیان گشته باشد از آنکه اکثر اخلاق و ملکات بشری به تبع و بی روی صفات و در پیرسی و طبعیت راسخ
و مستقر کرد و در منافاه دل مردم روزگار ممکن و مستر شود که حدیث صادق البیان کل مولود یولد علی فطوره فابوا
میودانه و غیره اشارت بآن است بنا علیه هر چه از صفات و نفوت خیر و شر در جبلت طابع بشر آمده
الوفیاع غیر الطباع از آنکه و بتدلیق در حیر امتناع خواهد بود با توجه جنایات کم انوسش و بیکدیگر قابل است
و تمایلی جهت تحقیق این مقال از محال سلطان محمد حصار جمعی از منافقان و میم الفعال ابراد نموده شود که مردم
منزله نصیحت و اعتباری شود و اهل اعتبار را در احبار آن حکایات و احبار عظمی سبب باری باشد
القصه چون سلطان را در حین تبارعت و خاصیت موسی علی مشغول عظیم است داده بود و شب و روز در
دفع خصم و تسخیر ممالک و ضبط جنود افتاده و ممالک دولتی خصوصاً دار الملک بر سپاه از مخالفت سلطان و ارکان

عاطل شده

عاطل شده و مفسدان کم فرصت را فرصت توف و دست یلجام دل گشته و چنانچه معود اهل روزگار است در زمان
معارضه و مقابله سلاطین احبار ارجاف و کلمات پرکنده و کزاف بسیار میان مردم مشهور و مذکور میکرد و در
مراقبت اهل نفاق در هر حادثه جزوی نظرمت بر فضیلت کلی مقصود میشود و مرغ دل منافقان بعنوان نظم بلاغت و ان
ان تسبیح میوه طار و اباها و حقا مناد و مسموع من صلی الله علیه و آله همیشه گوش اشرار بر صغیر فتنه و بغیر آشوب کاشان
و چشم اشرار را مقصور بر اظهار منفعت و صیوب داشته چنانچه حدیث حکام قرمانی که من المهدی الی الله نفاق و بداند
ان خاندان خلافت نشان آل عثمان رضیع لبان بود و با هیچ سلسله معادرات و مخالفت این دودمان سلطنت را از
آب سلطون اہمات متصل و متصل می نمود و بکرات و مرات شقاوت و عقوبت عداوت و بعضاً از اغوا و ادوات
کشیده بود و بکرات بعد از جاشی عقاب اخذ الیم تربت عفو و احسان این شامان کریم کشیده و بکرات
مقتضای جبلت فاسد و نجاسیت طبع حاسد از مقابله مروت جو اندران و تقدیم رحمت و امتنان ملک سیرتانی چنانچه موم
نفاق ایشان بتدیل بزرگتر است و شیشه ناهو از روی سیه در زمان که بد کوسری ایشان بشیر رضایع اخذ تادم مرکب قابل بصر
همیشه زبان حال ایشان در اظهار مانی الجان خود اجماع بمشغول ابا و حنا ابا و نا و نا علی ثار هم مقصود می نمود و بکرات
کلی **لاصل لاخط** حدیث حکام قرمانی که با غلبه واری حوادث زمانی مواد فتنه و فساد را که در درون دل باطن فوا
خود مخفی می داشت با طار و اعلان رسانید و بر وفق قاعده مقرر **بعض الاما عدا امتلاها** طرف سینه نفاق و کینه اول
تور قوم نوح بنیا و طغیان طوفان بنی و عدوان نمود و صفت کم فرصتی و بی مرونی که شعارتا جو اندران است اعلان کرد و
و حقوقی لطف و احسان سلطان را با کمال از حقه خاطر منشی مجور داشت و در دوسر روزی که میدان سعادت را از مسوار
مور که مرد انکی خالی دیدن عیان توپن مخالفت را بصورتی ظلم و ستمکاری گذاشت و با لشکری بکلی غارت و ظالم نهاد
دار الملک بر سا که عروس بلا دست با سنگ تظاول و افسا و زوی نهاد و در آن و لاجاجی عوض نشا در انجا و الی حاکم
بود و شهر بند را در بندان و محاصره کرد و دست سبب و غارت اطراف و نواحی آورد و مدت سی و چهار روز بر محاصره گذشت
و حاجی عوض پیشا بنوعی ضبط شهر بند کرده بود که بچنگ و جدال فتح حصار مقصود نمیکشید و چون قرمان اغلی در باب تدبیر
حصار بخاطر آورد که آب چشمه کماراشی که در پیرون قلعہ عذر و گول شده بنقب و خوروا دی حصار درسی اند از قلعہ را
آب و رند کانی برین شود و چون حاجی عوض پیشا ازین فکر و تدبیر مطلع و خبر شد بیکبار در محل فرصتی از قلعہ پیرون آمده بکلی
نقب زمان را بقتل آورد و آن اندیشه خفا نرا فاسد و باطل کرد و هر روز از قلعہ کرده و جو انانی می آمدند و با
قرمانیان مقابل و محاربات حد اندکی کردند تا آنکه بعد از سی و چهار روز ناکاه آوازه فتح و ظفر سلطان سپرد و چهار
میان شهر و بازار استهزا گرفت و لوا مع طخوای بنارت نامهای سلطانی چون سواطع آفتاب تابان بر دیده دوستان
و دشمنان اشعار بر گرفت و بعد از آن محقق است که دیده خاش تیره روزگار را دیگر تاب اظهار خورشید عالم با

خواهد بود و کرم شب افروز باغ را نمانی جز بر کوه پندارند و مسجدها را که در آنجا قرار
دورن اثبات بخت موسی جلی را بقا ملوجه نشود و آوردند و آهنگ تدفین او در جنب هزار آباد و اجداد خود کردند و یک
قرمان اعلی را ازین معنی تمام دست داد و از نزل آن بابت سکنه دیش بنیاد اضطراب نهاد و علی الفور سوار
بر بغش موسی جلی آمد و بسیار رفت و سوگاری با ظهار آورد و وفی الفور بسوختن شهر و بازار برپا امر کرد و از راه
که با پستی روی بصوب ادبار و جانب فرار نهاد و بجانب کرمان ایلی پردن رفته و کلفه نایستاد **بیت**
چندان بود که شمه و ناریه قدانی کاید جلوه سر و سوزن بر خاها و در آن واقعه فرار قرمان اعلی خان متغول
که ندی داشت که در مطایبات و مباسطات پیش او کپتاج بود و همیشه بجهان کپتاجخانه در مجلس و اقدام می نمود و در حاکم
مسارعت محمد یک قرمان اعلی در کرمان بسیار و مبادرت بر جوع بمنزل مادی در سررا کشت ای شهریار شجاعت شجاعت
چون از قدم یک گشته و مرده از آل عثمان چنین کرمانی اگر چنانچه یک زنده از ایشان برسد ایستادن چون توانی این
سخن حق بخت بجزاج محمد یک تلخ نمود و از غایت غلبه آن ندیم را بر سپهر راه بردختی بد از د و صلت نمود **بیت**
گفت آن یار که بود پس در بلند جوشش کن بود که اسرار میوید ای کرد بعد از آن که بشهر قونییه رسید و هر روز
خبر قدم سلطان را بدار الملک برسانی شنید از شمع این اخبار جهان افروز تسویری در دلی نفاق اندوز قرمان اعلی می
و تابش جانسور دیش آرزوهای طلل او را خاشاک و اریکیا رسوخت و چنانچه در دار الاسلام بر ساشه ارفش باری
مان پیلانمان انداخته بود و مساجد و مدارس و دکان و بازار را آتش ظلم خاکستر و آبا خاک کیسان ساخته بود و التماس
آتش توشش و اضطراب بمیان دل و جاننش در افتاد و جمعت ملک و یار قرمان از سلطوت قرمان سلطان سنا و تقوه نهاد
نشانی که کین بایلیک آورد و سرفشش از پیرسنگ آورد و چو امر دعاقل تیر دجانی که افشود عاصبه و دشمنان
سلطان محمد حصال بعد از رجوع پست و خلافت و جلال در دار السلطنه آرد و چون اخبار جوشش را شنید علی الفور غم
صبر از دریا بجانب برسا فرمود و غیرت سلطنت که متغی طو کلام حکیمان السلطان من بخشی ناره و بیخ جاره و لا یجده
ناره و حکمی ناره است متوجه اخذ و اشقام قرمان اعلی جت آن کم فرضتی و بی مروتی فرمود و وجهه تقدم مواخذه منافقان
بر کافران با ملوک کفار مدد ابد و مهادنه شرعیه و خیر و فرج متور نمود و چون رایت سعادت بر این شهر بر ساسید
ملکی جگر سوزن نران ظلم و طغیان را آبی بر آتش دل می افشاند و خواستهای شهر را بجمعه و اعاده مکرر به اول بیکه زیاده
رسیده اما شمع روز در اندیشه بر آتی رفتن قرمانی بود و هیچ کس ازین فکر و تدبیر در گوشه و انجاء فراغت نمی سود
نیکوتری الا ذلال عار اقام نزل احاطت ملک حتی تمکنا و قرمان اعلی اقامی عسکری بود و مولانا قزامل
نام و او را در تاپه مصالح ملکی و دنی رشتی تمام محمد یک میگفت که تا سلطان در آردنه است جبهه تقدم معذرت این شمشیر
مرا روانه داد و بر سیل پستند از این گونه کلمات بر خفته اظهار آنکه باعث توجه برپا و کپتاجی در مملکه سلطانی آن

بود که از افواه و اسپنه خبرهای را حیف افتاده بود و العیاذ بالله صورت مغلوب سلطان از اعدا کسپ تبار
نعل بی نمود و چون ظاهر شد که توفیق ربانی موید دولت سلطانی شمع علی الفور رجوع بمیش خدمتکاری و عود بمکان طاعت
خود نموده شد و اکنون بدارک و جبره فرای که واقع شده ایستادگی دارم و دستداران قدر زلت قدم که بی اختیار
دست داده بهره اشارت سلطان شجایی می آرم محمد یک از قاضی عسکری خود این پذیرا نمود و گفت که ما سلطان با شام آن
صورت بقرمان خواهد آمد و مشتمل فصل این قضیه خواهد نمود و از طرفین در اندیشه جنگ و کارزار شدند و کار هر دو جانب
بر التمام موعه اشقام قرار دادند و سلطان تمامی ملک عظام و مسایا احکام ۵۰ مثله و احکام ۵۰ مثله و از توجه قرمان میگری
جبهه داد که با شکریای مرتب محکم مامون طبع کرد و ندانید که کس اعذری باشد و فرزندان و لشکریان خود را روانه کنند از آن
جبهه حکام یعقوب یک که حاکم کرمان ایلی بود انواع خدمات مقدم رسانید و مقرر کرد که لشکر را مصالح سفر و ریز و ریز
ولایت خود مرتب کرد و اندک چون سلطان با سپاه کرانی و جمعی بی حصر و پیمان از راه سلطان اوکی و استانه مکس
حضرت سیدی خازی عبور کرد و ده باقی شهر رسید و زاول و وصول رایات نصرت حصول شهر را تسلیم نواب سلطان نمودند
و از آنجا بجانب قونییه هفت فرمود و قرمان اعلی هم با سپاه و احوال و انصار خود در صحای قونییه بکلی موقوف بود
حالی است که جمیع کشت و کجیهاست مقام و کپتواری موانع عسایر و اقوام اعتمد نموده در صدد مقابله عساکر مفسد
سلطان در آمدند و کوا عصیان و بغی را در مواجعه خلیفه اسلام و لشکر خاها در نصرت اشقام بر افراختند اما تحقق است که
نور بخشی ستاره سها تا آن زمان است که تنخ آفتاب جهانگزار مبارک و وقت مسان صبح منیر از روی تیز منور تیر مکرر به
و تند روی سیل غن اکنه بر ساحل دریا جذبان است که امواج طوفان از لجه و ترفی عمان شود و شش اکنه نشسته باشد و بعد از
تابش لغات خورشید جانتاب در ملک نیم روز دیگر بد است که شمع شب افروز را در غایتش اند و بعد از اشمال سوادی
از عساکر انبه سلطان پر شکوه بر عرصه دشت و کوه لغات صنیف ضابط لحاب بی بقا سراب اجه تاش باشد بیت
چوید اشود صدمت تدبیر خنخ خار بر جانیا و سپاه لاجرم بیک طرفه العین در بدست تلای صغین و بمکاو
طلل طر فین لشکر قرمان بر مثال طلمت شام از فرغ آفتاب عالم تاب درم شکستن گرفت که جمعیت سپاه عدو
بر نسبت خواطر پریشان آن کرده بد اندیشیان از سم ریختن پذیرفت محمد یک حاکم قرمان و خلفن مصطفی برای العین
مشاهده کردند که یک تلخ دیگر اگر بای در عرصه کارزار افشوده دارند و ابره عساکری ماما سلطان ایشان را اقله
شکارگاه هلاک پیرون رفتن می گذارند و با یکدیگر مقرر داشتند که از راه فرامی صطفی بدرون شهر قونییه که نزد کوه و شهر
و پستخطان قلعه در آمیزد و محمد یک بجای حصین در آید و هر کوه مصلحت جبهه اصلاح حال خود بر اکنه و چون لشکر کف
از سم فرخته انهم یا فتنه و بعضی دیگر از بقایا سیف بمانها و مکنها شتافتند سلطان با آن شمشیر و شکوه و با اکنه
لشکری انبه حصار قونییه را چون سپهر پر کوکب احاطه نمود و هر روزه بر شهر بند و فیض مجاریه و جنگ توب و تفک

فرمود و چون با وجود چنان توجه عوام سلطان مستحقان قلم را طاقت معارضه و مکنباتی نبود و خلاصی اهل شهر و
ازان و امکاه شهر بند تهنی محال می نمود و محمد یک باز راه تفرج و زاری و بطریق استعفا و استغفار از عصیان
و کنا پکاری بوزر اعظام و پاشایان سلطان موبل شد و از ایشان بوسیده نقد خدمات استعفا را در میان او
و خدام سلطان بآن و سایل مل و سایل کشت و کجی بایزید پاشا بجايت مردی مدبر و دایمی بود و بسیار و واقف از
مصالح سیاسی و جهت مناسط و ادشائی در حقیه مصالح ذات بن را از محمد یک قرامان افلی نقد نمود و با سلطان عرض حقیقت
حال کرده استخاره تقدم بعضی تدبیرات عاقلانه فرمود و اتفاقا در آن چند روز در قونیه بارانها غلیظیم باریده بود و
سیدهای سخاک الکیخته و فرار بسیار ستوران و اموال عساکر رسانیده مردم لشکری را از هم فرو ریخته بود و در آن
حوادث مزاجی سلطان را هم مرضی تمام روی نمود و انحراف طبیعت سلطان هم چند روز امتداد پذیرفته بود و کجایان
حادثی با کجی و آزار متواتر از علاج آن عارضه عجز می اشتد و سلطان را بتوجه مشاغل متعب و تعلق خاطر با موزنا
نمیگذاشتند و چنانچه مولانا سنان الدین یوسف طیب که از متنبان معقوب یک حاکم کرمان بود و میان اطباء مردم
مجدد است و بکار بمرح می نمود با انواع فضایل علمی میان فضلا مالک روم مشهور و یکی از انما فضل او ترجمه ترکی کتاب
خبر و شیرین میان نظر فالی الان مذکور است و وجه انتساب و بنظم و شعری که در زبان جمهور مولانا شیخی اشتها ریافته
و سایر علوم حکمی و معارف حقیقی او احصا و استاز پذیرفته و از خواست شرکت بصفت شاعر کی اکثر مقارن اجل و
نادانی است و با اتفاق جمهور امری است منسوب با رذل و ادائی همیشه الم و آزار بی اعتباری از فضایل علمی خود
کشیدی و از و انانی احوال روزگار را شواهم شافی رضی الله عنه را شنید کی نظم و کلاما لاشعرا بعلمای و غیره
لکنت الیوم اشعر من لکنت چون جمیع اطباء لازم سلطانی از علاج مرض سلطان عاجز شدند و مولانا شیخی بمقام
حاکم کرمان بمسک سلطان آمده بود و سلطان و ارکان او را حجت معالجه و حضور سلطان آوردند و بجهت تحقیق
اسباب و علامات سور مزاج سلطانی تجربه و امتحان کردند و مولانا شیخی بعد از امتحان نظر و تحسین مدقق ملاحظه
و تفوس مرض سلطان را بر خلاف سایر اطباء برض بود ای تشخیص نمود و چون در آن اوقات از حدوث حوادث
و مکرومات که سابقا مذکور شد در طبیعت سلطان حدت تمام از اعراض نفسانی و شدت و عدم انظام مزاج ارجو
روحانی حادث شده بود و لاجرم مولانا شیخی بیدار کرد و او سودای بی نیاز امر معالجه را بنیاد نهاد و در تدبیر تفرج و
خاطر سلطان افتاد و چون واقعا تراجم انکار مشوس و تراکم حوادث موجب اصل کلی در حدوث و استمرار مرض
سلطان بود و بوزیر صایب تدبیر بایزید پاشا مشاوره نمود که در قانون علاج امراض اسلوب تدبیر علاج بصد
مقرر است و با وجود آنکه اسباب بواعث مرض باقی بلکه مترادف باشد برات از مرض و تحت کلی حال است و چون
سبب عرض مرض در طبیعت متخرف المزاج متواتر و شود طیب اگر چه جائز نیست طبیعت در دفع مرض عاجز

دلیل حال است

و بل حال است و ظاهر اعظم که در است و انکم مکرومات بر مزاج سلطان انکاح متفرقه و اعراض نفسانی است که جهت
امراض و منضم قرامان اعلی متقابلا میرسد و از غلط دشمن کامی و تغافل و توفیق که در دفع و تفرج و تفرج و تفرج و تفرج
الم و غم پنهانی میکنند اکنون تدبیر علاج آن مکرومات که موجب عجز از سلطانی سلطان او مودی بصفت و انحراف قوای
ابدان است بد و نوع میسر تواند تا بتوفیق و نور بطریق غلبه و استیلا یا تدبیر صلح و اعراضی بر اسلوب و اعراض
عن توفی مبتدئ چونیکو کلامی اسب الصلح خیر که فرمود در ای این گفته دیر چون بایزید پاشا در تدبیر او
و علاج مزاج متخرف دولت طبیعی حادث بود و در خط تحت و اعاده نظام طبیعت ملک و ملت اندیشه های صایب و پنهانی
کیاست و حدس موافق می نمود و در آن اشاکه موکاشفی بترتب مقدمات علاج مزاج سلطان بود و کجی صلح و استعفا
و استغفار حاکم قرامان بالملاع کسل و در میان بایزید پاشا که در کاخانه پادشاهی سلطان صاحب اختیار کلی بود و
قرمان اعلی در امر استعفا با کجی بصداقت دوستی بایزید پاشا عینی و معنی ملتی تمام با صلح نمود و با پنهانی امید و آرا
قرمان اعلی را متبلی میفرموده و هر روزه این طرح مصاطره در میان بود که انت بسیار اشتها و انتشار می داد تا آنکه
قرمان اعلی را اعتماد تمام صلح را بر خود متیقن الوقوع پذیر داشت و اتباع عینی بایزید پاشا را در امر ای مصطفی بر خود لازم
می داشت بنا بر آن بایزید پاشا بقرمان اعلی پیغام کرد که در خلکی ایسان متضمن اند تا لشکرگاه سلطان که در حصار قونیه بود
مسافتی بعید و راه سخت و ناممکن است و آمد شد اخبار و پیغامها دیر و دشوار اولی آنکه بجای آید که بقونیه نزدیکتر باشد
و مصطفی صلح زود تر بهم میرسد قرامان اعلی هم این ای بایزید پاشا را حمل بر محبت و انتقام تمام در انتقام مقصود نمود و در نزدیکی
آمدن بیکر میایون سلطانی بر خود لازم داشت چون از خلکی آرا امکاه خود ساخته بود و طرح تحقیق و توفیق در اینجا
انداخته و آن کوپستان و رساق بود که بد اشل ملی مشهور است و طوف بعف و تسلط در اینجا سلاطین عالم را عینه نقد و چون
از اینجا چند روزه نزدیکه تلشکرگاه سلطان گشت و چنانچه از آن محل نزول و تا معسکر سلطان یکم حله حقیف در میان باشد
و بخاطر جمع فارغانه با جمعی از امراد و خاص خود سپیک غنا نه نام توجه را بصوب نظام و التیام مصالح مصاطره مفروض
داشت و از امر اعاده قوم و احتیاط ذاهل کشته قاعده حذر را از حصار دور مکرر کرد تا علم اطرم کذب و العدو المذبحی
و داد و رخا الصدیق العجا که نگاه بایزید پاشا بشی امر او لشکریان مکی دلاور و روزگار دین شکیبایه مذکور و علی
راجح آسار اذ اختد و بجز نوازل مساوی که بر کشور مهوران نزول نماید بر سر منزل مخدیک قرامان اعلی در آمده از طریق
مخصوصا خند و قرامان اعلی ابا عیان ملک و سر خیلان لشکرش در سلک قند مشط داشتند و بر یک از مجوسان عراقی
کاشته و در یک محازة اعمال سینه خود گرفتار و در تقدیم عذر زعفر و عصیان سابق خود بخل و شر مسار بجنور سلطان
رسانیدند و بجز وصول خبر فتح سلطان را از امر ارض پنهانی رسانیدند و بخواه مقبوض دل سلطانی که از سبب بیاح محالف
فرموده بود و بیکبار در کشتن خلافت بنسایم نشاط روی بنسایم نهاد و وجه تدای و معالجه کجایان بشارت تریاق

اکبری موافق مزاج سلطان افتاد سلطان از حسن پیر و وزیر شجاعت و دل دیر بازید پاشا و آن فتح و غلبه که کثرت
 رای متین و جرات او میسر شده بود در آنچنان دشمنی که بدست آوردن او از قبیل محالات می نمود و بر وجه
 اسهل می نمود و آن ورود این خبر مسرت اثر داعی بر نشاط خاطر سلطان و کمال ابتهاج و باعث دفع مرض سودا
 آنچنان بهترین وجه علاج و اشتطام طبیعت و مزاج شد که آنکه در مقابل **خداوند** و سلطان محمد حضا
 بازید پاشا را بشرفیات پادشاهانه و الطاف ضرر و آن مخصوص فرمود و منصب ملک لاهوری و بجای یکی راجه طور
 میسند وزارت که در تصرف داشت الحاق نمود و مولانا شیخ طیب هم جهت حدائق شخص مرض استقامت رای نذیر صا
 در علاج سلطان بطور بسیار بخت حکمت او را بر سایر طبیبان ترجیح نموده با صناف احسان و انعام و بالطف و بخشش
 اکرام مالاکلام محمود و اکفاد اقران و معنوی حکما و فضلا زمان که داند و دیده و صوفی و آرزو چشم شک طبع و نثار مشارایه
 از عطا و امدادی کف اسع و استیفاء انعامات منافع جلوه که حدائق سحر و روضی و ارحامه خلاصی و عسار بسیار
 و **الطعمه فی نعل المانیات** **بمانا** حتی صار مطیع فی **النجیم** و بعد از حصول این تسلط و استیلا و گرفتاری قزاقان اغلی
 با انواع انکسار و عرض اصف بلا او را سلطان محمد حضا مجلس مایون بطرته اقربا و دوستان آورد و بمراسم تعظیم
 و اجلال قدوم او را تلقی و استقبال کرد و بمواجبه و مشافه از روی محرابی و رحمت پرستش خاطر و دلجویی توانی و در
 مامون و تسلیمی فرمود و از کرد و مانی پسندیده او که نادم و پشیمان در مقام اعتدال و قوی و فعلی خوشدل و انور و بیاض
 سلطان را مجدیک گفت که تفرقه بخاطر راه ندی که درین باره مقدم مقام محبت و اخلاصی تمهید قوا عده مودت و احصا
 را تجدید نموده ایالت مملکت را بدستور سابق مسلم خواهم داشت و روابط صلح و صلاح را در میان از نو که است
 عهود و ایمان بر پایه بقا و قرار خواهم گذاشت **نظم** خطایی از رفت اگر پیشتر عظام بود لیک از ان بیشتر
 و بعد از استیفاء خطوط صحبت سلطان جماعت و زرا و ارکان مجدیک را بتعظیم تمام بمنزل خود رسانید و بر حسب
 اشارت سلطانی در توشیح عهود و انقضاء صلح موعود صلاح مصالط را بیکدیگر دیدند و این مقدمه را در تکیه محبت و ودا
 و جهت تمهید خلوص اعتقاد با مجدیک فرمان اغلی القاد و اطرا نمودند که چون ولد مشارایه مصطفی جللی در آن مدتی لغتها
 و کتاجنها در درون حصار قونییه با شکر سلطان و رزیده بود و در معارک معانده و کمپایه بسیار مار بجسارت
 تنخ خلاف از غلاف کشیده از حصار بیرون آید و جهت تقدم معدرت کنا مان خود بدست بوس سلطان سزاوار
 شود البته سلطان هم رقم عفو بر وجه اعمال و الد و له خواست کشیده و بعد از آن ملک ایالت قزاقان را بر سر
 مسلم داشته در انقضاء عهود و عهود و خواه که کوشیده اگر چه این امر تکلفی غلیم و امری بعید بود اما در آن حال عجز و کوشش
 بدست سلطانی خان صاحب اعتدال انقیاد و امر لازم و ناجاری نمود با نظره مجدیک را بر دعوت مصطفی جللی الزام
 نموده بیای حصار قونییه آوردند و مصطفی راجه مکه با پدر بر بار روی حصار طلب کردند چون پدر با پسر درین باب

مکالمات نمودند و در صلاح و نفاذ این امر خطیر از طرفین اواب انکار صابیه را کشودند مجدیک با فزونی خطاب کرد که
 من که صاحب ملکم گرفتار دادم سلطان کشته ام اما از صدق عهد وجود سلطان و وفای عهد و ایمان او در مقام تسلیم خط
 و اطمینان شده اکنون تالم اعمتا و بر راجستی قول سلطان و مطابقت قول و فعل با درون دل و مانی الجنان او واجب لازم است
 و جمع خاطر دوست و دشمن بر وفا و صدق این پادشاه مجد حضا جازم است مصطفی جللی با در جواب داد که اگر من تر
 از درون حصار بیرون آیم و در شهر را بر روی جین پادشاهی بستی و کشتایم احتمال غالب نیست که ما سر دور افتد
 کند و ملک و جاه خانوادہ قزاقان را بفرستد آوردند و یقین که این خاندان را با کمال پستیا صلح سازند و از پسند ایالت
 موروثی را رانجاک تیره می اندازند اما مجدیک با قیامت دلایل و شواهد بطریق اتمام و جد از درون مهربانی پستد عای موافقت
 این امر نمود و بر حسب تجارب در اکثر مطالب صدق عهد سلطان را بکرات از موده بود مصطفی جللی ابر بیرون آمدن احصا
 قونییه را ضی ساخت و جهت بروالدین آن حلف صدقش خود را در مملکت خان بر خط جبت خاطر پدر بی سالاه انداخت جو
 مصطفی جللی از حصار قونییه بیرون آمد بر حسب وعده کریم سلطان محمد حضا پدر و پسر را بطرته اعظام و اجلال مجلس مایون
 خود طلب فرمود و چون منور حضور سلطان چشم جهان بین ایشان کشود سلطان در مراسم تحمل و اکرام ایشان مبالغه فرمود
 و دلجویی ایشان بنوعی مشافه با در ساینده که خاطر ایشان را از بیم مواجده ساکن و مطمئن گردانید و هر کدام از پدر و پسر
 و ارکان دولت و نواب معتبر ایشان را انعامات پادشاهانه و عطایا و شرفیات حشر و اندازانی داشت و بدستور مقریر
 آیات و در ارای مالک قزاقان مجدیک اکاشته و جهت تجدید عهد و میثاق و خلوص اخلاص و صدق و وفای و احترام از عذر
 و عصیان و شقاق و شتوت قدم ایشان بر جاده فرمان برداری و اتعانی ایشان را سوگندی و خللاط و شداد و داد و خطا
 فاصل فصل الخطاب را که سیف سلول الاهی است باز در میان نهاد و چون سلطان را لذت عفو بر کامرانی اشقام درجا
 کمال اقتدار ترجیح داشت شجره نامرادی و شرمساری ایشان را بنوارشش و احرام کریمانه در غبار انفعال و خجالت گذشت
 و بر بریت مجود اصحاب جو اندوزی و مروت بروفتی **اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو سکر القدره** عمل فرمود و منصف
 عذر و عصیان سابق ایشان را بدل عفو و اعراض ستور نمود و آن سلطان محمد حضا ارکال با کینه کومری ایشان را در سبک و
 داران دمن **اولی با عا به علیه السلام سیوتنه ابر اعطیما با بقصای** است اغرا بر کشیده و بعد از انقضاء عهود و عهود و ایما
 جمع خطیات و کنا مان ایشان را بخشید **عفا الله عما سلف** و من عاد فیمنع الله منه و الله عز و جل و انتقام نظم
 عفو کن چون بعد و قادری **خیرین العفو من القادری** مجدیک نیز بنا بر عذر خواهی سلطان و پادداشت آن قدر
 لطف و احسان و تبصلا و صواب دیدار کان سلطان از ولایت قزاقان سدی شهری و یک شهری و توابع را بپیشکش
 و نثار قدوم آن پسر و اهل ایمان نمود و بعد از این ملائمت و ارتباط و مسالمت سلطان نرغمان غنیمت بصوب جرت
 مهر و داشت و مجدیک و مصطفی جللی در رغایت و دستکاری و تمکن بر سر بر ملک و سپاه خود تمکن داشت چون سلطان

متوجه مقصد بر خلافت خود شده بر ساعدت نمودن از متبع خلاف فرمان اعلی که بفریب دست و پهرمان سلطنت و مهربانی
لطف و مهرت و مهربانی در خلاف رفته بود فرمان عدو و عصیان از فراب مخالفت و طغیان پیرو گشته و خلف جلف
و ایمان نمود و از سامت نقض عهد در عداوت و من کشت **فاما بیکش علی بن ابی طالب** بجای نیت تفرقه رسید و بعضی لشکریان
سلطان که با عتقاد امتداد عهد و منافی و باستظهار استیلا و رجعت اتفاق در مملکت اطراف فرمان از معسکر سلطان
جهت مصالح خود مختلف نموده بودند بنیاد و نهیب و عارت نهاد و بصرح لفظ بصرح این معنی می نمود که دشمنی با آل عثمان را
جان در بدن است باقی خواهد بود باز راه ضلال قدیم خود افتاد چون از خبر عذاری و استواری عهود جاری از فرمان
اعلی بمجامع علیه سلطان رسید با عتقاد و خالص او را نفرین نمود و بر سبیل نیت گفت که با اهل نفاق و بخت قدم و باز با
فطرت غیر سلیم مقتضای خلق کریم طریقی نیستیم بوده است و از کینه دشمنان بد عهد امید استعانت و خلوص محبت چشم
داشتن مخالفی حکیم **بیت** نکویی بدان کردن چنان آ که بد کردن بجای نیک دان **فاما عاقریب خامخت**
و خامخت عذر شکنی و عذاری و سامت نقض ایمان و خلف خلف کلام باری ظاهر خواهد شد **ان الله لا یهدی کید الخائنین**
اتفاقا یکسال بعد از آن پس لامتی عاقبت بر سر نهاده و در محاصره قلعه انظار که اکنون بعد از مشهورست طوبی بر فرقی شیر
بر علی مملکت خود و در دنیا هم برای اعمال خود گرفتار و در نشاء اولی و آخر از خلق و خالی تیره ساز شده
داستان سیزدهم در بیان کیفیت و مجمع واقعات سلطانی که در ماه شورش ثمان عشر و ثمان ماه
تا به شورش ثمان عشرین و ثمان ماه دست داده بود و فتوحات مالک کافری و کشور مسلمانی که بمیان توجه در آن اوقات
فحده ساعات کشاده و گفتار در کیفیت غنیمت غزای افلاق جهت ظهور نفاق و شقاق و حصول غنائم و انصاف
و انقیاد حاکم آنجا بفرمان عهود با خلاص و وفای نمودن و کفر و ولایت جانبیک و حصول و اخراج اقوام تا آنجا بانب
روم الحیجه احسان و او بایاق از ماکند مصنون حکمت مودای رایت المناقش صدور و عکس صدور و اچنان مستقا
می کرد که همیشه خلق عالم را با مظاهر دولت البتة بواسطه فقدان مناسبت یکی بر دیگری با منافرت ابدی سر دعوی محبت
و مصداقت و سر نشاء ملائمت و صداقت فی الحقیقه محله صدق متقون نمی تواند بود و مضرورت مال و عاقبت اخلاق ارباب
باظهار لوازم مخالفت و شقاق مادی و مادی خواهد نمود زیرا که همیشه تصادق که دل یکان کواه صدق آن نباشد
حکم شهادت زور و بهتان دارد و در حالات السام و انصافی که نشاء تشابه قلوب بآن منضم کرد و عاقبت الامر منجر بمعاپد
و انان کرد و اول امری که دلیل بر ابطالت حقیقی و امارت موافقت حقیقی توانی و نیت است و نسبت در شبه اعتقاد است
نقشی که عقد این اتفاق در مبدأ سوسه استلاف ارواح و مقام است بهم رسیده باشد و آثار آن تعارف و تالیف میان نهاد
متفق الا اعتقاد بموافقت فواد و ملائمت سرشت و بجا کشیده باشد **فطسم** ذوالودینا و ذوالقوی بمنزله
و اخوة فی السوء عنیدی و خلاقی **لا جرم همیشه مخالفت امر می در منع و نهی بین و لا یخلف المؤمنون الکافرون اولیا من دین**

المؤمنین متعهدان او امر و نهی از وی و مستعدان مناج بهر دست ملت محمدی در جمع محاسن اعمال در عاقبت مال خصوصاً
در دعوی صداقت با منافقان دین و دولت و اظهار استیلا با مخالفان شرع و ملت مودی بند امت و دشمنانی
و باعث ظهور شیلات شیطان گردانید و چون نهاد دولت خاندان آل عثمان خلافت بخا و موسس بر صدق اعتقاد و بر
بر خلوص فواد بود و خواهد بود که مرکز کند و صد و دکان و منافقان رخنه در میان این خاندان سعادست توانست
و از برکات صدق نیت و صفا و پاکیزگی فطرت این سلاطین و ائمه هدی را همیشه مقتضای **و العاقبة للمتقین** بر کافه منافقان
و اعدا علیه و استیلا و تفوق و استیلا بوده و خواهد بود **بیت** بر سر آید کوه سر تن تو در روز ببرد
بر سر آید بر کر از آن دست باشد بر کوشش **الفصل فی تاریخ پست ثمان عشر و ثمان ماه** که سلطان محمد فضل راجه تدارک
مقاج فعال منافقان و دلقانی شتابان اعمال ظالمانه و الی و حاکم فرمان درین سنجید وقت توقف افتاد و بنا بر امر ابطو
مصایاه در منافق و معاوادة المناقضون **بعضهم اولیا و بعض** میان حاکم فرمان و والی افلاق عقد اتفاق در اظهار نفاق
با سلطان محمد اخلاق بهم پیوسته بود با وجود که والی افلاق از قدما معاهدان خارج کرد از سلطان مجاهدان و در حدود دوم
ایلی باظهار اثار مخالفت و نقض عهد اقدام نمود و با حاکم فرمان درین معنی استشاره موافقت و الیام ابواب و دوستی یکدی
را تمام کنونی که آینه سلطان چون از امر فرمان میجوگی در دستان سابق شرح و بسط یافته فارغ شد بای توقف عازم
تاریب ترمیم حاکم افلاق شد و جازم باظهار مواخذه و انشام آن کافر نعمت پوشیده نفاق گشت و از دار الملک
بر سبایا تمامی عیال و دولی غنیمت دار السلطنه آورده نمود و در این تمامی لشکر روم الی ارم طحی ساخته توجه بخوار
نزد تونه فرمود و در همین غنیمت غزای افلاق فرمان مایون با سصد یا یک حاکم تسلیم نه فرستاده بود که چون غنیمت
کفار افلاق تقسیم یافته از مقتضای عوای صدق او در صداقت متوقع اند که خود با جمع لشکریان باین سفره توجه نمایند و اگر
او را بعضی موانع از آمدن عاق و حاکم افتاد و خود را با لشکریان چون بمسکر مایون فرستادم جایز است باینرا
اسپهبد یا قاسم یک پسر خود را با لشکری کل بملازمیت سلطان فرستاد و اقدام بآن خدمت او نزد سلطان مقبول افتاد
چون ساحل نر تونه را سلطان مجاهدان بدرمای عیال که منصور خود و متقل و یکسان ساخت و جهت مصلحت مد شعور دین
احداث مامنی جهت مومنان از شر و منکر کان بر کین قلعه مرکوزی را تعمیر فرمود و از آنجا سپاه غازیانی و جنود مجبزه
مجاهدان را بفرای مملکت افلاق روانه نمود و چون مواکب اسلامی جمع مسکن معتبره افلاق را با مال جنود و نفرة وصول نمودند
و بدقی بهت غارت و با سر با کوشش است مشغول بودند و چشم داشت آن داشتند که حاکم آنجا را ادعای مقابل و مجا و ده
باسپاه غازیانی سپارید و در محلی از میان مملکت خود در مقابل لشکر طوسیکر مقابل و مواجده نماید مطلقاً روی کشا بکجا
خود را باین لشکر کشید و باین نمود و در مضائق کوف جبال و در کرزکاسای و دیده و موافقت پیچوله اغوال می بود و نظم
آن خداوندی که مستند این غنیمت خویش در میان آب آتش پست که این مرتضی چون جنود غراه و مجاهدان از جمع

تصرف در آوردی چه باعث بود که بی تشدید و تانگیدی تسلیم نواب سلطان کردی هر یک در جواب ماس عذر
عاقله و حکامات خود مندانند اقدام نمود که اولاً سلطان را دولتی بود قاهر و سپاهی برشته امثال این قلاع معاد
اگر چه قلعه را احکام تمام بود و تسلیم چنان حصار بی بر خا ط شاق می نمود تا چون اصل معاش و رفاهیت مصحون
مسلمانان همیشه از مصحون کافی میبای بود و التام تمام و انتظام مصالح هر کدام حصار بردم آن در گرفت و نهی نمود
چون مصحون کافی در تصرف سلطان قرار یافته بود حفظ قلعه مصحون مسلمانان بغایت دشواری نمود و بعد از آن
مصحون مسلمانان با وجود مخالفت سلطان متعذر السكون است و خدمت ما چنین سلطان قادر تا هر چه میسر شود
نیایدیم راست شد و در نفس ما خصوص آن کیانی در نفس نبش : چون از خبر یک این نوع فرمان برداری و اطاعت
نظور رسیده لاجرم سلطان نیز در محاربه این اخلاص و نبرد عنایات و اصطلاحات اختصاص بخشید و او را بر طریق
برادرش قاسم یک بملازمه درگاه عالی ترغیب فرمود و مشاورانیه در جواب چنان اظهار نمود که میان برادر و
حضرتی و برین در میان است و با وجود برادری حال امور در مثل خدا ن لایحتمال است چون مشاورانیه مدتی است
که در بارگاه ملازم است و در شیوه خدمت مداوم با او یک جایگاه بودن متعذری نماید و مخاصمه و مشاجره در میان
درگاه عالی نمی باشد چون عذر او درین باب معقول بود سلطان هم او را بجهت خدمت پدرش رخصت فرمود
چون مهلت مصحون بوجه احسن از من گذشت و متوجه امر او عساکر مضوره و لایه جانک هم داخل اطاعت
و انقیاد سلطان گشت و او از اندیشه نظم و نسق حدود و مرزهای کبری و رومیه صغری فراغت حاصل شد گفتان عت
همایونی باریست بر خلاف عاید و ایل گشت و چون سلطان بنا بر احکام رسید در یک محل از میلانی حذر نزار خا
الوسجراشن دید که با یکدیگر نشسته اند و یکی با اموال و اسباب ستوران بی حدود و شمار هم پیوسته اند سلطان از زور
دارکان عظام پرسید که این خیل چشم بکس منسوب متعلق است و او چنین جمعیت مشتمل بر ضبط که امین از امر و احکام
مستحق است گفتند که این جماعت اقوام تاتار اند و منت یک برینان مقدم و سالار سلطان فرمود که چگونه در چنین جمع
لشکر ما و با این همه اقوام ملازم مواکب میایون بنود و موافقت و موافقت با رایات مضوره نمود که گفتند که
در ولایت قرمان صغار اعلی از اقوام تاتار که یکی از ضرایب و صاحب قبیله بسیار است دعوت و طوی عمر و سی
کرده و بوجه ملائمت قومی منت یک دایم بدعوت برده سلطان فرمود که اعتقاد ما چنان بود که مکر امیر تیمور و ولایت
روم را از اقوام تاتار بخیله کرده باشد و این ملک را از فتنه و فساد آن کرده اسبوه تسلیم نموده باشد و ما این
قدر جمعیت و جماعت که با امر او سر خیلان مستقل باشد روز بروز در کثرت عدد و مدد افزایند و بی رخصت و اجاز
مایونی با یکدیگر جمعیت های کلی نمایند و در چنین سفری که مدتی است بر ایه ملک و خدمت نمایند اطراف ملک از شهر و روستا
اینچنین طایفه معتمد چگونه مامون توان بود و بجز در روزگار انواع ضرر و اضرار این طایفه بدستور قدیم درین کشور نماند

خواهد نمود

خواهد نمود **بیت** کسی که ز فرمان شته سر کشد با و چرخ خط خطا در کشد و ز را عظام را در تاخیران
تیمیر خواهد و نونج بسیار فرمود و بی العور کس با جفا زشت یک تار روانه نمود و بدین جلد و ارسال آن طایفه از جانب
انادولی بروم ایللی فرمان داد و منت اعلی که حاضر شد او را با اتباع بآن جانب فرستاد و در درون اسی فیلد در جنگی که کون
نقبضه توش موسوم است منزل قامت تعیین فرمود و در زمان سلطان و ما بعد آن بکلی ایشان در انجانب می بودند و
اکثر عمارت توش از انما منت اعلی و فرزند است و بقاء ایلخان محل از مسجد و زاویه و غیره با کسب او مدعو است
در اسباب و نسبت ششم در بیان کیفیت فوج قاضی بر الدین محمود مشهور بهما و نه قاضیسی از راه شخی و ولایت
و ارشاد و فرستادن مریدش مصطفی مشهور به کلوجه مصطفی لایت ایللی جبه دعوت تمام اهل طراد و فساد و کفایت
در وقوع محاربه و مقاتله میان بر کلوجه مصطفی و لشکر سلطان در ابدین ایللی و فوج صما و نه قاضیسی مذکور و کسب تیهال
او بعد از مغاصد کلیه بدست عساکر سلطان در روم ایللی قال الله سبحانه و تعالی **الذین آمنوا و یخرجهم من الظلمات**
الی النور و الذین کفروا و اولیاءهم الطاغوت یخرجهم من النور الی الظلمات همیشه در سر پرده غت و در ما و را و
تقی حشمت و قنات غلظت و ولایتی تحت قبالی لایعنی غیر ری حصار محمودان خدا و منسوبان مسلک شد و پدری از انان
و متواری است که نظر فرمان بارگاه و ولایت و دین فرمان دیدار منظور فحظه بقا رعایت و هدایت پرده سبل
دید و صورت بین و چشم محجب از مشاهد حق و یقین تراست و تانی خاک قدم او لیا و پیشروان راه خدا و لا محلی سازند
و نوری و متا بعث شریعت نبوی و بوسیده مهابیت در طرقت و تقوی می شود خدا طلبی حق جوی آغازند و اگر کس تحصیل اهل
حقیقه حقیقه و استیجاب مقاصد و قیود حقیقه بی ترتیب مقدمات صادق و صدق حقیقت و اعتقاد خالص محال است و در شستان
عالم امکان بی رهبری خضر بنیامی بزالال است حیوان معرفت رسیدن خارج از اسلوب سنت ایزد و متعال است **بیت**
علوم عالم غیب از تو متقبلس کرد و در شعله نفسی که یک شریابی و یقین است که چون منطق و ولایت عبارت از قرب حق است
سپهر وی پیشروان طریق هدی اولیک الذین یدعونهم الی الله فیهیم افقه زیرا که نسبت قربت سلطان عالی شان با وجود ما نونج افقه
حاجب خاص و در بان بوی رضای خواص و متو بان از محالات عادی است و در مکتب این صحن مخطورات و مخاطرات از جمله مردم
ظالم نفس و عادی است و اگر طریق نزدیکی بدرگاه پادشاه بی نیاز و مسلک قربت و طری در نهانخانه راز سلطان بنز نواز از ترس
لازم الاتباع یا امیبا الذین آمنوا القوادد و اتبعوا الیه الوسیله منخر در توسل و اتباع پیشروان صراط مستقیم علم نافع و عمل
صالح است و میسر از رسوخ و ثبوت قدم استقامت بر شاه راه حلو و عقیدت واضح و محقق شریعت نایح است و بمقتضا
ارشاد و نامه مادی هر مهندی که افمن یمدی الی الطی احن ان شیع ام من لایهدی فرموده و منج وصول بطلب حقیقی همین
پی روی طریقت انبیا و اولیا و سابقان اول است و طرق معول کل راه و روش ساکنان ثابت قدم بی زلزل و پستی و صافی
اعتقاد بی خلل است **بیت** رسی نمی برم و جاره نمی یارم ما مکر خست مدد اسیقیم احوال و ایلله تعالی که در زمان است

از مهار خانه خمرت طینه آدم بیدی بر عین صبا حاربت ساخته اند و جهت ترویج میگاه ایوان تفریح و شاه نشین
آن قصر مشید و صرح ممدول و دماغش طیب نغمه صوحی فاذا سوبیه **نغمه فیه من روحی** را انداخته اند و در شین
عالم امکان کومر شب چراغ نضای طهر راجحه است و بشهرستان معنی برافروخته اند **نغمه** چل روز از اسب کل آدم شیشه
تا قدر در کشت و جودش شود تمام پیش آمده حق بن اهل حق و یقین اسب عیان کشته که جوهر نورانی شاه اسپال
همیشه لذات مقفی تشبه بمادی عالمه قدس است و مجموع صفات کمالیه و لایزال بحسب اصل خلقت **نغمه** طلب
انصاف است بغیرت جلالیه و جلالیه و بیچ نعمتی از نعموت منظر امکانی و اعیان کیانی در مضایقه شنوات عالم
و جوب وجود انظر و اشهر از سمت بقا و سات نمی تواند بود و اگر استمرار وجود از لوازم و مصیبت صفت وجود
چنانچه عدم و فنا از لواحق نشاء السب امکان موسوم و منسوب کلا جوم جمع ذوی العقول را حالت بقا و دوام از
مرحبت مطلوب ثواب است و طریای عدم و هلاک من جمع الوجوه هر دو ب **نغمه** از ان شد ظل قد دوست ثواب
که باشد طول عمر سبزه مرغوب بنا برین مقدمات هر چه در نشاء دنیا موجب بقا و اثر وجود که در البته ملازم
و مانوس طبع عاقل خواهد بود و آنجسب و باعث دوام تشبه بمبدأ اعلی باشد یعنی که موجب از یاد و مناسبت بعالم
قدس در عاجل و اجل خواهد گشت و حالت بقا یعنی انسان در فضایی کشور امکان ثانی که با کتب علوم و معارف
حقیقه است با نسبت محکام مکات اثنا خلقیه و هر کدام ازین دو حالت باقی و دار البقا و نشاء اخروی بایست
و بنیات کتاب الاهی و احادیث نبوی **نغمه** مروی است و اما اثر نفس در دنیا لازم الانقضاء همین بذکر جمیل
انتظار توان داشت و وجه ثبات نشاء دنیا و تحمیل خیرات دین بر حسب مدلول کلام حق و یقین و **نغمه** انقضاء منی
نغمه و موخیر الازقین همین اثری مدوح و ذکر نام نیکو بجای می توان گذشت **نغمه** هر انکو بمباده از پیش پا و کار
درخت وجودش نیست زکار اگر رفت و اثنا رخسار ماند نشاید پس در کمال خود اندام و زود و منزه و شریف
خیر پوشیده نیست که بهتر بن طریق کتاب بنی بن مطلب بقا و ثبات با بقا و اثنا خیرات اتصال انعام است و استبقا
اثر سعادت از ایام زندگانی بی انجام باسیغا و طایف انعام و انعام عالم زیرا که بهمان نسبت که منافع آن اثنا وجود برود
ایام بگذرانام متواصل گردد البته اثر که مبداء و بقاء و آن منشا نفع و ذکر جمیل و دعا صالح حاصل شود و چون ارباب
قدرت و استیلاعت را اقدام باین گونه قرب و طاعت عشره سیئه است هر آنکه بهترین اثری از آثار سلاطین کاظم فرخ
ترین خری از اخبار پادشاهان روزگار ذکر خری است از هر یک در مبانی معابد و مساجد اسلامی و از بوداعت و انوار کرم
و انعامی که هم در دنیا و در دنیا بی اعتبار موجب فخر و شادمانی است در السنه و افواه و هم در نشاء اخروی سید
مستوبات و قربات است که و اما مقدمه موالاتیکم من خیر تجده عند الله عظم چاره و ساز و دنیا نیست و اما مگر آن نریاری است
نغمه چون بمقتضای اصل فطرت و باسپرد عارفانیت و حسن عقیدت سلاطین و قیامه اسلامی از خاندان خلافت

آشیان آل عثمان مجبول بر استیضا جمع اصناف طاعات و استیقا انواع حسنات و اصناف عات و سلطانی
باعتضا جملت اصلی از مبداء حال و بعد از استقلال بر کمال بر سر سلطنت و جلال طمینه متوجه متحد شد و ثواب و آجداد و خست معاد
ی بود و لایزال **نغمه** متقدم توانست استغفار و ارفاق با کافره عباد میفرمود و لا جوم اولاد سلطنت ممالک روم املی در سلطنت
اورده متروشد و در دو جانب ولایات روم باواحق نواب عالی جناب و در امیر و محکمش بی توقیف به نص حاصل در تمام
مسجد جامع عتیق ادرنه که مابتهام برادر و محش موسی علی میاد شده بود و فرصت ایام سلطانی او و فاجع عمارت آن جامع کثیر
و آن سلطان محمد خصال سعی و النفات تمام مبدول است اما اگر باقی قبه مقصود آن مسجد را بقدر قبه سپهر منیر بر او است
و مجد و جود شکو و وسیع بر و سلطان عمارت و رکان آن مسجد عالی بنیان کل گشت و ذکر جمیل و ثناء و جل جلاله بانی ثانی و اول بر وجه
احل محصل شد **نغمه** رضوان که پرده دار جرم سعادت کوی دری جنب اعلی بر کشاد انچه من حیث الاستقلال
بانیست صادق و با عقلا و باحق و واقع مطابق و اید انشا ابواب البری در کشور حنت آساده و الملک بر سا و مود و بر
روزگار نمودار و یاد کاری از ایام خلافت و جهانداری خود قیام و پای بر جامه و زیر اگر تحقیق محقق است که آنجا در حقیقه
سیاه و سفید لیل منار انما سلطنت و اقتدار بر و در او را باید ارماند و ممتد در السنه و منور عباد و زمان اهل اعدا و عطا
و بدال و او تا باعث بر یاد خیر و نیکو کار دعای علی الاکبر هر که در همین قسم نشاء مبانی خیر و ابدار احسان است و انعام
و احیانام نیک خود بعد از انقضای اعصار و ازمان بنی اعلی و المقدام در شهر سپه اشنی عشره ثمانه و در بر موسی و سید
عالی و عمارت ز او بر این غایتی در غلی مقبول از شهر بسیار طرح انداخت و مرقد و منامی جهت مذکر خاطر و احیا قلب از
اکثره و ذکر **نغمه** در ایام حیات و تکن بر اعالی درجات مرت ساخت **نغمه** علم هر انکس که در در و دانش و
بداند که هر نیک و بد بگذرد و سرای سپنجی ماند بکیشل تر انکیوی است فریاد و سپر و از غایت اهتمام با تمام آن
اندر شریفه باندک فرضی بفر اموال و فرج و ازین بی امال مبانی آن عمارت را مرت داشت و سطوح و جدران آن
معالم علم و تقوی ابر آسمان فضل احسان بر او است و جهت تعیین جهات مدخل و خارج و تخصیص جوه مصارف و وجای
آن ابواب مبرات و تفایس قبات و موقوفات و طالب می بود و در ممالک خود و در هر جا علی مناسب جهت وقف
کردن آن بقعه حبست و جوی می نمود اما بخاطر علین مناظرش که مرات صور عالم غیب بود این معنی خطور و حضور نمود که با تقاضا
جمهور علما اهل وجه جلای که سلاطین مجا بدست تصرف در آن و محاسب اموال و املاکی است که بکار فرمای تنج جواد
ملک خود متور در آن و مجمع بذا مسماع علیه رسیده بود که در نواحی قسطنطنیه بعضی مقصات و مواضع و قری بوده که آرا و
اجداد و حنت معاد و اجناد مجاهده اسپنا و حضور صایا پادشاه سعید حنت مکان و در خان خان در تصرف در آورده بود و
از عرض فقرات امیر متوری و مخالفات برادران سلطان در مسند بدری ملوک کفار و دیگر باره بدار اطراف اطراف
و بر در ایام صاحب اسبقول و غیره آن محال را تصرف در آورده اند و فی آنکه درین اوقات که توجه خاطر مانع و تنمیر

آن بقیع خیر و خدمت عساکر مجاهد از آن حضرت جاد و مصلحت گذاریم و آن مقصات و مواضع و قری را بنیت تعین
بعد از تسخیر متور داریم یعنی که بر حسب عده و خواه من کان **لله** جمع آن حال توفیق ایند و متعال از طلب سایر
ملوک کفر باز توان رساند و داخل و خارج آن ساکن را با نواز عدل و توحید منور توان کرد و ایند و بر حسب عده و بعد از
تسخیر جمع مونات و اخراجات آن بقیع خیرات که بنیاد شده از آن رقبات مکنی خواهد شد و مبالغه کثیر از محصولات آن
مواضع بر منافع زیاده بر قدر وانی خواهد گشت و بنا بر این رای اصابت مال سلطان محمد حسن ل اموری یک و دهم متور را یک
با جمعی عساکر خواه و بجا دادن بقیع و تسخیر آن بلاد و فرستادن لشکر اسلام چون روی بآن صوب نهاد در اول شروع در نواحی
شهر از یکدیگر که در تصرف سلطان بود قلعه هر که که در زمان قدرت امیر موری ساکنان آنجا تابع کسب و طلب بودند قلعه
حالی انداخته با سبیل و فرار نمودند چون آن کشور بی نزاع و حشام تصرف اهل اسلام درآمد و از آنجا تاجا و بنوده
تعبیه گله نره که یکم حله اسب و است صنعت فرمودند و قلعه را بملاکت است حفظان طلب نمودند کفار آنجا با عتبات
حصار آنک جنگ و عناد کردند و روی معابله و مدافعت آوردند و لاجرم عساکر مجاهدان مقدام و دلاوران مدد ان الحاق
صرف توجه حمت و اهتمام نموده بطریق بغیر قلعه جنگ انداختند و بی ترانج و اسباب اسهل و جوه قلعه گله نره را منساختند
و سپاه اسلام بنمایم مالاکلام فخر و مغنم گشتند و شهر و توابع را بقوانین دین آیین عدل مشتم کردند و حاکم و قاضی تعیین
نمودند و وظایف ملک داری مقرر فرمودند چون آوازه سطوت لشکر منصور و استیصال آن کفار متور بمساجد
نزدیک دور رسید و بدایت توجع بموضع کسب پساکنان آنجا بطبع و رغبت و اختیار خود با طاعت مبادرت کردند و
کفار و کسب خطان قلعه مدکله و قمار هم قلعه های خود را حالی که داشته با سبیل و کینه و اموری یک هم مردم مضبوط گشتند
آن قلاع و بقیع را در بقیع آورده بدار اسلام آمیخته چون آن مقصات و توابع با مزارع و مزارع بخیار دریا
از شهر که نمک تا بکنار مجر اسب و متور و سرشد سلطان محمد حسن ل اموری که در خاطر عالی منوی داشت آن مقصات
و قری و مواضع را با بکل بوجه شرع شریف وقف مدرسه و عمارت زاویه و مرقد شریف خود فرمود و دیگر رقبات
نافع و مستقلات و مزارع با منافع بران اوقاف افزود و الیوم و نسل سلطان زمان افاض الله تعالی شایسته اجزاء
علی اهل الایمان آن مدرسه در غایت رواج و از مدارس بلند پایه دار الملک بر ساست و ممواره مجلس درس آنجا یکی از
خادیر علما و اعظم فضلا و طلاب فضایل مبنی است و در عمارت زاویه و رباط آنجا لایزال بساط الطعام و انفاق
گسترده اند و جهت فقر و ضعیف و صا و دار و مونات صنایع و خویش بر روزه مؤلفان مرتب کرده اند
اضحی مقرر القیوسف و مالک و ضیف بلیس که گریه و سر آرد است و از مناسبت در بیان بواعث توجه سلطان
بخدای ملک افلاک جهت ظهور رفاق و نقص عهد و ایمان و عبور سلطان از نزهت با فلاق و تسبیح قلاع و منب
و اسیر بقیع مشرکان و کشتار در تجاوز و عدول سلطان از غزای فلاق بجانب انکر و پس جهت جاده راه مقرب

والانجا

قرال آنجا با حاکم افلاق در مخالفت سلطان محمد حسن ل اموری و اعیان خیر و استیصال دار الملک انکر و پس در ظهور عیش
عود سلطان از میان مالک انکر و سن بنایم و اموال چون از مساعدت بدایت ایند و متعال سلطان محمد حسن ل اموری
جمع اعمال و احوال متابعت کرد و اوطار مصطفوی را مقتدی و پیشوای خود میداشت و در پسند خلافت و در مسک
اتفا کلام و حدیث بوی دقت و دقت و نمک داشت لاجرم همیشه حمت عالی نسبت و سلطان نسبت سامی و بقیع مبرک است
رست سنن زمان ثبوت معروفی بود و در معاد و غصامات کفار و حشام منافقان توپل کتاب حدیث میفرمود و در
بدایت شروع تسخیر مالک روم ایل و ترغیب مال ملوک و حکام اطراف بتابعیت و ایل چون حاکم افلاق را طوقه مو الاله تمام با
مرحوم موسی جلای میمان آمده بود موسی جلای با بداد و اسعاد و بر امیر پساکنان خروج کرده اشراع ملوک و سرسلطنت نموده بود
در زمانی که سلطان بر موسی جلای غالب مظهر شد و تحت خلافت مالک قیصری بر سلطان توکرت حاکم افلاق بنیاد مخالفت
و شقاق نهاد تا تا مجروح و توجه سلطان محمد و ارسال عساکر مجاهدان از یکباره محمد و اتحاد بنده امان و بطلب عید ذمت امان
رقبه مطاعت را ملوک بعد عقد و اتفاق نمود و چنانچه در دوستان سابق مضطرب و کور شد اندک وضعی که سلطان جهت تسب
مصالح انده خیرات و اندیشه اخراجات عمارات و موقوفات و جهات آن در دار الملک بر سا توقف و تقاعد از سفر
و انکه لشکر نموده بود و در آن سال بنوام غزاهستی فرمود و یکباره و سا و سس شیطانی در دل و داغ پر سودا و اتفاق حاکم افلاق
تحول یافت و بمقتضای مناسبت نظری و منسارکت کفری با قرال انکر و پس که اعظم ملوک و سلاطین صقالیه است شیوه ملائمت
لمقتضای و الذین کفرو و بعضی میمان آوردند و در خصوص سلطان مجاهد توفیق کلام و هم زبان در نقص عید و
و ایمان کرده در دست داده و اتفاق با سلطان بلک با اصل اخذان خلافت آشیا شد و اغار حقوق و حقوق حمت ایشان
سلطان حمیده الاخلاق نهاد **نظم** مکن قی نعمت فراموش که بدتر نباشد از آن هیچ چیز لاجرم سلطان محمد حسن ل اموری
و استیصال آن کفار بر رفاق و تدارک احوال کفر و بعضی عهد و میثاق عمل بمذلول مر مضنون میون و ان کشور ایمان من بعدیم
و طغیانی و نمک نقالو الله الکفر انهم الایمان لم تعلم نبیون بنیاد دهنه و ثور و زرا عظام و امر اکرام و لشکرمان انادولی
با تمام احضار فرمود و رسولان نزد حاکم قزاقان و اسعد یار حاکم قشطنه و سایر ملوک جوار دست تا ملوک که حواله
غزای کلی و جهاد اکبر مشامده بقانون محمد و پسین معتمد و عساکر و اجناد خود را بمحسره جهاد روانه کرد و اندک حواله
با جمیع لشکرمان انادولی و ملوک طوایف از دریا عبور نموده مالک و م ایل اعظم سر اوقات احتشام فرمود و تمامی غزاه و مجاهد
آن ولایت خود بر نسق محمد و جهه غزاه میا و مرتب بود و لشکر عظیم از طرفین بهم رسید و جماعت اخجیان روم ایل بی عدد و شمار
بمسک سلطان بهم پیوستند و همه مقدم بر اسم جهاد کردند و در میان جان بستند چون سلطان با عبا کر مضنون از نزهت عظیم
توزع بطرف افلاق عبور فرمود و جهاد قلعه معتبره کی قلعه ساجی دیگر یکی پاد دیگر نور کورن و دیگر سو که که از قلاع کفره اینست و جها
قلعه استوار در ششم گشت سلطان از جمع قلاع مذکوره در جنبه نمود و در آیات نصرت آیات را بدرون ملک افلاق جهت

بود حصول بوسه و شوکر و نظار
آن کا و غای افلاق از درگاه
ص

بعد از چند روز دیگر که آمدن سلطان مراد متادی شد و کان حرکت مفاسد اعدای کشت بعضی از ارکان دولت
خصوصاً حاجی عوض پاشا تیرپی حین آنکه که بیکبار از درون خلوتخانه سلطان بیرون آمدند و جمع خواص و سپهسالاران
لشکر خبر رسانند که سلطان را داعیه نفقت بجانب انادولی و دفع از میراغلی محکم شده و هر چند در مزاج جمایون
سلطان ضعیف تمام باقی است تا ما در درون خانه توجه اخوان الترام نموده و باین تیرپیر چید سلطان را بجانب برسا
نقل نمودند و از یوم وفات تا روزی که بر سر رسید اظهار موت سلطان کردید و بجهل دیگر و زکشته بود و چون سلطان
سید احمد فیضی وزیر پاشا نزد سلطان مراد هم بجانب اناسیه رسید و موت و رحلت پدر را در اینجا محقق دید
و بر پسر فرار داد و بزرگوار بطریق تفرقه چند روز عجز و سوگواری بود و بدو دستور سلطان عالی همم امر بقوات
ختمات و شتر صدقات و بسط خوان تبرعات فرمود **نظم** پوشید بسوک او سیاهی بد چون ظلم کشیده داد و آ
آمد سوی آن خطیه جوشان **ه** چون ابر شد از درون **ه** نالان شد و زار زار **ه** بی گریه زار در حال گیت
هر کس ز پیش در رخ می خور **ه** افسوس نموده آه می کرد **ه** خاکش ز شکوه و تابانگی **ه** حاجت که غلی شد ز پالکی
تم

کتاب سعاد انتساب سادس از ابواب فتوحات پیدام برسیاق کلامی علی تصدیق و حوائط
 و ذکر اخبار بخت آثار لطیف شادان قیصر شمشین از قیصره اسلام و خداوند کار کرم الطبع از ارل عثمان کرام
 اعنی سلطان ملک نجاد و پادشاه عالی تبار عدالت و خاندان محبت و بودا عدل و دوا دماجی و خدا و حامی عباد و بلا

ابتدا ای صاحب بنم الله الرحمن الرحیم اذ مرادی مننا ذکر خطبیم اشرقت من باب اسم الله بر ساطع نقطه سودا لکن تحت نور جبریم
 دل فی التوحید بر آن امر و اوله احوال ارقام لا یخفی فی الکرم جال فی الالواح حتی التفت بها الاله نقطه قد ساءت صارت کلمه سیم
 قد بدت فی الحقیق منها ای شیهه ان ذواتا واحد استار بالکرم صار بادیه مال الالف من توبیه اذ بد الطول عرض فی امتداد قد اقم
 انتم فی باب اسم الله الف شوا ان کل شین فی الالف فی التوحید من کلام الله بدت فی بحره من توالی الموج لاف صور الالف
 ربت فی لفظ الله بحرف اول اذ باسم الله بدو الملق فی التوحید قد طوت من قوسین بلای اسم دوره الایات الاکان فی الذین
 انظر الروح بعین تحت من کلمه کوه قد انقبضت الی الروح النعم فی الرحمن مبت عن رافض السلبه اطلعت انوار وجود فی الوجود کاسیم
 خص بعض خلق من رب جبریم ناله من من یسم الله الف السلام محمد الله بما اودی لنا من فضله نعم التوفیق والایمان بالخلق کلیم
 افتح الله باب الغیض فیما رتب اذ تحت فی من ذکر مولد النعم بده آثار ذکر من ملک عادل عند ذکر الصالحین فی الالف فی التوحید
 قبل فی وقت سلطان اسم الله ربه الیقین فی الالف کما النعم من رای آثاره بالروح النعم انتم الجدوی لوجه الله بالطبع الکرم
 حصل الذکر الجلیل شراخیر اثره بالعطایا عرا الاقطار عرا انهم کان باس الله کفار کفره صار ظل الله احسانا ید الیهم
 خلق الله الایمیل الدین خلقه اایما سیف کفره نبت باس الله الحکم جاید الکفار و غیر اکل عام حیده عوده منهم توارى فی غوفی القدر
 افطر الفضل کفر لفظ فی خطه حسن فی کل ساول فی العظیم اعطى الاخلاق حقا للخلق بعدة اورث الاعقاب کما و اشج الملک
 قد تولى امره ابن وصی عبده اید الدین سبی المصلح الکریم فاق افاق العلمی و اوجر الایمان استر القرب الیهم باحسانیم
 اشدت بر توفیر سلطان یدها خیر من تحجی الایمان بالظلم الیم با ید الوقت حاجی القسطان اصطفاه الحق سلطانا یملی الملقی
 خلد الله من الخلق طراظک کفی نعم العدل منه فیهم العیسم و رخت خبره النعم الفقه فی تمای مین والعون من جبریم
 کما وعد کما الکریم و خطار القدم ذلک تلوه علیک من الایات والذکر الکریم

کتاب شمش
 از کتاب سعاد انتساب سادس از ابواب فتوحات پیدام برسیاق کلامی علی تصدیق و حوائط
 و ذکر اخبار بخت آثار لطیف شادان قیصر شمشین از قیصره اسلام و خداوند کار کرم الطبع از ارل عثمان کرام
 اعنی سلطان ملک نجاد و پادشاه عالی تبار عدالت و خاندان محبت و بودا عدل و دوا دماجی و خدا و حامی عباد و بلا

شیشه شسواران سلطان مراد اعداد الله تعالی مقدره یوم المعاد علی اریک المنقذ لکدی البعث و المعاد و اعداد
 مت خلافت الی جبریم و پس المهاد و این کتاب سادس شمس بر دو مقدمه و در چهار استان اما مقدمات در بیان
 و صفت ارتحال سلطان محمد فضل خسروان خود آمال در جین استخلاف این خلف خلافت اشغال و بجای نشینی آن و اشر
 ملک و مال بعد از ارتحال الدجبت ارتحال و گفت روز ذکر سوانخ امور و جاری حوادث عالم در آن حال و استیفا
 تواریخ ملوک پلاطین امصار از معاصران سلطان مراد خان علی سبیل الجمال مقدمه جبریم در بیان مبادی امر خلافت
 سلطان در قضای ولایت بعد بومیت پیری و ذکر کیفیت و کیت استوار و استوار دولت او بر تکیه کاه او
 فیضی حضرت حق پیغمبره و تعالی بمقتضای سابقه اراوت و با پیستد عا انا خد شاه سعادت چون ارومه کریمه ال عثمان
 و جو توفیر عظیم این خاندان عدل و احسان را جامعیت دولتین و دنیا میان پادشاهان روی زمین جبریم کلام خد
 و آیتانی الدنیا حیه و انه فی الآخرة لمن الصالحین مباحی سرافرا ز داشته و بموت اسباب معونت و امداد شرع میان
 و بمساعدت و اسعاد و اجناد و مجاهدین بر بخت رفع فتح و نصر مین و بر سپند و جعلکم ملوکا و انا کم یوت احد من العالمین
 با عراز امتیاز کاشته است و سر رشته وجود و مفیض الوداد این زمره سلاطین و خلفا و اهل بیت این خاندان شرفا و اسلافا و
 خلفا بر ترقی و رفیع بعضکم فوق بعض درجات بر مثال عقود و پیل افلاک شمانیه و نیرات سواست بهر بهر کیم
 و سلسله علونب حسب الطبه مودت دین و مذرب ازین خانواده قیصری ازین چنین خسروان کشور دین پروری بطریق علم
 مریک از اسلاف که کدام از اخلاف خلافت ایستاد را و احد بعد و احد و عاقبا بعد عقب و جاهد بحبل متین و جعلکم من
 انو و احکم منین و حقه بهم حکم بر پیسته است مولف رابعه این سلسله نظام انسانی پو پسته بود بحالت روحا
 از و اج و نشین صورت آن رابط اند پیرا پیسته آن بکومر سلطانی و دلیل واضح بر اسپد امت این خاندان پر شرافت
 و بر مانی لاج بر اسپقامت این دو دمان خلافتین معنی است که در هر اشغال دولت و نبوی که در هر خانواده و منزلی بمشابه نما
 رهگذری است و در نظام ارتباط سعادت صوری و معنوی مقصود بالذات از ظهور خلافت بشری است درین بارگاه ملاک انتساب
 اتفاقا چنان محمود افتاده که نوبت استحقاق و ددت جاه و جلال هر کدام ازین یکه دین محمدی و حقا خلقا ملت سرمدی بطریق
 فیضان رحمت رحمانی از طبقات مراتب عالم روحانی و از معارج القدر فی نفس سمانی و بعالم جسمانی و نفوس انسانی متواتر
 کمر و در بر سنت خلفا و اشرفین و ائمه معصومین عقد امت این گروه سلاطین دین این تقویض ولایت عهد و سپاسم سپند
 ایالت عقد هم در زمان حیات با بر کرام بجانب بنا و اخفا و عاید شود و بشوری و اتفاق آراء اعیان امت متناکد و متفق
 نماید مولف و اده حشان فیضیت و شاهی اهل حق جمله در موافق اسی و چون بدلائل و براین عقلی و بشواهد و آیات
 نقلی و حق و مصدق کشته که دعا و توبه خاطر و الدر شان فرزند موجب امتداد ایام عمر و زندگانی است و اتفاق نفوس بشری
 بر قبول و اقبال بر سعادت مقبل مودی بکن استحقاق آن مظهر قبول بر سر مرادات و وجانی است زیرا که رابط عطاوت

و محبت پدری منتهی حدوث آثار و شواهد حدیث صدق و خیر صله الارحام ترندی العزم باشد و لهذا از میان
و دعای خیر اصول و از برکات توجبات باطن اهل قبول و وصول مکی این پادشاهان عادل و سلاطین فاضل باذل باغ
بسلطت ملک مال و بطل عمر سلطانی و برخورداری از انواع اموال حسب من اجب ان یسط فی رزقه و یشاء فی عمره فلیس
مخصوص و منصوص اند چنانچه در عرض مدت و سیت سال که زمان انعقاد خلافت و تمدای عدل را رفت و دو سلطان
و او ان افرونی جلالت و تقاضای دولت خاندان عثمانی است **مصر** تا به و چنین بود و چنین خواهد بود **م** پسند قیصر اسلام
و سربراه امت و شاهی درین مده مدیه و امتداد ایام تا یکه بهشت پادشاه وین پناه مغفور و مهابی بوده و عواید و قطع انسانی
از سلاطین و اقبالیان ترقیب اشغال سلطنت و جلالت و ایرات ملک ال تحت ایلالت سرپرستی ازین خاندان پیوند یک فرزندی سعادتمند
و اورنگ شاهی مرخلفه سلفی بحلف از عهدی متصل و متسلل شده **بیت** و آیتل من اتر ابرهم و لدائهم **ه** کا لعله استتک من الاشفا
اما بر عارفان حکمت تقدیر و دانایان بمصالح حکیم خبر این غنی روشن تر از پر تو جیح میرست که اقتضای حسن نظام و بقا اثار
در کارخانه این جهانی و منافع ارباب و اشخاص نوع انسانی و رجین عودت و رجوع بموطن روحانی بر روی تدریج و انحلال
و سید سابقه تعلقی و تعبد نفس طامع که اورنگ نشین ملک کامرانی است و صاحب سندی و رشیمین ارکان و طبع هیولانی
البته روزی بواسطه انحلال ترکیب بدنی انحلال گیر طامع و بجزایف و عقده و غش این من تخن نوع و عرض امر اضطراری و طوق اعراض
نفعانی بی شبهه در وقت آفرجام و انفسال **مصر** فکل و ان طال المدی قیصر **ه** و برین نیت در رجین اجابت دعوت
حق شایسته و از روح بی سکنه ازین آشیان تقصیر اند سپینه مبنای نشین اصلح و بر استعدا فطرت جلی از شایسته
یکل بشری و از فراتر طبع این بدن عنفوی میل طیران کج لا نگاه عالم بالا و غم جولان در مطار و صیدی طارم اعلی کند
این منزل تنگ خیال را بجای گذارد و روی منجبت جای موطن قدیم **آر و طو ل ف** پرواز سیه کند سوی طوبی و طبع
شهاب زجان با جو پر و ز آشیان خویش **ه** اما چون در منزل لغوی این بوستان امانی و درین تقصیر تنگ خیال نفس مقدس
انسانی جهت ابتداء حقیقت نوعی یکی از راه تنا و بختیاب بکلبانی این فرایاد عالی مبانی بحافظت و کلبانی قیام نماید
و شخصی از پس آید کان ابتدا و روزگار بقاعده تو اصل اعتقاد اختلاف بیابانی ملک ابدان اقدام فرماید عین که در عرصه کیتی
بی ثبات ظهور این معنی موجب قوام ابتداء و جیس و دوام افراد نوع انام تا ساعت قیام کرده و همیشه تذکر بکرمیل سلف که حیا
باقی اولاد خلف است عمر جاودانی و غرقیم هر دو جوانی را در مقام انظام و الیام آورده و لاجرم عوار و بیل خوش آواز و عفت
شادمان و نواز زبان الحال برب تشکمان روز بخوان و باز ماندگان منزل جوانان بزار و پستان این ترانه سرایید و بختیاب
و دنیاوی ذکر خیر که شکتان را بر مقتان باغ و بستان انجمن صد آبداد افخوش نو اسر سخن کشاید **بیت**
من از کلبا بک اگر ماندم چنانکه بی توانم **ه** که دار و دیار این پستان جمن ببل ندری **ه** و لهذا اگر بیدر مثال منظر جالی از
برج سلطنت و اقبالیان بخوف هلاک و فنا در نقاب سحاب مرض عاشقواری کرده و مترصدان طلوع صبح بختیاری را در واری

غیوم غوم

غیوم غوم در خلعت سوکوار کذار و اگر چنانچه بر تور و تی فتابی زانیده از شیشه صبح جهان افروزی و شمع خوار شود
متولد از سپهر بخت فیروز و بنیاد طلوع بر کشور جهان بانی نماید و با سنگ نور بخشی و فیض فانی در آید کشور پستی او دیگر از ظلمات
روزگار جبار و در تیرگی شبستان دل اند و هلاک از تراکم غیاپ مصایب کسی اجه نقصان با وجود انجمن کوهر تابان و اگر
چنانچه کوکب مسوی از آسمان اقبال بر زمین مغرب زوال اشغال پذیرد و چون قوس ماه بدر جلوت در تابش و بالش افرازد و درای
افق مشرق چون اشراق شارق جهان افروزی بغیر و زی بر آید جانیان را از تاریکی شام جوان بعد از ان انقباض در بر صبر
نماند و ظلام آلام بیالی خیر انجام را بصبح شادمانی و بخت **بیت** و ان رفقه باز آید زبانه بشاید **ه** همه دلها بیاساید و بیجان
و لند چون برینست قدیم زمانه و بر قاعده متوران کاشانه ویرانه روی نورانی بعضی از اشراق سلف و چهره شادمانی جمعی از پادشاهان
حمیده اوصاف در عدم آباد شهر پستان انجمن و در فرایاد اماکن گوان از شرمساری و وجودی بود خود در برده حجاب
کل شئی ناک الا وجه روی پنهان کند و طلعت خورشید مشائی و پیکر حوالی در آینه جالی میان مظاہر اقبال و سرگردنای عشا
بی امان از اختلاف و اعتقاد دشمنان اسلام از مطلع و سیتی **و بک** و **الجلال الاکرام** بر دیده جهان بین عیان زمان
جلوه گردنمایان شود و بر همان نیت سابق در ایام لاحق نظام کافرانام از وجود جهان نامی بر جای ماند و پناه اسلام احکام شریعت
هم برپای دارد و همان صورت ایتلاف و الیام خواص و عوام را در آینه غوغای کن دولت و چون مرآت کیتی نامی خاطر انکار و
نمی میرد بنام نیک در دنیا شنشاهی **ه** که اورا چون توشه زاده پناه خاندان باشد **ه** اگر چه ملک شاد بر درگاه اجداد است
باقبال تو سر ساحت و بخت نوجوان **بیت** **القصه** چون صدق این مقدمات تلخ البیان در ایوان آسمان سنان و سنان
علین آشیان خاندان آل عثمان بطور رسید و در شور سپهر **عمر و ثناء** که سلطان محمد خصال اصبلائی عواید ایزد متعالی
و بصدد ای بر تقاضای کمک جلال در دار السلطنه آورده ازین سرای غوغا و جلوتخانه سر و میل جاورت در درگاه رب غفور فرمود
و فضای مالک اموض حدود آفات ساخت و در سپاکن ربع مسکون غریبی از سپاه مالک مخافه انداخت و از
شمس رایت سلطانی بمغرب ملک ندگانی و از سقوط اعلام خلافت و جانیانی او هر دشمنی منکوب و مر مغربی مغلوب
بهر افزاری و گردن کشی سر بر افراخت **ه** و چون دیده جهان بین سلطان مغفرت قرین در مقام قبر بر بستر کد با مید طلوع
صبح قیامت عنوان گرفت **ه** و خاطر قدسی مناظرش از ترو ات اندیشه روز تزد و بر قود آر میدن پذیرفت دیدنای فشیق
که در زمان دولت پیدایش از غلبه هم و هر اس و از غایت رعب باس در عین پریشی مستحق نغاس بود و از ضحک فانتوا
در جامه خواب النوم اخ الموت چو دی می نموده از سماع و ناله و نفیر سوکواران پیدار شد و بوشیدن فریاد و نوا
ماتم داران سلطان سر اسیمه از چاروی پریشی و نوا خود به شیار کشت **بیت** **العیش نوم و المنیة تقیة**
و المرئیما خیال ساری **ه** و اعلام دین اسلام از انفسان یکیشان چون اوراق کل از با و خزان در تزلزل اضطراب
افتاد و رایت ملت پدید انام علیه الصلوة و السلام از بدخواهی بد اندیشان و مشرکان بر مثال شمع انجمن انس از

مکر و حیل و فرود نموده و لاجرم در محفل اربعین کرد که از سر آب الوباد شکیر کرده کز کشته و بیکبار در خواب غفلت بر یک سر سلطان
ششخون آورده و با تفت غیب این کمر ابراسع ارکان دولت رسانید و سلطان در مقابل این تزیین اسباب مدافعت را تیار
کرد و انید و در کدکاه سر آب الوباد با ضد و محمل از جوانان بوی مکی بوی جت محافظت راه مقرر داشت و امور یک تیمور تاشی را
با دو هزار مرد و مبارز را در کینکاه راه خصا که داشت و بروقی **ولا یجئ المکر السی الا باهد** چون در آن شب موعود تیمور تاشی
تبان کدکاه رسیدند و لشکریان سلطان آنجا بخت پریشان روزگار را در تنگنای آن کمر کشیدند و امور یک با آن سپاه ارکینکاه
آمد و شمشیر کین سول را حواله آن لشکر مصطفی محول کرد و دو اکثر آن پنج هزار مرد در مقبول و بعضی را پسسل و مغلول آوردند
زهر سوختان و دشمنی چون بنک بگردن در افسار یا بالنگ در آن اوقات از لطایف مایدات ربانی و از عوایف سم نژاد
آن بود که محمد یک میخال اعلی که بعد از مقابل و طغ و الدیر کور سلطان اعلی سلطان محمد جمال با بوی جلی در قله نوقت مجوس و چون
بود و سلطان جت میان صولت و احکام الطلاق و احضار مجلس جمایون نمود درین حین علامت کاه طغ نیا رسید و بنوا پیش
خسروانه و توتیهای پادشاهانه با مصای مراد و طغ نیا و حایز دید چون از قدیم الزمان تمامی سپاه لشکریان روم ایلانی تابع و بیک
او بودند و از غایت التیام و الفت او با مکی امر او اعیان آنجا هیچ وجه از صلاح او عدول نمی نمودند و در مجلس شاوره او را کاکان آنجا
از سلطان نمود و بکنار آب الوباد که قیامین فریقین حایل تنهایی بودند و تمامی امر او روم ایلانی را آواز داده و بلباب نام بنام آورد
ولی واسطه امر او رسولی بپادشاه و بپادشاه با ایشان بسط حکایات و شکایات نماید و بدلال و شواهد میگرداند و از امر او
محول را اثبوت رسانید و مکی از متابعت و مشایعت او امر و نواهی او اعراض و استیفاء فرماید سلطان این رای مستن او را
مقبول داشت و فی الفور او را با اقدام آن تدریج معقول با جت را خود گذاشت **بیت** ز صاحب نظر که نخل شنبلی
جو در کار آبی شیبان شوی به محمد یک میخال اعلی هم تنهایی متوجه کنار آب الوباد شد و در مقابل حیا ام حشام امر او عظام و
سماخا فرود آمد و مکی از آن امر او قدیم روم ایلانی را فرزند کمان نام طلب حضور و اتمام نمود تمامی امر او را از او در کشتن
و از راه شوق و غرام توپش طلب اسبوی او تاختند و او نیز در مواجهه بعد از اظهار اشتیاق با مکی آن سپیداران و یاران
خود زبان لغز و سرنش کشا و تیرک متابعت فرمان برداری مصطفی محمول همه را بقیعت بقیعت کرده و سیدای دولت و امانت
و از اطوار سپند و اخلاق و کمالات حمیده سلطان مراد بخش سخنان و کلمات مشوقی نقل نموده و مکی را با عراف
خطابی احتیاطی در قبول سلطنت نامقبول مصطفی محمول بجا بجا شرمزده و نادم فرمود که **بیت** جو بد دل شدن آن سپاه ویر
ز شمشیر کشته کشته سیر **لا جرم** در جمع خواطر آن امر او و سز پریشانی و اضطراب نیا و چون در افتاد و سر کد ام در
تدارک خطا و فکر ناخواب خود بنیاد تیریری منفع و چاره پزی بخت نهاد و بپسند میخال اعلی سیکه التماس غوغ و غوغ جلیل ارکینکاه
خود از نواب سلطان نمودند و راه مرسلات و مجاملات و دستاورد میان از طریق اخلاص و دلخواهی صادقانه کشودند
چون تقاضای حاجی را میخال اعلی سمع نواب رسانید و سر کد ام از روز او امر او را کاکان لطانی بمصطفی تو شمشیرانه معین و

کودانه

کرد و انید و اولاً باتفاق اولاد تیمور تاشی که سر وزیر شمشیر سلطان بودند و با محمد یک در مقام برادری اندیشه مصالح دولت نمودند
چنان مناسب دیدند که چون تفرقه عظیم در میان سپاه دشمن از تود و امر او روم ایلانی افتاده و مکرسی وی بتدریج و تدارک حال خود نهاد
اولی آنکه قبل از آنکه کار بجنگ و جدال رسد و قیامین این دو سپاه متوجه امر شمشیر قتال آنجا ندخلم صاحب حیل و تزیین را برای
متین و چپن تدریج مقوم رسانید و بواسطه رسائل مکاتبات و بواسطه مرسلات و محالبات فتنه عظیمی میان آن اعدا
و خصما اندازند که **بیت** و تری الامور المشکلا کثرت **بیت** و تری الامور المشکلا کثرت و بنا برین اندیشه صلیت و فکرت
منتهج مطالب کتابی از زبان هر پسر برادر که وزیر بودند بکنید یک از امیر اعلی از روی خیر خواهی و نیک اندیشی استنساخ نمودند
و بدست مردی دانشمند و معتمدی با همیاست و بهوشمند که مشور بکونا بنو بازند و بطلبش که مصطفی محمول فرستاد و چون
مشار الیه مردی بود و زکار دیده و فخر طرات و قلع و دهرهای هوشنا کشید و مکاتبات راجعه اتصال هر یک بجل خود در بنیانی
با و دادند و بمیان لشکر انبوه اعدای رفاقت بدرقه و رستما فرستادند و با وجود آنکه آب الوباد در میان این دو لشکر حایل بود
و بر سر مر کد آب چنان غشی بچند کس محافظت شب روز گنبدانی می نمودند و با نیند کور چون برید و بیک صلیک در العین از روی
آب کد که در و بر مثال بشیر شمال بیک وی از روی دریا عبور نموده پیغام الطاف سلطان و خیر خواهی ارکان تمام اعیان
جانب مخالف و رفاقت بملایمیت عبارت مرده بشارت همه امر او قدیم روم ایلانی سپیدار و وی ل جللی سپیداران را بشیرین
زبان بجا خدمت سلطان کرده و انید و شک تفرقه در میان مکر که آنجی پریشان روزگار آن انداخت و بندگان قدیم آل عثمان
از متابعت مصطفی محمول پشیمان و روی کردن ساخت و **بیت** کافاتی بجوی انجسم سوزان کز چراغ تو شب نکر و روز
اولا چون مکتوب از امیر اعلی خند یک که اولاد تیمور تاشی یک داده بودند تسلیم نموده و در اتمام پیغام تمامی ارکان و خواص
سلطان بهر گونه کلام نصیحت فرجام زبان ضاحک شطام کشود که مکی مردم روم ایلانی را از پیر و جوان این محقق شده که این دعوی مصطفی
محول محض هبتان و زورست و با وجود دشمنی سلطان کشور مراد تمکین جناب محمول النسب محذول از طریق عدل انجاست و در
حکونه لایق باشد که بجو او شخصی معین که در مالک روم در عداد سلاطین و ملوک عظام است بوزارت و نیابت چنین کسی اصل
و تبار سر فرو آورده و درین کار بی عاقبت سعی نماید و بکار برد حالیا چون تمام امر او لشکریان روم ایلانی اتقان کلمه در رجوع
و ترک مصطفی محمول کید و یکنوازی شده اند و روی شفاعت و چهره ضراحت را بجا در کاه سلطان آورده اولی آنکه قبل از
وقوع واقعه موعود بجو و باشد خود را بجل متین استشفاغ با طلب حیا این پادشاه و اجبالا اتباع پیوند و از اندیشه بل
سابق بوسیله اصلاح نواب این بار کاه عالی جناب استغفار نمایند که مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
و از میان وزیر و سلطان حاجی عوض پاشا کتابی بمصطفی محمول فرستاد و بر وجهی در آن مرسله سوتی کلام را بنیاد بر محض و دلخواهی
و خیر اندیشی نهاد که تمامی امر او لشکریان روم ایلانی در خفیه با سلطان مراد عهد کرده اند که فلان شب بر و جوم کرده بدست آرند و مقید
و مغلول کرده چون سلطان با لشکر خود ششخون زنند در میان غوغا و ارباقه در حین استقبال سلطان سپارند و از امیر اعلی

شده که دعوی باطل آن مصطفی بنحو مثل سکر پادشاه جعلی است و صنعت لعنت بازی و مجاری حال او در بی اعتباری معانی حق سلطانی است
نسبت با استحال سلطنت مجازی بیت نباشد جو کل رکت و بوی کیمیا نباشد جو خورشید و مسماء و غفلت فل جاد الحق
و نه حق الباطل از آوازه سروشش گوش اهل خود و پوشش رسیده و نواهی بلند اهل حق و عین در غمره ان الارض لله و رملها
بیت امن عباد و العاقبة للمتقين را هر کس از دور و نزدیک از آن صدای پر خروش شنیده و بر تمامی عقلا و غیره حقیقت کرد و در
آن نهی کند آب از پرده کمان و آریاب بر جلای عیان نماید و شجده های فلک شجده و صنعت روزگار بازگردد و بر دیده حقانی
اهل را زبشو و اعیان اعیان رسیده لا جرم تمامی توابع مصطفی بنحو سردر بیا بان ترقه و او را کی نهاده و در اندیشه تداک شریک
و خاله خود افتادند بیت جو پند خرم روی حرکت را آینه آینهت خدا دادند که آن ساعت دل او بر جبهه سان کرده و با ناله الهی و
بجای قوم اطلاق متوجه قتل اغوا یکجوش شده بود و جماعتی را که رفتی او کشته بودند و بعد از این بایستی بود و در می نمود
اما جماعت آثار او بار و بر شکی روزگار او را ملاحظه کردند و با اتفاق او را متذکره و سیله غوغا خود بدو راه اقبال
پناه آوردند و در دار السلطنت او را پادشاه و پادشاهان سپاسینده و حکم قضاویان او را از برج قلعه او در مصلوب کردند
و سیعلم الذین ظلموا انی متقلب یتقلبون بیت لای در سرنیزه و آتش بیکان ها آن فتح که مفتاح امان بود بر
دکتر پسر سلطان کشور را در تحت سلطنت بعد از رفع فتنه و محفیان و آغوش و ظهور حادثه برادران سلطان در
زمان تفرقه و تکیه او بر او زک و دار السلطنت او را قال الله تبارک و تعالی فی الکتاب الکبیر و القرآن الحکیم
مؤالذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات لیسئلکم فیما انکم ان ربکم یرى الحساب و انه لعفور رحیم
مؤلفه شکوایز که شد شاه جهان سلطان مراد یافت از عنوان الایمانی بخان سلطان او اهل حق را کام دل شد جلوه رفی ام
تا خلافت یافت از توفیق آن سلطان مراد چون بشارت نامه حضرت مالک الملک غر سلطان بطورای جان آرای توفی الملک
من شاه بنام نامی صاحب شاه اقبال و سعادت مندیش انشا باده و نکاشته خانه منشی تقدیر بر دیوان سلطان حکیم تقدیر
باید و تحریر بیت نامه تخرن ش با هم بر زمین روزگار و ارجندی اعلان و افشای پذیرد سرانجام و نشان خلافت او را یام
او بیکبار از جبهه روزگار فتح آتشبار شمع الملک من شاه خود منشی پادشاه و اسم و رسم فی الفت و وفات او را از پیرامن
سر بر غمت و پیرایت سلطنتش بمصام قصه و اشام از صحایف روزگار بود قلمون با کل پیر و از دما از میان استیقلال آن
منظمه دولت و اقبال بر سر حریمت و جلال تو این زمان سرع الاشغال میسر ان استقامت و اعتدال آید و قواعد فضل و
بر تبه ترقی و مضاب کمال بر آید و از محاسن استوار او بر او یک مقدار در جمع بلدان و امصار مقداری زیرو پستان پستان
از عجز و انحراف چون کیفیات جرات و برودت بهار متساوی الاقدار کرد و با سلوب تعادل ساعات لیل و نهار باشد
هر کار را یک نسق و بنیاد را جرم از نوید پر امید گشتن و استعلا چنان سلطانی بر تخت مملکت داری و جهان بینی و از خرده مرغ
تقوت و استیلا آنچنان پادشاهی بر عرصه ملک پلانی دم بدم مبشر صبا و شمال در اطراف عالم با مصالح و دکانی جوال شود

درمانی

و نسیم عری از نفیس عیسی صبح صادق بشارت ظهور خورشید شارق را از مشرقی امانی بخیا ششم اهل کمال سپاسند بیت
صبح ملکش جو بر میدار شرق و جنوبات و بقایید از فوق و بیت خورشید روی فرخ او خنده ندیم سپهر رخ او
اگر چه بر جم اعلام ملت اسلام از مشوشات صرصره ایام دریم غارتگری و ترک تازیانه کوفه و نام مترزل و بریشان کشته شده
و ما جود است مقبوض سر تجید و ایمان چون اوراق ریزان توان بی برگ و عریان مانده باشد اما بروقی استمالا نه حدیث و صحیح
لا ینزال من السحاب قطره قطره باطنی ظاهر بی یوم العیمة همیشه از ممتب نسیم و فواح اخبار ستاز و از مصب امطار از فصل و کشتایی
آن روزگار و داغ جان استشام شایم ان لر یکم بیت ایام و سر کم نفیات خواهد نمود و خیا ششم چنان در محن ریاض چنان در ان خصال
استشاق نسیم با اعتدال ان المتقین فی جنات خواهد نمود و چنانچه در شهر سپه اربع و عشرين و ثمانه در او ان که او انی و
اقداح افراح کشفه فیما صباح از کو شرب چو انچه باده مسرت و دو پیکتای افروخته کشته بود و بیشتر بسیار از دکانی قدوم
شاهنشاه کل سپاه شکوفه و دان بر نوید از سرخ و سفید اندوخته شدن و بتوفیق کرد کار و بساعت طالع بر فردا و از کو او
شرعیت نبی خاتم علیه صلوات الله فی العشر الاکابر است از انی شریاری کا حکما و با حلاص خسروی بخیا زبون قامت پادار
سر و چنانکه پیغمبر الحال و فتنه نهال شده و جوانان جن را با خدات پرده نشین غوغا بنجام مواصلت جلوه کری جال الله و خیا
سپهتلی و سبخی مستولی کفار خمار که چون کوه بر فین دیله و دعوی سرافازی و بلند رفتی داشت از تابش اعلام خسرو و اسلام
و از تابش غوغای آن خورشید ایام تروی و خللال و در مثل برف بهاران بر زمین سیه و زنده آنک کد ارش انجملال کرد و
لا جرم از لطافت نفی نسیم سبخی و از قوت نشو و نما ی جسم طبعی از بلون اوقات منلی و بیت المقدس کفر از و از احرام نبات
ابکار عجزی پرده و از در مد مشک شاخسار مرمر ساز و در امن پاکر از اشجار بنجام اسرار و ابکار حیدر نر اریح در ان کلشن
پیر تروی و ولادت می نمود و بیت جنبشی در خاک پیدای شد از انسا پس با و با د کوی از دم عیسی نشان آورده بود
سر جبهه در اوقات افسرده و پستان و ایام بی فروغی باغ و پستان کری مجلس مشرکان و مهند ان آتش نهاد و نرم افروزی خندان
با بقا جام شراب و فروغ ساغری ناب بر تاب در کانون سینه و فوا و ظلمت بخا و فاما از نفیات روح پرور نفیس جانی
جست رفع کدوات و بر هدایت رستگاری در ان فضل رسع و موسیم بدیع دوم بدم رخسار آتشک و در دما و فتنه ترقی نمود
و بلعات خورشید انور تابش انوار کپستان اندوخته ترمی بود و در بهار پستان عدل احسان آن سلطان سپاه جاهدان از
سر بر شاخ و دشت طالع و بخت بجای آتش وادی ایمن انجمن سهره زار و جن کلکهای سوری و میدان گرفته بود و در عوض باده
ناخوشکوار کفار و اشرا و میان ساعسر لاله از جم فلک و از قطرات باران نیسان جلیکدن پذیرفته و غوغا و نوجوان که شاهزاده و
کشور کپستان است اگر چه جبهه گاه از افات و فحافات اولاد انرا از برف و باران که انبار زمان پر سوان اند و در حصار اشجار
و اعصاب متواری و پنهان نشسته بود در ان روزگار و بتوفیق کرد کار بر فردا از تحت حصار سلطنت و فغان روی بر آمده ملک کلشن
کیستی را بر نیت مودت آیین بسته بود و بوی کفار شقی و پستان جان پر عقاب عصیان مشرکان خپله خسته و فروغ میداشت

صفحه
ما پستان

از کجای در تمام متداد و استداد

صنعت
حسن معاشرت و مکاتبات

و جلال صاعد کشت و بمقتضات ارتقا آن اوزنک سپهر مثال مقاعد شد و پای خمت بر پایه عرش فرسای سرینک مصیر و بر رجا
ار ایک ملایک سپهر قرار نموده استوار گردشت و بر فراز دژ و دیوار بران تخت سپهر توجیه چون نقطه اوج فرا بردشت و چرخه خورشید
رخشان تر از کوب یاقوتی در کمال لعل و تابانی بخت الراس اهل ایمان بلکه بر افکار امصار جهان درخشان شد و بلوغ معدن و احیا
نور بخش اعیان و فیض افشا کشت و اعیان را عوان دولت بمباخت آن شاه پر صولت مبا با و معافوت نمود و در کاران حضرت بخت
آن سلطان عالی خمت مسارت و مبادرت فرمود و در حین دست بوس سلطان دیده به متعینان کو با عقد دست بخت کف شاه بنال
شرکان می نمود و چیره و مجاهدان نیز بجلوه دست بازوی هم برانی بر کردن متابعان و مساعیان و محکمات راسته بقلاده بندگی ملوک
عبودیت می فرمودند **بیت** دولت اندر دست و جوی او فراوان سپی کرد بد منت از دراک آن جوینده هم مانده
بعد از انعقاد پسر بر امتداد خلافت و پس از ارتباط و التیام قاعده مرحمت و رفت تجدید قوانین شرع مبین و اعلان شعار
توحید و حق بیتی آینه رخسار سلطانی را جلالتی زده فرمود و مرامت پارسین عدالت بقتل تیغ مجلای ضحایی بی اندازده افرو و دگر در اس
ارکان شای یافتا اثار گریه آبا و اجداد خست معاد اتمام و اعتداد بجای آورد و بخت ترخیص بنیان سلطنت قاهره خود بر اسب
غزاد جاد غایت پس و اجتهاد کرد **بیت** سریری کل کسب لیس لیسف سببه ما و عار اعلیه ما و عوا و استعنا و چند روزی بعد
فراع و بیکل قوانین سلطانی و تاسید و تاسید قوانین سلطانی و تمهید و تدبیر او ضلع و رسوم عثمانی بسط سلطان و کامرانی بعضی
اوقات فرخنده ساعات معروف است و بر خست توجیه بی پران به تنم و تناسلی و اجازه لشکریان با دراک مرغوبان مال المانی که درام
را برادر دل جو بار کز داشت چه اگر عجزه و دهر نا توان از جو ان بختی آن سلطان نوجوان و بخت معاشرت آن شاه کامران آغاز از روی رست
و جلوه جوانی نموده بود و در بحار پستان اخلاق خست متالش در کلبستان بهشتی استانی من انصافش بر شکست دلاان آلام حیران و کوفت
عوان ابواب عیش انبساط و سر پر دای مو است و ارتباط بخت مکت و مرحمت خودی کشود و الهی این سلطان کشور مراد بود
عدل و داد آتی بود از آیت رحمت عام کرد و در جامعیت حکام اخلاق جلی بیا کز که کمر مکتات اصلاح صورت محبوب و دست
مرغوبش میولای بود و آگاه بهت سلطنت و اقتدار و در محکمات مطبوع انسانی بجا پس مصالح و بشمول عطایا و انصاف موصوف بود و در
و خوش نوی با خلق خلق الله بلطف و احسان بزبان پر و جان مذکور و معروف **بیت** بختی خست از بند کرد و جو عیسی بی ده راز و
جو دریا جگوم کران سپای بود و بگو مر جکان هم کران به بود و حیو و آینه سانش مجلای صفایت و خلوص اعتقاد بود و و کلام
اعمال و صور افعال او آراسته بر سوم نصف و در با وجود درت سلطنت بلند و مرتب خلافت از جمله خود را در خدمت نبی اسلام بنده
متمم و شریک پنداشت و با وجود کمال اجتهاد در مدارک غزاد و با دوام استطلاع عامه عباد و رسایه حیات بلا تفریق تفرق
و فساد خود را در رعایت و وقایت حوزه دین سلطانی شخصی عاف و بی اقتدار می انگاشت و در شیوه عطایا و جو اندری اخبار کرم و نهای
حاکم را با سنیای فرمود و در اشاعیرات و ان فی حیات ذکر مجلس از بخت روزگار سر دفتر سنیای نمود **بیت** راه الله للعلیاء و اهل
فأعلاه علی قهر الکرام و وجهت او را بختی در باب الهی در مراد بختی از جمله نعمت و اوصاف آن پادشاه عالی جناب با نمود حکایتی و از

و اخبار

و اخبار قلم سلیم و دل جیش نمود و اردو ای در این خلل ابرادی با ثبات این حقیقت را در این مقدمه متعاقباً ملکی سلاطین را چون جام سکندری
نموداری شود و پیش انده اولی الامصار مرامت اعتباری در کارخانه و نیای اعتباری و دستوار اصلاحی است امر جهان را می افتد اگر دو
شاید که بوشع زبان تاج سرکنم و کا و صاف شاه گفته بایسیم لا غوم و مستود اصلی خزان اوراق دعا و غرض کلی ذکر این اخبار
در کثرت مدح و ثنا آنکه از تذکره که جمیل آن سلطان نامدار و از تفکر در آثار گریه آن پادشاه نیک نام اسلام مدد این بنده داعی
خاک بر زار و دعا گوئی چندین رفیقان مدد کار در افکار عالم پیدا شود و بیا و خیر انجان خسروی عیم الامتانی بلوغ اسالیب بیان انشأ
و اشتها بر پز و **بیت** ادریس بنای دشت شاه نهاد و از فقر شادری بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
دید او بخت جادوان روی مراد **حکایت** حاکمی از صفای اعتقاد و صدق میعاد سلطان خست معاد
آنکه در زمانی که آن سلطان کشور مراد در شهر ادرین بنیاد عمارت جامع کبر فزان داد و مومنانی آن معبد اهل اسلام را بر اس
خلوت عقیدت نهاد و شایر شراع را از ارکان عالی بنان آنجا بروج آسمان ایمان بر اذخست و مرق و لو احق آن خزان
بنار رفیع را در هر طرف مقصوده طرح انداخت و در یک ضلع مسجد یک خانه به پیر زنی و عجزی عافه منسوب بود و آن عجزه از بیج آن
مسکن سکنت خود امتناع می نمود و صورت ابرام و اهرار آن پیر زال مکرر ابصار جلال رسید و سلطان فرمود که نواب کلا
همایون را بچسپن بر در اضرار آن پیر زنی ضعیف به آن باید کوشید و بجز که مقصود باشد در استحضاد تمام معین صنف
باید نمود تا مرثیه که او از بهار وانی آن خست و کرد و در ضمن آن محل باید افرو و در جیب امر سلطان جاعت معاران و سرکاران از کج
معارف به آن خانه بود از یکدیگر نیار تا با صفا کلاف شمن المشل منصف می نمود و تا پیر زنی بکسپت و محمود پیر زان و در مدخل
و نایب کارای می افرو و تا آنکه تصفیف به آن خانه در اصناف بخت تیز و اسراف رسید و امتناع پیر زنی از امتناع مرتبه ابرام
مالا کلام کشیده چون در خواست متوسلان از حد و اندازه کشت و پیر زال هم از مبالغه و ابرام شرمند کشت روزی از روی
خشم انگریزی پیر زنی بهرم در جواب نواب سلطان گفت که من آن ملک را بر شلی میدهم و کامی لیب خاطر دل بزرگ آن مسکن قدیم خود
می ختم که در تو این عمارت خیر را با خود شریک سازد و روز قیامت و حکام مجازاه فرای من حسنت را بمحمت من از خدمت
غزت اسپند عافه نماید نواب سلطانی از سیاق کلمات بغایت شادمان شدند و بخدمت سلطان جهت تبلیغ این بشارت
و اعلام این حاجت روایی روان گشتند و معروض مجلس میاوی داشتند که گاهی چنین مشکل آسانی میسر شد و بگو و یک کلام
سلطان انجاش و انجام آن کار و در کشت سلطان از این معنی بغایت خشناک شد و نواب را از غضب سلطان خوف اهلک کشت
و فرمود که مراد من از این بنا و خیر تحصیل مضار حق و قرب عاجل است و غایت و غایت تمت معروض بر مشوبات نفوی و خط اجل
و معلوم است که سلطنت صوری می زایل و مال و بقایا میل و بعد ایل است **بیت** ای دل جو آنکی که فنا از بی تقاست
این آرزو آرزو از تو انجاست و چون میل آن عجزه از ارادگی که با وجود آنکه متاع دنیای او درین بازار بخرم بهر اعلی سید
و بهار آن سرمایه او با بقایا مراتب بجا کشیده اما در نمی ادراک سعادت سرمدی با مید نواب نفوی و نیم ابدی بمعافه غایت

و نیا بمشایع کرانایه دین معاصی چنان می نماید که در جهت ترتیب مراتب معنوی و بلاخط مشایع افروزی از کفایت و وسوسه و شرارتی
سرای چندین ساله خود مسایله و بلاخط می نماید که با وجود توانایی سبب قدر و جودت این مرتبت است باشد که بهر حال
دنیا در راه خدا از پیرزنی باز نمانیم و روز رسپتایه مطیبه و داری مغفرت و رستگاری با پیرزانی هم غنائی اینهمه آینه بود
دعوت است و در حرف مال صرفه صرف مضایع عاقبت و مال را از دست نتوان داشت و بر سیرت مذموم ناجو اندان پیرزانی
در سعادت افروزی سیم و شریک خود نشاید داشت **الموعظه** کم ملکیت صوری نمی نرد انبار ده چگونه دولت سرمد بکس درم
لا جرم سلطان عالی همت دیگر باره بر بهای مضاعف خانه میانه های که آمد افروخته و در فراد آن راست باز از خلصان مضاعف
خود با ثمان عالی و انعام عالی خریداری فرمود **مصرع** که جنس خوب بهتر بود و بد فرید و ترک خوت و بکریای پادشاهی نموده برادر
که ایانه آن عجزه زمانه ملازمت ملائمت غارت کرده و صاحب خانه از سقف لجاجت بکلمات متزلزلانه فرود آورد که ای پیرزن روزگار
دیده و بهشتی از روی زندگانی رسیده هر چند که رتبت تمت توانا افزون است اما کنایه کاری در درگاه حق و امید مغفرت او
از حد و حصر بیرون اکنون از روی زندگانی و افتقار از توقع دارم که درین بنای بیت اسد را برادر اول سپانی و این محقر مال دنیا را
خاطر از دست بایستی عجزه را ازین اخلاص و نیازمندی سلطان حیرت افروخته خانه را بلفظ بهر شریع سلطان بخشیده و سلطان هم
قبول بخشش نمود و آن بهر را معوض بملکی که در حین استیلاء در پان بها آورده بود و بکرات مراد کرده بطریق تصدیق بجزوه بگو
انعام فرموده و فرزندان آن پیرزال در سلک خدام عالی مقام بمراتب بلند و بموجب و منافع ارجمند بهره مند ساخت و بقیای عمارت
مسجد جامع را در آن فضا عجزه طرح انداخته و زمین من خلوص عقیدت سلطان اکنون آن قبه الاسلام رشک صرح سپهر و تیر
مقبور باغ رضوان است و در علو ارکان و سیمینان هم عنان مفت اوزنک آسمان و تفصیل اوصاف آن عمارت بجل خود جز
عبارت خواهد در آمد **حکایت** دیگر خبر از صفاء اعتقاد سلطان در شان ائمه اهل بیت مصطفی و تعظیم شهبان آن
خاندان از اموات و احیاء صلوات الله و سلامه علیه که در حجه النبا عین الله که روزی سلطان بغیرم استنشق هوا متوجه سیران
و از کوه بگذر آید بجا ب مطاف مصطفی جولان می نمود تا که ناگهان شورش پدید آمد بر سر راه سلطان بطریق داد و خوانان آستان
و بشیوه مظلومان بنیاد شکایتی بخدا و سلطان جهت رعایت و ممت سیادت عنان گیران خود را یکباره کشید و بر اسلوب ملاطفت
و عذر خواهی از متحد و مطالبش گامی خیز پرسید سیدم در مواجهه و مشافهه سلطان این کلام بعضی رسانید که بواسطه مباهات
سلطان در اظهار محبت و ولایت با سادات عالی شان و جهت شیوع محبت و احسان پادشاه در باره صفاء و بیکی نیکسان بعضی
متپسیدان که خود را در لباس اهل سیادت و زناوت جلوه داده اند و بهت و افترا نام نیکان را بپس و تزیین خود نموده از جنت
سادات هیچ نسب از مدعیان شرافت و جماعت خارج النسب متمایز شوند و آن زمره بجلو الانساب خود را بجانان نوت
بکذب نسبت می دهند و در اخبار بنوی علیه افضل الصلوات و اردست که لعن الله الداخل فینا نیز نسب و الخارج عنا نیز
بیت جای نیست که خون موج زند در دل لعل و نیز تقابک خوف می کنند باز ازش **م** سید عارض التماس نمود که سلطان

نقیب الامم و نسابه از سادات کریم الاوصاف تحقیق این بابین بجلو النسان مضروب و ما مورد از نیکوترین اهل خود شرف و کمال
نشان قوم سلف از قلب نمایان بی اصل و تبار و فرزندان ناخلف و ناجی سر مایه سلطان مهربان فرمود که کاشکی این اهل کمال
از قبیل علما و انعام مایه بوده و یا که در خواست مصلحتی می پیوسته نمود و با آن سید محاوره ملایمانه آغاز فرمود که ای سیریز فرسندی ما
درین پسند سلطنت و مرتبه امامت و خلافت و الهیجان خاطر از مشرعت سر پروری و شرافت بهمین قدر است که نسب
هیچ یک از اشراف اقطار بلاد و اطراف جهت بعد بعد اخلاف از اسلاف کاموخته نبوت برسیده و بموجب تحقیق و در اشد خاندان
نبوت در حق هیچ یک از مدعیان سیادت بحقیقت نیامیده که اگر شرف نسب و در اشد رتبت و حسب باره یکی از اشراف عتقین
پویشی و حقیقت سیادت در باره یکی از اهل مصطفی علیه علیهم السلام معین و تحقیق صورت بسی دیگر رتبت خلافت که پسند خاندان
نبوت است من که یک خادم کلین آن دو مانم چگونه ممکن می شستم و با وجود این جوابت و روی سختی در روز قیام ساعت چگونه
بامید شفاعت در روی حضرت شفع شیعق خود می گفتم منضی که شاست اهل بیت مصطفی بوده باشد بقدری وعد و ان
می بودم و بر حقوق آل پی بهر طمع و ظلم می نمودم **بیت** آن کشت اشدق فی ادکار و داد تم و نا اخی آن اخی افضی فرادم
اکنون بعتال مروارید شیعق طالمائنه و مشابست اهل نبی و عدوان را درین پسند طمانه بخود می رود و توان داشت و جهت
قید حین تعلقی دینار ابر رضای خدا و رسول راج چون توان گذشت و با وجود دعوی ایمان علم و سنجی اعداء اهل بیت چگونه
مجدد اتوان افراشت و ذکر خود را در سلک مردودان درگاه حق کشاید جحفیه روزگار نکاشت حالیا رتبت پادشاهی در انباران
فی الجمله در جای این رتبت و اشتباه و بدگمانی است و امید واری یکی از شفاعت پیغمبر در روز محشر از زمین قبه غفلت و نادانی
شرط شفاعت بنی رجب کبیر است **م** ما ربسی متاع از ان جنس حاضر است و بعد ازین محاوره و محاکات سلطان حمیده ملک است
بملایف کلمات طراف مکرمات عذر خواهی آن سید داد خواه با صاف عطیات نمود و جهت روحانیت رسول الله علیه صلوات
خالصا خلصا الله اعظام اهل بیت رسول الله فی الله می فرمود و در انام سلطنت خود بخلوص اعتقاد و صدق و در احرا عات اعظام
و احترام اهل حق عموما خصوص شهبان اهل بیت بنوی گامی بجای آورد و پایه قدران زمره کریمه را هم ضامن هفتم آسمان می کرد و از
اثار محارم صفات و خلوص اعتقاد و ثبات نبات آن سلطان کشور را در حکایات و اخبار غریب مروی است و بعضی بعد ازین خبر
تواریخ فتوحات او مذکور و بطریق **شعر** مدح صیدق من فحاک انفا ان الکیرم صیدق المدح احا
فلو ارتقت نفیس امری کجمله یوما لکانت النجوم صفحا **مقدمه کبری** در ذکر و بیان اجمالی ملوک و سلاطین
زمان و زمین و پادشاهان هم عصر سلطان در مالک عرب غم از سر حد ختن و چین و گفت در کیفیت محبت و منصفیت که ام
از ملوک طوائف کفر و دین با آن خبر و مجایدان محدث این از حد و قریب و دیار شمالی تا مغربین حضرت الله با
و مستبب الاسباب که در قدرت آفرینش و خلق مصنوعات مغفوت بوصف کل یوم می شان است و در بقاء و سرمدیت
شونات موصوف بیان لا شغل شان عن شان چون حدوث اعیان موجودات را بقاء و نون مشغلی مرتب علل و معلولات

و از آنجا که کاشخو و اترا و سیران وجه تسمیه بجای خطای برکاشت فاما از زمان و اتمه مالک دوم و پشکیرهای لشکرانی علوم
 امیر تیمور آن خصوصت و از آنجا که پادشاهان و غازیان بجای شوم نموده و از تاریخ عودت سفر و مکه در او **سپنجشنبه** و **ثانیا**
 تا آن زمان که **سپنجشنبه** و **ثانیا** بود هیچ گونه آثار فیزی و نظری و نظم دولت در کارخانه میر تیموری ظاهر نمی نمود و چون خیال در خطای
 او کاشخو متوجه سرحد ختن شد بمقتضای تقدیر مالک اجل قطع سرش بر سرش نهاد امیر تیمور که در دوران منو خطای شد احوال حال
 بصوب ملک عدم و قنار آورد **بیت** لا ترکن الی الدنیا و زرقفها فان اوطاها فی الیت باوطنان
 و اتمه نفسک من قبل المات **و لا** تفرک کثرة اطلاق العوان **و** میر تیمور در حالت احقنار و مرض موت از فرزند
 خود پسر محمد جانگیر که پسر زاده او است در سرحد هندستان والی ستولی کابل و سلطان ناصر حدودی بود ولی عهد خود ساخت
 با وجود آنکه چندین فرزند از بی بی همراه بودند و همگی خود را پستی جانشینی بر می نمودند و محمد جانگیر از آن محل و اتمه پنج شش ساله
 بعید و فرزند آن اقرب در آن محله حاضر و اکثر بر مالک و اله و فرسان حاکم قادر و لاجم بعد از فوت امیر تیمور از او مشاور
 اولاد و آخر او سرداران سپاه بجای آن موافقت در تمام امیخت و بجهت ضرورت لشکر چنان بعبثت و شوکت که بد
 خطای هم پیوسته بود از هم رخت و فرزند آن حاضر کسی بنیاد سرکشی کرده بعد اوت و نفاق یکدیگر افتادند و هر کدام در آن
 بودند بامید استقلال تحت سلطنت موروثی روی بر می نمودند و فاما بعد از از دام مواد فیه و وف حضرت حق تعالی تحت
 سر قدرت ارتخت تصرف و قبضه اقتدار میرزا خلیل ولد امیر تیمور قرار داد و تحت پدری با اسباب سروری و فرزند سالیکیا
 بدست او افتاد **بیت** مرجه ابر و خت پدر و پسر برکشت الله الله که کمره و که اندر خود و فرزند آن دیگر که در مالک ترکستان
 و فرسان و عراق و هندستان بودند هر کدام در پسند سلطنت دعوی استقلال نمودند و اما در میان همگی میرزا شاه رخ
 که در زمان پدر والی فرسان و تحت مراد بود جهت آنکه بعضی امرای عالی مراتب او نمودند سلطنت پدری را بر خود مقرر نمودند و بعد از
 وفات امیر تیمور بدو پسر او کسری شاهرخ میرزا بر میرزا خلیل طغیانیست و تحت سر قدرت را اکثر مالک دیگر سر خود و حق غرض
 سلطنت تیموری را با وجود آنکه شاه رخ اصف او لاد بود و بر مقرر فرموده و از خود و ختن و کاشخو تا سرحد آذربایجان که عساکر
 ترکستان و ماوراءالنهر و فرسان و عراق و خورستان و فارس و کرمان و کابلستان و زابلستان و در سلطنت استقلال
 گرفت و بر همگی مالک مذکور فرزند آن و نواب خود نصب کرده حدود ملک از هر جانب بهم اتصال پذیرفت لیکن چون در آن
 حد اترس و کم از آن بود و نسبت بسایر فرزند آن امیر تیموری بیشتر از دیگران متابعت مطاوعت شریعت مختاری نمود و لاجم
 او نیز مدت مدید جل سال با وجود کثرت استعداد و است دیگر در آن سلطنت برقرار گرفت و مشهخت مثال مراد را
 تحت سلطنت خود مقرر داشت و در آنجا سبانی عمارات خیره و مسکن طپه بروج آسمان برافراشت و فرزند آن بسیار مکی
 صاحب شوکت و شمت داشت و در زمان حیوة پشترادر پائیه بر سلطنت خود نگاه می داشت و از سر کد ام اولاد او
 آثار کرمه و محمد غلیمه منقول است چنانچه پسر بزرگتر او میرزا النعم پیک بود و دو پسر دیگر و ترکستان و اکثر ماوراءالنهر پادشاه

می نموده و بترویج علم و علما و احیای حکما سی تمام می فرمود و خود بذاته در فنون علوم متجرب و بدانشش با وسوسه شدن فاما در علوم
 ریاضی عدیل طلیحوس کشت و از آثار حکمت پروری او بنا بر صد است که در سرقدانش و تغییر فرموده و زنج انج پیک که اکنون
 معمول به بنجان است از آن صد استخراج نموده و بر صد مراغه که در زمان انقائ خان بن پهل کو خان بسی خواجه نصیر الدین
 طوسی نشا شده بسیاری از اعمال و دقائق و نکات مفرد و اکنون در اکثر بلاد اعمال تقوی بنجان آن رخ مقرر شده
 و بحسب تغییرات اوضاع در اوجات و مملات کوک رجات سابقه از تعول منکر شده و از برکات تربیت علم
 و دانش وری نفع پکی بسیاری از خول علما و حکما زمان او را تصانیف و تالیفات در عالم انتشار فرست و میمنت دانش پروری
 و حکمت گستری آن پادشاه عالم در سروری منزلین و قدرت سلطنت و این قرار گرفت **بیت** نام کو بخت ر دین پروری
 زنده جاوید ز دانشوری و یک فرزند دیگرش میرزا ابراهیم سلطان که در مالک فارس و شیراز ایالت می نمود و او نیز در عالم و
 عادل و در حسن خط و تاریخ خطوط یا قوت و با این مقله معادل بود و در تغییر تیاج خیرات و مبرات و تربیت علما و فضلا در آن ولایات
 مساعی مشکوره بطور سپایند و دو پسر دیگر که میان فرزندان شاه رخ می نامد از بودند یکی میرزا محمد جوکی بود و یکی دیگر میرزا ابیسنه که مشایخ
 در کاره پدری بودند و در دوران حیات پدر وفات نمودند و میرزا محمد جوکی در قسطنطنیه و در شام و اندک و از او و پسر او بنا بر
 شدند میرزا جوکی را بکمال جلالت و لادری و لوازم شجاعت و سعادی و بکلی و لادری و صفی نموده اند و میرزا ابیسنه را
 بهر توری اهل استعداد و در باب صنایع از خط و شعر و نقاشی و مصوری و مجلدی و امثال آن صناعات میان اولاد شاه رخ
 می پیوسته اند نامور آن شاه که در مروی کرد دلمری و منور و پرسی و میرزا شاه رخ را چون ملک پدری را بکام
 تقی بدست افتاد و از سطوت امیر تیموری و شمنی قوی از ارباب نش و پیا و در جویم ملک و پای جرات پیشین نهاد و بنابرین اکثر ادعا
 در شهر مروی بخواست نشسته التزام سفری نمی کرد و بملکت موروثی قناعت نموده روی توجه بشهر مملکتی بکانه نمی آورد اما سه نوبت
 بحسب ضرورت بمالک آذربایجان هفت نمود و اگر قرا یوسف بعد از موت امیر تیمور و تا سید یافتن از جانب جلالت آل عثمان تسخیر
 اکثر مالک بعد از او آذربایجان فرمود و نوبت اول که میرزا شاه رخ بوقت دفع قرا یوسف حرکت کرد و قبل از آنکه میان ایشان بمقابله
 روی آورد و قرا یوسف از تبریز با وجان با استقبال خیم پرور آمد و میرزا شاه رخ بسلطانیه با شوکتی عظیم و سپاهی از عدد و انداز فر
 رسید اتفاقا قرا یوسف را در آن اوقات مرضی ملکی می نمود که با جل موعود و در موضع او جان او جان بمالک اجل سپرد و ملک
 بدن را از حکومت روح خود بر داشت و حق پیچانه و تعالی میرزا شاه رخ را العنایت نامه عسی **ان ملک عدم** و کم نواخت
 و میرزا شاه رخ با ناسد عینی بجای فرسند و شادمانی کشت و از شهر خرموت چنان خیم متوج و در زمان شد چون خبر این
 عینی بمرزا شاه رخ در سلطانیه رسید خواجه خضر که منشی معتبر او بود بآن مناسبت و نفع نامهای شهرنی اقباس آیت **ملک غنی سلطانی**
 نمود و باین بیت مناسب هم مناشر فتح را خوش **بیت** بسی فدا یوسف و رنگ جابه ولی مرکز باین خوبی هفتاد
 و میان فضلا و فضیلا در موقع استخوان و زرد پادشاه و ارکان در معرض احسان افتاد و میرزا شاه رخ باین نفع و مزاجی تبریز

و مالک آذربایجان را خرابی و غارت و آتش فشانید و چون اسکندر میرزا و ولد قرا یوسف لشکر و الوس پدیری ابرداشته بجانب دوم
فرار نمودند بایران میرزا شاهرخ را اعتبار و الهفاتی یافت و تغییر مملکت آذربایجان را نمود و تمامی اعیان و اکابر آذربایجان را اجلا فر
بخراسان رساند و بجای در خرب بنیان ملک و تقویر علایا و متوطنان جدیدی نمودند که سپهکهای ششم و هفتم و قان که در عارت
عالی شهر تبریز بود و مثل و اب سجد رسید به راه نقل کردند و سرجه از صامت و ناطق که قابل حمل و نقل و بمکان خود آوردند و دوست
دیگر میرزا شاهرخ جبه افراخ اسکندر میرزا و ولد قرا یوسف با در بایجان آمد و در نوبت اسکندر بقانون و سنت پدر چون از مقام
و مقابله میرزا شاه رخ عافیه شد التجا بسایه دولت آل عثمان می آورد و چون میرزا شاه رخ عودت بخراسان می کرد و دیگر اسکندر
با در بایجان میرفت و ملک را تحری می نمود و چون اکثر اوقات قلاع آذربایجان در دست و کلا اسکندر می بود و میرزا شاهرخ را سلطه
و اقتدار و مجال تنزه آن چنان قلاع عظیم بود که عودت تحت سلطنت خود می نمود و ضرورت ملک آذربایجان باز با اسکندر اشغال
می یافت و اسکندر بامردم و لشکریان خود بولایت و پستوایات خود می شتافت اکنون محقق شد که سلطنت میرزا شاه رخ در
دوران اکثر معارف و خلافت سلطان محمد ضل بود و بعد از آن معارف سلطان مراکش شد تا آنکه در سپه و حمیر و کتاب
در شهری بموت خود رحلت نمود و پنج سال دیگر بعد از آن سلطان در سپه قهری می گمن بود **حاکم مالک آذربایجان بغداد**
آنکه چون در مقدمه کتیبه و کتاب سلطان سعید یلدرم بایزید قدس سره و در مذکور شد که سبب کلی در معارضه و مناقضه سلطان با امیر تیمور
توجه و التجا سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف بود که از مقابله و سلطنت امیر تیمور می گریختند و بذیل لطف و حمایت سلطان ایلیم
در آن تخت نشاندند و چون امیر تیمور بر مالک و م و لشکر سلطان طغرل یافت قبل از آن معرکه قتل سلطان احمد از سلطان مجاهدان
یلدرم خان اسبجازه کرد و از راه قلعه الروم و نواحی حلب از لب آب فزات محکمه و بغداد و توجه نمود و باز ملک موروثی خود را
بعد از تسلط مردم امیر تیمور ملک تصرف نمود و اما در حالت مجادله و مقابله امیر تیمور با سلطان یلدرم قرا یوسف در آن معرکه مرگ
بود و بعد از وقوع آن واقعه مغلویت روم قرا یوسف از آن میان فرار کرده بجانب بریه اعراب شام افتاد و از آنجا بغداد
پروان آمد و قتل از آن چون در شد اید غریب و آلام و در شکستای پس از ندان مصر و شام با سلطان احمد بغدادی می توانستی
و عقد عهد طایمی بهم پیوسته بود و در میا میبخت و چنان بهم بسته که جمع احوال مساعدت و معاونت یکدیگر نمایند و بر بقدر نفوذ
بر سر مملکت و جاه و تحصیل رتبت سلطنت خلیل و سپاه مملکت بغداد را سلطان مخصوص خود دارد و مملکت آذربایجان را بقرا یوسف
باز گذارد و بایکدیگر همیشه سلوک برادرانه نمایند و در نواحی و در حین هجوم دشمنان بمذکور کاری یکدیگر آیند چون در آن ولایت
عراق عرب کردند و بغداد را بر وجه محمود بر سلطان احمد مقرر داشتند و در شهر و حصاری منصوبان او گاشتند و دیگر باره
امیر تیمور از یورش روم بعد از استیلا و اسقلال تمام عودت نمود و لشکر که آن بدفع ایشان بجانب بغداد فرستاد
و قرا یوسف اگر چه در جند مصاف جنگهای مردانه بالشکر امیر تیمور داد و دانی داد اما چون سپاه و عظمت جبه امیر تیمور را
بنزد که تدبیر دفع آن نبرد آکنی و دلاوری جمع معدود و توانیستی نموده لا جوم دیگر بجانب بریه اعراب شام هجرت کرد و سلطان احمد

بجانب خوار و زاریت بمیان عرب پناه آورد و بیت سردر میان منم از حور حنکه ماری منم نشوم و نشان
چون با قضا تدبیر دولت و عمر امیر تیمور با قرا یوسف و بر سر پادشاهی و میان اولاد تیموری ابتدا و کشید و قرا یوسف بر جبه
آمد و بایزید ابابکر و ولد میرزا امیرانش که سبب جد خود پادشاه آذربایجان بود و مصاف قتال کرد چون دولت آل تیمور روی بجل
نموده بود و قرا یوسف بر ایشان مطر و مسخر گشت و میرزا ابابکر و ولد میرزا امیرانش را بقتل آورد و سلطنت آذربایجان بر جبه
بر خود مقرر کرد و سلطان احمد نیز چون میدان خصومت را از خصوم غالب غالی یافت از میان اعراب بطلب ملک موروثی خود
بجانب بغداد شتافت و ملک قدیم خود را سرگرد و بقا سپاه و خیل خود را در عراق عرب بدست آورد و **امیر علی الزهراء الغفاری**
رهنما علی الطیب من روج و ریحان سر جند میان سلطان احمد و قرا یوسف محمود و ایمان دوستی و برادری مودت شده بود
اما چون سلطنت آذربایجان بر سلطنت بغداد مرجع بود و دیگر در ملک آذربایجان هم که از قدیم با و متعلق بود طبع نمود و اصلایم محبت
اورا اعتنا و اعتباری در عهد و چنان بنوعی بر این بدایه مملکت آذربایجان لشکر عظیم از بغداد و تبریز آورد و با قرا یوسف در ظاهر
شهر تبریز مقابله کرد و قرا یوسف چون ازین دید و باز و بازوی مردی بر سلطان احمد طغریافت اگر چه قرا یوسف مردی ساده دل
و درست پیمان بود و بعد از استیلا بوقید سلطان احمد و با بعد قدیم می نمود تا سلطان احمد چون از اصل حبلت اخلاق الهوا
مذموم داشت و در زمان استیلا و سلطنت امر اعظام و مجبور خواص و عوام را بحال خود آسوده نمیکند شت جمایه میان
ملک و سپاه از قرا یوسف استیلا عاقل و کر و در عودت که در عقد عهد خود بخت سلب بود و با اتفاق امر او لشکریان عذری
پیش کرد و در آنکه اگر پادشاه ما را پیش از ایم سلطنت با و عهدی شده باشد ما را با او هیچ عهدی و آزر نیست و در دفع او جهت
مصلحت ملک ما را با پادشاه خود کمان عذر و نقص عهدی بی دین و خست تمام از قرا یوسف جمع امر او سپهسالاران سلطان احمد
بقتل آوردند و چون سلطان احمد را پسری رسید و او را بی حقیقت سلطنت نموده بود و قرا یوسف از فرزندان خود شایع و دلاوری و نام
و خیل یکی در سپاهیکری عثمایی دل و جگر لا جوم مملکت بغداد را استیلا کرد و یکی از فرزندان خود را از آنجا منصب کرد و کار قرا یوسف
و قوم قرا یوسف در مالک ایرانی بنیاد افرونی نهاد و کار را عادی و خصما و بنقصان و زبونی افتاد و چون مدت شش سال در آن
مالک سلطنت او مقرر شد طبع ملکی زیاده او بر آذربایجان و عراق عرب بخاطر آورد و بنیاد دست از بی مالک عراق عجم و مالک امر
شاهرخ میرزا کرد و مملکت سلطانی و قون و ممدان که با در بایجان همسایه است اگر چه در تصرف نواب شاهرخ بود اما از شاهرخ
نمود و ملکی را تصرف نموده لا جوم حکم ضرورت میرزا شاه رخ جبه تدبیر دفع فتنه و کپتانی او از جانب خراسان بالشکری بایان
و سپاهی بجد و کران عازم آذربایجان شد و چنانچه سابقا مذکور شد قرا یوسف در او جان جان تسلیم جانان کرد و چون میرزا شاه
با در بایجان آمد اسکندر و ولد قرا یوسف میان اقوام قرا یوسف و سلطنت بر داشته بود و در جند و خیل و حشم خود از سلطنت عظمت
شاهرخ با از التجا نواحی یار روم نمودند و اسکندر در طور شجاعت و دلاوری بیلم مبارزان جان بود و دوستانهای مبارزیت
رستم زال در جنب و اوقات اسکندر بمشابه افسانه پیرز الان می نمود و آنچه از بعضی شاعر و امثال کلام در باب دلاوری و سپاهیکری

اسکندر شنیده شده و در تواریخ اخبار و آثار ایشان بی شبیه الحاق مبالغه و اغراق دیده شده اگر در مسلک تحریر اید بحکم کبریا
و نفوس محول گردون و از جمله یک واقعه حریفی که بنموداری سایر غریب و نادر افعال او می نماید آنکه در حین مقابله و جدال امیر
شامی که در نواحی سلما پس نمود با وجود آنکه لشکر او در تمام بود و میزانشان بخوار و صدها اسب و اسب در آن روز
کارزار احضار نمود و چند فیل را بچش پو شاییده در پیش قلب لشکر خود ترتیب فرمود اسکندر با آن محدود و چنان حمله برین
لشکر می نمود که صفوف و کتابی شامی را از غلبه شمشیرش کرد و با و نیز یک قلب سیده فیله را بمقابل در آورد و در پیش
خود فرط یک فیل اجد کرده برخاک انداخت و علم دانی خود را بر آن گاه میزانشان بخوار و صدها اسب و اسب در آن روز
نترسم ز فرط بملان مست که آن آپستینی است خالی زد دست چنانچه مشهورست که میزانشان بخوار و صدها اسب و اسب در آن روز
اسکندر میان جماعت عورات و در تنق استار و خدات در آمده بود اما چون کثرت لشکر شامی را در حد و صری نمود و آن
قلیل جندانی در میان مکره توقف نتوانست نمود و با شمشیر کس از چنان نجی بیرون آمده بفرودت راه فرار اختیار کرد و با
برست پدیری دیگر بود و مالک روم روی توجه آورد اما تمامی مغلمات قلاع و دریاخان محل النجی بخوان و رو میزد مراغه و جوشین
در ولایت دزمار و کوکر جنبی از ولایت ارمی و قلعه قهقه از مشکین در دست و کلا اسکندر مانده بود و شاه رخ میزرا
بتحیر آن قلاع توجه نمود و اگر که ام از آن هیچ وجه قابل تحریف شمشیر و معاضدت تدبیر نمود اما شهرهای دریاخان و صفا
تبریز را یکبار خراب و متاسصل ساخت و آن خوابی مار و مظل انداخت و بجانب خراسان تاخت بعد از خود شامی اسکندر
از حدود روم توجه بملکت خود نمود و بتعمیر و آبادانی ملکه اهتمام فرمود و با بن موجب و دو نوبت میزرا شاه رخ بر سر اسکندر
تا در باحان آمد و بر باره اسکندر بجانب روم فرامی نمود و این قضیه قابل تدبیر و تدارک نبود تا آنکه در نوبت ثانی چون میزرا
جانشاه بابر از خود اسکندر مخالفت افکار کرد و بر غم او التیاء دولت شامی آورد و میزرا هم او را بفرزندی قبول نمود و با
و سلطنت او در باحان را با و تقویض فرمود و بر حسب تدبیر اقطع الحیدر با لیدر قطع موافقت قدیم و جدید نمود و او
در مقابل و فحاشی که کرد داشت و کچن تدبیر بر حان ختم دلیران شمشیر صاحب تدبیر و شمشیر بر کاشت چون میزرا اسکندر بغیا
فاسق و بد معاش بود و بر اهل و عیال خدام و سپه داران خود حیانت و عذر کفر می نمود بنابراین امر او اعیان دولت از دست
بود و بحسب باطن میزرا جانشاه را که هم ولی نعمه زاده ایشان بود امداد و اسعاد می نمود و تا آنکه بعد از عودت روم در لوا
تبریز و در برابریم معالیه کردند و اکثر امرا و لشکریان در پیش جنگ و مقابله روی بجانشاه آوردند و اسکندر بغیا ضبط
شد و روی بقلعه النجی آورد و در قلعه پیرشش با کمر میزرا جانشاه و بنا بر بعضی بواعث دیگر در خواب پستی پرور افکند و در آن
ملکت و جهانداری بر میزرا جانشاه قرار گرفت و اکثر مالک غصب بتدریج در قبضه اقدار استوار پذیرفت و از ابتدا اسکندر
سلطنت او بعد از وفات شامی میزرا بعد از موزی شش سال معاصر ایام خلافت سلطان کشور مراد بود و بقیه اوقات
دولتش تا سنه احدی و سبعین و ثمانه که او خود دولت سلطنتش شده بود معاصر سلطان الغزاة و الحیا بن سلطان محمد

در سده اخیر و ثمانه

غانی

غانی قدس اندر روم فی اعلی علیین بوده و تفصل آن در کتب شامی مذکور خواهد شد نعم ریحی الله محمد حبیب ظعن
و جانشان از آن کس **حال ملک** دیار بکر و توابع آنکه چون در زمان استیلا امیر متور و عثمان باندیری و طغنه
متابعت و فرمانبرداری امیر متور مسلوک داشت از امیر متور انواع تربت و تقوت یافت و او را بر جمیع ملوک دیار بکر
برکوب و از لال حکام آنجا برکاشت و کار حکومت و ملک او روز بروز در ترقی و تضاعف می نمود و او را با قرا و یوسف بکر
و مرات مصفا و واقع شده و بوق و قال میان ایشان بطریق **الحرب** بحال کاهی بنال می گاهی مغلوب می بود اما قرا عثمان اکثر
ملکت دیار بکر را تا سرحد ارض الروم و از رنجان و باند بدست آورده چون اسکندر ولد قرا یوسف از میزرا شامی فرار کرده و از
التیاء بحد و ملک روم و شخص پهلان مروت رسوم نمود قرا عثمان در از رنجان با بن شمشیر جدید سر راه اسکندر را مسدود کرد
و با لشکر خود بفرم استیصال اسکندر در آن صغف و پریشانی روی آورد و ثانی معنی را بر میزرا شامی منتی تمام نمود و هم
دشمن قدیم خود در فرصت چنین باز رید چون قرا عثمان با و در امر و دکل با اسکندر سید و اسکندر با وجود قلت و ضعف جاره بغیر
اقدام ندید زیرا که هر چند با قرا عثمان بطریق تواضع و تضرع التماس سپاه و ترک تقوض نمود قرا عثمان در جواب بکلی شونت غلظت
و ترک مروت می افزود و تا آنکه در روز مقابل از روی تنور با عثمان یک مصاف کرده و چون توفیق غلبه بقلب و کثرت و ضعف و
بند نیست اسکندر در عین مغلوبت غالب شد و عثمان یک در جنگ بقبل آورد و لشکر آق قویونلو انهرام یافت و از آن در
اسکندر خلاصی یافت بحد و روم التیاء نمود و بعد از آن یعقوب بیک و عثمان بیک میان اقوام آق قویونلو و مالک دیار بکر و الی
و بعد از یعقوب بیک حکومت بعلی بیک برادرش بدو حسن بیک مشغول شد و او را جوی و قبی در حکومت مکن داشتند و بعد از او
دیار بکر و در ایلی آق قویونلو و با کمر بیک برادر بزرگش کاشند و چون جندی بود شخصی حاکم که جهانش کید و افروخت
دستار اول در بیان توجه بهمت سلطان بخاری سطنطیه در اول شروع بقویت اسلام و تدارک قتال
ظلم و کفر و اثم حاکم ضلالت انجام آنجا با شقام فتنه انگری و بد اندیشی او در آن ایام و گفتار در کینیت فروغ مصطفی
برادر کوچک سلطان از ولایت از میر بدایه سلطنت ممالک اندوولی و مبارزت و نصرت سلطان از حصار اسپینبول
و توجه بدفع آن مصیبه مصطفی خلی بشهر از یک و تدارک آن امر جزوی بود و کلی همچون معنی مراد از حدیث حقایق رسوم و کلیه
حکمت رقوم **اسطان** ظل الله فی الارض با و ی الیه کل مظلوم است که سلطان وقت که در بخل خلافت رجائی و پسندنا
دین مملاتی اخصاص پذیرفت و مترتب آباء زمان در روی زمین آفتاب شمال از پسند غر و مکیین سایه کستری و وزه پرور
میش گرفت لاجرم نزار او پسند اقدار و شایسته مرتب و اعتبار و احسان سلطانی جنان است که در تمام آثار و احکام
سروری و جهانداری آن خلیفه با پستخلف و اصیل مشابه و مماثل باشد و گویند واری بنی ظلال طلیل آن آفتاب عالم مدار و در جگه
و سکنات بحسب صورت و معنی موافق و معادل افتد تا آن رتبت خلافت و لوازم صفت و رافت از حوادث زمان برآید
خرو پس و مامون مانند سایه آن آفتاب چنان افزون و نقص المسافه سلطنت و شرافت از عوض عوارض زرا آید و حیال غلط

و مصون باشد **بسیار** ساینده حق سزدانند ظل و حورشید مطلق هم اند و در مراتب خایه ارباب حکمت
 و اصحاب موقف صحن و مبر من است که اول صفی که در ذات واجب الوجود است بقوت در درجه اعتبار است و در
 ذات الوهیت بسلطنت ملکیتی و بود حق آن وصف با جبار و در کار است اعتبار صفت وحدت و بی تمایزی است و رفع
 شرکت و قطع عرق مسامت و معاندت از کارخانه حیدرانی **بیت** فنی کل شئ لا آیه تدلی علی انه واجب
 لا جرم سلطانین و در کار که نظایر الوهیت حضرت امیر کار رند و مشکوک مصابیح عنایت کرد کار در درگاه است و تمام ملک
 و جانبانی و در ریاست و سیاست بنی نوع انسانی باید که سنت الاهی را مقتدای احوال خود دانند و عاده الله را مقتدا
 سلوک در مناجاج جاده و جلال خود دارند **سینه تن قد ارسنا قبلک من رسنا و لن تجد لیتنا تحولا** همیشه
 در عالم کثرت چون جهت وحدت موجب نظام و اتلاف احاد کثرت پر قدرت است و انحصار ربوبیت پیوسته ای
 احکام مربوط به برشته نظم ارادت و قدرت و برین قیاس مرناظم عالم ملک البته از قدرت بیاری بی انواع ناکور است
 اما افراد نوع را هم در انعقاد عقد جمعیت و ارتباط و رابط الفتن منظر جامع در کشور قدیر جبار و بی تدبیر است لا جرم
 تألیف میان احاد و افراد بنی آدم نیز موقوف بر توحید منظر سلطنت و جهان داری و اشارت بر یکتایی و بی تمایز
 حضرت الوهیت از منتقص اصحاب بیاری شریک باری است و لهذا بحسب اسبقه آدر از منته سابقه و حال بموجب اتفاق
 آراء صایر میان اهل حشمت و جلال این معنی متفق علیه است که همیشه پسند شایع و مرتبه اجرا و ادا و نواهی هم
 پذیر و وعده ملک با وجود آراء مختلفه و انکار منکره ارباب متفکره اسبقه را کبر و **بیت** کشور بی ادو پادشاه است
 دیگری تن یکی دل از دوست **یک** جهان دیور استیابی پس **چرخ** را خضر و آفتابی پس **یا** و اگر چنانچه خبر جلال
 سپان که الفسان در اتفاقا کلمه توحید همه یک زبان است اندر او بعد است بر ساکنان عوالم ملک وین فاعل باید و فصل الخطاب
 مصمم که گوشه نشین کنج وحدت نیام است قطع عرق شرکت میان مشرکان از روی زمین نشود و نه سر استان ملک را
 از انوار خورشید دولت محبت و مهابی بدو آید و نه قضای کلشن ایمان و توحید را از زیب این ملک نصارت و آیین روی
 نماید **ملوله** کلن امانت جو توحید حق ساینده حق نیز توحید حق **الفصل** مصداق این سیاق و
 این مدعی اتفاق آنکه چون آن پادشاه ملک بجای و ظل رحمت حق بر عباد اسعده الله فی المبدأ و المعاد و جامعیت صفات
 خلافت و اجلال متوجه بود و در ظهور کمال طلعت از حضرت ذوالجلال میان اهل اقبال متفکره و مرآتیه قهرمان صفت وحدت
 و سلطنت و خلافت چنان تقاضا نمود که اول توجیه منیر هر توجیه بر فتنه و کفر و تقوئه اشراک نموده در مسلک جبار و برفع
 قیام نماید و در وجه دعوی استیانت و تمایزی سلطنت در دیار اسلام قلع و قمع کفار و منافقان اقدام فرماید و در آ
 خاطر سلطان که اکثر اتفاق اصلی و عداوت جعلی حاکم و کتور اسطبول کا توحید حق بود اما علاوه عداوت دینی و صمیمیت
 ملت یقینی آنکه چون در زمان احوال و الذمغرت شعارش سلطان محمد خصال سلطان از تحت قیصری دور بود و از جهت و موات

پدری مجوز و جهت بعد منازل و مراحل و بی منتی متقاضی اجل عاجل چون سلطان را چند روز فرصت عبور از دریا بروم ایلی و مو
 بیای تخت آورده شده بود و کتور اسطبول در آن فرود و دست نسبت با آن سلطان نوجوان کم فرقیها نمود و انواع ابتاع
 در میان لشکر اسلام کرد و هر گونه فتنه و فساد و بظهور آورد و مصطفی جعلی اجدید و تزییر جبهه دعوی ملک بر آنکس نه و جهت اغراض
 فاسده خود را گونه اکا و سب و باطل هم آمیخته و از غیظ و حیف کنار که در باطن حقایق موافقتش کایر شده بود و در پیچش
 یک لکه دیده بعینه شش نمی نمود و از فکر استقام پستان والی و کتور اسطبول که سرفشته و پادشاه بود و خاطر قدسی منازش
 و روزی آن سود و این دغدغه کین مشرکان در خاطر آن شاه با ملکین تشکین نمی یافت **ملوله** شیر آرزو از نیشغال بی غریز و غریب محال
 تا آنکه بعد از چندگاه از شهر آورده باشوکت تمام ویران پادشاهانه غم غرای اسطبول فرمود و در مقام استقام کفار و موافقه
 والی و کتور آن حصار آهیندن و نوا از منت نمود و لشکر مجاهدان را از اطراف روم ایلی جمع کرده بهترین آیین جهت تقویت دین
 بیار است و بر اوق محاصره و طریق کینه خواهی کفره برخواست لا جرم او لاجب ابدان در اطراف ولایات و نواحی اسطبول
 هفت غارت افتادند و بنیت اشتداد در خاصیت و تقسیم غنیمت بر تنخواه بمقامت تبرک سباب مجاهده با کفار روی
 نهادند و درین اثنا از منتهیان اخبار و ضابطان اقطار حمان خبر رسید که مصطفی جعلی برادر کوچک سلطان را که در جانب لایب
 می بود و داعیه استیلال در سلطنت نادو می پیداشد و آثار مخالفت از اطوار و اعمال او هویدا گشته بعضی چندان او را
 بر اه ضلالت دلالت کرده اند و چون هنوز در سن دوازده سالگی در بدایت ایام تمیز است و از راه صواب پیروان
 و مربی و وزیر بزرگ مصطفی جعلی الیاس شرا ابدار بود و از بنده کان موروثی سلطان حبت معاد و محمد و پیک لدو آماج الدین
 سرفشته و ضابط پیش رو عیاد کرد و اجناس شده او لاجب بربا آمد و بود داعیه تخریر بسا که دار الملک قدیم آل عثمان اس
 بموضع فتنه نزول نمودند اصول و اعیان شهر بر سر ایزین صورت متبک کشته فی الفور بصلط و احکام قلعه کوشیدند و در رفع
 این فتنه از سر خود چنان صلاح دیدند که مبالغی کثیر ز نقد و اقمشه و اجناس بسیار بطرعه مدیه از شهر بهم رساندند و در
 انجی یعقوب و انجی قدیم که متعینان شهر بودند با استقبال شهنشاده پیرون فرستادند و چنان پیغام دادند که هر چند که شهنشاده
 خلف سلطان است اما حالیا در مسند سلطنت برادر بزرگتر او سلطان مراد ممکن و مولی است مادام که شهنشاده با برادر
 از هم مکرر دست کشیده که خانه قدیم این خاندان کریم است مقصور نیست و اولی آنکه شهنشاده را بجای بگذارد که شهنشاده
 و آسانی میسر نیست چون ارکان ایالت و نواب حکومت مصطفی جعلی دانستند که خیال تخریر بسیار طمع خام است و اگر چنانچه
 توجیه نمایند بعضی خبر تخریر قلعه آنجا نمودن هم پیرون از حیطه قدرت آن لشکر بی سر انجام بنا برین باعث داعیه شهر از نیک
 نمودند و تبرکات اهل بسیار گرفته ایشانرا اجازه مر اجبت فرمودند چون از نیک در آن اوقات بغایت معمور و پیکون بود
 و مردم معتبر را در آنجا مقام توطن و پیکون در بدایت حال شهر را ضبط کردند و لو یک متفیس را از مردم مصطفی جعلی بدرون شهر
 تا مدت چهل روز شهر محصور بود و شهنشاده چنان اسبزه با خنان لشکر ضعیف بغایت دور بلکه غیر معدود و از بسا از نیک با جرای

حالات را موقوف نواب سلطان نمودند و ارکان سلطنت سلطان که از امتداد محاصره اسپینبول بنایه منبر بود و سلطان
بدلیل و شواهد عقلی بر ترک حصار اسپینبول و تدارک مقصده مدعی ملک توحید بن محمد و سلطان را چون شش عا و عقلا دفع خارج
ملک که دشمن داخلی بود بر حسب فرموده حدیث صحیح اذ ابویحیی خلیفین فاقتمو الا قوتهمها لازم نمود و حاکم اسپینبول نیز از حصار
بغایت تنگ آمده بود و وسط نواب و وزیر اقبال و ذمت و فراج می نمود و لاجرم با کتور اسپینبول بخرج متور ساخته از حصار
برخواست و توار غنیمت پادشاهانه بصوب ممالک نادولی برآید و قبل از توجیه حاکم از ملک که علی پیکر لدفه و زیک بود
پیام داد که مهر و وجه باشد طرح صلح با نواب مصطفی جلی اندازد و ملتی به تسلیم شهر و قلعه نموده ایشان را بشهر در آورده و بایک کار
شهر مشغول سازد که چون توجیه جان بآن جانب متور شده مبادا مصطفی جلی از آنجا برود کشته بطرف دیگر نقل نمایند و بعد از آن
کار دفع او بطلان انجامیده بسوخت بدست در نماند علی پیکر حاکم از ملک که حصار و اشارت سلطانی شهر و قلعه از یک است مصطفی
جلی نموده و چون ایشان را تا آن زمان هیچ شهر و حصاری نداشت و میرنده بود از فتح از یک بغایت مسرور و مغرور شده و بیکیا از
و غافل از تدبیر عواقب امور گشتند **بجمله** حکومه اس قن بود و سرای غور که خرج شعبه از دست خواجه بود و سلطان کشور را در
این مقدمه حسن تدبیر دیگر با لیا پس شهادت که وزیر و صاحب اختیار مصطفی جلی بود پیشتر از وصول ایالت اقبال کسی فرستاد که اگر
از راه خدمت کاری و اخلاص سپید ابواب فرار و خلاص مصطفی جلی نماید و تا رسیدن اعلام نفرت انجام در از ملک توقف نماید
و مصطفی جلی با توابع در میان حصار تسویه نماید که بعد از وصول عساکر منصور شهر و حصار از یک ابریشان سور و منصور
و جمیع ابواب فروج و استخلاص امید و کرده بر ایشان لشکر نگاریم منصب ملک الامرای ممالک نادولی با متور و مسلم خواهیم
و مشورایالت مذکور را همراه رسول فرستادیم علی پیکر لدفه و زیک حاکم اول بود درین تدبیر صورتی و عقد علیه و معول
سناشش فرستاد که با اعیان و اکابر مملکت در عین وصول عساکر منصوره در و از نمای حصار را بهمانه جنگ مصاف با اهل خلاف
بارگشایند تا لشکر از بیرون بسوخت بفرقه جنگ و بیکار در شهر در آیند چون مجاری قتل و تدبیر موافق این تدبیر بوده و الله توفیق
ایزدی بمساعدت دولت سلطان از مجرای بونی از دریا گذشت و از ابتدا آتوین روز از اسپینبول بجوالی از ملک نازل گشتند
مصطفی جلی با جمیع لشکران بفرار و غلبه سلطنتی پستل انداخت بود و در سباب شکست استتلال و بیرون مقابله
و جدال بر پا شده و لیکن **بیت** در خشدن ماه چندان بود که خورشید خشنده پنهان بود علی الفور که سلطان از ملک
از نیک رسید علی پیکر لدفه و زیک از نیک ابر مقدمه لشکر بر در شهر و ستاد و دشو و پیکتاج الدن اعلی هم از شهر با بعضی لشکران بنوم
مقابله علی پیکر لدفه و زیک و چار شده مرد و با هم در مبارزت مبارزت نمودند و از طرفین دست بردی مبارزانه
بعضی پنهان در میان میدان نمودند و چنانچه هر دو برخیزد یکدیگر فرج شده بودند تا علی پیکر با جواحت ملک افتاد و در آن
زخم داری روی بجای باقی نهاد و چون متعاقب عساکر منصوره سلطانی از عقب علی پیکر رسیدند و در حصار شهر را بر اعدا و
صید و در محیط دام افتاد و در آورده و بی توقف از طرف دیوار حصار بمیان شهر در آمدند و لیا س شهادت که در حصار

مصطفی جلی را

مصطفی جلی را توفیق نموده بود و با علی پیکر فیر و بطبع امارت اندولی او امر سلطانی را بر وجه محمود تقدیم نمود و درین محل مصطفی
بطریق اطفال که نزد پدر آن در میان بر بند بر کنار گرفت متوجه حضور سلطان کشور مراد شد و هر چند آن طفل منظمی گفت که ای لایلام
کجای نری با جواب می گفت که ترا بسلام سلطان که برادر زبکست می برم چون الیاس مذکور مصطفی جلی را بحضور سلطان رسانید
ملک آجال بت مصطفی ملک کمال و ارجال اندازد و در همان سافت مواد فتنه و فساد را جبت نظم مصالح جهانیان بیا و فنا برد و از محمود
تاج الدن فرار کرده در خانه شخصی فقیری پاشیانه خان خاکی پنهان شد و از پست منیب عقاب بهلاک خود را بپناه پذیر بالکلیان
آورده لاجرم شایین مرگنا کمانی بچنگ نمودن **اذا جاء اجلهم لا یستأفون ساعة** را بر محمود سک تاج الدن بر فرار اندازد
بجایزه اعمال ناشایسته خود را پس اندازد و سایر امر او لشکران کما بکار بعضی سیاست و بعضی اسبسله قند و بند غار
و کما فاه نموده تا عبرت دیگر معبدان تبه کار و موجب تپسه حاسدان و اشرار شود **کوشمال** معبدان داده بدست اقدار
کرده بار خشن سعادت حاسدان را **بجای کار** **دایستاد** در بیان توفیقات و فتوحات
دینی و سلطان کشور مراد که متصلا و متواتر در بدایت خلافت سلطانی بنیابین **سبع** و **عشر** تا **سبع** و **عشر** تا **عشر** تا
اتفاق افتاد و گفت که در توجیه سلطان با شمام بعضی پناهندهای ملوک اطراف کفر و اسپلام و غار به و انکسار
و قرار بر مطاوعت و استسکاح و خضر خود و تسلیم اوجه التامخه و التیام قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من فرح من فرح
قدر شرب نقد خلع برفقه الاسلام من عنقه **الا** ان یرجع مقتضای جوانی تحت و اقبال و توانایی دولت در کتساب مانی اما
کامی مقارن رعوت کامکاری است و وقتی پیسج بخت و بر خور داری که صاحب بخت شامی و غایب عروس لکت و پادشاهی
در خطه عداوری کامران و خواستداری ابکار معانی که همیشه در مقام کشته تفر و تمنع اند و در حدود امتناع از استیفاء و تمنع
اولا و اولی که لبسان فصح سیف و سپان التا کلام نماید تا آنکه بقوت بازوی عزت و توان دست آرد و در کردن مقصود
حایل برونی مرام نماید و ثانی برباط الیام و امتزاج و باطرا کال الفت در از دواج مخطوبه جلوه نمای دنیا و نحو بخت استغفار
در جهانه مردانگی و افتد از خود در کرد و در حسب مودای و عا میمنت اقتضای **ربنا انما فی الدنیا حسنة** و در را جمع
و جود در مقام اطاعت و در زیر که اصلاح شیمه و خیمه بی و فایانه ریانه و تدارک سواد عادت و خیمه مشاطه این کاشانه آن میر
که در برونی سیرت شیر مردان دین پایه و بر طبق مودای **الرجال قوا من علی النساء** با مفضل اند برین **بجمله** و لغوب دنیا
تسلط و استیلا جوید بعد از آن جهت مراعاة حکمت منرکی در طریقی بحسن معاشرت و عاشر **من بالمعروف** بر نهم است
پویند و این رابطه را بر مقدمه اصلاح مطالب دینی پازند و بعد از اتمام سر رشته ملائمت بنظم مصالح دولت و ملک دارند
عروس ملک از نور دین بیار و انکسار میکن و کاپین **چنانچه** **الفقت** در اشراج این مسلک سیتعم و پس لوک
این طریق قوییم آن سلطان کشور مراد و آن خسرو شاه سواران معارک جبار و در بدایت جوانی تحت سعادت و در عقوان او ان
سلطنت و افتد از جمع آن روزگار پیشتر و پیشتر و از تمام مطالب خلافت بر اظمار رفع و فرافرد بود لیکن در لایمک جوا

ال اقدار

زنگنه ص

بخش سلطنت و در اوایل سلطنت و اقتدار از بعضی خاندان دولت و معاندان ملت در اقطار بلاد اسلام و کفار انواع
تفرقه و پریشانی باطلار رسیده بود و از ونگار افرار و آزار ایشان حال مسکینان مالک اهل ایمان ~~بسیار~~ عظیم
کشیده بود و سلطان موفق برفع آن جنود عباد و دفع موافقت و عناد از همه افراد سکنه بلاد توجه بمایون معروف داشت و از آن
و قلع عظیمه ملکی و دینی که اولاً صورت خروج مصطفی جلی در ازینک و برپا بود و سلطان اهل ایمان در آن ولایت را که آن
تفتیه رایت اقبال برافراشت در اثبات آن واقعه چنان بسامع جلال پدید که اسعد یار حاکم قسطنطنیه بآنکه مخالف و عسایر
لشکر بسیار جمع کرده و قلع طراقلو بر لوراد حیطه ظاهر و در بندان در آورده و در آن هنگام مشغله و توجه سلطان برفع قسطنطنیه
جلی داعیه تخریب و لایط طراقلو بر لوراد کرده و بطلب از کم و صستی خصم بدخواه جیر سخالان غریوان پنهان شیر خوشتر از ایشان بود
که بر سخالان شود تا کز سر و از جانب روم اهل در میان و لایمان کافران عاق در اقله نام حاکم افلاق که از معاهدان و فوج
گذران این خاندان خلافت بود نقص عمدت نموده و ولایت سلسله و نواحی آن را که از مالک روم اهل بر مقابل و ملایق
افلاق افتاده غارت و تاراج نموده و از غایت کم فتنی اطهار عدوت دینی و اهرار در توجیهات دینی کرده و با لشکر کافران
خود انواع و اقسام و پریشانی بآن ولایت آورده اند و لاجرم چون ریاات منصوره سلطانی از استیصال مصطفی جلی و لشکر
خالفست شمار او فراغت نموده بود و با همان لشکر مطهر کبیر برفع اسعد یار مبارزت فرمود و در آنکس پیروز حاکم افلاق را
بعده علی یک لدفیر و یک تقویض نمود و بوجوب شایست علیه سلطانی علی یک بافغان غازیان و مجاهدان روم اهل بجانب افلاق
بریت جبار و غنیمت توجه و غنیمت نمودند و باندک روزی عوض تاراج و نیجای ولایات اسلامی مجاهدان دین تمام مالک افلاق
خرق و حشرات و منب تاراج و غارت افتاد و مساکین و مومنان مشهور آنجا را از بنیاد و بنا و قیام و ادب و عوام و حاکمان
استطاعت مقاومت و مقابله با آن عیب اگر مجاهدان و دوشان و یارای معارضه و مدافعه لطافت آن در باری شکر خوشایند
بود و آنرا بر مثال بومان و خفاشان تیر و روزگار در محاکم کجای کوه و غار در آن اوقات نواری نمودند و آنکه عیب که مسلمان
از جمع اطراف آن ولایت استغفار و خطرات از غنایم و غارت کردند و کافران غلیظه را برقت و وقت شمشیر دق و حیل و ترفیق
و دزیری و اولاد و کور و دانات ایشان را با ستر قاپیرون آوردند و نواحی ازینک آن سلطان کشور را دبا آن کرده لشکریان
ابنوه در کال استیصال و شکوه از جنگ مصطفی جلی که کار باریا گشت نمودند و توجه جنگ و جدال برفع اسعد یار بودند که در ابتدا
توجه سلطان مجاهدان با مضاف دولت و اقبال و لکه اسعد یار که انجب اولاد واجب فرزندانی از پدر بختیم و بخش خاطر فرار
کرده بر ایات مایون پوست و در دفع و رفع و ابدش و فتح و رایت او در ملایمت سلطان که مردانکی بر میان جان بخت مبارز
لشکریان اسعد یار چون شنیدند که فرزند جان بخت که در عهد و ملکت کنسای و سپید از پی بمسکرمایون توجه نمود بسیار
از خصما وید که باز و جوان صاحب اعتبار از مسکرمایون بفرست نموده فرار کردند و در وقت سم یک میان ایشان پسندیده
حصان بود روی توجه می آوردند و با وجود آنکه سلطان توجه بجانب اسعد یار نمود از سر متور و روی سختی از سر حصار طراقلو بر لوراد

بطلان رسید

بر بخا پسته بود که عساکر سلطانی بر مثال املاک قدر بانی بر سپه لشکر اسعد یار در آن جن احصار حصار رسیدند و حکم فرمود
از طرفین در مقام مقاومت ایستادگی نموده لشکرهای متخالفین صفا کشیدند و نمایان جنگ قتالی بهم پوست که اهل معان ایشان
مبارزان تفرق بجهت پیش قدمی نمودند و اشاره کرد و عیار معرکه بکار نظر کی جرح و دوا چشم اعتبار در شدت آن روزگار کار
می کشود ~~موت~~ غبار فتنه فرو سپیدی سپهر فتنه خار بنان در دوش خیمه و یک زمان تمهید اسعد یار هم بالشکریان
خود که بر توپن غیرت و شورشوار بودند و در تقدیم مراسم کردند و لوازم زد و خور و وظیفه مردانکی اطهار نمودند و فاما پیداست
که معان خیرسان صقع و شبنم در مقابل بر توپن و سپان آفتاب جیانتاب چه مقدار نمانش تواند نمود و لیسات و بخت
روزان را پیش لمعات سپنج صاوت جیانتابش خواهد بود و ~~و دخت~~ دکتا فاکت جیانتاب و ~~تشلو~~ تشلو الاذنی شانه آفتاب
لاجم بکار از صوب نسیم فیروزی برکت کو افق سلطانی و زمین گشت و عیار مظلم معرکه جدال از پیش دیده بخت اولیاد
انجلا پذیرفت و بخشی یک صاحب الطاب سلطان بود و بعد خدی خود میان رزمگاه تشخص محل و قرارگاه اسعد یار نمود و جلو
عنان توپن مردانکی بربالای اسعد یار تاخت و ~~و بخت~~ بخت از زمین بر کله غول اسعد یار یک بیک ضرب چنان نواخت که بیکبار
مرغ خود و هوش از او کار کله و دماغ او پرون پرید و از سر بر آن صدمه شد و حد نه زمین بملاک بکوش جان خود شنید
کزنده فرو رفت و شرف راه مردی کرد و روی از دماغ او خال کردی و بعد از آن حضرت کز اسعد یار را در صف مبارزت قوت مصفا
و تجلد نماد و دفعه بی شمشیر نام اغرام بصوب فرار باز کرد و اسعد یار یک ضرب آن کز کران موعوضی افت پیکر آن بلکه
سرگشت او حکم فساد سر آبی کنکان و کران بی شور و ادراک گرفت و بآن قارعه سرکوب قوت سامعه اش که بسجی ناشنوی
و خود کامی معتاد بود و از مللک ملک و غش منور شده و در سلک ~~انهم عن السج~~ انهم عن السج و لون النسلک پذیرفت و لوفه
چون زخود کامی ندادم پندار صح را جمال ~~ما~~ سز نش دیدم زنده خواهم ز دوران کوشال ~~پس~~ پس از فرار و انخار اسعد یار
اکثر مردم لشکری او در ورطه بپلاک و خسارت و عقاب عفات اوبار گرفتار افتادند و سپاه منصور سلطانی را شام اسعد
و در عقب لشکر با انکس از او روی نهادند و ولایت و شهر قسطنطنیه را در تصرف در آورند و معاون مساجت خاصه سلطان
صنط کردند و اسعد یار با عتقاد حصانت قلعه و حصار بجانب سینوب فرار نموده بود و سلطان کشور را دوا و اعدا و تخریب
فرمود و اسعد یار چون از حاشی قمران و عقب سلطانی حرارت و تلخ کامی الصبر عید الصدمه الالی را حبشیده بود و تخته
عقوق حقوق و مال محالوت آن منظر خلافت را بر دیده اعتبار دیده ملاحظه نمود که کعبه از آن متاعب آفات در مقام عباد
و خالفات استبداد نماید و قمران آن سلطان کشور را دیگر در اشتداد افزاید بقعه ملک موروثی او را هم اشراع می نماید
بلکه سلسله نسل حکومت او را از آن بیاع و قلاع و قلاع و قلاع می فرمایند و لاجرم دیگر باره بدستور قدیم از راه تضرع و انکسار و بگو
استغفار و استغفار بنیاد شرال افتادگی نهاد و فرزند و پسند خود را و جلی را با نفایس تبرکات پادشاهان و بخوا
مدایا و تحف خشنمانه بدرگاه سلطان حرمت پناه فرستاد و در مقام اطاعت و انقیاد حکایات متفرعانه پیغام داد که

کابلی

هر چند ازین بنده کما یک نوع کسبانی بی ادبی نسبت بامکنته سلطان صادر نمائید تا باعث آن ورود اخبار را از حیث
 واکاوی بود که در زمان معارضه و مقابله سلطان با اعدا و مخالفان بشیوع و اسپهانیه مشهور شده بود و خبرهای خوش از طرف
 معاندان متواتر و منتشر گشته اکنون اعراف کجما کاری و عصیان خود نموده معذرت تصیر خود بجان و دل ایستاده ام
 و بامید شوال عفو و اغماص سلطان روی بآن درگاه رحمت و احسان نهاده **بیت** خواهم بروی خویش نیازی نماند
 آن دم که بگویند نباشد کوه **ما** چون عمواره طوقه عفو و اعراض آید و احدا و سلطان نسبت باین بندگان ظهور رسیده
 و طریقه مروت و جوانمردی را بر ابراهیم احکم اشام و عصیت برگزیده اند و طریقه که در شیوه جوانمردی سلطان را در بخشش مشهور
 عالمیان است و در امر و بخشایش راجع و فایده بر یکی پادشاهان جهان اکنون بطریقه خدمتکاری و جان سپاری در مسلک
 اطاعت آن مظهر رحمت و اشتیاق میروند که در هر سفر و عرواج و در هر وقت که بخواهند عفو و بافرزندان و لشکریان خود
 بمعمر سلطان مظهر حاضر شوم و بر جمع خدام دولت در ملازمت مبارک و جویم و یکی از خدوات بنات خود که در حقیقت در شمار
 مصحف جالش آتی بود و در کشور جوان چسبیده و در او شهرت و میراثی خدمتکاری و کنیزکی سلطان نامزد کرده با این معنی و
 خود را در محض اطاعت و اطاعت و افرایان در آورده و در آن راه رفته که در اطاعت **نذر دست** از بر بخت
 چون اسپند یار درین مسلک استعدا و متوسل جمع اعیان و ارکان و خواص دولت سلطان شده بود و در عیدیم معذرت حسن
 مجامع بوسیده آن مظهر حسن و جمال که در غروب سلطان بود و یک سیله رحمت و همدانی نمود و مزاج سلطانی از مقام انحراف
 و از در و در القاصح بنیاد و توشیح و ایمان نهاد **بیت** جاوید می که با تو بروی کرد از دماغ **ما** آن که کشی که عادت به جهان
 لاجرم اصل طبیعت سلطان را در از بخت کمال میلانی نهانی باز در دل آن غلبه سر آورده امانی بعفو جرم اسپند یار را می شناسند
 و در ابله محبت و نجاشی طرح عقد نکاح در میان انداختند و بسلطان از صورت عصب و اشقام بجا بملایمت و استعظام
 مایل شده و بجا بمتوسل نواب در آن ابواب مبارک و در محبت بچسبند بکمال کشت و در عود و رجوع نظر آفتاب
 اشراق بر تمام نشاء اشقام از حاکم افلاق برگذاشته و از جانب انا دولی بمالک روم ایلی بریت عزای افلاق عنان غوغا و ف
 داشت بی توقف سلطان مبارزان و در اسپلطنه او در راه بعد و مایون مجد و امشرف ساخت و همه جمعیت عساکر و
 و آواز غوغا و در جمع مالک انداخته و آینه حاکم افلاق که در اقول نام بود از استماع این توجیه سلطان بغایت مبهر
 و پریشان خاطر شد و در کار عاقبت و مال و تدارک سوابق اعمال خود متامل و متفکر گشت هیچ فکری بصواب و قرب و احلا
 بسداد و رشاد و انب از انجا بذل عفو و رحمت سلطان را در بخشش بنده و با تعلق و بمشاورت و مداوره اصدقا
 در تقدم مقامات تالیف و تقرب خاطر مایون کوشیده و از غایت و ثوق اعتماد و بخشایش و جوانمردی سلطان بی تکلفانه
 باد و سپر جلیکی داشت و با یکی اعیان و ولایت با دوست و آزمای لایق از فراخ مغزی و دو ساله و تبرکات و پیشکشهای عید
 و غایت متوجه درگاه رحمت پناه شد و بی مبالاه از روی خلاص و اعتقاد و اعتماد و کفین بر گردن ساد و یار کا خلافت

عند و شایع نمود و پیش

دستگاه

دستگاه آمد که **بیت** بازی ایم و سر در وقت میفکنم **ما** شایسته تویی بنده شرمند منم **ما** چون مشارالیه قبل از آنکه
 سلطان مجاهدان و مجتهدان و عیال و عیال را با تمام رجا خود را بملزمت آستان رحمت و امنشان رسانید سلطان کریم
 این معنی که از سر و ثوق و تمام بر مروت سلطانی خود با فرزندان بد دولت الهی که در کمال اعتصام و عفو سلطانی بی اندیشه
 زوال ملک و زندگانی با اصل و فرع پناه بعفو سلطان آورد و بغایت ملایم طبع کریم آن سلطان جوانمردان افتاد و بر ا
 بر آه **بیت** من الله و رسول الله **ما** من المشرکین بدست مراد و آندوی حاکم افلاق باز داد و او را با فرزندان با انواع
 شرفیات و خلع فاخره و انعامات و مکرمات متواذنه استا بخشید و مملکت افلاق را بدستور با و مسلم داشت و مقتضی الامر
 بمسکن و مقام خود باریک داشت و یک فرزند او را بملزمت درگاه عالم پناه باز داشت و جهت وصول خراج سال بسال
 محصلان بر کاشت و از آن زمان باز ملک افلاق مرکز از مسلک طاعت و فراج گذاری مدول نمود و سلطان مجاهدان بر سر
 فرزند حاکم افلاق را در ملازمت درگاه باز داشت و در جمع اوقات قانون مقرر ساختند و چون ام حاکم افلاق بر محبت و اشتیاق
 قرار گرفت و هم طرف مالک روم ایلی ضبط و نسق پذیرفت سلطان مجاهد عیسی و له و اورنویس یکا بال شکر عازیان روم
 بفرار مملکت از ناوت و سپید و چون از آن کن را اثر را از اثر کرد و اسپند یار ظاهر شده بود و با سر و جنب و غارت مملکت
 از نا و فرمان داد و سلطان بذات شریف خود بهوای مواصت و از دواج با دختر اسپند یار که غلبه او بود و هنوز ملکات
 و امتزاج شده بود بوزنم بزم عوسی توجیه در مالک سلطان فرمود و وجه اندیشه و لیمه نجات و لوازم آن وصلت مبارک
 روی بدار المصلح خود نهاد و این واقعات در عرض شهر سپیده **بیت** و ثمانه اتفاق افتاد **ما** ذکر انعقاد
 مجلس عوسی سلطان کشور مراد باریاد دختر اسپند یار که موصلت نمودن سلطان میان سه تمشیره عفت تاب خود یکی
 قاسم یک و سایر امر اکبار **ما** **لعل** روزی از روز کار فضل بعبار **ما** شاه خوشدل بخت دولت را
 علمی خرم از قدم رسیح **ما** شاه حذان جو کل تحت نفع **ما** در کار بهار بزم افسرد **ما** باعث عیش و خوشه بی هر روز
 کل بر او رنگ خود بجلوه کری **ما** روی لاله زار که کشته طری **ما** لاله پرون جمید از کسار **ما** بخوار پسنگ خار و لمع شرار
 شمع لاله میان شب در برف **ما** کشته شامی عیان میان و اف **ما** قره العین بندی لاله **ما** بخوار پس فروخت از زاله
 چون صبا در جن ایالت نیست **ما** بگری غلبه زو ازالت نیست **ما** شد نبات نبات جلوه نما **ما** کرده مشا طلیش نشو و نما
 نوع و پس کل از منما خانه **ما** کرده جلوه خویش و بیکانه **ما** مبر اندیشه عوسی کل **ما** با صبا کرده گفت و گو طبل
 آب نیسان بشیوه و جلوی **ما** کرده وصلت میان سبزه و جوی **ما** مهر پیوند سپرد و کلایم **ما** شد صبا و شمال هم مدم
 بیل از شوق سوزستانی **ما** کرده در بزم باغ خوش خوانی **ما** شاخ سرو و صبا و فدا **ما** بخت بزم کستان بی نقص
 کرده بلیقیس کل رفیق صبا **ما** بهر غنچه را بملک سپا **ما** پرده در شد صبا و پرده کشته **ما** شاه غنچه از سنی بنمود
 چون شده جلوه ساز فضل بعبار **ما** زان نموده عوسی کل دیدار **ما** صوت قمری بعیش شاکر **ما** کل بیل به بشارت گرفت

مغنی
عوسی و بهار

بلبلان سر طرف منادی کرد: در خوش و سماع مرغ بحر: ز اعتدال بهار و لطف مزاج: شد میان ازدواج در ازدواج
منزح طبع کشته جانوران: سوزش شوق در زمین و زمان: سبزه مالق شد از لسان طلال: کرده آغاز این مقوله مقال
باشه نوجوان خطاب نمود: کای ترا بخت و طالع مسود: دایمت بزم شادمانی باد: عقد مجلس بکام افانی باد
کشته عذرای ملک نامزد: طالعیت یار بخت معتمد: بر فراز نشاط منظر خوش: کوسری جوی بهر افش خوش
دید یار ابدیش بغور ز: ساز مجلس بدلیری فیروز: که ز سر زمانه گای است: وقت عیش جوانی و شالی است
آنچه در دیده عشرت اندوخت: روی مشوق دل افروخت: جیت عشرت وصال دلدار: مر زمان جلوه بکلام
یار یار دوست در کردن: چشم امیدشان بهم روشن: که نشسته و بید که آغاز زند: که نشد و سرور در آید
شراب عیش در قهق در رزند: بخیر و شکر در آفریند: که جویشند این مقوله کلام: همچو گل شکفته شد غرام
دل شد بدلیری مایل: که بوسه شش نهاده بودی گل: دختر شهر یار من بود: نسل اسفند یار و بهمن بود
آدمی صورتی بچسب پری: رنگ رویش جو کوکب حوی: نوع و سی جو نور نور روزی: همچو خیمه چش از هزار روزی
خود جو غیبه نمان بر کوی: غفلت چسب او جلوه کردی: معنی چسب را شده پرده: صورتی در تن خفان کرده
لب فرو بسته بخدمت بقا: دین کل ز رشک و سیراب: در نقاب حیا جو کل پستو: همچو پیروی نمان پرده نو
شاه دایم ز فکر او انکار: پیواری خویش داده قرا: روز و شب مشغول یار آید: در کلبستان او بهار آید
بود موعود و وصل دلدارش: کشته نزدیک و عدد دیکار: کرد بخت مساعدش یاری: رست نیکو و جزو غمخوار
سرحه میخواست از خدا داد: دامن وصل در کف افتاد: بود سلطان جو طالب دیدار: کرد شوق وصال را اظهار
پدر و دختر فخر شسته نجا: بود اسفند یار و شمشاد: داد اسفند یار اسفند یار: که در و ده و عدد وصال را انجام
دخترش را جو کرده نامزد: که گنم میل وصل کی سر دم: میل شد دید چون در خورشید: حکم شد را نهاد بر من خوش
گفت من بنده او پرستار: بنده فرمان شدن مرا کار: کرد و پرستار بشیوه و طراز: تازه علی روان بدر که شاه
از صف کوسری برود آورد: تاج شش را بدر مکلل کرد: شد عروسی و عشرت اندوزی: مجلس شش بکام و فیروز
بزم شادی نهاد شاه جوان: شد با نشاط و شک جنان: شاه را جام وصل بگفت: دلبرش در نظر جو بگفت
بر سر بر سر و بر سر شاه: ماه و مهری قدرن هم در جا: شد جو در طو عیش با دیش: عالمی پر سر و روشادی شد
سور شش گشت جمعی پیرو: شده خلق بکام دل سرور: آنجا بنده رسید به برادر: مرغی بدلیریش بر سپاد
چون مقضای جوانی دولت: پسند سلطانی حوفا منای صفوا: شایب با جمیع اشباب کلامانی آمنت: که چون
پسند جهان داری عقد عروسی: ملک القرض قرضه شمشیر در حیطه تصرف: در آورده باشند و چسب امتزاج: و بین ازدواج خاطر
رمزه آید و جشان را بدام محبت: صید کرده باشند البته مرجه و نو تر بازی: افتد از اجون زلف مجعد و دلدار حلقه

بر دوشش مجوبه و دلخواه نمایند و انا مل دست آرزو را بر مثال عقد و شایخ زیور سینه و کردن شاه شین لب شکن شفا و فدا
شاه ملکست در عقد کسی کو مجوش: دست در آغوش با شمشیر و جوی کند: لاجرم سلطان کشور مراد و آن پادشاه
خسر و نجا که از دو وجه در او ان عفو ان جوانی بود و بدو کونه شاسته اعتنا مالتیام و امتزاج محبوبان جانی و اگر تضای
سین شایب و صحت مزاج باعث بر خالط عذاری و غایب طایم امتزاج و اختلاط با جذرات است و همچنین جوان
دولتی سلطان در ایام شباب شایخ و خلاصه زمان پسند شینی و صاحب جانی هم داعی بر چسب معاشرت با جوان پری
چهره بوده و باعث بر اسپتاج از لذات کثره الاشباع و لم فیما ازواج مله و می نمود بیت جوانی و شای و آزاده
نمان به که بایار و بابا ده: بنا علی بنده المقدمات چون سلطان کشور مراد از ضبط و نسق کار ملک ملت در آن اوقات قدرت
و اوایل دولت فراغت یافت و بر حسب موعود در قرضه موصلت و مصداق میان سلطان و اسفند یار طالب قضای
مطالب او طار شد و تعلق خاطر مایون با نفع و مجلس عروسی و بزم سور پر سپر و تا کید مذرفت و بهوای کسب متع و کامیاب
عزم النیام و سلسله عقد و عاقبت انجام تشدد گرفت و همین داعیه عشرت اقتضا از دار السلطنه او رنه بعد از
عودت حاکم افلاق سلطان در شهر سپنه شان و عشرین و ثمانه از معبر کلی بونی مجوب و صبا بصوب کلبستان عبور نمود
در دار الملک برپا که مستر خلافت این سلاطین و قیامه اسلامی است: بنیاد اعداد اسباب عروسی و شادمانی نمود
و جهت آوردن آن مخدومه تن عصمت و آن مخدومه سر ابرده و عفت و حشمت که در حین مصاط اسفند یار حاکم قسطنطنیه نامزد شد
عزم عزت سلطانی کرده بود و جمعی از اعیان دولت را فرمان فرمود و درین و لا سلطان هم عزمت فرمود که سه شمشیر خود را از
مخدرات خاندان میتر: و از عفاف و منتق در استار پاکیزه کوهری درین عقد سور پر سر و مر کد ام از ان احوال
نامزد یکی از ارباب سعادت نماید و یکی از ان خواهر از اقباسم یک لد اسفند یار یک در ملازمت آستان سلطان بود
نامزد فرمود و یکی دیگر را بخواه پاشا که ملک الامار ممالک لادولی بود و یکی را بخواه جلی ولد ابرایم پاشا که حاکم ولایت بولی
و توابع بود و این و لیمهای نخاج با عروسی سلطانی از قبیل مقارنه نیرات آسمانی بود و در اعلی درجه عظمت و احتشام و در
نهایت تمیز اسباب انعام و اطعام هم پیوست و جهت آوردن دختر اسفند یار از نواب کامکار علوان یک حاشی که
و دو خادم محترم از خدام مرم مقرب شد و از خواشن معظمه سپه سلطان مغفور سلطان محمد فصل انار الله بر مانه که حکم
و رتبت والده سلاطین عظام داشت با منکوحه یعقوب یک حاکم گرمیان ایلی و حلیله خلیل پاشا وزیر و سایر خوا
ارکان دولت را احباب قسطنطنیه و پیادند و اسفند یار یک هم بر اسم اسپتال حزام و نواب با احتشام سلطا
مبادرت نمود و بان موصلت مایون میبایه و مغافرت فرمود و مخطوبه سلطان سلیمان مکان را با اسباب حشمت بقتضی
و بایراق و اثاث حسن عروسی خواجه قمر سرای چنان سلطان عالی شان تو اندوخت و مرتب داشتند و لوای و الای عشرت را در سر
عصمت جبه کامکار چسپ و جایدان بر افراشتند و آن مجوبه خدر عزت را و مجوبه جویم حرم و عصمت را بر مثال

عالم روحانی بانی سلطان کشور اودمانی سپیدند و در حین ورود به ارملک برپا اهل شهر و مملکت را از رعیت و سبک
 بلکه عموم ارکان دولت و شاهی بپیشقبال آن عاقدان اجمن سوره و ابتهاج خود برای آن واردان دیار میخواست و از دواج
 کردند و یکی آن پهلوانان و احب الاعظام را با حشام و احترام بالا کلام به ارملک سلطان در آوردند و جیزین روز ستوانی بکند
 در اوقات ایام و لیلی در هر یک از این جبار و لیمه بخاج و سورتای بر حجت و حسن رعیتش و کامرانی گذرانیدند و آوازه شهادت
 از معاشران بکوشش سپید فرج کشیدند و هر کس تر از نواساز آنکه نموده در نواساز در قهر و محک کسار
 از بر شط کوشش امید آوار و پیشکشید **دایست** در توجه سلطان مراد بخش از در نه منصب ممالک دولتی
 و کیفیت دفع ضرر و کسای معاندان از اوقات رفته اکثری و مضوی و گفت **ار** در کیفیت قتل از میرا غلی خید
 از اعادی منافقان قدیم و تجدید فتح ممالک ایدین بعد از حوادث و توقای عظیم غم و نظار کیان کلش خلافت
 و جباری چون کل صحنای نافرست و بر تماشاگران کلستان سلطنت و شهر یاری چون شکوفای بهاری زار و طاهر
 که در ترتیب نهال نور پسیده از بوستان اقبال و در ترتیب اشجار شمره در ریاض جاه و جلال سلاطین کامکار در بهار غیاث
 و پادشاهان صفت شعار در ان باغ مایه و نمکبان اند و تنوع آیین کین و اشام در دست افتد ایشان مشابه مناسبت
 در قطع درختان فضول و در رفع نامواری فروع و اعصاف و اصول و شمره جاکشان در قضا کت معدلت اقتصادیشان بمنزله تحمل
 و داسی است در درون حشاش صفت و نامقبول که موجب خلل است در نصارت بستان و باعث بر نقصان شمره و محمول
 لاجرم درختان سالدیده که در یکی و نامواری بالیده اند و در ان اعوجاج خشکی رسیده البته بلبه آتشک تنگ بملک در صفا
 کلستان بلخ باید سوخت و شاخسار درختان خار و داری شمره و شاخ و بال با ضرر را از شعله پنهان و زبانه سراج آتش نشان
 در سر استان جهان و کلستان جهان بیکی باید افروخت تا در عرصه باغ و بستان کل و ریاحین عدالت نصارت پذیرد و دقت
 سر و سرافراز دولت در پایداری بیستقامت بالیدن کیر و دوسر و دامن کشان شوکت را شوک خافش و فساد و امن کیر
 نشود و در سر استان خلافت بجای صوت بلس قری از غوغای شکیر بال و غیره مظلومان و آواز جاک کریان سمدگان
 جایگزین کرد و چون که در کلزار جانبانی و لاله زار کامرانی مادام که جو بیاری از خون اعدا و جاری شود و وقو و اعصاف بیدار
 و در کنار رنگین لاله طری در کلشن کامیابی در عین کم آبی سیرانی پذیرد و در بهار استان سلطانی و غستان مطایب
 تا ابر پیشتر شمره اندکانی حصان خاک تیره تعظیم نماید چگونه کلشن مراد و فدا و بخت و بهما کیر و دمر غار فراغت و حسن و جبر
 حال کثرت و رو اید و دست نکشد شمره نوار سر و برن تا نرینه کردن شام کمن و لهند و چون سلطان کشور مراد
 در تماشاگاه ریاض مملکت و نظرگاه فقر و ایوان دولت اگر چه هر لحظه کلهای کامرانی در رعایت شکفتگی و خدانی مینمود و در
 بهارستان بخت جوانش هر روزه محال آمال هم در جلوه کاه هیان در نهایت نازکی و ریحان جو ایست بود **بیت**
 بالیده نهال خوش است چون بروسی که در جوی خوار است اما از اطراف و جواب حدائق مملکت و شاهی بعضی درختان خودی

بهار ریاست

احشایش

و حشایش خبیث و بد بوئی در ایام قدرت بنیاد نشو و نما کرده بود و از تعطیل اصلاح و تحسین در انجمن اشراف
 بی حاصلی عشقه آسایر افزای بر آورده بود و باعث کلی بر حدوث آن وضع ناملازم و ظهور بعضی حادثات و نشیبا
 قائم آنکه چند روزی سر استان خلافت بواسطه طربان فرمای پر تفرقه و توقای بر قدرت حوزه ملک وین نمی بود و
 خسته به صنف مخالفان منافق و جیران موافق بر مثال نبات اصله النوع و درخت که در صنف غلیف و الفروع لیس بر افرا
 بودند و بر عرصه کلزار بر از مار آن حشایش و نبات بی حاصل سایه بر افرا **نظم** لقد وجدوا لشون سوطی منقوا
 بضایع زوریا لکن و لم یتم شمره و ان النفاق خلال و لم یحکوا ان الوفا خوام هر آینه سلطان را بخش میخواست که
 نصای مملکت را از نبات خبیث وجود مخالفان و منافقان و از نبات خبیث مفیدان و حاصلان بابتی تنوع در
 صفای بخش و در خار اقبال ابر و جبهه اسپن در آینه شمره محلی موبد ایدین بعین صولت و قهرمان از کدورت غلیف
 خلاف پیر و کشد هر آینه سلطان در تاریخ سنه ۸۰۰ عشر ثمان ماه از تخت در نه بفرست ممالک دولتی نهفت فرمود
 عی که روم را جمع نموده از دریا عبور نموده و نواحی دار الملک بر شایخیم ریاست اقبال و مطرح انوار است و جلال است
 و بر عینه میر سلطانی چنان موضوع پیوست که از میرا غلی خید یک موان در طرف ایدین الی و شش ایللی باقیع و افساد و شوش
 جمیعت عباد اقدام می نموده و رعایا عجزه و مساکین آن مساکن و بلاد را بظلم و سید ادم ارجم و مختص می بوده و چون در
 اوقات که جمعی مخالفان دولت بطرح شاهی و سروری سر از کرسیان مخالفت بر آورده بودند و سلطان شرعاً و عقلاً
 اندیشه رفع مفاسد و اضرار ایشان اقدام و اسم می نمود و از میرا غلی خید با سپید طاقت و تیرگی نفاق قدیم که در
 مظلم آن ظالم پنهان بود بکرات تعرضات شیعیه و ولات آیدین ایللی بطور سپیدینه بود و سوز در ان اوقات از ان
 حرکات نابسازین متقاعد نموده و توجیه سلطان از روم ایللی بنا بر بعضی موانع کلی و عوائق ملکی و ملی حجت تدارک حال او
 چون متباعدی نموده قدم و ات کتا خانه در عرصه مملکت شمره نهاده بوده زیرا که بحال جلوه کیری خفاش و منی است
 خورشید تابان را در حجاب طلعت شام متواری و پنهان میزد و فرصت بیما کوری و تاریخ مردم بی سپرد پا از رند و اوبان
 کامی است که جاوش سیاست سلطانی از حومه حات رعیت و حوزه و قایت مملکت غیبت و حیران کزیند **بیت**
 فتد در ملک تا نیابد راه حصین سیاست شاه هر آینه از میرا غلی قراچیند در مدت دوری سلطان مراد
 از ممالک اندوکی بغایت کپتاج شده بود و اول نوبت سلطان حجت تدریج دفع و استیصال او و چون یک و لذتور باش
 را که بکار سکی اندوکی بود بآن جوانب بمداغ از میرا غلی فرستاد و از میرا غلی خید در ان ولایارای مقابله و قوت معاضه
 با امر او عی که سلطانی نداشت هر آینه متقابله شکر سلطانی مقاومت نکرده مملکت را بجای گذاشت و خود و قتل
 اسلیه محسن نموده و بعد از آنکه جمیعت شکر با روح یک متوافق بوده از میرا غلی از قتل پیر و نخی آمده و روح یک و لای

و موضع اورا تصرف کرده و بعد از چند روزی بجای آورد و محاجت آورده دیگر باره از میر اعلی از قلعه فرج کرد و از آنجا
 و بقیع آمدن ایل را برطرف در آورده و این صورت در شهر سنده فتح و عشرین و ثمانه اتفاق افتاد و چون سپاه
 برادر اروج یک را بقتل آورد و بنیاد فتنه و پیاد بر معاند نهاد و بنا برین بواجب سلطان کشور را حمله یک بجای
 انداخت و در ایامی سپاه آن مالک مدفع فتنه از میر اعلی روان داشت و مشارالیه نرسیدت مرجه تا منظر توجیه بقیع
 آن معینه بکاشت چون از میر اعلی از استیلا توجیه را بایست منصوره از اجانب عودت نموده بود حمله یک در موضع
 کلساس از نواحی صارد خان در آق باغ یک گرفت شکار از عقب قوت حسن و له حید از میر اعلی رسید و در آن محل
 فی الفور رایات معاداه را بر عرصه کارزار بر کشید و قوت حسن بدکور بسیار متور و در حارب لیر بود و خلاصه شکر
 پدرش همراه او نمود چون در مقابل شکر سلطان محاربه افتاد و با حمله یک غارت مقابله نهاد بعد از دو روز و خور بسیار
 با عساکر سلطان بجای از انجمت خالف در غایت خسارت و انکسار اکثر گرفتار شد و قوت حسن تنها از مکر که گریخته
 خود را بیدار خود قرا حید از میر اعلی سپا بید و چون حمله یک نزدیکی قلعه السلی رسید دیگر باره حید و پیش قوا حسن
 با اتفاق لشکر خود و بناد قتل کردند و در آن صحنای هیچ از طرفین جنگ جدا الهم بود و یک حمله سپاه سلطانی جانب
 مخالف در هم شکست و تمامی لشکر اعدا مقنون و مقنون و مخوم کشت و لشکر شکست حیدر حیدر حیدر حیدر حیدر حیدر
 افتاد و قوت حسن گرفتار و دستگیر شد و حیدر از میر اعلی از حمله یک گرفتار و منکر البال خود را بقلعه سوره در آورد
 و حمله یک مقابل رسید و قلعه را بسیار طوفانیه محصور یافت و مدت خاصه اگر چه با حمله یک کشیده و هر چند در پی
 حیدر را مقابل قلعه می برد و در حلقه بقتل میکشید و حیدر را تسلیم نمی نمود و درین اثنا از غایب متور حیدر اکثر از غایت
 اضطراب از استیلا حصار روزی بتهامی بر کسی کل مسلح سوار شد و بیکبار از قلعه بیرون حیدر روی بولایت قرا مان
 آورد و از حیدر یک لدر قرا مان استغاثه نمود و او بآن معنی ملحق و اقدام نکرد و چون از آن معنی نوسید باز گشت و بجای خود
 شتاب آمده بهمان وضع اول بیکبار از میان لشکر اسبزه از کوشه بیرون آمد و بدرون قلعه خود و چون رفت و بجای
 و ایاب جالاک و حیدر از در حمله یک حیدر که یکی لشکر بایان تحیر مانده و این همه لشکر با و آسپی نرسانده و قرا مان
 قلعه از نزول نوایب سمانی و حلول آثار قرا مان رمانی امر اعلی بقتل حیدر اطاعت و ضرورت و اضطراب در حصار اطاعت و اطاعت و اطاعت
 زور بیهوده نرسیده نشاید تا فتنه بهیچ گونه سرد نشود و باز و قوت قضا و در نظر اول از دیگر کس غیر کدر تسلیم نمودن
 لاجرم بخواه و ما خواه از میر اعلی از حمله یک طلب نمود و میبایست این ابواب اسلحه بتوین نمود و تا یکد عقود کشود حمله یک بقیع
 کرد که چون در قلعه را بر روی سپاه سلطانی بکشد و بطور قلعه را بکلا و نواب جانون سپارد و دو روز و پیر و ن آید و حیدر
 مطلقا قصد قتل و هلاک و نهایتا بعد از تسلیم قلعه و فرج از میر اعلی بقیع عساکر سلطانی بعضی امر اعظام که در آن لشکر رفتی

در آن طعنان

بودند مثل بخشی یک و بکشته اعلی و حیدر یک با یکدیگر اتفاق نمودند که چون با ابا این معینه فاسد الاعتقاد مطلقا معاد و ایمان
 بمیان نیامده که قصد هلاک و رفع فساد و انکین و صلاح دولت سلطان و محبت امنیت مسلمانان در دفع این ضد ترین
 مخالفان و منافقان است و با وجود این اتفاق امر بر دفع مشارالیه بخشی یک و عوای خون برادر برداشت و اگر کشت
 یک برادر بخشی یک حکم آمدن ایل بود از میر اعلی حیدر برسان فرج کرده او را گرفته بود و بقتل آورده و درین حال بخشی یک
 در مقام اشام در آمد و مشارالیه با آن مرد و سپهسالار مقنون برین قول و قرار شده بی مشاورت و محاجت بکمره یک کمر
 سرفتنه معینه ان را با پیش از آن کین ایشان جدا کرده سرش را بقدم خدم مبارکاه سلطان فرستاد و در راه و اهل قبا
 و خاکسار فتنه و عدا در از عرصه ملک بر باد دادند و بنا بران رای میبایست اولاد دولت دیگر از آن مخرلی ملک و ملت سینه
 و خواهر ساکنان و متوطنان آن جوانب بعد از سلطانی آید
داستان حیدر در بیان غمیت سلطان کشور مراد
 فتیله سر کردن ملک نیستی حیدر
 نواحی ولایت لاس و خروج بعضی مخالفان در حدود انا و ایل و کمینت توقف سلطانی در نواحی غلبه و فرستادن امر
 و عیال که منصوره بخاری ولایت لاس و خروج لشکر اسلام و تحویل غنایم و فواید کلی و گفتار در ظهور قهرمان یزدان
 هلاک منافقان و کافران و حوض صانع یک دالی قرا مان و استیصال اکثر مخالفان آن جوانب حوض صا او
 من تشا و که اعلی عثمان و اشغال ایالت ملک و دولت ایشان بواب سلطان با بر حسب استوار و تتبع تمام در
 واقعات و حوادث آیام و بر وفق بطن کلام ملخ النظام ملک علام چون موارد اطراف مقنون مشیر و مشیر و تندی و لیس کشیم
 لازم و کم و لیس که قرا مان عذابی شدید این معنی حقیقت و یقین نویسته که شکرانه منعم همه موجب افزونی خیرات دینی
 و کفران نعمت مودی بزوال و بحال صوری و معنوی زیرا که شکر عبارت از تقرب بمبدی امضا و افضل از روی صورت و معنی است
 اما با وجود توجیه دل دانا با قرا مان لسان تنای و باعمال جوارح و اعضا و متورست که قرب و قبول نزد منعم صاحب الفضل البیست
 ظهور لوازم لذت آینه الحی و زیاده خواهد بود و باین حقوق تولی و کفران نعمت پیوسته البتة از بعد مناسبت و بنا
 نفا و بعد از آن استعاره خواهد نمود و موافق حکم عاقلی در عوض نیکی و حیسان و در مقابل تقصیر و افسان بود از وی و معادل آن
 قیام نماید با وجود آنکه طبایع حیوانات عجم در تعاون یکدیگر مساوات مجازاة البتة می گرداید لا اوم فطرت سلیمان الله بیک
 بل جز از الاحسان الا الاحسان باید که لازمال مفسور باشد بلکه در خلق ملکات رحانی با تقصیر نیکیهای افراد انبیا
 و توار و مکرمتی بظهوریت مکافات مضاعف من جادنا الحیة فله عشره امثالها میان اهل مروت و محامد حاصل نمیکرد
 برومند با آن مایه و خشت که در سایه او توان برد خشت مرآتیه برین قانون بیان مسن میشود که حبست هر کافری
 از اشخاص بی آدم از مرتبه حیوانات احسن از او خواهد بود و همیشه در عاقبت و مال طایفه سامت عقود و حقوق عیث

هر گونه افت و خیز در نشاء اهل مل و ارباب دول خواهد شد چنانچه مال حال اکثر عادیین و مخالفان دولت خاندان آل
عثمان و سرانجام روزگار منافقان و کافر نعمتان این دو دمان مروت ایشان مصدق این مقصود و مدعی است و تحقیق این
مسک کلام ملخ المودی که **العقود** در شور سپه **تسع** و عشرین تا اثنی **سنة** ثلثین و ثمانیه که سلطان کشور مراد و پسر
مبارزان میدان جاد چون از ضبط دست مهات جودی و کلی در مالک اندولی فراغت یافت و جهت استراحت سپاه و لشکری
و اراحت خاطر رعایا از عدل و داد و در حق بجانب دار السلطنه ادره شافت و دیگر مقتضای اصل فطرت پاکیزه بخاد و عذر تجدید
آیین آباد و اجداد بقیدیم لوازم غرا و جاد در بطون غیره و خاطر خیرش افتاد **بیت** و اجماع سبیل الخ و بعد از آن
و انچه طرق السطوحین تعینت و چون صلاح وقت مقتضی مباحث و مباحث تمام اسپه سریر دولت قیصری بود و از کید
و کفر منافقان و موافقت و اتفاق مخالفان رعایت حرم و احتیاط لازم می نمود لاجرم رای عالی سلطانی بر آن مقرر شد که لشکر عظیم
عزای مملکت لاس بحیره نماید و چون از احکام آنجا مخالفت نمود و نقص عقد ظهور آید بود و طرف دوم ایلی نه موافق و در مخالفت
از فرقه معاهدان و معاندان کافر و مسلمان تحقیق نمائید هر آینه بانکه مجاهدان کشورش بغیریت فتح مالک لاس سایر آن اقطار
تا بنواحی شهر فیلبه حضرت فرمود تا بعضی اخبار شوش و حکایات محض اگر کیفیت اعمال و اقوال ملوک و حکام جوار از طرف
انادولی بسج عالی شنود و بنا بر مصالح مالک اندولی مشران مباحثت و غرض در اعناق ولایات روم مناسب نمی نمود
چون کال شهابت و دلاوری و جمال اقبال و مملکت کمری از ناحیه قابلیت و غره عزای دولت سپان پیک امیر الامر ارم الی
می نمود و ارمیان آن لشکر غراه و جاهدان بسپاس لاری نصب فرموده و ایت خاصه سلطان در آن نواحی فیلبه باز استازان
اسلام پناه را بغزای ولایت لاس فرستاد و در فتح قلاع و بلاد آن مملکت خصوصاً قلعه ابجه حصار فرمان داد **بیت**
جو بخش و اهل فرمان او شتابان سوختی فتح اعوانی سپان پاشا نیز بر سمنونی بدرقه توفیق و اقبال و عین دولت و عین
سلطان کریم الحاصل لشکر اسلام را چون بمملکت لاس پاسبان سپاه را از تحصیل غنائم حلال مرفه الحال و پرمال گردانید
شهر و قلعه ابجه حصار را که بمنزله دارالملک لاس بود بقوت بازوی دیرین و کسین تدبیرات کشور گشایی و مملکت گیرایی بعد از جنگ
و جدال و تیغ و دلال کفار خجالت نال در تحت حیطه شهنشاه آورد و دشوایر اسلام را در جمع آن نواحی قایم و پای جای کرد و در
و کنایس مشرکان را همچو خاطر تیره و دل پریشان ایشان ویران ساخت و همیا کل اوثان و اصنام ایشان را در حرکت
خیل پر احتشام اسلام با خاک تیره یکسان انداخت و هر کدام از ملوک و حکام آن ولایت عبده اصنام که در مقابل
و معاداة و آید بمصنام اصنام **اتلوه حیث** و جد تویم کار زندگانی ایشان را با انجام میر پاسبان و اکثر ولایت لاس را در
تحت قبضه و تصرف در آورده و داخل اسلام گردانید **بیت** لیکن طلعت خورشید نیمین **فقد طلعت** نحو ملک بالسعود
چون بچین خلق و مکرمت و شیوه هر بانی و ملائمت خاطر لشکر بایان را مستحضر ساخته بود و لو که لشکر و رضا از لسان بزرگ و کوچک

در آن سفر غزای ابر افراخته از جانب سلطان بصوف تحسین و الواف احسان اخفاص و اشبابانست و مخصوص بوقت
و اعزاز آن **له عهدنا لعلی حسن** تاب شد و سلطان ایالت آن ولایت لاس را که سرحد مالک کفر و اشراک بود و قوین
و مجاور ملوک و صنادید متهور و سپهناک بمرکز یک در میان امر سلطانی بزرگوارات و شجاعت پستی بود و تقوین عفا
فرمود و او نیز روز بروز در آن سرحد مردانکها و دلاوریها اظهار می نمود و ولایت مجدد از دیار کفر می شود و آن ولایات دیگر
مضایف و ملحقات الی یومنا انداد داخل مالک اسلام از دولت لایق قش کشته بست و زره پیشرو مشرب مالک آل عثمان متداخلی شده است
بهر سوکت لشکر بزرگمختی بنظر اکثر و نصرت آویختی بهر حاکم غرضش علم بر کشند پیان شده فتح و ملکش خرد
و درین فرصت جد یک فرمان اعلی که بکرات و مرات منون من احسان و اشفاق این خاندان بود و بعضی بعد از کفر قاری بود
نواب پادشاه سعید سلطان محمد جمال و الدیعی سلطان محمد بن عمود و موافقت و ما که حلف و امان منو من المالت مملکت قریبان
و تمکید و ابط عهد و امان مخصوص شده بود و و فیما بین غایت ملائمت و موافقت مسلوک می نمود و دیگر خود را در زمره عهد کینا
و کافر نعمتان **الذین یقتضون عهد الله من بعد میثاقه و یطیعون ما امر الله به ان یوصل و یغیدون فی الارض** معذور و
و لو اذ عذر و مخالفت عهد و افساد در حدود بلاد بر افراشت و چون آوازه توجه و اشتغال سلطان کشور مراد را بر اوها
شنوده دیگر مایه فاسد نفاق و ضلالت قدیم شقاق را شش گرفت و عثمان یک و لکنه اعلی که از قریبان غضب نواب این خاندان
فرار نموده بود و مملکت که اعلی خصوصاً شهر انطالیه که مشهور بعد الیه است در حیطه ضبط نواب سلطان می بود و بوسیده این اعیانه
عثمان یک که اعلی را دیگر بمالک موردی خود برد و حکومت و دارایی آنجا ممکن نماید متوجه و عازم محاصره انطالیه شد و عثمان
مذکور با سپه سالار محمد یک فرمان تا سلاق استنور که نزدیکی عد الیه است نهفت نمود و در آنجا متعلقان و تابعان خود را یکی
تألف و ترغیب می نمود و چون تنهایی خود و متعلقان محاصره انطالیه قادر بود و در آنجا جت قدوم محمد یک فرمان و لشکر او
توقف می نموده اتفاقاً از قوت طالع سلطان و از بی طاعنی اهل نفاق و مخالفان عثمان که اعلی را در آن سلاق مرضی طاری لایق شد
و ضعف دولت و سوء مزاج بدن و ضرورت او را از توجه انطالیه عائق گشت **نعم** فیما طالباً لا غالب لرزیز
بل الموت لاسک الدیعی غالب اتفاقاً در انطالیه از خدام سلطان کشور مراد فرزند یک قوم تیمور تاش یک حکومت منصوب
وفات کرد و دوله فرزند یک مذکور حمزه یک که حکم قرا حصار از توابع اعلی بود و چون اخبار واقعه فوت پدر و بودن حصار
و قلعه را در معرض خطر معلوم نمود علی الفور بجای پدر خود بقلعه انطالیه روی آورد و در ضبط و محافظت قلعه و مملکه اهتمام
عظیم می کرد که خبر توجه محمد یک فرمان محاصره انطالیه حجت امر ادر عثمان یک که اعلی رسید چون حمزه یک جوانی دلاور و دیر
و از جمعیت اعدا دولت با وجود دوری سلطان بغایت متفکر می گشت که کند داشت قلعه و مملکت نبات مشکل خواهد بود
و با اهل شهر مشاورت نمود که قبل از وصول و طوق محمد یک فرمان اعلی و لشکران او بعبتان که اعلی شیخی بر سر عثمان
و او را معذور گرداند و حوز را از خافت و مخالفت اهل مملکت باز ماندن حق که فرمان اعلی با وجود این قدرندگان سلطان

طغور قلعه نمی تواند نمود و البته از جانب سلطان هم مدد جیتی از ملکیت نمود و خود را بنمود مردم قلعه و حصار تو حبه جزه یک اصل
 ندیدند که مبادا کارش چون موافق طغور فرصت اتفاق میفتد و قومان اعلی در راه رجوع لشکر فاصله عاقی افزود چون حصار
 بی محافظ ماند باشد البته بر ملکیت طغور یا سبزه بعد از مشاوره و مداوره کلام سخن بران قرار دادند که جزه یک در قلعه و حصا
 باز ماند فاما لشکریان و جوانان کل را یکی از مردم معتبر و دلاور شیخون بر سپه عثمان یک روان گرداند و قبل از الحاق قومان
 اعلی بثمان یک شاید که اورا بدست آرند و بعد از آن ملکیت و حصار را بر اغواخت از شهر و قومان اعلی نگاه دارند و در نزد
 برین رای صواب اتفاق گردند و جمعی از جوانان مبارز پیشه در شش تارتر از دل مخالفان منافق اندیشه روی بلشکر عثمان
 نکه اعلی آوردند و اتفاقا جماعت مخالفان با وجود مرض ظاهر و باطن از غایت اعتماد بر جمعیت معاونت قوامیان و دست
 اسپهسالار بر مناسبت افکار مکار و ظهیر آثار که بر روزگار میمون در آن شیخون بروفق میگردید و امرا و مکرنا مکر او تمام لا
 و اهل و غافل بودند بیت بازی حرج شکستن بنصده کلاه زیرا که عرض عبده با اهل را کرد لا جوم توفیق نرزدانی عساکر
 و سپاه سلطانی با وجود قلت قدر و قدرت نسبت با جمعیت اعدا پر کثرت موفق و منظر شدند و چون عثمان یک بریض
 و صاحب فراش بود جهت ضعف دولت و ناتوانی فی الحال خود دستگیر و جمعیتش پریشان و در زیر و زبر کشت و بی توقف
 لشکریان سلطان خشم خود را که اعلی عثمانی بود در آن بیماری شربت تنغ انداخته میزدند و بدن ملک از اعراض لعراض
 فتنه و فساد و بلبلا میزدند و خود امر عثمان یک را اعلی را با جمیع اموال و جهات آن جماعت تاراج کرده بقلعه آوردند و بیت
 شکنجه میزدند از آنکه میسر نبود رشید که چنان شکر شکران کرد چون خبر توجه این لشکر سلطانی و شیخون آنجنان نهانی توانان
 اعلی رسید و قتل عثمانی که اعلی را بجهت شیند خاطرش بغایت پریشان شد بلکه از کار ناگردنی خود نادام و دشمنان
 چنان قومان اعلی نزدیکی رسیده بود که صباح آن شام که لشکر سلطانی بقلعه انطاکیه منطف و منصور باز گردیدند و هر یک و لشکر
 قومان با تمامی سپاهیان و لشکریان ابو سپه حصار رسیده اند اما مسامحت لشکر قومان در امداد عثمانی که اعلی که
 دست آویز و بصناعت فتنه و فساد بود و مفید و ناجی صفات اما بلجاج و عناد در اندیشه تخریق قلعه و حصار بخار به و کارزار
 روی نهاد و از اطراف قلعه طو بهما و مخفیها وضع نمود و هر روزه بجد و اهتمام تمام سعی عظیم میفرمود تا آنکه مدت سه ماه
 محاصره اعدای تبادی کشید و درین مدت جهت بعد سلطان و مشغله غرض از عیال که مضوره مددی نمی رسید نگاه
 سه ماه آوازه طغور عساکر سلطان بر کفاره و تحقیر غنایم و احوال بسیار و وعود و ایات مضوره بفرمت استحلاص ملک
 از عوارض شروا اثر ایشیوع و اشار یافت قومان اعلی ازین معنی بغایت مضطرب پریشان خاطر گشت و هر روز
 با معید واری تخریق قلعه کرد و بر کمر حصار مترود و متفکر بود و ادعیه آن داشت که در آن چند روز بر قلعه یورش و نیاید اند
 تا بهر نوع که مقدور باشد پیش از وصول معونتی و امدادی از جانب سلطان آنجا را منجر سازد و روزی سواره در حواله
 حصار میکشید و چهل جنگ را ملاحظه نموده از سحر برج می گذشت اتفاقا در یک شب قلعه طوب بزرگی نهاده بود در آن

خود را از زمان اراختمال

قالوا

244

[illegible]

و اوقات عجب بر سر ایالت مملکت قوامان فتنای عظیم قائم شد و محمد یکم پسر بود ابراهیم یکم علی یکم و برادرش
 در حکومت شهر نیکه و او را علی بنکی می گفتند و در زمان محمد یکم میان اولاد او اعتبار و برتری نبود بلکه از اولاد
 ششج او را می گفتند و می شنیدند بعد از محمد یکم بعضی ضنادان علی بنکی ابریکت سلطنت مقرر داشتند و ابراهیم یکم
 و عیسی یکم را اصلاح مملکت و ایالت مدخل دادند و هیچ وجه پیرامون نگذاشتند و لااچوم از راه اضطرار از خوف اشرار
 ابراهیم و عیسی هر دو از غم خود مار ب و خایف گشته التیاج بدکاه میانوی کشور مراد نمودند سلطان ملاطفت بجای قدم آن
 مرد و برادر اباعلای رتبت معزز و مکرم گردانید و بشفرت مصاهرهت خود هر دو برادر را اختصاص بخشید و بهر کدام از شریفان
 خود یکی را ترویج فرمود و علی یکم که سابقا در انطاکیه آمده بود و عیسی یکم در روم ایل مملکت و علوه کلی تعیین فرمود و ابراهیم یکم
 بایالت و پسند پیری خود ممکن و مقرر پاشه مشور ایالت ملک موروثی و حکومت پیری و اصداد فرموده و او را انگلیس داد
 و جمعی از امرا اعظام و لشکریان با مادر او و اعات او تعیین نموده و برادران و فرستاد و چون ابراهیم یکم بادی و رعایات سلطانی توانا
 رسید و خود علی بنکی را از ملک پیری خود اخراج کرده و بملکت و چاه پدر ممکن و مقرر گشت و ولایت حمید ایل را به تئیم معذرت
 سلطان بنو اب میا یون سلم داشت و چون بهر دو موافقت و قسم و ایمان با سلطان در مقام اطاعت و فرمان برداری و تئیم تمام
 تمت گاشت تا آنکه بر جمع بلاد قوامان استیلا و یکن تمام گشت و مدتی از غایت صداقت با خدام سلطان آن مرد و مملکت
 از حکم یک کلاه کشیدن و آرام پذیرفت **مس** از اطفای ملک و دلمارایگی آرام ده ملک و خواهر و زن و از جمله حوادث آن
 اوقات و فرزند نامد سلطان کشور او از جمع جات آنکه در آن ولایا بر بعضی قلاع و ولایت مستشایلی بنو اب سلطانی اختصاص
 یافته تا مومن از ترضی ضما الدخام شد و اخلاف اولاد من تشا بالکل آورده و کم نام گشت و ماجرای احوال من تشا انک یقو
 یک که حاکم قدیم من تشا ایل بود و چون وفات یافت از دو پسر ماند الیاس یکم و محمد یکم بعد از پدر پند ایالت بالیکس
 یکم اختصاص داشت و الیاس نیز بهت امار موافقت و خدمتکاری و دو پسر خود را بملازمت و خدمت سلطان کشور مراد بر کار
 و سلطان هم فرزند ان الیاس یکم در مسلک خواص خدام خود منزلت و جای داده بود و در مملکت خود و مملکتهای مناسبت معیشت
 تعیین فرمود تا آنکه در زمانی که خزانه یک دولی را بدفع از میر اغلی حبیب یکم فرستاده بود الیاس یکم که آن اشا وفات نمود و
 بهت صلاح ملک اطفا نیره پ و در آن حدود بلاد پسران الیاس یکم احمد یکم حکم قید و حبس فرمود و بعلقه تو قات بزدان
 بدوی چهار طاق مسجون و مغلول نمود و قریب سال مرده و برادر در آن زندان بود و سلطان مستشایلی ایل ابراهیم پاشا از زندانی
 داشت و در آن حدود مشار الیه را بامارت و ضبط مرحد گاشت بعد از آن چند وقت که اولاد من تشا در زندان قلعه توقا
 بود و نزدی از خافطان زندان قدری علف خشک التماس کردند که در زیر خواجگاه خود اندازند و بعضی بستر و بالین و جریبان خا
 چسب از امکاه خود را مرتب سازند و محافظه شخصی اعر کرد که بجز جوال علف خشک از زیر قلع بهت اولاد من تشا با لارند
 و در زیر پهلوی ایشان جای بساط بکستر آن شخص علف بالای قلع آورده اتفاقا بمواجه شخص حال ایشان می کرد و هر کوزه خندان

ترجم

ترجم بمیان انداخت و در عین کلمات بچاره سازی میان می برد و خست اولاد من تشا با انگلیس گفتند که بخت اخراج جاران
 قد و زندان اگر اندیشه توانی کرد ما نه بهت تو خدمتی شایسته بجای خواهیم آورد و بعد از آنکه دیدیم مقدمات مقرر داشتند که
 انگلیس در پای قلعه یک دو اسب حاضر کردند و آن علف که بالا آورده با و در جوال بند و بان مهبانه و عذر که علف کهنه بود و زندانیان
 بهت فروش خود قبول نمودند و علف تازه نرم بخور اسند مر باره که جوالی از علف پیرون می برد یکی از اولاد من تشا را در جوال نهاد
 اطراف آنرا بعلف ناپدید ساخت و چون نزد قلعه میرفت جوال را از سر جوبودی برداشت و بهر باره در بان قلع شکایت از آن
 اولاد من تشا می کرد که بسیار بد پسندند و علف را نمی برم نمی پسندند چون بدست نمود و بر طبق موعود مرده و برادر از قلعه پیرون
 آورد و مرده و اسب که معیا کرده بود سوار کرد و لااچوم حق تعالی چون ایشانرا از آن بند و زندان بان وجه غیب خلاصی داد و هر دو بخت
 قرا عثمان یک حاکم دیار بکر التیاج برد و از آنجا هم عدول نموده بمحرمه که ششند و در آن جوالب موقوفه نام شد و مملکت من
 ایل از آن روز باز بقرن نو اب بار خاندان خلافت بل نفع و مزایای ماند **اسل** **بصر** **لا** **لله** **فاته**
آخ **یله** **الارقا** **د** **مک** **یله** **الاف** **د** **است** **بخر** **مر** **در** **بیان** **فتوحات** **معهده**
 که در جانب رومیه صغری و ارضیه کبری نو اب سلطان کشور مراد است داد و موافقت تدابیر یو رک پاشا که حاکم رومی
 صغری بود و در دفع جماعت ترکان قتل قوجا لواز ترض بلاد و مزاحمت عباد **و گفت** در توفیق یافتن پاشا مشار الیه
 بفتح قلعه توجه قیاسی از نواحی عثمان جوق و اشراع آن قلعه از تصرف مخالفان و طوطی یافتن او و تئیم مملکت حاکم با توابع بتدبیر
 صایب از ولا الب و سلطان قال الله تعالی انما جزا الذین یجربون الله و رسولہ فیقولون فی الارض مساوا ان یقتلوا و یصلبوا
 او یقطع ایدیم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض چون بهت جامع و علت جمعیت بنی نوع این همیشه سلطان با عدل
 و احسان است و با وجود انصاف بدوری و انصاف و استقامت و اخلاط و فرق مختلفه ایشان بر مثال الباطنیان چه امر او را
 با جوام ابدان است لااچوم هر که از مناج قوم مراد استیعم قوانین عدالت آنچنان پادشاهی عدول جوید و با تمام تحلف و تصف
 بملتی غیر مسلک اطاعت چنان مظهر جمعیتی پوید بر حسب اقتضا و لایل عقلی و نقلی و لغوی و انانیان معارف فرعی و اصلی بهت ملک و ام
 و بقاء انظام امر ملک دین و نظر بر رعایت الیام نظام و مصالح اسلام و سپهرن آهنگ معامله خاندان و معاندان و دین
 بحکم جا بد الکفار و المنافقین در حدود و غز و جاد است و دفع موار و ظلم و فساد و آنچنان مفسدان دایم العناد موجب زیر و زبانی
 عدل و داد و مشهوره ظلم وجود وضع در نامشویی تا کان نباشد بربار اموقی عدل وضع نمیشود و خوشش خن بر اصلی که باشد آب کش
 از آنکه کرده ظالمان و مستبدیان در مالکسج مسکون بهت مخالفت او امر و نوای خدای خود از کلمه مصنون حدیث میابون المسلم
 من سلم المسلمون عن یدیه و پسانه پیرون اند و سزاوار نیست سلطان وقت و حای اسلام و ما فی ظلم و مت آنکه در امر امت نظام
 رعایا و مواظبت بر تکفل مصلحت جمهور رعایا نظر تفکر ابد لول حکم شیون و تدبیر و منطق حدیث بصدری مقرون من جمی مومنان منافی
 بهت الله ملکا جمی طیه یوم الصیامه من تئیم مقصود او و در ارتکاب این حمایت و در انساب با چنین رعایت و و تئیم

جست مرغبات ایشان طحی کرد و ایند که هر چند پدرم را مرض بغایت مستولی است فاما چون شمار سیدید همان بجای پدر و برادرید
اگر صورتی روی نماید و پدرم را درین مرض اجل مقدر پیشاید با اتفاق بهر چه امر سلطانیت از جمع عساکر و توجه بدفع مخالفان
اقدام نمایم و ملکات جانبیک را بمیان من سجد و ایستاد شاکشایم **مولف** بهنگام کین و بر دزبند و در ملک مخالف را یکم کرد
چون کلمات خضر یک ظاهر اباغت تعویث رای و یکیدت ایشان بود و مرض مورخ پاشا هم مودا کنکار فاسده ایشان بود اعطاء
تمام بر کامبانی و احصای رای معین اند خود کرده با کسیه توجه نمود و بر طبق تدابیر مورخ پاشا مساکن طیب و مجلهای عالی
جست برادر علی حیدر تعیین نمود و نامی لشکریان ایشان را بلوک بلوک در خانهای مرز فرود آورد و دزد و اسباب عیش
و تنعم اصیاف بی محابا و اسراف جهت یکی ایشان ترتیب کرد و چون ترکانان هجرای تنجات کوناگون و شتهیات شراب
و طعام از حد و اندازه بیرون دیدند بقضای جهت خود **مولف** غذای خود را از فراموشی کرد و دزد و توجه تمام بمباشرت و روی
بعیش و نوش آورد و دزد و نیر بلاهای سهای ملت باطلع المضمون **درهم ما کملوا و یتقوا و یلهم الا فضلوف یعلمون** در جنگ
عشرت ایشان بنیاد و ترغیم نمود و ساقی حرکت ناگهانی پوشش در روی فدا را در کاس سر خوشی ایشان آنخته دو سنگهای رخسار
بریشان پیمود **مولف** کم خور هر چه مراد را ساقی دور فردا کندت خاگر کاشی پستی چون طلمت شب ایدار قاضی
ابصار بخت خواب آلوده آن معینان غافل شد و در دیوار یک عشرت آن معینان بجهار آیینین شبنا **محمود** میان
جمعیتائی آن بداندیشان یکدل حاصل گشت کاشکان یورک پاشا بناسد دست برد **ایضال السدیش** اول آن مر چهار برادر که
سرخیل معینان بودند دفعه گرفتند و سر ایشان را که سر قش و فدا بود و ازین جدا کرد و دزد بعد از فیصل هم سرداران و جدا
کردن رو پس ایشان از غر و سان بلوک بلوک و جماعت جماعت که در هر خانه بودند جای گرفتار اعمال و نیات معینان
نمودند و یکی را جدا جدا دست و گردن بسته بیرون آورد و دزد و در زندان کشته که محل کنا بهکاران است یکی را بجمع کرد
و در آن زندان را بر آورده بدو آتش آن چمنیان را سوزانیدند و بعد از این هم که راهلاک کرد ایند از علی الصباح
که از طلمت وجود آن معینان و عده ملک امضی کرد و دزد و یک متغیر از میان آن تیره روبرو کاران از آن آتش و دزد و دزد
نماندن الحال مورخ پاشا جوانان دو اسب را بنرم ضبط و تاراج خانهای آن ترکانان معینان خود را بفرستاد و اگر چه اکثر معینان
آن جماعت معینان در آن ورطه هلاک شده بودند اما آنچه در خانهای خود مانده بودند یکی را باز و سیکه کردند و جمیع اموال اسبا
و خمول و اعیان و دواب ایشان را تاراج آورد و دزد و سبوعی از بخیای اموال ایشان که در تها بقطع طریق و ترغیب بلاد اند و خیمه بودند
و سعت و غنیمت بشکریان عاید شده بود که کوسفندی بیکه شده بود و دزدان و در بعضی عورات و اطال انجماعت که خلاص
بودند بجانب دیار بکفر و از کرده نزد مال یک لوقه اعیان با نیز رفتند و گویا بعد از دفع آن معینان عده ملک و دزد و دزد
فشار و فساد و بکار و ب فافور رفتند و پنداری که قطع عرق طماع طریق و دفع آیین تاراج و تالان ترکانه موقوف آن قتال بغیر
کمال بوده و از شمول عدل سیاست سلاطین عثمانی بعد از آن ایام کسی جز جنب و غارت در آن حدود و امصار هیچ حال

نه چنی در ایامشان نخبه که نالد زید او سر خسته و از غرایب امور که در عقب این حادثه مشهور روی نموده آنکه بعد از
سنت روز ازین قتل ترکانان پیرزالی صغیفه نزد مورخ پاشا بداد خواهی آمد که در میان این جماعت ترکانان کنا بهکار یک
فرزند بی نوا که با ایشان هیچ وجه علاقه بغیر از آنکه با جوت خدمت میکرد و نسبتی بداشت بقتل آورد و درین صغیفه عاود که
فرزندش مخفی در آن یک فرزند بود ظلم تمام کرده بود و مورخ پاشا فرمود که در زندان را بکشاید و یکی کشتند آن پسر زن باز نمایند
ما کشته خود را بیرون آورد و تدارک خاطر او کند و کشتگان را که در آن تنگنای بر بالای هم افتاده بودند بیرون آوردند از ترس
کس مرده شخصی سلامت بیرون آمد پسر زن با خطر اب هر چه تمام تر سر و روی او را بوسید که فرزند من میل هست و زنده ماندن آن
مظلوم میانه این ظالمان بی دین است از صدق آن پسر زن و فرزندش در راه حق و حق و این صورت هم دلیل آن که انجماعت
متوافق یکی سخی بوده اند با آن عذاب شدید و استثناء این یک فرد از خان ملک که قریه نجاده کنا مال است میان ظالمان
عیند **در یک بطلام للعید** و از عقب این شخ ترکانان قول خواج و دفع کلی دیگر مورخ پاشا را دست داد و چون انجماعت
عاقب بسیاری از مطالب بودند استیصال ایشان بغایت درین فتوحات متعاقبه نافع و باعث افتاد فتح اول آنکه در خوا
عثمان جوق از بلاد و مدیه صغری قلعه بود مشهور بقوه قایسی و در آن وقت حیدر نام شخصی در آن قلعه محصور نموده و با وجود آنکه در وسط
ملکیت سلاطین ذوی الاقدار بود با عتاد و حصانت قلعه هرگز بخدمت پادشاهان زمان تشرل نمی نمود و حیدر مذکور گاه گاه در
خود را قاسم نام نزد ملوک و حکام زمان می فرستاد فاما قلعه را هیچ وجه یکس نی داد و کردن اطاعت هیچ آفرین نمی نهاد و هر
ملوک و حکام آنجا اندیشه تخر آن قلعه می نمودند هیچ نوع میسر نمیداد آن حیدر صاحب قلعه ریا قاصد به جهت محافظت قلعه میبا
کرده بود و هرگز از قلعه بجایی تیر و دمی نمیداد و پس شش قاسم با پدر می گفت که میان ملک سلاطین نا امید او یک قلعه شست و در
اطاعت و فرمان برداری بر روی پادشاهان عالم بر بستن ملوک و عاقبت اندیشی نیست این صورت بغیر سلاک با فرزندان
و عاقاب تودر عاقبت فایده چیست و حیدر میگفت که عیرا فرستاده و هرگز در خانه کسی بخند نخاری نموده ام و کج عاقبت
خود را بجهت با ام و زحافطت نموده ام بعد از ارتحال من هر چه صلاح شما فرزندان باشد بطور آریا درین روزگار پیر
و نجات سینه را بر بندگت و خواری مدارید که **بیت** آنکس که بد منم مانی دارد و زهر زشت آشیانی دارد
نی خادم کپس بود نه خند و م کسی **مکوش** و بزی که خوش جهانی دارد و از اقتضا قضا که اکثر خلاف مدعای غلام
جاری است و در قلعه مذکور شخصی بود طبع و جلی نام و نزد حیدر یک حکم قلعه او را غرت تمام منوعی که او را در عدد فرزندان خودی
و در طریق اخلاص او را محل اعتماد تمام می پذیرد است یورک پاشا غایبان با آن طیف و بنیاد ملائمت و مصداقت نهاد و بتدریج حبه
انعامات و بخششهای متوالی می فرستاد و او را بمراتب علیه و مطالب سینه و عدد می داد و چون آشنایی و دوستی در میان
تا کید یافته بود و در نوع حکایات را با او پیغام می نمود و روزی با و پیغام داد که اگر او را بنا بر غله قلعه آشتی اندازد و بوی
که قلعه حیدر یک از قوت و زاد باین تیر پیر و از و هر چه مدعی او باشد بعد از تخر قلعه از و در پنج هزار بود و وجود و ایمان

معنی را تا کید آن بیوقوف و باو بی نیت قدیم خود آن عذر را روا داشته و شبی انشی در انبار قلعو انباشته و تا صبح غم و غم
 و اشعاش اهل قلعو را بیاورد و فدا داده و کیفیت باو ای قلعو و انبار را اندر یورج پاشا فرستاده مشار الیه بالشکر ربی تو
 بیای قلعو آمده و محاصره کرده چون تمام قوت قلعو سوخته بود و جالی بدارک انبار نبوده اهل قلعو را بشک کرده و حیدر یک
 حکم ضرورت قلعو را بولکایورج پاشا سپرده و رخت اقامت از ان منزل سلامت بیرون برده است چون قلعو در تصرف
 یورج پاشا در آمده کیفیت حال امر و وضع عبده علی سلطان فی نحوه و قلعو را بنوعی که صلاح دولت بوده ضبط و محافظت فرمود
 شد آن پسک لایح صلابت برشت و زمین قدوش و باغ بهشت فتح دوم آنکه یورج پاشا لایزال در صد و پنجاه
 ملکات جایک بوده و از اولاد اهل رسلان حسین یک در ان و لا بران ملکات حکومت می نمود و ظاهر همیشه طاعت
 و اظهار طاعت نسبت با یورج پاشا می میداشت و از خوف غضب و خشم انکیزی او در خدمت سلطان در فرمان برداری و تعبیه
 فرموده اند است و روزی یورج پاشا دعوت عروسی بکنیت و ملوک و حکام اطراف را بان جمع طلبید و چون یک نام بگذاشت
 آن دعوت تکلف و تکلیف فرمود چون حسین یک اطوارند ابر یورج پاشا معلوم بود در جواب اجابت دعوت او
 پیغام کرد که ازین طلب معلوم کردم که مطلوب شتران کنج جنگلیستان و ملک موروثی من خواهد بود اگر اشارت سلطانی
 بر من معنی شده باشد ازین جانب خود مخالفت و نافرمانی نخواهم نمود تا خود بدو رگه سلطان توجیه خواهم کرد و روی تفرع و
 نیازمندی بانی قلعو اقبال خواهم آورد و یورج پاشا بعد از ان امر اسله و انچه میسر می شد جایک نمود و چون حسین یک را توفیق
 بالشکر سلطان بود رسولی یورج پاشا فرستاد که اگر احوال حصول ملک است مرا با نواب سلطان نذاری نیست و در مقام تسلیم
 ملک ایستادگی دارم و اگر عرض توجه است بصوب ملازمت حاجت آن نیست که یورج پاشا این عهده ترک نشود و قوا
 و عجزه ملکات چنین محقر را با مال سپا که سلطان نموده خود متوجه حصون می شود و بی الحاح و لایح بجهت اومی رو می چون
 حسین یک اچاره بغیر توجه بود بی توقف بجهت یورج پاشا غنیمت نمود اما یورج پاشا بهت ملکی او را میداد و مغلول و غنیمت
 سلطان فرستاد و توابع و لواحق اهل و متعلقان او را در ولایت خود جای داد و چون حسین یک ابدار الملک به سار و بند
 او را در زندان بصلحت یورج پاشا بشنود که در نزد و جز وقت در حبس زندان بود تا شبی اسرار فرست و در خواجکا سخطا
 نمود و دست و پای محافظان را بر بسته و بر کیشان از دیوار حصار فرود آورد و تدارک ایستاد سوار می خویش و فرار نموده شد
 دو پال در اقطار و اطراف سیاحت می کرد اما باز با اعتماد گرم و مروت سلطان مرا بخشش روی بدو نگاه همان پناه آورد
 سلطان انیر **ان** اعتقاد اخلاص و اعتماد او باعث بر اظهار لوازم محبت و اشنان شد و در دردم ایلی ایالت و ولایتی عرض
 ملکات اصلی او از زانی داشت و باز بر سپند امارت و حکومت او را بر کاشت و تا این زمان فرزندان او در ظل غیاث سلطانی
 مرغی اند و در سلک خدام ان خاندان حلف و عهد و وفا اند **بیت** همه مرده بودند و برگشته رفته رفته زنده گشتند و گیتی فروز
 دایمی

تاسیس ششم در بیان بواعث ممکن و تعاضد

در دار السلطنه از توجیه سفر خود او را سال شکر با قطار ممالک کفار و توجیه بیغوب بیک حاکم کرمان ایلی بملازمین
 بارگاه سلاطین پناه و وصیت ملک خود در ان سن مریم جهت سلطان بطریق اروت و اختیار و کتار در
 استی یک در ان وقت ممکن سلطان نغزای ملکات لاس فتح **بیت** بعضی قلاع و انتیاد تمام و ملو علی حاکم لاس عقد عهد
 و مت و خراج کزاسی و دختر دادن بخدمت کاری و پرستاری سلطان با اموال اسباب بی حد و قیاس چون چمن
 ردم بر تم جف القلم بشارت نامه میدادند ان حق الحق بجلالته و قطع دابر الکافین بنام مجاهدان اهل اسلام و مبنای
 امت نبی علیه الصلوٰه و السلام فرموده داشته اند و طو ما منشور تقدیر از اقلیم مفیق الحکم **بیت** آن حکیم خیر فتح نامه لایح و مصل
 الباطل و توکره **الجرمون** مامون بن کزاجت با سلاطین عثمانی و بیا آورد و معارک جادو ایشان در دین سلطانی با نوز
 نگاشته و انکاشته اند لا جرم همیشه بواعث توفیقات نیردانی و اسباب تاسدات آسمانی و داعی دنیات ان سلاطین مجاهد
 پیشه و اعتقادات ضمایر این پادشاهان صایب اندیشه را بر تکریم عساکر جادو مقصور ساخته در هر اقدامی بیهوشی عساکر طرف دیگر
 جهت قلع مواد فساد و قلع بنیان اهل کفر و الحاد و کوا مقصور بر افراخته اند **بیت** ملو لوفه دین و دولت زرا ایشان بظام
 ملک و ملت تنوع داده توام و اندازید کدام ازین قضاغه اسلامی و مسیح یک ازین پادشاهان ملکات نغزانی را در کزک و
 خاطر فلک استماع و ضمیمه منور شیدار قلع از فکر توسیع دایره مسلمانی یا سوده **بیت** و بیج شیش پیمان و زوزان ایشان شمع
 از اقدام اقدام متعاضد می بوده و تنوع مجاهده ایشان در مقام نیام نمی نمود و اگر لایزال در حین حوکات فکری خود در اندیشه بود
 دین بوده اند و در وقت ممکن و سکون بهر قطری محافظت حوزه شرع مبین از عرض شرو و مناسد مفید بن می نموده اند و در کتاب
 سر و پیر قطری مقصد کلی ایشان آنکه توفیر ملک مال و مقدرست و جلال انرا بطان ملت غرا اجتهاد نمایند و در مپکن که بسکونت
 و آرام میل کند مراد ایشان آنکه در از دیاد و مواد و شمت و تحمیل اسباب جاد جهت نغزانی مجاهدان ملت افرازند **ملو لوفه**
 عدل قائم شود و جنبشینند **بیت** فتنه نشان مقوم دین اند **الفصل** چنانچه آن سلطان کشور مراده و خضر و شاهسواران
 میدان جادو بعد از فراغت از ضبط و نسق بلاد و امصار و انا دولی و محافظت و مراعاة آن جوانب از شر اضداد و بر وجه کلی
 بجانب دار السلطنه از نه توجیه فرمود و جهت اقدام بعضی مصالح ملکی و دینی در انجانب در تاریخ **بیت** احادی و شمش و ثمانیای ممکن و سکون
 نموده و دوام کلی حبت مصلحت اسلام و عامه سپهر پیش گرفت و از میان توجیه سلطان بان مطالب دنییه دولت و سلطنت سلطانی
 استوار و استلال پذیرفت **بیت** اولاجته رفاهیت آئیده و رنده و مسافران قنطره نزرکی در موضعی که معروف مارکنه است
 در جبار فرخی دار السلطنه از نه بر سر راه شهر بر پا و طرق عام و شارع اعراب اعجام شتمل بر یکصد و شصت و چهار طاق معلی
 فرمود و چون این عمارت خیر از غرایب این خیرات عالم ایستاد که مفضلین آن در داکستان تعداد مبنای خیر سلطان بعد از این
 خواهر یافت و یک مصلحت دیگر آنکه مرا عی که اسلام نغزای ملکات لاس توجیه می نمود و ولیق اعلی که والی آن جوانب بود و چون
 عظیم داشت لشکر اسلام از منافعات و معارضات و متفرق و متاثر بود و نه کمر آینه سلطان مجاهدان در باره ولیق اعلی اندیشه

در باب بی فرموده و سپاه چهارم از اسپسار ایالتی یک بنوم فتح بکند و قدیم بود طغرل بنو ترمت بنو دیت شهن جهانز اسامی کز
نرجس و لیران و دانا و زیر **۱۰** و از میان بوجه سلطان بنظم آن امور که شخص صلاح ظهور بود هر روز مودات غنی ساعد سلطنت آن
خسر و اسلام پناه می شد و تمیذات دولت و اجلال معاضد جاد و جلالت آن پادشاه مکرمت و سپکا می گشت از انجمله آنکه یعقوب
والی کرمان ایلی که از ملوک قدیم آن مملکت بود و از زمان اجداد سلطان تا آن زمان در محبت الاستقلال ایالت و حکومت کرمان
ایلی می نمود و مروض نواب سلطان نمود که چون سن عمر با و فرستادیم کسیده و اسنک از محال ازین حکم فانی بصوب کشور باقی بجا
رحمانی نزدیک پسیده و ایدیه است که خود را جهت و داعی بخدمت آن سلطان کشور در سپاسم و چون و ارش و عزم یک زندگانی آن پاد
دین مسلمانان خواه بود و خند و صیت در باب از و صانای دینی و دینی بشافیه مروض کردیم **بیت** کو طبل نشاط خود و فرود کوب
مانوبت خود تمام کردیم **۱۱** سلطان از طغرل آمدن یعقوب یک بجایه بخاطر خوش آمد و بر آن طغرل اخلاص بی کلفی مشارایه استخوان
و امر او اعیان بر سپاه آن جوان را حکم کرد که چون یعقوب یک بر ساید و طایف تعظیفات از استعجال و ضیاعهای پادشاهانه بجای
آورند و چون یعقوب یک بشهر برسد سیدی حکمی قضیه و حکام و اعیان و اشراف شهر اسم اعظام و لوازم اکرام ضایحه امر سلطان بود
بجای آوردند و کلا و نواب سلطان آنجا قاعده هماننداری سلاطین باشد ترتیب تنسیق کردند و مشارالیه در بر سپاه وزارت مراقد شرف
سلاطین جدا جدا ترتیب شرف شد و بر سپهر فرار کرد ام از آن پادشاهان دین پناه تخم کلام و نشر تصدق و انعام و الاکلام تمام نمود
و چون حضرت پادشاه مرتب و ولایت مقبوت بمطابق الامارات و مروض رانی امیر سید محمد بخاری قدس الله سره سنوز در حیات بودند یعقوب
یک بزرگوار و استیمن بوسی آن مظهر کالات بخوی اسپتسار دیت و بعد از استغفار خط از طواف و زیارت احیاء و اموات بجای
آورند بخدمت سلطان شتافت و چون یک منزلی در نه مجل آب ارکند که سلطان بنیاد عظم فرموده بود رسید و بجهت تماشاگری آثار عکس
سلطانی و رفعت و وسعت ارکان و اضلاع و طاقات آن پادشاهانی که در آنجا توقف نمود و در آن خلایق و ارکان سلطنت و عظم
ایمل مرتب و دولت باستقبال یعقوب یک تا آن یک مرحله مبارزت کردند و از آن محل تا بآخر در نه رفت و موافقت نمود و در راه
تعظیم و احترام و اربابان دار السلطنه آورند و در آن روز در مقامی بجای فرین و مطبوع او را تزیین و انزال نمودند و در ترتیب
نزل و اقامت مبالغات و تکلفات بی بهانه کرده بودند و صبح روز دیگر جمع ارکان دولت بدرخانه یعقوب یک قدمه و اسوار
کردند و تعظیم و تکریم تمام بدو بجهت سلطان عالی مقام آوردند و در چنین دخول مجلسی قدسی بزرگ سلطان هم از مسند خلافت جند قدم استیلا
مشارایه نموده او را در چنین دست بوس کنیا کرده انواع نوازش فرمود و در عین محاکمه و مجاوره بکلمات و لغزب عذر قدوم
یعقوب یک بجای آورد و بطایف الطاف و باصناف و متداری ضیاف او را بر سایر ملوک طوائف مرج و ممتاز کرد **نظم**
چون کل بخش لطف حنید **۱۲** حالش بلا طفت پیر رسید **۱۳** پهلوی خودش جوخت بختانند **۱۴** بر کفر ز رخسار پنداشانند
بر تو بختانند پناه **۱۵** داده بر او دایه اش **۱۶** در مجلس انس داده را شش **۱۷** افزوده در احترام و جانش
کردش بوی عذر پسند **۱۸** کشوده بهر از دلش بند **۱۹** چون چند روز مشارایه در ظل خلافت سلطان منعم و محترم بود و در

در باب ملک جاد خود بعد از اشغال او در قیام بمنزل بقا بمجامع علیه سلطانی التام نمود و سلطان نیز هیچ صنایع مطالع را اصفا کرد
و با سلطان عقد اخوت دینی و عهد خالصت یعنی میان آورد و سلطان جت شالیه و جمیع اتباع او از کوهک و بزرگ تشریفات فاخر
و انعامات متواخره ارپال فرمود و بزرگ و دولت تمام باز خست معاودت بمملکت و مقرایات خود نمود و از جمله مصاحبان
و محصوران یعقوب مولانا اعظم عمده الافاضل و الحما بود و در العلوم و الحکم مولانا پسرانی الدین یوسف مشهور بمولای شری که از متقدمان
زمان بود و در فضایل و حکم از اعیان کرد و نظم و نشر بلاغت مشهور و در جامعیت علوم پسلم ظهور جهت سلطان نصیحه بلخ پر خسته
بود و حقوق خدمت خود را که نسبت با والد سعید سلطان داشته دیگر باره تاخته و سلطان او را بزرگ انعام و انصاف اعظام
و اکرام بر جمیع مصاحبان یعقوب یک تقدیم نمود و وقت خدمت و عزایا علم و حکمت او را که در زمان والد مخفرت پناه سلطان
ظهور کرده بود و در سنو فرمان معالجه مرض سلطان محمد ضلال را بنیض عیسوی تا کرده باز تکر فرمود و معذرت آن خدمت
و مجازاته آن ملائمت فرخنده وصول بموایب و انعامات خسر وانه و عطایا و صلوات عالی همانانه بجای آورد **بیت**
فلنجو و الجودی بطون بنانه **۲۰** معا و لتقبل الملوک لهورنا **۲۱** چون یعقوب یک بتوجه حکومت و ایالت خود مرض و محارشد
در چنین و داع سلطان نه منظور اکرام و اغرا گشت و بنا بر آنکه صفت سخاوت و جود اخروی یعقوب یک چنان غاگر است
سلطان با وجود اختصاص انعامات متوالی سلطان از در نه تا کلی بولی که سه چهارم حله راه است تمامی نمود و اجناس که همراه او
عطا و بخشش نموده و چون در معرکلی بولی اوجه کشتی و اخراجات فردی افتاده بود و مالک هیچ نبود تا تواند که رعایت کشتی
بانان نماید و ارباب طمع و سوال را در آن کشور رضا و خشنود فرماید و با کسی بخدمت سلطان عیم الاحسان و پستاد که قدر غنی
که تا منظر افکند ارپال فرماید سلطان با وجود علمت در صرف نوال و توجده در شرف و انصاف از سخاوت جود اخروی
یک استغراب نموده و بدینای زرقه در خرمیت خود و بقدروانی بجا و بذل سائل جان ارپال فرمود **بیت** و لوجود فی فواید
ناداه **۲۲** علی اندی لباه **۲۳** چون یعقوب یک بتوجه حکومت خود عودت نمود و یک سال بر آن گذشت بمرض موت مبتلا گشت مملکت
خود را در حق کشور ادر بطنب خاطر و کمال خلوص داد و وصیت فرمود و سلطان نیز بر حسب وصیت ملک میان ایلی او اخل مالک و
کردارینده بجهان یک دلد امور پاشای تیمور تاشی از زانی داشت **بیت** یکنو طرش جان پستان **۲۴** زان سوکرش جهان ش
و درین اوقات که سلطان در دار السلطنه ادر نه اقامت نموده بود و در باب عمارت پل رکنه صرف نیت عالی فرموده و آنرا
حاکم سرحد لاس ایلی بود از ویلی اعلی حاکم و والی کنار لاس شکایت بسیار بعضی پاسبان سلطان نه در اندیشه تدارک و تخییر عسا
بجا بمان شده بجانب مالک لاس که ویلی اعلی حاکم بود لشکر عظیم فرستاد و در آن ولایت حاکمان و آس و کوک و جنگ و بعضی قلاع
و بناهای دیگر از ولایت لاس محزل که اسلام شده و عیانم چو قیاس در آن نوبت از مملکت لاس آورد و چون ویلی اعلی حکمت دانست که
از تفر و عناد او تمام مملکت از تصرف او بیرون خواهد آمد و سپاه چهارم از روز هفت و غارت نیمه ولایت را هم خواهد چید
کرد و بفرورت رسولی انواع تبرکات و اموال بخدمت سلطان فرستاد و این معنی را که چون جد سعید سلطان یلدرم خان

وخری از ایشان بجز شکاری قبول فرموده و در حوزر اینک و پرستاری سلطان مقرر نموده امیدوار است که این خدمتکاری قبول
فرمایند و ملق اعلی را در سلک سایر بندگان و معاهدان محدود نمایند و التزم آرد اخراج هر ساله نمود و مبالغه ای کلی قهر توسل
بارکان دولت فرستاده بود چون وزیر او اعیان درگاه سلطانی در اجبار مساوی ملق اعلی برای نمودن و سلطان را قبول و خیر
و ملق و خراج هر ساله را رضی فرموده و مقرر بر آنکه هر ساله مصلحان سلطان خود مملکت روند و استیفا خراج از رعایا و ساکنان مکه
و بعد از وصول وجه خراج از میان ولایت بیرون آیند چون مصلحات قلاع و بلاد مملکت لاس بقدر در آمد و ملق اعلی جهت ولایتی
که در تصرف داشت خراج قبول کرد و در خراج او را سلطان در عقد خراج در آمد و بعد از آن عنان غلام مجاهدان در اسرار غارت
و غارت بجانب مالک بوسه معروف داشت و از آنکه حصار بر آن طرف ولایت لاس احم سلطان بپشتدعا و در ملق اعلی
بر پدرش که در سلک معاهدان بود بار گذار داشت و درین تاریخ ابراهیم پاشا وزیر وفات یافته پیشتر خلیل پاشا که نزد سلطان منصب
قاضی عسکری جنوب بود بجای پدر پسند و زات یافت و انوار انظار تربیت و عنایت سلطانی که حکم اشراف آفتاب داشت بر ست
مطالب وزیر مشاور الیه یافت و این وقایع از او اخرا **پسند احدى دلمش مشهور پسته اشنی و تلمش و تلمش و تلمش** نام بود
دستار بیستم در بیان اتفاق موافقت و مصداقت میان ملوک و سلاطین کفار خصوصاً حاکم اسطبول
با پادشاهان فرنگ و قسقه تعرض بمالک اسلام و آنکه خاصیت سلطان مجاهدان و انوار آسپاه مسلمانان بر آنکه غارت
و گفتار در کینست توجه سلطان بجزیمت جهاد آن کفار اشرار و محدود تمهید فتح شهر و حصار سلاطینک و تخریب ولایات
و هنب و غارت حوالی آن جوان که بکفار فرنگ متعلق بود از بلاد دور و نزدیک کشورهای بدوینک و ملوک
عزای داد و در ملک از قسقه نام **فروخت** پسنان توچه نام **پناه بسته** زیداد که لشکر دین **بغل** است سلطان کشور چنان
حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بر ابله توحید و ایمان و جبل متین معرفت و ایمان را در ایضا ضبط الفت و مرابطه ایمان کافه مومنان
و مومنان بهم پیوسته و بوسه ملوک و انوار در نشاء ارتباط و خواه **والذین آمنوا اشد حبا** سر رشته محدود و اهل اسلام
بعروه و ثقی **فالف بین قلوبهم** بهم بسته لاجرم بکلی متضار و تضاد و اعتدال و اقتضای شیوه طاج و عناد میان اهل کفر و تقوا
و الحاد و نبایست بدگویی و سوء اعتقاد و تم جنان نسبت مصداقت و التام را متعلق ساخته و عموماً در میان آن که
مشرکان و کفار از نور حق و معنی طرح موافقت و مرافقت در باطل پیرومانی انداخته که **الجهنمات للنجسین والطیبات**
للطیبین بیت در جنات معین یکدیگر همه در بند مغفدی و فرزند از ره دین و شرع برگشته **بکلی** منظر فرشته
و لذا مقتضای امر الاهی همیشه مومنان در آوار ادا و نواهی قطع علاقه کفار بوساطت شمشیر که از امارت و مشرکان در تصدی
خطیبات و منای جهت موالاته و التام و معاداة اهل اسلام با طبع بقدر مقدور مجبور اند که **الذین کفروا بغضهم لولیک**
بعض لا تغلوه نکل فیه فی الارض فساد کبر **بیت** تمشاقین ز نور نجاست **فلک** اندر کین محنت تست
اما چون الهو نور مصداقت دینی از صفای نور انیت باطنی مومنان از صیغ صادق فاصح **نعمت** اخوانا چون در کین اقد

کردن

کردن در تاسیدن لایزال زاید النور افروخت و بنیان موافقت مشرکان بنا بر آنکه همیشه مبتنی بر بنیاد فساد فقهی
افساد و مسی باغراض کاسد عقد و چسبند و هر آنکه در دگر را در ظلمات غلالت و در ولایت بطرقة و حالت
و اخوانهم عید و نعم فی النبی ثم لا یقیرون شد و در منقبت و نموداری آسکار و امارتی در غایت اظہار ازین دو صورت که ناشی از
ملاطمت موافقت موالاته است و فاشی از مباعدت معاداة **الکفر** است چون سلطان کشور مراد در بدست
شروع تجدید آیین جهاد بنیاد مجاهده و غارت کفار اسطبول نهاد از آنکه در اول جلوس سلطان حاکم آنجا ایتاع فقه غلیم
ملکی و دینی آنکس بود مومنان و ادای در ایتوت مصطفی قبول در تم آینه و بنا بر موانع جند از حوادث و کار فوج و تخریب حصار
بنا بر افتاده بود و حاکم و کتور اسطبول از خوف کفاه اعمال شایسته خود همیشه هر اسان می بود و لایزال در صدد آنکه فقه
و فساد میان ملوک کفر و اهل ایمان می نمود تا باین حیل و ترفیر لایزال از هر طرف دشمنان دین را بجنومت و معاداة آن
سلطان با تمکین باز دار و ملک و جاه خود را از تعرض سپاه اسلام جهت شغل مشاغل کلی مومن و محفوظ گذارد و باین
شیوه کامی بجانب سلاطین فرنگ کامی تر ازال آنکه در من ایتاعات و فقه آنکه می نمود تا باینکه در او در میان جنبه و زکی سالم توان
بود و چون مملکت اسطبول از اطراف محووف بمالک اسلامی شده بود و در تحت خواب کوده اش روز و شب از خوف و مر اس
عصب سلطان مجاهدان نمی نمود و **شعر** **لقد زدت يد الدهر رعبا و تيمنه** **کامک** فی جید الزمان بجای **تا آنکه** باین
و آنکه از جانب فرنگ کشتهای بسیار از شهر سلاطینک که فخره بزرگ مالک فرنگ بود بیرون آمد و با تفاق حاکم و کتور سلاطینک
علی الصلح مالک اسلامی که در آن جوار بود تاراج و غارت کرد و بوسیاری از اموال و عیال و اطفال اسلامیان را بکشت
بردند و دالی اسطبول با حاکم سلاطینک متور داشت که مروت که سلطان اسلام را داعیه آنجا بشود از جانب از روی در
کشتهای حوز را از اسطبول بدو او سپانند و اگر قسقه بعکس شود او هم از سلاطینک لشکران خود و سلاطین فرنگ را تخریب
ملاد و مالک سلطانی روانه کرد و اندو باعث برین آنکه او آنکه معلوم نموده بود که سلطان یراق و اسباب فتح حصار و آهنگ
خاربه و جنگ کفار گرفت و بتوجه اسطبول عازم است و جهت مجازاة غیظ سابق درین توجه عازم است چون بمساع علی
سلطان مجاهدان رسید که از جانب سلاطینک بسیار لشکری از مردم فرنگ بیرون آمدند و چون حقی و ظلمی بر مردم آن سرحد بازل
ایمان نمودند و از آنجا که اصل حمیت اسلامی و حرمت دینی در باره اهل ایمان بوده و غایت غرر سلطنت که در نهاد آن پادشاه
مجاهد حرکت می نمود بر مثال دریایی که در در طوفان بهبوب ریاح مخالف جوش آید و مانند آسمانی که در روز حرکت بخار است
بخار از صواعق بفریدن و خروش آید از غلظت کفار بخار بغایت منجر و متاثر گشت و در تدارک این واقعه در طرقت قدیم
باشام متاع و متفکر شد که آیا استدر آن این غمی و از اسطبول که سابقا منوخی طر بود آغاز فرمایند تا آنکه مقتضای اشکار
و از غایتیم معاقتوا بمثل ما عقیتم به معاقتا مثل سلاطینک درین ولا بجهت تر پی نماید **بیت**
شروع و امل ملک چون در دست **بیت** خشنش در درون آب خطا **بیت** شد و در کبر یار غارت شود و تحت از نو و تاج و از شود

بیک حمله روانه آن سپاه صفور شهری چنان مغلوب و معزور و در آن وقت تفرق در آورند و بنیاد قتل عام **اقتلوا المشکین** بنا نهادند و بتاراج و بیجا و اسیر زان و فرزند ان اهل کوه و طغیان افتادند و از اوصاف اموال حلال و از نفوذ و از جنایات
یکی لشکر حفظ اونی منقسم شدند و با کتساب سباب بی حد و حساب تو انکو و منقسم گشتند پری هر کان حواری و دلمان از اموی
کسانی در سلسله عبودیت و اسارتی کشیدند و ماه پیکر ان فریکی را که رشک پیکرهای از رشکی بودند بکنند باروی از روی در است
در دام افتاده می دیدند **بیت** هر یک بخوبی و بی هر فتنه زمانی **۱۰** ندما جوید و عو شکرتان دهان **۱۱** توان دمانشان دید از طره ها
از حنده شان دلیل روز لفظ ترجمانی **۱۲** چون ملکته چنان معتبر که معبر و فزنده مالک فرنگی بوده در حوزة اسلام قرار گرفت و کره
ثانی این پهلانی بدست اقدار سلاطین عثمانی در آنجا استهوار و اشتر پذیرفت هر آینه آوازه از فتح جدید در تمام
فرنگستان قریح صلاح مشرکان نمود و صدای ان لغو و تاسد سلطان مجاهد که بمجامع جامع مالک اسلام رسید و نمای مودع
مجموعه های بهاری از بهجت و سر و کشتود **بیت** فلم یخل من فتح من کیده **۱۳** ولم یخل من شکرتن که قسم **۱۴** سلطان چون حصار شهر را
در حیطه تصرف در آورده آنجا دلف و حکام سنان و ترفیع ارکان حصار و شهر بند باشد معین داشته مستحطان متورک و دور
جمع معابد آن قوم معاند که در نوبت اول بنور اسلام فروغ پذیرفت و بجلوه تملیل و تسبیح آواز اقامت ملت مسیحی
گرفته بود باز بمصباح آفتاب شریعت مصطفی از افق بجهت فتح و سپان مبارزان کشور کشار روشن گردانیدند و اکنون بوضوح
نواقیس کلبانک توحید و تقدیس ابر آسمان رسایند و چون آن شهر شهنش و حصار آسمان در و تر افش و تخریر نمود و دیوار
ولایات و توابع آن کشور را محبوس و بچسبند پیر نمود و سلطان مجاهد ان با سپاه موفی و منقسم بعیایم شادمانی و ملتیم سعادت
نیل امانی بمسئور خلافت بدار ابطیله ادرنه معاودت فرمود و بشکرانه آن نعمت بی کران ابواب مکرمت و چنان
بر روی تغییر ان و تحسان کشور و در انشا خیرات و انشاء حسنات و مبرات افزوده **شعر**
نجد و نداء المحضیة سیف و فخر و شانه احم فی سفر **حاشیة تان هشتی**
در بیان ظهور خورشید خلافت از بطون خاندان آل عثمان قولوا به برج سعادت از همیشه افق دودمان ملامت
آشیان سلطان مجاهد ان مراد خان و **کفت** رکعت ولادت پادشاه موید و آن سلطان دین محمد در جرح ملک
ورفت فطری پدیری و شرح اشراق طالع مسعود و طلعت فرخنده حذود آن مولود و تحسین و ورود در دمان پیر
دودمان سلطنت و سروری **دک الذی پیر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات** بر حسب ادعا و اجابت امضا
سلطان اولاد آدم علی الله علیه و سلم که از لسان صادق و دل منور بر صفا بکلمه کریم **اللهم اعط کل منق خلفا** باشد
بسم الصالح و انواران ملک حروت و سخا و وفا **۱۵** و فائز فرموده هر بخشاری از خلفا موفی میان بنی آدم و هر سپاه و متمدی موید
محبوت حق که کف عطا کستر و دست سخا پرور او چون منبع آب حیوان منظر نتایج فضل و احسان باشد و بر مثال شیشه
ابر نیسان محل تولد در دانه باران از فیض مکرمت و امتنان گرد و یقین که در عالم صورت مر اثر فضل و فیضی از و بزم

نقد و نقل کرد

نقد و نقل کرد و در کشور معنی هر کوم پسند از حسنات او در دانه صدق یاوری برج شرفی شود چو که اول استیلا و حزن
و استیلا و جوی که بهترین صناعت اعمار است و در گزین مطالب و اوطار اولی الالباع ازین شیوه فیض کسری و شفقت
پروسی اظهار توان داشت **بیت** سلفو ایردن الذکر عقبای صالحا **۱۶** و مصلو لیدون النسا خلودا **۱۷** و ثانیاً بحسب کتاب استیلا
و از آنمون ارباب اعتبار بحالات ابناء روزگار چنان محقق شون که همیشه دولت مند ان جو انرا در اخلاف از حند و اعتقا
سعادتمند بر طبق **الولد لک من آباءه الغنیاد** کار باقی و پاینده مانند و همواره نیان بتخل و پر مالان کم حاصل ایا قطع اعتقا
و انسال شود و یا فرزند ان بی خود و بی اقبال ند که بزمان اوصاف منظر تدر و انراف گشته همیشه دعا و اعط کل محل سفا
ر با طهارت پند زید که بهر علی از اعمال شیری در عالم محافه نته مناسب آن زانیده کرد و دعو بهر فعلی از افعال آدمی در روز
حساب و مجازاة بر مقابله و محاذاه فرعی مائل اخیل آن زانیده ماند **بیت** سعادتمند تو در عالم جان **۱۸** مکی انوار کرد و کجا پیر
و مصداق این همان در خیالی اعیان اکر نیست حالات سلطان کشور مراد خان و معین است **الفصل** در ایام جوانی سلطنت
و کامرایی و دور روزگار شادمانی و کشور کشای که بخله عروس ملک و خواستداری مجوبه سلطنت دست آرزو را بگردن مراد
جانی کرده بود و همواره در این عشرت و منام راحت و کامرانی باشد و در فریب مطالب آسوده میخورد اما با وجود اتمام واجبات
در اعلا و اعلان شایر ایمان و از دعان عنوان سان **ابن الدیلمر بالعدل و الاحسان** بشیوه عدل و داد و داری و انصاف
نوعی داد که نام و نشان کسری نو شر و انرا از عرصه پان و فضای خاطر همانان مکتوبه جران منظوم و بنزاده نیان منور
ساخت و بر کافه نزع انسان دست کریم و احسان منوعی باین مباسطت کشادگی اسم و رسم حاتم را چون کس سلمان خاتم خا
از جویده ذکر شامان جو او بر کنار **نظم** قاصی سیل العدل بعد ثوره **۱۹** و انج طرح الجود و جین تعفت **۲۰** لاجرم حق سبحانه و تعالی
بوعده حق و یقین نوره ذکر جمیلش انما به اقباب دولت شایب صحیفه مبین و او خدنی **بیت** عبادک الصالحین در آورده
و در مقابله اعمال صالحاتش نتایج و اخلاف خلافت صفاتش و فابوعده و جلال ذریه هم الباقین کرد و در مجازاة اخلاقی
کریش خلف صدق موید بلکه عظیم کرامت فرمود و در محافاة انعام و انفاق عیشش در سلسله توالد خان و الدی سچا و تمند
ولد و حافای منظر اسقامت خاندان و استقامت دولت تا قیامت نموده چنانچه بر عالمیان مبرهیلست که از فرزند کی کفت
موید ولد فرخنده اعنی شاهزاده اوحد المجید سلطان محمد شاکت سلطنت سرمدی از ظهور سلطوت دین محمدی بر مثال تبت
بنوت بر حضرت حاتم رساله علیه السلام کل مقال باسم او و رسوم و منقسم شد و همچنین تا بندگی کومری از سماع انعامش و پایید
رسوم مقرر مودلت کسری در منظر منظر حافیش که آن سلطان سلاطین جهان تا بیدست و ظل مدید حذا و اندکار مجید حمید عینی
سلطان مجاهد ان باینید بسند و ام حایت شرع موید از شر و فتنای افر الزمان محقق و معلوم و بقاء و قایت دین موید از شر
مشرکان مشهود و معلوم است **بیت** حضرت کبرای او طحا اهل دین و ملک **۲۱** ذات ملک تعالی و اصل بقا ملک
الحاصل بر طبق این معذات چون در تاریخ شهر سپند **ابن طلس** و ثمانا به بحسن عنایت ربانی و بساعت سعادت زمانی

سلطان کشور را در انکوش بوش و سمع نواید پرورش ناکامی بشیر عالم غیب بشارتی جان فزاید سپاسید و غواض بایا
بعد از انکه اقلاد در شاهراد آواز پیام فرخنده انجام **انامشک بگرام** را بمیان به دروانه سحاب بیانی در صدف کوش سلطان بجا
و حاصل بشارت آنکه از بر که دعا اجابت آید آن سلطان کا محار که **واصلح لی فی دینی** استعاره فرمود اکنون امار نظام
روزگار و انوار اکتسار دولت دین سید مفاصله صلوات الله بالعشایات والاسحار بیدار آید و در پستی بایون
که مقرون بدولت روز افزون است یک مولود مسعود بنظر ستاره شناسان فلک بود است بر صود و مشهور گشته و راجد
اوضاع جواهر و اسرار و میات اجرام علویات و قاصدان موفد آثار و احکام حوادث کائنات درین شب فرخنده و لا
درین ساعت طلوع کوب سعادت که با صراط کرمی بشیرت و بختی در مدتی در حضرت با معان نظر چشم قدرت بر طالع
زمان انداخته اند و در صراط کرمی در حد خطوط متوازیه مرکب از جای متظرات ارتقاء پر دانه و لبنتین اجفاز بر شیطیه
ارتقاء الما در مرتب ساخته اند و درین ولادت در طالع مقرون بطلوع کواکب مسعود و صاحب طالع چون صاحب طالع
در خانه شرف سیم و مسعود بوده و صاحب بیت سلطنت عاشر بنظر اعظم که سلطان نیست کشور پر است در غایت قوت و شجاعت
و استعلا بود و در برج سابع طالع که خانه اهل بیت و نوا جبهت بنظر دوستی نماید مشو از حسن از و اج با عوس ملک و خردی می
در خانه رابع از بیت طالع حذیق کواکب مسعود از ثوابت و سیارات چون کوب بیانی و بر جیس سعادت ناسیس لامع شده بود
در خانه اعداد و خصوصیت یکی از توابع طالع بنظر خصوصیت مشاوم می نمود و بهرام سدید الا شقام بلعات شمشیر چون آسمان چون
معان کف الخشب در شفق شام شامت انجام مکی حصا الد الحصام اولایزال اصابع خیمه اشقام را غرقه چون بر کشا ده و در
امید و نیل مراد کواکب علوی در حالت فرج زاید هما عدل انزال سقیم الحال افتاده **بیت** خیمه روزگاری من طالع کعبه
نظر طلعت آن شهر یار کشاده و اتفاق تولد آن آفتاب سپهر خلافت اگر چه در شب اتفاق افتاده اما آن شب از بی بختی
لیله القدر خیر من الف شهر و در جمعه مولود مسعود سلطانی در لیلی حبس نه مذکوره فامیشتی بهر مثل بر تمام رغایب و غنای
قدر شمس قدر عیان شد شبی که از نقش آفت جان کوبی اختر و ولادتش عالم فزوز و شب شده از تابش و روشن
کوب اقبال در خشان بود کوب دین فزوز کشته فزون بر فلک ابد و هر که در دل سلطان آمد
کشته شب است زیاده داده جواز مولد شامی در زان شب تاریک بر آید آب حیاتی که فرایده شد
آنکه شنیدی که شب است مولود خورشید بود و در کشته فزوز از شب بخور از صدف فرخ در شب فراغ
یافت شد از بحر خلافت که کوه تاجی که خدایا جوهر مد فلک جو ابکه جسم او روی ماهی از آن راه
داده بستان مشهور و شیر شسته خشن شد و خمر کشته از آن روی خشن شمع دین کرده سحر همه روی زمین
طالع او سعد تر از آفتاب کرده سعادت رخسار کشته ماه نیز از رخ او بوده نور زهره ازین مولود او که در سور
بر رخ او که در عطار و شکار چسب تقویم در آن روز که تن که بهرام برون کی کشید بهر عقده بره را سپر برید

نچه بر جیس کشیده رتم و ز میانش بنوک قلم دیده کیوان به شب تار پس گرفته بستر آن
طالع او دیده به شمس کشید منطبق بکش کر سدی عقل کل از فرخ نهم قاصدی کرده در آن وقت کور احمد
کره بکش وقت ولادت بود صبح سعادت رخ خوش گشت ماه رخا شده مولودش **بیت** شد و منت رشبهای
کشته شب قدر بهر چه قدر و رغایب هم آید شب کشته پدر را خلف و جانشین بلکه گرفت او همه روی زمین
کرد یکی سلطنت پر شکوه با کرم کبر و شکوه جو کوه بود تو فی شمس صاحب توان داشت ولی عهد جوفت از جهان

ست کنون شاه جهان بایزید با دقرون شامی غرض فرید

دایم ترا خجسته در بیان کیفیت توجه اسکندر میرزا ولد و ایوسف صاحب آذربایجان بولایت روم و التیا
نظر طالع سلطان کشور را در حد و دوش فرخ اندک و بر ممالک اسلام روم ایل و داعیه شمر قلعه کو که جنگ و انکسار
آن شک کفار بود توجه امر او احیاء معمار کجاء و گفت در شرح و اوقات متوجه و حوادث مابین
خس و طینت نامشور **سپه سب و شمشیر و شامانه** که در ممالک سلطانی جاری گشت و بواعث اقامت سلطان در مقارن
جبهت فتنایایی که با اعدا ملت کافر می مسلمان در میان گذشت از نقول اخبار ماکمات و اخلاق ملکه سلطان
کشور مراد و بتو اتقی خبران از منافع خصال آن پادشاه قدسی بخا و چنان محقق و مستفاد است که طرته دوت و مساحت
فطری و صدق و صفات ذاتی بر ذات فرخنده صفات سلطان بنوعی غالب بوده که همیشه بر عهد و میثاق ناکستوار
رو کار از پکی دل و روشنی خاطر بسیار اعتماد می نموده و همه نحو پس ببار و سر او قول و فعل قیاس محبت پاکیزه بخا
خود میفرموده و لذت بسیار بار ما از اهل زمان عذر که اکثر در شیوه گفتار و کردار از فرقه **لم نقولون لا یفعلون**
اند و در سلوک هر اوستیقیم رگبستی و درستی از منبج قوم انسانیت بیرون اند خصوصاً ملوک و حکام حدود و کفر و اسلام
انواع آزاد مای طری کشیده و از جی که کبریات و مرآت منظور نظر محمت و اشتاق شده بودند و در شداید و در کارها خصوصاً
جوانمردی و مرد سلطانی کشته در مقابل کوان نعمت و نفاق و عصیان و شقاق پدید آمده **بیت** با هر که نمودم و فایدهم جنبایی
شکری گفت از یکس از جان گمشد و من لیکن چون جانب حق همیشه در عاقبت مال غالب و نایق است و کار کافر
نمیان عذار و منافق پس گمان بدکار چسب آن دین و دنیا آمل لاف و کج صحبت صدق نیست و خلوص اعتقاد سلطان در
خوایم امور بر جهور اعدا مقهور و اعدا و مومق و منصور می بوده و بعد از درود و احیاء شوش مخالفان و بمو افت
سپهان از دور و نزدیک بشارت عدلان منافقان و خسران بدخواهان می شنود **بیت** دیدم چند بار و بنام سبب کنو
فرجام آنکه محمد باین خاندان نمود چنانچه از قتل اوقات غریبه در اطراف حدود ممالک سلطانی از ملوک بلاد کفر و خردان
دیار سلطانی در عرض دو سال که سلطان بجای از اسفار و غزاهای و از تودر ایات نصرت لای با عا که احیاء و متعاقب
بود و در دار السلطنه ادرنه و نواحی آن جبهت مصباح المملکی و دینی توقف نمود و بعد صورت در اطراف ملک پدید آمد که بتد

سلطان مکی برض طاعون رحلت نمودند اندر حرم من بیده الازده السلطانیه اسلافهم و بچشم نورانی اعتبار و احوالهم
داستان چهارم در بیان بواغث توجیه سلطان کشور و بجانب ملک قرامان بزمیت موافقه و اشام
 ابراهیم پیکر و آن ولایت و تدارک مخالفت و مناقش را بیه در ایام توجیه سلطان بدفع آنکه و سصال فتوحات
 حاکم قرامان با قدرال در توفیر بمالک سلطان بر مسکک صلاحت و عوایت **و گفت** در کسینت تسخیر مملکت قرامان از
 بر بلاد و مسکن آنجا و فدا ابراهیم پیکر در آن حالت و او آتیه و امر باستعداد و استغفار ابراهیم پیکر و عفو سلطان
 جرایم او را با مکی و در مرتبه ایالت نرود و است شوی و یای متحد و کیاست پشهای متوسس که در مشاهده صورت و قیاس
 اعمال و افعال حکم و گفتار ایشان بر حکم قایف راجع و فاتی است و در کسینت و آجاری احوال و استیفاء کیفیت سر انجام آگاه
 و آمل همواره اشغال ذهن در آن ایشان با نفس لاه مطابق و با واقع موافقت نمی بخیزد و که بهترین امارات و دستبندی
 با اخلاص و در کوشش ترین علامات محبت و اختصاص موافقت و در پستان متوافقت و در جمع ایام شادمانی و روزگار شرم
 و در افتخار اخلاص و صدق قایم و متعارف در حالت سرت یا نم با هم چرا که دو پستی خاص فی الحقیقه پستی کمال است
 و دشمنی و مناقش عبارت از همت مغایرت و تضاد **بیت** عدو که مذکور بکل ایالت و آن کان بن اعدا و آن
 لاجرم نرا و در حاضری است که در دل دوست و دشمن و در ضمیر محبت و خصم این سان حالات احباب از صورت فرج و طرح بر یک وجه
 نمایان گردد که حدیث صحیح المؤمن مرآت المؤمن از آن معنی اخبار است و بر همان نسبت مناسب است که در قلوب قلوب و خوا
 معیوب اعدا و منافقان در صورت آنچه خلاف واقع است از درون جان ایشان بر طبق مثل الانا نقیض عند امتلاکها
 مجملای همان آیه و لهذا در دعای محبت زبانی از آثار زمان اعتماد و انشا و در باب مناقش همان را افعال و اعمال مناقشانه
 در لباس محبت جنانی حدانی نماید **بیت** کرت کند و شمشیر شود و دو پست در زلبیس این شورینا را بداند پیش از غلبه شیر
 که ممکن بود زهر در آنکسین و اگر که همیشه جوارح و ارکان تابع درون دل و جلال است و لسان حال از آنانی الضمیر و الیایان
 قول و فعل که کوهانان غیره زین و در باطن تو است لال کیر و از زبان کلمه مصنوعه قلب الهی و آراء سانه مشهور
 و نکته حکیمان اول الفکر آخر العمل لمسان اهل ادراک مذکور است و بنا بر صدق و معنی این مقدمات وجهه حقیقت این
کلمات الحقیقه چون سلطان اسلام در اسباب باقی فسخ سلانیک میسر گشت و به اتمام آن بشارت اسلامی فسخ
 ناما و رسولان با طراف ملوک سلاطین متور شد و ما که پس از مدعیان محبت و اخلاص شیدان غیر و زمندی شادمان و در
 ساز و با بلای آن نوید سرت ایضا و پستان صادق را با جین ملائمت بزار و بان تزیین ابراهیم پیکر و رسل و رسائل از حال
 درون و دلایل اهل لغات و از باب استکشاف و استتغاری فرمایند و از کسینت اعمال الظاهر و آثار ضمیر و سر بر بطریق استنباط
 هر کس از مدعیان مصداقت را بیا زباید و بنابر آن بجانب ابراهیم پیکر حاکم قرامان که در آن زمان بقا و سبب این چنانچه از
 انساب و اقربان داشت و ظاهر او را در اصداد و خالصان دولت سلطانی می انگاشت و با چون قصه کلیه الطب تبارش

و البعض توارش تحلف پذیر و بر بزم منیر سلطان مناقشانی او با امارات خفیه ظاهر و موهوبه می نمود اما در آن ولایت و احوال
 نقد خالص محبت را از مکتوبات مودعتهای قلبی بمعیارین ممتا ذکر دارند و در تمام عیار خلوص و خلعت را در بونه امتحان خلص
 داده و بسکه قبول بر است با زار و رواج رساند **البیت** من البیت جعل الکینت بعضه علی بعضه فیکر جمیعاً بجمعه
 فی جنهم او لیک هم الخا سرون **بیت** آندم که پیشگاه حقیقت شود و بدو شرمند و روی که کل بر مجاز کرده و بنابر آن
 معانی سلطان چون رسول فرخنده و صولی در باب بشارت چنان فسخ عظیم اسلامی بجانب ابراهیم پیکر و سبب و بعضی کلمات
 ملائمه با و پیغام داد و در جواب رسول سلطان و در جاری کلمات و حرکات او در آن احیان مناقش پنهان او عیان گشت و با وجود
 و دعای اسلام آن فسخ و یا بر پلمانی بر طبع او و شوار تر از حکام مشرکان نمود و مع ذلک در آن چندگاه سلیمان پیکر و القدر را
 با ابراهیم پیکر قوامی اعلی کرد و قیام آنکه بود و باو باعث آن بعد خاطر همان ایشان آن بود که سلیمان پیکر را کسی بود در غایت
 خوشایندگی و منزه مندی میان ملوک و حکام مشهور و بخوش رفتاری و دودن که یکبارگی کساری و آهوان صحرایی در یک مسکک مذکور
 سوی بالار پست **بیت** سوی شیب از مجو قدر **و** ابراهیم پیکر چند نوبت آن اسب از سلیمان پیکر طلبیده بود و سلیمان
 پیکر اجابت طلبش و نمی نمود تا آنکه ابراهیم پیکر از حاجت و رسیاق و تابان خود که در دزدی و عیاری سبق از اعراب بدوی
 و از نزدیکی را بولایت و القدر فرستاد تا آن اسب از طوبی سلیمان پیکر و در چون بعد از تحقیر و تنویر بسیار سلیمان پیکر را
 خود را یافته آن کید و مکر ابراهیم پیکر انجمن کرد از غیظ و عین اسب مذکور سلطان مجاهدان پیغام داد که از روی اخلاص و کمال
 رکاب میایون پیدا کرده بودم و جهت احتیاج بسیارگاه خلافت آنرا ممد و هدیه نمودم ابراهیم پیکر چنین غلظ و خیانتی نسبت
 سلطانی نموده و اکنون آن اسب را حقه خود مخالفت فرموده سلطان و جهت رسولی که پیغام فتوحات و بشارت مایه ابراهیم پیکر
 می فرستاد و باین وجه پیغام داد که ابراهیم پیکر سببی داشته که سابقاً سلیمان پیکر متعلق بوده از روی محبت و برادری
 آن اسب چون نامزد میاید و تحفه مامور نموده و نیز آن اسب با بن جانب ارسال دارد و از آن اسم یکی از ایدایا و تحفه خود انکار و
 و سلطان صافی عقیدت صادق و بجا و بلند همت این پیغام را باعث القادر ملائمت و بی تکللی پذیرا گشت و مطلقاً رد این معنی را
 از مکر که توقع نمیداشت چون رسول سلطان قصیده اسب ابراهیم پیکر سپانید و نیز خایا غیر مناقش پذیرد و در جواب این قصیده
 ظاهر کرد و اینده و بر طبق و اذ ابتلی ابراهیم پیکر به بکلمات سخنان زیاده از حد خود و در جواب رسول سلطانی التام و در رعایت
 لوازم اعظام و اگر ام فرستاده مسابلات عظیم فرمود و چنانچه رسول از سوق کلمات و طرز اعمال و حرکات او بسیار متذکر میسر
 گشت و در معالجه اعاده و تعظیم که توقع داشت با انواع التناهی و آوا کلام خشونت انجام و آلام مالا کلام منکسر البال
 و متور شد **بیت** چراغات ایشان لیا الیام و لا الیام با فوج الیایان و زبان ضم جان و بلای سرت
 زبان در کلو بدتر از خجست و چون رسول بخدمت سلطان مراجعت نمود و در غایت خروج خاطری جاری احوال و افعال
 ابراهیم پیکر را در فرموده لاجرم سلطان از احتیاج و امانت اطمینان بختی بختی و نیز از نظرات و فکر صایب معذور و رسوخ

صفحت
اسب

سوی پستی رسیده و مجو خیال
 سوی اعلی رسیده و مجو خیال
 پایا و دست مرک را نشت
 که کسی زوگر بر نتوانست
 که نمود از مبارزی در جوش
 که بر پشت بود و خجرت کوشش

اعتقاد و کیت اخلاص بر ایسم یک را پیچیده و آنچه گمان و احتمال در بجاری حواله شایه اشماری داشت یکبار در
 اظهار همکاری است و بحقیقت پوست که مرض مزمن نفاق که از علل باطنی و امراض موروثی است مطلقاً قبول علاج نمی بخورده
 و زهر خورده سموم حیات و عقارب عداوت نفاق قدیم قابل تدریس و انشون نبوده بلکه عضو سموم را بهترین علاجی قطع و وصل
 تیج سیاست و قربان نموده فاسد را نافع ترین تدریسی دفع و اخراج است بیشتر قدر از بدن زهر خورده اینان است
 فالساریا المار الذی یوجد فی طبی البضاج و طبع الاغواق ... مرآینه آن ماده غلیظ نفاق را که مدت های پدید ران گذشته باشد
 داغ کردن محدود می باشد شارب سودمند نماید و سده عظیمی در اعماق بدن در تها شد پذیرفته باشد شربت معنی تیج خوشایند تحلیل
 و تحلیل یک باشد تیج زردوده باید مختل نفاق عاشق کر صیقل ضعیف تر از دور و بنا برین مقدمات سلطان جیح ارکان دولت
 و اعیان حضرت را بعد از فتح لشکر انکروس و استخلاص قلعه کوکرنیک از ترغیض لشکر کفار بسیار بر سر اعلی احضار فرمود و بوقت
 سفر قرمان و تدارک نفاق و عصیان ابراهیم یک استخلاص بعضی بلاد حمید ایلکی که مشا را لیکه گرفته بود لشکرهای طرف تیج نمود و
 پاشا را در شهر اردن جهت محافظت در ارباط و تنسیق مهابت روم ایلکی گذاشت سلطان با جمع ارکان بی توقف از راه عبور
 اولادار الملک بر سپاه را بعد و همایون مشرف داشت و در آنجا جمع امرا و سپاه مالک نادولی را بمعین که عالی تجویح حیات
 و تجلیل مرجه تا مکرر کو اطرط بجانب مالک قرمان برافراخت و در بدایت شروع بلاد قرمان اولادون آن شهر نزول اجلال فرمود و در آن
 روز قلعه شهر اشکر که در مواز انجالی توقف بشهر قونیه محضت نمود و در چند روز قلعه و حصار قونیه را هم غریب دست بکشود و در آنجا که
 سلطان بفتح قونیه اقدام فرمود ابراهیم یک در لارن بود از استماع فتح قونیه اقدام لشکرش متزلزل گشت و پایدی نکند و
 ثبات او در توقف و سکون ناآهن شد و بی توقف عنان توجه از مقابل و مواجبه عا که سلطانی بر تافت و بیج منور و مقوی بغیر تحسین
 بخصن تواری و احفا در کوهف و حکامن آسمان جبال لایب داشت ایلکی یافت و چون که نمانش نجوم آسمانی در شبهای طمانی تا آن
 تواند بود که سر اوقی صبح ظاهر الاثر اوق بر عرصه آفاق برافراخت شود و پرتو شمع تابان در انجمن شبستان حندان باشد که لغات کفای
 چناناب در فضای کیتی بعالم افروزی فروخته کرد **مجلس** شمع خندان مجلس نور زنت که شکوه مهر بر تو عالم فرور و زود دست
 و چون درون و بیرون شهر قونیه و توابع موطن اقدام مواکب سلطان مقدم و عساکر قدرت اقدام گشت و دوش و کوه و حال و دای
 آن ملک بمطرتزل و حلول ایات سعادت مقام شد سلطان بنیت تخریض ایلکی اسباب و ادوات فتح کویستان و
 آنجا مرتب داشت که بهر نوع باشد در همان ملک ابراهیم یک ابدست آورده و عوق خفاقت و نفاق را از ان عرصه مالک مطلع
 ساخته یکی آن ملک را از خار آزار اشرار برادر **بیت** مدح جلال ملک بعد از آن که میخندد خلایق از جو کتهای کیند دوار
 بدور عدل توان بر که مژدی کردند و بگوشتای خود اندر کواکب سیار و چون ابراهیم یک این شدت وحدت سلطان را در کار
 مواجده و اسقام ملاحظه نمود و از قیاج اعمال دشمنان فعال خود بغایت نادم و شیمان بود و دیگر بایان با عداوت خلقی که بر سلطان
 و بامید واری در حمت آن مظهر عاطفت و مهربانی متوسل بدامن خراعت شد و بوسیله قرات سسکی با سلطان داشت که

خلید و منکوحه ابراهیم یک همیشه سلطان بود و جهت استعفاف استیضاح و اطمینان سابقه در خدمت سلطان متوسط ساخت
 و شیخ اسلام اعظم شیخ حلبی که از اولاد حضرت ولایت بنیه منقبت قبله العارفین و قدوة الکاملین مولانا جلال الدین
 رومی قدس الله سره را جهت استصلاح در میان انداخت چون خلوص عقیدت و صدق ارادت سلطان نسبت بار و خاست حضرت
 مولی بدرجه اعلی بود و فرزندان و منتسبان آنحضرت را بغایت اعظام و اکرام می فرمود و در اسعاف مساول و انجاش همیشه رعایت
 امر صله رحم رعایت نموده مرآتیه استعدا را و استعفاء ابراهیم یک که در میان آنحضرت بود و بعضی معذرتها که با عراف کناه کاهی
 و اقرار بتقصیرات خود در هم آمیخته بود موقع قبول و ملتی بعضی و احسان نموده و از جو اطمینان سابقه مشا را لیکه گرفته بود و اورا بمنون
 مرحمت و امانت فرموده و مجدداً تجدید عهود و مواثیق و ایمان کردند و ابراهیم یک سو کند و ادنکه تا زنده باشد دیگر از راه لغات
 و نفاق موضوع و محتجب باشد و همیشه کذب و متکاری و اخلاص سلطان متعفی متعجب بود و در مرجه از بلاد سلطانی در حمید ایلکی گرفت بود
 یکی را تسلیم نواب کامیاب نمود سلطان نر قونیه و آن شهر و سپاه و ولایات را که در تحت تصرف در آورده بود و دیگر با ابراهیم
 یک از دانی فرمود و ولایات و دارایی قرمان را بعد پستور قدیم بر و متعبر داشت و جمع قلاع و بلاد که بتصرف خدام سلطان بود
 بود باز با و گذاشت و مضمون رساله و عنوان مکاتب را سلطان در حمت اشباب این اشارت ملخ البیان فضل الخطاب موشح ساخت
 و در انبیا عهود و تاکید مواثیق بر مسلک کلام الهی در میان انداخت که **ان یتوبوا لیغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا فقد منعت**
نسخه الاولین بیت جو دشمن بجهت اندر آمد ز در ... نباید که پرخاش جوی کرد ... جو زنها خواهد که کم پیش کنی
 بخشای و از کم شایندیش کن ... و درین تاریخ که سلطان درین سفر قرمان شد و کام معاودت فرمودند و تدارک بعضی
 مقصودهای ملکی سابقا حادث شده بود که موقوفه نمودند چون علی یک انوس اعلی را با سپاه مجاهدان و اخجیان روم ایلکی بخرای ملک
 ارناوت فرستاده بود و چون آن لشکر اسلام شروع در ولایات ارناوت نمود بطور جمع مسکن آن ملک ایشا از جیب دلخواه
 دست داده و عینایم بی حد و شمار و غلمان و جواری پری رخصا رغانمان را بدست افتاده و در حالت عودت سلطان بجانب دار السلطنه
 غنیمتهای کوناگون از ان سوغات آبستان مایون آوردند و معین که مایون را از مطامیر چینی رشک خبت موعود نمودند **بیت**
 آخر جو کل دمان بشکر حنده باز کرد ... آنرا که عجب غنیمت دل از غنیمت بنگ بود ... و در ان اوقات سلطان منصب وزارت دیوان اعلی
 به فضل الله پاشا ارزانی داشت و در ان نزدیکی دفتر و ملق اعلی حاکم لاکس که سابقاً نازد پرستاری سلطان شده بود با اسباب
 و تجلی بی نهایت فرستاده و در باب ارسال آن قدر اموال و نفایس بنواب سلطان پیغام داد که این جبات که فرستاده شده خدمتانه
 و عذر خواهی خدام سلطان است و دفترهای که روانه داشته از جمله جواری و پرستاران آن قوم حور امکان شود چون سلطان بر
 مضمون رساله او اطلاع یافت تمامی اموال و اسباب ایمان دفتر مسلم داشت و او را در مسلک طایل و تحذرات عظیم اقبال رشر بر ساکت داشت
 از مرده و ادازه این نسبت افتاد ... در کوشش نه زمرت خبری نو **استان یازدهم** در بیان کینت
 عبور قدال انکو پس از آب نونه بغزم تنه الجحصار در حین غیبت سلطان بسفر قرمان و تفرقه و تشویش ساکنان

بشری مبتنی بر مصلحت است و در میان صنف از مومن و کافر نشاء معادقت مستعدی التیام و ایتلاف است و بعد خال
 و خلوت اعتقاد استوجب معاودة و اختلاف و ظلم است که اهل حق را جهت موافقت کلیه صدق الله و الذین امنوا و لم یجدوا
 نظامی به قلوب و خواطر حاصلست و اولیا شیطان را از اهل کفر و طغیان بر ابطه نسبت **والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض**
 بایکدیگر تعاون و نظام است کامل است **نظم** **عن الزکریا نسال و ابقر قرینه** **مکل قرین بالمقارن یقتدی** **مکل تقاضا**
 صفت ابدیت و سرمدیت حضرت احدیت همیشه نشاء حق در مقابل اطل بر سیل اسبقا بطریق اطلق یعلو اولیای
 تا زمان قیامت مقرر و معین خواهد بود و علیه ارباب توحید و ایمان بفرقه ضالکفر و طغیان از دولت موبد و سعادت
 موبد **هو الذی یسل رسول بالهدی دین اطلق لینه** **علی الدین کله و لو کره المشرکون** در هیچ دوزخی تخلف نخواهد نمود و میثاقی
 ظاهر و نموداری از دین مدعی آنکه **التقوا** چون در زمان سلطنت سلطان مجاهدان منکام ظهور آیات حق و علو
 ایمان بود و سلطان را ادعیت باین معنی محروک گشت که جهت اذلال معاندان و جاهدان تهنه عیب اگر مجاهدان مالک
 دیالت و ولایت ارناوت در زمان خلافت او بایمل اسلام عاید و ایل گرد و بتدریج سپاه و رعیت آنجا را منکوب و
 داشته تا واسطه جلوه نمایی فتح کامل غنیمت های کلی از آن ملک است اسلامی حاصل و اصل شود و بآنها علیه دشمنی
 اثنی و اربعین و ثمانیه سلطان لشکران و غازیان مالک روم ایلر اسپا لاری عیسی یک لدا سخی یک بغرای ملک ارباب
 فرستاد و خود با خواص و اعیان دولت جهت نظام مصالح ملکی و دینی در دار السلطنه ادرنه ایستاد و بعد از توجیه سپاه
 و جاهدان ملت مسلمانی بآنکه فرصتی عیسی یک و لشکران رفیق که متوجه شده به بمالک ارناوت مدخل نمودند و یونانیان مسکن
 و بقیاع و بیابان و قلاع آنجا را تسخیر می نمودند و بوقوف آتای بر جمع بلاد و اماکن معتبره آنجا طفره و استیلا یافتند و تمام آن
 آن لشکر اسلام بهنب و غارت بیاد و فابرداد و اموال اسباب بی شمار و حساب بدست غانمان غنایم افتاد و از کین
 و غلامان آن دیار که چون همیشه انجمن نمای نظارند و نظار کینا حسن و جمال را بر مثال مشاهده حورو و غلمان شست بدن
 حلائی ایضا از آنکه بحقیقت یکر خسته خوابان آن دیار نمودار منظر انجمن و رضوان از شیشه خوبی و دلبری و خطیبان
 آن ولایت غیر محول می نمودند **بیت** **در سنگ آن نهاران نگارین** **شده رنگ رخ از بختانه چین** **ز تاب رویشان گیتی برآور**
 شد آن جمع جو فرود سی بر آخور **مر اهدی از اهل جاد بر قیت ملک جندین رفیق و یوسف بخا گشته و مر سالی صاب**
 جندین سلب و اسباب بچهار و بعد از آنکه استیفا خطوط از فتح و طفره و استیلا و اشاع تبک مالیک پی پیکر
 باز خدمت سلطان معاودت نمودند و سپاه شاهی را بشکری از صاحب جالان افزودند و تمام عسکر غزالی از آن سفر
 منفعت اقتضا سالم و غانم را جهت فرمودند **بیت** **غنیمت کسان بر در شهر یار** **غنیمت کشیدند پیش از شمار**
 بعد از تسطیط خاطر مایون سلطانی و تقویت لشکر مسلمانی نسل مایون و امانی سلطان کشور مراد تاج بر دایره رحمت
 غزای آنکس و کفار ملاعین و اطهار اشقام از سوابق اعمال قوال لعین را رای صواب ناچنان تقاضا نمود که اولاد

تغییب
 صنف
 حسن ان ارباب

نمودند

شهر و حصا رملو اط و سمنده اقدام فرمایند چو اگر تخر آن دو حسن حصین بمنزله باب الابواب فتوحات است و مثلاً
 کلید کش و بلاد کفار و بغاوة لا جوم جهت ملاحظه تیغ مالک آنکس و کفار منقالبه مالک شمالی و بجهت تسکین مواد
 نشاء و فساد از حد و روم ایلر تا توابع و حوالی سلطان غنیمت غزای این دو کشور کاوی فرمودند و اگر همیشه عبور کفار
 آنکس و منصفان افلاق و در ورس از آب تونه به پستلار مردم حصار و کفار شهره بنده سمنده و بلخ اطمی بود
 و همواره از مر این دو قلعه در حین غیبت سلطان از روم ایلر هر کونه فتنهای ملکی و دینی در مالک اسلامی ظهور می نمود و مثلاً
 بواعث سلطان مجاهدان جمع امر و عساکر انا دولی و روم ایلر را جهت یراق غزای بلخ اطمی به سر بر اعلی احضار فرمود
 و از پستو خلافت بالشکری آراسته متوجه بلخ اطمی شده قلعه و شهر بند آنجا را حصار نمود و خون قلعه و شهره بنده کور
 از دو طرف در ملتقای آب عظیم تونه و آب ساوا محصور است و از جانب تنگی که بر روم ایلر متصل است و محوط و محاط
 بحصار و سورگی همان اعلی و حذقی چون اسفل السافلین در غایت عجز و دست **بیت** **خیط فلک حندق آن حصار**
 نکین ابران دست جو کرد کار **و سکنه آن حصار و شهر تمامی مردمان دلاور از سپاهیان و سپه داران مشهور و در**
 حصار اسباب جنگ جدا از توپ تنگ و تیر و تیغ نامحدود و نامحصور بود و چون سلطان بعد از امتداد محاصره کین
 شهر بند وقوع غارت و غارت نمایند معلوم و محقق فرمود که تسخیر آن قلعه بجا ربه و قتال غیر مقدور است و طبع
 تسخیر آنجا بجز در ضرب بازوی زور ملکی روی زمین را آرزوی از عرصه حصول لغایت **بیت** **شندیم که بود اندر آنجا**
 متو پس کی طاق مردم سگوه **بیت** **باتفاق ارباب آرد و مشاورات صلاح دین و دولت آن نمود که سپاه غازیان**
 از آب ساوا گذارند و تمامی ولایت بلخ را که ملکی وسیع محصور اند و ملکی است و ما و ده محوری و آبادانی آن قلعه و
 اولایج مسکن حوالی آنجا را نهیب غارت نمایند و بعد از اعشام وانی فکر تسخیر آن کشور خیر مطر بتدریج فرمایند چون برین
 صواب تمامی شهر و ارباب غازی و جماعت انجمن از آب گذشتند و بعد از روز غنایم بی احصاء و مخام بی حد و اشیاء از آن
 و بقیاع آن مالک کشند و لشکری آنجا بآنکه بوقعی مستحق اموال اجلال غنیمت شدن بودند که بجا ریه که قابل ترویج و جوی
 باشد بجنی موزه می دادند و غلامی که قابل خدمت سلاطین باشد بیکصد و پنجاه انچه روی بیع شرعی می ستاده اند و در زمانی که لشکر
 غازیان از غزلی بمنزلی حرکت و تحول می کرده اند و روی بصوب مملکتی دیگری آورده اند و عدد و وسایران آن ملک زیاده
 از عدد و اجناد غانمان می نموده و در میان آنهمان کثرت اساری احتمال فوج بر لشکر مجاهدان بوده و مشهور میان سحران
 احوال و اخبار سلاطین جلالت شعار چنان است که آن مقدار غنایم و اسیران که درین سفر غزلی بیکبار بدست مشتقان در آمده
 در هیچ جمع لشکری از مجاهدان خصوصاً محسکه هایون آل عثمان جمع نشده و هیچ کونه در اجناد و جاهدین مقدار اموال اسباب
 حشمت و اجلال خصوصاً جوی سنا و غلامان سیما باین استیفا خطوط مالی و غنایم مالی غازیان شفع گشته اند **بیت**
 شه از شمع آن ملک تاراج کنج **بر آسود و لشکر شد این زنج** **رسم جو کافور صحر استوه** **ز کافور جو رسم صید پاره**

بعد از احتیاط مباحض دینی و دنیوی صلاح در عود و دیدن و در حین عود و عبور از آب تون قلع نو ابرده چو خدا
فتح نموده و تسخیر باقی قلاع و ولایات بعهده اسحق بن عیسی بن ابی اسحاق و با عساکر دیگر از آن سو در آن ولایت نمود
و این غزای بر عینیت در شهر **سپه ننگ** و **اربعین** و **شمانیه** اتفاق افتاد چون سلطان در فصل زمستان آن سال در درگاه
اداره توقف فرموده و با عیال و شیخات و محصور و مرعوبات نامحدود و علی رغم دشمنان حصار در کمال رفاهیت و نشاط با جمع
از بزرگان کاکهار و خواص خدام ذوی الاعتبار بر آسود و شانه ادبای خلافت بخار و اولاد سعادت آمد و سلطان علما و دانشمندان
و سلطان خدرا در آن زمستان فرموده و سوره سوره و جهت ولیمه سنت ایشان ترتیب نموده و در ذیل این ولیمه الخان
یکی از خدرا ترم غریب و غریبه از بقی حرم شریف و همت بولد اسپندار یک حاکم پیشوای ترویج نموده بر آن مجالس میرسد
و ابتهاج الحاق فرموده و خشمی آن حاکم را با این ولیمه کجای بر وضع تثلیث افزود **بیت** در صدر چار باش بقیس ننگ زرد
جبهه سید و کار علی رغم این من بعد از آنکه شدت سرمای زمستان چون عمر دولت اعدا انعام انعام و انعام نهاد
و بیشتر سی نوید فتح و کشتاور انجام کلیت در داد سلطان بخار از ادعیه فتح سمندره بر منال طیب شمال که در دماغ کل
حرکت باید در بطون خیمه منبر بنیاد و جنبش نهاد و اگر چه در زمستان جنگی امر و احکام و عساکر طفر انجام اعلام فرموده بود و جهت
توجه غرامت و تمهید با شنید و اما چو سپه سالاران و ضابطان و کلا و مبارزان میدان جبار در احضار و حضور و احکام
قضا و جان را چون اوراق شکوفه بهاری در بال و پا جهان پهای شمال با طرف ولایات و بلاد اسلام از زمین و شمال
از اقصای قضا تا بنوا ای قدر روز تاش قلم تر روت نام برست و در آن اوقات ایالت سمندره به دست و دست و دست و دست
عبده طاغوت متعلق بود و با عنایت حیدر بر آن مملکت که مشهور بر سر است با و حکمتی معارف عقل و شمت می نمود و او را
با و ال انکو پس اتفاق کلمه بر دوام در میان می بود و بمجاده اهل اسلام موافقت ملاکلام از دل و جان داشتند و میل
مشترکان قیام این مصداقت و غیره و این یکدیگر را محکم می پنداشتند و چون سمندره مجری است بر ساحل نهر تون واقع و کز رگانی
معلیه تردد و آمدن مردم انکوس و روم ایلی از آنجا متعاقب و مسلح با جرم اکثر اوقات لشکریان انکو پس اجتهاد اقباع
و اضداد مشار ایله بطرف بلاد اسلام راه می نمود و بر راه غنوی می پندار آن نوبت و نشاند می بود و چون وعده صدق و کلام حق
لا یغترک تغلب الذین کفروا فی البلاد مانجا زد و وقوع پیوستنی بود و حکم نافذ بقدر انعام خیالات و او نام باطل صلیب
و حلیای آن بت پرستان بدست بت شکنان این ملت مستقیم گشتنی می نمود نظم علما و المصلحین و ایقنوا **حَقِّقُوا مَا لَمْ تَكُونُوا**
سلطان بخار آن نوبت بعد از استغاثه مکرر از مردم سجد و اجتهاد بداعیه اقدام نسبت غزاه و جاهد بنیاد و تخریب کرد و اجناد
نهاد و در اندیشه دفع فتنه و اضداد و دستپوت کافر بخار و استخلاص قلع سمندره از تصرف اهل طاغوت و غنا و افتاد و با
جمع سپاه بخار آن روم ایلی انا دولی بر قلع سمندره هفت فرمود و شهر و حصار را با تمام تمام محاصره نمود و همت بلند را
بر استخلاص آن حصار و قلع و فتح دیار کفار بر او باز از ساخت آن عرصه و دیار کفر و دستپوت چون از نیست است اهل حال

سلطان و تقسیم غنیمت لشکر سپاهان اند و غنیمت و از منیب لشکر دین خوف و هراس و باین ایام **بیت**
سقیم و خاطر با پیشکش راه یافت و بحقیقت دانست که اگر در درون حصار سمندره توقف می نماید البته اعمال نکار خود
خواهد شد و بنا بر این بهانه استغاثه از قوال انکو پس خود را از درون سمندره از جانب آب تون که محیط بعضی حصا
پیرون انداخت و قلع را بهر دو پسر خود سپرده حصار را با این قدر که معتد بود محکم **بیت** کسی که بر گشت نخت از درش
خیالات فاسد فتنه در سرش **اما** اهل اسلام متوکلانه با قضاء غیرت حیت متوکلانه دو ماه شب و روز بجنگ آن حصار
رو و ز کار گذر ایندند و مویک طلقه از مقابل و کارزار کفار نمی آمدند و روزی که در حصار لشکر امیر الخلی که در آن سو در سیران بود
و بهریمت و خوار و دایره حصار که چون بت الفحل استوار بود طیران می نمودند و بجاشنی در اکشد شهادت و بدوق حالت
حلاوت فرصت بر عینیت فرط و ما ارکز کران و نیشها از نیره و سنان کشیده کرد و بر کرد آن شهر بند می کرد و دیدن و شب سمند
اطراف سور حصار را بهر دیدنای انبیا و جثمان دل سدا و خاطر آگاه تا طلوع طلایع شهر شمی کوکب سپهر نگاه می داشتند **بیت**
بر آن بقعه کو بار کی تاخت **اما** زمین کجی قارون بر انداخته **اما** بر آن در که اورایت انگشته **اما** سر کو تو ال از در او گشت
چون اهل قلع و حصار را از بهر جهت کار با مضطرب و اضطراب رسید و مهم مردم محافظ و مقاومت چنان لشکر طفر یکدیگر و زبونی
کشیده قلع را بجای و ناچار بنواب کاکهار دادند و ابواب فتح و نفرت را بدست غیب بروی عساکر اسلام کشاد و بچون
لشکر بخار آن شهر و حصار را در حیطه تسخیر و تقسیم محوط و محصور کرد و ایندند و دو پسر دستپوت که والی قلع بودند با جمع اسباب جنگ
دستپوت بخدمت سلطان رساندند سلطان کشور را چون بر اوج سپهر مقصود استعلا یافت و خورشید و از شرف
غرف شرف بر عرصه آن ملک تافت ایالت بخار را بطولغان یک که از بنو کان خاص و غرمان طایه اختصاص بود تنویض نمود و
غنیمت پادشاهانه بصوب دار السلطنه آورده و محفوظ فرمود و فرزندان دستپوت را در شهر دیمه توقا مطوق بسلاسل و اغلال
داشت و از انجا هم پیرون آورده بجانب شهر توقا که در دست سلطان یک بود و فرستاد که چشمهای ایشان را امیل عاکشند تا که
موافقت بهر باصیرت آن شهر کان در نشاء افوی اولی با طهارت و محضای من کان فی هذه **اعلی فونی الاخرة اعلی**
و اضل **سپلا** کور بجای ایشان معاین و مشاهد اولی الالبصار شود **بیت** ان کنت اشرعت یا اوفحت کلم
فتحت بالی یا یزین البصر **اما** و قبل از فتح سمندره بر حسب امر مامون سلطانی بعضی امر و عساکر سلطانی تمامی ولایت لایس را
غارت و اسیر کردند و غنایم بحساب و انواع نفایس اموال اسباب اسرار غلمان و جوارح و شمشاد و کرفار و صنایع و اعیان کفار
بر دست آورده و چنانچه علانی جار با بلیغ نیست آنچه فرید و ذوق میکرده اند و سایر اجناس خصوصاً بهایم و دواب انعام را
در درجه اعتبار نمی آورده اند و همچنین اتفاقاً در آن اوقات چون ایلی یک غازی از زیارت پست اند اطرام معاودت نموده بود و سلطان
در امداد و غزای سمندره اجتهاد می نمود و اما هنوز سمندره سلطان را سر دیر شده بود و حکم مامون با ایلی یک یافته شد که با بعضی امر
عظام و لشکریان حضرت انجام خصوصاً عثمان جلی نیره تیمور تاش که حاکم مملکت آیدن ایلی بود بر قلع ننگ بو فی هفت نمایند و آن

حصار را بجز دل متبوض نگذار و در حیطه محاصره در آورنده چون حسب امر مطاع قلعه مذکور را محصور پاخته تا گاه سنیان عالم
آوازه عذر و مکر کفار بمجامع غازیان انداختند که سپاهی عظیم اگر فوج بهم کرده آمده اند و داعیه هجوم بر سر لشکر مسلمانان
نموده است حق یک با سایر امر آن جهت رعایت خرم و احتیاط اسنان را بایکبار میباید داشتند و وجه و جوشن مبارزان را
پوشانیده اعلام نصرت اسلام بر افراشته تا گاه طلیعه لشکری از مقابل طالع شد مشتمل بر جندین پیاده آماده و سوار بی شمار
و بمکی جوشن جدید در ظاهر و باطن سیاه تر از شب تاریک **بیت** سردشمنان زیر مغرورم ز آهن شده کاسه سپهر همه
همه زیر جوشن زپایا بوق سپهران در آهمن جو در ابر برق **بیت** هر چند کعبه اعدا جمعیت و کثرت کفار سپاه مجاهدان در
انظار اعدا وین قتل المعذاری نمودند و تا بحسب معنی اهل اسلام موبد و مقوی بخود آسمانی بودند و دل قوی و پستله بمحبت سجا
چون نمایان فرقه نیکو کار را از طعم گشت و میان عرصه جنگ صورم فضال با عصا اعدا عظیم شد بیک جمله مبارزان در صف میایند
که چون کعب آسین بود از میان برخواست و چون پایا پایا لشکر سپهران میدان جاد شد و بیکدم روی هر دو ارکله کوبه
چون دشمنان بیار است و سواران کفار و تاب مقابل با لشکر مضور اسلام نماند و هر کس که بر مرکب و بار کی خود اعتمادی
داشت خود را بمانی میرساند تا آنکه گویی بی شمار از صفا و کفار و پستک و کفر فاش شد و خلق بی اعداد از لعان تیغ آبدار
سپاه نصرت شعار در پیستم جنم بصلو **فصل** از آستین او یافته بعد از آن خار به استحقاق یک چون نفاق و عذر کفار
و ساکنان آن دیار معلوم نمود و غازیان را بسبب و غارت و اسارت و غریب فرمود و لشکر غازیان بر بنجام بی اندانه فخر
شدند و بفتح بلاد و قهر اعدا و اهل عدا و ثوابین و دنیا جایز گشته اتفاقا در همین اثنا اتفاق سخنر سمندره سلطان است
داده بود و درین سفر سلطان کشور مراد حاکم افلاق دره قو در آباد و فرود آمدش که بضرورت و اگر ابر بقانون محمود بمحکم چون
آمده بود قید و حبس فرمود و در حصار کلی بولی زندان ابدی محبوس نمود و همچنین چون نفاق و طغیانی در آن سفر نسبت با سلطان
و اتفاق او با انکوس در افساد و عصیان حق و معلوم شد و ویران کردیم که در لشکر غازیان بر سپیل رسم آمده بودند قید و بند
فرمود و شهر و قلعه سمندره را بر بنیت توجیه دین داشت و قاضی متدین و حاکم دوالی بر کاشت و جمع کنایه میرا آغا را
مسجد و معبد اسلامی ساخت و با سپاه مضور و آوغم بصورت ابر سلطنت باز داشت **بیت** منت خدا را که علی رغم حاسدا
مضور گشت رایت سلطان کاکا **بیت** آمد سوی تو شرف باز و دستکام تا آید بر پیش او اقبال بر بسیار **بیت** استاسن **بیت**
در بیان کیفیت انهم ام و انکسار لشکریای مجاهدان اسلام در ملک افلاق از فتح کفار و خروج و نقض عهد ابراهیم یک و الی
بر ملک سلطانی و تحریک بلاد مسلمانان بجز اخبار انکسار و گفتار در بواست توجه سلطان در نوبت ثانی بمرکز اهتمام
ناقصان عمد و ایمان از اهل کفر و ایمان خصوصا حاکم و امان و انهم ام و کسر ابراهیم یک و خروج بشیوه استعدا و استغفار
و تجدید عهد بطلب عفو و امان **بیت** انکسار انکسار انکسار انکسار انکسار انکسار انکسار انکسار انکسار انکسار انکسار
صفت محمود این زمانه عذر و شین غرض و اسخ و آری اعتباری است که در مرکز قلبی از تقلبات لیل و نهار از کج روی

در قمار نامور با تر آفرین در آخر عذر و تار استی خود با طهارت پاید و بجهت جدوی در اوضاع روزگار آثار بی وفا بی عهدی خود را
موبد او آشکار کرد و اندک که از سطوت تنج جنانکه خورشید میسر صبح در روی مردم روزگار بصدق و صفا خود در اجلوه کنان نمایان فلما
در حکام غیبت سیف شفق خون آشام در قرا بظلام سیه دلی او در ترکی طلام بیدار آید و اگر جند روزی در کشتن مطالب
خاطر اهل صدق و وفار احوال سینه کل آید به نیک بخت و رنگ بر و در مشخ و مسرور دارد اما باز در قمار یغیر یغیر خزان برک و بار
کلینش دمانی را در معرض فارتی زمان باز گذارد و اگر جند اخر از مسعود سپهر اقبال برز و شرف با وج جلال سپاه و لیکن
در رجوع کوکب سعادت از مسلک صعود و استقامت گرفتار حیف و وبال گردانید **بیت** شاد نبشین که در سر ای سپنج
نشان بودی کشیدن رخ **بیت** و نظیر این توبه و پذیر مجاری حالات نصرت معاد حدام و نواب سلطان صادق الاعقاد
با بعضی منافقان مدعی اسلام و اعدا و حساد از فرقه اهل ملت و ارباب کفر و الحاد که در مابین **بیت** خمس و اربعین است
بیت و اربعین و ثمان ماه از تعاضای مکر و احتیال پیر زال و سر عذار از پس برده این فلک بوقلمون بر عالمیان جلوه داد
و از اعدا دین و دولت جستم زخمی جند بر چپ رستار مجاهدان طهر شعار افتاد **بیت** چون سلطان کشور مراد در حین توجه
بغزای سمندره دره قو له حاکم افلاق را با اولاد و حبس و قید فرموده بود و قوال انکوس افلاق را یکی از اقوام حکام آنجا تقوی
و علی رغم اهل اسلام کمال توجه و اهتمام در باب تأیید و تقویت حاکم افلاق می نمود و روزی که عیاسر سلطان فی فتح سمندره مشغول
آن حاکم افلاق و لشکر انکوس اتفاق از آب تونه عبور نمودند و از مالک اسلام چیدن ولایت و مواضع را منت غارت کردند و
مردم از وزاری و محذرات اهل ایمان پیرستاری آتیه را خود بردند **بیت** و ای بر ملک دشمن از میانش بگذرد **بیت** لاجرم سلطان
مجاهدان بعد از فتح سمندره بی توقف مرید یک که یکی از ائمه معتبره و سردار و قهر مجاهدان بود با لشکریان اخجی و غازیان در دم
جست اشام و الی و ولایت افلاق فرستاد و مرید یک با جمعی عظیم از سپاه غزاة از آب تونه گذشتند و طالب مواجه و
با حاکم دوالی افلاق گشتند و لاجون آن کافر با نفاق مقاومت را با لشکر اسلام ارتکاب امری لایطاق دید از پیش سپاه
غازیان بموضع صعب و کوه ساری سحکم حصن کردند و بیاد شاه و قوال انکوس حجت استمداد و فرستادن اجناد کرام **بیت** الی
آوردند و پادشاه انکوس نیز با تقوی که ملک لاهور کفار بود و لشکر عظیم از عظماء و مشرکان بمدر کار حاکم افلاق فرستاد و چون
در بوابت حال حاکم افلاق از مجاهدان اسلام انهم ام یافت اکثر مجاهدان فارغ از فکر مقاومت و اقدام گشته جهت استیقامت
غیبت مر کس بجای شتافت و در نزدیک بنا بر کمال اعتماد بر اقبال خود و ادبار کفار و اعدا در اعاده خرم و احتیاط مساهله
نمود بلکه چون بغیام بی پایان و منظور ان جوری و علمان فاش گشته بودند در ان میان ملکیت خیم بمباشرت خود کامی و ولوع و مبالغه
افزود و جند سایر ائمه او مجاهدان کار دیده او را بصیحت کردند از غایت اعتنا بقوت دولت و شجاعت خود پند و نصیحت می نمودند از
بسمع استغفار نشنود و اما آنکه لشکر عظیمی از انکوس پس از پیافتمون رسید و حاکم افلاق هم لشکران خود را جمع کرد و انید و با اتفاق کما
بی سبق مقدمات بر سر مرید یک و سپاه اسلام در محل تفرقه و پیریشانی لشکر بغارت و انشام رسید و چون مرید یک از امر اعاده

شرایط خرم و اهل بود و غفلت و خودکامی در ضبط سپاه غزاة مسایلات نمود مشارالیه در جنگ لشکری محدود و از اسلحه
مزینیت یافته و در همان مهیت سپاه لشکر اگر مزید بود کفار بقتل آوردند و سایر سپاه متفرق و پیریشان غازیان را
مغلوب و مقتور کردند و در آن فتنه خیلی مردم دستگیر و اسیر شدند و بعضی نیز از شقت از آب تونه عبور نموده منسوب گشت
جانی بهر گونه جلدی پرورند **بیت** لقد طوقت فی الافاق حتی رصیت من الخیمه بالایاب چون چنین چشم نهی بشکله اسلام
رسید و تفصیل حکایات را سلطان مجاهدان شنید از کمال غیرت و جیمیت سلطان جهت تدارک جبر این کسر متاعل می بود
و با اتفاق ارکان دولت مکرر تیر استلح می فرمود و از ارکان خلافت شاهین پاشا که امیر الامراء روم ایلی بودند بنا بر آنکه
غلبه سپاه کفار از آثار برسد و با اقدام تنخ و شمشیر یا قیو لعین امیر الامراء اقرارال انکوس دست داده بود شاهین پاشا هم که امیر الامراء
بود بحسب غیرت مسلمانی و حکمت جانی با آن کار جانی از سلطان مجاهدان اسپند عاخذ که جهت اقدام بتدارک آن کسر لشکر
اسلام و تقدیم بر اسم قهر و اشقام کفار لیام اور العین فرماید و سپاه غزاة و مرابطان روم ایلی را با او درین غزای معین
نمایند سلطان نیز اجابت متمسک شاهین پاشا نموده تمامی مجاهدان روم ایلی را بشش سپاه لار صاحب طبل و علم از امر انا دور
معین و متوردا شش و شاهین پاشا لاری و تقدم عسکر بر کاشته و از جمله امراء که ام انا دولی حاکم کر میان ایلی عثمانی
پنجه متوردا شش یک همراه نموده شاهین پاشا مکرر مبلو و لعب و شرب خمر و استعمال افغانی و ملاهی و زمر میال بود و در میان ملک
افلاق در آمده با وجود دشمنان نوی از شوات پغیانی خود را منع و امساک نتوانست نموده و مقررت که سپاه لار غافل
نفس پرست البته از بکدر غفلت و زوال عقل بمصدق انکله جامعته اعدی عدوک قلیک الذی من جنیک آفرینش کافی
لاحق خواهد گشت و کسی از چنین دشمنی را در پهلوی خود پرورد از رزمگاه اعدا و از بدو خدایان مکار بدکار البته مقتور
و کسور خواهد گشت **بیت** ای که بادین و ملک داری کار از شره خوی غرس و کوی دارد و چون مرکان ملک خورد
فتق چون ریک آب روبرو و لا جوم با عتقاد غفلت و بی احتیاطی تمامی سپاه لار این لشکر اسلام بنحو لعین حاکم افلا
و سپاه عظیم از لشکر انکوس و لواحق بر غازیان و لشکر سلطان هجوم نمود و یکدیگر روز با یکدیگر در مواجعه یکدیگر بر مقابله
اقدام نمودند صباحی که تنخ خورشید از نیام افق نمایان شد و شمشیر سیوف و رماح مبارزان در دیده اعدا خون برقی می
تابان گشت شاهین پاشا که سر لشکر مجاهدان بود بر مثال غزاة شام که در خطه کجوم سیار روی مله ام هند بجانب نهر تونه کرینا
شده و با وجود اقدام سپاه مجاهدان بمقابله اعدا سر لشکر از نصف مبارزت روی کرد ان گشت اگر چه بعضی عساکر متعجب
سپاه لار خود روی بغیر از نهادند و بعضی امراء و لشکریان مجاهد با یکدیگر نایستادند و شاه عثمانی جلای متوردا شش که مردی متوردا
بود و نیان امراء و حکام بصغری متوردا بعضی سپه داران شجاعت شعار بر مجاهدان قرار دادند و یکدیگر متوردا کردند که اگر شایان
ترک نام و تنگ خود کرده بخوبی بکیمان از پیش صدمه عقاب موت کوزان کرد و با وجود اسپم و رسم سپه داری این چنین نا
و شرپاری را در میان مردان بخود وادار و دماجی مجاهد پیشکان عار حیف مکرر کفار را بر خود روانی داریم و بهر قدر لشکر

کتاب

مانده اند و دل بمرک نماده با این سپاه اعدا درین روی بمبادت و مقابله می آریم **نظم** سیل الموت غاصه کل سیه
و دافیه لایزال الارض و اوج **نظم** انی جبال الموت صبرا **نظم** فی نیل الطلوع و بطن طاع **نظم** لیکن هر چند عثمان جلی باجمی از امر او
لشکریان عیون با چنان لشکری انبوه از کفار مغرور و دشمنان پر توانی و زور بکرات و مراتب بجای آورد و آنچه مقدور آن
قدر لشکر مجاهد باشد کوشش و کشتش کرد و فاجون سپه دار اقدام از مکر که گرفت بود و آب روی اهل تنخ و شمشیر بجاک
سپاه ریخته نقتن که بیشتر لشکر اسلام در زار با او رفاقت خواهر نموده و لشکر عدد و نسبت با این بعضی امراء با بعد
در مرتبه اصغاف بود عثمان یک در میان مکرر دلاوران بقت شهادت یافت و سایر امراء و لشکریان هم مکرر از کشته فغان
خود از عرصه بزدکاه بفرورت بر تافت و در میان جنگاه بسیاری از جوانان نامدار در مسلک شدند و بدو چنین داخل شدند
و چنین کس از شیر مردان راه دین در ظل لوار شهیدان کر بلا بفرقت ابدی و اصل کشته شد **بیت** سپک شد یلان اسی ان
سر از بار خود و تن از بار سپر **نظم** زکر و سواران دشمن کین زمین آسمان شد زمین **نظم** چون این دو کسر در لشکر
و سپاه مسلمانی متعاقب دست داده و آوازه این دلشکستی اسلامیان در کوش و زبان کفار و منافقان افتاد و اول کسی که
بر مسلک نفاق و منافقت عهد و اظهار مخالفت نهاد حاکم قرامان ابراهیم یک بود که ابا عیبه و مره بعد از بیست مرسوم عهد شکنی
و مغفور بوده و بر حسب حدیث صحیح و اشارت صریح از الم **نظم** من اعدا فاعل شیت **نظم** بالطلع بر عذر و پیا شکنی قبول و بگویند
باز ممالک سلطانی که مسایه ملک او بود آغاز تعرض کرد و طور غزو اعلی چسپیک که داماد او بود با لشکری بسیار یکبار ایل
الوس لولا و دین و احشام و خلی جزد که در سیلاق و کوه عمر طایغی و سایر ساکنان و دشمنان آن جواب بود غارت فرمودند
و آن لشکر ظالم با ایل و عیال مسلمانان دست درازنیا نمودند و از آنجانب بطرف شهر یک بازاری متوجه شدند و در آن کشور
خوابگاهان و پستور کردند و انواع طبیعت و سمکاری بطور آردند **بیت** هر که او در شرت بد گهست **نظم** قول او خلف و فعل او
چون این صورت در شهر پنهانست و اربعین و ثمانه روی نموده و سلطان درین اوقات در راه ایل طه ممکن بود از حد
این حوادث بجایت دلشکی نموده و بحال ضعیف و مظلومان اسل ملک و لبستکی فرمود و متوفیق الهی جذبان اسباب شوکت و غنا
و آن قدر دلاوران پر زور و توان از طوایف لشکری و سپاهی بود که تدارک اعدا و منافقان سهولت میسر می شد بنا برین
بواعث سلطان بزم اشقام حاکم قرامان جمع کرد و امراء را جمع کرد و اید و انا و عیله را در باب تشدید مواجعه و محاذ
قرامانیان بجای رساند که تمامی لشکریان اهل ذمت را هم بزم تحریب استیصال ملک قرامان همراه آورده بود و بعد از پیروز
از دریا بجانب ممالک انا دولی مآی امراء و مساکر آن ولایات را احضار فرمود و شاهزاده سلطان علا الدین که از قبل از حلا
تأب و الی و پادشاه آماسیه بود باین معسکر طرأنا طلب نمود و چون باین سلوت و قهرمان سلطان بواجی ولایت قرامان رسید
لشکرانرا اذن تاراج و غارت اهل قرامان داد و بزمین شوه قاهرانه تا شهر قونیه بزم استیصال ابراهیم یک استاج روی تان
ملکیت نهاد و چون مشارالیه را قوت و مقاومت و مقابله سلطان و لشکر نرفت نشان او بنزد امیر امراء لشکر منزم و باب از منسوب

و ابرام ملوک که اکنون بر جمع ملوک حکام و هم کیشان قوم مسیح لازمست که اشعاع ملک خود را از یار اسلام با سبک
و بر طبق مدلول **الشیطان یعدکم الفتن و یامرکم بالفتن** عیار شده و آشوب عسوار ابرام که اندیشه است و ایضا انما الفضل
تعالک فیها سخطا و فیصیب **لا جرم** یا بنوعین ما جمیع ضرایع عظام انحر و پس بر افت و رستونی و سستی از مقابله
بمراط از منزه تونه عبور نمودند و با لشکری بکثرت افزود و سپاهی در تعداد احاد و اجناد از نفوس خسته شیطانیش و از
و بیایم در مضای مساکین جوانی اکثر بود و با انبوی و از دحام اقوامی بی مهر و مکر در اسلام سپاهی لشکر از شهبای بی نور و در جرم
بجود و طاعت ظلم غشوم او فری نمود و لطف سپاهی همکینه و رجوع بسایه و ولی جون بهایم که اجتماع شروع در دیار اسلامی نمودند
و اول از انچه صهارینا و تحریب عمارات عالی بنیان اهل ایمان و از غار سوختن خانهای پهلوانان نهادند و از اهل اسلام سر که سبب
افتادی سیر و سبک میکردند و بخلافی بدی و خودی بر دند و لایت نیش و شتر کوی صوفیه حکمی شهرت و تعصبات ابرین نیش
ظلمی سوختند و خان و مان مردم آن ملک را بلبای خشم و کین دیرین می افروختند و از ولایت صوفیه کوچ کرده می خواستند که از بند
از لادی بطرف مملکت فلیب و در اسپلانه در عبور نمایند و در تمامی شهرها و ولایات آن جواب ابواب فساد بکشایند و سلطان کشو
مراد با اجناد و ملائک امر او در در بند از لادی محاصره این کرده کفار را سر رسید و رایت اجناد در میدان جاد و بگردون دو ابر کشیدند
چون کشت کفار زیاده از ان بود که لشکریان جایه جاره دفع ایشان بمقابلت توانستند که دایه ضرب شمشیر قطع و قطع آن کرده شری و لیر
بظهور توانستند و در لادی را اسپکنند و در پست آسین شمشیر و لادی را در استحکام ساخت و چون موسم
قلب زیستان بود تمامی راههای دشمنان دین را آب انداخت و بمساعدت زمان تمامی روی زمین جهت امر و عساکر اسلام از غلبد
و جود جوشن پوش کشت و از جو بارهای آب روان سلاسل و اغلال ب مجذ بر مرآل اقدام آن کنایه و خوش شکر و لشکریان شکر
بواسطه راه تنگ مطلقا شروع و کهنک صومست با خان آسین پوشان روز جنگ عتیه نمود و اما که بگوشت روزگار سپا عدل و صفا
نوازل آسمانی و از غلبه سپاه انجین سهرای زیستانی ملائک کونا کون بر سر آن کنا و بگوشت خود می آمد و اسباب محیث و زندگان
از ایشان منوع شد و خوراک و تشاش روح حیوانی آن جمع پریشان متعلق گشت و از جهت کثرت از غام و قتل خویش
و طعام کار آن تهر و رنکاران مجتهد رسیده جاره بغیر از معاودت نیافتند و در غایت ناامیدی و خسران چون بخت برگشته بجای
دیار با او بار خود شتافتند سلطان کشور را در فی الفوج جمعی عیا کرد و اجناد را با اتفاق لسان پاشا که حاکم توقات بود بر اثر و عقب آن
جاعت کفار برگشته و رنکار و سپاه معز بر اکه مبریک منزل که آن جاعت پیش روند لشکر اسلام متعاقب ایشان رسد تا در تنگنایی
و نصیب افتد عقب ایشان از تنج جلالت قطع نمایند و عقاب لشکر از در سلک اهل عقاب چمن جاودان برشته نره و سنان مسطره
جیش لشکری که جوزه بر کان کین بنزد **طوف کین** زمین و پیا بکشاید **ما کاه** آن کرده بی راه از آمدن لشکر اسلام
شدند و در در بند ولایت نیش لشکری بی اندازه در خلی پان ساخته اند و بقصد کینه خویشی جایه ان تیج کین را از انبایم اشعاع
و لشکریان سلطان دین پناه ازین صورت تکیس و خدعه کافران غافل و در عقب خشم متهور چون مسرع اجل سبیل چون از محل در بند

و شکای که که شده اند یکبار از پس پیش لشکر اسلام آن کفار را سر از ارضی بکام دل رست داد و کشته لشکر مجاهدان و در
آن حیل و تدبیر افتاده اند و خود و جلی برادر خلیل پاشا که از افغان اکران دولی و حاکم ملک بولی بود کفر فاش و بسیاری از غازیان
شربت شهادت جشیدند و بمقتضای عادت روزگار عذر از چنان چشم زخمی کشیدند **سبب** سزایشان نموده تنگ دوروی
خیل صندرسیل کرده و جوی **کشته** سر کوب تحت کرکرگان **خنگ** اشو سید شده بکران **لا جرم** ملوک کفار را این فرصت
و کامیابی موجب سکین خلل منکر و جبر کسر و تدارک بی شد و علی الفور از آب تونه عبور کرد و دزد و روی ادبار بصوب مسکن محمود
و دیار خود آورد و دزد و بسیاری از لشکر اسلام را معتقد و و سپیکر بر دزدان قدر قدرت را بعد از عرض میثاق و متاع بسیار عنایت
عظیم شمرند **سبب** اندران کیر و در پیک اهل **جسته** پیردن ولی بکر و حیل **سلطان** مجاهدان بعد از ادراکی آن لشکر فانی
و عرض آن قدر مضاربی شمار و متاع و متاع بجا ببلورن عودت فرمود و در اندیشه این صورت مکرر انکار و تهرات می نمود و دزدی
شمیره سلطان که در عقد نواح محمود جلی بود جهت اسپند عا خلاصی شوم خود بدستبوس سلطان رسید چون سلطان شمشیر را در لبکس
ماتم زد یا محمود و معون دید با قضا عطف و القاب طم و دم بر سوگواری و غمخواری شیره رحمت فرمود و او را با سپیکر خلاص نمود و جلی و عده
صدق نمود و در ان ولایات جانب و سستی و بارکان دولت سلطان بنیاد آمد شد در اسلالت شده بود و در مقام امر عام و استیما
از سلطان و در بند عقد خواجه و امان در آمده بود و التماس کرده که اگر سلطان قلع و معمره را باز با و عنایت فرماید و فرزندان او را از بند
دزدان پرونی آرد و دیگر طرقت اطاعت و فرمانبرداری و وفایت انصاف و وفای کزای بجای آورد و از ایقاع و افساد که شیوه و شعاع
کرده است بخار نماید و این سلسله را از اجمود و مکر و دزدان و کان دولت بمقریب و عده سلطان با شمشیر خود محال عرض حکایت
و التماسات و سستی و دیدند و مطالب و داعی و سستی را در سلک عرض کشیدند و چون مقتضای صلاح و دفع الفاسد و استمان بود
سلطان التماسات و سستی را بملقی و قبول اقبال نمود و فرزندان و عیال و سستی را که میل عا کشیده بود در عرض خود جلی
باز و پست و اشیان نیز خود جلی را بنواب سلطان داد و دزدان و جوان این وقایع طرقت امن المانی در میان آن مالک استوار
و ذاعت و دفاعیت تمام در حدود و بلاد اسلامی شیوع و ابر تهر پذیرفت و جبر و تدارک خواپهای سابق که مسلمانان را دست داد
بود بظهور پست و هر کس بمقام و پسکن خود آسوده خلافت **ملوک** ولایتیهای منزول اهل اسلام در ان حدود و بلاد اهل ایمان آرام و امان
پذیرفت **ملکت** این شد آن ساعت که از بولاق و تنق **پیش** حوج بلا سدی کشید اسکندری **داست** پانچ هم
در بیان بواغت و کیفیت اجلاس کشور را در خلف خلافت بخا خود سلطان محمد را بخت شاهی و تقوی بعض امر خلافت و لوازم
از ابا بن مطور انظار تایید و عنایت و توفیق الاهی **و کفت** در ذکر دواعی اختار سلطان ولایت آیدین و منشأ و سارو
جهت نشین ذاعت و سکون در ان بقاع خرم بعشرت و شادمانی و آزادی جستن از کمال بند بیتی از غوغای
سلطانی و صرف عمر که انایه نفع بال و کامرانی **نظم** **دین** محمدی که جو فرشیده است **سلطان** محمدش لغت و حاکم
شد بر مراد خاطر آن شاه شیردل **چون** جلی ساز مکر شیل غصه است **عادت** محمود نره شیران شکاری است و رسم معتاد

مقصود اکلن در براری صحاری که بیشتر لشکرها در صیدگاه خود بمیان میدان باز دارند و لشکرها را در شکارگاه
خود کمین میدهند و خوش پروان آید تا آنکه در فطرت اصلی شبلی از شیشه و لیرای بالقوه سنو و پستور و کمون باشد در پیروی
پدیری از مرتبه توه بعل اظهار پذیرد و آنچه در ساعد مساعدات و توانایی شیرانه او در حجاب امکان باشد با سطلها را آن شردلیر
در شکار جوی و آموزگار کرد و چه اگر سرچند صفت قابلیت جلی صورت استعد او اصلی در بر این خلقت است و مقبلی
و اما در نماید در آینه اقبال نشاء قابل و مقبولی و افروانی افتاده باشد اما مقتضای حکمت رب الارباب و بایستد عا سبب
سبب الاسباب جان متور شد که چون نشاء قابلیت نبی نوع آدم در کجانه ازلی و تعظیم خانه اولی تیرت نام و ششست نام
و علم آدم **الاسماء** آموزگار است اما با وجود مظهر مظهری و اوجت تعلیم توانایی او در کجانه ازلی مع الله وقت لای
فیه ملک مقرب تعلیم جبریل احتجاج بسیار است **بیت** روح القدس است رعنایش که جز برسد بخاک یا شیش
و لند آنا در کتب مرتب ادبی ربی یک ربعین بلوغ عقل و تفرید شایسته سرافرازی تاج مکل جوهر تابناک و لاکیا
خلقت الافلاک نشاء و مادر دستان مودب هربان کوشال سرزشتی **کنت** تری **الکتاب** **لا الایمان** نریدند و ایشا
نامه **و سوف یعطیک یک نفری** کشت که جز و اهل علم و حکمت متورست که مبداء فیاض را در برایت رحمت رحمانی بر حسب سببها و عباد
سبحانی احسانی است عام و بی منت و الفضالی است لا کلام و بی منت اما انعام جان عام و بی انجام رسد که کفایت تبری نمودن
و بدولت سرمدی شون شود و چنانچه مصداق سیاق این مثال از بدایت جاری افعال و مہایت حال حسنه کمال سلطان مجاہدان و
خلیفه و سبب حسان نجابت آشکار و عیان است جو که از روزی که آفتاب سلطان محمدی از مشرق تاید سرمدی سدن گرفت و درانی
ماجره قابلیت خلافت و سروری از ناحیه آنیه مثال و بر دیده مراد پدیری در خشدین می پذیرفت و با وجود قرب عهد بسال تیر و حدیث
سن و تیان نازکی مثال و تارکی غصن لا نزال زبان حال و پال استعداد متعاضد قابلیت های منوی و و منادی و و تها و هوئی معنوی
نوی این مضمون سیاق و سبب و صدای این معنی صدق را با داند اذعان سلطان انبای فرمود که **نظم**
چارچرخ است که در کوه اگر چرخ شود **لعل و یاتوت شود کوه با نیک** پاکیزت و اصل کبر و استعداد **تربیت** نیز ازین نه فلک منیاسی
با من این سرمدی سرمدی در میاید **تربیت** از نو که خورشید جهان آری **لا جرم** سلطان کشور و او چون همیشه دیده امیدوار
خود را با آن کوب خنده در میاید **تربیت** از نو که خورشید جهان آری **لا جرم** سلطان کشور و او چون همیشه دیده امیدوار
علیها السلام بوجه تمام نظر محنت ابر استخلاف آن خلف خلافت منقبت و رحالت حیات خود کاشته تخت سلطنت قیصری را
تآن فرزند سعادت سپرده و پادشاه قدر جای او را ابر اوج فلک شاهی بر **نظم** ز روی کشتا بفرزند که ای چشم جان بین از تو فر
منم صبح جهان افزو از امروز **تو خورشیدی** زمین زاینده فیروزه **خو خورشید** جهان تمام بر آمد **هر صبح** جهان بانی سپهر آمد
شفق سان زمین افق کیم کنایه **بکف جام** هلال و عکساری **جو میدانیست** فردا در هر روزیم **ز جام** امشب صبحی بر فردا
اگر چه صبح شامی بود خندان **همه شب** صبح من شد جام نماند کسی که روز عشرت کشت فیروزه **بود** سلطان وقت خوش از تو

ش

نشم من کج فارغانه **تو باشی** فارغ از جور زمانه **تو ای** فرزند جمشید زمانه **کبش** خورشید و ش جام است
جای من نشین بر تخت جمشید **تو جام** عدل پر کن **خو خورشید** **جوهر** از نو پر کن روزی **سید کن** روز تخت مشرکین را
العقبت چون سلطان کشور مراد ازین باید و معونت ربانی و بر نیروی دولت مویده سلطانی خود تمامی ممالک و مملکت
بسیط روم را با بین مسلمانی آراسته داشت و قوا این خلافت در خاندان عثمانی از نو را من و امان و تربت عدل و احسان بر
ساخت و تمام اقدار دولت قاهرش متور و مجموع رقاب ملوک کفر و سلک جودیت ماسود و تیج قهرمان او مکتور شد و از سبب
اهل مملکت از فقرت و پریشانی تفرقه خاطر و مکرانی **نظم** و سلطان کاملان حقیقه عدل را که وضع هر چیست بجای خود در روی
بکار نشاء **بیت** باو کی کل باعد و چون خدشده **هم** اشد آرا علی الکفار شد **ناگاه** بمقتضای اصل فطرتش که معنویت
و بی تعلقی دولت دنیا مشغوف بود و از غایت تقدس پسر و توجه طبع بلند پروازش که بی قیدی محروم میبوه و آزادگی
بلند متش محاسبه کار و بار جهان داری و شواغل لوازم شاهی و مملکت داری سر فرو دنی آورد و همیشه تمامی مثال اشیال بود و تها
حبال شامخ انقطاع و منع که برتر از علاقه حبال لذات هم و خیال باشد و انجمنی است جست که پروان از تفرقه شکنای شحال و متور و نوع
بال بود و صحبت انس را با بندگان موافقت شعار و مخالفت را با خصوصان مجلس با ضرب انبوی سپاه پسند جاده و بر عظمت
کرمیاس و شوکت بارگاه ترجیح می فرمود و دل درویش نهادن طرعه از نو و ادخالع را از زحمات دنیا بی اعتبار جهت صرف اوج
تجصل مطالب و اوطار از جهت دوستان و فادار احتیاج می نمود که **بیت** حبیبیت دولت صحبت صاحب دلان دریا
یا حضور و دوستان هربان دریافت **و چون** او را از ارتکاب متاعب سلطانی و مشتهای شاهی و دور اشا پسند سر
رعایا و سپاه مقتضای مطلب اعلی آن حضرت عالی تمت همین توب بر و حایت حضرت رسالت و تقدیم خدمت وین السلام
بطریق مجاہده و حاست نبالت بود و ملتی درین باب انجمنی اجتهاد دست بجای آورد و اعلام شریعت در ایات ملت اعیان
ممالک کنار سر بلند میکرد و از جانب نشی جهان فرزند سعادتیا که هم خلف حامد اعلی و هم خلیفه و هم نام حبیب جان صلی الله علیه و سلم
خاطر الهام پذیرش نجابت آسوده و مطمئن بود و او را نور ز نور دین محمدی را از ناحیه دولت و مشایره می فرمود و از صمم فواید عابد
بر حوزداری او بر ملک و جاه می نمود که **بیت** **نکلن فی الملک یا حیر البعایا** سلیمان و کن فی العز و خا **لا جرم** پادشاه مویده سلطان
محمد را در سر عدالت معی و بر تخت فلک مسیخ خود اجلاس نمود و از ارکان دولت اعیان حضرت خلیل شاد و شهاب الدین
و صهار و ج پاشا را در پای تخت و زنده از چندش بوزارت مورد داشت و مولانا اعظم مولانا خضر و فرخزری عجم که اعلم و قدیم
آن زمان بود بقاضی عسکری او و قوط شاپین را جهت بکارگیری روم ایلی کاشت و مکرر احسب قابلیت و مناسبت بر
مراتب و مناصب دینی و دنیوی خلفش بار گذاشت **بیت** **دولتش** را وید کرد و کن کنایه کون **کار** ملک و دین سلطان نامیده
و جهت وجه معاش حدام و مصرف احسان و انعام خود و ولایت ابدن ایلی و شمش و سار و خان را از نو و از زمین بندگان
خود اتحی پاشا و حمزه شر ابدار و بعضی بزمیان محبت مسرت و ممدان مجلس عشرت را بفر ملازمت خود امتا ز فرمود و بسبب

ترجیح آن ولایات جهت یمن سکون و احتیاج آن بقیع میان پکن آن ملک مور و پکون آن بود که در آن ممالک اضافت نمیشد
 و رفاهیت بسیار است و تنجات که در کرمیر و سر و سر در جمع اوقات باشد در آن بلاد چید و شاد و صورت مطبوع خوابان آن
 غیرت حور و علمان رضوان و شمار و نو که الوان آنجا حاکی از باغ بهشت و در غنای جوانی و جو کسب وضع بلد آن بلاد در وسط
 مالک روم میان اقلیم رابع و خاص رابع معبر است و مزاج سکنه آنجا حالت اعتدالی و توسط از افراط و تفریط مذکور است و مملکت
 معاش و زندگانی در آنجا آباد است و جهات غلبه و کامرانی در آن کشور با فزادان افتاده و حصول هوا سم آن اقطار بر
 جوی طبعی جاری است و در مظهری از اقطار شش در یک موسم هوای دلگشای بهاری است اما در فصل دی و موسم زمستان هوا
 ساحل دریا و کرمیرشس مملکت باغات فرم و گلستان است و در پای هر خیال سرو و سنوبر از برگ خنجر و مرکب پرهای درج و بند و
 پرکنده و پاشیده است و در اقصای درختان سبز لیمو و نارنج آنجا آب گویا از پهنای رزین آفتاب و کواکب بسیار در
 آسمان بطور نور بالیده و بر سر آن بوستان بر فراز شایر بریده است **بیت** کاشانین چنانچه از وصف
 میفرماید فیما الأس و آخرهم کاشان الشهباء علی انحرار منه الفداء التوام و اما در بهار پستان بستانهای
 و در فضایی هوای لغزیز و باغیتانش از مار گلزار است در بخت و بهمانند در نجوم لامع الانوار میان جن فلكه در
 و بر سر شایر میگویند و بهاری است چون اطفال نو شیر از پستان ابر میطر شرخوار و با اثر الهی شایخ کوش و کوشان مملکت
 شایر **بیت** زمین جنت بود از کوه و دره و دمان کنار بحر و کان و در دیوار از انواع ترین
 روح گشته چون بخت چمن و اما در فصل تابستان هر عرصه بستان چمنی است پر از لذات پس و مشتهای چمن که بسیار
 مملکتی و روان را نسیم مستقیم آن بوضافی و نو که **حاشیه** مادی و زمین شود و از نیم شمال هر صبح بر لاله زار و دهقان روایت
 آیت ان یمنین مغار احدی و اعنابا و کواعب انرا با و کاسا و اما قاتلیجات حکایت متون کرد و نظم
 نگاه بر طرف لاله زار او جوکنی و دل از مشاهده لاله زار بکشد **بیت** چنانکه نویسن ازاده مرصع زیبا
 بشکرت پروردگار بکشد **بیت** و اما در موسم خزان و در وقت اندفاع اندوه اخوان در میان مطاف باغ و
 در جویگاه چمن و باغ آن جوانب جوی و خنجر و خنجر ناک همیشه در هضاب باشد و در مجلس جوانان گلشن و ابهائی مانند
 چون آبکینه روشن از چمنه زلال مال شراب ناب که در دیت فان لایف اعاره ریاض من **بیت** الطیب اوفی القسم
 و اصبح صفوا فاما بینها کما فارغ من طلع النصف و تم همیشه در مسکن کرمیرش در انوار پستان و سرای عجمی مشاط
 زمانه بر پیر زان و هر در مجلس کامرانی لباس عونت و جوانی پوشیده و در آن کرمیرش وقت کرمای تور میان کوه سبزه
 و چشمه سارهای کوشا سبزه آب جوان از انفعال بر زمین فرو رود و قطره های کینه ابر از غایت حیا عرق از چمن فرو جکند
 مطرب و بخت و بخت و بخت **بیت** لکانت الایام سبب بخت و لوان چمن از و کاشان **بیت**
 و سلطان کشور مراد با طبع فرخ و فرح و ممتی ازاد و با فطرت قدسی عباد یمن عشرت و شادکامی را در شهر معنای

منبسط ساخت و با خواص مقربان مجلس معاشرت را از امر اجماع و اخیار در آن منزل فراغت پذیرداخت و شامزاده
 موبد سلطان مجد بر پند سلطنت و جلال نشر امانت و اتصال قیام می نمود و نواب و خدام عامه خواص عوام
 ملطف و مروت رعایت و وقایت میفرمود و چون در آن و لاجم اعدا و دین و دولت در زوایا پستان خاکسار نشسته
 و در کج نذرت و خضای سحر انوی بخت و ادب و پند و دل شکسته بود و زوایا سلطان نو دولت اغر و جبه و کامرانی
 و وارت مپتی شباب و جوانی همیشه باعث میکشت که سنت آبا و اجداد مجا به بخاد خود را مجد و موکد ساز و فرخ
 و بنیا و منافقان و اعدا قدیم را از اطراف ملک بر اندازد و بنابرین دواعی آشک توفعات و مزا محبت بملکت کفار
 خصوصا ولایت و سبوت می نمود و با حاکم زمان و حاکم تپلونه امر و حکام سرحد را امر بکارد و توفیق میفرمود و با بقضا
 نشاء طالع فخذ آیین و متقا صائر امر المقدار کاین در نقدی آن دواعی حبه انجام بجای تفضل داشت و شایر
 بلند پروازش را و جو در تپلونه لاکامور و مونه با و قاتحا صید سوار مطالب بقوت خال بخت توانا موزی انکشت
 پر کنه و در آن چون بعد بخت بر نایش رسیده گفت دوز من شد آفرین زمان دور آن **بیت** بنا بر آن از جمع اطراف
 و جواب آن ملک و حکام کزو اسلام از توفعات سلطان محمدی مشکلی و مقرر شد و با سخی پاشا توسل نمود که این
 بسم سلطان کشور مراد بر پند و اتماس نمودند که سلطان بطور نهضت خلف خلافت اشای از از کتاب این توفعات
 منبسط و مرتفع گردانند بعد از عرض استی با شایر سلطان نیز فرزند سلطنت تاب با جمع ارکان دولت از امر اجماع و توفیق ملک و حکام
 منع نموده مراسلات بر عتاب درین ابواب و پستان و لاله زار و نه ان خلاصت را در میان ایشان فروخت
 فتنه و فساد را فماین تکین و ارجو جوان این منصب و استیلا ف سلطان حلف خلافت اوصاف را در میان شور پستان
 و اربعین و ثمانه تا سینه **بیت** و اربعین اتفاق افتاد و بیت طالع عالم مبارک شد و میمون خنجر و مشتم شد ملک و دین و امان
بیت استا شایر **بیت** در بیان کیفیت طغیان قذال انکر و پس در حین جلوس سلطنت سلطان محمد غازی بخت
 ملک و فک و افلاق و بعد از آن خروج صنادید کفر و اتفاق قذال ممالک و م ایلی و دریا کنار و محاصره نمودن حصارت
 بر کاشان سلطان اسلام و شجر آن **بیت** و گفت در جویگاه کلی اجتماع و اطلاع سلطان کشور مراد از اتفاق
 قذال اتفاق حکام کفر و توجه سلطان از معنای سیه بطریق استیجالی و وقوع جهاد اکبر و توفیق یافتن سلطان بعد از غلبه
 کفار و یاس تمام از فتح اسلام و قتل قذال اضال از مضامین آثار قصص اخبار و از منطوق کتب تواریخ و اسفا
 چنان استفاده مفید میگردد که در باب حال که نور نبوت محمدی بنیاد پایدان نهاد و در اوایل امر که شمع سقیم القامه لوایت
 اجدی از مشکوه عنایت سرمدی بدرخشیدن افتاد و صنادید مشرکان و اعیان قدیش و بزرگان سالدیده که از سپاه و شایر
 جنت خوسالی سن مبارک حضرت نبوت بنیاد علیه صلوات الله نسبت با آن پیر اکسید موی ل سپاه و با اتفاق الپنه و انوار
 آن صورت پرستان صاحب منزلت و جاده آن شمع فروزان نبوت که در دیده آن مجتهدان کوکب می نمود و چشم حقارت می دیدند

دور اطلاق لغات آن مصباح زاید النور دم بدم می کشیدند بگو اهل این معنی که آن شعله یونان آتشی است که روزی بکشد
کفار را بسطوت لعان خود خامد خواهد ساخت و آن آفتاب جهان افروز ملک و شاهی است که آتشی سوزان در دل جهان
مندان خواهد انداخت و مردم بدم بدم سپردند و نفس بکسر حاسدان پر غم و الم چون باد بوی روشنی مصباح صباغ نصرت
غیاث او افروخته تر کرد که آیت **یهدون لیطفوا اولادکم با فواهم و اسدتم نوره و لو کره الکافرون** اخبار از آن است
و مرطوب از اتفاق انفا پس خدایا بر اطفال آن سراج و یاج ایمان از آفتاب مشاعل آن بوی افروزان غم پستی
آن نسیم دلان خوشتر کرد و بشارت صدق این معنی **الکلام مجزأ و عقی الکافین النار بغایت آشکار است** لطف
جانش که هر روز افروز و جهر عالم افروز است و لیکن در دل بدخواه تاب و جهان سوخت و لا بوم چون آن سخی بسم
سای مصطفوی در تقویت دین بنویسید مویده مناسبا بود و توافق اسمی و در عالم صورت و معنی مودی بود افت تمام با همی پیوست
هر آینه در بدایت ظهور خلافت سلطان دین محمدی آن صورت سلطنت او بقویف و الدنیز کو ارجحود اعدا شد و جهت
حدایت و صوغ پس که در چهار ده سالگی و نور سیدی که غصن بود در چشم ظاهر بین کفایت آن شایسته را پدید از نظر احتیاج
موجود و جمیع ملوک اجداد اعدای حساد و ضارید اعدا از اهل فتنه و فساد از نواد و انقطاع آن سلطان کشور مراد
اعراض کلی از اقدام بقویت سپاه اسلام انکاشند و آن ترک سلطنت و تقویف حقیقت را فراغت و ذممول از انظام
ملکت و ملت سید الانام می پذیرد اشتد و در طبع آن سباع صناد و در خوا اهل آن اعدا و روبا به سیرت کفایت اخلاق کفایت
این معنی را که آن هنر برشته و غا و آن شیرینان معار که پیو غا از میدان جاد و بر کنار شده و در ملاحم سپاه اسلامی
شیر که کار ندیده بمیان کار آمده بغایت فرصتی تمام دانستند و غنیمت کلی شمرند **بیت** جو انان میل اکن شیر کیر
ند اند و پستان روبا به پر **متر پس از جو انان شمرند** حذب زبیران بسیار فن و جمیع ملوک کفار و منافقان با
یکدیگر مبحث کردند که بتدبیرات صایب و اخبار مناسب آن ساه لوجو انرا که کا جنگ و جدال نبرده و در جو کهای
بزرگ کارزار نرسیده از بسند شاهی و از فراغت سروری و بلند جانی شایه که مخلص سازند و لو آرا کوز بر ممالک
اسلامی برانرا از نو و اکثر سلاطین که خصوصاً قوال انکرو سن و بعد از ان و اطلاق و بعضی ولایات ترک انفاق تمام نمودند
و با سپاهی عظیم از جانب انکروس آب لونه را عبور نموده ممالک اسلام را به غارت فرمودند و در بدایت شروع بی امان
حصار و ارینه را محصور کردند و بفریب توب و تفک آن حصن اسلامی را شتر نمودند و از جانب دریا کنار سلاطین ترک
بشارت رای آن ملوک متفق موافقت و بیعت گشتی قدری که به یک شتمل بر یکبار امر و تقویف بود پیشتر آمد و آن عجب
کفار فریستادند که رهگذر آمد شد لشکر غازیان را از معبر کلی بولی بر عی که بجایان روم ایل و انادولی سپرد و نمایند
نا سلطان دین محمدی ایمان لشکر روم ایل در دار السلطنه ادرنه از طلع عافیت و امداد و الخلافت بخا و مفارقی و فوج افند
و از تعاون و منطامت امر و لشکریان و اعوان ممالک انادولی با کلی جسد و دور کرده **نظم**

دشمنان کرد

دشمنان کرده فکر باطلش در عداوت قدم نهاده پس راه تدبیر را فرود بسته به تیغ تقدیر جان او بسته
مرجه بدخواه سالها دیده به بخت فیروز کرده نادیده هر قدر زخم و حیلته خواست از خدا مکر و دنیا در است
چون کیفیت این اخبار بمساح جلال سلطان کشور مراد رسید به اعش ظهور غیرت و مردانگی از دوجت حرکت یافت و لا
جهت ظهور هر بدر فرزند و دیگر بملاحظه مصطفی اسلام از روی خود مندی بغریمت پادشاهانه بجانب جاد کفایت شایسته
امر و عساکر ممالک انادولی را بجمع کرد و ایند و متوجه امداد و اسعاد و فرزند خلافت مقام شد و عازم تجدید دین و توسل اسلام
و استیصال کفار لیام گشت چون بخبار دریا معبر کلی بولی رسید و غسان توسن اقبال ابرکنار دریا جهت عبور از مرگ بادی
گشتی با کشید لشکری از آنک ابا اسامی حشمت و اسباب مقاومت برکنار دریا آمده و بنیاد و بنیاد می که اگر از آن رهگذر
و معبر دریا مرغان هوا از روی دریا داعیه عبور نمودند بجای کان گروه سپهکهای رعاده از میان شکل مقوس کشتیهای کاه و مملک
آن مرغ پرند کشاد می دادند و مرغابیان سفاین کا یکی ز جانب فغانی که کت آمدی شایسته تر بر طوب هوایی ابریشان
می انداختند و پروبال آن مرغابیان را که از بادبان برکشاده بودند و توارج آسمانی پرکنده و پر اکنه و پرنیسان می ساختند **نظم**
اگر گشتی بروی بحر گشتی **منک طوبش اندر هم نشستی** و کر از باد کشتی اشدی پر **پریشان تر شدی در بحر و در**
سلطان کشور مراد چون این نوع هجوم آن کفار ظلم و مشرکان شوم غشوم را مشاهده و معلوم فرمود و برای العین اصناف
تدبیرات ایشان را بروی دریا و سواحل آن ممالک دریا با بر طبق استبصار مشاهده فرمود و چنان مضطرب الحال مضطرب البال شد که
در تدارک این فتنه عظیم و در تصحیح الم از خاطر ستم سلطان هم مجال صبر و تحمل نبوده و هم راه تدبیر و تامل سپرد و نمود و ناکاه با تاسخ و اط
رحمانی و مهدایت الهام ربانی بمشاورت اهل خیرت و اعتبار و مصلحت سپاهان و سپاهان ولایت دریا کنار اندیشه
کدام لشکر اسلام از دریا کنار بکنان بران و دریافت که از ولایت قوج ایل در حلی که به سلاق آوسی مشهور است در مقابل یکی
حصار نزدیک بنغاز اسپکندر کشتیها را حاصر کرده و فتنه گذر نمایند چون بمبارت و مسارت بان گذرگاه محمود بود و آن را می
موافق تقدیر سلطان قدیر نموده قبل از آنکه این خبر انتشار یابد سلطان با لشکر اسلام از دریا کنار فرمود و حلیل پاشام از طراد
خلف سلطان و پادشاه مؤید سلطان محمد از جانب ادرنه از مقابل سلطان استتبال آن مظهر فتح و اقبال رسید و از انجا
بسرعت متوجه ادرنه شدند و در انجا سلاطین اسلام اصل اصیل و فرع بنیل هم پیوستند و لشکریانی را دولی و روم ایل سپید
عمود و میثاق را بر جاد کفار با هم بستند و از انجا بهر اسی حمت رجال الله و بید زکی انفا پس سحر خیزان آگاه غرمت متعابله
لشکر قرال و مقاتله با آن جمع بر ابنوی از اهل کفر و ضلال نمودند و بر مقدمه لشکر دو و یک که بکار ممالک انادولی بود و در
ساخته و کوچ بر کوچ بستجبال بحصار او ادرنه که فوج کفار شده بود رسیدند و آتش ابنوی و سپاهی جوشن پوشان نهادند
موضع از دحام لشکر و سپاسی آن قوم اشرار بی شازش پیدا از کثرت سواد آن سیه دلان بقدر نقطه خالی می نمود و نقاط
کواکب ثواب و سپیاز در حالت حساب اعدا آن لشکر چون خواز بمنزله صغری عفو آلف بود سلطان کشور مراد با

میدان جاذبات و ثبوت و اعتماد بر رب العباد نموده مدد از روحانیت انبیا و اولیا خواستند و صندوق صنوف لشکر
 اسلام با نوبه و ربات انجات **انا فتحنا لک فتحا مبینا** آرستند و سلطان از راه تفرغ و ابتال و از روی نیاز
 بدگاه ایزد متعال بنیاد مناجات و آئینک مسایل و دعوات کرد و بر سنت حضرت رسالت پناه علیه سلام اندر خضار و مین
 سازه نموده بی حجاب سجاده بر روی خاک سجده افتاد و بمطوق این دعا بنوی که در غزوات مأثور و مشهور است بنیاد استقامت
 استعانه نهاد که اللهم انت عضدی و نصیری بک احوال و مشکلات و بک اقبال و برین موجب مناجات میفرمود که خدا
 بر خیر منیر بنده مطلع و آگاهی و بر درون دل و نا و پنهانی گاه و بگاهی **انک تعلم ما تخفی و ما تخفی علی احد من شیء** که درین
 اقدام خطرات محارب و الترام کشیت معای و تاربت مقصد اصلی حین تحصیل رضایت است و مطلب کلی منجر بر غفرت دین و شرح
 بدایت اقصای تو اگر چه در درگاه تو مملکتی حکمی بنده کان عامی و گناه کاریم اما در زمره مجاهدان دین و مؤمنان شریعت قرار می
 و هر چند که این دشمنان دین و عصاه کفار و مشرکین بکثرت و عدیه شر مستظهرند و بمطهرت احوال و انضار ضار دیدن مضار می
 اما ای سلطان با قدرت و توان تو آن توانایی که چارگان ضعیف را دستگیر و ضعیفان را توانمند و محنتی و جبری توانی که توانی که
 دماغ کبر و پند از غرور و در ابر خودم کردار یک پیشه لاغری مجموع سازد و در سپاه اصحاب قیل و قیل قلع کوه مثل فیلان
 بسجیل بنده طرا ابا پل بند و نیز تر از توب و تفک اندازی و مریضی که خواست از غصه و جو و آجتا میجر از ابر و از ای اکنون اگر چه این
 لشکر فغان شرع و ملت و دشمنان امت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه پیش از پیش است و متعبد و متعاند ایشان
 دور از روش عقل و در اندیشش فاما باید واری باید دست قدرت و اقتدار و با پستلها و جو و غنی بی احصار و شاد و اقدام
 بان موکب کبری می نمایم و باله ام اجاد و اقدام اجتهاد میان آن غلظت عظمای آیم همراهی در شروع با خطرات همین بعون بی درین
 تو اعتماد دست که من کان لک کان الله عنایت موعود نیست و از کرم موعود تو درین روز شدت همین توقع و فایده
 اسماست که **و لیصرن الله من یصره فوید موعودت** **لوالله** خدا یا من همان خاک حقیقم **توهری من جودزه و پستیکیم**
 منم سایه تو بی خورشید امید پناه سایه نبوی خورشید **جو باد و عاده و پستیم** **بهرت تجودزه در کمریزم**
 غبار آلوده رویم از کنه لیک **بدی از من نیاید از تو نیک** برای آنکه کردم بر درت خاص **مناهی نیست در دستم در اخطا**
 با خلاص و نیازم کن چشم من کنام را بجز عفو کن کم **از ان لطیف که دایم با منست** **مدد خواهم که بفرستی بمن زود**
 بر اهت جان فدایی میکنم باز **برغم دشمنی دوست بنواز** **بنازد دشمنم از نور باز** **با و نامم که چشم مست باز**
 جوهر دوستی بود ز تو کم **جانی که بود دشمن چه باکم** **ملطف و مهر تو آموز کارم** **کن در چشم دشمن خاکسارم**
 بهر مشکل که آید پیش رانم **کشایشم از الطاف تو خاتم** **شدند اعدا همه بفرج یک جا** **پریشان جمشان کن روزیجا**
 بر افزودی زینتم شمع دین را **بر افزای بس شرع میباید** **بود روح رسول انجامد کار** **بود او که کارم بسته گذار**
 کلیدم ده برای فتح اسلام **توانم بخشش بجز کفر انعام** **رضایتی هست مقصودم درین کار** **رضای خویش را باری نکرده**

بعد از تقدیم

بعد از تقدیم مناجات و عرض حاجات سلطان کشور مراد با شکری بپایان فرموده میدان مردان بر فتنه سیل مبار دران دریا
 رنجستند و با سپاه کفار مقدمات ضروت و کارزار از یکجختند و فیما بین فریقین جنگ سلطان بهم پیوست و از طرفین میان و دیرانی
 چون شیران است کسی از آده و سالم نمی رست تا حدی که در حوای کارزار از موج جز چون خون طوفانی برخاست و از آثار غبار
 موکه طبقات آسمانی می فروزد و طبقات زمین می گشت **بیت** **زمین سپهران دران پیش** **زمین شش شد و آسمان شش**
 و چشم خونبار و احتمای شیدان مجبور بر حال شدند و زبر و چنین گریان شد و خاک پاک عرصه جهاد از بسیاری کشکان کنایه
 جبهای شترکان مردان مسلمان و از ملها میان گشت اما چون لشکر کفار از انداز و عدد پیر و بود حیدان کمی و کاستی از نیلای بسیار
 و لیکن عکس مقصود اسلام چون بعضی کشتن و بعضی بفرار از بی اختیار نقصان پذیرفت اعلام کفار و آیات اشرار استیلا و استعلا
 گرفت چنانچه کفر سپاه اهل ایمان از آخر ادعیا و عیاد ایل و نداد و روی بفرار آوردند و بغیر از قلب لشکر که بسکینه و ثبات
 آن سلطان شیر دل پای بر جای بود اکثر لشکر فرار اختیار کرده و نجاتی که جان منتقل است که کشتنهای لشکر اسلام از غایت مر
 و اضطراب ماحولی که به قی صوی مشهور است و از زمره کاه سه مرحله دور است و در فرار یک روز رسیده بوده اند درین احوال پراپوا
 که غلبه لشکر فغان دین و دولت بان مرتبه رسیده و ضعف سپاه فغان توفیق انجامید سلطان مجاهدان با خواص بنده کان خود فرمود
 که چون رخصت و کیز از موکه کفار از کبار کسانان است و دریافت مرتبه شهادت مشی بار کما بهشت و وفوان این زمان یک طلعه
 لرزه و جلد در مقابل دشمن غالب پیش آید و فرار از مقابل کفار از من چشم داشت مدارد جو که او لا مثل النار و لا العاذ میان
 آزاد و ای روزگار در غایت اشتها رست و درین حال تنگ خیال فرار از کفار هم غایت ننگ عارست و هم میر و میر سرختای موکه
 کارزار فغان را لبه مشی بدو رخ و عذاب نار **بیت** **تا تو تبتی الطیوة و لم اجد** **لنفسی حیوة مثل ان القدر**
 چون بعضی از احوال و کرمی از بنده کان کثر الاحقاص که برین وجه قوت قلب از سلطان مجاهدان یافتند ایشان را نام حضرت
 اسلامی **بیت** **جو که پذیرفت و دل دیران سکینه و آرام گرفت** **لا جوم سکی بنده کان با اخلاص سلطان را شاد و دعا گفتند و جملگی سپاه**
 از سر کشته جان فدایی در راه حق و نظر سلطان بجان و دل پذیرفتند که **بیت** **دشمن تو موکه پرفتنه لیک** **و ابریم دل تو می توئی پاشا**
 چون در موکه جدان شیم فتوحات غنی بر شکافت اتفاقا قبال با ضلال بی قبال جو سپاه اسلام را ظاهر مغلوب یافت از روی کبر و
 غنان بیکان حوزر انصوب قلب سلطان مجاهدان انداخت و علم شادمانی بر اوج کاهرانی برافراخت و اسب مراد در میان
 میدان مبارزان جولان داد و بنفس خود از قلب سپاه سیاه **بیت** **خود تو جی بصف لشکر اسلام و پستو سلطان نهاد که پاد**
 مسلمانان را خود بخود بدست آورد و موکه او را طفر ایا زوی قند از خود میان عرضه قتال بر اوج بلند نامی برم چو که بان صنف و انکس
 پادشاه ترک از کند مرد بای من چگونه می تواند رسیده و با وجود این وضع شکست لشکرش از پیش سمند جان سپای من بجای می تواند
بیت **مین و یسار بر آکنده است** **سران سپاش بر آکنده گشت** **فتاده درین سپر کاخ بلند** **غریب و فر و خوش بند**
 چون قبال بی قبال از مقابل سلطان با شوکت و جلال متوجه گوی محلا سلطانی شد و کوشش بشیبت ارکان کفر و طغیان خود نکرده

این مصنون بصدق متون آنکه بحسب کلام بلاغت مکنون ارباب الدول مکنون چون پادشاه موید سلطان محمد زحمت
و تحیه کریمی بود با اخلاق محمدی موافق و مایم و طبیعت مستقیم و تقوی بود در احکام دین و دولت بر طبق توانی حکمت
حاکم و لهذا در حدیث سن بنظر تربیت والد خلافت مستقیم اختصاص امتیاز یافته بود و بر تبت شای و در احوال او
و نوائی بحسب استحقاق فطری با وجود چنان پدر بزرگوار می پسند سلطان و سروری بمیان غایت آلاء و عطوفت پدری
سرافراز گشته بود لیکن همیشه بر خاطر حکمت اندوخته و خیر جهان افروزش این معنی جلوه گری شده که تربیت تحت مساعدا بد که
بطریق اشغال دولت اصل نفع و در بخت ولد از والد اتفاق افتاد و چنانچه همیشه ظهور آباء، علوی ملکوتی بر حدیث موافق عالم
ملک سابق است تقدم بالشراف مصلحتی بر خلف تربیت آثار و افعال راجع و فایق است درین اوقات هر چند مقتضای
عطوفت پدری در تقوی تبت سروری و در تربیت پسر میبادرت یافته بود و با مقتضای مواد و سپس جوانی و میل طبیعی
بکامیابی و کامرانی در تقلد آن پسند با وجود چنان والد ماجد باطل برکت قبول شتافته بود و اگر با وجود حق حاصل
تقدیم فرع در نظر عقل مستحق و غیره پس چنان می نماید و احوال احکام سروری و شهر یابی بر پدری چنان بزرگوار و احوال
سبوا ادب محو می آید و بدین اصلست من فرع پیشش پسر ارم پدر زید و لیثش و بر عقل و کوشش
نیست که مرتبه خلافت همیشه مقتضی آنست که بالذات استعدا متع و استعدا کند و بحسب خاصیت تقاضا استعدا
و استعدا نماید و بحکم از احکام سلطنت با اختیار و غیر اختار بر خلاف رضای نهانی والد سلطانی صادر کرد
و هر چند که صورت انکار از ان حضرت بطور نرسد فاما فی الحقیقه از حقوق حقوق و نیای احسان اشعار و اعلان باشد
حال آنکه امر اضی پدری ثانی مراضی الای است و قبول خاطر پدری فی الحقیقه سابق بر مطالب حاجی و مراتب شای است که
حدیث صحیح رضا الرب فی رضا الوالد برین معنی تفسیر است و آباء و ائمه العزیز استخوان من المجد ثم الملبی
فان لم تراعی رضائهم اذن سبنا و انک تلتک البنا و دیگر در صورت دفع حنوم و اعدا و در جین ظهور حاتم
چند از مناسبت مخالفان و خصمان سلطان شفقت شعار از کتابشاق اسفار و التزام انواع مخطوطات و احتیاج
می فرمایند چنانچه در غرای قوال آنکه و پس ملوک کفار و جبک و ار نه موجب که در داستان سابق مذکور شد چگونه
نمر از عدد دین و دولت و کفایت کرده بود و بوجه نوع از عالم غیب بتایید جنود غنیمه مدد کار و مدد کار یافته حال آنکه
نظام جهام ملک و ملت و تجدید ثغور دین و دولت بر ذمت کسی است که بر پسند خلافت نشسته و کرم و ادب و حکمت
اسلام بر بسته باشد و لا یرال از کمال ملاطفت و مهربانی و از وفور اشتیاق پدری و غیرت مسلمانی در چنان وقایع
در صدور اعداد و اعانت در می گیند و متاعب مشاق را بذات شریف خود در تحاب می کنند و این معانی نه موجب
مزید خجالت و شرمندگی و باعث افعال تمام در طریقه خدمت و بندگی است حال آنکه سر او را و لایق چنان است که
از فرزند و طیفه خدمتکاری در امور دین و دنیا پدری ظهور یابد و از جانب والد همواره ولد با و امر و نوائی محو و

کرده که امر لازم الاتباع بنوی در کتاب سعادت دینی و دنیوی برین مسلک حدیث صواب است که الوالد او
ابواب الجذ فی فظ علی الباب **ملوف** باب جنبت بود و جو خاطر باب راه فرسندی پدر و ریاست **الفصل**
و بنا برین ملاحظات و تقدیم این مقدمات چون سلطان کشور را از غرای قوال و لشکر کاوان ضال تحت ادرنه خودت
و چند روزی در آنجا توقف کرد و دیگر بجانب معنایه میل می نمود و خلف موید سلطان محمد را بدستور سابق در پسند خلافت
با ارکان دولت میگذاشت و دیگر با سنگ فراغت دل و جمعت خاطر سیرغ و در بمنزل انزوا و انقطاع توجه معطوف می داشت
سلطان محمد را بخاطر گذشت که آنجه مخطور خاطر او شده با ارکان دولت خود مطارحه و مناسوره نماید و جهت رجوع و قبول
امر خلافت را با اعیان حضرت محاربت فرماید چون اصل است و کل ممت ارکان سلطنت خصوصاً خلیل پاشا و اخی پاشا و مسی
پیک و غیرهم با عاده سلطان بر تخت خلافت معروف و مایل بود و نخست این مدعی را ابو پاشا و دعا و مناجات سایل و اکل بود
در استصواب این رای سلطان محمدی تلقی و استقبال نمود بلکه در حقوق و تفراین داعیه انواع تدبیرات ترتیب فرموده از
جمله آنکه سلطان دین محمدی را با بن طرز حکمایات و لغویانه و کلمات مرعبانه با تقار این مدعی ترفیع و تحریص کرد و دلایل و
شواهد بر استقامت آن رای آورد و آنکه این تکلف و تواضع سلطان با والد ملاطفت عنوان موجب رضای سبحان و مستعدی
کمال توجه و محبت و استخوان خواهر شده و البته با پسند سلطنت را مجدد ابر غبت هر چه تا متر تقویض خواست نمود و اگر خدای تعالی
مم بعضی و اوقات کلیه روی نماید دیگر با مداد و اسعار میبادرت خواهند فرمود و مخصوصاً که جهت مصلحت اشقام فراسپاهان
فرنگ در ممالک اسلایان و تدارک آن امر مشرکان کپیخ جهت موافقت و مصداقت با قوال ضال در معاداة چاهرا
توجه عساکر اسلامی بجانب ولایت موره لازم است و بوعیت دفع ضرر و آفت تر و کشتیهای و کتان بر ساحل دریا بار
و قلع و قمع ایشان از اطراف و حدود بلاد و اقطار این سوز و غم امتحان متحم است **الفصل** بکیر راه عدو را پسند تنج حدید
خود دفع لشکر با وج و دسکندر لاجرم اولی آنکه درین مقصد نمر توجه و استقام سلطان کشور را در معروف باشد و چون این قدر واضح
و اخلاص فرزندانه از سلطان نسبت باید ظهور یابد و دیگر باره در ان غمت نمر قدم و خنوع رسوم آن حضرت مستعدی
مطالب کلیه خواهر شده و بنا برین ترتیب مقدمات سلطان دین محمدی را آن رای تکلف و تحلیف والد بزرگوار بجلوس پسند
خلافت بر سپیل کمال رسوخ و استوار پذیرفت چون بعد از رجوع از غرای آنکه و پسند و جبک ادرنه چند روزی سلطان
کشور را در شهر ادرنه را بمقدم میمون رشک بهارستان روزگار و غیرت عزمه جن و کلاز ساختند و بعضی ایام بفرات استیاح
در آنجا بحسن معاشرت و بسطه فانی عشرت پر داشتند سلطان جوان تحت روزی با تمامی ارکان دولت بمنزل والد عطوفت منزله
توجه فرموده و در ان اوقات سلطان در خانه والد صهار و جو پاشا نزول فرموده بود و در ان مجلس بلسان فصیح با پدر میشت
و مواجه این معنی را عرض فرمود که چون سلطان از روشنی شفقت و التفات جلی این بنده خود را تربیت فرموده و جهت تاکید
معنی ولایت عهد بر پسند سلطنت نصب نموده فاما التماس این بنده خدمتکار و فرزند جانی است که جهت بعضی مصالح

روزگار و بقیه کس قلوب اعدا و بدخواهان غذا از جند کامی دیگر باصالت بر اوج کتکاه مهود و صعد و فرمایند و چون خوشید منیر
چار بالسن او رنگ کردن رفت را موز نمایند **بیت** آن شناسای قدرت بر سر سلطنته تکیه زین پش سبز بدو کی کند
چرا که اگر غرض از تقویض سلطنت باین بنده و چاکر کینه طهار شفاقی بدرانه و ممکن این فرزند بر سپند ضرر اند و بعد از آن
صورت بمیان عنایت سلطانی موکد و متور **شعر** بر عالمیان کیفیت رضای خاطر جاپون ازین بنده خود منظمه و مقدر گشت
اکنون توقع آنست که این چاکر خود را از سعادت خدمتکاری و چاکری خود بر طبق امر حضرت رسالت صلوات الله علیه
خودم فرمایند و در اقدام خدمات اسلام و در الزام تقدیم احکام مصالح الیایم این بنده را از جند کامی امور و محکوم دارنده
بحسب خاصیت خدمت و رضای جوی پدر السعاده و تنای بی اندازه و موجب توار و نعمتهای تازه باشد چه اگر قصه طبع من خدم
خدم در جمع موارد اطرا دار و در و بر و صلوات الله و الدین بی شبهه میوه فرید و دولت و ثمره شجره امتداد زندگانی را بار آورد
شبان وادی یمن کبی سپید برادر که چند سال بجان خدمت شعیب کنه هر چند سلطان کشور مراد در بر است
عرض این معانی از فرزند خلافت مرتبت اعراض و امتناع عود و جهت این تواضع و خدمتکاری سلطان دین محمدی ادعا و جوی
عمر سلطنت فرمود که **نظم** ز عمر خود ای جان من بر خوری **بیت** کی و تخت جم در خوری کسی را که چون تو خلف باشد
عنان سعادت تکلف باشد **شعر** اما هر چند از جانب سلطان از مراجعت بقول سلطنت استبعاد بطور رسید فاما
انجام و مبالغه سلطان جو اجتناب هم بابر ام کشید چه اندک بر ضمیمه سلطان مرادی انا صدق و اخلاص از حیث حال و
فرزند خلافت اشباب ظاهر شد و این متمسک بشافه و موافق و معاضد و متکرر گشت اولاً بحسب لفظ فرمود که
جهت خاطر فرزند سلطنت را قبول نمودم و توجه بمعنایه و انداز بر طرف فرمودم فاما یک دوسه روز بر پشم شکار
لواحی ادرنه سیر و تشریف مرعوب است و بعد از عود از شکار ام اسپتور بر تخت سلطنت حسب التماس باین جانب
منسوب است چون بشکار از شهر ادرنه پیردن رفته بود و در حین او دشت جمعی از سرداران نیکی جوی در آن ولایت تقدیم
خدمات همراه بودند **شعر** سیر و شکارگاه سلطان بطرف ملائیت از اصول و اعیان نیکی جوی بطرفه امتحان و اسپتور
پرسید که فرزند سلطان چه تکلیف قبول سلطنت برین جانب می نماید اگر این معنی طبع شایسته کان با اخلاص باشد نصیبی نموده
می باشد تمامی آن جماعت نیکی جوی از صمیم فدا و از کمال ملای و اعتقاد و دعا و شایسته سلطان کرده این قصه را تمی و استعدا
و یکبار بتبیل ایادی کریمه سلطان پیش پستی فرموده هر آینه سلطان محقق دانست که جمع سکی جوی و اکثر غلامان امر او و وزیران
و اعیان بجايت مطلوب است و بر طبع حکام و سرداران و رعایا و عجمه بالتمام مطابق صلاح و مرعوب است لاجرم چون
بمشاورت غلامان و وزیران احوال حق نمود که بحسب مصالح ملک و دین آن وضع مناسب است که سلطان بر سر شاهی مقرر گردد
و فرزند خلافت شکارش بمرتبه نیابت و خلافت مقرر شود و بنا علی بنده المقدمات در شهور **شعر** و ثمانه مطالع
خلافت موروئی را دیگر باده از طلوع کوکب مراد مشرف ساخت و هر آینه بر سر و فرزند جانی کوکب مرادنی برخواست

چون سلیمان شست بار در کمر بر تخت و بر سرش فسر شهنشواران جوینده و جوان بسته در بند کیش حبست میان
اما چون سلطان بر تخت شاهی متقاعد گشت و دیگر باره بخت و توفیق او را بر سر وی جایز ان مساعد شد امر فرمود
ولی العهدش بجای پدر بشهر معنایه توجه نماید و در همان شب که بر در جلوس بود کس فرستاد که فرزند بی همان شب بجای
مبادرت فرمایند از جمله پاشایان رعینوس پاشا و ساروجه پاشا که در سو او خا سی سلطان محمدی بغایت مجذوب و یکدل بودند
و درین توک سلطنت داری و مشاورت موافقت نمی نمودند سلطان هم ایشان را بولی العهد خود اختصاص نمود و زمام تمام
انادولی و عقبه اقدار و حیطه اختیار فرزند می نمود و سلطان کشور مراد دیگر باره بر سپیل مقنا و بر سر محدث متمسک گشت
بشهر لوزم ضعف و دوا و دنیا و بسط مواید احسان و انفال بر عموم عباد و نهاد و بفرماند و اندیشه ترفیه پکنه مالک و ملا و
تخته سپاه و اجناد و جاد افلا و اند الموفق علی لایزال **بیت** بود کوشش بدو مملووان همه شش بجای مرعوبان
داستان در میان توجه سلطان بخواهی ولایت مرده و اقدام با شقام کفار و کشتن و تخریب و تخریب
سلطنت قدمان سلطانی و قوت و جرات مبارزان موکد گشت و گفت **شعر** در ذکر کیفیت توفیق یافتن بفتح ابوا
و در اخراج مملکتی عظیم و کشور وسیع و فریره پر منافع و منقسم شدن لشکر اسلام بعیالیم بی اندازه و فرزند و تخریب
الوان و روزی و انوار و برق و اشیاء بحسب استقوا اوضاع مالک و در موحب استیفاء حالات طرق و مسالک چنان
معلوم شده که در اکثر راج میسون و پیشرو اطن اهل اقامت و سکونی جمعی را که در کیش و مذمب و من و اختلالی است
تا در تقدیم و طیفه اعمال صراط تصور و اباحت فعالی در محلهای حصین توطن نموده اند و در فرار و حصون متین اختیار نموده اند
و با اعتماد استحکام مسکن و آرا مکانه در ته ضلالت کفر و الحاد و پیوسته اند و **شعر** و **نظم** و **بیت** و اکثر فرق مشرک
و اقوام و طوایف عبده اوشان مکی در دهت و طرف متقابل مروره جهان مثل اقصای روم و هندستان با اعتماد و حصا
اماکن و با سپهتار صیانت مسکن از سعادت نقلد اسلام و وصول دعوت عام محمدی بکافه انام محروم و بی نصیب بنده اند
و در ضلالت جهالت بقصد احصاء و پرستش اجسام عالم احوال خود را از مرصده عوالم قدسیه بی مبره گردانده اند
حکمت الکی مصلحت نامشای چنان اقتضا نموده که خنوت منزل و صعوبت مؤمل را در طبیعت مرعوبان که مجاور آن باشند با شرف و تمام
و مناسبت و مشابیهت در اسطام بدید آید چنانچه همیشه سیاه ضار و در پیشهای شوار و کوههای اسپتور مقام اسپتور
و نهنگان چون آشام و حیوان کثیره اللعاق در پناه طبع جبار متورار و قرار سازند و بچنین سهولت مرعوبان و نشین و زمینی سهل
و چون مرعوبان را در ملائیت نفوس بشری و الفت بر حسب جبلت فطری مدخلی تمام است و پیوسته خصلت ارتباط و الیایم و
اخلاق و ملکات با اسطام **مولف** مست کیتی جو خانه تنگی ساکنش هر کسی به نیزنگی **شعر** صفه بار جای شان است
آستانش محل غلمان است **شعر** میر سپه آفت از در و دیوار **شعر** شایه پیش قریب صنفه بار **شعر** انکسان کنز در شیب بزم نازند
دانکه ذات در خطر ماندند **شعر** هر آینه برین قاعده مطرده از دو جانب قایلیم عالم بحسب طول و عرض و از دو جنب اربع

معموره از بلاد بحر و بری بسیط از جهت بعد از اعتدال طبیعی تابع هیأت اجرام سماوی است و جهت دوری از سمت استقامت
احوال که ناشی از اوضاع ارضی است تا این اوقات که قریب بیکه از سال از دعوت حضرت بنی آفر از زمان علی صلوات
میکند و انجاعت بصلال قدیم و کیش کافری و جهل نظری موقوف و معصفاً از دیر بخت ملت معوج خود از مسلک تویم هر اهل سیم
ایمان و توحید مخرف و مضرف اند **بیت** قالب قلبشان چسب و لیثیم خا طوطی بستان عقیق و پیغم
و بنابرین مقدمات یقینی و این توفیقات و نسیح حقوق اجتهاد و سلاطین بخت مکان آل عثمان بر محکمان در دین اسلام ظاهر
میشود و زوار با اعتبار و استیضای فضل و منزلت ایشان در راه حق متبیین و باجماع بر وجود و صوبت مالک و اقطار دین
و خشونت تمام در جمع طبایع متوطنان بر خیر و حصول آن مرز و بوم و با آن کشور و وسیع عریض مشتمل است بر جبال منیع و در
عقیق و سیخ و اکثره مخوف است بر پیشای مولناک و حصار یابی در رفع و ستاست هم عنان افلاک بتوفیق عنایت ایزد متعالی
و با قضا بخت مساعد و دولت لایزال این پادشاهان و دین پروردگار این سلاطین خورشید منظر همیشه آفتاب ساجد بفرستاد
و بقوت سرچرخ نورانی ایمان نفوس غلیظه اهل آن مملکت از اجابلیت کفر باصلیت اسلام رساییده اند و تمامی ممالک بری
و بحری آنجا را با فشار نور و صفای توحید و عرفان از ظلمت شرک و سیاهی عدوان را نموده اند و مصلحتات هایت را به هدایت حق
تبدیل کرده و با زمانه کان در طمأنینه و اطمینان آورده اند و گویا بمقتضای حکمت علی فرق غلیظه کافران را تبدیل اخلاق
و ملکات بلکه تعمر حقایق و صفات فرموده اند و بقوت ولایت در نشاء سلطنت و ابالات تسخیر نفوس خلایق از موافق و موافق
در جمع جهات نموده اند **بیت** کیف التخلّف عنهم و دوایم من بعد تقوی الله الخ مطلب و چون این پادشاهان عالم
شان با خلاص جان و جان در حضرت دین حق گوسشیده اند و در وع تقوی و عدالت و در متابعت حارب جهل و انوار اصدق
در پوشیده اند و آینه از جانب عالم قدس و کشور اعلی بشارت و فائز و عده و لیثیم من یصله شیده اند و در حالت
اقدام بخاطر ارات جهت شست شریعت بهوی در آن جهات عنوان استمال تا حد و من یوکل علی الله فحسبهم و در جوفیه من
بدیده حقیقت بین دیده اند **بیت** مضای ملک بر آراسته برایت دین شایع کین بکشانند حصنای حصین الفقه
محقق این مقدمات و مصداق این کلمات آنکه از جمله فتوحات غریب اسلام و فترت های غیب این سلاطین خلافت معانی کی
فتح و تسخیر ولایت موره است که این دایستان مقدمه شروع آن مملکت معموره است و اخبار و اسرار تکمیل این فتوحات کتب
غزوات سلطان زمان و خلیفه رحمان **سلطان بایزید خان** اید الله تعالی اعمار التائید اهل الایمان آیر او خواهد داشت
انشاء الله تعالی و لا وصف این مملکت موره هر چند که زیاده از اندازه تعبیر است و از خون از کنجایش عبارت و توتیر
اما جل متع در آن مطلب آنکه مملکتی است از عجایب مخلوقات بر ساحل بحر روم افتاده است و جزیره ایست که منحصراً
آن ملک از وسعت پیر فرایر آن زیاده است در جهت غنی جنوبی اکثر ممالک روم اعلی واقع گشته و در اکثر ایام بمالک
فرنگستان و سلاطین آنجا انبیا تابع بوده و در جمع اطراف و جوارب دریای روم و خلیج احمر که منتهی بایر فرنگستان آنجا را

محیط است و در ساحل دریا بمشابه طرفی است اما کناره آن طرف رخنه یافته و بقدر سیل از طرف زمین روم اعلی شکافته
و زمین خشکی از آن جزیره بساحل روم اعلی منکاست و این رابطه آن کشور خواجه درین زمان سلاطین دین
افتاده بروم اعلی لاحق است و از انکسار رابع معدود و طول و عرض آن جزیره تو با شصت فرسخ و شصت باشد چنانچه
امتداد قطر دایره آن مملکت شصت روزه است اما درون آن اکثر مواضع معمور و سبلی و جبلی و مسکن کر میسر و سر دیر
همه بر نوک و شمار و درختان مثمر و جن و گیاه است و مشتمل بر چندین شهرهای کر میسر است که همه مخوف و با عیثا نه است مکی
مشترک بر همون **والثین و الزیتون** و در خلال مسکنش درختانهاست از شمار الوان مثل نارنج و ترنج و لیمو و رمان و سایر
انواع و فواکه کثیره و ما یخیزد و شهرها و مواضع سردیسش منارن کوپستانهای بلند که در تابستانها سبزه نوخیز از درون
برف بجز طوطی بجان از پهنه آشکارا که دند و باغ و رانغ آن از آبهای خوش کوار و جنبهای پرباروت و سبزه زار چمنی بود
جانات تجری من تحتها الاغفار اکثر ممالک فرنگ اسباب معاش و وجوه اشعاش برین جزیره دایر است و کشتیهای تنائی
بلا و فرنگستان از معا بر و بنا در این مملکت بهر جانب جاری و ساری است **بیت** فاحش بین بهمن جنبه دار خیمه
بلند بنجای باقی و ظالم چون در کشور **سلطان شام** سلطان کشور مراد در دار السلطنه اداره قشلاقیست و مشتمل
فرموده و لایزال در اندیشه ترتیب مقدمات فتح این مملکت می بود و غیظ و حیف آن صورت که در کنعان با قوال انکسوس اتفاق
کرده بود و در طرف دریای انواع تعرض بمالک اسلام رساییده و در حین معارفه قوال انکسوس و اتفاق ملوک کفار
فرنگیان بصلت کشتی بر سر راه سلطان جهت سد طریق انا دولی آورده بود و در این زمان کافران فرنگی عیار و کدورگی بسیار
نجا طر آینه شکار سلطان رسیده بود و هر چند اشام تمام از قوال انکسوس و ضنادید کفار آن اقطار کشیده بود و قاتلین
و استیلا بر ممالک فرنگ موقوف بر اندیشه فتح و تسخیر موره و کرب و بدم حصار و قلاع کر که آن معموره می نمود و چون بملکت
موره از جانب دریای بهج وجه طفر میسر بود البته ابواب فتح آنجا را از جانب آن قلاع کر که لازم می نموده و در آن اوقات طر قلاع
بیکه سالها در سرحد موره ایالت و جهادی نموده و مدتی جهت غنیمت و مواخذه سلطان در قلعه نوقات تجوس بود و در آن حد که
اطلاق یافته بخدمت سلطان سرافراز و مجدداً بقولن ایالت آن حدود منظور نظر اعزاز و امتیاز کشت سلطان بمشاوره
جهت مشا و رت فتح موره و این سخن و بعد از مطارحات و تفحص اوضاع قلاع کر که طرح توجه آن دیار انداخت و چون از غنیمت
کلمات طرخان بیک مفهوم شد که این حصار کر که دیواری سدی است سدید و فیصلی است از حدود مدینه که آن مقدس را سیل از کوشه
جزیره که متصل بساحل روم اعلی است در غایت استحکام بر آورده اند و از جانب خشکی چندتی عقیق کنده و دو طرف دریا را با نخ
بهم آورده و بر نخ محل ازین فیصل و حصار قلعهای بلند ساخته اند و در بروج و ارکان آن قلعها طوطی و تنگ بسیار برافراخته و تنوعی
اکثر با خفا و انجان بیک جدال بهم رسد مریک از آن قلعها بآن دیگر مدور رسد و مخز احمات اعدا و حصار را از تفرغ مملکت باز کرده
و طرخان بیک صحت جبک آن حصار برین اسلوب بد که بالاشکری عظیم توجه باند نمود که بیک نفع از جمیع جوارب بر مرغ قلعه جبک اند

در سر استن عیان بصورت اجمال و تفصل اعیان جلوه بخان کرد و دود و لذت حقان مراتب وجود و شایسته
 و مشهور این جموع برگزیده عالم امکان را و این حقان را این جهان بین سپهر کرد و از ابعالم صغیر تفسیر کرده اند و مجموع آنها
 مصنوعات و مقدرات حکیم قدیر را با این کیه تفسیر نموده سر آینه آینه سپهری بشن نظر اولی الاصل از حیرت
 آینه کرد و از چنین مولودی پیچود و توند بود و حجام جمشید نمود و در تفسیر تبت تماثل حال چنین فرزند روی منظور و مشهوری **مکمل**
 ای روی تو حجام جمشید شود و در مد فلک کمال حسن تو نمود و پرورده بشیر ماه و هرست که نام کی دیده چنین خجسته منظر بود
 بنا برین آینه نکان صور علی در جلای مناظر عین از صفون کنون **و من کل خلقتا** و چنین آئین که کسایت از ترویج فردان اردا
 با افواج طبایع و اجسام و اشارت با استقلال مقدمات علل معلولات است بعد وسطی از الیام میان نفوس فرسیه اجرام
 آن مولود مودودی در کنار قایده قوای عاقله و انعام اهل کشف و انعام افتاده و آن توحه مقبول که بطایع سعد از شیه تفکر عقل
 سلیم زاده آن که معقول است که علقه غایی در از دواج زو جین عناصر و ارکان و حکمت اصلی در استخراج آثار روحانی بشهرت بیان
 امکان عین ظهور مولودی است در عالم شود و حصول آن فرزند است و حده طبع و خم خجسته و درود که نشا نشا پدید آید از عالم
 در ناصیه اقبال و در کشور ای و علی روس الاشاد معاین و مشهور توند بود و خجسته منظر خجسته نیست که بعد از انظام این نظام
 میحسن عالم چنین ترتیب مود میان موانید نموده از حوادث عالم ترکیب آن نیجه که در این تفسیر آینه با اعلوی مقام یعنی نفوس قد
 ظاهر باشد و بخت جامعیت و اعتدال فراج از زوی و کمال حسن صوری معنوی با هر **مکمل** نماید خرد و کمالی از نوع بی آدم است
 و فی الحقیقه انجمن مظهری بغیر از فضل پان فاضل **کیت** بیا که بر همه جوان شهر شاه نوی جو غور و صرف کمال صفا کلاه نوی
 زهی نشا طردان خانه که مولد است و زمی رواج در آن کشوری که شاه نوی و پیش زمین در آن اهل فطنت و ادراک از تعلیل
 لولا که لما خلقت الافلاک در صیدگاه انظار اولی الاصل از حیرت آشکار شده که غایت محمود و مقصود موعود از از دواج
 آدم معنی با حوائج خجسته سیاسی و قضای حجت المادی عین ظهور دولت قدسی و بقا و دین مملکت سرمدی بوده که آن سید او
 آدم فرزند است که اگر چه از روی صورت چون علت عانی از علقه فاعله بوبت و علقه قایمیه مود و در وجود است اما نسبت این مملکت
 در ظهور و تعیین بر مقدمات مقتضای کنت نبیا و آدم بین الماد و الطین از جمله قضایا یقینیات محدود است از آنکه مقدم مرت
 بر معلول در ترتیب ظهور حق و مفهوم است و فی الحقیقه پیری انجمن پس نسبت با ابو البشیر چون مقدم توحه بر مقدمات در صوری علمی
 معلوم است **بیت** وانی و ان کنت ابن آدم صوره فلی فی معنی شاه پادشاهی و بلکه درین صورت که بشر خلقت خلقت
 آدم را نظر از خلقت ربانی مظهر معلوم داشته اند و در کتب مکرر و نقد که مناسبتی آدم بر سر پیر پیری و **حکما** فی البر و العجبر
 بزبان دمی تر و خشک عالم گاشته اند و عرض کلی عین است و امت دین قدسی بوده و مقصد اصلی عین استقامت علم و رایت علم
 در اشد احمدی **بیت** خلاف نامه آدم از بود و آن کی بودی و نذای ملک انی جاعل فی الارض الاعلان و بنا برین مقدمات
 هر سلطانی صاحب فرمان که در مدت دولت اقبال مساعد بسا بعد بدین احکام و نوا میس لایم اعضا نماید و در امور دین و ملت

بان خام

بان خام مهر نبوت و آن مظهر اوت و صورت نبوت بناسبت شبه و افتد نسبت معنوی پیدا کند سر آینه اورا بر پسند
 خلافت نبی آدم مرتبه خلقی خدای پلنی از زانی از دواج و در حد و کل تقی نقی آبی از آل خاندان خاندان مطهرت و شری شامند که من شبه
 بقوم فنونهم و از مجاری بواب این کتاب حاوی صدق و صواب کمال شبه و اشباب این سلطان دین محمدی و آن مودیت باشد
 ابدی قدس اندر خجسته و نور مرقده و تفسیر نسبت با آن رسول کرم باعث هدایت سرمدی و آن مصدر صفایات احدی صلی الله علیه
 و آله و وجهه و سلم مقدمات یعنی هر چه شده و بشواید پرسی معین و معاش کشته **بیت** آن محمد نام که زبنت رسول اک
 یار خیم کنت و در حاجی خدایش بر بود و هر چند امر بایده دین مبین و سید این آیین شریعت متین تا انوار عالم بنصوص و دلایل حق
 کشته میو آیات بیانات بر نباتات این ملت حق مسلم و مصدق آمده و تلاحق سلاطین مجاهد و ظهورش مان موفقی بان و دلایل مودیت باشد
 و حق است **بیت** رونق اسلام از احکام اوست تا ابد در دین عیان احکام اوست اما پوشیده نیست که اعظم
 آیات و اتم امارات در بقا دولت اسلام و استقامت شریعت سید انام خلافت این سلطان مجاهد است و تکرار فتوحات اسلامی
 او در معابد کفار معاند لاجرم بحسب مناسبت کامل و آن ملائمت شامل دوام و بنا خلافت او نه که بحقیقت نیابت نبوت است و قوام
 ارکان دولت او که بحسب اقع مقوم بنیان شریعت است بر مقتضای قاعده مقرر الملک الذین تو امان باشاعت قانون سلطنت
 تا ساعت رستخیز در روز قیامت محقق و عیان خواهد ماند **بیت** تو بی خلاصه پس و زو شب طفیل اند و تو در کاش خجسته و سیاه راجه
 لیکن بر حکیم خرمند خجسته که بقا نوع انسانی و دوام مملکت و سلطان در عالم پر جود است و بیانات و درین کشور آینه و خفاست
 بغیر از نظر تفسیر اختلاف عالی انساب و استیلا و اولاد سعادت تا ب مقصود نیست و استقامت و استیلا در استیلا
 آن کرامت و بخت مباح و اعتقاد خلافت انساب هم متوقع و مشتمل **بیت** نجوم سما کمال غاب گوگ
 بد اگر کتب تا وی الیه کو اکیه و بحسب تجارب انبار و رکاز فراست شعار و بمقتضای تو این حکما بر است کنایه دیگر
 شده که بهترین میعاد جهت میلاد اولاد میان جمیع افراد آدمی زاده و خنوصا سلاطین ماعدل و در احوال تولد آن فرزند
 است که در او ان جوانی و در بیان زمان بخت و کامرانی زاید و از شریف بفضای این جهان در فرصت عفو ان شباهت از ایام
 عمر و زندگانی آید از آنکه آدمی زادی که عجز سان در او ان طفولیت و صبی در صحنه مبار دولت و بدایت نشو و نما از شیر ابر نیسانی
 و مهربانی بترتیب و الدین بر ادول و کامرانی بر تبت یابد و مود و ممدت حسنا را اندازد و بر جرمت سلطان نامیده نام دارد و چنین
 قوت نمود و تقویت پذیرد و البته شاهر عرش بر و ممد از میوه های مطالب و امانی شود و مود و مود شاد و اوق عشرت در باغ جلیلا
 که دوا **بیت** در جوانی لاله زار و گلشنی است که کاند و پروردگار است و جنانچه بحسب قوت مزاج ابدان و تقاضای
 صحت جو ارج و ارکان مود مود که علقه علقه و الیام او در ایام شباب نموده و میکل ترکیبی و در بد و خلعت مقرون بمساعده
 اسباب بوده باشد و بی شک اعتدال مزاجی انجمن فرزند مودی بطول اعما شود و معنی بد و صحت بدن در نیل مطالب و اوطا
 کرد و اختلاف خلفا و اولاد و جده و شرفا چون تالی نهال معالی اقبال اند و تالی اصل اصیل و فرع نیل دولت و جلال امر آینه

باین گونه

بافات

موداد و کلام

مدتی روزگار و زطل تربیت والدی جو انجست و کما کما چون سرور غنا در قد و بالای استیلا و استیلا با لایق و در دست ایداد
عصفون و نصارت شون بسیار حمایت و رعایت والد که باغبانی شوق و مهر بان است صنوبر سپان آستان شمای اعتدال
بر آید یقین که در هنر آشپز نوبت سرافرازی و جواهر نسی و در عین ارتقا بر سر روی عطای و اورنگ کاهی کبیتی
البته طوبی مثل ظلال مقابل آن تازه نهال هم مستطیل فائیت و راحت خیل و سپاه کرد و کوه سدره مانند سایه امد و کوش
آرامگاه عباد و اندیشه **بیت** باش تا این بال حضرت را با بال بال پر **ب** باش تا این شاخ دولت را بر آید برک و بار
و مصداق تمامی مقدمات سابق و مصدق این مطالب پر حقایق اشراق نور این خورشید تابانی است که ایوم شرق کشور شارق
و مغارب عالمی است و سایه خلافت و بنیاد دولتش بر آید و امن و امان ملایم است **بیت** که از فتنه آید کسی در پناه
ندارد و فرایند که آرامگاه **ب** شد بر درش در دناک از غی **ب** که نهاد و بر خاطر ششم می **ب** اللهم نور عیون الاسلام و المسلمین
بصیار خلد و غیر قلوب الموحدين بنظام ملک و بیده **ب** نام او که کند بکام گذر **ب** راست چون کل دمان شود پر ز
شاه شاکر حکمت و قدرت باز بر می بختی و صورت **ب** القصد **ب** طریق تطبیق این تمثیلات با اصل
حکایت و شیوه تطبیق این تمثیلات با مقصد این روایت آنست که تاریخ شهر سپنه احدى و خمین و ثمانیه که سلطان و خدی
و آن منظر رحمت ایزدی را با وجود تاسید رب الارباب زمان ریاضت جوانی و توانایی بخت کامیاب بود و او ان عفو ان
عند شباب اما متارن بحیث اشکات اسباب و بحسب اتفاق در عالم آفاق آمار نشود و نای بی بود و کوشش سلطنت و شایع و در
عالم انیسیم کلین بدن و اعصاب جوانی دولت و توانایی قوای طبیعی مغایر و مباحی و سر طوطی تازه از غنچه تازه اقبال در کلبستان
فتح و نصرت عیان گشته بهبوب صبا در نهایت صفای بهائی شکفت **ب** هر روزه در بهارستان شای غنچه لیب توفیق الاهی مرحبا
بالصبح الجدید و الیوم السعید می گفت لیکن آن سلطان جو انجست کما حق در جمع جوانان باغ و دستان همیشه چون کل
بخ برک اصابع کف همارا در درگاه مناجات کیست و او چون ترکس سید ایشب زنده و از دیده اشکارا بر شامراه احاط حجاب
می بخا و جوبت بر خور داری خود از باغ و نهال جوانی و اجتناب میوه دولت و سلطانی که عبارت از ثمره العزادی است یعنی تولد
فرزندی و بلند و اشارت بطلوع شکوه مبارز دکانی است از چهره خلف سعادت و همیشه بان و عارف و خنده مودی که در بنامب لنا
من ازواجنا و در دنیا قوه اعلی و اوجلنا للمقنین اما ما ملولبت میفرمود و کوشش کل خدی بنوای عنایت سروری در سر است
جبال و جلال از زبان حال سوسن پیچوده مثال این نوید عالم غیب که و اهر دناکم باحوال زمین فی شش و **بیت**
بقران از خدا فرزند می خواست **ب** نسب را در جانی پیوند میخواست **ب** بکین نزد قربان آن خداوند **ب** زینده خواست فرزند میخواست
و از میان طاعات و اصطفا تا در آن اوقات خسته ساعات که مظان اجابت و دعوات بود همیشه دیده ترکسین نجوم کوکب
سعد که در ترکسید ان پیر بخت و طالع مسعود چون مردم رصد شین چشم جانین در ترصد طلوع خورشید جانیانی کشاده می
و نهال قامت با اعتدال سر و صنوبر که راست روان سقیم الاحوال کلبستان اند نموده در مقام خدمت مشطرا نه فرزند و خیره

حدانی پادشاه را سپاده می نمود و بجز اگر از عالم غیب محقق شده بود که از ازدواج لیل و نهار درین بهارستان سلطنت و جلال
چون نسیم اسحاق در جلد رکنین اشجار از اله بکارت نوع و س کلز از مژده البته مثل باجوران کشور بجا در آن روزگار شاهزاده
کما کما هم بصفت با خواهند فرامید **بیت** با سعد اقبال و امین مقدم **ب** و سعد احوال بلیب **ب** دوام **ب** و بحسب حد
و کیاست بر ضمیمه سلطان مقرر گشته بود که امروز و فردا است که از طلوع شکوفای تابانی پان شویای میانی چیدن تازه کلمای
شادمانی از شاخسار پر شوکت سلطانی بجلوه گاه شود طاهر و زامر خواهد گشت **بیت** اگر از عدلش زمانه زینتی دیگر گشت
بر سر پادشاهی آفتاب از سر گشت **ب** از برای خدمت جانش که تا جاوید باد **ب** رسم تولد و تناسل و نوکار از سر گشت
اما معلوم نبود که که امین خسته طالع کوکب سعید چون در دایره خورشید تا چاشکاه سلطانی در حالت شکفتگی و حدانی پادشاه
یا آنکه کدام پیاده امید نذر دولت روز افزون چون کل نسرین تر بر منقذات ارتفاع از شاخسار باغ برقرار پاید جو اگر حق
تعالی بعلم خاص و بعلم مافی الارحام بهتر و اندک میان چیدن افعال در می مثال باغ که بهارم اعلی ایشیمه اللیل خلی فرزند
چگونه کلک پیسته اقبال در بهارستان امدار با طهارت و اهر و در چادر شب شفق رنگ لاله زار و در جردایه این سپهر دور
بجز رنگ کلینی در جلای شود پدیدار خواهد شد **ملفوظ** نزاران کل شکفت از بختش **ب** شده ترکسین بختش چشم روشن
بسی آرد صبا بوی سخن راه **ب** کلی پا زد و معطر انجن راه **ب** تا آنکه ناکاه بر حسب اراده اند روزی و فزنده تر از سر
صبح جوانی در ایام بهار و در ساعتی خسته اثر از سخام موصلت میل از در جرم کلز از غنچه لیان ربانی پیغام ربانی نوید
کمال شادمانی رسپایند و بهر جهان کلام حکیم علیم بشارت نامه **ب** انانشرک **ب** بعلام حکیم بسبع مایون سلطان رسپایند که در
همین ساعت مبارک و درین ایام مبرک در جردان یک خلافت در جرم سرای نصافت و در جرد سر بر سروری و شرافت از
و در کیتی فرزند می سعادت مند زاده و مولود مسعودی بر روی زمین افتاده که ظهور و جود جهان افروزش چون تولد مهر ایشیمه
صبح امید بلیغ یف نورانی محو گشت **ب** و در حصار همه اندوزش چون عارف جانتاب خورشید بطره ممدودی از اشته نور نفوذت
و ازین بشارت در مزاج زمین و زمان مسرتی چون ابتهاج کلبستان در ایام ربع عیان گشت **ب** و چشم خواب آلود ترکسین خور
از رشتان این ابر آسمان سرور چون قره العین راله سحری در دیده محل لاله طری روشن تر از پستارهای می تابا شد **بیت**
تا صبا سر و مرا دید روان در کلبش **ب** گفت باز ترکسین خور که حشمت روشن **ب** و تا مبشران صبا و شمال از جانبین
و شمال بر برک کل شکوفه بر شوه مرقوم **کتاب مسطور فی رقص منثور** بشارت نامه ایان سور با طراف ممالک اسلامی مشهور
منشور گشت **ط** قسارت میسر الشیخ کل بلیه **ب** و بحسب مبوب الترح فی البر و البحر **ب** و بر روی زمین در مجلس
شادمانی بخت یقین ساعت زانی همیشه ساعت غر را بر یک روانی از خنده رزن کل بر سپا خه **ب** دیده ترکسین امللا خط و اصد
آن کل وقت و ساعت کاشتنده و اضطراب تمامی اصفیات کل حمر ایدست با و صبا در جو سابر عوده شاخسار و بعلقه شاخ
کلزار آویدان داشتند **بیت** طالع عالم مبارک شد بمیون اختری **ب** مشطم شد سلک ملک و دین بوالا کوکب

اعنی از چسب اتفاقات که بخت خدا داد عباد را است و طالع مادر از ادکایت آن بر افق سمار دولت
 در جبه طالع مولود اتفاقا رب البیت که کوکبی مسعود بود با نجوم مسعود بر مثال شکوفای بهاری از او طالع بظهور دست
 بعضی باغ اقبال نظر و ساطع می نمود و از دایم طالع بروج اول و خانه طالع میان او تا دماغ که چون جان فانی خورشید آنه
 ملاحظه توانایی جهت بدن است و نموداری از دوام استقامت مزاج و درستی تن جهان است لال رفت که بدن عالم
 ملک از نزل این روح جیسیم و محلول این نیر اعظم توام بر دوائی خواهد بود و تن و اندام سر بر قیصری و ملک و حشمت موردی
 پیری را با پستمرار دولتمندی و دین پروری این فرزند آمار در ملک سلطی بطول اعمار قدر استدای خواهد ماند و ثواب
 از دایمیت عاشرش که مرآت است متعلق از وید الساعه و چون جام جهانماست جهت استدلالت بر استقلال جابه و استیلا
 جهان معلوم می گردد که رب البیت عاشر در دایره ارتفاع آسمانی بر وضع مناسبی است جهت علو و بقاء ملک و سلطانی و در مثال
 کوکب میانی بلکه مثل کل از غوائی بظهور مسوی ساطع است از مرکز عاشر بجانب طالع که کلشن مطالب آسانی است و **ثالث** دلائل
 رابع طالع که خانه و لغوی است از حسن عاقبت و مطرح نور فیروزی است از میان امن عاقبت چنان می باشد که
 که صاحب آن طالع فرزند در جهان آفریزی چون صیغ ماه نور اید النور خواهد شد و مانند شوای کتی آرد و او را طالعی همیشه و پیر
 خواهد بود و رابع دلائل پیش صاحب طالع که شریک و سهم است و نشانه از دواج از دواج و تخمین جیم چنان معلوم و
 محکوم شد که نظر حدید را بهرام پراشام چون جوهر رخ و مصعصام عرق شریک ملک با صاحب این طالع معروض انفصال و
 کرده اما بسطوت سلطنت و جدت عروس نماید صورت ملک را بهر معنی رخ دشمن که از در عقد ترویج باکت انجام او در آورده
 تا کند زمره شاد قدم میوش **دو** در انجم بر از و کشد از بیبال از از بی خوا بکش در ازل است و هر فیروزه افلاک با دواج لال
 و اما دلائل نخت پستاره سیاره و ثوابت مسعود الاثر ظاهر الانا زده که درین طالع نجبه سلطانی بر وضع مناسب بود و حکم احکام
 دان عقل سلیم حکم بر سعادت آن مولودی نموده **اول** است که گیوان رفیع مکان که کوکب بقاء و ثبات خاندان است
 و دقتان کلشن توحید و ایمان بعینه چون سواد مرکب از دیده شایق نمانی برین مطلع کلزار سلطنت و جهان باغ در میان
 است و پاسبانی است **دوم** آنکه سعد اکبر که متنا سعادت کبری است و مطلع اقبال عطا و کبر در صبح آن میلاد سعادت
 امد او چون کل انجوان میان سبتان آن سبتان نمیزمیز و مستعلی بوده و در دروه درجات ارتفاع بر مطلع آن طالع
 مستولی می نموده **سوم** آنکه بهرام بر صولت و احتشام که میان اجرام فلکی ساین احکام است چاوش و در در سیر
 پنجه اش از فروع لغات رخسار او شمیر خونی چون برق بهاری درخشیده و بدو بر باشی نخوس از درجات آن طالع بخت
 نشش پری برین برکت کلزار کشیده **چهارم** آنکه خورشید جابجا از کوکب سپهر سلطنت و اقتدار است و او در نشان
 او در نک نشینان روزگار در اوضاع طالع فرزند با بر شش و در زمان ظهور طلعت میزش بر وضع شایق کلزار آشکار
 و در چاشنگاه بهار لامع الانوار و تابش رخسارش در رابعه النهار بر نقطه اعتدالی معدل النهار در کمال المعان و اثرانی

و در تحت الشعاع درجه ایتامش کوکب بخت اهدا در حاق احراق و **پنجم** زهره زهره که با غره غرا و پس جلیق
 کند خمر است پیش نظر یکسان انجمن این طالع چون کل و دسک طبل بشارتی بر سر دست گرفته بجلوه گری بوده و در جلا
 کل میان سبتان آسمان بگر گرفته آنک سماع و را مشکی نموده **ششم** عطار و حکمت شعاع که رقم نویسن تویم
 کوکب سیار دست در زمان ظهور این مولود از مطلع سپهر وجود بر صحنه شمشیر کل فرزند و در جهت استخراج حسن
 تویم آن رخسار آمار زهد و لمای شنکفی رسم می نمود و بر صحنه قمری برک شکوفه از خطوط و ارقام نموداری جهت اخرا
 احکام حقیقه انجام او وضع می نمود **هفتم** آنکه قمر انور که کوکب سیاری است در عرصه سپهر دوار و در سیر سیر
 چون برک شکوفه بهار بر تکیه سیم شمال همیشه که از لایزال جوال بود و از وضع این طالع نجبه جیم تخریط و در اعلی در
 فرج خوش حال بلکه از آفرج فلک مخصوص خود بایل بدن طالع میایون بود و از طره قمره و احراق تحت الشعاع مأمون موهون
 پیش ازین را صد پستاره شناس **ه** طالع شای تو داشته پاس **ه** خدا صله کلام در احکام این اجرام آنکه در ان وقت
 را صدان سپهر تقدیر و ستاره شناسان افلاک معدل السیر از ملاحظه این طالع فرزند اسعاده و بد لایل این خدا
 استخراج احکام خجسته کی او را ایام نمود و دوام فرزند کی ملت اسلام را از قدوم این فرزند نجبه اقدام است تمام نمود
 باعث کلی جهت اظهار شکر کردگار است که ارقام سهام و عطیات در خطوط خطوط کوکب ثوابت و سیار از عطیه
 عمر این مولود فرزند وجود و مقتضای کدش بر کار این فلک و از چون خط خور اطول این دایره گردون می کنند
 و سهم السعاده را بر و تده این طالع نجبه مطالع نجوم مسعود و مقرون دید و بیکت این خبر عبیر اثر که از هر ایزل مشکین و بیکر
 میان کلزار خراط مسرت آثار بر و در پیشان نیم اسرار اشار بر نرفت و غلفه جابگیر خلافت او از فرخ و ش سر و شش
 ملا اعلی در اقطار فلک دوار گرفت **و** از ظهور این نور دیده اعیان جهان در میان عالم ترکیب اشطام تمام پیدا آمد
 و جهت حسن ترتیب باعث نظام و التیام مالا کلامی جوید اگشت نور بهار پستان کشور ملک و شهادت زبان حال
 سر برک کیاید عا و ثنائین منظر اعلی کو یا کویا شده و آذان از عان ضرورتی بر اعضان دوجه ایمان بصیت این
 بشارت عالم گیر شنوا گشته جو انان شهر پستان ریحی و طفلان نور سیده قوای طبعی در جمع موالید ثلثه بشارت این
 میلاد سعادت میعاد و در داده بود و بگو و بکی سپاه شکوفه روی بخا تا مجد اطفال عجمای فرخ زاده یکی از فرمین این
 سور پر سپر و در دهنهای خود از حنده شادمانی کشاده بودند **بیت** مولد او چون که خاک و دم را فردوس سا
 کترین شهری در ان اقلیم شذصل چهار **ه** کی نظیرش زاده از فیروزه و خ و اختران **ه** کی زمره خیر از فیروزه کردی کسا
 مر آینه بر دیده حق بین اهل بصیرت و در نظر ارباب خبرت تحقق و معین بشد که چنانچه خلافت آکاسی در میانه موالید
 سکا نه بر فرزند آدم مسلم است بجهان و پستور علم فتح دولت سرمدی و رایت نصرت سرایت در ملت محمدی بام
 چنین فرزند می بهشتی و رود نارت و اکتاب مرسوم و معلم است و چنانچه جهت و رایت مصعب خلافت از ابا

علوی میان کرده موالی پسلی همین نوع اینان و ارث حایز و متعین البلد است و بحال استحقاق و استیصال متوجه
 و متوجه میان این حد و نهایت حق و ارثی سریر ملک پروری و حمایت و قیادت و رتبت قیصری و شریعت پیغمبری برین خلف صدق آن
 سلطان دین محمدی مقصور است و بدستور آبا عظام سلطنت بلاد اسلام بران فرزند ارجمند محصور است و بیت
 زباغ سلطنت آن یک بنال سرکشید که بار او همه عدلست و برک او احسان است و جو آفتاب یقین شد که پیل آدم را
 بهست سایه شاه از وجود جبار ارکان است و لئذا بحسب اتفاق و قیام و بموجب انطباق احکام بخون ما واقع از سلطان
 دین محمدی که جهان عدل و احسان بود و تمام موالی و عمار و جنب دولت جهانکش بجای خلف و اعیان معدود و آقا
 سه فرزند و لیز بمثبت اعتنا کسبه در برین خلافت او بدید آمد و سلطان بسان دل اینان بسلطانی کشور او
 تأیید نیست و خلف خلافت الهی بقدر او موزر کشت و سلطنت مودنی و مکتبی بحسب سبب استحقاق بر و مخصوص
 و موزر شد **بیت** جان ملک و جهان فرمانش در تن مملکت روان آید باز برکت مملکت حکمش
 کار فرمای پس جان آمد و دلایل احکام و دولت و حکایات اسطفا مشرع و ملت در زمان خلافت او خلف و دولت
 و این شرف خاندان سلاطین آل عثمان تا ببلغ بیان و افصح تبیان در جلد ششم ازین کتاب بهشت بهشت انشاء الله تعالی
 بتفصیل نوشته خواهد شد و چاشنی اسم حایون بایزید خانی عنوان آن کتاب را که محتوی است بر حقایق و معانی در
 صورت و معنی بالاعراب بلاغت سبحانی در هم سرشته خواهد کشت اما حالیا لسان الحال در بیان حال ماضی در زمان
 استیصال بنظم جوهر لال و بیان بد و ظهور آن منظر اقبال بمشال بلبل بن سمرای و منبر البالی ابدای نوای و فحده مقال
 در کنت و کو و قیل و قال **المؤلف فی تبحر الملوک و السلطان** فیخ آن ساعت که طالع شرح انداخت آفتاب و ج شامی ظل لطف کرد و کا
 از بیا پستان شامی بخود و کشت و نیم طبع شمرده شکستار کل شکسته در جی یا خود حایون کوکبی که سپهر اوج دولت کشته طالع عجم
 ابرین از اصف شد آسمانی در قطره دریای کشت و شامی چون خنجر کل بروی هر خاور و زمین که کشتان خلافت عجم شد تا حد
 رسته شد در باغ شامی شاخسار با غیرت طوبی شد و جوی نوین عفو ان و شامی جوانهای چون کل شادی نوید زین کستان و
 کرده از عرش خلافت ظل زوالی بر زمین اند سپهر قرار سایه از خورشید پدید می آید و کشته خورشید میزد از ظل بزوان
آفتاب ملک دین سلطان شد که کرده شامیان بر در او از غلای دولتش چون فوج اطلس بود خالی از شد سپهر شامی از خاندان شامی
 عرش عظم خرد اسلام سلطان **آفتاب دین و ملک ملک** شد طبع سلطنت طام برای هر دین پستی آن شاه غازی که در این
 که جبهه شد که در کتی که لکیم از قد و شمش کتی زین حکایت شام مولودش ستار خیزان کرده است و اوستا دازل مد فکر از
 شیشه ساعت پر از یک روان کرده تا کشد وقت ولادت طالع شامی با سطرلاب کوی خورشید دیده کوکب اقبال بوده و مرج طالع را
 و سطرلابی بدست آورده و از طالع شامی در صد کرده شامی و اید کتی بهشت شامی برورده است و توانان ملک دین شامی طبعش شامی
 ز آسمان سلطنت چون ابرو چشم بدید ز داد از فیضی جان بر جبهه شامی ابرو جمت بود و طالعش جهان کشته شد و جند دریا زاد از و مر یک خدیو کاکها

عاقبت بالمد و باغ خلافت آن سال به جوسه رطل کفنده یک طبل باد است چون ساز و نرم عشت زین لایق است چون ساز و نرم دولت زین فوج
 شد و کان **اصحاب کنگر** باطل عرش کشته با ده است **بیت** در شامی و ایام خلافت شروع بعد ازین اویس ختم دعا کس اختصا
 ز روزه طبع دین مولود کشته شد و دیگر از طالع سلطنت عرش برکتا ما بود آبا علوی موالی کشته شد و پروریده اعیان سنگی از برکتا
 تا که زاید طبع مریم سان کشته شد و کز معنی روح اندر اعیان باطل سلطان با جوی با علوی کشته شد و جگر لطفش با بی آدم جو با عکس
داستان بیستم در بیان توجه سلطان کشور مراد بولایت ارناوت حجت ظهور متابع و طغیان ایشان و
 یاقین بنیخ قلعه استوار آنجه حصار و تخریر و تابع و لواحق آن کفره کثیر الکفران **و گفت** در ذکر تقاعد و عودت سلطان
 از اتمام فتح ولایت ارناوت و مراجعت لشکر مجاهدان از آنجا انبیا و خبر رسیدن از امر احمد و خروج قذال انکروس
 و خوالی بلاد اسلام و انبیا و منبیا متوالی متعاقب و اتمام خواص لکن و بلدان و وقایع اوصاف و معیات ابدان
 پوشیده نیست که مقتضای خطاب حکمت اشباب **اما خلقناکم من تراب** چون ترکیب بشری از جو خاک است و اخلاق و ملکات
 در اوصاف مکنه ریح مسکون بر وفق مودای معارف شیون و قد خلقنا الالباب من مصلصال من حامیون متفرع بر تخریر
 سرشت این کل ناک است همه آینه مزاج انبیا و مر مطابق آب و هوا موطن اصلی انسان باشد و اوصاف و لغوت هر طایفه
 موافق طبیعت اولی ایشان کرد و لئذا حضرت فاطمه حکیم هر یک از اهل مسکن سبلی و جبلی را انطو جلی بعضی مرزا و فاضل و
 دوده و مرطایفه از ساکنان و سایر انرا کن بری و جوی را بعضی خاص و بعضی مختص اختصاص کشیده چنانچه اهل جبال اجمه خشو
 و رفعت منزل و صلابت بنیان آب و کل در مزاج و قوای طبیعی صلابت و متانتی ملازم و در اصل طبع حمت و غیرت و غم
 لازم است و مجاوران سواحل مجاور و عدهای طب مفرط را در طبع لینت و ملایمتی و در فطرت بر دباری حلم و مسامحتی بر آدم است
 نسبت جمعی را که مقتضای حدیث بلوغ النظام خیار و کم فی احوالیه خیار کم فی الاپیلام صلابتی و رفقاد دین باشد و متانتی در کیش
 و ترین بود چون بدلات سعادت از طریق صلابت بشماره ابرایت آیند در ان مسکن هم و شوق تمام و اعتماد را شاید **بیت**
 چون طالب حق بوده در ان حال صلابت در راه طلب یافته از شرع ولایت و نظیر این مدعی و عدیل این مودعی در میان
 طوایف و اقوام مختلف و وفود و احاد و مختلف در ممالک کفر و مشرکان روم است و کسبیات اخلاق و ملکات اهل سکنة
 مملکت از ذات و اخلاق صحت و خشونت مسکن آن مرز و بوم که در طرف غربی شمالی ممالک اسلامی روم کشور است
 بار تقاع و صلابت جبال و ارباع از جمع اطراف دیگر متاخر است و اهل آن ملک در کفر و منلال خود در غایت استبداد
 داشتند اند و اکثر اوقات با ملوک و سلاطین در مقام ترو و غنا و لیکن بعضی از مردم آن دیار که سعادت بندگی پادشاه
 مجاهد شامی و شامیان این خاندان عالی تبار رسیده اند و بطریق استرقاق و امر در سلک عسید و مالیک این خاندان اسلام را
 کرده اند در دین اسلام نیز در انکیها بطریق پاسبانند و مقتضای حمت و فطرت اصلی خود بوسیله نیکو خدمتی درین دولت
 بهر ارب حلیه میرسد **بیت** ناقابل است که بدولت نرسیده و در زمانه در طلب مر و قابل و در ان زمان سلطان کشور

فلسف

شب اوبار در آسمان از جلوه صبح عالم در محوم و موم بیت اذ لم یکن لدر عن محمده فلا غوا ان ربنا رب السموات
 و این جمع که کور بخان از که دیده اشکارشان سوز بر شاه و قدوم عیسی از فرات آسمان زمین است بجهت داشت آنکه
 حکمت نزول از ظهور و آمدن همان دین و تجدید همان کیش آیین است حال آنکه مبادا رسالهی بشری ظهور می نمود
 و در ایام ضلالت قدیم بنی اسرائیل همیشه نفس روح الله را بقتضای نوید و بیشتر رسولانی من بعدی آمده اند و مردم از تبار
 صبح صادق بنویش بر می نمود و درین اوقات نیز همیشه پیش روان راه ضلال قوم خود را بمقتضای وجد الهی با اهل توحید
 و کمال دلالت می نمایند و همواره جهت حب ریاست پادشاهان عیسوی کیش اتقوا بعل اسلام می نمایند و خاندان پاد
 بزرگ که باب اعظم در پیشوایی و سیح است همیشه ملوک و سلاطین اکثر و کس و فریک ارشاد و بدین سلسله ضلالت می فرمود که
 و ان الشیاطین لیرجون الی اولیائهم لیسجدوا لکم فان اطعتموهم انکم از انجا سرور و نموداری از ان معنی در ایام توحید
 بنظر آید که سلطان کشور و دیکرات و مرات با کفار اکثر و کس قیام بفرموده و بود و همیشه کور دین محمدی را
 فتح و طفو بر افروخته و در این است پیغمبر میاکی ظلال خود بر خاک تیره انداخته و دس رزین اضمحلال و دروغ و متعاند ملوک
 و حکام اکثر و منسلطت قهرمان این سلطان مجاهدان منکوب و منکوس شده بود و اما انکه القصر در تاریخ مشهور
سند ان روایت بعضی کاهنان و درمبان و مخان مشرکان که از کلاز علوم نجوم شمه بشام فهمو انیسان پسیده بود و خود
 صحیح صدق کذب انجمن را بکوش انکار شنیده همیشه در تردد اوضاع نجوم درین گردون آبگون صورت و قایم کائنات
 معکوس و بازگون می دیدند و خطوط صحایف فلکی را بر عکس ارقام قیام و خط خود بمسک خلاف وارون می کشیدند و گفته
 جو خط خویش کج بود و مسالک را ز راه کج روی کرده و نالک را بر آینه با جمع ملوک و سلاطین کنایه مقرر داشته اند که
 آنچه موعود حق است از نزول حضرت عیسی علیه السلام نزدیک بطور رسیده و از وضع سماوی نیز چنان معلوم میشود که دین عیسوی را
 بر ملت مصطفوی تفوق و رجحان است و بختوی جالت اقتضا و بدلات فطرت ضلالت انبیا یاب اعظم که مدعیان آن کاهنان
 طریق حق جای نشین عیسی روح الله است و امام و پیشوای دنا صلب سلاطین آن قوم کراهت و همیشه پادشاهان کفار را با یکدیگر
 در تاید ملت مسیح متوافق الکلمه می نموده و بتوجه بلاد اسلام و مجادله با ان سلطان مجاهدان پدایت و امر می فرموده که شاید استقام
 چیدن ساله دیار پر دبار کفار را از دار الاسلام سپاسند و بهر قدر که توانند در استیصال مسلمانان و مزاحمت ان سلطان
 اهل ایمان موکب غریمت بر اندازد و با یغورال که در ان حال و مجال بزرگترین اهل کفر و ضلال بود با مشایر سپاه لاریان و جفا
 سپاهداران مالک مدروس اکثر و کس در غایت حشمت و جلال و بالک که ان مکی سرداران کفر و ابطال دین با ابطال دروغ
 یکماه علی الاصل از آب عظیم تونه نکشتمای وصال عبوری نمود و در تهنه لشکرهای پر اسباب جلال و جم غفیر از ارباب
 جالت بمقتضای کیت بر نبرد و ان کفر و البعضم او بیا بعض الاغلوه کن فی الارض و فساد کفر و مساعد بود و بخت
 برید الی جودن لیطو و اید و یا فی الله الایمانی است چون این اخبار مشوش و حکایت مدش بمصباح نواب

و متواتر شد و خروج و اجتماع آن قوم که راه از هر جانب متکثر گشت سلطان نیز منیان راجت بغیر عام تمام ممالک اسلام
 فرستاد و عساکر مجاهدان و فزایان را بوجه بمسکرمایون فنان داد و لیکن جهت تحقیق کیفیت اوضاع و کمیت اجتماع آن ملوک
 و کافران جاسوسی پیش فرستاد و در ملبوس طوفان نام که از جمله خدمتکاران بارگاه و شیوه شب روی و عیاری بر پستاده
 آسمان و شجده باز زمان پیش دستی و دعوی متابعت می نمود و در سرعت قطع منازل و طلی امر بر رکنار عمر بر کزار کوی
 سبقت ربودی و چون اندیشه فرمندان متحد شد و ترکوشان متفرق در انبوهی جنایات متفرق و ظلام افکار بر آنگذ بیک چشم
 زدن بمنزل مقصود و مندی شد و در روز و اوقه خون خورم سریع الاشغال ارباب علوم بمطالع البعید انال سک الفاسی
 کشتی و در عیاری پیشکشی طوط خود را چون جریخ بوقلمون بر دیده انبار و رکنار بنوع جلوه داد و در زبان آوردی بر شیوه مریض کلم
 بما توفون با صراطیة بعبارتی و با هر کس حکایت و روایتی بنیاد مکالمه نهادی و در یک طرفه العین چون مردک دیده در چشمم
 در آمدی و همان لمح شعاع و از انظرش چنان پیرون رفتی که از آمدن شما هیچ آذیده را اثری و نشانی مشاهده گشتی و صدقت
 چیدن خبر و اثر بیکه نفس کجای صباخ رسانیدی که در تردد راه رویج جسمی زو نشانه نذیری و با و صبا بگردش رسیدی و الحف
 بهشیاری جویران بر تبار و بعیاری جوان و ش در حاکم به تیزی برق و با وی تدبیرم و بجستی چیست سبقت بر صبا بم
 با و دشارت سلطان از محب که مجاهدان متوجه لشکرگاه مشرکان شده و بر تفاسیل حالات و مقالات آن طوایف بر ضلالت
 اطلاع و توقف تمام پیدا کرده و چون دولت سریع الاشغال ارباب حشمت و جلال فی الحال از ان مجمع قریب الی و ان بخت
 سلطان اهل کمال با رکشت و از جلوه کنی اوضاع و مسالک انیسان چنان بمسامع جلال رسانید که این جماعت کفار کثیره الا
 و این سپه داران قوم با انکار را پیشوای مطاع و پادشاه لازم الاتباع مانع و قوال است و اعیان اعدان او که جباران که با
 آن کفره عبارت از سرخیل سپاه و دالی مملکت است یکی لبه بان و دیگر حه مان و دیگر لوکان و دیگر سکوت مان که هر کدام
 حوزر در استیصال ثانی قوال می دیدند و در وقایع عظیم در کار ملک دین باطل خود بموافقت و متابعت یکدیگر سرشته مطالب مهم
 می کشیدند و در آیین کفر و نفاق در غایت مطامرت و اتفاق و در عداوت اهل اسلام با یکدیگر در نهایت وفاق و اتفاق می نمودند
 و ثبات و اعداد و اجناد آن مشرکان بمبرته بود که قابل حصر عقلی نمی نمود و انبوهی لشکر و حشایش را در کجایش عرصه عبارت
 و مقدمات عقلی بنود سلطان هم بعد از تحقیق اخبار با پستلها توکل بر عیانت کرد و کاهجت مقابله و مجادله آن مشرکان را
 بجانب صوفیه هفت فرمود و در انجا داعیه عرض دیدن لشکر مجاهدان نمود و با مدد عون آلامی و با مساعد اجناد اهلکنا مشا
 در لشکرگاه آن سلطان کشور مراد سپاهی جمع آمده بود که بازوی دیرری و دلاوری ایشان از جانب میان مقوی و موی
 بانبار اندامیدم و بکم خفته آلف من الملائکه مستومین و از جانب بسیار بشارت اشعارش مستعد با ستلها و ایت
 واری بموای خطاب و دعا فاستجاب لکم انی محمدکم بالیف من الملائکه مدفین بود بیت سپاهی اندیشه را پی کند
 جو خشم آورد و کوه از خوئی کند و جمیع ملوک و حکام که دعوی متابعت و سواخواهی خدام سلطان داشتند و خود

صفحه
 جاسوس سلطان

قبول آن بارگاه اقبال شود و چه از روی پشتم از آنکه نسبت عبودیت و خدمتکاری این طایفه بواسطه جاریه از جواری آن
اشیاء منتهی ذیال اشفاق و افضال آن جویم جلال کرد و دست کردش بطوق زبر آریم . با طوق زرش بشه ساریم
چون جامیر آن اهل عقل و فکر که از ذکر و انانیت محله و خواستداری و وسعت دیدم مقتضای کرد و جمع بنات خدای
سلیمان پیک را بچشم بصارت بنظر درآورد و از میان آن پنج دختر سلیمان پیک که فی الواقع بنوع طوبی چون یک کوس سیر
در حاشان بودند همیشه حشره آسمانی در فروغ رضا را نشان موند و در آن دایره و حیرانی نمودند یکی از روی پشتم
بر یکی بر گردیدند و آن عذرای عجب و نقاب خوبی را نشانایسته ربه بلقیسی در تخت حشمت و سلطانی دیدند و بعد از تجسس اسباب
ترین و یقین خراسم و نوازم زیب و آیین کومر شب چراغی را از آنجی مطالب لمانی بدست آوردند و در کمال انمایه را
از صدق عمارتی بکلیس سلیمان تعیین کردند و روی توجه بصوب معاودت و غم افسال عقد و موصلت بدو
نمودند و خود این مغفله درین مدت سیر اخلاق و اطوار آن عجب و خد غصمت را می آزمودند چون آن خدزه تن جال و غلظه
مپند نشین جلال سلطنت و جلال را با در نه سپاسیدند حضرت سلطان کشور مراد دنیا و آیین جشن و جمعیت اهل حسن
و خوبی نهاد و در اندیشه آنک ترین شهر دلا را می در نگه دارا سلطنت بود و جهت آیین و وسیع در مقابل این نه اور یک
آبوسنی افتاد و از اطراف مالک امر و احکام و جامیر مشایر ملوک ضا دید ایام را از بلا و کفر و اسلام بخنور این جمیع
و مبارک یاد این عقد میمون صلا عام در داد و بتبعین پیاده شناسان حکیم و شخص اصدان مرصد تخیم و تقویم
و قی بغایت مسعود و بساعت زمانی عاقبت نمود آغاز این انجمن شادمانی شد و شروع در تالیف این محبت کادمانی
کرد و گویا آیه علوی را با احکامات منلی نمود و در انعقاد آن فصل الفتن و التیام ناکام کلام افزوده بود و برترین اوضاع
وقت افسال و اجتماع اجرام مسعود و کواکب مرسوم و اقرار نمودی می نموده بود **بیت** مبارک میمون باد و فرخ باد و خد
وصول حد این کواکب برج نیز اعظم . چنانچه نیزین فلک تابد و مقام مقارنت و مقاربت اعلام نور از سگاه
و حضور در این مجمع کادمانی افروخته و افراشته بودند . و سعدین سپهر بخشای از برج قران در عین خوش حالی بنظر
سعدی بران فصل شادمانی انداخته و بخت بین هر دو در خانه اعدا و حضور بنا و رجوع نموده و نظر عدوت را از رخا
طلوع نمایان آن شعب متلوع و ممنوع نموده صاحب طالع زمان در حالت شروع در عین استقامت ممتد افتاده
و صاحب عاشر و بیت السلطنه مستولی و بنظر دوستی نمیکشید رب البیت سیاح جهت تشییر و ترویج در عقد شرکت غیری
تبر و مقام ترویج با مقام محبت امیراج عطا روی مناشیر و احکام مسرت و شاد کادی بمالک علوی و سخی شایع
ساخته و صاحب خانه رابع جهت استقامت و استقامت حسن عاقبت بمیامن دولت طالع بهرام بدر اتم
مقام و انعقاد احکام و طالع کرده و بسبب جاوشی و دور باشی شایع از آن بزم پسر و رقیع نموده **بیت**
زنده بود طالع دولت پرست . بنده دولت شوهر جا که پست . کمر بستگان فلک منطقه البروج بر عود و کوی

پروا کواکب

پروا کواکب سپند انجم مسعود را بخت نقطه این بزم منی بر سر دست میباشاخته و حله عرش از اطلیس فرخ اعلی
خدر رفیع و حله منیع بر چوب محور بر افراشته بودند **نظم** نهاد و خاشیه خورشید بر دوش کارگاهش کرده و راه عقد در گوش
باب کل می پشندد آتش شده ستاسی با زجوده کاش . جلاله جند برادر و ککش . نمکنده بویهای خوش در آتش
بخور انیکه شد عود قمار . هوادر دل جو روحی کشته ساری . اما طح این بزم پر سر و دزدانیکه این محبت و ولیمه بخاج
در نرنگهای مرتب شد که از بهشت برین نموداری بود و در بزم مکانی تالیف یافت که از ابتهاج چهره خوبان پر جی
تمثال آناری می نمود یعنی در بهترین اماکن و بسایین شهر اردنه که طرب انیکه ترین بلاد دودن است و بدلفوی مکان
و لیکن مصداق پستایش فیما تشبیه **الانف** قلذ الالعین حیام احتشام را چون سلطان کل در کپستان بر افراشته
که بخوش موای بشتی بود در عالم ملک و شهادت و سعادتی اقبال و منظره مدود الطلال جلال را در محض نکستی معلوم
بهجت و روح افزایی نموده بود از کشور قدسیان فرخ سرایت **نظم** بساطی فرخ جوئی فرمیدند . موای معتدل چون نه
و دران انجمن در محض کلاز و بخت اسباب محبت عشرتی پادشاهانه درم رختند و مجلسی مسرتی پستانه نمیکشند که چون
دیدند که کس نخور و چشم نم خواب خوبان از انیکه فتنه و آشوب روزگار آر میداد و عطر فیه پس از حایم نسیم جوانب
و حواشی آن و میداد و خوش و حش از بهر انش میداد بودت **الان** انی العیش تحت **نظم** صرف النبیالی اطوار شوم
در سر کوشه آن مقام خجسته و جام مطربان عذاتی لغات افغانی را بهم آوازی عذات کلستانی بهم ساز کرده و سر سوخو
را مشکران سر و دهمضاب بر بلط و عود و بهمدی متار قاری و بلبلان مشتاسب اللان آواز کشید و ساد و رویان
دف آساکه رزین بر میان و حلقهای مطلق در گوش آسنگ سماع برداشته و عیسی نوسان نایی دم بدم پنج روح در ابدان
خواب آلودگان صبح قیام نموده پستان جام بخودی را در ده پذیر داشته بودند از طره برج بر خجنگ ژولیده موسی
دام مجلس مواسلت می ساختند و از طاس لال مال عود و جام و دو سگانی بر مجلسیان پیچوده کوس عشرت می نواخته
و تر سا بجان دلفویب ساز بای ارشکل صلیب تر سایی بهم بسته روح پروری احیا سنت مسیح نموده جان پروری
می آموخته و بمثال رشتهای رزین نور آفتاب از چهره خوبان افزوده و جام شراب بر روی قانونی مثلث جام زجا
کشیده شب عشرت را بان فروغ و تاب می افروخته **نظم** پری چه کان پیش خرو بیا . سر زلفشان بر من مشک سایی
سر انگشتان مشاطهای صبا و شمال افقهای سنگ ستار از طره عنبرین لاله زار زرد اهل مجلس صبحی در اسحا بنهار می آوردند
و در شبستان وصل از سوب نسیم سخی کا کل مشکین لاله طرازا بخت عطر سایی مجلس جمعیت تار و ماری گردن بست
داده بباد سر جو من طر بکسل با خمر طره ات مکر داشت موای همسری . و مر زمان از طعام الوانی و شراب جاکلی از
روح و ریحان ثوران بساط بزمگاه پر نشاط و آرا سگاه بقدر میل خاطر و دلخواه همیا و مرتب داشته بودند و بقدر
سعت مشرب و بمقدار اشتها و شغبت اشربه و اطعمه کونا کون از نعمتهای غیر مترقب در دو مجلس نباشند سر خوان

و مایه چون حاره مضیافان کریم بنیامین بیت میم و بلند از مطعومات پر تنعم قنلی و شگون کرده و سباط آن فخل بر انسا طرا
محتوی بر نفایس لذذات و طم طم **ما یستون** نموده از سر طرف اهل مجلس سرت البعد مشرب عذب معاشره از نیکون
خوبان و عمای پیاپی رکیکن بر وفق منایج فیما انهار من خمر لذه **لث** **رین** می نمودند و بهر دم از اوقی و اوقی شیرین و نایب
مقدار ادانی و اسع مشربان اقداح مملو بشیر و شکو بر تر از ساع کل عید از برای خوشگوار و کوشه و انهار من لبین لم بتغیر
سیراب می نمودند **بیت** **علیک** **بما** **فرقا** **وان** **ثیت** **مرقا** **مقدک** **من** **ظلم** **الطیب** **من** **الظلم** در سخن مجلس عید فلان
و جواری و همه پافیان پیری پیکر که رشک حواری اند با قدم خدمتکاری و بر اسم طاعتی صبح و مسامره و آسای بر
با بلذمت ایستاده و کل سیما کوش بر آواز معاشران نموده سرانهداده و حکمی فلان از سر تپای بلوسهای رنگین از رویانی
رعنائی و **لباس** **فیه** **و** **پوشیده** **و** **ادنیال** **رعوت** **و** **ادین** **کلکشت** **جن** **بریده** **نرکس** **جماش** **در** **مضای** **کلشن** **کشیده**
نمل **عند** **عظمن** **البان** **الفض** **انه** **تینا** **سینه** **اظر** **افما** **و** **خو** **رنا** در عالم صورت آن جمع خوبان نموداری می نمود از معنی بهشت
برین و نشانه از این برترین **یلوف** **علیه** **لدان** **مخدون** **با** **کواب** **و** **ابارین** **وکاس** **من** **معین** **بود** **و** **ندای** **بزم** **عشرت**
سر طرف چون شاهان غیور در طاف اوراق خوی در حکام خوی بخواب سرستی سر بر لبه راحت و نازنده و طرفای مجلس
سرست چون صبحی کسان را از در حانه لاله آورده چاشکامان از سستی صبح سر بر سر بر روی سبزه زار از روی هم ترا
افتاده **بیت** **کل** **افشانی** **می** **کردند** **و** **ن** **با** **و** **می** **دادند** **و** **ز** **رعیش** **ر** **اداد** بعد از استغفار خطوط کامرانی و استغفار
انواع میش در ایام جوانی و خوبهای زندگانی شبی چشیده تر از روزگار مقبولان و شانی پر فروغ تو از ضمیر روشن دلان
سیاهی آن چون کل بحر خوبان و ز روشنائی دیده امعان عاشقان افروخته و تاریکی آن شام بر مثال کعبه از سر حرم
بیت اند اطرام اشعار نموده **بیت** **شبی** **از** **جمله** **شبهای** **بهاری** **سعاد** **ت** **رخ** **نمود** **و** **بختیاری** **اما** **در** **ساعتی** **مشراب**
وصول بمشای امانی و بهنگامی مسعود طالع از ساعات زمانی آتینک ترویج و از دواج آن شب وصل شده و بار و زکار کام
او نمودند و طح البیام و استلاف در آن شب زفاف بر سر پسر پهلانی پیل امانی او کردند و چنانچه مهور دست تحفی عرش نشانی
جهت این عروس بهشت آسای برقه و پیشگاه سپهر مینام بر افراختند و از رویای زرد و زنی فلک اطلبش بیه بالای یکدیگر است
و پر داخته و نطق ز رخسار سپهر را بر سطح سر برش جای فزین انداختند **بیت** **سپیل** **سز** **نار** **باز** **کرده** **کل** **دست** **با** **و** **در** **آرزو**
زلفین بفتنه از درازی در پای فتاده وقت بازی و طوطی کردن صبا از عجمهای لاله عروس سوزنا بهجت تعظیم
از مشک و عنبر آکنده بود و نسیم خوی همه آتش افروزی بزمای شقایق دم بدم از نفس روح پرور خود باد و موده بود
و پیر زال چرخ در آن شب والای آل شفق را از زانمانی کوکب مطلا و مطر آکرده و بهت نقاب بندی جال پردگی آن خدیو
جویم اجلان و خطوط مجلس را آورده و در سخن آن کلشن عروسی و در مضای آن انجن قدسی و زانمان با و صبا و شال از
اوراق شکوفه الوان سر پرده و شادروانی بر آسمان بر افراشته و از بوی گل فزین و از عودان جمله ناز و تنق و بهجت

گودا کرد

کرد و اگر جویم آن تحت دامادی بردوش برداشته زبان سوسن از او با پرده نشین عجز پیری نجاذ لبسان حال این
نویز و بشارت می داد که **صحر** **جمله** **چین** **بر** **آرای** **که** **داماد** **آمد** **بیت** **سحر** **که** **باد** **شکین** **دم** **سوی** **ش** **اد** **کل** **اد** **م**
از آن دم شد و پس کل جویش تازه و فرم چون در آن حلقه مجلس البیام میان آبا علوی مقام سعد اکبر قاضی قضا الا حکام
و جال پس پسند شرایع اسطام بود و همیشه قاعدت عت و احترام و عاقد نظام از دواج و البیام میان عروس و ملک
فرزنده انجام و سلاطین و حکام در صورت نواح شرعی خطبه موخج بابت کرامت آیین **و** **ز** **و** **جنام** **جو** **عین** **نمود** **و** **آن**
جمله نشین تحت جبال را بلبقیس از با سیدمان زمان مهر و کاپن بود دست قاضی و خشم در عین طاعت می نمود بر سعادتمندی آن و در مجلس
و حکم شرع انور و بر سمنونی شمع دین از مهر تامل طقت معنون **ادخلو** **الجنة** **انتم** **و** **از** **و** **اجکم** **تجرون** در آن شبستان وصال آن و یغ
مجلس انور و اقبال را در آورند و بر سپهر سعادت و جلال نظر مسعودی بر اقران و انصال از جمال سعدین اکبر و صنف و اول
کشت و زبان ناطقه که سابقا و لاحقاً در آن خاندان بهشتی مکان تمینیت جوی و هجت دوام شادمانی بود و بویار که با و آن کل
و مجلس حضور این سرور و پسر و زلفین اهل جویش نمود **ملوف** **مبارک** **باد** **این** **بزم** **میان** **که** **شد** **شمع** **ش** **فروغ** **چشم** **کرد** **رون**
شبی چون طه لیلی و لایق و زجر اعشش جام وصل عشرت آینه شد آن شب چرخ رقصای گویا به از آن شمع در دست کوب
سپهر افروخت آن شب کرد با بجای شمع در شب جو اعشش جوانان جن جو شمع انور همه فانوس پس آل از لایق بر
شبی لیلی صفت طره کشاده جو طادوسی کیس و جلوه داده کشیده و دفتر ز پرده بر روی جو ساغولیک مدم کشته بای
نزدوده روشنی راه و جویش که رخ نمود شام انجام بشید شده چپن آینه ناطر سکندر بدستش آینه از چپن منظر
عروس و عجز و در جلوه سناری درون پرده کرده و لوزازی درون جمله آلی جو فانوس به جراحی جلوه که مانند طاد و پس
فلک بر داز شفق آن شام اقبال عروسی را درون جمله آن **انق** **را** **از** **شفق** **ز** **ا** **شادمانی** **عروسک** **رسته** **در** **باغ** **امانی**
می شام عروسی ناله بسته درون کله شب مای نشسته به پستان عروسی کل شکفته تدروی در میان لاله خفت
بکر و عجز از کل حبه ناز و درون لاله که کشته غایت شام وصل شاه از کعبه پاره شده همچو آیه بایار و فادار
مناده و بر رویی همچو خرات شب وصلش میان مای ناطک ز وصل یار و محبوب دلایم و از خنده و ز شیرین کشته خود کام
جو روی و آینه در رسم مثالی بد کبر کشته راقصا به کشیده کلینی در بر صبا و شکفته عجز را با دهن و اش
طباسان در لحاف کل شده شام شکفته عجز سیمین سحرگاه جو جوی شکون در جوی می می میجت آن خنده و شیرین
درون کل کلان کشته ساری بیای پسر و جوی کرده جای بلورین کاسه دلدای شیرین و جام عیش خنده و کشته رکیکن
هیولای خلافت بود داماد بحسن صورتی هم بهجت افتاد سلیمان و اربل قیسی در آغوش زینشش انش و جن حیران و دند
عروس سلطنت ملک سلیمان شده داماد شاه ملک احسان جوان **بخت** **زمان** **سلطان** مرادش حاصل از بخت بود
داستان **پشت** **و** **مبارک** **بیا** **ن** **توفیقات** **سلطان** **کنور** **مراد** **بر** **انشار** **مبارک** **بیا** **ن** **توفیقات** **و** **ابواب** **مبارک**

غالباً مستحقه منصرفه اما در دوزخ آن پیشوای همه پروردگار دیده کیوان است و یک منار پسین دیگر بر مجازاته آن
 منار از جانب پس از محض زمین تا سقف آسمان بالا کشیده اما یکی بدن عاریش از پسینکهای بیج در چتر آشفیده و پند
 جوب منکته صحافی از دست مجله صحیفه روزگار و مرتب صفایج اوراق این فلک در آنکه بآن و تدقیق این صفات آفاقی
 سلاب فلک ابدید بگردشگر که فرموده افرازداد و ابایل و منار بآن ترتیب پذیرفته یا آنکه عصای شعبان مثال موسوی است
 که بطرح مارچ بر جلای عیان منکران نمایان شده بلکه بعینه نیزه عالی علی از رایت ملت مخدیه است که از بسوب نسیم
 فتوح ابدی این سلطان غازی برق رگین بر بدن آن چنان شده **مولف** برق رزین نماید بر فراز آن منار بر مثال آتش موسی افزون و زار
 و دو منار دیگر بر جانب یسار مسجد بهمان دستور از سنگهای منقش مصنوع مرکب بر مثال کلدسته در دست منظوری مطبوع
 و سایر تکلفات و در اربع صنایع آن اساسی چهار اقتباس برین قیاس و هر روز جمعه که عید مومنان است آن جامع بشتی
 التباس منظره **ذکر مجموع** که انیس نماید و داخل و منافع آن از صدقات و اوقاف و مصارف آن بر جایز معارف
 و مشایر ارباب عوارف مثل خطباء و حفاظ و نوذکران و دعا و مودنان و موعظان حدان معین و مقرب شده که تفصیل
 محاسبات آن و لطایف و کمیت و کیفیت آن عطایا و عوارف افزون از وظیفه الفاظ و عبارات است اما نموداری از وظایف
 میستونی آن جامع بر چرخ حسن و صفا که حق التولیه آن مسجد هر روزه میاید که عبارت از دوازده نقره تمام عیار و وظیفه خطیب
 ایام جمعات هر روزه تمام سال ده درم نقره و حفاظ هر روزه یک درم نقره و سایر خدام و قوام بر همین قرار دوم از
 عمارات **سلطانی** که حاوی برجی است حسن در میان شهر ادره است و آن بقعه رینه ایست مشتمل بر مسجد جامع و درخت
 نرمت و تکلف ظامری و باطنی و خاتمانی و نهایت رعوت و روشنی در محلی رفیع و عرصه سنی و مطهری است که در آن
 و اکنه و دکشا جهت نزول و حلول صادرین و واردین و معلم خانه جهت تادیب و تعلیم ایام و اسبطلیل علیهم السلام
 مسافران و نازلین آن مقام میکی این ابواب البربر بر محلی رفیع بنا کرده شده بسی خوشنایده و خوش هوا و زمین بقعه مشرف
 و مستعلی بر سطوح جمع خانهای آن شهر عمارت و از در و بام آن بقعه شریف و از قبول و اقبال لامع و نمایان و کنایهای
 ایوان آن بنا شمع الارکان معون بعنوان **بل فراد الاحسان** و این بقعه بدو نوع زیب و زیبایست
 و ممتاز است از مکی عمارت های امصار و ارباع و جامعیت و وزینت و رفعت بلند پایه تراست از جمیع بقاع فلک ارتفاع
 یکی آنکه معارف رفیع بانی در وضع اساس جنبت مبانی بنای کار را بر بخش اخلاص محبت عدد فی الله اهل الله بخاد و دیگر
 آنکه مطمح انظار سلطانی در بسط نوال و نعمت در آن بقعه جنبت مکانی بهمین تقرب بخاطر شکسته دلان از فقر و آفات
 و مناسبت بر روحانیت اولیاء الله افتاده از آنکه آن سلطان منظر خیر و احسان اگر چه در صورت خمر و کشوراد
 بوده و لیکن در حسن و صفا و اصدق الاعتقاد آن قطب اوتاد و عروش افراشته و در کفی الحقیقه او سلطان ولایت
 ولایت است در کشور روم و خداوند کار اهل حق و یقین است در مالک معارف و علوم اعنی خسر و عاشقا

ملک نوچه

ملک تو حید و پیشرو سالکان مناجیح تجرید و تفرید مست باو حجت میوی مولانا جلال الدین محمد روی قدس سره و اناض
 علینا بره **نظم** حق می گوید که دیوار بشت نیست چون دیوار ماچان و زنده باشد خانه چون شاهنشاهی
 چون در دیوار این با آگاهی **نظم** زانکه جنبت را نه از الله بلکه از اعمال و نیاتش باشد آن باصل خویش ماند بر خلیل
 وین باصل خود که علمیت و عمل **نظم** و مقصد باعث بر توجع سلطان بانشار این عمارت و داعی بر احد اش این مبانی خیر
 آنکه خود را تبط بلبله حجت و ارادت بخانی نسبت روحانیت حضرت مولوی می نموده و همواره جمعیتی از پیشبان و مریدان
 آن حضرت در ایام جمعات بقعه استفاذه کتاب مشوی مشوی می فرموده و درین بقعه بنا بر انصاف و جمعیت اهل مسجد جامع
 در رعایت نرین و صفات نشانوده کثیب طاسر سطوح و جدران و در و بام آن چون جمعیت باطن اولیا و متقین
 المعمور است و ازین باطن آن جامع چون رتبت سلطنت ظامری بانی در این جهان بینی نادره احوام و شهرت و این
 مسجد پر صفایسان حال و عالم صورت از روی زیبایی و بی مثالی اخبار و اشعار بتوحید حضرت تعال و در و در کشور معنی
 بدعوی الظاهر عنوان الباطن حجت جامعیت و جمعیت دل موحدان بر چندین بیت اطرام مسجد اقصی شمال ادره است
 چون سلیمان کرده آغاز بنا پاک چون کعبه میایون چون بنا هم درخت و میوه هم زلال با بشتی در حدیث و در مقام
 اما وصف ظامری آن مسجد آنکه زیب رعینای درون و پیر و نش از الوان کاشی کاری نقوش است و بطریقه عمارات و انیه
 ملک عجم منار پر انوار و سطوح حیطان و کتلهای ارکان آن مکی کاشیهای موش **نظم** و موشی بنقوش است و در میان
 صحن و فضای بنیانش در جلگی ارکان و اساس میانش پنکهای رخام تراشیده مفروش و در عین بقعه باین بلند
 پایی همیشه فوارها از چشمه کناری بر مثال چشمه سار خورشید در فواران و جوش و جماعت خانه و سماع خانه بقعه دیگر بمولوی
 موقوف است از اطراف مشتمل بر مناظر و غنای رفیع و رفوف پیر و نش در رفوف و صفات مثالی است از رفیع ارواح در عالم
 قدس و روشن جویشتان اهل حق منور از شمع محبت و انیس از هر جانب روزنها و نظر کاشن چون اعیان اولی الابصار بر
 مناظر اهل شهر ناطه و در غنای بانرمت و بجایش با صبا و شمال باخوان صفا و ارباب وفا در وجد و سماع حاضر **تثبیت**
 ای قصر دل افزون که منزه که انسی **نظم** یارب نکند افت ایام خراب است در هر جمعه عقد جمعیتی درین سماع خانه بهم آید
 لیکن حاکی از عقود طه جوان در رعایت ارتباط و ایام و وزینت افشانی و سماع اهل وجد و حال آن مجمع ارباب کمال
 اشارت باشد بر سمعونی **ادخلوا بسلام** در آن محفل همیشه اهل دل را آذان اذعان بر صوت و نوای **و ترنم القرآن**
 ترتیل است و اصحاب صفه صفار و در آنجا گوشش هوش بر صدای عاشقانه طراوت و الی المولی **بیت**
 قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت **نظم** منطری ازین نریت درویشان است و نشانه قبول این خیر
 و احسان سلطان و علامت قوت روحانیت مرید و مراد در آن بقعه موحدان آنکه از پیر تو عشق حضرت مولوی و کبر
 شوق اکیتری ابیات مشنوی همیشه در جین مجلس خاص و محفل خاص خواص کوران بقعه انصاف میاید بر تو انوار عالم

قدس انبو اطن اهل حال در ان انجمن بر دیده بنیایان می بود چون سرجه بعد از ادوار فرجه جماعت نما جمعیت تمام
از باب کمال و جیتی از اصحاب حسن و جمال در ان نشین قدسی موطن نوعی انتقاد می پذیرد که در وین
عارفان و فایق جال مثال مصداق حدیث صحیح و کشف صحیح **آیت ربی فی صورۃ شبابه** **قطر نمایان** و جوال
می نماید و در دوم اکثر وجد و سماع از دمی و نایبی در ان مجلس پر سر و سر و در رشته تار مد و در و علی الاتصال
امتداد و نفس جانی تسبیح اصفا سموع و غیر موقوف است و از صدای دف و عوبانه در ان دایره اهل صفا الطان ادوار فکلی
بکوش جان مرفوع و غیر موقوف در حالت تواجد در فرخ و سماع موحدان و نای بیوی عارفان مشار الیه همیت ذراته ضمیر
ملکی و اجد این محقق معاین کرد و در وین رقص سر و قد ان سق قامت رشافت قد بلند الف احدیت **در دیده اهل**
وجد ان انجمن قادی طوع کور ان انجمن قدسی نشین باشد و در اوقات صحبت الفت و اجتماع طره معقود و زلف جنبه ی
باوصا بنس کره کبابی سنبل سالی ان کریم فی ایام دهر کم نغمات کشا در داده و در فرخ و وجد و طوق و شام از پیران
عاشقان و پسین چاکلن خودشان مردم آه التبار شوق شرار سر از کربان دمان پیر و ن آورده بکلمه شطی **لیس فی جنبه ی**
ایمان صدیقان و ارباب واده **لوف** آمد برقص جانان کاکل کشا داده **من چون صبا برقصن عیان بیاد**
و درین بقعه پر سماع و صفا و صبا و مسکنهای پیشونی مرتب میاست و متوطن و شهری مسافر و بگذری سفره و خوان
و کاسهای طعام الوان متوال و مودی بنوعی که هر روزه میبخشند و از آنجی رومی کبریات از منفقده و پنجاه درم نقه باشد صرف
مصلح طعام و ادام مدام و وظائف خدام و مروتات علما و فقر است و اهل وظائف بقعه از خطب و امام اوقات
خمس و سی حافظ خوش خوان و دو معرف معلم دارالایام و متولی و شیخ و ناظر و طبایخ و فداش خدم و قوام را هر ساله
موازی و ولایت سرار درم نقه معروف میگرد و چنانچه در بعضی اوقات که این فقیر حقیر غریب در ان بقعه نازل بود و از متولی
انجا استفسار منافع خاصه اوی نمود چنان اقرار و تقرر کرد که هر روزه موازی جبار صد انجمن کجید درم باشد بختی تولی و
و اصل میشود اکنون معرفت اصل اوقات مصارف خیرات انرا برین قیاس و محاسبه قریب بقین حاصل میکرد **در لوف**
ممت عالی ان سلطان دین **در همین یک بقعه خیرش پنی** **کوسمه شایان ملک سروری** **تا زو بیاموزند مسکین پروری**
سیوم ابنیه مد **ارسل سلطان در شهر در نه بنی است** و معالم افاده و استفاذه عطا علما بر ان مبتنی است
اول مدرسه عالی بنیانی است بنیای ساس مقوی بر علم و تقوی و مسمی بدار الحدیث مصطفی علیه صلوات الله و سلامه
که منانت و علوارکان و اطراف و صفای بنیانش از رسوخ اعتقاد و صفای نیت بانی غیر و مبتنی است و بر صفای ل و صدق
غایت سلطان متصدق مشهور و مبتنی چون همیشه آن سلطان بر فضل احسان میل طبعی و اقتضای طینت طبعی خود بحسن ارشاد
کلام صاحب کمال که **خدا اعلم من انوار الرجال** مندی بود و همواره بعلما و دین و عرفا علم و عیان در استفاذه معانی کمال
و استفاذه احادیث رسول الله علیه صلوات الله و مستندی بود و مضمون مایون **الله الذی نزل احسن الحدیث کتابا**

سروجن ص

مشابه

مشابهات ان تقشونه جلوه دوم و قدوم لکرا **صادق بر دل آگاه و خاطر روشن با انباه آن شاه ملائیک سپاه بودجهت**
مشیت قانون افاده و استفاذه علوم حقه و خصوص احادیث و پسین سینه مؤید آن مدرسه و دار الحدیث را
در دار السلطنه ادرنه ساخت و علما و طلبه را بوظایف احسان و لطایف مرحمت و امتنان در انجا بنواخت چنانچه منور انبار
کریم اگر امین و از نواید افضال و انعامش پایه قدر تدریس آن مدرسه از اعالی مدارس مالک و ممد و دست و قدر مدرسه
جهت تعلیم روحانیت حضرت نبوت بکرامت و اغوازه و دوست و از برکت اخلاص حضرت بانی ممتنه مصلحان از طلبه علوم و ارباب
تحقیق و فنون را در ان مدرسه بر ترقیات علمی حاصل است و تدرج بمدرج فضایل از سرائق و معارج آن در سپگاه متواصل **لوف**
کرشته اخلاص نیت سلطان **وضع دار الحدیث را** **کرده معارضتش معمور** **خانه علم دین بدین دستور**
از زمین برده شده بانی تعمیر **پایه علم را** **بحسب اشر** **شاه بگذشته زین فزاید** **ماده بنیاد نیکی که کف**
کر چه بگذشت طور شایان زد **این اثر می دید کواهی از و** **کر زو دار الحدیث کور جیل** **ماده دار الحدیث و اوجمیل**
خیرش را خدا جو کرده قبول **شد شفیعش بحشر روح رسول** **و یک مدرسه دیگر که در قریب مسجد جامع خود ساخته و توار علم و**
و انشوری را از حقوق قبه در سپگاه انجا بیعوق بر افراخته آن مدرسه نیز از اعالی مدارس بلاد دست و جالس افاده و مدرسه
موظف آن مسکن را باب استفاذه ممتنه از علما اعلام است و بنیایان اهل علم مخصوص بوفور اعظام و احترام و تربت زینت و رواج
مدارس پلانی از کبیت و لطایف علما و طلاب آن مبانی تحقیق می توان نمود که در دار الحدیث میاومده و طفه مدرس را کدام مصلحت
انچه مقرر است و محضر طالب علم را هر یک و در آنجه هر روزه مقدر و در مدرسه نیکی جامع رسم التدریس هر روزه و انی آن اقبه معین است
و میاومده طلبه بدستور هر فردی دو اقبه معین است **بیت** **کسب نام نکو کوشش فی کسب دهم** **که نام نیک از صد نه ارباب**
امعارات خیر و ابواب بری **ن سلطان کثیر الحیثه که در موضع ارکنبیک ماحکمی ادرنه است** **و آن محلی است که**
بر سر جاده طریق بر سپاه و مالک آن دولی افتاده و جهت سهولت عبور و جوار مسافران این مبانی اتفاق فی سبیل الله را بنیاد و
و این موضع در قدیم الایام بیشه امه اکم و رود باری بوده و مقرر قطع الطريق و دزد کاسی بیابان و منور مقر حبت راه زنان بر کنای
رودی عینق در ایام زیستان و بهار قریب ربع فدی در عرض او یک مرحله راه و زیاده در طول همواره از آب کل ایامی آن واد
پیمان و جاده عام انجا معتذر العیون و نامعول می بوده و کما رود و درون وادی آن بیشه موناک می نموده و پیغمبر و جوی
جلال که غولان بیابان از تراکم اشجار آن پیشه پر اندیشه همیشه راه کم کردی و بسیار و هم پیشه بی بدرقه امنوی از مقدمت
عقلی از ان معینق هلاک جان سلامت پیر و ن کم بودی و دزدان و راه زناش همواره مترصد و در و صا در و دارد
مسافران در کینگاه انجا ایستاده می بوده و قاطعان طریق علی الاتصال کوش بر آواز و چشم بر آه نهاده آفتاب جبار در و در
حین عبور از سمت الراس آن منزل خطرناک از فوم و احتیاط مسلح شعل و سپهر زین قباب کدر میفرموده و ماه شب رو
در حین گذر از ان سرزمین بی بدرقه کواکب سپیاردان خلل شکیر نمی نمود نوک شوک خارستان انجا از خارستان

کافی اور امری دارند و اگر از اهل سواد و تحصیل نباشند منزل نزول را بدین عمل نقل نمایند و هر روز و مطهر و مطهر آن بقعه خیر چند
نعت و طعاهای کوناگون معروف و مخفی و فقیر و غنی بگویند و در ایام دیوان و جمعی سلاطین عظام آن قدر اطعام
و انفاق معهود نیست و بغیر از مایه آسمانی چنین خوانی معهود نیست **بیت** بکنما جعل الاله الیکم فیض النور و فیض النور فیض النور
و اما فواید و برکات که مخصوص آن مدرسه عالی بنیان است در رتبت عالم مفید و طلبه پیفید و انجام جمیع مدریس سلاطین
سابق آل عثمان چنان است که هر روز و طیفه مدریس اخبار که اعلام و اقدم علماء آن کشور موزع و مبلغ و معاذ و غیره را بچهار
کفیر بامیت درم نقره مسکوک معین شده و موازی بجزه که جهت طلبه مشی میستند آن اهل فضل موزع شده بهر چه دو انچه و دوز و
طعام مستوفی میرسانند و دو معینه معینند که هر کدام در رتبت مدریس اند بهر یک شصت انچه می دهند و سایر خدمت مدرسه مثل بوا
و فراش و غیره آنکه هر کدام را وظیفه لایق خدمت موزع شده و جهت جمع مصالح دیگر داخل از اوقاف مقدار کشته **بیت**
را در دیو ملک باید و مال **بیت** در مدرسی بکار برد **دیگر شرح عظیمه قراست** و آن عبارت فطره از غریب اینیه
سلاطین است و مفیدترین مبان خیریت صادرین و دارین و در پایش یکی شهر و شهر سلاطین است فزوده اند و محلی که موازی
ربع فرسخی تمام در تحت منظر است عبارت آن پل واقع شده و اگر در اکثر مواضع و فضول آن مضای هر آب می گردد و اگر آب
بعضی قلعه منقصل شود کل بهر تبی باشد که عبور هیچ حیوان و پستور از آن محل ممکن نیست و اقلی این قطره عالی همسانه از جلعه
که در جمیع ممالک سوی قطره دیگر سلطان که در موضع ارکانه در نزدیکی او نه ساخته متوجه و مستثنی است و هر پایه آن قطره بر اساس
اخلاص و صدق نیست مویس بنی و یقین که در محاذه آن محاذه آن جانب بنابر چیزی که یکانه متوجه در اقطار است و در ابعثی
با صغاف مضاعفه معفوت و رضوان قرار خواهد گرفت و در دار دنیا سالها در از بزرگ و جمیل و دعا و خلفه انبای پیل
مقابل و مکافات خواهد پذیرفت **در استیلا و تسبیح چهارم** در بیان اجابت سلطان کشور مراد و چین
ندای ایضاً ادعای الله و طیران نمودن روح قدسی معادش بخواه لا ینکاه ان الله و کفایت در کفایت ارتحال جان پایش
از نشیمن دار الفز و بمسکن سرور و وجود و اشغال قالب خاکیش شهر بر پا است تدفین در آن بقعه فطریه **بیت المعبود**
حکمت بالغه سبحانی و قدرت کامله ربانی در تالیف نساء جامع انسانی از اجزاء مختلفه الطباع جو امر جسمانی و روحانی
است که چنانچه اجماع متخالفه عناصر پهنی و ارکان معارضة الالهیام تغلی را همیشه اقصای تفرق اتصال است در
ترکیب بزدن محض و بموارد اسپه عار اخلال نظام و احتلال السیام است فیما بین تالیف جان و تن در طرمان آزار و
در جان اندیشه بنیاد کردن مللست **بیت** بیج بنیادی برین اندیشه باطل منه **بیت** لاجرم روح قدسی است یا تراحم که
بتعلق تفضل در ایام حیات دنیا مجوس است و مرغ بهشتی مکان جان که برام و در آن این نشیمن آب کل مانوس است
بمیل طبعی جلی با فزوده طالب جولان بسوی شیان اصلی خود خواهد بود و بنظر اولی لایزال غنیمت طیران در فضایی
منیع الجبال عوالم کلی خواهد نمود لیکن بران شاهما ز بلند پرواز جان جهت علاقه نقل لنکر بدن نقل و اشغال ازین انجمن

دارالحی بنیاد و شوار نماست و طبع و دین حمت از اجمال غنیمت و توجه و اجمال در تقدیر نزهه همیشه طالب تسلیف
امر و زلف و در مقام **اقدام بجلال و اوفه آخری** است اما تذکر ضمیمه زنده دلان لایزال حالت موت و مزار و تفکر خاطر
سعادتمندان حالت توسط میان خوف و رجاء باعث تمام و ایستاده بر تبه سبب رجوع بموطن حقیقی از طریق مستقیم
و داعی بالاکلام شناخته اند بر اعداد زاده در احوال سفر طویل افزوی و آن ذناب بلا ایات **بیت**
این همه خانهای کام و دهو است **بیت** منزل تو حرم دار بقاست **بیت** و زود عقول رباب اشباه و نفوس موشمندان آگاه
روشن است که حدیث حکمت اقصا اکثر و اکثر **بیت** ما دم اللذات بان فواید مذکوره اشارت است و کلام فزوده انجام
و اینوالی الله از الترام آن طریق قویمه عبارت است که اگر کوسری بکار روح انسانی و جوهر با شهادت جان آن جانبی از آن
که انمایه ترست که اورا بصناعت نیاید از این حیات مستقار باید فروخت تا مصباح دل را با نشانی مفارقت و تعلق
این مجوزه دنیای غدار شاید فروخت و مع ذلک منصب خلافت رجائی که نصیبه نشاء انسانی شده و بان کرامت
محدود جمیع املاک و مضبوط نفوس فلاک است نه شاهمین سلطنت و سروری نشاء عصری است و نه این مختصر است
بر غنای زمره معینه از اشخاص شهری است که اگر بشاید معلومت که زوال و اشغال و لهتای صوری در افر کار جا
و بی تدبیر است اخلال و احتلال مساند از یک انجمن بلاد و ممالک تا لک البته در نهایت امر غیر ناگزیر است لیکن چنانچه
حقیقی که نشاء آدمی فیما است و رتبت شرافت حقیقی که بجز خاتم انبیا علیه من الصلوۃ اتها منیست و از کنگر نشیمن است
که فزودترین پایه سریش اوج سپهر علی است و اولین درجه ارتقا شرفه و غرور طارم بالا **بیت** تر از کنگره عرش میرنده صفر
نشیمن تونه این درخت آباد است **بیت** هر آینه صاحب حمت عالی کجا سرسری چند روزه ملکی این محرمی فرد آورده
چگونه منهای نیت را بر سکون و اقامت این خاندان برو خامت و متاع بکار و تقصیر خطه از تابش خورشید سپهر
وجود بر فضایی عالم امکان و حدوث پر آشوب از لسان استعداده هر دزه از ذرات جوال در فضایی کشور مثال از
زبان حال هر نقطه از اجزای این خاک که ان منتی بزوال نکته کل **بیت** لا وجه در کوشش جان بکفت و شنودست و حقیقت
حقیقتش در دیده دل معاین و مشهود **بیت** اگر تغییر نپذیرد تو **بیت** اگر نپذیرد تو **بیت** اگر نپذیرد تو
مأمورانی و بقا پس ترا **بیت** ملک تعالی و تقدیس ترا **بیت** بنابر این مقدمات سعادتمند دارین و منظر خلافت
تجرباری تواند بود که در عالم بهوشیاری امدار قبل از طوق بخودی موت و منما با منظر اقطع حلاقه و جبران اختیاری
از تعلقات ملک دنیا بدل خود نپذیرد و ترک ایتلاف مالوفات و مانوسات طبع هوا پرست پیشتر از انقطاع دفعی بتدریج پیش
گیرد و بدیده اشباه از شام راه **بیت** و توبوا الی الله توجع دل و جان بی قرار و اصبوب جو از غریب غفا مصروف فزاید و طبع خاطر
غنیمت آرمگاه **بیت** و ان الاخرة فی دار القوار **بیت** و با نظار اعتبار و اعتبار را اختیار و در بی شایستی پایدار
ولی قدری عمر بگذارد و در مقام استبصار و اصطبار و در و بنوید جان بخش المومنون لایموتون بل یخلقون من الارالی

خاطر بی سکنه و قرار را استوار است چنانچه این پادشاه موفق و آن سایه رحمت حق اعنی حضرت و پاک اعتقاد و شمسواران معارک جهاد سلطان کشور را و حشره الله تعالی مع خواص العباد من الاقطاب والاموات و بیعت به ایت نبیها
 یزدانی و بدلات عنایت منانی رحمانی در حالت اقرب موعده موت و حلول اجل موجب و در حین انقطاع عطیه عمر
 و انقسام سرشته علم اهل تحقیق بحالات مذکوره و موفیق بصفات نفوت مانوره شده بود **قصه**
 روزی در تاریخ غره حرم حسن و حسین و ثمانه در شهر ادره بجانب مطاف و سیر انگاه آوده سر جمع امهار جاره آن کشور
 سلطان را سیران و طوفی اتفاق افتاد و دیده دل روشنش در مجاری منار حاکمیت آن بانقضا اعمار بگذارد در مقام تکمیل
 و تفکر چون دریایی بی ساحل بود و فرشته بود و از زبان سربازی لب جوئی بکوش جان این گونه صدا و نوا و فکر و فزونی
 چه روز با شب و درده براحت نفس چه باشد از عبادت بشی بر روز آری که پیش اهل آل آب حیات در ظلمات
 و عمارت زنده دلان است و شب تاری و تفکر کنان در حین مراجعت از گشت گذارنش بر قطره کناره شهر اتفاقا مقرر گشت
 و بطریق مستقیم در افکار حقیقت اشیا کن فی الدنيا کأنک غریب او عابری سبیل از آن فول میگذشت ناگاه شخصی در گشت
 اهل صلاح و مروتی لباس ویشان و مشبان حضرت سیادت پناهی طرقت و حقیقت و پستگانی مقدس طالبان دین و من
 باری سید شمس المله و الدین محمد بخاری قدس الله تعالی و نور مرقد و در حجه که از فقر رسالت الغیب ترجان و سیر بود و از مقال
 تال جلال غیب تبلیغ رساله و اخباری مانتی بر نمود و روی بروی سلطان بی دشت و اضطراب و بخواه بطرقت خطاب بکفایت
 که ای پادشاه دل آگاه بدان که موعده رحلت ازین ملک جاری بسیار نزدیک رسیده نه آنکه دور است و اکنون سلوک ملک
 و حسن مناجات مستحق سار عوالی مغفوره من بکرم وجهه در عاقبت نوبه و انایت سزاوار بختیاران محض است این سخن را
 از من خواه بگذرد آیه و خواه بهزل کبر و بلا که و ما علی الرسول الا البلاغ مصرع نای الایقبال و اقرب المینة
 هر نفسی کان بذاست بود شعله صحرای قیامت بود چون سخن حق در دل جان زنده دلان جای گیرست و خبر
 و خبر صدق در خاطر مومن موجب تأثر و تأمل نه آینه سلطان مسلمان دل علی الفور با جمیع نواب کامیاب که در آن حال ملازمانی
 بودند خصوصاً استی پاشا و صار و جبر پاشا بکماله و خطاب آمد که خدای تعالی کواه باشد و شما همگی حاضران هم شاهد و آگاه
 از من محبت و کناه که گاه به گاه به نظر انیس و هوای طبع که اهرات و اقدام میرفت تو بر بوضوح که دم و وجهه تدارک کد شنبه
 توجیه با استغفار و استغفار آوردم **شعر** انا العبد المذنب کل ذنب و انت سید رب غفور و انت عذیبی الذی
 و ان تعفو فانت بر حیدر و امیدوارم که بحدیث صدق ان الذین کن لا ذنب لکم معدود و توان بود و بود
 مهو و حضرت عفو رود و که و اما من تاب و عمل صالحی فله فی الطیبی شاید که خود را موفیق توان نمود و برینست قدیم
 قیوم و بر سیرت مقرر و خلقی کرم خود بهت ملاحظه فرمایید و حدیث صحیح الصدقة تطلق الطیبه کما تطلق الماء النار صدقات بی حساب
 و چسبات بی احصا و احصا و حتی بسوا بق صدقات فرموده و بسبیل خیرات جدد از کائنات قدیم خود استعاده بکرم حق فرمود

کای من سبکی

کای من مسکین بود و شمس از خیلان در گذر و در گذار کرجه ز فرمان تو بگذشته ام رد میکنم کرجه زرد کشته ام
 اما در طلب احضار آن درویش خجسته فرموده که اورا بصحبت خلوت آورد و از تقاضای کلام مضایح فرجام منتظر
 و منتظر کرد و مطلقا مصاحبت و حضور او مقدم و فرستاد و از حلیه و اوصاف و شمایل آن درویش بنزدان کسی نگذشت
 اتفاقا بعد از چند روز سلطان را مرضی در غایت شدت و وحدت لاحق شد و عوارض آن عارضه بر فراج سلطان
 مطبق گشت و هر چند اطباء احادیق بتدبیرات لایق معالجات موافق بدوی نمودند هیچ نوع علاج سودمند نیفتاد بلکه
 مواد امراض عوارض او با قیوم بنیاد از دیاد نهاد **مصرع** شنیدم از حکما مرک ادواییست چون آن مرض
 مزمن بخر بیدار گشت و روح قدسی منزله متوجه عالم پاک افلاک شد و بدن ملک سلطنت از آن روح محسوس خالی
 افتاد و نخته بندخت خلافت بر مثال تنی جهان و قابلی بی روان ترک بر لبندی ادبیت علی شلیکی علمی الکامی
 و یعلق باطن القناد الصورم چون در شبستان آن تلم بر آفت و غم شمع جهان اندوزی مرصود بود و خلف صدق جا
 نشین پسند خلافت معین و موجود اعنی پادشاه مویذ سلطان محمد در شهر معناسیه می بود ارکان دولت فی الحال اعمی و غری
 جت اخبار احوالات موحش بخدمت سلطان دین محمدی فرستادند و مجاری حالات و اشتراط و اطراف بقدر و م فرزند سوم
 او پیغام دادند چون اظهار نفوت سلطان در دربار السلطنه ادره موجب کسر خاطرهای اهل ایمان بلکه مجزاجا احتلال منظم اهل ایمان
 و مودی بپشتانی اعدا دین و افغان مفتیان و معینان مدت سیزده روز ارکان دولت بر اخلا و ستر آن واقعه اطمینان
 و اتفاق نموده هر روزه بدستور زمان جناب سلطان مراسم نظم دیوان مرعی می داشتند و اظهار موت و نفوت سلطان را هیچ
 نمیکند داشتند چون سلطان دین محمدی بعد از وصول بدست خلافت پدری و ترین سیر سلطنت بجلوس پسند قیصری اولاد آنها
 سنت عز او تمام داری و وقایع عادت تونیت سوک داری تجمیع نقش سلطان سعید جهت نقل بر قده معین که در بر سابق بوالا
 سلطان متور شده بود تکمیل نمودند و پیشتر صدقات و بسط مواید تبرعات و قدران احزاب و حقات و اقامت دعوات
 اقدام مالا کلام فرمودند و بتعلیم و اجلال تمام بابت سلطان از ابر قد و منام خود روانه داشت و الویه و دعا و ثنا
 جمیل را بعد از والد سعید بر آسمان سروری بر افراشت و بتدک و تفکر در وقایع و نکات این مضمون حقایق ششون نمود
کل شیء ناکل الا وجهه له الحكم والیه ترجعون و الصلوة والسلام علی محمد وآله و حبه و آلها بعین لهم الی یوم یبعثون